

۵۶
مجله حکمت فارسی
صفحه
۱۱۲

7786

10

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7786 10

3983022

دوبلہ نسخہ

کتاب

ع امداد انجناب ادا ان قول جمہور

زوحب اللہ آواید و رجوع

تذکرہ بعضی آ

بہن دشت

بہر مضمی است داو

ماید کہ اور خط و غلط است

مضمون داند و تر لزا

MP

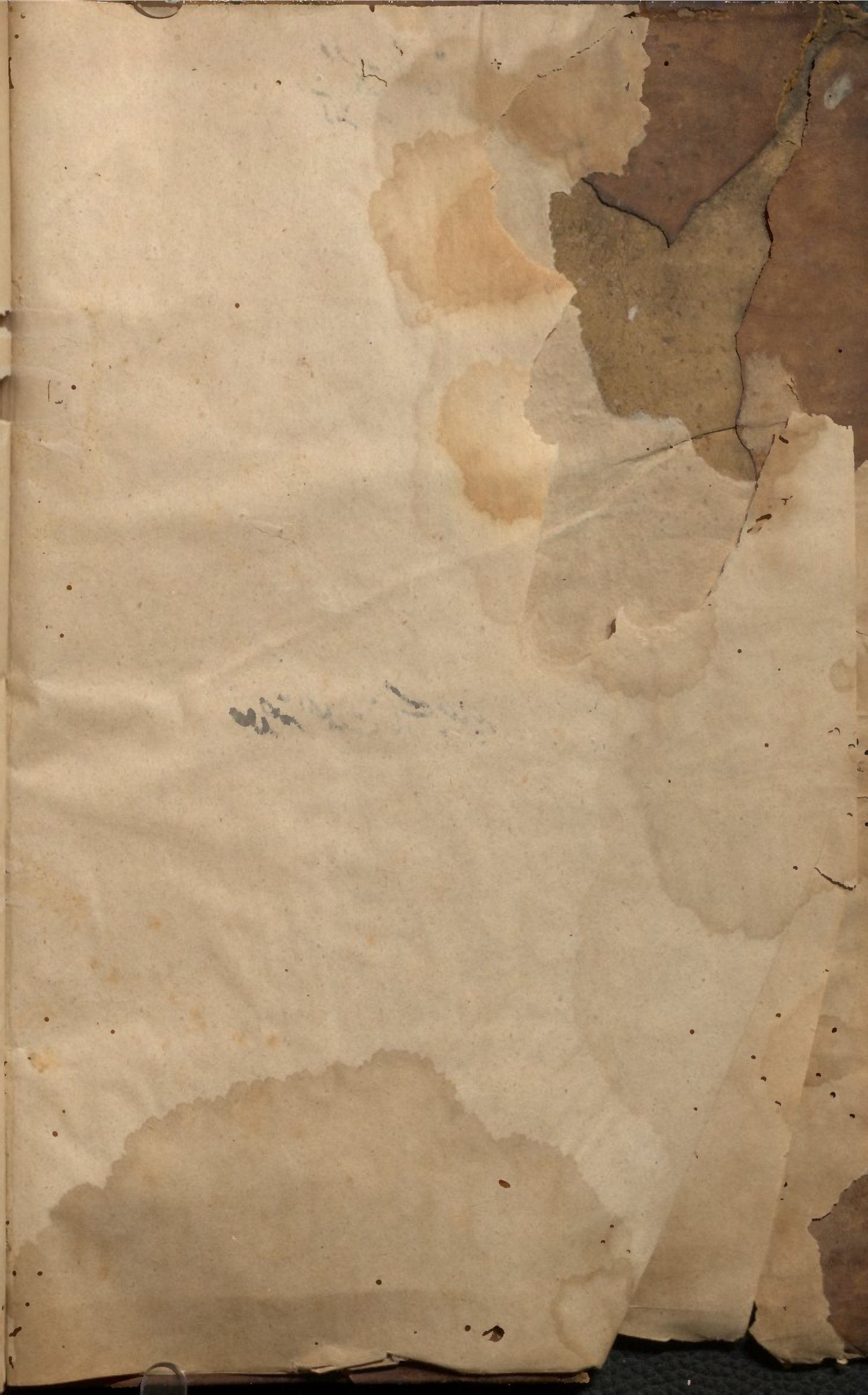
MP 49

7786

10

فدائتہ المملکت فارسی جمہوریہ

7786



نصف

ن داد و آنجا از این قول مجرب

نزد حسب اللذ او آید و رجوع

نسخه به بعضی است

نسخه به من در است

نسخه به بعضی است و او

نسخه باید که او بر خط و غلط است

نسخه مخصوص دندان و تیز را و

۱۵ MP

بسم الله الرحمن الرحيم

الإنسان في حسن تقويم وشره بغير تعريف الروح والعقل القويم وابتداء بتأيد النفس بتسليم
ثم رده إلى أسفل استغلالين عالم الكون في التجسيم وابتداء بالحركة الحرارية والحرارة الأولية
والأرواح والنفوس الجسمانية لتصدر عنه الأفعال ابتداء بالأمراض والأعلال وأعلى طريقة المعالجة ومعرفة
الأسباب وعلامات العقيدة والجزئية العلمية والعملية بالتدبير في الأغذية والادوية برعاية الله الضرورية لرد
الصحة الزائلة وحفظها إلى صلوة والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم المصطفى وعلى المرتضى و
اولادها الذين هم اهل الاصطفاة وذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً أما بعد فيكون
خاطي محمد حسين بن محمد باقر العقبلي العلوي غفر الله ذنوبهما واستر عيوبهما كما تدق يد يد بود که اشتیاق این دانش
که کتاب در طب جمیع و تألیف نماید که شتمل باشد بر هر سخن آن در سبب بعضی و فزونی علم و عمل و عدم حصول
اسباب و کثرت امراض و اعلال اتفاق می افتاد تا آنکه قبل ازین در ۱۸۵۰ که هزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری
بنوی صلی الله علیه و آله بفرمان واجب الاذعان جناب مستغنی الالقاب ارشاد ما بد پرورشه تحقیق میر محمد
علی الحسینی ادام الله لطلال افاضته و افادته متوجه جمیع و تألیف فرماید این کردید بدین سنن که اول بعضی ادویه
مفردة که اصل و عمودند در بعضی مرکبات و آن مرکبات بنام آنها مشهورند باسماطین سبقت و خواص و منافع و
مقدار شربت و مضار و اصلاح ذکر نماید و در ذیل هر یک ترکیب موسوم بر آنرا در ضمن جای نیز مرکباتی که
هر یک موسوم باهمی خاصند با اسم و آن خاص معین برای آنکه نام و جامع باشد و استیاج کتابی دیگر نیست از فراموشی
همگی ترتیب حروف تجوی برای سهولت اخذ و تاقی در ضمن کتاب و ابواب و فصول و فائده و بعد تمام آن بعون
الله تعالی و فضل با حسب الامر انجذاب می نماید طرأ العالم متوجه جمیع و تألیف ادویه مفردة کرده و ایضا ترتیب
حروف تجوی از الف تا یاء اربعیت حروف ناز نیز در ضمن ابواب و فصول و آن فرماید این را مستحق جمیع الجواهر و ذی
الترکیب و ادویه مفردة را انجمن لازمی و تدکره اولی التنبی کرده اند و نیز برای آن ادویه مفردة فرماید ترتیب

حرف تخی انتخاب از قرابادین نمود و بعد اتمام آن توفیق ملک علام و عون داد و آنجا ادای قول جمیع
حال که ۱۱۹۵ نیز از وی بکشد و نمود و پنج است امر کج و تا بلف کلمات آن فرمودند و حسب الازاد آید و وجود
مداله طلال عطفه و فیضه متوجه گردید امید از فضل و توفیق او سبحانه و داد و اعانت آنجا بصحت آن
انام و همت خستام پذیرد و این را مسمی بکلامه الحکمت در کلیات مجمع الجوامع اردانید و مرتب بنون شد
و دو مقاله و خاتمه و در هر یک فصول چند در آورده زیرا که طب را دو جز است نظری و عملی است و او
در بیان جز نظری مشتمل بر چهار رکن در کتب اول در بیان امور طبیعی در ضمن هفتم نماید که او بر خط و غلط است
در بیان تشریح اعضا مفزده و مرکب در ضمن دو باب باب اول در تشریح اعضا مخصوصه و ذناب و تفرزاد
باب دوم در تشریح اعضا مرکب در پنج فصل رکن سیم در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات و آل بر آنها در ضمن چهار فصل رکن چهارم در بیان نبض و قفسه و براز و عرق و نفث در پنج
باب هر باب مشتمل بر چند فصل مقاله در ضمن در بیان جز عملی مشتمل بر دو فن جز اول
در بیان حفظ صحت در ضمن شش زده فصل فن دوم در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور العمل در
ضمن سه فصل مقدمه در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف و بیان و صایاد
نضاج در آداب طبیب و مرئض در ضمن چهار فصل اول در بیان تعریف غایت و موضوع
علم طب بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذف در علوم و صنایع است با اصطلاح اطباء عبارت
از علمی است که دانسته میشود بان احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه و
یاهاتی است که بان صادر گردد از انسان افعال صحیح و یا میثقی است که بان انسان در مزاج
و ترکیب بدن خود بخوبی باشد که صادر گردد از او کل افعال صحیح و سلیم و مرضی بخلاف آنست و غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصله و استراحت و صحت زیاده است و موضوع آن بدن انسانست زیرا که بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض ذاتیه آنست از حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا
بر رای جالیوس و بر علم اسباب و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقه حفظ و معالجه آنهاست
بدانکه طب اولاً منقسم میگردد بر دو جز و یکی علمی که از انظری گویند و دیگری عملی یعنی علم عملی و بر یکت از آن هر دو
منقسم در قسم اندک علمی یعنی علم جزو عملی فقط و دیگری علم عملی بطریق کلی بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول
علمی عملی است و طریقه مباشرت عمل است با تقیض بدون قصد مباشرت عمل و قسم دوم آن علم عملی

بما شرت عمل زیرا که مقصود از دانستن آن با حصول علم فقط است و با حصول علم متعلق کیفیت
بدون قصد مباشرت عمل و با حصول علم متعلق کیفیت عمل التفضیل اقصیٰ مباشرت عمل بدون
ببافتل و با حصول علم متعلق کیفیت عمل التفضیل با مباشرت ان بالفعل و هر یک انشاء الله تعالی
باشد و خواهد شد فصلی در بیان فضیلت و شرف آن بدانکه فضیلت و شرف آنرا
علم است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و با علم دین که اساس مبدء احوال و علت غائی
بلع انشور و پیش است فرین و مقدم داشته شده زیرا که تحصیل علم دین اشتغال
ن اطلعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت جوهر و مدارک و قوی است
و صحت و سلامت آنها موقوف بدانستن اسباب و علامات هر یک در رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه و عملیه
است که اگر از آن انحراف در نزد و میل بر مرض نماید باز بر جاوه استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و
بعین امور عبادت از علم طب است و نیز انان را بدانستن علم طب و ترکیب و تشريح بدن خود از بد و خلقت
و تشريف نفع روح مضاف با مرتب جل شانه و تعلل نفس حرارت و در طوبت غریزه و ارواح و قوای طبیعی بدین بدو
و احاطه و شمول آن مجموع اعضا و جوارح و مدارک و قوی بر تبه که هیچ ذره از قبضه تدبیر و تصرف و علم و احاطه او بیرون
نیست و بدون اراده او حرکتی و امری مطلقا صادر نمیتواند گشت و ادنی از ادنی و آفتی که بدین دارد کرد و خواه از خارج و
خواه از داخله الفورانگاه میکرد و باعث معرفت نفس خود است که کلیه و دلیل معرفت پروردگار خود است بکم آیه که
و فی نفسکم افلا تبصرون افلا یظن الانسان الی الفیض و حدیث شریف من عرف نفسه عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعرفکم
بر تبه و آنکه روح نفس او بدن و جمیع متعلقات آن مشابه بدن او است نزد روح و نفس او که بدون علم و اراده و امر او سبقت
هیچ حرکتی و امری از نفس صادر نمیکرد و از خود هیچ حرکتی و اراده ندارد مانند بدن زنده و پابنده همه اوست سبحانه و
نیز علم بآنکه روح و نفس او اشرف ارواح و نفوس بدن او اشرف ابدان و ترکیب و اجمع و اقل و حکم ابدان کل موجود است
و هیچ موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات و چه مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثافت
که در آن مجمع و ترکیب مختصرت و شکل و هیئت و صورت و بهترین اشکال و هیئات و صورت و مخلوقات حاصل میگردد
و لهذا بعد از معرفت و تبیین این امور چه نسبتا بر زبان حال و مقال گویند تبارک الله اسأل الخالقین و در نهایت کمال
و حصول که معرفت خود است که سبب مملوق ضعیف حقیر فقیر محتاج و جمیع امور با و سبحانه است و عدم احاطه و شمول معرفت
بکنه ذات و صفات و افعال و تقدس و تقالیه بینهایتی و پندسیازی و عزت او سبحانه طبعان غیر منقطع با معرفت ک

کمالا

حق معرفت نماید و بسبب تصور از امثال حق عبادت و ادای شکر لغای پهنایت قدیم و جدید او که در مردم مدفن منقول است
که اگر کلمه و آیه زنده شود میگرد و خواهد گفت تا بعد ناک حق عبادت زیرا که عبادت فرع معرفت و بقدر آن نزد او آید و رجوع
دیگر آنکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و دیگری عرضی و ذاتی یا مختص نوع است و یا بشخص و انحصار آنکه در بعضی آن
نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است بدان و جامعیت آن بر نفس حیوانه و نباتی را چنانچه فضیلت است بلکه رجوع باید به همان داشت
تعلق نفس حیوانه است بدان و فضیلت نبات بر جان و تعلق نفس نباته است بدان و فضیلت جمادات بر نفسی است و او بر
است و بطور فنون افعال و خواص و منافع است از آن و شرف فضیلت انسان بر ملک نیز بجهت تعلیم نماید که او بر حقا و غلط است
و صد و افعال و اعمال متفکره از علوم و معارف و تحقیق و طاعات و عبادات و غیره و مخصوص نفس دندانه و منزل و
هر یک با مری خاص و مجرد است بکلمه و اما تا الاله مقام معلوم و مامور شدن سجد حضرت آدم علیه السلام را
که هر دو دلیل مشاهده و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت او است و خلقت او برای معرفت او و جل شانه
بجمله حدیث قدسی این آدم خلقت الاشیا لاجلک و خلقتک لاجلی و اما فضیلت و شرف شخصی او به سبب علم و معرفت او
بجود و پروردگار خود است پس هر چند هر که را علم و معرفت بگذرد و پروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف صلوات بر جلاله بر مرتب است و عقل و شرع که آیه آن و آیات و احادیث بسیار ناطق
بدان از آن جمله کلام سبحان نظام جنات لایزال صلوات الله علیه که الناس من جهة التمثال الكفاء ابراهیم آدم و الامم حواء
ما الفخر انما لابل العلم انتم و الجاهلون لابل العلم اعداء و اما شرف و فضیلت عارضی او بر دو قسم است نوعی شخصی اما نوعی
است که ترکیب مزاج بدن انسان باعتبار عدلیت و قابل نفخ روح و تعلق نفس ناطقه است نفس ناطقه او قابل و
لابی تحصیل جمیع کمالات صورتیه و معنویه ظاهریه و باطنیه و علوم و معارف حق است اما عارضی شخصی آن بر دو قسم است
یا محتاج بسبب تعلیم نیست از دیگری مانند انبیا و اوصیاء این صلوات الله علیه که علوم و معارف ایشان فنی الیه است
است و لهذا اشرف کل مخلوقات و خلقه الله و سایر اناس همه مامور به تبعیت اطاعت ایشان خصوص نبی ما و اوصیاء
او که اهل بیت اطهار و صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که معجوت بر کافه خلافتند در دنیا و عقبی شافع کل حاجت
و چه فخر و تسمیه حجت و نارنده و محتاج کسب و تعلیم و تحصیل و درین همه مساوی نیستند بلکه بعضی را قوت استعداد و قوت
زیاده است بر بعضی بگم آیه که برین فاعلم اطوارا و انبیا و اوصیاء نیز هر یک در مرتبه خود متعاضدند بگم آیه که برین و نقد فضیلت
بعضی نسبتین علی بعض و در بعضا بعضه فوق بعض و جات پس ازین بیانات رسید که اشرف و افضل کل مخلوقات انسانست
و ازین نوع انسان کسی است که اعلم و اعرف و کثیر النفع و متفقد تر باحوال کافه خلایق خصوص بجاگان و محتاجان و

سعدی

این و عیلا نخصیفا ن بنی نوع خود که مبتلا با مرض و مقام باشد که ام خیر و ثواب از ان زیاد است که
 بنی باشد که از حرکت و قیام و تقود و اتیان عبادات عاجز باشد و شخصی اورا معالجه نماید و صحت یابد
 در بیان آداب و اخلاق تعلیم علیج بدانکه طیب با الجملة باید که علم و عارف بچند علم و صنعت
 در آداب و اخلاق فضیله برضیه و معتقد به او معاد و ثواب عقاب و راجع به ثواب و عقوبات
 ای از حرکت حق جل و عز باشد و تابع و محبت صاحب شریف و اوضیاء او صلوات الله علیه و معال
 بر طبع بر طاعات و عبادات و کاره و محبت از منہیات و قانع و متواکل و صابر بر مصیبت و مکاره و
 ردد و عطا شود و باوقار و کلین باشد و بوج و در برین و طامع نباشد و بالجملة مثال اینها از اخلاق و صفات
 سه مرتبه در اخلاق رذیله و صفات خسیه یعنی غمی و آراسته بر نور آن و تنگی و عاری فله آرایش اینها باشد تا آنکه در نظر حق
 و خلق مغرور و متوثر و محترم باشد و مردم انوال و افعال و اعمال او را همگی بسن قبول و اعتقاد پذیرند و قبول دارند و عمل بد و نمایند
 زیرا که حسن ظن و قبول و اعتقاد بصفتی طیب در امر معالجه و عملی تامست در تاثیر و تاثیر در برین و انگار و اگر او را بخل
 آن در انچه معلوم ضروریه مراد او را در علم است اول علم فقه و حدیث است و تبعیت و ولای اهل بیت صلوات الله علیه بکم آرا
 کریمه قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی و آیه وانی بر این فعل بنده سپیدی ادعوا الی الله صبیرة و انما من اتبعنی اساس
 بنیادین خود را بدان استوار دارد تا آنکه بور و دشوگون و شجی شباطین نغزین و شباطین نسبت از جاده استقامت
 نغز و منهدم نگردد و دوام علم اخلاق است که از ان خوب در زد و عکس خود کرد اند بعضی آرا تا صاحب خلق نیکو باشد سیریم
 علم حکمت است برای تائید و تشیید و تحقق معانی و نکات لطیف کلام و حسن بیانات صاحبان شریعت صلوات الله علیه که
 از ان شرافت و علو در بر و رفعت ان آنها معلوم میگردد و عمل بعلم حکمت باشد یعنی حکیم است گفتار و درست کردار و وضع
 شی در موضع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد نه تابع هوا و هوس و آنکه علم حکمت را برای اجابت یا مخالفت شریعت آموز
 یعنی اصل شریعت را فرار دهد و حکمت را تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تا بویل نماید آنرا اجسام
 علم منطقی است خصوص کلیات حکم و معرفت جوهر و عرض و عدد و برای معرفت حدود و رسوم اشیا و صحت و مرض و فرق
 میان ذاته و عرضی و عام و خاص و لازم و مفارق و آنکه که ام مزاج در حکمت که ام مزاج که ام مرض در حکمت که ام مرض و لازم
 که ام مرضی صسی که ام و شرکی عارضی که ام و غیره با چشم علم سبعی است برای آنکه طلب حصول تعلیم طبیعی
 فرعی از فروع آمنت ششم علم هندسه است بجهت معرفت سبب و شکل اعضاء مغز و در که در شرح اعضاء از استقامت
 و انحناء و تدریج و غیره در برای شناخت اکثر جراحت مثلا معرفت جراحت آنکه در عین عمر البر و در جراحت

تعلیم و آداب

صحب زو اباسهل البروز را که از جانب زو یا گوشت صالح زود میرود و بدین قسم علم هیئت است تجربه معرفت فصلی از قول جمیع
رسوخ صیغ و خریف و شتا از برای تنقیه از هضم و اسهال وقتی و غیره با معرفت خط استخوان تقسیم افالیم زو او آید و رجوع
طول بلدان و انحراف بلدان و اهوریه بر یک و طلوع و غروب و اوج و خنیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تفریق و تفریق که در بعضی آن
نظرات که اکب سبب سینه و امور متعلقه بدانها و اوقات بکارین و غیره ششم علم احکام نجوم است بلکه رجوع باید به بیان داشت
فصد و حیات و اسهال که در زاید النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد بسیار مریضی است و او را
فصد و حیات و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی و خوف بلاکت باشد و فصد در وقت بونماید که او بر خط و غلط است
در اسهال و در حالت اسهال و فصد و تثلیث و تسبیح و تسلیس مجوز و حیات کردن بر بودن فصد و فصد و فصد و فصد و فصد و فصد و فصد
در اسهال و بر این قیاس در هر برجی که بعضوی منسوب است چون قمر در آن برج باشد حیات آن فصد ممنوع است مگر آنکه در آن برج
سه باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و فصد نماید از حیات هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف صدمت وضع است و
سزاوار است حیات در وقتی که قمر در برج ثوابت مسعود باشد از جنس فجه استعمال ادویه که وقتی که قمر در برج مخالف طبیعت
مرض و ناظر بر مسود باشد نیکو است فجه ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نماید که قمر در برج موافق طبیعت در ابا باشد و همچنین اخذ
و القاط و اعطای ادویه مفرد و مرکب و فجه استیاد وقت تنقیه تسهل که مسکنم بودن قمر در برج مالد و بالبط و فوق الاارض
متصل بکوبی مسود مانند زهره و غیر آن جایز است در مقارنه ششتری غیر مجوز و فصد از آن است فجه فینا روت است تنقیح
بقی که هنگام بودن قمر در ثور مسود و از تحت الاارض و متصل بکوب فوق الاارض نیکو است فجه استعمال غنچه در هنگامی که
قمر در برج مسود متصل ششتری و یا زهره و فوق الاارض بود فجه است استعمال فصد که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب
متصل بکوب مسود زاید النور بود نیکو است زهره درین امر اقوی است از ششتری فجه تعیین هنگام استعمال که چون سنبل
در خانه مرغ و یا ششتری باشد نیکو است فجه سزاشی و موازیدن سزوان در هنگامی که قمر در برج مانی باشد فجه است در برج
سنبل زنون و بدانکه این فینا است تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسته وقت و غیر ضرورت شدید است در امراض
حاده تعیین وقت و ضرورت شدید مراعات آنها ضرورت نیست نیز تجربه معرفت اوقات بکارین که تعلق ترزاید و تعلق ترزاید
و همچنین ترزاید و تعلق و همچنان و سکون اکثر امراض مانند سبوح که در ملک بحاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله
قمر با شمس وقت همچنان داشته و آنت در اوقات و بکیر ساکن و تفصیل بکارین انشا الله تعالی در باب حیات
نمک و خواهد شد ششم علم حساب تجربه معرفت ضرورت و قسمت درجات ادویه مرکبه و استخراج از جهت مقدار و غیره است
و اینکه محتاج بحکمت باشد در هر عمل که است و فزانت است که از بعضی احوال و علامات و هیئت مرضی اشکال خلقت و

در این فصل

در اینند که زود شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند و یا انتقال با امراض و اعطال دیگر خواهند نمود و یا بهنگام
 بدویه اتفاقی و نیز از جمله آداب اخلاق طبیب با اوصاف مذکوره است و دو امر است اول آنکه
 بفعل و یا در میان نپسند و شافی حتی را اجل شانه داند و پسند و اویم ستمد فیوض و برکات از او سبانه باشد
 مانند او خواهد استاید و شکر همان او نماید زیرا که چنانچه پدر و مادر او باعث و واسطه تولد صوری و حیوة جسمانی
 باعث تولد روحانی و حیوة معنوی و استخلاف و نجات او از تنگنای ظلمت جهل بودستگاه عالم
 روح الهی بتیاری و آله و علیة السلام میفرمایند بنج ملکوت السماء و السموات من لم یولد منهن
 بطیلم و ستایش و شکر نعمت او باید کرد که سبک سخن نگوید و امری پسندیده چنان نماید و یا غلط و خطائی از او خواهد
 مرد و یا اظهار کند بلا تا مل و در دوا انکار او در نیاید و معارض با کسی نکند و باطلان او در حقا و تعقیب و تشنیع طبیعی دیگر نماید و خطا
 دیگر از امانیه افتخار و تعزز خود شمارد بلکه بایه تنبیه خود داند که خود چنین تداوم نماید و دیم آنکه باید که حسن خلق و نیکو خلق و لطف
 کلام متفقد و توجه احوال پرستی مرضی باشد و اگر تکرار و با سوء تدبیری نمایند بزودی از جادو نیاید و پیش و غضب کند و از خود
 نرنجاند و سخنی نگوید که باعث بایس ایشان کرده بلکه ترحم و لطف و مدارا مکر سخن آنها را بشنود و بعنوان نصح و موعظه ایشانرا
 از ناپرستی و سوء تدبیر باز دارد و بگوید رحمت و شفقت خدای را برای صحت و تندرستی و ایمنی اختیار نماید و این بسبب است
 و آن دشوار است مگر آنکه نام اسرار مرضی باشد و نشت آرزو امراض آنها را خصوص کبریا که نخواهند ایشان مطلع گردند نماید
 زیرا که بسبب امراض است که پدر از پسر و پسر از پدر و برادر از برادر و همیشه از همیشه و زن از شوهر و شوهر از زن که اقرب از
 ایشان بهر یک کسی نیست مخفی نماید از دیگر جاهای اباعد چهارم آنکه چون کسی بر صبی از امراض مریه مانند آتشک و جرب و جذام و
 امثال اینها بسبب مباشرت و معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا گردد آنها را تشنیع بدان نماید بلکه حسن خلق و ادب و انیاف
 و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با ایشان چنانکه مباشرت و معاشرت و مجالست نمایند بچشم آنکه حریم باشد
 بر معالجه و تدبیر مرضی و تقصیر امراض داد و بیه چه قدیمه و چه جدیده مفروده و مرکه و معرفت اینها باشد بهر و تجربه و اکثر مشغولان معالجه
 کتب و فهم و حفظ اقاویل سلف و خلف و مجربین و مراد اول عمل و چهارستانات و مواضعی که بهاران بسیار باشند و مذکوره
 مشورت با استادان حاذق و اطباء و ماهر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدقی که خود نداند از ایشان شنود و بکس قبول از میان
 نماید و بمنزور کرد و همچنین اگر غلط باشد و یا بسوء از او صادر گشته و ایشان و یادگیری او را تنبیه گرداند متنبهت کرد و دوبار
 آید و معتبر بر غلط و سوء خود نباشد که علامت جهل مگر کتب ششم آنکه اگر کسی سخن ضعیف یا سخیف و یا باطل گوید بر او امری
 انکار نماید و در مطلق نکند و او را خجل و منفعل گرداند و معارض نشود مخصوص در مجمع بلکه حتی المقدور محلی نگوید و در جمع شایسته

برای آن نماید و بکلیت بحسب کلام کویا آنچه میفرماید شاید قول بعضی باشد و یا در وقتی و یا مزاجی و عالی خاص بقول جمیع
و عام و لکن درین محل و موقع چنین باید و محتمل که این بهتر باشد هم قسم آنکه چون بزرگسپاری رود یا سپاری نزد او آید و رجوع
بدو آرد و قبل از آن طبعی حاذق ما بر تر از او متوجه معالجه او بوده و ندانند او همه صایر پسندیده مخصوص آنکه رو بصحت آن
باشد لطیف کلام کویا است با کویا دست از معالجه او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید به همان داشت
و انشاء الله تعالی غفر تب صحت نام حاصل خواهد شد هشتم آنکه چون پسندیده طبعی متوجه معالجه مرضی است و او بر
خط است و رای صایر ندارد و خلوت و غیابانه او بر نفس و یا اولیا و پرستاران او اظهار نماید که او بر خط و غلط است
و رای صایر ندارد و طبیعت دیگر رجوع باید آورد نهم آنکه اگر مرضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و ترس زلزله
ترسد و مایل بدگری بندد و یا آنکه سخن ناخوشوار بپوشد که آنچه کویا بکفایت آن بعمل آورد از او و یا از اولیا و یا از پزشکان
او معذرت بخواند و کویا طبیعت دیگر رجوع باید آورد و اگر بنا بر بعضی جهات قبول نماید لابد کویا مضایقه ندارد و من هم شکر کند ختم
بود و بتدریج دست بکشد و یا بنا بر مصیبت تراض نماید و خود را بد نام نکند دهم آنکه چون مرضی بدو رجوع آورد و او
انواع تدابیر نماید و رو بصحت نیارد و بطول آنجا بحسب خلق و انطلاق وجه از او و یا اولیا و یا پرستاران بگذرد خواهی
نماید و کویا پیش از صفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد یکدور روزی طبیعت و اگر نند و تدبیری نکند پس طبیعت
که طبیعت خود راغب و مایل باو باید و یا آنکه استخاره بنام او خوب آید و اگر خود طبعی ما بر تر و حاذق تر داند و پسند کویا
بدو رجوع نماید و بالجمله حاجت در معالجه نماید و کار او را تائب سازد یازدهم آنکه باید که طبیب را کسالت و یا اجرات
بر آن ندارد که در هر اخواف سهلی و سوا سراج حقیقی و مرض ضعیفی متوجه قصد و سهلی و معنی کرده و اینها را عادت و طریق
خود سازد و کلی اند که در هر وقت در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر طبعه باید اینها را بعمل آورد بلکه حتی المقدور و تدابیر
در امر اغذیه و اشربه و سایر مستقر و تیه نماید اگر ازین امور را عمل کرد و دید و صحت حاصل شد فهو المطلوب و الا لا بد متوجه
ادویه شود و تا باد و یه مغزده و ضعیفه مقصده حاصل گردد با دویه قویه و مر که ببرد از او اگر محتاج با دویه مر که و قویه شود پس
هر چند ترکیب آن کمتر و سهل الا قدر و حدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بتدریج از ضعف با قویه و دود با لطافت و
مطیفات خون و صفراست که غلیان خون و حدت صفرا شود و تسکین باشد متوجه اخراج خون بکند و تا بحیثت و ارسال
علل ترشح استیجاب شود مخصوص در امراض مخنه باطراف من متوجه قصد بکند و مکرر امراض عامه داشته است همچنان و غلیان
خون که بسبب کثرت و حدت صفرا قوت پذیرد در آن هنگام بنا بر لا بد است مجوز است تا خیر آن مطلقا جایز نیست که
در شب باشد و معین حدت که ما در همچنین استعمال ادویه قویه و سهلات مقویات و تحفه های متوسطه داده هر یک

سند
۱۰۰

بعد ضروره زياده و نه کمتر و از دهم الكه اقامت و استنادكي نمايد بريك دو اور معالجه تا آنكه مالوف طبعت گردد
 و از فصل و الفعال آن ضعيف شود بلكه تبديل و تغير زياده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغيرات افزوده
 شند و جرات بر استعمال ادويه قويه در فصول حاره قويه نمايد و در عين شدت كه ما در سراج نور فصد و اسهال و
 ادويه قويه نمايد مگر زدن شدت ضرورت سيزدهم الكه چون شكل گردد بر او امر و حال مرض كه بار دست يا حاجر به آن
 باد و به مفرط در كيفت حرارت برودت نمايد بلكه يك دور و زير و دوائى كه اندك تايل جرات باشد استعمال نمايد
 اگر احوال زياده نيافت بلكه مرض در توقف باشد اندك باز زياده نمايد حرارت را و همچنين تا هنگامي كه ميل بموافق
 و صحت در يابد و يا مخالفت مرض و اذيت پس مزاج و در جبر مرض را در يابد كه در صورت موافقت همان بر امرى دارد
 از دست نهد و مرض را بار داند و در صورت مخالفت و ضرر مرض را حار داند و بزودي طرف مخالف آنرا كند و تدا
 باره از ادويه و اغذيه و اشربه و غير نمايد چهاردهم الكه چون چند مرض با هم مجتمع گردند ابتدا نمايد مرض اصلى كه سبب
 مرض ديگر است مانند حمى عفته حادى از سده كه اولاً توجبه تفتيح شده و دفع عفونت اخلاط گردد كه چون تفتيح شده گشت
 و دفع عفونت اخلاطى زایل ميكرد كه بسخين بالبعض ادويه سخته كه منفوح باشد كه از ضرر بالفعال خا باشد يا ادويه مسخنه
 كه تجمى مفر باشد و ادويه مبره مكنه بالفعال منقطع شده مضره بالمال را استعمال نمايد و همچنين تجمى عارض از اورام
 مانند حمى ذات الجنب ذات الصدر ذات المرص و امثال اينها و قرحه حادث از اورام كه چون اورام زایل گشت
 و يا منفرجه گردد و سوز مزاج عضو زایل گشت حمى زایل ميكرد و بياستكس ميبايد و قرحه رو به استيام مى آورد و يا انكه گلي از
 ان امراض اتم از دگرى باشد مانند انكه يك حادثه دگرى مزمين باشد مانند انكه محرقه و يا سوز خوش با فاج و يا برقان اصفر
 با استسقا جمع گردد اول توجبه حادثه گردد با اندك رعایت جانب مزمين نيز و غافل از آن مطلق نكرد و همچنين هر گاه
 مجتمع گردد مرض و عرض با هم اول توجبه معالجه مرض گردد پس عرض مگر انكه عرض بسيار قوى باشد مانند وجع قولى و اوجاع الكثر
 جراحات اورام و پيدا ربياد امراض عاده و صدمع شديد و رجحات كه اول توجبه عرض استكس آنها توكيم گردد زيرا كه ضرر آنها
 زياده است پس توجبه مرض گردد پانزدهم الكه مداومت بر غلط نمايد و ترك دگر از صواب حبه تاخير از آن هر دو نمايد
 مثلاً در شط الغب چون سردات صرفه مانند شيره تخم خرفه و يا بنه و زنه با شربت بيلوفرو يا شربت صندل با قرحه كافور و يا قرحه
 طباشير و هر اى استكس حرارت تب غافل باشد از جانب سده و بلغم و ضعف معده كه لازم آن تب است و مسرور و در حقا
 و مسرور باشد بلكه تب استكس يافت و نداند كه آيل سبور القينه و استسقا خواهد گشت و امثال آن تداپور اكثر امراض كه بحسب
 چند روزى في الحلقه استكس در بعضى عوارض ظاهريه هر كرده و قياس مقتضى آن باشد كه اين غلط و فريب است و او بدین آگاه نگردد و بيا

مواد

نور

متوجه شود و انصاف علم کرد و باد و یخ و سحر قویه و جانب صفر و غلبه حرارت و شدت حتی ملاحظه نماید و سحر و آیل کجی و تی کرد
 شازدهم آنکه غلط نماید تا اثر عرضی در او از ذاتی آن زیر که آب او بر اند خصوس ادریه قویه و مرکب القوی که ابتدای اذیه
 بالفعل اثری قوی از حرارت و یاروت از آنها ظاهر میگردد و بالمال بخلاف آن مانند اغسال آب سرد که مسخن بالعرض
 است برای تکلیف و سد مسامطه بر حلقه و احتقان در اجتماع حرارت در باطن و همچنین افیون که اولاً بسبب تخذیر و سد مسام
 و احتقان حرارت در باطن گرمی مینماید و بالمال سبب افتاد امانت حرارت غریزی و روح حیوانه بالمصاویه و تلبید اعضا برودت
 مینماید و مانند تقویا که مبرو بالعرض است باعتبار استفراغ و دفع آن خلط عارضه در آنکه صفر است و مانند چوب صندلی که ابتدای
 گرمی و تاثیر آن چندان محسوس نمیکردد و بتدریج ظاهر میگردد پس باید که مجرب نظر در ذات و عرضی آن نماید و از تکرار نکوش
 استعمال آن را در یابد تا آنکه غلبه یغده و دایم در پختن بالذات و نافع بالعرض نباشد هفدهم آنکه دوائی مضروقیال و سقط
 و قاتل جنین و یا منفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و مضعف بعضی اعضا مانند دراکات و باغی و امثال اینها بر کز استعمال
 نماید و دایم در پختن ایصال خیر و نفع باشد و در ضرر زیر که طبیب خادوم طبیعت است و طبیعت در بر مصلح و محافظ بدن است
 و مسکن و غافل از آن مگر آنکه در عدم اسقاط و یا ارتحال تقویت باه سحر باضاد و هلاک آن شخص کرد که در آن مسکن این هر دو مجرب
 هجدهم آنکه بخیل نباشد و بخیل نوزد در آموختن علم طلب و مداوای مرضی بلکه حرص بر آن باشد و شقیق بر شاگردان و مرصیان
 و متفقد و متخص و محتسب احوال ایشان و دایم در تدریس اصلاح و ترقی ایشان و تعلیم و امر افندیه و اثر به و ادویه و غیره باشد
 ضحرت و دستنکی کند و فرقی میان ملوک و مملوک و اغنیاء و فقرا و متمولین و مسکین نگذارد و نکند و متفقد نباشد بر امثال و اقربان خود
 و بطرف حشرات بر کسی ننگد و هر چند فقیر و بی زبان باشد و تقریری درست داشته باشد بلکه توجیه و تفقد او بر ایشان زیاد باشد نوزدهم
 آنکه منت نهند بر شاگردان و چهاران بلکه بر خود منت نهند و آنها را آلت و موضوع صنعت خود و ماده قبول افعال و باعث ظهور
 ما بالقوه خود و جاذب و جالب آن اند و چند پستم آنکه قانع و شاکر در ارضی و سخی و عالی همت باشد و طامع و حرص و مصلح
 بخیل نباشد و طمع بر مال و منال شاگردان و مرصیان ننماید و طلب از ایشان نکند و اگر بطوع و رغبت و خوشنودی و نیاز خود
 هدیه برای او آورند برای خاطر ایشان قبول نماید و اگر بنا بر پاس خاطر و بعضی جهات بعنوان هدیه چیزی برای او آورند
 و آنها را مکره و محسول خاطر بدان باید و پند باید قبول نماید و عذر بخوابد پست و یکم آنکه متوجه بحالچه هر مرصی از کار رفته تخم شمش
 اطبا و مجربین گشته نکرده و هر چند ایشان ابرام نمایند او سالنه در عذر خواهی نماید و خود را بد نام و ذلیل حقیر مگرداند پست و دوم
 آنکه بر کوه و پر خوار مشغول لذت و تفریح و تنعم و هنر و لطیفه گوئی و شرب خمر و سایر مسکرات از کتاب مناهی نباشد
 نظر حرام بر مجرم نیندازد بلکه همه را اطفال برادر و مادر و خواهر خود داند و پند و ذکر منافع و فوائد آنها و مدح پر خوری و

صغیر

صغیر

صغیر

اخلاط اغذیه و اشربه و ناپزیمیری را از مردم مخصوص چهاربانه جوی خصصت طلب نماید و باب این را بر آنها نکند بد و
 باطله متصف باوصاف و اخلاق سه نرضیه مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر مرکب از اوصاف سستی و اخلاق رذیله و
 خایف از عذاب و عقاب در اجی رحمت و ثواب الهی جل شانہ باشد چنانچه ذکر یافت ابتداءً فصل چهل و نهم
 در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض منعالی بدانکه از جمله آداب و شرایط و اخلاق و این پنج امر است اول آنکه
 طلب نماید و خستیا کند طبعی که متصف و متحمل باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً و بعضی باشد و اعتقاد بدان داشته
 باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار خستیا نماید طبعی را که علم باشد که در عمل قاصر
 و یا تارک بود زیرا که بر عالم و عمل چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته در همه وقت و حال و مرض او و میضرت
 و ستمیه بافضل و یا بالقوه و المال و ادویه مجهوله استعمال خواهد نمود و عند الضروره و لا بد اگر مرض خاص و واری سستی را
 استعمال نماید البته با مصلحت و بعضی تریاقات آن بمقدار لایق خواهد نمود و بالفرض اگر اندک ضرری نماید تریاک
 آن را میتوان نمود بخلات عامل حاصل که نه از مصلحت و نه تریاقات و نه مقادیر شراب و نه مواضع استعمالات آنها
 مطلق است بلکه نفع و فایده بافضل عامل بعضی را دیده و از ضرر و ابلاک بالقوه آجل و بالمال آن غافل در هر جا و هر مرتبه
 و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سیار ادویه مجهوله مسومه و درکت دیده دویم آنکه چون رجوع طبعی آورد باید
 که خود را با تمام بد و بسیار و بالکل دست از اراده و خستیا و خواستش خود بردارد و آنچه او کوید بعمل آورد و آنچه
 کند قبول نماید و چون و چه نکوید سیوم آنکه باید که بدانند و معتقد آن باشد که بهتر از او طبعی نیست ایمانا اگر مرض او
 در بین باشد او باید و یا بطول انجامد متفکر و متردد الحاطر کرده که رجوع بطبیع دیگر آورد و همچنین خود را آنچه شش طلبا
 و مجربین سازد زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن چنانچه مانند حمیات صفر اوید و مویه و
 اورام که در زمان تریاید و نوائب بجز انات و مکنام نضج و قرح استند ادمی یابند و اما مواد آنها منافع نکرد و باسهل
 و ضد و النجار مثل استیکن آنها مکن نیست و بعضی امراض زمان القضاء آنها طولانیست مانند امراض بلغمیه و سرد اوید که
 بزمان اندک مکن نیست که اصلاح یابند چهارم آنکه باطبیع کجس خلق و ادب و حرمت و تلاطم تکلم و معاشرت نماید و
 با او خشنوت و سخن رکیکت نکوید و اگر از او منقطع کرد و بطبیع دیگر رجوع آورد او را تشنج و مذمت نماید و هر چند از جفا
 و غلط و سوء تدبیر بوده و رای صایب است سیم آنکه اگر برای طبیب معالج خود تخف و بدید آورد باید که موافق و لایق او آورد
 و آنرا حقیر شمارد و قرین و محلی بر آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او دست نکند که دو سر زش کند و یا به تغافل و تکبر خود و کتبت
 و حقارت الهی از بلکه بر خود دست بند که او قبول نمود و دست روبرو کند است زیرا که او محک شیده و تشویش نموده

مسلم

ادباً

و کسی که معالج کسی است او میداند که بر او چه میکند و نزدیکی با جمله اوام که او مریض است که یا خود مریض است خصوص در
 امراض صغیره شدیدة عاده و در امراض صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رباعی اوده خصوص که متمول
 نوانگر باشد و سبب او در توکل تحصیل علم و عمل و معالجه از استعمال کسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود باز
 و تکلیف باشد زیرا که از یک کس دو کاری آید و دیگر آنکه با صحت و تندرستی هیچ چیز را بری میکند چنانکه گفته اند پت
 چرا که کسی از شکستگی که کبج بقیاس است تندرستی و بعد صحت و شفای همه تعطیم و توقیر و حرمت او را در مجلس
 مجالس غیر با معیار او را در اینجا بنحیث گفته اند پت چو کبشی تطیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی که دار

دکن اقل از جزو نظری در بیان امور طبیعی و آن مثل بر یک مفتح و مفت فصلات مفتح

در بیان معنی نظری و عملی طبیعت و حقیقت آن و تعداد امور طبیعی بدانکه مراد از جزو نظری اینجا علمی است بمفاد خود و دوم
 که عملی است و اطلاق نظری بجای علمی تمثیلیه و اشاره بدانست که هر یک از آن هر دو جزو هم علمی اند و هم عملی هر دو
 متحد و معلوم کسب و تحصیل اند و عرض از تعلم جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم با طبعیه که اگر آن
 چهارم و از جزو و اضلاط چهارم و مضاد و متضاد مفروضه و مرکب نموی و غیر نموی و ارواح است و از آن و همچنین بواجب امور طبیعی و علم باحوال
 بدن انسان علم باقسام حیات اصیده که است و از جزو و ضلایط و عضوی و عرض از تعلم و تحصیل جزو علمی دانستن کیفیت عملی است
 برای مباشرت آن نفس مباشرت مانند علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثلا دانستن آنکه حفظ صحت
 مثل است و معالجه بضر و دانستن آنکه در معالجه او را معاده در زمان ابتداء او را مع استعمال باید نمود یعنی اشیاء بارده یا
 که منع الضباب مواد بعضی نماید باعتبار کیفیت طبع در زمان تریا در او مع با حیات یعنی ترکیب اشیاء بارده یا حاره و
 بزکشت و تحلیل هم نیافت سبب کثرت داده بدر کج و او را کم نمایند و مر حیات را پسر آیند و در زمان انتماء حیات صرف
 استعمال شود و در زمان انحطاط نیز پس سبب کثرت اشیاء حاره را کم نمایند و یا بعضی را مبدل معتدل نمایند و این تدبیر در او را
 غیر معاین است که پس که کش و زیر بغل و کبج را ن باشد که در دروغ آنها ایدی مقصور باشد باعضای این سه عضو چنین اند
 بلکه مصب فضول اعضاء برین اندر مع او را مع آنها جایز نیست و امور طبیعی اموری را گویند که منسوب به طبیعت باشند و طبیعت
 بقول القراط عجارت از قوه مدبره بدیده است بدون اراده و شعور یعنی آنچه لایق و سزاوار تدبیر و حفظ بدست از او حی است یا
 صادر میگردد یعنی در او تدوی و تقنی در افعال نیست و امور با بر واحد است و بقول افلاطون قوه است آتی موکل بر مصالح
 بدن یعنی آنچه مصالح و لایق حال بدست از آن بطوری آید و بقول قرنی قوه است که ارشاد است حفظ کالات جسمی که
 در آنست یعنی کالات کائنات بالقوه آرا می حفظ نموده تدبیر بالفضل و ظاهر میگردد و آن همه اقوال از تحقیق امر واحد است

بقول علامه زو اطباء عبارت از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص بدن دوم هیئت ترکیبی بدن سیم قوه مدبره بدیهه چهارم
حرکت نفس و الطباست میدهند احوال طاریه بدن بطبیعت مدبره بدیهه و طبیعت را قوه چهارم میدهند و فلاسفه نفس
منسوب میدارند و نیز گفته اند طبیعت مبداء اولت برای حرکت ممکن چیزی که در آنست با لذات که مراد جسم طبیعی
باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه است از مراتب نفس متعلق جسم منطبع فرورفته در جسم و مدبره متصرف و حافظ آن و مادام الحی
و التحیث در خارج از آن مفارقت نمی نماید خواه جسم مفرد باشد و خواه مرکب و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از نفس
ضعیف بالقوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن تواند که گاه گاهی جدا گشته بمبداء خود که عقل است پیوسته
کحقیل کالات تقویت یافته باز بدن آید و آثار کالات محصله و تقویت او ظاهر گردد و همچنین علی الله و احوال جسمانی
از نفس آید چون کمال تقویت و فعلیت یابد آن زمان آنرا عقل گویند و نفس مطهره و روح شرعی و عقل و قلب
یک امرند و عبارت دیگر طبیعت عبارت از آنست که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن بواسطه کیفیات
اربعه و حصول مزاج حاصل از ترکیب عناصر باشد و نفس عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح
وقوی و جوارح و اعضا باشد و عقل عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه نفس باشد و عین الموت سومی
طبیعت همه الجمل مفارقت نمینمایند و بعد از آن طبیعت بندگی نیز مفارقت نمینماید و آن زمان بدن از هم میپاشد و ترکیب
میشود و هر یک از اجزاء ترکیب یعنی عناصر میل و رجوع باصل و مرکز خود نمینمایند که کل شیء یرجع الی اصله و آن امور طبیعی
میگفتند و درین مبحث جمیع اندرگان مزاج و غلط و اعضا ارواح و قوی شناس و افعال چهار آنها که ارکان
اصلاط و اعضا و ارواح باشند ماده اند برای ترکیب و در ذکر مزاج و قوی باشند صورت آن مزاج صورت اول و
قوی صورت ثانوی و یکی که افعال باشد غایت و غرض ترکیب آن زیرا که ترکیب و جمع این بنیه و اسکلت برای صدور افعال
است و هر یک از آن امور مختلفا نیز ترتیب داده و باعث حصول دیگری اند **فصل اول** از رکن اول از امور طبیعی
در بیان ارکان است بدانکه ارکان جمع رکن است که آنرا عنصر و سطر و اصل نیز نامند هر یک باعتباری جمعی مثل
باعتبار آنکه اجزاء ترکیب اند رکن و باعتبار آنکه ابداً ای ترکیب از آنهاست عنصر و اصل نیز همین جهت و باعتبار آنکه
انتهای تحلیل بر آنهاست سطر و فی الحقیقه بنده یک چیز اند و آنها جمعی چند بسیط اول ابدان انسان و غیر انسان
مولد اند و ممکن نیست که منتزعه شده شوند و جسمان مختلفه الصور و اجتماع و ترکیب از آنها ابدان حاصل میگرددند
و با تفصیل تحلیل آنها منحل نمینماید و مراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفه الصور بنامند که مرکب از میمولا و صورت
باشد و آن ارکان چهارند آتش و هوا و آب و خاک و هر یک را دو کیفیت است یکی فاعله و دیگری مفعوله و وجه تخصص آنست

بر چهار است

که اول

که یا متوجه محیط اند و یا مرکز و عبارت دیگر طالب و یا غایت از مطالب و یا میل جهت و یا بین بین و عبارت ثالث آنکه
 یا لطیف خفیف مطلق اند و یا کثیف ثقیل مطلق و یا لطیف خفیف بلااضافه و یا کثیف ثقیل بلااضافه و آنکه متوجه محیط و
 طالب و یا میل غایت و لطیف خفیف مطلق است آتش نامند و طبیعت آن گرم و خشک و دلیل آنکه متفرست است که
 کیفیت چهارم در فاعله که حرارت برودت باشد و در منفعله که رطوبت و یوست باشد و هر یک از کیفیات
 اربعه متبنائی نمیتواند که متخلف گردد و در خارج پس در عنصری که حرارت و یوست است نامند و در عنصری که حرارت و
 رطوبت است هوای نامند و در عنصری که برودت و رطوبت است آبی نامند و در عنصری که برودت و یوست است ارض نامند
 و در ای این چهار عنصر دیگر تصور نیست و تقوی از در زیر که حرارت برودت و رطوبت یوست جمع میگردد و باعتبار ضدیت
 پس عنصر هبمان چهارگانه و فایده آن در مرکبات الفصاح و لطیف و خفیف و تفرقی مختلفات و جمع تمامات و کسر سورت
 برودت عنصر بار است و آنکه متوجه مرکز طالب جهت کثیف و ثقیل مطلق است خاکست و طبیعت آن سرد و خشک و فایده
 آن در مرکبات حفظ اشکال است که است که است و آنکه لطیف خفیف بلااضافه است هوای است و طبیعت آن گرم و تر و فایده
 آن خفیف و تخفیل است و یا ثقیل بلااضافه است آب است طبیعت آن سرد و تر و فایده آن در مرکبات تخمیز ترکیب و استخراج و
 سهولت قبول اشکال و ترک آنها و دفع پس و کسر سورت عنصر حار یا بس است و در کیفیت فاعله حرارت برودت
 و در منفعله رطوبت و یوست و علت داشتن هر یک از ارکان و کیفیت یکی فاعله و دیگری منفعله برای استخراج و ترکیب
 و تبدیل است حاله با یکدیگر است که یک جهت هر یک با دیگری ضدیت و بجهت دیگر مناسب است داشته باشند مثلاً آتش
 باعتبار لطافت و خفیف مناسب تغلک فرودار که قریب بدان و بجهت عنصریت مخالف آن و مانند اتحاد و منقلب آن نمیکرد
 و باعتبار حرارت نیز مناسب بود بجهت یوست ضدیت آن که هر گاه پس آن زایل گردد و منقلب و مستحیل بود و هوای
 باعتبار حرارت نیز مناسب است بان و بجهت رطوبت ضدیت آن دارد پس هر گاه رطوبت آن زایل گردد و منقلب و مستحیل
 میگردد و آب باعتبار برودت ضدیت با هوای دارد و بجهت رطوبت مناسب است بدان پس هر گاه حرارت هوای زایل شود و منقلب
 و مستحیل آب میگردد و برودت آب هر گاه زایل شود و منقلب و مستحیل هوای میگردد و آب سبب برودت مناسب با خاک دارد
 و بجهت رطوبت ضدیت آن و خاک نیز هبمان جهت پس هر گاه رطوبت آن زایل گردد و منقلب و مستحیل خاک میشود و یوست
 خاک چون بر طرف گردد و منقلب و مستحیل آب میگردد سبب ال الرکسی گوید که متفرق و ثابت است که هر یک از این چهار چیز
 خود اند و در غیر چیز خود بدون قاسر و مانعی قرار آرام ندارد پس چگونه با هم مجتمع گشته اند که میباشند و قاسر چه بود جواب
 میتوان گفت چون اینها بجزکت افلاک و تاثیر گوای که باشند آنها و این در ترکیب و تبدیل و انقلاب با یکدیگر اند و درین با هم

معدوم

الارض

ترکیب و استخراج نیز نمایند و مواد به هم می رسند و اینها نیز در تحلیل و ترکیب با بقای نوع خود و تبدیل اجزا
سؤال اگر کسی گوید که در هر قشری و ترکیبی چه کیفیت باید برای هر فعل و در ترکیب هوا با خاک چه کیفیت
موجود است پس چه احتیاج بنا بر آن است جواب آنست که باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند
تا با هم فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت هوا برودت و پیوستن ارض هر یک تنها
تقویت استقلال ندارند تا بمثال خود تقویت و تعاضد نیابند و مائل بود در حرارت نارس است و مائل آن در رطوبت
تا و مائل پیوستن ارض نارس است پیوستن خود و مائل آن در برودت تا و پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل گردد
افعال و آثار بر آنها مرتب شود و مراد از منفعل آنست که منفعلی از فاعل گردد و در فاعل فعل چنان ننگند که اگر در مثل
خود فعل ننگند یعنی منفعلی دیگر مثلاً رطوبت در پیوستن فعل میکند و پیوستن در رطوبت با هم فعل و انفعال بنمایند
و مؤثر و متأثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن اشیا سرد است و جمیع اجزاء و مشا که متصفه و احراق و تقرین
اجزاء غیر متشکل را فاعله گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات است و اشیا رطوبه است
چنانچه رطوبت هوا را تخفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میکند و از بلا و اسطه و آب بواسطه و دیگر قبول و ترک
اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا لطافت و خف است و علت تری آن ثقل و الاضافه آن و قبول
ترک اشکال سهولت و علت سردی آب سنگین حرارت و زوال آن و غلظت و انجا و علت تری آن قبول و ترک
آن اشکال را با سازه و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجا و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال
بدشواریست پس تعریف آتش این باشد که جسمی است عرضی بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک چیزی آن زیر فنک قر
و هوا جسمی است عرضی لطیف بسیط خفیف بلاضافه گرم و خشک چیزی آن زیر کوه آتش و آب جسمی است عرضی بسیط سبک
ثقیل بلاضافه سرد و تر چیزی آن زیر کوه هوا و زمین جسمی است عرضی بسیط جاذب ثقیل مطلق سرد و خشک چیزی آن زیر کوه آب و
هوا است و مرکز فعل است فضک در اول در بیان مزاج و مت آن بر آنکه مزاج مصدر می است و
جمیع آن امر به و استخراج نیز آمده و مجاز بر مخرج با هم مفعول اطلاق بنمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطه مشاهد حاصله
از ترکیب و استخراج اجزاء عناصر چون بسیار ریزه ریزه شوند و محاسن و مخلوط و مخرج یکدیگر گردند و همچنین که از هم متاثر گردند
و با هم فعل و انفعال و کس و نیک نمایند بقوت های متضاده خود و بشکند کیفیت هر یک صورت و حدت و کیفیت دیگری را
تا بجدی که وصل گردد از آنها کیفیتی تشابه متناسب کیفیات اجزاء خود را در تنه لطف مانند مزاج حاصل از خلط و ترکیب هر که با
شکر در کجین بخشی که با هم متحد گردند و وصل گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدید و حدت متناسب کیفیت هر که و شکر بدون اعتبار

هر یک از دیگری و همچنین سایر ترکیب افعال در بیان کیفیت استخراج فعل و افعال هر یک با دیگری و عدم تمیاز
 است که ذکر یافت با آنکه فاعل صورتست و مفعول ماده توسط کیفیت چنانچه مذکور حکما است یا آنکه فاعل کیفیتست
 و مفعول ماده که مذکور است آخرین است اقسام از جهت نسبت عقیده است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که
 مقدار اجزاء عناصر در استخراج مقدار کیفیت اگر مساوی و متساوی باشد که هر چه در هر یک از اجزا بر دیگری زیاده و غلبه است
 این را معتدل حقیقی نامند و اگر اختلاف زیاده دارد بعضی بر بعضی پس اگر کسب است که آنرا منقلب نامند و مستحیل بخود
 کرده اند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه این معنی است که آنرا منقلب بخود کرده اند آنرا غیر معتدل حقیقی فرضی نامند
 و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء هر دو است و اینها را
 قاسری مانعی است که در غیر حیز و مرکب قرار یابند و لهذا هر یک میل بر خود نموده و ترکیب صورت نمی بندد زیرا که هر یک
 این ارکان هر گاه منطقی بالطبع گردند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هر یک میل بخود نموده و میمانند و الا باید که از مقتضای
 طبع خود بی جهت و سبب منحرف باشند و این محالست پس لامحاله باید که آنها را قاسری و مانعی باشد تا استخراج و ترکیب
 حاصل گردد و قاسری و مانعی اینها را غیر خود اینها نیست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی
 جهت تبدیل و انقلاب بعضی اجزاء بعضی سبب کمال غلبه بعضی بر بعضی قاطعیت و مقهوریت بعضی بعضی چنانچه ذکر یافت و این
 بیان رسید که در خارج غیر معتدل حقیقی وجود و تحقق ندارد و لیکن انقدر است که زیاده و اختلاف آنرا بقدر قبیل غیر محسوس است
 آنرا معتدل فرضی طبعی نامند بعضی و قیاس سببی غیر معتدل در احوال در احوال در احوال است که مقدار است که
 محسوس میگردد آنرا غیر معتدل مینامند بقیاس معتدل و این یک قسم است اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب
 زیرا که بر مرکب و متخرج اگر جزو معارضه فقط زاید است آنرا هم قیاسی نامند و اگر جزو بار زاید است آنرا بر دو قیاسی گویند
 اگر جزو طلب زاید است آنرا اطلب قیاسی نامند و اگر جزو باس زاید است آنرا ایس قیاسی خوانند و اگر حرارت و یسوت
 غالبست آنرا احر ایس قیاسی نامند و اگر حرارت و رطوبت غالبست آنرا احر و اطلب قیاسی گویند و اگر برودت و
 رطوبت غالبست آنرا ابر و اطلب قیاسی گویند و اگر برودت و یسوت غالبست آنرا ابر و ایس قیاسی گویند و به آنکه
 در هشت مفرد هر یک و عنصر زاید است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده کلام از تعارضات قطعات
 گردید باقی دو کیفیت متماثل هر دو مانند مثلا در احر قیاسی جزو آتش و هو از اید و غالبست یسوت آتش با رطوبت هوا
 معارضه نموده سابقه شده با دو جزو آتش از آن هر دو مانند لهذا احر قیاسی باشد و ابر و اطلب قیاسی جزو آب و خاک
 است رطوبت آب با یسوت خاک سبب صفتیت و تعارض سابقه شده با دو جزو بار و اید و اطلب قیاسی باشد

حذو
 حذو
 حذو

در رطب قیاسی بخود بود آب زیاد است حرارت هوا با بر دت آب بکم مذبت معارف نمودن سا قش شده باقی در خود
 رطب مانند اارطب قیاسی باشد در ریس قیاسی بخود آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با بر دت خاک معارف نمودن
 بکم مذبت سا قش شده پس باقی در خود یاس مانند اارطب قیاسی باشد معتدل فرضی بی معنی مذکور است وی در تکافؤ
 اجزا باشد مشت و بر از اعتبارت عارض میگردد کفی الخیضه چهار وجهه نوعی و مسنی و شخصی و محضی و در هر یک از آنها چون
 اعتبار فرض می توان نمود یکی نظر بکارج خود و دیگری نظر بداخل خود لکن اشتباه و گفته اند و جداول معتدل نوعی نظر بکارج خود و
 ان نوعی مزاجی است که حاصل باشد پس از اقیاس سایر انواع حیوان که اعدل اجناس مولد است از نبات و جماد و جود و علم
 معتدل نوعی نظر بداخل نوع خود و بعضی شخصی از اشخاص نوع است از انواع مزاجی باشد که آن با تشبیه بسیار با اشخاص معتدل تر باشد
 مانند مزاج معتدل خباب بنوری سستی از عبله و آله و سلم و بر سیموم معتدل صنعی است نظر بکارج صنف خود و آن مزاجی است که
 حاصل باشد صنعی خاص از انسان نوع انسان را که آن با تشبیه با صنف دیگران معتدل تر باشد مانند مزاج سگان اهل اقلیم حارم
 بنا بر اتفاق جمود و تجرید و شادمانی و غیره پس آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در چهارم معتدل صنعی است نظر بداخل خود
 و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی از اشخاص آن صنف را که نظر با اشخاص دیگر آن صنف معتدل باشد هر چند هر یک از اشخاص
 آن صنف مزاجی خاص لایق بحال او باشد و در چشم معتدل شخصی است نظر بکارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی خاص
 را که اگر آن شخص بر آن مزاج باشد موجود و صحیح تر باشد نظر با اشخاص دیگر و در چشم معتدل شخصی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی
 که حاصل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال اوقات که اگر بر آن مزاج باشد اعدل و افضل است او را از سایر احوال اوقات خود
 و در چشم معتدل محضی است نظر بکارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی از اعضا که نسبت آن معتدل تر باشد از سایر اعضا
 و در چشم معتدل عضوی بقیاس بداخل خود است و آن مزاجی است که حاصل باشد برای عضوی خاص در عالی از احوال که اگر بر آن مزاج
 اعدل و افضل خواهد بود نسبت به احوال دیگر خود پس رسید که اعدل مزاج مزاج است زیرا که از همه سایر انواع را اعدل میخند
 و میزان کل است و اعضاء قلب است بجهت آنکه مبداء منشأ محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که هر دو در کمال
 گرمی اند و علامت صحیح گرمی ابد است و بعد از آن که بجهت آنکه محل روح طبیعی و نفع و طبع غذا است که اینها بی حرارت ممکن نیست و بعد
 از آن لحم است بجهت آنکه ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت است و بی حرارت است و بجهت صلابت جسمی که دارد و قول حفظ روح
 حیوانی و طبیعی را زیاده از سایر اعضا می نماید و ابرو اعضاء عظم است بجهت آنکه در ماده آن ارضی بسیار و در صورت اندک و فاعل انعقاد
 آن بر دت و پوست و عماره استون بدست باید که صلب باشد تا تحمل صدمات تواند شد و افعال لایقه از بدن کانیست
 از او صادر گردد و ارشی و قیام و فتور و در کوع و سجود و حمل افعال مملو به با اعدا و غیره و فعل بر دت و پوست و صلابت است

سینه

و بعد از آن غمزد و بعد از آن رباط و بعد از آن محب و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ هر یک ترتیب از عظم که ماده
 هر یک فاعل انعقادشان نیز ترتیب داده و فاعل آنست و علت و فایده برودت و صلابت آن آنست که چون اللات و نخاع
 در حس و حرکت و محل روح دماغی اند و مصلحت برودت باعث ثبات استوار است و حرارت باعث انقباض و انقباض
 و تخفیف رطوبات میوه بر حرکات است و اگر اعصاب آنکه عصبانی اند هم مخلوق برای ارتباط اعضا و شکر شده و استحکام آنند با
 ایصال یافته حس و حرکت و اگر از مصلحت که در بدن واقع میشود از حرکات شدید و عینیه ننگسند و مستحکم باشند و اطب
 اعضا همین است پس شحم پس لحم و پوست منغز و دماغ پس نخاع که حرارتمنزه نامند ترتیب از قوی باضعف تجزیه ماده همه در دم
 رقیق مائی بنحسی است و فاعل انعقادشان برودت ضعیف است ترتیب برودت قویه و اگر محل روح غشائی اند که بار در سب
 است و نسبت اعصاب مانند دماغ و نخاع و برای ندوات در طریق اعصاب می آورند که از حرکات که مستحکمند و منحنیات
 موجب پس اند پس خوشی در اعضا عارض کرد که از حرکات بازمانده مانند همین و شحم و برای فصل و واسطه میان اعضا مصلحت
 نیز مانند لحم و خود و پس اعضا شمر است که مو باشد پس عظم پس غمزد پس عصب پس در پس باط پس سایر اعضا عصبانی
 است باعتبار آنکه ماده شکر دغانی است و اصیبت فاعل انعقاد آن برودت است و ماده و فاعل سایر اعضا آید نیز ذکر یافت
 در باره اعضا و اعدال اعضا بعد از آنست باعتبار آنکه فاعل از ایات عصبی است حس و ادراک تعلق بدان دارد و هر امری
 که وارد بدن میگردد و چه از ملائم و چه از منافز از خارج اولاد بدان میرسد که کیفیت طوره از حرارت برودت
 و رطوبت و پوست و ملاست و خشونت و ولایت و صلابت و غیره و بعد از آن صلب کف و سپس رشت و سپس نخاع
 پس سر نخاع پس سر انگشت سبابه ترتیب از اضعف باقوی که اعدال همه مصلحت سبابه باشد پس ترتیب بالاروند و اعدال
 انسان سن شباهت باعتبار آنکه کیفیت اراده در آن تجد اعدالند زمانه سن حدیث است که رطوبت بران غالب است
 بر حرارت هر چند که در حرارت مساوی باشد آن گشته اند و لیکن حرارت آن با بقوه و کامن و منفر تحت رطوبت است و مراد
 از سن حرارت و رطوبت غریزیه اصلیه است که فاعل و ماده نشو و نما اند که آن حرارت در آن رطوبت تاثیر نموده بدن نشو و نما
 میفرزاید و بتدریج افعال آنها آن حرارت ظاهر میگردد که هر چند رطوبت کمتر میگردد و نشو و نما زیاد حاصل میشود و ظاهر تر میگردد
 و از قوه بغض و از کون بر زمین آید تا انتهای سن نموده و کمال میسازد از آنها در حرارت کمتر و در پوست زیاده اند که مرتب
 انسان را کلیتیه برای تقویم و تعلیم و عتق و در مضموم همه چهار مرتبه قرار داده اند سن حدیث و شباهت و کمال و شجرت
 زیرا که چنانچه ذکر یافت ماده نشو و نما که زیادتی در اقطار نشو و نما بر تناسب بیعی و تعدیه اعضا باشد رطوبت اصلیه است و فاعل
 آن حرارت غریزیه پس آن از جهت صورتی بر آن نسبت یا رطوبت غلبه بران حرارت دارد و آنست که غلبه ندارد و بلکه در وجه

معنی
 ۱۱۱

توسط و تعادل دارند یا آنست که هر دو در نقصان دارند و یا آنست که با آن حرارت زیاد در ناقص است اول که
 رطوبت غلبه بر حرارت دارد که بهشت زیاد نشود و نماز آن زمان را حسن جداست و نمونامند و آن از ابتدای تولد بهشت
 هشت سال بنیت می رسد این امری است که در وقت مجزیه اند و هرگز اینها می خوانند و در هر یک بدن انشودنای و تقوی
 و نهوض و صلابتی در اعضا بهم می رسد و بتدریج زیاد میگردانند و قوت اول از آن پنج راسن ظهوریت نامند و آن از
 بهنگام تولد بهشت رسالت و درین مدت اعضاء الذک تقویت و صلابتی حاصل میگردد و ارواح و قوی در انقضی برای
 صدور اندک افعالی و دندانها با تمام میروند و در اویم راسن صبی نامند و آن تا راسن لیکر بعد از انقضی و پیش از انقضی
 دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضاء است و دندانهای شیر که در راسن میگردانند و کلی تا سه سالگی رسیده اند
 تمام نیفتاده و بجای آن دندان بیکر زوئیده و سیوم راسن ترعوع گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استخوانها و اعضا
 و روئیدن دندانها جدید است پیش از رفاق که بلوغ و حکم نامند و علامت آن روئیدن موی صلب است بر عانه و غیر
 او از و بطور اندک نشان شقاقی بر سر پنی و بلند شدن استخوان علقوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محم شدن
 و آن بحسب اختلاف در روزگوار سال سیزدهم تا چهاردهم است و در اناث از سال نهم تا دهم چهارم راسن رفاق و
 بلوغ نامند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است تا آنکه برودت در ریش او برود و پنجم راسن
 فنی نامند و آن از بیست و دو سالگی تا بیست و هشت سال است که ابتدا راسن و قوت و بعضی بجا قسمت بحسب
 اسبوع کرده اند یعنی هر هفت یا هشت می نموده اند اسبوع اول همان سن حدیث است و تراید است و ظهور ککالات
 و افعال آن همان است که ذکر یافت اسبوع دوم سن صبی ترعوع است و ظهور افعال و ککالات درین همان امور است
 که در آن هر دو ذکر یافت اسبوع سیوم سن رفاق و بلوغ است بدستور اسبوع چهارم سن فنی است نیز همان سن
 از ظهور و صدور افعال و ککالات لایق بعد از دویم اگر رطوبت و حرارت غریزه هر دو بحد متوسط و تعادل اند و درین
 بهنگام طبیعت از نماز فنی بسته و آنرا سن شبان و قوت نامند زیرا که آن حرارت دایم تاثیر در آن رطوبت میماند
 و آنرا نماز میفرماید و تحلیل میرود و هر مقدار که رطوبت تحلیل یافت و کم گردید حرارت نهوض و تقویت می یابد و آثار و افعال
 آن کجانی غلبه میگردد زیرا که مانع و قاصر ظهور افعال حرارت کجانی رطوبت است و مقرر است که احدی العالمین
 را که حرارت برودت با پیوست افعال قویتر باشد و بار رطوبت بیعیف تر و چون در سن شبان هر دو بحد تعادل و در
 کمال قوت اند مانند صدور افعال لایق است که شبان است جسم و جوه و کجانی صمد میگردد بدون دهن و نقصان و
 ابتدای آن از بیست و هشت سالگی تا سی و پنج سالگی تا بنیت چهل سالگی است و در راسن از پانزده تا بیست

معتبر

معتبر

ضعف و قوت و نقصان و غلبه و وفور آن هر دو سیوم اکثر هر دو در با محاط و نقصان از بند پس اگر آثار همین وضع و
سستی چند آن ظاهر و بین نسبت در ابتدا و لیکن سبب در فی الجمله ظاهر و بین میگرد و جهت با ضعف و تحلیل رطوبت غریزه که مقام
آن بود و غلبه سیس بر آن بالعرض و این را سن که موت نامند و ابتدای آن از سرحیل و یا چهل و دو سالگی تا شصت است
چهارم آنکه با آن حالت حرارت روز زیاد و نقصان گذارد و در بدن و قوی لاغری و ضعف و سستی ظاهر و بین کرد و سستی در
زیاده شود و این حالات آنکه سبب ضعف آن هر دو پوست برودت بالعرض و رطوبت غریزه غریبه غلبه نماید و بدن و قوی روز
بروز در اخطاط و کاهش باشد و افعال کما چندی صادر کرد تا آخر عمر که بالکل فانی کردند و موت پس عیارت از افای آن هر دو
است و این را سن شصت و اخطاط نامند و از شصت الکی تا آخر عمر است پس رسید که شبان در اعدل مرا تمند بهت با
اعمال و توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلا و برودت و پوست برانزده شبان و صبیان از سن کف تا تولد تا آخر سن
نامساوی آنها اند و حرارت غریزه و لکن سبب غلبه رطوبت غریزه را رطوبت از آنها اند و ازین سبب حرارت افزوده شبان طلایم
و ضعیف تر میباشد از حرارت شبان و کمول سبب قریش شبان در افزوده آنها حرارت و پوست نسبت شبان غالب است
و نسبت شبان برودت و پوست زیاد و شایخ از کمول برودت و پوست غالب تر و در حرارت و رطوبت و کمال ضعف
و نقصان اند و اعدل فضول فصل ریح است باعتبار بودن شمس در برج حمل است و ای لیل و نهار و سرد و برد و انباش حرارت و
تقویت اعضا در آن فصل و اعدل آنکه بقول شیخ الرئیس تحت خط استوار است بدلیل و قیاس عقلی و لکن بحسب خارج و مشاهد
بجلاف آنست زیرا که اکثر ثلثه آن سبب آنکه جوارید در ای شود بر اعمل که گستان در گستان آنست بسیار گرم بد آب و هوا
است بلکه اعدل آنکه استسلیم رابع است بحجه آنکه وسط اقلیم است زیرا که ربع فوقانی شمالی که زمین را عرض استوار است و از ربع
بقسط شمالی بهفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که چون زمین بر مرکز عالم است خطی از مشرق تا مغرب
فرض کنند که آنرا بدو نصف مساوی قسمت کنند و این خط محادی دایره مفروضه بر فلك الافلاک باشد که از نقطه مشرق مغرب
گذرد و از اعدل النهار نامند و از دایره عظیمه است و آن مفروضه بر زمین را خط استوار نامند و نیز خط دیگر فرض نموده اند که از مرکز
نقطه مغرب مشرق گذرد و این را دایره افقی نامند و از دایره عظیمه است و آن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میگرد و بجای
ربیع و شمالی و در جنوبی یکی فوقانی و دیگری تحتانی و در ربع شمالی یکبار معمره و در ربع سکون گفته اند و آنرا بنام قسمت تقسیم نمودند
اند و عرض و تا پنجاه درجه و نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمی را استسلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آنقدر باشد که نیم ساعت
بر دوازده ساعت طلسمی اعدل تحت خط استوار باشد کرده و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایره دیگر فرض نموده اند
که از هر دو قطب جنوبی و شمال هر دو قطب منطقه البروج بگذرد و دایره معدل النهار را تقاطع نماید و نقطه یک فوق الاضرب و یک



تحت الارض و از دایره نصف النهار مانند جهت که چون در نیمه روز آفتاب بر آفتاب رسد نصف جغقی روز باشد و بدینجهت چون
 حکما نصف اطلاع بر کره ارض بواقعی باشد شده و مانند اینچنان گفته اند و حکمای فرنگی چون اکثر سیاحت در یامینانید با فعلی تا
 قریب شصت همساعه در ربع جنوبی و چند در ربع تحت الارض نیز قریب بخط استوا قریب بر ربعی معموره یافته اند آن نیز بزرگ
 عالم است و در قطب آن غیر دو قطب معدل بلکه بیست و سه در نیمه از آن دور است و منطقه آن از دو نقطه مغرب و مشرق گذشته
 بزوایا عاده و مغرب و آن خط نصف النهار هر چهار قطب معدل و منطقه البروج که گذشته و منطقه البروج را بجا قیامت او نیست
 کرده که چون آفتاب غیر مستقیم خود در ربعی سیر کند و نقطه دیگر رسد هر ربعی را فصلی نامند و هر نقطه نامی دارد مثل ربع اول جنوب
 شمالی متصل بنقطه مغرب بنقطه فوق الارض متصل بموضع تقاطع دایره نصف النهار در ربع رومی و ربع دوم از موضع نقطه تقاطع
 را تا بنقطه مشرق ربع سیعی در ربع سیم از نقطه مشرق تا بنقطه تقاطع دویم در ربع خریفی در ربع چهارم از آن نقطه تا بنقطه مغرب
 ربع ششمی نامند و چهار دایره محیطیه مغرب و مشرق دیگر منطقه البروج را بدو کرده قسمت نموده اند و هر قسمی را بر جای نام کرده است اول از
 نقطه مغرب تا بنقطه تقاطع را اعلی و ثور و حوزا نامند و بروج رومی و سه دیگر از آن نقطه تقاطع تا بنقطه مشرق را سلطان و اسد و
 سنبله و بروج سیعی گویند و سه دیگر از نقطه مشرق تا بنقطه تقاطع دویم را میزان و عقرب و قوس و بروج خریفی نامند و سه دیگر از
 آن نقطه تقاطع تا بنقطه مغرب را جدی و دلو و حوت و بروج ششمی نامند باز چون آفتاب بسیر خاصه خود بنقطه مغرب که بر
 محل است رسد و بر مدار آن نماند شب و روز مساوی باشد در جمیع بقاع و همچنین چون بنقطه مقابل آن در مشرق که بر میزان است
 رسد از نقطه اول آن روز بر روز و طولانی کرد و شب کوتاه تا نقطه سرطان که نقطه تقاطع است که انتهای طول روز است
 و کوتاهی شب که آن روز از روز با هم نامند و از آنجا باز روز کوتاه کرد و آنچه زیاده گذشته بود تا بنقطه مشرق که بر میزان است
 شب و روز با هم مساوی کردند و چون از آن بگذرد روز بر روز کوتاه کرد و شب دراز تا بنقطه تقاطع دویم آخر قوس اول جدی است
 که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی شب است که آن شب انبساط نامند از آنجا باز روز بر روز طولانی کرد و آنچه کم شده
 بود بتدریج تا بنقطه مغرب باز مساوی کردند و مانند آن دو نقطه را که بر سرطان و میزان است اعتدالین رومی و خریفی نامند و این
 دو نقطه را انقلابین سیعی که بر اسر سرطان است و شتری که بر اسر جدیست گویند و مبدأ استسما و دویم جایی باشد که اطول
 هزار آن در آن سنکام سیزده ساعت در ربع باشد و عرض آن است و ربع خمس درجه و سنسوی شتری و مبدأ اقلیم سیم جان
 بود که اطول ایام آن در آن وقت سیزده ساعت و نصف در ربع باشد عرض آن است و نصف درجه و نیم سنسوی سیم جان و مبدأ
 اقلیم چهارم جایی بود که هزار اطول آن چهارده ساعت در ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و نصف و شش و سنسوی آفتاب
 مبدأ اقلیم پنجم جاییست که اطول ایام آن در آن مین چهارده ساعت و نصف در ربع باشد و عرض آن سی و نه درجه و الا عشره

کتابخانه

و منسوب بر سه و سبب اقلیم ششم جایی بود که نهار اطول آن در آن سنگام پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه
 درجه و ربع و منسوب بقطب و سبب اقلیم ششم جایی که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض
 آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جایی بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف
 در ربع ششم و آخر آن نزد جمهور جایی باشد که اطول ایام آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و این منسوب
 بقمر است و بعد از آن چون بسبب سردی هوا همواره نیت لند محسوب و اعتبار نداشته اند و طول هر قلمی از مشرق تا
 مغربست فایده در بیان فکور و انات و الوان و نسخه باید دانست که نوع دگر صنف از اوصاف هر نوع اثر دگر است از
 نوع انات است و انات آن بالتسبیح آن بر دو اوطب بسیار اخصا بر سه میگویند و بعضی از بعضی اخصا بعضی زمان گرم تر از
 مردان باشند و دلیل حرارت و سبب امر خبر مردان بر حرکات افعال و تقویت ثبات در اموطن هر دو باطن و دیگر حرمت
 کون و سهولت استفاذه و بودن آن در جانب امین رحم و انکه هر گاه در می مرد حرارت و تقویت غالب باشد اکثر فرزندان عاقل المراج
 و دگر بکون میساید و اینهمه دلائل حرارت و بعضی که امر خبر ناز از حرکت انداخته بسیار انکه در هر جمعی می نهند و این دلیل
 حرارت ایشانست جواب است که دیدن بعضی دلیل حرارت نیت بلکه علامت ضعف نیت است و عدم قدرت بر تصرف در
 امر تغذیه و تمیز لند اذغ میکرد و اندک طبیعت آنرا و علت اصلی حکمت در آن است که آن برای تغذیه و تمیز جنین و طفل است
 عبت لند اذغ تا با عمل در صانع جنین نیت مگر نبردت و آنهم اندک در او ایل و درین ایرادی دیگر دارد است که هر گاه مقرر
 است که صنف فکور اصره و سبب از انانیت پس باید که شیر زراقت زیاد باشد و همچنین از جوارح طیور و حال انکه شیر
 را قوت تر و دوشکار چند انکه داده آن هر دو است نیت و در حیات صفا و دید که استیاج برای تقویت باکل لحوتم شود و کثرت
 خردس که تجویز نموده اند نه مرغ که جواب است که آنچه مقرر نموده اند بیان واقع است علت انکه شیر زراقت تر و نموده
 و در دید جوارح طیور زنی تو اند پر و در بسیار نمود و دوشکار که کثرت حرارت مزاج آنهاست که بدن سبب باندک حرکتی پرواز
 متادای بگردند و از حرکت تر و دوشکار را به میمانند بخلاف داده آنها که متادای میگردند بهمت بسیار و در وقت نوع مزاج خود خود
 بجهت سبب حرارت مزاج در آن همین دشمن تولد نمی باید بخلاف مرغ که در هر دو از اضر اشیا است حیات و اخصا در صفا و با
 بهمت سبب حرمت است حال آن بخلط غالب بجهت لطافت خود و اما الوان کون حرمت لالت بر حرارت و رطوبت و غلبه
 خون یکدیگر انکه رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و تر و آن اگر خلطی است صاحب آن عاقل المزاج دموی است اگر عارضی است
 علامت غلبه و زیادت است و فرق میان هر دو آنست که در اصلی سرخی کون تمام بدن سادی میباشد بخلاف عارضی و
 کون اصفر و لالت بر حرارت و بهرست و غلبه صفا بهست و دگر در حرمت و باجهت و در سده چنانچه دریرقان اصفر شبها

حنفی
 حنفی
 حنفی

دلون اچس دلالت برودت و رطوبت میکند نیز بدستور و یا پرسته و با عرض بر دگفت مجذوف و فرق میان غلبه نم و
 شده است که بدن مترازل نرم باشد بخلاف اصلی و در بر وجه اندک مایل به سبکی دلون اسود دلالت بر برودت و رطوبت
 میکند نیز بدستور یا سده چنانچه در برقان اسود بسیار باشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی با آن بن لاغری باشد بخلاف غیر
 آن در برقان رنگ چشم و خضار و قاروره صاحب آن سیاه تر باشد خصوصاً منسل فاروره بخلاف آن هر دو و فرق میان
 اصلی و عارضی اصغر نیز همین است و بر از هر دو سبب و اما نسخه که حال حس است در سمن و نه زال سمن که فریبی باشد اگر لخمی باشد
 که گوشت بدن سلب باشد و دلیل حرارت و رطوبت غلبه خونست زیرا که ماده گون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت
 است که رطوبت آنرا پیچر تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میکند و اگر شحمی است که گوشت بدن بر خود نرم است
 دلیل برودت و رطوبت غلبه نم است زیرا که ماده گون آن با نیت و نم یعنی خون مائی است که ارباب از دم متین است و
 فاعل انعقاد آن برودت و با حرارت ضعیف است و در پان اعضا مفزده در لحم شحم سان آن هر دو انشاء، انشائی، انشائی خواهد
 و نه زال یعنی لاغری اگر با نیت یعنی گندم کوفی رنگت دلیل حرارت و سبب و محل رطوبات کثیف لحم و جلد و احراق آن است
 و اگر با نیت است برودت و پوست است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبه برودت و سبب کثیف است و اعتدال
 آن بر اعتدال فضائل است و از کن اول در پان فطوط است آن بدانکه فطوط که جمع آن اخلاط است جسم طرب
 سیال بالفعل را مانند که استماله و انقلاب یا بدسوی آن غذا اولاد برین قسم که چون غذا وارد معده کرده و طبیعت متز
 بدیهه بر وسط حرارت غیر زویه و قوت باضه در آن تصرف نماید و صورت نه غیر آنرا بشکند و بصورت کشکاب شحم غلیظ گرداند
 و خود از آن متاثر و تغییر کند و در این را همضم اول و بر زبان سیرانی کیوس و همضم کیوس نامند و چون رطوبات فیهه صاف از آن
 بواسطه عروق دقیقه شریه که ماساریف نامند و از فقر معده رسته یکبه متصل شده یکبه منجذب کرده و حرارت کبده در آن
 تصرف نماید و طنج و نضج دهد آنرا بر زبان سیرانی کیوس نامند و درین طنج و نضج اجزاء خفیفه لطیفه از اجزاء کثیفه فیهه و متوسطه
 نیز از هم جدا و تمایز یابند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیف لطیفه رقیق تشبیه بر غوه و کف و زرد رنگ بر سر آمده است آنرا
 صفرا و بغاری نهره و تلخ نامند و آنچه نفیل کثیف غلیظ تشبیه بعکبر و دردی سیاه رنگ نشین است آنرا اسود و نامند و آنچه در
 وسط و طنج و نضج نام یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است آنرا دم و بغاری خون نامند و آنچه طنج و نضج نایافته و رنگ
 آن سفید باشد بغم نامند و هر یک از اینها بمنزله یکی از ارکان اربعه اند و طبیعت آن مثلا صفرا بمنزله آتش و گرم خشک است
 و دم بمنزله هوا و طبیعت آن گرم و تر و طنج بمنزله آب و طبیعت آن سرد و تر و اسود بمنزله خاک و طبیعت آن سرد خشک و
 و اعتدالی و غیر طنجی بسیار طبیعی آنست که در کبد تولد یافته باشد و غیر طنجی آنست که در غیر کبد و اعضا دیگر و افضل و شرف

و اخراق اخلاط صاف است از غیر حرارت است یکسری

هر چه استجه آنکه تغذیه و تمیز بدن از جرم آنست و بخار لطیف صفائی آن روح حیوانست که غایت آنست که متصف بدین سه
 صفت وجودی که سرخ فاصل برکت کبد باشد یعنی احمر قافی فاصل الحمره و یکونید عبق قش ای فاصل العبودیه و معتدل القوام
 بسیار شیرین باشد و بدو نباشد زیرا که اینها سه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی در آن متساوی و متدلیق و معدوم اختلاط
 شئی غیر است در آن و هر خوئی که در غیر کبد در عروق و غیر آن تولد یافته احمر قافی نیست بلکه احمر ناصع است و بدوی بسبب غفرت
 و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن خوینت که برخلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف یا در بعضی
 بحسب لون و قوام و طعم و راحه هر یک با افراد یا ترکیب شائمی و یا ثلاثی و یا رباعی و مستام آن چهارده میشود و بعد از آن
 در افضلیت بلغم طبیعی استجه آنکه خوینت ناقص که طبع و نضج تمام نیافته چون طبع نام باید خون میگردد و آن بلغمی است معتدل
 القوام مایل بشیرینی و بی بود قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق و اعصاب رود و خون فاسد نماید زیرا در
 آن تصرف نموده خون گردانیده غذا سازد و فایده آن در بدن تری و تاریکی و قیام بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت و غذا
 بعضی اعضا مانند دماغ و نخاع و اعصاب بسیار بخت غیر طبیعی آن بلغمی است که بعید الاستحاله و یا عذیم الاستحاله بخون
 باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از مسدود با عروق یا فضیله دستام آن
 هفت است چهار وجهی طعم که یکی مالغی می شود و سبب آن یا اختلاط مره صفر آه سوخته یا بلغم رقیق است و یا تصرف حرارت
 غریبه قوی است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قوی در ماده غلیظه کثیفه تصرف نماید آزار میگرداند و این قسم بلغم هم
 از مزاج اصلی خود یافته مایل بحرارت و بس است و دوم حاض بلغمی غلیظ ترش و باعث آن یا مخلوط شدن بود است با آن
 و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه در ماده غلیظه تصرف نماید آزار میگرداند و این مایل بر دوش
 است سیموم مسیح که تغذیه نامند یعنی بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریبه است در آن و یا مخلوط شدن
 بلغم رقیق مائید بارد بدن و این بارد محض است و چهارم غرض و علت آن یا مخلوط شدن بود آفتخ خام غرض است بدان و یا علبه سرد
 بسیار مخرجه کشنده بر آن و این بارد مایل بر سست است و ستم از جهت قوام کمی رقیق سبب مخلوط شدن اجزاء مائید بدن و
 عدم تاثیر حرارت غریزی در آن و این بلغم مائی نامند بجز شسته رقت آب دوم غلیظه تجبه تحلیل اجزاء لطیفه رقیقه آن
 بطول کش و بکثرت حرکت اعضا و با ماندن اجزاء غلیظه آن و یا تجبه استیلا سردی و انجماد بر آن و این بلغم جسمی نامند
 بجز شسته است آن یکی که اثر در آب و بسفیدی و غلظت آن و این نیز مایل بر سست است سیموم مختلف القوام یعنی بلغمی که
 قوام اجزای آن متساوی نباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه طاهر باشد اختلاف اجزاء آن در سبب جامی جوهر متاثر
 شدن بعضی اجزاء آن بحرارت این بلغم خام نامند برای خام بودن آن دویم آنکه طاهر باشد اختلاف آن در سبب این را

بلغم فحالی نامند برای مشابهت بودن آن در اغلب اوقات آب بینی که بعضی اجزاء آن غلیظ لایق باشد و بعضی رقیق نایق
 باشد و اما از جهت لون مخالفت بلغم نریت بلکه از جهت صفت غیر طبیعی است و خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از بلغم در ضمیمه
 صفراء است بجز آنکه کیفیت منفرد که پوست است مخالفت با خون دارد و کیفیت فاعله که حرارت است مناسب است با طبیعت آن
 است که در کبد تولید یافته متصف به پنج صفت باشد اول آنکه احمر ناصع باشد یعنی سرخ شگفتی مایل بر زردی مانند رنگ زعفران
 شفاف بسبب اختلاط اجزاء رقیقه لطیفه شفافه هوایه با سرخی دوم آنکه خفیف یعنی سبک باشد بسبب غلبه اجزاء ناریه و اختلاط
 اجزاء هوایه با هم سیوم آنکه عادی یعنی تند و تیز باشد بسبب غلبه حرارت بران چهارم آنکه مریخی یعنی ناری باشد بسبب غلبه حرارت
 رقت و لطافت ماده پنجم آنکه رقیق باشد بسبب کمال لطافت و صافی ماده و غیر طبیعی آن است که بخلاف آن اوصاف باشد
 خواه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه باختلاط خلط دیگر با آن باشد و یا بغیر ذات خود چه چهارتم است یک صفراوی آن
 صفرا است که مخلوط با بلغم غلیظ شسته بر زده تخم مرغ در رنگ و غلظت باشد دویم مره صفرا و آن صفرا است مخلوط با بلغم رقیق
 و چون طعم این از طعم اصلی سبب رقت ماده مختلط با آن تغییر نمی یابد و کثیر الوجود است در بدن در رنگ آن زرد میباشد بسبب
 اختلاط صفراء احمر ناصع با بلغم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی دفع میکند اکثر این قسم است مره صفرا نامند از قبیل سینه
 متعده با هم مطلق سیوم صفراء محترقه و آن صفرا است که مخلوط با سودا و محترقه باشد بعداری که رنگ آن از اسباب تغییر کرده اند
 خواه آن سودا از احتراق بعضی اجزاء صفراء باشد و یا از احتراق سودا و یا از غیر آن و مطلق آن بر قسم اول از روی حقیقت بر
 نایق بجز است و آنچه از احتراق صفراء باشد بدن اختلاط خلط دیگر با آن نیز بر دو قسم است یک آنکه زردی یعنی رنگ برک کند ناریه
 بجز اختلاط بعضی اجزاء صفراء سوخته سیاه شده با مره صفراء زرد و تولد آن در معده باشد و دویم رنگ ناری یعنی شسته زنجار
 در رنگ و صفت و لزج و در دانت و این که در بین کسوف صفراء غیر طبیعی است بجز کمال احتراق که سیاهی آن کم گشته
 و شسته مسموم است و فرق میان این دو قسم و صفراء محترقه آنست که احتراق در محترقه کمتر است بعدی که رنگ آن از سینه
 نکرده اند و درین دو قسم زیاد و مخصوص زنجاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفراء در ضمیمه سودا است و طبیعت آن آنست که
 در کبد تولید یافته در سوب دردی ترش است چون جمیع محمود باشد و طعم آن ترش با عفو صلب سیر و غیر طبیعی آن سودا است که
 حادث از احتراق سودا خود و یا اختلاط دیگر باشد و این سودا غیر طبیعی حادث از احتراق سودا مره سودا نامند و مختلف
 میباشد حال آن در دانت بحسب هر خلطی که متولد از آنست مثلاً آنچه متولد از احتراق خونست در دانت آن کمتر و آنچه
 از صفراء است در دانت آن زیاد و بسبب سرعت نفوذ و صفت و لزج و نفاذ و لکن این قبول علاج و دفع بسبب لطافت
 ماده سرعت چنانچه و آنچه متولد از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ باشد در دانت و ضرر کمتر بجهت رطوبت ماده و کسر قدرت آن

دانی

و لکن بسبب جهت بطی تحلیل است و آنچه متولد از سود آه رقیق است در اوست آن زیاده از سود و غلیظ و قبول علاج زودتر
 مینماید و آنچه متولد از سود آه غلیظ بسبب غلظت ماده بطی العینان در تشبیه جسمیده با اعضا و عصبی از نضج و تحلیل و قبول دفع
 علاج است و بد آنکه هر یک از آن اصطلاح را بعد از چهار سبب است اسباب اربعه یعنی فاعلی و مادی و مکانی و سبب فاعلی
 آن حرارت معتدله است سبب مادی آن نضج فاضل کافی زیرا که هر گاه حرارت معتدله در ماده غلیظ لطیف حاصل از اغذیه خالصه
 و صلوه تصرف نماید از نضج و دفع فاضل جمید بد و رنگ آنرا سرخ و قوام آنرا معتدل و طعم آنرا شیرین میگرداند و طبع آنرا گرم
 تر و سبب مادی آن اغذیه جمیده متولد در دم است و سبب غائی آن که فایده آنست تولید روح حیوانه از اجزا لطیف جمید آن در طبق
 ایست و تغذیه و تمییز سایر بدن و بدل با تحلیل و گرم و تر و با نضارت حسن و جمال و رونق و بهاد و فرید داشتن بدن از این
 است اسباب اربعه سبب فاعلی آن حرارت اندک از حد اعتدال زیاده زیرا که هر گاه حرارت خفیه تصرف در ماده بسیار
 لطیف نماید قوام آنرا رقیق و رنگ آنرا زرد و طعم آنرا تلخ و حاد و سریع النفوذ و طبیعت آنرا گرم و خشک میگرداند و سبب مادی آن
 اجزاء لطیفه خالصه و صلوه و سبب مادی آنست و سبب مادی آنست و نضج فاضل و کامل و سبب غائی آنکه فایده تولید آنست
 تر است کی تغذیه بعضی اعضا که در حسب ذرات آنها متغی از صفر باشد مانند مراره و دویم لطیف و رقیق خون تا آنکه
 نفوذ در عروق ضعیفه شعریه تواند نمود زیرا که خون بصرف خود سبب نبات و غلظت نموده نفوذ نمود و سبب مادی آنست
 فضول غذائی غسل معده از آلودگی آنها و لزج و تغذیه اسما برای حاجت بر دفع فضل بر بنویسند که چون غذا در معده مضموم
 کیلوسی یافت و لطیف آن بواسطه عروق با سارفا یکدرفت کثیف آن در معده مانده قدری صفر از مراره که در عروق ظرف
 است بمعده میریزد و آنها را رقیق دارد با معاد دفع مینماید و معده را از آلودگی آنها پاک میشود و میگرداند اسما را سبب نفوذ
 و قدرت خود استیجاب بر دفع فضل معلوم میگردد اسباب اربعه یعنی فاعلی آن حرارت معتدله است نسبت با جلاط و دیگر
 و سبب مادی آن اجزاء غلیظه لزج بارده اغذیه است و سبب مادی آن نضج و طبع نام تام و لهند اطمینان آن سرد و تر و طعم آن مایل
 شیرینی و قوام آن مایل بر رقت و غلظت و طعم آن مایل بر شیرینی زیرا که حرارت قاصره در ماده غلیظه رطبه هر گاه تصرف نماید
 قاصره تغذیه و اطمینان و باوصاف مذکوره میگردد و سبب غائی آنکه فایده تولید آنست تر است اول آنکه قویا و آماده باشد بر
 آنکه هنگامی که بدن غذا نیابد و خون فایده آن بکنند بر زدی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاضل داده خون ساخته غذای بدن
 گرداند چنانچه پیشتر ذکر یافت و لهند آنرا صغره و مکانه و ظرفی علامه نیست بلکه با در قه خون در جمیع عروق میباشد و دویم
 آنکه در تطبیح معاصر و بدن نماید و بدل با تحلیل رطوبات از حرکات غیره که در و نکند ارد که اعضا خشک و لاغر گردند و از حرکات
 باز مانند سیروم آنکه غذای بعضی اعضا بارده رطبه مانند دماغ و نخاع و اعصاب غیره که خون بصرف خود با اعتبار گرمی نیز تر

لکن
 سبب
 مادی
 آنست
 و سبب
 غائی
 آنست
 که
 فایده
 آنست
 تولید
 روح
 حیوانه
 از
 اجزا
 لطیف
 جمید
 آن
 در
 طبق

غذای آنها که دید باطنم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مماثلت و مشابهت میان غذا و مخته می دردم حاضر و درست است
 اسباب رتبه سودا سبب فاعلی آن حرارت معتدله است و بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است این قول ضعیف است سبب
 آن اجزاء غلیظ کثیفه اغذیه قلیل الرطوبت و رسوب و دردی اخلاط است غاه اغذیه و اخلاط گرم باشد و خواه سرد و سبب صوری
 آن ثقل در رسوب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست زیرا که حرارت معتدله در ماده غلیظ کثیفه قلیل الرطوبت ثقل را سیاه
 هرگاه تصرف نماید آنرا سیاه ترش عفن غلیظ باوصاف مذکوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بنا بر قول بعضی و سبب
 غائی اگر فایده تولید آنست تا امر است اول تغذیه بعضی اعضائی که و حسبیت که در غذا آنها قدری سودا باشد مانند
 استخوان و طحال و ورم تنبیه آگاه نمودن بشهوت و رغبت بعد ابا آنکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال
 که مفرغه و طرف آنست ریخته بگردان از سبب ترشی طعم و عفو صفت خود و خواش تغذیه معلوم کرد و سبب آنکه سبب برودت
 و بهوست و عفو صفتی که دارد چون قدری معده بریزد الباقی اعصاب آنرا از زخاوت و سستی که از رطوبات اغذیه بهر ترشی
 و خشونت تخلل آن کم گشته آنها را منقبض و مستحکم ترش کردن اند تا قبول غذا جدید و احتیاط بران و محرم و صریح است
 که باعث همدم و نضج است زیاده کرد تا همدم و نضج کما یمنی حاصل گردد و بدانکه سبب حموضت و عفو صفت طعم آن باقی
 آنست که چون حرارت ضعیفه تا صوره در ماده یا بر کثیفه تصرف نماید بعضی اجزاء اندک لطیفه آنرا ترش گرداند و باقی را
 عفن صحن آنچه در اکثر آنها مشاهد میگردد که اول ماده آنها بسیار کثیف باردی بس است حرارت که در آنها تصرف مینماید
 آنها را عفن میگرداند و بعد برنج که اندک لطافت یافت میل ترشی نماید آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت و
 حرارت تقویت یافت شیرین میگرداند و چون کمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بچوبش آورد
 در رطوبات آنرا کم گردانیده تلخ و حاد میگرداند و بعضی میباید در ابتدا عفن و بعد از آن تغذیه مزه و بعد از آن اندک یا بل شیرینی
 و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهای آنها به سستور تلخ میگردد و نیز بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام است وی اجزاء است
 بجدی که از هم متمایز گردند و هر خطی نضج خاص و اعتدال قوامی است لایق نه آنکه جمیع اخلاط را یک نضج و یک است وی
 قوام است مثلاً نضج خون و بطنم شود در کبد اعتدال قوام میان غلظت و رقت آنست و نضج صفرا رقت قوام و سودا
 غلظت قوام اما بعد اعتدال و لایق و غیر کبوی هر یک را نیز اعتدالی است خون و بطنم را نیز اعتدال قوام و صفرا را غلظت
 قوام و سودا رقت تا آنکه قابل دفع شوند و بزودی منقطع گردند و در گذشته منتشر نشوند سؤال اگر گویند حکما گفته اند
 که امر نضجی حرارت تمام نمیشود و ملل آنکه همه اطباء متفق اند بر آنکه منضجات صفرا اشیا بارده غلظت اند یعنی آنرا غلیظ
 میفرمودند تا قابل دفع گردد و ازین میسر شد که قول ایشان کلی نباشد جواب آن بچند وجه است از آنجمله آنکه نضج را در برترقی

در این مضمون

و بعضی خاص اطلاق نمایند و مراد حکما از آن مطلق نیست بلکه مراد نفع طبیعی کبدی است که بی حرارت تا نمیشود
 که علت فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را نفعی خاص و کجی لایقست اما غیر طبیعی کبدی در هر یک از
 اخلاط را که در هر عضوی خاص تواند یافته باشند بطوری خاص لایق است مثلا غلط بسیار قویست مختلف الاجزا
 را تغلیظ و سادی اجزایا مجتمع گشته بزودی منفع گردد و منتشر و متفرق گردد و زیاد جنبند نماید و این اگر منفر
 است بر تریه اگر ملغم است بتجین بحد اعتدال لایق و اگر غلط بسیار و تشبث باعضا است بر قوی و از او به و
 تجلیل آن بالعجب اشیا بارده و طبع و نسخه معتدله نیز حاصل میگردد **فصل چهارم** از رکن اول در
 بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا جسمی چند غلیظ اند که تولیدی یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اطلاق
 از مولدات که نبات و حیوان باشند تولیدی یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذائیت انسانند
 همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه ماده ترکیب دیگری اند
 و اعضا برد و قسمند منویه اولیه و غیر منویه ثانویه و منویه نیز برد و قسم است مفرده که تشابه نیز نامند و مرکب که البته
 نیز گویند و در تکوین اعضا منویه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلاف است معلوم اول حکیم ارسطو طمس بر آنست که
 اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است و بعد از آن دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول دماغ است و بعضی بر آنند
 اول کبد است هر یک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حس و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیشود و آنکه
 اولاً باید خون تولید یابد تا روح حیوانه از آن حاصل شود زیرا که روح حیوانه نزد اطباء تجارت از نجارد هم طبیعی است که
 در رطن اسیر قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت و با نطفه زن آمیخت و حرارت غیریه
 در آن تصرف نمود در آن غلیان و بعضی خاص هم میرسد و چهار نطفه از آن ظاهر میگردد و یک در محل قلب و یک در محل
 دماغ و یک در محل کبد و یک در محل ناف محیط و محتوی بر کل و علاقه این را کبد و علاقه بغير رحم میباشد بواسطه عریه که
 از رحم جذب غذا نماید و کبد رساند و کبد بسیار اعضا و این مذمب حق و اقرب تحقیق است و تقسیم دیگر اعضا
 یا معطلی مطلق اند مانند قلب جهت آنکه مبدأ جمیع قوی در روح حیوانه است نخست نطفه بدان تعلق است و از آن
 سایر اعضا بواسطه شرا این قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات حس و حرکت و
 تغذیه و تمیز بقدر یا محتاج نماید و بد دیگر اعضا میرساند و یا معطلی قابل مردوست مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
 روح حیوانه را از قلب و هم رساننده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تمیز را بواسطه اعصاب و او در بسیار اعضا
 و یا نه معطلی و نه قابل مانند عظام و بد آنکه آنچه گفته اند که قلب معطلی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل نه معطلی است

نصف

جای نائل است زیرا که هر یک اینها بر وجه تغذیه و تمهید و بقا نفس جوهر خود قابل اند و محالست که قابل غذا نباشند
و کبد و دماغ بلکه کل اعضا نیز چنین اند و بوجهی معطی نیز اند که ضعیف باشد اعضایشان مانند لحم که حافظ حرارت است و اعطاء
افاده حرارت باعضای مجاور خود و غش و جلد نماید و نیز باعث نرمی و روانه و دو قایه اعصاب و عروق است و عظام
و عماره دستون و باعث استحکام اعضا و افعالند و غیر اینها از فوائد خلقت هر یک که بعضی از آنها مذکور میگردد و انشاء
الله تعالی و مراد از اعضا مفروضه آنست که هر جزو محسوس از آنرا که بگیرند باطل خود در لحم و عود در سم در نوعیت خود
شریک باشد یعنی توان گفت که این آنست مانند آنکه چون قدری از استخوان و یا عصب و یا لحم را بگیرند هر چند اندک
باشد آنرا استخوان و یا لحم و عصب نامند و تعریف استخوان و عصب و لحم بران صادق خواهد آمد همچون سایر اعضا مفروضه
و مر که آنست که چنین باشد یعنی پاره از کبد و یا قلب و یا انگشتی از دست و یا پاره انگونید که قلب و کبد و دست و پا است
و مفروضه منویه پشت اند اول عظم که بغاری استخوان نامند عضویت سفید صلب تجدی که منشی و منحنی یعنی دوته و لحم
نکردند و بهر منبتی و شکلی که مخلوقند از آن تغییر نیابند زیرا که فایده خلقت آن برای اساس و عماره دستون بدن
استواری و استحکام اعضا بر حرکات از قیام و سقوط و در کوع و سجود و سرعت مشی و دویدن و غیره است و آنکه عصاره
و او تار و عروق و غیره بران کشیده شوند و حرکات ضروریه از حیوان کما فی منبتی و سرعت صادر گردد و آنکه سپر و پناه اعضا
باشد از ضدمات و ضربات و غیره و لهذا حیوانات که استخوان ندارند مانند خز اطمین و بعضی که مها از آنها حرکتی فعلی معتدیه
صادر نمیکردند و در دام و بقا دارند و جمله استخوان بدن انسان را دو صد و چهل و هشت بعد در لحم گفته اند و در لحم
عضروف و آن عضویت نرم تر از استخوان که منحنی و منطف و دوته میگردد و صلب تر از سایر اعضاست و فایده
خلقت آن آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضا، رتبه یکنه نامتادی نگردد و خصوص استخوانها که بر اطراف
و خارج بدن واقعند مانند طقوم و قصبه ریه و سر استخوان شانه و عظم نخجری سینه و منی و گوش و بالجه و سر بر مصلی تا آخر
دادن اعضا و رسیدن مدمات خارجی بدانها رسانیده و متادی و منفرد و شکسته نگرددند و در اعضا که استخوان نباشد
مانند طقوم و ججزه و قصبه ریه قایم مقام استخوان باشند در آنها سیوم رباط کبیر را عمل و فتح با موصوده و الف و طایه
مصلک عضویت عصبان باریک و سفید و نرم شبیه لعصب و حیست که از استخوان آمده بسوی عضل و یا از عضل بسوی استخوان
و یا از استخوان بسوی استخوان دیگر برای ربط و لند ابر سر استخوانهای مفاصل کل بدن بسیار روئیده اند و آنچه از
استخوان و یا از عضل بسوی اعضا دیگر آمده آنرا عصب نامند و این بمن تر و صلب تر میباشد از ناسوای خود فایده
آن ارتباط و اتصال استخوانها با استخوانها و یا عضوی بعضوی دیگر است و آنکه بافته شود با عصب و پر کند فرجه های شیطایا

در استخوانها

و جای خالی آن را گوشت تا در هنگام حرکات و صدقات بکشد و بکشد و بکشد و در هم چیده نگردد و اگر تکون
یابد از آن شطایا عضل و بافته شود و شطایا، آن با شطایای عصب مستحکم گرداند چنانچه جری را و نیز در بعضی غشیه از آن
گنون یا چهارم عصب بخبرک عین و صادمه لیتین عضویت سفید نرم در حس و العطاف و انحاء و انشای یعنی در چیدن
و خم شدن و دو گشتن و صلب در الفضال و کسب شدن که چون بکشند طول آن زیاده گردد و بزودی کسب شود
غبت بعضی آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده بمغز نوج است و حرکت اعلا بدن از سر تا دستها
بر آنهاست و آنچه از نخاع روئیده می و یک نوج دیگر فرد است و حرکت سایر بدن و قدم از آنهاست و نخاع
عبارت از جرم رخوتیست که در میان فقرات غش در پشت تا آنها، آن پها شد در غشای بسیار قوی محیط بر آن و
در طول منصف بد و نصف که اگر آفتی بطرفی عرض کرد و طرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شریان
و آورده بلکه مصمت است و در آن رطوبتی است که باعث ندادت و نرمی آنست و امداد از بلاغم و رطوبات بدنی
می یابد اصل آن منشی از جوهر دماغ و نخاع است و آن رطوبت حامل و مرکب روح و قوت فغانه دماغی و باعث حس و
حرکت اعضا است چنانچه خون در شریان و آورده حامل و مرکب روح و قوت جود و وسیع است و حیات بقدر
بدن از آن هر دو است فایده خلقت اعصاب بالذات آنست که تمام و آلت دماغ باشند و در سایه آن
قوت حس و حرکت بسیار اعضا زیرا که همه حس و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض آنکه تکون کرد و از آن
عضل و تر و غشیه و سایر اعضا عصبانیه و برای توشیح و استحکام و استحکام و تحریک اعضا جسم و تر و تحریک
و او تاشیه فوقانیه در اصل عضویت شپیه عصب در جوهر و بافته شده از عصبی که نفوذ کرده در عضل و از طرف
دیگر آن برآمده و از زابط و باطن عضل و باعضا دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن محافظت هیئت و اعانت
اعضا است در تحریک و استحکام عصب مخصوصا در هنگام حمل و نقل اشیا ثقیله تا مازای نگردد و صد مرتبه ضروری بدان
زرد ششم غشا بکسب غشین مجرب و فتح شین مجرب و الف مده و عضویت پس عصبانیه بافته شده از لیف عصبی مانند
غشاه منفردهش بر صماخ و یا باطنی مانند غشاه داخل قضیه ریه است و یا از هر دو مانند سایر غشیه و فایده خلقت آن
محافظت هیئت و شکل عضویت که بر آن کشیده و چیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب و کبد و عضل و سایر
اعضایانته و تعلیق و بستن و آویختن عضوی بعضی دیگر مانند کرده بپشت هر چند آن تعلیق عصب باطنی نام میشود
و لیکن تکلیف و استحکام آن غشایست که محیط بر آنست و مانند خرطیبه است که در آن چیزی کرده سر آنرا بسته
بیاید زنده که اعطاد استحکام آن زیاده و اگر سختی بعد تر است هر چند آن چیزی ثقیل باشد از آنکه بر میان تهنات

عضو
[Handwritten notes and diagrams on the left margin, including a small anatomical sketch of a limb or organ.]

بسته باو زنده و فایده دیگر آنکه برای اعضای مدینه الحس مانند ریه و کبد و فم معده و طحال و غیره سطح حس باشد که
 بان ادراکت کیفیات ظلمات و منافات نمایند و فایده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضا صلبه و لینه تا متضرر نگردد
 لینه از صلبه مانند دو غشا که در دو مغز یکی متصل با ستخوان کاره سر که صلب است و آنرا نخس نام غلط نامند و دم
 که متصل مغز سرد محیط بر آنست و نازک و نرم است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر غشیه که میان اعضا و ستخوان
 واقع و یا بر کل اعضا کشیده شده مانند صلبه بدن و فایده دیگر آن که مانع باشد عضوی را که بر آن کشیده و پوشیده شده
 است از رسیدن ضرری و آفتی بدان مانند غشا مری و معده و سایر بدن و فایده دیگر آن که باقیه شود و از ان عروقی که
 قایمست بدان آلت غذا مانند غشا شیمی و فایده دیگر آن که حاجب مانع میان بعضی اعضا از وصول فصلات بدان باشد
 غشا عکبوتی عین که نیکد از وصول عینی بر طبقات و طبقات آن برسد و غشیه مقسم دماغ و نخاع و صدر و غیره و فایده
 دیگر آن که مانع وصول اجزیه رود که با اعضا شریفه لطیفه شود و قسمت نماید اعضا را مانند حجاب عاجز میان معده و
 قلب و حجاب صدر و حجاب منصف مخ دماغ و نخاع و غشا مقسم دماغ و نخاع و حجاب دماغ و غشیه فایده دیگر آن که
 محافظت نماید حرارت غریزی ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفاق معده و غشا مجمل کبد و عضلات و غیره بهمضم آورده
 بفتح همزه و سکون و او وقوع را و ادا مهلتین و باجمع درید است و آن جسمی است عصبانیه الجوه بر مجوف بافته شده از اوتار
 عصبانیه و از کبدر روئیده و سایر اعضا رفته و خادم و آلت کبدر اند و جمیع آورده یک طبقه یعنی کبوترا اند مرکب و درید که بریه برشته
 که دو طبقه است و آنرا درید شریان نامند بجهت آنکه چون از کبدر روئیده است و درید کبدر چون مشابیه شریانست منسوب
 بدان نموده اند و همه آورده جنده نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکونست زیرا که در آن
 خون بسیار و روح کمی است و فایده آن توزیع و تقسیم در سایندن غذا و روح طبعی کبدر است بسیار اخصا ششم شریان
 بفتح شین مجره و رای همله و الف و دو یا و نشانه تحتانی اول کسوره و دویم س که دون جمیع شریانست که بغایری رک
 جنده نامند و آن جسمی است شبیه باورده در جوهر و تجویف مگر آنکه دو طبقه است همه آن مرکب شریان که کبدر رفته
 است که یک طبقه و آنرا شریان درید نامند شریان بجهت آنکه از قلب روئیده و نسبت برید بجهت آنکه یک طبقه است
 و از نطن ایسر قلب که محل روحت روئیده اند و سایر اعضا رفته جهت سایندن روح حیوانیه بسیار بدن زیرا که
 آلت و خادم قلب اند و هم ضرور است یعنی جنده اند بجهت آنکه از قلب روئیده و از ریه گذشته و درید ایم در حرکت انقباضی
 انبساطی است جهت تزویج روح حیوانیه و از حرکت او همه شریان متحرکند و میتین حالات قلب و لهذا از ساس سنهن
 و حالات آن از سرعت بطو حرکت و اعتدال و صلابت و لیس و رخاوت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی و لیس و

و غیره است لال بحالات قلب و حسی و غیره مینمایند دیگر آنکه در آنها روح حیوانه بسیار محتاج ترویج و خون کمی است بر آن
 آنکه مرکب آنست در این پشت عضله مذکور اعضای منویه اند چنانچه ذکر یافت و بعضی عضل را نیز از اعضا منفرده منویه شمرده
 اند و حق آنست که از اعضا مرکب است در تعداد و شرح اعضا، امر که انشاء الله تعالی خواهد آمد و مراد از اعضا منویه اعضا
 اند که مبدأ حدوثش کون آنها از منی مرد و زن مخلوط با سperm باشد از قبیل تخلیط و تشکیل و لیکن تغذیه و تمییز آنها بدو مضمی باشد
 زیرا که ماده منی و فاجدان نیکه نسبت قلبت آن و کثرت اعضا اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان و عروق و عصب
 در باقی بواسطه عصب و عروق عصبانه و اما اسنان که دندانها باشند از اعضای منویه نیستند و لیکن ماده کون آنها خون
 شبیه می است و طبیعت دندان در قرب عهد ولادت از نه ناملی تا یک کی و قدری زیاده بر آن نهایت تا دو سالگی میرود
 و باز در سن هفت تا نهم سالگی و ماده سالکی دندانها که پخت و پاسته کرده و باز بجای آن دندان تازه میرود و بعد از آن دندان
 که افشاد دیگر بجای آن دندان میرود و بعضی قایلند بآنکه در نهایت کبر سن شیخوخ که دندانها همه افشادند باز بجای آنها دندان
 تازه میرود و بعضی گویند چنین است بلکه اعصاب مقصد باسنانند که بسبب تحلیل گوشت که کثرت گشته صلابت بهم
 رسایند شبیه بدن آن میگردند و بعضی گفته اند که اسنان از قبیل اعضا بنده استخوان و صلب گشته شبیه با استخوان مینمایند
 بعضی اسنان را صاحب حس میدانند و اوجاعی که در اسنان بهم میرسد از نفس آنها میگویند و بعضی گفته اند نه چنین است بلکه از
 اعصاب متصله بدانست و بدانکه اعضا منویه بدل ندارند آنچه از آنها ناقص و یا ضایع گشت در بعضی آنها چیزی شبیه بدان
 میرود و چنانچه پیشتر دیده میکرد از اعضا مقطوعه و مسوره و سوخته شده که بجای پوست چیزی شبیه پوست میرود و اما اعضا
 منفرده غیر منویه سه عضو اند اول لحم و آن جسمی است سرخ رنگ متولد از همین غلیظ خون طبیعی و دائم در تحلیل و تبدیل آنچه از آن
 تحلیل یافته در اول سن که تکامل نشود و اما تکامل سن و قوت تبدیل و بدل تا تحلیل زیاده از تحلیل است بتدریج و
 لهذا ایم در زیاده در اقطار ثلثه اعضا است نسبت طبیعی نوع خود و در سن و قوت که جواز است تبدیل و تحلیل است
 و در سن اخطاط که کموت و شیخوخ است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه و تحلیل
 افشاد بر طوبت اصلیه و فاعل انعقاد آن حرارت غریزیه است که تحلیل رطوبات دم که ماده آنست و او غلیظ و منصفه میگردد
 و فایده آن گرم و نرم و جسن و جمال و بهاد و قوت داشتن بدست و حفظ حرارت غریزیه و بر نمودن غلظ و فرج او تا در پخت
 و اعصاب عروق و غشیه است تا آنکه از حرکات متناوبی نگردد و در هم سچیده نشوند و بر هم نیفتند و کوبیده و کسیده و شکسته
 نگردد و الم بسیاری بدانها رسد و غیر آنها از فواید سؤال اگر گویند مقرر است که قلب و کبد و عضل از اعضا لحمیه در اول
 خلق جنین تولید می یابد و همچنین زماغ و بعد از آنها سایر اعضا منویه منفرده و مرکب جواب آنست که درست است که

منویه
 اعضا
 منویه

این اعضا مخصوص سه عضو رئیس بالاتفاق و عضل بنا بر قول بعضی اول مخلوقند ولیکن نقطه اینها به جمیع آنها برین شکل است
و دیم همین نفع بین مصلحه و کسر سیم و سکون با و نون و آن جسمی است میفرد رنگ زخمی متولد از مائیت دم یعنی خون بر قوت مائی و
فاعل انعقاد آن حرارت ضعیفه در وقت بزکته اند سه م ششم نفع شین مجر و سکون مای مصلحه و سیم یعنی برود آن جسمی است
میفرد صلب تر از سیم متولد از مائیت دم و فاعل انعقاد آن برودت زیاد از سیم است و بر رسیدن حرارت بسیار
بدین و سیم که اثر میگردند و بر روی اعضای عصبانی کشیده چه سپیده اند و فایده آن هر دو در جرب و نرم و ملایم داشتن
اعصاب و اعضا است و اعانت بر حرکات که از حرکات مسخره مخلقه رطوبات خشکی و صلابت در آنها عارض نگردد
و از حرکات بازمانده اعضا هر که که اعضا آینه نیز نامند اعضا میزند که جز آنها با کل در اسم و رسم و حد مساوی نباشند
و اطلاق کل بر جز صداق نیاید مانند آنکه یک بند انگشت را انگشت و یک انگشت را دست و گوش و بینی چشم هر
یک را سر گویند و چنین در هر یک از آنها خواهد بود که در خواهر مفرده آلت و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت
و محل ارواح و قوای نثه اند که حیات جسم و حرکات و تغذیه و تمیز کل اعضا به آنها است بواسطه شریان و اعصاب
و آورده چشم که آلت بینائی و گوش که آلت شنوائی و بینی که آلت استنشام و رواج در زبان که آلت ذوق چشیدن
طعم و اعصاب جلد بدن که آلت احساس و ادراک طو سالت است که بواسطه دماغ ادراک همه را مینماید و جوهری دیگر
اعضا یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مردس و یا نه مردس و نه خادم رئیس و رئیس بحسب بقا شخص است
قلب و دماغ و کبد و بحسب بقا نوع همان است با ایشان بزرگه یا مبداء قوای فاعلی اند که محتاج الیهما اند در بقا شخص و یا در
بقا نوع مانند قلب که مبداء روح و قوت حیوانه و حیات است و دماغ که مبداء روح و قوت نفسانه و حرکت است
و کبد که مبداء روح و قوت طبیعی و تغذیه و تمیز است و ایشان که مبداء تولید ماده مثل است و اینها را اعضا آینه نامند و یا
ممد و معاون آن هستند آن اعضا اند و اینها را خادم رئیس گویند و خادم یا مبدئی است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب
و معده از برای کبد و آلات غذا برای کبد و طبقه شبکیه برای دماغ و ادعیه منی برای ایشان و یا ممدی و رساننده اند
مانند شریان قوت قلبی را آورده قوت کبدی را و اعصاب قوت دماغی را و احوال ایشان را که میرسانند آنها را
بجای مخصوصه حرکت و یا مبداء قوت فاعلی و نه ممد آنند و اینها را اگر قابل فعل رئیس اند مردس گویند مانند لحم و اگر نه
قابل باشند و نه رئیس و نه مردس و نه خادم مانند عظم و غضاريف و لحم غیر حست سه و کفشن این اعضا غیر قابل
فعل رئیس مطلقا شاید بی مامل باشد زیرا که اگر قبول روح و قوت حیوانه و نفسانه و طبیعی نماید مطلقا غذا بد آنها
نرسد باید که نشو و نما نیابد و حال آنکه نشو و نما آنها ظاهر است که آنها قبول روح و قوت حیوانه و نفسانه در آنها از جهت

و از قدرت همین را خواسته و بسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و نمایندگان امکان را قوه دامری که متعلق با امکان
 است یعنی حصول افعال گفته مثلا این بعضی اسود بالقوه است یعنی ممکن است که ببرد سیاه بالفعل و این نیز شیرین بالقوه
 است یعنی ممکن است که ببرد شیرین بالفعل یعنی سیاهی و شیرینی کامی مجموعی در آن هر دو بار و ظاهر هر کردند و نطفه علقه و علقه
 مضغه و مضغه عظام و تبرئ جنین و روح در او رسیده زنده و طفل شود و تولد یابد و جوان و پیر شود یعنی در هر مرتبه امکان فعلیت
 و ظهور قوه مخفی کامی در آنست و ممکن است که انسان عاجل و غیر کاتب عالم و کاتب کرد زیرا که در قوه دامری امکان نطفه انسان
 آن امور علم و صنعت که نسبت به چمن سیر سنج و صفات و کمالات کامی بالقوه آن پس از قوه صفت مؤثر و غیره
 اقدار برسد و در افعال بقدر امکان خواسته و دلیل وجود قوه در بدن انسان آنست که بحسب نسبت با سایر اجسام و ابدان
 مساوی و مشا که است و مع هذا هر یک در ازا و آثار مختلفه و افعال شایسته که از دیگران ممکن نیست ظهور و صد در آنها و همچنین
 انسان کامل نسبت با انسان ناقص و ظهور معنی و حقایق و کمالات و معجزات از کامل بکم آید که بر قیاس آنها از غیر ممکن بودی اما
 آنها الکم ال و احد سندان و علت جدا و فصل متمیز و خاصه انسان همین است پس آن قوه غالب از آنست که با
 حال است در بدن و یا مفارق و مفارق نمی تواند بود و از جهت آنکه نسبت آن امر با بدن مانند نسبت است با سایر اجسام
 پس لامحاله حالت در آن و تاثیر آن قوه بجهت بقای شخص است و یا بجهت بقای شخص با نوع هر دو و اما آنچه بجهت بقای شخص است
 که استم است قوه تغذیه و قوه حیوانیه و قوه طبیعی بدلیل آنکه با شعور است یا بشعور و اول قوه نفسانی مانند و
 حس و حرکت و ادراک صور و منشا همه متعلق با دست و مبدأ و مصدر ظهور و صد در افعال آن داغ است که از اعضا هر که
 است و آلت و خادم آن اعضا منفرد اند و دویم که بشعور است یا مختص بحیوان است و یا مختص با انسان است بلکه
 نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را ولیکن در کمال ضعف و نقصان تجدی که اکثری انکار آن نموده اند اول آن مختص
 بحیوان است قوه حیوانیه مانند و حیات جمیع بدن متعلق بدان دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صد در افعال آن قلب است که از
 اعضا هر که است و آلت و خادم آن نیز همین که از اعضا منفرد اند و دویم که مختص بحیوان است قوه طبیعی که بیند
 و امر تمیز و تغذیه و بدل با تحلیل جمیع بدن بدان متعلق دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صد در افعال آن کبد است که از اعضا
 هر که است و آلت و خادم آن آورده اند که از اعضا منفرد اند و بدین بیان تعریف هر یک از آن سه قوه ظاهر است که
 قوه نفسانی قوتیت در بدن که منشا و مبدأ و باعث ظهور و صد و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانیست
 و قوه حیوانیه قوتیت که منشا و مبدأ و باعث حیات کل بدنست و قوه طبیعی قوتیت که مبدأ و منشا تغذیه و تمیز و تهیه
 ایصال بدل با تحلیل کل اعضا است و اما بجهت بقای نوع با شخص همان سه قوتیت با قوه مولده ماده آن و قوه مصدر و آن

در احوال

و مبدأ است آن انبیاان مردوزن و اجتماع و ترکیب آن هر دو با هم در رحم و حکیم فاضل ارسطو طبع قوه حیوانیه را مقدم
 و اصل و مبدأ آن دو قوه دیگر میدانند تجربه شرافت حیات و آنکه تا حیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود و همه امور متفرع بر آنند
 و آنکه چون متعلق از قوه حیوانیه بدماغ آید و متعلق کبیده و در آن استحال و تغییر یابد بقوه دماغی و کبیدی و تکلیف کیفیت آن هر دو
 کرد آنرا قوه نفسانی و طبیعی نامند و الطبا قوه نفسانی را مقدم میدانند نیز تجربه شرافت آن و آنکه تا حس و حرکت نباشد هیچ
 امری متمسک نمیشود و حیات خود نفس ادراک و حرکت و جالب و نافع و دفع مضار ادراک و حرکت است و بعضی قوه طبیعی را
 مقدم میدانند بجهت آنکه ماده ارواح که دم لطیف صاف و جید است از آن در محل آن که کبد است تولید می یابد و هر یک از این قول
 بهستباری صحیح است و فی الحقیقه قول حکیم فاضل راجح است و تحقیق آنست که آن هر سه در اول خلقت مع این چهارچند ذکر یافت
 و چون اکثر اطبا قوه طبیعی را مقدم ذکر نموده اند سایر متابعت ایشان از آن مقدم ذکر نمودند اما قوه طبیعی پس آن برود
 قسم است مخدوم و مخدوم قوه طبیعی مخدوم برود قسم است یکی آنکه تصرف نماید در غذا برای تغذای نفسی تحصیل جوهر غذا
 بتصرف در آن بهضم و اربو نماید و غذا را شپه متعددی سازد و آنرا قوه غاذیه نامند دوم آنکه آنرا جزو بدن سازد و بر قطا
 نشد آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن سفر اید تا تمام نشود و تا این را قوه نامیه گویند و تا تمام افعال قوه
 تغذیه را بر حاصل میکند و اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطی که قریب الاستحاله بد است که بطعم طبیعی باشد و صغیرا
 و سودا بالعرض دوم آنکه آنرا تفرق و متصل باعضا کرد و اندک آنکه غذای بالفعل آنها شود و این بعد از مضموم اربو است
 سوم است که غذا را شپه بعضی بجمیع و جوهر از مزاج و لون و شکل و هیئت کرد و اندک در هر یک از اینها که خلطی و نقصا عارض
 کرد و خلط و نقصان در اعضا بهم رسد مانند آنکه استسقا و بایرقان و یا جمعی و غیر آن از امراض استید و سوء مزاج و تفرق
 اتصال حادث کرد و مثلاً اگر خلط در اول بهرسد بدن لاغر گردد و در دویم امراض مذکوره در سوم برص و هبن و سایر
 امراض جلده عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت از این افعال ششگانه است و مقدم بر نامیه است و قوه نامیه عبارت از
 انام و تکمیل آن در یاد و در اقطار ششگانه است و این با تین و طاهر است چنانچه در سن نموده باشد و یا غیر تین و طاهر چنانچه
 در سن و قوت و یا ناقص این با نقصان آن چندان تین و طاهر نیست چنانچه در سن کمولت و یا طاهر و تین است چنانچه در
 سن شیخوخت و لهذا شیخ الرئیس ره فرموده گاه میباشد و در غذا بدین زیاده از مقدار تحلیل چنانچه در سن نموده باشد
 چنانچه در سن و قوت و یا کمتر چنانچه در سن کمولت دوم آنست که تصرف غذا نماید برای بقا نوع و این بد قوت تمام شود
 یکی آنکه تولید نماید موی مردوزن را از فضلک بضم رابع در انشین و این قوت از انشین جدا نمیکرد و در دویم آنکه تعضیل و جدا نماید
 جوهر منی را برای هر یک از اعضا و بهر یک از آنها مزاجی خاص بخشد لاین و مناسب آن مانند آنکه جزء عظیمی از مزاج عظیمی و جزء عظیمی

نفسانی
 قوه طبیعی

مراجعه می و جزو عضوه در امراض غمزده و همچنان مستعد و قابل آن که مستحیل بجز عضو گردد و قوه مصوره در آن صورت
عضوی قرار بد و اول راقوه موله و مغیره اولی مانند بجهت آنکه تغییر میدهد صورت نمی را از امراض و صورت اصلی خود
بمراجعه و صورت عضوی و آنکه صورت هر یک از اعضا را بر اجزای می بسبب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بقضای
نوع آن قرار میدهد از تحلیط و تجویف و انضمام و الفضال و ثقب و منافذ و ملاست و خشونت و تقداد و مقدار و اوضاع
غیره و قوه مصوره و مغیره ثانیه نیز مانند فعل این هر دو قوت در رحم میباشد و فعل ثانیه متمم فعل اولست و هر دو ظهور و طبیعت
قوه مطلقه طبیعی که مندر آید و آن قوه فایض النفس و بعضی بر آنند که از قوه منویه آم است و بعضی گفته اند که از قوه منویه
است و اصح آنست که از قوه هر دو است مرکب با هم با غلبه قوه آم زیرا که منی آم حکم لیس دارد و منی آب حکم انفج و
که با النفس آب الفضال با قوه متعلق نفس ام کشته نوبه فیضان و قوه بران النفس آم است مادام که تولد باید بلکه انتهائ
رضاع قوه مغیره هر یک از اعضا جدا و مخصوص بد است مگر قوه مغیره که در تمام کل اعضا است برای آنکه فعل آن
اعداد و تهیه غذا است چون همه اعضا متحد بد اند لهذا هر را شامل است و آنکه قوه مغیره هر یک از اعضا جدا اند بجهت آنست که
اجزای بعد از هم را از هر عضو مخصوص و وزن قوتی و اندکی مانده بایشین آن هر دو آمده در آن تغییر و استحاله یافته می میگردد پس
آنچه از غذا قلب جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ دماغ آن و آنچه از کبد کبد آن و آنچه از چشم چشم آن و آنچه از استخوان استخوان
آن و آنچه از غضب غضب آن و همچنان سایر اعضا و مغز و مری که قوه طبیعی فایض قوه است که خدمت نمایند قوه غاذیه را بواسطه
چهار قوه که جاذبه و ماسکه و باضمه و دفعه باشند جاذبه برای جذب غذا نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب تبیین و
یا نظرون زیرا که غذا خود بجز درون قوه که او را جذب نماید و ماسکه او را بسوی عضو خود بجز در بعضی می رسد پس در هر عضوی از
اعضا قوه جاذبه میباشد که غذا خود را جذب نماید و ماسکه برای آنکه ماسک و لنگاه دارد غذا و منی نافع بجز در آن عضو
تا قوت باضمه در آن تصرف نموده بضم نماید و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بجز در عضو منی مانده و نیز بضم یافته شده
بمنه منی نیست بلکه زمانه باید که گشت نماید تا مغیره و مستحیل و شبیه بعضی که در این حرکت در این کیفیت است و حرکت را
لازم است زمان و باضمه برای تغییر و مستحیل گردانیدن غذا است از صورت غذائی بصورت غلطی از صورت غلطی شبیه
بمنه منی که عضو باشد در قوام و برای همی و قابل بودن فعل و تاثیر قوه مغیره اولی که ببرد از امراض و لولن آنرا شبیه بعضی دیگر
جزو عضوه که فعل مغیره ثانیه است و آنچه بعضی حکم و حسب موافق و غیر هم گفته اند که قوای اربعه مذکوره باید که در اعضا غذا
مانند معده و کبد و عروق مضاعف و چند باشند مگر تیره برای غذا و بقای نفس هر خود و دیگر تیره برای تهیه و تحویل غذا برای
سایر اعضا مگر کف گوید که این سخن است بسیار متین و اختصاصی با بعضی غذا ندارد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا را نیز شامل

دست

و بعضی

و بان این همان بیان تقسیم اعضا است که بجا قسمت نموده و بعضی را معطل مطلق و بعضی را قابل و هم معطل و بعضی را نه قابل
 نه معطل گفته اند چنانچه در آنجا ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای تغذیه و تمیزه و تقا و نفس جوهر خود عضو می باید که در جوهر
 اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تجویف اعضا، غذایه و قلب و دماغ باشند برای تحویل و تمیزه غذا و ارواح و قوی برای
 سایر اعضا و مراتب مضموم بر چهار است چنانچه در آخر صحبت اضلاط ذکر یافت و بالجمله مضموم با لازم نداشتند در صورت فعلی را
 بالتمام و آنرا مضموم اول کیلوسی نامند که در سده میس باشد و شبیه کشکاب غلیظ و ابتدای آن هنگام مضموم غذا در دهان انتهایی
 این قوت لطیف مسامه است بواسطه عروق و مساریق کبد و انتقال آن با مجاری لازم دارد در وضع صورت غذایه را با تمام و
 بس صورت خطیله را و این را مضموم دوم کیلوسی نامند که در کبد میس باشد و ابتدای آن در مساریق و آمدن کبد و انتهایی آن
 رغن از کبد بمرور است و با لازم دارد شبیه بعضی در مزاج و لون و قوام که در هر عضو که برسد شبیه آن گردد و مزاج
 رنگ و قوام و این را مضموم سوم معروفه نامند و در طوب ثانیه نیز ابتدای آن در عروق متحد کبد و انتهای آن تبرش آن
 در طوب در عروق صغیر متصل با اعضا است و با لازم دارد قبول صورت عضوی و جزو عضو شدن را بفعل این را مضموم
 رابع نامند و فرق میان قوه باضه و غذایه است که باضه میسازد غذا را که جزو عضو گردد و بالقوه و این را میفره اولی نامند
 و غذایه آنکه میگرداند آنرا جزو عضو و این را میفره ثانیه نامند و فعل آن تمام فعل است یعنی چون قوه باضه عضو جذب
 قدری از خون لایق غذا خورد نمود و قوه باس که عضو را از نگاه داشت قوه غذایه در آن تصرف نموده است پس صورت
 عضو را که در آینده تدریج صورت سوئی آن بالکل از آن بایل گشته و قابلیت صورت عضو در آن بهم رسیده بفرق
 قوه میفره پس در آن دو حالت عارض میگردد یکی سابقه و دوم لاحق سابقه را قوه و فعل و باضه و میفره اولی نامند
 و لاحق را قوه و فعل غذایه و میفره ثانیه و این افعال آنهاست در غذا محمود و اما در غذا غیر محمود که تصرف است که
 حتی المقدور در آن تصرف نیاید و استقامت میدهد آنرا آنچه از آنها صالح و قابل غذائیت است تحویل نموده بدست آورد
 در آن تصرفات نیاید تا آنکه جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که از قبیل اسهل باشد دفع نیاید و اگر قابل دفع
 نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلاً اگر بسیار قوی است که بسبب کمال رقت نشسته و متفرق گشته قبول دفع بزودی
 نمی نماید آنرا قدری غلیظ نماید و اگر لزوم است دارد که باعضای سپید از اجزای میازد و اگر بسیار غلیظ است
 آنرا اندک رقیق میکند و اگر مختلف الاجزاء و القوام است آنرا مشابه دستوی میکند و اندک دفعی عبارت از این است
 چنانچه ذکر یافت و مراتب مضموم چون چهار است فضول طبیعه آن نیز چهار است هر یک بنحوی خاص و فضول مضموم اول
 که افعال مشابه با کوله است در سده آنرا بر از دفع میکند و فضول مضموم دوم که رطوبات و مائیت و اندک در دست

که از هضم کبیری جدا میگرد و از لطایف اخلاط ببول دفع میکند و لکن ببول طبعی اترجی رنگت با سوب معتدل القوام پهن
 رقت غلظت است و فضول هضم سیوم عروته اجزاء بلغمی رطوبه با اندک صفرادیت است و آنها را ببول بخار و عرق
 دفع مینماید و فضول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیله با اندک صفرادیت و سودا دیت است بخار و دغان در اگر آنها
 دفع نماید و در بدن با نده باعث ضرر و عودت امراض میگردد و شش و جبهه اول آنکه مانع ورود غذا جدید میگردد و سبب آنکه
 آنکه را بر نوده و تنگ گردانیده مجاری را بجای ورود غذا جدید نمیگذارد و چون دفع نگردد و با نده البته متعین میگردد
 بتصرف حرارت غریبه در آنها تعقیب آن باعث امراض عفونه آن از حیثت و اورام و غیره میگردد و سیوم آنکه سبب
 تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگردد و سودا مزاج روتی موزی سیمی بهر سبب سبب امراض سودا
 مزاج میگردد و چهارم آنکه باعث امراض استخوان میگردد و چشم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میشود ششم آنکه باعث ضعف
 حرارت غریزی و قوی و ارواح میگردد و بجهت انفعال آنها تحتاده پس لامحال باید آنها را دفع نماید و این چهار قوه مذکوره را
 چهار کیفیت که حرارت برودت و رطوبت و پوست باشد خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزی است
 یا حرارت ناریه معتدله غیر مغرطه و غیر قاصره اما خدمت حرارت شکرست در هر چهار و آلت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که
 افعال همه آنها بحرکات است و حرکت را محرک حرارت است و لکن حرارت است و لیکن در قوت با صم حرارت
 زیاده باید بجز آنکه در آن حرکت زیاده باید و در جذب و دفع حرارت از آن کمتر زیرا که فعلت آن بدو حرکت تمام میشود و حرکت
 آنبساطی لیف و دویم انقباضی آن و همچنین در پستان که مادام که هضم تمام یابد باید که لیف آنرا مجتمع و محموی دارد و اما آنکه
 بسبب شمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده زود غذا را هضم نماید و اما برودت پس خدمت آن برای توده ماسکه
 و دافعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانه که در کمال حرارت است و مخدوم میراننده و مانع جمیع افعال است
 و لیکن بقدر قبض و جمع معین آن هر دو قوه است اما خدمت آن قوه ماسکه را آنچه تجسس لیف است بر هیئت اشمال
 میباشد و ایندین برای حفظ فعل با صم و اما خدمت آن تجسس و منع ریحی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریح بتفصیح
 خود مجازا سبب کشیدن اجزاء آن اعانت بر دفع میکند و دیگر آنکه بهتبار جسم باعث تخلیط ریح میگردد و هر چند ریح
 تخلیط قوه تصفیح آن زیاده و دفع آن بر تعمیر باشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و اجتماع لیف عرضی نش رنده است
 آنچه را در جوف امعاء عروست و اما رطوبت خادم قوه با صم است فقط زیرا که تا در غذا رطوبت نباشد هضم کاینستنی و
 استعمال نمی یابد بلکه میسر و نایقین نباشد نفوذ در مجاری خصوص سینه نمی نماید و قبول اشکال سرعت و اتصال التزات
 باعضای نمی نماید و سه قوه دیگر محتاج بر رطوبت نیستند و اما پوست خدمت آن مشترک با جذب و ماسکه و دافعه است اما

بازینه در قوه

جاذبه و دافعه را برای آنکه باعث تکلیف و اقدار و اعانت و تقویت روح حاصل آن هر دو است در حرکت جذب و دفع و اما
 قوت ماسکه را برای آنکه معین و محافظ قوه مساک و هیئت اجتماعی است اما اعضاء است و قوت غذایه خادم نایز چنانچه
 جاذبه و ماسکه و با هم خادم غذایه اند و اما قوه نفس نیز که قسم دوم است قوه است متعلق بر روح نفعش او مبدأ حس و
 حرکت است با د قوه حیوانه که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطه اعضاء است و علت آن
 نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن جلش از این قوه نفس نیز منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه مقدم
 بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت ادراک است برای آنکه حرکت یا بسوی امر است که ادراک
 نفع آن نموده و یا هر یک از این جهت است که ادراک ضرر و اذیت از آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر
 حرکت و بر انگیزاننده حرکت است و این بر دو قسم است با غرضی که باعث قوه محرکه بر تحریک است و با غرضی که حاصل میگرد
 در قوه خیال و دو قسم تصور صورت طایفه ناطقه مطلوبه مرغوبه و تو جیبسوی آنها و اخذ آنها و یا صورت غیر طایفه ناطقه ضرر و
 موزید و گریز از آنها و اول اشوقه و زود غیر نماند و این غیر قوه متخذه و و اهمه است بلکه غم شدید استیحا از تردد و فوتر
 است که غم جزیم نامند بر فعل و یا ترک اول اراده و نا ذرا که ایت نامند و خادم قوه شهوی و غضبی است شهوی جهت
 تحریک امر متخیل موهوم لذت نافع برای تحقیق و اتحاد آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر بر قسم در آن از ضرر و یا فساد را برای
 گریز از آن و یا نفعی بر خصم برای شغی و استخلاص از آن بلکه عند تحقیق قوه شوقیه منقسم میگردد بشهوی و غضبیه آن هر دو
 شعبه از شوقیه اند و حرکت ارادیه نام نمیکرد و مگر بچهار قوه اول متخذه و یا تو سهیم دوم قوه شوقیه سوم قوه عاجز چهارم قوه
 فاعله مثلا چون انسان تصور نماید نفع را و یا ضرر را اطاعت مینماید از قوه شوقیه و او را شوق آن بهم میرسد پس قوه عا
 پس قوه محرکه عضل پس فعل می آورد آنرا و بعضی از آن فاعل حرکت اند که تشنج میگردد اند عضل محرکه را که مطیع قوه عا
 است با نقض و انجذاب بسوی مبدأ پس منجذب میگردد با انجذاب آن و تر و نیز بسوی مبدأ او زیاده میکند و عرض آن و
 منقبض میگردد و عضوی که متصل بدانت و یا مسترخ میگرد و اند عضل را بسوی خلاف جهت مبدأ پس کشیده میگردد
 و تر و نیز بسوی خلاف جهت و طول آن زیاده میکند و عرض آن کم و منبسط میگردد و عضو است با کت الله حسن النما لعین که هر
 عضوی را آنچه لاین و سر او در محتاج بدانت عطا فرموده پس امر بفعل کرده که تکلیف نالایطابق نباشد سبحان
 الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یدری و اما فتوای مدرکه نیز بر دو قسم است یکی در ظاهر خارج از دماغ و دیگر در داخل
 دماغ و مراد از مدرکه اینجا مدرکه صورتی است نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است اما مدرکه ظاهره که
 افعال آنها مقدم بر افعال مدرکه باطنه است هیچ قوه اند که نمیرسد جو ایس اند که میرسد مدرکات خود را بجز افعال

یعنی فی الحقیقه آنها خود مدرك نیستند بلکه مدرك آنهاست ششتر است از خواص مابده و هر یک از آنها را یک ادراک خاص است
که مختص بر اند و ادراک مدرك دیگر نمیتواند نمود بجز و اما تا الاله مقام معلوم و نه ادراک دو امر مانند آنکه بصیر مختص با ادراک
بصیرات از انوار و اضواء و الوان و اشکال است ادراک مسموعات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواسطه تیر هر یک شرط
بخصوص ماده مدرك است که اجسام و جسمانیاتند ز مدرك که بدون حضور و شنود آنها ادراک نمیتواند نمود و اول از مدركات
غیر ظاهریه قوه بصیر است که مودع در رطوبت جلیدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوز است که روئیده اند از
مقدم دماغ که موضع ششتر است و آمده اند تا پیش از دو با هم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب همین آمده بود چشم
همین اتصال یافته مخدی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف بسیار آمده بود چشم بسیار اتصال یافته و قوه بهره
آنچه را ادراک نمود موضع تقاطع رسیده با هم متحد گشته باز جدا گشته بیکدیگر ششتر گشته می رسند و لهذا یک چیز مدرك
میکردند که اگر آنرا از مابده دفعه تر نسند یک چیز دیگر دیده میشود و چنانچه چشم اول یک چیز را دید و چنانچه این موافق مدرك
جالیئوس است و غیر جالیئوس گفته اند که نفوذ می نمایند آن هر دو عصب در هم و تقاطع صلیبی از غیر انعطاف و گشتن همین
بطرف همین بسیار بطرف بسیار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسیده چشم تیسری و عصبی که از جانب بسیار رسیده چشم نهمی
آید و از ششتر قوه با صره ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بجز شعاع
فایده بعضی بالطبع بعضی کیفیت خاص حاصل میان مابده و رطوبت جلیدیه و خروج اشعاع عبارت از بردن از چشم است
جسم شعاعی برینست مخروط که قاعده آن متصل بر رتبه است زاویه که سر است بر رطوبت جلیدیه و بعضی از قایلین بجز شعاع
گفته اند آن مخروط مضمت است تمامی آن بعضی گفته اند مضمت است نزد زاویه و چون دور گردد متفرق شود بخطوط و باشد
میان آنها شعاع بلکه هوا باشد که مسخیل طبیعت آن گردد و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند بسبب مخروطیت بلکه بر
می آید از چشم جسم شعاعی در قوس که کو بطنی مستقیم است و میرسد بمرکز بصیرت تمام بر سطح ظاهر مخدای آن طولاً و عرضاً گشته
بر روی بر میگردد و رازی گفته مراد قوم از خروج اشعاع است که چون را مقابل شعاع بصیرت استعداین گردد که فایض شود
بر آن از مابده ایضا جل است شعاعی که باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد در کس آن نزد ناظر و این را خروج
اشعاع مجاز گفته اند و بعضی با جلاله گفته اند که بر نمی آید از چشم شعاعی بلکه هوا که میان راز که چشم است و مراد که آن شیء مختلف
بکیفیت شعاعی گشته آت ابصار میگردد و قایلین بالطبع بعضی گفته اند که بالطبع صورت مراد است بتوسط هوای مشف
در رطوبت جلیدیه و رازی گفته که مقابل بصیرت بصیرت استعدا است که فایض میگردد و آن در قوه جلیدیه صورت بصیرت
نمودن عکس شیء در آینه و مکن نسبت بشرا معرفت آن مفصلاً و غیر بشرا بمجلا پس بالطبع آن در جلیدیه بصیرت میگردد اند

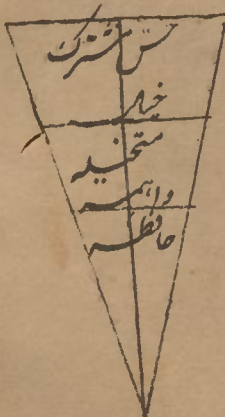
برای فیضان صورت بر تقای عصبین و فیضان آن بر آن مینمایند برای فیضان آن بر حس مشترک و این بنجام
 متاثر میگردد بسبب آن چون متاثر گشت تمبذ و آگاه میگرداند نفس را و احساس میگرداند بر آن موجود در خارج عظم
 در جهت هیت آن بحسب قرب بعد پس آن صورت حاصل آت ادراک مدرک بصیرت نفس مرکب و بصیرت در
 گفته که شمع مرکب واقع میشود بر روی که بر کرده است ثقبه غبیه را برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب هوا است
 پس برای بودن آن غلیظ تر از هوا ممکن است و قوی شمع بر آن و برای بودن آن الطیف از آب سریع الحکمت
 بمسوی موضع تقاطع و در اثبات این در عکلام طویلی دارد که محل کنجایش آن ندارد و احوال دیگر در کیفیت البصار دارد
 است خلاصه کل آن بود که دریافت با لجه خروج اشعاع اقرب مینماید بحیثی که بعضی اوقات محسوس میگردد که گویا از
 چشم چربی بر می آید و خیر که مینماید خصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار در روشنی با و اشعاع آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز
 دلیل آنست و لیکن عینک الطباع نیز مینماید نمود عتبات الطباع صورت در آن و از آن سبب قرب نور با جوهر از آن
 دوم از آن هیچ ظاهر قوه شمع است و موضع آن عصب مغز روشن بر سطح صماخ است بدین نحو که صورت که هوای تکلیف
 بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک و جسم با هم حاصل گردد از سوراخ گوش و احوال مزاج از آن گذشته سپرده که در سوراخ
 بر بالای جوهر که بشکل طبل و دینی است کشیده و در جوف آن هوایست پاک و در زیر آن جوهر نیز سپرده است محسوس در
 زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسیده به آنجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای تکلیف مذکور بر آن
 پرده رسد ضرب زنده علت احوال منفذ گوش همین است که تا ضرب صد آن هوا بدان پرده برسد و هوای پاک
 جوف آن بجزکت در آورد و از حرکت آن پرده زیرین بجزکت در آید و اثر آنرا بواسطه عصب حس مشترک رساند و آن
 ادراک نماید این است که اگر ضللی و آفتی بصماخ رسد ضل و آفت با در آن سمع رسد مثلاً اگر رطوبتی و یا بویست مزاج
 از اعتدال یا آفتی بدان عصبی سپرده زیرین رسد و یا بسبب خلطی بدان شود و یا صد بسیار قوی بدان رسد که
 منسوخ پاره گردد و در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن بهم رسد و دلیل آنکه احساس سمع بوصول آن هوا است
 بصماخ تنه و وجه است یکی آنکه چون کسی انبوه بلولانه که یکطرف آن شکست بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن شکسته
 بر گوش گذارد و در طرف گشت آن شخص در من گشته تکلم نماید دیگری آن صد را نشنود مگر او در اندرون با دیگر
 که در ایران برای وزیدن باد میسازند این معنی خوب محسوس میگردد که انواع صد با طبعه و واضح معلوم میگردد و در
 بیرون صد آتشینده نمیشود اگر کشینده شود غیر مفهوم دوم بعدی و فاصله فاصی میان سامع و مسموع که اگر زیاد
 بر آن باشد کشینده نشود بسبب رسیدن آن هوا سیوم آنکه جانب مسموع با ج و وزیدن باد در آن اثر تمام است

که در جان که هواد و صدا برودی و بلند رسد و در جان که مخالف وزیدن آن باشد بدبری و اندک و در مقام وزیدن باد است
 تنه مختلف در هم صدای درست شنیده نشود و اختلاف است در شرافت و ضللت سمع بر بصیر و بالعکس و بنا بر تقدیم ذکر سمع بر بصیر در
 آیات کریمه *السمیع البصیر* و *السمیع العظیم* و *السمع والبصر* و *الفؤاد کل اولئک کان عنده سمعوا و غیر اینها از آیات لطافت
 و اقرب تجرید و احاطه بجمع حیات در کلمات آن اشرفیت اضلیت سمع معلوم میگردد و باعتبار آنکه در کلمات بصیر انوار و ضو
 است و یک طرفه العین از مشرق تا مغرب و تا فلک نهم دیده میشود و بعد از آن صدای آن کجوش میرسد بصیر اشرفیت فضل است
 و در الحقیقه هر دو در شرافت مساویند حکم دو بال طایر روح دارند در پرواز بسوی سینه معانی و ترجیح یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح
 است سببم از آن است که هر قوه ششم است و موضع آن در عصب زاید ششید و در سر است که در دهنتمای انف رسیده
 اند بر سر و عصبی که رسیده اند از مقدم دماغ و موضع حس مشترک و بدانجا رسیده اند و بواسطه آنها است ادراک روحی که بواسطه
 مستفس و مجرای انف نزد اعلاای آن منفست میشود بدو قسم یکی غلیظ که وسیع میگردد و دیگری تا آخر فضای دهن و در آن نفوذ
 نماید و اما بجزیره و قصبه زید دویم باریک که در آن صغور و بیناید هوای مصفاه و از آنجا بسوی اقل ام جان در سوراخها که در است
 محادی سوراخهای مصفاه و از آنجا نفوذ بیناید بسوی زایدین ششمین بدو جمله ثدی یعنی دو تکه سر پستان که مذکور شد و اختلاف
 در کیفیت ادراک ششم بعضی بر آنست که اجزای لطیفه بخاریه از شش صاحب یکم جدا شده مخلوط با هوای کشته بدن میرسد و بعضی گفته اند
 که هوای تکلیف کیفیت بر آنست که بدون مخالطه چیزی از اجزاء آن بدن میرسد و در الحقیقه هر دو درست است اشیا سخیفه
 متخلخل الحرم بار یکمانند اکثر یا همین است که فضا و کلها و ثمر با بطرز اول است و اشیا غیر متخلخل سخیف الحرم مانند بعض اجزاء
 صاحب بمانند حجر فادر معدنه بخورمانه و اشیا متوسطه میان هر دو هر دو و نحو چهارم از آن است که هر قوه ذوق است و
 موضع آن عصبی است که در حرم زبان مغزوش است و آنرا اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترک است و از شان آن ادراک
 معلوم است بواسطه رطوبت لعاب که بر اکنه در لحم رخو عددی که در سنج ریاست و آنرا مولد اللعاب نامند و آن ادراک یا بقله
 اجزای صاحب طعم است و عوض آن در سنج زبان در آن عصب و رسانیدن آنرا بحس مشترک و یا بتکلیف شدن آن رطوبت بطعم
 آن سبب مجاورت بدن بدون مخالطه اجزاء پس محسوس و تحقیق نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است
 سجم از آن است که هر قوه لمس است و موضع آن نام جلد طبر بدن و عتشیه است و لیکن حس بعضی از بعضی زیاده است
 آنکه جلد بدن عتشیه همگی مولف از تار و پود تارهای عصبی اند و اعصاب همگی از دماغ رسیده اند و جهت آنکه محسوسات آن
 مخصوص بصوری دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پا همه تاثیر میگردند از کیفیات ملایه
 ملذذ و مسافره موزید و از شئی معتدل و شئی مخارج از اعتدال اکثر لوم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال آنها بجلد و باعتبار*

و اکثر در مقام ظاهر این آیه از اول در کتب نفوس با در آن دیده میشود

در لفظ

دخول شطایا و عصبی در آنها برای انقباض آن بکلیه و عظم و استخوان بافت اصلی نامند که در آن از آنها و برای که در سانسند
 بجلد اگر انقباض بدو رسد و بافتی لایح شود و اگر قدری از آن زایل گردد و قائم مقام آن باشد و در ارتکاب برای انقباض است
 و محافظت اعضا و باطنیه تر بعد از ورود آفات و فضلات رودیه و انجره فاسده و قائم مقام جلدهند از خارج برای آنها و از شان
 استند ادراک کیفیات ملوسه از حرارت برودت و طوبت و پوست و ملامت و خشونت و لین و صلب و غیره با بعضی
 خف و ثقل را نیز شامل نموده اند استیج حیوان در آن بدن زیاده است از محسوسات ظاهریه دیگر برای حصول کیفیات
 مذکوره و ایم در آنها و رسیدن نمودیات و منافذات خود را بدان و لهذا حکیم علی الاطلاق قبل شایه جمیع انواع حیوانات را
 بکسوت جلده مخلع کرده اند و سچیک را عاری از آن بنا فرید که ادراک بعضی نسبت بعضی ضعیف باشد و بعضی بلید الادراک
 و بعضی ذکی قوی الادراک و بعضی اعضا که عظیم الحس و بلید مخلوق شده اند برای آنست که مفرغه و محل خلطها اند و موضع
 انقباض فضول رودیه ماده اند مانند ریه و کبد و کرده و غیره که لحم آنها حس ندارد و لیکن غشا و مجلی آنها صاحب حس است و اینها
 استخوان که حس ندارد بجهت آنست که اکثر تصدات و سقوطات اصل کماکات بدان واقع میشود برای آنکه اساس بدن و
 در عامه آنست که حس بدن است و ایم تنه ای میباشند از حرکات باز سمانه مخصوص اند آنها و از جلد اعضا ظاهره ذکی الحس
 جلد سر انگشت سبابه است پس جلد بر انگشتان دیگر پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف دست پس جلد پشت دست پس جلد
 سایر اعضا از اقوی باضعف و اقل قدر که طبعیه نیز بنا بر بدست ملک است حس مشترک و خیال و وهم و تخمید و حفظ
 جهت آنکه بعضی آنها درک صور محسوسه با درک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی منحرف در صور جزئی آنها و جدا نمودن
 حق از باطل مانند تخمید و بعضی درک سمانه جزئیه یا خود از آنها مانند وهم و بعضی خوانه و آلت اند برای آنها مانند خیال که خوانه و آلت
 حفظ صور درک حس مشترکست حافظه که خوانه و آلت حفظ معانی جزئیه در که وهم است حال آنکه از آن پنج حس است درک و در خوانه
 و آلت اند اول از آن پنج حس باطن حس مشترکست که از اینها بیاض سمانه و موضع آن اول باطن مقدم از دماغ است
 و باید دانست که دماغ در طول انقباض بسیار قوی از پیش سر تا عقب آن متصل بخاع که در بالای آنست منصف بد و نصف است
 و در عرض از زمین تا با ارتفاع قسم قسم بدین شکل و فایده تصنیف و تقسیم آنست که اگر آفتی در غلیظ طرفه و موضعی از قسم است در طرفه
 دیگر و قسم دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه هر یک مختص تقویت و ادراک اند و هر یک از آنها را کیفیت خاص خود و معاوست تا آنکه غلطی
 نکردند و از هم ممتاز باشند چنانچه پان هر یک تجزیه است آله تعالی می آید بقدر آنکه حس باطنی لغین الحسرت الیه الذی اعطی کل
 خلقه ثم یری و آن حس مشترک از انچه نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن و عام و شامل همه است و
 حکم آینه در و در ادراکی بطرف ظاهر و یک طرف باطن بلکه ضعیف حواس باطن همین حکم دارند که در آن هم مدركات ظاهره بر تو اول استند



و منطوق که دیده و آنها را ادراک نماید و هم در کلمات باطنیه و در کلمات ظاهره حکم جو ایسی آن دارند و آن حکم قاضی حاکم و سلطان
دارد و برخی میان جو اس ظاهره و باطنیه است که در محله قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف اهل جو را بجمع مختلفه از اطراف و کناف
حاضر و مجتمع میکردند و هر یک از اعضا و جو را در عرض مینانید و آن مطالب هر یک را در یافته بناسبت هر یک حکمی خاص بنیاید
و نیز حکم جای خراج استان و وزیری دارد که خراج اطراف و کناف مملکت ابو اسط با یکجان محصلان طلبیده در خزانه خود
جمع و ذخیره میکرد و آنچه آنکه آمد او بایه جو اس ماطنه از جو اس ظاهره است و تقویت رونق و ظهور آنها جو اس ظاهره
از جو اس ماطنه و دلیل بر وجود آن در بدن است که ادراک مینماید قطره نازله را از اعمالی مستقیم حال آنکه در خارج چنین نیست و هر یک
از در کلمات ظاهره و باطنیه را هنگام غیب بودن آنها حاضر نبودن آنها از حواس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک نماید
هر صورت و مضاف و حقایق که از باطن در روح و نفس بر او القا شود و بخاطر او ملاحظه نماید و او را اقبال صورت و مضاف و الفاظ آورده در آن
مرئوس و منقش کرد و در زبان بیان ببرد و همانا بید و یا نبوسید برای اشخاص غایبه و یا حفظ و نگاهداشت خود و ماسوای آن از
در کلمات باطنیه هر یک هر یک در یک امر خاص اند و ادراک امر در یک دیگر نمی تواند نمود و همچنین ادراک دو امر دویم از آن
بچ حس ماطن که خزانه در که است خیال است که خزانه و آلت صورت در که حس مشترک است در موضع آن آخر مطن مقدم از دماغ
است برای آنکه نزد یک حس مشترک باشد و سهل و سریع باشد از ابداع صورت در آن انداز آن هنگام رجوع بدانها و فایده چو
آن است که چنانچه ذکر یافت صورت در که را ملاحظه نماید که هر گاه غایب شوند مواد و صورت آنها از نظر خواهد که حاضر گردند صورت آنها
و رجوع بدانها نماید و دیگر باشند و دیگر آنکه اگر مرتبه اول خوب ادراک ننموده بسبب شباهت و یا اشتراک با مورد دیگر و یا کمتر
در دو صورت غیر با مرتبه دویم و سیوم بکار از کار حاضر نموده ادراک تمام نماید سئوال اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافی
نیست در حفظ صورت در که خود و محتاج بحس و دیگر است جواب آنست که از یک حس چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید یا در ک فطرت
و یا حافظ فقط و در ک فاعل است و حافظ قابل ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یوست مهر و دو با هم ضد آمد
صفت لیل تعدد و تخییر است و بدانکه اگر خیال منسب بودی هیچ چیز بعد غیبوت نده و صورت آن از حس مشترک هر که ناید نمی آید
و هر که شخصی از ادراک ثانی و ثالث نمی شناسی و فرق میان دوست و دشمن و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد با کمال
مخل بودی سیوم از آن پنج حس ماطن که متصرف و صورت جزئی است تخیل است و از آن متصرف نیز نامند و پان این بعد از این
خواهد آمد و آن قوه است در دماغ که تعرف مینماید در صورت مخزنه محفوظه در خیال که حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده
در مضاف جزئی در که هم ترکیب بعضی یا بعضی و یا بتفصیل بعضی از بعضی و این در شش صورت تصور است اول آنکه بعض صورت را بعض
صورت ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان و دوسر و یا چهره هم با انسان با پروبال و متعارف دویم آنکه ترکیب نماید بعض صورت را

بهر

بعضی مانند صدق خبریه یا عدوت خبریه زیرا که ادراک کلیات کافس ناطقه است هر چند باستخدام تمخیز باشد
سیوم آنکه بعضی معاد را با بعضی صورت ترکیب کند مانند تمخیز صدق خبریه برای زید چهارم آنکه بعضی صورت را از بعضی صورت تفصیل نماید
یعنی جدا کند مانند تمخیز انسان بسرو یا بدست و یا با پنج جسم آنکه بعضی معاد را از بعضی معاد جدا کند مانند تفصیل صدق
خبریه از عدوت خبریه ششم تفصیل بعضی معاد از بعضی صورت مانند تمخیز تفصیل صدق خبریه از عدوت آن گاه می باشد مطابق و
موافق یا خارج نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول طبع دوم از دماغ است و فایده آن تصرف در آن
صورت مخزنه در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن وقت ادراک لازم می آید که شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان شیء واحد باید که حاضر
باشد نزد آن مقصی علیهما جواب داده است از آن خواهی که با آنکه مدرک نیست و تصرف آن در وجه اقصای حضور آن
هر دو میکند ادراک آن زیرا که وجه نسبت آنکه باشد هر شیء حاضر متصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور
مدرک است نزد مدرک و این قوه مدرک نیست و بعضی گفته اند که متصرف و هم است که مدرک بالذات است و لازم می آید از آن که
شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد لیکن
هر یک بوجهی یکی بحد ذات و دیگری بحسب آلت و میانه اند این قوه را باعتبار استخدام نفس ناطقه مرآه از در معانی گفته اند
برای تصرف آن در مواد فکریه بعضی گفته اند متصرف و هم است که مدرک بالذات است و جواب این همان است که قبل از گفت
و باعتبار استخدام و هم مرآه از در صورت معانی خبریه تمخیز برای تصرف آن در صور خیالیه صورت آنها اگر گویند چگونه استعمال
بینماید هم آنرا در صورت محسوسه با وجود آنکه مدرک آنها نیست جواب بعضی گفته اند با آنکه قوای بلذیه حکم آئینه های متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میگرد بسوی هر یک از اینها چیزی که در رسم در دیگر است و بعضی فضلا چنین جواب گفته اند که هم حکم است بر قوای
حتی در آن آلت است و آن مدرک متخاض و صورت است و نسبت نمایند و منفصل کنند و ترکیب و بسنده بواسطه خیال و لیکن هر گاه
نباشد غیر و هم را از قوای حسیه و معنی در ادراک معانی باشد ادراک آن منسوب بسوی آن فقط و اما سایر ادراکات و اعمال
حتی پیش آنها بود هم است و بقوه دیگر فرد و از آن در مرتبه پس نسبت داده میشود و هر یک آنها را بسوی قوه که مشارک بهم است
در ادراک و یا تصرف و موضع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطت آن در وسط دماغ است تا آنکه
قریب باشد بصورت معاد ممکن باشد آنرا که بسبب است اخذ نماید از هر واحد صورت معانی را چهارم از آن حج حسن مابین که مدرک
متخاض خبریه است و نسبت در آن قوه است که مدرک متخاض خبریه فائده بصورت مخزنه در خیال است زیرا که هر صورت را معانی است
خاص مانند جهت خبریه مدرک از زید نسبت بسرو او و عدوت خبریه از لکن معین نسبت بر زمین و وجه استناد

ادراک متخالفه بودیم با وجود آنکه درک صورتی نیست آنست که در متخالفه ذکر یافت و آنکه درک کلیات بعضی حفظ است
 و موضع آن آخر طین دویم از دماغ است برای آنکه قریب باشد بحیال و سهل باشد از اذنه متخالفه ضروریست و دلیل مغایرت آن بحیال
 ظاهر است که حیال عاقله صورت محسوسه است و این متصرف در آن صورت و مزید و اذنه نگننده متخالفه است از آن جهت که
 خزان است نه درک که حافظ است و آن قوه است که حفظ نماید معانی را که در ادراک نموده تا آنکه از خاطر نرود و در هر وقت
 که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد نزد او و آن معین است و حفظ معنی را که در ادراک متخالفه است از آن
 حفظ و ضبط نمی آید پس لامحال او قوه دیگر باید که ارشاد آن حفظ ضبط باشد و آن حافظ است و نسبت این بودیم مانند نسبت
 خیالست بحسب مشترک چنانچه ذکر یافت خزان متصرف تر است و موضع آن طین میسوم از دماغ است تا آنکه قریب بودیم است
 جهت سپردن معانی در که خود بدان و اذنه از آن با حکام استیجاب و علت وجود آن آنست که حفظ نماید معانی را که در ادراک متخالفه
 دیگرند زیرا که از یک قوه چنانچه ذکر یافت دو کاری آید باید که است یا حافظ و دیگر آنکه در حکام در دو معانی متعدد که بشود تا یکبار
 حفظ و ضبط نماید دیگری را غیرتواند ادراک نمود و از این است که حکام سرعت و عملی در استعمال و توجه بامری امور دیگری را
 اگر صورت حس مشترک متخالفه ادراک تمامی آن صورت و اگر معانی است و هم ادراک همگی معانی نمیتواند نمود بعضی انقض
 و بعضی با کمال سرعت ادراک نمی آید و علت هر یک از این قوی از دیگری حدود است و در موضع آنست و فضل آن بدست
 و بدانکه چنانچه خیال عقل صورت محفوظه در خیالست معنی غیب آن و آن مرکب از دو امر است یکی صورتی که ادراک نموده قبل حس
 مشترک و دویم آن حفظ آن صورت که حفظ نموده خیال همچنین بودیم که آنرا او همه و ذکره نیز نامند برای آنکه ذکر او در معانی است
 که قبل ادراک نموده و بجای سپرده و بعد زهول از آن و آن نیز مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانیه
 و فی الحقیقه که با مرکب از او همه و حافظه است و از آنست که در دسترس نیز نامند برای سرعت استعداده و تذکر و رجوع و خود نمودن
 متخالفه که نزد افضل او نام سببه قوه دیگری متصرف بودیم و او همه و میسوم حافظه هر یک یعنی که ذکر یافت پس فی الحقیقه متخالفه که
 مرکب از سه قوه باشد و اما قوه حیوانیه که قسم میسوم است از آن قوای ثلثه و آن قوه است که متعلق بروج حیوانه و مرکب آن
 و آنست حرارت غریزی و مدبر روج نفسانی و تمد است در ادراک و تحریک مبدأ آن قلب است و بواسطه شراستین بسیار اعضا
 می رسد و فایده آن حیات بخشی زنده داشتن کل اعضاست و قیام داشتن برای قبول قوه در روح نفسانی و طبیعی و انبساط طلب
 شراستین و انقباض آنها برای ترویج روح نسیم باردخک و اخراج آنچه حاره و خانیه زیرا که روح حیوانه شدیداً حاره و دویم محتاج
 ترویج است و در شراستین و صبر بر سردی و حاد ترویج آنست که اگر درمی و لحظه هوای بار و بدان رسد متعرق میگردد و در اصل
 نسیم بارد بدان هم لطیفی و مان و هم منبی و هم منافذ تمام عجله بدست و آن قوه شبیه است بقوه طبیعی و آنکه به شعور است

و بقوت نفس از بجهت آنکه متعلق بدانست تحریک قوه فرجی و خود دشمنی پس طبیعی با اختیار در شعور است و
 بوجهی ارادی اختیاری با شعور و هر چه مبادی کل حرکات و افعال قوه نفس است و لیکن بقوت و امداد همه از قوه حیوانیت
 زیرا که چنانچه ذکر یافت حیوة مقدم بر کل است نیز مساوق و مع حیوة و حرارت غیر نیست و هیچ فعلی با اعانت حرارت
 صادر نمیکرد و در کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروج حیوانیت و معین حیوانیت است و اطمینانی که متعلق بروح
 طبیعی است و معین غنیه و تمیز و تولید مثل است اما با قوه حیوانه بنهائ فرجی بسوی شی ملایم موافق نافع و میل بدخل
 خارج هر دو با آنکه زیاد میل خارج و خود میل بداخل دشمنی قریب لغری و غنیه میل خارج و اینست که در هنگام فرج
 صاحب آن جشاش و ششاش و رنگ آن مایل بسرخ بارونق و بهما باشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پرزمرده و زرد
 حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل بسیر که دشمنی و مشوش الاحوال و مضطر الافعال و الاقوال و این است که در هنگام فرج
 مفرط صاحب آن هلاک میکند که بغایبی شادی رنگ نامند بسبب میل و توجها و ارواح و قوی و حرارت غریزی و قوه با تمام
 بسوی ظاهر و تحلیل و فانی شدن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا قشرش که در لرزه در اندام او افتد و کف
 بردان آن در در زبان او گلت گیرد و بسا است که از نهایت شدت هلاک گرداند بسبب استیلاهی حرارت بسیار غلبت
 میل و توجه آنها با تمام بسوی ظاهر برای استقامت خشم و تشنگی غایب و دفع موزی و خنثاق و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و
 قوی و ارواح با تمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد
 بسبب حرب و کز حرارت قوی و ارواح با تمام بسوی قلب که منبع و منبع آنها است و احتقان در آن و علت معاربت
 آن هر قوه نفس ذرا آنست که دیده میشود بعضی اعضا مانند مفلوج که صاحب حیات است و لیکن جس و حرکت ندارد و معیار
 آن هر قوه طبیعی را آنست که اعضا خشک از حرکت مازده حیات دارند و لیکن تغذیه و تمیز ندارند بالکل و با قلیل ضعیف مانند
 بطلان قوه غاذیه و یا نامیده یا ضعف آنها در سوراخ اعضا و ضعف آنها در سوراخ کبوت و شیخوخت و همچنین بطلان
 قوه مولده مثل در رجال در او اخر سن و تحلیل قوای نثه که برای بقای شخصند و در زنان هنگام حسیطه و انقطاع
 حیض در هر سنی که اتفاق افتد مخصوص در پیری که معجزه پذیرست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و آنست
 اعضا مواته که از ساس آن ستادی گردند مردم نیستند و دیگر آنکه اگر حیات نمیداشتمند بر آینه فاسد و متعفن نمیکشند
 و از همی باشیند مانند اعضا مجزوم فصل هفتم از رنگ اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطه
 اعضا بد آنکه غایت و غرض و فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک
 جسمانی و نفخ روح قدسی و تعلق نفس ناطقه مجرد بدان صدد و ارفعال است از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

در لغت معنی اظهار کشف و تمییز شیئی است بگویند شرح کردیم معنی غامض را یعنی ظاهر و مبین بنمودیم آزاد با اصطلاح عبارت
از علمی است که شناخته شود بان حقیقت اعضا از روی کمیت و کیفیت و وضع یعنی تعداد و صورت و اشکال و وضع و موقع
و نسبت آنها با هم از جهت و بعد و مشارکت و محاذات و غیره با فصل احکام از مقدار کم و دویم در بیان فایده علم
تشریح بالا جمالی بدانکه فایده علم تشریح خواهد بود تعلم و معرفت آن بجهت نظر و علم محض مجرد از قصد مباشرت عمل باشد خواه برای
مباشرت عمل خواه منجبه الاستدلال اما از جهت اول که معرفت اجزاء بدن بالتفصیل است بجهت نظر بدون قصد عمل و
این خود ظاهر و مبین و بدیهی است که طبیب محتاج بدین است که تا او را معرفت کلی یعنی حاصل نکند در بحث از اعضا
ذات آن که موضوع است آسان نخواهد بود و بجهت اول آنکه اعضا بعضی مفروضه و بعضی مرکبه اند و معنی هر دو در جهت اعضا
در فصل چهارم ذکر یافت دوم آنکه اعضا حیوانات مختلف میباشد بحسب اختلاف نفوس ایشان و از جهت
تکلیفشان زیرا که اعضا آلات نفوس در ظهور و صدور و فاعیل آنند و محکوم آن حکیم علی الاطلاق جل و عز و بزرگیست
از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت اعضا در تعداد و مقدار و هیئت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس اینها
افعال و اعمال کرده و طریق آنرا بدان تعلیم و هدایت نموده بگویم هو الدی اعلی کل شیء خلقه ثم یدی مانند شیر که چون غذا
از او مقرر بگردد حیوانات کرده اند از اجزای آنها است حکم و قوای آنرا قوی و نفس آنرا اشجاع و مقدم و طبع حیوانات
دیگر نموده تا آنکه ممکن و قادر بر فتر آنها و اکل لحوم آنها باشد همچنانکه حیوانات قریب بدان که استخوان بنده آنها را استحکم
و صفت و مفاصل آنها مخفی خلق کرده که گویایک عضو واحدند و سریع السیر در دیدن و عدد از حیوانات دیگر و همچنین
حیوانات را با آنچه محتاج بدینست و یا اختلاف از جهت بساطت در ترکیب اعضا اما اختلاف در بساطت که هر حیوان را
بعضوی خاص مخصوص گردانیده مانند آنکه ماهی بغلس و قفدر انجا و طایر را پر و غنم و بقرا و شاة و گاو را اشباع و قیل
که از راز بدن آن هر یک بجزئی خاص و سلخات را بصدف و بعضی را بقاقر و بعضی را غیر نفوس و بعضی را بچکل و ناخن و
بعضی را بنم و بعضی را بچف و بظلف و اما اختلاف در اعضا مرکبه مانند آنکه در سن ایل و دم و شتر را گویان و قیل و نظر
و طایر را اجاج و اما اختلاف بجهت اعضا بجهت وجه است یکی از جهت مقدار که سرشان اعظم از نسبت سایر بدن است
و غیرشان چنین نیست و دویم از جهت تعداد که عدد استخوان بدن انسان نسبت ببدن سایر حیوانات زیاده است
و انسان را در پستان و بعضی حیوانات را هشت و زیاده بر آنست مانند گربه و سگ و خنزیر و انسان را دو پاست و
بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار مانند عنکبوت و اریج و اربعین که بغاری نیز ارباناست و بعضی که چهار و دیگر سیوا
کیفیات اعضا مانند آنکه استخوان شیر ذیل و امثال آنها را سایر حیوانات قویتر و مستحکمتر و درنگ چشم که در بعضی

چشم حیوانات دیگر است چهارم اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه آن واقع است و پستان
فیل در پینه آن و پستان سایر حیوانات قریب بناف آن و مفصل دست اکثر حیوانات در وسط دست آنهاست
بجلاف فیل که در دو جانب دست است و مانند او وقت نشستن اول پا را میجو اباند و بعد از آن دستها را از
پش دراز میکند پنجم افعل اعضا است مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطای اشیا نافعه بخود و غیر خود و دفع
اشیا ضاره نمودنیه و خصم خود و صیدلی خود و بجلاف اکثر حیوانات غیر مسوخ و در خطوم فیل قائم مقام آنست در ساقول
دفع و همچنین پشم را ششم انفعال است مانند آنکه چشم خفاش از شدت نور شبیا مفصل میگردد و مانند او در روز
نمی بیند بجلاف حرم با چشم پستان در نارگی بجلاف اکثر حیوانات دیگر تخصیص کرده و سباع مفهم دفع نمودن است از خود مانند
آنکه هر حیوان را حرمی که بدان دفع نمودی از خود نماید عطا شده و قوه که بدان تمیز سازد از نافع و در و لباسی که بدان حرم برود
از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و دم و پشم و پر و چنگال برای شیر و کرک و خرد بز و غیره و برای حر
و برد و نقارات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخها و زمین برای موی و مسکن بجلاف انسان که هیچیک از آنها ندارد
و در همه محتاج بجهت کسب ترکیب غذاوی و جمیع است و فکری اخص سابع و مدتی الطباع مخلوق گشته و او در نفس ناطقه
و عقل عطا شده و حکم آنکه هر که عقل دادی چند دادی که مایه تفصیل کل سرمایه همه است که بفکر اندیشه و تدبیر صنعت خود
و با مر و تعلیم بسیار علیهم السلام برای خود و تفصیل اکل و شرب و لباس مسکن و سایر با احتیاج و آلات جلب نفع و حرب
دفع نمودی و عدد و کریز از آن هر یک بحسب احتیاج و تعدد لایق نماید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و خالی خود و اصل شانه
نماید و از افعال و صفات ذات را بشناسد و از ذات صفات و افعال را که دلیل آن و تم که از معلول علیت و غفلت
معلول پر بند زیرا که هر دو با هم مع اند و هیچیک بد دیگری وجود و تحقق و ظهور و تعیین در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه
زیاده نماید و در تفصیل آن با بصیرت بیشتر کشند بر او امور مخفیة و حقایق غامضه کائنات ظاهر تر گردد و هیچیک از مخلوقات را
سواى او این امر و قوت و قدرت عطا شده و همه نسبت با ناقص و جزو او و طفیلی او و برای خدمت و انتفاع او مخلوق
اند چنانچه حق تعالی در حق ابوالسیر میفرماید ان جعلناک خلیفة فی الارض و در حق اولاد او میفرماید و خلقناکم فی الارض
جسما و همچنین مخلصین افراد بنی نوع او را که انبیا و اوصیا علیهم السلام باشند رئیس گردانیده بر اوصیان چنانچه میفرماید
و جعلناکم خلائف فی الارض خطاب بحضرت داد و پیغمبر علی بن ابی طالب علیه السلام ننوده میفرماید او داد ان جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس الحی و لا تتبع الهوی فی شکک عن سبیل الله پس سبیل ان آنست که هر یک از مخلوقات
مطیعه خادمه خود را بکار لایق و سزاوار مقید و مسرکرم دارد و معطل و ضایع نگذارد و از بیت زسانه و خود هم مستعمل نمیشد

ان ان

و غیر گمانی به بدل خود در اصناف و باطل صرف کند و ازین بگذرساند بلکه صرف در معرفت خود و خالی خود جلست
 و بتجربت و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیه و قیام بر وظایف عبودیت و ایمان شکر نغای پنهان
 او نماید و متحمل باخلاق نبی و تمسک بر او بی خود باشد که کلام زاده چون ادبشین جمله ذرات را در خود بین
 و اما ارتفاع طبیب باین فن از جهت عمل نیز بر چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضای آنکه تواند و در موضع
 هر یک بجای لای خود وضع نماید مانند اطمینان و نظرات و کادات و محام و ضد و کی و مسل و بط و غیره تا آنکه
 بزودی اثر او در بعضی مآول مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمان ظاهر گردد و خطا و خطا واقع نشود و اویم بشناسد مبادی
 شعب اعصاب و عروق و مفاصل استخوانها تا آنکه تواند و در برابر مبادی آنها استعمال نماید تا ارتفاع آنها بزودی ظاهر
 گردد و آنکه چون مبادی اصلاح نمیشد بواند که فروع آنها بالتبع اصلاح می باید سپردیم آنکه بشناسد سببت اعضای
 هیئت مفاصل که اگر از جای خود بدر روند بجای خود تواند آورد و هر آفتی که بهر یک برسد بکمالی آن تواند اصلاح نمود
 چهارم آنکه بشناسد مواضع اعضای آنها از جهت نسبت بعضی تا آنکه در هنگام اعمال به ارتباط و قطع وصل و
 و غیره خطا واقع نشود و آفتی تا بعضی دیگر مانند لیاق و عضلات و اعصاب و عروق و غیره برسد و اما ارتفاع طبیب باین فن
 جهت استدلال نیز بخند و جهت برای استدلال سابق احوال است یعنی احوال گذشته پیش از مرض و یا برای غیر آن یعنی
 در هنگام مرض تا اول آنکه تدبیر با تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه گویند زیرا که آنرا در اصل عظیم است
 درین امر چنانچه معرفت مواضع اعضای داخل نامست در اعمال بدینا آنکه ضروری و خطائی صادر گردد و اما از جهت دوم آنکه چنانچه
 استدلال نمیدارد احوال امراض از اعضای ظاهر همچین استدلال نمیدارد بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض طهریه
 استدلال نماید بر روده که اگر ارتفاع از جانب جفن ابتدا کرده از سحاق است سحاق کبیر کبیرین مهله و سکون سیم و قمع جاب
 مصل و الف قاف قشر رقیقی است که بالای استخوان بر سرست و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضوی یا از
 اعراض آن و یا از مرد و با هم و اما استدلال از جوهر اعضای بجزئی است که ظاهر گردد در بدن و یا بدون آن آمانانی
 چنانچه استدلال نماید در هنگام آفت در مضمعه بر آفت بر طبقه خارجه و اسفل آن برای آنکه خارج معده و اسفل آن لحمی است
 و مضمعه سبب لحم است زیرا که در آن حرارت میباشد چنانچه در فایده خلقت لحم پان شده و فصل چهارم در آفت در
 شہوت طعام بر خذل در اما طبقه داخله آن برای آنکه عصبی است و صاحب حس و اما اول آنکه استدلال با آنچه ظاهر شود از
 بدن نماید و آن بر آید از خروج طبعی و یا از غیر خروج طبعی اما از خروج طبعی مانند آنکه استدلال نماید بقرع معده و
 یا مری از بر آمدن قشر رقیقه تا از زبان و یا بلفش بر قروح ریه و یا از اسافل مانند بر آمدن قطعه لحمی و دم غلا در دستطی

کبدی با آنکه از کبد است اسهال کبدی است و یا استدلال بقبره کرده و مانند و جرب آن هر دو از بر آمدن قشور نخالیه
 بول و اما استدلال بر اعراض اعضا بلکه اعراض نفس آن اعضا است یا اعضا که در آن اعضا اند و یا در آن هر دو
 مانند استدلال بلکه در نفس اعضا است بشکل عضو و یا برنگ و یا مقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال بولم کبد
 بلکه در زیر شریک است اصلا جانب است صلابتی که روی و یا با لایه اشکل محسوس کرد و استدلال بر درم عضله که بالا
 است بلکه طول آن و یا عرض و یا مورب باشد و اما استدلال بر رنگ عضو مانند استدلال بر رنگ کرده از بر آمدن رنگ
 در بل سرخ رنگ بول و بر یک نشانه از بر آمدن آن هر دو حکستری رنگ جهت آنکه فضول خارج از عضو رنگ آن همیشه
 و لکن دالات بر رنگ آن مینماید و اما استدلال بمقدار عضو بلکه قشور خارج برابر از اگر کبر است دالات میکند بر آنکه از اعضا
 غلاظت کبرند که معانی سفلی باشد و اگر صغیر رقیق است از اعضا دقاق که معانی علیا مانند و اما استدلال با عرضی که اعضا را
 بقیاس سبوی غیر خود میباشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بوضع و یا با اتصال آن غیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن
 مشارک بدیگری و یا غیر مشارک مراد و اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال نماید بر منفذ در معانی دقاق بلکه منفذ
 قریب بنا و یا بالای آن باشد و بر منفذ در معانی دقاق بلکه منفذ در زیر بنا یا قریب بنا باشد اما استدلال بموضع عضو چنانچه
 استدلال نماید در ایلاوس بلکه فضول محسوس در معانی صمیم است برای آنکه وضع آن در طول بدست بر استقامت اما استدلال
 اتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه آن فضول محسوس در معانی صمیم نیست برای اینکه متصل بان عروق
 بسیارند برای امتصاص غذا از آن و دفع بر از آن و لکن ادایم خلا میماند و آنرا صمیم از جهت نامند اما استدلال بودن
 عضو منفذ چنانچه استدلال کرده میشود بر اینکه قضیب منفذ است برای بول و برای چربی که بر می آید از آن مانند خون و جرب
 بر آنکه از نفس آن نیست بلکه از عضو دیگر است و اما استدلال بمبودن عضو مشارک عضو دیگر با غیر مشارک مانند استدلال
 بر سخی چشم و گرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت این با آن و مانند استدلال بر آمدن قطره کوشش برابر با آنکه از
 کرده نیست برای عدم مشارکت معاکره بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال با عرضی که نفس
 اعضا و بقیاس سبوی غیر آنها است مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا اما آنکه متصفه در ریزه ریزه شود اجزاء آن بحد کمال
 با آنکه مری متصل است آن از بالای ماسارقیقا و امعا از اسفل و او را تجویف و اسع کشاده است که اگر متصفه اجزای غذا
 بحد کمال در آن نمی بود استحال و نفوذ نمی یافت اجزاء رقیقه صافیه آن بواسطه ماسارقیقا کبد و فضول غلیظ رویه آن با معا
 و آنکه این فعل معده او متصفه اجزاء آن ممکن نیست که در مری حاصل گردد و در امعا و در ماسارقیقا برای آنکه آنها را دستی
 نیست و مجاریسند در آنها کثرت غذا نمیتواند واقع شود و چون آفتی در معده واقع و معلوم میگردد که در معده آفتی نهم رسیده

و اما استدلال

و اما استدلال از جواهر اعضا و اعراض آنها باینکه چنانچه استدلال کرده میشود بر سوب لحمی سرخ مایل بسبب اینست که از کبد
 است برای اینکه جرم کبد لحمی و رنگ آن سرخ مایل بسبب اینست که در سوب لحمی مایل بزردی بر آنکه از کرده است برای اینکه جرم
 لحم آن چنین است فصل پنجم از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعصابه آنکه قومی از طبعیین اولین منع نموده اند منافع
 اعضا را و گفته اند که آنها مخلوق برای منفعت و تقدیری متحد نبوده و آنها غیر آنها مخلوق با تعاقب برای آنکه قصاص از ایشان
 چنینست که در آن اجزای لحمی و عظمی و راضی و سماوی و غیر اینها باشند و این اجزا را هم در حرکت اند پس اگر اتفاق شود جمیع کتیب
 آنها با هم زمین و یا آسمان یا عرش و یا مانند اینها هم میرسد پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد با هم مانند و اگر صلاحیت نسل و
 ناسخ دارند از آن نسل و ناسخ بهم میرسد و دستم و با هم پیوسته نوع آن توالد و ناسل و اگر صلاحیت بقا و نسل نداشته باشد فاسد
 و فانی میگردد و متنوع نیست نزد آنحضرت آنکه یافت شود نوعی که از انسان و نوعی که از انبلی و نوعی که از اشجار مانند اینها میماند
 و هیچکدام اینها مقصود ملک و غرض نباشد و چنانست که در آن قصاص عالمی بنهایت از ان نباتات و حیوانات و میماکل غیر
 مسعوده نزد ما باشند هم بی فایده و حق آنست که این عقیده باطل است برای آنکه فعل حکیم علیه السلام در مختار علی الاطلاق چگونه می توان
 بود که خال از حکم و مصالح و اعراض و غایات و فواید باشد که عقل ناقص باید آنها را در تصور از جانب عقول انهم ما است نه از
 جانب خالق جل شانزه مانند چشم خفاش که تابیدن نور و سیاه آفتاب ندارد که بنده برورش بر چشم چشمه آفتاب
 چه گناه و شخص که بر مبصرات را مطلق نمی بیند و علم بدانها ندارد و همچنین شخص که مسمرعات را باید از این که آنها وجود داشته
 و مخلوق نباشند و خلق چشم و گوش عیب باشد بلکه خلق همه چیز عیب و لغو و بی فایده نیست بلکه در هر واحد واحد از اعضا
 و اجزا بدن اصلی و خارجی و اجزا عالم تمامی حتی سوسه و پرشته لغو و بی فایده نیست از کم و کیف و این دو وضع و زمان و مکان
 و غیره فواید لاین کفر و افعیرین آینه سخن و له اسلام فی السموات و الارض چشم عبرت دیده بصیرت تحقیق همین بر این
 که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و غنم و علم صنایع و کبریا نیند و بگویند سبحان من قال بالصدق و بالحقها
 الا بالحمی و تفکرون فی خلق السموات و الارض و یقولون سبحانک ما خلقته به اباطلان آنکه کفران و ورزند و انکار نمایند چنانچه
 حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فبائی لا ادرکها تکذبان فصل چهارم از مقدمه رکن دوم
 در بیان مبادی که استخراج کرده میشود از آنها علم منافع اعضا بطریق تشریح بد آنکه کافیه نیست در شناخت منافع اعضا
 مشابیه جسم و صورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نمایند و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از
 اثر آن بمبثر آن و این استدلال یا بر عدی است و یا بر وجودی اما استدلال یا بر عدی یا با آنست که عدم آن طبیعتی است
 و یا پسیمی نیست و اول مانده استدلال بر عدم رویدن بود کف دست و سر ایشان زیرا که فایده کف دست و سر ایشان

ادراک ملوساست ادراک قوی کاینی درویدن ملوسایل مانع آنست پس باید که حاصل مانع نباشد تا ادراک قوی حاصل
 گردد و مانند استدلال کلی بودن کف با از کوشش بسیار و اندک که در بودن آن زیرا که فایده قدم توطی است و حاصل
 بر چیزی که بر آن قدم میکند از پس باید که مشی بر دو طرف برآمده آن واقع شود تا آنکه خوب توطی گردد و قدم نلغزد و حاوی آن
 باشد و برودی مانده نشود و دوام مانند استدلال بر فایده رکی که آمده است از ظمال بسوی فم معده تا آنکه منقب که در بریزد
 از آن شود البعم معده و باعث تنبذ آگاهی بر خواش طعام شود و قدری از نمود انجمل معده بریزد که آزاد باغت نماید و هم گشت
 تا طعام را خوب حفظ نماید و هم سریع واقع شود چون سده در آن واقع شود و سود از بریزد خواش طعام بر طرف کرد و طعام
 در معده خوب نماید و هم دیر باید و اما استدلال با وجودی و آن با آنست که جوهر است یا عرض یا مجتمع از آن سرد و در یک
 از آن هر سه یا عضو است یا غیر عضوی پس این جمله شش قسم میشود اول آنکه استدلال جوهر عضو نماید مانند استدلال
 بخلق کرده که لحمی است بر آنکه شدت جذب نماید بایت را زیرا که جوهر لحمی را سخونت و گرمی زیاده چپاشد از غلجی و
 فعل جذب بسبب حرارت قوی میباشد و دوم آنکه باشد جوهر غیر عضوی مانند استدلال نمایند بر طوبت لزجه که بر سطح
 داخل است بر آنکه فایده آن تکلن و اقدار جرم است بر طاقات ثقل با پس شش قسم است که عرضی عضوی باشد
 یعنی عارضه قائم بعضو باشد و هشام آن است که یکیات اعضا و این یکیات متصده است که مقدار عضو باشد مانند
 استدلال بزرگی استخوان بر آنکه فایده آن اینست که باشد قوی برای حمل ما فوق خود و فعل ما تحت خود و یکیات
 منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رنخ بر آنکه فایده آن آنست که باشد
 اشمال آن بر شئی مقبوض حید و نیکو و محکم و دریم کیفیات اعضا اما کیفیات ملوسه مانند آنکه استدلال میانید بجزارت
 قلب بر آنکه منفعت آن استحا له خواست بسوی جوهر روح حیوانه و برودت و مانع بر آنکه فایده آن تعدیل روحی است که
 می آید بسوی آن از قلب تا آنکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر گردد از آن افعال تس و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
 استدلال میانید بر یک بلغم و غنبر بر آنکه فایده آن جمع روحی است که در چشم است و تعویت آن و اما اصلا ب و لیلن چنانچه
 استدلال کرده میشود بکثرت اصلا ب استخوان و تدی که قاعده استخوانهای سر است با که دعاه و ستون باشد برای
 استخوانهای سر و اینکه باشد بختی که در قبول فساد نماید از ملاقات فضول و طبع و استدلال نبری کوشش بر آنکه فایده آن اینست
 که باشد چشم میان فرجه و موضع غایب از اعضا تا اینکه اعصاب عروق و او تا روعه بر بنم نغفده و در نرم چیده نگردد و و طوا و فطی
 باشد برای بدن از صدمات ضربت و سقطت خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال میانید با ستاره و گرمی بودن سر
 برای آنکه فایده آن آنست که دور باشد از قبول آفات و آنکه تجویف آن وسیع تر باشد و منفرط و پس بودن نمود معده بر آنکه

فایده آن است

فایده ملکن اینست که در ملنگ از پشت تا مکه ضرری بدان سبب ملاقات آن بر پشت زرد سیوم از ان اعراض امضاخت عضا
 است بعضی بعضی چنانچه استلال کرده میشود مجاورت ثرب و کبد معده بر آنکه آن هر دو نافع اند و گرم داشتن آن تا آنکه
 هضم آن اتم واقع شود چهارم از ان اعراض وضع اعضا است چنانچه استلال نموده میشود دلیل سردی لبوی جانب چپ بر آنکه
 باشد بر دو جانب بدن متعادل در حرارت برای آنکه در جانب است کبد است که بسیار گرمست و سبب گرمی آن آب
 گرم میباشد پنجم از ان اعراض آنست که باشد عضو در مکان از آنکه مانند استلال خلقت حجاب میان آلات غذا و آلات
 تنفس بر آنکه منع نماید نفوذ قدرت بلع غذا در معده را بسبب قلب و نواح آن در خلقت اضلاع در سینه بر آنکه تا باشد و قایم و
 پناهی برای قلب از هر جانب که صدمه آسبی بدان زرد از هیچ طرف ششم از ان اعراض بودن عضو است در زمان آخرین
 عمر چنانچه استلال کرده میشود بر و سیدن نواح که چهار دندان آخرین است که از اعوام دندان عقل نامند در وسط سن نموده
 بر آنکه فایده آن استطر بر بکثیر آلات غذا است هفتم از ان اعراض بودن عضو است در غشاء محیطی که لازم است چنانچه
 استلال کرده میشود بر بودن کبد و کوره و طحال و غشای که محیط بر است بر آنکه فایده آن غشاء احساس بر عرض است بود
 اقامت هشتم از ان اعراض بودن موثر چنانچه استلال کرده میشود تصغیر اسنان برای ماکول بر آنکه فایده آن آفت
 معده است در فعل آن که هضم غذا است و لغت او ارد است که غذا را خوب در دهان باید خائید و فرود بر زیر که ابتدای
 هضم غذا از سنگام جایست در دهان چنانچه در آخر فصل سیم در بیان اخلاط ذکر یافت نهم از ان اعراض بودن عضو است
 منفعل چنانچه استلال کرده میشود متباثر شدن امعا از لدغ صغیر هنگام ریختن آن بر آنکه فایده آن تبه و آکامی قوه
 دفعه است بر فعل چهارم از امر وجودی اینکه باشد استلال با بعضی غیر عضوی چنانچه استلال کرده میشود بر تک سلول
 زجاجیه بر آنکه فایده آن آنست که باشد غذا برای طلبت جلیه بر برای دلالت کردن رنگ آن بر آنکه خوشت استی که فایده
 و شبیه شسته آب مسجد که از اجلیه نامند نوع استی که حجم از آنها آنکه باشد امری که استلال آن مینمایند مرکب از جوهر مغز
 و مغزی باشد مانند استلال الشحم بسیاری که بر حواله قلب است بر آنکه فایده آن تطیب قلب است بسبب سستی که دارد تا
 آنکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت همچنین بر هر مغزی که ششم است ششم آنکه باشد چیزی که بان استلال
 مینمایند مرکب از جوهر و غیر عضوی باشد چنانچه استلال کرده میشود در روح محوی در باطن چشم بر آنکه فایده آن رسانیدن
 چرخیست که بر سردی چشم از اشباح مرئیات بر پیش قوه مابره فصل پنجم از مقدمه رکن دوم در بیان ماهیت تشریح
 بند آنکه معرفت تشریح عظام و مفاصل مانند آن هر دو آسانست در تیت از هر سببی که باشد سموت آن خصوصاً که تده که شسته
 و گوشت پوست آن فایده شده و استخوانهای متصل بهم بر باطالت مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت

هیئت عظام و مفصل و اما معرفت تشریح قلب و شرايين و حجاب دریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت است
 که آیا حرکت شرايين بصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب معلوم است که اطلاع
 بران حاصل نمیکرد مگر تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن تجربه رسیدن الم بسیاری بدو اما تشریح
 عروق صفاری که در جلد است چیزی که قریب بد است این نیز در زنده بسیار دشوار است همان جهت و همچنین در میت نیز
 خصوصاً متنی که موت آن بسبب امراض تخصصی مرضی که لازم باشد از اقلت دم و رطوبات مانند ق و اسهال و نزف الم
 که در اینها عروق منجمی میگردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا است که متنی مخموق باشد برای آنکه در خنق روح و خون و قوه
 میل بخارج سیما عروق متلی و برآمده میباشد ولیکن باید معیارن موت که هنوز گرمی در آن باقی باشد شکافه تجفیس نمایند
 برای آنکه اگر زمان طولی بران بگذرد که خوب سرد کرد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته جسم آن باریک میگردد
 و نقصان در ارتفاع و جالیوس گفته که عادت من این بود که مخموق میکردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتیم در شب
 تا آنکه عروق صفار و کبار آن بحال بماند و لاغر و باریک و منفع نمرد عروق از ان بخلاف آنکه اگر اورا مخموق برسیان و غیر
 آن نمایند **باب اول** از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مفروضه و در آن شش فصل است **فصل اول**
 از باب اول در بیان تشریح عظام مجزیه و فلین و اسنان بدانکه بیان اعضا مفروضه از نمویه و غیر نمویه و ترفیع استخوان غیر
 آن از اعضا مفروضه در فصل چهارم از رکن اول ذکر یافت و همچنین معرفت هر یک از آنها اما مجزیه بدانکه جمیع عبارات از کاسه
 سر است آن مرکب از مغف استخوان است چهار استخوان از چهار طرف بمنزله صدران و دیوارهای آن از هر طرف یکیده
 ایستاده و اینها صلب میباشد برای وقوع صدمات و سقوط بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب این اندک برآمده
 است و استخوان پیش سر اجبه و بغاری پیشانی مانند و استخوان عقب باله وسط آن اندک غایر در دو طرف آن اندک
 برآمده بجانب پروان مخدوه و نفع قاف و میم و سکون حاضرم و ال مهلتین و قفح و او و او در آخر و استخوان دو طرف که
 در آنها سوراخ گوش واقع است حجر تین نامند بجهت آنکه در صلابت شباهت بجز دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار
 مغزوش بمنزله قاعده است و تندی نامند فایده صلابت آن است که استقرار صدران بدان استحکام باشد و نیز بجهت
 آنکه چون ایم فضول دماغی از فوق صعود و اجزه بدینه از تحت بدان میرسد تادی و تضرر نگردد و در آن ثقبه است از
 اعلا خشک تا بدان کشیده و فک اعلی دران استخوان و تدی مگور است و دو استخوان دیگر بالای آن چهار استخوان
 که بمنزله سرپوش است آنرا جحفه نامند بکبر قاف و سکون جاعر و فایده نیز و این دو استخوان در طول واقع اند
 یکی بین و یکی با ریشون چند و پنج درز با هم اتصال یافته اند و ششون آنها یعنی دندان آن هر دو نیز چون دندان آره

شفت ذو

و نه مانند انگشتان که دندانیک اره در آره دیگر و یا انگشتان در پهن انگشتان دیگر قرار گرفته باشند که سردندانها با یکدیگر

ارنج آنها و یا مساوی باشند بلکه سردندانها بعضی از پنج آنها است بدین شکل ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۱

جهت استحکام تمام که بزودی و مانند بخاری و صدر از هم جدا نگردد و در کثرت و قلت و تعداد شستن و بلندی کوتاهی آنها اشخاص مردم مختلف باشند بعضی بسیار بلند تر و بعضی کمتر و گوناگون تر و کثرت آنها باعث اندفاع و تحلیل اجزیه و

ادخه و رواج و فضول متولد نموده مجتمه در دماغ است و موجب صفای فم و ذکای هواست و نقای ارواح و تقویت قوای ماغیحه است و این دو استخوان نسبت با استخوانهای دیگر همچو زمره اند که همان فواید مذکوره و از دور و نزدیک آن سه حقیقی

و در غیر حقیقی اند و از حقیقیه یک که در پیش سر است و محل اتصال یافوخ با استخوان جبهیه و منحنی اگیلی شکل قوسی است آنرا اگیلی قوسی نامند اگیلی بجهت است اگیلی که بقا می تاج نامند و نیز تجیه مناسب است که موضع وضع اگیلی است در سر زیرا که اگیلی را در پیش سر می گذارند و قوسی بجهت شکل آن بجان بدین شکل و در وسط سر است محل

اتصال آن هر دو استخوان با هم و در پیش سر تا آخر است رفته مستقیم و سهمی نامند بجهت آنکه گویا تیری است در میان گمان گذاشته و آنرا سفودی بقیع سین جمله و ضم فاش شده و سکون و او و کسر دال مهمل و یا نسبت نیز گویند

بجهت است آن بسنج کباب که هم سفود است که سیخی است که یک طرف آن هلال شکل می باشد بدین شکل () و در رستوم محل اتصال یافوخ بجمجمه و این رالامی نامند چون از زیر آن لام بخالی نماید بشکل دال است و این پوسته بطرف

دیگر در زسه می است بدین شکل () و در در غیر حقیقی را قشری و کاذب نامند بجهت آنکه خوب ظاهر نیست شتون و دندانند از اینست که شتون و دندان یکی در دیگری خوب قرار یافته باشد بلکه در قشر بالای استخوان واقع است

و مانند در زمیناید و محاذی سهمی که در عین محل اتصال یافوخ بجزی و یکی به نیز محل اتصال آن هر دو بدین شکل

و این استخوانهای ضغفکانه را قبایل الرکس نامند و فایده قشری نگن. و اقدار بر نفتاح سبب کثرت اجزیه و ادخه و رواج دماغیه است نه اجزیه زیادتی و نقصان بطون آن بخلاف در اگیلی و لامی و فقدان هر یک از آنها مثلا از فقدان اگیلی

حقف باید که منتهی گردد با استخوان فک و از فقدان لامی باید که منتهی شود بجای که منتهی شده و نیز بعضی از آن در روز و بعضی اشخاص با جهت است سر ایشان مختلف میگردند در شکل بخلاف در زسه می و قشری فواید عظام را بر سر تشکیل

از جمله فواید تعداد استخوانهای آن است که چون دماغ عضو است رئیس حصار و حافظ و جبهه و پناه آن باید که قوی و مستحکم باشد تا از آفات اعلیه و خارجی در امان باشد و لهذا امر که از چند استخوان گشته زیرا که عضو مرکب قویتر و مستحکم تر

میباشد از عضو مفرد و دیگر آنکه اگر آفتی رسد بعضی دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه اجزیه و ادخه متولد در آن بزودی مندرج

کردند و تجس در جوف آن مانند که باعث فساد و ارض کردند و دیگر آنکه تاثیر او در موضع از اضمه و طایفه و نظایر آنست
 و غیرا برودی بدماغ برسد و اما بهترین اشکال سرد در کردی شکل که پیش آن بین عقب آن باریک باشد برای آنکه شکل کردی
 و یا قریب بر آن شکل پستی و اوج اشکال و محفوظ تر آنها از قبول آفات اعلیه و خارجی است بخلاف اشکال دیگر که شکل را
 که فرض نمایند که همه غیر طبیعی و ناقص اند حتی کردی محض و عدد استخوانهای سرد را بعضی زیاده برین مفت گفته اند آنچه مشهور بود
 ذکر یافت اما فکس که یکی تر نامند بدانکه فک نفع فاو کاف شد که بغاری الواره نامند فک بجبهه آنکه از هم منفک گشاده میگردند
 در هنگام تکلم و قرائت و اکل و حی بجبهه آنکه ظاهر آن موضع روئیدن لجه است که بغاری ریش نامند و آن دو است یکی بالا و یکی
 پایین که فک اعلی و سفلی نامند فک اعلی مرکب از چهارده استخوان است بدین ششم شش موضع هر دو چشم چشمی است و اتصال
 باستخوان جهبه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل و وسط آن برآمده و قوی و مستحکم که چفتین نامند که بغاری ریش
 نامند و دو استخوان که با هم پیوسته مثلث شکل در وسط آنها پرده برای انف قاعده آن بطرف پایین و زاویه آن با متصل
 باستخوان جهبه و در طرف قاعده آن متصل بچفتین و بر سر قاعده آن مغز در صلب بجزی که منحنی میگردد و اتصال یافته بر وسط این نیز
 پرده است محاذی متصل بر پرده استخوان انف و آن هر دو سوراخ را منحرفین نامند و دو استخوان دیگر در زیر انف در هر یک
 آنها سوراخی است از انف تا باطل جنک و دو استخوان کوچک زیر پرده قاعده مثلث انف واقعند تا منابت استخوان شایا
 و رباعیات و تجویف منحرفین که یکی جانب راست و یکی جانب چپ با اقصای انف رفته با هم متحد گشته با هم مقسم بدو شعبه و دو مجری
 گشته یکی بظلمت صفات رسیده و صفات کبریم و سکون صادر و محل وقوع فاو الف تا مصدری استخوان نرم متخللی است
 که در آن سوراخهای متوجع بیچ دار مانند سوراخهای سفنج میباشد و بر بالای او عصب زاید شیبیده و صلب یعنی دو سر پستان بر بنتهای
 الف بر مغز دو سوراخ آن واقع و آلت ششم روئیدن چهار است و مجرای دیگر آن تا جنک رسیده بدانکه استخوان فک
 اعلی از زیر جبین رفته باستخوان جهبه متصل گشته بر رازی و این است که اگر فعلی وضعی بدان معارض گردد و موی صاحب زیاده
 روید و طولانی شود و بد جهت در سن سیری بسبب ضعف آن و کثرت فضول مایع موی ابرو با بلند میگردد و فایده متخلل و
 اسفنجیت سوراخهای صفات وصول روح ششومات بحسب شتر گشت که بتدریج تصفیه و اصلاح و تعدیل یافته بحسب شتر گشت
 برسند و از بی و نهادی بان برسانند خصوصاً او در ماده مغزطه الحار را در باره قویه و یا غلیظه و نیز واسطه اخذ دارد و دفع
 فضلات دماغی از بلاغم و غیره باشد بتدریج مندرج کرد اند چندی از مجرای انف چندی از مجرای جنک بغم و یا مری یا قصبه ریه
 و فایده استماع مقدم منحنین و بیست و نه تنهایی آن مجرای که جنک رسیده نیز جذب نسیم و اجتماع آن در اقصای انف و
 رسیدن آن بریه است و استرداد و دفع هوای دماغ را از ریه است و حکم بار پیروز دارد از برای ریه خصوص در هنگام

مجموعی

جس غرض و سبب نمودن بدان و فایده کثرت استخوانهای فک اعلیٰ چند امر است یکی آنکه تا مومن و محفوظ ماند از غرض و
افات که اگر آفتی بجز در سده با اجزای سالم مانند چنانچه در فایده کثرت عظام را کس ندکورشده و دوم آنکه باید اجزای آن
مختلف باشند در صلابت و لین و ضخامت و نازک و یک استخوان چنین مختلف الاجزا نمیتواند بود مانند آنکه استخوان تحت
الف باید که منحنی و خموتغلی باشد چنانچه کثرت آنقدر فضول و مایه بسوی آن و از آن بسوی انف و یا تقصید و یا میری مانند استخوان
وجه که بسیار صلب و قوی و ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر صدمات و مقطعات بر آن واقع میشود و نیز اضراس در آن مرکز است
تاصلب و استحکم باشد تا بصدمات در و افات و توانان از ارتکاز اسنان و طحن و کسر اشیا اصل بخوابد آورد و سینه
بزرگ که پنج دندانهای اضراس محتاج بآنست که حفرة آنها عظیم و بزرگ باشد بحسب آن تا تواند در آن قرار گرفت و دیگر آنکه بسبب
صلابت متضرر کرد و از وصول فضول رتبه و مایه سیوم از فواید کثرت استخوان آن فک آنست که چون مجادای دماغ
واقع است مشارک آن همیشه فضول بخاریه متصاعده از بدن بسوی سرد اخلال آنها بطوابعت بسبب سردی و تری جوهر
دماغ مانند قرع و سپس بدان منصب یک در دو همچین فضول متولده در مغس دماغ و لهذا باید اجزای آن متعدد و بسیار باشد تا از
خلل و فرج آنها آن فضول منصرف گردد و تعلیل باشد و نگذارند که محتسب مانند باعث عفونت و فساد گردد فک اسفل که بر
دو استخوان صلب ضخیم است یکی از زمین و یکی از سایر یک طرف آن در وسط فم با هم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک استخوان
و تری و با استخوان چه نیز لبظایای عصبی و رباطات بد و در یکی از ظاهر و یکی از باطن برای کمال استحکام که اگر یکی ضعیف
افتی رسد دیگری محفوظ و قائم مقام آن باشد و نیز فضول که از دماغ بدان منصب کرد و بزودی از خود منصرف سازد و تحلیل دهد
چنانچه فایده کل در روز واقع بر مفاصل است و چون اصحاب فضول فک اسفل کمتر است لهذا محتاج بکثرت استخوان
ینت و محتاج بدو استخوان صلب قوی است برای آنکه محل ارتکاز و استقرار اسنانست و دندانهای فک اسفل هم
در آن هر دو قرار یافته اند باید که قوی و استحکم باشند و اگر چند پارچه باشند در صین مضغ و طحن و کسر اشیا و صلبه متضرر شوند و
بزودی از بین میروند و اما تشریح الف ضمنا ذکر یافت و فایده آن جذب نسیم بارد و ایصال آنست بقلب خصوص در
هنگام سبب نمودن بدان و دیگر دفع فضول دماغی از مجرای آن و دیگر کس در بناد و خسار و تکلم و دیگر آنکه در یک و آلت ششم
روایح است که عظم علت خلقت آنست و غیر آنها از فواید و هر یک از این فواید متضمن فوایدی چند است مانند جذب
نسیم بارد برای آنکه تا مجتمع گردد اند پیش تعبیه فایده بسوی حرکت و یا بسوی دماغ و در آن اعتدالا یافته و اگر کرد و عباری بدان
آینچه باشد تصفیه کرده بر بر سر سینه و همچنین در ششم روایح و در ششم کلام جمله آنکه اکثر مخارج حروف مقطعه تعلق بلف
دارند مانند نون و دلیل این آنست که چون ضلی و اسنادی در الف از زکام یا غیر آن عارض گردد و تکلم بعبصت

شود و فایده دفع هذلات داعی بواسطه آن است که چنانچه نسبت کرب محاط و غیره بر نیاید و داخل نم گردد و در نظر با
 بد آینه باشد و فایده منشعب بودن مجرای آن بدو شعبه نیز چند امر است یک آنکه اگر آفتی بیک رسد و دیگری سالم ماند و دیگر
 آنکه هوای بسیار دفعه مستنش تکرد که باعث اذیت شود و فایده غضروفیت آن یک آنست که ذکر یافت و دیگر آنکه
 تا سهل و آسان باشد تفرقه هذلات که در آن مجتمع گشته اند و غیر اینها از فواید هر یک و اما استخوان که جمیع استخوان است که بقا
 دندان نامند مجموع آنها می رود و دندانست شانزده در فک بالادش نوزده در فک پایین و اینها بحسب بعض اشخاص در بعضی کمتر
 میباشد یعنی در بعضی بیست و هشت دندان میباشد و چهار دندان آفرد و از بالا و دو از پایین از هر طرف که نواجد نامند دندان
 تقسیم اسامی دندانها چهار از پیش و از بالا و دو از پایین را تانیا نامند و بعد از آن بیست و دندان عرض را از هر دو جانب
 شایب را از بالا و چهار از پایین از هر طرف دو در باجیات نامند و سر اینها نیز میباشد برای قطع اشیا بزودی و آسان و بعد از آن
 چهار دندان در از بالا و دو از پایین و سر اینها نیز میباشد برای شکستن شیا صلبه آسان مانند ناب و لهند اینها را اینها را
 دندان پیش نامند و بعد از آن دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین هر دو جانب اینها از هر طرف که داینها را
 طواحن و اخر اس نامند و بقاری دندان آسیا و این دندانها مضاعف یعنی گویاد و دندانند که بهم اتصال یافته سر آنها پس
 میباشد برای طحن و ساییدن و حائیدن اشیا بزودی و آسان و این دندانها همه در س طعنولیت میروند چنانچه در صحبت
 اعضاء و اخر فضل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان منو احک نیز نامند بجهت آنکه در هنگام ضحک نمایان میگردد و چهار دندان که
 در آخر دندانها شپه بدانها و اکثر اشخاص میروید و اینها را دندان نواجد و علم نامند و بقاری دندان عقل و خر و بجهت آنکه در وسط
 سن جوانی و ظهور عقل و دانش میروید و آنکه سیکه اینها را اندر آن عقل و خر و نیست چنان اختلاف اقوال در آنکه استخوان
 از اعضاء منویه و یا غیر منویه عظام و با عصب اند که مستحکم گشته شپه باشند استخوان شده در رسیدن دندان در نهایت سن پیری
 در صحبت اعضاء ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را هفت مرتبه همگی دندانها افتاد و باز از سر نو روید فایده استخوان هفت
 امر است اول مصنع در بزود نمودن طعام برای اعانت برضم معده دوم کسر شیا بیکدیگر شکسته نگردد و تیرم حرم کلام
 و ادای هر حرف از مخارج زیرا که مخارج اکثر حروف تعلق بدندان دارند چهارم حرم و اساک آب دهان که به چنستیا در هنگام
 تکلم بر نیاید پنجم بر نیت دجه و خارش ششم آنکه معین بر کشودن عقده ها و در هر ما باشد که از انگشتان و ناخنها کشوده
 نگردد هفتم آنکه سلاح باشند در هنگامی که هیچ سلاح و حربه نباشد از برای دفع سوزی فصل اول و عمی از باب اول از
 رکن دوم در بیان تشريح هر دو دست از کتف تا انگشتان با کتف بد آنکه در کتف چند لغت آمده است اول بفتح کاف
 و سکون تا آفتاب فوقانیه و فادیم کبر اول سکون و دیم سیوم بفتح هر دو چهارم بفتح اول و کسر و دیم و آنرا منکب و

بند اول

و بغیری شانه مانند آن استخوانیت معروف مثلث شکل از یک طرف پس نازک و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف
 باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف نازک آن غضروف نرم پوسته برای آنکه از صدمات و ضربات و سقطات
 محفوظ ماند و مضر نگردد و در سر باریک آن نقره غیر غایری یعنی اندک کودی برای ارتکاز و قرار گرفتن برآمد که سر استخوان غضف
 بر پشت آن زیاد مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن و قاعده آن بجانب چشمی و زاویه آن بجانب بینی و شیخ الرئیس
 گفته کتف استخوانیت باریک نازک پس از جانب چشمی و ضخیم و غلیظ از جانب بینی و در طرف چشمی آن نقره است
 غیر غایر که داخل میشود در آن طرف غضف که در دست و کتف را در زاویه است یکی از بلا و یکی از شیب که آنرا از مردم و
 مقدار الغراب نامند و آن هر دو تمام میشود ارتباط کتف با ترقوه و یکی باعث عدم انحراف و بر آمدن غضف است از فوق و
 خارج دویم از داخل اسفل و آن استخوان کتف بندریک عرض میگرد و هر چند بطرف بینی میرود برای آنکه اشتغال آن در آن
 و گاهی باشد و بر پشت آن برآمدگی است مثلث شکل قاعده آن بجانب چشمی و زاویه آن بجانب بینی رفته تا آنکه مضر و خلل
 رساند بسطح ظهر و اگر قاعده آن بجانب بینی باشد بکشید جلده پشت را از صدمات این زیاده و بر آمدگی بکنند و سینه یعنی
 طرف و کنار است از برای فقرات ظهر یعنی پشت و قاعده و حفظ و این را یعنی الکتف یعنی دو چشم شانه مانند و نهایت
 طرف عرض کتف محل اتصال غضروف پس است آن که یک طرف آن مستدیر است برای فایده که ذکر یافت در خلقت
 غضارین بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم بقبله الکتف و مقدار الغراب مخصوص کتف است و الحقیقه کتف
 داخل نیست زیرا که شروع آن از شک است و آن بر وزن مجلس و مفصل جمیع اتصال استخوان شانه و بازو است که
 بغاری ووش می نامند پس بعد از آن از استخوان بد بطریق مجاز است و فایده خلقت کتف دو امر است یکی تعلیق و ارتباط
 غضف بر ترقوه و سلاست و نرمی حرکات به جهت که خواهد و صد در حرکات مختلفه دویم آنکه قاعده و نگاهبان باشد برای
 اعضای مصوره در صدر و قایم مقام آنچه و سنان باشد برای فقرات ظهر جهت مقاومت صدمات و اما غضف نفع عین
 مهله و ضم صا و سحر و دال مهله در آخر بغاری باز و مانند آن استخوانیت بزرگ در وسط آن اندک باریک و بزرگتر از آن
 استخوان غیر استخوان نخه در بدن نیست و الحقیقه آن مرکب از چهار استخوان است و سطحیک استخوان بزرگ اندک خم و در
 و بر سر آن موضع برآمد که در آن یکپاره استخوان کوچک مانند قطعه کرمه مصلی شسته بجهتی که گنیماید و در طرف دویم آن محل اتصال
 بساعد و استخوان بخوبی که در اتصال یافته بشکل دو برآمدگی یکی بطرف باطن و یکی بظاهر آنکه بطرف باطن طولانی تر و باریکتر و
 مفصلی ندارد بلکه محض برای قاعده و پناه و تکیه نمودن غضف و حرکتت برای آنکه در طرف ظاهر است برای تمام مفصل است که
 مرفق نامند و فرود رفتن بر استخوان ساعد است در آن در بر غضف و نقره است یکی از قدام و یکی از تحت و فوق این آن ملس

غیر مستدیر و حاجری آن است بلکه مانند دیو است و این الفقه استیه نامند و فقره دوم تحت این را که برزگر است فقره ششم
 گویند و چون حرکت نماید ساعد بجانب جبهتی متصل میگردد بدان استاده بماند و بقراط این دو فقره را عصبه عضد نامیده و اتصال
 عضد بکف برابلات غیر مستحکمه است و لهذا بود و صدقات بزودی بیرون میرود از جای خود و فایده استدر ارضقت
 استخوان عضد استحکام و عدم قبول آنست بسانه و فایده اندک انحنای خمیده که آن بجهدم مساوی بودن آنست بماند
 و دیگر احتواء بر ششیا بوجه اکل و فایده رعایت مفصل آن سلاست و سهولت حرکات آنست بسوی جمیع جهات و برابلات
 اتصال آن چهار است کی عریض غشاء محیط مفصل چنانچه سایر مفاصل را میباشد و در برابر فرو آمده اند از اخرم محیط آن
 عریض مثل بطرف عضد و بی آن از آن صلب تر و بزرگتر و چهارم از زاویه دویم کف که متعارف الغراب نامند آمده بعضی که
 در مابطن آنست پوسته و نشان و فعل این هر دو در مابطن اسط و باز نمودن عضد است اما ساعد بفتح سین مملو و الف و کسر
 عین و ال مهملین که بغارسی سابق دست نامند مؤلف از دو استخوان است در طول کف ضعیف تر و کوتاه تر که زنده اعلی نامند
 و درین اندک پچی کمیت و در طرف آن اندک قوی و دیگری قوی تر و بلند تر و درین سجد که نیست و زنده اسفل نامند و اول
 سمت انگشت ابهام که بغارسی ز انگشت نامند و دویم در سمت خضر که انگشت کوچک نامند واقع اند و از الحقیقه ساعد
 مرکب از چهار استخوان در قطعه بزرگ و در قطعه بسیار کوچک که بر سر و بر آید که آن اتصال یافته بخومی که یک استخوان
 ینمایند و لهذا بشمار دو استخوان و مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایده تعداد استخوان آن و سجدی که زنده اعلی چند است
 یکی استحکام آن و دیگر احتواء او شمال آن با ششیا و هنگام در فعل گرفتن برای آنکه حکم استداره دارد و یا قریب بدان
 که تا ششیا از وسط آن حرکت نتوانند نمود و نتوانند لغزید و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و در اتم حرکت
 است چه در مفصل عضد و چه در مفصل رسیغ محتاج است که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشد و عضلات
 و اعصاب عروق را پناهی بید و آن محل اتصال و خلل و فرج هر دو استخوان باهم پناه آنهاست که اگر یک استخوان باشد
 لا محاله ظاهر و بر آمده میباشند و بانگ صدره و ضرب متضرب میگردد و ضرب آنها باعث خلل در حرکاتست و غیر آنها از قوی
 که غیر از جل شانه که خالق کل است نمیداند و اما رسیغ بدانکه رسیغ بضم ر و سکون سین مهملین و غیرین مجموع موضعی است که
 بغارسی قبضه دست نامند و آن مؤلف از شش استخوان است هفت اصلی و یک زاید و جمله هفت اصلی بدو صنف قرار یافته
 اند ترا جانب ساعد و چهار جانب اصابع در وسط پشت است باهم اتصال یافته اند و اکثر زاید است و قایع عصبی است که
 بکف دست آمده در طرف خضر بجمع صفت دویم پوسته و این استخوانها است که صلب است حکم و بتجلیف با هم
 متصل اند بانگ انحنای خمیده که بجهت افاده تحریک بجمیع جهات نرمی و ولایت و قبض و بسط و ضرب و زنده اند که متضرب ترند

و اگر چنین نبودندی تحریر یک مجری جبات و غیره از نواید آن دشوار بودی و اما کف نفع کاف و فاش شده و آن موقوف از
از چهار استخوان است که از انگشتان تا وسط کف موزی یکدیگر با هم پیوسته اند و در وسط آن اندک تقیری و گوشت
و گوئی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار انگشت که ستابند وسطی و بصر و خضر باشند
با آنها پیوسته اند و ابهام با استخوان رسغ و استخوان کف را مشط نامند و مشط با سر چهار استخوان صغیر و دوم رسغ اتصال
یافته اتصال مستحکم و فایده آن قبض و جمع و اشد اشیا است با ستواری و اصدار افعال آسانه و اما اصابع که انگشتان
باشند پنج اند هر یک موقوف از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع با نرزه باشند و مجموع اینها صلب است و تجویف وسط
آنها اندک باریک و در طرف آنها اندک قوی و سر آنها بهم اتصال یافته و در بین هر مفصلی استخوانی ریزه که آنها را سماه
بکبر و دسین و سول و سکون میم و قح میم و دم و الف و کس نون و قح یا میشتا تحتانیه شده و با نامند و سلامیات جمع
سلامی بصر و دست که مفصل را نامند و فایده خلف انگشتان استحکام و ماریدن بدن و التقاط و اخذ اشیا و
قبض و جمع آنها است با استحکام و لذت انالی نام جل مغز آنها را این میلت خاص آفرید و بر سر آنها اطفا روید تا با وسط
آنها حصول آرام انظام تمام باید و برای این فواید خلقی بهتر میسلی مستحکم تر صورتی چون خوب اندیشه نماید پس بگوئید فیک
الکس النخاعین و اطفا جمع طرف است که بفاری سخن نامند و اطفا نیز آمده و آنچه گفته اند جمع آن اطفا است غلط است
اینها از اعضا نمونیه شده و در آخر فصل چهارم از فن اول مذکور شد فصل سیم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح
عنق و ترقوه و صدر را مضمی که بفاری کردن نامند موقوف از هفت استخوان است که آنها را فقرات نامند و فقرات کبریا جمع فقره
تحریر است و آن استخوانها خورد و مقرب از وسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل کردن تا به پشتگاه قرار یافته اند
در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ روئیده و دنباله دماغ است منحد کشته و فرو آمده تا آنها و مجموع فقرات که بفاری مهره ها
نامند که یک در دیگری ارتکاز استقراریه فقرات و برآمدگیها اطراف برای استحکام و تساوی و حفظ نخاعند زیرا که
آن نایب دماغ و از اعضا شریفه است و حرکت اعضا بدون رقبه با ستند است زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها
از آن روئیده اند چنانچه در صحبت اعصاب ذکر یافت نیز خواهد آمد و مجموع فقرات را پنج مرتبه بقر نموده اند اول فقرات عنق که هفت
استخوانند و دوم فقرات کبریا که بیست و نه است و آنها دوازده اند سیم فقرات کمر که گاه نامند و عدد آنها پنج چهارم
مهره های عجز و عدد آنها است بیست فقرات معصوم عدد اینها نیز نه و جمله کل فقرات که خمرات که معنی مهره است سی عدد اند و
هر یک از این فقرات را سوای فقره دوازدهم ظهر که بطن متصل است در طرف دراز و یعنی دو گوشه و برآمدگی است که بمنزله
سنان است و اجزای آنها است در پشت آنها نیز زوایا است مشی که آنها را شوک و اجزای سنان نامند و در او مفصل کثیر

که واسطه انتظام فقرات است باید یک مرکز استیجاب است و فقرات غنی نسبت به فقرات فقیر که مرکز است استجه جودت میلت
 انتظام فعل بر سبیل وثوق که حاصل از محمول فو نیز باشد برای آنکه فقرات غنی محمول بر فقرات فقیر اند و لیکن ثقیما و سنا و فقرا
 علوی غنی بتدریج وسیع تر است از سفلی زیرا که نخاع که در بنا آنست چنانچه مرکز ذکر یافت از وسط آنها مانند دم موش کشیده از
 سنج که فقرات غنی است قوی و انما که قطن است بار یکتر و از هر دو طرف همین بسا آن اعصاب روئیده اند از هر طرف یک
 عصب یک از هر طرف آخرین که یک عصب بیده است از یک طرف چنانچه در شرح اعصاب الشارح آمده است و فایده فقرات
 غنی بسیار است از انجمله انقباض قامت و حفظ اعصاب است از رسیدن آفات و حفظ قایده و نگارباش نخاع که نسبت اعصاب
 است و دیگر اما که سر است بحسب جهات از راست و چپ و قدام و خلف و فوق و تحت و آسانه و طایمت و صیانت قصبه بر روی
 و دیگر که فضول و مانی در آن سلک نازل گردد و دیگر آنکه منی نیز از دماغ از آن قمر آید اما تر قوه نفع تا غشاة فوقانیه و سکون آه
 مهمل و ضم قاف و فتح و او ده که بفارسی خبره کردن نامند مرکب از دو استخوان است و ابتدای آن هر دو از دو جانب اعلائی قفس
 است که استخوان سینه باشد و یک سر آن هر دو در محل کودی زیر کله از طرف قدام که نخر نامند اتصال یافته و با استخوان سینه
 نیز در میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خال است چنانچه مشاهده میگردد و دو طرف دیگر آن هر دو با استخوان کتف و
 عصب پیوسته و آن دو استخوان مذکور خنجره و کچی دارند و در آنها ثقیما و سوراخها است که عروق صاعده از قلب و کبد و اعصاب
 نازله از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و میلت این دو استخوان مانند قوس صغیره است از او ایره عظیمه و اول آن
 موضع اتصال بفصل عصب سینه میباشد و چون قریب بکتف رسیده غریض میگردد و پیشتر میگردد و کتف برآمدگان بسوی
 بیرون ظاهر است که اتصال آن بعضی بطریق الراقه اتصال است بدون داخل شدن برآمدگی که در فقره دیگری نیز که در آن
 زیاد نیست اما صدر نفع صاد و سکون و ال در اعمال که بفارسی سینه نامند مؤلف از مغز استخوان است که آنها را
 عظام قفس و قفس نفع قاف و صا و جمله نیز نام سینه است و بسین جمله نیز آمده و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و
 وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوان اینست غضروف غریض است بر لاسفل که از اعظم خنجره نامند
 برای شبست آن شکل خنجره فایده ترکیب خلقت آن استحکام و تحلیل فضول و اجزیه منخرده و در اصل از سر و بدنت بسوی
 آن چنانچه در فایده ترکیب بس ذکر یافت که اگر یک استخوان میبود این افعال و غیره از آن صادر نمیکردید و نیز ثقیل میبود زیرا
 بایست که صلب و ضخیم باشد و آفتی که پیک جزو آن رسد بسیار اجزا است نماید و نیز ساعد غری اعصاب تغذیه است و سهولت
 در سباط و ثقیماض و لهذا از م و نازک مخلوق شده است عصاره بر سر آنها عصاره اتصال یافته تا آنکه همین بر حرکت
 آن باشد و بافت استخوان در وضع اذیت دیگر آنکه چون هلاک از خلقت آن جهت محافظت قلب و عروق است لهذا حکیم

علی الاطلاق جل و عز بجکت بالغه خود بدین مهیت آفریده و عظم خجری آن در قایه و پناه قسم معده و واسط میان قفس و مغز است
 است برای نیکی فی الصلصال عصب سلیمین و اگر یک استخوان میبود افعال و غیره از آن صادر نمیکشت و نیز ثقیل میبود زیرا
 بیایست ضخیم باشد تا استقامت صدمات تواند نمود و نیز آفتی که بخیزد از آن میرسید سرایت باجرای دیگر می نمود و هم در
 فاسد میخفت و غیر اینها از نواید فصل چهارم از باب اول از کرم دویم در بیان شرح مظهر و عجز و محصل مظهر بدانکه
 مظهر یعنی ظاهر مظهر و سکون با در اصل که بفارسی ثبت نامند مؤلف از معده فقره هفت و چهار ضلع است مراد از مظهر اینجا
 مادون عین مظهر است که قطن نیز داخل است که دوازده فقره از مظهر و پنج فقره از قطن باشد و فقرات دوازده گانه مظهر را
 فقرات صدر نیز نامند و از اینها دوازده فقره مظهر حسب سناس و اینجا از چنانچه قبل ذکر یافت که یک فقره آخر که فالت
 است از سن و صانع بجهت آنکه گنار و حجاب بر او بسته است تا آنکه بلند نماید و آسبی بدان رساند و اینجا اینها متساوی
 نیستند بجهت آنکه آنچه مظهر اعضا شریفه اند اعظم و اقوی اند و آنچه فقرات صدر صلب تر اند از غیر آنها بجهت اتصال
 اضلاع بدانها و هفت فقره بالا سناس یعنی دند آنها آنها بزرگ و اینجا آنها غلیظ و سطر اند برای محافظت قلب و اعضا
 ماتحت آنها بکمال قوت سناس و آنچه فقرات قطن عرض و زواید آنها بشکل منفصل است و اسفل آنها بسبب عرضی شده
 و شبیه پنجه گشته و زواید فقره بالای آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل می باشد و در دو فقره پائینی آن کوچک و
 جلیس می گویند که در فقرات قطن سوراخها است که نفوذ کرده در آنها عروق و این سوراخها کم یافته میشوند درین فقرات و اگر
 یافته شوند در غیر آنها مخفی غیر ظاهر بود و در اینها ظاهر بود در هر جانبی از فقرات یک استخوان که قوسی یعنی خم دار و برآمده است
 که از ضلع و بفارسی و تده و تبر که فرغ نامند مجموع آن اضلاع ضلع آمده پس جمیع اضلاع مظهر است و چهارده هفت بالا را که
 پوسته است سر آنها بسر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و در وسطی آن
 هفت بلند تر و بزرگتر و پنج که در طرف آن هر دو اند اندک کوتاه تر اند و این اضلاع میل نموده اند از اول بسوی اسفل پس
 اندک برشته اند بسوی فوق و متصل تقصیر شده اند تا آنکه اشتمال آنها بهتر و اکثرا آنها وسیع تر باشد و داخل شده
 است سر هر یک از آنها که دوازده است در دو فقره غایر در هر جانبی از فقرات و حادث گشته است از آن مفصلی بعضی
 و همچنین مفصل عظام علیا اعظام قفس یعنی بر سر هر ضلعی از آن هفت ضلع دورا یعنی دو گوشه برآمده و در آن فقره غیر غایر
 یعنی اندک که در آن سر استخوانهای فقرات صدر ارتکاز و استوار یافته اند برای استحکام و پایداری اضلاع ده و دیگر
 از اضلاع خلف که اضلاع زواید نامند متصل اند پنج فقره با آن فقرات مظهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و تدریجاً کوتاه گشته اند
 که ضلع آخری با فقرات هم است و بلند آنرا ضلع قفسی نامند و بر هر یک مخزنی اتصال یافته برای آنکه مامون و محفوظ

دارد از آنکه از خود صدمات و مقطعات و آنکه اعضای لینه به حسب باطنی و صلبه ملاقات نمایند که متضرر گردند بلکه بجزی که متوسط
 میان اعضا، لینه و صلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایده خلقت فقار طریقی در کرایف که مسلک و وقایه باشند برای
 نخاع که محل روح است و قوت نفس است و فلیفه و دینا که در اعصاب در ایصال آن بسیار اعضا و نسبت اعصاب و حرکت
 ما دون رقبه است تا قدم و دیگر آنکه وقایه و جنبه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوع غنچه زیر آن و از اینجا صاحب شوکت و
 سناس اند و دیگر آنکه مبنی و ابتدای جمله عظام بدست مانند چوبه قوی در وسط ریشی در طول بیستی که میخواهند و بر اطراف
 آن در عرض چوبه باند دیگر جای نصب نموده و شکل و هیئت کشتی را مرتب ساخته پس بیالای آن تخمه وصل نمایند در اندرون
 آن بسیار اسباب آن ولند اما بد آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن هم صلب و قوی و مستحکم باشند تا تاب صدمات از
 خارج و افعال از داخل را نتوانند آورد و همچنین بنی بدن تمام با استحکام فقرات طرد و ضلوع آن برپا است و سایر اعضا متعلق
 بدانند و دیگر آنکه تا مستقل باشند مکن و اقدار بر حرکات جمیع جهات و آنجا مختلفه و انقباض و انبساط و غیره بتواند داشت
 و منفعت بقید و کثرت اضلاع محافظت اعضا در روز از اضرار نفس و قلب و کبد و غیره است و دیگر آنکه سبک باشند و مستحکم
 و دیگر آنکه اجزیه و اوخته و ضربه که بدانها منصف که در چو ارجحت و چو از فوق سبب خلل و فرج آنها بر روی تحلیل باشد و منفذ
 گردند و محتسب مانند که باعث نشود و دیگر آنکه اعضا قابل انبساط و انقباض و تعدیه و تکثیر باشند و دیگر آنکه وقایه و پناه
 باشند از برای عضلات اعصاب و دیگر آنکه اگر آفتی بجزیه و ضلعی رسد با جزا و اضلاع دیگر سرسپت نکند بخلاف آنکه یک
 قطعه باشد که باعث ثقل و سنگینی میکرد و زیرا که باید که صلب ضخیم باشد تا متحمل صدمات تواند شد و دیگر آنکه مانع تعدیه و نقیبه
 و انبساط صدر و عصبانی نفس و تحلیل و اندفاع و اجزیه و اوخته و ضربه است و دیگر آنکه آفتی که بجزیه از آن رسد سرسپت و خلل
 بجمیع اجزا ننماید و غیر اینها و اما عجز قبیل امراه عجز یعنی زن بزرگ سرین نفع عین مصلح و ضم جرم و از مجموع مولف از سه فقره است
 که ما دون قطن واقع است و شپه بدست و لیکن از آن قویتر و بزرگتر و محکم تر این فقره است و سناس و اجزا اینها ضعیف و مستحکم تر
 و ثقیب مخارج اعصاب اینها در دو جانب مسطینت بلکه پایین تر از آن و شپس پس واقع است تا آنکه مزاحمت مفصل در ک
 رسند و بر هر دو جانب آن در زیادیت از جانب پرون و در حفره غیر غیر تا آنکه متصل گردند با آن هر دو دو استخوان خاصه
 بهلو و آن دو استخوان بزرگ روئیده یک از جانب میس و یک از جانب میس که آن هر دو را در عظم عانه نامند از قبیل تمسک کل با هم
 جزا اشتراع و هر یک از آنها منفعت است بجا جزو یک جزو که بطون پیش رفته عظم عانه نامند و جزوی که بسوی پشت فرست
 عظم در ک نامند و جزو تیسری که بر قن بناگست و یک جانب حشری رفته عظم خاصه و در قف نفع حاد سکون را مصلحتین و قاف و فافه که
 بغضای سرین نامند و آن سرد گسست و جزو چهارمی که بجانب سفلی منی رفته از حفر در ک و حفره قف نیز نامند برای آنکه در آن تقصیر

وینان

هفتم

و جفره است که سر استخوان فقه که برآمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم سطور در وسط
 زمار با هم پیوسته اند و زمار عبارت از موضع رستن موی غلیظ زیر ناخنست و فایده فقرات استخوانهای آن آنست که
 بنشینند و اصل اند برای فقرات و عظام فوقانی و حامل پشیمان استخوانهای زیرین و بالادری آن استخوانها اعضا
 شریفه اند مانند شانه در جم و او عیسی معقده و قضیب فرج و اما معصع نصیر هر دو عین و سکون و دو صاعده و مصلحت که بفارسی
 نششگاه نامند مؤلف از سه فقره غضروف است و زوایدی ندارد که عصب از آن رویده اند و عصب از هر دو جانب از
 ثقب مشترک چنانچه از قبه رویده اند بسبب صغران و از یک طرف آن یک عصب فصل پنجم از باب اول از رکن
 و دوم در بیان تشنج و طین بدانکه هر یک از دو رمل کبر را سکون چشم و لام که بفارسی پانامند مؤلف از فقه و ساق و قدم
 است اما فقه نفع فاو کسر خا و ال جمعین که بفارسی ران نامند بزرگترین استخوانها بدست برای آنکه حامل و ثقل همه
 اعضا فوقانی بدست و ثقل و حرکت فرمایند اعضا و تحت خود و آن استخوان از تحت بد تغییر است تحت آن بجانب
 وحشی و قدام تغییر آن بجانب انسی و خلف است و بر سر آن که پیوسته بود است قبه و بلند است که در جفردن قرار گرفته
 و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای مفصل رکه و وسط آن جفره و تغییر است که قبه در میان ساق در آن استقرار و ارتکاز یافته
 بر اطراف قویه برای استحکام و اقدار بر حرکات وحشی و بالا رفتن و بر سر مفصل مذکور استخوان غضروفی مستدیر شکل تغییر
 واقع است این استخوان از ضعف نفع را و مصلحت سکون مناسجه و فتح فاو و عین الکر که نیز بفارسی آینه و کاره زانو نامند
 و فایده تحت تغییر استخوان فقه حسن اطاعت بر جلوس و موارات جفرد و قایه و پناه برای عضل که بار و اعصاب و عروق بودن که
 اگر مستقیم بود این فواید بر آن مرتب نمیشد و فایده تغییر سر آن که اتصال سابق یافته آنست که زواید مفصل را پیوست
 و دیگر آنکه چون مفصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود جهت توشش آن مشابه سر پوشش ناهمی باشد از دور و آفات خارجیه از آن
 و اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق پیوسته با هم است در طول یک از دیگری اندک که ماه ترو این را تحت تغییر است
 مگر تحت آن بجانب وحشی و تغییر آن بجانب انسی و تحت دیگر آن بجانب انسی و آن هر دو استخوان از قبضتین سابق نامند یکی انسی که
 اکبر و اطولست و طرف فوقانی آن پیوسته بد فقره فقه منسی تغییر کبری است و دوم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر و طایفه نفع
 شده از بابا سبب کوبنایی و از اصل منسی تغییر کبری گشته و پیوسته بد است تغییر منسی نامند و در الحقیقه ساق عبارت از
 قضیب کبری است بر هر دو جانب ساق و دو برآمدگیست یک بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور نزد عوام کعبین و
 بفارسی کوزگت و در الحقیقه کعب عبارت از عظم مفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه است آلت تعالی آن خواهد آمد و
 سابق پکوتاه تر از فقه است برای چند فایده یکی ثبات و قرار بر حمل فوق خود و ضعف در حرکات و دیگر آنکه تا با استخوان قدم

استقرار

یعنی کعبه و عقب در هنگام نشستن بر سر باسادی بود و ثقل بسیاری بر آن واقع شود و اگر مساوی نبود با ایست که در هنگام نشستن بر سر باساق را با فخذ مجتمع نموده بود بلکه آرش است که دراز نماید تا ثقل بر فخذ روزه و فایده ترکیب آن بقصبه صغری یا تقویت و زیاده اعتماد و استحکام است و دیگری ستروانه برای عضلات و حساب عروق که در خلل و فرج است و استقلال باشد و فایده آنکه مفصل و محل العطف فخذ باساق بسوی قدام اقتضای چند امر است یکی حسن بنیاد و دویم عین قیام و ثمود و رکوع و ثبوت یعنی بر سر پاشتن و بلای قناعت و دیگر دفع بعضی موزیات از پیش بدن و گناره نمودن بعضی اشیاء از سر راه سهولت و آسان از آن و قدم و بد آنکه بر سر نه تو و بر آمدن که بر مفاصل و جهت یک قطعه استخوان کوچک که یک طرف آن پهن و طرف دیگر آن گروی شکل اتصال یافته برای زیاده تقویت استحکام و آنکه صدیه که واقع شود بر آن واقع شود در برصل استخوان چنانچه در شرحی ساعد ذکر یافت اما قدم نفع قاف و ال مهمل و سیم عبارت از ادا و ن ساق تا انتها اصابع است مؤلف از پست و پنج استخوان است یک از کعب و یک از عقب و یک از زورق و یک از زردی و سه از ریح و پنج از شرط چهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب نفع کاف و سکون عین مهمل و با موعده که بغاری شناسانک نامند موضوع اتصال قدم با ساق و دو مهمل میان ساق و عقب و فوق عقب و تحت ساق است و محتوی است بر آن دو بر آمدن که دو طرف قضبه ساق و دو کعب از طرف لاد و زاید و بر آمدن کعب که در دو حفره سابقین کبری و صغری استقرار یافته و در بر آمدن سابقین از جانب اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف در عقب از تکار و استقرار یافته و طرف وحشی آن بطن زورق و کعب آن نسبت به کعب سایر حیوانات بلند تر و اثر عظام با است در فاده حرکات و اما عقب نفع عین مهمل و کسر قاف و با موعده که بغاری پاشنه نامند استخوان است صلب است در طرف پشت و دو جانب و مثلث شکل و از جانب وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده تا بخص وحشی منتهی گشته برای مقاومت بر آفات و زیر آن عریض صاف المرن با تغییر جهت آنکه بر زمین استقرار یابد و استواء استقرار آن بر زمین نشانه خیز و استواء سایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب محمد بنوی که هنگامی که ام سلمه را برای دیدن زوجه خود میفرستاد میفرمودند انظری لاه عقبها لانه اذا استوی استوی استوی سایر جسد و انحصار نفع اول و سکون فاعل مجموع و فتح سیم و صاد مهمل موضوع کودی که است و آنرا زورق نیز نامند و اما زورق استخوان است از طرف بنا که پشت پا باشد بر آمده و از طرف پامین که کعب باشد که در پیش طولانی شپه زورق که بغاری گشتی نامند تا آنکه گوشه بسیاری در کعب قرار یابد و مساوی بر ثبات و عدم ماندن آن گشتی باشد و کعب با تباطو یافته بجز مقدم خود در آن دو نفر و است که در اصل شدن در آن روز اید عقبه در مجموع مفصل محل گشته که حرکت مینماید قدم بر دو جانب و از جانب وحشی استخوان زردی و از قدام عظام ریح بر بسته و اما زردی استخوان است شبیه کعب است بر سه شش شکل طولانی

بستوا

الغمار

که اتصال یافته میگردند و شش آن بخفزد و انسی آن باز در آن برای فاعده استقرار و ثبات بر زمین و آثار سنخ است که استخوان است
 که میگردند آنها باز در آن طرف دیگر باشد استخوان مشط اتصال یافته و بدانکه اختلاف در آنکه سنخ است استخوان است با چهار
 استخوان بنابر آنکه سنخ است چهارمی آن نزدی خواهد بود و یک سر آن نزدی با استخوان مشط اتصال یافته و بنابر آنکه سنخ
 چهار استخوان نزدی زاید واقع میشود و از شماره استخوانها بیرون پس باید که استخوان باشد و فرجه عاصده ذکر نزدی حسب
 اختلاف میفتد و شکل آن با استخوانهای دیگر سنخ است استخوان نزدی را بقاری استخوان خوردده نامند و سنخ با مخالف
 سنخ دست است زیرا که سنخ دست چنانچه ذکر یافت مؤلف از مشط استخوان است در دو وصف قرار یافته و سنخ با باز در
 چهار استخوان در یک صفت اما مشط مؤلف از پنج استخوان است موازی و مجامدی انگشتان که میگردند آن متصل بر سنخ
 طرف دیگران انگشتان است برای زیاده استحکام و ثبات و اما اصابع که پنج انگشت باشند هر یک مؤلف از سه استخوان
 که سلامت نامند و در وسط هر یک استخوان ریزه است که مسمانه نامند بهینی که در انگشتان دست ذکر یافت هر
 انگشت بزرگ با که مؤلف از دو استخوان است و اتصال بزور آن از جانب حشی یافته این بود و مجامع نام بدن انسان که منوی اند
 و از فرجه قاصح بر می آید عدد استخوان بود صحیح از حرم سید کن بدن شرح کرد تو خواهی عدد عظم بدایه یقین در بدن
 آید از آنجا که بیرون آمده و بدانکه عدد اجزا اینها نیست جمیع فروع با در و چهار که در فروع باشند فکلیت نزدی است
 نیز که عدد کمر است و مطابق باشد با عظام بدن این است
 می و دو فقرات غش و ظهر و غیره می تر قوه دو یقین با یقین آن چهار بدین شصت قصه صفت اضلاع است و چهار خاصترین
 در و جلین شصت که مجموع دو صد و چهل و شصت اند بعد در صد و چهل و شصت میشود بحسب اصح اقوال و بعضی دو صد و چهل و
 صفت گفته اند بنابر آنکه فقره فخر با استخوان خاصه یکی شمرده اند و اگر موصلات یعنی استخوانها که بر سر برآه که با وصل باشد
 و استخوانهای ریزه که در بین مفصل انگشتان و عظم لامی را نیز محسوب اند جمله دو صد و هفتاد و نه میشود و منفعت آنها هر یک
 علاصه بالاخص از دریافت و منفعت جمله آنها شداید و استحکام و استواری و محافظت بنیه و عمارت بدن و ادای افعال
 و صد و حرکات از آنها بود اتم و الیس است و احاطه علم بشری از معرفت اکثر آنها قاصد و عاجز است بهر جای کل اینقدر است
 که سبب آن اطلاع میگوید نیست بزرگ آنکه حسن الخالقین فضل ششم از باب اول از رکن دوم در بیان تعیبه اعضا
 مفروضه از غضروف و عصب و تر و رباط و عضل و عروق و عوارب که شش این نامند و عروق غیر عوارب که آورده نامند و لحم و
 شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر اما غضروف بضم غین و سکون ضا جمعین و ششم را هم در سکون او و قاصحی است سفیدتر
 از استخوان و سلب تر از سایر اعضا بدانکه بر این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میدانند صحیح است
 و بدانکه این تعریف تمام نباشد جواب آنست که مرادشان از آنقول که دندان از اعضا عصبی است آنست که در آن بعضی

صفت عصبی که حس باشد یافته میشود که در جمیع اوصاف مانند است و فایده وجود خلقت آن در بدن چند امر است
یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال مایله باشد میان اعضا زیرا مانند عضلات و رباطات و غشیه و غیره و اصل مانند عظام لهذا
اقتصاد و حکمت بالذات الهیه جل شانہ که جسمی متوسط الجوهر میان مصلابت و لین برنج و مایله در میان هر دو باشد که هر دو مساوی
داشته است ارتباط آن هر دو در دو اصل بلین و ازلین بصلب آید برای صدور افعال و ایتان حرکات استخوان تا
آنکه متضرر نگردد بلین از صلب مانند غضروفه که بر اطراف استخوانها اطراف و مفصل است از قبیل استخوان کتف و عظم
خبر و فقرات شتر اسب و سرینی و گوش و کاسه زانو و غیره تا آنکه در حرکات و اصطکاکات ضرر باعضا لینه و غشیه
جلد رسد و خراشند و شکافد آنها را و دیگر آنکه در اعضا نیک استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر آنکه
عماد استون باشد برای استقامت حسن در پندار بعضی اعضا مانند غضروف سرینی و گوش و جنین و مانند آنها که اگر استخوان
مخض میبودند برای استقامت با در ضربه و سقط و صدمه شکسته میکردیدند و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبات منفذ از آنها
و قایه و پناهی باشند که بی اختیار جاری نگردد و فضول که در آنها مجتمع و منجمد گردند تصفیه آنها دشوار میبود اگر ملائم نمی بودند
غضروف و اگر بسیار نرم میبود مانند غشیه افشاده و بدینا میبود و اقدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیهماست نیست
چون قلب که در تری که در کجانب است مستلزم ارتفاع باه اجزای است لهذا بر اطراف آن جسم غضروفه متوسط مابین
صلابت و لین مخلوق شده تا آنکه معین باشد از افعال که تمام میشود بان آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبه
که تمام آن غضروفه است برای آنکه صورت خارج از آن حسن و ملائم طبایع سلیمه استقیمه زخمنا فرونه بسیار غلیظ خوش کوب
بر آید که اگر بسیار نرم عصبی باشد عروق و غشیه و باصلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای تنفس است باید که در پداری و حجاب
نرم و ملائم و منقب و ایستاده باشد و در استنشاق و انقباض و زبساط و قبض و جمع و انقباض و قبضه غیره باسهل الانقباض باشد
و مانع و منحل نباشد اگر بسیار صلب باشد استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و غشیه که بر هم پیچند و مانع آید و دیگر آنکه
اگر نمودی و منافذی در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب یا غذا داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سر و بسیار
طاری میگردد و آنچه بسیار غرض و فیت و بلند پستی اجزای آن بزودی پائین میزود بلکه در همان نزدیکی بدین میماند و لهذا بعد
چند سرفه دفع میگردد و برمی آید و اگر غیر غضروفه عصبی نرم میبود بزودی فرو میرفت و در پهن نمی ماند مانند مری که طعام و شراب
دارد بدان سبب است تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه پشت
احتمال کیستن و شکستن داشت و همچنین غضارین کوشش که معین بوصول هوای حاصل صورت است و همچنین که بسیار قوی و
شدید و بسیار ضعیف و ملائم باشد و غضروفیت فقرات عصبی که آخرین فقرات است برای آنست که باقی توان

الانزله

بر آن نشست و یکدیگر با طرف مانع حرکات اعصاب در وقت و اینها که در وقت غضروف در وقت غم است
 لهذا آن فقار را در وقت اعظام شمرده اند و همچنین اعصاب دیگر که بر سر آنها غضارین است که هر یک از آنها بسیار است
 و غیر خالی آنها جل شانگی دیگر نمیدانند اما عصب بفتح عین و صاد و هملین و باء موحده جسمی است سفید نرم در حس و العظام
 و خم شدن و چیدن و در وقت شدن و صلب در الفضال که سختی و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت است
 زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میکند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت
 و عدم الفضال آن با سبب لزوم و برتر اجزا و غیر محبوس بودن آنست و هر قدی از آن قوی بود برای اخراج امری است
 مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در العظام خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت
 سایر اعصاب مفزده که هر یک نه چنین اند و همچنین همه اعصاب معصمت غیر موجودند و عصبی که چشم آمده اند و محل نور بهره
 اند در انحاء صلیب چنانچه در مسجحت قوی در قوه بصیرت گرفت و لهذا از اعصابه موجودند و دیگر عصب قصبیه که این نیز
 موجودست و اعصاب غیر موجود بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف و باریک طولانی و بعضی عرض منفرش و هر سه نوع آن در صورت
 و جهت و مطلق عصبیت در هم در هم مشابیه و متساویند ولیکن در افعال و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و
 طولانی است آنرا عصب و لغاری می نامند با هم مطلق و مراد از عصب درین محل همین نوع است و نوع دوم را رابط و نوع
 سیوم راوتر گویند و فایده خلقت عصب در بدن استکمال اعصاب صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها فایده
 حس و حرکت نموده ما بالقوه آنها را اراد اکات و حرکات و افعال و افعال آورده و از صاحب آن صادر میگردد و چون مبدأ
 حس و حرکت کل اعصاب است لهذا اعصاب آنند در اعیال آن بسیار اعصاب چنانچه قبل نیز ذکر یافت و ما به
 الاقیا حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی و تحریک آن است سوال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس
 حرکت همه اعصاب و ماغ است و نبات همه اعصاب نیز و ماغ با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استند آن
 حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از موضع ماغ رسته و خلیفه و نایب و قائم مقام و ماغ است
 در انبات اعصاب و فایده حس و حرکت اعصاب را دون رسته پس آنچه از آن روئیده است که با از ماغ روئیده بلا تفاوت
 چنانچه حضرت آدم هم که مخلوق جناب قدس الهی است با در و پدربا در مردم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حواء هم
 اند و همه را مخلوق حس میگویند قبل و غیر همچنین جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت بانواع و اصناف و اشخاص و
 منفعت آن کلیه بر دو گونه است یکی ذات و دیگری عرضی منفعت ذات آنست که آنست و ماغ باشند در اعیال فایده حس
 حرکت بسیار اعصاب و منفعت عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و قوتیت بدن دیگر و قایه و پناه بودن

اعضاء عمدیه الحس را حرکت از وقوع دور و آفات مانند غشا کبد و ریه و طحال و غیره که اگر سبب درم و بارچ ستمتد کردند
اغشیه آنها و یا قرحه و تفرق العصاب در آنها عارض گردد که آنها سالم و متضرر گردند از الم و وجع موضع آن در باند که درم و
وجع در که ام عضو است تا در آن آن تواند نمود که اگر این اعصاب را غشا حس نبود و هر آنکه اطلاع بر آفات آنها معلوم
بنگشت سوال اگر گویند بدان نمودید که جمل اعصاب سواى د و عصب همه غیر محفوظند پس چگونه روح نفس در آنها نفوذ
نموده با عصاب رسد و نیز نمواند بطبعی چگونه در آن داخل نموده محدث فالج و غیر آن میکرد و جواب آنست که درست است که
اعصاب جو ف ندارند لیکن مسام و مسالک ضعیف دارند و روح نفس چون جسمی است لطیف و قلیل المقدار همان مقدار
منفذ از انکفایت میکند و نیز رطوبتی که در عصب است که از جوهر دماغ بدان رسیده و باعث نرمی و لطافت آن گشته
است همان عامل روح نفس است چنانچه خون که در شریک است حامل روح حیوانیست و همچنین خون که در او رده است حامل
روح پستی است و نفوذ رطوبات در اعصاب باعث فالج و غیر آن از امراض بارده رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضایند که قابل تبلت و رطوبتند چون ماده رطوبه رقیق لطیف بدانها رسیده مخصوص در نبت آنها حرارت و پوست
حافظه قافیه نمیکند مانده آنها را بقدرت خود مقهور سازد در آنها نفوذ میکند و آنها را از اشرب نموده جزا فخر از اعصاب
دیگر متصله بخود را اشرب میگرداند و باعث امراض مذکوره میگردد و محتاج تجویف و سینی شسته درین امور
چنانچه شده میگردد از خلوه حیوانات جدا نموده و احصاب آنها که در کان و غیر آن استعمل اند که چون رطوبتی بدانها
رسیده سترخی و سست میگردد و چون پوستی بدانها رسیده قوی و مستحکم و از نبت که در س جو اذ که حرارت و
برودت و رطوبت و پوست بحد عمد اند بلکه اندک غلبه از حرارت و پوست است جمیع اعصاب قوی و مستحکم و ادراکات
و حرکات کاینمندی بهمین وجه از ان صادر میگردد و در س بر پی که حرارت غریزی و رطوبت اصلی ضعیف و فانی گشته
و برودت و رطوبت عرضی قلی غلبه نموده اعصاب سست و ضعیف و ناتوان میگردد و ادراکات و حرکات بدشواری صادر
میگردد بلکه بعضی منفقود میگردد و بدانکه اعصاب سست میگردد و بدینچند وجهی است بسیار است بلکه بعضی آنها محفوظ مانند دو عصبه
که بسوی چشم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت بعضی غیر محفوظ چنانچه سایر اعصاب و دیگر باعتبار قوام که بعضی بسیار نمانند
اعصاب حس خصوصاً آنچه از مقدم دماغ رسیده است مانند هر دو چشم و بعضی بسیار اصل مانند اعصاب حرکت مثل اعصاب که
از اسفل نخاع رسیده اند سیرم بهتبار حجم که بعضی بسیار حجیم غلیظتر مانند عصبین محفوظین برای آنکه بیاید که آن محفوظ باشد
و بعضی بسیار باریک مانند اعصاب که از فقره اول از فقرات غش رسیده است و بعضی نیز چنان در چنین مانند سایر اعصاب
چهارم بهتبار امری که مفید آند از قوه بلکه بعضی اعصاب مفید قوه حس اند فقط مانند اعصاب ذوق و سیم و ششم و مانند آنها

بهمین ترتیب

و بعضی مفید تو هر گشتند مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید و امر اند چنانچه اعصاب که بطرف هر دو دست و هر دو پا آمده
اند و مانند اینها اکثر اعصاب چشم باعتبار اعصاب که ملائمه آنها گشته باکله بعضی ملائمه است و فقط گشته مانند اکثر اعصاب
دماغی و بعضی ملائمه اعصاب ظاهر فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی باکله بعضی اعصاب از دماغ رسته
اند و بعضی از نخاع یعنی هر یک مخزجی خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند منفذ زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از
اوسط و بعضی از مؤخر و آنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس نمایند و آنچه از مؤخر افاده حرکت و لیکن این کلی نیست گاه
از هر یک از آنها افاده فعل دیگری نیز ظاهر میگردد چنانچه در تفصیل است آله تعالی همین خواهد گشت و همچنین اعصاب
نخاعی بعضی غشی اند و بعضی صدی و بعضی قطنی و بعضی رملی و بعضی غیر اینها مانند اعصاب ششم تا ششم از مجرای عصب که حلی
قدیمی اند و گاه همستبارت دیگری نیز تقسیم نمایند و بدانکه حس و حرکت مافوق رقبه از راس و وجه و حواس را بعد از
بصر و سَمع و ششم در ذوق و حس است باطنیه از اعصاب دماغیه است و جلد و وجه و سایر اعصاب را درون رقبه حس و حرکت است
از اعصاب نخاعیه است زوج اول از منفذ زوج دماغی نسبت آن غور و باطن مقدم از طون دماغ است قریب بدور از
شبه بدو سر پستان که آلت ششم رو میکند و از آنجا دو عصب مجوف عریض بزرگ در حجم و مقیر در طول روئیده یکی بطرف
چپ و دیگری بطرف راست در ششم حجم آن بعد از صبیح کوچکی است و تجویف آن بیاریکی سر سوزنی و بمقدار است که مری
متوسط و حیاطه در آن کجند و این سبب است که روح با صبر نسبت با روح دیگر غلظت دارد و نیز مقدار آن نسبت با روح دیگر
بیشتر است زیرا که هر دو طریقی کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج اشعاع و چه بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آن را
تا خروج و با انطباع حاصل گردد و گمانیغی و نیز در آن باید که غلظتی باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و عکس نماید
و از آن جهت که برساند و در بعضی کوتاهی آن است که از نسبت خود بسیار دور زرفه باشد که محتاج آن باشد که طولی
کرد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل است با هم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده بدون انعطاف در بر شدن
همان تمام آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست دماغ چنانچه
منقب مشهور است جانینوس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم چپ است و آنچه
از جانب چپ چشم چپ رفته چون قریب چشم رسیده ثعبان تجویف آن هر دو وسیع میگردد و تا اینکه بر طوبت رجبیه
که مخمویست بر طوبت جلیدیه از جانب تحت مخموی میگردد و در موضع تقاطع خواهد بطور مشهور و خواهد بطور جانینوس که
به نوعی باشد حاصل شد اندک و سعی است برای اجتماع آن هر دو نور با هم و فایده اجتماع آن هر دو نور با هم درین
مرکز هر دو چشم است یک چیز ملائمه است و ازین است که اگر از مجرای و انحرفه واقع شود که هر دو نور یکدفعه بر آن منعطفی

و مجمع بر سندی نمی آید و دیده شود چنانچه در چشم حول و احول میگردد و همان کیفیت رویت در مبحث قوی
 قوه باصره بالا مجال ذکر یافت سوال اگر گویند چرا آن عصبه راست نیامد بسوی هر دو چشم و فایده آنجا و تقاطع آنهاست
 جواب همانست که ذکر یافت و دیگر آنکه چون مسافت میان مقدم دماغ و باطن عین بسیار فرست برای تطبیق آن
 نور اندک مسافتی میباشد لهذا بگفت بالوجه بانیه و مسنح الیه جل و غزدارک آنرا باطنی و تقاطع نموده و نیز فرایند بسیار
 در ضمن نیست که پان آنها طول دارد و با وجود آنکه ادراک فهم بشر از آن قاصر است زوج دوم از اوج سببه دماغیست آن
 عقب نشانی زوج اول و مائل از آن بجانب وحشی در آمده است از قبله که دو نقره ششدر مقله است یعنی صدقه و یا مقله بسیار
 اختلاف اقوال پس گفته شده در عضلات مقله برای افاده حرکت چشم و این زوج نسبت بزوجه اول در رطوبت و ملائمت
 اندک کمتر است برای آنکه آن آلت چشم و این آلت حرکت است و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده باید از است
 حرکت و نسبت بزوجه دیگر بسیار غلیظ و قویتر است برای آنکه مقاومت نماید غلظت آن نسبت ام آنرا زیرا که سبب
 بیشتر گفته شده بحسب عدد عضلات چشم که در شش جانب آن واقعند و هر قسمی بسوی عضله رفته و دیگر آنکه چون آنرا معینی
 نیست و نسبت آن بسیار طریقت که مقدم دماغ است لهذا امید که تین و قوی باشد که بعد نسبت ام و تجزیه است ام
 و اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف باشند که از تحریک عضلات عاجز آید و فایده آنکه دو نقره ششدر مقله است
 و ششگشته بسوی عضلات آن است که آنرا محل استقراری و قبضه باشد که تلاشی و محرف گردند و بزودی و بر
 نام متفرق بجهت جانب علی است او گشته باعث تحریک آن گردند هر جانب که اراده نمایند و دیگر آنکه باید که مزاج آن
 عصبه قریب مزاج چشم باشد و عضلات آن که اگر موضع دیگر میرفت این فریاد از آن معفو میگشت سوال اگر گویند
 اعصاب حس همگی از مقدم دماغ رسیده اند و اعصاب حرکت همه از موفد دماغ چنانچه پان نموده اند پس چگونه زوج دوم
 با وجود آنکه از مقدم میراسته افاده تحریک عین مینماید جواب همانست که در صدر ذکر یافت که این قاعده کلی نسبت اکثری
 است گاه بعضی اعصاب بانه از مقدم دماغ نیز افاده حرکت مینمایند زوج سوم از آن صفت زوج زوجی است که نسبت
 انبات آن حد مشترک میان مقدم دماغ و مخرج آن نزدیک بقاعده دماغ است با زوج چهارم مختلط گشته با هم اندک پیش
 ششگشته بجهت ششگشته با عصبه اول برآمده از داخل عروق است و فرود آمده بجانب رقبه تا بحجاب سینه رسیده
 پس مشترک گشته در صفاق احشای معده و اسعاسه و آحجاب مورب که در آنجا زنده ششگشته دوم از ششگشته که در استخوان
 صدغ است بدون آمده پس متصل گشته با زوج پنجم چنانچه است و الا لقاله پان آن خواهد آمد ششگشته سوم از قبله برآمده که
 برآمد است از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک قدم و جاست آن ششگشته هم پیش گشته ششگشته اول بجانب

باق اصغر میل کرده و در عضل صدغین و حاجین و جنین و جنبه شسته شسته شاخ دوم نفوذ کرده در غنجانا که نزدیک متون اکبر
است که آنرا لحاظ نامند و باطن الف رسیده و در طبقه مستبطه الف متفرق گشته شاخ سیوم از آن فرود آمده
در تجویف برخی که در عظم و جنه واقع است و از آنجا متفرع بدو فرغ گشته فرعی بداخل تجویف فر فرقه در انسان و لتهای
عالیه توزیع یافته و پراکنده شده برای فاده حس آنها و فرغ دیگر آن بر طایفه همه اعضا مانند جلد و جنه و طرف الف در بالا
منتهی گشته هر جنس و حرکت آنها شش چهارم از چهار شش زوج سیم و این شش جدا گشته و نفوذ ثقبه که در اعلی که یکبار سبک
واقع است کرده پس متفرق در امور انسان سفلی و لهات لب پایین گشته و جنه که آمده است بسوی زبان باز میگردد
از عصبی که بسوی عین آمده برای آنکه صلابت این و لیس آن معادل با غلظت آن و وقت این نماید زوج چهارم از آن هفت
زوج منشأ انبات آن خلف منبت زوج سیوم است و مایل تر بقاعده و دماغ پس مختلط با زوج سیوم گشته همچنانکه در کف است
پس جدا گشته بسوی حنک آمده و جدا فاده حس آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است ولیکن از آن صلب تر است برای
اکله بسوی حنک آمده و صفاق حنک صلب تر است از صفاق سنان پس آلت حس آن نیز باید که صلب تر باشد زوج پنجم
از آن هفت زوج منبت آن دو جانب از دماغ است از ثقب عظیم حجری بر آمده مخدر و نازل گشته و این زوج را هر فردی
بر سر خود زوجی است یعنی شش بدوش و منصف بدو نصف گشته بر میات مضاعف و زوج و نصفی از هر فردی بسوی
غش است بطین صماح آمده و متفرق گشته منشأ این زوج از الحقیقه جزو مؤخر از دماغ است و بواسطه آن حس سمع است
و اما نصف دوم از آن هر دو فرد با یکدیگر صلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظیم حجری که سستی با عبور و
احتمال است بر آمده برای شدت التواء تعرج و پیچیدگی مسلك و طول مسافت و دوری آن از مبدأ استی بد آن گشته
پس چون از آن بر آمد و طایفه گشت مختلط میشود با عصب زوج سیوم و اکثر آن هر دو بنا بر جنس و عضله عرفیه میرسد و طایفه
بجانب عضله صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصبه زوج رابع و حس سمع در عصبه زوج خامس واقع اند و حس سمع باید
که کثرت باشد جهت وصول اصوات بدانها با ساز و آلت حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد از آنجهت که عصب
حس سمع صلب تر و منبت آن مؤخر دماغ قریب تر باشد و بدانکه وجه افتقار و حس استیاج عضل عین بسوی یک عصب و عضل
صدغین بسوی اعصاب بسیار است که استخوان مقرر برای ضبط مقلد احتمال سوراخهای بسیارند اردو بدانکه ثقبه
آن محتاج است که بسبب مجوز که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بحسب آن اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت
محتاج بریاده غلظت منبت بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت است و نیز چون مخرج آن عظیم حجریست آن بسبب صلابت
متمم سوراخهای بسیار است لهذا اعصاب آن متعدد گشته زوج ششم از آن هفت زوج دماغی از مؤخر دماغ رود

و باز چون پخته و غشیه از بطن شده و گویا هر دو یک عصب از پس هر کشته منقسم شده و هر سه
جزو آن از سوای که در آنها در لای واقع است با هم بر آمده پس هر کشته جزو آن باشد عضلات حلق و نیز زبان بسته
برای مواضع است و در وقت خروج عظم و حرکت زبان و جزو او هم منقسم شده و فرود آمدن موی حاصل گشت و آنکه در وقت
و متفرق گشته اکثر آن در موضع غشیه که در وقت است این جزو مصالح المقدار و طول آن است و نفوذ کرده و حاصل تا اینست که
متصل گشته بمقصد خود و جزو سیموم که عظم بزرگتر از هر سه جزو است منقسم گشته بسوی اجناس متعدد و مفرد و در وقت
و منقسم شده و در آن کشته بر باطن است و چون نخادی حجزه رسیده منقب میگردد و ثابت بلند میدارد عضلات حجزه را که در آنها
سبوی الا است و بر میدارد حجزه و حصارها آنرا چون تاج و زار حجزه نمود و گذشت از آن سر آنها صعود نماید و با سایر
و شبیه ای دیگر از آن جدا میگردد و می آید بسوی عضلات حجزه که سر آنها کون با این است این عضلات ضروری اند برای
الطباق طرجه و الفتح آن در ضرب بسوی اسفل و لهذا این را عصب رابع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و
و بعد آنکه نزول نموده اند از رابع است که اعصاب نخاعی هر گاه صعود نماید صعودشان مورد غیر مستقیم خواهد بود از
مبدأ خود پس سایر آن عصب نیز بر تاج منقسم گشته و شبیه از آن بر آمده و در غشیه حجاب صدر و عضلات آن و در قلب
ریه و آورده و در این که در آنجا از متفرق گشته و باقی آن در حجاب صدر نفوذ نموده و مشترک منقسم از جزو سیموم گشته
و متفرق در غشیه احشایه و منتهی تا بطرف بعضی نما گشته اند از زوج عظم از آن وقت زوج و باقی غشایه منقسم آن موضع مشترک
میان و باغ و نخاع است و اکثر آن در عضل محرک زبان و عضل که مشترک است میان زوره و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن
عضلات دیگر که مجاور آن عضله است لیکن این اتفاق است نه همیشه این بود و بیان شرح اعصاب باقی بالاجمال و فایده
آنست که در حواس غشیه ظاهر بود بعضی اعصاب است و حرکت آنها چنانچه ذکر یافت و اما اعصاب که از نخاع که بقایای هم نامند
نامند رسته می و یک جزو یک فرد که از زوج است این فردا غمی از همه و شبانه تنه و همه منقسم فرود و ششهای آنند
و آن می و یک فرد را جمله در چهار فصل میان میباید فصل اول در بیان اعصاب نخاعی که صعود و غشیه اند و آنست
زوج جزو اول روئیده است از دو نغمه که در فقره اول واقعند و در عضلهای متفرق گشته و این زوج نسبت به زوج دیگر
ضعیفتر و کوچکتر است و لهذا زوج نهم بر نخاع آن کرده همست بسوی سر از آنست زوج دهم منقسم آن پس فقره اول و ثانیه
واقع است و در وقت صعود با ملاحظه کرده و برگشته بطرف قدام بر آنکه در طبقه غار طبره در کوشش گشته دوران است
و در وقت نزول در آن ضعف و فقره اول منقسم آن از آنست زوج سیموم است و در وقت نزول در آن فقره اول و دوم
سیموم است و در آن منقسم در وقت گشته و یک فرد آن در عضل غشیه منقسم گشته و آنکه در فقره اول

سبوی و بعد رسیدن آن در برابرها چون محاذات آن گردیدند به جهت قبول آنها میگرد پس مفعول میگردد سبوی
 سر آنها و مخطوط میگردد و بارها پیشتر که از سناسن آنجا روئیده پس مخطوط گشته نفوذ میکند بجانب هر دو گوش جهت تحریک عصبانیت
 آن فرود دوم آن میل سبوی قدام میکند و تا بعضی برعکس که در کتف است میرسد و چون به آنجا رسید می چید آن عروق
 و عضلات که حافظ اویند تا آنکه قوی گردد و فرود مذکوره که مخطوط میگردد با فضل صد عین و عضل ازین پیشتر تفرق و پهن
 آن در عضل حدین است زود چه دم از آن مشت زود نخاعی مخرج آن ثقبه است که میان فقره سیوم و چهارم است این نیز
 مانند آن زود نخاعی است در فرج میگرد و یک فرج مقدم و یک فرج مؤخر فرج مقدم صغیر تر و بجانب قدام آمده و مخطوط با فرج خاص
 گشته برای تقویت آن و گفته اند که نفوذ کرده از آن شعبه ششیم و پنجیم که بگوت که بجمیده شده است بطرف عین استخوانا که
 آمده سبوی مجاز مخرج که گشته بر هر دو شش بجانب نصف صدر و فرج دوم مؤخر آن بزرگتر است از آن گشته سبوی
 و در عین عمل نفوذ کرده فرود شده تا بر سناسن رسیده و جدا گشته و شعبها از آن سبوی عضل مشترک میان سر و قریه و نه
 خود رسیده پس گشته سبوی قدام و متصل گشته بعضی فصد ازین بعضی گفته اند که از آنجا عضل نیز منتهی گشته است زود نخاعی
 از آن مشت زود نخاعی غیب آن ثقبه میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز زود نخاعی مانند ازواج مذکوره گشته می که مقدم
 صغیر است بجانب عین و عضلی که برای کلیس و کون نوزد سر و سایر عضلات ششیم که سرورده است آمده و ششیم دوم آن که
 قویتر است ششیم بر ششیم ششیم متوسط میان ششیم اول و ششیم دوم بطرف اعلا کتف آمده و مخطوط با ششیم ششیم
 زود ششیم مقدم ششیم و ششیم دیگر آن مخطوط گشته است شعبهای زود نخاعی و ششیم و فقره مذکوره در وسط مجاز ششیم
 مقدم ششیم از ازواج نخاعی مخرج گشته اند که یک از آنها از میان دو فقره بر سبیل و لا اچا پنجم زود ششیم از ثقبه مشترک
 که میان آن فرقا عین و ادرال بقدر بر آمده و مخطوط گشته شعبهای اینها در یکدیگر اختلاطی بسیار و لیکن اکثر شعبه زود سبک
 سبوی سطح کتف آمده و از آنجا تجاوز کرده بعضی از آن بزرگتر بجانب سبیده و لیکن این بعضی پیشتر از بعضی است که از اربع آمده
 و کمتر است از بعضی که از فاس رسیده و اکثر شعبه زود سبک بعد آمده و از آنجا تجاوز کرده بعضی از آن بعضیهای سرورده
 و پشت در کتف سبیده و شعبه فاس رسیده گشته از زود ششیم سبوی بعد ساعد آمده اگر کتف و مخطوط گشته
 با عصاب ادرال است از آنها بعد رو چینی ازین زود بجانب رسیده و در جهت سیم این اعباب برای مجاب و ن عصبهای
 نخاعی که کتف این روئیده اند آنست که باشد و او بر آن مجاب منحدره فرود آمده از موضع ششیم تا آنکه گشته است آن
 پس و صورتی که در جهت قوی که باشد اول مخرج آن گشته است نصف صدر و نیاید سبوی آن مخرج بر استخوان
 بدون آنکه گشته که در بر او رسیده اگر چه عصب سبیده سبوی مجاب نازل از او فرایه مسلک آن عصبان گشته

و انداز وسط استقرار یافت تا آنکه انباشت داشت حس در آن طریق عدل تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبداء متصل
 محیط محکم حجاب همه چون فعل این عضو فصل کریم شریف است که دانیده شده بگفت باله شعب مبادی آن بسیار تا آنکه باطل
 شود فعل آن آنگی که لا تقسب البصی که در فصل اول در بیان بی و یک زوج و فرد اعصاب نخاعی در بیان
 از واجی که محصورند در فقرات صدر و آنها دوازده زوج اند زوج اول از آنها از میان فقره اول و ثانی فقرات صدر ناشی شده
 و منفک گشته بدو شعبه ششم که بزرگتر است و عضل اضلاع و عضل صلب منقسم گشته و شعبه دوم که کوچکتر است گشیده شده و آن
 بسوی ضلع اول و با زوج ششم عصب غنی مختلط گشته و با هم آمده اند و با عدد و یکت دست رسیده جهت فاعله حس و حرکت
 آن و لکن آن مجزوب بهلوه خواصیده و گاهی در میاید و جمعی در دست خود عبت بسیار انضباط آن زوج دوم از آن دوازده زوج
 خارج میگرد و از ثقبه که متصل ثقبه مذکور است پس ضرب از آن توجه بطایفه عضله میگرد و برای فاعله حس آن و باقی آن بسیار از زوج
 باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و توجه بسوی عضل موضوع بر کتف که محرک مفصل است بسوی عضل که موضوع جصل است
 میشوند زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم از آن دوازده زوج بر می آید هر یک از آنها از ثقبه که فیما بین دو فقره واقع است زوج
 یازدهم و دوازدهم پس چون آمده اند از ثقبه که در فقره یازدهم و دوازدهم واقع است بدانکه از این اعصاب فاعله حسدی آنکه
 از فقرات صدر روئیده حالاً از دو وجهیت یا است که شعبه آن یکت آمده بعضی صلب و بعضی که فیما بین خلف واقع اند
 بر خارج صدر موضوعند رسیده و آنچه از فقرات اضلاع روئیده می آید بسوی عضلی که در نسبت آن اضلاع و عضل بطن است و با
 شعبه های این اعصاب مجتمع گشته جاری میگردند در آورده و در شرا من و مخارج اینها و جماع میگردند و جانیوس گفته بدستی که
 تقیه کرده میشود این اعصاب تقیه میباشند بلکه هر زوج از آن اگر جزئی از آن بساید بسوی عضل صلب و جزئی بسوی عضل ضلع
 در آنجا که محرک کتف است و عضلی که بالارفته است بسوی کتف و سیوم از اجزاء آن که اعظم از همه است متفرق گشته در
 عضل لای و عضلی که موضوع است بر آن اما اعصاب که ما بین اضلاع تا در آنها اند پس منتهی گشته بسوی قعر و اما اضلاعی که
 بر اضلاع خلف اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند و بعضی موضوع بر شتر اسیف و بعضی که منقسم گشته بسوی سینه
 و آنچه از قفس لخم مکرر آنکه منقسم گرد و فیما بین ضلع ثالث و ثانی از اضلاع اول که جزو آن مرتقی گشته و بالارفته بسوی جلده
 عضل فصل سیوم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بقفا قطن که پنج زوجند بدانکه این پنج زوج با هم ششم گند
 در آنکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقبه مخصوصه خود و متفرق گشته اند هر یک بدو جزو جزوی از آن بعضی صلب و جزئی بعضی بطن
 بعضی که تبسطه صلب رسیده لیکن بجز زوج ها آنها مختلط گشته بعضی که نازل شده است از دماغ و در بعضی که در آنها است
 و در زوج بعضی منقسم گشته به شعبه های بزرگ فرود آمده اند بنا بر سیاق و با اینها شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب عجز

انکه از

اینجه است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاوز کرده و نمک نشسته اند از فضل درک بلکه در عضله درک منتشر
 گشته و در آنجا مانده اند و شعبه های آن در زوج مذکور از آنجا تجاوز کرده تا سابقین فرود آمده اند و بدانکه اعصاب که بسوی
 رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایانند و بعضی در زیر عضله فرو رفته و پنهان شده و از جهت همین که بسوی عضله ناحیه
 عمل عارضه رفته چون طریقی بجانب جلین از طرف پشت بدن از باطن قندین نیز ندارد و بسبب کثرت عضل و عروق که جاری
 گشته است از عصب خاص عضلی که در جلین است پس با چارغون و نموده در مجرای آن که اخذ اریافته فرود آمده بسوی خصیتین
 متوجه بسوی عضل عارضه گشته پس فرود آمده بسوی عضله که فصل چهارم از آن چهار فصل در پان اعصاب نخاعی
 که ثقب یفیم است عجز و عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرود اند زوج اول از اینها با عصب قطنی آمیخته تا بر قول
 بعضی از و اج باقیه فردی که زوج ندارد و آخرین جمله است از فقره آخرین عصعص روئیده و منتشر در عضله مقعد و در قطنیه
 در عضله مثانه و در غش آریطن و در اجزاء اسفید اعلیه عظم عارضه در آمده و در عضل آن منشعب گشته در عظم عجز منتشر گشته و بدانکه
 چنانچه هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب بر می آید بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است که همان
 ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخاط قطنیه شده و فقره دویم و سوم از آنها دو فقره از فقرات صدر
 است که یازدهم و دوازدهم باشند و فقره چهارم فقره آخرین عصعص است که عصب مغز از آن مستخرج میگردد و چنانچه ذکر ثقبه
 و فایده خلقت اعصاب سی و یک زوج و یک فرد نخاعی حس و حرکت اعصاب آادون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت
 اعصاب که زیر کردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق اعصاب که اعصاب نخاعی مطلق وصل و تصرف در موقوف رقبه و اعصاب
 دماغی مطلق وصل و تصرف در آادون رقبه ندارند بلکه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گویند
 قبل ذکر یافت که حس و حرکت آادون رقبه که تنوره بدن براد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی و حال آنکه منشأ
 میگردد و در هنگامی که فساد و آفتی در نسبت اعصاب دماغی بهم رسیده ضرر وصل در اعصاب آادون رقبه که در تصرف اعصاب
 نخاعی است نیز لاشی میگردد چنانچه در حال سکت و صرع و حس و حرکت همه اعصاب نور و تصور مشهور میگردد و جواب آنست که
 اگر چه آن قول صحیح است ولیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه دایم مذکور و غرض و تقویت آن نخاع
 از دماغ که منشأ آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید در تقویت بدان میرسد و لهذا در افعال جمیع اعصاب
 و قوی و حس و حرکت آنها تصور و نور عارض میگردد و اما او تا رفیع همزه و سکون و او و فتح تا و فثانه فوقانیه و الف و
 را در هملک جمیع و تراست بجز یک و او تا ه اجسامی اند که میر و نید از عضلهها و شپیم با ندر رنگ و طبع و مطاوعت و
 قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لاین و صلابت با این رباط و عصب اند و تا لیف آنها از عصب رباط است

که از هر عضلات برمی آید چنانچه در شرح عضلات انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط می آید که متکون
 باشد و درین باب حکما اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و باید دانست که قول
 آنکه از هر عضله و تری و سینه است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات و ترندارند مانند عضله سینه که در ترندار در سؤال اگر گویند
 ازین بیان رسید که و تر مرکب باشد پس چگونه آزا از اعضا مفرده شمرده اند جواب آنست که در تعریف اعضا مفرد
 اشاره بدان کرده شد که نیست مراد از خبر و حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این خبر دانست و عصب و رباط
 را خبر و عصب میگویند در بادی نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایده خلقت آن در بدن آنست که ملایمت
 و متصل اطراف اعضا است که گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث گستره و انبساط و گستره سال اعضا شده
 یعنی چون محل مبدأ ظهور حرکت اعضا عضلاتند پس هرگاه عضله تشنج و مجتمع گردد و میل میباید خود نماید و تا نیز به تبعیت
 آن کشیده شوند و اعضا را که در آن نفوذ کرده اند با خود نیز بکشند و هرگاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهت مبدأ میل نماید تا
 نیز شتر خیز گردد و از گستره آنها با ضرورت انبساط در اعضا واقع گردد و انواع حرکات ارادی از اعضا صادر گردد
 هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات قبل و آرزو روح و دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت قبض و بسط
 و احاطه و شمول نفس ناطقه و مقهور اراده و امر حق جل شانزه و امر القابض و الباسط و هر آینه با صیبتها و هموسن در آنهم محیط
 و هو القاهر فوق عباده و آثار باطالت کبر را هر جمله و فتح با موعده و الف و طاء هر جمله جمع رباط است جهام شبیه
 بعصب اندر زنگ و قوام و لیکن باریکتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان
 میروید و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از غر و دشواری
 انفصال آنست نه عدم انحاء و العطف چنانچه ذکر یافت می آید پاره از آن استخوان بسوی گوشت عضله و پاره
 دیگر از هر مفصل عضوی بطرف مفصل دیگری و پاره از بعضی اعضا بسوی اعضا دیگر برای ارتباط و اتصال آنها و لهذا
 آنرا رباط نامند تشبیه بر باطنی که می چید بر کمان و سرشک و غیره و فایده آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر آنکه تا
 تشطی و تشنج و تشنج شود و با عصب بافته گردد و در غل و فرج آنها بگوشند مملو گردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد
 و عضله متکون شود پس شایخی آن است حای عصبان عضله بر آید با هم و تر از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت و دیگر
 آنکه از شط یا ورشها آن بعضی تشبیه تگون باینده و بدانکه رباطی که بعضی آمده مسمی با مسمی رباط است و آنرا نام دیگر
 نمی نامند بخلاف آنچه برای اتصال عظام و مفصل و اعضا دیگر که از عضوی بعضی دیگر می آید که آنها را عصب نیز نامند
 بجهت بسته بعصب و تشبیه بر کمان می چید برای استحکام که بفارسی بنده گان نامند و این نیز چون

برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط است ندارد و فایده عدم حس آنست که از کثرت حرکت عضلات
 و وقوع اصطکاکات ایذاء و المی نیابد و اما عضلات که جمیع عضله است بفتح عین مملد و صا و سحر و لام حسامی لحمی الجرب اند
 یعنی در جرم آنها پشته گوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از ارتار و از رباطات و غشا مجلل آنست
 چنانچه ذکر یافت که شطایا و شاخهای رباط و عصب با هم بافته و در خلل و فرج آنها گوشت صلب محض بر میگردد و شکل سکه و
 ماهی کوچک گویان می یابد و بر سر آن و تری می باشد چنانچه ذکر یافت در و از البغاری ما سحر و ما یک نماند و بسیار
 دانست که در وسط عضله در طول شپه مجور می باشد که آنرا محور عضله نامند و لیکن در عضله های کبار بین و نمایان می باشد و در
 عضله های صغیر مانند عضلات پلک چشم خمعی و غیره بین و بدانکه در ترابرها هر چند ترکیب عضله در غایب است و لیکن چون بر
 عضله مثبت است و اما راست گو یا عضله نیز از آن مرکب است و غشای هر چند داخل قوام آنست و لیکن مجلل و محافظ آن است
 و منفعت آنها تحریک اعضا است بمعادنت او تری که بر سر آنهاست بنموض قوه محرکه هر چه اقتضا کند و دیگر آنکه تا بپوشد
 و محافظت نماید عظام را از آفات نزدیکه و غیره و دیگر آنکه احتقان و احتفاظ حرارت غریزی نماید در بدن سبب
 کثافت و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نیابد و آنچه در اعضا تحلیل یابد بدل و مدد بدان رساند و بدانکه در بودن عضل از
 اعضا مفرده یا مرکب اختلاف است شیخ الرئیس از اعضا مرکب و جالیوس از اعضا مفرده شمرده و توجیه هر یک در بحث
 اعضا مفرده و مرکب ذکر یافت و جمله عضلات را با نصد و پست نه گفته اند پان تشریح بعضی عضلات اما تشریح عضل و جود
 جبهه بدان بدستی که عضل وجه انواع آن بحسب عدد اعضا متحرکه است هر یک بعضی که مخصوص بآلت یا آلات یا
 بالعرض به تبعیت و شرکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن
 چنانچه از برای ضد جبهه دو و طرف پنی هر یک یک عضله است و عضل جبهه رقیب عرض غشا که مخالط بجلده است برای آنکه
 عضوی که متحرک است بسبب آن جلد خفیف است و محتاج بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عرض غشا بسبب قلت
 لحم و رفت حجم آنست که حاکم غشا دارد که بسیار مخالط بجلده است تا تحریک آن جمیع اجزاء جلده یک حرکت متحرک گردد
 و حرکت آن عضل با میردند جبین و گاه عین چشم می باشد در تمییز با سترخا آن و اما تشریح عضل مقله نعیم میم و
 سکون قاف و قع لام و با که مدقه و بغاری خانه چشم نامند شش عضله است چهار از هر چهار جانب بالا و پایین و هر دو
 طرف با قین هر یک محرک یک جهت اند و در عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عقب
 مقله است برای حفظ و استحکام عصبه مجوفه که منع نماید آنرا از استرخا و محوطه و برآمدگی و تحدیبی و فرورفتن و این بنا
 بر مشهور است و بعضی یک عضله مرکب از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته اند یک عضله نیست و عضله

و بعضی عضله گفته اند و بالجلد هر چند که باشند مراد اثبات حرکات مختلفه آنست و حفظ آن از حفظ و تحلیق خواه بیک
عضله تحقق گردد و یا بدو و یا بسببه و یا زیاده و اما عضله جنین نفع جسم و سکون فادنون جمیع آن اجنان و بغاری بیک جسم
نامند و هر چشمی را دو جنین است یکی از بالا یکی از پایین که جنین اعلی و سفلی نامند و چون جنین اسفل محتاج تحریک نیست زیرا
که غرض از آن حاصل و انعام می باید بجز حرکت جنین اعلی بنهایی لیکن امکان تمیض و تحلیق حاصل میگردد بچشم اسفل و عصب
الیه و حرکت بالذره زبانیه جل و غیر ضرورت بسوی تعلیل آلات بدن حتی الامکان زیرا که در کثیره آفات بسیار است پس
که جنین اعلی ساکن باشد و جنین اسفل متحرک و دیگر آنکه چون جنین اعلی او نسبت به نسبت اعصاب و عصب هرگاه باید بسوی
آن محتاج با غنطاف و انقلاب بسیار است بخلاف اسفل و هرگاه که جنین اعلی محتاج است بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع
نزد کشودن طرف دیگر یکی انحراف و فرود آوردن نزد تمیض و چون تمیض محتاج است بعضی جا به بسوی اسفل و چاره نسبت
از آنرا آنکه باید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس نفع کردد بسوی آن پس این هنگام باید حال نباشد از آنکه
یک عضله متصل گردد بان طرف جنین و یا بوسط جنین اگر متصل گردد بوسط جنین هر آنکه غلیظ و ضخیم میشود و صدها عضله بسوی
آن و اگر متصل گردد بطرف که متصل نیست مگر یک طرف پس نکو میگردد انقباض جنین با بعد از آن بلکه تورپ باشد و تورپ
میگردد تمیض در جهتی که ملازم و تراست اولاً و ضعیف میگردد در جهت دیگر پس بطریق استواء انقباض حاصل میگردد بلکه شش
با انقباض جنین صاحب لغوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر میگردد و یکت با لغوه و عضله آفریده شده هر دو طرف باقی
یکی همین یکی بسیار تا آنکه جذب نماید جنین را بسوی اسفل است و اما انقباض جنین که کفایت میکند از آنکه عضله که
می آید بوسط جنین و بسط میگرداند طرف و ترا از این جنین که چون متشنج گردد بکشاید آنرا و آن عضله نزول نموده بر استقامت
میان دو غنث متصل گشته بطریق عرض بجزمی که شش است بعضی وقت مفروضه زیر نسبت امداب اما شرح عضله
نفع خا و سحر شدید و ال ممل که جمیع آن خرد و بغاری حساره نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت شک اسفل
و دویم شکرک شقی یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است سبب آن عضله است حرکتی که شکرک
عضوه دیگر است نیز حرکت آن بسبب عضوش که آنست و این بیک عضله عرضی است در هر وجه و آن اسم معروف است
و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار جز است وقتی که باید لیف بسوی آن از چهار موضع نشانی که از آنها ترقوه است و
متصل است نهایت آن بدو طرف شقی بسوی اسفل جذب نماید فرم را بسوی اسفل بطریق تورپ و دویم غنث آن از
فصل و ترقوه است از دو جانب هر دو در نموده است لیف آن بر تورپ ناشی از زمین تقاطع ناشی از شمال نموده و لغوه
کرده و متصل شده ناشی از زمین بطرف لب السیر و ناشی از شمال عضله آن گشته و چون متشنج گردد این لیف شک میگردد

دندان در

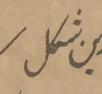
دهان در برمی آید بطرف قدام مانند خرطیله که در دو طرف آن رسیمان باشد که چون بکشند سر آنرا از پیش برآید و سیموم
 نشأ آن نزد انحراف در کتف است متصل بغضون متصل آن عضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطریق
 ثبات و چهارم نشأ آن از سناسن رقبه است و گذشته است بمقابل هر دو گوش و متصل گشته است باجرای فدیة
 و حرکت میدهد حرکت طایفه و بتبعیت آن شفته نیز بسیار است که قریب میکند بسیار از مهرزادن و متصل میکند
 بدان پس حرکت میدهد از آنرا و اما شرح عضل شفرق نیشین معجزه و فاد که جمیع آن شفات است بغاری لب مانند
 بعض عضل آن مشترک میان آن و قد است بعضی مخصوص با آنست و آن چهار عضل است بکروج آن آمده است بسوی آن
 از بالا است و جنبین و متصل گشته است بقرب و طرف آن در دو از اسفل و این چهار کفایت میکنند آنرا در حرکت دادن
 و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از جهت منبسط میکند و از دو
 جانب تمام میکند و حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر و رای این چهار حرکت آن است و اطراف عضل مشترک
 گاه مخاطاجرم شفا است مخاطالطه که مقدور است و ادراک نیست و نمی توان تیز زاد آنرا از جوهر خام شفا زیرا که شفا عضوی
 است نرم لحمی استخوان و اما شرح عضل منخرین که بر میم و سکون نون و فتح خار معجزه در آهمل و سکون باهشانه تخمینه
 و نون که شفته منخر است و جمیع آن منخر و آنرا از ربه و بغاری بره یعنی نامند متصل آن هر دو است و عضل که یک قوی که یکی
 آن جهت است که شکلی و منحر است زیرا که بعضی است و یک که محتاجند در تحریک اعضاء و شفا و قوت آن جهت مدارک که یکی
 است و نشأ آن از ناحیه جنبه است و مخاطایف و جنبه گشته است اولاجه آنکه تحریک آن بسوی آنست و اما شرح عضل فک
 اسفل بدان بدستی که اخفاص فک اسفل حرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن اخفاص است و
 تحریک اخفاص نیکوتر تصاد میکند و دیگر آنکه تحریک عضوی که فک اعلی باشد از اشتغال با اعضاء شریفا و لا و اسلم است و
 دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است مفصل آن بمفاصل اسس و شوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن ب حرکت
 راس تمامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل است که از استخوانی کشودن دهان و فغ و از اشتغال آن دویم حرکت
 الطباق بند نمودن دهان و سیموم حرکت مضع و سخن و حرکت فاتحه و از کشنده میل دادن فک است بسوی اسفل و نزول
 آن حرکت منطبقه بند کشنده بسوی بالا و حرکت ماضنه ساقه بطریق تدویر و میل دادن آنست از جانبین بسط هر
 گشت که حرکت الطباق و اجیب است که باشد بعضی که نزول نموده است از بالا که کشنده آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه لبند
 آن که از اسفل آمده و ماضنه ساقه تورا پس مخلوق شده است برای الطباق و عضل که عضل صریح نامند و متعین
 نیز و او یکند همان زیرا که عضو متحرک آن هر دو در همان منبر القدر است شمی خفیف الی است جهت آنکه حرکات عارضه

برای بعضی مصادره از آن در عقیده اخص اند و اما در سایر جوهرات اعظم و اقل است تک سفلت آن در تحریک آن برای
نفس و قطع و قطع و امثال اینها است کلاهی است که آن در عضله نرم اند به سبب قرارشان از مبداء که در مغز میان
آنها و میان مغز فاصله نیست مگر یک استخوان و از اینجا سبب رکت و مانع آن هر دو را خوف حدوث آفات است در مغز و
ب است که عارض میگردد اوجاع و منجم میگردد بسوی سر ام و شبیه آن از اسقام و انداختن این نام و حکیم علی الاطلاق قبل عز
جده پناه آن هر دو زدنش و منبع دو استخوان زود آفرید و نفوذ فرمود آن هر دو را در غلاف پرده شبیه پارچه یعنی سرنیزه و
اعصاب که استیام و فرورفته باشد در آن دو استخوان و تعاریج بسوراخی که نفوذ کرده در آن هر دو گذشته مسافتی را تا آنکه از آن
دو استخوان گذشته و جوهر آنرا اصلاحی اندک حاصل گشته و در گذشته از منبع آنها اندک اندک و بهر سبب برای آنها در عظمی که
مشتمل است بر کنار در آن تک اسفل که چون تشنج کرد و بگشاید آنرا و این دو عضل کماهی عانت می یابند بدو عضله که گذشته از
داخل در آن فرود آمده اند بسوی تک اسفل در مغز و دورتری که روئیده است ازین دو عضل پیدا گشته است از وسط آن
هر دو در آن طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و فرور از آن تک پس روئیده است لیکن آن هر دو
از زواید ابریه که عقب گوش است و فرود آمده اندک اندک تا آنکه یک عضله گشته پس جدا گشته و یک در شده برای
زیادتی وثاقت و استحکام پس بر آنکه گشته مرتب دیگر در چشم و لحم بر آمده و گردیده یک عضل تا آنکه عارض نگردد و او را از استند
و دوری آفات پس ملائکه گشته بطن تک بسوی فتن و چون متصل گردد جذب نماید تک اسفل را بسوی خلف پس لامحاله
میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی همین است بر اسفل گانه است آزاد عضله و محتاج بعین دیگر نیست و اما عضل مضغ و سخن
و عضله انداز بر جانب یکی مثلث شکل که سر زواید از زوایای آن در جانب و جنبه کشیده است در ساق آن یکبار فرقه است
بسوی فمید زوج و یکی پائین آمده است بسوی تک اسفل و اتصال باقره است فاعده آن مستقیم میان آن هر دو چسبیده است
هر زواید بعضوی که متصل بدینست تا آنکه باشد برای آن عضله تشنج کشیدگی بجهت مختلفه پس سوی نیست بجز آن بلکه
میباشد برای آن که میل نماید بسوی منفعت تا آنکه استیام یابد و حاصل گردد میان آن هر دو مضغ و سخن و اما تشنج عضل پس
چون برای هر حرکات چند خاصه و حرکات چند مشترک است با پنج غزوه از غزرات غنی که پیش از آن حرکت منظم از میل
نمودن سر با کردن با هم و همگین از آن دو حرکت خاصه و مشترک باقی باشد برای استحکام و سر فرود آوردن و یا برای انعطاف
و میل بسوی خلف نمودن و یا بسوی میل جانب بعین بسیار دادن و گاه متولد میگردد از میان هر دو حرکت انقباض و حرکت
استداره و اما عضله نکت در پس فمید و عضله اندامه اندازد و ناحیه جنبه آنکه آن هر دو نشی اند از عقب هر دو گوش از
بالای عظام قص و زیر آمده و بالا رفته اند مانند آنکه کویا هم متصل شده اند لب است که گمان میماند بعضی که آن هر دو عضله

لا اله الا الله

برای آنکه طرف یکی از آن هر دو منقب است و در سر از آن بهم رسیده هر گاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو کمون میکرد و در سوی
 بینمایند بر سوی آن شش و بجانب آن و اگر هر دو حرکت نمایند با هم کمون میکرد و در سطحی است و ای اعتدال بر سوی تمام و اما
 عضله منقبه اس و رقبه با هم بر سوی تمام زوجی است که موضوع است زیر می و بر آمده است بر سوی آنچه فقره اول و ثانیه
 و التمام با هر دو یافته پس اگر متشنج گردد جزو آن که بجانب بر می است کمون کرد و در سمتا و اگر میل نماید جزو که اتصال یافته
 است هر دو فقره کمون میکرد و رقبه و اما عضله منقبه را بر سوی خلف چهار زوج است که فرورفته بر ازواجی که ذکر
 نموده شد و نسبت آن ازواج فوق مفضل است پس بعضی از آنها آمده است بر سوی سانس نسبت آن در تر از و مفضل
 است بعضی که آمده است بر سوی اجنه و نسبت آن بر سوی وسط است پس از آنکه زوجی است که آمده است بر سوی هر دو
 جناح فقره اول و فوق زوجی که آمده است سنسنه ثانیه را از زوجی که منقب است است یعنی آن از جناح اول بر سوی سنسنه
 ثانیه و خاصیت آن آنست که ایستاده میدارد میل سر را از انقلاب بر سوی حالت طبیعی و از آنکه زوج را بر می است که
 ابتدا نموده از فوق و نفوذ کرده بر بر سیوم بطریق تورپ بر سوی جبهی متصل گشته جناح فقره اول را بر دو زوج اول و میگرداند
 سر را بر سوی پشت بدون میل یا با نیک میلی و سیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل و چهارم میکند و اندر سر را بر سوی پشت
 با تورپ بر سیوم چهارم هر کدام از آن هر دو میلی می نمایند به تنه از سر را بر سوی جبهی آن و چون متشنج گردند آن هر دو
 با هم حرکت نمایند بر سوی پشت بدون میل و اما عضله منقبه بر با معنی سه زوج غائر است و زوجی مجمل هر فرد از آن مثلث
 شکل قائمه آن عظم مؤخره و معنی و نزول کرده با آن بر سوی رقبه و اما سه ازواج منبسط تحت آن زوجی از آن منبسط گشته و
 فرود آمده بجانب فقره و زوجی میل نموده است بسیار بر سوی اجنه و زوجی متوسط است بر سوی هر دو جانب فقره و اطراف
 اجنه و اما عضله میل دهنده بر سوی هر دو جانب و زوج اند که لازمه مفضل را بر سر را بر سوی از آن هر دو موضوع آن تمام
 است و آن عضلی است که رسیده است میان سر فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب همین و فردی از آن بجانب
 یسار و زوج دوم موضوع آن عقب است و جامع است میان فقره اول و اس فردی از آن بجانب همین و فردی از آن
 بجانب رقبه پس هر یک از آن چهار که چون متشنج گردد میل نمایند بر سوی جبهی آن با تورپ و هر دو از آنها که یک
 جهت متشنج گردد میل نمایند بر سوی آن هر دو بدون تورپ و چون متحرک گردند و که بجانب تمام اندامانت میانند
 بر کمون نمودن سرد و که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میگرداند سر را بجانب پشت و این هر چهار که حرکت نمایند
 با هم بالا میدارند سر را بر سوی این هر چهار عضله که چنگند و لیکن تدارک که چنگی آن میان وجودت موضوع آنها بدون است
 تحت عضله دیگر و چون باشد مفضل اس محتاج بر سوی دو امر متصل و یکدیگر یکی و ثانیه است و از این مفضل و نگاه داشتن

مخارج بر سوی اول و دوم

آن و مطاوعت هر حرکات را در دویم کثرت عدد حرکات و این متعلق با سلاسل نری مفصل است و ارغاف و اندک در اندیشه
 شد ارغاف مفصل را باوقای که حاصل میگردد آنرا بکثرت التفاف مفصلی که محیط با آنست تا آنکه حاصل گردد و غرض نسبت با کثرت
 آس آنجا بقین و اما شرح مفصل حنجره نفع عا همد و سکون نون دفع جسم و راه عمل و با که بفارسی معلوم نامند و جمع آن جناجر
 آمده عضو سیت عضر و مخلوق برای آلت صورت مؤلف از ترغیر و فیت کی میرساند آنرا آس و این قدام حمل است تحت
 ذقن و این را در و تشریح نامند حبه انکه باطن آن بود و ظاهر آن برآمده شبیه سپرد و دویم عضر و فیت است که عقب آنست متصل بطن
 مربوط بان و این معروف به لا اسم است و سیوم مکتوب بر آن هر دو متصل بلا اسم له ملاطه و رتق بدون اتصال و میان
 آن و میان لا اسم له مفصلی است مضاعف بدو فقره که در آن قرار یافته است در آن دو زاید از لا اسم له مربوط بان
 هر دو بر و الط که آنرا یکی و طرجا نامند و با انضمام و رتق بسوی لا اسم له و بدوری یکی از آن هر دو از دیگری میباشد که تسبیح
 حنجره ضمن آن و با کتاب طرجا بر رتق و لزوم و اتصال این آنرا بدوری این از آن میباشد الفتح حنجره و انغلاق آن از حنجره
 و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل  و فایده خلقت این عظم آنست که بکسب
 کتبه نماید و منتهی گردد از آن لیف عضل حنجره و حنجره منجج است بسوی مفصلی که منضم گرداند و رتق را بسوی لا اسم له مفصلی که
 منضم گرداند طرجا را و منطبق گرداند و مفصلی که در گرداند طرجا را از دیگری و حنجره را بکثتید عضلات مفتوح حنجره بعضی
 از آنها زوجی است که روئیده است از عظم لامی آمده است بقدم و رتق و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون متشنج گردد در
 نماید و بر اید طرجا بسوی قدام و فوق کوشده گردد حنجره و زوجی است که شمرده میشود و عضل حلق که کشنده است آنرا بسوی
 اسفل و تشنج رئیس آنرا از اشتراکات میان آن هر دو شمرده نشا آن هر دو از باطن قفس است بسوی و رتق و در بسیاری
 از حیوانات با و زوج دیگر سیت و در و جنه یکی از آن هر دو عضله آن آمده اند بسوی طرجا از خلف و ملتحم بان گشته که چون
 متشنج گردند بر میدارند طرجا را و میکشند آنرا بسوی خلف و در میدارند از انضمام با و رتق و کشاده میدارند حنجره را و
 زوجی که می آید عضله آن بدو کنار طرجا که چون متشنج گردند جدا میگردد آنرا از و رتق و میکشند آنرا از جانب عرض و
 اعانت مینماید در انبساط حنجره و اما عضل شک گشند حنجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد
 بورتق و بعضی گشته می سجد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد و در طرف و فرد آن بر عقب لا اسم له چون متشنج گردد شک
 گرداند آنرا و آن چهار عدد است که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند با پس و در طرف و رتق و
 لا اسم له که چون متشنج گردند شک نمایند اسفل حنجره را بعضی گمان نموده که یک زوج از آن هر دو بطرف باطن منته
 و مفصلی اند در آن زوجی ظاهر اما عضل مطبقه گاه میباشد حسن اصناع آن انکه مخلوق باشد داخل حنجره تا آنکه در تسبیح

متصلی

متصل و متحرک گردد جذب نماید طحال را بسوی اسفل و منطبق گرداند آنرا و مخلوق کشته برای این زوجی که منشأ آن از اصل درته
 است و صعود نموده از داخل نادر کنار طحال و پنج لاسم له ازین پس چون متصل گردد بکشته مفصل را و منطبق گرداند
 حنجره را همچوی که مفاد است عضل صدر و حجاب نماید و این هر دو عضل در خلقت کو چکنند تا آنکه شکی نمایند داخل حنجره را و قوی
 اند برای تدارک کو چکی آنها در خلقت ان الطباق حنجره و نفس را و مسلک آن هر دو بر استقامت بر طریقی صعود با
 قلیلی انحراف است برای وصل میان درتی و لاسم له و کاسی یافته میشود و عضل موصوع ریز طحال را برای اعانت زوج
 مذکور و اما تشریح عضل معلقوم بدانکه از جمله عضلات معلقوم را در زوج اند که جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل که از آن هر دو
 زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از قفس و بالا رفته است و متصل بالای
 پس معلقوم متصل کشته و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و اما معلقوم آن دو اند که نغشغان بضم دو نون و در میان
 دو عین مجر اول ساکن و دو دم مفتوح و فتح تا آستانه نون فایده و الف و نون نامند و آن دو عضله اند که موصوعه کبریت
 معلقوم برای اعانت بر فرد بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه از یک عضل خاص و یک عضل مشترکست باعضوی دیگر
 اما عضل مخض آن سه زوج از آنها آمده است از دو جانب لحمی و متصل کشته بخط مستقیم بر این عظم و آن عضلی
 است که جذب مینماید آنرا بسوی لحمی و زوجی است که منتهی کشته از زیر قفس پس کشته نیز زبان تا طرف اعلی از آن
 عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحمی و زوج سیوم منشأ آن از زواید سهمی است که جانب هر دو گوش است
 و متصل کشته بطرف اسفل بخط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مر آنرا بشترکت غیر است و دریافت و نیز ذکر می یابد اما تشریح
 عضل سان بدانکه عضل محرکه زبان نه اند و تا از آنها عرضی که آمده اند از زواید سهمی و متصل کشته اند بدو جانب آن
 در و طولانی که منشأ آن هر دو از اعلا عظم لامی است و متصل کشته اند بوسط زبان و در حرکت میدهند او را و مرتب
 منشأ آن هر دو ضلع مخفض است از اضلاع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان تا بین عضل طولانی و عضل عرضی و عضل
 باطنی کترانیده را باند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو بر
 آن بطریق عرضی و متصل کشته اند بجمیع عرضی و در حلقه عضل سان عضلی است منفرود رسیده با بین سان و
 عظم لامی و جذب مینماید یکی از آن هر دو بسوی دیگری و در صورت اینکه باشد عضل محرک سان از طول عضله ریزی که
 محرک است همچنین برای آنکه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس خود و بامتداد چنانچه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس
 خود و بقا و تشنج و اما تشریح عضل عنق بضم عین مهمل و نون و قاف که جذب نیز کبر جسم و مسکن با آستانه تحتانی و در ال
 مهمل و این نمونست و مذکور نیز آمده و جمیع آن اعناق و بفارسی کردن نامند عضل محرکه آن که کردن باشد تهنس

و زوج است یکی بین و یکبار پس هر کدام از آن هر دو که متشنج گردند تنه اند منقبض میگردد و رقبه آن کجاست و تورب و
 چون دو از آنها از یکجاست با هم متشنج گردند میل مینماید رقبه بسوی آن جهت بدون تورب بلکه بر استقامت و چون هر چهار
 با هم متشنج گردند ایستاده میگردد و گردن بدون میل بجایی اما تشنج عضل صدر بعضی از آن منبسط میگردد اند از آنها اند و
 منقبض نمیکردند پس از آن حجاب عاجزین اعصاب تشنج و اعصاب غذا است که تشنج آنها را تقابل با آن خواهد آمد بعد از آن
 و زوجی است که موضوع است زیر تر قوه منشأ آن چیزی است که کشیده شده است بسوی راس کتف نصف آن
 و آن متصل بصلع اول که همین ریس و جذب مینماید آن از زوجی است که هر فرد آن مضاعفت بر او دارد و جز دست جز
 علی آن متصل است بر قبه و حرکت میدهد آنرا و جز سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن کشته عضلی که ذکر مینمایم آنرا
 و این متصل است بصلع پنجم و ششم و زوجی است که فرد در شام است در موضع مقعر کتف متصل کشته است بان زوج
 گردیده اند آن هر دو یک عضل متصل کشته اند با ضلاع خلف و زوج سیوم منشأ آن از فرقه هفتم است از فقرات
 عنق و از فرقه اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته با ضلاع خلف و اینها از ضلاع باسط صدر اند و اما عضلات
 قاصبه آن از اجمله عضلی است که منقبض میکند آنرا با اعراض و آن حجاب است هنگامی که ساکن باشند بعضی از آن
 عضلی است که قبض مینماید آنرا بالذات و از اجمله زوجی است متد تحت اصول اصلاع علیا و فعل آن استواری و
 جمع است و از اجمله زوجی است نزد اطراف آن ملاصق قفس ما بین ججری و تر قوه و ملاصق عضل سقیم از عضل بطن
 و زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات قاصبه و باسط با هم عضلات اند که میان اضلاعند و لیکن استقامت در تامل
 موجب آنست که قاصبه غیر باسط باشد زیرا که اثری واحد و امر ضد صادر نمیکردد و آنکه میان هر دو ضلعی فی الحقیقه چهار عضله اند
 و هر چند مکان یک عضله می رود و آن عضله مظهره متشنج از لیف مورست بعضی از آن لیفی است که مستطیل است بعضی
 مجلل است بعضی از آن لیفی است که آمده است از طرف غضروف و ضلع بعضی از طرف دیگر قوای آن لیف مستطیل
 تمامی آن مخالف است در وضع مجلل و لیفی که بر طرف غضروف است مخالف است تمامی آن در وضع لیفی را که بر طرف
 آنراست و چون میئت لیف بعد چهار چنانند پس سر او را است آنکه باشد عضل آن چهار بحسب بعد این پس از آنها لیفی که
 بالا است لیف باسط است و لیفی که زیر آنست لیف قاصب و میرسد جمله عضل صدر بهشتاد و هشت و گاه معین
 است عضل صدر را و عضل دیگر که می آیند از چیزی که گردن بسوی سر کتف متصل میگردد بصلع اول از آن میکشند آنرا
 بر طرف بالا و معین اند بر سبب صدر و اما تشنج عضل حرکت عضل بقیع معین مملو و ضم صند و سحر و دال مملو که بغاری بارو
 نامند عضلات محرکه که آن عضلات کتف است که در عضل اند آمده اند از صدر و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و از اجمله

عضلی است که منشأ آن زیر ندی است و متصل گشته بمقدم عضده و این نزدیک گرداننده عضده است بسوی سینه تا آنکه
تا بکشف گردد و عضلی است که منشأ آن از اعلا اقص است و الطباق نماینده النسی سر عضده است و نزدیک گرداننده است
از بسوی صدر بانگ بلند نمودن و عضلی است مضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قوس متصل با سفلی مقدم عضده است که چون
حرکت نماید بواسطه یعنی که برای جز فوقانی است پیش آورده عضده را بسوی سینه و کشد بسوی آن و بجز دیگر پیش آید بسوی
سینه در حالتی که مخاض و فرود آید است آن هر دو و اقبال نماید بر استقامت بد و عضله که آمده اند بسوی ناخبره خاصه
و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از قوس یک از آن هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصه
و از اضلاع خلف و منجذب میگردد اند عضده را بسوی اضلاع خلف با استقامت و در دویم قوس که می آید از جانب جلده خاصه
نه از استخوان آن یا میل تر بسوی وسط از آن عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناخبره ثانی و غیر است و فعل این
مانند فعل است بر سپیل معاونت مگر آنکه اندک یا میل است بسوی خلف و پنج عضل است که منشأ آنها از استخوان
کف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کف است و آمده است باین جابج و ضلع اعلا کف و او نفوذ کرده
است بجز اعلا کف و حشی از سر عضده اندک یا میل بجانب النسی و این دور است یا میل بسوی النسی و در عضل اند از آن پنج عضل که
منشأ آن ضلع اعلا است از کف کی از آنها عظیم که آمده است یعنی آن بسوی اجزا سفلی از جابج و ضلع اعلا است
با پس جابج و ضلع سفلی را متصل است از سر عضده از جانب حشی بسیار پس در گشته است یا میل بسوی حشی و دیگری
متصل است با پس عضل اول تا آنکه گویا جابج از آن گشته و نفوذ کرده بآن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست
با اعلا کف تعلق بسیاری و اتصال آن بطریق تورپ بظاهر عضده است و میل میدهد از بسوی حشی و چهارم عضلی است
که شامل موضع مقعر عظم کف و متصل است در آن با جز آرد اضلی از جانب النسی از سر عظم عضده و فعل این عضل گرداننده
عضده است بسوی خلف و عضل دیگر منشأ آن از طرف سفلی از ضلع سفلی کف است و در آن اتصال ثانی بالای اتصال
عظیمه صاعده از خاصه و فعل آن جذب اعلا کف است بسوی فوق و برای عضده عضله دیگر است صاحب و سر ایشان
آن دو فعل شکر است در این آمده است از سفلی تر قوه و از غرض و فرا گرفته است سر عضده را و قوس موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدستی که یک از سر آن هر دو از داخل میل مینمایند بسوی داخل اندک مورب و سردویم از
خارج بر پشت کف نزد سفلی آن که میل مینمایند بسوی خارج اندک مورب و فعل این برداشتن ساعده است بر استقامت و
بعضی مردم زیاد نموده بر آن دو عضله دیگر یک صغیره که آمده است از ندی و دیگری که فونست در مفصل کف و ساعده است
که گرداننده شده است برای عضل مرفق نیز شکر است آن اما شرح عضل حرکت ساعده بدانکه عضلات محرکه ساعده بسیارند

بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض است و بعضی عضلی است که فعل آن بسط است و این موضوع است بعضی بعضی
بر آن افاده و بعضی عضلی است که پس میدارد و آنرا نیست این بر عضله پس عضل باسط عضله بکروج است یکی از دو فرد آن بسط
میکردند آنرا با میل بسوی داخل حبه اگر نشأ آن زیر مقدمه عضله است و از ضلع اسفل انقباض متصل است بر فوق جان که
بجز آن داخلی است و فرد دوم آن منبسط میکند اند با میل بسوی خارج برای آنکه آمده است از تقای عضله متصل گشته چنانچه
پروانه مرفق و چون هر دو با هم مجتمع گردند منبسط میکند اند ساعد را بر استقامت و عضل قاعض ساعد بکروج است یکی از
دو فرد آن که عظم است قبض با میل بسوی داخل مینماید برای آنکه نشأ آن زنده اسفل از کتف است و از تقاض مختص
است هر یک مشارر کسمی اند و میل میدهند بسوی باطن و متصل میکند در هر دو تر عضله را بمقدمه زائده اعلا و فرد دوم
قبض مینماید با میل بسوی خارج برای آنکه نشأ آن از ظاهر عضله است از خلف آن عضله عضدی است که آنرا در سطحی است
یکی از آن هر دو از عقب عضله دیگری از پیش آن و اندک میل باطن نموده و گذاشته پس بر آمده بسوی مقدمه زنده اسفل
التصال یافته با عضلی که میل مینماید و قاعض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و بعضی که میل مینماید بسوی داخل بجانب اعلا
تا آنکه جذب محکم باشد و چون آن هر دو عضل با هم مجتمع گردند در فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت و گاه بسط میکنند در
عضل باسط بعضی که محیط است با ستوان عضله و گویا این جز از عضل قاعضه اخیره است و اما عضل باطنی که سینه ساعد را
است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زمین و ملائ زنده اعلا است بدون و تر و دیگری نشأ آن از قوس طولایت
از جز اعلا از سر عضله متصل با بر آن و بسیاری از آن گذشته است در ساعد و نفوذ نموده تا آنکه قریب بمفصل رسیده
و آمده است جز باطن از طرف زنده اعلا متصل گشته است آن در غشای و اما عضل که یعنی خم نمائنده ساعد زوجی است
که موضوع است از خارج یک از دو فرد آن و ابتدا کرده است از اعلا و انسی از دو سر عضله متصل گشته است بزنده اعلا پائین
مفصل رسیده و دیگری گویا تا تر از آنست و لیکن آن بعرض افاده و گویا آن شدید عضله است و ابدا کرده از نفس زنده
اسفل متصل گشته است بطرف اعلا از مفصل رسیده اما شرح حرکت عضل رسیده با آنکه عضل محکم که مفصل رسیده بعض
آنها قاعض اند و بعضی باسط و بعضی مکتب خم کنند و بعضی باطنی پهن کنند و بعضی باسط یعنی کش میند بعضی از آنها
عضلی است که متصل است بد دیگری که گویا آن هر دو یک عضل گشته اند بگر آنکه نشأ این از وسط زنده اسفل است و متصل
است و تر آن با بهام و آن دور میگرداند در سبابه و دیگری نشأ آن از زنده اعلا است و متصل است و تر آن با ستوان
اول از استخوانهای رسیده یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نمایند با هم منبسط گشته و یکدیگر در رسیده با اندک
خمیدگی و اگر حرکت نمایند اول آنها دور میگرداند در میان ابهام و سبابه و عضلی است که افاده است از زنده اعلی بر جانب خمشی و

گفته اند

و نشأ آن اسفل بر عضد است و میفرستد تری که صاحب و سرست و متصل میگردد بوسط مشط قدم وسطی و سبابه
 یکدیگر نموده است سر و زان بر زند اعلی ز سر و سبب میگرداند سرخ را با اندک خمیدگی که اما عضل قابضه جابجه و آن زوجی است
 بر جانب چستی را ساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع دو سر داخل از سر عضد است و منتهی گشته تا مشط قدم خمضه و ابتدا آن اعلا
 آن هر دو را ابتدا آن و سر داخل عضد است و انتهای آن تا مشط قدم خمضه و اعلا آن هر دو ابتدا آن اعلا از آنست و انتهای
 این انتهای آن و عضلی است دیگر با آن که ابتدا نموده از اجزاء سفلیه از عضد متوسط آن و موضع مذکور و آنرا در طرفت که با هم
 تقاطع نموده اند تقاطع بی پس متصل گشته اند بموضع که میان سبابه و وسطی است و چون حرکت نمایند با هم متصل و مجتمع میگردند
 و یکشدند و منقبض میگرداند سرخ را و اینها عضلات قوا البض اند و عضلات بسط آنها بعینها فعل آنها انقباض و خمیدگی و انبساط
 و کشند و وقتی که حرکت نماید هر یک از آنها مقابل یکدیگر تیر و پیکر عضله متصله مشط قدم خمضه چون حرکت نمایند تنهائی
 میگرداند کف را پس چون اجابت نماید از آن عضله ایهام که مذکور میگردد بعد از این تمام میگرداند انقباض کف را کشنده و
 عضله متصله بر سنج قدم ایهام چون حرکت نمایند تنهائی خمیده میدارد اند که چون با خمضه حرکت نماید از آن تمام خمیده بنماید
 اما شرح عضل حرکت اصابع بدانکه عضلات محرکه اصابع بعضی آنها در کف است و بعضی در ساعد و اگر مجتمع می بود تمامی آنها کف
 هر آینه ثقیل میبود بسبب باری لحم آن و چون در کف است رعیات از آنها بر اصابع یا بصورت است و تا آنها طولانی و مستحکم گردند بایست
 که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و او را آنها مستدیر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضی عرض گشته اند برای جود
 اشتغال بر عضو متحرک و جمیع عضلات بسط اصابع موضوع بر ساعد اند و همچنین محرک آن بسوی اسفل پس از جمیع عضلات بسط
 عضلی است که موضوع است در وسط ظاهر ساعد روئیده است از خزانه که شرفست بر سر عضد اسفل و فرود آمده است تا چهار
 انگشت باوناری که بسط گرداند آنها را و اما عضلات که میل میدهند آنها را بسوی اسفل سه از آنها متصل اند بعضی آنها بعضی در
 اینجانب یکی از آنها روئیده است در جزوا وسط از سر عضد چستی با پس در زاید آن فرود آمده است تا خمضه و بصردی از جمله دو
 عضله مضاعفه که دو تا اند آنها را از آن ثلثه نشأ آن هر دو از اسفل و در زاید عضد است بسوی داخل از کنار زند اسفل است
 و فرود آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و در می آن هر دو که عضله سیرم است نشأ آن از اعلای زند اعلی است و فرود
 آمده است بطریق در بسوی ایهام و نزد این عضل عضلی است که آن یک از دو عضل مذکور است از عضل تحریک رسن و نشأ آن
 هر دو موضع وسط زند اسفل است و از وسط آن دور میدارد ایهام را از سبابه اما عضلات تا جنبه پس بعضی آنها بر ساعد
 است بعضی آنها در اطن کف و آنچه بر ساعد است متصل است بعضی آنها منصوره فوق بعضی موضوع در وسط و اشرف آنها
 که اسفل است مدفونست از تحت و متصل است با ششوان زند برای که فعل آن اشرفست باید که محرز تر در محفوظ تر مانده

و ابتدای آن از وسط سر چشمی عضده است بسوی اضل و نفوذ کرده و عرض گشته و تر آن منقسم گشته بسوی پنج و تری که آمده
 هر یک آنها باطن اصبع اما آنکه آمده اند بسوی اصابع اربع هر یک آنها انقباض نمایند مفصل اول و سیوم از آنرا اما اول برای
 آنکه بر پوست آنجا بر و ابطی که پیچیده است بر آن هر دو اما سیوم برای آنکه سر آنها منقسم گشته است بسوی آنها متصل گشته آن
 و اما نافه بسوی ایهام منقبض میگردد مفصل دوم و سیوم را برای آنکه متصل آن برود است و اما عضله نافه فوق آنست که کوچکتر
 است از آن ابتدا کرده است از سر و اضل و سر عضله متصل گشته است بزنده اضل اند که ورشته است تا مجرای شترک میان جانب
 و چشمی و انسی و سطح فوق آن از زنده اعلا است و چون برسد بنا خیر ایهام میل نمایند بسوی اضل و میسر شده و اما خود را بسوی مفصل
 وسطی تا آنکه انقباض نمایند آنرا و می آید بسوی ایهام مگر شعبه که نسبت نزد تر آن و لیکن از موضع دیگر منشأ اول بعد ابتدای مذکور
 است که از سر زنده اسفل و اعلا است و منشأ دوم از سر زنده اسفل است و عضله قاصده ایهام یک عضله است و چهار انگشت دیگر
 منقبض میگردد و زنده عضله برای آنکه اثرش فعل هر چهار انقباض است و اثرش فعل ایهام سه باط و دوری را بسیار و اما عضله
 ثالثه پس نسبت آن برای قبض و لیکن نفوذ نموده و تر آن بسوی باطن کف و مغز و شش گشته بر آن بطرفی عرض برای فاده چشم برای
 آنکه منع نماید روئیدن مور را بر آن و بگشاید باطن کف را و تقویت نماید آنرا برای معالجه چیزی که معالجه کرده میشود و آن پس اینها
 عضله تیند که بر رسیع اند و اما عضله آنکه در نفس کف اند هر دو عدد اند که منضم است بعضی آنها بالای بعضی در دو وصف نصف اول
 از داخل و نصف دوم از خارج با علی بسوی جلده و آنچه در نصف اسفل است مفت است پنج از آنها میل نموده است بسوی فوق و
 ایهامیه آنها روئیده است از اول ایهام رسیع و ششم تغییر عرض است و لیکن آن مورب و معقلی است سر آن بمشط کف جان
 که محاذی وسطی است و تر آن متصل با ایهام است میل میدهد آنرا بسوی اسفل و منقسم نزد خضر ابتدا نموده از استخوان که قریب
 بمشط است و میل میدهد آنرا بسوی اسفل و نسبت این مفت برای قبض بلکه چهار برای است که در داشت و در برای خفص و فرود
 آوردن اند و اما آنچه در نصف اعلا است زیر عضله مفروضه بر رحمت عضله آنکه جالینوس قهنا آن شناخته است آنها را دست و
 یک عضله اندشت از آنها بر دو نامی آنها متصل است بمفصل اول از مفصل اصابع اربع یک بالای دیگری تا آنکه قبض نماید
 آن مفصل را اما مفصل آنها قبض نمایند با فرود آوردن و اما اعلا آنها قبض نمایند با اندک بلند کردن و چون هر دو مجتمع گردند
 بر میدارند باستقامت و سه از آنها خاص اند با ایهام یکی برای قبض مفصل اول و دو برای دویم پس اینده پنج را پنج اند
 و عضلات خواص برای مساوی ایهام و خضر برای هر یک یکی است برای خنده و ایهام دو تا اند و خواص برای هر صبی
 چهار است و میل دهند اینها آنرا بسوی فوق اما شرح عضله محلی که صلب بدانکه از عضلات صلب که بغاری نسبت نامند
 بعضی عضلی است که خم و دو تری میگردد و اندشت را بسوی خلف و بعضی بجانب مقدم و از اینها تنفرع میگردد سایر حرکات و

عضله را

وعضل او را عضل صلب نامند و آن هر دو در عضل اند و هر یک از آن هر دو مولف اند از پشت و سه عضله و هر واحد از آنها
 می آید بسوی فقره و از فقره یعنی مورب آمده مگر فقره اول و این عضل چون کشیده شود با عقد ال راست بیدار و صلب و چون
 با فرط کشیده شود خم می نماید بسوی خلف و چون حرکت نماید عضلی که در یک جانب میل نماید پشت بسوی آن و اما عضل
 خم نمایند زوجی است که موضوع است بالا و این را عضل محرکه سر و غنم است نافذ از دو جنب مری و طرف اسفل آن
 متصل است به پنج فقره از فقرات صدریه علیا و بعضی مردم و بجا در اکثر مردم و طرف اعلا آن آمده است بسوی سر و در یک
 زوجی که موضوع است زیر این و آنرا تین نامند و این هر دو ابتدا هموده اند از دم یا از دم از فقرات صدری و فرو
 آمده اند تا اسفل و خم گشته فرو آمده و وسطی را کفایت می نماید در حرکات آن و چون آن عضل برای آنکه تابع است در انشاء
 انشاء آن و انعطاف حرکت هر دو طرف را اما تشریح عضل لطن بدانکه عضلات لطن همیشه که مشتتند که در منافع بعضی از
 آنها معین اند بر پشت را آنچه در حشا است از بر از بول و اجز در ارحام و بعضی از آنها استوار بیدار و حجاب را و معین
 است در نفخه و نزول انقباض و بعضی آنها گرم میگرداند معده و معار اجز آن که در کت پس از این پشت زوجی است
 مستقیم نزول نموده بر استقامت از زرد خضرد و خجری و کشیده است لیف آن بطول تا به عانه متصل گشته محیط
 آن میماند آن هر دو و جوهر این زوج از اول تا آخر لحمی است و در عضله تقاطع نموده اند آن هر دو را بعضی موضوع آن هر دو
 بالای غشا کشیده شده بر لطن است نامی آن تحت و غشا طولانی و تقاطع واقع میان این دو لیف و دو لیف اول هر دو را
 قائمه است و در زوج موربند هر یک از آن هر دو در جانب بین بسیار و هر زوج آنها از دو عضله متقاطع تقاطع صلیبی از طرف
 ناعانه و از خاصه تا خجری و ملاقات نموده طرف دو فرور از زمین بسیار زرد عانه میگرداند و از خاصه تا خجری مرتبه دیگر و ملاقات
 نموده است طرف دو فرور از زمین بسیار زرد عانه و طرف دو دیگر زرد خجری و آن هر دو موضوعند در هر جانب بر عضا
 لحمیه از دو عضله که معارض یکدیگر اند این دو زوج نامشان لحمی است تا آنکه میگردند بعضی مستقیم با و بعضی که کویا
 غشا اند و این دو زوج موضوعند بالای و عضل طولانی که موضوع است بالای و عضل عرض اما تشریح عضل انشینی با برای
 مردان عضل خصیه چهار است برای حفظ آن هر دو و میکشد آن هر دو را تا آنکه مسترخ میگردند و لازم خصیه است زوجی و اما
 زنا را کفایت میکند بزوجه برای بر خصیه فردی زیرا که خصیه آنها ظاهر و آویخته است مانند مردان بلکه در اندرون و پس متصل
 بدو طرف فرج اما تشریح عضل مثانه بدانکه بر فرم مثانه یک عضله است عرض الیغ محیط بر فرم آن منبسط آن جسم بول
 است تا هنگام اراده که هرگاه اراده اراده و اخراج بول نماید مسترخ میگرداند فرم آنرا و عضل لطن مثانه را تا آنکه
 بجهت بول و منبسط گردد و بعد از قوه دفعه اما تشریح عضل قضیب بدانکه عضل متحرکه قضیب که ذکر و حلیل نیز نامند و در

یکروز کشیده است محصل آن هر دو از دو جانب که چون کشیده شود شکافه نماید مجری را و چون منبسط کردند راست
 دارند منقدر را جاری کرد در آن می سهولت و زوئی که روییده است از استخوان هماغه متصل گشته به پنج ذکر بود که چون
 کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل مینماید آنرا بسوی خلف و اگر
 کشیده شود یک از آن هر دو میل میدهد آنرا بسوی خود اما تشریح محصل مقعده بدانکه عضل مقعده چهار اند بعضی از آنها عضل است
 که لازم بدان و مخالط گوشت آنست بحدی که مخالط نموده است محصل شفته که تیز آن دشوار است و این قبض مینماید شرح
 دستکم میدارد آنرا در غنود مینماید چنانکه بقایای بر از آن در آن و عضله دیگر موضوع است داخلتر از آن و بالای آن
 بقیاس بسوی سر سنان و گمان نموده اند که این براد و طرفت متصل است طرف آن پنج قضیب بالحقه زوئی است
 مورب بالای جمیع و فایده آن کشیدن مقعده است بسوی بالا و خروج مقعده باستره آن حاصل گردد اما تشریح محصل محرکه فخذ
 نفعی فاکر فاد زوال محبتین جسم آن افخاد بقایای آن نامند بدانکه اعظم عضلات فخذ عضله است که منبسط میگردد آنرا
 و بعد از آن عضله است که منقبض گرداند آنرا جهت آنکه اشرف افعال آن دو حرکت است بسط افضل از قبض است جهت آنکه قیام
 حاصل نمیکرد مگر بسط و بعد از آن عضل سببه دور گرداننده و بعد از آن عضل نزدیک گرداننده و بعد از آن عضل مدبره حرکت
 دوری و عضل باسط مفصل فخذ بعضی از آنها عضل است که آن اعظم جمیع عضلات بدست و آن عضله است که پوشیده است
 آنرا استخوان عانده دور که سجیده است تمامی آن بر فخذ از داخل و پشت تا آنکه منتهی گشته بر کعبه و برای لیف آن مبادی مختلفه
 است و لهذا افعال آن متنوع و بصنوف مختلفه است جهت آنکه بعضی لیف آن منشا آن بالاتر از آنست اند که آن همیشه
 فخذر بسوی بالاتنها منشا بعضی بالاتر از آنست بسیار و آن همیشه فخذر بسوی بالا با میل بسوی الی و برای آنکه منشا
 لیف بعضی آن از استخوان درگست و آن منبسط میگردد آنقدر استقامت نیکو و بعضی عضل آن محال عضل درگست تمامی
 از خلف و آنرا سه سر و دو طرفت و منشا این بر دوس از خاصره و درگست و برای عصص و عضل لحمی از آنها است و یکی منشا
 و اما آنچه بر دو طرف بجز امور از سر فخذ متصل اند که چون منجذب گردد بکطرف و منبسط میگردد و با میل بسوی آن و اگر منجذب گردد
 بهر دو طرف منبسط گردد بر استقامت از آنها عضل است که منشا آن از تمامی ظاهر استخوان خاصره است متصل گشته
 با علای زیاده کبری که آنرا اعظم طرفه و منظر نامند و اندک کشیده است تا قدام منبسط گشته با میل بسوی الی و دیگری منشا
 و متصل گشته است و لا با سفل زیاده صغری پس مندر گشته و فعل آن از آن صادر شده مگر آنکه بسط آن اندکست و اما آن
 بسیار منشا آن از سفل استخوان درگست با میل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل میدهد آن را
 میل نیکو بسوی الی اما عضل قابضه مفصل فخذ بعضی از آنها عضل است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی الی و این عضل است

طایفه خاصه است از آنها عضل است که روییده است از آنرا

مستقیم که فرود آمده است از دو منشأ یکی از آن هر دو متصل است باغرف من دوم از عظم خاصه و آن متصل است بر ایدیه مغزی
 النیه و عضلی از استخوان عاده و متصل است با سفل زایده مغزی و عضله ممتده بجانب آن بر در آب کو یا جزه از کبری است
 و چهار روئیده است از جزه قائم منقبض استخوان خاصه است این جذب میانید ساق را با انقباض فخذ و اما عضله میل منده
 آن بسوی داخل بعضی آنهاند که در باب قبض و بسط و برای این نوع عضله است که روئیده است از عظم عاده و بطول
 رفته تا رسیده بر کبه و اما عضله میل منده بسوی خارج دو عضله اندکی از آن هر دو آمده است از استخوان عرضی اما
 عضلاته که حرکت میدهد فخذ را بطریق دیگر مخرج از آن هر دو عظم چشمی و استخوان عاده است و دیگری مخرج آن النسی
 و مورب رفته و ملحق میگردد با هم اتصال یافته نزد موضع غیر قریب بر مؤخر زایده کبری هر یک از آن هر دو تنها
 میگردد اند فخذ را بجانب خود با اندک انقباض اطالی و اما تشریح عضله ساق در کبه بصورت آره عمل سکون کاف و فتح با موصود و
 با کبفاری زانو نامند از جمله عضلات محرم که آن سه عضله اند که موضوعه پیش فخذ و بزرگترین عضلاته و نشان و عضلات آن
 انبساط است یکی از آنها حکم مضاعف دارد و آنرا دو سر است که ابتدا نموده است یکی از آنها از زایده کبری و دیگری
 از مقدم فخذ و آن دو طرف است یکی از آن هر دو لحمی متصل بر ضفیفه یعنی گرداگرد زانو پیش از آنکه بگرد و در دیگری منشأ
 است و متصل بطرف النسی از دو طرف فخذ و اما در تا دیگر یکی از آن هر دو عضلی است که مذکور شد در فواصل فخذ بعض
 عضل که روئیده است از استخوان خاصه و دیگری مبدأ آن از زایده چشمیه است که در فخذ است این هر دو متصل و
 متحد اند و حادث میگردد از آن هر دو تری عرضی محیط بر ضفیفه و مستحکم کننده آن و ماتحت آن با استحکام پس متصل است
 با اول صفا و منبسط میگردد و اندر کبه را بکشیدن ساق برای بسط عضله است منشأ آن متعاقب عظم عاده است و متحد میگردد
 که نشسته از جانب النسی از فخذ مورب پس التمام یافته بجز معرق را از اعلا ساق و منبسط میگردد و ساق را با میل بسوی
 النسی و عضل دیگر در بعضی کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب چشمی مبدأ آن از استخوان در کت نبورپ در جانب
 چشمی تا آنکه می آید موضع معرق را و عضلی مورب تر از آن است و منبسط میگردد با اماله بسوی چشمی و چون منبسط میگردد
 یکی از آن هر دو پیش مستقیم و اما عضلات قاصبه ساق بعضی آن عضله ضیفه طولیه است منشأ آن عظم خاصه و عا
 است قریب منشأ عضله با سبط داخله و از خارجی که در وسط خاصه است پس نفوذ مینماید مورب به اصل بدو طرف
 رکه پس بر فر مینماید و منتهی میگردد بسوی تنوی که در موضع معرق از رکه است و ملحق بان میگردد و بان جذب مینماید
 ساق را بسوی بالا با میل تقدیم بنا حیرت بر سه عضله النسی و چشمی و وسطی است النسیه و وسطی قبض مینماید با میل بسوی
 و چشمی و قبض مینماید با میل بسوی النسی پس و منبسط است منشأ آن از قاعده استخوان در کت پس بر فر نموده مورب عقب فخذ

تا آنکه با تمام رسیده در موضع معرق ارساق در جانب السی و ملحق بان گشته دلون آن بایل بجهت و نشاء هر دو دیگر
 نیز فاعله عظم و گشت مگر آنکه هر دو میل میدهند بسوی اتصال باخرا معرق از جانب وحشی و در مفصل که عضله است که حکم
 بدون دارد در محل عطف که به فعل این باشد فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جز نااشی از عضله باسطه مصفاغه
 از عاجز و سب است که قبض نماید که به العرض و انکاه که منبعث میگردد از متصل آن هر دو تری که ضبط مینماید در ک
 را و اصل مینماید بعضوی که قریب است اما شرح عضل مفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه مفصل قدم بعضی میباشند قدم
 را و بعضی منقبض و سبست میگردد از قدم را اما عضله بردارنده قدم بعضی عضله است عظیم موضوع پیش قصبه سینه است آن جز
 وحشی است از سر قصبه سینه که چون بروز نماید میل مینماید بسوی اساق و میگذرد از جانب ابهام و متصل میگردد بخیری که قریب
 باصل ابهام است و بر میآورد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر وحشی و روئیده است از آن و تری که متصل
 بخیری که قریب باصل خضر است و میگذرد قدم را بسوی بالا خصوصاً قوی که مطابقه نماید آنرا عضله اوله و باشد این بر استرا
 و استقامت و اما عضله عافیه زوجی است از آن که نشاء آن سرفه است و منحدر گشته و میل نموده اند باطن مؤخر ساق
 لحمی و روئیده است از آن هر دو تری که از عظمه تار است و متصل گشته با شخوان عقب و جذب مینماید اوسوی عطف
 مورب بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین اینست و معین این عضلی است که نشاء آن از سر وحشی است و زنگ آن
 با دماغه است و منحدر میگردد بغشش آن بدون و تری که بفرستد بسوی آن بلکه با دماغه لحمی پس متصل میگردد بمؤخر عقب
 بالای الصاعه که قبل است و چون آن هر دو عضل را با وتر آن هر دو آفتی برسد بر سینه میگردد و از حرکت میماند قدم و
 عضلی است که نشاء میگردد از آن دو و ترکیبی از آن منقبض میگردد از قدم را و دیگری منبسط میگردد از ابهام راجحه آنکه نشاء
 آن از سر قصبه سینه است جان که ملاقات حشیه نموده و منحدر گشته در میان آن دو منقبض بود و تر گشته یک از آن هر دو به
 متصل است از سفل بر سنج قدام ابهام و باین تر چاشند العفایف قدم و در دیگر حالت میگردد از جزئه از این عضله که تجاوز
 نموده نشاء اول تر را در فرستاده و تری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آنرا صورت السی و گاه میرود از حشیه
 از قدم عضله متصل میگردد پس و عضل اعقبین و منقبض نمیکردد از آن هنگام محاذات باطن اساق و میرود باند و تری را که
 مستطین سفل قدم است و مفروض میگردد زیر آن نامی باشد عضله مفروضه باطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت
 است و اما شرح عضل اصابع رطل بدانکه عضلات محرکه عضلات بعضی قوه البص اند و آن عضلات بسیاری از آن
 عضله است که نشاء آن از سر قصبه حشیه است و فرود آمده کشیده بر آن فرستاده و تری را که تحت نام یافته بسوی دو و بر
 قبض وسطی و بصرد دیگری که مکنز از آن نشاء آن از عقب بر و چون برسد بوتر مقسم گردد و وتر آن برود تر برای قبض خضر

آمده و در آن منتشر گردد اند و آنرا شریان و ریدی نامند یک تو است همه مناسبت بودید که یک تو است برای اینکه نرم و ملایم
 مطایع باشد انقباض و بسط اطراف آنکه زود تر مواد آن نفوذ نماید که اگر بدو اسطو و اصلاح هو اغلب میرسد هر آنکه اند
 میرسانند بدان و نیز از تمام آن خون لطیف زود و بیشتر ترشح نموده برید رسد برای تغذیه آن و لهذا آن شریان در ریدی نرم
 عروق ما ساریقا است در جذب ماده لطیف صفاغذای از معده و فایده بحس بودن آن آنست که تا از حرارت روح و خون
 حرکت اصطلاح در آن متاخری و تا آنکه در حرکت بازماند و در آنکه حرکت آنها بالذات است یا بالقدر یعنی تابع حرکت ریه است
 تعالی در شرح ریه مذکور خواهد شد و بالجملة قسری بودن آنها اقوی است زیرا که آلت مسلک و مجری اند و آلت و مجری را الخیقه
 و بالذات حرکتی نپسندند حرکتشان تابع اصل و منشا و مبدأ و ساکن و ثقی و مرکب کننده در آنست و در بودن روح بسیار
 و خون لطیف یکی در تجویف آنها آنست که چون مخلوق برای ایصال روح بسیار اعضا چنانچه ذکر یافت خون در روح
 بخار خون پس صفاغذای است و آن چیز بسیار لطیف است بدون مرکب و عاملی مناسب حافظ آن نمیتواند تصرف ذات
 خود با اعضا رسیده و از آن خون لطیف آنست چیزی از اصطلاح نیست از اولهذرا که خون کم لطیفی که در عروق و جلا
 بیناید و سایر اعضا میرسد و حیات بخش میکند و اگر در آن خون بسیاری میبود هر آینه غالب می آمد بر روح و آنرا مخلوق
 و مقهور خود و منغم میساخت و را که باید که غالب بر مرکب باشد تا آنرا سیر و جولان تواند فرمود و چون فایده خلقت
 آورده رسیدن غذا است بسیار بدن در آن خون بسیار و روح طبعی کمی است و بدانکه چون شریان مخلوق از روح حیوان
 و خون قلیل و لطیف است و آورده مخلوق از خون زمین و روح قلیل طبعی است هر گاه خون شریان که مرکب روح حیوان است
 تحلیل یابد و کمی کند از آورده است و جذب بیناید خون لطیف صفاغذای را و آورده نیز افاده روح حیوان و شریان بیناید
 باعتبار آنکه فواید و اطراف هر یک بالذات عصبانی دیگری العقول دارند بدلیل آنکه هر گاه شریان کشته شود که در کبد نشود جمیع
 خون که در آورده است همدفع گردد و بالعکس نیز چون آورده کشته شود و یکی روح حیوان و خون شریان منقطع گردد و صاحب
 آن بپلاک شود باید دانست که اختلاف است در آنکه دم شریان نیز تصرف در تغذیه و تمینه و افاده آن بیناید یا نه و یا آنکه دم
 در ریدی را تعویب و افاده آن میبخشد و قول فاضل ربانہ ابقراط آنست که ذکر یافت و افضل اطباء جالیوس بر آنست که
 خون شریان باطبع زیاد و نقصان نمی یابد از قدر لایق مگر بالعرض از امراض محله و انواع استسفات قویه و نزد استسلا
 شدید که ناقص فراید میگردد و شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثری از متاخرین بر آنند که دم شریان حکم نبرد و تخم دارد در انبات که
 اندک آن افاده تغذیه و تمینه بسیار بیناید و بدون افعال تغذیه و تمینه انضمام و اتمام نمی یابد و وجه آنکه اکثر شریانات از بطن
 ایتر قلب روئیده اند از بطن ایمن آنست که بطن ایمن آن متوجه جذب خون صفاغذای است از کبد برای تولید روح و تغذیه

قلوب و شریانها

قلب و بدانکه بعضی گفته اند که در سطح داخلی طبقة داخلی شریان غشای رقیق شش پیچ عکس بر حسب سینه و بعضی گفته اند بر سطح
 خارجی طبقة خارجی غشای مجمل است و حجم شریان بسیار زیاده از حجم ورید یکدی که گفته اند پری مجرم شریان نسبت مجرم و
 زیاده چند است که طبقة خارجی شش اند و طبقة باطنی پنج اند و بعضی گفته اند در اندرون شریان زوایدی چند است بمنزله
 دندانها و چون معرفت شرح شریان و تقسیم آن با بعضی صوری بود لهذا با اجمال ذکر می یابد مخفی نماند که شریانینی که
 از قلب روئیده اند بر چند قسم اند قسم اول شریان ورید است که از تجویف لیسر قلب روئیده است و آن و شریان است
 یکی از آنها بریه آمده است و تقسام در مقدم آن یافته برای استنشاق نسیم بار در رسانیدن خون جهت تغذیه آن از قلب
 برای آنکه هر دو طریق غذا و ریه قلب است و از قلب میرسد غذا برینا بر مشهور بنحو مذکور بطریق ترشح از مسام شریان و
 اما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابر نامند و اصطلاحا لیس او طلی نامیده و آن رگیست که سلوک مینماید در آن ربع
 از قلب بسیار بدن و مشغوب میگردد و از آن جمیع شریان دیگر و آن دو گنده که بهر آن نامند و بغاری شاه رگ در کون
 در کمان نامند که چون آن هر دو در انقباض ریه جای بریدن نفس منقطع میگردد و در هلاک میشود صاحب آن و مخوق که بفکر
 خفه کرده شده نامند عبارت از شریان آن هر دو است و سیاه همین دو رگ حیوانات را که خفه کرده پس دریده میخورند در
 ابتدای انبات از قلب و شش شش بزرگتر آن دو رگ بسته و متفرق در اجزای آن شده و شعبه دوم آن که کوچکتر است و در
 در داخل قلب در تجویف امین آن نموده و باطنی از آن دو شعبه چون از قلب جدا گردید منقسم بدو قسم میگردد یک قسم بزرگتر و این
 برای انقاد و نزول بسوی اسافل و قسم دوم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعلا نموده و وجه الکبریت برای انقاد
 است که متولد اعضا بسیار است از اعضا مادون قلب و قسم صاعده که از شریان صاعده نامند و قسمی از او طلی است نیز
 منقسم بدو قسم میگردد قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مور میروند و بجای امین تا آنکه میرسد بطور خودتوان که در
 آنجا است و در آنجا شش جزو میگردد و در جزو از آنها را که دو شریان است نامند صعود مینماید از طرف راست و چپ
 با دو امین که غایر اند و بعد از این مذکور خواهد شد که در قوس اند و در قسمت دوم و جزو سیوم متفرق در قصر که اضلاع سینه
 باشد و در اضلاع اول که برآمده است و فقرات شش اول از رقبه در نواحی ترقوه تا اینکه میرسد بشانه و از آن گذشته
 هر دو دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم او طلی صاعده می آید بناحیه البطن و منقسم میگردد بدو قسم مانند قسمت کبر
 او طلی اما دو شریان است با هم یک از آن دو شریان نزد رسیدن با ششها و رقبه دو قسم میگردد قسمی که جانب مقدم قسمی که جانب
 مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی بطرف بطون میرود و بزبان میرسد و بعضی باطنی از عضلات فک انعطاف قسمی
 بطرف ظاهر و بالا میرود تا بر تمام از این بسوی عضل صغیر و از آن هر دو در میگذرد بعد از آنکه میگذارد در آنها از خود

میگردد

شعبه‌های بسیاری بسوی آن رسد و ملاقات نمایند با هم اطراف قسم می باطراف قسم سیری و اما جزو مؤخر پس متجزی
میگردد و بدو جزوی اصغر و دیگری کبر اصغر آن هر دو بالا میروند اکثر آن بسوی عقب سر متفرق میگردد و عضلی که محیط است
بفصل اسن و بعضی آن متوجه میگردد بسوی قاعده مؤخر دماغ و داخل میگردد در کوه عظمی که نزدیک زلالی است و اما جزو کبر آن
پس داخل میشود بطرف پیش سر از جانب داخل سوراخی که در عظم حجری است بسوی شبکه و منتهی میگردد با هم و شبیه شبکه
از آن حاصل میگردد داخل شدن عروق در عروق و طبقات و در طبقات نخوی که مکن نسبت اخذ هر یک از آنها تنها بدون
المصنق و ارتباط بعضی با بعضی مانند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و همین بسوی و منتشر میگردد در شبکه پس متجمع
میگردد و حاصل میشود از آن نیز و چنانچه اول بود و منشعب میگردد برای اعشای و بالا میروند بسوی دماغ و متفرق میگردد
در غشای قشری اول پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و مصنق بطون آن و اما شریان نازل از او طی پس آن میگذرد
او لا بطون استقامت تا آنکه تکیه میکند بر فقره خامس زیرا که آن بمقابل سر قلب واقع است آنجا نود و دو برآمد که است
نیز که تکیه گاهی و دعا مبر برای آنکه حاصل شود آن میان قلب و عظام صلب و مری و چون بدان موضع رسیدگی میکند در از آن
بطرف راس و تجا و از آن میگذرد پس استقلال متعلق غشیه که نزدیک انتها، حجاب است میگردد تا آنکه مضایقه و شکلی نماید از
و این شریان نازل چون برسد فقره پنجم منحرف میگردد و فردی آید بسوی اسفل و منتهی بشبیه بر صلب میگردد تا آنکه برسد
بفقره و چون مجاری صدر رسید میگذرد بان و میگذارد در آن شعبه‌های کوچک باریک از خود که متفرق میگردد در عروق
از صدر و می آید اطراف آن در قصبه ریه و همچنین همیشه نمایند از آن شعبه هر فقره که مرو نمایند بان که می آید بسوی پایین
اضلاع و جناح و چون بگذرد از صدر متفرق میگردد از آن دو شریان که می آید بسوی حجاب متفرق میگردد در آن بجانب
همین بسوی و بعد از آن پیدا میگردد از آن دو شریان که متفرق میگردد در شعبه از آن در کبر و معده و طحال و بر می آید و جدا
میگردد از کبره شعبه بسوی مثانه و می آید و میرود بعد از آن شریان که می آید بسوی جدا و لا که اطراف و کرد معده و دقاق و
قولون است پس بعد از آن منفضل میگردد از آن شریان صغیر بعضی از آنها منضم کرده چپ میگردد و متفرق در رگها و که در است
و جزئی که محیط بانست از جسم و افاده حیات آنها نمایند و دو شریان دیگر می آید بسوی هر دو کرده تا آنکه جذب نمایند
هر دو کرده نایت دم را از آنها برای آنکه آن هر دو بسیار جذب نمایند از معده و اما ماحول غیر نفی مخلص را پس جدا میگردد
از آن دو شریان و می آید بسوی انشین و آنکه می آید بسوی سیری از آن هر دو با او می آید همیشه قطعه از آن که می آید بسوی کبره سیری
بلکه بسیار است که باشد غشا شریان که می آید بسوی خصیه سیری همان شریان که آمده است بسوی کرده سیری تنها و آنکه آمده است
بسوی خصیه یعنی غشا او همیشه از شریان اعظم است در ندرت صاحب میگرد و باشبیه از شریان که آمده است بسوی کرده است

بسیار

بس بعد میگردد از ان شریان کبر شش این چند متفرق میگردد در جدا اول عروق که اطراف معده است قیر اند و شخی که تغذیه
از رگها داخل میشوند در سوراخهای فقرات عروقی که می آیند بسوی هرد و خاصه در شریان دیگر از ان شریان بسوی پیشین می آید
و از جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود بعد از این و این در مردان در
زنان مساویست و مخلوط باورده میگردد پس آن شریان کبر چون میرسد باخفا رفتن میگردد و باوریدی که همراه است
بدو قسم هیئت لام در کتاب یونان بدین شکل و هردو اعداد از آن هردو میرسد بطولم عجز و توم میگردد بسوی فخذین و
پیش از با تمام رسیدن فخذین میگردد در هر یک از ان هردو رگ را که میرود بطرف نشانه و بطرف ناف و با هم
ملاقات مینمایند پیش ناف و ظاهر میگردد در اجنه ظهوری بین و اما در سنگین گاه خفی میگردد اطراف آن هردو باقی مینمانند
اصل و پنج آن هردو یعنی در جنین ظاهر و نمایانند بسبب بقا مصلحت آنها در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد
ایشان پس متفرع میگردد از ان هردو فردی چند و متفرق میگردد در عضلی که در استخوان مجز است و عروق که می آید بسوی شش
منقسم میگردد در آن می آید اطراف آن بسوی قصبه با آن می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و اما در شریان که
فرد آمده اند بسوی هردو با شش بسته اند در فخذین بدو شعبه عظیم حشی و انس و حشی آن نیز میل با نسبی مینماید و از خود میگردد
شعبه در عضلی که در آنجا اند پس فرد می آید و میل میکند از آنجا بسوی قدم شعبه کبری پن اهبام و ستاب و بطرف بطون میل
مینماید با آن در حال آنکه آن در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده بر شش درید می که بعد از این مذکور خواهد شد و اما
تشریح عروق غیر ضواری که آورده و عروق سواکن غیر متحرک نامند و آورده و فنج العف و سکون و او و فنج ترا و ال حملین و با
جمع درید است اجسام عصبی اند شش به شریان مگر آنکه مصاعف و در طبیعت نیست بلکه یک طبقه و یکتو است ترکیب درید
که بسوی قلب رفته که آنرا درید شریان نامند چه نسبت و مشابهت بشریان در و در طبقه بودن و آنها حسن و حرکت نیست
یعنی ادراک و چند ندارند و مجوزند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلبی است فایده خلقت آنها آنست که استسقا
و سایر فایده اعصاب را برسانند خون کبدی که در جوف آنها است و عامل آنند زیرا که آلت و فادوم کبد اند و همه آنرا بسبب
روئیده اند فایده عصبانیت آنها آنست که نرم و ملاطی در العظام و انحاء و العصاب و انبساط و صلب در العفصال و عین
و شش کشتن بشعب کپره و صغیره و وسیع و صغیره و دقیقه شعریه باشند فایده یک طبقه بودن آنها آنست که در شریان
وریدی ذکر یافت که افاده تغذیه اعصاب آریه و غیر نمایانند شش خون لطیف صفا از مسامات و فروات آنها فایده آنکه
حسن و حرکت ندارند آنست که تا زمانی نگردد از رگ می خون و قدرت انبساط عاده لذا که جوف آنها است و عدم حرکت آنها
بجمله آنست که محتاج به حرکت نیستند فایده آنکه در آنها من خون بسیار و روح قلبی است آنست که سفایه و جدا اول مسالک مجرای

خوننده روح و اندک روحی چه روح مسپی و چه روح حیوانه برای البقا، حرارت جاری نمودن سخن را بسیار عصاره و افاده تغذیه
 تمیزه کافی است چون معرفت تشنج آورده و تقسیم آنها با عصاره وری و از عظم مطالب این فن است لهذا اولاً بطریق مختصاً
 ذکر می باید پس از آن مفصل تر بداند که اولاً از کبد دو ورید روئیده است یکی از آنها یک نبض مقرر شده و بیشتر منفعت آن مذهب غذا
 است از کبد و این را باب نامند و دیگری از جانب کبد کبد و فایده آن رساندن غذا است از کبد بسیار عصاره و این را اجوف
 نامند که اصل همه رگهای غیر جنده است از باب شعبهای بسیار باریک شعری جداگشته و مجده و معار سیده که ماسارقی
 نامند برای جذب غذای مضمک کبوس معدی کبید برای مضمک کبوس و ابتدای این مضمک از ماسارقی است چنانچه پیشتر نیز ذکر است
 زیرا که در آنها نیز قوه مضمه است بنا بر اصح اقوال فایده باریک شعری بودن ماسارقی است که اجزای لطیفه ضایفه کبوس را
 جذب نمایند تا سده در کبد واقع شود که اگر اجزای غیر لطیفه ضایفه اعلی آن شوند و نیز از آن ماسارقی فصول کبید مندرج میگردند
 بسوی معده و معازیر که مجرای دیگر غیر اینها میان کبد و معانیت و نیز بعضی آنها که متصل با معازیرند متعلق به عصبانیت جرم خود
 که قابل ضیق است اعتد کاهی بر نبض گشته و میگردند که قطعه های بزرگ بمقدار ریه کبوتر و مرغ از آنها با معازیر مندرج میگردند
 در اسهال کبیدی و قطعه های کوچک بسیار و علامت آنکه از کبد است نه از معازیر از عصاره دیگر و نه خون مجده است که
 جرم معازیر عصبانیت اند نه لحمی و جرم کبد لحمی است و عضوی دیگر لحمی سوای کبد بدن مجده اند و در آب کد آنکه میگرد و پس از
 اجزای کبد است و دیگر آنکه از علامت آن ابله است و بزودی مریض مملکت میگرد و اجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن
 در نفس کبد متفرق میگرد و برای تغذیه و باقی پروان آمده منشعب بدو منشعب گشته یک منشعب آن ماصه بطرف بالا میگرد و منشعب
 اعلی بدن میشود برای تغذیه آنها و شعبه دوم با بطرف اسفل و این نیز منشعب گشته بعضی شعب آن میل باعلای بدن و
 بعضی شعب آن بطرف اسفل و این شعبها تا رسیدن بانتهای افاصلی بدن مسمی بکبار رسم میگردند و هر چند اقرب بمبدأ
 که کبد است پیشترند و وسیع اند و هر چند دورتر میگردند باریکتر میشوند تا بانتهای که بعروق شعریه تمام میشوند و اول که قریب
 بکبد و وسیع اند آنها را جد اول آورده نامند و دوم یعنی بعد از آنکه اندک دورتر و باریکترند سواته جد اول گویند و
 سیوم یعنی بعد از آنها که از آن دورتر و باریکترند و از ع سواته نامند و چهارم که در انتها بسیار دورتر و باریکترند
 عروق شعریه خوانند و اوایل بمنزله نه درختند و بعد از آنها شعبها و شاخهای کبار و بعد از آنها شاخها و شعبهای صغیر
 و بعد از آنها شاخها و ریشهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند و نیز اولاً از اجوف و شاخ روئیده بگرد و
 مشابه می آید جهت دفع مائیت از کبد و تغذیه آن مردم و این دو شاخ ببطول عین نامند چه آنکه با بطلع شده اند و در
 تشنج کرده نشاء الرتعا لنعفیل آن خواهد آمد اما بیان آن مفصل تر بداند که باب اولاً منقسم میشود طرف غایر آن در

اجزای

توجه کبد بر پنج قسم برای آنکه زواید اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زایده یک قسم معده و شش بگیرد و با یک
می آید با طرف معده بگیرد و میگذرد از آن می آید بسوی سراره و در این شعبها مانند پنج درخت روئیده اند که از غرورین
بر می آیند و اطرفی که بجانب معده است پس آنچنان که جدا میگرداند از کبد هفت قسمت میگرداند و در آن قسمت از آنها مغز
اند و شش قسمت کبیر عظیم پس یک از آن دو قسم صغیر متصل معده آنی غشوی میگرداند برای معده غذا از آن نگاه شش میگرداند
از آن شعبها متفرق میگرداند در جرم لحم غشوی باغراس و انقباض اول و سکون نون و کسوف و قمع و قمع و اولف و
سین همتین که گوشت رخسیت در اطراف جدا اول که کشند و نگه نموده اند بر آنها عروق منوارب و غیر منوارب و
نراحم و جمیع نموده اند آنجا قسم دوم متفرق میگرداند در سافل معده و نزد معده ابواب که بر قسم سافل معده واقع است برای
غذا و اما شش قسمت باقی از آنها می آید بجانب سطح معده برای تغذیه طاهر آن زیرا که باطن معده ملاحظه غذا و او گاه
که در آنست و تغذیه از آن می آید و قسم دوم می آید بنا حیه طحال برای تغذیه آن و شش میگرداند از آن پس بر رسیدن
بطحال ششی چند برای تغذیه جرم انقباض مذکور از اصفی چیزی که نفوذ کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگرداند بطحال
و با اتصال آن بطحال بر میگرداند از آن چند شعبه صالح و داغ و منفعت میگرداند در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
نفوذ نماید شعبه از آن که در طحال نفوذ کرده و در میان آن رسد صعود نماید از آن جزئی در نزول نماید جز صاعد متفرق
میگرداند شعبه از آن در نصف فوقه از طحال برای تغذیه آن و جز در دویم نازل ظاهر میگرداند تا آنکه میرسد و ملاقات نماید
بکبد به معده پس متجزی میگرداند و در جزو جز متفرق میگرداند از آن در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جز
غوص و نفوذ نماید بسوی فم معده برای آنکه منافع میگرداند بسوی آن فضول معض صود او می آید تا آنکه براید با فضول
و غذای فم معده نماید برای متبذ و آگاهی شهوت طعام و اما جز نازل از آن متجزی میگرداند و نیز در جزو جز متفرق میگرداند
شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای مخفی افاده غذا با آن چیزی آید جز در دویم بسوی ثرب و متفرق میگرداند در آن برای
تغذیه آن و قسم سیم از شش قسم بجانب اول بر سر رود و متفرق میگرداند در جدا اول عروق که اطراف معده است
تا آنکه مس و جذب نماید نای چیزی که در سفل است از اجزاء غذایه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگرداند و شعبه ششم
بعض آن تقسیم می باید در جانب است ظاهر معده مقابل جزئی که دارد است از طرف چپ آن از جانب طحال
آن شش ششمی متوجه میگرداند بسوی راست ثرب و متفرق میگرداند در آن مقابل جزو دارد بر آن از جهت چپ از شعاع و
طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگرداند در جدا اول که اطراف معده قوتو است بر لبی جذب غذا از آن و قسم ششم
از آن شش قسم بدستور اکثر آن متفرق میگرداند در اطراف معده مسایم و با آن آن با اطراف معده و نیز متصل با عروق برای جذب

غذا و آقا شرح اجوف عروق معنی که صعود نموده است از آن در چهار مطلع جان می باید مطلع اول در پان عروق صفا
از اجوف بعد الفصال آن از کبد تا الکه قریب قلب به شرح اریس علیه الرحمه فرموده اصل اجوف اول متفرق میگردد
نفس کبدی اجزا و شعب شعریه برای جذب غذا از شعب باب که آن نیز تجزئی با اجزا و شعب شعریه است اما شعب
دارد است از کبد کبدی اجوف آن و اما شعب باب پس آن دارد است از مغز کبدی اجوف آن پس طلوع نموده است
از آن صفائی نرود به منفست کشته بدو قسم قسمی صاعد کشته قسمی باطل و اما قسم صاعد حجاب اشکافه و نفوذ در آن نموده
و در آن دو عروق کشته و متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس مجازی خلاف قلب شده در سیده است بسوی
آن شعب بسیاری متفرق کشته است بفرع شعریه برای افاده تغذیه آن مطلع دوم در شرح عروق انجیثیت تغذیه از
جیثیت الکه پراکنده شده است در ریه و جرم قلب پس انقسام یافته است بدو قسم قسمی از آن کبیر کبیر است بسوی قلب آمده
است از جانب اذن امین آن و این عظم عرق است از عروق که آمده است بسوی قلب بجهت الکه برای جذب غذا است
و غذا غلیظ است و محتاجت با الکه منفذ آن وسیع باشد و عمار آن عظم و سایر عروق برای جذب استنشاق نسیم باران
و نسیم لطیف محتاج تبوسع و عظم جذبات است و این عروق چون داخل قلب گردند ترغیب از آن بهم میرسد محل سقاوت
آن از خارج بسوی اصل است برای الکه جذب نماید قلب زود تمدن آن غذا پس برگردد زود به ساطع غشیه آن صلبین
غشیه است و این در ریه زود عمارات قلب هم بر سر سندی می آیند بسوی ریه از جانب مثبت شراغی که قریب
بایر قلب اندر کشته بسوی تجویف ریه و این صاحب دو عشاود و طبقه است و از نتیجه این را در ریه شیرمان نامند
و این برای چند منفعت است منفعت اول الکه تا شرح نماید از آن خون در رغابت رفت مشابه جوهر ریه ریزا که این
خون قریب العمد است قلب و بیافیه است یعنی که منصف کشته است در شیران و ریدی منفعت دوم الکه تا نفع یابد
در آن خون نفسی کامل و اما قسم دوم از آن انقسام شده اعطای نماید و در قلب پس مثبت و منتشر داخل آن میگردد بر
افاده تغذیه آن نرود چیزی که قریب است که در ریه اجوف عوض داخل قلب نماید از جانب اذن امین آن قسم سیوم
سپل میباشد در خصوص انسان بسوی جانب چپ پس متوجه فقره پنجم میگردد از فقرات صدر و کتبه بران نمود متفرق میگردد
در سلاخ ثانیه سفلی و اعصاب الکه قریب اند تا بنا اعضال و غیر آن مطلع سیوم در شرح قسم اعظم از قسم عرق صاعد الکه
قسم اعظم از آن منقسم بدو جز میگردد بحسب دو گوش قلب یک اصغر و دوم اکبر صغر آن هر دو عرق کبیر است از عروق
قلب و آن عرق است که منقسم میگردد و نرود گوش است قلب به قسم و اما نفاذ از اجوف بعد از اجزا آنکه چون متوجه
از ناخبر قلب نماید بالا میرود و متفرق میگردد از آن شعری شعریه در اعراض غشیه منقسمه و نیزه بالای خلاف در لجم نحو که

سقاوت

توتنه نامند درمی آید پس چون فرسب تر قوه رسید متغیب میکرد از آن دو شعبه متوجه میکردند مورب بسوی ناحیه تر قوه و چون
در تر کردند میکرد هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن هر دو متحد میکردند و فرودی آید بطرف قصر از جانب راست
و چپ تا ایکه منتهی میکرد و بجزئی میکند از در آن شعبی چند که متفرق میکردند میان اصنلاع و ملاقات میان اینه افواه و بینها
انها با فواحه و غده متفرقه در آن و بروز میانها از آنها طایفه از آن شعب بسوی عضلی که برآمده است از سینه و چون
بجزئی رسید ظاهر میکردند پاره از آنها بسوی عضل مترکه محو که کف و متفرق میکردند در آنها و طایفه نزول میانها بزر
عضل سیتقم و متفرق میکردند در آنها از آنها شعب او اخر آنها متصل میکردند با جزا و صاعد از وید بجزئی که غمقرب مذکور
میکردند و اما با آن هر یک از آنها هر دو که بفرج است هر فرد آن پنج شعبه میکردند و یک شعبه آن متفرق میکردند در سینه برای
افاده تغذیه اصنلاع اربعه علیا و شعبه دوم آن برای افاده تغذیه موضع هر دو کتف و شعبه سوم آن بطرف عضل غایب
در غن میورد برای افاده تغذیه آن و شعبه چهارم آن در شعبهای شش گانه علیا رفته نفوذ نمایند برای تغذیه آنها و از آنها کشته
بسوی سر می آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید بجانب فقرات ابط از هر جانب و متفرق میکند در چهار فرغ اول
انها متفرق میکند در عضلی که بر قصر است که عضل محرک کتف است و فرغ دوم منتشر میکند در در لحم رخم سمی توتنه و
صفاته که در ابط است فرغ سوم آنها فرودی آید کشته از جانب سینه بجانب مراق و فرغ چهارم که از همه عظیم تر است
منتظم میکند در تبه جزا و جزا منتشر میکند در عضلی که در تغییر کتف است و جزا دوم در عضل کپره که در ابط است و جزا سوم
که از همه عظیم است میکند در عضل و جانب دست می آید و این را البلی نامند و متفرق میکند در بعضی از آن شعب شعریه در اعلا
غشیه منصفه صدر و اعلا علف و لحم خون که برای تغذیه آنها و اختصاص جزا چهارم باین مساعدت است و فایده
بودن این شعب شعری است که خون غلیظ در آنها دخول و نفوذ نمایند مطلع چهارم در بان عرق عظیم صاعد بدانکه این
عروق منتصب میکند بدو شعبه نزد حصول تقریب نسبتین تا نهایت رسیدن بر اس و آنچه باقی میماند از انشعاب اول
ان که شش گشته یکی از دو فرد آن شعبه جاری جهت آن عرق اول صعود نمایند بجانب غن و پیش از آنکه بگذرد
از آن منتظم میکند بدو قسم یک از آن هر دو قسم را و در اج ظاهر نامند و قسم دومی را و در اج غایر و در اج ظاهر منتظم میکند
همان وقت که صعود نمود از تر قوه بدو قسم اول میروند بجانب قدام و بسوی یک جانب قسم دوم او را بجانب
قدام میروند و باین می آید پس بالا میروند تا نایا از تر قوه دیگر تر قوه میکند با سنده پس بالا میروند بطرف ظاهر رقیبه
تا آنکه محلی بقسم اول میکند و مختلط با آن میشود پس بعد از آن دو جزا یکجانب بطرف غن میروند پس نزد طغای تر قوتن
در موضع غایب با هم ملاقات نمایند و جزا دوم مورب میروند بطرف ظاهر غن و با هم ملاقات نمایند این هر دو جزا بعد از آن

و متفرغ میگردد از این دو زوج شش انگشتی برای تعویض حسن و لیکن گاه متفرغ میگردد از این زوج دویم تخمین در صله فروغ آن
 آورده بلکه محسوسه که بر آنها اقدر است و سایر اینها غیر محسوسه اند یکی از آن ثلثه محسوسه صاحب قدر کشیده میشود که گفتند و
 این را عرق کتفی نامند و قیفاً از آنست و در دیگر برد و جنب کتفی اند و چسبیده بان بر حرکت با هم و لیکن یک از آن هر دو که
 منحصر است همانجا میمانند و تجاوز از آن نمی نمایند بلکه متفرق در آن میگردد دویم از آن هر دو که مقدم است تجاوز نمود تا سایر
 عضله رسیده متفرق میگردد در اینجا اما کتفی تجاوز از هر دو نموده تا بانتهای دست میرسد و اما در واج ظاهر بعد از آن ظاهر در
 فرد آن با هم منقسم میگردد بدو قسم قسمی از آن بطرف باطن میرود و متفرغ میگردد شعب صغار متفرق میشود در فلک اعلی و
 شعب کبار در اعظم از آن شعب صغار متفرق میگردد در فلک اسفل و از هر دو نصف شعب اجزای چند متفرق میگردد و
 گرداگرد آن و در ظاهر از اجزای مختلف موضوع آنجا و جزو دویم ظاهر میگردد و متفرق میگردد در موضعی که قریب است
 و در هر دو گوش و اما در واج غایب طارم مرتب و صعود و میمانند با آن مستقیم و یکدار از خود در مسلك آن شعبهای چند که
 غلط میگردد با شعبه آن که آمده اند از واج ظاهر منقسم میگردد همگی آنها در مری و حنجره و جمیع اجزای مختلف غایب و نفوذ میمانند
 آخر آن بافتهای در زلالی متفرغ میگردد آنجا از آن فروغی چند که متفرغ میگردد در اعضا که میان فقا را اول و ثانیه اند
 وی آید از آن عروق شری تازم فصل سرد کردن متفرغ میگردد از آن فروغی چند که می آیند لغتاً و مجمل محقق و کتبی
 جمیع محقق و فرو میروند آنجا در محقق و با آن بعد فرستادن این فروغ و میمانند در جوف محقق در زلالی
 متفرق میگردد از آن شعبی چند در هر دو غشا و دماغ برای تغذیه آنها و در بطفاصل بجزی که در او است و بالای
 او است پس بر می آید در داخل مجاب مجمل محقق میگردد برای تغذیه آن پس نزول میمانند از غشا و قریب بسوی دماغ و متفرق در
 آن میگردد مانند تفرق عروق و سوارب و مستحکم میگردد اندامی آنها را مانند طی و چید کاصفاق تخمین ضخیم بجزی و میرساند آنها
 بر وضع وسیع که عبارت از فضا است که منصب میگردد بسوی آن خون و جمیع میگردد در آن پس متفرق میگردد در میان
 طایقین که محصوره نیز نامند و چون این شعب بطن اوسط از دماغ قریب گردند محتاج میشود که بگردند عروق کبار تا آنکه متصل
 جذب نمایند از معصره مجاری که منشعب شده اند از آن خون بسیاری پس کشیده میشود و میروند از بطن اوسط بسوی دو بطن مقدم
 و نیز ملاقات میمانند بعروق سوارب که صعود نموده اند آنجا و منسجم میگردند در غشا و معروض شبکیه مشیمیه و آتاشخ اورد
 بدین اما کتفی از آن که قیفاً نامند کبر قاف و سکون یا مشتاقه تحتانیه دفع فاو الف و لام که معرب کتفی است بویژه است که
 بعضی پادشاه عظیم است چون این بدن از عروق عظیمه شریفه تعلق بسر دارد که از اعضای شریفه شریفه پادشاه
 عظیم است در بدن برای احاطه و شمول تصرف آن در حسن و حرکت که سر سواد از بدن از تحت تصرف آن بدون نسبت و لهذا

کلی

مستحق بدان نموده اند پس اول شعبی که متفرق میگردد از ان چون مجازی عنصر رسید شعبی است که متفرق میگردد در جلد در
 اجزاء ظاهر آن از عنصر پس فریب آن از مفصل مرفوع منقسم میگردد از جهت قسم اول را اجل الذراع نامند و آن کشیده است
 بر ظاهر زنده اعلی پس میل نموده است بسوی وحشی مایل بحد بزنده اسفل و متفرق گشته است در اسفل اجزاء وحشی از سنخ
 و قسم دوم از ان هر سه متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفوع در ظاهر ساعد و مخلوط با آن گشته است شعبه از اعلی و دو
 میگردد از ان هر دو عرق کحل و قسم سوم یعنی فرو میرود در عرق مخلوط شعبه از اعلی نیز میگردد و اما اعلی اول چیزی که متفرق
 میگردد از ان چند شعبه است که بعضی تیرود در عنصر و متفرق میگردد در عضله که آنجا است و فایز میگردد در آن شعبه ها از ان که
 میرسد با عد و چون رسید اعلی فریب بمفصل مرفوع منقسم بدو قسم میگردد یک قسم میل بجانب عین منباید متصل میگردد
 شعبه که بجانب عین ترفته است از قیغال و مجازی آن اندک پس جدا میگردد و متخلف و پوشیده میگردد یک از ان هر دو تا آنکه
 میرسد بخضر و بنصر و نصف و سطلی پس مرفوع میگردد در اجزاء از ان منقسم میگردد با جزاء حاجی دست که ماس با سینه است
 قسم دوم از دو قسم اعلی متفرق میگردد در ساعد بجای فرغ اول آن منقسم میگردد در اسفل ساعد تا سنخ فرغ دوم
 بالای انقسم اول منقسم میگردد با مقام آن و فرغ سیوم نیز همچین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرغ چهارم که اعظم از
 همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و میفرستد از خود فرعی را که منقسم میگردد با شعبه از قیغال و میگردد از هر دو اکل و باقی
 آن با سلیس است و آن نیز غور یعنی منباید میرسد و اکل ابتدا می نماید از انسی و بالا میرود و زنده اعلی پس میل منباید بجانب
 و متفرق بد فرغ میگردد بصورت حرف لام بخطیونمانه پس میگردد در جزاء اعلی هر دو جزا آن بطرف زنده اعلی و بد بجانب
 سنخ و متفرق میگردد در عطف بهام و فیما بین آن و میان سبابه و در سبابه جزاء اسفل از ان می آید بسوی طرف زنده اسفل
 و متفرق بد فرغ میگردد و فرعی از ان متوجه بسوی موضعی که میان و سطلی و سبابه است میگردد و متصل شعبه از غرقه که بجانب
 سبابه آمده است از اجزاء اعلی شده و متحد با آن گشته یک رنگ شده است و میرود فرغ دیگر از ان که اسیر است و
 متفرق میگردد فیما بین و سطلی و بنصر و امتداد می یابد بسوی آن بسوی خضر و بنصر و جمیع این فرغ منقسم میگردد در صالح
 و اما شرح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فرعی که متفرق میگردد از ان هنگام طلوع و بر آمدن از کبد و پیش از
 رسیدن و مکیه نمودن بصلب شعب شعریه است که می آید بسوی لفافه کرده جانب است و اعصاب هر سه بدان
 و متفرق در آنها میگردد برای افاده تغذیه آنها پس بعد از ان جدا میگردد از ان عروق عظیمی که می آید بجانب کمره چپ
 و متفرق میگردد در تبرع و شعریه که متفرق میگردد در لفافه کرده چپ و اعصاب هر سه بدان برای افاده تغذیه آنها پس
 متفرق میگردد از ان و عروق عظیم که آن هر دو را طالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو کرده برای تصفیه مائیت دم

زیرا که کرده جذب نماید از آن هر دو غذای خود را که مایه دم است و گاه منشعب میگردد و از ایزرطالعین عروق که
می آید به سینه سیری مردان و زنان سجوی که پان نموده شده در شراش و فرو نمیکند از چیزی در این و در آنکه متفرع میگردد بعد از این
عروق متوجه میگردد بسوی انگشتر و عروق که می آید بسوی سیری میگردد همیشه شعبه از ایزر این هر دو طالعین و با است که پیمانه در
بعض مردم هر یک از اینها منشأ از آن و آنکه می آید بجانب می پس اتفاق میگردد در او را بندرت آنکه شعبه از این آن هر دو
طالعین اخذ نماید و بسیکن اکثر احوال آن این است که مخلوط با آن میگردد و عروق که می آید از انگشتر از کرده در در آن مجرای
است که نفع می یابد در آن می و سفید میگردد بعد از سرخ بودن برای کثرت معاظف عروق آن و استدارت
انچه چیزی که می آید از این از اصل و اکثر این عروق غائب میگردد در قصبه و غش رحم چنانچه عروق منوارت دریافت
شعبه از اجوف که گفته کرده است بر عظام صلب تا آنکه منتهی گشته است تا به هر دو پا ابتدا نموده است از اجوف نازل شود و آنچه
اندر گشته و متفرع گشته از آن نزد هر قفزه و داخل آن قفزه گشته و متفرق شده در عضل که موضوع است نزد آن پس متفرق
گشته است عروق که آمده است بجانب شین و منتهی گشته بسوی عضل بطن پس عروق که داخل گشته در ثقب قفار بسوی کتاف
پس چون منتهی گشت بسوی آغوشها منقسم بدو قسم میگردد و در هر یک از دیگری راست و چپ تا آنکه میرسد هر یک از آنها
بعد از آنکه منشعب میگردد در هر یک بعد و مانند آن نفع از به طبعه طبقه اول قصبه شین و ظاهر آن هر دو نماید و طبقه دوم شعبه آن
دقیق در شریک و قصبه بعضی اسافل اجزا اصفاق نموده و متفرق میگردد در آن طبقه سیم متفرق گشته است در عضل که بر
استخوان عجز است طبقه چهارم متفرق گشته است در عضل مقده و ظاهر عجز طبقه پنجم متوجه گشته بسوی غش رحم زنان
متفرق در آن گشته و در عضوی که متصل است آن بسوی شانه پس منقسم گشته آنچه متوجه شانه شده بدو قسم قسمی متفرق در شانه
گشته و قسمی متوجه غش آن شده و این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان قصبه و در زنان صغیر طبقه ششم متوجه
گشته بسوی عضل که موضوع است بر استخوان عاقله طبقه ششم صعود نموده بسوی عضل که رفته است در استقامت بدن بر
بطن و این عروق صعود نموده باطراف عروق که گفته شده آنها انکه اریافته اند از صعد بسوی اوراق بطن و خارج گشته از اصل
آن عروق که آمده اند بر رحم از جوانب و متفرق گشته اند از آن عروق صاعد بسوی پستان برای آنکه مشارکت یابد آن رحم و پستان
طبقه ششم می آید بطرف قبل مردان و زنان همگی طبقه نهم می آید بجانب عضل بطن قفد و متفرق در آن میگردد و طبقه دهم اخذ نماید
ناحیه غالب بر آمده تا ضامترین متصل میگردد بر اطراف عروق که مسخر فرود آمده اند خصوص از ناحیه شین و مجموع آنها یک عروق
عظیم گشته بسوی عضل ایستین می آید و آنچه باقی ماند از اینها می آید بسوی قفد و متفرع و منشعب در آن میگردد و بفرع و منجمی چند
یکی از آنها منقسم میگردد در عضل که بر مقدم قفد است و شمی دیگر در عضل اسفل و اسی آن بعضی فرود شده و شعبه بسیار دیگر از آن

توضیح

متفرق میگردد در عین فخره و آنچه باقی میماند بعد از این تا می نمیشد میگردد هنگام حلول در مفصل رگه قلیل بسوی بیضیه
 پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبه مغزی بسوی مفصل کعبه اوسط آن کشیده میشود بر محل انسی در موضع دوته کشتن زبان
 و فردی آید و یکبار در عضل باطن ساق و شعبه میگردد بدو شعبه و غایب میگردد از آن هر دو در عضوی که در داخل است
 از اجزای ساق در دویم آن می آید بسوی پهن ترین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد شعبه از وحشی مذکور در سیستم
 که انسی است میل مینماید بسوی موضع معرق از ساق پس کشیده میشود بسوی کعبه بسوی طرف محدب قصبه عظمی و فردی آید
 بسوی انسی مقدم و این را عرق صاف نامند و این هر سه فی الحقیقه چهار عرقند و وحشی که می آید بطرف قدم از ناحیه قصبه مغزی
 و در انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و متفرق میگردد در ناحیه خلفه در دویم مختلط شعبه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد
 و متفرق در اجزای سفلی میشود و اما شرح غشا بکبر عین موضع شین مجتین و الف مدود و جمیع آن غشیه است و بغاری پرده
 نامیده جسم عصبانی منتج یافته شده از الیاف عصبی یا ریاطی و یا بر دو با هم در حق عرض عظیم الحرح که در نفس حریز با قلیل حتی در رنگ
 ملائمت شبیه عصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که در اعصاب ذکر یافت که نرم و ملائم در انحاء العظام
 سبک و قابل جمیع اشکال و هیأت باشد و بعد از آن آنست که هیئت اعضا آنکه بر آن پیچیده شده است تغییر نپذیرد
 از نام آن تو اند که ارواح و غذا در آن نفوذ و ترشح نمایند و فضل متولده در آنها منفع گردند و وجه عظیم الحرح که بودن آن
 آنست که تا عضو ساکن در بر قرار خود ماند و توشش و اضطراب در آن وارد نگردد زیرا که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و
 نخاع و کبد و معده و غیره با عیش و در اختلال بسیاری است و وجهتس قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موزیان
 است از خود و بدانکه غشیه متولده در اعضا کلیه منقسم به قسم اندک قسم منتج از لیف عصبی است فقط مانند غشا
 مجلی نخاع که انتاج آن از رابطات روئیده از اطراف عظم حقیق است و دویم منتج از لیف رابط فقط است مانند غشا
 مجلی دماغ که انتاج آن از رابطات روئیده از اطراف عظم حقیق است سیوم منتج از لیف عصبی و لیف باطنی هر دو است
 مانند سایر غشیه و بدانکه جمیع غشیه صاحب حس نیستند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند غشا مجلی دماغ بجز آنکه مؤلف از لیف باطنی است
 و رابطات حسیت و بعضی صاحب حس بسیارند مانند غشا مجلی نخاع بجز آنکه مؤلف از لیف عصب فقط است و صاحب حس است
 بعضی بن بن قلیل حس اند مانند سایر غشیه بدین بجهت آنکه تألیفشان از برود است فایده هفت آن در بدن بسیار است از
 آنجمله آنست که پوشنده اعضا را نگاه دارد و آنها را از وصول آفات بد آنها چه از خارج و چه از داخل مانند کل غشیه خارجیه
 و دیگر از حفظ میات و تشکیل اعضا آنکه پوشیده است بدانها نماید مانند غشا دماغ و نخاع و دیگر آنکه تا مانع وصول بعضی
 باشد مانند غشا مغزی و امعاء و معده و غیره و نیز از فوائد هفت غشیه است که عضوی را بعضی را مری و بواسطه سازد مانند کلاه است

و دیگر آنکه تا واسط باشد میانه عضو صلب و لین تا از هم متغیر نگردد مانند غشیه و دماغ و دیگر آنکه تا آورده و شتر این در آن
 منسج گردد برای افاده تغذیه و تمیز و حیات و حرارت غریزیه مانند غشاء شیشیه و غیر آن و دیگر آنکه جیلوله و مانع باشد از ورود
 اجزیه داخذه و املاط فاسده غذایه باعضایه بر یکدیگر و غیره و قرار گرفتن آنف جمیع اجزای عضو را مانند غشاء عنبکیه که محب
 مابین بطون دماغ و مجلی آن و مجلی نخاع و منصب آن و حجاب عاجز صدر و حجاب دیافراگما که حجاب عاجز مابین مری و مگر می است
 که فیما بین اعضاء تنفس است که ریه قلب باشد و اعضاء غذا که مری و معده و مباح باشند و انشاء الله تعالی بمقتضی در بیان
 لغراض خواهد آمد و دیگر آنکه حفظ ارباب و حرارت غریزیه و قوی نماید و مانع اندازد از تحلیل آنها و برسد آنها را باعضایه دیگر مانند
 غشیه داخلیه و دیگر آنکه اعضاء عمدیه الحس را باعث افاده حس باشد مانند جگر و ریه و سپرز و کرده و غیره و اما شرح کلم
 نفع لام و سکون عا مهمل و میم که جمیع آن کوم است و لغاری گوشت نامند متولد میگردد از متین خون غلیظ یعنی ماده تکون
 آن است فاعل انعقاد آن حرارت و بس تجمل طوبات باینه آن و تغلیظ و انعقاد با آن و رنگ آن سرخ است رنگ ماده
 آن که خوش است فایده بودن آن در بدن تمجین و گرم نگاه داشتن اعضاء است بالذات باحققان و اجتماع حرارت در بدن
 خود و حفظ آن از تفرق و آفتی و آنکه وطا و سناه باشد برای دفع آفات از اعضاء از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجی
 طاقات صلب بالین و حفظ شکل و حسن و مهار و رونق و نرم و لطایم داشتن بشره و اعضاء سرد مانع آمدن از آنکه عروق و
 اعضاء غشیه و غیره تا که بر عظام کشیده شده اند بر هم افتد و در هم سجدیه گردد یعنی در خلل و فرج آن درآمده و مملو ساخته مانع
 آید از امور مذکوره در صحن حرکات و صدمات و منع نمودن نفوس و فرو رفتن حرارت بر دوت مغزیه بسوی باطن مانند سایر
 غشیه و دیگر آنکه در موضع کرم با جلد اتصال دارد صاحب حس است تا آنکه بدو بکلیه رساند و باقی به حس است بدینجهت
 اکثر آن صاحب حس اند و قلیلی به حس زیرا که اکثر جلد بدن اتصال با گوشت دارد و قلیلی به اتصال جلد با استخوان است
 به واسطه گوشت مانند راس و سر و فاصل دست و پست پشت با فایده تعلیل حس آن خلیفه و معین جلد بودن در
 احساس بر وقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن اسباب و احوال السیف عصبی است و آن نیز
 بالذات زیرا که بالذات حس عصب است و غیر آن هر عضوی که باشد حس ندارد مگر با بعضی بواسطه عصب الیاف آن
 و اما شرح ششم نفع شین معجزه سکون عا مهمل و میم که لغاری به نامند جمیع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت
 نرمی متولد از مایه نریم و دوسمت فاعل انعقاد آن بر دوت مجده و قابضه است و مانند پشته غشیه و اعضاء
 عصبانیه تولید و انجام می یابد برای برودت مزاج آنکه ماده لطیف و نرم چرب از نایب خون چون برسد باعضایه عصبانیه
 بسبب برودت مزاج آنها منجمد و منقعه میگردد و چون حرارت بدانها برسد که از هم میگرد و فایده خلقت آن در اعضا

پایه و بنا

تر و چرب تازه داشتن مخصوصیت که مجاور و متصل بدانت تا آنکه از حرکات مستحکم محله رطوبات مانده از حرکات محفوظ
 دارد و مدد بدنارسانه و نگذارد که جفاف و پس وضعیف لاغری بدانتا عارض گردد و از حرکات بازمانده و اما قبل کبر
 چرم و سکون ظالم و دال حمل که بغاری پوست نامند و جمع آن جلوه آورده جسمی است عصبانی یعنی شپه عصب است در
 رنگ سفیدی و نرمی و ملاسیت قابل التواء انحاء و قسور بسط و تشنج و استرخا و صلب در انفصال بودن و باقی شده
 است از شطایبای عصبی معتدل الاضجاع در رقت و صفاقت و تازگی و سخامت تا آنکه در غایت تحمل و رخاوت بنا
 بجدی که شود جمع حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت صفاقت و سخامت و ملاسیت باشد بجدی که شود
 که اجزیه را در خنثی از مسامات او بیرون آیند و فضلات داخله و مجتمعه تحت آن بعرق و حرک و مود و امثال اینها منافع
 گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع عمل شود و جلوه ظاهر بدن نسبت به شیبه باطنیه ضعیفه و ضخیم تر است جهت
 آنکه در اتم مباشر حرارت و پوست و رطوبت و جمیع آفات خارجیه است و لهذا استلزم صفاقت و ملاسیت زیاده آن
 از غشیه داخلیه و آنرا حس بسیار است بجهت عصبانیت و انتساج آن از شطایبای عصبانه که کثیره الحس اند و در آنها
 منافذ ضعیفه بسیار است که مسام نامند و فایده خلقت آن در بدن چند امر است یکی آنکه سائر رطوبات و لایمی باشد
 از برای کل بدن از رسیدن و تضرر گشتن از جمیع آفات خارجیه چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه منتسج گردند در آن عروق
 شعریه و اعصاب برای افاده حیات و تغذیه و تمیز و حس و حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بار و لطیف مستثنی
 گردد و باعث ترویج حرارت غریزی در روح حیوانه شود چنانچه ذکر یافت و فایده کثرت حس آن است که به حصول اندک
 سوء مزاجی و انحراف و اخفی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج برودی شاهد آگاه گردد و کس مشرک رسانه و این لطیفیت
 مدبره که نایف نفس حیوانیه است و نفس حیوانیه نایف نفس ناطقه است رساننده تا در تدارک در آید و منفع گرداننده
 بهر نحو که نسبت الیه دانند و بدانکه چنانچه پیشتر ذکر یافت در محبت اعضا که معتدترین اعضا جلد است یعنی کیفیت
 اربعه در آن مساویند و کس در می یابند اعتدالات و انحرافات سایر اعضا را از مزاج اصلی خود مانند سر که ابرده
 اعضا است که در حال انحراف برسد کمی بر آن و گرم شدن از مسام جلد آن در یابند که گرم گشته و همچنین
 یس بر آنرا که جلد از خشک و خشن در یابند همچون قلب که کثیرترین اعضا است در حال انحراف بیرون است از نظم جلد
 مومضع آن در یابند کیفیت آنرا از منضم نیز همچون سایر اعضا را در اعدل جمیع جلد ظاهر بدن جلد کثیر است نسبت خصوص جلد
 سر که کثرت بسیار و بدانکه فایده مسام آن همان چیزیست که ذکر یافت از انفع فضول داخلیه یا اجزیه و اخذ آنکه
 ماده عرق و وسخ و شعریه و استنشاق نسیم بار و باطل و دفع آن بجا و بدانکه جمیع اعضا در صفاقت و ملاسیت

و ضحمت و منافذ و مسام متاوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر و بعضی را اندک کمتر و بعضی
 صاحب موی و بعضی بی موی چنانچه ظاهر شد بدست و بیان مفرد یا مرکب بودن آن و اختلاف اقوال در آن در محبت بعضا
 ذکر یافت و مفرد بودن آن اول است جهت صدق تعریف اعضا مفرد بر آن و اما شرح شعر نفع شین معجزه سکون
 در او معلیست که بفارسی موی نامند جمیع آن شحور و اشعار آمده جسمی است متولد از ماده بخاریه و خانه منفصله از ملاحظه سایر اجزا
 در آنکه چون مصادف مسام بدن کردند بدانها رسند در طوبت آنها تحلیل رود بخار و بجز آن خانه متولد از نهایت
 هوایت و بابت و ارضیت آن صعود نموده از منافذ و مسام هر آینه سه جزو ناری و عمواله و ماله آن تحلیل روند و زایل
 کردند مگر قدر طفیلی که حافظ و محکم هیئت و صورت جزو ارضی آنند بشکل مود و ایم از باطن بدو مدد رسد و در طول آن سوزان
 و از نخبه است که در انفرج اشخاص و اسنان مردمی در اسنان که در آنها انجوه و او خزه و مینه بسیار است و مسام آنها
 وسیع و قوه دفعه آنها قوی موی بدن آنها بسیار غلیظ و بلند و سیاه میباشد و در انفرج که حرارت و پس و تکلیف بر
 مسام جلستان غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها سنجیده و سیاه و خوش میباشد بسیار بلند نمیکرد و در انفرج که
 بدانها برودت و رطوبت وضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان بارده رطبه از اقلیم خیم و ششم مانند اهل فرنگ و
 سقاله و کرکستان و چین و غیره و مردم سفید پوست بسیار از مردوزن موی آنها باریک و ضعیف و میگون باشد
 و چون بخار مطلق نفوذ در مسام نماید و یا نفوذ نماید و لیکن بقدر صلاح و زمانه که در آن مسنقه تواند شد محسوس نماید و یا
 محسوس نماید اما کیفیت آن از سوز مزاج اصلی تر میسر شود و کیفیت غیر ملائم درین صورت موی که متولد کرد و یا مطلق تولد نماید
 و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده آن قلیل باشد یعنی بخار و خانه کمتر متولد شود بسبب نقصان بخار
 و مار و سیدن بخار در اطفال و زنان و خصیان از این جهت است دوم آنکه خون که ماده بخار و خانه است کمتر متولد کرد
 و سقوط موی در ناقصین و پیران بجهت نارسیدن مدد به است سیوم آنکه در بدن رطوبت بخاریه بیشتر و ماده
 و خانه کمتر باشد و ظاهر است که تا ناریت غالب باشد بخار را میل بخارج و دفع به بیرون نمی نماید و از نخبه در مسامین
 نخیه نیز و دیگر چه آنکه منافذ و مسام بسیار تنگ و باریک باشند بسبب برودت پس مزاج کثیف پس ماده موی متولد که از
 آنها بیرون آید سیم آنکه سیلان فضول مانند ظلمت و دم بود اسیر و مانند آن باعث اماله بخار کرد و اما مدهم است
 در تنگ بخار و خانه در مسام زمانه که متولد کرد و در وجه است یکی آنکه ماده آن بسیار رقیق باشد و بدین سبب و تحلیل رود
 و ظاهر است که تا کثافت موی که لازم و خانه است در بخار باشد قبول انعقاد نمیکند و انعقاد لازم است در تنگ
 نمودن زمانه دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشند بجهت یکی که ماده مستعد و نریزوری بر آید و تحلیل رود و سیوم آنکه ماده مسام

برود بکده اعتدال باشند اما با آن اسباب مجله مغرطه از امور بدیند و خارج جمیع کردند و ماده را که منقعه باشد تجلی
 و اما تکلیف بودن ماده بکیفیت رتبه ظاهر است که باعث است و تکلیف است و میکند ارد که ماده آن در تحت حله در تک و لغز
 در سام نماید در این چنانچه در داء الحیر و داء الشکس باشد که بجهت جبران خلط روی در منافذ ماده شغری فاسد میگردد و بد آنکه
 بعضی حکما شکر و طغر را از فضلات می شمارند از اعضا مفرده و شیخ الرئیس علیه الرحمه نیز بر این است فایده انبات شعر در بدن
 انسان بر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سرد ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است و در
 بعضی مانند کجی برای مردان و کیسو برای زنان و بعضی برای منفعت زینت هر دو مانند موی شکران که حد عینین منند
 زیرا که با وجود تقویت بصیرت برفع فضول بخاریه در فایده آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و جهام صغیر است در
 چشم بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح حسد است و باید آنها را استر و در ایل نمود مانند موی
 زیر بغل و سینه در زانو غیره بجهت آنکه اینها منقعی اند از فضول بخاریه و در فایده حاصل در آنها چنانچه ذکر یافت و اما شکر طغر
 بضم طاء مجر و سکون فاء و راهله و حرکت فاء فصیح است بهاری ناخن نامند و جمیع آن اطفا و طغر آمده جمعی است عصبانی
 شبیه عصب در رنگ و قبول انعطاف و انکس بسیار کمی دارد در هر چند درین امر تا ملی است زیرا که حسن آن تا مواضع اتصال
 آن کبرکشتان بجلده است بواسطه شطایب عصبیه و هر مقدار که از سر نکشت زیاده بر آید و طولانی گردد حسی ندارد و مشابه
 کواه این است که در چین قطع دست کم گرفتن آن باخسیر و غیره ادراک المی نمی یابند و بعضی از اهل صنایع که صنعت این
 قفل یا خنما دارد ناخنهای خود را بلند نگاه میدارند و قلم نمی نمایند یعنی نمیکند و زنان اهل بنگاله در آن سوراخ با یک سوز
 رسیان تار و پود البته بسیار باریک نازک را از جوف آن تار او میکند و از آن دو پان آن تفصیل طولی دارد و فایده
 خلقت آن در بدن بر سر کشتان چند امر است یکی از آنها استناد و کیه نمودن بر سر کشتان است و استحکام آنها
 که اگر نمی بودند هر آینه بر سر کشتان نرم میبود و باندک صدمه و ضربت متضرر میگشت و دویم آنکه باعث تکلن و اقداسر
 انگشتان باشد بر اتقاط و اخذ و چیدن اشیا و صغیره الحجم ریزه که اگر نمی بود بر سر کشتان را اقداسر بران نمی بود
 و سیم مساک و نگاه داشتن اناهل است بر ضبط اشیا و بسبب صلابت ناخنها و چهارم حکم و خارجین بدست
 و تیغه او ساخ و اجزیه آن کجی بلکه محتاج بصلابت کجده اعتدال است که ایذا نرسد بخراشیدن جلده همچون تیغه و تیغ
 و تحلیل اجزیه و اخذ زیر جلده بخاریدن و سپنجن نمودن صغیر و تنگ لیشا و اشیا صغیر که بجلده سپیده باشند و نمودن
 آن محتاج باخسیر است و پنجم تکلن و اقداسر است بر کشودن که بهها خصوصاً قوی آنها ششم قدرت بر اشتقاق و شکافتن
 بعضی اشیا که باید آنها را منقش نمود و شکافت و قطع بعضی اشیا مانند چیدن کلهما از شاخ اشجار و در موزه نمودن برکت

وزلف

کلهما و غیره که بسزایکستان بدون ناخن ممکن نیست و مقوم برای زینت کشتان است حسن شکل و هیئت آنها که اگر
 نباشند قبیح و بد هیئت می نمایند و غیر اینها از منافع بسیار و در جوش و نمای آنها در طول نه عرض و عمق است که ماده کون
 آن مضمول و ضمیمه بدنی است بلکه بر آن وضع باطراف مینماید و از آن مجزئی آورد و مانند او ایم در تریاید است و هر چند
 یا هفت روز که زیادتی آنرا بکنند باز میرود زیرا که ماده آن در مبدع میرسد و بد آنکه در بودن ظفر از جمله اعضا مفرده قابل
 است شیخ محمد بن محمود حنفی صاحب قانونی که در صاحب کامل التصان و چهارده دانسته اند اعضا مفرده را که عظم و
 غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر باشند و صاحب کامل عضل را
 ترک نموده برای آنکه از امر که دانسته و مصنف قانونی که ششمین بر آورد بعضی شیخ قانونی که ششم نیز در فصل نیت برای آنکه از اعضا
 منویه نیستند شیخ الرئیس در قانون ذکر فرموده اند تا لحم و باقی را بیان نفرموده و ابوسهل سیحی تابع صاحب کامل است
 مگر آنکه شرب و مخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابوسهل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و قری
 عضل و جلد و ظفر و شعر و هر چه زیاده نموده سیحی ساقط کرده برای آنکه غیر شعر همه اعضا مرکبه اند از او و مخ از رطوبات
 و شعر از دغان و ظفر از فضول است **باب** در بیان از کین دوم در بیان شرح اعضا مرکبه شش بر
 پنج فصل فصل اول از باب دوم در بیان شرح دماغ و عینس و ازینین و لسان اما دماغ کبریا که در اول فصل و فیه
 الف و عینس که مخ بضم میم و تشدیدها جمع نیز نامند و لغاری منفره و جمع ادموند و امخاح آمده جوهر رنج و تخم حلی سفید
 رنگ چربست و فایده رنج و نرم بودن آن است که قبول شکل و استحاله تجلیات باطن و جوی نماید برای آنکه شی رنج
 سهل القبول و الاستحاله است و دیگر آنکه غذا و از او زیاد با عصاب و نخاع رساند حبه آنکه تغذیه آنها از دماغ است
 و نرمی مقدم آن بیشتر از مؤخر است برای آنکه نیت اعصاب حس است و حس افعال از محسوس است و مؤخر آن نیت
 اعصاب حرکت و حرکت راصلابیت لازم و مراد از صلابت مؤخر دماغ بانسبته با الاضا و مقدم است که الین است
 نه آنکه صلب مطلق است بلکه مقدم آن الین و مؤخر آن الین است آن دماغ مرکب از مخ و شریامات آورده و غشا که اسمی
 بدو آتم دماغ کی ملاقا متصل محقق که کانه سر باشد که آنرا ام غلیظ و نامخیس و دویم که ملاقا متصل پنج و مؤخر دماغ است که
 ام رقیق نامند زیرا که آن نرود و با هم جابل و وقایه و پناه و حافظ مخ دماغ اند و شکل و هیئت و ناصر قوی و افعال آن در
 کننده آفت و از نیت از استخوان و اجزیه دادند و غیره اند و حبه آنکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم و کی محسوس
 است در حالت ترید جوهر و اسباط و نکاح می شود شیده و عوارض دیگر ممکن است که منزعج و متحرک و ماس تعجب که
 کانه سر باشد کرد و متادی شود و اما شریان این حبه افاده حیاست بدخول آنها در جوت مخ و استیاج یافتن از آنها

بملاحظه

شبهه تحت دماغ برای انضاج و استحاله روح حیوانه بروح نفسانه در آن پس مجتمع گردند آن شرا این تا بهم برسند از آنها دورگ و بالاروند در وقتبیه اتم دماغ و متفرق گردند در آن و اما آورده آن جهت افاده تغذیه آنست که داخل هر دو غشا آن گردند و در آن فرو آیند و متفرق در آن شوند و از فواید عروق صوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن خون که آنرا معصره نامند و آن تجویف در وسط دماغ طولانی میل بمخوخر آن وسیعی است مانند برکه و موضعی طولانی و خزانه که تغذیه دماغ بدان کرده میشود و اولاد در آن فشرده میشود و میماند در آن تا آنکه حرارت آن کم گردد و نفع باید و شپه خوبه دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب گردد در دماغ و چون قریب بطن او وسط رسید زیاده میکرد و عظم آن برای تمسک و انجذاب از آنها غذا را پس کشیده میشود بسوی ظاهر هر دو مقدم و مؤخر دماغ و یکی همین ویسار رفته ملاقات مینماید بشرائینی که بالارفته اند و در آنجا رسیده و بافته میکند و از آنها شبهه و شیره و فایده بودن مجب آن دو آنست که چون آن عضو بسیار نریف و ریس و شدید الحس و الذکا است باندک حرکتی و صدره بوصول کفیتی و بخاری و دماغ متدانی و مو لم میگردد و ایند او الم آن باعث اختلال افعال جمیع بدست زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث خلل کل است لهذا بجلت بالغه و صفت محکم را بنیشتا برای آن متکون گردید یکی رقیق تا زک ملایم که متصل بخوبه آنست و دیگری غلیظ صغیر صلب بالای آن که متصل بعمق است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم شیره و بچودان دارند برای محافظت آن و هر دو پر بسته اند بهم برود که نفوذ کرده آمده است از غلیظ بر قوی غلیظ سپید و بعمق است بر و اطفاغشایه که روئیده است از غلیظ و چسبیده است بر روز نا که لعل دماغ رساند و این رباطات از شئون ظاهر و محف روئیده و بافته شده است از آن غشا و مجمل محف و بواسطه آن استحکام یافته است ارتباط غشا و غلیظ بعمق و وجه سفید بودن رنگ آن برودت و در طوب مزاج آنست و آنکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن آنست که مشغول نگردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفصالات حواس و حرکات روح در استحالات تخذیه و فکریه و ذکرته و آنکه باعث اعتدال و استحاله روح حار حیوانه قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عرقین صاعدین گردد و اما فایده و رطوبت آن و همچنین در سومت آن آنست که حفظ حرکات تخذیه فکریه و ذکرته و غیره نماید و باعث بجهت خشکی مانع از حرکات بیاید و نه الحقیقه آن هر دو غشا داخلی در جوهر دماغ ندارند و خارج از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن جهت امور مذکوره لهذا حکم اجزاء آن دارند و مجاز از اجزاء آن می شمارند و هیئت و شکل دماغ مثلث مخروطی است که سه زاویه دارد و در آن که بجانب قاعده آنست نزدیک بهم در زاویه سیوم که در مؤخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم بدو قسم است و در عرض آنست که آنها را بطون دماغ نامند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بطن مقدم از همه اوسع است برای آنکه موضع

حس ترکت محتاج تو سینه زیاده است و مؤخر آن که محل حفظ است شک تر نسبت بطن اول لیکن نسبت بطن اوسط
 بحسب است بزرگتر است و فایده لغت است آن که یافت که آفتی که بشقی و بجز آن رسد سرایت برودش اجزا و دیگر نماید و مقدم
 آن البس مؤخر آن نسبت بمقدم آن اصل است بجهت امر مذکور و آنکه مقدم محل ادر است و مؤخر محل حفظ و ادر آن را ملکیت
 و زنی نباید و حفظ را صلابت و جمیع بطن آن ملو از مو ایت که آنرا روح غشا نامند و بطن مقدم موضع انقباض هوا
 است باستشاق و دفع فضلات بعطه و از آنست فاضله قوه عالیه که جمیع اعضا در آن ظاهر شود قوه حیالیه ربوبی
 آنست تا وی در رسیدن اشباح مدركات و از آن روئیده اند و زاید شپه بدو سرستان که ادر آن شرم بود اوسط
 آنست و از بطن مؤخر فاضله میاید قوه محرکه که جمیع اعضا و مذکور حفظ متعلق بد است و بسوی آن میرسد معانی مذکور که بوسم
 بطن اوسط و غیر است میان آن هر دو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند و محل قوه متصرفه و او ایت است و صالح است برای آن
 و نیز این بطن را راجع و دوری نامند بجهت آنکه اجزای دماغ بر این معاینه دوری یعنی گرمی اشکل مینمایند بنسب طو و غلظت
 و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این بطن دوری است که از جوهر دماغ بر استقامت روئیده و بار بار بر ط
 کشته اند از شان این زایدترین است که یکبار حرکت مینمایند و ماس و قریب یکدیگر میگردند و بار دیگر میباعدت و جدا
 از هم و لهذا اطباء شپه نفخین نموده اند که هر گاه متمد و کشیده میگردند که حرکت انقباضی نامند یعنی بهم نزدیک میشوند
 مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و متعقب گردند انقباض کوشاک و در مجری بهم میرسد و حرکت انقباضی عبارت از آنست
 فایده انقباض و بسبب طو آن تصفیه روح نفاذ است از آنچه دماغ و از حرکت دوره جمیع دماغ متحرک میگردد و این
 زایدترین را نورترین و عینین و ایتین دماغ نیز نامند و فایده زایدترین آن است که چون روح بسیاری در آن آید و در
 افضیه و بطن آن نگنجد در ثقب این زواید آید و فایده دیگر آنکه روح در جوف آن گشت و درنگ نماید و باعث نفع و تکلیف
 آن مزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و مدركات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسد تا بطن مؤخر
 و استهلال بطن آن که در هر یک قوه معین و محل تعلق خاتم است بر رسیدن آفت است بهر یک از آنها و احتمال
 در افعال آنها و مشهور نزد اطباء است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که روح حیوانه اول نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن
 طبع و نفع و اعتدال لایق بروج غشاء و استعماله بدان در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استعماله زیاده
 می یابد پس در بطن مؤخر رفته استعمال تام می یابد و زود قرضی بالعکس است که روح حیوانه اول بطن مؤخر میرسد پس در
 آن اعتدال استعمال یافته بطن اوسط میرسد و از بطن اوسط بطن مقدم در آن استعمال می یابد و لهذا روحی که در
 بطن مقدم است در کمال اعتدالست و قابل حس و ادراک است از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است

بطن

میان آن هر دو لفظ محل تذکره و تکریم است و این هر دو محتاج باندک هر از تنه و برودت باعث ضعف آنهاست و این نتیجه است
 که در شایع و ناقصین قوه متفکره و تخیل و حافظه ضعیف باشد سبب غلبه برودت بر اثر قوت ایشان و سبب تشنج ممدوق قول
 قرشی است بجهت آنکه نفوذ شرایین بد افعال محقق از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضاء بواسطه
 اعصاب رسیده از آنست حس بواسطه اعصاب پس که آلات و خادام ایصال قوه نفس اینها را بناچار بخواهد ذکر یافت و اعصاب
 حسیه از بطن مقدم که محل تشنج است و خیال است رسیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بداند که
 بطون دماغ تاجی و عضون و معاطف و تشنج اند بخلوات زایدتین که المرس صافی اند و سر از عضون و بطون آن است که
 بعضی اجزای جرم آن بر هم افتاده باشد تشنج و زاید باشد که در هنگام زاید و تکرر و سبب ارواح شکی گنجه و منبسط گردد و باعث
 تدبیر و الم بسیار شود و فایده دیگر آن نفض روح است سبب بلت در آن و کیفیت بزاج دماغ و مناسبت بدان و بدانکه برای
 دفع فضول ماعنی دو مجری و مدفع و اقله یکی از بطن مقدم موضع آن دوزاید شیب بد و سر پستان که از نفس آن مستخرج گردد
 ماده بسوی انف و دویم از بطن اوسط قریب مؤخر و ماده این بطن بطن مؤخر این بر منبسط میگردد بسوی تنگ و فایده محصوره
 مذکور شد و اما تشنج هر دو چشم هر یک از آن هر دو مرکب مؤلف از عصب فوری مجوف و عضلات و آورده و تشنج این
 و مفت بطرفه مغز است و در سه رطوبت است که کرد آفرید کار عالی منسج خویش چشمت بهفت پرده و تشنج آب منقسم
 سلب شیره شبکه زجاجیه و جلید پس عکسوت و بعضی غضن و لحم و فایده هر یک از عصب مجوف و عضلات تشنج
 تشنج حبه آن و آورده و شرایین همانست که مکرر ذکر یافت و اما طبقات آن که غشیه اند بعضی موضوع بر بعضی رطوبات
 آن که جسم ناله بعضی غلظت و بعضی مجعد در بین طبقات آن محصور اند برین ترتیب که از اقرب غده اشک و المخرج بیان می آید طبقه
 اول ملخ است که متصل به او است و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لند اشخه نامند بجهت تمام طبقات و اتصال سایر
 اجزا چشم بدان و آن غشا غضروفه و صلب ضخیم فلیطه مخلطه بعضیها محرکه مقله مثل از گوشت سفید پرست و نامش منسج از
 ریشهای غشایه و الیاف صلبی است که زیر پوست سردیز تحف واقع است و پوشیده است همه اجزا چشم را که قدری
 از قرنیه از وسط که کشوفت بجهت نفوذ نور و حواله آن بان طبقه تمام یافته و لند آنرا ملخ نامند و انتها آمد نفوذ سفیدی اطراف است
 سیاهی است و فایده هم رسیدن این طبقه از غشا آبالای محف موافق مذاب بقراط و رازی آنست که چون در ملخ است
 اشته او یا بجا وزمی نماید از حواله چشم تا جرحه میرسد و این سبب غشایه که گوشت بخار و در اینجا منسج و در منسج است
 که از غشا صلبه اغنی محف رسته بدلیل آنکه در در شدید تغییر در حواس و من هم میرسد و اگر از غشا خارجی بود تشنج
 نسیخت این قول را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و من نیز تغییر میگردد و از الم غشایه سبب مجاورت و اتصال او

بجز در ماغ بواسطه شفا یا به سبب این ششون مانند صداع عادت از غلبه وسطه که بر آن طبقه واقع شود و بعضی طبیبان شمره
از این طبقه را طبقه شبکیه و عکبوتیه از جمله طبقات برای آنکه اینها شبیه بر باطن عین اند از پرده نیستند که پوشیده باشند
طبقه را که انعام یافته است آن مایه طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار باشد نه هفت و چهارده مثل
متعلق برین است انشاء الله تعالی در محالجات خواهد آمد طبقه دوم قرینه است و آن طبقه است صلب شفاف پرنگ برآمده مانند
قرن که شفاف نامند بسبب شستگی و صفت بدان و از جهت کمال شفاف و در رنگی خاک و زمین رنگ طبقه است که در زیر است
که طبقه غنیمیه باشد و مثلاً آن اطراف طبقه صلبیه است و وقایه و پناه بر آن طبقات ریزین در طبقات است و از جهت
باقضاء حکمت بالغه صنعت کماله حکیم و صانع علی الاطلاق جل و عز صلب و صمغ چهار طبقه آفریده شده و طبقه پرده از همه
صلب تر است برای آنکه متصل نظایر آفات است که اگر آفتی پسکی رسد دیگری سالم و قایم مقام آن باشد و حفظ و این بعد از
طبقه است و نیز فایده شفاف و عدم لون آن است که حاجب ششاع و نفوذ نور و مانع الطباع کشاب مری در ثقبه غنیمیه و از آن
بجلیه نباشد و آن نیز که قدیل زجاجی است از برای چراغ نور صلبیه از مانع آفات فاجیه و مانع نبودن نفوذ روح و
بروز آن از خارج و داخل و بعضی این طبقه را با طهر حکیم دانسته و غنیمیه و شبکیه و عکبوتیه را نیز از جمله طبقات شمرده و گفته اند که
انبات آن همه از طبقه صلبیه است پس برین تهنیه طبقات نزد ایشان دو باشد که صلبیه و شبکیه ششاع نه عرض اختصاص این
دارد در کتاب لامراض است انشاء الله تعالی خواهد آمد طبقه سیوم غنیمیه است و آن طبقه است زیر قرینه سطح ظاهر آن صلب نجبه آنکه
ملاخه قرینه است و سطح باطن آن نرم ملایم کویالم سفنجی صاحب خصل و خنونت است و فایده خصل خنونت آن تر است
یکی آنکه چون آب نازل شود بر غنیمیه و قارح آنرا بدستکاری در خصل آن اندازد در آن بماند و از محاذی ثقبه دور گردد و باز نیاید بدینجا
دویم آنکه فضل که در چشم ریزد در خصل آن بماند حتی المقدور ثقبه ریزد سیوم آنکه در طبوت پهنیه که صاف و لغزنده است بسبب
مجاورت جسم صاحب خصل بر جای خود مستقر ماند و سیلان نیاید و در وسط طبقه غنیمیه سوراخی است محاذی رطوبت صلبیه
مانند سوراخی که بر سردانه انکو در تکام جدا نمودن آنرا از خنونه میبندد و لهذا آنرا ثقبه غنیمیه نامند و فایده این ثقبه نفوذ
روح و نور و ششاع و الطباع ششع مراد آن و خروج از آنست بنا بر این معین الطباع و خروج اشعاع و رنگ این طبقه گاه سودا
مجلا سیاه باشد یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه باشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمکونی است و
بعضی شمشلا مایل سبز میگون ششاع رنگ چشم بیشتر رنگ طبیعی غنیمیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد ارسطو اول است بجهت آنکه جمیع
میانیا بصیر را مقوی آن و معدل منو است و نزد جالینوس ثانی است برای آنکه کثیف روح است کثیف شدید و جامع
و منسلط است و ازرق همه آنکه در آن سفید است باعث انبساط روح و تنخل و زیاده ماده و تقویت بصیرت و لهذا

بالکلی انزلوا

جالبیوس افراط نموده در مع زرقه شلایه مذمت کفایت و بعضی گفته اند سبب سودا در کجلا وقت روح دگرورت
 آن و صغر رطوبت جلیدی و غور آن و کثرت رطوبت پهنیه و کدورت آن و شدت کثافت عنیه است پس با سبب اول
 موجب قلت اشراق و بوائی مانع شعاع جلیدی است و سبب زرقه صفت است یکی کثرت روح با صهر برای آنکه آن لطف
 ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراق است و چون بسیار شود رنگ طبقه کلیدی می پوشد از او میل میدید رنگ چشم را بسوی
 تالو و زرقه دویم صفا و نورانیست که مقادیرت بینماید بدختره رنگ عنیه را سیوم عظم جلیدی است برای آنکه آن رطوبتی
 است سفید صافی شفاف و با وجود آن محل روح با صهر تیره است پس باعث تالو و استناره و خفا لون عنیه گردد و زرقه عظم
 خود چهارم شود و برآمدگی جلیدی است برای آنکه قرب آن بسوی خارج تلافی افعال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت پهنیه است
 پس حاصل نمیشود میان رطوبت جلیدی و روح و میان عنیه و مانع نمیشود روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و مقاومت عنیه
 ششم صفای آنست که مانع روح نیست از مقاومت مغتم قلت سوا عنیه است و اعانت آن بینماید صفای روح و رطوبت
 آن و شکیلیت اختلاط بعضی اسباب سودا است با سبب زرقه قوی که هر دو با هم متکاف باشند و گفته اند موافق
 ترین و عادل الوان عنیه آسمانگونه است برای آنکه بعضی مغزق بهرست و اسود جامع آن و آسمانگونه است با سبب اول
 معدل هر دو و شنج رئیس علیه الرحمه بر این است و نظر کردن بر رنگ سیاه و آسمانگونه یعنی نیلی باعث تقویت بهرست و
 بیج مرض مختص باین است و در مجت امراض الشاه القاد خواهد آمد و بعد از این طبقه که بعد از طبقه قرینه است رطوبت پهنیه
 است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیدی واقع است و جسمی است و طب صافی غلیظ شسته باض یعنی بسوی
 تخم مرغ در رنگ و صفا و قوام و لند استمی بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیدی است که حاجت مانع
 باشد و حصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار دفعه بر رطوبت جلیدی نرسد بلکه تبرک بدان رساند تا باعث ازیت و تخفیف
 آن نشود و حاصل مانع باشد از آفات دیگر و اعانت آن نماید در ایصال رطوبت و نیز حاصل مانع باشد از رسیدن رطوبت
 جلیدی بر پر و عنیه و متادی شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرض مختص باین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
 است شسته و عنکبوت و لند استمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و ریشهای باریک از طبقه شیمیای این مختلط
 گشته و مانند پر و عنکبوتیه بافته شده پیش رطوبت جلیدی گشیده شده همه آنکه حاضر میان جلیدی و پهنیه باشد و مختلط گردد و رطوبت
 زجاجیه که فضل رطوبت جلیدی است باعث اشراق آن کرده و سبب بقا و شکلی مانع خروج و دخول نور و شعاع و البصارت
 و همین امور فایده خلقت آنست و دو مرض مختص باین است و در مجت امراض الشاه القاد خواهد آمد و بی این طبقه را کل
 طبقات چشم شمرده اند بجهت آنکه گفته اند از اجزاء شبکیه است و طبقه علاصه نیست و بعد از این طبقه رطوبت جلیدی است که رطوبت

دویم است و این رطوبتی است صافی نورانی شبیه بکلیدی که ششم منجد است در صفا و صفات و تنویر و شکل و در وسط
 هر دو رطوبت بهینه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت بر دیه نیز نامند بجهت مدح بودن شکل شبیه بر دیه که بفارسی
 تلکک نامند و این مدح مخزومی شکل قاعده منفرطح آن مجازی ثقبه غبیه است برای تشبیه و الطباع صور نبات در آن
 و زاده و طرفت باریک آن مجازی ثقبه مجموع است برای ایصال روح با صوره در آن کجاست شکرک و فایده بودن آن در وسط
 شرافت و ریاست آنست زیرا که روح با صوره بالذات تعلق بدین دارد و آنکه جمیع اجزای عین مخلوق برای خدمت و حفاظت
 و وقایع آنند و یک مفرغ متعلق بدین است بنابراین اهرام بسیاری و بعد از این رطوبت زجاجیه است و این رطوبت بیوم است
 شبیه زجاج یعنی آئینه که اخیره در صفا و غلظت و قوام سفید اندک بایل سبزی و لند است می بدان گشته و این شکرک بر نصف برین
 جلیده است و فایده خلقت آن رسانیدن غذاء است بکلیدی زیرا که ممکن نیست استحال خون بسوی آن بکلیدی بجهت
 است بسوی متوسط میان جلیده و خون که زجاجیه است چه آنکه این اقرب باض و صفاست از خون با صفا می آن برای آنکه
 از صفا آنست و اما حرمت آن برای اینکه از جوهر خونست و اما غلظت آن برای آنکه سیلان نیابد و متفرق نگردد و متوخر از
 جلیده برای آن واقع است که مد آن از دماغ میرسد توسط شبکیه و لهذا واجب است که بعد آن باشد توسط قرص شبکیه
 و امراض مختلفه بدین پنج است و معالجه اینها صعب تر از دیگرانست زیرا که اثر و ادب این خوب نمیرسد بسبب غلبه و نیزگی الحس کثیر
 اثریانیست و بعد از این طبقة ششم شمشیری است و این طبقة است شبیه شمشیر یا قبه شده از اطراف غشا، قرص دماغی و از او
 و شرا این مشتمل است بر شبکیه مانند شمال شمشیر بر زمین و لند است می بدان نموده و بعضی گفته اند شبیه کثرت عروق شریان
 شبیه شمشیر است و فایده آن تغذیه شبکیه است بواسطه آورده که بسوی آن آمده است و افاده حرارت غریزی در روح حیوان
 بشر این که در آن آمده و بعضی این طبقة را از طبقات شمرده اند و طبقات نزد ایشان شش است و امراض مختلفه بدین اکثر است
 دمویه است و بعد از این طبقة هفتم صلبیه است و این متصل و ملازم با شش و چشم است و این از اطراف غشا، صلب دماغ
 روئیده و متصل بصعبه مجموع است و بعضی این طبقة نامیده اند بلکه گفته اند غشا است و برین تغذیه طبقات نزد ایشان
 شش است زیرا که طبقة را عبادت از جسم تخمین صلب ضخیم الجرم میداند و فرق میان غشا و طبقة یکد از نزد آنچه ذکر یافت
 که طبقات هفت اند بنا بر مشهور است و جایجا باختلافات اقوال اشاره کرده شده و در آنکه رطوبات است از اتفاق است
 و اصحاب طبقة ششم دو قسم اند یک قسم افاده حس و حرکت بنمایند و ایها غیر مجموعند و قسم دوم که مختص بصیارت است مجموع است
 از عصبه مجموع نامند چنانکه ذکر یافت بد آنکه چون هر دو چشم از غشا، شریفه و قوه البصار تعلق بدینست و بدون آن البصار
 متعینست و بدین آنها محیف الجوه و نرم و ضروری الوجود لایذی اند و لهذا تحت اجند بسوی وقایع و پاسبی که آنها را از آفات

نفاذ دارد

نگاه دارد و مانند اجکت بالبه و صنعت کامله خالق نام علام علی الاطلاق جل و عز آداب و اجفان را برای آنها خلق نموده تا آنکه
 آداب که بغاری شکران مانند دفع نماید چیزی را که طاری شود و پایدار از خارج بسوی چشم و یا منهدر گردد بسوی آن از سر و برای تعادل
 صورت در روشنی آفتاب و غیره بسیاری خود و گردانید معرّس و محل روئیدن آنها را غشاء صلب شپه بغضروف تا آنکه راست و سبکو
 بایستد و یفتند نسبت ضعف معرّس و برای آنکه باشد برای عضله کشانیده و بند کند چشم مستندی و تکیه گاهی مانند استخوان بر آن
 بگونه تحریک آن و اجفان که پلک نامند پس اجزای جنین اعلاّی آن صلبه و یکطاه غشاء و ششمی شترناق و یکطاه غشاء دیگر و جنین منسل
 آن منقعه از اجزای عضله و موضع که متصل بالای آنست نزدیک عضله و اما ششخ اذن بغیرم اول و ذال معجزه و نون که جمیع آن از آن
 آمده و در زبان و عدد واقع اندیکه بین و یکی بسیار بجانب عینین و بغاری گوش نامند عضوی است از اعضا که در تکیه آن
 از گوشت محض و غضروف و عصب است و گوشت آن پوسته لطیف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن مدنی
 است مانند شرع و بادبان که جمع میکرد در آن هوا که قائم است بدان صوت پس نفوذ نماید در منفذی که در عظم حجری است
 که صماخ که بر صا و مصل و فتح میم و الف و حاء میگرداند و این منفذ با تاریک و پشایح و معوج واقع است تا آنکه باشد با صر و کواخج
 طولانی زیرا که اگر استقیم نبود در آن سوراخ بود و میر رسید بزودی آن حرارت و برودت خارجی و این سوراخ میرسد
 بغشاء و قوتی که در آن هوای را که است که جو به بغیر جسم و سکون و او و فتح با هم آمده و با نامند و بر سطح النسی آن منفردش است
 عصبی ساسی که غشاء بطبی نامند و از زوج پنجم از از و اج عصب و باغی رسته و بسیار صلب صغیر است تا آنکه زود و منفعل از قوع هوای
 حامل صوت و کیفیت آن گشته هوای جوف آنرا حرکت و توج در آورد و بر ساد بصبه که زیر آنست تا آنکه کج شترنک بر ساد
 و مدرك گردد و فایده آن قبول صوت و جمع آنست تا آنکه داخل در صماخ گردد و بتدریج که گشته نهایت صماخ که جو به نامند بصعب
 منفردش بر آن که غشاء بطبی نامند اعتدال یافته بخورد چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت گردد و اما ششخ الف معرفت ششخ آن
 موقوف بر ششخ عظام و غضروف و عضل محک که هر دو طرف آنست و همه اینها ذکر نمیشد و آنرا در مجری است که نفوذ نماید
 بسوی مصفات که استخوان است رنجر چشم زاید شپه پرستان که در فتهای الف واقع است و حجاب و باغی آنجا نیز
 منشعب بمقابل فتهای مصفات میگردد تا آنکه نفوذ نماید در آن ریج و برسد بسوی حلق و فایده آن ادراک ششم رواج است
 بواسطه آن دو زاید مذکور و تصفیه و فضول منقبه از دماغ بسوی آنها و استنشاق هوا آبردار است برای ترویج حرارت غلیظی
 و روح قلبی حیوانه و رفع بخار دماغ از آنست چنانچه نیز پیشتر ذکر یافت و اما ششخ لسان که بر لام و فتح عین جمله الف و نون
 که بغاری زبان نامند و جمیع آن استند و اسن آمده و آن مرکب از لحم رخو و سفید غدی افغنی و عصب است و آورده شترنک
 و غشاء و در لحم آن منبسط گشته است عروق صغیر و ریدی و داخل آن شده و موتیت که رنگ آن را سرخ نموده و ششخ

۶

زبان از آنست و شیرینات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانه بدان و در زیر زبان دو عروق کبیر سبز رنگ اند که
 از آنها رنگهای بسیار متفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رنگ را از روین نامند و عصب حس آن تالیف یافته از شش
 اعصاب اربعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است بغشاء مری و فم معده و در طول
 زبان منصف بدو نصف و دو حقه است بجاذبی در زمینی آن هر دو با هم مشارکت و اتصال یافته بر باطن و در سطح زبان
 غده کوچکی است که از اصوله اللعاب و مسکب اللعاب و بغاری ملازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میلی در آن
 کجند تجربه خروج لعاب این دو سوراخ را دو منبع لعاب و سالی اللعاب نیز نامند یعنی زیر دندان لعاب در آن و فایده نخست لعاب
 در آن مداومت تری و نرمی زبانست و حواله آن زیرا که زبان در کفشار و تعلیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت مستقیم
 و محقق است تا آنکه از اجفاف خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا
 سهل الاطاعه و الایجاب باشد و ایضا برای حرکت زبان و عضلهای چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع
 صوت و اخراج حروف از آن و تحکیم جبین و جوهر و تمیز مذوات حس ذوق و تعلیب طعام بانواع برای مضمغ و خاشیدن
 و معونت و یاری دادن بر فرد بودن بدو متعلق است و دیگر اعانت بفتق و دفع اخلاط وارده بدان از دماغ و سینه و
 معده و چون جرم آن نازکست و مشارکت و اتصال تمام دارد بغم معده لهذا از کیفیات بدنی زود متاثر میگردد و از لزوم
 و طعم آن استدل باحوال بدن نمینماید بخلط غالب و از دلایل مقرره است تا ششم و باید دانست که بهترین شکل
 زبان معتدل در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده هفتم آن بدو قسم در طول و باز اتصال آنها
 با هم آنست که اگر آفتی بصفی و طرف رسد نصف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو با هم سهولت تحکیم و مضمغ و
 از در او است که اگر دو تا مانند زبان مار میبود دشوار میبود و فصل هفتم از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعصاب
 مرکز در تشریح قلب دریه اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و باء موصوله که بغاری ل نامند جسمی است مخروطی شکل صندری
 یک طرف آن بعضی قوی که قاعده آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند در جانب چپ از صدر واقع مایل
 بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ قریب پستان چپ بدن میباشد و رنگ آن سرخ رتانه مرکب
 مؤلف از گوشت صلب و لیف قوی و غشای صلب و صغیر منج حرارت غریزی و روح حیوانه است و در آن دو طبل است
 یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن
 دم غذای بدن و از ریه بسوی قلب بسم از جهت ایصال هوای باره برای ترویج آن و هم از برای رسانیدن خون تپین ممانی
 جهت ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانه که بخار آنست و مجرای اول بقلعوم و در آن و انقباض آمده عظم آن بسیار

اعضا و صغیر آن و مجرای دوم که درید شریانه باشد از کبیر روئیده و بر بریده آمده و بطین دویم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو
از روح بسیاری و خون کمی است و این بطین منبسط شتر این است یعنی همه شتر این که خود دم و آلات العیال روح حیوانه اند که هیچ
اعضا از آن روئیده اند چنانچه در صحبت شرح شتر این مذکور شد و میان هر دو بطین مجرایست برای رسیدن خون از بطین
ایمن بایسر و روح از بطین ایسر بایمن زیرا که محل تولید روح بطین ایسر است و اندک خون که در بطین ایسر است برای حمل مرکبیت
روح است زیرا که آن روح بخاری و امر بسیار لطیفی پیش نیست بدون اندک جسمی که عامل و مرکب آن باشد استقرار و
تحقق ندارد و فایده خلقت و ترکیب آن اولاً و بالذات تولید روح حیوانه است و رسیدن حیات به جمیع اعضا و باعث
حرارت و تحنن خون و تلطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانه از آن و لغذا در شتر این نیز روح حیوانه تولید می یابد و
تعلق نفس ناطقه و روح مصفا بر مرتبه نفس و تعالی بدینست و منظر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس و
روح است و چون آن مضموم عمل و سبب اچنان امر شریعی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و بنیه و قوت و در محلی که
دور از جمیع افات باشد بود و لغذا در وسط صدر که مسند و قوی بدن و وسط بدینست و احاطه و بعد از جمیع اطراف است
و بنبره مرکز دایره است و نیز بدین جهت جسم آن محروم از طبع منور بری شکل است زیرا که بعد از شکل گردی طبعی شکل منور بری
است که از آن یک زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج با اوسع مکان است برای غلیان و استحاله و حصول اچنان
لطیف از آن که تجارت از روح است و دم و روح هر دو در یک مکان و بطین نمی توانند مجتمع گردند و لهذا اچکلت با نفع صنعت
کامله حالتی جلش نه برای آن و در بطین مخلوق گردانیدگی در جانب ایمن قریب یکدیگر برای استقرار دم در آن و این بطین محتاج
بچندان وسعتی و فضائی و عمقی نیست چنانکه دم را چندان لطافتی نیست که روح را است و بطین دویم بجانب ایسر تهیه استقرار
روح در آن و چون روح لطیف است و فایده و صرح آن بسیار لغذا باید پیشتر باشد و محل آن اوسع و عیس و در جسم منور بریت
شکل آن که اعلا آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعده بطین ایسر مایل با اسفل است برای آنکه آنکه خون صافی است در آن
میل با اسفل نماید و کثیف آن هم با نجا ماند و فایده استقرار قلب بجانب ایسر صدراست که چون کبد بجانب ایمن است و آن
بجارت خود آن جانب با گرم دارد و قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بجارت خود ایجاب با گرم دارد و عمدتاً در میان
حاصل کرده و در رنگ آن سرخ زمانی رنگ خون همین متولد از آنست مصلب و لیف آن قوی و غضروف آن که بجانب قاعده و
سج آن اتصال یافته مصلب بنبره عظم غنشی آن مصلب برای آنکه در راز قبول افات باشد و حفظ و مساک حرارت غیرنی
و روح حیوانه و قوت آنرا با حسن و صبی نماید و شتر آن که آنرا غلات و شفاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسبیده نیست
بتمام آن بلکه از جانب قاعده آن چسبیده است برای سهولت نسیب اطراف آن فایده غضروف آن استقامت آن و

و استخراج ترا بر آن و دخول نسیم بارد و خروج بد است بحسب وجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوش آن انکه در
 ایصال خون در جوف آن در دخول و خروج نسیم بارد و بخارهای دخانه معد و معد و معاون آن باشد و هرگاه قلب منقبض گردد
 آن هر دو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند انقباض آن جهت دفع بخار دخانه حار و سبب خون و انبساط آن
 جهت جذب نسیم بارد و جذب قبول و حفظ خوشت بدانکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو وطن قلب را دلیر و
 منفذی می شمارند و اکثری آنرا نیز یک لطن مخلصه و مجموع راسته لطن میدانند مانند لطن و داغ و از هر یک اینها خون را نفع
 و اعتدال و قابلیتی برای تولید روح است و باینکه است که در هر حیوانه که دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود
 و مقدم بر هر دو بشار و غیره مانند شیر ماده و طیور شکاری ماده و هر حیوانه که دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد نیز شجاع
 و دلیر باشد ولیکن اقدام بر هر دو کاتب بسیار بنویسند و بزودی متاثر میگردد مانند شیر و طیور شکاری نر و هر حیوانه که دل آن
 بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و جویون و نامرد میباشد مانند خرگوش بدانکه قلب تحمل الم و اید اندارد و لند اندک المی
 ایندانه که بدان رسد جمیع افعال بدن تحمل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه مدقوق که اندک گرمی که بقلب سید و قلب را
 گرم کرد ایندانه حتی وقتی هم میرسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگردد و ایندانه دلیل اینست که حیوانات را بعد از
 فرج و شکافتن جوف آنها آفات در جمیع اعضاء آنهاست اید میگردد و مکر در دل که عرض آفت بدان صاحب مرکب و مساحت
 قبل تا اثر آفت بدان دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از فرج و بر آوردن آن نماند متحرکست بحمل که سبب است
 و غفلت روح آن باشد که در تجلیل میرود و فایده میکند و اما شرح ریه بکسر آه مملو و فتح یا شناسه تخمینه و با که بغاری شش
 نماند جسمی است مرکب و مؤلف از لحم ریح و متخلف هوای الجوه مخلوق از خون ریح و لطیف بزرگ کل سرخ و بخت رنگ ماده آن
 از شعب غضارین که قصبه ریه نامند و از شعب عروق منوارب سواکن که شعب شریان و ریدی و در ریه شریانها باشند با هم مجتمع
 گشته و غشای محیط و مجلل آن و از آن فی نفسه حی نیست و غشاء آن محبس قلیل است و ادایم الحکت برای آنکه حکم مردود
 با در ف دارد برای قلب و اطراف آن بازواید و عدد آنها پنج مانند زواید که بطحال منقسم بدو قسم است و فایده حس آن است که تا
 آنکه مطلع گردد بورد و مودی بدان و اما قوت حس آن برای آنکه متضرر نگردد از حرارت بخار دخانه و حصول نسیم بارد بدان و اما
 القسام آن بدو قسم تجیه است که معطل نماند نفس بحدوث آفت پسکی از آن هر دو در شعبه از آن منشعب و شعبه شده است و اما
 قسم جسم آن که در جانب ایمن است بنزد افراش نرم گسترده است برای عروقه که آنها را جوف نامند و از داخل نفع بسیار
 و نفس است و چون قلب بایل بجانب چپ است ریه اندک بایل بجانب راست است تا آنکه در تار و پناه باشد برای عروق و
 ریه برای آنکه قصبه شریان و ریدی مشترک اند در نام فعل نفس و شریان و ریدی و در ریه شریان مشترک اند و تغذیه ریه از نفع

صفا دار

صافه که از قلب می آید آن را فایده لحم آن است که اسهال و اجتماع آن نماید و اما تخم و سفیجیت لحم آن برای ایست
 بر استنشاق جذب نسیم است برای آنکه هوای نفوذی نماید در حبه ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر آنکه معین باشد آن را
 بر انقباض بر دفع بخار دماغ و انس با جذب نسیم بارد که منتفع و بر باد گردد و قلب رساند و اما در دیت رنگ آن بسبب غلبه
 هوایت است بر آن و آنکه غذای آن لطیف رقیق باشد است چنانچه ذکر یافت و فایده خلقت سبب مجبوری ریه ترویج حرارت
 غریزی و روح حیوان در حال حرارت است که در قلب است بجزکت نسیم طبعی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طبعی
 دفع و اخراج فضول بخار دماغ و عارازان و لنداد ابرم الحکمت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض گردد سبب و ابرم
 حرارت است و جالیوس و سیجی گفته اند منفعت آن هوا است که معدل ترویج حرارت قلب و معد ترویج است
 سبب جبری که غالب است بر مزاج آن بدون آنکه هوای تنه در روح گردد چنانچه بعضی کمان نموده اند و شیخ ارسطو
 اشاره بطلان آن کرده و گفته چنانچه آب تنه از غذا و جو در بدن نیگردد و همچنین که هوای آب نفوذ فرمایند و بدرقه غذا است
 همچنین هوای بدرقه غذا و روح است زیرا که باید غذا، بدن و روح جسم مرکب باشد نه بسیط و شایسته و مناسب فیما بین غذایی
 و مغذی شرط است در همه حال و آب چون با رطوبات و اجزاء لطیفه غذا ترکیب و اتزان باید بصلاصت غذایت می یابد
 و همچنین هوای چون با جرحه اخلاط اتزان و ترکیب باید ممکن است که استقامت بروح یابد و غذای آن شود و فایده شرابان بر ریه
 آن است که نفوذ نماید در آن خون لفعی یافته و برسد بر ریه و صاحب آن باشد حرارت برای تمام نفع آن زیرا که سبب آنکه
 ریه در ابرم الحکمت است نمیتواند که مشغول مضرم و نفع غذا گردد و باید غذا نفع یافته بدان رسد و باندک تصرف حرارت در آن
 جزو آن گردد چنانچه ریه فادم قلب است برای ترویج همچنین قلب مکان است باعانت و لنداد حرارت حاصل است
 آن هر دو مکانات و خدمت از جانین هر یک بواسطه امری و گفته اند که ریه بهیئت مجموعی شکل تنوری است خورد و
 بزرگ بزرگ بشما که وی تنور است مراد از ریه این است و کوچک آن نیز نه کردن و قصبه سر آنز اجزیه مانند و شریح
 از این بدین نحو بیان نموده اند که ریه جزو دار یکی نفس و ریه آن و دویم قصبه آن و سیموم صخره آن اما نفس آن که جزو اول
 است مؤلف از شعب قصبه و شعب شرابان و ریدی و شعب و رید شرابان و لحم ریه و غده سفیجی و هوای که شاغل غل و منافذ
 است و غشای که محیط بر آنست و این غشای مانند لحم ریه با منافذ است با رطوبات فضا سینه و ریه داخل آن توانند شد
 زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضا همان ریه است و آنچه در نواح آنست در آن آمده از مجرای قصبه ریه می آید
 و ریه دو وجه است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منشأ سه شعبه شده و آنچه بطرف چپ
 است دو شعبه و فایده لغت ام آن هر دو قسم تخم و لحم آن و مشارکت شعب و ریه شرابان و لحم سفیجی و حصول هوای امداد است

بدان برای آنکه اگر آفتی بقیس رسد قسم دوم معوم تر نفس باشد و مخلول و منجیت آن باعث زیاده نسبت با و جذب نسیم
 و افرست و تکلن بر آن و همچون استعانت بر العباض و دفع فضول صادره و آنچه در این معنی است بدیهه میگردد که آب بسیاری
 ترش نموده منبسط و بزرگ میگردد و باعث آب بسیاری از آن منافع میگردد و آنکه از غیر جسم متخلل این معنی حاصل میگردد
 و اشغاب جسم آن موجب بسط با حجم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف شش و منقب بر پنج شش و شش شش
 بجانب این قلب و در بجانب اسیر آن رفته تا فضا و آنرا از جهت نرساند و هر دو طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر آنکه هوای
 بسیار در آن کجند که در هنگام سبب نفس و عدم دخول هوای خارج بسبب مانعی مانند غوطه خوردن و زبر آب نفس و یا گرفتن بینی و
 و بان در هنگام عبور بر مپارز و تا در وقت و جمعهای بد بود اندک اندک هوا مجتمع در آنرا اقبله رساند تا باعث خشکی و ارتفاع
 حرارت غریزی نگردد و هر چند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم باشد ولیکن با تشبیه بجزارت قلب متر است باعث تریکی
 آن هر چند استنشاق هوا مختصر تر در آن و پنی نیست از هیچ منافذ و سام بدن بواسطه اثر این جذب استنشاق نسیم گرم
 میشود ولیکن این نسبت بان هر دو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز قبل ذکر یافت و بد آنکه بتدریج اگر حصر نفس را
 عادت سازند میگویند بود که زمانه چند ساعتی نفس نرزد و شنیده شده که جوکیان مندر نسیم روز تا یکروز کامل در زیاده هم
 حبس نفس نمایند و آنکس با استنشاق و منافذ دیگر نمایند ولیکن شخص باید که از استعمال اغذیه و ادویه عاده جهت سبب
 و الا باعث فساد و اهلاك است و اما مقصودیه که جزو دویم آنست مرکب از غضار یف کثیره با تدریس است آنچه نوری اتصال
 ندارد کامل التدریس است و آنچه متصل بد آنست ناقص التدریس و در هر یک از اینها بقدر و ثلث دایره است و در طرف
 آن غشا متصل گشته که قسم آن گردیده و فیما بین غضار یف آن غشیه السینه محال آمده و مرتطبان آنها شده و در طرفین
 تمامی غشای ایلمن بر پوست و صلابت پوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و بیاید آنست که چون
 انسان در نفس دایم محتاج است و لهذا اسکلن آن غضروفی مخلوق شده تا منطبق بهم نگردد و چون بعضی اجزای آن از طرف
 بری پوسته است لهذا غضار یف آن ناقص مخلوق شده غشا آن قائم مقام آنست در آن محل تا از صلابت غضروف
 ایذائی بری نرسد در آن دراد و فرود بردن نمی گنیزد الحکم مانعی بدان نرسد و چون آن آلت صلوت است لهذا در ایلمن آن غشای
 ایلمن مستطیل گشته جهت استکمال صوت و چون محیط نواز از عاده و مصداق بجزه قلب و متفرع صدقات صورت غشا آن
 صلب مخلوق گشته تا ایلمن بر پوست تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و از صدقات از عجمی و ایلامی نیاید هم
 غضار یف آن بار بطرف غشایه یا یکدیگر مرطوب گشته و علاوه بر این غشایه بالای آن نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید آنرا
 و اما بجزه که جزو نسیم آنست عضو نسبت غضروف مرکب از غضروف کی از پیش و آنرا در قی و تری می نامند و هر دو نام بسیار

در این فصل

در قی نفع دال مسکون را و هملین و قاف و یا نسبت و تری بغم تا مشاء فو تا بنده مسکون را و کسر سین هملین و یا نسبت
 بجهت آنکه این مفروض من حیث الصورة یا من حیث الماهیة قصه بر لب سپه غازیان مناسبت دارد در محافظت و بلند استی
 بدان کشته و توتو و بر آمدگی آن زیر زنج محسوس و بعد بلوغ مرآت موضع منقش میگردد و در حس طه هر نماید و در مفروض باقی از
 عقب آنند یا بل بری و کو چکر کی را که نامی نیست از الا اسم له میخوانند و دیگری را که می نامند جبهه آنکه در وقت بلوغ طعام و
 آب بر دهن ثقبه قصه بر منطبق میگرد تا طعامی و شرابی در آن داخل نشود و نفیاج و انخلاق صحیح از آنست و بدیهی است
 که جهت منفی حاجت بافتتاح ضروری و دایمی است و همچنین نزد بلوغ هتاج بانغلاق آن لازم زیرا که اگر بسته نگردد و قدری از
 جسم غریب در آن داخل شود سرد نماید و ببرد و نیکین نیاید تا آن بر نیاید و اگر اجناس با ماند و بر نیاید و متعفن گردد و ملاک سازد
 و لهذا تا که بلوغ در شرع شریف و از ملک وارد است که در حکام اکل و شرب حرکت شدید نمایند بخوبی که احتمال ورود آن
 در ثقبه باشد و اقوای اسباب تکلم شدت و ضحک قویست در انشای بلوغ و یا میل همین و یا بسبب رو منحنی و برود در دستا و
 و یا به پشت خوابیده طعام خوردن و آب نشیدن و یا بسبب تمام و یا بلبله صحیح سبب نامی صوت و مفسر است در صوت
 آن جسمی است مشابه لب انسان که بغاری زبانی و ملازه نامند که منضم و منفتح میگرد و صوت از آن حاصل میشود و اینجمله
 است که نزد صدوات آف در صحفه و آن زبانها در صوت عارض میگرد و فصل تقوی من از باب دوم از کتب دوم در
 تشیح اعضا که در بیان تشیح حجاب صدر و معدده و امعاء حجاب صدر کبریا و همد و فتح حیم و الف و باء موصوله که بجای
 برده نامند و جمیع آن حجاب آید جسمی است مرکب از لحم و جیب جئاس متحرک بد آنکه سینه را پوشیده است از داخل فشا
 که از استخوان آخرین نفس برآمده و با منغل میل نموده تا بقفزه اخیره فقار صدر منتهی گشته و جمیع اضلاع ملتحم و ملتئم شده و از
 سبب آن غشا روئیده و بطرف اعلا رفته و در محل ملتقی تر قوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بنصف القفس
 و الحقیقه آن در غشا است یکی در جانب همین و دیگری در جانب بسیار آن و طاقی میگرد و طرف هر یک از آن هر دو بطرف
 دیگری از قدام و از خلف پس جدا میگردند بعد از آن و میرود آنچه از جانب همین آمده بجانب همین و آنچه از جانب بسیار آمده
 بسبب رو طاقات منبیا در وسط تا آنکه متصل میگرد و بطرف دیگری که مقابل آن طرف است نفوذ نمایند هر یک از آن طرف
 در جانب خود و بطرف استقامت بلکه مورب جبهه آنکه آن هر دو تمامی منحنی و فرود آمده اند از موضع قلب و غلاف آن و
 نیکند و هیچیک از آن هر دو بجز قلب و الامی شکاف آنرا و از این جهت متصل کن قلب و غلاف آن میگردند و آن هر دو غشا
 تقسیم و تصنیف میمانند صدر را بدو قسم و در نصف و لهذا آنرا حجاب منصف و منصف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده
 در حجاب و ثقبه است یکی کبر که منفذ است برای هری و شراب کبر و دویم صغیر که نفوذ نموده بدان در بدی که آنرا اهر نامند

از محب کبد روئیده و این بسیار متعلق و چسبیده بدانت و قرشی گفته این کلام را نفی میم زیرا که شریان محتاج بانحراف
حجاب در نفوذ خود نیست اما ماصعد برای آنکه آن از بالای حجاب گشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این مرد
نکرده است بحجاب مگر زود فقره دوازدهم از فقرات طرد در آخر فقرات طرد و آن نشکافه است بحجاب بلکه مرد کرده است
از پشت آن تکیه نموده بر عظام صلب این حجاب را جمهور حجاب عاجز و دیافرخمانند مگر صاحب اسباب علامات که
حجاب متعریف میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جمله عضله شیارند غشا و فایده آن است با ماصد
و انقباض است بجزکت انقباضی مایل بخارج برای توسیع فضا و جذب نسیم بار و انقباضی مایل بداخل برای تعیین فضا و
وضع فضول و خانه و دیگر آنکه فاصل و حایل باشد میان اعضا تغش و اعضا غذا اما اعضا تغش از اجزای غذایره مصون و محفوظ
ماند و دیگر آنکه اگر آفتی بظرف رسد بطرف دیگر سرایت نهد و باید دانست که از شان بعضی عضله محرکه صدر است با فضا است
بدون انقباض مانند حجاب عاجز میان اعضا تغش و اعضا غذا و زوجی که موضوع است بر تر قوه هوش آن از جز مقدم
کشیده شده تا سگفت و آن متصل بصلع اول از اضلاع صدر از جانب چپ و یک گشت و زوجی که هر فرد آن مضاعف است
و آزاد و جزو است یکی عا و دیگر سافل عا متصل بر قوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است این متصل است بصلع
پنجم و ششم و زوجی که فرد رفته است در موضع متعریف و متصل است با این زوجی که فرد آمده است از فقرات اول و سگفت
و گردیده اند آن هر دو یک عضله و اتصال یافته با ضلع خلف و زوج سیوم مثل آن از فقره مغش است از فقرات غش و از فقره
اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته با ضلع قفس و اینها جمله عضلات باسط اند و اما عضلات قابضه صدر از جمله اینها
است که قبض نمایند بالعرض و آن حجاب است و بعضی عضلی است که قبض نالذات مینماید از اجزای زوجی است که کشیده است
تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن است و از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو ملاحظه قبض
با این جنجری و تر قوه و ملاحظه عضل مستقیم از عضل بطن و در زوج دیگر معین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند
عضلات اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصا در مایل موجب است که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از
اعضا مغز بدون یک فعل صادر میگردد خصوص افعال متضاده و امراض مختلفه باین ذات العرض ذات الصدر است که
اگر در دم در طرف غشا اقدامی عارض گردد ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشا را بحجاب مذکور
متعلق نیست و اما معده بفتح میم و کسر نین و فتح دال مهلتن و با جمیع آن معده آمده و بغاری شکسته و شکم نامند جسم سید
الهیته مرکب مؤلف از لحم و عصب و عروق و شریان است هر یک بجهت فوایدی که در اعضا مغزده و مگر نیز ذکر یافته و از آن
و طبقه است مانند اسما طبقه اخلی عصبان است و طبقه خارجی لحمانی و سیت آن مانند که وی کردن در رازی است که اصل

در رازی

که در معده باشد و گردن آن سری و آرزو است ^{بسته جز} نموده اند جزئی را سری و جزئی را قم معده و جزئی را مقعر آن نامیده اند اما
 سری ابتدای آن از انتهای دمان تا نزد مقطع عظام قفس که محاذی استخوان نخجری باشد و بدانکه سری عقب قفسه ریه واقع است
 و لهذا در امراض آن ادویه موضعی با پس گرفتن میکند و در طعام و شراب از قلی معده همین است و جمیع اجزای آن
 چنانچه ذکر یافت مؤلف از اجزاء مذکوره است مگر قم آن که قم معده نامند که عاری از لحم و عصبان محض است و طبقه غشائیه که
 طرف باطن مرست یعنی آن طولانی و غشائیه که خارج است یعنی آن عرض و صکت بالبعده در استطالت آن دسترس
 این برای سهولت جذب بلع است و اما قم آن پس نزد مقطع عظام قفس است چنانچه ذکر یافت عاری از لحم و عصبانیت
 محض است ^{و در وسط سینه} چنانکه شده ^{بسیار} و الا در آن باشد بزجوج و کرسکی که سرمای بقای حیوان و سایر کیفیات وارده بر آن که فایده
 خلقت معده است و در اینجا شجره از عصب داعی آمده و متفرق گشته حبه قاده جس و از اینجا است که استشام در واقع کوبیده
 غشایان می آورد و اثر آشنایان بسیار سرد میان مجامین محسوس میگردد زیرا که عصب که در راز دماغ بجانب مجامین برود
 نموده و فرود آمده نفسم معده و نیز از فراد طعام در معده و کثرت اخلاط در آن بولع رسیده باعث سوء مزاج آن و صداع
 میگردد و همچنین در حال غلاء معده و کرسکی کجارات معده نموده باعث صداع میگردد و معرفت قم آن بر این موضع عروص
 مرض است و لزوم تالم و جمع آن نزد آخر عظام قفس خلف غضروف نخجری و همچنین نزد عروص خفقان معدی و انصباب صفرا
 در هنگام کرسکی چنانچه اکثر صفراوی مزاجان را در تابستان در آخر روز کرسکی مغرط عارض میشود و همچنین نزد افراط
 انراج خون بقصد غیر آن و همچنین نزد انصباب بود بقصد معده مخصوص که در سردی است کیفیت باشد مانند اکثر صاحبان
 مزاج و یا غلبه بود بر مزاج که احساس جمع نزد استخوان قفس خلف غضروف نخجری محسوس میگردد پس همان موضع قم است
 و فایده غضروف نخجری چنانچه پیشتر ذکر یافت و قایده و پناه برای قم معده است و از این بیان ظاهر گشت که آنچه مشهور است
 نزد اطباء آنکه سری منتهی میگردد نزد فقره دوازدهم از فقرات ظهر و آنکه آنجا جباب ایشکافد باطل است چنانکه این فقره به
 آخرین فقره متصل بقفا قطن متصل بصلبغی است که آن فقره اصلا خلف است و شک درین نیست که این موضع با پس
 نزاران موضع مذکور است و این موضع را کسی قسم معده نمی نامد و قم معده را مبدأ استماع نیز نامند چنانکه ابتدای استماع
 از آنجا است و فواد که معنی دل است بجز نام این موضع است باعتبار قرب جوار و اما فقر آن در آن گوشت بسیار است چنانچه
 اجتماع حرارت در آن و معاونت برضم زیرا که موضع مضمغ غذا فقر معده است و موضع آن فوق سره اندک با بل بجان این
 بجهت استفاده حرارت از کبد و تقویت آن و دیگر آنکه تا بعد از انضمام معدی که در غذا بطریق عروق و مساریق کبده سریع
 اسهل و اقرب باشد و فقر معده را حیث نیست بجهت آنکه مسازی نشود از ورود ادویه و اغذیه حریفه ماده و منفعت آن مضمغ غذا

است که فضول و معاشی عشری مدتی میماند تا آنکه رطوبات لطیفه ضاله غذا نیز آن بطریق ماسارقا که بسوی آن آمده اند مجذب
 بکشد که در پس بصل که متصل بدست خرد می آید و درین چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که صفرا از مراره باین روده بکشد
 غسل فضول و اشغال داده بزودی مندرغ میگرداند و زمان بسیاری در آن نمی ماند و زمان خلوت آن پیشتر از زمان بودن فضول
 است در آن گویا صایم است نسبت با معاشی دیگر و گویند که این روده در حکام مرض شکست میبرد و این روده با تلخیص و
 التواء است و التواء لطیف آن منافات بمرحمت اندفاع فضول از آن دارد و سیوم را معاشی و قس و لغایفی نیز نامند قس
 بجهت وقت آن لغایفی بجهت کثرت تلخیص و طول استنداره بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت درنگ غذا است
 در آن تا صافی آن با تمام از مجاری ماسارقا که متصل بدست مجذب بکشد که در و نیز تا آنکه فضول در آن زمانه طول کشد نماید
 و کبد لطیف آنرا مجذب سازد و زود بزود انسان محتاج تناول غذا گردد و دست این هر سه روده مساویست و یکس قوت
 انضمام در علیا بجهت قرب بجمده و کبد زیاد است از سفلی و درجه تخفیف این بر قس هر چند هم در قس اند بجهت آنست که این با نسبت
 هر دو قس تر است و دیگر آنکه چون هر یک از آن هر دو در نامی خاص است سواي نام عام و این نام خاص نیست همان نام
 عام با جابجا خوانند و بعد از این سه معاشی سفلی اند که بر غلیظ و تخمین البرجم اند اول را اعور نامند یعنی اول سکون عین مصل و قس
 و او را مهمل در آخر یعنی یک چشم بجهت آنکه آنرا یک منفذ نیست برای مدخل و مخرج هر دو بمنزله گمبیه است که آنچه در آن وارد
 کرد بطرفی قسری باز از همان مخرج مندرغ کرده و فایده اعوریت آن آنست که بمنزله خزانه باشد برای نقل و بدینجهت محفوظ
 ماند از سده و قولنج و نیز بجهت آنکه استیاج تبرزد دفع قضا حاجت هر وقت نشود و نسبت این روده بر دو با غلاظت دیگر نسبت
 معده است با معاشی درین روده زیاد از روده دیگر است بجهت استفاده حرارت ماضی از کبد و لهذا میل لطیف
 راست پیشتر دارد و بطرف پشت کمر و هیچ رابطی باین مرتبط نیست ازینجهت متحرک و متقلع میباشد و قس پیشتر درین
 واقع میگردد که پس خصیه درین خرد می آید و نیز فایده دیگر اعوریت آن آنست تا بسبب بست فضول در آن دیدان بهم رسد
 و فایده بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عقیقی است بدان مانند تولید و تکوین حرارت و هوام در هو ازین
 تا آنکه به آنها دفع فضول سمیت هوا گردد و بمردم ازینت نرساند و لیکن بشرط آنکه کم و کوچک باشند و اکثرت عدد و
 بزرگی آنها خود مرض است باعث ایندای سایر اعضا مردم است و لهذا کم کسی خواهد بود که روده او خالی از دیدان باشد
 و لیکن تا کم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار بزرگ شد مرض میگرداند و از هر یک طرف این متصل بدقیق است
 و طرف دیگر متصل بر روده بعد از آن و دو دم را قولون نامند بضم قاف و سکون و او در ضم لام و سکون و او در نون حبت
 آنکه قولنج درین روده بسیار واقع میشود و لهذا اشتقاق از آن نموده اند از قبیل تسمیتهی باسم حال شکست و استعتم

واقع نیست و در راز اعور است یا بل طرفین تا آنکه قریب یکدیگر باشد پس میل بسیار نموده فرود آید و چون محاذی اسپر
 گردد ثانیاً بر گردد و بطرف همین بسوی پشت آید تا آنکه محاذی ففوره قطن گردد و اینجا مفصل معباً مستقیم شود و بعد از آنکه
 که میل بجانب بسیار نموده نزدیک بطحال رسیده بسیار تنگ و فراهم آمده است و لهذا اکثر سته در آن واقع میشود
 قولنج حادث میگردد و لهذا باید که موضع چپ در آن منکام برود غن کل و یا بونه و امثال آن تدبیر نمایند و بالند تقبیح
 و تحلیل داده فضول راجح مقبض را بلغراند و منافع و پراکنده سازد و سیوم را اثنی عشری و مستقیم نامند اثنی عشری همان
 جهت که ذکر یافت و مستقیم جهت استقامت در راستی آن تا آنکه فضول از آن برودی منفع گردد و این نسبت با معانی غلط
 و وسیع تر است تا آنکه فضول بسیاری در آن کجند و منفع و خارج گردد زیرا که فضول سبب تسبیل خود بیشتر میل باغلا و از
 و بعضی لغایف این امعا جاذب از افوق خود است خصوصاً از قولون که جذب مینماید ثقل را و پاک میکرد اند از از صدف
 سده و مستند بر قطن است و بطرف اسفل آن نزدیک بقعه عضله است که آنرا شرح نامند نفع شین معجزه و راه مصلح جسم
 فعل این استر قاعه منفعه مقعده است نزدیک تر تا آنکه گشت ده گردد و ثقل بر آید و بعد الفصای حاجت منقبض گردد و آنرا
 در منفعه حاصل گردد و با وقت منفعه نگردد و بر سطح داخلی معار و طوبی لرج محاطی غروی مخلوط با شحمیت که اغراس و مسروج نامند
 آورده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت و منع اذیت از انصباب فضول ماده و افعال باخبر شده و بدانکه فایده معا
 دفع فضول افعال طعام است تا در آن محتسب نگردد که مستعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدانکه تعفن فضول
 امعا غلاط سفلی میباشد و تا در علیاء و فاق است تعفن ندارد و بسیار قریب بمیدان حرارت غریزی و چون دور گردد و تا
 حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آنرا مستعفن میکند و فایده نقد اد امعا و وقت بعضی غلظت
 بعضی امعا و باج و بیخ و خم آنها است که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر همین نحو واقع نگردد مذلول نمی باشند
 لابد باید مستقیم باشند و فضول سیرت از معده با معا آید و از امعا منفع گردد و مذبه تر و در انسان هر ساعت محتاج به
 تبرز باشد و این نتیج و فعل اکثر امور و مصلح فواید مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع اینها با وجود عصبانیت محسب ساس و
 شراین و آورده آمده برای افاده بحس و حرکت حیات و تغذیه و تمیز و عضلات محرکه قاعده و باسطه و رباطات معلقه و
 رباطه باعصا و دیگر مجاور آن فصل چهارم از باب بیوم ارزکن و دوم در بیان تشریح امعا که در تشریح کبد و مراد
 و طحال اما کبد نفع کاف و کسر با معده و دال مملد در آخر و این نمونث است بجهت آنکه گفته اند هر چه در بدن انسان زیاده است
 مانند عینین و ازین و خدین و مخزین و جبین و عینین و غیره همه نمونث اند از آنکه مفرد است مذکر مگر کبد و طحال و باری
 آنرا بکرا نامند و جمیع آن اکیا آمده از جمله امعا و ریه محل روح و قوت طبیعی محل صبح و نضح اعتلاط است چنانچه پیشتر ذکر

فردی

یافت و آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشای که احساس سائر و مجمل است و زلفش خود حس ندارد و غشای آن از حس
 بسیار است در مکن آن شبیه بخون مجید است و غلبت عروق غیر ضروری است که آورده نامند که آلات و خواص آنند در اعیان
 غذا بسیار اعضا و در جانب این در بدن واقع است پشت آن ملامتی اجزا خلف است و بطن آن ملامتی متعدده است بطن
 اشتمال بدان برای مضمغ غذا و جذب غذا از معدة بر عمت و آسانی و آنرا از او ایچید است که بیخ عدد گفته اند و دیده شده
 و آنرا اصابع الکبد نامند جهت احتیاط آن بر معدة و اعظم زواید آن زایده است که مخصوص با ستم زایده است و موضوع
 است همان مراره و جانب اعلا که در میان حجاب صدر و غفل آن منتهی بخامره است که تیکاه نامند و بدینجا اتصال یافته در
 بعضی مردم شدت استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در بعضی کبد اعصاب بسیار نیست بلکه یک عصب
 بسیار باریک که از معدة بسوی آن پیوسته و لند معدة را از شرکت آن معضرت کمتر میرسد مگر نزد حقوق آفت بسیار
 و الم شدید که عارض کبد گردد که درین هنگام اذیت آن بمعدة نیز میرسد بشارکت و فایده خلقت آن تولید خون برای تغذیه
 اعضا است و فایده لحم آن برای حفظ حرارت است در خود و چون ماده آن خوشت و فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لند
 سرخ بالکودت و غیرتست فایده شراین آن افاده حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده آورده آن بر ساین
 غذا است بدان و سایر اعضا و فایده عضلات آن تحریک انقباضی و انقباضی است و فایده رباطات آن ربط است
 بواسطه غشای آن و فایده غشای آن افاده حس و حفظ هیئت شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آن غشای
 غوص نموده در بعضی اجزای آن در طاهر حله آنرا نیز بهره از حس است و همین رباط است لغت مجمل معدة و امعاء و کجاست
 بواسطه رباط عظیم قومی و باضلاع خلقت بواسطه رباط صغیر دقیق فایده عروق دقیقه شعریه که ماسا ریا و شعب باب میند
 که از آن روئیده و بجانب معدة و امعاء آمده مگر ذکر یافت و تفصیل آورده نامند از آن در شرح آورده همین گشت و به
 بالاجمال آنکه در درید که بشایه اصل و عمود اند از کبدر روئیده یکی از جانب محراب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر
 آن که باب گویند آنچه برای ایصال غذا با اعضا تامی و خروج مایهت بجانب کرده آمده از شعبهای اجوف است و آنچه جهت
 جذب صفوت کلبوس از معدة و امعاء است مختص و مستی با سایر ریا شده است چنانچه تفصیل ذکر یافت و چون فایده
 اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم و عمده همه خوشت و بواسطه فزله اباریزد
 مصلحت آنند چنانچه در باب و درید تولید اخلاطند که در محل و منفرد و او عیبه آن عروق است بعد طبع و نضج تمام
 در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معدة و مراره نیست بلکه متخلخل است یعنی است جذب آن نیز
 بطریق انقباض و تشریب است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعروق میفرستد بدرقه مایهت مشروب

و بطعم تیز و صفر از امراه و سودار الطحال که دعا و مفرغ آتند و اما مراره کبیر مرم و قح را، مهله در میان هر دو الف و با در نهر
 که بغاری زهره و تلخ مانند حبیبی است صغیر عصبانی ششبه کبیر یا کبیر منتهج از اصناف الیاف مورب و عرض و سستیل و
 قح آن بجانب مقعر کبیر است و در آن مجراه است که میریزد در آن صفر از کبیر بعد تولید و مجراه دیگر است آنرا که می آید بطرف
 معده و اما که میریزد در آن قسطی از صفر برای تسهیل و تنبیه بر دفع فضول و این را شعب بسیار است اکثر آن متصل با شعبی
 که بواب نامند و بعضی مجاری صغیر و این دعا و مفرغ صفر است لهذا ملاحظه و آنچه کبیر است و با است که برشته است
 شعبه صفر از آن با فضل معده و با است که واقع است امر خلاف آن و چون در آن سده هم رسد از آن سوه، اغنیه نامند
 و شعبه از عصب شریان که کبیر آمده اند بدان رسیده اند جدا فاده حس و حیات آن و فایده آن جذب صفر است از کبیر زیرا که اگر
 صفر از آن منجذب نگردد در آن بماند و با عصاره و با خون یرقان و او را م کبیر هم رسد و اگر متعفن کرد و باعث حیات رد شود
 و اگر نفوذ در اعصاب بول نماید لذع و حرقت هم رساند و اگر با عصاره دیگر آید حمزه و نمله هم رسد و اگر بسیار منقب کرد و بسوی امعاب
 اسهال مراری و سحج کرد و در امراض دیگر صفر اوی دهند از دعو عرض سده در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد و فایده
 دیگر آن ریحین صفر است بقدر معده و اما برای تسهیل و تطهیر معده از رطوبت لزج و غلیظه تنبیه بر تقاضای فضول آنچه
 مکرر زیادت از آن منقب نگردد این فواید حاصل نشود و اجتماع فضول باعث فساد و مراض دیگر شود چنانچه در حکامی که رسد
 درین مجاری عارض میگردد و اما طحال کبیر طاق و قح ها، همگین و الف و لام که بغاری سپرز نامند حبیبی است مرکب از لحم متخلخل
 سیخف البنی که اللون بجهه آنکه ماده آن خون بود و است ششبه کبیر در سفنجیت جوهر و طوله آن است ششبه زبان و گوش حیوان
 و از عروق و شریانین بسیار برای نفع خون در آن و ششبه جوهر آن گشتن و اندفاع فضول از آن و نه لغتها از احسنیت برای
 آنکه سازی نگردد و از انصباب فضول هاد معاض در آن زیرا که طعم آن هاد معاض است و اما غشاء آنرا احسن بسیار است برای
 دفع آفات از خود دور و دیده است انصاف و مشاکرک حجاب است بجهه آنکه از آن نیز روده است و مر بوط معده و اضلاع
 بر و ابط و صدر آن بطرف اضلاع مرتبط گشته بر تفاوت بدون استحکام تام و لهذا الصاق و نزدیکی معده دارد و هنگام صلابت
 طحال و صلابت شش السیر معده سبب آنکه با هم مشارکت تام دارند فرق میانشان شکل است و موضع آن در جانب چپ میان
 اضلاع پشت معده است زیر قلب و مقعر آن متصل معده و متحد آن متصل با اضلاع است و لیکن تعلق آن با اضلاع بر باطن
 بسیار قوی نیست بلکه بانگن رابطات یغلیب گشته است با غشیه اضلاع و از اینجا ب متصل است با روده و شریان
 برای تغذیه و افاده حیات و حرارت غریزه بدان و سطح آن مقابل کبیر است و القال است میان آن و میان معده هم رسد
 که اتصال هر دو دارد و آنچه در آن و استحکام بصفاق یافته شعب که از آن در آمده و مفرغ گشته و آن دعا و مفرغ سوه

لکه در امراه

متولد رسیده است و فایده آن جذب مژه سودا است از کبد از مجرای که میان آن و کبد است اگر منجذب نکرد و در آن بماند و
 بده در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایده دیگر آن رختن قدری از سودا است بغم معده سنگلاک
 غله آن از مجرای که میان آن و میان فم معده است و جهت تنبیه و دفعه بشهوت طعام و اعدادت و باغثه خشونت خلل آن و
 دفع ملاست آن برای قبول و مساک غذا و دفعه مجرای اول وسیع تر و دفعه مجرای ثانیه تنگ تر است برای آنکه سودا در آن
 سهولت و بسیار آید و صافی نماید و دردی برود و تیفید کبد حاصل گردد و بغم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تشنگی است
 نزال و لاغری است و لازم آنست که چون آن فریب و بزرگ گردد کبد بسیار بدن لاغر و ضعیف گردند و اشتها ساقط
 شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آنها قوی و فریه و بسیار مضارت کبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامید منجر
 بصفت کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و در شرائین آن خون طبع و نضج یابد و کثرت جوع و تشنگی است و فصل آن منقطع گردد
 چون ضعف در قوه دفعه آن بهم رسد کبر و صلابت در آن بهم رسد و چون ضعف در قوه جاذبه آن بهم رسد و باسد
 در مجرای آن اکثر عطل سودا و یه از یرقان سودا و سرطان و دوالی و دوا الغلیل و قوبا و بهن و مایخولیا و جذام و امثال اینها
 بهم رسد و اگر عفونت بهم رسد حمیات سودا و یه حادث گردد و اگر اندک ریزد بغم معده و یا سده در آن واقع شود
 تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و یا باطل گردد و اگر بسیار با فرط ریزد شدت جوع بهم رسد و اگر بسیار ترش و بیخون باشد
 قی سودا و یه آورد و اگر لطیف و معاف و آید اسهال سودا و یه و سوج امعا بهم رسد و این ممکن و قاتل است و اگر بوده
 باشد الصباب آن بمعده و در اعراض گردد از ان انقلاب معده و وحدت مرق نیز از الصباب سودا است مرق که نام
 برده است از پرده های معده فصل پنجم از باب ویم از رکن دویم در شرح اعضای مرکبه در بیان تشریح بقیه اعضا
 مرکبه از کلیستان و مثانه و انشیان و قضیب و رحم اما تشریح کلیستان که تشبیه کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یاء بود
 که بغاری کرده مانند هر یک از آن هر دو مرکب و مولف از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرائین غنث است
 که مجمل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب بین و یکی بجانب سیاره و آنکه بجانب بین است اندک بالاتر است تا
 آنکه قریب کبد باشد برای جذب بایست از آن کبدی که گویا ماس بدان و ماس آید که متصل است بان و آنکه بجانب سیاره
 است از آن فرور است برای آنکه مزاجت نماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هر یک تجویفی است برای آنکه منجذب گردد
 بسوی آن بایست از عروق طالعی که میان آن و کبد است و این کوتاه است پس منجذب گردد از آن بسوی مثانه در طلق که متصل
 میگردد از آن اندک بعد تخفیف کرده با چیزی که همراه آن بایست است از خون استغناف بلینج حتمی لامکان و کلیه
 و نفیسه همی نسبت غنث آن محبت است تا آنکه دفع نماید از آن ادیت را و خود آن از الصباب مواد حاده و با آنچه

بسی آن در کمی ماییت منفضل از خون و برشته بسوی کبد و از کبد بسوی آن متفرک کرد و تقصیل کفایت این بر جهت اخلاط
 ذکر یافته فایده آن جذب بول از معدب کبد است و جاری نمودن آن بسوی مثانه از همان عروق سمی مطالع و این از کبد بگذرد
 آمده و باز بالا رفته و لند اطالع نامند هر دو را که ببرد و کرده آمده اند طالعان و در بالا فتن ششش و دل بپرسند و طریق و مهمل
 غذایشش و دل از این عروق است برای آنکه غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد و ضم در کمال نیکنی یافته و بجهت نفوذ
 در مجاری کثیره خفت بهر ساینده و نیز غذا کرده و مثانه از آن ماییت است زیرا که ماییت منفضل از خون استخوان کبد و
 کرده آبخالص نسبت بلکه مروج باخوست و کرده خون را از آب البتام جدا نماید و جزه از آن خون صافی را ششش و دل بپرسند
 برای تغذیه آنها و باقی را صرف غذای خود می نماید و اندکی با ماییت بنانه می رسند از مغزی که از این پنج نامند و غالب نیز
 و مثانه نیز دموییت از ماییت البتام جدا نموده برای صرف غذای خود ماییت را ببول دفع می نماید و لند چون ماسکه و یا با ضمیر
 کرده ضعیف کرده که نتواند جدا نماید و یا نگاه دارد زمانی که استقصای فعل خود نماید بول بکین میباشد چنانچه وضع بکرم است
 و فایده صلابت گوشت آن آنست تا جرم و جوهر آن قوی باشد و از استکلا، ماییت و انصباب اخلاط عاده و مالجه برودی
 منفضل کرده و نیز خاطر حرارت باشد و نیز جذب آن از کبد اجزاء رقیقه صافیه باشد و ماده آن چون ماییت دم است لند الم
 میباشد و فایده کثرت شحم آن تعدیل و ترقیب و حفظ است و فایده آورده و شرا این آن تغذیه و افاده حیات بدست و اما
 شرح مثانه بدانکه آن مرکب از جسم صلبه باطنی مضاعف و طبیعه و عروق شرا این بطولی و اسپیدگی آن شکل است و آنرا عرقی
 است بجان سفلی تا قضیب در مردان و تا فرج در زنان و طبیعه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر و ضخیم تر و چون خارجی
 و خارجی آن صفاتی با قوت و موضع آن میان عاده و دبر است بالای معا است تقیم در مردان و زیر استخوان عاده در زنان
 اسفل رحم و فایده آن جذب بول از کرده و جمع آن در خود و اخراج آن ببول به بطریقی که آن در مجری که از کرده مثانه آمده اند
 یکی همین یکی بسیار که بر بخش و عابین نامند بر سپل استقامت نیست بلکه با تعاریج و تورست و طبقه خارجی اسوراخ کرده
 در فضائ که میان طبقین است داخل شده و عطل تا قریب بدانجا که مخرج بول است پس بعد از طبقه باطنیه نفوذ کرده در طبقه
 مثانه و در او کشاده کشته و بقدرت حکیم علی الاطلاق غشائے ار اندرون بر روی آن ثقیبین منفرد شش کشته و ماییت از نواحی آن
 در جوف آن میریزد غرض فایده این غشائست که بمنزله پرده ماییت در آن مجتمع کرد و طبقه اندرونی با طبقه بیرونی ملاصق کردند
 و پر شده این دو منفذ که صفت ماییت است بسته کرد و در کثرت ماییت را بدان منفذ باز نرزد و دفع ممکن نباشد پس قوه دفع
 مثانه با مراد و سبانه ماییت را از منفذ غشائے آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و غشائے مثانه در مردان بسته نم دارد که از فرج
 مثانه باین آمده پس بالا رفته تا پنج تصنیف بسیده باز فرود آمده تا بقضیب بسیده و لند ماییت تطیف تام یا شرا امر منقطع

بناش

بشانه مردان برآزاده از زمان عارض میگردد و در زمان یک خم باعتبار قرب آن نعم جسم ایشان و مبدأ این عین از عضله است
 که محیط بر این است برای مساک آن و بالارفته است تا بعضی بطن الصال یافته تا نایت را بی اراده نگذارد که برآید و چون
 آفتی بدان رسد برآید و فایده عصبانیت جسم تصنیف آن مصلاب جسم و استحکام آنست و آنکه هر مقدار که تواند
 توسعه یابد و از دست و ذرع بول متاثر نگردد و مصفاقت طبقه خارجی و قوت آن برای محافظت طبقه داخلی است فایده عین
 و شراستین فایده تغذیه و حیات و حرارت است بدان و اما تشنج قضیب نفع قاف که صناد معجزه سکون یا فتنه تختا نیزه با
 موعده که ذکر و تحلیل نیزه بغاری است مردی نامند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق و شراستین بسیار
 غشا در اطراف و عضلات و باحس کثیر مخصوص در سر آن که تشنه نامند و فایده آن رسانیدن منی است مستقر آن که در رحم
 باشد و اخراج بول فواید هر یک از اجزاء آن همان فواید مذکور در اعصاب دیگر است از خفا حرارت در راج مخطه حسن
 حرکت و تغذیه و تمیز فایده حیات الصال العظم عانه و تخریک آن و باید دانست که لحم آن غده است و نازک در باطانات
 آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است جمده الکبری و روح و دم بسیاری در منافذ آن درآیند و آنرا منبسط و کشیده و آنرا
 تا نفوذ حاصل گردد و مبدأ قوت و روح آن از هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد باشد و تقویت معده را نیز در آن داخل تمام است
 و در اختلال هر یک از آنها اختلال در آن جاری میگردد و در اختلال کل خلل تمام حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی حس و
 حرکت آن از عصب دماغی مخفی که از فقرات مجزومه و اثر نخاع از دماغ است و قوه تمیز و تغذیه و غذای آن از کبد است
 کرده و معده و دل همه قلب است هر چه صحت آن زیاده و فرج و سردی آن بیشتر تقویت این زیاده و فایده کثرت جسم تشنه
 از سایر آن اجتماع اعصاب است در آن و آنکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن اندک بسیار باید باعث رغبت بر مباشرت
 گردد و ملاحظت آن نماید و بداند که در قضیب مجرای است یکی برای اخراج بول که بشانه الصال دارد و دوم برای منی که
 بانشین متصل است و سیوم برای ذمی که بنده پنج ذکر پوسته و این هر سه در پنج ذکر از هم متمایز اند و در تحلیل آمده از یک
 منفذ و مجرای خارج میگردد و خلقت این هر سه مجرای ضرورت است و هر یک باید که مجرای خاص باشد مجرای بول تا بلصل است
 تا آنکه منفعل و متاثر نگردد و از دست بول مجرای منی باید که مایل بر می باشد تا هنگام خروج منی بر حرکتش آه که در منی
 و جنبگی برآید و مستقر خود قرار یابد و چون این دو مجرای متحرک است مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج ددی لازم است
 که مجرای لازم در دو باغ و بیت دارد زیرا که بول و منی هر دو واحد و جلا اند مجرای را بسبب صفت و جلا که با منی خراشند چنانچه
 محسوس میگردد و این بر طوبی ددی باعث تعدیل و غروبیت و معین اندفاع هر دو است و ددی بصفت و او و سکون و انش
 مملو و یا و بدال مجرای نیز آمده و آن ددی است لعلی مانند سفیده پخته مرغ که بعد از بول و اخراج منی بر می آید و ددی نفع میم

و سکون ذال مجر و آیه رطوبتی است که هنگام نفوذ بر رقیب طاهر میگردد و هر چند مباشرت از نان بیشتر نماید این بیشتر
 میگردد و موضع آن غده است که در ابتدای مجرای بول واقع است و بد آنکه طول قضیب ارشش انگشت مضموم است
 آن تا نهایت دوازده انگشت مضموم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد بعضی قوی و بعضی ضعیف همچنین
 طول عین رحم و این گویا ذکر مقلوب بر کبدانیده است و باید دانست که ماده ریجی منعطف منتهی خود است که منی از آن
 تولدی یابد و آن خون اگر حاصل شود از اغذیه وادویه با همیهست یعنی بدان رطوبت فنیله بسیار است که بعد از مضموم
 و نضج ثالث ماده ریجی از آن جدا گشته و در اعضا و اعضاء ماسل و منی در آمده و حرارت شوقیه تر و عمیق تر قیاس و با حرارت
 بدنی در آن تصرف نموده ریجی ساخته در آنجا منتهی گشته باعث اتفاح و پیری و نفوذ و انتشار شده و کما که شنیده است حکم
 ایستاده میدارد و لکن آن حرارت شوقیه بدنی نیز بر باقی است و انزال منی نشده و نفوذ باقی در حرارت است و بعد
 انزال زایل میگردد و لکن در حالت نوم که حرارت بدنی میل باطن مینماید و عروق و شریان و اعصاب را گرم میکند و اندر رطوبت
 را بهیجان می آورد و روح در یک دم منجذب میل بدان مینماید خصوص که در هنگام خواب مذکور و طرا آن باشد یا غیبت و شوق
 که در آن رطوبات غذایه اعضاء ماسل تصرف نموده مستحیل بر ریجی گردانیده باعث انتشار و نفوذ تمام میگردد و جماع
 باعث انزال و بعد انضمام غذا با عظم و تقویت قضیب و آلات تناسلی میگردد و در آن خصوص هنگام قوت اعضاء ریجی
 غیر از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام سلا قبل از انضمام غذا خصوص کثرت آن باعث فساد
 بضم و ضعف معده و کبد و دماغ و خفقان بر سده و عروق شش و نعرس و ضعف باصره و سامه و اعصاب استخوان و
 ارتعاش خصوص در پاره و امثال اینها میسر میگردد و پان اغذیه وادویه با همیه صاحب رطوبت فنیله در مفردات ذکر یافت
 و مجموعی شش، اله تمام در کن آینه در هتام دو و غذا اندک خواهد شد و اما تشریح ایشان که پستان نیز نامند که تشنیه
 انشیه و میفیه است هر دو اعضاء از آن هر دو مرکب و مولف از گوشت سفید غدوی چرب نرم و از عروق و شریان عظامات
 و شعب کثیر القوات و عشاء است یعنی در باطنی که محیط و محفل کبیه است و از صفاق بطن آمده و مشتمل بر آن هر دو گشته
 و یک از آن هر دو اجزای است کثیر شعب که بنجاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضاء پیوسته است چنانچه تفصیل
 انشاء الله تعالى پان می یابد و نفع آن هر دو الصاج منی است زیرا که ادری و طرف و محل نفع و تولید است و ماؤ
 آن فضل و زیاده و مضحارم است که بعد نفعتم غذا با اعضاء بر سپیل ترشح از عروق و دقاق شعریه که رطوبت قریب
 العمد بالاعتقاد نامند و چون هر یک از اعضاء از غذا خوردن سازند و منعقد و جز آنها گردد در هر یک اندک باقی ماند
 بواسطه آن و مجری و شعب آن با و عین که انشین است آید و در پان راه نیز نفع و استیلا و تصور بصورت منویت

در اجزاء

۲ اجله باید و چون بنشیند آید نفع و استعمال تمام باید و سفید گردد در آنجا آن مانند را که طبع که شکوفه نخل است باشد در آن
 رطوبت بنزد رطوبت اصله و حرارت غریزه قرب العبد بالانفعا اعضا است که بعد در در رحم و استقرار در آن
 و استخراج با منی است و تصرف قوه میزده و مصوره در آن استسباز یافته صور اعضا در آن قرار می باید چنانچه در تولید جنین انشاء
 اله تعالی مذکور خواهد شد پس فصله هم در این معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جزای لطیف قابل تغذیه را فاضل
 زیاده میدارد قوه مدبره بدینه که طبیعت نامند و همه را بصورت اعضائی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و
 از ابا و غیره آن که از جمله اعضا ریه است برای بقا و نوع میفرستند مانند فصول و فصلات غذایه واجب المدفع است
 چنانچه بعضی توهم نموده اند و از جهت اینست که امر غریز شریفی است که در شروع شرف و حکما و فاشان منع و زجر و توجیح و
 مدد و تغذیرات مقرر نموده اند برای کسیکه از ابعث استسما و بجا و بزنا و لواط و ساحت صرف نماید و منفع گرداند
 و از این جهت است که در حکام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و تصور در جمیع اعضا و ارواح و قوی و امر آن
 مذکور عارض میگردد و ماده آن بقول البراط از دماغ نزول نماید بواسطه دورگی که خلف از این است و جماع میگردند
 از جماع بکلیتین و از کلیتین با نیشین می آیند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه این دورگی پر بسته است که ماده منی که جز
 فاضل از هر عضو است از آن شعبه بجانب آن رک می آید و در آن نفع و استعمال در صورت پانسی حاصل نماید پس در بعضی
 و نفع و استعمال نام یافته سفید غلیظ بلون محل میگردد اند مانند شیر در پستان زیرا که منی و شیر تا در اعضا اندر تک خونند
 و چون در رکما همیس و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون با نیشین پستان داخل شده سفید میگردد و
 از این جهت است که در مبالغه بسیار جماع منی بزرگ خون دفع میگردد و در ضعف انیشین منی سرخ رنگ بر می آید و دلیل بر آنکه
 ماده و خمیره آن از دماغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دورگی قطع شانس لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا
 بواسطه شعبها که متصل بدان و طمخ بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضا
 رئیس طاهر میگردد و ضعف و فتوری که در بعض اعضا بدر باشد در اعضا، فرزندان نیز در اغلب میباشد و بعضی بر آنند که
 ماده منی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل و خمیره آن در عضوی خاص پس از حکم توسط شعبهای
 اجوف نازان بکلیتین میرود و در اینجا از نایت صامت گشته و اندک قوامی یافته در مجرای کبد میان کرده و خصیتین است
 و تعاریف و پیچیدگی بسیار دارد و در اینجا نفعی و استعمال ناقص یافته بعد از آن در خصیتین می آید و نفع و استعمال تمام می
 و قول اول اقوی است و بدانکه از هر خصیک رکی متورب آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جدا است و از آن نگون
 یافته هر چند همس در ملاقات آنست و آن دورگی تسخ گشته اند در نزد یکی آن کجدی که استماع آن محسوس است و باز رنگ

و آنچه در خصم در این دورگی است در آنجا که منی می آید

گشته و باز وسیع شده خصوص در زمان نزد منتهی و لکن در ک راه و عیونی مانند و اینها بالا رفته اند پس نه یک تیسکا سینه
میل باشد پامین تر از بجای بول نموده شرح او غیره زمان در رحم پان خواهد یافت انشاء الله تعالی و باید است که نشین
چنانچه مردان دارند زمان نیز دارند ولیکن در زمان ظاهر و آنچه نیست و غیره و این در دو طرف فرج ایشان الصالحات
فایده بدانکه حکما تمسوق اند بر آنکه کون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است با هم و اثبات منی برای زنان
نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید باطن بدان گفته که تعالی فلینظر الانسان قم ملل خلق من ماء و افق
یحیح من بین الصلب و الثرائب بانفاق مغفران تراب سینه زمان را نامند و احادیث بسیار باطن بر اثبات منی زن
است و تولد حضرت عیسی علیه السلام و آله و علیهم السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدرش بدست سجوی که در قرآن
مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا پان نموده اند که بسبب کمال قوت رجوع نام حضرت مریم
مکالم حدس سجوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بخواه بره میل نمود که از قیل خلق با هم باشد و شخص شری مثل کردید
زرد او کم و استقامت را یک از آن نمود و حضرت عیسی که به ساحت از روز حاصل شد و تولید یافت هر روزی بساعتی در روز
برابر ساعتی و بدانکه حکما تمسوق اند در آنکه قوه عاقله در منی مرد است و قوه منفعه در منی زن مانند الفوه و لبن و بعضی اطباء میگویند
که در منی مرد هم قوه عاقله و هم منفعه است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا آنکه نامی منی مرد تواند جز جنین شد و منی زن
تواند آنرا منفعه کرد ایندو ترکیب جنین حاصل گشت و بتفصیل انشاء الله تعالی در خلف جنین مذکور خواهد شد و اما شرح
رحم و کیفیت خلقت جنین رحم نفع را و کسرها و عملتین و میم که بفارسی بگردان نامند و جمیع آن ارحام آمده جمعی است همچنان
مشابه بعصب زرمی و سفیدی سست بر شکل منتهج از الیاف عصبی و متولف از اعصاب شرا من و آورده و عضلات شیطانی
عصبی هر یک برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن باین مشانه و معا استیقیمت و زیر یافت و آنرا غشی است که
منتهی گشته تا بنوع و طول غشی آن مختلف میباشد بعضی اقیمر مقدارشش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نسیب
دوازده انگشت و بعضی راضی و بعضی را وسیع مانند صغیر و کپرد باریکی و مطبری قضیب و در پنج غشی آن از برون و در چهاره الصالح
یا فر برای جمیع و ذخیره منی زن در آن و منفذ آن ضیق است و لهذا ایشان را در آنرا ان میشود و پیک دفعه بسیار غشود بلکه
اندر آنک و بدفعات از کرا جمع بدان سبب ضعف ایشان را عارض نمیکرد و بخلاف مردان که منفذ او عری آن وسیع است
و پیک دفعه منی بسیار منع دفع میکرد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میکرد و در اندرون آن دوزایده است که آنرا قرنی
الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن منی منعقب نمیکردند بجز خنده خوردن محسوس میکرد و خصوص منکام حمل که فرم آن
ضیق میباشد و طول رحم قریب بناق است تا آخر منفذ فرج با غشی آن و غشی آن هر چند بحسب طلب عضلی اللحم شبهه نضروف میماند

اما باطن آن نرم و لحمی است تا آسیدگی تقصیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و خطا هر دو با هم توافق آتین است و صغیر و کبر و توافق از این نیز زیرا که رحم را احساس بسیار است و از احتساک سرخسده بد آن خطا و لذت بسیاری باید و قهر رحم جاذب و مشتاق و صمد منی است بدان و در صورتی که احتساک بسیار باید و توافق آن از این شود لذت تام می باید و علت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که تقصیب کوتاه و باریک و غنی رحم که نمبر که خلاف حکم تقصیب مقلوب ارد طولانی و وسیع باشد و علاوه آن مرد سرلیع الازال زن مطلقا حظ و لذت نیندوستند و در آن زمان و یا اگر بالعکس تقصیب طولانی و مطهر و غنی رحم کوتاه و تنگ زن از جماعت ادیت تمام باید و در نیز آن از آن باشد و یا اگر کم مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن منقطع گردد که هر دو بی خطا گردند و نیز غنی رحم یعنی النسیج و با شکلی مخلوط برای آنکه تا طویل و قصیر و بعضی ضیق گردد و بعضی بسط بر آن منکام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود و آسیدی بدان نرسد و رحم بعضی میل سمین و بعضی بسیار است و رحم آن همیشه بسته میباشد خصوص منکام حمل که اگر خواهند میل باریکی در آن داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی به شواری در آن کرده و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و آسیدگی و من خود را بکشاید و منی را جذب و طبع نماید زیرا که بالطبع شایق جذب و طبع است بحدی که مباسط ظاهر آن بدون دخول و اطلاق که از آن واقع شود آنرا جذب نماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود و بعد الیام حرام از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خضری به شواری در آن داخل کرد و ماند و تمه صلب مانند کف دست و در گرم کشیده کرد و بعد بلوغ و میجان قوه همیمی و حتی شوهری اختیار نمود شوهر آن هر چند خواست که دخول نماید ممکن نشد و قوی در منکام مسک ظاهر آن او را از آنال شده و منی را جذب نموده حامله کردید چون نه ماه شد و فریب وضع حمل اهل او شکستند و آخر الامر در منکام ولادت رایشان بر آن قرار گرفت که موضع منته را چاک نمایند و لالی بهر رسید و آنرا شکافت صلبیه تولد یافت و لیکن خراش بر سر طفل بهر رسیده بود و طفل و مادرش هر دو سالم ماندند و نقل معجزه خجابت لایت تاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه مشهور است که جاریه شوهرناکرده بکر حامله کردید و او را مستمیر بنا نموده نزد خلیفه نماند و در زمانه که او خاصه خلافت بود او حکم بر حرم نمود اتفاقاً درین راه بانحضرت صلوات الله علیه برخوردند و با جوار العرض متعدد رسیدند آنحضرت آنها را بر کردارینده مسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زاینه نیست مردی با زن خود جماعت نموده و آن زن گری و زردی مای این مساحت نموده منی از رحم او بر حرم این انتقال یافته و منجد گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنان بود و معجزه دیگر آنکه زنی باشوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی مجام رفته و بر زمین حمام نشسته بسبب کمی و رطوبت آن گستره خایفه و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواست و ذ الغور این زن که باشوهر بود بر زمین

نشست آن می در فرج این مجذب کردید و عامله شد بدستور پیش خلیفه نماند بر نذا و حکم زنا و رحم نمود با آنحضرت صلوات
 اله علیه ملاقات نمودند آنحضرت با با عجز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشدید و تأیید سخن مذکور این ستم
 نقل کافی است و بر فرم سخن رحم که در آن فرج است شطایا، بار یک عصبی یافته شده ششپنجا و در وسط آن منفذ باریکی برای
 اخراج بول است و هر چه صفتیه بزرگتر شود اندک وسیع تر گردد و خصوص که یعنی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از است
 و پاره شدن آن عبارت از اقتصاض و رفع بکارت و نفس رحم منزه تر شده است و وسیع القصر و طول آن نیز بانداز عین
 است و رحم نابالغ از شدت که چکتر میباشد و نزد بلوغ و دیدن جنین برابر آن میگردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین
 بزرگتر گردد آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد و بعد از اول و از کثرت حمل و وضع وسیع گردد و عین آن کثرت
 مجامعت و تعدد رطوبت و مزاج عورات طویل و عرض گشاده گردد و بعلت آن تنگ در حدیث است که روزی
 در حضور جناب مقدس نبوی صلی اله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب هم فرمودند جناب بعد تس الهی و دو ملک میرسنند
 در آنوقت یک ملکی وسیع میگردد آن منفذ رحم را بجدی که جنین برمی آید و ملکی دیگر بعد از آن تنگ میگردد و آن منفذ را یکی
 از صاحب برخواست و بعضی مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من نیامده آنجناب سستی فرموده فرمودند خواهد آمد بعد
 هر وقت آن صحابه باز و خود مقاربت می نمود آنرا از فریب بکارت می یافت و جرم و جوهر رحم جرم است و حمل بسیار
 فرم از آن است چنانکه از نقل جنین آید اینها بد و بر خین خون حار بر آن نیز و جرم آنرا در طبقه است یک طبقه طاهر برود
 و یک طبقه باطنی و آن رگها بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره و در جرم آن پستهها و گودها است که
 آنها را نفقات الرحم نامند و بعضی از این نفقات برمی آید غشاء مجلی جنین بهین نفقات مربوط میباشد و غذا آجنین از این موضع
 میرسد بواسطه آن و در باطن آن خلل است تا آنکه نطفه و جنین را در حال تعلقی مضغکی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که
 بلغزد و منقطع گردد و نیز در طبقه مزبور در خانه است یکی بجای همین و دیگری بجای بسیار اما من عین آن هر دو یکی است
 و گفته اند تعداد خانههای رحم شماره پستان حیوان میباشد و چون انسان دو پستان دارد بطول رحم آن دو است و اکثر یک بچه
 می آورد و بندرت دو و پنجمن کاو و آمو و کوسفند و اسب شتر و فیل که از یک بچه زیاده نمی آرد مذکور که سفند که بندرت دو می آورد
 و اما زیاده وجود دو پستان داشتن سه و چهار و پنج بچه می آورد مخصوص در ملک هند و بنگاله و اما کره و سگ و خوک بعد پستانهای
 خود بچه می آورد و نادرا یک و دو و چهل که در انسان با وجود دو پستان داشتن خانههای رحم آن نیز زیاده باشد و یا آنکه در هر خانه
 زیاده از یک بچه بگون باید سبب تکرار آنرا در پی آورد و نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در بطنی و موضعی مانند بزخا که مجموع
 شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل سه بچه و یا چهار و یا زیاده آوردند و تا چهل گفته اند و لیکن زیاده از دو نیز نماند که بندرت

و صاحب کامل نوشته که دیدم زنی را که سه طفل زایید و پسرویک دختر و نوشته که ششم از شخصی که گفت زنی چهار فرزند زایید
 دو پسرو دو دختر و مکان نموده اند قومی که زنی پنج طفل زایید و در یک بطین و در چهار سال پست طفل زایید و همه زنده ماندند و این ممکن
 است ولیکن من ندیدم دو وجه اسکان آن نیست که در رحم چهار موضع شپه بجا بر نفقه و حفره است در مواضع افواه و ده که جاری کرد
 از آن خون طمث بسوی رحم و نیز نوشته که ششم زنی در ماه هفتم طفل زایید و در راه نهم طفلی دیگر و مکان نموده اند بعضی که سبب این
 است که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی دیگر با او مجامعت نموده و در بطین دیگر رحم آن انعقاد یافته و اصطلاحا پس طفل
 که زن آتشی بعد از یکسال زایید قطعه لحمی و عصبی از دماغ آمده و بضم آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن زیرا که حس و حرکت
 تمام اعصاب بدن تسلی دارد و نیز از قلب شریان بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد او و
 جهت اتصال خون بدان جهت تغذیه و تمیز و بدل با تحمل آن چنین اندفاع دم فاسد بکسب و نفاس و بد آنکه در طبقه باطنی آن طوطی است
 عصبی در وسط آن طوطی برآمد که شپه بالیه و بران برآمد که زواید چند واقع است مانند دانه بوسه و حس و حس از همین عصب
 است و برآمد که در وسط طوطی محاذی ناف در محل اتصال رباطی و عرق است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده
 و بدان پوسته برای افاده حس آن مشارکت این دماغ بواسطه این عصب و عصب کورست که نفخ آن اتصال یافته و شپه عظمی اعرق
 کبدی بدینجا اتصال یافته برای انصباب عظمی و تغذیه جنین و طبقه طاهره را حاجی آن مانند غلاف است که یک تجویف پیش من ارد
 طبقه باطنی محیط و ششکشته شطیای عصبی رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطین و مشانه اتصال یافته و باید دانست
 که تکون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نفی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت تکون
 داشته باشند یعنی از سه امر اجابت و انحرافات و کوری و اناناه و از اناناه و واردات خارجی و موجبات بدنه و نفسان که
 موجبات از لاق آتشی محال باشند و هر دو با هم دفعه و احوال شونذ فان مرد و منی در هم آمیخته گردند با مرآه الحالی المصوم
 شانه از قوه عاقله که در منی مرد و قوه منفعده که در منی زن است باختلاف اقوال که فیما بین حکما و اطباء است که هر دو مستند
 و یا اصل و غلبه از منی مرد است و یا از زن واضح اقوال آتشی که نطفه مرد اصل و منزه الفخر و مایه نطفه زن منزه شیر است
 قوه عاقله در آن منفعده درین که بر رسیدن آن بدین منفعده و متجهن میگرد و غلیان و تعفی در آن بهم میرسد و مانند کفی نمیکرد
 و قوه میثمه و مصوره باذن خالق بل شانه در آن تاثیر و تصرف مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب دوم در محل دماغ سوم
 در محل که چهارم در محل ناف و این نقطه مانند جباب بر آمده مجموع آن نقطه محتوی میگردد جهت محافظت حرارت غریزی و حیات اعضا
 کما فی بعضی نقطه قلب در وسط است و در آن روح حیوانه و نفس طبیعی که با منی آمده است مستقر و کامن مانند نبره است که
 در آن شاخ و گل و ثمر بالقوه مندرج است و از آن شاخ میباید بین رفته که دماغ باشد نقطه دماغ شده در روح نشانیان عقل و انحصار

دارد و شناختی بجانب بسیار که بد باشد در روح طبیعی باو نیز مختص و متجز شده و بدانکه بنابر اصح اقوال این بود که دریافت که هر چهار
نقطه دفعه تکون می یابند و تمیز نمیکردند و بقول اول نقطه قلب و بعد از آن دماغ و کبد قرار می یابند و بقول ابقراط اول دماغ تکون
میکرد و هر دو چشم بحسب چیزی که مشاهده میکردند از یکدیگر میسوزد که اگر تخم برمی آید و لیکن قلب از جمله اعضا است که اول تکون می یابد و هر چیز
ظاهر نسبت به بعضی کوفه که اول کبد تکون می یابد و بعد از آن قوام بدن و فعل آن تمامی وابسته تغذیه و تمیز است و این امر متعلق تکبیر است
و این قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل حیات لازم آن که حرارت غریزی است بیاید و حرکت نیز فعل تغذیه و تمیز است که
بدون حرارت جسم و حرکت متممی نمیکرد پس چگونه تصور میکردند که اول اعمال حیاتی الامور و آن غلیان و زردیت حاصل از حرکت
قوه مصوره موجوده در نسبت در هفت روز با تمام میرسد و این را حال اول و نقطه می نامند و بعد از آن قوه مصوره در آن تصرف
بینماید و امتیازی در اجزای آن پیدا بد و علامت آن است که نقطه های سرخ در آن ظاهر میگردد و منافذ عروق و فوهات آن همین میگردد
که خون طمست از طریق ناف جریان یافته بواسطه آنها بجز طفل میرسد و این را حال ثانیه نامند و در چهار روز با تمام میرسد و این نیز
نقطه صغری مصوره خطهای باریک بین نقاط کشیدن و نسبت اجمالی اعضا را نمودار است و بعد از آن علقه میشود یعنی اعضا متعلق میگرد
پس یکدیگر میگردد و تمام آن شبش روز بود و مجموع هر سه هفت روز میشود و مسمی است با حال ثالثه و بعد از آن منصف میشود یعنی مانند
پارچه کوشی منصفه میگردد بعضی اجزای آن از یکدیگر متمایز میگردد یعنی هر یک را امتیازی حاصل شود و بعضی سفیدی و در بعضی سرخی بهم
میرسد بود و قدری از خون حیوانه و طبیعی توسط شیران و آورده نازله از قلب و کبد مادران بر جرم آن و از جرم آن نیز آسا
و مستعد قبول صورت حیوانه و فیضان روح حیوانه با هر دو اهراب الصور و الحیوة تعدس و تعالی میگردد و تمام این بدو از ده روز میشود
و مسمی است با حال رابعه که تمام آن مجموع در هفت روز باشد و بعد از آن مزاج ذکر می یابند یا آنرا بران فایض میگردد و اعضا
اصلی منوی تمام میشوند و این نیز روز بود و مسمی با حال خامسه است پس خلقت همگی اعضا مصلی از مغز و در کتب تفصیل مذکور
باید خود و اعضا عروق بر عظام کشیده میشوند و غشا بر آنها و بر اعضا دیگر پوشیده میگردد و عضلات جایجا قرار می یابند
مربوط میشوند و شطایب عصبی و رباطات و در خلل و فرج آنها لحم میشود و بر میگردد و نسبت همگی بدن تمام میشود و تمامی عروق و
مفاصل و مجاری ظاهر میگردد و سراز کردن و هر دو شناخته و دستها و پاها جدا و ممتاز از یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان میگردد
و پیش از این احوال ممتاز نمایان نبودند و این را حال سادسه نامند و در پنج روز با تمام میرسد پس روح با بر ذی الروح مصلی
بر روییده و فایض میگردد و کلک آیه که مریه العذ خلقت الانس ان طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا
العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فخلقنا العظام لحمًا ثم انشأنا له نطقًا آخر فبقا کرک الحسن الخالقین و پوشیده نماند که این
حالات زودتر پیشتر از انان حاصل میگردد و مثلاً خلقت پیری درسی روز نهایت تا چهل روز یکدور روزی کم و زیاد با تمام میرسد

من سلاله

و کذا

و خلقت ختری از چهل روز تا پنجاه روز یکدور روزی نیز زیاده و نقصان تمام می باید و آنچه در تعیین مدت حالات ذکر یافت تقریبی
 اکثری است نه کلی و تحقیقی چه گاهی در بعضی دور و در بعضی پس و گفته اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد یابد و پرده ششیمه
 آنرا شکافه در آب سرد اندازند ظاهر و نمایان میگردند در آن اعضا همصغره در کمال صغرا از همه بزرگتر میزند و بالحد در هر مدت که خلقت آن
 تمام میشود در دو چندان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن در سی روز که یکماه است در شصت روز که دو ماه است
 حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است اقل مدت حمل میشود و تولد یابد و اگر در سی و پنج روز با تمام رسد و در هفتاد
 روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنج روز با تمام رسد در نو روز حرکت آید و در نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه و
 با تمام رسد و در هجرت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکدور روزی ازین ایام مذکوره در مراتب و ماهها زیاد و کم با تمام رسد
 همچون تولد آن نیز زیاده و کم کردد از شهر مذکوره در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیهما ششماه متولد شده که مانده باشد و اگر شده مانده و لیکن در احکام شرعی جایز که شبیه واقع شود بمطوق آیه
 کریمه و جمله و فضاله ثلثون شهر اشش ماه را مناسط حکم حمل میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت صانع
 را دو سال و یا یکسال و نه ماه نیز نهایت مدت حمل اده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته اند که ازین زیاده میباشد هر چند بحسب قدرت
 کیسان و شانزده ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته اند چنانکه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و حرم بن جان که مرد
 از عرب بود چهار سال در شکم مادر ماند و از جنبت او را مسمی بهم کرد اندیدند یعنی پر شده از مادر متولد گردید و شیخ الرئیس در
 مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که ششیم ارشحنی که دو توذ بر قول او داشتیم که متولد گردید از زنی بعد از سال چهارم بر جان
 مولودی که دندانهای او ظاهر شده بود و لیکن چون اینها اخبار و حکایات اعتمادی بر آنها نیست و النادر کالمعدوم است
 اعتماد برده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل معتبر است و جمعی از عاقلان نیز ازین قبیل گفته اند که طویل بسبب که است نسبت
 بر رسا و اکثر خود داده اند و مناسطی ندارد و باید دانست که یک سر نطفه چهارم یعنی نطفه جبار مذکور محیط بر نطفه دیگر که موضع نطفه
 جنین است از آن ششپه برده چیزی رسته یک سر آن پیوسته بدان یک سر دیگر آن نطفه معتبر رحم مطوطه شکل که مجامدی
 ناف آن در وسط است پیوسته است از قبیل ریشیه نباتات برای استحکام و جذب غذا بدانان علاوه مستحکم گردد و چون
 آن موضع ناف آن پیوسته است حیض منقطع گردد از لطیف آن غذا بر خیزد و در حضور او کثیف آن بر خارج جنین
 بر اطراف غشای رسته محتوی بر آن گردد و آن غشا را ششیمه نامند و تدریج اندک صغیر گردد و آن علاوه از اندرون ششیمه که
 یکطرف آن نبات جنین متصل است نیز تدریج مطولاد ششپه برده باریکی گشته بدو آن طفل هیچ خورده تا نبات آن و نایب مطول
 آن است که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز تدریج مری و معده باشد برای مضم و نضج غذا همچنین تا اندک در آن تدریج مضم و نضج

در چهل روز با تمام رسد و در هفتاد روز حرکت نماید و در سی و پنج روز با تمام رسد و در هفتاد روز حرکت نماید

و تصفیه یافته از راه ناف کبک جنین برسد و غذا آن شود و چون جنین بزرگتر شود ثقل هم برساند و طلب غذا زیاده نماید بخاوی
رحم طوطی درین شبیه در محل وصل این بدان هم رسد برای استحکام و جذب غذا از انوا عروقه که بطریق رحم پوسته اند و نیز
از اطراف رحم برای استحکام و آنکه حرکت مطلق نتواند نمود بر رحم اتصال یافته شطایا و رباطات باریک و میان یکدیگر الحاق
انکه چون منی مرد با منی زنان در رحم آمیخت و استقرار یافت آنرا لطف نامند و چون چند روز بران نگذشت و سستی یافت
و غشا رفیعی بر آن ظاهر گردید مانند غشای که بر غیر طاهر میگردد و چون هوای خشکی بآن برسد آنرا علقه نامند و چون مانند قطعه گوشتی
گردد مضمغه نامند و چون شکل اعضا در آن ظاهر گردد مرتبه جمادیت آن با تمام رسیده مرتبه حیوانیت بر آن ظاهر گردد و از سبب
فیاض جلی و غرض حیوانه بران فیاض گردد و حیوان صاحب حیوه گردد و طلاق جنین بر حالات مابعد آن مجاز بود و تحقیقت بدانکه
مولود در ماه ششم منی مانند در سبب عدم ماندن آن ملک و اطباء و مخمین را انوائست از آنجمله آنچه اقرب بصوابست مذکور میگردد
بقول حکما و اطباء این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود با تمام رسد و قوت دران بدیده آید و جمیع خروج از رحم رسیدن من
خارج بدان حرکت و اضطراب نماید باذن خالق عز و جل قطع علایق و خرق غشیه نماید و برآید و دردی که در هنگام وضع حمل مادر
آن در رحم نمی آید در جانب پشت و پهلو موصول ناف و غیره بسبب قطع علایق و جدا شدن شطایا است و حرکت انقلاب آن
زیرا که هیئت جلوس جنین در رحم بر سر پائشته و زانو را بر شکم چسبانده و دستها بر پهلو کف دستها بر خواره و سر
اندر مملو س و روده مانند چهری که متصل ناف آن گشته از میان برود پای آن برآمده بدو در آن سج خورده شبیه در رحم
سرد گیر آن پوسته و جلوه او هیئت اندک گردی است و درین فرجه و جاذبه غایب است و سر آن بطرف بالا و روی آن
بطرف پشت مادر برای حفظ و حمایت آن که آسیبی بدان نرسد و پاهای آن پامین و در انقلاب نکلون میگردد و سر آن پامین
و پاهای آن بالا میرود و برای سهولت وضع و آنکه آسپسی بآن و مادر آن نرسد و اگر قوت و صحت مزاج آن تا مرتبه نیست
نیتواند که خرق غشیه در ربط نماید و برآید بلکه از آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و در نحو شود اکثر آنست که
در شکم مادر برود و اگر ضعف الم بسیار بآن رسیده و هنوز بجد کمال تمام رسیده و خرق غشیه در ربط نموده از جای خود
حرکت نکرده و بسبب از اسباب تقویت باید تا ماه ششم بماند و در ماه ششم اندک قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب
نمایم ضعف الم و سستی این حرکت علاوه ضعف جنسی است که گشته بمیرد خواه در رحم و خواه بعد از تولد و اگر در ماه ششم
حرکت و اضطراب نکرد و تا ماه نهم ماند آن هنگام صحت و قوت تمام یافته از ربط رگبسته و غشیه را شکافته صحیح و سالم
و قوی الحال با مرآتة تعالی العیون بر می آید و میزند و اما مخمین بشمار مولود را بگو ای که سبب بسیار منسوب میدارند بر یک
بگو کسی خاص ماه اول نسبت بر محل میدهند یعنی ابته از رطل که اول علویات است حساب مینمایند و فلک آن متصل است

و آنست که

ثوابت و مکان اجرام نیره شفا و جواهر شریفه و مصعب قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه بسته قرار و اوج خیره نامند و
 مبدأ قوای عملیه و منزلگاه ملائکه علامه منکره و محل نزول وحی و تأیید فیوض برکات است و مادام یکماه تمام که سی روز باشد در بدست
 تربیت آنست و مستوی بران قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج موست و روحانیه را لبان شریع
 غر اریل و ملک الموت و قاضی ارواح نامند و همچنین آنرا بخش البر می دانند لهذا لطفه در آن بر تبه جادیت و انجاده میباشد و چون
 ماه دویم رسید بدست شری درمی آید که فلک آن زیر فلک زحل و پوسه بد است و مستوی میکرد و بران قوای روحانیه آن
 که لبان شریع میسائل و مالک ارزاق نامند و همچنین سعد البر می دانند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح است به نسبت تاثیر
 گرمی آن ب حرکت نشو و نما در می آید مانند حرکت اختلاج و ارتعاش و منضم میکرد و در آن نفس سناة فانیض میکرد و با قوای سبعة
 مستعلقه بدان و منضم و نضج و نشو و نما در آن ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیموم داخل شود بدست شریع که فلک آن زیر
 فلک مشتری و پوسه بد است در می آید و مستوی میکرد و بران قوای روحانیه مزاج که لبان شریع اسرافیل و نافع تصور نامند
 و همچنین بخش اصغر دانند و مزاج آن گرم و خشک است لهذا سبب تاثیر گرمی و خشکی آن زیاد میکرد و حرکت اختلاجی ارتعاشی
 آن و سرخ میکرد و در اتم از حال بجای میکرد و تغذیه و تمیزه زیاد می آید و نفس صحیح اند و روح حیات در آن دمیده میشود و در اواخر آن
 ماه اگر تمام خلقت آن در یک ماه شده باشد و چون داخل شود و ماه چهارم بدست شریع که سرس کواکب و ملک افلاک و قطب عالم
 و روح آن و مدبر و مرتبه کومات اذن العز و جبل و خلیفه او و از جمله اعظم آیات او سبحانه است در علم اجسام در می آید و
 مستوی میکرد و بران قوای روحانیه آن که لبان شریع جبرئیل و حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و همچنین سعد مغز اند
 و نافع میکرد و در روح حیات اذن الله تعالی و این هنگام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدال می باشد ارکان اربعه ترکیب جسمین
 مزاج معتدل و صدها و صورت بشری و خلقت انسانه و فرق ذکوری و اناثه در آن تا تمام ماه چهارم ظاهر میکرد و چون ماه پنجم رسید
 بدست زهره که سعد اصغر نامند و سرد و تر و صفتش و صفا و بر دومی به بیت الولد است در می آید و مستوی میکرد و بران قوای روحانیه
 آن و است تمام خلقت است کمال بنیه و ظهور صورت کمال اعضا جداگوشه و کمانند دنان و مجرای بول و غایط درین ماه حاصل میکرد
 ولیکن جنین درین حال میباشد بجز مجتمع و منضم و منقبض و کویا که بسته شده است بهیسی که قبل ذکر یافت تا تمام آن ماه و چون ماه
 ششم در رسد بدست عطارد که زیر فلک زهره و متصل بد است در می آید و مستوی میکرد و بران قوای روحانیه آن و ب حرکت در می آید
 در رحم و پاشنه های پای خود را بر آن میزنند و بسیار و دستهای خود را میکشد و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطراب مینماید برای
 بر آمدن و درین خود را می کشاید و لها را حرکت میدهد و نفس مینماید از پرتوهای نپنی و زبان را در دهان خود میکرد و اندک گاه حرکت مینماید
 گاه کن میکرد و در زمانه خواب میکند و زمانه بیدار میباشد تا تمام ایامه بر اینحال میباشد و چون ماه هفتم در آید بدست زهره که آخرین

کواکب سبب سیاره و اقرب عمدنا است و نیز از جمله آیات الهی و خلیفه شمس است در تدریج عالم درمی آید و دستورا میگردد بر آن
 قوای روحانیته آن و تمام میشود مقدار اقامت آن مستحکم و صلب میگردد و اعضا و مفاصل آن قوی میگردد و حرکات آن و طبع حرکت
 بینماید برای نقل و خروج خود پس اگر تمام و احوال یافته و مقدر شده از خالق او جل شانه خروج آن و اگر معین گشته زندگ در رزق برائی
 میماند زیرا که در مزاج قمر طوبی است که مناسب بحیات دارد بسبب طوبت اما در ماه ششم اگر تولد یابد نیز میگردد بعنوان اعجاز
 ذکر یافت و چون در آید ماه ششم باز بدین پرزل از سر نو در آید و دستورا کرد در آن قوای روحانیته آن و عارض کرد در آن نقل و مکان
 و غلبه نماید بر آن خواب و قلت حرکت بمسبب آن پس اگر در نیمه تولد یابد نیز آید اما در آری از آن خانه نوست و چون ماه نهم در آید باز
 تربیت شتری که سوداگر و خانه نقل و حرکت در آید و دستورا کرد در قوای روحانیته آن و معتدل کرد در مزاج آن و قوی شود از رواج
 قوای آن و ظاهر کرد و احوال نفس حیوانه در آن پس چون تولد یابد درین ماه با ماله تعالی زنده میماند و در غایت قوت میباشد چنانکه
 مرتبه او شتر است بطبیعت حیوانه و بخواصی که ذکر یافت و بدانکه چون طبع در حالت حمل منقسم بدو قسم میگردد قسمی در رحم می آید برای
 تغذیه و تخریب جنین لطیف صمانه آن دردی کشیف فضول آن قدری صرف غشیه و اربطه میگردد و تخته میماند در رحم که با طفل در شکام
 و ولادت برای سهولت وضع و دفع گردد و تخته بعد از آن بنفاس منفع گردد و اگر همه دفع نگردد و چیزی بماند باعث حدوث امراض رحم
 گردد و اکثر امراض رحم از جنبت است و قسم دوم بچای پستان آید و استحاله شیر یابد و حیوان آماده کرده و برای تغذیه و تخریب آن بعد از
 ولادت زیرا که هیچ غذای دیگر از چنان مناسب نیست و ظهور و بر آمدن شیر از پستان با حرکت جنین معان میباشد خصوص در وقت
 اول حمل و دویم آن و بعد از آن کاه تقدیم و تاخیری یابد و باید دانست که جنین بگشت اعطای کرده یکی را شیر و دیگری بچای است
 نامزد و این غشا صاحب و طبعه صلب پوسته بر جسم بطوبه که در وسط جوف است برای جذب غذا از فوهات آن چنانچه ذکر یافت
 و از وسط آن شیر برود و چیزی در آن رسته و از پشت جنین برآمده و خورد و سرگیر آن بناوت آن پوسته برای رسانیدن غذا
 بکبد آن چنانچه آن ذکر یافت و عروق منوارب آن مجموع دو شعبه شده و قلب او رفته و با آنکه از قلب او دو شعبه آمده و در شیر
 و شعبه گشته و عروق سواکن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رفته و دیگری بریه او و بالعکس و غشا دویم سیمی قلب است و
 بر لغایمی نیز چوبه مشابهت آن بلعاف و دعا و طرغ است طولانی شکل آماده شده از برای ریختن بول جنین در آن و از آن جنین
 ناف آن و از ناف آن بان غشا مرتبست تا آنکه بر جسم و شیر بریزد و بدین جنین نیز رسد و باعث لید او الم و آهنا نگردد
 زیرا که بول جنین مادام که در رحم است از راه مثانه او بناوت او می آید و از آن مخرج کور غشا میریزد و غذا اعلیل و بسیار تنگ
 و عضله بر آن محیط میباشد و خروج بول از راه ارجرای اعلیل نمیشود و بر آید بخلاف راه ناف که به اراده بالطبع بول از آن برمی آید
 و بعد از ولادت بزودی قابله بابد آن عضله را به انما یه و چون غذا جنین بسیار قوی لطیف نش است فضول بسیاری

از آن بنا

از آن باقی نمی ماند که بر اثر کرد و در برای آن و عارضه باشد علاوه بلکه قبول و قدری بعرق دفع میگردد و لهذا منصفه در آن بسیار شک
 میباشد قابل نیز باید همان وقت با بکشت که چکن که بر عرق چرب نموده باشد بکلامت کشاده گرداند و انگشت را بگرداند و همچون منصفه
 مثل آن بسیار شک میباشد از آن نیز باید تا سیاط نام کشاده گرداند همان نحو غشا سیوم مسمی با نفس است بجز ملاء تنفس جنین
 میباشد و بشاید طرزه و گویست برای ریختن عرق جنین در آن برای آنکه چون غذا آن بسیار رقیق نماید لطیف است فصول آن
 بیول و عرق منصفه میگردد برای بول آن غشا، دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشا، اوتمه فصول آن که در بد جنین
 بماند و منصفه میگردد و بعد از تولد هر وقت طبیعت بد بره بد نیز در آن اجتماعی و استعدای باید در عضوی و مکان خاص و باید در جمیع بدن
 بعنوان غارش و جرب و بشور و جوششها و دامیل و شرعاجات و یا جدری که آبله نامند و جمیعها و جها و غیره در آن غلیظه داده بر
 سپیل بجران دفع نماید و بدن را از آن نفی و صاف گرداند و بد آنکه آن غشا، سیوم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از غشا
 نرم تر و رقیق تر است تا اذیت ببدن جنین نرساند و فایده ریختن عرق و رطوبات در آن غشا سبکی جنین است و ثقل نبودن
 و زور بیارودن بر رحم نیز در هنگام ولادت شکافه شدن و ریختن است در رحم و معین بر اثر لاق ارفاء و رحم بودن و اخراج جنین
 است سهولت زیرا که سبب بماندن عرق در آن مدتی از وقتی بهم میرسد و همچنین بول آن در آن غشا و بد آنکه نفس جنین در
 رحم تبخیر مباد است از منافذ شرابین و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و ورید و در آن بد آنکه یکی از فواید اتصال
 آن برود است بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکرورت و انوشته علامات هر یک بماید دانست که اکثر کتون جنین
 ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر و حرکت آن ظاهر میگردد در آنجا و اکثر کتون جنین انشی در جانب ایسر رحم مادر و حرکت
 آن نیز بد آنجا ظاهر میگردد و سبب این است که ذکر محتاج بحجارت زیاد از انشی است و جانب ایمن سبب مقاربت میگردد
 از ایسر است و خصیه زن که اخراج می یابد از آن می بسوی رحم نیز بد آن سبب گرم تر و مزاج منی در آن خصیه نیز گرم تر و خشکتر از خصیه
 جانب ایسر است بخلاف انشی که محتاج است که باشد مزاج آن بارد و طب و خصیه جانب ایسر او بمجارت طحال ابرد میباشد و
 مزاج آن نیز ابرد و مقرر است که هر گاه منی خاریس غلیظه باشد از آن جنین ذکر کتون می یابد و هر گاه بارد و طب رقیق باشد از آن
 جنین انشی تولید خواهد یافت و از جمله علامات که دلالت مینماید بر آنکه زن حامله بیسر است است که رنگ روی آن زن نیکو و باروتی
 و حرکات آن خفیف و پستان راست آن بزرگتر و صلبه یعنی مکه سر آن نیز بزرگتر و منصفه دست راست او قویتر و عظیم تر و تواتر تر
 سرخ تر و متلی تر میباشد و علامات حمل انشی اکثر بخلاف علامات حمل بد کور است و نیز هر گاه منی مرد بیشتر و قویتر باشد
 مولود و شبیه پدر میگردد و اگر از زن بیشتر و قویتر باشد شبیه مادر و تحیل مرد و زن را در صین مقاربت و دخل تمام است
 در آن و لهذا وارد شده است در شرح شریف که در آن صین استفاده از شیطان جویند و بسم الله الرحمن الرحیم گویند

و بدگر آئی و در عا مشغول باشند با مردیکه نگاه بفرج زن نکند و غیر اینها از علامات و شرایط که هست آله تعالی در معالجات
خواهد شد و مدت نقاء از نفاس مذکور مست و چو روز و از انات می و چو روز است را اکثر این بود بیان محلی از خلقت جنین و تفصیل
در رساله علاصه که از تولعات اتم هست تحریر یافته و انشاء آله تعالی بشرط حیات و توفیق آله سبحانه و اعداد خاصان درگاه او
در معالجات امراض مخصوصه نیز بیان خواهد یافت و کن سیوم را از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و کسب
و علامات آله بر آنها در منجم چاه فصل فصل اول از کن سیوم در بیان صحت و مرض بد بلکه احوال معین حال است و حال
در اصطلاح عام هر امر عارضی را نامند که زایل گردد و اصطلاح خاص اطباء بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق نمیناید یکی بر صحت دوم
بر مرض سیوم بر حالت متوسط میان آن هر دو که تعریف صحت بر آن تمامه و نه تعریف مرض بر آن تمامه صادق آید جهت آنکه
تقابل میان صحت و مرض نزد او تقابل تضاد است که هر دو امر وجود پذیرند و واسطه میان آن هر دو متحقق است اما شیخ الرئیس
اطلاق بر دو امر نمیناید یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را قابل نیست زیرا که تقابل میان هر دو در تقابل عدم و ملکه
میدانند یکی وجودی و دیگری عدمی و عالی از نفی و اثبات نیست و واسطه چنانچه پیشان زد و اما مخبر از رای گفته که منامات میان
رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض دو امر حادث میگردد یکی عدم امری که پیشا شد مبدأ برای افعال سلیمه که
افعال سلیمه از صاحب آن بداسب صادر میگردد و دوم وجود بودن مبدأ افعال مؤف پس اگر اول را مرض گویند پیشا شد
تقابل میان آن عدم و ملکه و اگر دوم را مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود با الحجه اگر اراده نمایند از مرض سالم نبودن افعال
و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است پیشا شد مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از حکما و ادایل گردانیده اند صحت
را عبادت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبادت از مبدأ سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض را امر وجود
که متقصری خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بد آنکه تقدیم صحت بر مرض بجهت آنست که امر وجودی ذی شرف
و فضیلت و واسطه تحصیل کالات و سعادت وینویب و اضرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن میسقی
است بدنه که صادر گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از غلط و نقصان و مرض میسقی
است بدنه ضد و مخالف میسقی صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن برسد افعال صادره از بدن را لذات آنها نبو واسطه امری
دیگر ضرر و سقم که بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنا بر رای جالینوس میسقی است که جمیع
افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و محل معنی لغوی و این باعتبار آنست که بودن هر دو در غایت
است مانند حال شیخ و اطفال و ناقصین جهت بار انماط و نقصان و حرارت غریزه و منغم بودن آن تحت رطوبت
غریبه با وجود بقا و اعضا و مزاج کمال خود و اما اطفال با اعتبار ضعف اعضا و قوی و انفعال حرارت غریزه و منغم نیز

و ناقصین با اعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اعضا بسبب مقاسات با هم منضم مسا که مدینه کشیده باشد که این هر سه بریت
 فاضله نیستند و ضرر در افعال ایشان محسوس میگردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
 ناقصی دارد که در مانند قولنج و سکه و یا با اعتبار رویت اجتماع هر دو با هم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند اعمی که چشمش
 آن مریض است و سایر اعضای آن تسلیم و یا در عضو واحد و یا در دو جنس متاخر مانند صبح المزاج مریض ترکیب و یا در دو
 جنس متقارب بلکه باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صبح الخلقه مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صبح کففتین
 فاعلیتین که حرارت برودت باشند و مریض در فعلیتین که رطوبت و سوسه باشند و یا با اعتبار اجتماع آن هر دو در وقت
 وقت معین است و یا با اعتبار فضول و یا با اعتبار اسنان چنانچه شخصی مریض شود در رستان بسبب بودت مزاج خود و یا در وقت
 پری نیز بسبب بودت مزاج خود صبح باشد و فضل که ما و یا جواز از جهت غلبه حرارت در آن هر دو سؤال اگر گفته شود برین تقدیر
 لازم می آید که صبح المزاجی موجود نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی غالباً از آن نیست که مریض میگردد در وقتی از او نش
 و صبح میگردد در وقت دیگر پس داخل در تمام حالت ثالثه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل در آن شخصی
 که باشد در مزاج و ترکیب استعداد آنکه اقتضای زوال از صحت در وقت معین از فضول و اسنان نماید آن شخص اگر
 اصلاح تدبیر خود نماید تا آنکه اتفاق افتد که مریض در اعراض نکند و خارج نکند و آن احوال تا آنکه زایل گردد و از او آن
 استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر که جان کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق فراموش کرده شرایطی که در آن
 است رعایت آن در چیزی که آنرا واسطه است و آن اینست که باید فرض نماید موضوع را و احد بعینه در زمان واحد از یک
 جهت و یک جهت سبب و چون فرض نماید انسان را و احد اعتبار نماید از آن معنوی و احد را در زمان واحد پس لابد آن معتدل
 المزاج جدا ترکیب خواهد بود حیثیتی که همه افعال آن تسلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس واسطه
 میان هر دو نیست زیرا که کمال رعایت هر یک مانع از است و ناقص الصحو داخل مریض است و همچنین ناقص مزاج و طفل
 را نیز نوع حالت صحیح و نوع حالت مرضی است که بوجود آن صبح و بزوال آن حصول حالت ثانیه مریض نامند و بدانکه نیست
 و عرض مفهوم قریب بهم اندکرا که عرض را بهتسا عرض و هیئت را با اعتبار حصول نامند و هیئت نیز که جنس است و بن
 نیز که فضل بعید و قیود بانسان برای آنست که این علم اختصاص با آن دارد و موضوع این بدن است و نظر بحکمت طبیعت
 مقصود بصلاح آنست و قیود جاری شدن افعال بر مجرای طبیعی فضل و ترب است اخترا از مرض و ضرر افعال است
 یکی تغییر شدن از حالت اصلی و دیگری لغتسان در آن بهم رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج
 دماغ گردد یا سردی عارض مزاج قلب و کبد که از مزاج اصلی خود تغییر کردند و یا انفصان و ضعفی عارض قوای آنها کرد که افعال

صادره آنها گاهی منعی شود صادر گردید و باید که فعلی و امری کلال و ملال آنها عارض گردد و یا باطل شود و افعال آنها مثلا
 حس و ادراک از دماغ و قوه منضم و نفع از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون صحت یک قسم است
 و مرض است مگر است آن بانی باید بیان اقتسام مرض بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب تجربه الکتیقین
 آن اجتماع دو مرض یا زیاد بر آن بختی که بگرد مجموع مرضی دیگر مستوی یا غیر اسامی مفردات آن و یا نیست چنین و اول
 مرکب نامند مانند درم که مرضی مرکب از سه مرض که سو مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم درم
 بر آن اطلاق مینمایند بر هر یک از مفردات و مفردی است که سو مزاج دویم مرض ترکیب سیرم تفرق اتصال دو
 انحصار درین است که عضو مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص عضو مفرد است آن سو مزاج نامند و اگر مخصوص
 بعضی مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص هر دو است تفرق اتصال نامند و سو مزاج از آنچه نامند که اولاد و بالذات در
 از اعضا مفرده تغیر و انحرا از حادث گردد و بعد از آن بالعرض تعدی باعضا هر که نماید بجهت عود و آن اعضا مفرده را برای
 آنکه عارض بعضی اجزاء آن گردد و گاه عارض مرض ترکیب است که اولاد و بالذات هیئت ترکیبی اعضا هر که واقع شود پس است
 مفرده نماید مانند تفرق اتصال مفصل سبب طبعی که عارض آن گردد و تفرق یا عارض یا طو یا عارض عصب و یا عارض غیر آن هر دو
 از اعضا مفرده محیط مفصل میگردد و یا عارض اعضا مفرده میگردد و مانند آنکه حاصل گردد در دست و فاشا شکل برای آنکه عارض میگردد
 در مفردات آن آن است در زیر که جایز است آنکه باشد فاشا شکل سبب در وضع بعضی اعضا آن نزد بعضی بلکه گاه است که عارض
 میگردد و نزد آن نوع دیگر از مرض یا بند و م یا تفرق اتصال و یا غیر آن هر دو و اما تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و عود این
 اولاد هر یک از آن هر دو باشد بدون تبعیت یکی مرد دیگری را اما عود آن اعضا مفرده متشابه را بدون هر که عالی مانند تفرق
 اتصال واقع در ماسا رعیاء و اما عود آن هر که عالی را بدون متشابه مانند اختلاص و بدر ضمن مفصل سبب سترقا و رابطات
 آن سبب بطوبت و بعضی تفرق اتصال را از جمله امراض ترکیب دانسته اند بعضی باطل نموده اند این را دارد و وجه بعضی آن را
 جواب گفته اند و بعضی با جواب از آن گفته اند و در کتب مسووطه مذکور است اما سو مزاج عبارت از حصول کیفیتی خارج از اعدال
 مزاج مخصوص است از اعضا مفرده که آنرا مرض متشابه مفرده نیز نامند و بدانکه سو مزاج دو نوع است یکی تغیر و دویم مختلف
 و در تفسیر این هر دو اطباء اختلافت جالبینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سو مزاج متغیر حسرتی نامند
 و آنچه مخصوص بعضی دوین مخصوص است مختلف و ابو سهل سیحی و محمد بن زکریا بر آنند که آنچه ایذا رساند حسرتی است و آنچه نمودی
 باشد مختلف و شیخ الرئیس و متابعان آن بر آنند که آنچه در جوهر مفرده متغیر شود و عضو طبیعت با هم منافذ و عناصر و معاد است
 نماید و مگر مزاج اصلی بهر سبب حسرتی است و آنچه چنین باشد مختلف پس حمی غفنه بنا بر رای شیخ و سیحی سو مزاج مختلف بود

و بطور جالیوس سستی بود و در جالیوس مختلف برای وقوع آن در عضوی درون عضوی در شنج که سستی را سستی از آنجه
 نامیده که مشابیه مزاج اصلی شده در ایلام و جالیوس در متابعان آن عام را سستی از آنجه خوانده که در شمول کلیه بدن باشد مزاج
 اصلی است و شنج را سستی را مختلف از آنجه گفته که مخالف متعینی مزاج اصلی است در ایجاب لم و جالیوس مخصوص بعضوی
 درون عضوی را مختلف گفته که خلاف متعینی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سو مزاج گاهی خلقی میباشد و گاه
 عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت
 مزاج صحیح و سالم در بر اعتدال باشد پس تغییر کرد و از سو و تدبیر منقسم میگردد آن سو مزاج بسوی مادی و ساج و مادی آنست که
 بسبب خلطی باشد که مراد از کیفیت مخالف کیفیت بدن باشد که تکلیف گرداند بدن را کیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت است
 و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که سبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادت بلغم باشد و همچنین بر طوبت
 غالبه و پیوست غالبه از غلبه سودا و این با دیده گاه میباشد ماده آن مجاد و عضو ملتنص بسط عضو خواهد ظاهر و خواه باطل که در عضو خل
 و نافذ نباشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاه میباشد باعث درم بلکه متفرق گرداند اتصال عضو و احوالات نماید در آن
 فرجه که پسترنه بوده و برای خود مکان بهم رساند و زیاد کرد حجم عضو آن منکام لامحال و یا باعث درم نباشد بلکه نفوذ آن
 برین وجه نباشد سو مزاج ساج آنست که از ماده نباشد که تکلیف گرداند بدن را کیفیت خود بلکه بعضی غلبه کیفیت خود باشد
 مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف گرداند مزاج اصلی بدن را و باید دانست اگر گویند سو مزاج مفرد و مادی تصور
 نمیتواند شد چه آنکه هر خلط را ماده و کیفیت است هر گاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو کیفیت آن لامحال زاید خواهد
 بود پس مفرد مادی تحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سو مزاج مادی زیادت ماده خلط مشروط نیست بلکه اندک تغییری
 از آن گاه است زیرا که ممکن است که سبب وید و یا اغذیه رطبه رطوبتی در خون زاید گردد و آنکه کثرت در مقدار آن بهر سبب
 پس حرارت آن برقرار بود و رطوبت زاید در همین قیاس نماید کیفیات دیگر را پس وجود مفرد مادی متحقق شد جواب دیگر آنکه
 از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون پهن تر و حرارت آن کشته او یابد و رطوبت
 آن برقرار خود باشد سبب تا اول اغذیه و یا دویه عاره که معتدل طوبت آن باشد و بدانکه هر تغییری که در بدن حادث گردد
 از امور خارجی و یا داخلی از آن نیست که تعلق آن اولاً با غلاط است و یا با رواج و یا با بعضی که آنها را تغییر سازد از مزاج
 اصلی تغییر اول را سو مزاج مادی نامند و هشتم امراض مادی از آن بهم رسد و دوم و سیوم را ساج نامند و بالجملة هشتم
 سو مزاجات هر یک از مادی و ساج هشت قسم میشود چهار مفرد چهار مرکب چنانچه در هشتم امراض مادی نامیده غیر معتدل که مذکور شد
 که جملة ساج هشت قسم میشوند و اشکله هر یک برای توضیح ذکر می یابد مثال سو مزاج عارضی در شنج و مثال مادی حیات در موی

صغیر و پیش از سو مزاج بارد سازج محمود عادت از وصول بر دغاری مثال بار و مادی فایج مثال رطوبت نوج ترش مثال طرب
مادی استسقای لخمی مثال یابس نوج تشنج یابس که بعد از استفرغ و تعب ریاضت عادت کرد و مثال یابس مادی سرطان و
جذام و اشک مر که آن در ضمن سینه مفروده واضح میگردد و بدانکه سو مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن عادت کرد و گاه در
یک عضو سو مزاج که در غلط بهر سه تا عفت بهم رساند اعدا تهمین نماید مگر سو مزاجی که در خون عارض کرد و آنرا
متعفن سازد سو خوش نامند چنانچه در محل آن پان آن خواهد آمد و هر گاه از سو مزاج آفتی در عضوی بهم رسد که آنرا غیر خنده
ندید که ظاهر کرد و اثر آن بسیار آنرا در اول نامند و چون طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال مخصوص بدان پروند آورد و
فاسد سازد و در جودیم باشد چون فاسد سازد و لیکن بهر تبه بلاکت رساند درجه سیوم و چون بهر تبه بلاکت رساند درجه چهارم
و چون از اعتدال خندان دور شود که ضرری در افعال پیدا آید از سو مزاج گویند و قاصض ترکیب که اولاد بالذات
عارض اعضا مگر که در دوازده عرض آن بر آنها را عارض مفروده نیز کرد و چنانچه ذکر یافت آن منعتم میگردد و بجهت هم مرض خلقت
و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل بلکه متغیر کرد و شکل از مجرای طبیعت
که عادت کرد و سبب آن آفت در فعل مانند عوج عصب مستقیم و استقامت عضو معوج مثلا انف التو اید و پیچیده کرد
در سطح صدف اذن که باید معوج و پیچیده باشد مسطح و مستقیم کرد و همچنین استخوان عصب و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند
و استخوان اضلاع باید منحنی معوج باشد آنها منحنی و اینها مستقیم کردند و خلقت اصلی طبیعت منحرف کردند و باعث خلل در
افعال صادره از آنها کرد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از اس مسقط که طویل کرد و بعضی نمو و برآمد که آن بختی که حاصل
کرد و از آن در زاویه و زیاده در چهار جانب راجع از نیر نیر شده مختص هم مرض خلقت بلکه مرض شکل اند برای آنکه شکل عادت
از بیستی است که حاصل جسم باشد از احاطه یک عدد بر آن بر بقدر آنند دایره و یا عدد و متعدد بر آن مانند زوایا مثلث و
مربع و مستدس غیر دایره نیست و اگر هر یک از اتساع ضلع دوم داخل اند و صد آن برای آنکه هر یک اینها تغییر یافته شکل
آن از مجرای طبیعت است که عادت میکرد و سبب آن آفت در فعل نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من و جهت
جهت آنکه ماده اجتماع آن بر دو اتساع ضلع دوم و ماده انحراف از جانب انف معوج و ساد و درم و اعم از جمیع اقسام مرض
مفرو است دوم مرض مجاری و او عیب بدانکه مجاری جمیع مجری و او عیب جمیع و چهار است و آن عبارت از تجویفی است که واقع در مطن
عضو باشد اگر نافذ از عضوی بوی عضو دیگر خواهد من باشد خواه وسیع جبهه روشنی لطیف مانند روح و باطلط لطیف رقیق و یا
غلیظ کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است جبهه آنکه صورت آن غالب از آن نیست و یا از حیث اتساع است که از مقدار
طبیعی وسیع تر کرد مانند اتساع ثقبه غبیه زرد انتشار که مجرای روح باصوات و یا مجرای شنج بر اختلاف راین از

از خروج الشعاع و الطباع که در قوه با مروه ذکر یافت بیا از حیث نفس است که از طبعی شک تر کرد و مانند ضیق قفسه آید
 و سایر مجاری نفس مثل ازدهن و خاق و این هر دو مشترک مجاری و او غیر هر دو اند و بیا از حیث استند که منسد و بند کرد و مجرای
 معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و ایسان مراره و امعاء سبب محو و غلیظ سپنده در آنها که از آنها استسقاء ویرقان
 اصفر و اسود و قویجی حادث کرد در سیوم مرض او عیبه که جمیع دعاء است چنانچه ذکر یافت که بفارسی طرف نامند و آن فضا
 است که در باطن امعاء پیداشد که حاوی و شامل نمی ساکن است و آن چهار گونه پیداشد یکی آنکه وسیع تر کرد و در بزرگتر از مقدار
 طبعی مانند استماع مین انشین سبب بخنداریج و مائیت و یا تریب یا امعاء در آن دویم آنکه شک تر کرد و در کوچکتر از مقدار
 طبعی مانند ضیق و صغر معده و کبد خواهد خلقی باشنده و خواهد عارضی که مضر اند برای و هجی که در شرح ذکر یافت سیوم استسقاء
 و خلوی جری است که در آن پیداشد و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند خال شدن بچولیف قلب از دم و روح نزوح در کمال
 از اطراف تجرد میل و حرکت نامی آن هر دو بسوی خارج و لهذا اممک است چهارم مرض استسقاء است مانند استسقاء بطون
 و مانع در سکه که سبب کمال استسقاء در روح نفسانی نمیداند که امعاء یا بد و بسیار اعضا رسد و چون بطول انجامد روح حیوان
 نیز نمیداند که در آن نفوذ نماید و لهذا معطل می ماند اعضا نخست و حرکت و مملکت است اگر زود با فاقه نیاید و تدریس نشود ماه
 قابل حرکت و معالجه باشد و اقا مرض صفای که جمیع صفی و جبارت از سطح است خواه سطح امعاء ظاهر باشد و یا باطن زیرا
 که سطح هر عضوی بنوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از امراض خلقت و تقسیم بدو نوع است زیرا که خال از ان نیست که یا
 سطح المسموم و ملایم پیداشد و یا خشک درشت که اجزاء سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض پیداشد و اجزاء ثانی مختلف باشد
 قصبه زریه که سطح باطن آن باید المسموم باشد تا صورت با حسن و هجی و نیکو تر یعنی بر آید و حسن باشد که گریه و فراج کرد و با
 تنفر باشد استماع آن پروردگمی سطح معده و رحم باید که خشک و خلی و در باشند تا آنکه رطوبت بیضیه و طعام و نظفه را ضبط
 محافظت نمایند و کند از آنکه بفرزند بر آید پیش حصول و استحکال غرض مطلوب هر یک از آنها که بر خلاف خلقت طبعی باشد
 مرض است و اما مرض مقدار که قسم دویم از امراض ترکیب است این برد قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار
 خاص طبعی سر او است آنکه باشد بر آن مقدار و چون تغییر کرد از آن مرض است و آن یا با است که عظیم و بزرگ کرد
 بیشتر از مقدار یا بیغنی و یا صغیر و کوچک کرد و از آن خواه هر یک از آن هر دو هم و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص
 بعضی اعضا و این چهار قسم پیداشد تحت و صنف عظیم و صغیر و هم و خاص هر یک عظیم عام مانند سمن و فرهی معطر جمیع بدن یکی
 که مانع از حرکات آید و عظیم خاص مانند عظم لسان در کس و معده بجز افراط که هر یک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضع
 و انصاف و تکلم و ادای حرف از خارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل امعاء و منع حرکت و در دیدن و غیره از افات است

و نقصان عظام مانند برآل و لاغری مغرط زیرا که این بر مانع حرکت است در عدم احتمال مشاق و موجب قبول آفات است و
نقصان مفاصل مانند ضمور مدقه که سئل العین نامند که مضر با بصارت است بجز زوال اصقالت و صفاء و رطوبات و فرو رفتن
طبقات و برین شستن بسبب نقصان روح با صره و ضمور سان و کبد که هر دو مضر اند اما مرض مدقه که قسم سوم از امراض
ترکیب است آن یا آن است که زیاد کرده اند و طبعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیادتی طبعی آنست که
مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زاید که از پنج عدد زیاد باشد و ضرر این عیبست با منفع از حرکت قبض و
امساک و بطش کشی و دخول در او از ضیق الفم است و زیادتی غیر طبعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود باشد و این متشکل
پس باشد بدن مانند تولد یا متصل بپاشد مانند دیدان و هضاه و یا ناقص باشد در طبع بهمان معنی مانند نقصان اصبع و یا
نقصان آن غیر طبعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت برض مدام یا بسیفه غیر آن اما مرض وضع که قسم چهارم
از امراض ترکیب است بدانکه وضع به صلاح حکما یعنی را نامند که حاصل کرده در اعضا نسبت بجا و در بعضی اعضا بعضی دیگر را
در قرب و بعد زیرا که هر عضوی را نسبت بسوی آن میبست است خاص و با نسبت بسوی غیر آن از اعضا یعنی دیگر بحسب قرب و بعد
آن از آن پس مجموع امراض وضع شش گونه بود چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است نسبت
خلع که بر آید از موضع خود تمامی دوم زوال از موضع خود است بدون خلع بالکلیه بلکه اندک منزعج کرده و حرکت نماید از موضع
خود مانند فن امعاء و سیموم حرکت عضو است در موضع خود یعنی منکامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت
نماید مانند عضو سیموم چهارم بعکس آن یعنی جابج که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تخم مفاصل و دو از آنها اعتبار
نسبت آن بسوی عضو جابج است یکی مانند مقاربت عضوی عضوی زیاد از مجرای طبعی دوم با عدت عضوی از
عضوی زیاد از مجرای طبعی این حیثیت که همه اینها محل افعال و حرکات ضروری صادره از آنها باشد زیرا که فتناع و تاثیر حرکت
یا بسوی جابج بود مانند استرخا جفن و یا از جانب جابج مانند تخم مفاصل و عدم اتصال و پوستن انگشت با انگشت که متعذر
متعسر کرد بان انفجاج و انفاص و بساط و انقباض و بطش کشی زیرا که چون یکی مسترخ کرد و بر یکدیگر ویم اقد و مفاصل
چون نموم و تخم کرد و حرکت با طرف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پوسته باشد قبض و بسط
و اذ اشیا و شوار کرده و حفظ و ضبط آنها نتواند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سوم از اقسام امراض مفروضه است
و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبعی باشد و باعث استمرار و تداوم در این استمرار از تفرق اتصال است که
بر مجرای طبعی باشد و موجب ضرر و فساد باشد مانند تفرق اتصال که در جوهر متعددی نزد لغو فتنه حاصل میگردد که باعث
ضمور وضع و تقصیل غذا و اصلاح است فساد و این تفرق اتصال که در اعضا مفروضه واقع میشود مانند آنکه اگر تفرق اتصال

در اعضا
و کوا

و عظم واقع شود که بدو جزو یا باجزا کبار گردد که نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدمع نامند یعنی شکافتن و آنچه در
 حقیقت یعنی استخوان سرد واقع شود آنرا شیخی نامند نفعش بین و جسمش شده و او آن شش قسم است و هر قسمی مابسی مخصوص است
 آنکه صدمع آورد فقط و آنرا صدمع نامند و دیگر آنکه کسر و نفس استخوان معارض کرد و آنرا شمش نامند که سبب آنکه سفیدی استخوان
 نمایان شود و از او صدمع چهارم آنکه قدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منقله گویند چه هم آنکه کسر آن
 استخوان بقشاید که آنرا ام العرق نامند برسد و آنرا موم نامند ششم آنکه کسر آن تا تجویف مانع برسد و آنرا جابیه نامند
 و وجه تسمیه هر یک واضح است و آنچه در حسب واقع شود اگر در عرض است برخواهند نفع آب مومده و سکون تا هفتاد فو قایه و در آن
 مملد و اگر در طول است قلیل العدد شش گویند نفعش بین و چه شد بقاف و اگر کثیر العدد است شرح نفعش بین و سکون را و اجزا
 مملد و آنچه در عرض واقع شود اگر در طرف است تنگ گویند نفعش با سکون تا هفتاد فو قایه و کاف اگر در عرض است جگر گویند نفعش بین
 شدید را و مملد و اگر در طول است در عمده کسر و در غور و عمق شش نیز آنرا صدمع گویند نفعش صدمع و سکون دال عین بر سه مملد
 و اگر در طول است و کثیر العدد و غیره بر آنکه آنرا صدمع گویند نفعش با سکون بین مملد و آنچه در عروق از شرابان و باور واقع
 شود اگر در عرض است قطع نفعش با سکون طایعین و مصلحین گویند و فصل نیز و اگر در طول است نیز آنرا صدمع گویند و بقرینه فرق میان
 این فصل معلوم میگردد و اگر نوعی است که افواه عروق الفتح یافته آنرا شیخی نفعش آب مومده و سکون تا هفتاد فو قایه گویند
 و فرق اتصال مدیدی را مطلقا انفجار و شیرانه را ام الدم گویند و جمهور اطباء ام الدم شکافی نامند که شرابان زیر جلد شکافته
 کرد و خون زیر جلد جمع کرد و نوزد غمنا بر کرد و شرابان و چون دست بردارند باز زیر جلد آید و آنچه در حجب و اغشیه واقع شود حق
 نفعش با سکون تا هفتاد فو قایه و قاف که بفاری شکافتن نامند گویند و آنچه در غضروف واقع شود در عرض نفعش را مملد و صدمع
 شده که بفاری گویند نامند گویند و کاف یعنی شکستن غضروف نیز کسر اطلاق مینمایند چنانچه میگویند کسار الاذن
 و الاغنی نیز تفرق اتصال قاسم بدو جزو یا باجزا کبار را فتح مینامند و بسوی اجزاء صغارا اتفتت نامند و بعضی عرض را مضموم
 بتفرق اتصال اجزاء صغارا غضروف میدانند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است سحج نفعش بین و سکون عا و مصلحین و جسم
 و اگر غیر منبسط و قس است قدش گویند نفعش عا و سحج و سکون دال مملد و شش مملد و آنچه در طول واقع شود اگر از خارج و حدیث
 تازه است و قحج و جگرک یا نوره جرح است نامند بکبر جسم و فتح را و عا مملد و تا و اگر حرکت آورده قمر نفعش قاف و سکون را و فتح عا
 مصلحین و نامند و آنچه در غل لحم واقع شود یعنی در جوف آن ماده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد و درم نامند نفعش و او را
 مملد و سیم و اگر جگرک دریم آمده و بخت کشته نخراج بضم عا مملد و فتح را و مملد و الف و جسم و اگر بعد نفعش شکافته کرد و در آید خواه
 از داخل خواه از خارج نیز آنرا قمر نامند و اگر انفجار آن ماده نامند و الم آن کم کرد و وصلاتی بر زمین آن هم برسد و در جوف

آن گوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر گردد آنرا ناسور نعتی چون و الف و ضم سین جمله و سکون و او در آن مملو نامند و بعضی گفته اند که چون چسبیل و زرزاز انفجار آن بگذرد و تسایم یا بدان منکام آنرا ناسور گویند و این اسمی که ذکر یافت نظر بر معنی مصدر است و اگر در آنها فاعلیت الطوطی نماید بصیغه اسم فاعل خوانند مانند با تر و شاق و شارج و بانگ و جاز و صامع و فاسخ و فاطع و فاضل و بائن و فانی و راض و مفتت و ساج و عاوش و کاسر و غیره و بدانکه آنچه ذکر یافت اسمی تفرق اتصال مخفی باجضا مفزده بود و آنچه باجضا هر که واقع شود مانند قطع انگشت دست و پا و غیره گاه واقع میشود میان دو عضو که یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه برسد تفرق اتصال بعضی مشابهاً لاجزای معنی مفزده و آنرا اسمی باسم انفصال و انخلاع و فصل و قطع گردانیده اند و اگر در آن عضو عصب باشد و زایل گردد از موضع خود آنرا فک نامند و تفرق اتصال که بعضی مشابهاً لاجزای واقع شود آنرا انخلاع فرد نامند و گاه بطلن تفرق اتصال اطلاق انخلاع فرد نمایند معنی مانند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال اند از مطلقاً بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن با جسم مع اند و نیز میاید است که تفرق اتصال چون در عضو جنه المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود در اصلاح یابد و قروح و صیغیه چون بسبب کرمی هوادیر به صلاح می آید و بطول می انجامد سبب آنکه میکردند در اکثر اوقات و نیز میاید است که تفرق اتصال در مجاری اکثر اعضا است و از این جهت است که در اسهال کبدی بسبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن استماع در آن واقع میشود و عرض آن می افزاید گشتاده میکرد و کبدی که قطعه های کبد تا مقدار پنجه بر می آید و گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث اعدا است مجرای جدیدی میکرد و چنانچه قرضی در شرح قانون درین مبحث نوشته که شخصی اجصل البول ازنده بهم رسیده و ترشح شد بول از جمله شکم او از چند جا و آن حالت استمرار یافت او را که در هر وقت حاجت بول ازین منافذ جدید بول او ترشح میزند و از مجرای مقرری مسج برنی آمد و نیز قضیه خود را نقل کرده که در عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود پس از بطا و شکافتن آن روزی مسهل خورده بودم و بنا بر عدم استحصا کسی که بر او تکیه کرده به بیت الحلا روم نادیری جسمتس زنوناً چون بعد حضور شخصی قصد قیام نمودم قراقری که در جانب روده من بود بجانب دیگر خود دریافت نمودم پس نقل آنرا بطرف خود دیگر خود پس نقل آنرا احساس می نمودم که بسوی درک خود نازل میکرد و از آنجا عقب پا و از موضع متفرج از نفس خراج اندک مدتی بر از من دفع گردیده همین منوال مدتی بود و هر گاه شراب و نعیمی میخوردم نفوذ و مرور آنرا بکبد خود محسوس می نمودم و از راه خراج بر می آمد هر قسم که میبود بی آنکه تغییری در آن بهم رسیده باشد و چون بنا بر آنکه شاید باز رجوع نماید طبیعت بر مجرای اصلی خود احتقان میکردم بدفعات برنی آمد مگر چیزی خورد ترازش شکل بزدر نهایت صلبی پس نوشته که ترسیدم سبب همین خراج منخروج متعاد کرد و بتدارک او گوشتیدم و پای خود را بر کتیه بلند نهاده میداشتم و اکثر وقتها بعمل می آوردم تا آنکه در دست

بدر...

یکماه و زیاده بران کجالت اصلی بازگشت و نیز بعضی نقل نموده اند که زنده آجستس بود طفل او از راه ناف او برآمد و در نواسه
 مابین مقعد و خصیه و کشش را نقره کرده دیده و شنیده شده که بر او بول از آن مرد و منقذ جدید بر می آمدند سسوال اگر گویند
 بعضی قطع صبیح را از جمله امراض عدو شمرده و بازر و تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض بعد و نوع است از مرض
 ترکیب این با تفرق اتصال تسیم است و مخالفت میان هر دو لازم جواب است که ایراد مثال واحد برای هر دو تسیم
 چون بحسب اختلاف حیثیت است قدحی معصود ندارد برای آنکه با هم از قضایای متضاده نیستند مانده الجمع باشند زیرا که اجتماع
 مرض ترکیب با تفرق اتصال و سوء مزاج با هم در دم واقع است بخلاف قسمی که میباشند مندرت باشد که در اینجا جمع
 لازم بود مانند اسم فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت بکنند هر چند حیثیت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام آن در
 انواع هر یک از آنها بیان یافت ما لایبان مرض مرکب بنمایند اما مرض مرکب بد آنکه مرض مرکب مرضی است که حادث کرد
 از اجتماع امراض چند یک مرض و یک حالت آن مرض در آن حالت و رای همه مشترک میان همه باشد مانند ارام و شور که هر یک از آن
 هر دو حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیاده در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سل را مانند خجسته
 از امراض مرکب شمرده همه آنکه مرکب از قره ریه و جمعی دقت میداند اکثری از امراض مفرد گفته اند زیرا که جمعی دقت را لازم آن دانسته اند
 نه جزو آن و باید دانست که امراض را لا حق میگردد تسمیه بچند وجه از جهت تشبیه مانند اولی که در ام است همه آنکه هجوم می آورد و در حساب
 آن مانند هجوم اسهال و یا تبه آنکه شباهت بهم میرسد صورت صاحب آن بصورت اسهال و یا تبه آنکه چون بسیار این مرض اسهال واقع
 میشود و همچنین داء الحیمه و داء العلق و آه اهل و یا تبه محل آن از قبیل تسمیه شی با هم محل مانند ذات الحجب و ذات اریه و ذات القدر
 و یا از جهت سبب آن نسبت بدان میدهند مانند آنکه میگویند مایه لیا مرض سوداویست برای آنکه معنی آن در لغت یونان غلط است
 است و یا از جهت عرض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است و آن لازم نیست زیرا که صاحب آن در آن صرع می افتد و
 بد آنکه هر مرضی که است یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اول بدون تعین حصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد
 ولیکن در اکثر وقت اطلاق آنرا بقلب و با سبب سبوی مرض شرک می نماید و یا شرک است بلکه حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی
 دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرک است از جهت چنانچه میگوید که علاج اصلی سر او است که اولاد بالذات باشد
 و دریم آنکه سر او است که علاج اصلی قوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی قوی در بد و ام آن و ام شرک و با شستاد آن شستاد
 این و با ناقص آن استقامت این باشد که سبب است و چون سبب آن را زایل شد سبب نیز زایل میگردد و اما محاله و اما قوی که عضو
 شرک را استعدا قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در انصورت ملاحظه و مرادات هر دو را باید نمود و با زیاده جانس که
 مانند قلب و دماغ و کرده که مکن مرض ابطاء اختلال آنها شدید تر است و لهذا اکثر ادرین غلط و شبیه واقع میشود پس باید که معالجه

خافل از آن نباشد و بدانکه تقدم ضرر در اصلي بر شریک باشد بجهت آنکه سبب آنست و سبب مقدم باشد در زبان بر سبب تا آنکه
عضو شریک حاصلست از حصول مرض بهر سبب و درین سببیت نماید و درین گاه نیز غلط واقع بشود و با آنکه عضو اصلی قلیل است پس
و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد و سرعت عضو شریک آنکی الحس و برودی در آن ظاهر کرده و اثر آن دریا آنکه ضرر اصلی اندک و ضعیف
باشد سبب آنکه از استعدادی چندان نباشد و یا آنکه آن عضو ضعیف الجوه و حسین باشد و شریک لطیف الجوه و شریف و ذکی
الحس باشد و گاه باشد مرض عضوی سبب مجاورت عضو دیگر مانند رقبه با دماغ و ریه با قلب که سبب مجاورت مرض رقبه با دماغ نیز
سرایت نماید و فرقی در حرارت آن قلب رسد و قلب گرم شسته می داند و بهر سبب و لهذا اکثری می دوق را لازم تسلط می کنند
و بعضی با آن توجه چنانکه ذکر یافت الا آنکه رقبه ضعیف الطبع نیست مانند عقب گوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن
برای آنکه آفات و اضرار آن عام است تمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف عقب گوش که ضرر آن عام نیست و یا از جهت آنکه
از آن مرد و عضو طریقی است بسوی دیگری مانند اندک درم می نماید غالب سبب جراحتی که در پاهای رسد بجهت آنکه طریقی نفوذ نمود بسوی
پاست و بر جوال آن لحم فندی زخم متحمل است برای آنکه نامکمل باشد که صغیر کرد و حجم آن نزد انقباض قوت خود تمام و نزد کوع
و مانند آن سهولت تا آنکه این حرکات بر آن آسان باشد و از جهت نفوذ نمود از آن لحم فندی آسان است و چون جراحتی در پا
بهر رسد طبیعت با جرات خون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و غالب که در طریقی آنست و صاحب لحم موموست در آن میریزد
و توقف مینماید در آن و متورم میگردد و غالب مجاری در او بسته است که اصل فخذ و پنج ران گوشان نیز مانند و مجرای بول از کرده
بسوی مثانه در آنجا واقع است و یا از جهت آنست که یکی از آن مرد و عضو ضعیف دیگری مینماید ضعیفی که میرسد اثر آن عضو را
سبب اعضا و لهذا امری میگرد و عادم سبب مرض مخدوم مانند عصب اند برای دماغ و شریان از برای قلب و آورده برای کبد
پس هر گاه ضرر قلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند با ضرر مغز آنها میرسد که عادم اند و یا برای آنکه یکی از آن مرد و سبب اند برای
فعل دیگری مانند حجاب برای ریه در نفس کتیه آنکه حجاب حرکت میدهد و ریه را حرکت انقباضی و تنفس علی خود و لهذا سبب تنفس
است و چون آنرا اتمی رسد بشارکت آن بر نیز آفت میرسد و اما رسیدن حرکتی در آنها نیست حرکت آن بواسطه حرکت حجاب
است چنانچه جبال نفوس بر آنست و یا از جهت آنکه یکی از آن مرد و بر سمت دیگری است مجادات مانند معده و دماغ که در سمت
مخاری هم واقع اند از اذیت معده مخصوص فم آن دماغ نیز متضرر میگردد و از تنافع مجاری از آن برودی بدماغ میرسد و یا از جهت آنکه
یکی از آنها منصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب به آنست که در اصل فلفلت ضعیف قابل حیرت است که منفرج گردد بسوی
آن مانند ابط یعنی زیر بغل برای قلب و ریه یعنی کنج و پنج ران برای کبد و عقب هر دو گوش برای دماغ که آن اعضا سبب آنکه
در حوض ضعیف مدیم الحس اند قبول فضول که آن اعضا ریه از خود دفع نمایند و اما گشته فساد و آفت آنها صحیح بدن سیر است

الذنب
بالله المحمدي
الذنب المحمدي
من القديس
الذنب

بسوی آنها مینماید تا آنکه طبیعت در آن اعضا آید

نعم (عالم)

نماید و عام در حال جمیع بدن نشود و باید دانست که هر مرضی که منتهی بصورت گردد از ابتدا آنها بدرجی حادث گردد آن را
 چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزید و توقف و انحطاط همه آنکه قوه مدبره بدینیه یا آنست که مساویست در مقام است با این
 و یا مساوی نیست و اول وقت آنهاست و ثانیا با غلبه از طبیعت است و یا غلبه از طبیعت نیست و اول وقت انحطاط است
 و دوم ایست که پیش و ظاهر است در آن مرض ظهور بین در کمال اشکال او یا ظاهر و بین در کمال اشکال اینست اول وقت
 تزید است و ثانیا وقت بلغمه است و میان دیگر آنکه یا ظاهر است استند او آن یا استفاض آن و یا ظاهر نیست همچنانکه از آن
 هر دو اول وقت تزید است که ظاهر میگردد در آن نخست از مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر دویم وقت انحطاط است و آن
 وقتی است که ظاهر میگردد در آن استفاض و سخت و یکی مرض زمانه بعد از زمانه منتهی بصورت گردد و سیموم که ظاهر میگردد در آن
 و پیش از وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد از زمانه منتهی است که دیگر زیاد و دیگر در ضرر مرض و آن وقت
 آنهاست و اینها را که همی از اوقات کلیه مینامند بحسب مرض از اول تا آخر و گاه خبر نیک بحسب هر نوبه از نوبه های مرض و عرض
 از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازه تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال بدیه و غیره است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار
 آن باشد بعمل آورند مثلاً در اوج او تا در ابتدا اوج و در تزید و اوج با محلول یعنی با منضعات و در انشأ محلات قویه
 یعنی منضعات صرفه قویه و در آنها محلات ضعیفه برای تحلیل بقایا و ماده و اگر محتاج بانفعال باشد منفر کرده اند با دویه یا گلاب
 بیشتر و او دویه و مرهم منضجه منقیه استعمال نمایند در انحطاط از او دویه و مرهم مدمل و طعمه و محفوفه و بدانکه از قید هر مرضی که منتهی
 بصورت گردد خارج گشت امر اضمی که تجاوز نمایند از ابتدا او یا تزید و یا آنها بلکه بزودی هلاک گردانند و همچنین امر اضمی که در وقوع
 شوند که در آنها این اوقات اربعه میباشد **فصل ششم** از رکن سیموم از اجزاء و جز نظری در بیان و سبب و در میر و غیره
 احوال بدن انسان و محافظ آنها بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب عالی از احوال آن انسان
 گردد خواه بود صحتی باشد سبب تحقق و وجود شرایط آن که آنرا ثابت و مستقر دارد و یا سبلی مرضی سبب اجتماع و تحقق مواضع آن
 حالت اول صحتی است و آن سبب عام است از آنکه بدن ذات باشد یا غیر بدن ذات و جوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و مقدم بر آن
 باشد و یا نباشد برای آنکه ایشان جایز میدانند مقدم سبب را بر سبب زبان و جزو سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد
 شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و محافظ آنها برای آنکه هر سبب که موجود و موجب عالی بود غیر حالت اول آنرا سبب فاعلی و غیر میباشد
 و هر سببی که مثبت و مستقر عالی باشد آنرا سبب حافظ و قدیم خوانند و ذکر سبب هر مرض بعد از این است که آنها را خواهد آمد و بدانکه
 برای هر یک از احوال ثلثه سه سبب است همه آنکه سبب باید بداند است یا غیر بداند و بداند بحسب مستقر است در غلطی و مزاجی
 ترکیبی و غیر بداند سببی است که خارج از آنها باشد و مثال بداند جوهری زیاد و غلط است و مثال بداند عرضی عفو است غلط است برای

انکه عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثال غیر بدنه جوهری غذا است و مثال غیر بدنه معنی حرارت شمس در وقت
 هواد مغارت است و یا بچ و برف چه انکه وارد بدن میگردد و از اجسام خارجی از آن غضب و فرج که باعث صداع و حمی اندخته
 انکه وارد بدن میگردد از جهت ورودشان بطنش که از اعراض نفسانیه اند و نفس غیر بدنه است و اینها را اسباب بادیه نامند خواه
 موجب حالتی گردد بواسطه مانند شاول طعام بسیار که موجب امتلاء است و امتلاء موجب مرض و یا بدون واسطه مانند حرارت
 شمس که موجب صداع است و در جبهه بادیه یا از جهت آنست که ظاهر میگردد و بطیب و غیر بطیب نیز و یا از جهت انکه از خارج بدنه است
 مانند بادیه که خارج از بدنه است و یا از جهت انکه ابتدای امراض است چه انکه اسباب بدیهه مانند احتلا مثل کشته بسوی اسباب
 خارج است مانند اغذیه کثیره پس بر اول شش از بدنه معنی ظهور است و بسیار در دم از بدنه معنی پیدا و محر است و بسیار استوم از بدنه
 معنی ابتداء است و بدنه اگر موجب حالتی غیر حالت اول بدون واسطه باشد مانند ایجاب عفونت حمی راه این اول مانند برای
 اتصال آن بحالت اول و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند ایجاب امتلاء حمی غفیفه را و آنرا سابق مانند جهت سبقت پیشی آن
 بقلت و اما اسباب ثلثه صحت باری مانند خبر سترت افزا سابق مانند لقمج نام و وصل مانند اعتدال مزاج و ترکیب اما اشکال حالت
 ثالثه همان اشکال مذکوره از برای صحت است قوی که در مرض باشد چه انکه موجب حالت ثالثه اند او لا زیرا که کم است که اتصال مرض
 بسوی صحت بدون انکه اتصال نمایند اول بسوی حالت ثلثه باشد فعل سبب یا بالذات است بلکه طبیعت مدبره بدیهه مع جیش هی
 متعصمی آن باشد مانند تبرید آب سرد از خارج از نخست سال بدان و یا بالعرض مانند تخمین آن است با حرمتان حرارت غیر زیاده بر اعم
 الصند میگردد و میلی مبداء خود که قلب است میانید و آنچه خار نیز سبب تکشف و انداد و ضمیت مسام نیتواند که نفوذ در آنها نماید
 لهذا در باطن محقق میانند و باعث تبرید ظاهر و تخمین باطن میشوند و بدانکه سببی که مست یا ضروری است که ممکن نیست انسان را
 که غالب باشد از آن مدت زندگان خود و یا نیست ضروری و غیر ضروری مضاد و منف طبیعت میباشد یا نباشد و اسباب ضروری
 شش صلب است بدانکه اخصار بدان شش بطریقی استقر است که تقصیر کرده همین شش صلب را یافته و عقلی در ابرسان نفوذ
 اثبات است و ابتدا بدانکه آنها برای شدت اهتمام آنها است بحسب اول آنها هوای محیط باده است و چون احتیاج باین برآید از
 همه است و پس ترا مقدور و ممکن نیست که احتراز و انساک نماید نفس خود را از آن یکسوت و نفس نماید بستن شش هوا
 و جذب نسیم بارد و در دفع هوای حار و فانی محترق زیرا که نفس با کز نفس است و لازمه حیوة و علامت آنست برای درج روح
 حیوانه و عدم احتراق و انس و آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانه بسیار کم مخلوق است برای انکه صریح النفوذ باشد
 باعضا و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ تسبعت اند و زیاده میگردد حرارت آن سبب احتقان
 اجزیه و خفایه و کثرت حرکت آن و سهوت آن و باستعمال مسخحات پس محتاج است ایم بسوی تقصیل امری که باعث اعتدال آن

و آنچه در این باب در این کتاب است که در طب کثرت مسام بین میانیم و باعث قوی معنی آنها میگردد و حرارت غیر از این

اول از این

کرد و آن نیست مگر باستنشاق نسیم بارد و جذب نفس بر اهل حرکت انقباضی که از منفذ بینی و در آن و جمیع منافذ و منافس بدن
 که اتصال بر بره و شتر این دارند و از رویه و شتر این قلب نسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تکمیل و تغیر بخور رسیدن بدان
 گرم و محترق میگردد باز محتاج بخرج است و اخراج فضلات متولد از طبع روح در آن و آنچه وادخسته بآن مواد بر نفس بخارج حرکت
 انقباضی و همچنین علی التدرام و لهذا باید که مو معتدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه عاقل با فراطاعت تعدیل روح
 نمیکرد بلکه باعث زیاده آنست و بارد با فراط مطلق حرارت غریزی است که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید که
 مواد معتدل صافه خالص باشد از اختلاط کج و غلیظ کیفیت سناه مزاج روح مانند بخار آجام یعنی ذرات و ذرات و بخار طبع یعنی ذرات
 جاهله که آب بسیار در آنها مجتمع گردند و محسوس مانند مغذیرها و کود الهام و یا بخارها، اسن یعنی تمغیر طعم و بو و یا بوی مردار و آلودگیها
 و مزابل و هر آنچه عسفه منفسده مزاج قلب روح و یا آنچه کشت زارها بقول جمیوب کجاها آورده و یا اشجار خشک الجواهر ردی تسمی
 مانند درخت شوح که درخت تسمی است و همچنین درخت پشن و یا عصاره که در پی برسد و مواد غلیظ و یا کدر گرداند و مواد غلیظ است
 که شباهت الاجز باشد که در کلام کثرت آن ستایای که چکن دیده نشود و کدر غیرت با الاجزاء است یا در آن یعنی دو مرتفع از
 اجسام مگر که از ارضیت و ناریت مخلقه نامو اگر این نیز نگردد مواد غلیظ است و دشوار است نفوذ آن بسبب غلظت و کدر در شب
 شریان و ردی و از آن بسوی قلب و جذب بینی نماید از آن قلب بسبب عدم لطافت بلکه از خود دفع می نماید بجهت آنکه باعث ترویج آن نیست
 هیچیک از این امور بلکه منفسد روح و کدر و حوش و منفر آنست و مراد از درخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هر چه بسوزد آتش باشد
 که بجهت اسوداد و سیاهی و در اوست را آنچه فساد آن بروج پشتر است و در صورت اعتدال صافه غیر منتن ردی غیر متصف با وسافت بسبب
 رویدن کوره باشد و حافظ صحت موجوده و محدث زایل بجهت آنکه معدول روح و مصلح مزاج است و منفر آن از جهت کیفیت و تمام وجوده
 هیچیک نیست پس اگر متغیر گردد از اعتدال و صفا بجا لطف آن باشی است و نمیکرد حکم آن نیز یعنی محدث ماده آن و حافظ آن میباشد
 و بدانکه تغیرات مواد طبیعی است یا غیر طبیعی یا عصاره طبیعی است یا منفسد مزاج قلب روح است مانند تغیرات مواد
 یا صفا و آن نیست مانند تغیرات عارضه بسبب حال و کبار و مانند ایما و تغیرات طبیعی یعنی تغیرات فصلیه بلکه فصل سته چهار اینچ
 ذکر یافت که ریح و صیف و خریف و شتاب باشند و از منبدان فصل تقسیم می یابند و همی بدان میگردند بجهت آنکه با آنها امتیاز می یابند
 از زمان دیگر چنانچه بسبب فصل تقیری این اجناس بعضی از بعضی و این فصل نزد اطباء غیر فصل بود و همچنین است زیرا که ریح و صیف و خریف و شتاب
 که مردم باشند در بلاد معتدله محتاج بسوی پوشش بسیاری بسبب سردی مواد محتاج باشند بسوی ترویج بسیاری بسبب گرمی باشد
 از زمان ابتدای نسیمی و خرمی و لباس نسیمی نوروزی پوشیدن زمینها نباتات در رویدن ریاضین و نشو و نما، نباتات و برکت
 بر آوردن اشجار و گلهای گوسفند بر سر نهادن شاخها و گل بر سر زدن بانها ثم ثمرها نفس کشتن و مردم را تنفس نمودن مگسزدن خوان الوان

فرا که وجوب سبب بنوعی حرارت کامله در باطن آنها و حیوانات و انسان سبب سردی هوای نستان برسدن هوای معتدل
 به آنها و با همراز و فرج هم و آمدن و تقویت یافتن ارواح و قوی با سببش در بر این سخن حرارت غیر بی نسبت و تقویت یافتن سبب
 و غیره و ارتفاع موانع و ایصال امداد به آنها و خرف و مقابل است که آن ابتدای یخستن برک در خان و مغفود شدن شتر تاز
 آنها و نیز کشن برنگ آنها و فحل و لاغ شدن و بصورت چهار نمودن و صیف عبارت از زمان گرمی هوا بودن مردم محتاج تری و تری
 و شتر تاز است که مردم سبب سردی بسیار محتاج بر پوشش و خریدن در خانه های گرم که منفذ هوا مطلقا در آنها نباشد و حیوانات
 صحرائه و کوهی در صحرات و شکافهای کوهها پنهان گردند و موام و شترات اکثر بر طرف گردند و مانند مکر بعضی بارها و افامی که در زیر
 زمین روند و پنهان گردند و مدت زمان هر یک از این وضع و خریف نزد ایشان اقصی است از زمان هر یک از صیف و شتر و صیف نزد
 بعضی در ربع شمالی زمانه است که انتقال نماید شمس حرکت خاصه خود بنقطه اول حمل در آن سیر نماید تا اول جوزا صیف هنگام رسیدن
 اقباب همان حرکت خاصه خود بنقطه راس السرطان سیر نمودن در آن تا رسیدن بنقطه آخر سنبله و خریف از ابتدای رسیدن
 اقباب بنقطه اول میزان تا رسیدن بنقطه قوس و شتر از هنگام رسیدن آنست بنقطه راس الجدی و انتهای سیر آن تا نقطه
 آخر حوت است که باز از اول حمل دوره از سر گیرد و با جمله دو از یک چهار قسمت نموده اند که هفتی شتر برج باشد بر وجه حمل و ثور و
 جوزا اند و در ابتدای آن شب و روز مساویست ابتدای گرمی هوا است و بتدریج شب کوتاه گردد و در روز بلند گردد و تا بنقطه سرطان
 رسد که نهایت طول آن روز و کوتاهی شب و گرمی هوا است که آن روز را روز با جور نامند و بعد از آن بروج صیفی است که سرطان و
 اسد و سنبله باشند و در اینها موافق در شدت گرمی است بتدریج از روز میگذرد و شب می افزاید و در سنبله روز سردی می آید و
 تا بنقطه سر میزان که باز شب و روز با هم مساوی میگردد و همو اسیل با عدل مینماید و بعد از آن بروج خریفی است که میزان و عقرب و
 قوس باشند و در اینها بتدریج از روز میگذرد و گرمی کم میگردد و شب می افزاید تا رسیدن بنقطه راس الجدی که نهایت طول شب
 کوتاهی روز و سردی هوا است و این شب شب بلید مینماید و بعد از آن بروج شتر است که جدی و دلو و حوت باشند
 و در اینها بتدریج از شب میگذرد و روز می افزاید و همو اسب بسیار سرد مینماید تا بنقطه سر حمل رسد که باز شب و روز با هم مساوی گردند
 و همو با عدل آید و دوره را بار از سر گیرد و همچنان و ذلك تعذیر الغرر العظیم و چون از اول میزان سیر اقباب یکایک قطب شمال
 است محادی میل منطفه البروج لهذا مواد آن شمس برج گرم مینماید و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد است چنانچه ذکر است
 و در شمس برج دیگر چون میل آن یکایک جنوب است همو اسد مینماید مخصوص در قوس و جدی و دلو و تخمینا و اینها منطبق بر طرف
 و اقالیم نیز مختلف و تغییر میگرد و همچنان مختلف و تغییر میگرد و حال همو با مختلف است با اختلاف تغییر نواحی و بروج و مجاورت جبل
 و کجا و ترتب اراضی و این تقسیم بنا بر مکان غیر خط استوا است و اما در خط استوا اشت فضل میباشد بجهت آنکه هر فصلی در

حل تا اول

اصول

ای و هینما یکی مقابل دیگری و سمت هر فصلی یکماه و نیم می افتد برین قسم که از اول حمل تا نصف ثور تا
 اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد تا اول میزان ریح و از اول میزان تا نصف عقرب تا
 صیف شروع میاید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو تا اول حمل با ریح و وجه
 تکرار فصول در خط استوائ است که آفتاب در مرتبه سمت الراس در نقطه اعتدالین می رسد و بعد از صیف واقع میشود و دوبار
 سمت الراس میکند و نقطه اعتدالین می رسد و ازین جهت در شتاب هم می رسد و هر یک اینها مقابل یکدیگر است و هر دو از نقطه اعتدالین
 نقطه راس حمل و میزان است و نقطه راس سرطان و جدی که یکدیگر اعتدال ریحی و دیگری را خریفی و یکی را انقلاب صیفی و
 دیگری انقلاب شتوی مانند تفصیل این سننات معلوم دارد و اینجا محل کجایش آن نیست و از جهت این اختلافات اطباء اسپر میمانند
 برای اصلاح حال هوا هر چند هوا محیط با بدن از امور سسته ضرر و تیر ضرر و ترو لا بدتر است و به اختیار است که با تقال از
 طبری بلبری دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح میمانند اطباء اهور فیروز
 و بلدان را بنده اسپر و تقال از طبری بلبری و غیر اینها بجهت آنکه نظر ایشان در فصول نیست بلکه از حیث آنکه مؤثر اند در بدن انسان
 با اعتدال و تسخیم و غیره و اما نواحی و ریاح که نیز از جهت غیرات هوا است پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از اجانب و در سوختن
 و مرط است و شمال و ناحیه آن یعنی بادی که از اجانب شمال و توابع آن و زرباعت تبرید و تخفیف است و در سبب این شرف
 و در یعنی مغرب و ناحیه آن هر دو یعنی بادی که ازین دو جانب مشرق و مغرب توابع آن هر دو و زرباعت با اعتدال اند و اینها
 نیز بحسب بلدان و اقلیم و وقوع جبال و کماز مختلف میگردند و بدان اینها و علل اینها در بیان عرض اقلیم و وقوع جبال و کماز
 نواح اینها که خواهد شد انشاء الله تعالی اما تغییرات فصول فصل ریح معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و برودت
 و پیوست و رطوبت باشد سبب آنکه آفتاب قریب سمت الراس می رسد و بجهت سائمه می رسد که انعکاس آن در هوا گرمی و
 خشکی هم می رسد سبب قلت باران و لیکن بلادی که باران آفرین موسم باشد مانند زربادات هوای آن مرط است و فصل
 صیف گرم خشک است سبب سائمه شمس سمت الراس و انعکاس اشعه و ارتفاع اجزیه و تحلیل رطوبات و قلت وقوع غبار است
 باسطار و غیره و لیکن این در بلادی است که در فصل صیف باران بنبارد مانند بلاد ایران و عربستان در دم و غیره با بخلاف
 و بنکال و دکن و اکثر شمال دریا که هوای صیف اینها گرم و تر باشد و فصل خریف سرد و خشک است در مقابل ریح و سبب
 طبع مضاد مزاج حیوان و طبع نبات است و لهذا اول خور و ضعف قوی و ارواح حیوانات و نباتات و فقدان آنها و سقوط
 او را و اشجار است و این نیز بحسب بلدان مختلف میگردند زیرا که در بعضی بلاد تا اوایل آن نیز باران میماند بنکال و در بلاد
 کرمانک اول موسم باران آنجا اول خریف است و تا آخر آن استنای آنست پس اهوره خریف آن بلاد سرد و تر باشد و بعضی

که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز نمایند باعتبار سردی هر دو است زیرا که معتدل را بر چند معنی اطلاق نمایند چنانچه در
 بحث مزاج در قسم آن گفته شد فصل شتاسرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب در این سمت ارض میگذرد و باران در وقت
 باعث نزاد و تری هوا است این نیز در بلاد است که باران در فصل زمستان شود مانند ایران و بلاد مذکوره در صیف بخلاف
 هند و بنگاله که در فصل زمستان باران نمیبارد مگر نادرا چند باران و بدانکه هر فصل ازین فصول احوال امراضی چند مناسب طبع خود
 بینماید و زایل نمایند مصاد آن زیرا که شفا بقصد و برفع ماده منافی صحت و احوال است کفایت مخالف آن داده است بحکم آنکه تولید نماید
 ماده یعنی خلقی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است مگر هیچ که بسبب سردی مزاج و لطافت و تحریک خود مفعول قوی
 و نهوض فرمایند آنهاست برای دو مواد موجود و معتدله در اکناف و افضله بدن پس هرگاه نهوض نماید قوه و حرکت در آورد مواد معتدله
 ساکن را در قریب و سیلان دهد آنها را و نتواند که تمامی را دفع نماید لاجمله با بعضی ضعیف مانند معاین و تحت جلد و اطراف بدن
 و باعث تولید امراض مناسب آن فصل میگردد مانند دماییل و خراجات و شوره و غارش و جرب و اورام خلق و باطلجه هر مرضی که داده
 آن ساکن باشد در شتادین فصل غلبان و میجان نماید و نفع یافته مندرج گردد و وحدت آن امراض نیز از جهت ذات آن فصل است
 بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح فصول است بحیات و صحت است بلکه سایر انصاف و دفع طبیعت و تقویت است
 و تیفه بدن و قطع مواد فاضله از آن و نیز چون این فصل مناسب مزاج رحمت باعث نهوض و تقویت و از علاج آنست و طبیعت
 آن رطوبات و خون در بنات و حیوانات و انسان بر آنکس و طاهر میگردد و باعث نادر آوردن شاخه و اوراق و از نار و
 شکوفه و گلها و ثمرها و حاصل حیوانات و نصارت در وقت چهره و بدن و فریبی و سرخی رنگ رو و غیره میگردد و از سینه بعضی کلان نموده
 اند که مزاج آن گرم و تر است جهت حدوث امراض فایده رطبه و ظهور افعال متعلقه بحرارت و رطوبت در آن و صیف نیز در آنست
 صفر است بنسبت طبیعت حرارت و سردی و با صفر و لطافت صفر که بکوشش می آورد و آنرا موجب امراض صفر میگرد
 مانند غب و جمی محرقه و صفر اوی و عطش و کرب معدی یا قلبی سبب گرم نمودن معده و قلب را با صفر بسیار صفر انبوی آن و
 مخلوط شدن صفر با خون که تغذیه قلب بدانست و گرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادت عطش است و میتواند بود که عطش
 بسبب تبخیر رطوبات و گرمی خشکی اعصاب و رطبه سلیله و طالب تبرید و تطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب قلبی نیز
 و شتاسودب زکام و نزل و سعال بسیاری تولید بطعم و امراض بلغمی است بسبب تکثیف مسام سرد بدن و کثرت اتعاف
 اجزای غلیظه متولد از مواد بارده رطبه بسوی سردی است بار آنکه در آن فصل سبب سردی و شتاسام حرارت میل باطن دارد
 در آن مواد اندک تصرف نموده لطیف آنها را تسخیل با اجزای غلیظه نموده بسبب محاذات میل بجان رس نمایند و در آنجا
 رسیده بسبب سردی و تکثیف مسام نمیتواند که مندرج گردند لاجمله تسخیل بر طوبت گشته نزول نمایند و از مجرای

تغذیه

الف که اقرب برفع آنهاست منفع میگردند و قلیلی از مجرای دهان نیز و این در صورتیست که اعضا و صدر قوی باشند و نگذارند
 که بسوی آنها منقب که در والا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرفه و درد سینه و پهلو و غیره حادث گردد و بالجمله عضو
 که ضعیف باشد در برین مانند و یا گوش یا چشم و یا حلق و یا مجب صدر و قبه ریه در ریه و معده و غیره با مرض مختص با سبب خاص حادث
 نمایند و اما تولید بلغم بسبب استیلا، برودت بر بدن و قلت حرکت محلا و بطو بات محدثه حرارت و پوست و کثرت نوم مولده بلغم
 و کثرت اکل اغذیه غلیظه و غیره است و بسبب این مواد تعلیل حرارت موجب بلغم و نفع تام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض بلغمیه
 بسبب اضطرار موجوده و مجتمع بودن ماده آنهاست از داخل و اعانت برودت از قاع و ضعف زیاد میگردد در آن بود او
 امراض سودا و رینا سبب مزاج آن با سودا و سبب متغیر بودن مواد آن بحسب اوقات از سرد بودن شب و صبحا و آخر روز و گرم
 شدن در وقت ظهر و امتزاج فضلیین و میل از گرمی سردی نمودن و از پیش کشتن باستانه که سبب گرمی مسام و منافذ بدن را
 متخلخل و مفتوح و بست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را در برانگیزانیده صفرار او سوزانیده اضطرار لطیفه را در میاگردانیده بدن را
 برای امراض که باندک تغیر مواد است مسامی که واقع گردد و تعلیلی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر و تعین و احوال امراض
 گردند و نیز در فضل که با سبب کثرت و وفور خود که رطبه تازه و آتش میدن آبهای سرد و اغذیه باره رطبه در اضطرار سبب
 و در آن هنگام سبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن بخار و عرق و عدم تعریف حرارت غریبه در آنها ساکن غیر
 متحرک بودند و در فضل خریف بسبب مسام و عدم تحلیل لطیف آن بخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تعریف حرارت غریبه
 در آنها باعث همچنان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگردد و تولید سودا در آن فضل بسیار پاشه بسبب غلیظه مواد و احتراق
 بعضی آنها بسبب تبخیر اجزاء لطیفه آنها بحرارت صیف و ترند بود آن و اعتبار آنها در خریف گردیدن سودا بسبب برودت و بست
 ماده و اقتصای فضل و سبب زیاده در ائت آنها اعتبار آنهاست در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تعریف حرارت
 غریبه در آنها و تبخیر و غلیان در آوردن و احتراق نمودن بعضی اجزاء باعث حدوث امراض سودا و پیش شدن از قبیل حمیات ریح
 غیره و تولید خون در بدن کم بسبب ضعیف مزاج فضل با مزاج خون و عدم مضم و نفع تام و این فضل کافله و ضامن است و تمام و طاهر
 کننده بقایا، امراض ضعیفیه است و این امور بر تقدیر نیست که فضول بر طبا یخ خود باشند و الا با است که نزد تغیر فضل از
 طبیعت خود افعال آن بالعکس پاشه یعنی ریح که هوای آن بسیار سرد و بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در
 صیف که هوای بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم بارانست بارد و بست
 خریف و شتاینز متعلق گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب العلاب در امراض مردم در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه
 صعبه سرد البر و ملکه بسبب قوت سبب اختلاف ماده بهم رسد و اوقات تغیرات و طبیعیه و مصادره و تصدیه را از اسباب

دندان

سماوی است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب بسیاری از کواکب در بسیار روشن از تیره و ثوابت مانند
شعری مایه که کلب الجبار مانند شعری شامی که معروف بنجیما و قلب لاسد و عین الثورات بلکه خطی که خارج شود از مرکز عالم در دور
ناید از مرکز شمس و برسد بر آن کواکب درمی گزیند است و موضوع آن اگر ثابت است و موجب تسخیر بود و اگر در چند روز
باشد جهت زیاد روشن و نور آینه و انضمام آنها با نور و روشنی آفتاب باعث زیاد گرمی شدن نیز از آنست که ایضا تا قوامی هاترند و محدث است
و اگر اجتماع شدن منته و دایمی باشد تسخیر بسیار باشد و دوام بهر سردی و او اگر نه کمتر بعد از آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد در هنگام
گسوف شمس سردی یک دفعه در هوا هر چند در تابستان باشد ولیکن چون دوام ندارد در آن آن سبب سرعت حرکت قمر و گسوف شمس از اجزای
آن بزودی میگذرد و در معمول سردی بسیار بهر سردی اما اختلافات ارضیه چنانچه پیش از این سبب تفاوت مساکن و مختلف میگردد و باعتبار هوا
یا جهت عرض مساکن و یا از جهت مجاد و متعجبان یا مجاری و وضع آن و یا ترتیب یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است
که بغایت معتدلت بنا بر قوت و جهت آنکه قوس دایره نصف النهار میان سمت الراس و معتدل النهار میگذرد پس بلدی که عرض آن
سماوی میل کلی باشد و آن مدار الراس السرطان یا کثیر از آنست وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آنرا کم
کوداند در هنگام صیف قوت و پیش از سبب عدم مسافت شمس و طول و در آن و بلدی که بعید باشد از مدار الراس السرطان سردتر
باشد سبب بعد مسافت و همچنین هر چند دورتر که در سردتر باشد تا بعضی نسبت و شش در هر سرد که بسیار سرد میباشند و
بدره نسبت عبارت و کونست در آن بسیار کم است بعد از آن سبب کمال سردی معموره و سبب کثرت اقلیم دوم بسیار گرم میباشد
بجهت دوام مسافت شمس بر سر مکان ایشان و یا قریب مسافت برای آنکه عرض شمس آن قریب میل کلی است و عرض وسط آن نسبت
چهار درجه و نیم است این اندک زیاد است از میل کلی و بعضی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دوم که قریب است میل کلی و یا مساوی
آن و اکثر اقلیم سیوم نیز بسیار گرم باشد سبب قریب آن میل کلی و اما او اخر آن نسبت قریب با اقلیم رابع هوای آن
معتدلت و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و هفتم میل برودت میانند تا آنکه بسیار سرد میگردد نسبت تفاوت
بعدشان از خط استوا و عدم مسافت شمس و عدم دوام قریب مسافت سبب عدم سردی و آفتاب از سمت الراس ایشان بهر آنست که
بجاریعت تطیب هوا میگرد و بسبب کثرت اختلاف اجزاء بخاریه منفصله از دریا و بخار طبع جزئی است که منفضل میگردد از آنست
بجهت آنکه منفضل نمیکرد مگر الطف اجزاء آن و اما اجزاء ارضیه محترقه تالی که باعث طوح آب میگردد و متجز نمیکرد سبب غلظت
و ارضیت خود و از این جهت است که چون انجره مستحیل باینست که در شیرین باشد و بلدی که در میان دریا باشد از قبیل خیرا
و یادرکنار دریا باشد مانند بنابر معتدل باشد حرارت و برودت آن یعنی در حصول عماره سبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت
گرمی باشد و در حصول باره نیز در کمال شدت سردی باشد سبب غلبه رطوبت بر گرمی آنست که اصدی الفاعلین بار طوبت فعلان

مسکن

معلوم

ضعیف میباشد و نیز بسبب انحراف غلظت هوا و بسبب کثرت اجزای رطبه و لند و کما منع حرارت و برودت را قبول نمیشماید و
جبل شمال که در جانب شمال بلده کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلده میگردد بدو جهت یکی از جهت منع و زمین راجع شمالی بارزده یک
است و وجه برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوهها بسیار سرد که همیشه بر آنجا برف میماند و اینست که
سبب قلت حرارت اجزای مایه کثیره مخلوط با آن راجع نیستند و نیز جهت آنکه از روی آنها سایه جاری میگذرد که اجزای آنها با آن همراه و
فروغ باشند و دیگر حس آن راجع جنوبی عاره رطبه را جهت راجع چون منفذی نیابند برای ورود و انعکس و محسوس که در سبب تنوع مانع
لا محاله گرم میگردد و نیز سبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی راجع جنوبی جهت آنست که آفتاب از آن زیاد از اریل کل
دورتر میگردد و اینست که سبب آنست که عامل آن بلاد را و لند از کمال گرمی است و راجحی که بر آنها میگذرد نخواهد محبت
و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و در هر چند سرد باشند سبب کثرتش بر آنها گرم میگردد و جهت لطافت و قبول گرمی و اما رطوبت
آن جهت آنست که دریاها اکثر در جانب جنوب است و راجحی که بر آنها میگذرد البته قبول رطوبت مینماید و با آنها اجزای تجاریه مایه مخلوط
میگردد و جبل جنوبی یعنی در جانب جنوب بلده کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلده سرد و خشک باشد
سبب تنوع و منع نمودن وزیدن راجع جنوبی عاره رطبه و اجتناب راجع شمالی در آن جبل مغرب یعنی بلدی که در جانب مغرب آن
کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب مشرق آن باشد خصوصاً که شامق بلده باشد جهت سرد و حجاب بودن آن تابش شعاع آفتاب را مانع
که بلند گردد و از سر آن بگذرد آن زمان در بلده تابد و گرم گردد اندر زیرا که گرمی هوای آن تابش آفتاب است منحنی و نیز در مرتبای اعظم
از آن نیست و بدان سبب آن امر باعث سردی و امراض است زیرا که دفعه انتقال می باید هوا از سردی آخر روز و تمام شب تا
صبح و یا ثلث روز گرمی مغرب بسیار و جبل مغرب باعث این انتقال نیست و لیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
سردی در کمال وضعی نیست زیرا که اثر گرمی آن نایکد و ساعت میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز مانع راجع مشرقیه است که بهتر است
از راجع مغربیه هر چند هر دو قریب باشد از تقاسم راجع شمالی و جنوبی و جهت وزیدن راجع مشرقیه اول روز صاحب حرکت آفتاب
و تاثیر آن باعث تطهیر و تعدیل و تحلیل فضول افوی است و وزیدن راجع مغربیه آخر روز مصادف حرکت شمال است و لند تا
آن ضعیف تر و مایل برودت و رطوبت است و وجه وزیدن راجع مشرقیه اول روز و مغربیه آخر روز صعود اجزای وادخه است که
ماده کون آنهاست و این پهنای کبریا است قوی که تاثیر نماید در مواد رطبه مایه و ارضیه و قویتر گرداند و صعود فرماید اجزای لطیفه
آنها را و این را از حرارت کافه است بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای آن سردتر و صحیح تر میباشد از بلدی که منخفض است
باشد جهت آنکه هوا را چنانچه طبقة میباشد سبب تابش آفتاب که اکبر میگردد انعکاس شود آنها در ارتفاع کثرت آنها طبقة اولی است
که قریب زمین و آب است و این قریب باعث احوال است برای آنکه در آن اجزای ارضیه مایه مخلوط با هم است طبقه دوم هوا باردا

سبب اجزای بجهت آنکه حرارت آفتاب که صغیر میفرماید از زمین و آب با اجزای که مخلوط هم میگردند پس چون بلند گشته و مغز
منور از آنها حرارتی که باعث صعود آنها بود عموماً بطبیعت خود که برودت است میماند و باعث برودت هوا میگردد برای آنکه در اصل
قوت شعاع تا آنجا است طبقه سیوم هوای عاز است بسبب اجزای بجهت آنکه صعود او در ارتفاع آنها بسبب پس آنها را باده از
اجزای است بسبب رطوبت آنها و هر چند که اجزای ارضی قلیل تر از اجزای آبی است یا اجزای پست تر از اجزای است لیکن بسبب آنها کما
حرارت مساعد آنها است پست تر از اجزای آبی بخاری است طبقه چهارم هوای صرف مالم از اجزای و اجزای است که مجاور کرده
اینکه که گویا نارمانند پس برین تقدیر میباشد بلکه ارتفاع سرد تر و خشک تر از اجزای مخصوص مجتمع در آن اجزای و اجزای مساعد از زیاد
ارضی آن تاثیر حرارت است که کوب نیره و اجزای آنکه از آنها در رسیدن هوای آن طبقه دویم چه جای سیوم و دو جسد
ابرو باران و تکرک و برف و سایر کانیات جز از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر میاید و ارضی معلوم میگردد حکایت
بعضی نقل نمودند که درین سفر بدین کوهی رسیدیم برای تفتن با بعضی بالای کوه فرستیم و آن کوه اندک بلند بود بعد رسیدن
آن دیدیم که از شیب و منافذ کوه جاری آید و کجی رسیدیم که مردم پای کوه و قافله نظریانند بعد زمانه بر طرف گشت و نمایان
گردیدند چون از کوه پایین آمدیم دیدیم باران عظیمی شده و زمینها تر و در کوه و الهام آب سیاده و اهل قافله گفتمند چون شما بالای کوه
فرستید ابری آمد و باران عظیمی بارید ایشان چون بالای کوه ابری و باران نذیر بودند گفتند ما ابرو باران را بر سر کوه نذیریم و طبقه
مستوی در بلندی استی هوای آن صحیح و سالم تر و باعث اقل تر است اما از ارضی تربت کبریت یعنی بلادی که زمین آنها
کبریتی باشد گرم و خشک است هوای آنها همسبب استفاده کبریت را و تربت نزه یعنی بلدی که زمین آن رطوبت باشد و
از آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر میباشد بسبب کثرت صعود اجزای رطوبه و اختلاط هموای آن و کجی آنکه دوام تراوش آب
حساس آن همیشه در منافذ زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میگردد و عفونت آن باعث عفونت هوای مجاور آن میشود و بلاد جلالت
که بر کوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک و یا بعضی گرم و خشک میباشد بحسب اختلاف اصناع و باعث صلابت ابدان
سکان آن بسبب قوت رطوبت مزخیه در هوای آن بجهت قوت اجزای کمی ماده اجزای که مایه و رطوبت در زمین است و نباید دانست که
هوای سرد و خشک باعث استحکام بدن میگردد و کجی قفس و کثیف آن جوهر اعصاب و انجاء آن رطوبات مزخیه ممل آنها را حصر و
جمع آن حرارت غریبه را در ریه و اطراف و تجویذ مضم و نفع تعلیل رطوبات مصلیه مزخیه و بدان جهت باعث تعویذ بدن و افعال
از آنست و کجی منع روح و عارضی از تحلیل نیز هم اینها باعث تجویذ مضم و تولید دم جدید یعنی صانع از فضول و ارواح کثیره لطیفه و
یکوئ رنگ خسار و برآید و در شند است و امر ارضی مخصوص بدان زکام و نزل است بجهت علنی که ذکر یافت و مرص و فایده
سبب کثرت بلغم و حرقان ازین رو منع و عدم تحلیل آن بسبب کثافت مسام برودت تا آنکه برودت باعث ضعف و بلغم و کثافت

آن اجزای ۲

تست

چونکه باطبع اینها برودت است و برودت باعث زیاد خروج آن از حد اعتدال و عاقل شدن از وضع چیزی که منصب کرده و بسوی آنها از
 تصور طبیعیه هوای گرم مرخی دست کشنده اعضا است بسبب سبب تحلیل تر قوی اخلاط دار و روح تحلیل و توسیع مسام و بجز خروج
 آنها از مسام جاری گردانیدن رطوبات مرققه بسوی اعضا و باعث استرخا و آنها شده است و نیز هوای گرم مضعف قوی و تحلیل
 ارواح حاصل آنها است و مضعف بدن را این هر دو سبب است که باعث سوء هضم است بسبب افراط تحلیل روح و حرارت غیرتی
 و مگر جو اس است بسبب تحلیل قوای حواس و ارفاق آن و بابت مانع و باعث ثقل و مانع است بسبب کثرت صعود مواد طریقه
 بسوی آن و قبول آن بر آنها را بسبب ضعف خود و وجه سیلان رطوبات بسوی آن در طوبت از اضر اشیا است و مگر در زمین و
 لهذا صاحبان امراض و مانع ایشان ثقیل و حواس ایشان کدر می باشد و صاحبان امراض معدیه مانند اسهال سبک
 صاف و پهاش بسبب تحلیل رطوبات و خلط و اس از مواد طریقه و لیکن بسبب تحلیل مواد قوی ضعیف می باشد و مانع از زمین ایشان و این
 مختصه بدان جناف است بسبب سبب سبب بود متملیه و مانع و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول لحم غدیه آن از آب است
 مضعف خود و حیات طریقه ضعیف بسبب کثرت مواد مجتمعه و غلیان و تعفن آنها بوقت حرارت غریبه و رسیدن غفوت آنها بعلب
 از قلیت سایر بدن و در سبب سبب سبب و مضعف بنیعی و تحلیل حرم آن و قبول الغیاب بود مسدوده از سر راه و اما تغییر است
 مضاده مجرای طبیعیه مانند و با کثرت جوهر هو است بعفوت حواس و میرسد غفوت و فساد آن بسبب سبب ثقل و فساد
 میگرداند مزاج آن و مزاج روح حیوانه را اول و بعد از آن مزاج و مانع و کبد و روح نفسانه و طبیعیه را پس سیردن در او و بعد از آن
 موت با فساد و افا و ارواح و چون پناات احوال هو از حیث اعتدال و انحراف تغییرات باعث صحت و امراض آن بالاجمال
 ذکر یافت برای تبیین آنچه آنجمله بسطی باز ذکر می باید که تغییرات سماوی ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالیم و بلدان و نواحی
 موقوف به معرفت افلاک و بروج و انجم و خط استوا و تقسیم ریح مکنون است پس اول باید دانست که افلاک نه اند که نظریه نامند
 هفت مخصوص که اول کواکب سیاره اند و هر یک از اینها مشتمل بر چند فلک است و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب
 ثابت در آن هر کوزانه و نهم فلک الافلاک است که فلک طلسم نامند بسبب صفا و مانع و صاف و کواکب بودن آن سطح
 محدب هر یک بسط مقعر گیری ماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب فلک الافلاک را حتی تعالی می اند که منتهی تا بلجاست
 و سطح محدب فلک البروج ماس سطح مقعر فلک الافلاک است و سطح مقعر آن ماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل نامند و
 سطح مقعر فلک زحل ماس سطح محدب فلک هشتم است که فلک مشتری نامند و سطح ماس سطح محدب فلک نهم است
 که فلک مریخ نامند و سطح مقعر فلک نهم ماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس ماس سطح محدب
 فلک سیموم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیموم ماس سطح محدب فلک دوم است که فلک عطارد نامند

تغییرات

وسط مقعر فلک دویم ماس سطح محدب فلک اول است که فلک قرنا منند و این افلاک ثانیه را حکم آید که بر آتازتیا السماء آتیا
 بر نیت الکواکب السماء دنیا نامند و فلک هشتم و نهم را کرسی و عرض نیزه و سطح محدب فلک قرماس محدب کره نارا است که کره بر نیزه نامند
 و سطح مقعر آن ماس سطح محدب کره مواد سطح مقعر این ماس سطح محدب کره ماء و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و طبقه
 و پستیهای زمین آنرا از کوهیت برنی آورده سبب کبر زمین هر چند نسبت با فلک بسبب اصغر است و ارض مرکز کل است و همین
 جهت مجموع یک کره اند محیط یکدیگر و شبیه جزئی از برای تعیین کرات و افلاک با یکدیگر ساز است که بعد به فصل نامند و افعال
 پوستهای تو بر توی آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه دایره است که از مشرق بمنزله است که بر تو الی نامند و اسرع کل است بنا
 بر شمس که در یک شب از زکیده و راه طی میکند و در کمال قوت است که افلاک دیگر و کره نارا را با خود بالتسبیح میگرداند و هر یک حرکتی خاص
 است در سرعت و بطور و فلک ناسخ و ثامن را هر یک یک فلک است بجهت آنکه تعین حرکات مذکورند هر یک مختص حرکت خاص اند
 و در اجزاء فلک است یک جزو هر دویم مایل و حرکت هر دوست به حول مرکز عالم است و این خلاف جناس از اشکالات فن نیست است
 چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم است به نیت و هر یک از ثلثه علویه را مستحضر نیز نامند که مریخ
 و شتری و زحل باشند و زهره و زینت فلک است یکی مثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و به
 نیت است و دویم فلک حامل و حرکت این نیت است به حول مرکز خود و نیت است به حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه نشاء
 است که از مرکز حامل در جانب او جمع دارد بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است بر همان سمت یعنی بر خط مابین مرکز زمین و این نیز
 یکی از اشکالات این فن است و سیوم فلک تدویر است که کوکب مذکور درین است و حرکت این حرکت بینا به و حرکت این
 نیز حول مرکز عالم نیت بلکه حول مرکز خود است به است و عطارد و اجزاء فلک است یکی مثل و حرکت این نیت است به حول مرکز خود
 است که مرکز عالم است و دویم تدویر و حرکت این نیز مرکز خود و مرکز عالم نیت است سیوم حامل و حرکت این نیز مرکز خود
 و مرکز عالم و مرکز تدویر نیت است بلکه در نقطه است که در منصف مابین مرکز عالم و مرکز تدویر است و بعد از نقطه مرکز
 تدویر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز تدویر و این نیز یکی از اشکالات این فن است و در متحرک این نقطه را که حرکت حامل حول
 قناره است مرکز معدل المربعه و آن و ابره است متوهم سادی حامل که مرکز میگرد و بگرد آن خطی که خارج است ازین
 نقطه و مرکز تدویر گذشته و در نتیجه آن معدل المربعه است که سیر اینها معدل و شناخته میشود بدان چهارم فلک تدویر
 حرکت این نیت است که مرکز خود مرکز عالم و هر یک از کوکب سیاره را سوادش حرکتش آن توسط فلک تدویر است
 باعتبار اینکه آنها را جهت استقامت است بخلاف شمس و اقمار اختلاف حرکات آنها و اختصاص هر یک به خاصه چنین است
 که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند و عطارد در یکسال و زهره در یکسال و شمس نیز یکسال و مریخ یکسال

یکدوره است این حرکت را در مرکز عالم است

در ده ماه و ششتری بد و از ده سال و زحل بی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شش بار و روزی
 یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن هشت فلک از مغرب مشرق است که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
 الافلاک از مشرق بمغرب که بر خلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق ملک، مانع از اهل مسیئت و انانیت و شیخ بن عمر و بعضی
 محققین دیگر حرکت همه از مشرق بمغرب است بسبب سرعت و بطو العنصری از دیگری پس میمانند چنین میمانند که حرکت بعضی از مشرق
 بمغرب و حرکت بواقی از مغرب بمشرق است و تقدار هر یک از افلاک ستاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع
 مناقشات برای هر یک بحسب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا لا الحقیقه بحسب اهل شرع کواکب خود بسیارند و افلاک بحکم آیه
 کریمه و کل فی فلک یسجون و چون تقصیل آنها طول دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلکی باعتبار حرکتشان دو
 نقطه که مدار حرکتشان بدانست تصور میکرد که آن دو نقطه و ایم ساکن و بر جای خود مستقر اند و تجاوز از محوره خود ندارند آن دو
 نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شماله گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک مشرق و ارادی
 قطبین فلک الافلاک است بلکه قریب است درجه و عقده ثانیه از آن دو در راست بمجاوی آن یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب
 است و در هر دو عقده ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب ستاره جدی و مرید میگرد و قطب جنوبی آن غیر مرید است
 سکان ربع شمال را در سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاک است بهمان مقدار از نقطه فوق
 الارض و تحت الارض دورتر که از نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده حامل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار است
 در هر دو عقده ثانیه و بدانکه دو قوس از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره معدل که منطقه فلک الافلاک نیز
 بهمانست و نقطه تقاطع منطقه البروج را قوس میل کله و آن بعد از میل کله نامند و قوس واقع فیما بین نقطه تقاطع منطقه البروج
 قطب آنرا تمام میل کله نامند که مقدار آن هشت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی هر یک از افلاک چهار نقطه که
 بعدشان از قطبین است اوی باشد فرض نمایند چهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
 و در دایره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
 را بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بجهت انکه آفتاب در نصف روز بدو نیمه
 و دایره ماره با قطب از ربع نیز بجهت انکه از هر چهار قطب بر دور کرده و گذر شده است و دایره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق
 بگذرد و فلک را بدو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصه خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار
 آن شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل است اوی کرده و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره سوم از قطبین بمغرب
 و مشرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرد از یکی فوق و دیگری تحت است از این راه دایره افق نامند

که چون آفتاب وقت صبح به بخار رسد از نصف تحت الارض برآید و داخل نصف فزونی الارض شود و مسج عبارت از ابتدای ظهور
 در شنی است تا هنگام طلوع که فرض آن دایره یعنی مقدار صبح بحسب حصول بلدان تعریب و بعد نشان از خط استوا مختلف باشد
 در قصر و طول هر چند قریب تر که تا به ترو در چند بعد از طول آن تر پس با این دایره تا گاه خطی فلک منقسم است قسم کردید و چون چهار
 دایره خطی دیگر در ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرند لا محاله منطبق آنرا منقسم بدوازده قسمت نمایند و
 قسمتی را برچی نامند و هر برچی را منقسم بی قسمت نمایند و هر قسمتی را از چهار نامند پس منطبق منقسم بسید و قسمت درجه میشود و بدین
 در هر برچی را اجتماع چند کواکب است که در فانی غرض قدر جل اسمه شکل متوهم میگردد و آن برچی بی آن شکل میشود مثلاً برج اول را که از
 نقطه مغرب گیرند محل نامند و دوم را ثور و سوم را جوزا نامند که نقطه آخرین پوسته است بنقطه سمت الراس که محل تقاطع دایره
 معتدل و نصف النهار و نهایت دوری نقطه البروج از معدل است و این نقطه را نقطه انقلاب صغیری نامند که چون آفتاب بر
 خاصه خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را روز با حور نامند و چون از آن منقلب بگذرد و بگذرد
 رو بکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است تا می درجه و بعد از آن اسد که برج پنجم است و بعد از آن سنبله
 که برج ششم است و نقطه آخرین پوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایره افقی است که نقطه اعتدال صغیری نامند
 که چون آفتاب بر خاصه خود بدین مدار رسد شب روز مساوی گردد و بعد از آن بتدریج روز میل کوتاهی نماید از اول برج میزان که
 برج هفتم است و در نتیجه آن میزان است که بشکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطه اول آن رسد شب روز مساوی
 میگردد و همچنین نتیجه هر یک از برج مناسبت اشکال موهومی را که اکب است و بعد از آن عقرب است که برج هشتم است و بعد از آن
 قوس که برج نهم است و نقطه آخرین متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع دایره نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب
 شتری نامند که چون آفتاب بر خاصه خود بدین مدار آن رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد از آن
 چون از آن منقلب بگذرد بتدریج رو بکوتاهی آورد و از نقطه اول راس الجدی که برج دهم است و بعد از آن دلو است که برج یازدهم
 است و بعد از آن حوت است که برج دوازدهم است و نقطه آخرین با اول محل که نقطه مغرب محل تقاطع دایره افقی و معتدل است
 و نقطه اعتدال ربیعی نامند پوسته است که چون آفتاب بر خاصه خود بدین مدار رسد شب روز با هم مساوی گردد پس منطبق البروج
 منقسم بچهار ربع کردید و فوقانی و در تحتانی و هر ربع را قسمت که ششم است که در ربع اول منقسم شد از نقطه اول محل راس
 السرطان را ربع نامند و راس السرطان تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الجدی را خریف و از راس
 الجدی تا اول محل را شتا گویند و بدانکه هر گاه کوه فلان کوه فلان در فلان جهت مراد است که چون خطی استیقیم فرض نمایند
 که از مرکز زمین در هر کوز آن کوه بسیار بگذرد و نقطه ششم است بدان برج رسد هر دو از درجابت آن برج که مرده شود بحساب آید

نقطه البروج

فلک این کوکب بسیار در نفس آن برج است زیرا که محال است پس نماید بعد از این بیانات واضح گشت که شمس در فلک
 چهارم است کوسبیر فاضله خود در هر ماه یک مرتبه در اعلیٰ یکند که در دوازده ماه دوازده مرتبه یعنی آنکه مجازات آن برج کوسبیر نماید در
 نفس اینها حرکت این باشد است بخلاف کوکب بسیار دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه ذکر یافت و در این مجازات
 منطقه البروج یا بر همین دو یا بر سیار عدل النهار سیر نماید که در نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است سیر آن واقعا
 پان هیت زمین تقسیم آن بربع و ربع شمالی و اقلیم ساید است که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار ابر عظیمه
 فرض نماید که از نقطتین مجازین نقطتین مغرب مشرق بگذرد لا محاله سطح زمین را منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی بجانب شمال و دیگری
 بجانب جنوب چون یک دایره عظیمه که محاذی دایره افق در سطح کره آن فرض نماید نیز از آن منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی فوق الافق
 و دیگری تحت الافق پس این دو دایره منقسم بچهار قسم گردید و فوق الافق یک شمال و دیگری جنوب و همچنین دو تحت الافق
 ربع شمالی که شمس معمول است و قبل ازین چون حکما اهل صیئت و نجوم مطلع بر اربع دیگر که آیا مسکون است یا نیست نبود
 که قبلی از ربع جنوبی که سبب قلت آنرا محسوب شده اند لیکن الحال لغاری تا قرب شبست که سری از ربع جنوبی را مطلع گشته اند
 در طول و لیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن جزا بر است آن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل النهار که فاصل میان این ربع شمالی
 جنوبی است خط استوائی است و مسای بودن شب در روز آنگاه و آفتاب در مدار آن بسیر و لا با حرکت نماید و در حواله آن است
 فصل در سطح باشد هر فصلی یکماه و نیم چنانچه ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوائی نقطه قطب بود قسمت نموده و هر ربعی را در هر ربع
 اند و مجموع را هفت قسمت اعتبار کرده و هر قسمی را اقلیمی خوانده اند بدین قسم که بعضی مبدأ اقلیم را از خط استوائی گرفته و بعضی
 در ربع بعد از آن تا نجدی که طول روز بعد از ده ساعت و نیم رسد پس مبدأ استلیم اول از جمهور آنگاه بود که طول نصف النهار و از
 ساعت و سه ربع ساعت و عرض طرد آنگاه و از ده و دو و ثلث درجه باشد و وسط تقسیم اول با بقا و جائه بود که اطول مدار آن
 سیصد و هشتاد و هفت ساعت و عرض آن شانزده درجه و نصف دهم درجه بود و مبدأ اقلیم دوم جائه بود که مدار اطول آن سیصد و هشتاد و هفت
 و عرض آن هشتاد و هفت درجه و عرض آن هشتاد و هفت درجه باشد که طول اقلیم سیصد و هشتاد و هفت ساعت و عرض آن هشتاد و هفت
 و مبدأ اقلیم سوم جائه بود که مدار اطول آن سیصد و هشتاد و هفت درجه باشد و عرض آن هشتاد و هفت درجه و عرض آن هشتاد و هفت
 آن جائه است که مدار اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یک درجه و نصف نهم باشد و مبدأ اقلیم چهارم جائه بود که مدار
 اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یک درجه و نصف دهم باشد و عرض آن سی و یک درجه باشد که مدار اطول اقلیم آن چهارده
 ساعت و نیم و عرض آن سی و یک درجه و نیم تخمینا باشد و مبدأ اقلیم پنجم جائه بود که مدار اطول آن چهارده ساعت و نصف ربع
 و عرض آن سی و نه درجه و الا عشره درجه باشد و عرض آن سی و نه درجه باشد که مدار اطول اقلیم آن چهارده ساعت و عرض آن سی و نه درجه باشد

باشد تخمیناً و مبدأ اقلیم ششم جایی بود که بنا را طول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و شش درجه و شش
 آن جایی بود که طول ایام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و سه درجه و نیم درجه و کسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جایی بود که بنا را طول
 آن پانزده ساعت و نصف درجه باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و شصت درجه و وسط آن جایی بود که بنا را طول آن شانزده ساعت
 باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف درجه و شش درجه و آخر آن نزد جمجمه جایی بود که بنا را طول آن شانزده ساعت و ربع
 باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و بعد از اینجا بسبب کمی عمارت و غایت سردی هوا اصل عمارت گرفته اند و بعضی اصل عمارت
 گرفته اند و آخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت که تخمیناً مفاد درجه و کسری است و بعد از آن بسبب کمال سردی هوا و آنچه و آری
 هوا هیچ بسایر مطلق معموره نیست و بدانکه سیر آفتاب درین اقلیم سبب جایی است یعنی محرف و حایلی و انحراف اقلیم اول از
 اقلیم دوم و از اقلیم سیوم همچنان تا اقلیم هفتم ایسار افاق قاطبه نامند و بعد از آن و عرض تسعین و قریب آن رومی کرد یعنی
 قطب شمال است الراس آید و قطب جنوب تحت القدم و طول هر استیلی از مغرب تا مشرق است و بعضی مندان از جانب مشرق
 گرفته اند و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آنرا انگ در نامند و از جانب مغرب خبری نیست که وقتی معمور بوده و
 حال خراب شده و آنرا جزایر خالدا نامند و از آنجا تا ساحل دریا مغرب ده درجه است و همچنان بعضی مبدأ عمارت را از جزایر
 خالدا گرفته اند و بعضی از ساحل دریا مغرب بدانکه اقلیم اول متعلق بر جبل است و بلاد منسوب بدان اکثر بلاد روم و اهل دریا می نامند
 که جزیره سیلان نامند و بعضی بلاد حبشه و سواحل دکن است و اقلیم دوم متعلق بمشرقی است و بلاد منسوب بدان مکه معظمه و مدینه
 طیبه و قندهار و محال و بعضی بلاد هند است و اقلیم سیوم متعلق بمغرب است و بلاد منسوب بدان جزایر عرب و اکثر بلاد دکن و هندوستان
 و بنگاله و ایران و ترکستان و اقلیم چهارم متعلق شمسی است و بلاد منسوب بدان عراق عجم از صغیان و خراسان و شاهجهان
 آباد و عراق عرب و غیره است و اقلیم پنجم متعلق بزبهره است و بلاد منسوب بدان باورآ و الهند و بعضی بلاد ترک و ترکستان و
 بعضی بلاد روم و غیره است و اقلیم ششم متعلق بعطار است و بلاد منسوب بدان بعضی بلاد ترکستان از کاشغر و خطا و سن
 و اشغانات و خوز و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و رومیه و بلاد چین و ترک و غیره است و اقلیم هفتم متعلق بقبر است و بلاد منسوب
 بدان بعضی جزایر متعلقه ببلاد فرنگ است و بدانکه در هر استیلی چند بلده واقع است و با است که قدری از بلاد در اقلیم
 تمام آن در استیلیم دیگر واقع است زیرا که تقسیم و معرفت آن بحسب درجاست چنانچه ذکر یافت و برای تعیین تعیین و
 معرفت بعضی بلاد مشهوره بر اقلیم از اقلیم سبب شمال و جنوب نیز درین جدول ثبت میگردانست

جدول معرفت بعضی بلاد مشهوره بر اقلیم از اقلیم سبب شمال و جنوب نیز درین جدول ثبت میگردانست

بلاط	بلاط	بلاط	بلاط	بلاط
۴	۴	۳	۲	۵
مشهد مقدس	انظر انیس	کر بلاطی موسیقی	ایزد قلعه سورت	هوم
۴	۴	۳	۲	۶
فارابی	الطالیه	کوفه	سروج	جیش
۴	۴	۳	۲	۷
ستکان	طب	بغداد	اکبر آباد	عدن
۴	۴	۳	۲	۸
طالعتان	سجار	بصره	کوالیار	لنکا
۴	۴	۳	۲	۹
سوانج	موسل	عسکر مکرّم	قنوج	جلوٹ
۴	۴	۳	۲	۱۰
کشیم	سرمین رای	انماوز	لکنو	بربر
۴	۴	۳	۲	۱۱
جام	نخوان	اصغمان	کالی	کنک دز
۴	۴	۳	۲	۱۲
چرخان	مراغه	کارزون	بهرایج	سراذیب
۴	۴	۳	۲	۱۳
کابل	تبریز	فیروز آباد	کابلخج	جند
۴	۴	۳	۲	۱۴
جلال آباد	اروسبل	شیراز	اوده	مسند دار الملکین
۴	۴	۳	۲	۱۵
نیور	همدان	اصطخر	اله آباد	حماز قهر عمان
۵	۴	۳	۲	۱۶
فرغانه	سهرورد	یزد	چونپور	احمد نکر
۵	۴	۳	۲	۱۷
بروع	رندیکان	کرمان	بنارس	سومات
۵	۴	۳	۲	۱۸
باب الالباب	کیخ	ترشیز	ریقاس	بیدر
۵	۴	۳	۲	۱۹
کوباب مدینه رودس	قرون	کنج	قلعه شکاری	کلکند
۵	۴	۳	۲	۲۰
کریمه	موشم جیلان	نگین آباد	بهار	بیجاپور
۵	۴	۳	۲	۲۱
رفیجات	حرموت	میمنده	پٹنه	زیتون
۵	۴	۳	۲	۲۲
بنکس	قشم	غزنه	مونگیر	جحفه
۵	۴	۳	۲	۲۳
کرکج دار الملک خوارزم	کاشان	نشان	راج محل	قطیف
۵	۴	۳	۲	۲۴
بخارا	ری	قندهار	بجلی	مدینه طیبه
۵	۴	۳	۲	۲۵
ایلاق	سمنان	پنجاب	کهور اکھاٹ	جده
۵	۴	۳	۲	۲۶
سمرقند	اهل قصبه طبرستان	سیالکوٹ	بنکاله	کره منظره
۵	۴	۳	۲	۲۷
حجند	دامغان	لاهور	ده کما	طایف
۵	۴	۳	۲	۲۸
ضن	سلاکس	سنام	سلهٹ	هرمز
۵	۴	۳	۳	۲۹
نانش	بطام	سمانه	فیروان	ٹٹہ
۵	۴	۳	۲	۳۰
تبت	استرآباد	سهند	مدیه	بکڑ
۶	۴	۳	۳	۳۱
قطنطیہ	جرجان	کانگره	انظر انیس مغرب	احمد آباد جرات
۶	۴	۳	۳	۳۲
بجر	سبزوار	سری نگر	اسکندیہ	براپنور
۶	۴	۳	۲	۳۳
ایرلند	ترشیز	مردوار	مصر	کنایت
۶	۴	۳	۲	۳۴
کاشغر	نیشابور	بابی پتہ	قلزم	سورت
۶	۴	۳	۳	۳۵
خان بالغ	طوس	شاهجان آباد	پت المقدس	ناکور
۶	۴	۳	۲	۳۶
بلغار	زوزن	سنہیل	طبریه	اصین
۶	۴	۳	۳	۳۷
اتراک	قوشنج	قرطبه دار الملک صنعاء	بشق	دولت آباد
۶	۴	۳	۳	۳۸
حمان	هرات	استرا	بعلبک	امیر
۶	۴	۳	۲	۳۹
سدیاجرج	سرخس	طرسوس	داین	جندی

بدانکه هر فلکی که بر خط استواء واقع باشد دایره معدل النهار بر سمت الرأس آن بل بگذرد و در قطب معدل النهار بر افق بود
 و دایره افق جداولات یومی را بدو نیم کند و یک نیمی را بر باشد و دیگر نیمی را در این سبب شب و روز همیشه متساوی باشد و محلی
 که اکب اطلوع و غروب بود و فلک را بغیاس این بله که منقبه و کمره مستقیمه نیز نامند همه آنکه در فلک درین بلاد و دلابی باشد
 و منطقه البروج در شبها روزی دو بار بر سمت الرأس گذرد یکبار بوقت وصول بابل محل یکبار بوقت وصول بابل میزان و درین دو
 وقت قطب فلک البروج بر افق باشد و دایره ماره با قطب بله بعد بر افق منطبق باشد و آفتاب رسالی دو بار بر سمت الرأس ابل
 آن بلاد گذرد در وقت تحویل بدو نقطه العقد الین در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص با سایه نباشد و در بوفاتی سال در یک
 نیمی سایه بجنب جنوب در نیمه دیگر بجنب شمال افتد و فصول سال در آن بلاد گشت باشد و تابستان و ابتدای آن هر دو وقت
 رسیدن آفتاب بدو نقطه العقد و در زمستان و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب در وجه
 و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب در اواسط اسعد و لو و در خریف و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب با وسط
 ثور و عقرب باشد که سمت بر فضلی یک برج و نیم که یکماه و نیم میشود باشد چنانچه قبل نیز مذکور شد و بدانکه بعضی برین جهات تشابه و
 است و یلیل و نهار و کثرت فصول تشریف آب هوای قیاس نموده گفته اند اعدل بقاع خط استواء و حواله آنست چنانچه شرح از پیش
 و اتباع او بر آنند ولیکن مشاهد خلاف آن یافته اند زیرا که اکثر آن بقاع مانند سرانند که جزیره سیلان نامند و تابع آن و
 سودان مغرب و اسافل بربر و جنوب مصر و بلاد حبشه و زنج که بر خط استواء حواله آن واقعند همه کمره مسیره همیشه باد و طوفان و
 باران میباشد و کم است که آسمان عالی از ابر باشد و مردم آن بقاع سیاه چرده خشک و لاغر و مجد مویباشند بلکه اعدل بقاع
 اقلیم رابع را یافته اند بجهت آنکه وسط اقلیم واقع است و هوای آن معتدل و در کیفیات اربعه فصول اربعه آن منتظم است خصوص
 بلادی از آن استلیم که از اسباب زمین مخوفه سبب مزاج بلد از آن بعید باشد و آفاق مایل یعنی هر موضع که در معدل النهار در
 بر سمت الرأس آن موضع باشد و در فلک بکرت اول آنجا محلی باشد مایل از سمت الرأس و آفاق آن موضع را آفاق مایل نامند بجهت
 میل حرکت فلک در آنها از استقامت و این آفاق منقسم به پنج قسم میگردد اول آنکه عرض آنها کمتر از میل کل باشد یعنی بر سمت
 و نیم تقریباً برسد و دوم آنکه عرض آن مساوی میل کل باشد سیم آنکه عرض آن زیاده از میل کل باشد و از تمام آن که نسبت و
 شش درجه و نیم باشد کمتر بود چهارم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کل که نسبت و شش درجه و نیم است باشد پنجم آنکه عرض آن
 از تمام میل کل بیشتر و از نو درجه کمتر باشد و در تمامی این آفاق یک قطب معدل النهار بعد عرض بلد فوق الارض بود و دیگری باین
 مقدار تحت الارض و این آفاق یکی معدل النهار را تضعیف میکند و درین آفاق نایز چنانکه در تمامی سال دو مرتبه شب و روز مساوی
 میگردد یکی هنگام رسیدن آفتاب در مدار رأس الحمل و دیگری در مدار رأس میزان در تمام سال یکروز اطلو تا نیم بطولی که مختص

ایستادند

بهر یک از بعد آنست که ذکر یافت در هنگام رسیدن آفتاب به راس السرطان و یکشب طول ایام و آن هنگام رسیدن است
 در راس الجدی این نیز بمقدار عرض بلد و بعد آن از خط استواء است یعنی هر چند دورتر میگردد بر طول روز و شب همی افزاید تا
 آنکه بعضی سبعین میرسد که در هنگام رسیدن آفتاب با فاصله تمام روز و شب که هست و چهار ساعت است یکروز و همچنین است
 چهار ساعت تا یکشب میگردد یعنی یکشب یکروز تمام سال بر میخیزد و همچنین بتدریج دو شب و سه شب و دو روز و سه روز تا آنکه
 شش ماه روز و شش ماه شب میشود و عرض تعیین قطبین بغیر از راس می آیند و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن است و
 در جو زمین است بمقدار میل کل و لهذا از کمال سردی و ارتفاع اجزیه و ادخه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور نور آن طلقات
 و تاریکی پیاپی و مطلقا معموره نیست و حصول بد آنجا محال است بلکه قریب به آنجا نیز تجربه آنکه از کمال سردی تمام آب دریا که
 پیاپی و بسبب اجزیه و ادخه هوای تاریک و دایم ابر و باران و برف پیاپی و کواکب نیز بظن می آیند که بدان عرض بلد را معلوم کرده
 سیر نمایند و عمل قطب تا که بمقائیس یعنی آسن را با فعلی دارد و آن بایل و منوج به قطب شمال است نیز نسبت آنکه قطب بایل نسبت
 الراس است باطل میگردد و شنیده شده که فرنگان که دایم طالب جوایب امور غریبه و جدیده اند و سماعی و ما هر درستی را
 و سیر در ریای صعب خطر ناگفته اما مقدار درجه و کسری کم عبور نموده اند و بیشتر از مقدار آنچه نوشته اند رفت بهمان جهت
 بلکه از حواله آن میل بطول نموده از جانب شرق یا مغرب که نشسته تحت الاضرفه اند و در کره گردیده و سمع گشته و درین
 سبعین درجه اقصی مابین بسیار عظیم هم میرسد و تمام آنها درین است که از هر ماهی قدر معدی روغن متجاوز از صد تن
 بعمل می آورند که سوخت تمام سال ملا در قریب و بعد بدان از آنست ساله چهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در بوم
 که ما در جزایر سلطان و اسد این سه ماه در آن دریا رفته آن ماهی را بجوی که در مغزات در ذکر سمک مذکور کشت مید نمایند و در آن
 آنرا گرفته در ظرفهای چوبی بزرگ که پیاپی پند بر نمایند و میگویند همین که آفتاب بسبب آمدن چند روزی باد بسیار سرد کرده میوز
 که هر که رسد هلاک میگردد و اندو اگر بر روی از آن بگذرند و کشتند و بسیار در در فتنه نجات می آیند و الامتار آن در سینه بله
 قطعی عظیم است با آن هوا بر روی آب پدید میگردد و سردی موافق بدتر میشود تا جایی که تمام دریا که می بندد و فحامت بسیاری که
 حرکت کشتی و جهاز در آن متعذر و محیث اهل آن محال پس لامحال همه هلاک میگردد پس از آن بیشتر عرض ثانی را باید دید که در آن
 سه ماه نیز حصول بدان متعذر و محالست بعضی سبعین چو رسد و لیکن رابع خوب بعضی خمین و ستین آنرا که حصول بدان یافته اند
 نصارا و بعضی جزایر آن را ضعیف تر یافته اند سردی آنجا را مجد شمالا میگویند و معموری آنجا زیاده است از جانب شمال
 و باید دانست که گمراهی ذکر اکثر امور برای زیاده توضیح است و هم از آنست که در راه با کول و مشروبات بدانکه در آنجا
 بودن آن هر دو آنست که چون بدن مؤلف و مرکب از اجزاء سرد را به داخل مملو شده حاصل از مولد آنست و در طبع جسمی مرکب

از خلط و بخار دم طبعی صاف است اعضا بدن بر مفروضه اصلیه منویه و چه که غیر همیله از ترکیب و تولید عناصر و مواد است
 و اصطلاح اندوایشنا و ایم در تغییر و تبدیل و تحلیل اندو و تجزیه تبدیل یا تحلیل برای بقای شخص و نوع و آن بدل یا تحلیل نیست مگر غذا که بخورد که
 مایه کل نامند و غذا بدون آشناسیدن آب هضم و نفع و تحلیل نمی یابد و با اعضا بعیده و عروق ضعیفه که از اترقیس داده و نفوذ فرمایند
 پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب طبع قابلیت غذا نیست ندارد مگر با احتیاط جسم دیگر در انسان و اکثر حیوانات
 بری با جوامع اغذیه و در نباتات با اجزای تراشه و در حیوانات بحری با اجزای غلیظه که در مخطط آب در صغارشان و در کبوترشان با آن حیوانات
 صغائر نیز آشناسیدن آب برای تطبیق بدن و تزویج عناصری و روح حیوان است بیروت در طبعی که دارد و از مولدات سوئی
 حیوان و نبات قابلیت غذا نیست انسان ندارد و چنانچه بعد از این است که در انسان اقسام اغذیه خواهد آمد پس سید و چه استیاج
 ضرورت معیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز بدانکه معیشت بقا شخص بدون این هر دو ممکن نیست ولیکن هر یک بقدر ضرورت
 و استیاج نه اسراف و ریاضت و نقصان و کمی و شک کوفتن بر خورد و آیه کریمه در الماء کمال شئی حتی در کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تنضم
 یکدیگر الی حنک و لا تسطوا کل البسطه اشاره بدست شنوی آب زکیشی از آب شستی است آب زکیشی پاک کیشی است
 و ضرورت آب بعد مو اشد و اتم سایر امور ضروری است و لهذا این بعد از هوا و پیش از دیگران دریافت و بدانکه آشناسیدن آب
 غالب از ماده و کیفیت و صورت نوعیه عمیره هر نوع مرکبی از دیگر می یستند ولیکن در بعضی هر گستا و سینه در بعضی ماده غالب در بعضی کیفیت
 در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوتند و هر یکی مسمی باسم خاص اند چون این امور با اجمال دانسته شد پس بدانکه
 سرای آب آنچه دارد بدن کرده خواهد غذا باشد و خواهد دو او میان آن طبیعت بره بره بدنی و حرارت غیره و قوای آن فعل و انفعال
 رود و هر که آن فعل در حرارت و قوای بدنی نماید و حرارت و قوای بدنی در آن غالب از آن نیست که تا اثر آن با ماده فقط است بدون
 تاثر کیفیت یعنی کیفیت غالب بر مزاج اصلی بدن احوال نمی نماید از غذا مطلق نامند و تا اثر آن کیفیت فقط است بدون ماده یعنی
 ماده از آن در بدن تولید نمی یابد این را دوائی مطلق گویند و یا با ماده و کیفیت هر دو تاثر نمایند یعنی هم از آن غذای حاصل میگردد و هم کیفیت
 غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذای دوائی نامند و یا کیفیت ماده هر دو یعنی هم از آن کیفیت غالب و هم غذای حاصل میگردد این را
 دوائی غذا گویند و یا بصورت فقط یعنی تاثر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است بدون تخصیص کیفیت خاص و لهذا این را
 دوائی خاصه نامند و این غالب از آن نیست که با موافق مزاج اصلی طبیعت بدنی است و دافع مضار و مصلح مفیدات آن و یا مصلح
 و احوال کننده حضرت چنانچه در هر یک از اینها منقسم میگردند اما آنچه تاثر آن بموافقت است غالب از اجزای نوع نیست یا
 بصورت فقط است بهمان معنی صورت که مذکور شد از افاد زهر در تریاق نامند و یا با ماده و صورت هر دو این را غذای فاذ زهری تریاق
 نامند و یا کیفیت و صورت هر دو این را دوائی فاذ زهری نامند و یا بهر سه از ماده و کیفیت و صورت این را غذای فاذ زهری گویند

و الله اعلم بالصواب

و اما آنچه تا اثر آن بخالفت و مصداقه دهند و باشد نیز بر چند نوع است یا بصورت فقط است این را اسم مطلق نامند و یا بکیفیت
 و صورت هر دو در فعل ماده و این نیز بر آنست اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا با آن قوه مسهل است آن نیز بر سه
 نوع است یا قوتیست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تا اثر بصورت کیفیت است یا هم و این براد و ای مسهل در الخالصه نامند و اما متوسط
 تا اثر کیفیت و صورت است یا هم بعد توسط و این براد و ای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تا اثر کیفیت ماده و صورت بر سه است لیکن
 ضعیف ناقص خصوص صورت و این براد و ای ملین نامند و باید داشت که غذا از هضمین دواء صاحبان ماده و کیفیت صورت اند و ما
 و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عرض صورت است آن حرارت در برودت است که این کیفیت فاعله اند و یا عرض ماده
 و آن رطوبت و پهوست است که این کیفیت منفضله اند و تولید غذا از ماده است و تا اثر در کیفیت است در اکثر احوال که بصورت
 و گاه بر دو خاصیت است بصورت که حرارت از صورت نوعی باشد و غلبه تا اثر یا یکی از آن امور شده است تبه نامند و باید و از آنجا
 پیوسته از آنجا که یک است سادی و یا عدم تا ایشان با هم مثل در دواء مطلق قوی و غالب در کیفیت است و در دیگر منقلب و ضعیف
 و در ذوالخاصه صورت قوی و غالب در اید است و بر همین نسبت در غذا در ذوالخاصه و غیره و کجاست که بهر منجی از تعقیب
 بزرگ نموده غذا در ذوالخاصه و در دواء فادزهری و دواء سیمی و امثال اینها نامند و بدانکه ماده فی الحقیقه فاعل نیست بلکه قابل است
 و فاعل صورت است لیکن چون قابل صورت غرضت ماده نشود و غایت است و از آنجا که فاعل نیز نامند و تفصیل این احوال آنکه عدلی مطلق
 است که تا اثر آن در بدن ماده فقط باشد کیفیت صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تا اثر در آن نماید متوسطی
 که لازم است بدن از آن متاثر و تغییر نشود و از مزاج اصلی خود بگذرد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذا آنرا متغیر و تبدیل گرداند که
 صورت اصلی آن نامند و مستعمل بصورت غلطی شود و یا بالقوه آنرا بفعل آورد و مستعد این شود که بگرد و جزو حضور و بر اقطار شده اعضا
 نیز اید و فایض گردد بر آن صورت عضوی از بدن فایض جل اسمی با استعداد قریب باشد آب کثیفهای لطیف و زرد و خرمخام نیم
 برشت و یا بعدی باشد منفرگند هم سایر جویب غیره و کیفیت حاصل از آن منافع و غالب بر کیفیت اصلی بدن باشد و دوائی مطلق
 است که تا اثر آن در بدن کیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذا نیست و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن
 گردد که حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و تغییر نگردد بلکه تا یا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر کیفیت خود سازد از
 حرارت و برودت و رطوبت و پهوست منفرد یا بر کما باشد منفصل و نجسبیل و در اجزای و قرفل و نیلوفرو و کافور و برزرازان و امثال
 اینها و بدانکه دوائی مطلق شامل دوائی غذا و دوائی سیمی و دوائی مسهل را نیز بلکه دواء مسهل و ملین را نیز شست و غذای دوائی است
 که تا اثر آن در بدن ماده و کیفیت هر دو باشد همانگونه که بعلیه ماده که بعد تا اثر و تا اثر آن مطلق حاصل گردد که جزو بدن است
 آن تواند شد و با آن اندک کیفیتی و مزاجی باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن و اندک تغییری در بدن نماید کیفیت خود بهر کیفیتی

و مثال این در فاج کم مستحق است زیرا که اشیا همیشه کیفیت پذیرند و بلبلد بعضی غذای کمی که غذا
دو آن سستی است که تاثر آن باده و کیفیت صورت مرتبه باشد و بعد تاثر و تاثر با حصول غذای است و کیفیت غالب است
ناید مانند علوم اما همگی بسیار محکم و یکا همای سستی و در او مسهل و روانی است که تاثر آن کیفیت صورت سرد و باشد
با آن نیز قوت مسهل بود در کمال قوت و شدت تاثر و برای کسرت و متحتاج با اصلاح و تدریس و توشیه و غیره باشد و بعد اصلاح دور
در بدن تاثر و تاثر نفوذ و سهولت را فیضه و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مخلط و تشبث با جلاط و رطوبات رقیقه و غلظ
کرد و اگر آنها را تجزیه و ترقیق و تند و بقطعی و غیره دفع سازد بعضی را تجلیل برده مانند سقمونیا که کیفیت لغات حرارت
بصورت نوعی دفع صفرا و طبع نماید و همچنین است سایر ادویه مسهل قوی مانند مازون و دند و خرمن و غیره و در او مسهل
است که تاثر آن با آن مشابه باشد بلکه در فعل اندک از آن ضعیفتر باشد و محتاج با اصلاح بسیار باشد مانند سنا و گلی و تریب و
بسیلیجات و امثال اینها که با استعمال در دوا همی سنا با کل سرخ و چرب نمودن زرد و سیلیجات بروغن بادام کافه است
و در او ملین است که تاثر آن از آن هم ضعیفتر باشد و همچنان تشبث با جلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوا
انگشته و دفع گرداند و با آن قوه لغزه چندان باشد مانند فلوسنجار شنبه و زنجبین و شیر خشک و شکر سرخ و تر مندی و آب
و امثال اینها و لیکن حالا از قوه جالی باشد و از اینها نیز بعضی محتاج با تدک اصلاحی اند مانند فلوسنجار شنبه که باید بر روغن بادام
و یا بر روغن کل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشبث چسپین آن بسطج امعاء و اصدات قرحه و سبج و زنجیر نمودن و یا بنیسه و سبج
بدان مانند زنجبین و شیر خشک و سایر ملینات مذکوره و اما قیاس با مرکب القوی و ذوالناریه و تاثر هر یک از اینها بدانکه است
قوای او و میخورد در سه مرتبه و قوه جبارت از سبب موجب فعال و ظهور آنها است در مواضع الایقه مرتبه اول
افعال محسوسه ادویه است سبب کیفیت مشابه حاصل از سبب افاض حل اسم برایشان از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با
یکدیگر و این امتزاج اول مانند مرتبه ثانیة افعال محسوسه حاصل از اثر ثانیة اشیا صاحب اثر ثانیة است در طایفه خود
و آن از لوازم مرتبه اول است زیرا که اشیا صاحب امتزاج ثانوی مرکب اند از اجزای که هر یک کیفیت و امتزاجی اول مختلفه
الاثرا باشد مانند تنجین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات او کیفیت ثانوی حاصل میگردد و اثر این در اثر
آن اجزاء است مانند رفع قبض و تنجین و تبرید و تمییس و غیره و هر چه را امتزاج ثانوی طبعی باشد مرکب القوی نامند و هر چه
مصنوعی باشد اگر امتزاج ثانوی از اثر موافقی از آثار اجزای مفروقه است از امتوافقه القوه نامند و اگر مخالف آنها است
مثلا هم تنجین و هم تبرید نماید از امتوافقه القوه گویند و طبیعت باذن مخالف حل و علاج هر یک امکان بلایق استعمال معیاد که
اورا مانعی و یا یعنی نباید مرتبه سوم از لوازم مرتبه اول و ثانوی است بواسطه افعال صورت نوعی و بالی صریح عبارت از است

مانند حجر الیهود و تقویت حصاه که از لوازم کیفیت مزاجیه است و قطع خلط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس
 بدماغ که از لوازم حرارت مزاجیه است و تطیف خلط و ماغیه میکند بصورت نوعیه خود و مانند تریاق که دفع سم مینماید بطوارم
 مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعیه خود و بد آنکه سایر مذمت شیخ الرئیس قدس سره و محققین حکما که قایل اند بقاء صورت غیریه مرکبات
 باید که مراتب قوتها چهار باشد بر تصریح نموده اند که مرکبات مزاج اول حاصل از کیفیات اجزای متفاصله منتهیه بشد و تاثیر آن مرتبه
 است از مراتب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر آن مانند لیم که مرکبات از مائیت و منیت و جنیت تاثیر آن مرتبه
 ثانویه مرتبه دیگر است از مراتب و بر این قیاس صورت نوعیه ترکیبیه را اثری غیر آن مذکور و تاثیر اجزای غیر متفاصله مرکبات
 را مرتبه از مراتب بشمرده اند و قیاس مقتضی است که قوتها بعد از اعلی باشند و اندراج مرتبه اثر صورت نوعیه اجزای غیر متفاصله
 غیر منتهیه در تحت مرتبه اثر صورت نوعیه ترکیبیه ظاهر نیست و بد آنکه بعضی از مرکبات ناقصه بصورت نوعیه اند مانند خاک مخلوط با آب
 و گنی که مرکبات از آب هوای بخاری که مؤلف است از آب آتش و بد آنکه هر چه بصورت نوعیه است با محکم ترکیب است
 و یا غیر محکم ترکیب و تفصیل این بحث را در مقاله خواهد آمد و تفصیل اقیه بالا جمالی است مرکبات القوی و اول است که مرکبات
 جوهر آن از چند چیز که هر یک را بر سر خود مزاجی خاص باشد میان مزاج دیگری و بعد ترکیب و صورت شئی واحد و تلبس با صورت صیغه
 امتزاجی نام یافته باشند آن اجزای با هم که بعد در بدن و تاثیر و تاثیر از آن از هم جدا و متمایز شوند گشت و تاثیر واحد نمود بلکه
 اجزای آن بعد در بدن از هم جدا گشته هر یک تاثیر و اصدات کیفیتی خاص نمایند گشت آثار متخالفه متضاده کردند بعضی زود
 و بعضی بدیری محبت و کسب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزای خود چنانچه تفصیل انشا الله تعالی خواهد آمد مانند حجر التیسر
 جد و در چوب صنی و در دانه و آرد که کلاب نامند و اکثر او ویه فادر زهریه و کل او ویه با سینه نیز مانند شقاقل و همین و بوزیدان و
 جوز بو اوزرا و نند صبح و زرا و نند طول و در خربسیل و زرباد و مانند اینها و در چنین دوائی بناید رطوبت فصلیه البته غالب بر رطوبت
 اصلیه آن چنانچه و لند آنرا برودی که م میخورد و تباها میکند و در رطوبت فصلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای آن غیر کلا
 یعنی منسج نمک شده و مانند ک زمانه بعضی از آن تجلیل رود و جرم آن بسبب غلظت شود و بعضی تعفین صورت گرمی یافته جرم آنرا
 بخورد و بتدریج فانی سازد و دوائی صیغه بد آنکه خاصیت باصطلاح افعال آثار ثانوی را نامند که در این کیفیات اولیا از حرارت
 برودت و رطوبت پوست از شئی ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تعفین و ترقیق و اداب و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار
 ثوالت را نیز نامند مانند تقویت حصاه و تعریج و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر موافقت مناسبت به مزاج و ارواح
 حیوانت آنرا فادر هر قسم و تریاق نامند و اگر مضاده و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد افعال آثار تریاقه ظاهر
 گردد و نیز دوائی صیغه خیری را نامند که تاثیر آن نه کیفیت باشد بلکه بصورتی که آنرا با آن از سایر اشیاء امتیاز یافته نوعی پاکیزه باشد

و در حجت از صورت نوعی مانند که آن نوعی از نوع دیگر جداست بسیاری باید و هر یک اثری و رای تأثیر دیگری میباشد مانند تأثیر
 تقطیر در ضد آب من و کلا برادر ضد آب که چنانچه ذکر یافت و مانند تأثیر حجر ایتس جدا و در تب الغار و ترایق فاروق و غیره و طبیکی
 و امثال اینها از ادویه فادزهریه و ترایق منفرد و مرکب که در رسوم عاثره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه موافقت و مناسبت
 باشد مانند فادزهر خواه منافرت و ضدیت مانند ستم ریز که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و در الحقیقه مزج بالکیفیه
 و مرکب القوی و ذوالخاصیه و بالطحیح عند الخفیق و التذقیق قریب بهم بلکه امر اند و آن نیست مگر از طبیعت که آن از ظهور است
 در جسم هر است این از لطافت گفت جوهر و مواد است این مگر آنکه تأثیر بالکیفیه ضعیف و جزئی و تأثیر مرکب القوی از آن
 زیاده و تأثیر نفس طبع و امثال از هم ارفع و اقوی داعلی است و الله اعلم بحقیقه الحال و بدانکه تأثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و افند
 آن نوعی خاص از برای دفع امر اند و منوط صحت یا برای محبت و یا عداوت مثلاً کردن آویزند و یا در سردست نگروران و
 غیره مانند زیاده و زیاده بر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها هر چند از قواعد کلیه طبیعیه بیرون
 تأثیرات طبیعیه را در آن فعلی نیست لیکن از تأثیرات و توجهات نفس و توهمات بیرون نیست خصوص ضعیف العقول را از دستپا
 اطفال و نسوان تأثیر فادزهر و ترایق بدانکه تأثیر این هر دو از جهت مرکب القوی بودست که هم از جهت مناسبت و موافقت بدست
 هم نمایند و هم از جهت مضاده دفع ضرر است منباید و باطل میگردد اند اثر آن را از اعضا و قوی و ارواح و حرارت غیر نیز متفتیح میگردد
 و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سیم و دفع آن و ابطال قوت آن و ببااید است که اجزای رطوبات و ارواح و قوای بی
 همه با هم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و مدان و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه فالنفس حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع
 و مدان و ذره از آنرا از خطیته بدید و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و سخا و فرمان او بند مانند ملائکه که بفرعون ما
 یومرون اند و لهذا بجز دور و دوری در بدن نخواهد از داخل خواهد از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب موافق است
 هر کجا که باشد برودی اثر آنرا تمام بدن میرسد چنانچه مشاهده میگردد که در صور ضعیف قوی و جان کسنگی و یا رسیدن قوی
 و کمی بدید بجز دور و دور و غذا و طبیعت منحصراً که طیب الراحیه و مرغوب طبیعت یا باشد و یا در ای مناسب موافق و یا ترایقی
 طبیعت نفوس نموده و تقویت یافته آنرا بر عروق و شرايين و اعصاب کجاست آن اتصال کجاست اجزا بدن برین
 و همه بدن تقویت می نمایند و همچنین خورد و غذا و در آن منافع مضادی و حتی اما تأثیر غذا و در ای صالح موافق و احداث آن
 تقویت را در فتنه بجز دور و دور و مدده و در جاست یکی که اجزا و طبیعت آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح و
 اتصال و اتحاد ایشان با هم و اجتماعشان در قصبه تصرف و طبیعت و نفس بودن دفعه تمام بدن میرسد و باعث تقویت
 قوی و ارواح میشود حتی بوصول خبر سرت آمیزی و امر مرغوب و دور و طعامی و در ای اجتهدی نیز در دم آنکه طبیعت مدبره مایه

و در حجت از صورت نوعی مانند که آن نوعی از نوع دیگر جداست بسیاری باید و هر یک اثری و رای تأثیر دیگری میباشد مانند تأثیر تقطیر در ضد آب من و کلا برادر ضد آب که چنانچه ذکر یافت و مانند تأثیر حجر ایتس جدا و در تب الغار و ترایق فاروق و غیره و طبیکی و امثال اینها از ادویه فادزهریه و ترایق منفرد و مرکب که در رسوم عاثره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه موافقت و مناسبت باشد مانند فادزهر خواه منافرت و ضدیت مانند ستم ریز که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و در الحقیقه مزج بالکیفیه و مرکب القوی و ذوالخاصیه و بالطحیح عند الخفیق و التذقیق قریب بهم بلکه امر اند و آن نیست مگر از طبیعت که آن از ظهور است در جسم هر است این از لطافت گفت جوهر و مواد است این مگر آنکه تأثیر بالکیفیه ضعیف و جزئی و تأثیر مرکب القوی از آن زیاده و تأثیر نفس طبع و امثال از هم ارفع و اقوی داعلی است و الله اعلم بحقیقه الحال و بدانکه تأثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و افند آن نوعی خاص از برای دفع امر اند و منوط صحت یا برای محبت و یا عداوت مثلاً کردن آویزند و یا در سردست نگروران و غیره مانند زیاده و زیاده بر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها هر چند از قواعد کلیه طبیعیه بیرون تأثیرات طبیعیه را در آن فعلی نیست لیکن از تأثیرات و توجهات نفس و توهمات بیرون نیست خصوص ضعیف العقول را از دستپا اطفال و نسوان تأثیر فادزهر و ترایق بدانکه تأثیر این هر دو از جهت مرکب القوی بودست که هم از جهت مناسبت و موافقت بدست هم نمایند و هم از جهت مضاده دفع ضرر است منباید و باطل میگردد اند اثر آن را از اعضا و قوی و ارواح و حرارت غیر نیز متفتیح میگردد و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سیم و دفع آن و ابطال قوت آن و ببااید است که اجزای رطوبات و ارواح و قوای بی همه با هم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و مدان و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه فالنفس حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع و مدان و ذره از آنرا از خطیته بدید و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و سخا و فرمان او بند مانند ملائکه که بفرعون ما یومرون اند و لهذا بجز دور و دوری در بدن نخواهد از داخل خواهد از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب موافق است هر کجا که باشد برودی اثر آنرا تمام بدن میرسد چنانچه مشاهده میگردد که در صور ضعیف قوی و جان کسنگی و یا رسیدن قوی و کمی بدید بجز دور و دور و غذا و طبیعت منحصراً که طیب الراحیه و مرغوب طبیعت یا باشد و یا در ای مناسب موافق و یا ترایقی طبیعت نفوس نموده و تقویت یافته آنرا بر عروق و شرايين و اعصاب کجاست آن اتصال کجاست اجزا بدن برین و همه بدن تقویت می نمایند و همچنین خورد و غذا و در آن منافع مضادی و حتی اما تأثیر غذا و در ای صالح موافق و احداث آن تقویت را در فتنه بجز دور و دور و مدده و در جاست یکی که اجزا و طبیعت آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح و اتصال و اتحاد ایشان با هم و اجتماعشان در قصبه تصرف و طبیعت و نفس بودن دفعه تمام بدن میرسد و باعث تقویت قوی و ارواح میشود حتی بوصول خبر سرت آمیزی و امر مرغوب و دور و طعامی و در ای اجتهدی نیز در دم آنکه طبیعت مدبره مایه

بدین آنچه از غده قوی آمده و ذخیره نگاه داشته که بعد فقدان و عدم وصول از خارج اندک اندک آنرا صرف غذا نمودن میسر
 نماید درین درود یا جز درود تقویت یافته و مطلق گشته آنچه را ذخیره دارد که کم صرف نماید زیاده بعرف می آرد و موجب تقویت
 میگردد و آله علم بحقیقه الحال و در تریاق الافاعی و ترکیب تریاق که در آنها ملحوم افاعی باشد شایسته با امور مذکور امری دیگر نیز باشد
 که آن جذب لحم افاعی است سمیت السبوی خود بجهت مناسبت زیرا که لحم بدن هر حیوانی مناسب با ارواح و قوای آنست و طلب
 و جذب آن و لذت آن کید مینماید نموده اند که در هنگام کرفتن افاعی و قطع رگس و زنب آنها باید که مطلقا ازیت آنها رسد و حتی آنکه
 مکرر در وقت کمال قوت در انجمن بر آورند تا تمام زهر آن بسردم آن آید و برعت تمام و بیک ضربت آن برود و با هم میسوزد
 قطع نماید که دفعه منفضل که در ذم سمیت مطلقا در بدن آن سراسر نماید زیرا که اگر سمیت در آن ماند هر چند اندک باشد بدن
 سبب ضرر رساند و نیز جذب سمیت الکافی نمی نماید و علت جذب سمیت مناسبت لحم آنست با سم مانند جذب اجرام صغیر از طریق
 و لطیف محصورات که او بخیر اودان را بسبب خود برعت این امر سمیت من محسوس و لهذا امر و تاکید فرموده اند که بعد از طبع
 و مالیدن اجرام آنها باید بزودی همانند و لطیف و جوهر آنها را از کشایف اجرام آنها جدا کنند و الا باز آنها را بخوردند
 و نیز بجهت زیاده تاثیر و تقویت و اعانت بر امور مذکور تجزیه اجزای تریاق خاصه مخصوص تریاق الافاعی را بجز غنمی بنمایند تا برعت تمام
 بقوه و قووم در اعماق بدن نموده سمیت جذب دفع نماید از آنرا باطل گرداند و ازین است که بعد تناول تریاق فاسق غیر آن
 او لا بدن گرم میگردد و بعد از آن عرق لزج بدو مندرج میگردد و سبب است که بول دراز تر بدو باشد پس صحت حاصل میگردد و بدینکه
 بعضی گفته اند اطلاق فاذر هر برادویه مفرده مجریه مطبوعه که در جوف حیوانات مانند بیس کاکوئی و سمون و غیره متکون میگردد
 و بر معدنیات نیز مانند فاذر هر معدن و اطیان و تریاق برادویه بنامیه مفرده مانند جد و ارجب الفارادویه که بر معدنیات مانند
 تریاق الافاعی و شر و بطوس تریاق نمایند و بعد و غیره که مزاج ثانوی ترکیبی یافته اند اوله و انس بنمایند و بعضی بالاشترک
 اطلاق بنمایند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جایز و مستعمل است ذفره چندان میباشند که داشته اند و تاثیر سم مضاده و قهر
 غلبه بر طبیعت و ارواح قوی و حرارت و غیره در طوبت اصلیه و انس و افشاء آنها و ابطال و افعال صادره از آنها و نیز
 آنها هر باطن الصند و الخضم سبوی مبدأ و منبع خود که قلب است و احاد و خاموش شدن آنها در آن با بقا ص مجاری و افضلیه و لهذا
 در آن صلیق و لاریکت بشیره و سایر بدن زرد پس کبود و سیاه و حرارت آن مبدل میگردد و صاحب اجزای انحصافا
 نوشته که سموم در نوع است مایه و باره سموم حاره فعل آنها در بدن بعنوان لزج و رطوبات و افشاء آنها است و در میان آنها
 مانند و پیب زعفرانست در آب که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگرداند و تمیز میارزد و سموم باره فعل آنها در بدن بعنوان کثافت
 و انعقاد خون و رطوبات لطیفه اعصاب است که قوام حیات و صحت مزاج است و بعضی آنها مانند و پیب انفعول مایه است

در
 کتب

که چون شیرینند از انعقد و بسته سازد در اندک زمانه و فعل تاثیر فاذا زهرات و تریاقات بر عکس است و در پهل بهمانند رسیدن
 رتبهها است برک زعفران و معصفر و تر بک بلا غم منجده و غلیظه و حرارت کج و برف که برودی آنرا فاسد و کداحه و فعل آنرا
 باطل میکرد اند و تاثیر بسیار او بر پهل و غیر مسلم با اکثر امور مذکوره ثبت اجرام آنها است باطلا فاسده و غیره معده و معسا
 و بر ساین طبعیت مدبره بدینر بواسطه رطوبات لطیف اجزا و قوای آنها با اعضا و بعد ضیق التجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا
 با یکدیگر و اشتراک آنها با هم و نیز جذب اعضا است آنها را بسوی خود برای دفع موزنی و ضرر خصم که مرض باشد و رسیدن اثر آنها
 برودی در تمام بدن همان جهت اتصال اعضا و رطوبات با هم خصوص بعضی تصنیف که آن دو مخصوص آن عضو و آن مرض باشد تاثیر کثیر
 که باشد از قبض و جمع و ارجاء و تفریق و تقطیع و تفریق و تشییف و دفع و تفریق و ادرار و اسهال و غیره و در اکثر پان
 مزاج و دستام و از هر چه در فصل دوم از کزن اول ذکر یافت بیان معرفت درجات او و مراتب آنها بداند که آنچه دارد بدن است متولد
 المانع و با قریب باعتبار اجزای آن کی الحس و الادراک کرده و حرارت غریزی و در آن تصرف و تاثیر نماید کیفیت کامنه آنرا بر دستم
 که داند و بفعل آورد آن کیفیت حاصل کیفیت بدن است و بکار استعمال و تمکن و مقدار شربت تاثیر و احوال کیفیت غالب
 و زاید بر مزاج اصلی آن کند و ارواح و قوی را تمیز سازد کیفیت از کیفیات رابعه و ناقصه و مختل از فعلی از افعال آنرا معتدل
 و الا غیر معتدل نامند و غیر معتدل که خارج از اعتدال است خروج آن اگر کم تر است که مقدار کم آن در بدن احوال کیفیت غالب و زاید
 نماید و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییر کمی و در آن نماید اما ناقصه و مختل سازد فعلی از افعال آنرا و زاید نامند و اگر مقدار کم
 آن احوال کیفیت غالب و زاید نماید اما زیاد مقدار و کثرت استعمال آن بسبب ضرر و زاید از حد ثابته نامند و اگر با آن ضرر
 ضرر و نقصان و اضمحلال رسد و لیکن ممکن نباشد از حد ثابته نامند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی و حرارت غریزی
 نماید و بسبب هلاکت رساند و ممکن باشد از حد ثابته رابعه گویند و نیز مراتب رابعه و تاثیرات کیفیات غالبه او در بدن نیز بیان نمود
 اند که چون بدن مستعمل است بر افضیه نامند و در مجاری نامند و عروق و براخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثابته محصوره در عروق
 شریبه و قوای سواته و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضا مذکوره ساری پس هر چه بقدری غالب از افراط و تغریظ وارد بدن کرد و بیرون
 از آن جهت که بعد از تمیز شدن کیفیت بدنی تاثیر در موای شاعل افضیه کرده معفو و الاثر میکرد و با اثری از آن باقی می ماند اول معتدل
 نامند و ثانی اگر تاثیر آن مختص در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمیشود و زاید نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز
 فقط مینماید در روح دوم نامند و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثابته تاثیر مینماید در همه استیوم و اگر تاثیر آن در همه باشد و کل اعضا را
 شامل کرد در چهارم نامند که نهایت مراتب تاثیر او و به است و باید دانست که هر یک از درجات را سه مرتبه قرار داده اند و در هر
 اول و وسط و آخر کیفیت غالبه هر یک در اول آن درجه نسبت به بوسط آن کمتر محسوس میگردد و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه

زیاده درجه را بعد در هر مرتبه از کیفیات را در طول سم گفته اند و آن شی را اسمی مکرر آنکه بحسب صورت نوعیه زیاد باشد و آنچه ازین است
آن در اول آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب درجات کیفیات چند
اصلی و تحقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اثری و استقرانی است نه تحقیقی و بدانکه مقرر است از حکم که شیء را در طلب تجاویز مکرر است
آن از درجه اول تا آخر آنکه اگر تجاوز کند و زیاد کرد بر آن مقدار فانی سازد در طلب آن از اول که در درجه دوم است و سوم
نیست در اکثر مکرر یا بس و هر چه که عاود در درجه سوم چهارم باشد البته با بس است و آن درجه و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود
است که خاصیت میدهند همان معنی که مذکور شد نه کیفیت محض و اکثر اوید فادزهریه قویه کرم خشک و یا سرد و خشک میباشد
و همچنین سموم حیوانات قویه زیرا که تاثیر هر یک از فاعلیتین که حرارت و برودت باشند با بر پوست قوی و شدید باشد و با بر پوست
ضعیف و ملایم و نیز مزاج را بعینت اول و نوع قرار داده اند یکی اول اصل طبیعی حاصل از استخراج عناصر اربعه و غیر بعضی بعضی
مخلوط است یگری و دریم ثانوی مسامعی حادث از ترکیب ابد و غیره و یا مکرر مرکبات مصنوعیه و این ترکیب است کیفیت
و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اول اصلی باشد ثانوی نیز مصنوعی باشد چنانچه ذکر یافت همچنین بر حسب صورت
نیز بر دو نوع است یکی اول اصلی دوم فرعی مسامعی و نیز هر یک بر دو نوع است ام ترکیب قوی مستحکم و غیر نام ترکیب
ناقص ضعیف رخو غیر مستحکم نام ترکیب است که اجزای بسیار ضعیفی تخرج آن بسیار لطیف صغیر صانع باشند و با هم
فعل و انفعال نام نموده کیفیت و صورت و مدار یافته باشند بجدی که حرارت غریزی بدن بلکه حرارت خارجی ناری نیز اجزاء
لطیفه آنرا از کیفیت جدا و متفرق شوند نمود تا از هر یک اثری و کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت دارند
اعم از آنکه معتدل باشد و یا غیر معتدل از آن صادر و ظاهر گردد مانند ذنب و یا به شواری تعریفی تواند نمود مانند بیابان طراوت
و غیر نام ترکیب نیز بر آب باشد بعضی از آن سخوی است که تعریفی اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان باشد مانند کبریت
و طبع و بعضی به شواری مانند فضا و محاسن و غیره و بیابان دیگر ناقص ترکیب ضعیف رخو یا بجدی است که تا عمل نماید
مانند ورق مندا با تاره و اکثر بقول و یا طاقت طبع بسیار ندارد مانند هیمون و امثال اینها که بجز شستن آن و طبع این اجزاء
عاریه قلیه خفیفه لطیفه نافده مستحق آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجرام باره و خفیفه کشیده شده تعقیله آنها با هم مانند و
لند انهی نموده حضرت شایع صلی الله علیه و آله و اطبا نیز در باب شستن کاسنی و امثال اینها از جهت برداشتن آن اجزاء از هم
باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند گوشت مرغ و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جلا بورت مسهل آنها از ماده ارضی
کثیف تا بعضی از طبع در آب جدا میگردد و در آب می آید و با آن میماند ماده ارضیه تا بفضله و اندک آنها میدن مرفه آنها طبع است
بمخلاف جرم آنها که مسده و قایلین است و نیز استعمال بعضی آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و سایر محلول و منضج اند

سسته

کلمه شستن

بخلاف از داخل و لیکن سیر و پیا از همه قوی اند خصوصاً پیا زخمه و سیر خام که تفرج اند و جویا پیا و سیر از خارج در انصاج
 و تفرج بخلاف از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج یکبار سکن و مستقر میمانند و رطوبت بورقیه حاره جالبه و حرارت آن تاثیر در
 جلد بدن که اینجی مینماید و لهذا باعث انصاج و تفرج میگردد و در داخل سبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدینیه آنرا
 و ایم در حرکت تعجب و فعل و انفعال و کس و کنسار میدارد و صورت اصلیه صورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا اینگونه اند که تاثیر
 نماید خصوصاً که پخته شده باشد در خارج از حرارت آریه با آب و از رطوبت بورقیه جالبه و حرارت آن چیزی تحلیل رفته باشد و دیگر
 آنکه چون اکثر آنست که سطح معده مملو و آغشته ببلغم و رطوبات میباشد و آنها مایل و مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها مزاج و
 مخلوط با آن بلغم گشته و حرارت بدیندر آن تاثیر نموده که سردت آنها میشود و لهذا تاثیر نمیخواهد نمود و اگر محرور المزاج باشد که
 در معده او فضلات و رطوبات نباشد بجز خصوصاً ماغام آنها را و نماند آنها البته باعث سحج و تفرج میگردد و همچنین در او
 و خدای عاقله که در بدن او باره رطوبت صاحبان از غریبه باره رطوبت طبیعی شاول مینماید بدینجهت موافق است با امر طبیعتان و
 او و بدین غرض باره رطوبت که در بدن او حاره و صاحبان از غریبه حاره و مویه و منفراویه شاول مینماید و از آن منفع میگردد
 البته مخالف و مضرت صاحبان از غریبه مخالف آنها را و بسیاری از او بدین است که تناول آنها نیز بسیار می نماید و تصنیف
 آنها تسخیر و تحلیل مانده گشته و از خصوصاً مخلوط با هم حبه آنکه حرم آنها که است از جوهر ارضی مانده بید التبرید و از جوهر
 لطیف محلل که بعد از او در معده و تصرف حرارت غریبه در آن آنجا لطیف محلل تحلیل میرود و باقی میماند جوهر مانده بید التبرید
 بخلاف از خارج و لهذا در خارج تحلیل میرود و او را مصلبه باره را مانند خنایز و غیره از او رام حاره و یا آنکه ضعف و رخاوت
 آن بآن مرتبه نباشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبع اجزاء لطیف آنها از کیفیت جدا نمیکرد و تحلیل نمی یابد و بعضی از او بدین
 که صاحب جوهر مختلف و اجزاء متضاده کیفیافته از غیر ترکیب تمام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند اترج که تخم و
 قشر زر در آن گرم است و جوهر و لب آن سرد و بیخنی اند مانند بز قلو ناکه قشر قرص بالای آن و تخم آن گرم است و لب آن
 آن سرد پس اگر درست پاشانند سبب لعاب باوردند و جوهر میسند و قشر و تخم آن تحلیل نمی یابند که اثری از آن مرود ظاهر کرد
 و چون بگویند و پاشانند طقس سلطوح اعصاب باطنیه گشته متفرج میگردد و اندو لهذا در خارج چون بگویند آنرا بطریق صحاب او را
 و در ماسیل که از نذ باعث تحلیل و لفضج و انفجار آنها میگردد و ناگوشیده در دست آن باعث انفجارج و اما در کبات صنایع مانند ترایق
 فاروق و منز و دیلوکس و سایر ترایقات و مباحین کبار و جوارشات و جوهر غیره از مگر کبات صنایع و اکثر او بدین غرض
 طبیعی اند جوهر تیسر و جد و او را حجب انفجار و جنبانیا در او اند و شقاق و غیره از فصل نایه غیر تمام ترکیب اند که بعد در او در بدن
 و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته از هر یک اثری و فعلی و کیفیت و خاصیتی ملاحظه ظاهر میگردد و چنانچه در ترکیب

القوی و ذوالخاصیه ایله بدان کرده شده و باید دانست که تعیین آثار و تقدر بر مقدار درجات و شراب نظر باشنا من معتدل المزاج صحیح در فصل و طبع و سن و اعتدال است در اکثر امراض که نسبت با مزاج قویه و بلدان و فصول اسنان قویه است که اکثر اغذیه و ادویه مقدار شربت تام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیره مقدار کم آن اثر بسیاری نماید و عادت را نیز دخل نام است در آن پس تعیین درجات و شراب اکثری نیست تعیین درجات و شراب ادویه تیره تجربه معرفت و احتراز از آنها است و البته طبیب داند که در کدام مرتبه و درجه است و چه مقدار استعمال نموده شده قابل اصلاح و التدریج است یا نه و نیز آنچه هر یک از اطباء در آنها نوشته اند بعضی مخالفی دارد بحسب بلدان و فصول اسنان و تازگی و کسکی و قوت و ضعف زمینها و هوای در انبساط و نباتات و حیوانات بلکه کون جمادات نیز خواهد بود و محضی نماید که ادویه و اغذیه را افعال کلتیه میباشد مانند تعیین و تفریق عار و تبرید و کثیف بار و وسیلان و طب و تمییز و صلابت و اساکت یا بسبب نیز هر یک از ادویه صفات چند مخصوص است که شباهت افعال کلتیه است مانند تقویت و تسدید و دفع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه مفزده را صفات منحصر است در جوده قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس و یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد گردد از آن خون طبعی میماند که مخلوط باشد با آن اخلاط دیگر مگر آنکه بقدر استیاج و نیاز بخلاف آنست و هر یک از آن مغز میگردند در قسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هر یک در قسم دیگر کثیر الغذاء و قلیل الغذاء و متوسط میان آن هر دو پس اقسام ادویه مجده میشود بفرست در شربت و میان دیگر آنکه غذا یا لطیف و قلیل است مانند اسفنج و یا کثیف و غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آب که شربت بزغالده و هر یک از آن هر دو یا جیده است مانند آب که شربت جو به میوه و پنیر نیم برشت و ماهی ریزه برشته پنجه و یا معتدل است مانند آب که شربت بزغالده و نخود و نان تازه و یاردی است مانند خردل و سیب و یا زهر یک از اینها یا کثیر الغذاء است مانند زرده پنیر نیم برشت و یا معتدل الغذاء است

مانند مرق نخود و عسل و یا قلیل الغذاء است مانند سایر بقول چنانچه درین جدول نموده می آید این است

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند زرده تخم مرغ نیم برشت و آب که شربت گوشت گاو و شراب	لطیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند پنیر تازه غیر کهنه	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذاء مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	لطیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت گاو	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذاء مانند تراب و پایزه هر چه تند و تیز باشد فطیر روی الطبخ	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذاء مانند نان
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند مرق زرد و در خون و گوشت بزغالده و فرب حوان	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذاء مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	کثیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت گاو	کثیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت گاو	کثیف روی الکیموس معتدل الغذاء مانند کلم	کثیف روی الکیموس معتدل الغذاء مانند کلم
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت بزغالده و بیکاله	معتدل صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند شلغم	معتدل صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت بچه شتر	معتدل روی الکیموس کثیر الغذاء مانند و چغندر	معتدل روی الکیموس قلیل الغذاء مانند زردک	معتدل روی الکیموس قلیل الغذاء مانند ماهی خشک کرده

و اما در این

و اما آب شرب یعنی چیزی که گشت سیده می شود مانند آب بیشتر ذکر یافت که آب سبب است غایت جز در بدن شدن ندارد و جهت
 آنکه نسبت میان غذای و مستدی شرط است آب چنانچه ذکر یافت سبب است اجزای مرکب که اگر در بدن مروج روح و قوت
 و صدق غذا و همین بر مضمون و نفع و همیا بودن برای نفوذ در مجاری ضعیفه و حصول قابضی بدست از این جهت ضروری نیست است
 مانند ما کول زیرا که اکثر اغذیه یا سوس غالب بر آنها است سیر لانفعال و قبول تاثیر قوت با سوز حرارت طلبند که اگر آب آنها
 نباشد در خارج طبع و نفع می یابند و در داخل بلکه از کله فرو برده می شود به جای طبع و نفع و اگر آب قلیل در آنها رسد که بلا قی طبع
 نام می یابند بلکه محرق میگردند و احتراق آنها با قفس بسیار است و بعد از تر قوت و نفوذ با معضای ضعیفه و بعد در رسیدن
 بدن طبیعت در آن تصرف نموده مایمت را از دست بردارده بعد از آن که قدری از آن مایمت بطریق مجاز تجلیل و قوه و بقرق واقع شده
 باقی در بطریق جهت قهری باز نگردد بر میگردد و اندک کرده و گریه و بیانه و ببول دفع می نماید چنانچه تفصیل در بیان غذا ذکر یافت
 و نیز فایده دیگر آنست که آب تطبیق قهری اتفاق می افتد ایستاده و ضروری است که اگر آن نباشد دفع آنها محال است
 منجرا با لاک است پس کلامی که می گوید و من الماء کل شیء حیوانی است سیدن آب باعث طبع حیات طول بعینت است تا آنکه است
 مما تم حیوات تبرد و حرارت غریز سرور حیوانی با بر زمین محمود و با بر زمین المیوسس خود غذای روح و حوز آن بگردان
 بنمایند بلکه با استخراج مجاز و طبعی با طبع در طول هو است در روح و قوت حرارت غریز در روح حیوانی و سکن آنها با طبع
 حرارت صده و کبد حاره و فاسل اصلاط غلیظه از طبع و طبع و قهری آنها قابل دفع کرده اند و همین بر مضمون و نفع و جذب و دفع و تاثیر
 تا در فعل انفعال اغذیه و ادویه و نفع طبیعت و صفت هر صانع المستحضر از داخل و بیرون قهری در امر ترکیب و اغذیه و تغذیه و غیره
 و عین و سایر سماعات که در داخل و اعانت آن بچگونگی تمام میگردند و وجود و قهری آنها موقوف به است و آیه که در ذکر کرده است
 و شامل بر بنیان است و چون این امور بالا محال است شد پس هر یک که جز آنها باقی بخت آنها است و صعوت و کدورت
 سرعت نفوذ و افکار در طول آنها و قوت با سوز و ضعف آن همه دست و ملاوت است طوحت در وقت مختلف بیاتند و انواع
 آنها منحصرا از آب باران و آب چشمه و دریا و کارزار و چاهها و آب که از ارتفاع که ببرد سیاه مطرد و جو و میس و قنات و سر
 و آه و ذاب تلج و جبرنا منزه و بسیار و دیگر سیاه یعنی آنها منحصرا از سیاه جاری بود که در آه و اطرو و آجاری مانند آب نهر و در ملک آنها است
 ما الاطر یعنی آب باران بلکه بعضی از آن الطفه اخفند و آه العون یعنی آب چشمه یا که آب از آنها جوشد و بر آید و آه اگر بعضی آب
 ایستاد و غیر جاری مانند آب دریا و کوه و الیاء و امثال اینها در ملک ایستاد و بر قنات یعنی آب چاه و کارزار پس هر آیه که در
 لطاف و صفت و صفات مذکور است و صحت نفوذ و افکار و قوت با سوز و غیره از صفات مذکور بر همه قوت است و ندرت داشته باشد
 از همه بهتر است آن نیست که آب باران که تصف با وصف مذکور است بعد از آن آب جاری نیز با بعضی گفته اند که در آب

باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس در موجت اسماء گفته است که بوده باشد آب ایشان آب باران است که در آن قوه
 قبضی است از طرف کوه می تواند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات سبب کمال لطافت و خف و صفا و نفوذ و سرعت که در کمال
 بخار و عرق و دفع با در ارجاع عدم توقف در صدد که باعث آفت در عوارض اعصاب الیاتی آن در قریب فضل و تمیز آنها است
 کرده بلکه جهات مذکوره باعث تشنگی رطوبات و رفع غلبت و قبض است لهذا که یا با قوه قابضه است نه بالذات لیکن سبب کمال لطافت
 بزودی قبول غفرت نماید و بدین سبب سبب سرعت نفوذ در عروق اعصاب منفرستند آلات صوت باعث مددت و ازل از کلام و
 سردی و غیره است تجربه امور مذکوره و تمیز و صمود آن بدافع و استحاله آن بر طوبات بهترین آن آب باران سیفی و خریقی است
 و بعضی آب باران شستوی را گفته اند سبب ضعف تاثیراتش آفتاب کثرت صمود و اجزای غلیظه و بعضی باران پس را گفته اند ابتدا
 اعتدال تاثیراتش آفتاب و الجمله این بحسب ارضی و بلدان و موسوم باران و غیر آن مختلف باشد و افضل آب باران آبی است که
 مجتمع گردد در کوه دال سنگی و قریب آب باران است آب قطره بعد از عرق در قریح و اهنق و یا بعنوان ترشح از تخم و سبب و کوزه و غیره
 ظروف مختلف مسام و یا سنگ رخ که آب قطره بیشتر از آنها را جمع نموده باشد از ملک فرنگ نصاری سنگی رخ و حروف از
 قبل فرس کوه چلی تراشیده می آورند که چون آب شود دریا و غیر آن و یا آب با صاف که در آن بریزند آب شیرین صافی از آن بیشتر
 میگردند و در جهات کشتیها یکدست سنگی چنان باشد که غده ضروره و تمام آب شیرین آب شور را به استور شیرین نموده باشد
 و یا بطریقی تعطیر عرق و بعد از آن در لطافت وجودت آب شسته های ماری شیرین صافی شفاف خوش طعم در اکیه است که خاک
 زمین آنها را صلیب و یا فروغ بسنگریزه سرخ و یا سنگی باخ باشد و بقوت بخوشد و بر آید و بالای آنها کثرت باشد و با شمال
 صبار آنها بوزد داشته آفتاب کواکب بر آنها تابد و اجزای و ادخه آنها تجلیل رود و در آنها تحقق نماید و سبب جان و حرکت و منوج
 مواز آید و لطیف و تصفیه یابد و هر شسته که آن از بلندی مانند بالای کوه و یا در آن کوه بریزد و با صاف مذکوره باشد و بعد از آن
 سیاه آنها جاریه است که منبع آنها در و طنبه و خاک آنها صلیب و یا سنگریزه سرخ باشد و یا بر سنگ گذرد و سرعت تمام و بالای
 آنها که با شمال صبار آنها بوزد و آنها را منوج و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عین باشد و از منرب جنوبی
 مشرق و شمال دو نوع یعنی منبع آنها منرب جنوبی مجرای آنها جانب مشرق و شمال باشد و گفته اند در آب نیل انبیه و صاف موجود
 است و آب لوند نیز را که در باشد سبب شدت سردی و جریان بر زمین رطبی منوج چنانک صلیب چون در ظرف بگذارد باندک زمان
 مفاکد و در صفا آن دردی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و تر نشین شود در وجودت قریب آن آنها است مانند آب در وجودت
 نه نیست ماری میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ و سیحون که گویند مراد ازین نیز که کلا و جنان است و هر شسته این هر دو
 دوازده منزل از شجهمان آباد در است و از کوه برمی آید و جنان با کلا در زیر قلعه آن آباد کنج کشته یک میگردند و کلا با کلا

ی آید و آب ری می شود متصل میگرد و در جله و فرات و امثال اینها در نهر کرن که زاینده رود باشد و چشمه زرگان آب شیرین تر از اکثر آنها
محموده جمع است و لیکن آب در کئی بسیار کم و تا بلت شمر شیراز میرسد و تمام میگرد و هر آب جاری که مستصف بین اوصاف باشد
و یا طعم در آنچه که بهر بر آنها غالب باشد روی در بونست بعد از اینها میاید و اگر که است یعنی آبهای آسینا در مانند آب غدیر ری
و سبب علی بن علی آب تربت صاف شیرین خوش گو از خوش طعم که بالای آنها مکتوف و اطراف آنها غله از اشجار و نباتات باشد
و در شمال بسیار آنها بجهت آنها را متوج و متحرک دارد تا آنچه در آنها محقق مانند و لطیف یابد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد
مانند آب غدیر ری که کوچک و کورالها سردی ثقیل و موجب امراض رویه اند که مذکور میگرد و نیز در حکم آب آسینا است که آب
نخ و برت و این هر چند لطیف است و لیکن مغز صعب و احشاء است و باعث تحریک تزلزل و سردی و همچنین آب جوهنا و آب انبار و
برکه با نیز سردی ثقیل و نفاخ و موجب امراض رویه اند تخمینی که در آنها علی یعنی زکو و کرما و مصلب است کون شده و غلیظ و طعم
را آنچه آنها متغیر باشد خصوص که بالای آنها غیر مکتوف یعنی پوشیده باشد و از آنها در دانت زیاده ماء اجام و بطایح یعنی آب
نی زار با و برنج زار و آبهای جاری تحت اشجار رویه سردی و یا بر زمینهای روی کثیف و یا تلخ و شور است که همه موجب امراض رویه
اند مانند ضعف معده و کبد و سوء هضم و قلت اشتها و غفونت اضلاط و سوء استسما و غذا و سوء القینه و استسقا و طحال
و یرقان و زرق الامعاء و بواسیر و دمل و اورام نخوه و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن و خروج حشمت و جوی برقع و عرق بدن و خروج
ساق پا و لاغری آن و مکرر و مجرب قویا و جنون و نزول آب در اعضا و امثال اینها خصوصاً در رستان و علاوه آنها در زمان آب
عسر و حمل و استسقا چنین متولد شدن آن متورم و حصول بر جایی حمل کاذب و خرم در اطفال ادره و امثال آن از امراض رویه اقام
آب که در موله سده و سنگ کرده و شانه و صفت غذا است و در حکم آب را که است و ماء بتر و فسات یعنی آب چاه و کارز که
ثقیل و نفاخ و طبعی الاغذارد و از آب غدیر ری و سبب صاف صاف مستصف با اوصاف مذکور ثقیل تر و بهترین اینها چاههای و سبب
عمیق بسیار است که مجرای آب آن از طرف شمال یا مغرب و آب آنها شیرین و شفاف سبک باشد و همیشه از اینها آب
میکشیده باشند و قنوه که در چشمه آنها بعد بلند و آب آنها بسیار شیرین و صاف و سبک و برکت جاری باشد و آنچه از اینها
بین اوصاف نباشد و یا متغیر طعم و الراجحه و یا بل تلخی و شوری و غفونت باشد و یا در محقق و محسوس و ضایع و یا در مانند باشد
همه اینها زبون و محدث اکثر امراض مذکوره و علامت سخت لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و عسرت
اغذارد و این است بر هضم و تقویت اشتها و عدم نفخ و فراخ و ثقل و غیره و علامت دیگر عسرت قبول سرد در از سخن و سردی خارجی است
یعنی آنچه زودتر از تاثیر سخن گرم و از تاثیر سردی سرد گردد و اینها علامت است و آنچه در ثقیل و غلیظ و علامت دیگر آنست که در
قطعه چینه و یا کرباس و یا خاک طیب که بوزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب تر سازند و مساوی خشک نمایند که بر طوبت

دمانها نمانند پس وزن نمانند که ام که سنگین تر باشد آن آثقیل است منافع و مضار آنها اکثر همانها است که در گرفت
 که اگر در وقت عطش صادق و قدر لایقی و ضرورت باشد بران افعال و منافع و آثار مذکور مرتب میکرد و در اکثر مریضگان
 سیری و سیر آید و با قبل از اخذ از غذا از منده و با قبل از غذا و با پس آن و با بعد از زایمانات و حرکات غمیغه و شدید و با احتیاط
 و با خواب و با حمام و با پس خواب و با بعد از میوه های تر و تازه و سبزیها و شربتیها و ترشیهها و اشیا غلیظه و مرغزله و با استنشاق
 و با ایستاده و با کمر بسته و با برورد در فاده و با کردن را منصرف و کج نموده و امثال اینها و با آب بسیار خصوصا که بسیار باشد بسیار کم
 باشد مانند باعث امراض مذکوره و ضعف و سستی اعصاب معده و خشک و کبد و خندانک و حنا و بدن کسینان و بلات من و با استنشاق
 و فعل جوکس و عروق و زلات تبیح اطراف و ز چشم سوم و القینه و استسقاء امثال اینها است اگر آب کمتر از قدر حاجت ضرورت
 باشد مانند یا ترک نماید باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و با استسقاء و احتراق اخلاط و لاغری بدن میکرد و خصوصا در بدن
 حاره و جوانان عاقل المزاج فصل که ما و با ام طاعون تصنیف که قوی معده و کبد است و با عاقل مزاج پیش قوی باشد و ما و با سستی از اخذ
 سستی با صاف مذکوره موافقترین آنها است برای استسقاء و تبیه اشتها و با ضم طعام و ستم کند تا نیاز معده است اما غصه
 اصحاب و ارام احتیاط است خصوصا بسیار سرد و کثرت آن و اما آب سرد کرده و با برف و با آب که در آن برف میخ انداخته باشد منفر
 و از آن سرد و در ضرر زیاد و کثرت آب که کثرت در آن انداخته باشند و از کثرت که انداخته باشد هر چند آب سرد و محدود الزمان قوی را
 موافق و متوی جان و با مسکه و با ضرر و اشتها و کبد عاقل و تباهی عاقل است لیکن عموما مطلق حرارت غریزه و ضعف اعصاب باعث سرد
 و صداع باره و ضرر صبحان سرد و ضعف مانع و سینه و احتیاط تصنیف سوم القینه و قوی معده و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 زلات خصوصا کثرت در مداومت بر آن و در وقت آشامیدن و ما بسیار عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 قوی و عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 او را در بول جبین و سنگین او معالج و عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 و لاغری بدن است و ما از کم گرم طبع و منشی و منصف طعام و صورت استسقاء و عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 آشامیدن عاقل مزاج آن است اما مری و قوی معده است از اخلاط لریه غلیظه و ما و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 سینه و معده و صنف و جهت و کثرت بدن است و اما آنکه موافق اصحاب عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 مروق و با مطلق قویست آب باران در لطافت و خواص و با غلیظه ثقیل و محدث اکثر امراض مذکوره و با عاقل مزاج و با عاقل مزاج
 آشامیدن آن بسیار ضرر و بلوغ در آن تبس عموما و امراض باره و استسقاء میفاده حماه یعنی آنها که گرم بود و عاقل مزاج و با عاقل مزاج

دانشدار

و نوشت دری و امثال اینها آشامیدن قلیل آن عاثر است و اکثر آن بغایت مضر و موجب ثوران حتی در ابدان مستعد و دریا
افعال مانند آب کبریتی است یا زخمی و قیری یعنی آبی که در معدن مرکب از آن برود بهم رسد منفتح سرد و سخن بدین و سرخ نگینند
رنگ رخسار و صورت قرمز امراض حاده است یا کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید آشامیدن آن مضر و غمناک است
چند امراض صلبه سوداویه رویه مانند جرب قوبا و هین و قشر صلبه و کچی و مسند و جراحات گزیده سیاه و شخوص و تعقد عصب
او طبع معاصر بارده و امثال آن ماء المر یعنی آب تلخ ططف اخلاط غلیظه و مقطع بلا غم و منفتح سرد و مضر خوردن آن منفسد
خونت ماء المعادن که از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آنگ و سرب و قلعی و غیره با ماء نخاس خواه از معدن آن بر آید
و بکس رانقه در آن خاموش نموده باشند جبهه فساد مزاج و جوشش زبان و درم لهات و درد گوش و تقویت اعصاب ضعیفه
مضمضه و قطره و خنثی لیدان و ماء الحیدر خواه از معدن آن بر آید و با آنکه آهن رانقه در آب سرد نماید جبهه طحال استسقاء
تقویت اشتها و به جسم اسهال و اکثر امراض بارده نافع ماء الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب یا قلعی بر آید و با آنکه سرب و یا
قلعی رانقه کرده در آن سرد نمایند روی و موله قویج و اجناس لول و در است آب سرب زیاده از در است آب قلعی است یا الفوس
الفوسه که از معدن آن برود بر آید و با آنکه تقه نموده در آب سرد نماید جبهه تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نفوس و اسهال بطن و ذیابیط
سوداویه مانند بالجو لیا و مران و خفقان و امثال اینها نافع ماء الملع آبی است که از معدن نمک بر آید و با آنکه در آن انداخته باشند
و یا از چشمه های شور بر آید در خواص مضار قریب ماء الجوه است که مذکور شد و مسهل است و اولاد بعد مدت فانیس سبب طریقت
و تقصیل نیز هست اما سیاه و منافع مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافت و در اینجا بدین مقدار کلیه اقتصار نموده شد آرا طعام
خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمیع آنها با هم مناسبیت بدانکه بر مصلحت صحت لازم است که تا در خود ضعیفی در نیاید و گرسنه
دشته صادق نگردد طعام تناول نماید و آب ننوشد آنها بعد ضرورت و احتیاج که بر سر حد اعتدال باشد نه بحد افراط و تعریف که باعث
استلا و تخم و سوء هضم یا ضعف قوی و لاغری بدن گردد و در امتلا و سیری و سایر آب طعام بخورد و آب ننوشد و در سلام کرسکی
بسیار عیش و شرف طعم و شراب بسیار نخورد و نیشا شاد و همچنین بعد از ریاضت و حرکت شدید و مفرطه و استیلا و گرمی یا
مزاج و بعد بر خواستن از امراض مزمنه و اسهالات و از قحط و غلا بر آمدن بلکه بتدریج آنکند که کوبد صفات باشد چون
یکدفعه آنچه تناول نمود خوب هضم و نفع یابد و متمد گردد و دفعه دیگر تناول نماید و همچنین خصوص آنکه طعام و شراب ثقیل و غلیظه و یا
غیر عادی و معتاد و یا بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد بلکه اولاً چند مرتبه مضمضه نماید و دست و رو و یا بشوید اگر از این بستگن
یافت بهتر و الا بعد از لحوه آنک طعام لطیفی تناول نماید و قلیل آبی بنوشد و باید که طرف طعام را در برابر رعد کند از تمام اجزای
تناول شود نه بطرف راست و چپ و نیز باید لقمه را کوچک بردارد و نیکو مضمض نماید و ضرورت تا برودی در مضمضه مضمض نماید و سیاه

طول زود زمان اکل باغی بسیار دیر و یغیر را انجامید و فرودبرد درین وقت نماید و نه سرعت تمام بخورد زیرا که اینه ای معضم
غذا هنگام صبح آنتست در دهان فرود بردن و انعام آن در صده است نیز باید که چون طعام تناول نماید اینه الطعام معتدل
سبک کند و اگر تواند که یک نوع و یا دو نوع از طعام عادت نماید بهتر است و نمود قدری میل در وقت طعام و کرسنگی بخ
باشد که دست از طعام بکشد و نموز نباشد از در هم خوری غذای لطیفه با غلیظ تعلیل و تداعیل طعامی بر طعام معضم نماید و نمود
ناشده و در تابستان را و ایل روز و طعام سرد و در زمستان در او اسطر روز و طعام گرم و در بهار و پاییز طعام معتدل اگر
تراند در شب باروزی و در مرتبه و یا یک مرتبه و اگر هر دو روز سه مرتبه خورده شود بهتر است بدین پنج که روز اول اول روز یا آخر روز یا
اول شب روز دوم وسط روز و روز سوم باز اول و آخر روز و یا اول شب با جمله مادام که نقل در صده و سینه خود در یابد
جست یعنی آروغ طعام آید طعام تناول نماید و تعیین وقت و مرات اکثری نظر بحال متوسلین است و الاطفال و جوانان
محرور المراج را چهار و یا سه مرتبه اعتقاد پران و ضعیف المراجان بار در یک دفعه یاد و دفعه کافه است هر یک از نوع خاص و حکم معین
است و حکم واحد بر هر غنیمت نمود و پران را تعیین نمودن در حالیکه که کرسنه باشد شب خواب نمودن بسیار مفید و شب
فوت قوت است از ایشان که تمارک آن ممکن نیست و احتساب از خوردن آن گرم و کشمیدن آب سرد بلان مبله بالای آن
جده اگر محدث غنوت بخیر است از اجماع طعام لطیف و شیرین بالای طعام کثیف مانند خربزه بالای گوشت و بدستور
سریع الهضم روی الکیوس و یا شیرین و غیر آن زیرا که طبیعت بزودی استوار مید و معضم نماید غذای شیرین سریع الهضم را
و با آن میماند مخالف این هر دو باعث تغل و امراض میگردد و همچنین تسبیح نماید میان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد و یا هر دو با
بالتوجه و یا هر دو نفاخ و یا هر دو راج و یا هر دو قابض و یا هر دو غلیظ و یا هر دو نرمی باشند و از خوردن سرکه بعد از برنج و از ناستبا
ترتیبی و یا بعد از ترتیب مایه از گوشت مرغ با است مایه و یا بالعکس و از شیر با گوشت مرغ و از شیر مایه و از انار با
هر سه و از انور با کله کوه و از سرکه با بادامس و یا با ماش و از خربزه با غسل و سوزن غسل و خربزه با انبه و انشال اینها و از
آب گرم با طعام شور و از آب سرد بعد از میوه مخصوص میوه تر و صلو او طعام گرم و شیرین و بعد از خواب جماع و حمام و حرکت
مغز و ضعف در ریاضت بسیار و شدید و درین خواب و در حمام در ضلای صده یعنی ناشتا و سحر است جمیع میان اطعمه و
میوه باک بعضی آنها اصلاح بعضی دیگر نماید مانند طعام شیرین با طعام ترش و چرب با شور و ترش و انشال اینها و بعضی گمان نموده اند
که جایز است جمیع میان هر نوع غذا که باشد چه آنکه البته آن هر دو با تشابهاست با متضاد اگر متشابه آنکه با یک نوع طعام
خورده شده اند یک بیشتر و اگر متضاد اند هر یک دفعه مغزت دیگری اینها نمید تغذیل حاصل میشود و کلی بودن این امر در مردم
غلط است چه آنکه میقولیم بود که آن هر دو غذا متضاد یکدیگر میشوند و هیچک صلیح دیگری باشد و سبب دیگر است

تذکره

دیگری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و از جمیع اینها مسرفت عادت کرده و نه تعدیل نماید آنکه عضو شخصی که از آنست سوخته باشد
 بر آن برف و یخ گذارند البته متادنی و متفرخوار شده و میتواند بود که دوشی امتش باشد بهر یک از آن هر دو مصلح دیگری باشد
 مثلاً یکی تطبیف غلیظ کند و دیگری تکثیف غلیظ و یکی تعویب دیگری نماید همچنین نیز میتواند بود که دوشی متشاب باشد و نیز
 نماید بجهت کفیفی که عارضی هر دو باشد و فاسدستی که لازم اجتماع و ترکیب است با الحله اصلی و قاعده کلی ندارد بلکه عبارتست
 وضعف و لطافت و کثافت مزاج را جمع میکرد و آله اعلم بالقوایب جلیش مستقیم از نسته سردی نوم و فقط است
 بدانکه خواب سپیداری صوری تعیش انسان بلکه حیوان است برای آنکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از است و حرکت
 تمام نمیکرد و مگر بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا و جوارح است کار در جواهری است لطیف بخاری قابل تحلیل
 و است پس اگر بدوام و استمرار بیدار باشد در کار فرمودن آنها باشد بحسب حرکات هر آنکه تحلیل میرود و فانی میگردد
 چه آنکه افعال تاجی حرکات اند و حرکت محلل و سخن است و سخوت باز معین بر تحلیل علاوه آنکه سبب لطیف و اشتغال
 با مور آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از مضموم و نفع و تغذیه و تمیزه یا میباید و این در افعال خلل واقع شود
 پس لابد بیداریان محتملی در شبان روزی مقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقله بخوابد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه نیز کاملاً منقطع
 او صادر گردد و فعل و آثارها واقع نشود و دیگر آنکه سبب تعویب لایبی ظاهر ارواح و قوی و حرارت غریزه دوم نیز میل ظاهر
 دارند و باطن را چندان گرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیکردند و اتمام نمی یابید و دیگر آنکه مقرر است
 که هر یک از امور ادم که میل مبداء اصل و حقیقت خود دارند در آنجا از تعویب دارند و با آنکه چون از آنجا بر آید و جدا
 گشته و میل بغیر جهت خود نمودند زایل و فانی میگردد و دلیل این آنست که فرج و فنی مغفوط غضب شدید و فنی سرد و چسبک
 اند بجهت آنکه دفعه جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزه میل ظاهر نمایانند و فرج سبب بسیار ملایم و طلب آن و در غضب برای
 دفع منافع و دفع آن و بدانکه هر یک از آن هر دو از خواب بیداری بر دو نوع اند طبعی و غیر طبعی طبعی آنست که بر محرک
 مقتضای طبیعت مدبره بدینیه باشد یعنی هرگاه اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و هرگاه اقتضای خواب نماید خواب رود و
 هر دو بجهت اعتدال باشند زیرا که مستدل آن هر دو نوع است و غیر مستدل نیز مضموم طبعی علامت صحت و مدوح و غیر طبعی علامت
 مرض مانند سحر و سبات همچون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است با استعمال جو اس طایره ترک طبعی
 علت حصول خواب آنست که سبب میل و طبیعت و ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در طلبات فخر
 و غیر ناموده آنها را تنجیر گرداند و بطون و باغ کثیف اعضاست بواسطه عروق سببیه و غیره یا رسیده سبب طبیعت خود
 آنها را سترخی دست میکند و اند و ارواح و باغیه را کثیف و سبب اعضا با غلیظ و محلول میگردد و با سبب باطنی

بر یکدیگر و شک میگرداند و روح نغز از بدانبسب نغز در سبک اعصاب غلبه نموده لهذا سکون در حواس ظاهره و فقدان
 حرکت عارض میگردد و نه بالکل بلکه آنقدر حرکت که لازم حیات و ضروری سلامت بدست سلامت و با آن میماند تا نفس
 بهضم غذا و آنکه اگر جانوری بگریزد درین خواب دست و پا را حرکت دهد و آنرا از بدن دفع نماید بخارج بدن و یا حرکت نمودن از
 جایی بجایی یعنی از پهلو به پهلو و یا از پهلو به پشت از پشت به پهلو کردن سبب بکمال ماندن یک پهلو و یا پشت به پهلو و دیگر غیر
 اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان است اینان صادر میگردد و حرکات باطنیه متعلقه به نفس نباتیه از ضمن نغز
 و تغذیه و تئیمه تامی برقرار در کمال قوتند و حرکات متعلقه بحواس باطنیه نیز قوی اند و عادتست بار آنکه متوجه بدانها است و متصرف
 در آنها از قبیل تذکر و حدیث نفس و جولان حیالات بدین مقامات و غیره و حرکات متعلقه به نفس حیوانیه از اجزا آشوبت و
 غضب معطل میمانند و پیداری عجزات از تحریک نفس است جمیع اعضاء و جوارح و حواس ظاهره را در هر یک را با کار لایق بر آن
 مامور داشتن ملازمتها کار کفایت است جاری قوه شهودیه و تئیمه و غلبه و طلب حرکات ظاهره از سموات و بصیرات و مشهورات
 و مذوات و علومات که راه در یک تحصیل کالات و جذب منافع و دفع مضار و منافراتند و این هر پنج را داخل در قوام و استقامت
 و حسن معیشت دنیا و دینیه است و نظام اسباب دنیا و آخرت منوط بدینست در استکمال و بقا نفس نیز اما سمع و بصر
 باعتبار شرافت و لطافت و عموم و شمول عقل تغیر یافته است و از جهت شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را عقل
 بر و معایت است که جناب اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن نه چون
 سمع و بصیر بنده محتاج بالآلات و جوارح بلکه مقدس از آنها است و لهذا فرموده لم یس کشف شیء و خواب را بگون مشابیهت
 نام است حجت آنکه روح و بدن هر دو در خواب ساکن میباشند و بدن در حالت حرکت باز ساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد
 و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون باعث تطیب بدن و تسبی اعضاء است بسبب قلت تحلیل رطوبات و اجتماع
 اجناس مواد و نوم بچشم است برای آنکه چنانچه ذکر یافت در آن صین تغذیه و تئیمه بدن سبب کثرت تولید اضلاط و رطوبات
 حاصل میگردد و تحلیل کمتر میباشد و بدانبسب و بسبب تولید ارواح و میل آنها به خود و تعویب یافتن باعث رفع کلال و پائید
 عادت در هنگام بیداری است و نیز بسبب عدم تئیمه و رسیدن حرکات پادریه بحواس ظاهره و رسانیدن آنها آنها را
 بحس مشترک و حفظ و ضبط آنها زیرا که نفس بالطبع در حیل خود طالب مشتاق و جالب منافع و آنچه باعث تعویب و استکمال
 و بقا است میباشد و منافرد و گریزنده و دفع کننده مضار و منافرد آنچه باعث نقصان و ذوال واقف است و در هنگام
 بیداری اینها حاصل در هنگام خواب ابل و ساکن اند و پیداری را بجز حرکت مشابیهت نام است زیرا که چنانچه ذکر یافت
 در هنگام بیداری و ایم نفس در تحریک اعضاء و جوارح است با سبب اشتیاق و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهره و جوارح بدن

نمودن

و اسباب

و اسباب

و حرکت بسبب سخونت خود و تحلیل رطوبات مجفف است بالعرض همچنین بیداری بسبب تحریک وقت تولید غذا بسبب ضعف
مضم و نضع و عدم تطبیع باطن و اعضا لیکه باعث بیس و لاغری آنهاست در حال نوم سل نماید ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و خون که مرکب آنست بسوی باطن و داخل و محطل نمایند حواس ظاهره از حرکات خود و قوه محرکه از افعال خود بدین سبب
بیکر و ظاهر بدن و محتاج بیکر در انسان در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیاد و بالنسبه بحالت بیداری برای آنکه متاثر
بیکر و بدن از برودت خارجی زیاد از هنگام بیداری و لکن باید که بر خود چیزی پوشد و دیگر آنکه بسبب کثرت تولید مواد غذا
بجهت جودت مضم و ظاهر است که مواد غذا از رطوبات نیستند در رطوبات باعث انقار حرارت غریزیه و نطفینه آنست و لهذا
باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد احوال خواب است که در هنگام پری معده از طعام و شراب باشد بجای اعتدال اما در هنگام پری
معده نه افراط باعث کمال تطبیع بدن و تبرید آنست بسبب زیاد تولید مواد غذا که مریطه و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و آثار
هنگام نوم معده از ماده مستعد برای حیرت دم و ماده عاریه مراریه صغریه باعث برودت میگردد و بسبب اختلال روح کجبه انحراف
چون منعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و نیاید ماده که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصدیه نماید و تحلیل
میدهد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزیه است و تحلیل حرارت غریزیه باعث حصول برودت است لیکن این نمی باشد مگر
وقتی که بطول انجامد زمان خواب و فرط تحلیل حاصل گردد و لکن گاهی که باید در معده غذا که مستعد مضم باشد و بگرد و کیوس
مسخ بدست زیرا که مضم میگردد از آن برودی بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی می باشد بسبب زیاد حرارت
و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه شهوریه غصبتیه و تشویش و تردد آن بلکه توجه آن بکلیت بودن و
چون غذا مضم و نضع کامل یافت اغلاط جدید از آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و تینه گرمی بدن میشود و لهذا مسخ بدست
اگر در بدن غلطی یا غده ای مایه مضم یا بسبب تحلیل میگردد از آن بسوی دموییت یا غلط غیره مانده بنغم خام بسیار باعث برودت
و رطوبت میگردد و باعتبار آنکه حرارت در آن غلط و یا غده انصرف میاید بنسب تر قوی تحلیل و انضمام پس اگر در آنها رطوبت
بلغیت بسیار است منتشره بطراف اعصاب میگردد و باعث کسرت و سستی اعصاب میشود و برودت نماید و اگر در آن پوست
و حرارت و مغزویت است محرق میگردد و سستی بود میگردد و همچنین اگر در آن برودت و پوست غالب باشد نیز سستی
بود میگردد و درین هر دو صورت از باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار کجبه افراط باعث ضعف باغ و مضم میگردد
و تحلیل قوه و تحلیل ماده کجبه آنکه در بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی و حرارت همه تومر ظاهر و اجزای افعال حواس ظاهره و حرکات
ارادیه بیکر و در همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزیه و ضعف و پس مانده بسبب تحلیل رطوبات و ضعف مضم بسبب
عدم مسخ حرارت بسوی باطن و چون مضم بکویافت غذا حاصل گشت برای بدن و بدن تحلیل البته مواد جسمیه در بدن بیکر

تخلیل می یابند و خواب روزی است بجهت آنکه روح جوهریست صفا نورانیست چه با هم سماویة و انوار آنها ملک الطیف و انوار آنها
و لکن این انوار را چند مشتاق نماید حکم از است و چنانست جوهریست الحسن الحسن الحسن الحسن میل میل بطاهر میباشد بسبب
شش و شش آن و در خواب بر که روح میل باطن نماید با تمام خواب شوق حاصل که در روز و سبب انوار آن امر حاصل میگردد
بلکه در میل باطن میباشد و در میل باطن بر باعث تسکین و تخلیل و تخرید اضطراب میگردد و همین خود ذات و اضطراب است و حال
طبیعت است باعث فساد رنگ بدن است م تخلیل فضل و اختلاط آنها با خون و اجناس آنها تحت جلد است و برای کمون
و خفای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون سبب فتنه آن حرکت مطلقه ترقه خون و صاف کننده آن غلظت و
کشف خون آیل بود و امراض بود او است لکن سفر لطال است زیرا که طحال سبب نسبت ما از با غلظت غلیظه است بسوی خود
و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن سبب اجتماع است و آن بدان نیز سبب است و ضم و اجتماع رطوبات در معده و فم آن و صمود
اجزای فاسده و اجزای لطیفه آنها بدماغ باعث بخورد و بدو در آن است نیز سبب کثرت تولید رطوبات و عدم تخلیل و اجناس آنها باعث
استرقاق و سستی قوای نفسانی است تا می بچید آنکه آن رطوبات و فضلات باعث ابتلال اعصاب و داغ میگردد و ابتلال آنها
باعث استرقاق آنها و عدم نفوذ روح و غلظت آنها و تحریک آنها کانی و نیز سبب ابتلال و تطبیق داغ زیاد از حد این باعث
بلادت و من میگردد و بسبب کثرت روح و غلظت آن کثرت استیلا و رطوبت اختلاط با بخوره غلیظه که در سپاری تکلیلی می یافت و اما
اگر کسی را معاد باشد خواب روز پس باید که دفعه آنرا ترک نماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا اگر فراموش نماید عادت او
زایل گردد و نیز خلاف عادت و ترک آن دفعی خود مرض است و باعث امراض پس سپاری در روز و خواب در شب بهتر
و باعث حفظ صحت است مقدار نصف شب یا اندک کمتر از آن بکلمه آید که در صحن القلیل با با جمل النهار صحت و تم ایل
الا بقلا نصفه و الفجر منه یقل او ز علیه این نسبت بحال امیاء و انبیا علیهم السلام و او را است که طعام قلیل خفیف
بعد ضرورت تناول میفرمودند و اما نسبت بحال کسان طعام بسیار و مختلف و تغیل میل نماید اینها از خواب زیاد
باید و استیجابان بدان زیاد است جلوس چهارم از سه فرور به حرکت و سکون است و حرکت
عبارت از خروج ماده است از قوه بسوی فعل یعنی علت حرکت بلکه نفس حرکت همین خروج و ظهور فعلیت تا بالقوه است
و سکون عبارت از باقی ماندن ماده است در حالت قوه که خود را با فعلیت خود و در حرکت تریه و کمال حاصل میگردد و در
سکون نزدیکی حاصل نیست و لکن نفس در حرکت است و آزاد می و لکن سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت سپاری
و چه در حالت خواب سکون آرام آن اتصال آن میباشد و است که بیرون از کات زمان در سبیدن بواسطه
ارواح و قوی در سواد از حرکت در اینجا و لا حرکت معنی است و همچنین مراد از سکون سکون بدنه است حرکت سکون

نفس بعد از این مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تامی بدست از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان
خود و سکون متقابل آن یعنی عدم حرکت کل از محل و یا اجزای آن در حرکت اند است و مقصود بالذات سکون عرضی و مقصود
بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت در اتم الحکمت است و آنرا سکون و آرامی نسبت به فعل آن در عرض بواسطه ارواح و قوی
است و بدن جسم و اینها جسمانه اند و در اتم در تحلیل ذروال و محتاج به بدل یا تحلل اند برای تقویت و اعداد و اعانت و بقا اگر
و اتم نفس توجه بظاهر بدن و در آن و تحریک و کار کردن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است و بفعل آمد تحلیل می باشد
و زایل میگردند پس با جا است که گاهی توجه بطن باشد و افعال ظاهره را مستعمل دارد و بجهت تحمیل بدل یا تحلل و اعداد و اعانت و
تقویت آنها و توجه بسوی جواسس باطنه و تجرید و تکلیف آنها و کلی نمودن جزئیات و بعقل رسانیدن و باز توجه بدارک باطنه
شدن و از دارک باطنه بظاهره و همین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و توجه بکشتن حرارت غریزه بسوی منبع
خود که قلب است و تولید بجا لطیف از دم صالح جدید صاف که عبارت از روح حیوانه است و تولید روح و نفس از طبعی نیز از آن
سکون و آرام نفس است و باید دانست که تعقل نفس ناطقه با این مرتبه است زیرا که آلت فعل آنند بواسطه قوای متعلقه
باین ارواح مذکوره باعث تقویت و اعداد هر است و بدانکه مختلف میباشد حال حرکت شدت و قوت و ضعف اکثرت و
قلت و سرعت و بطوریکه اختلاف اینها بسبب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنها است پس حرکت
سر بوی قویا اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میگردد و جهت آنکه حرکت خصوصاً قویا آن مسخین و با
گرمی بدست بسبب تحریک مواد و هیجان حرارت و اما سر بوی قویا طویل تحلیل آن زیاده از تسخین است جهت آنکه او را تسخین
بماید و مواد و ارواح و قوی و حرارت را هیجان و تحریک می آورد و تحلیل میدهد در طوبات آنها را تا به تجرید و تدفین و تفریق و غیر
و بسبب تحلیل طوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطریقه کثیره و ضعیف بعکس آن باعث تحلیل
زیاده از تسخین است جهت طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تجرید و باقی بماندن بسبب ضعف و احتیاط آن اعضا بکند کرد
افراط حرکت و همچنین افراط سکون برود باعث برودت بدن اندام در افراط حرکت بسبب تحلیل طوبات غریزه بالذات
و حرارت غریزه بالطبع و اما در افراط سکون بجهت اجتماع و احتیاط و در طوبات که موجب انقار حرارت غریزه و خستنا
انما است و لهذا باعث استیلا برودت میگردد و یا بجهت انقار و انتعاش حرارت بجهت فقدان سبب انتعاش آن که
حرکت است و سکون را اعانت بر بعضی زیاده است از حرکت جهت آنکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجا
بعضی و نفعی بوجه اتم است و در دیگر آنکه چون غذا کجا سکون دستگیر باشد قبول مضموم و نفع را بوجه اتم مینماید از آنکه حرکت باشد
و حرکت معین بر آنها است جهت آنکه باعث ترغیر غذا و فضول و برهم زدن از اعلا با سفلی است و نفوذ فرمودن بعبور ق

ولهذا بعد از تناول طعام باید چند قدم راه روند تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس یکجا قرار گیرند و یا بخوابند که خواب بعضی بر مضم
زیاده است و سکون در آن بیشتر و احتیاج معده بدان زیاده و بعد از آن گذارد و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه روند و حرکت
نمایند تا زود بخند گردد و با الجمله حرکت منقسم شش نوع میگردد و شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطی و مستقیم و منکسر
بالجمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و فرق میان آن و سریع آنست که قطع مسافت نماید
در اندک زمان خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف تند قوی است و بطی کند سریع است و منعی کثیر و قلیل ظاهر است فعل
قوی مانند فعل ضعیف و فعل کثیر مانند فعل قلیل باشد و فعل سریع مانند فعل بطی نیز خواهد بود و ما بین این هر سه ضد و برعکس است
متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله اعداد مع المتوسطات نه میشوند و چون بعضی اینها را با یکدیگر که ممکن
الترکیب باشد ترکیب نمایند جهت و صفت قسم میشود که حاصل ضرب در وقت است و باید دانست که حرکت بالذات تعیین و
تحلیل نمیناید و بالعرض نزد افراط بریدید تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و می یابد و از حرکات مذکوره بعضی قوی التعمین
اند مانند حرکت سریع قوی قلیل و بعضی قوی التحیل مانند حرکت بطی ضعیف کثیر نمیدانند که سخونت تابع قوت احتیاج است و
محتاج بر زمان طول نیست هر گاه حرکت بسرعت قوت واقع شود در اندک زمان حرارت بسیار امداد نماید با وجود آن تحلیل
ترقی و تجزیه شرط است بهر نحو که این هر سه واقع شود و طول زمان لازم ندارد و تحلیل طول مدت لازم دارد و جهت آنکه سبب
طول مدت تجزیه در ماده بیشتر واقع میشود و مواد قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که مین بطی و ضعیف دارد و سخونت کمتر امداد
بنماید سبب ضعیف احتیاج لازم آنست لغو اط حرکت و سکون امداد ببردت میکند در بدن بزرگ که سبب تحلیل رطوبت غریزی
حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و در برودت افراط سکون کثرت تولید بلاغم و رطوبات و اجتماع و امداد آنها عدم تحلیل و ترقی
و دفع آنها است و انصار و خفقان حرارت غریزی است تحت آنها و لهذا استویا میگردد و برود سکون بعضی بر مضم غذا است
بجهت آنکه قوه باضم معده گیر در جرم آنست پس چون غذا در آن گردد نخست از مضم باجزای غذا که ملاصق معده است میرسد
بعد از آن تجزیه و نمیکند باجزای دیگر تا آنکه جمیع اجزای آن سرایت مینماید پس در هنگام مضم اگر سکون واقع شود تا مضم بر سبب آن
و تمام و کمال واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک باشد و در مضم و نفع آن صورت واقع میشود سبب تبدیل
اجزای غذا و عدم تانس آنها بسطح معده و لیکن حرکت ضعیفی که باعث تخصص غذا نشود و مثلاً سکون باشد قبل از تناول غذا و
باضه است بجهت آنکه برمی انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل میدهد فضول او زیاده حرارت و طوم معده از فضول باعث سرعت انضام
است و بعد از انضام طعام حرکت بااعتدال بعضی برانحدار است و بدانکه تکرار ذکر اکثر این امور برای زیاده تو ضعیف است
چنینست بجز این سه ضروری حرکت و سکون و انضام اند که صادر از قوای نفس باشد بجهت آنکه نفس بنا بر مضمی لطیف است

و

خود حرکتی و سکون ندارد و نظر بر همیشه و تحصیل ضروریات بدنیه مضطرب است بسوی حرکات نفسانی که در ارواح و قوی واقع
 شود و بسوی حرکات بدنیه که توسط آنها اعضا را نیز حرکت در آورد و حرکات نفسانی مانند حرکت شهویه و غضبیه را طلب
 مافع و دفع نمودی لازم و ضروری نفس حیوانه اند چون روح چنانچه ذکر یافت تا لطیف سریع التحیل است پس اگر او کسب و ستم
 در حرکات باشد و سکون آنرا نباشد هر انچه باطلیه تجلیل میرود و فلذا میشود پس محتاج است بسوی سکون که در آن مجتمع گردد و نیز
 خود در آن اجتماع او را توفیری و ترمیمی و تقوی حاصل کرده تا آنکه تواند از حرکت نماید و سبب حرکت آن است که نفس را عارض
 میکند و انفعالات از امر مغرب ملایم که طالب و طالب ایل آن میباشد که در آن تکلیف و ابقا خود را می باید و از امر منافق و بعضی
 مکره که با وجه کبریا از آن میباشد که نفس آن واقعا خود در آن می بیند و در هر دو امر با مضطراب در حرکت می آید اول حرکت شهویه
 نزدی امسالی برای طلب اندام مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوبه و امر مرغوبه هر چه باشد حسن و کمال و بقا خود را در آن
 پند و بفرج و استرازا آید و در هر حرکت انقباضی نسبت به حرکت و مخالفت از آن بگیرد مانند آنکه دشمنی بیند و یا نمودی قصد او نماید و
 اگر تواند در خود قوه آن باید که معاومت میان می نمود ایستادگی نماید و آنرا مندرج گرداند و الا بگیرد و در پناهی خود برآورد
 و یا خود را متروک پند که بجهت آن امر را مغرب و مطلوب مافع باید و بجهت دیگر مرغوب و منقض و مضار که بجهت اول میل لطیفه نماید بر
 طلب اندام آن بجهت دیگر میل مایل نماید چه کبریا و ملاصق از آن مانند حالت شخص خجل و حرکات فکریه و جباریه و عادت نفس از عظم
 و تصایح و زود اجروختی و تعجب و مدح و دم نفس مرغور در باطن که هم خود ماصح و داغظ را مجرد ملامت کننده است و هم خود منصح
 و متعظ و ملوم و غیره است و هم خود گوید و هم خود شنود که در یک مرتبه از نفس لو امر در دیگر مرتبه از نفس لهنه در دیگر مرتبه از نفس اماره
 با سواد در دیگر مرتبه از نفس مطلقه مانند چنانچه تفصیل در کتاب اخلاق و عادت و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن
 نیست و حرکت نفسیه را لازم است حرکت روح جمده که قوای مورار و اوج و یا کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت نفس مکر
 با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانه لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و نشأ آنها
 است که روح قلبی حیوانه باشد چه آنکه آن اصل منشأ همه است و همان نزد احوال نفسانی حرکت می آید و لهذا توصیف زیاد
 و نسبت نموده اند این حرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند مبدأ حرکات از قوه نفسانی است که در و باغ است بسبب بسبب منشأ
 آن و سبب دیگر عارض میکند نفس را این عوارض نایز چه آنست که دارد میکند در آن امری که باعث میل و توجیه است بسوی آن و یا
 امری که باعث نفور و گریز است از آن و نفس باعث تکلیف قلب میکند و پس هر گاه عارض میکند امری که باعث سبب اسباب
 و توجیه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن چه ملائمت لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن
 بمنزله و قلب چون محل منشأ جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریبه است پس چون آن منقبض گردد و بجز منقبض میکند تنبیه آن

جميع قوی و حرارت چون بسط کرد آنها بر نسبت میگردند و ارواح و قوی و اضلاع خصوصاً خون که مرکب آنهاست نیز
 حرکت درمی آید و حرکت آن با بسوی خارج است دفعه و تقوه خواه بسوی امر ملام و مرغوب و محبوب باشد و یا بسوی
 معص و یا بسوی داخل است دفعه و تقوه چنانچه نزدیک مفرط با ستم قدم محبوب و وصول امر مطلوب مرغوب و یا بعد از آن
 وصول بدان بکند دفعه و یا بسیدن نسج ننگ جوصله مال و جاه غیر متوقع ترقب حال و مرتب او دفعه جمع ارواح و قوی و حرارت
 عریض و جریب کمال فرج این امر متوقع ترقب از منبر خود میل خارج نماید دفعه و فائز در ایل میگردند و باطنی غالب میماند
 باعث هلاکت میشود و یا دفعه همگی میل خارج نمایند برای دفع غمزدی و انتقام از خصم در هر جا بخانه و زایل میگردند و در هر دو صورت
 باعث هلاکت است و یا اگر دفعه واحد همگی میل باطن نمایند بر اعم الضد بر منوع خود که قلب است محتج و متعجب و متعجب و متعجب و متعجب
 میگردند و باعث هلاکت کرد اول را شادی مرکب نامند و دوم را مالک از غضب مغلوب از آن و سوم را خشم مرکب گویند و لیکن
 موت و هلاکت در فرج معوط بیشتر است از غضب مفرط برای آنکه حرکت روح در غضب میباشد مگر با غلبان خون قلبی حصول قوت
 برای طلب انتقام چه آنکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوه و این از جنس خیزی است که بعد است آنکه باشد آن برودت
 باطن برودت که موجب غمی گردد و چه غمی موت و یا تدریجی است مانند حالت فرج و سردی و یا غم و اندوه و متعجب که بتدریج دراز
 گردد و یا گاه میل باطن گاه میل خارج دارد و بسبب اجتماع موجب آن هر دو روز جمالت که مرکب از فرج و فرج است گاه حرکت
 بیناید روح بسبب این مگر و چنانچه که از او واقع و صادر گشته و باعث جمالت و انفعال است بسوی باطن و درین هنگام زرد میگرد
 رنگ او بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز به تبعیت روح بسوی باطن و وضعی حرکت بیناید بسوی خارج بهر جهت که عقل
 حقیر و ضعیف میماند آن امر او و جوی چند برای اصلاح آن بپای بیناید نفس را شجاعت تحریر بیناید که ازین قبیل امور باید
 منفعل و ضعیف گشت بهر جهت میل خارج بیناید و رنگ رو سرخ میگرد و بجهت میل قوی و حرارت و خون نیز به تبعیت بسوی ظاهر
 و همچین رنگ برنگ میگرد تا آنکه آن امر را از نظر خود زایل گردانند یا امر آتشی پیش آید که آنرا فراموشی گرداند و اما در فرج
 مرتب مفرط چون عقل را مجال تحریر نفس شجاعت نیست لهذا ادای میل و حرکت بسوی باطن بیناید و در آنجا فائز تمام میگرد
 باخام و لهذا لازم است اولاً حرارت باطن و بعد از آن برودت و افزایش سکون که موجب آن حرکت بقوی باشد که آن غیب
 باعث سخونت بدن باشد میرسد بدن و مبتدا همین است بجهت آنکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و
 امداد برودت العرض و اگر رطوبت بسبب عدم تحلیل فضل غلیظه بجهت سکون و اختلاط آن فضل با ارواح و باغی و آنرا
 غلیظ گردانیدن و غیر مطاوع حرکات و ادراکات و همچین هنگام برودت زیرا که بر منخلط و منجمد روح است و باید است
 که از عمل حرکات بدنیه و نفسانی هر دو جماع است زیرا که این را داخل در برودت است و بجهت اعتدال و قدر لایق در سحر و با

در هر دو صورت

تقویت دفع فصولت و در هنگام ضعف است که کولت و شیخوت باعث تخفیف رطوبت اسید و نقصان حرارت غریزیه و ضعف
و استیلاى برودت بالعرض بحکم آنکه در آن رطوبت قریب العبد بالانقضاء زیاده مستفرغ میگردد و با آن جوهر روح نیز نسبت
جوهر منی حاصل از جوهر مقیم چهارم است که طبیعت مبرزه بدین از آن جوهر که رطوبت قریب العبد بالانقضاء جوهر عضو است از
عضوی قدری نگاه میدارد و میکند آنرا که جز عضو گردد و با غنایین میسرستد آنکه در آن سبیل بصورت منویت گردد و در آن جنون
و آماره باشد برای آنکه هنگام مباشرت منفرغ گردد و در جوهر آن صحت و لذتی باشد که بجزای تقنیب را در غده منیاید و برود
از دفع آن لذتی باید مخصوص که حوان حار المزاج قوی البدن باشد که بالطبع کمال التداوی از آن می باید و شتاق بدینست و لذت
سبب کمال التداوی که طبیعت ابدان میباشد و شوق که بدان وارد در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه همچنان که
می آیند و متوجه آن میگردد و یک وجه آنکه اولاد و صلحا و اتقا کوشا که ایشان را جندان میل و رغبت باین امر همی نیست ناقص و
ضعیف و ضعیف القوه و الخلقه میباشند و اولاد کوشا که هر صین بدانند و چندان صلاح و تقوی ندارند اکثر قوی القوه و البسیه
میگردند و اکثر نطفه حرام کجبه آنکه این امر در آن صین بسبب استیلا قوت شیطنه و محکومیت ارتحت سلطنت انجمن
قوی القوه و زمین و زیرک میباشند اما در امور دنیوی و شرارت و بد آنکه اقراط جمیع بهر حال مضرتزین استیاء است مخصوص که
مفرون بازال باشد و بدین وادمان بران واقع شود که باعث ضعف ارواح و قوی و اعصاب و ضعف باصره و حقیقان و ضعف
دل و دماغ و کبد و معده و کرده و شانه و او جامع ظهر و ورک و عروق الشف و نفوس و عشته و فالج و امثال اینها خصوصاً در سنگام
امتلاء معده از طعام و در هنگام کمال خلوص معده باعث کمال ضعف و تحلیل ارواح و قوی است و اما در هنگام قوت بدن و ارواح
تقاضای طبیعت در هنگام معتدل و بعد از انضمام طعام صحت و مجامعت با زنان طراز و شادمان پریشوره و ناز و جهان است
بلوغ و استیاء جوانان در کمال صحت با همجواری های مرغوبه بلا تعب و مشقت و اگر اه و لغزت و تلویش و اضطراب و خوف باعث
تقویت از واد و انشاش حرارت غریزیه و امر باه و تمییز بدینست تمییز معتدل با وجود کثرت مستفرغ منی و ضعف کمتر آورد
سبب کمال شوق و رغبت طبیعت و لذت از نام بدان و در اقع امر ارض کثیره است از جنون و مالینجو لیا و موماس و حیالات
فاصله و غیر جنون مصفا و امر ارض حاشه از آن مرد و تجنیص شتبان و موی مزاج را پس از اینجبت باین شرایط از جوهر و ریاض
است و معمول شریعت غمرا و مضرت تداود و نافع و محافظ مزاج شخص و محصل نوع آن و ثواب بسیار در آنست و صحت شریف
بنویستی از علمیه و آله تا کج آناسلو اکثر و افان اباهی کیم الامم است بقیه یوم القیمه و لو بالتمسک استاره برین است
بیان تدبیر جمیع و آنکه یکسان در نافع و کسب از مضرت او قات و هنگام احوال ناضجه او قات و هنگام احوال مضرو
و صیفت ناضجه و صیفت مضاره بدانکه صاحب مزاج کرم و توطنی موی مزاج را این امر السیق و اقوی و مضرت کمتر حاصل اما اگر فراط

و هم روز در کثرت جماع و حد اعتدال را می دارد و صاحب مزاج گرم خشک صفراوی را نیز بعد از آن و لیکن ضرر اکثر فرجه
 این زیاد از آنست خشکی و لاغری بدن و ضعف بصیرت و فواید چشمها است و صاحب مزاج سرد در طبع سرد و خشک سودا و
 سرد در اضر و باعث ضعف معده و هضم و قلب و دماغ و کبد و استخوان و لاغری و خشکی و مرق و امثال اینها است از امر این
 بلغمی و سوداوی و بهترین اوقات جماع بعد از نماز غداء است از معده که اقلاد و یا سه ساعت کامل بحسب قوت و ضعف بدن و
 باضمه گذشته باشد از اکل طعام و سنگامی که طبیعت شوق و رغبت خود خواست ششاق بدان باشد و انعطاف و شستن
 قوی و صادق باشد و او جیبی منمل و قوی بدنه سالم و قوی باشند که بعضی اندک خیال جماعی و علامه طایفه و امثال اینها
 مخصوص که بدون این خیالات اسباب بلغم باشد و هو معتدل بود و قبل از دخول باید علامه طایفه بسیار بازن نمایند
 و زمین در اقداری بالند و سر قصبه را بر دهن فرج بسایند و سخنان ناز برداری و کلمات شوق انگیز بر زبان رانند و عرشه
 دارند و او را داخل کردند و بوسه نمایند تا شست و نیز به میان و سرخی و تری در میات چشم او بید آید پس دخول نمایند و اطلاع
 بر جهت و شدت کنند و اخراج بلا میست تدریج و چون نمی حرکت نماید اخراج نماید و اصلا و قطعا حس ننماید و باز در اندر خود
 زیرا که باعث قروح مجاری آن و غیر آن از امراض است و باید که قرد و عقب و تحت الشعاع و شب اول ماه و وسط ماه و آخر ماه
 هنگام کسوف و خسوف و زلزله و شب چهارشنبه باشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب و زن بسیار و قلیل السن از نسل
 و ده ساله کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الخیه باشد و از چهارده پانزده ساله کمتر و هر کس سال بسیار بد میست بد قواره گفته
 المنظره غلیص صاحب امراض ارقام باشد و همچنین مایض و بعد العمد از جماع باشد که همه مضر اند و همچنین کثرت استعمال
 مباشرت بواکر و عملان از آن بهتر با وجود ممنوعیت شرع شریف و صاحب حد شدن فاعل و مفعول آن است مضر است
 و همچنین لواط با زن و یا با جاریه خود نمودن زیرا که تجربه یافته اند که هر که بدین امر مبتلا است در اغلب بلاد او نیز مبتلا
 بعلتش باج میباشد چه آنکه محتمل مجرأ باشد میان باطن و بر و باطن فرج مخفی غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زنی منفر فرج
 او سود و بود مگر مقدار بسیاری که مانند منفذ اعلیل که از آن بول او بر می آید و بعد بلوغ شوهری کرده و شوهر او چون این منفذ
 را سود و یافت بمنفذ دویم که در آن باشد پرداخت و همیشه معمول او این بود تا آنکه زن آن ملاحظه کردید و در وقت
 وضع حمل بسیار شوش شده و قابل را طلب میدهند و بتدایر و تدعیات و مرخبات قابل انگشت در فرج آن فرود در ریاست
 که سر طفل نزدیک رسیده است چاره در آن نمیدیند مگر آنکه تنج سر تراشی آن موضع را بشکافند چنان که عند آن طفل تولد یافت
 صحیح کسالم هر چند درین احتمال آن اغلب است که سنی از در زن برآمده بعد از جماع و بغیر آن رسیده و سبب کمال شود
 جاذبه که دارد و رحم مجرب یعنی آنرا جذب نموده چنانچه در شرح رحم و علت تولید جنین نیز ذکر یافت و علت قوی آنکه نطفه مادام که در رحم

و چنین است در زچیتام در ارواح و قوی نفس آن تابع طبیعت و ارواح و قوی نفس مادر است و مادام الرضاع بعد از تولد
 تابع مرضه اند آنها هر یک پس چون توجیه و دلیل و غایت دارند باعث آنست و حدیث شریف کل مولود یولد علی فطره الاسلام فان
 یهودا و نصرانیة و مجسانه عام و شامل این مرتبه نیز هست اما با ابا کرر سیده بحد بلوغ و زیاده بر آن سن چهارده و پانزده نمیشد
 تا بهیت گاه کاهی بطریق نفس در اشتیاق محکم اکسیر اعظم دارد در تعویب شوق و غیبت بر جماع و دفع کلال و طلال و آجماع در
 هنگام تخمزدانستلاء عمد مدعالت غم و اندوه بسیار و خمار و سنگام تب مرض دیگر که عارض باشد از تسبیل صداع و درد معده
 و خفقان و غیره و یا احضار گرم شده باشد از آفتاب یا آتش و یا سرما یافته و بعد از دستفراغ قوی در مریوع استفرغی که باشد
 و بخواهد در ریاضت و اجیاد و بجز و اگر راه و عقب خود را جماع داشتن و جماع نمودن و در شبها زونی زیاده از دو مرتبه که نمیشد
 اکثر آنست جماع نمودن بدون کمال شوق و غیبت و قوت تمام و کمال حضرت دارد بلکه با کمال شوق و غیبت خود را باز داشتن
 در رعایت صحت برین نمودن اولاد و انسب است زیرا که جماع را در هر سه شبها زونیکر تبه مقرر نموده اند و زیاده بر آن را مضر
 و محلل ارواح و قوی گفته اند و الحی چنین است زیرا که تولید منی کمتر ازین مدت نمیشد پس اکثر آن زود بر طبیعت آوردن و
 اضلاط صالحه قابلیت جزو بدن شدن مداخل نمودن و ارواح و قوی را تحلیل دادنت و صاحبان مزاج یا بس و یا قلیب و یا
 دماغ و یا کبد و یا معده و یا چشم و یا اعصاب یا چشم ضعیف و بر آن اکثر آن کمال حضرت دارد و تعلیل آن کمال منفعت
 و اما بهترین مهیت آن آنست که مرد بالا بر سر پائینش زون دزدیر باشد بر سر نرم خوابده و بانه میآید بیکر خواهد چسبید
 خوابده و یا بر پشت زون را بر خود کشیده و یا ایستاده و غیره با هم زنون باعث امراض گزیده است خصوصاً بر پشت خوابیدن و
 زن را بر خود کشیدن که خلاف مهیت طبیعی است زیرا که مهیت طبیعی آنست که حیوانات دارند که زبالای ماده میخیزند بالعکس
 انسان از این نحو است و غیبت و شوق با صبا حیوانیت تولید مثل است و بقا نسل و نوع که طبیعی و حیوانیت است نه انسانیت
 انسان و همچنین بوانه ستم زوریه از استنشاق مواد اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون نفعان و بدن او استفرغ
 و احتیاس و انسانیت مقتضی امری دیگر است ارفع در اعلا و اشرف و ادلس از اینها که آن معرفت خود و ممانع خود و عبادت او
 که عبادت از تشبه و تقریب وصول و لقاء و سجاده است و بدانکه بعد از با شرت آب سرد و شرب سرد نباید پاشاند زیرا که
 باعث استسقاء و غشه و استسقاء است و همچنین آب سرد غسل نمایند و از هوای سرد نیز خود را محفوظ دارند که همه باعث امری
 مذکوره و امثال آنها است و هر گاه در هنگام جماع سردی در پشت و کمر در یابند و یا زردکی و سنگام کار لرزه در اندام خود داشته
 نمایند و یا در لذت تصور و در بخی یابند و یا از ارضای خود بوی بدی بشام آید و یا اینکه اینها همه علامات اجتماع اضلاط و آفته
 است در بدن پس اول آنست که احتراز از جماع نمایند و مویز تبه بدن شوند و چون کسی افراط نماید در آن بد است و ضعیفی در بدن

طبیعت

انسان

بهر رسد واجب لازم است تدارک آن؛ استعمال مفردات و تقویات و ادویه باهیه و مولده خون متین صاف و مولد ارواح
و حافظ قوی مانند آنکه بعد از جمیع اندک مویزاید و یا حب آن و یا حب صبر و یا حب شیر و یا حب شراب و یا حبی از مفردات
و لبوباب معاین باسید و یا قویات و امثال اسپناشاول نماید گفته اند کثرت شیر کلاه و زرد و شیده و صمغ و یا شبنم و
خواب نعناع آب نخود ضعیف کننده با قدری عمل و یا قند بدون چیزی دیگر معین با بلایوسین و حافظ و معاون قوت معمرین است و از
ادویه مفرده چیزی با این بیزند و مجربست همچنین آشامیدن آب اللحم جلین ششم از سه ضروری است سفراغ و حبیب است
بدانکه در بدن بعضی چیزهاست که اخراج دفع آن ضرور است همچنین بعضی چیزهاست که حبس و نگاه داشتن آن ضروری است برای ابقاء
صحت بدن زیرا که بدن محتاج غذا است برای بدل یا تحلل و حصول نشو و نما و ابقا تا زمانه متعدی یعنی نوع آن و غذا چنانکه
تامی آن مستحیل غلبه صانع و شایسته بجز بهر غذا که در بدن محال است زیرا که لا محاله با اغذیه هر نوع که باشد جزو کثیف ارضی و جزو
لطیف نماز میباشد و بعد از هر صنف جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میگردد که جزو لطیف را ضعیف و جزو کثیف را قوی نماید
و اول واجب التخلی و اجتناب و الا سکت و دوم واجب الدفع و الا اخراج که اگر دفع و اخراج نشود در بدن مانند حرارت در آن
صرف نماید و تحض و فاسد سازد و فساد آن سرایت نماید و اجتناب بدان نماید و فاسد سازد منجر به ملک شود پس
و جهت که استفراغ و اخراج نماید آنرا از بدن بهر نحو که لایق و سزاوار دانند و اما اجتناب با احتیاط از جهت آنست که بدن ایم
الغذیل و التفریق و التحلیل است پس محتاج بود دو ایام چیزی که بدل یا تحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا را
بر سپیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بجز در برابر که غذا از زمانه باید که در معدده قرار گیرد و طبیعت در آن تصرف نموده آن را
مضموم و نفع نماید و لطیف صلا آنرا از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا با اعضا فرستد و اسطعروق و کثیف غلیظ
آنرا دفع نماید تا نماند و کبد و عروق عالی گردند از برای ورود غذای جدید و انضمام و انضمام آن و دیگر آنکه غذا بدون استحال
چند شپه بجهت صلاحیت قابلیت جزو مخصوص شدن را ندارد پس با ضرورت محتاج به مساک زمان طویلی است برای اتمام
انضمامات و انضمامات است حالات و لهذا اجتناب از مساک که خلاق و حکیم علی الاطلاق است جل و عز در بدن انسان
در هر عضو قوه جاذبه و ماسکه و مضموم و افیه و سیمیه و دلیت نموده و همه دایم در کار خود مشغولند مانند طلا که در بره عالم کبر و عصیان
سرکشی و تقصیر و فغوری در کار خود ندارد مادامی که آفت و مرضی از فعل و یا خارج با ایشان برسد که ایشان را از کار خود
و طبیعت سببه بره را حاصی و تمد آنها و دفع امراض از داخل افزوده و حاکم بر آنها گردانیده که غذای وارد با اعضا را دفعه با تمام
بصرف رسانند بلکه چیزی از آنرا حفظ و ضبط نماید که اگر سبب عارضی و مانعی از اخراج غذای جدید و ورود کرد و تا یکدور و روزی
مطلی وارد نگردد و آنچه را عمیا و حفظ و ضبط نموده است اندک آنکه بصرف رسانند تا ضعف بسیار دفعه عارض نگردد که منجر

بسیار

بهلاکت شود پس قوه وسط معتدل آن هر دو از استفرغ و احتباس که نه استفرغ بعد افراط باشد که در بدن مطلقاً فضولی
 نماند و نه احتباس تام که مطلقاً دفع نماید که هر دو مضر و مملکت اند زیرا که طبیعت در برهه بدین دو قوای متعلقه بدان دفعه جمیع اجزاء
 لطیفه را اگر کشید بعد نمیتواند نمود بلکه قدری در آن باقی میماند که در هنگام فراغت و مطلقاً تعدیه از فضول و اندفاع آنها با اعضا
 و قوه که پذیر از اخلاط و اندفاع آنها بعروق یا سایر کلاه محتاج بعد از کرد در آنها تصرف نموده مضموم و نفع داده و لطایف را از کثایف
 جدا نموده بطرفی عروق یا سایر اعضاء جذب میکند بنیاید و اخلاط قوی عروق را طبع کامل داده و سیل بخون نموده جزو اعضا گرداند چنانچه
 در سبب اخلاط و اعضا ذکر یافت تبصیر دیگر آنکه افراط استفرغ موجب خشکی و لاغری بدست بهمان جهت که ذکر یافت غیر
 بجهت آنکه با آن مواد فاسده قدری از مواد صالحه و رطوبت نیز دفع میگردد بسبب دفع آنها حرارت و قوی و حرارت غیر نیز که در حیا
 و حافظ بدن اند و مانع از دفع آنها نیز نسبت به افرو و مخصوصه ضعیف میگردد اندک خشکی و لاغری در بدن بهم میرسد و برودت
 بالعرض حادث میگردد بسبب تجلیل حرارت غیر نیز و اخلاط عاوه و انانزد استفرغ مغموم و سودا بدون اخلاط لازم نمی آید پس اعضا
 کمزور از غلط استفرغ باره با بس باشد مانند سودا که باعث گرمی بدن میشود بسبب دفع غلط مضاد آن در تطبیح العرض نسبت انهدام
 نند با سستیلا ضد دیگر بر آن و اما افراط استفرغ از هر جهت که باشد باعث تری و تخفیف است بالعرض نسبت تجلیل حرارت و
 دفع رطوبت و اما احتباس از جهت شدت قوه ماسکه است که میگذارد که فضلات من دفع گردند و یا بسبب ضعف با صمد است یا
 دفعه که طبیعت جاریه بدن غذای مضموم نماند رانگاه میدارد و نمیکارد که دفع شود مادام که انضمام نیاید و لطیفه را کشید
 جدا گردد و چون قوه با صمد ضعیف است بر انضمام می یابد و لهذا توقف بسیار بنیاید تخفیف که بعد انضمام قوه دفع نیز
 صنف باشد و نتواند که دفع نماید و یا بسبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها فضول غلیظه نمیتواند که مستفرغ گردند و رقیقه آنها
 دفع میگردد و غلیظه محبس میماند و یا بسبب سده که مانع نفوذ فضول است و یا کمال غلظت ماده که نمیتواند که بسهولت لغو نماید
 و منفع گردند و یا بسبب کثرت فضول که بر هم محقق و مترکم گشته نمیتواند که قوه دفع دفعه منفع و مستفرغ نماید و یا بسبب
 لزوم ماده و تشبث و التصاق آن بسطح اعضا و معاز و قبول دفع نمی نمایند و یا بسبب فساد جسمان حساس است عدم انصاف
 صفر بقدر معده و امعا و یا بسبب کمال خشکی آنها بسبب غلیظه لزوم مانع آمدن از اندفع صفر او ادراک و عدم غلظت آن و یا
 بجهت المراف طبیعت بسوی جهت دیگر خلاص جهت دفع که آنرا اهم دانند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیره و حرکات
 که بغیر اینها باشد و بدانکه آنچه واجب الرفع و الاستفرغ باشد اگر منفع و مستفرغ گردد و مختلش مبادعتش و امری که
 کثیره بود مانند امراض عفونه و احتقان و انقطاع حرارت غیر نیز و امثال آنها و امراض مشکک مانند الصداع و الحار و غیره
 و افراط احتباس لازم دارد رسده را زیرا که احتباس بنیاید که بسبب فضول و مجاری و لهذا استسفرم نموده و احتباس

فصول اخفون آنها است بسبب تصرفه استیلا حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبعیه را و ثقل بدن را
 بسبب کثرت و اجتماع فصول در آن و انصار حرارت غریزه تحت مواد و ضعف قوی از حمل بدن و اما اسباب غیر ضروری در بعضی
 طبیعت مانند دفن نمودن در رمل و ترغ و غلطیدن در آن که ناشف رطوبت قریبه نواحی مبله است بیشتر بسبب طباقات فاعل
 ناشف رطوبات لیکن دفن نمودن قوی است از ترغ بسبب طباقات جمیع مبله بدن مدتی بر آن و لهذا نافع است استسقا
 ترهل را و هر چند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استسقا اند ولیکن چون غیر مستعد اند از جمله اسباب غیر ضروری بشمرده میشوند همچون
 تدبیر نمودن بزیت ادرمان محلا مانند من قسط و بان و با بون و حنا و ریحان و امثال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و استسقا
 یعنی را تبلیس و تحلیل نافع است و با شنیدن آب سرد بر روی شکم می حادث از کرب شدت حمایت عاده و اعراض نفس نیز
 مستحب است قلب محلا روح مفتوحه تمام و توجیه حرارت بسوی قلب که باعث انقراض حرارت غریزی و غلبه و تحریک آن بسوی خارج
 باعث سرد تمام و تکلیف حرارت موجب تحلیل آنست و تقویت اجتماع آن و اظهار بدن برای دفع نمودی و نیز تبرید آن باعث
 انقراض و ترویج روح حیوان و حرارت غریزه است و در اختصاص ترشح آب سرد بصورت نه بسبب ذوالان که این قریبیت تعلل
 آنست که اکثر خواص مخصوص مواضع استسقا قوی و کثیره نسیم باره که در آن و مینی باشد در آنست و نیز قریب بدانست که در
 نسبت ریاست و شرافت و محاذات با قلب است و لهذا از او میرسد اثر آن قلب از صدر را اما اسباب غیر ضروری در معناه
 مجرای طبعی مانند غرق شدن در آب بریده شدن شمشیر و سوخته شدن آتش و استعمال سموم که همه آنها مناصد طبیعت است
 هلاکت و یا امراض شدید اند حاصل سببها از زکون سیوم در پستان اسباب هر ضربه آنکه اسبابه که باعث مغز میگردند
 سبب است یکی با دین خارجی در دویم سابقه مقدم بر من سیوم و همدم مقدم بر من حبه آنکه سبب غایب از آن نیست که یا خارج
 از بدنست و از آبادی مانند و یا داخل بدنست و از آیدند مانند و این بحسب استقرار مغز در غلطی و مزاجی و ترکیبی است و با
 بلبله بدن بر دو نوع است یکی آنکه ایجاب حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدن بواسطه آنرا سابقه مانند دویم آنکه ایجاب حالت
 نماید بواسطه آنرا و اسطه مانند و تفصیل این اجمال آنکه بادیه اسبابه است که نه غلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه لری از
 امور خارجی از بدن باشد مانند وزیدن موای عار و یا باره بر بدن و باعث مداع و استسقا، اعصاب جمعی و غیره مانند و یا
 از امور غیبی باشد مانند غضب غیر آن که بسبب غضب ارواح گرم گردند و ایجاب جمعی بومیه نمایند و همچنین فرج و خون وطن
 و تم و غیره از اعراض نفسانیه و شدت حرکت و سحر مغز و غیره که خارج از بدن اند یعنی غلطی و سوء مزاجی و ترکیبی هستند
 و باری از اینجست مانند که ذکر یافت و چه آنکه ابتدا بدون سابقه مرضی و حالتی بدن باعث حدوث امراض میگردد و از آنجمله است
 تناول طعام بسیار که باعث استسقا گردد و استسقا باعث مرضی که بواسطه آن یا بواسطه مانند رسیدن مولی گرم و یا از دیگر

فصل
 بیاز

نفس نیز سابقه و اسباب اند بذا که میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند استملا که موجب عفونت است عفونت بلوغ حتی
 بخلاف حمی بود که سبب استملا باشد چون در اینجا عفونت نیست بجز استملا تحریک عادت گشته و استملا را در غیرین برای نزال
 در چشم که استملا سبب اصل است نه سابق و بر این قیاس اسباب سابق امر اخذ می کرد و اصل نیز اسباب اند بذا که میان آنها
 میان مرض واسطه باشد مانند عفونت که لازم حمی است سده باعث استسقا و برقان و استملا تحریک باعث حمی بود و هر چه
 سببی یا بالذات است مانند فلفل و زنجبیل و جوز بو که تسخین می نمایند و اینون و کافور که تبرید نمایند و یا بالعرض مانند آب سرد و نمک
 که تسخین نمایند بکثیف و سده مسام و تخفیف حرارت در باطن آب گرم نیز بتفتیح مسام و تحلیل حرارت و تسخین استسقا
 صفرا که غلظت عارضه است و نباید دانست که همچنانکه مرض اثره سبب باشد که ذکر یافت صوت را نیز سبب است مثل
 سبب باوی تحت غذا و شراب موافق و مثال سابق آن نضج تام فاضل و مثال و اصله لکن اعتدال مزاج در ترکیب این اسباب
 مذکوره امر اخذ با باعث احوال سوء مزاج میگردند و یا باعث مرض ترکیب با باعث تفرق احوال و اینها اسباب جزئی اند
 و چون تعین معرفت اسباب جزئی موجب زیاده فایده و سهولت است برای طریق استن اسباب کلیه تجده آن اسباب
 محصور اند در آن استام ثلثه برای اسباب کلیه که اسباب ضروری و اسباب غیر ضروری و شماره و اسباب که غیر ضروری
 و لیکن متاثر اند و استخراج اینها از آنها سهل و آسان نیست که کس را مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهت آنکه عوارض آنها
 مفرد است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر بول که کیفیات تجده آنکه اسباب این تعویض است
 آنکه افوی فاعلیت است اسباب سخته بدن بر آنکه اسباب مرض خارج است اول حرکت غیر محفوظ و قلت و منفعت و کثرت
 و قوت تجده آنکه حرکت محفوظ و قلت و منفعت باعث تسکین معتدله نیست و محفوظ در کثرت و قوت باعث تبرید است بر فرط
 تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است بر روز فرمودن حرارت کائنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر تجده آنکه لطیف
 و مر قی ماده است و حرکت خود نیز مسخ است بالذات امر اجزای حرکت بدین است که جمیع بدن را حرکت در آورد و جمیع
 اعضا حرکت نمایند بجهت آنکه غیر این از مساف حرکت هر یک مخصوص با همی خاص اند مانند حرکتی که باشد بجهت اعضا بلکه بعضی
 اعضا با یکدیگر قریب کرد و بعضی اجزاء اعضا بعضی دیگر که آنرا تکاتف نامند و یا آنکه بعضی اجزاء از بعضی دیگر دور و برکنده گردند و
 این را تحلیل نامند و مانند حرکات روحیه نمایند و ممکن است که مراد از حرکتی که سخن بدینست اهم و شامل حرکت بدینست
 نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدینست و دویم ملاقات سخن بالفعل است نه مجرد افراط مانند رسیدن
 گرمی آفتاب آتش بدین و سوم ملاقات سخن بالقوه است مانند استعمال سخفات غذا که غذا در وای مسخ شامل
 نمایند که بعد فعل و انفعال و تغذیه احوال گرمی در بدن نمایند و دو بیار و اصل که بعد شامل فعل و انفعال سبب است

نوعیه آن احوال سخوت نمایند و یا از خارج بر عضو بالند که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر مبد و باعث گرمی گردد و لیکن شرط
 آنکه همه آنها بدون افراط در زیاده و نقصان باشند زیرا که فرط زیاده باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و سس و اصل
 و رطوبات و برودت و رطوبت است و معنای مطلق که موصوف یکی از کیفیات نباشد یعنی غالب بر آن کیفیت از کیفیات را برودت
 آن نباشد بلکه با آن غالب بر کیفیت باشد که انان خون کامل النضج معتدل المقادیر تولد باید باعث گرمی بدن میشود و معنی حفظ حرارت
 بنمایند بر حال خود با اتصال عمل با تحلیل یعنی آنکه احوال بنمایند در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن مگر مقدار بسیار کم غیر محسوس
 اولی علیه و ابتدا وجهی است از اسباب سخوت و غفوت سبب آنکه عدوت غفوت سبب غلبه حرارت غیر پاری است بر او
 که تحریک دید آنرا حرکت غیره و فاسد را در رطوبت را پیشینی که قابل اصلاح نباشد یا با آن بودن نوع آن و بعد گرمی و غفوت منفضل
 گردد از آن اجزای حاره ماده که گرم گرداند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را هم از اسباب سخوت شده است که از تکالیف
 حادث گردد و یا آنکه مراد از سده نفس تکالیف باشد که لازم دارد مستام را نیزها که همچنانکه گرم میگردد بدن از حرارت غیر محسوس
 گرم میگردد از تکالیف حادث از شئی باره بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال یابسات و مخدرات استعمال شئی
 و اشغال اینها که عیبستار تکالیف و سده مسام اجزای و او خنده را بلین مختصن میکند و باعث گرمی میشود اسباب برده بداند که از
 جمله اسباب که باعث تبرید بدن و مرض باره میشود است استعمال رهنمی است که بعد افراط رسد مانند حرکت و شالی
 غذا، گرم و یاد او گرم خواه از داخل و خواه از خارج سبب تحلیل و تغذیه و تجزیه و تحلیل مواد حاره لطیفه و نیز سبب برکنده نمودن حرارت
 و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فانی نمودن و یا احتقان در باطن و یا اتماس در آن و فاسد شدن و بالعرض باعث تبرید
 شدن و دیگر حاجت فانی غذا و عدم استعمال و مشکلات بنقذی است که این همه باقلات است سبب تبرید مواد خود و دیگر
 استعمال مبروات غذایه و در ایساز داخل و خارج سبب لبراث و احوال داده و کیفیت باره مانند آن از نوع بالفعل مالمصادره
 مقهور گردانیدن حرارت را با سیتلا و غلبه بر آن و چنان دیگر اول ملاقات برودت بالفعل سیدین مانند مصادره و رسیدن
 معرود بسیاری بالفعل سیدین مانند سردی هوا و آب سرد و برف و برف که بالذات بالفعل سرد اند و باعث المراض باره مانند مصالح
 باره و استرخا و فایح و غیره و بالعرض باعث سخوت و گرمی اند سبب احتقان حرارت در باطن و تکلیف مسام چنانچه در اسباب سخوت
 ذکر یافت در ویم ملاقات برودت بالقوه است استعمال اغذیه واد و بسیار باره بالقوه از داخل و یا از خارج با سنده و طول و نظای
 و غیره سبب مقلت اکل در غایت نهایت است که باعث کمی تولید خونست و غیر برودت و رطوبت بر بدن و تحلیل حرارت است
 تحلیل رطوبت معانی حافظه بدن و ازین جهت است ادویه که باعث تولید خون نگردد چهارم افراط اکل است که بعد استیلا
 و تخم رسد و حرارت مخرج از اینها هم آن و مختص بر تخم گردد و تحت آن منطقی گردد و بالضروره مانند آنکه در جمل فرغ خون یکدی

اول

از اسباب

برکنند که در آن منفذ و جای هوامطلق - مانند مشتعل بخوابد کثرت و خاموش خواهد شد بجم تکلیف مسام است افزاکه آنچه
 و از هر مطلقا منفذ بخوابد کثرت و بجم کثرت باعث احتقان و الطغای حرارت کرده و بالعرض برودت غالب گردد و ششم کثرت
 منوط است که بسبب تحریک مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد و مقسم سکون منوط است بسبب کثرت و اجتماع مواد
 بارده و طبع و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت ششم انقباض مسام است افزاکه تبخیر حرارت متبخر گردد و تحلیل مایه و برودت
 بهر سبب اسباب بر طبع مایه که از مجرای استبا که باعث مرض رطوبت است شش است یکی تناول اغذیه و ادویه است از داخل و یا
 خارج بطور و بروز رطوبت آن در غلبه بر پوست استیلائی آن و ظهور اثر این دویم استعمال حمام مرطوب که از جمله ملاقات طبع
 بالفعل است که بسبب این که گرمی که دارد باعث ارجاء و نفع مسام و انقباض نفوذ رطوبت زیاد است در داخل باعث تبخیر
 و طوبت است سیوم و در سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت ناکردن که مرطوب بالقوه است بسبب اجتماع و اجتماع طوبت
 که تحلیل می یابد از حرکت نیاید چهارم کثرت تناول غذا بجدی که طبیعت از مضموم نفع و تحلیل و دفع فضول آن مانع آید و بدان
 سبب مجزیه رطوبت بسیار در بدن تولید یابد و باعث تبخیر و تبخیر قوه حرارت و انقباض آن تحت مایه که در ندر زیر که هرگاه غذا بسیار
 خورده شود در بدن حرارت باشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن طبع است و زیاد میگردد رطوبت و اگر حرارت ضعیف
 باشد نتواند میگردد از آن بلغم بسیار و این نیز رطوبت است و تبخیر میگردد حرارت غیره تحت آن و باعث برودت میگردد و برودت
 باعث زیاد تولید رطوبت است در بدن و استغناء آن بجم تعادل محقق برای زوال سبب نفع تطبیق و
 حاصل میگردد تطبیق ششم عدم استفرغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب مجفقه هر چه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد
 موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخ مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه عاده قویه تحلیل
 و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمس و یا باری و دریم صبی قلیت کل و باز داشتن غذا است از مضموم و رسانیدن بدل
 یا تحلیل در آن و این جمیع است تبخیر مضمومی را از فوق آن بجدی که منتهی گردد در طریق تغذیه انبوی آن و یا مضمومی یا
 بسیار سرد کردن تبخیر بر ف و بجز بر آن و یا در آب بسیار سرد کردن است و یا مایه در او زیاد بر آن که ضعیف کرده حرارت
 قوه جادیه و یا مضموم آن بسبب تبخیر و تکلیف از نبرودت غنسه گردد و مجاری غذا از سیوم استعمال یا در مجفف بالقوه از داخل
 خارج مانند تناول اغذیه و نفع یا بر مولده اطلاق یا بر استعمال اغذیه و مجفقه رطوبات محله آنها چهارم حرکت منوط است
 باعث حرکات که ذکر یافت و نوم و نفع منفرطین از آنجمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف اند این بود بعضی اسباب که
 از نفع منفرد بعد حصول شروط سه گانه که تو فرود زیاد مقدار سبب علی باشد و طول ملاقات آن در بدن استعدا بدن قبل
 آنرا از ترکیب این اسباب با هم حاصل میگردد اسباب با هم از نفع که از آنجمله مفعول است که از اسباب

سو در کب است و از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لکن مقدم نموده شد و این سه قسم میباشد یکی که قبل
 از ولادت باشد و دوم آنکه در حال ولادت از قشر قابل و غیر آن بود و سوم آنکه بعد از ولادت بهر سه اما آنچه قبل از ولادت
 در اصل خلقت رحمی و جنینی خلل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصور بر اعصاب را بجا بیاورد و سر او را نماید و عصبان
 ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهت آنکه در کمیت زیاد باشد بجزی که قوه مصوره عاجز آید از تصور بر اعصاب بر آن کما یغنی
 و یا بسبب آنکه باشد بجزی که در فائده تمامه جمیع اعضا و قبول تصور بر آنها کما یغنی و یا بسبب غلظت ماده است بجزی که مطواع قوه مصوره
 نباشد در قبول اشکال و یا آنکه رقیق باشد بجزی که استسک و حفظ صور اعضا نتواند و یا بسبب ضعف قوه مغیره اول باشد که
 جبارت از قوه مصوره ماده نمی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بیات روی بر آید
 بر خلاف بیعت طبیعی که اولاً مثلاً باه بر آید و در سه تا پس سر و یا بیات دیگر زیر که بیعت طبیعی ولادت آنست که اولاً سر
 جنین بر آید و روی او سوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دوران آن باشد جهت آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
 مشیر بر آن شکی مینماید بهسبب شکی آن مصطرب میگردد جنین و حرکت مینماید برای بر آمدن مطالب وصول نسیم بارد میگردد و بدین
 و از ابتدای تکون تا بحالت سر طفل بالا باشد و پاهای آن پائین در روی او بجانب پشت تا در بر سر باشند و هر دو زانو را بر شکم
 چسبانده و بازو را سهیل و اساق دست را باز و در فرقی برابر کانه زانو و گردن در خم داشته و صورت را بر هر دو کف دست
 گذاشته بیعت کردی بجزی که اصلاً قوه و فاعله میان اجزاء آن نیست در این هنگام متقلب میگردد و بسبب حرکت انقلابی
 عملاتی که مشیر را با رحم است برای استحکام و آنکه حرکت نتواند کند سیخه میکند و سر او بجانب پائین و یا بجانب بالا میزند
 و مشیر شکافه میشود و قامت او راست میگردد و دست او بر فخذین منبسط باشد و لکن چون پسر تولد یافت روی او بجانب
 آسمان و پشت او بر زمین می آید فقارک الله حسن الخلقین و در شرح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافت و یا بسبب رذالت و بدی
 میگردد که نفس قابل است طفل را در هنگام انفصال و بر آمدن از رحم که خوب نگردد و بدست نکامندارند که بیلایت بر زمین فرود آید که
 سر او صید بر زمین خورد و بسبب نرمی استخوان آن پس کرده و یادست و پای او در دست نگردد و محافظت ننماید که گز کرد
 و بعد از پهنی و کمی باز سرعت در گرمی و نرمی استوی نمودند که همان قسم بماند و صلب گردد و منافذی را که با کشته شده گردان
 و مفتوح سازد از دو همچین در سینه تا پر صورت نماید و یا نزد همچین بقصد آنکه شک پیچیده بعضی اعضا را بجزی که گز
 و پیچیده گردد و بعضی را است بر پیچیده در وقت سپیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست نماید که گز مانند و یا بسبب
 سرعت حرکت پیش از وقت که مبادرت نماید طفل پیش از وقت حرکت نماید اگر پرستاران آنرا ایستاده نمایند و حرکت نماید
 قبل از استحکام و صلاح اعضا و بعضی اعضای آن ملتی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب سباب بادیه خارجیه باشد

از بیاض

یا سقط که گفته کرد از آن استخوان آن را بریده کرد و عصب آن را بر آیه مفصل آن از جای خود با سبب سبب بر خیز
 مانند جذام که بخورد بعضی اعضا را و پس کرد و پنی آن و صورت او متعجب چشم او مستدیر کرد و بر آیه بر بدن او زود آید و بر آیه کبیا
 بسبب دو آتراق خون و اسباب مرض مجاری تشنوع است السباع و فیض تو است داد اسباب اسباع مجاری مجاری است
 یا ضعف قوه ماسکه است و صمغ و استمک و بعضی اجزاء عضو که گفته اند قبض است استمک و صمغ نماید الیای عضلات مجاری
 را و لهذا وسیع کرد و تا مجدی که ماسا ریفاک ده میگرد که قطع می بزرگ که از آن بر می آید و یا حرکت قویه از قوه داخله است
 زیرا که هرگاه قوه داخله بقوت حرکت در مهارت مخصوص که در آنها متذکر باشد لا محاله وسیع میگرداند مجری را برای دفع البذا
 و یا ادویه منقحه که استعمال کرده شود از داخل و یا از خارج مانند عاقر قرقاود از صنی و تخم کاسنی و یا مرقیه است کنده الیای
 و اعصاب باغیر ماسکه مانند غلغلی الکلیل الملک ویرا و دیگر کم و در لیکن فعل دوائی منقح در استماع بالذات است و فعل منقحی باطن
 اسباب صنی مجاری اضداد آن اسباب بارجه است یعنی قوت قوه ماسکه و ضعف قوه داخله استعمال ادویه مافیه و
 شده اسباب سده که باعث انسداد مجاری گردید امر است با واقع شدن و آمدن شیء غریب است در مجری و در آنجا
 بند شدن و این بالذات است نه خصمه در مجرای بول بند شدن که از جنس بدن نیست و غریب است و با محبت معتد است که
 نقل بسیاری در آن واقع شود مانند ماندن نقل در امصایا غریب است در کیفیت باشد با اعتبار غلظت ماده و یا از جهت آن و یا وجود
 آن که هر یک اینها باعث انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التمام منقح سبب بندگی است و استسیم قوه که در آن واقع گردد و منقح را
 منقح سازد و یا منقح و بهم آمدن مجری است سبب جاورت در مفاصل غلغلی در عضو که فضا و مجرای عضو مجاور خود را تنگ سازد
 مانند اگر مکان باشد که در کس و یا اگر کس متوسط الخ در آن کجند فضای غلغلی ایشان باشد برای شخصی دیگر شخص بسیار قوی الخ
 آید یکی از آنها را بر خیزاند البته جا را برد کس دیگر تنگ خواهد نمود و بر هم خواهد چسبید و یا در کس قوی الخ برود و جانب او آید
 و مکان را برابر او تنگ نماید و غلظت رفته بعدی که مجال نفوذ کشیدن نداشته باشد و یا بسبب قبض باشد بر سیدن سردی بسیار که
 مجری هم منضم گردد و بسبب آن زیرا که سردی بسیار باعث قبض و جمع و تکاثف است و یا بسبب شدت قوه ماسکه است که مجری را
 عضو انقباض و جمع سازد و بهمان هیئت نگاه دارد که منقحی در عضو ماند و این سبب باعث انقباض مجری اند اسباب
 خشونت بدانکه اسباب شستی سطح اعصابی خارجی و یا داخلی که چنانچه از خارج بدن که مترکم گردند بر سطح اعصاب و عباد و عا
 بسبب چیست امداد ششونت و در شستی نایند و یا بسبب بالیدن اضده و الیای الخ شسته مغلطه رطوبات غلغلی دفع اعضا که با
 استواء است سطح عضو است تجلیل روند و احصار جنش گردانند که اجزای آن مساوی باشد بلکه است و بلند گردند و کا
 چنانچه از داخل باشد و چنان باده عا و جلا نافذی که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات از جود داخل آنرا که باعث استواء و نرمی

سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استوار خست آن گردد و یا با انصباب غلط بار و قاضی مانند سودا در کمال غنوصت
و یا دای قاضی عصبی باشد که خورده شود باعث قبض و جمع و انقباض و دفع آن رطوبات گردد و موجب خست شود اسباب
طاست بدانکه اسباب که باعث استوار طاست نرمی و ملائمت سطح عضو میگردد نگاه میباشد از خارج بدن مانند مالیدن
روغن بر بدن و در عینمای مرغی نیز به تکلیف و بسبب صغیر اعضا گردد و مستوی و نرم سازد سطح آنرا و گاه از داخل میباشد مانند
انصباب غلط یعنی لزجی و یا خوردن العبد و اشیا مغزیه که در خلل و فرج سطح اعضا متعین که انقباض و ارتقاع باعث خست آنرا
زایل سازند و باعث طاست نرمی شوند اسباب زیاد مقدار و عدد بدانکه اسباب زیاد مقدار و عدد کثرت و زیاد مانده
است خواه ماده جسمیکو باشد و خواه رقیق فاسد اگر چه نیکوست زیاد مقدار و عدد حاصل از آن طبعی مقتضی طبیعت نوع و شخص
خواهد بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعضی و بهم رسیدن انگشت زاید و اگر رقیق فاسد است بر مقدار و عدد غیر طبیعی و افزای
مانند آنکه وسط ساق دست و پا و مفاصل قویتر گردند و یا مانند غده در اعضا بهم رسد و یا مانند ثوابیل بر ظاهر اعضا بر آید و یا شدت
قوه جاذبه اعضا است که ماده را از ماده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیاد مقدار و یا مقدار کرد و خواه جنس خود قوی باشد قوه
جاذبه عضو و یا مجموعت لگن و مالیدن عضو و یا با استعمال الصند و الطیبه مسخه خاذه به مواد بسوی خود مانند زفت و خردل و امثال
اینها که بسبب سختی و توسیع مسام و انقباض حرارت غریزه اعانت مینماید قوه را بر جذب ماده بسوی عضو اسباب نقصان عدد
و مقدار بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشد از نقصان ماده منوی که وفا میکند بحسب عدد اعضا و یا مقدار آنها مقتضای
طبیعت نوع آن و یا از خطای قوه مصوره است و یا ضعف آن که عدد و مقدار طبیعی که نوع شخص را فراموش کرده و عدد عضو و
مقدار آنرا کمتر و ناقص گرداند و بسبب شکل دیگر تصور نماید و بسبب آنرا تغییر سازد و گاه بسبب زیاد مقدار ماده بسبب تصور
و خطا قوه مصوره نقصان در عدد بعضی اعضا و زیاد در مقدار بعضی اعضا واقع شود مانند آنکه بجای پنج انگشت چهار انگشت
تصور نماید و جمیع ماده را صرف چهار انگشت نماید لامحاله در عدد کم در مقدار زیاد خواهد بود و اینها اسباب نقصان غلطی اند و
اسباب نقصان خارجی مانند قطع انگشت و گوش و بینی و غیره با شمشیر و کار و دیار بختن ماده رقیق فاسد جذامی و غیر آن چنانچه ذکر کردیم
اسباب فساد و وضع بدانکه اسباب فساد وضع عضو از قریب شدن عضوئی عضو دیگر و یا دور شدن آن از هم از بسبب سبب
بیرون نیت یا از ماده مشتبه کشنده عصب و رباط است که بکشته عضو را و مانع آید از رباط و مطابقت قوه محرکه را و لهذا در آن
نه مقاربت عضو بعضی دیگر و نه مباحثت تصور گردد و یا ماده مرغی نیکت کشنده باشد که منصبی که در مقاربت اعضا و مباحثت
و آنها را از مطابقت حرکات ارادی باز دارد که مقدار و زمانه عضو سستی را مقاربت و مباحثت از عضو دیگر بالطبع و یا از اثر
قوه باشد که در عضله قوه واقع شود بجای که بعضی مواد آنرا فاسد و دفع سازد و بعد از مال سبب غلط مکان و انقباض و کشیدگی

جلد موضع آن مانع آید از مقاربت مباحثت بجزو دیگر و با انقباض و خشک شدن غلظی و ماده باشد و بعضی مانع آمدن آن از انقباض و انقباض مباحثت و مقاربت از هم و یا از تخریب و صلب شدن غلظت و ماده است در مفاصل و مانع از انقباض و انقباض شدن و فرق میان جناف و تخریب آنست که سبب فاعل جناف حرارت است به اتفاق اجزای طبعه رفیق و تخریب آن اکثر از بردن است چنانچه سبب غلظت و جمود مواد در مفاصل و غیر آن و گاه از حرارت نیز میباشد سبب تحلیل لطیف ماده و تغلیظ و انقباض و تخریب است پس تخریب عام و جناف خاص باشد و یا از حرکت منفرده واقع میشود سبب تحلیل رطوبات معینه بر حرکات ضرب بعد اعضا بلکه سبب یسبب عارض از آن مانع می آید از تحریکات باعث فساد وضع میگردد و یا سبب ضعف قوت شود مانند غشه یا سبب زیرا که بسبب چون غلبه نماید بر عضو قوه محرکه ضعیف میگردد و نفوذ نمی نماید در اعضا بقدر حاجت مستول میگردد و مرض که نمودی میگردد بسوی مانند این حالت زیرا که مرضی مقتضی فرود آمدن عضو و ثقل طبیعی خود میل باسفل نمودن و قوه محرکه میخواهد صعود و میل باعلا نماید و این دو حرکت متضادیم با هم ارتعاش میسر می رسد و یا ماده تشنج در غلظت و فرج اعضا میریزد سبب قس از حرکت منفرده و در آنجا میماند و غلظت یافته موجب نیاید در عرض و نقصان در طول میگردد و حاصل میگردد تشنج امتداد که مانع می آید از مقاربت و مباحثت طبیعی اکثر اطباء حرکت عضو را غیر مجرای طبیعی منسی از تمام امراض وضع شده اند چون از اسباب مرض سوء مزاج و مرض ترکیب و اسام هر یک مانع شده حال بیان اسام مرض تفرق اتصال کرده میشود اسباب تفرق اتصال این است اسباب که باعث تفرق اتصال اعضا از هم گردند نه امرند بعضی از داخل و بعضی از خارج اما آنچه از داخل است تنج امر است یا انقباض غلظت اکال است که بخورد بعضی اجزای عضو را و باعث تفرق اتصال و جدا اجزای عضو گردد و از هم مانند ماده جذام و یا انقباض غلظت محرق سوزنده است که بسوزاند بعضی اعضا را و از هم دور گرداند چنانچه در دست سطرانیه کبیدی دیده میشود که قطعه ای کبیده کشته سبب صفت و احراق ماده با بر از دفع میگردد و یا انقباض غلظت لادخی که سبب صفت و کزندی خود متفرق نماید بعضی اجزای عضو را از بعضی درین محل از دفع بدل حمل و غین معجزه اول است از لایع بذال معجزه و عین جمل زیرا که این معنی احراق است و مناسبت ندارد و سبب غلظت صواع شکافه محقق با سبب سبب جناف خود متفرق گرداند اتصال اجزای عضو را مانند تشنج بعضی اعضا و یا انقباض غلظت با سبب بدان و یا امتداد شکسته که باعث تفرق اتصال گردد خواه امتداد از ماده یکی باشد چنانچه در قس و اورام یکی باشد و یا از غلظت خواه غلظت مرط باشد مانند اورام طبعه و یا یا بسبب مانند اورام صفراوی و سوداوی که سبب ابتلا بکشد اعضا و مجاور خود را و باعث تفرق اتصال گردد کتبه در آمدن در میان اجزا عضو شدت قوه دفعه نیز حاجت تفرق اتصال است و همچنین حرکت بر امتلا مطلقا خواه عینفه خواه غیر عینفه چنانچه اکثر بالذات چون سخن و محرک و مخفی مواد اضلاط و جوهر اعضا است لامحال اجزاء لطیفه اضلاط و بخارات و باج آنها در تحلیل

و فرج اجزای عضو در آمده موجب تفرق اتصال آن میگردد و همچنین صیاج و فریاد قوی و جرس مخصوص از بالا پایین اگر تفرق
 تفرق اتصال و قوی بدستور رسیدن صدای شدید و قوت بصباح که پرده گوش است باعث تفتاق و تفرق اتصال آن میگردد
 و این هر سه از اسباب خارجی اند و همچنین قطع شمشیر و کار و تیر و غیره با کشیدن بر سیمان که معصوم سیمان قوی بنده که اجزای آن
 از هم تفرق کردند و یا با تشنه خوردن و یا معصومی را که بنده که اجزای آن بر هم نشینند و از هم تفرق کرد و در این قبیل است
 که زدن بار و ضربت سنگ و غیره و فرود بردن تیر و نیزه و شمشیر و نیزه بر اعضا و حمل افعال نیزه و بالچه بر مریه باعث تفرق اتصال گردد
فصل چهارم از آن که سیوم از قاعده اول از اجزای نظری در بیان علامات بن بیان از تخریب و اطلاق بدانکه
 علامت چیزی است که استدلال کرده میشود و آن بر احوال نشانه برینه از صحت و مرض و حالت متوسطه آن بر دو نوع است یکی
 آنکه میان مرض و آن حالت واسطه باشد مانند ناض که دلالت میکند بر قوی مغز که ماده آن خارج عروق است و تبین است که بیان
 ناض یعنی لرزه و جمی مذکوره واسطه است و همچنین سایر علامات از بر حالات نظیر آن دویم آنکه میان علامت و آن حالت واسطه
 باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و سببی که دلالت بر آن حالت باشد نظیر بر دو قسم است یکی که علامت ناض ذال بر زمین
 پس میان بود و تشریح ناض واسطه شد و نیز مانند غلبه خون در حالت دوم که دلالت میکند بر آنکه درم نطفه است و یا بدون واسطه
 مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال ناضی نماید مانند خفاصت قوی بدن و جویست
 نفس با ضعف آن که دلالت نماید بر تقدم عرق یعنی بیشتر عرق شده و مرض را و این را اندک مانند جبهه که یاد آورده است که نشانه است
 بر مرض و ازین طبیب تنها منع میکرد و زیرا که استدلال نماید بر فضیلت و نیکوئی حال مرض باعث اعتماد و تکل طبیب میگردد و
 معالجه و میباید نفس ناضی را بسوی آنکه طبیب بعمل می آورد در حال بسبب حسن ظن خود بدو و در مرض را درین فایده چند آن عبارت
 نیست زیرا که آنچه نقل میگردد داشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی و نفعی در معرفت آن نیست بر نفس را و در آنکه دلالت نماید بر
 حالت موجود مگر مانند حرارت طبع و معرفت نفس بر جمی این را در اول نامه جبهه آنکه چون هر یک از دلالات را با همی خاص نامیده
 لهذا آنرا با سیم نام خوانند و ازین منتفع میشود در نفس تنها زیرا که واقع میگردد بر مرض خود پس منتفع میگردد در چیزی که سرگودا
 است که بفعل آورد از تدبیر و وجه اختصاص آن بر نفس است که ظهور و بروز و فضیلت آن حالت بعدی است که بر نفس را در آن
 آن زیاده است از غیر آن که طبیب باشد و اما قوی که ضعیف باشد ادراک نمی نماید آنرا مگر طبیب و خبر نماید بر نفس را و چون خبر نماید
 طبیب بر نفس را بر نفس بسیار از آن منتفع میگردد و لیکن چون انتفاع طبیب با بر کمتر است و انتفاع مرض در چیزی که سرگودا است
 که بفعل آورد بیشتر لهذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب را در جنب انتفاع مرض و آنچه در اول برابر ماضی باعث انتفاع طبیب بود
 بیشتر و مرض را کمتر لهذا آنرا استسبار نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آئینه مانند اختلاج لب پایین که

دلالت بر
 آنکه

دالات میکند بر آنکه بر ذی قی حادث میگردد و این تقدیر المعرفه و سابق العلم نیز مانند حجه الیه شی در دبعلم یا بجز بطریق مشایخ
 و این هم بر بعضی هم طبیعت منتفع میگردد اما بعضی حجه الیه واقف میگردد بر تدری که واجبست او را اما طبیعت برای علامتی که
 استدلال نمیناید آن برقی و خبر میدهد او را و می باید که طبیعت در سرد دفع ماده است بجز آنکه بعضی پس اعانت او خواهد نمود
 آنرا زیرا که طبیعت فایده طبیعت است و دفع نخواهد نمود ماده را بجز آنکه در این اخبار و اعلام طبیعت را بر آورنده تقدیر نماید و آنرا
 مطلق نیز خوانند و گاهی اندر اخبار امر مذکور اختلاف می بینند و اخبار را بر محمود را بیشتر است و این علامات بعضی طبیعت
 است بنا بر ظهور و مذاق آن و بعضی مفید بعضی است بنا بر اطلاق و بیان او بر باجود احوال خویش و بعضی مفید هر دو است پس
 علامات مجله و نوع میباشد بعضی از آنها علامتی است که دالات میکند بر امر خوب بحسب اعتدال و عدم اعتدال آنها و بعضی
 از آنها علامتی است که دالات میکند بر ترکیب بدن بحسب استواء عدم استواء آن زیرا که انام و الحال صحت بدن میباشد
 مگر اعتدال مزاج و استواء ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیکرد و مگر سبب مزاج و در است ترکیب پس سبب
 است آنکه بشناسد طبیعت علامات صحت را تا آنکه تواند حفظ آن نماید بمثلت تدابیر و علامات مرض را برای از آله آن بعبه
 تدابیر و در تبوی صحت و علامات از هر چه جنس اندکی از آنها طمس است یعنی صفت اول از علامات که استدلال نموده میشود بحال
 مزاج بدن طمس علیه بدست چون این افکار و اهم و معرفت این اسهل و اقرب بحسب است که کس متواند در یافت کند از مقدم
 نموده شد و طمس مساوی معتدل المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طبیعت طمس او را با طمس معتدل المزاج
 بسجده و مائل و مساوی یا بد حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی آنکه لاس آن خواه طبیعت یا غیر آن
 عارض نباشد بلبس معتدل المزاج و هر چند نباشد آن طبیعت یا آن شخص خود معتدل پس هر چند را که باید طمس آن را مائل و
 مساوی طمس معتدل المزاج خواهد داشت که این معتدلست مانند آن دویم آنکه شخص لاس خود معتدل المزاج باشد پس از
 هر چند که منفعلی نخواهد داشت از آن چون طمس نماید از آن خواهد داشت که معتدلست زیرا که شئی از شئی به مائل خود منفعلی نمیکرد
 و طمس که مخالف طمس معتدل باشد خواهد لاس خود معتدل باشد و از آن منفعلی گردد یا لاس عالم با اعتدال باشد آن طمس غیر
 معتدلست مثلا چون طمس نماید منفعلی گردد لاس از طمس سنجوست و کرمی در بدن معتدلست مواد دالات نمیناید بر حرارت
 مزاج طمس و اگر منفعلی گردد از آن برودت دالات میکند بر برودت مزاج او بدون آنکه سبب امر خارجی عارضی از آن سنجوست
 و برودت عارضی شده باشد و سرد او را نیست که عتسبا ز نمایند حال طمس را در هر وقت و هر زمان و در هر طریقه اتفاق افتد
 نسبت بحال معتدل که در طمس معتدل هوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست حجه الیه قوی میگردد اندر این را بسوی طبیعت
 خود بلکه صحیح و معتبر است حال طمس در طمس معتدل و هوای معتدل که قیاس نماید بحال معتدل که نیز در طمس معتدل و هوای معتدل

باشد و در اختصاص سلب معتدل و هوای معتدل در مقایسه است که غیر معتدل را مضبوط دشوار است زیرا که معرفت کیفیت
لمس معتدل در هر یک از بلدان و احوال خارج از اعتدال بسیار دشوار است باطله معتدل را مراتب است و همچنین غیر معتدل را
از همین نوعی و مستغنی و شخصی و هر یک را نیز بحسب بلدان و احوال و فضول نیز بس باید که غیر معتدل هر یک را معتدل آن بسختی
درست آید نیز آن را که طمس او را نرم باید زیاد از طبعی که سرکشستان در آن فرود و مانع فرود است در ضمیر نرم آسانه بدون آنکه
سبب بر فاجی مانند حمام من نرم شده باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر یا نریز بدستور که سرکشستان
با ساد در آن فرود و دلالت مینماید بر پوست مزاج او زیرا که گاه جاشه نرمی بسبب حرارت مزاج سبب آید که سیلان رطوبت
و گاه صلب بسیارند بسبب تحریف و انقار رطوبات نیز گاه صلب میباشد بسبب کثرت و ایجاد رطوبات و تکلیف آنها و چون حرارت
در روت اگر کیفیات فاعله اند از آنکه گفته شد که لاس از آن منفعل کرد و چون رطوبت و پوست از کیفیات منفعل اند لهذا
گفته شد که نرمی و صلابت در باید و گفته شد که منفعل کرد و اگر منفعل نکرد لاس مگر از طمس مگر در کیفیات از کیفیات
در زیاد زیادتی یکی را بر دیگری دلالت بر اعتدال آن نماید و دریم از اجناس از هر صلب و شحم و همین است یعنی نرمی و دریم از علامت آنکه
استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن هر چه است بدانکه کثرت زیادته آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم
آنها بر پوست چنانکه سبب زده لحم تن منجست و خون از طب باطلا است همین و شحم سبب آید آن هر دو مائیت دم
است که از طب است از همین آن البته بالتفصیل آنکه کثرت زیادته لحم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت و سبب
علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که فاعل انقار آن حرارت و اصل ماده آن همین دم و دم خود گرم تر و نیز حار
حرارت سبب صلابت جو هر چه و لهذا تولید آن در بلدان حاره رطوبت زیاد است و در بلدان بارده یا سبب کثرت و لکن لحم آنها نرم
و لحم اینها صلب میباشد و کثرت شحم و همین دلالت بر رطوبت و بر روت مینماید رطوبت بسبب آنچه که ریافت و بر روت بجهت آنکه
علت فاعلی انقار آن بر روت است که منصفه و مسجد کرد اند از او اند و در بلدان بارده رطوبت بسیار در رطوبان حاره یا بر کثرت تولیدی
باید و سبب از اجناس علامت از هر شحم یعنی پوست یعنی از علامت آنکه استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن پوست باید دانست
که چنانچه در صحبت اعضا که ریافت که تولید مواد بخار و غایه منفصل از اخلاط است تاثر حرارت در آنها که چون برسد به معتدل
در سخت و نرمی از خلل و فرج آنها بر آید و معارقت نماید از آن اجزاء لطیفه ناریه و هوایه و قدری از اجزاء مائیه و اجزاء ارضیه قدری
از مائیه با هم پیچیده باریک بشکل مومماند بسبب مسام باریک و در مبدم امداد بدن رسد و لهذا دایم بر وید و بطنه کرد و مادام که
حدود بدن میرسد و در ابدان که حرارت و پوست و اخلاط غالیه و مزاجشان قوی است موی ایشان غلیظ و سیاه چنانچه در
ابدان بارده رطوبت و ضعیف موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بسرخ میباشد و بعضی را در هنگام کم است و کل را در هنگام

از احوال

برای سوختن و ضعیف میگردد و بعضی ها میگویند خشک و صفت قوت مزاج و یا غلبه رطوبت و یا پوست بر آن و گاه بسبب
ضعف مزاج و عدم تولید ماده دغاله سوی بدن میریزد و کم بری آید و گاه بسبب مرضی که باعث سده و یا انقطاع تحلیل مادمان تحت
جله موها بریزد و مادام که لایق باشد است زود و یا بسبب کمال التسلع مسام جمیع از غلبه بر آید و تحلیل رود و چیزی از آن نماند که باعث
تولید مو گردد و یا بسبب کمال اشکی و سده مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که کمون باید و چون این امر بالا مجال داشته شد پس بدانکه کثرت
و غلظت وجودت سواد آن دلالت بر حرارت و پوست مزاج میکند اما کثرت و غلظت آن بسبب کثرت ماده از زمین غایب که با کثرت
و فاعل آن حرارت و اما وجودت بجهت آنکه چون حرارت و پوست استیلا یابد بر بخار از خشک و قریب بطبیعت ارضیه میگردد آن
و مترکم میگردد لکن بعضی آنها را بر بعضی و عادت میگردد وجودت و پیچیده که در مو مانند موی ابل مینشود و زنگبار و مانند اشجاری که در
آراضی یاب و رویند مانند درخت سفر صلی و بلوط که موی و پیچیده با کرمهای بسیار میباشند و سیاهی آن بسبب فانیات آن است
زیرا که دغان حکم بخار محترق دارد که بعد از آمدن از منافذ آنک بخاری که با آنست که ماده آنرا لطیف نموده از منافذ مسام بیرون
می آید و بعد بر آمدن بر سبب موی خارج تحلیل می یابد و با آنکه سیاه اجزاء غلیظه کشیده محرقه آن شکل موی سیاه میگردد و مانند
هر چه حرارت و پوست و مواد موی غلیظه سو با وید در بدن نیشتر باشد کمون مو بیشتر و غلیظه و سیاه تر باشد و اضداد اینها
افل و ف و س و س و ط یعنی رگسنی و بلدی موی و عدم سواد که حرمت و سعرت که متوسط میان سیاهی سفیدی موی است
لیکن اگر سبب سواد و اسرار سل میباشند و در باطن آن در طردن سینه که نیز دلالت بر طوبت و برودت مزاج مینماید اما قوت
و ف آن جهت آنکه حرارت که باعث تریض ماده است اگر غلب باشد و اجرای ارضیه یاب بسیار موی بسیار غلیظه و قوی میباشد
و دریافت اگر آن حرارت بر ماده ارضیه آن پوست غالب نباشد بلکه با طوبت باشد موی نگون از آن سبب راست طولانی
میشد مانند اشجار و نباتات که بر ارضی کثیره المیاه رویند که راست میباشد ساق شاخ و تخم و ثمر آنها نیز و حرمت آن بسبب
ضعف حرارت فاعله است زیرا که فاعل دغان حرارت است پس اگر قوی باشد چنانچه ذکر یافت از محترق گرداننده دغان را سیاه
میگرداند و اگر ضعیف باشد و نتواند محترق گردانند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دغان حاصل از ماده دموی و سودا وید و بلغمی با
کثرت ماده دموی بر آن سرد و سبز و یا سبز اندک تیره میباشد موی متولد از آن رنگ آن و اگر حرارت کمتر و بلغمیت بر ماده آن
غالب باشد رنگ آنرا اشقر میگردد و موی متولد از آن اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و بلغمیت بر آن غالب باشد
متولد بسبب غلبه برودت و ایجاد آن بظاهر غلبه سفید میباشد و بر این قیاس نمایند مراتب حرکت از سودا و حرمت و نفرت و بیگنا
را چهارم از اجناس افروزه کون بدست یعنی از علل آنکه بسته لال مجال مزاج بدن نمونه میشد رنگ است چنانکه آن رنگت
بر برودت و غلبه بلغم مینماید جهت آنکه بر موجب قوت خون و صفرا و سودا است که متولد میگردد از آنها و بدانکه موی غلیظه خاک

کوزیب بدم حرارت میل بظاهر و خارج بدن نمی نماید که آنرا سرخ کردن بلکه ظاهر بدن و جلد بزرگ اصلی خود که عینا سفید است
 ظاهر نماید و غلبه بلغم بر خون نیز تولید غدهائی بلغمی که در میان آن خون مضمون باعث سفیدی بدن بزرگ بلغم میگردد و فرق میان این سفیدی
 و سفیدی اول بر تعلق و زوی جلد بدست و ندولت و زوی آن در ظهور سردی در لمس مختلف اول و محترت یعنی سرخ شدن دلالت بر گرمی
 مزاج و غلبه دم نماید بر آن بجهت آنکه فاعل تولید خون و مطلق و مرقی و محرک آن بسوی خارج حرارت است که باعث سرخی بدست و همچنین
 غلبه خون در بدن و در اول هر چه خون غلبه نداشته باشد حرارت بر قوه مطلقه محرکه بسوی خارج باعث سرخی بدست و در غلبه دم غلبه
 آن باعث فرق میان هر دو است که با آن نصارت و فریبی نیست و با این است و دیگر آنکه چون غشای رند دست بردارند در اول
 سرخی آن کم گردد و باز نمود نماید و در دم سرخی آن زیاد گردد و بعد از آنکه با این تیرگی گردد و بسبب انقباض در آن کم ماده در کسب پس
 حرمت مشوب مختلفا با هم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی مایل به سبزه میباشد با اختلاط لون لحم و دم و جلد بدن با هم و حرمت مشوب
 دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا زیرا که زرد گری پوشش می آید و سبب میگردند طبیعت صفرا و نیز دلالت میکند بقلبه صفرا
 زیرا که زرد غلبه آن ظاهر میگردد در رنگ آن در جلد و با قبلیت دم و صورتی که صفرا در بدن غالب باشد چنانچه در ناقص میباشد زیرا که
 باعث رنگ حرمت که خونسنگ همراه کم گردد و حادث میگردد زردی و از آنجهت است که زرد میگردد و شواصیب سرخ چون با آب مزاج نمیشد
 و فرق میان آن هر دو است که آنچه از غلبه صفرا باشد زردی در آن با اشراق و بر آن میباشد و با علامات حرارت و آنچه از گری خون باشد
 چسب میباشد و کم و زنی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق بر آن باشد دلالت بر اشراق برودت و قلت دم مینماید زیرا که کثرت خون
 و ترقیق آن از حرارت و قلت و انجماد آن از برودت است و چون مجده گردد زیاد میگردد و قلت آن و سبب میگردد رنگ آن بسوی
 سیاهی بسبب جمود کثافتی که مستلزم عدم اشراق و صفات و حادث میگردد که در وقت تغییر رنگ آن بسوی سیاهی که کم است
 باشد و نیز دلالت میکند بر سردی غیر محتره زیرا که با سردی اشراق نمیشد و رنگ با در کمال برودت و بیروت مینماید
 زیرا که با در کمال سیاهی که بودی را نامند و بسبب آن انجماد خونسنگ فاعل انجماد آن برودت است رنگ جسمی دلالت بر
 برودت مینماید زیرا که جسمی که نامند رنگ آن باض نازق است و باض آن بسبب غلبه بلغم و زرق آن بسبب انجماد و از
 برودت رنگ و باضی دلالت بر برودت و طوبت میکند زیرا که در صام که بغاری قطعی نامند سفیدی با اندک کثرتی است
 سفیدی بسبب غلبه بلغم و سردی و طوبت لازم است و حضرت از جمود خون بسبب برودت و باید است که آنچه ذکر یافت
 در دلائل الحوائج اکثر است که کلی زیرا که کما تغییر میگردد لون بسبب ابرام که در طحال و معده و غیره نیز آنچه از قبل که باشد بصفت
 و باض میگردد و بصفت قلت خونسنگ لازم است و مزاج ضعیف است و در باض استیلا و طوبت باید بلغمی است و
 استر الا در جلد بر اصل خود و قلت خون چنانچه ذکر یافت آنچه از قبل طحال است میل بصفت و مواد مینماید و بصفت آن است

انجماد

تولد هم است بجز فساد طحال و در جرم سواد آن استیلا سودا است و آنچه از قبل معده است بجز آن مانند تغییر مال مکر است که میل
 بصفت باض باشد لیکن باطن در امراض معده بیشتر باشد بصفت در امراض مکر و همچنین با اسیر باعث صفت حضرت لون است
 درین قیاس استلال مینماید از رنگ زبان و چشم و گاه هست که در یک مرض اختلاف در عضو ظاهر میگردد مثل زبان سفید میگردد
 و بشه و در وجه جمیع بدن خصوص چشم زرد میگردد و یا میل سیاهی مینماید چنانچه در بعضی برقان میباشد سبب شده که فیما بین طحال معده واقع
 شده و یا فیما بین مراه و معده که سودا و همراهمه نیز بر وجهی بدن منتشر میگردد و باعث سفیدی زبان و زردی تمام اعضا میگردد و سینه
 سبب عدم نفس با صفت معده سرد گردد و باعث تولید نفی شود و اثر آن بر زبان ظاهر گردد زیرا که زبان مین مال معده است و جسم
 بنیت بنیه اعضا است که استلال کرده میشود آن بر مزاج بدن مانند صفت سرد عروق و ظهور آنها و عظم نفی و ظهور مفاصل بر حرارت
 اما صفت کشکی سردی که حرارت است طبیعت است در جمیع افعال آن اگر قوی باشد فعل طبیعت بر مقتضای طبیعت خود کما
 یعنی میباشد در عظم معده که تسبیح تجار و معده صامد و جهت آنکه اقرب بسوی قلب است و جهت آنکه حرارت سبب قوت جذب خود است
 مینماید بسوی اعضا مقداری و افزاز آنکه باعث عظم و سعت آنها میگردد و دیگر آنکه نزد حرارت مزاج زیاد میگردد و ارواح و محتاج میباشد
 بسوی مکان و تسبیح تر تا آنکه مختنن کند و در اینجا طبیعت تسبیح میگردد اندفضای سرد را و میباشد ارواح با کثرت آن گرم محتاج
 بسوی هوای بسیاری برای نزدیک کردن آن محتاج میباشد بسوی مکان و تسبیح تر و اما صفت عروق ظهور آن نیز از همان جهت است که در صفت
 سرد زکریف و اما عظم نفی از جهت سعت تجویف شریان و شدت حاجت بسوی جذب هوای بار دست سبب غلبه حرارت وجود است
 افعال طبیعت و اما عظم اطراف بجهت آنست که حرارت باعث نشت مواد و سبب آنها است لهذا همه اطراف زیاد میگردد
 باعث عظم آنها میگردد و اما ظهور مفاصل بجهت آنست که محل حرکتی است که معین بر جذب باره است و اعضا و اینها از نفس صدر عروق
 و غشاء آنها و ضمیر نفی اطراف و غشاء مفاصل همه دلیل بر و در آن جهت آنکه برودت میراننده حرارت است بتجدیر خود مانع است
 طبیعت و قوای آنرا از تکمیل و صدور افعال آنها ششم از اجناس او که در البرمالت مزاج بدن کیفیت افعال آنست که کیفیت
 از جهت حرارت و برودت و در طوبت و پوست است پس سعت افعال از هر یک از اینها که اتفاق افتد دلیل بر غلبه آنست جهت آنکه
 هر جسمی که غالب باشد بر آن کیفیت کیفیات سبب آن غلبه مستعد میباشد برای اشتهاد آن کیفیت در آن زیرا که چون استیلا یا
 بر آن کیفیت میگردد آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب آن کیفیت را که در آن باشد مثلاً حرارت میگردد اند غشاء آب مستعد
 آنکه قبول نماید صورتی را که موجب کیفیت حرارت است زیرا که در آن استعدا فعلی آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت
 باشد و چون این مفرگشت پس بدانکه بدن که غالب باشد بر آن کیفیت کیفیات که باشد بدان کیفیت استعدادی در اعمال آن
 استعدا بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت باشد هر آینه حصول آن کیفیت آنرا تم و صلح خواهد بود و بخلاف کیفیتی که

مصادیق آن کیفیت باشد خواهد بود حصول آن کیفیت در آن دشوار تر و آنگه شود که کیفیت آن را غیر از مضمون باطل می باشد
 آن مضمون را بالفعل برای قبول و یا حفظ آن کیفیت که مصادیق آن کیفیت باشد همین علت اعدا است و نام است و مثل آن حال برای
 قبول کیفیت اول و یا برای حفظ آن کیفیت پس حرارت عارض بقوی حرارت عارضه از اصلی غیر نیست برای آنکه عارضه قوی می باشد
 و اصلی است چنانکه آن هر دو متضادند و استدلالات این نموده اند باینکه وارد میگردند بر بدن شخص و احدی که بر حرارت و دیگر بر سردی
 و این هر دو مستند در خارج کرده اند این آن بدن را از اعدا اهل پس هر یک از آن هر دو که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریع تر
 خواهد بود آن غالب بر بدن و یا آنکه غالب کرد و یک کیفیت بر دونه که متدوی باشند در تحمل و تکالیف پس هر یک از آن هر دو که
 منفعل گردد از آن زود تر خواهد بود آن کیفیت در آن غالب تر از بدن دیگر و ایراد نموده است شیخ الرئیس در اینجا ایراد می آن
 اینست که واجب می آید آنکه باشد انفعال از شب اول و حال آنکه نیست چنین زیرا که امید اینم یقینا که شی منفعل میگردد مگر از شب
 حوزة از شب خود که در دفع مرض البصر و حفظ صوت را بشل مقدر نموده اند جواب از آن گفته اند که شب منفعل از شب دیگر است
 که آن هر دو مستند می باشند در اعدا ال و خروج از اعدا ال و اما هنگامی که مختلف باشند پس همین نسبت بسوی دیگری و هر چند مستند
 بدان دیگر نماید چنانچه این بار در شب بسوی آن پس منفعل میگردد از آن از حیث آنکه بار است نه از حیث آنکه عارض است و
 منقسم از آن جناس له که استدلالات می نمایند آن بر حال نزاع بدن افعال طبیعی می آید از طبیعت است خواه طبیعی متعلقه مگر در یا
 نفسانی متعلقه بر باغ و یا حیوانی متعلقه بقلب باشد پس صدور افعال کامله صحیح و دلالت بر حال صحت بدن میکند و عده ال مزاج
 استوارتر کیست آن زیرا که مرض لازم است و ضرر افعال و صدور افعال ناقصه و باطله دلالت بر بردت می نماید چنانکه برودت
 مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میگردد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثریت زیرا که گاه می باشد
 نقصان و بطلان از غلبه حرارت نیز وقتی که برسد بحدی که باعث ضعف قوه کرد و بسبب فقر و انقار آن زیرا که سوخته مزاج ضعف
 قوتست و ضعف قوه باعث اختلال در افعال و مقر است که هر یک از کیفیات آنکه اعدا ال باعث تقویت صدور افعال
 کافیه و چون بخوف گردیدند خواه بغراط و خواه بقرطی باعث ضعف نقصان صدور افعال میگردند و فرق میان نقصان و بطلان
 از حرارت و نقصان و بطلان از بردت آنست که آنچه از حرارت باشد اعدا ال عامل آن اقدام بر فعل می نماید و لیکن برودی منفعل میگردد
 بصفت و یا بصفتان و باز میماند از اتمام افعال اگر در حال افراط است مانند شخصی که در مزاج او حرارت در حال غلبه باشد و تنومند بود
 نمیتواند که حرکات شاد و سرور نماید و بدو مسافت بعینه اعلی نماید و باندک حرکت سریع قوی باز میماند و این است که شیر زرد
 جلالت و سرعت و دیدن که شیر ماده را مست نیست و باز زرد سرعت بطران و اوچ و سید جانور را چون آنچه ماده آنرا مست نیست بلکه
 باندک حرکتی و پروازی بسبب همچنان حرارت و تقویت حرارت مزاجی اصلیت آن بجزارت عادت از حرکت باز میماند و آنچه از بردت

المستعد

است خواه برودت قلیل خواه کثیر باشد نقصان از اصل است که بخیر اند بهر سبب نیز همان حال بود تا هم رساند و افعال
 مشوشه مضطربه دلالت بر حرارت مینماید زیرا که تشویش اضطراب حرکت غیر مظهر است و حرکت از حرارت است افعال سردی دلالت
 بر حرارت و افعال بطیله دلالت بر برودت مینماید هر یک از افعال مذکوره که باشند از طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه جهت آنکه
 از باب سکونت و آنچه از باب آن باشد لازم برودت و سرعت افعال برای حرکت است زیرا که حرارت را از سرعت سرعت حرکت
 آنچه از باب حرکات و شتم از اجناس اوله که استدلال نموده میشود بآن بر حال مزاج بدن مفضل منفعول است از بدن پس آنچه حاد
 اثر کیمی قوی تصنیع باشد دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون مینماید اما قدرت را یکجهت آنکه طبیعت منکامی که اختلاطها مضطربه
 مقدار از مفضل جدا و منجذب گردانند و دیگر طعمی او را از آنها مانده اعراض مینماید از آنها و تعرف نمی نماید در آنها حرارت غریزه بسبب کیمی
 طبیعت عدم تعرف حرارت غریزه تعرف مینماید در آنها و استیلا می یابد بر آنها حرارت غریبه و معهود مینماید اجزاء لطیفه آنها و لهذا
 ظاهر میگردد از آنها غفونت قدرت را که در آنها زیادتر است نسبت به بقیه و در بعضی مره صفرا است بر آنها و آنها را منصفی رنگ خود
 نمودن و قدرت در آنها هم رسانیدن بسبب قدرت خود و غلبه خون نیز باعث قدرت را که در برخی رنگ بر او بول و عرق و غیره میگرد
 و اعداد آنها که عدم را که در باطن آن و با عدم منصف و با قوت آن باشد دلالت بر برودت مزاج مینماید چه آنکه برودت باعث ایجاد
 و تکثیف وضع معهوده و تجزیه و تقلیل تولید خون و صفرا است و لهذا اعداد غفونت و منصف و قدرت نمی نماید و نهم از اجناس اوله
 که استدلال مینماید با آنها بر حال مزاج نوم و یقظ است کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت بدن مینماید بجهت
 آنکه رطوبت باعث استرقاء احصاب الطباق بعضی اجزاء بر بعضی و در آنها سنگ روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف
 قوت و تقلیط ارواح و عدم نفوذ در فرج و تنگ بسوی بروز ظاهر و باعث تبخیر و حرکات است و کثرت یقظ یعنی بیداری بسیار
 دلالت بر حرارت و پوست مینماید بجهت آنکه حرارت موجب اشتغال ارواح و ناریت و ضعف آنها است پس بد اجنات شدید و سریع
 میگردد و میل و حرکت آنها بسوی ظاهر و همان میل حرکت ارواح قوی و توجیت آنها حرارت غریزه بسوی داخل و باطن بدن عبارت
 از خواست میل و حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداری است و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیت
 مینماید و در جسم از اجناس مشهوره استدلال بحال مزاج بدن انفعالات لغت است قوت و سرعت و کثرت آنها دلالت بر حرارت
 مزاج مینماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن نماید و یا حرارت عضو خاص سبب آن انفعالات آن عضو خاص قلب است و مزاج آن سبب
 مینماید جمیع بدن و معارف نمی آید این حکم مگر بر بعضی انفعالات مانند غضب مثلا بجهت آنکه معده و باعث غضب کثرت خون معتدل القوام
 عا از مزاج سریع الاستعمال و الحول است بسوی خارج و هر چند حرارت تو نیز باشد غضب قوی نیز سریع الیجان زود کثیر الوقوع
 خواهد بود و بخلاف خوف که قوت و سرعت و کثرت آن سبب غلبه برودت است بجهت آنکه معتدل آن خون قوی تار و مزاج قلیل الاستعمال

بطریق الحری که بسوی خارج است و جلالت و کسالت انفعالات و بطور وقت آنها دلیل بر بردت مزاج است بجهت آنکه از قبیل سکون است
و سکون سبب بردت است ثبات انفعالات مطلقا دلیل بر سوت مزاج است بجهت آنکه سبب حفظ چریت که منطبق میگردد در جسم پس
و سرعت زوال انفعالات دلیل بر طوبت مزاج است برای آنکه طوبت باعث ترک چریت که قبول نموده است بزودی و بسبب کینه
شجاعت است دلیل بر بردت و ضعف قلب است بجهت آنکه حرارت و قوت قلب مستلزم حس بر جا است برای خلاصی و استبعاد وقوع
مکره و سبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و آنرا دفع توان نمود خایف نباید بود و همین علامت نامردی و ضعف قلب است
و قه که عبارت از غلبه مذمومی است که حقیر شمارد بان پس آن قوت محبت و ستایش را و سهل شمارد اثبات مذمت را برای خود
مانند ارتکاب ظلم و معاشرت با فاسق را و پیش و آن حالتی است که میباشد بان انسان سر بیج المبادره و انهموس و بر آنکس سببی
حرکات و جرات که عبارت از شجاعت است که آن حالتی است که میباشد انسان حسن التعداد امیدوار برای خلاص و بعد بشمار وقوع
مکره را که با مکره نر از شخص شجاع جایز الوقوع نیست بلکه موجود نیست بعد وقوع نیز وحدت که عبارت از قوت غضب باشد که سدی
مزاج نامند و کفار و کردهار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما قه سبب تاثر مانع است
سر قوت را که لازم عدم تاثر است و اما طمیش بجهت آنکه از قبیل سرعت حرکات که لازم غلبه حرارت است وحدت روح و اما جرات بجهت
آنکه مانع قوت قلب است و حرارت آن در بعضی حدت و تنگی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت و اتصال آن با هم که دلالت مینمایند
بر حرارت بجهت آنکه از جهل افعالند و حرارت وحدت مزاج میخواهد که بزودی افعال بسیاری از او صادر گردد و دلند بسیار سخن گوید
و در بر و متصل بهم و لیکن این دلالت مینماید اولاً بر حرارت مزاج بجهت آنکه حرارت منشأ و مصدر افعال و انفعالات نفسانیه است
و ثانیاً بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث حرارت جمیع بدن است و کثرت جفا که ضد و قیاس است و قاهر که ضد طمیش است و قوت
کلام و تاته و عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را بلامیت و تاته سنجیده با تمام رسانیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین همه
دلیل بر بردت مزاج آنند و صد و میان کل لایل حرارت و دلایل بردت دلیل بر اعتدال مزاج است علامات امراض که به
علامات که دلالت بر امراض که مینمایند شناخته میشوند از ترکیب علامات امراض مفرد و جدا که آنکه ذکر یافت از علامات همه علامت
امراض جلدی مملوده بودند و اما علامات امراض غریبه غیر مملوده است که آن علامات مذکوره عارض امراض باشند و آن امراض
مضر افعال پس اگر مزاج عارضی مادی صفراوی باشد علامت که دلالت بر صفراویت آن مینماید و خرنی ادرک و احساس کالی که
گویا سوزن بر بدن فرومی برسد و خشن یعنی ادرک و احساس کالی که گویا فاعل و سچان در بدن فرومی برسد سبب لذت و وحدت بخیره
عاده صفراوی که بجهت حرارت لطافت بزودی حرکت در آمد حرکت بسوی ظاهر بدن مینماید و جلد بدن میرسند و در آن نفوس مینماید
و باعث ادرک احساس آن حالات میگردد و اندک فعلی بجهت آنکه جمیع مواد و افعال اطفا از فعلی نیشند و میگردد و کل با قوی و لیکن

الغزالی

در صفت نسبت به مواد و اخلاط دیگر لطافت و خفقت بیشتر است و علامه آنکه دلالت بر دسویت آن مینماید ثقل زیاد از صفا و سبب
 و حرمت رنگ بشیره و تمدد اعصاب و اتعاج بدن و گرمی مجلس است و عارضش مراضه فصد و حجامت و خون ازین دندان آمدن و زغال
 ایما نجه آنکه ثقل خون بسبب رطوبت و غلظت و کثرت مقدار زیاد از صفا و زیادت باعث ثقل بدن و ضعف قوت حرارت
 خریزه است سبب ایفما تحت آن و نیز سبب تطیب ارواح و اعصاب و دشواری آنها تحریک و برداشتن بدن و نیز سبب غلبه و سبب
 تحت سبب غلبه آن که تحمل در اتساع عروق و حرارت در رطوبت آن باعث سرخی و تمدد و اتعاج بدن و گرمی مجلس آن میگردد
 و علامه آنکه دلالت بر لطیف مزاج مینماید ماضی زاید بر ماضی که اعصاب و املاط را پاشد و قوت عطش و کثرت رقیق یعنی بسیاری
 آب من و ثقل بدن زیاد از دسوی و نحاس و زری بدن و برودت مجلس همه ایشان بسبب زیادت بلغم و برودت و برودت
 آن در انصود و رطوبات بسوی دمان و انجلا بآن از داغ نیز و نه با بآن به نسبت اعصاب استرقا آنها و عجز آمدن از حال ثقل
 اعصاب و سبب قوی و حرارت بسوی ظاهر و علامه آنکه دلالت بر سرد و ایت مزاج مینماید تحمل خشکی و لاغری بدن و سحر و سپاری و
 تجفیف و خشکی و داغ و اندک ثقلی کمتر از دسوی و لطیفی سبب قوت مقدار و پس مزاج آن زیرا که سودا سبب و پس مزاج در آن
 خود قوت مقدار قابلیت تغذیه و تمیز و تطیب بدن و داغ که باعث خریزه و تنویم است نذار و پس صحو و انجزة شود او و مظهره حوسه
 روح و گرمی از آنکه آن از داخل بسوی خارج باعث خریزه و سپاری است و سبب ارضیت و قوت مقدار و پس مزاج باعث اندک ثقلی
 است در بدن و باعث تری و سودا رنگ است اما با بآن روی مادی و کاذب بد آنکه اصلاح نمیشود بدن خواصهای شوش و غم
 مطابق واقع دلالت مینماید بر غلبه انواع مواد در بدن و قوی که باشد با آنها علامت موه که دیگر زیرا که اصلاح گاه پیاشند بسبب
 اتصال نفس مادی عایه و تو در آن بکلیه خود در آن منبسط میگردد و در آن امور کلیه که حاصل است در آن مبادی بقدر ریافت و
 استعداد این فصل و تصرف مینماید در آن امور منطویه و قوه تمخیزی و پوشاندن آنها در امور خریزه ماسیه آنها پس منبسط میگردد در آن
 صورت و مشترک موش و برای میگردد و در نام و جسم مشترک القا مینماید بخمال برای حفظ آنها و لهذا بعد از سپاری مبادی آیند و
 مشا در میگردد پس آن صورت خریزه که پوشاننده است تمخیزی بر آن امور کلیه که در نفس اندک گاه پیاشند شدیداً مناسبه آنها را
 پس این منکام محتاج بسوی تعمیر نشد و گاه پیاشند ضعیف و مناسبه و محتاج بسوی تعمیر اند و این عبارت از روی مادی صادق
 است و گاه پیاشند بسیار استام جنری در خیال چنانچه پیاشند و منکام سپاری پس در قسم میگردد از آن در جسم مشترک و منکام
 خواب یا بسیار استام معنی در حافظه برای تحیل امر مخوف و یا مجرب و یا غیر آن می پوشاند بدان صورت و القا مینماید از اجزای
 مشترک و بخمال مینماید در این حفظ آن در سپاری مبادی آیند و این عبارت از روی مادی کاذب است و گاه پیاشند بسبب
 مزاج روح پس تمیز میگردد از انجمله اتصال قوی و این تعمیر گاه پیاشند بسبب مزاج ساذج غیر مادی و گاه پیاشند بسبب مزاج

مادی اما سنج اگر حار باشد باعث اشتغال روح میگردد و میپوشاند قوه تجزیه بر آنها صورت اشیا عاره که دیده است آنها را
 در پیداری پس می بیند در خواب آتش و اگر با آتش گرفته است میسوزد و اجسام خود را نیز می بیند که میسوزد و آفتاب برق
 و صاعقه و غیر اینها و اگر بار بار باشد حاصل میگردد در آن مجود سردی میپوشاند قوه تجزیه بر آنها صورت اشیا بارده که در پیداری
 دیده مانند برف و یخ و تگرگ و باران و بادی سرد و احساس سردی بسیار در بدن مجود و امثال اینها پس درین حیالات اندک
 و آتش و شعله با سهای زرد پوشیدن و فرزند خانه و امثال اینها هر خبر زرد و براق و تلخ طعم و خوردن چیزیهای تلخ در خواب
 همه دلیل بر غلبه صفرا اند زیرا که اشتغال روح بحرارت آن و انفعال یافتن از آن انجزة متکونه بلون صفرا و مغلطه گشتن باره
 و در خواب بطور آمدن بسبب مختلفه دیدن اشیا سرخ رنگ و دلالت بر غلبه خون می نماید تجربه تنگ شدن روح بلون انجزة مغلطه
 مساعده از قبل آن مغلطه گشتن آنها و در خواب بطور آمدن و دیدن چیزیهای سفید مانند آبیج و برف و در عدد و باران و تگرگ
 و غیر اینها و در آب افشان و غرق شدن همه دلالت می نماید بر غلبه بلغم و دیدن اشیا سیاه و اوخته تار یکسیاه و کشیاه مخوفه چشم
 همه دلالت بر غلبه سودا می نماید بجهت مذکوره و گاه دلالت می نماید مرکب از اینها بر نوع ماده و سن و طبع و فضل و تدبیر متقدم و یا
 اسباب صفرا و بجهت هم امر ماکول و مشروب غیرا که مر اثر اثر است در تولید اخلاط علامات امراض ترکیب بسیار است بعضی از
 آنها جوهری یا خود از نفس جوهر اعضا اند که دلالت می نمایند بر حال اعضا آید که مانند استلال از خلقت و مقدار و عدد و وضع
 بر مرف و قوی که اینها بر غیر طبیعی باشند و بعضی بعضی یا خود لوازم اعضا آید مانند استلال از حال خواه مراد از آن جمال سرد
 تر و همجو عوام باشد از صفای رنگ و درونی آن در می طمس و غیره از حسن چیزی که ممکن باشد که گشتاب نموده شود و این نسبت از
 جنس چیزی که توان استلال نمود و این بر حال اعضا بسیاری و همچنین بلکه از حال ظاهر آنچه آن استلال توان نمود نسبت مگر
 اعضا که کس در می آید و دیده میشوند و خواه جمال حقیقی باشد و آن اینست که باشد مرکب از اعضا بر افضل چیزی که مراد است
 که باشد بران از مزاج و نسبت مقدار و وضع و نسبت ممکن که یا شود و این جمال حقیقی مگر آنکه یا شود و آن جمال عینی
 و این نسبت به دلالت می نماید بر افعال مزاج و استواء ترکیب و نقصان آن قبح حقیقی است و دلالت می نماید بر سوء
 مزاج در در است ترکیب یعنی نسبت افضل احوال و معیاری که شناخته میشود و آن جمال که عبارت از نمود و افعال باشد
 آنست که فعل صادر از عضو اگر بر افضل چیزی باشد که ممکن است آنکه باشد بران پس می باشد آن عضو صاحب جمال طبیعی و اگر
 ناقص باشد در فضیلت خود و نباشد از مزاج آن عضو موجب برای آن نقصان در فضیلت عضو صاحب قبح حقیقی است پس
 که جمال عضو صحت افعال صادره از آن و کمال آن سلامت آنها است از انجزة شمرده شده جمال از لوازم اعضا بر الگه از این
 کرد و جمال از خصوص سبب و این طلب کمالی باشد که طایفه در آن نباشد پس سبب که دلالت ماخوذه از آن دلالت بر غیر است

الفصل

و بعضی تمامی است یعنی تمامی افعال منوط بر آنست و لهذا تمامی نمایند برای آنکه فایده اخصا آیه است مانند استلال بر افعال
 صادره از اخصا پس افعال اگر سلیم باشند صحت تام حاصل است اگر ناقص باشند مانند بعد که زینب اشیا را بر استقصا
 و نه از دور و همچنین گوش خوب شنود و یا از بعد و یا باطل کرد که نه بدختم و نشود گوش مطلقا دلالت نماید بر بردت مزاج و یا
 بردت آن ترکیب خواص اخصان و خواص افعال جدا که چنانچه ذکر یافت افعال بنیانشه صحیح مگر وقتی که باشد صحت کامل
 و بنیانشه صحت کامل مگر وقتی که ترکیب مزاج اخصا بر وجهی باشد بر بردت هرگاه غلبه نماید بر مزاج موجب است و سستی و سکون
 اخصا است و اتمام افعال حرکت است و اگر افعال شوش و قنوت باشند دلالت بر حرارت و یا بر بردت آن ترکیب بنیانشه مثلا
 بفرز بنیاد چیزی را بخوی که آنچیز نیست و ذوق ریاضت هم چیزی را بخوی که آنچیز نیست آن طعم و افعال چنانچه دلالت بنیانشه بر استوار است
 ترکیب سبب دلالت بنیانشه بر مزاج بحسب اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامت یاد دلالت بنیانشه بر نفس حالت مانند علامت دردم از
 ثقل و تمد و در زیاد و جرم عضو اگر باشد حس البوی آن را می آن تکام دلالت میکند بر نفس مرض و یاد دلالت بنیانشه بر سبب آن حالت مانند
 علامت که دلالت بنیانشه بر آنکه درم و پوست مانند شدت صبح جدا که خون باعث المکتب و کیفیت سرد است با هم دانند چیزی که مایل است
 بوی مایل سبب غلظت خون و میل آن بوی اسفل باشد و بقی از غم و نشاء در موضع درم سبب طوبت خون و غلظت آن و بزور می آید
 کردن بوی خود بعد تنگی و دوری از آن موضع و قلت سبب حرمت که اینها همه دلالت بنیانشه که درم دموی است و یاد دلالت بر موضع حالت
 بنیانشه مانند دلالت افراط و تفریط یعنی در درجات خارج ضرر و یا محاسب سبب اطلاق است و در
 محض غرض یعنی در عضو صلب است که باعث افراط و تفریط است زیرا که هر درم باطنی مطلقا موجب تفریط است و لیکن فرق همان
 است که ذکر یافت که در اعضاء صلبه مانند غشاء و مجام با فراط است و در غیر آن هر دو بدون افراط و یاد دلالت بر وقت حالت بنیانشه مانند
 علامت که دلالت بر نفسی مرض بنیانشه مانند اخراج نفث کامل النصب در ذات الجنب که دلالت بر فتهای علت بنیانشه و یاد دلالت بر اجزا
 بنیانشه لازم است همان حالت بادران مانند علامت که دلالت بر جبران بنیانشه مانند قلی و اضطراب و پداری و تخفان و صداع در روز
 جبران و یاد دلالت بر تحسین احوال لازمه آن بنیانشه علامت که دلالت بنیانشه بر آنکه جبران اسهال است از فراط و رایج و منضم در
 شکم و تمد و سیرف و در جبران و مختلف لب پس در آن روز که دلالت بر آن بنیانشه که جبران یعنی خواهد شد و همچنین علامت
 دیگر علامت در البراخذال مزاج قطع از علامات ما بعد اعدال طریقت در کیفیات از بوج حرارت و بردت و بر بردت و بر بردت
 و در طایب و صلابت و اعدال در لون از باطن حرمت و اعتدال سخند در فریبی لاغری یا سبیل سمن و فریبی و عروق پس بر آمدن از
 کوشش و فرود رفتن آن و بعد از ظاهر بودن از آن و اعدال بود در سیاهی و سفیدی و کثرت و قلت و غلظت و خشونت و وقت و طریقی
 کوتاهی و آنچه در سن بی است یا بل شترت باشد و آنچه در سن جوانیست یا بل سیاهی و اعتدال حال خواب پداری و مواظبه و شتاب

انحصار حرکت و سلامت قوای باطنی از تحویل قند که در غنچه و خیر و در تنطه میان افلاق بدون میل بسوی افراط و تفریط یعنی توسط میان قوت
 و حسن و غضب و خمود و قوت و در قوت و طمیش و وقار غیره و اتمام در تمامی افعال طبیعی و صحت و وجودت نمود و سرعت آن در طول قوت
 و دیدن اعلام و خواهبای لذیذ و مونس است با مردم و خوش آمدن و لذت شدن از ذرات طیبیه و اصوات لذیذ و مجالس بسیار و در آن
 و دوستی با مردم و شتاب و شتابش بودن و باطلافت و چه نکل نمودن و اعتدال شهوت طعام و شراب و وجودت که استمرار و کمال
 از معده و کبد و عروق و شتاب به الاجزاء و تناسب المعضات و منتصب العاقده و بالجهل معتدل در جمیع احوال افعال و استقامت و دفع
 فضول از بجاری معشاد و مقرره بودن علامات الهیه بر خروج از اعتدال با فراط مراد از این خروج خودی است که قنایه نباشد
 مزاج انحصار صاحب آن بلکه است که معادلت نماید اعصار رطبه آن در خروج از اعتدال پس خارج شود عضوی از آنها بسوی
 مزاج ضد آن پس اگر باشد بنیة آن شخص غیر شتابخواه بود دردی نمی در فهم و عقل مانند آنکه مردی عظیم البطن قصیر الامعاء است که
 و نمک سرد عظیم پستانه و با صغیر پستانه و بجهت و در عروق و جلین و گوای که صورت او نصف دایره باشد و هر دو ملک آن بزرگ
 باشد که آن مختلف است بسیار و همچنین اگر باشد مستدیر اگر اسد و الجهمه و لیکن صورت آن بسیار طولانی و کردن آن بسیار قوی
 و چشم آن بلند و حرکت که آن شخص نیز در ترین مردم از صده و امر خیر است و همچنین شخصی که از رزق چشم باشد و بالجهل افضل آن یعنی قوت
 باریک باشد علامات الهیه بر این تلامه بلکه است تلامه بر دو است یکی استلاب کعبه عید و دوم استلاب کعبه قوت و استلاب کعبه عید
 است که اخلاط و ارواح هر چه صالح باشند کیفیت خود زیاده باشند و کمیت کمی که بر نماید و عید را بکشد از او صاحب آن
 در سر و منظر نظر باشد از حرکات زیرا که بسیار است که پیشکافه عروق او سیلان نماید بسوی مواضع خفاق و خفاق می آورد و صمود
 نماید به باغ آنچه در بنست و آنچه در نفس و باغست نیز منتصب بر بطون آن گشته باعث استلاب و سه و آنها گشته مرع و کتک عارض
 میگرد و علاج آن مبادرت بقصد است و استلاب کعبه قوت است که اذیت از اخلاط کعبه کتک آنها نباشد فقط بلکه کعبه است
 کیفیت آنها باشد که به باغست قوت را مقهور گرداند و مطامع مضموم و نفع نباشد و صاحب آن بر خطر از امراض عفونه باشد علامت
 استلاب کعبه قوت اعضا کسالت از حرکات و سرخی رنگ بدن استفاخ در برآمدگی عروق و تمدد جلد و استلاب نفس و رنگینی بول و گرمی آن و
 قلت شهوت طعام و کلال بصر و دیدن اعلام و خواهبای که دلالت نماید بر قوت آنها که به بند در خواب که او را حرکتی و یا استقلال بر نفس
 و برخواستن و با حمل جز غنچه و یا قادر بر تکلم نیست چنانچه دیدن بطران و پرواز و سرعت حرکات و امثال امور مذکوره دلالت بر
 امور مذکوره و دلالت بر قوت اخلاط نماید و اعتدال اینها دلالت بر اعتدال نماید علامت استلاب کعبه قوت استلاب کعبه قوت است
 و قلت شهوت مشارک استلاب کعبه عید است لیکن در استلاب کعبه قوت استفاخ بسیار در عروق و نفس کشید که جلد بدن گرمی آن
 و سرخی بشه و غیره نباشد و لیکن ایجاد کسالت اعضا خصوصاً بعد حرکت و عارض و لضع و احراق و سوزش در اعضا نباشد و شتاب

روی

میرسد منته از داخل و کاست که خیال نماید که از غارت و بالجه این دلالت نماید بر غلبه غلط بدلیل که مذکور خواهد شد
 با بجا این آله تمامه و استلا بحسب قوه موجب نماید امراض است قبل از استحکام دلایل آن علامات غلبه سیرک از اصلاط و علامات
 غلبه دم قریب علامات استلاجی او است از اینجه که عادت میگردد از غلبه آن عمل در بدن و در تنج هر دو جهت تخصیص نقل سردی
 و در عروق یعنی پری و برآمدگی رگهای بدن تمطی و تشاوب غششیان و نفاس و مکره جو اس و ملاوت من و فکر و اعیاد بدن یعنی تنج
 و شیرینی مزه دهان و عطش و سرخی زبان و سب است که ظاهر میگردد بسبب غلبه خون در بدن و دامیل و در دهان بشور و قلاع و بر آمدن
 خون از مواضع سهل الانفعاغ مانند سخنرین که عراف نامند و کله که بن دندان نامند و مقعد و سوراخ است که دلالت مینماید
 بر آن مزاج و تدبیر که شسته از پیشیا و موله خون و بله و سن و عادت و دوری محمد و مقعد و حجامت دیدن جو اهبان که دلالت نمایند
 بر غلبه خون مانند دیدن چهره های سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند اینها و جو ششهای بشور و امر من
 دمویه علامات اله بر غلبه صفرا زردی رنگ رو چشم و زبان و تلخی دهان خشونت زبان خشکی آن خشکی سخنرین و شدت عطش و
 سعوت بفس و ضعف شهوت طعام و غشیان و صفراوی زرد رنگ و سیرک را نه در بخاری و رنگ بر از بول زرد با انواع آن
 لذیح و قشریه و حماس انیکه کویا سوزن بر بدن و فرومی برند و دیدن خواههای موهناک مانند آنکه آتش گرفته است یا آفتاب
 بر سر او تابیده و دیدن التهاب بر بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن چهره های زرد و خصوصاً چهره های که در اصل زرد نباشند و مانند
 اینها و اورام و بشور و امراض صغریه علامات اله بر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و تریل و سستی و لین و ملس و برودت
 و کثرت آب دهان و لرز و جث آن و قلت عطش مگر آنکه بلغم مال باشد و خصوصاً در سن شیخوخت و ضعف معضم جثت و ماض سفیدی
 رنگ بدن بسیاری خواب کالت در اعصاب و استرخا و سستی اعصاب و ملاوت زمین و لین بفس نایل ببطو و تفاوت در آن
 و دیدن خواههای دانه بر آن مانند آنها خواه صانه غذب خواهد که در بد طعم بد بو باشد و دیدن نمره و در با با و در برف و باران
 و نرگ بارعد و تدابیر و ممانعت بله و سن و عادت و اورام و امراض بلغمیه و غیره معین بر است علامات اله بر غلبه
 سودا خشکی و لاغری بدن و کمودت رنگ آن و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی و سواس و فکر و حیالات فاسده و سوزش
 فم مقعد و شهوت کا زید بول مکره و سیاه و سرخ غلیظ و رنگ بدن سیاه تیره و ظاهر گشتن امراض سوداویه بله بر و غیره بله بر
 مانند همین سود و قوبا و قروح بر رویه و علی طحال و سب است که دلالت مینماید بر آن ممانعت مزاج و عادت و سن و فصل و بله و وقت
 و تدبیر و تقدم و دیدن خواههای موهناک مانند حمله نمودن فیل و خوک و مار و حیوانات سیاه و چهره های سیاه موهناک و مضعف
 و مظهر تاریک و کوه الهای رنگ تاریک و کم است که متولد گردد سودا در ابدان سفید رنگ زار یعنی کم موهناک است آله بر سده
 هرگاه مضعف و غلظت گردد در بدن و در آنها غلظت و لرز و جوی بهم رسد لامحاله در بخاری سودا بهم رسد و دلالت نمایند

باعتباس

و قاعی چند از آنجمله است که احساس تنبذ شود و محسوس نکند و دلایل امتلا بر تمامی بدن پس آن هنگام لامحاله رسیده حاصل گشته
و اما نقل احساس کرده میشود در سدد وقتی که باشد سدد در مجاری و لابد است انکه جاری شود در آنها مواد بسیاری مانند انکه اعراض
میگردد در سده کبد انکه غذا چنین آید بسوی آن از کبد وقتی که مانع و عائق آید از آن رسیده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میگردد و چنانچه
در کبد مجتمع میگردد و باعث ثقل بسیاری میگردد و زیاد از ثقل در م سبب شدت ثقل و لیکن با آن متبعبناشد و اما وقتی که باشد
سده در غیر این مجاری احساس ثقل نباشد و لیکن حساس نفوذ خون بسبب تنبذ بیشتر میباشد از سده در عروق و ممکن آن از
پیشا سبب عدم استغاث و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات و ابر بر راج راج بد انکه گاه استلال کرده میشود راج
و چیزی که حادث میگردد در اعضا حساسه از او جامع زیرا که وجع مزمن است که منفعیل میگردد از تفرق اتصال و همستلال کرده
میشود بر راج از حرکات که عارض اعضا میگردد و از اصوات نیز طمس آنها اما اجماع تجربه انکه او جامع شده دلالت مینماید بر راج
خصوصا وقتی که باشد ضعیف که آن هنگام منتقل میگردد از موضعی بر موضعی و این بدون تفرق اتصال در اعضا حساسه میباشد
و اما مانند استخوان و لحم غدی در نوعی عضو بسیار صلب و خورزم میباشد و کامت که بعضی راج عطیه باعث کشیدگی استخوان
در ریه نمودن آن میگردد و لیکن بسبب نفس استخوان آنرا از جوی میباشد و لیکن بسبب اعصاب متصله قریبه بدان محالا از وجع میباشد
و بعضی راج بسبب کمال غلظت باعث بر آمدن بعضی اعضا از مواضع خود میباشد مانند راج افورده اما استلال بر راج از راج
اعضای مانند استلال از احتمالات و حسن اعضا از راجی که منگون میگردد و حرکت می آید بسوی انحلال و تحلیل و اما استلال
بر راج از اصوات آنها پس یا است که میباشد اصوات از نفس آنها قراقرده مانند آنها چنانچه احساس کرده میشود در طحال وقتی که
باشد وجع آن از راج پس باعث غم آن میگردد و یا انکه میباشد صوت که فعل مینماید در راج بقرع چنانچه تیرگی کرده میشود میان استنقا
زق و طبل بزدن دست بر آن و اما استلال بر آنها بطریق است مانند انکه مس نمایند و نیز میان نفوذ و سلوه نمایند انکه در نفوذ
تند و با انفجار بدون رطوبت سیاله متحرک و با غلظت لزج میباشد زیرا که حساسی نیز مینماید میان آن و فرق میان نفوذ در حرکت
در جوی آن بلکه در میثت حرکت رکود و از راج میباشد علامات و ابر او را م خواهد بود او را م ظاهره و خواه باطنه دلالت مینماید
بر او را م ظاهره حس و مشاهده و باطنه بر جاره آنها همی لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن درم است باشد و با ثقل و یا وجع ناضض
اگر صاحب حس باشد و نیز دلالت مینماید بر آفت از فعلی مثل در افعال آن عضو و آنچه نمون که بر دلالت است احساس استغاث است در راج
انقصه اگر باشد حس بسوی آن راجی و اما او را م باطنه پس تابع آن نیست لامحاله وجع بسیاری در مشوار است اشاره بسوی علامات
کلید آن در هر چند آسان میشود و مجز میگشت بسوی کلام طویلی و اول است که از احواله با قایل خبر نیده در هر عضو حضور نموده شود و آنچه لایق
است که گفته شود در اینجا است که وقتی که احساس شود شعلی و احساس شود وجع باشد آن دلایل غلبه طبع سرد غالب میشود که آن

از

بلغمی است و اگر با آن لایل غلبه شود باشد آن سوداویست خصوصاً وقتی که طبع معلوم کرده که آن صفت است و سلب است از بعضی احوال
 و لایل است بر آنما وقتی که او رام عاره در اعصاب بکشد و جی شدد و حمیات قوی میباشد و ابل میگرد و بعد در اختلاط و حمل حادث
 میگردد در حرکات قبض و بسط آفت در بعضی مویبیت جمیع او رام هست بافت رقت و لاغری بر آن میگردد و قوی که شروع بمجموع
 و انفجار و قلع نماید زیاد میگردد و جی کجا تم در زبان خشونت بسیار هم خیزند و پیداری بسیار و صلب میگردد و اعراض و نقل و
 بسا است که احساس صعبالابت و برآمدگی نموده میشود و بسا است که ظاهر میگردد در بدن بحالت لاغری و زردی در آن چشمها فرو
 میروند و چون تنگی آید منفرجه کرد و ساکن میگردد آن هنگام سورت و صحت حمی و وجع و پوزان و حاصل میگردد و جی حله و عارضی در آن
 و اگر حرمت و سلباتی باشد در آن تخفیف یابد و چون غلبه سازند ساکن گردد اعراض موله آن قوامی و چون منفرجه گردد و اول اعراض گردد
 ناقص و سلب نوع ماده پس تب نیز بدین سبب بعضی غیر مختلف دلایل الضعف و صغر و بطور تفاوت گردد و سبب استفراغ ماده
 سقوط شهوت و در اکثر احوال گرم میگردد و با آن اطراف بدن و بدانکه ماده مندرج گردد و بکسب جنبه آن در طریق نفی یا در طریق تولد
 در طریق برار و علامت مجید بعد انفجار تمام سکون حمی و سهولت تنفس و انتعاش قوت و سرعت از دفع ماده از جهت قریب بدان و بسا
 است که انتقال می یابد در او رام باطن از عضوی بسوی عضوی دیگر و این انتقال کما جید و گاه روی میباشد جید است که
 انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو خسیس مانند آنکه انتقال نماید در او رام و باغ بسوی عقب برود و گوش و در او رام کبد بسوی
 اریتمین که پنج ران باشد و در او رام افس قلبیه زیر بغل و روی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف
 بسوی عضوی اشرف از آن و یا آنکه جبر کما باشد بجزی که عارض میگردد بسبب آن مانند آنکه انتقال نماید از ذات الحجب بسوی حجاب
 قلب و ذات الریه و برای انتقال او رام باطن و مدت خراجات بسوی تحت بسوی فوق علامت چند است از جمله آنکه قوی که
 میل نماید در انتقال خود بسوی ماتحت ظاهر میگردد و در شرا سیف تند و ثقلی و چون میل نماید در انتقال خود بسوی فوق دلالت
 مینماید در آن سبب جی اشرف و خسیس و عسر آن و عین صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بسوی فوق و ثقل در ناحیه زرقه و
 صداع و بسا است که ظاهر گردد اثر آن در عضد و سا عذ و مایل بسوی فوق اگر ممکن یابد در باغ روی و خطرناک میباشد و
 اگر میل نماید بسوی لحم رخوی که عقب برود و کس میباشد در آن امید فلاحی است و در عاف در مانند این دلیل جید است و
 علامات داله بر جمیع او رام احاطه باستقصا در ضمن امراض آنها مگر خوشا همیشه انشاء الله تعالی علامات الدلف و تفرق اتصالها
 بدانکه تفرق اتصال گردد در اعصاب ظاهر عارض گردد و اطلاع بر آن بحسب مشاهده معلوم میگردد و اگر در عصب باطن باشد
 دلالت بر آن نماید و جی نافه و ناخر و آکال و خصوصاً که نباشد آن تب بسیار است که تابع آن میباشد سیلان غلط
 انصباب آن بسوی فضای و یا بر آجرن مرده و قیج اگر بعد علامات او رام و منفرجه آنها باشد و آنچه عقب او رام باشد پس است

حال

که باشد دلیل بر انفجار از انفج و با است که بنیاد پس اگر از انفج باشد ساکن میگردد و حتی با انفجار استغراق و ساکن
 میگردد و عقل و حقت حاصل میگردد و اگر نباشد چنان استند امی باید و وجه در یاد میگردد و گاه استلال مینمایند بر تفرق اتصال
 با خلایع و بر آمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از مواضع خود و هر چند که با خلایع نباشد مانند قش و گاه استلال نموده شود
 بر تفرق اتصال و اعتبار مستغرق غایت از مجاری خود زیرا که با است که منصف میگردد و میریزد بسوی نضائ که مودی میگردد
 بسوی آن تفرق اتصال و جدا میگردد و از نسک طلسمی خود و چنانچه عارض میگردد برای شخصی که شکافه شود روده او که تخمیس مانده
 بر از او با است که خفیف باشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل نمیکردد و علامات کلیه مذکوره و محتاج است
 در بیان آن بسوی اقوال خبریه بحسب عضو و این هنگامی است که نباشد عضو راحی و محتوی نباشد بر طوبی که سبلان نماید
 چیزی که در آنت و محاله نباشد او را که زایل کرد و از موضع خود و یا نباشد سخوی که اعتماد نماید بر عضوی و زایل کرد بدان خلایع
 و بدان بدستی که اصعب رام از روی اعراض اصعب تفرق اتصال از جهت اعراض چیست که در اعضا عصبانیه شدید الحس باشد
 که با است که میباشد مملک و اما غشی و تشنج لاحق میگردد و آنرا هیئت اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصبانیه
 و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت اطنای القبولت برای اصلاح و برای نضائ که میباشد نزد مفصل آن نضائ است که
 مستعد است برای انقباض مواد بسوی آن و چون بول و بر از نفث و عرق و غیره از دلایل و علامات کلیه در احوال
 بر صحت و مرض و حالت متوسطه باشد و لیکن دلالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباضی و
 انبساطی او و عروق حیوانه است که شریان باشد و شریان خادم و آلت قلب است در بدن نسیم بارد برای ترویج حرکت انقباضی
 و دفع بخار دماغه از ازان بجزکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانه بحسب بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است
 در قوت و ضعف و سایر حالات بول و احوال کبد است بجهت آنکه فضل کبد احواله و در اندین غذاه است که میوس و ظاهر میگردد
 جودت و در آنت آن از حال چیزی که اخراج می باید از فضل آن مابول و بر از اول امور است بر حال نموده زیرا که فضل نموده
 احواله غذاه است که میوس و جدا نمودن صاده لطیف از غلیظ کیفیت و فرستادن مش لطیف کبد و دفع فضل غلیظ
 با معا بخارج و لند ابان این سه امور در القریه متماثله با سبب اتصال بدن مگر مینماید علامات در البر افلاق که مکرر یافده
 فراست نامند قبول مکرر و آن استلال از فضل ظاهر و صورت و هیئت است بر فضل باطن لون پافض مغرط با کمبودی کسری
 چشم علامت روی و دشمنی و حیانت معنی و ضعف عقل و سافت رای و عدم همت و اگر با این علامات باریک ذبح و
 کوسج و نیز نظر و بین پشیمان و بر سر روی بسیار داشته باشد حکما گفته اند غرض نمودن از چنین کسان لازم است از ناروشمی
 دلایل موی گفته اند موی درشت میگردن معتدل علامت شجاعت و صحت و باغ است بسوی نرم علامت بدو له و خوف از دشمن

انوار

و برودت و بلغم غلیظ کم فنی است کثرت موی کتفا و گردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر سینه و شکم علامت
 وحشت طبع و کندی فنی و میل کجور است منفرت موی علامت حماقت و تسلط از خود بینی است موی سیاه علامت عقل و ادراک
 و دوست داشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است دلایل پیشانی کفنه اندیشنا
 فراخ که بر آن خطوط و عضول یعنی شکنج نباشد علامت خفوت و بلاغت و شعب لاف در کزاف است پیشانی باریک و نحیف
 علامت فردی و مجامعت و خناس است و عاجز است پیشانی متوسط که بر آن عضول نباشد علامت صدق و محبت و فهم و علم
 موشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد دلایل گوش گوش نزدیک علامت جهل است ولیکن صاحب آقا قوت حافظ قوی بود
 و شد خو باشد در بعضی اوقات گوش خورد علامت محسن و دزدی باشد گوش معتدل علامت اعتدال احوال است دلایل ابرو و ابروی
 بزرگ بسیار موی علامت درشتی در سخن باشد ابروی کشیده تا نزدیک صدمع علامت لاف و تکبر است و ضعیف عقل است
 سیاه متوسط در کوهی و درازی علامت فهم و دیانت است دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کم بود نیز نظر
 علامت حسودی و حایبی و بیجایه و کالی و بدبختی است چشم محمود بطلی الحوکت و قلیل الحوکه علامت نادان و کند طبعی است چشم
 سرخ علامت شجاعت و دلیریت و سرعت حرکت چشم و مدت نظر علامت شجاعت و دلیریت نقطهای زرد در گردن و در
 علامت فتنه و شر انگیزین باشد چشم متوسط میان خورده و بزرگ و سیاهی و سرخی علامت فهم و موشیاری در راستی و دیانت
 است دلایل بینی بینی باریک علامت مداومت و ملایمت و نیت نرمی باشد بینی کج علامت شجاعت است بینی پهن علامت شهوت
 باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت فصاحت باشد بینی که میان آن سطر باشد تا سر بینی علامت سخت حالی
 در سوراخ کوه باشد بینی متوسطه سطر و باریکی و درازی و بینی علامت فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت
 است سطر لب علامت حماقت است اعتدال لب با سرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و او
 هموار علامت جلد و حیانت باشد دندانهای گشاده هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل چساره چساره
 بزرگ و کثرت فتنه علامت جهل و حیل و درشت خنده است لاغری و باریکی چساره به سببی علامت خجسته باطن و قوی سیرت
 باشد و متوسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صورت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
 بدگانه و قویتم باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت تدبیر باشد آواز باغنه علامت حماقت و کجور و کم فنی و
 جهل باشد دلایل تکلم و قار در تکلم علامت نیکو است و فهم حرکت در جهل تکلم علامت نیکو و تدبیر است دلایل گردن گردن
 کوتاه علامت کج و خجسته باطن است گردن دراز باریک علامت پهل و حماقت است گردن سطر علامت جهل و خجسته و کج
 کذب و پر خورده است گردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و خجسته است

لطافت شکم و بسینه در اعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و درای و صفای عقل است و دلائل عرض کتفین و پشت عرض و بطنی
استدلال این علامت شجاعت و خفت عقل است براری و لغوی کتفین علامت قبح سیرت و سوء مذمت باشد دلائل کف
انگشتان انگشتان در از علامت زیرکاست در صنعتها و علامت ندر کار با باشد دلائل ساق بزرگ ساق علامت نادانی
بختی در دانت باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه ذکر این چند امر حکیم عاقل را در تعریف احوال خلق گفته
است و درین باب گفته اند استی است که او صلا که حکما بر این دلائل ذکر نموده اند برای عوام الناس و گفت است که جمعی علی
اخلاق و صفای خود را بسبب ریاضت بر توجیهت مهاجران شریعت امر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و تعلقین علماء و اکابرین
و تربیت و تقویت ایشان و اطلاع بر اخبار و آثار قدما اصلاح می آورده باشند و اما گفت که باصلاح آورده اند وجود دلائل
شکر کم بر شراعت شکر کم بر اخبار و نمانیان آمده است که حکیم افلاطون آبی بر بالای کوهی سکن داشت که آن کوه را
یکت راه پیش نبود بر سر آن کوه نقاشی شده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد صحبت من آید اول صورت او را کش فرزند من آور
تا از دلائل و هیئت او بر احوال او تعریف کنم اگر دانم که لایق مجالست است او را بطبیع و الا لطفت او کمردم پس هر که آرزوی
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم در آن صورت نامل کرده او را می طلبید یا آید یا نه می کرد
یکی از اکابر با پدر صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر نوی رسید حکیم بنام
که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم نموده اند درست است و چنان بوده لیکن من همه را بر ریاضت علاج کرده و تبدیل
ام حکیم او را طلبیده و صحبت خود مقرر کرد این پس ازین معلوم گردید که دلائل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر همه جاری
نتران نمود زیرا که تبدیل اخلاق ممکن است و آنرا علم بالصواب در کتب چهارم از مقاله اول در بیان جزئی نظری
در بیان بعضی تعسره و برابر و عرق و غفشتل برین باب بدیهه استل برین فصل است **باب اول**
در بیان بعضی و این شستل برین فصل است او لا باید دانست که قبل از شروع در بیان معصومه امری چند که لازم است
بعضی و از شرایط آنست چنان میاید و بعد از آن تعریف بعضی و هشتم و دلائل آنرا از جمله آن امور یکی آنست که باید اصابع
شخص نمان یعنی پهنه بعضی مستدل در گرمی و سردی و نرمی و صلبی و لطافت و غلظت باشد و سلیم الذهن صحیح الطبع با
حسن و ادراک باشد تا محکات و سنگات بعضی و انتقال از حال احوال و انتقال از اعتدال و انحراف و اختلاف حالات
با اعتدال و انحراف و اختلاف حال قلب تواند نمود و دیگر آنکه مکرر بعضی بر بعضی را دیده و شناخته و حدس و قیاس نموده و چنان
آمده تا آنکه اعتماد بر آن تواند نمود و دیگر آنکه در هنگامی که ملاحظه بعضی نماید باید که هم خود و هم بعضی و یا شخصی که بعضی او را
می چند حال از اعراض نفسانیه مانند غضب چشم طیش و غم و حسرت و خوف و فرح مغرور و امثال اینها و از فکر

و اندیشه و توجه یکبارگی دیگر فارغ باشد و از امور بسیار بدین نیز مانند ریاضت و کسب مفرط و سیری در امتداد بسیار و
 استقامت و کمال و ملال و امثال اینها و بالجملة از آنچه میفرمال قلب بدن و نفس با شغاف غریب باشند زیرا که ملاحظه نفس با اینها
 اعتباری و اعتمادی ندارد و دیگر آنکه باید که ملاحظه مزاج و نحوه عمر و فصل و بلد و هوای غیر از تغییرات احوال بدن و نفس نماید و لهذا
 شرط نموده اند که طبیعت بعضی باید که عارضه کمال نفس مریض باشد و بارها و مدت تا نفس او در احوالات صحت و اعتدال مزاج و حال
 مرض و انحرافات آن دیده و شناسا شده در احوالات صحت و انحرافات آنرا بحسب تغییرات فصل و بلدان و احوال و غیره از تغییرات
 لا معتدله و خارجیه حکم بالجموع بر حالات تغییرات عارضه نموده و کسب طبر آن باشد و الا نه خود و غیره را اعتمادی بر مدس و
 قول او خواهد بود و دیگر آنکه باید نفس را با کمال و کثرت که سبب و شهادت نیز نامند و وسیله و مخرج و خضر که بسیار از هم مخرج و دور
 و چسبیده بهم نباشد بدین نحو که خضر از اطراف ابرام دست مریض و سبب را بطرف ساعد آن نماید و ملاحظه کند و اطباء یونان بر
 ملاحظه نفس را بدین صفت جهت آن معتقد نموده اند که شریان نفس کباب ابرام نمایان تر و قویتر است و هر چه کباب ساعد مریض و مخفی
 تر و ضعیفتر میگردد پس سرانگشت سبب که حسن آن قویتر است نسبت بر انگشتان دیگر و بعد از آن سرانگشت وسطی و همچنین
 انگشت خضر که از همه ضعیفتر است باید نسبت قوی الحس را کباب قوی النفس و ضعیف الحس را کباب ضعیف النفس که از همه
 تا نفس خوب دریافت کرده و دیگر آنکه باید که تا مدتی که سی نبضه و یا سی و پنج نبضه را تمام کند دست بر ندارد و او مدت تعقیب و در آن
 را محسوس نکند و او را در ضرب معتقد نموده تا آنکه تغییرات و حالات آنرا بدید هر چند که است که در مریض که سی نبضه نامند بلکه سی
 و پنج هم شریان از صلابت نرمی و از استلا بخلاصیل نمی نماید ولیکن ممکن است که در برودت و حرارت و عظم و صغر و تفاوت و تفاوت
 و قوت و ضعف و تقویم و تاخر مختلف گردد زیرا که صلابت و نرمی شریان سبب پس و رطوبت مزاج است و آن بر روی و بدن
 تدبیری تغییر و تبدل میکند و دیگر حالات چون شعل تجرارت و برودت و نوران و میحان و سکون و اختلاط و اعراض نفسانی
 است می تواند بود که بر روی بلکه وهم و خیال و اندیشه مجرب و محال بود و یا مهربان و منبسط و مسافری و غیره و یا بوزیدن نسیم
 باری و یا جاری تغییر و تبدل کرده و دیگر معرفت این امور طبیعت را حاصل میکند و معرفت است و اعتدال و انحراف مزاج
 آنها را چون ملاحظه و محفوظ دارد و میتوان حکم بر حال مرض مریض نماید و دیگر آنکه باید که در عین ملاحظه نفس مریض طبیعت ساعد را
 بهیچ چسباند و اعتماد بخیری هم نکنند و چربی در دست گیرند و چربی در دست باز بسته نباشند خصوصاً مستحکم و نیز که باید که
 مسدود بسته حکم نباشد دست و دیم را نیز بر زمین کشیده نماید بلکه هر دو دستوی و در دست روی هم نشسته او را طبیعت
 تفقد حال مریض نماید جهت شفت و مهربان و شغفت و ملاحظه تا آنکه مریض را با او محبت است هم رسد هر چند که الجمله باشد
 پس نفس او را ملاحظه نماید چنانکه در او آلبان نماید آنرا که قوی است یا ضعیف صلب است یا نرم اگر قوی و صلب است انگشتان را

بقوت بر آن لغت را مانده بخدی که آنرا از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است بسلامت بعد اعتدال زیرا که سبب است که
 بر بعضی از طلاعات طبیب فرج و نسبتا مطرف قوی لاحق میگردد و گاهی شرم و یا خوف بسیار پس اگر در همان حال توقف و ابتدا
 بتکرم و احوالی برسی و اظهار هرمانه شفقت مشغول بلاحظه نفس او گردد و بجهت تغییر حال او به مقصود منی برود نفس و حالات بلطنی
 او را کامر و خسته می باید بود دیگر آنکه در حال باید که هر دو ساکت باشند و متوجه بجانب یکدیگر نباشند و بر نظر سبک دیگر بهم ننمایند
 بلکه بر چشم گاه گاهی ملاحظه صورت چشم یکدیگر نمایند و بفر است حال هم یکدیگر دریافت نمایند و آنموضع خال از غوغا و شورش
 مردم و صدات قویه و از هر چه باعث تشویش طبیعت گردد و مانع باشد از آنکه ادراک نفس و دریافت حالات آن از قبل ادراک
 متجاوز دریافت قاتی و نکات آنست که بدون تسکین خاطر و صحت و جمعیت جوهر سکن نیست و باید دانست که جوهر متفکک
 شرابانی ساعد از میان شرابین چه ملاحظه نفس و دریافت حالات قلب بواطن با وجود مشارکت آن شرابین دیگر را چند امر است
 یکی آنکه دست دانه و دپرون متوان آورد و همیشه مکتوف میباشد و در اخراج و نمودن آن طبیعت چندان شرمی و دستک حرمتی نیست
 حتی عموما نامحرم را در سایر شرابین اکثر در زیر لباس و لطم میباشند و بعضی که مکتوف اند مانند شرابین معدن در قبه و بار نمودن
 آن خصوص حرارت را حجاب نمودن را شرم مانع است و دیگر آنکه هرگز اخلی و مانعی است و آنرا نیست از آنجمله آنکه از شرابین
 ساعد ساعد معینی که چهار انگشت باشد از بند دست با سبب اجسام تا با علی ساعد مکتوف است از زیر لطم و پس طرف دست و عصب
 ساعد است که بر بند دست اتصال یافته و باقی شرابین چنین نیستند و دیگر آنکه آن شرابین خالی از اجزیه و ادخراست بخلاف شرابین
 دیگر خصوص شرابین معدن غش که اکثر مثل از اجزیه و ادخراست میباشند و دیگر آنکه شرابین ساعد اوسع شرابین است و انداز و ج
 بسیار بدان میباشد و احوال قلب از آن خوب ظاهر میگردد و فایده بسیار است که در بعضی امراض مانند سکت قویه حرکت هیچ
 شرابیه که در صفاستقیم است ادام بقا و حیات باعتبار فریب آن بقلع خنجر در شری شرابین ذکر یافت حرکت دارد و با حال
 اصبح در آن حرکت آن محسوس میگردد پس روان صین که صبح طرف است لال حیات سدد و مفعود باشد اگر استهلال بدین
 جویند نیست و چون این امور را با لاجمال معلوم کرد پس بان میباید تعریف نفس را فصل اول در بیان تعریف نفس
 نفس یا اصطلاح عبارت از حرکت منعی او غیر روح است مؤلف از القیاض و نسبتا برای جذب نسیم بار و تزویج روح قوی دفع
 بخار و خانه و حرکت بقول امر مطوع عبارت از کمال آوست برای چیزی که در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است
 آنرا برای چیزی که بالقوه نیست خواه فعلیت برای آن متحقق باشد و یا اگر اصلا آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانند فعل کمال
 است از برای نوع حیوان زیرا که بالقوه آن موجود است که آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت عبارت در آن نیست و اما
 نبات که نوع آنرا بالقوه عبارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست برای آن کمال نیست کمال عبارت از امر حاصل لایق است

اول

که حاصل کرد در آن بعد از آنکه نبوده باشد حاصل مر از او ظهور با بالقوه بفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت
از خروج با بالقوه است بفعل تدریجی یعنی سیرا سیرا نه دفعتا زیرا که حرکت دفعی را کون و من دانند کون عبارت از خروج دفعی است
از قوه بفعل دفعتی و عبارت از زوال آنست و دفعه داین هر دو غیر حرکت اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت
نوعی خود باشد بعد متحرک بخلاف کون من است که تغییر صورت را لازم دارد و در وسط حرکت را کمال اول برای چیزی که در آن بالقوه
است از آن حیثیت که بالقوه است گفته اند حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال نایه است مر آن شی را انصاف آن بحال اول آن
همین جهت است که ذکر یافت و اگر نه ذه الحقیقه از آن حیثیت کمال نایه است و حصول آن بالفعل کمال ثالث جهت آنکه کمال اول آن
در جسم صورت نوعی و جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت میباشد و اطلاق تعریف حرکت را چنین نموده که
آن بودن جسم است در امری از امور این حیثیت که عالی که در هر آن عارض آن میکند و مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن
باشد یعنی هر آن حالت عالی آن مخالف حالت باضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم
بهشت قسم میگردد و چهار از آن فعلی مقولات اربعه دارد بجهت وقوع حرکت در آن و حکم در بیان آن چهار مقولیه این
اقامه نموده با ثبات رسانیده اند آن چهار مقولیه این وضع و کم و کیف اند و حرکت و افعول در هر یک را منسوب بدان نموده میکنند
حرکت ایسی حرکت و منعی و حرکت کئی و حرکت کینی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و فیزی و ارادی و طبیعی است بمسبأ
ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقولات اربعه و این سه اجزا حرکت ذات نامند و بیان حرکت ایش و افعول
تفصیل خواهد آمد اگر حرکت بمعنی قطع مسافت را در شماره داخل نمایند میگرد و لیکن چون در خارج موجود نیست و امر عمومی
است لهذا داخل نموده و حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امری است متصل از مبدأ تا منتهی که مقول بر حرکت است و این
ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک با دام که در حرکت است و منتهی بررسیده حرکت آن با تمام موجود گشته یعنی
گفت که حرکت است بجهت آنکه هنوز بانتهای رسیده و بعد از آنکه رسید لا محاله حرکت آن منقطع میگردد پس درین هنگام حرکت را
وجودی نخواهد بود تفصیل حرکات مشتکانه مذکوره اول حرکت ایسی بدانکه حرکت ایسی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود بخارج
دیگر اعم از آنکه انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزه پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهت آنکه کوزه از
سطح مادی خود که وقت سکون در آن تکیه داشت تجاوز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه را تکیه مادی است و آب را
انتقال شده بکوزه مکان کوزه که مجاز از مکان آب نیز میتوان بود و نیز اعم از آنکه متحرک از مکان خود انتقال نام نموده باشد
و یا انتقال نام نموده نام آنکه از موضع اول تمام برآمده و غیر تمام آنکه بنامه برآمده و حرکت ایسی را حرکت مکانی نیز نامند بجهت آنکه
این حیثیت حاصل است مگر شیء را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقل نیز خوانند جهت آنکه نقل از محلی بسوی محلی لازم است

خواه حقیقی باشد و خواه مجازی و مکان را حکما اطلاق بر چند معنی میانیدارسطو بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن جوی است
مانند سطح اندرون کوزه که تماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلاً آب که سطح ظاهر آن سپیده سطح ظاهر کوزه است و بعضی میگویند
که مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم نیست بجهت آنکه زمین را مکان حیوان میدانند
نه مکان هوای آنکه هوای لطیف محتاج بآن نیست که زمین را منع نماید از نزول و سایر برای ارسطو زمین را مکان هوای آن
گفت بجهت آنکه مکان هوای لطیف است نزد او از سطح ارضی و سطح ناری و سطح مادی و تکلیف مکان را فراغ موهوم قابل دخول
البعاد جسم میدانند بالجمله احوال آنکه را مختلف و متفاوت گفته اند و تمام متعدد قسمی آنکه از یک سطح واحد باشد پس
مانند مکان فلک و قسمی آنکه از سطح متعدد مختلفه مرکب باشد مانند هوای آب و آبی که سطح هوای آن سطح است چنانچه ذکر شد
و سطح آب نیز مؤلف از دو سطح است از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین آنکه سایر اشیا که مرکب از چند سطح اند
خواه بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بر آن آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن و سطح آب که متحرک
و همچنین هر چه بر روی زمین و هوای حرکت باشد و نیز قویانند بود که مکان مرکب از سطح مختلفه الحقایق نباشد لیکن مکان متحرک باشد
و طبعی ساکن مانند سنگی که در آب جاری آویزان باشد و یا هر چه متحرک باشد مانند شنا ماهی در آب جاری و بر این قیاس امور بسیار
و در هر حرکت و منشی آن آنست که نسبت اجزای شی در آن تبدیل گردد خواه تبدیل آن قیاس غیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر حول
مرکز خود مانند حرکت رچی و حرکت فلک و حرکت وضعی خالص که در آن مثل بی اینست نباشد این است و خواه نظر بغیر شی باشد
مانند حرکت قائم بقعود و حرکت قائم بعقیم زیرا که درین حرکات تبدیل در اجزای متحرک واقع میشود و قیاس نباتات و مقصود در اینجا
همین قسم حرکت است قطع نظر از آنکه تبدیل اجزا نظر خارج نیز واقع شود یا نه و معلوم است که تبدیل اجزا نسبت بغیر شی نباشد
و مبادعت بعضی اجزای آنست قیاس بگیر اجزای آن و تبدیل اجزا نسبت بخارج بسیار تجوز و که نسبت بعضی اجزای شی از مقابل و
مخادات آنچه خارج از آن شی است خواه شی قیاس بر آن حاوی باشد و خواه محوی و بدانکه حرکت وضعی که نظر بغیر شی باشد با حرکت
این نیز معارن میباشد بجهت آنکه تبدیل اجزای شی که نسبت بغیر شی باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خالص آنست منفر
نیکو در زیرا که قائم چون قائم شود از سطح هوا که هنگام قعود تماس فرق او بود تجاوز نماید و در سیکه در الاحمال و همچنین در سایر اعضا که
متحرک سازد اعضا خود را البته انتقال نماید از مکانی بکانه الا آنکه از مکانی معنی دیگر قصد نماید که آن است تقریباً الجسم است
که در این صورت حرکت قائم بقعود و قعود بعقیم بسیار مذموم تجاوز جسم از مستقر خود معر از حرکت اینی است و بالجمله اجتماع حرکات
مذکوره در متحرک واحد در زمان واحد ممکن الحاصلست بجهت آنکه هر یک از جهتشی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک حرکت نماید با
وضع و تجاوز از آن مکان مستحیل باشد چنانچه مخفی نیست و قیاس نماید بر آن حرکات دیگر را سیوم حرکت کمی و آن آنست که

المنزله

حرکت در مقدار نماید و آن بردو قسم است یکی آنکه جسمتبار از یاد حجم متحرک باشد و دیگر آنکه جسمتبار انقباض و انقباض حجم آن باشد
 اما آنچه باز یاد باشد خالی از آن نیست که زیاد حجم نسبت مایه باشد و با محقق کیفیت فقط آنچه مایه باشد بعد در و در شئی مشابه بدن
 شئی گردد و در وزن آن بفرایند از آنم و یا همین نامند و آنچه بعد در و در شئی مذکور اما در وزن آن بفرایند از آنم نامند و اگر شئی
 گردد و در وزن آن بفرایند در ذی حیوة مانند انسان و حیوان تهیج و یا تنفس نامند و در غیر ذی حیوة که قابل مداخله مصلحت موانع باشد
 تخلف نامند و بالبدن اسفنج و پنبه تازه ندانند و یا پنبه متکاثف را که در آفتاب گذارند و بالیده و برآمده گردد و نیز تخلف نامند
 ولیکن تخلف اول را حقیقی و دوم را مجازی نامند و آنچه سبب محقق کیفیت فقط باشد بدون محقق مایه آن تخلف حقیقی نامند بجهت
 آنکه جسمتبار خود را مادی جسمی بدان متخلف نگشته مانند ذی جان که آب حاصل از آن البته حجم آن زیاد بر حجم آنی است بابت بودن وزن
 آن کمال خود زیرا که علت تذبذب هوای کیفیت حرارت امری دیگر نیست و بجهت سبب اجزای با تخلف گشته بدون مداخله
 جسم دیگر در آن و اما آنچه سبب انقباض حجم بود آن نیز بدو قسم است یکی آنکه اجزای بعضی اجزای شئی بود مانند ذی جان و نیز آنکه
 باقی اجزای اجزا بود و این نیز بدو گونه است یکی آنکه بجهت تاسک اجزای شئی باشد فقط چنانچه آب در ظرف گذارند که منجمد گردد و بچین شود
 و با هر که با فشرده گشته بقوام اصلی خود راجع گردد و چنانچه در شیشه مشاهد میگردد که چون همین آرز بر دهن گذارند و هوای آن منجمد
 سازند با ستم قاصی بعد از آن دهن شیشه را بر سخت تمام بانگشت و یا غیر آن مستحکم کرده در آب فرو برند تا کون بماند و بجز در انقباض
 انگشت و یا غیر آن از دهن آن بر ذی آب در جوف آن شیشه داخل میگردد و این نسبت مگر سبب انقباض حجم هوای بجهت زوال قاصم میل
 قوام اصلی خود کرده متکاثف گشته و بجهت ضرورت غلاب در شیشه داخل گشته و این سبب موانع جوف شیشه از انقباض و بعد متکاثف
 گشتن از اول اشیا است بر اثبات حصول تخلف و تکاثف در هوای اویم آنکه بنا بر خروج جسم غریب که علت تخلف جسمی شده باشد
 حاصل گردد مانند اسفنج و پنبه که چون در هم بگردند نفوذ از آن حجم آن مبرد و ماضی و کم گردد و سبب بر آمدن موانع اجزای آن مبرد
 و چون دست بردارند که موانع اجزای آن مبرد و ماضی و کم گردد و سبب بر آمدن موانع اجزای آن مبرد
 نامند ولیکن آنچه سبب تاسک اجزا باشد تکاثف حقیقی و آنچه سبب خروج جسم غریب باشد تکاثف غیر حقیقی نامند چنانچه حرکت کیفی است
 و آن است که حرکت واقع گردد در معقوله کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم بتدریج سرد گردد و جسم سرد بتدریج گرم
 شود و یا ترشنگ گردد و یا خشک تر شود و یا سفید میل سیاهی نماید و یا سیاه میل سفیدی کند هر یک بتدریج و همچنین شئی انقباض و اتف
 میل بکثرت و قراوت و موصفت میل بجلوات نماید و حرکت در کیف را استخوان نامند ولیکن حرکت در جسم کیفیات واقع نمیشود بلکه
 مخصوص کیفیات است که قابل اشتداد و ضعف باشند مانند کیفیات اربعه الوان و علوم و اما در چیزی که قابل شدت و ضعف است
 واقع نمیشود مانند زحمت و فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیفی در آن واقع نمیشود و آنچه سبب حرکت عرضی در آن حرکتی است

که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت جالس سفینه در آب کبر فرس و بعیر و غیره یا که تابع حرکت سفینه و مرکب است و حرکت آب
در کوزه و کج در مشک که تابع حرکت کوزه و مشک است ششم حرکت قمریست آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و بدلت خود
هم متحرک نباشد و لیکن تجزیه حرکتی حرکت آید و متحرک آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجر مرئی از فوق تحت زیرا که حرکت حجر سنگالی
که در فوق است تابع جسم دیگر نیست با آن متحرک آن که را بعینت و آن لامحال غیر حجر است مقصود حرکت ارادی است و آن حرکتی
است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه متحرک آن در نفس متحرک موجود باشد و ارشاد آن اقران شعور در وقتی از اوقات باشد مانند
حرکت حیوان قد آما و بیما و شمالا که هر یک باراده و مقصدی است و همچنین تکلم و جهر و اخفاة و ملائمت و خوف و گاه اسکات و مدام
تکلم که نیز بقصد و اراده متکلم و ساکت است ششم حرکت طبیعی است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و متحرک آن در
نفس متحرک باشد خارج از آن و لیکن به شعور باشد مانند حرکت هر یک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اصل آب
زیر بنجاب نشیب و هوای بسوی فوق بعد ارتفاع قاهر از هر یک ظاهر و پنهان است که حرکت هر یک از اینها از نفس اینها است نه از متحرک خارجی
و از اینجه این را حرکت طبیعی نامند و جهت استوری اینها نیز ظاهر است و این هر سه حرکت را چنانچه ذکر یافتند که سینه چنانکه
حصول حرکت آنها در ذات متحرک و بالحققه باشد و تحقق این هر چهار قسم نمیتواند بود مگر در ضمن حرکت ایی چنانچه از بنای آن ذکر یافت
معلوم میگردد و بدانکه در تحقق آنکه حرکت بنفس از که اتم جز از مقولات است اظهار اختلافات و هر یک چیزی گفته اند و جمله آنکه
بسته قول بر میگردد قول اول که جمهور اظهار آنند که حرکت آن مکان است و محمد اقران نوشته حتی آنست که حرکت بنفس ایی است
و دلیل که بر صحت قول خود آورده اینست که حرکت بنفس مرکب از انقباض و بساطت و انقباض عبارت از حرکت اجزای عروق است
از طرف و کنار و جانب وسط و بساطت بر عکس آن یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف و کنار است و هر دو حرکت متقابل یکدیگر را
و ظاهر است که انقباض و بساطت بدون تبدل ایون هر یک عمل منضویت زیرا که فضای تنو سلسله میگردد و یکبار در حالت بساطت
و منقبض میگردد و بار دیگر در حالت انقباض و قبل ازین که یافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت ایی از زمینت باشد حرکت آب
کوزه متحرک و غرض ازین بیان آنست که تا آنچه در منبع حرکت ایی گفته اند که مکان عبارت از سطح مادی و ماس سطح مجوی است و از
نشود زیرا که شک نیست که عروق در مکان خود است و سطح آن از سطح مادی خود و مسافت نمی نماید در انقباض و بساطت و بساطت
و انقباض که جرم عروق که منقبض و منبسط میگردد گوشت و پوست اطراف و بالای آن منقبض و مرتفع میگردد زیرا که اگر چنان
نشود لازم آید عروق مادی آن فضای بهم رسد و در حالت انقباض و این مجال است بجهت استلزام خلا و محال بودن آن قول
دویم آنکه حرکت بنفس حرکت کمی است زیرا که شراب لامحال متخلل میگردد و در وسط و بساطت و منقبض میشود و در انقباض و انقباض
در حسب لازم می آید و این مجالست نهایت آنکه این حرکت را اختلاف ایون و تغییر نسبت اجزا لازم است و از نزوم این مقوله

انقباض

در بودن آن حرکت کمی که مقصود باشد است نیز مانند سبب ثابت گشت که حرکت آن کم است و اقتضای او شسته که شک نیست
 در آنکه عرق تبخیر و منبسط میگردد و در آن صحن تکلیف و تحمل میگردد و هر حرکت در کم چنین است بجز این و همچنین ظاهر است که
 در کیف نیز حرکت یکسان گامی زیرا که ظاهر است که کمی تبخیر که در حرارت طبیعی و ماه سردتر از آن میگردد و لیکن چون مقرر است که
 غرض کلی از حرکت تبخیر و روح حیوانی بجز سبب مابعد و نقض و دفع بخار و فایده است از آن و در کیف نیز کمی حاصل میگردد و
 نقضی و لهذا آنرا معتبرند داشته و در تعداد حرکات آن شمرده اند و همچنین حرکت در کم را نیز زیرا که مراد طبیع از تبخیر در یافتن و
 تکلیف آن نیست پس آید مانند از استقامت حرکت که بر آن مصادوق آید که حرکت است این یا وضعی غیر آن و معلوم است که مانی از فاضل
 ملاحظه فعل نموده که در تبخیر و حرکت است این را کمی و لیکن معتبر تر طبیع حرکت است این است نه کمی همان دلیل که ذکر یافت قول سیموم
 قول فرشی است صاحب موجود آن حرکت وضعی است همچنانکه ظاهر است که حرکت تبخیر حرکت در کیف و حرکت در کم نیز نیست و مکان
 نیز غلبه اند بود زیرا که لازم می آید که خروج نماید از مکان بیگانه و شریان در حال انقباض و سبب بر می آید از مکان بیگانه پس بقصد
 اقرار و التزام باید نمود که حرکت آن وضعی است بجز آنکه حرکت بدون این چهار مقوله نیست نیز معلوم است که شریان چون سبب است
 بعد انقباض و انقباض نماید بعد سبب است معتبر میگردد و در آن چیزی که نسبت بعضی اجزای آن نسبت بعضی اجزای دیگر بقدر بعد و مراد از
 وضع درین موضع این است پس حرکت وضعی متحقق باشد و فاضل علامه بر این قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت است
 را خروج از مکان لازم نیست و در دلیل ثانیه گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا گانه باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه امری را باید بر آن
 که عدم تبدل است نیز در آن معتبر است و بدین است که حرکت تبخیر تبدل ایون تصور میگردد پس لازم آید که این باشد وضعی و بی
 دانست که بعضی حرکت تبخیر بر سبب تو نیز میدانند در این صورت حرکت کمی اصلا صورت می بندد وضعی نیز پس باید که حرکت
 آن محصور در این باشد چنانکه بر هر تقدیر که باشد تبدل ایون لازم است اما وضعی نیز میدانند بود بشرطی که عدم تبدل ایون در این است
 وضعی ماحوز باشد و کمی نیز میدانند بود بشرط آنکه حرکت تبخیر مخصوص تعقیب و سبب باشد اما کیفی لا محاله ایما واقع میشود و لیکن بسبب است
 از ناخن و بیخ فایده است و نیز باید دانست که اجتماع حرکات متخالفه در یک زمان محال است بجز اختلاف کیفیت پس اتفاق تبخیر در جمیع
 نوع ممکن باشد و سبب را طبعا بعضی را در بعضی امری میگردد و با هم در همان دلائل بعضی بر بعضی نزدیک است اما در صورتی که در حرکت
 وضعی تبدل ایون با خود باشد اجتماع وضعی مانی متخلف خواهد بود و فصلی حقیق در بیان کیفیت حرکت تبخیر و بیان آنکه حرکت آن نسبت
 بدانکه حرکت تبخیر با تعقیب و سبب است چنانچه همه متفق اند بر آن و عالینوس بر این است و با تو نیز هست یعنی بطریق محمود و زوال نقطه
 بدون تعقیب و سبب یعنی اجزای عرق یا ثبوت و بقا نسبت آنها با یکدیگر یکبار میسرود میانند تا هم با و بار دیگر میسود میانند و تا همین
 تو نیز است لال میانند که حرکت تبخیر اگر تعقیب و سبب باشد لازم می آید که در حالت سبب با فایده و در عرض عرق محسوس گردد و همچنین

نقصان در آن در وقت میل انقباض زیرا که درین نسبت بساط لامحال اجزای آن در هر شیئی منبسط است تا یکدیگر هر جانب عرض و
ارتفاع البته می افزاید و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعضی اجزای عرضی او اطلاق باصبع شوند و بعد از آن متصل با بعضی
بعضی اجزای دیگر تا حرکت اینها علی سبب است و همچنین درین انقباض اجزای که اولاد دراز اصبع گردند بعد از آن اجزای
دیگر و در این صورت باید که افزودن در عرض تریب در حالت انقباض و گوی در حالت انقباض تدریج محسوس کرد و در تجربه یافته
اند که در اجزای عرضی انقباض مستغرق است پس گفته اند که حرکت بعضی بعضی بسط نمیتواند بود لامحال توتیر خواهد بود زیرا که حرکت عرضی
این دو وجه بیرون نیست و در جواب این قول حیوان گفت که از عدم حساس از یاد و انتقام در عرض در حالت بسط و بعضی
لازم نمی آید بطلان انقباض و بسط زیرا که عدم حساس تفاوت در حالت بسط و بعضی نمیتواند بود که بسبب قلت تفاوت باشد
نسبت باز یاد و انتقام را می و نیز نمیتواند بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود از یاد و انتقام محسوس است زیرا که حرکت شریان
در حالت انقباض محسوس نشود و قطع نظر از آنکه مقدار عرض آن محسوس کرد و حکم بر از یاد و در حالت انقباض قوی نموده میشود و بعضی
عیر آن که حالت انقباضی است محسوس باشد و چون آن نیست این نیز نخواهد بود و بدانکه در آنکه حرکت بعضی هر چه نسبت شش در آن است
یکی قول جالینوس و اکثر اطباء که قوه حیوانیه است که در قلب است و شریانها در آنند و آن برای جذب نسیم بار و دفع نجار و ما شریان
را حرکت در می آورد و می است آنکه قوه مذکوره مستعد باشد با شخص در قلب شریانها و یا مختلف باشد از شخص در آنها دوم آنکه علت حرکت
آن جز روح و خون شریانهاست سیوم آنکه محرک آن قوه جاذبه و دافعه رحمت که در شریانهاست چهارم آنکه محرک آن قلب است
و جنبش شریانها از جنبش قلب بنا بر جنبش فروع و شاخهای شجر است و جنبش شش و پنج شش و درین هر چهار وجه در هر یک است در آن حکم
آنکه محرک آن قوه طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم آنکه محرک آن قوه ارادی است و قشری بر این است ششم آنکه اگر کسی بید
که است از این حرکت نشود و حساسیتها پس چگونه ارادی میتواند بود و جواب آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادی است
و حال آنکه حیوان از اصلا بران حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی حساسیتها و شعور و حسیت زیرا که اعلم است از آنکه
عضل ارادی مقارن شعور باشد و یا نباشد و فصل سیم در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شریانها هر دو بالقهر است یا بالطبع
یکی بالقهر و دیگری بالطبع و قاهر است درین چهار قول است قول اول آنکه هر دو قهری اند مانند آنکه چون فرض نمایند که هرگاه قلب
منبسط کرد برای ضرورت غلاظت عینا در روح را از شریانها پس شریانها بالقهر نیز خسته است اما منقبض میکند و باز چون قلب
منقبض شود روحی که در آن مجتمع است بسوی شریانها بر میگردد و شریانها نیز بالقهر منبسط میکند و جنبه آنکه روح در آنها بکلیت دوم آنکه
بالطبع باشند جنبه آنکه هر دو حرکت بالطبع جنبه استساق هوا بار و دفع نجار و ما شریانها واقع گردند اگر گویند این ملازم می آید
که از طبیعت و اعداد و حرکت متضاد مادر کرد و در این مجتمع نیست جواب آنست که امتناع صدور و حرکت متضاد از یک طبیعت

القدر...

بر تقدیر است که بر یک فرض و یک عرض و یک عمال واقع گردند و حرکت بعضی ازین قبیل نیست زیرا که از شان طبیعت شرعی است
که سنگالی که روحی در جوف آن گرم کرده و منبسط شود در آن صین هنگام احتراق بعضی اجزای آن روح و گرمی هوای وارد آن منقبض گردد
و بعضی دلیل امکان صدور و حرکت متضاد از شی و احدی بالطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب در خلل زمین طبیعی است و
همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است و ضدیت میان آن هر دو طبیعی است این دلیل ضعیف است و مدعا ازین است
نیکو در زیر آن جوشیدن و بر آمدن آب از زمین بجهت طبیعت آن نیست بلکه آن میل باطنی دارد و بجهت آنکه ثقیل است و
جوشیدن و بر آمدن آن بجهت اختلاف اجزا و اجزای منبسط و فرماید با آنست پس بالعبر باشد نه الطبع و دلیل برین اختلاف طبع
میاد عیونست بحسب اختلاف مواد اجزای متضاده آنها اگر گویند بنا بر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود آب
از زمین احتمال دارد که بالطبع بیشتر جواب آنست برین تقدیر باید که فرو رفتن آب در زمین بالقبر باشد و اجماع ضدین در طبیعت
واحد لازم می آید که مقسوم باشند و بدانکه مراد از فوقیت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری نیست زیرا که اینقدر زمین بر آب
سخت مردم که کثوف گشته و بر آمده است از آب برای آنست که هر جای زمین را اشکافند آب می رسند و هرگز آب در زمین نماند
نی نماید سیوم آنکه بساط طبیعی باشد و بقاض قسری باشد آنکه فرض نماید تقداری که شرمان را در حالت بنایت اسباط حاصل است
طبیعی باشد پس تمام اسباط قلب بنا بر صورت خللا روح از شر این نقل میگرد و در شر این بالقبر منقبض میگردد و نزد انقباض
قلب روح در قلب شر این باز میگردد و بساط در شر این بالطبع هم میرسد چهارم آنکه سهب قسری باشد و بقاض طبیعی باشد آنکه
غایت انقباضی با طبیعی فرض نماید پس اسباط شر این بسبب این روح که انقباض قلب موجب است قسری باشد و انقباض آنها که
رود اسباط قلب بهم میرسد طبیعی باشد بجهت رجوع نمودن شر زمین بسوی صحت طبیعی خود و باینکه است که آنچه ذکر یافت در اینجی
بودن هر دو حرکت انقباضی و یا اختصاص علی قسری و دیگری طبیعی در صورت بود که قاسر روح بود و اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه
بعضی بر آید بدان آن نیست در هر سه صورت متشابه صورت قسری بودن میتوان گفت که در قلب شر این دو قوه است
یکی قوه جاذبه که جذب نماید هوای مازاد را از خارج و در ویم قوه دفعه که دفع نماید هوای گرم استنشاق و فضول محرقه روحیه را
از داخل خارج پس هر گاه شر این در قلب جذب نماید هوای آنچه بزیاید بالضروره منبسط گردد و بساط در آنها هم رسد و با وجود
دفع آنها که گرم و محرق گشته اند بجزارت روح قلبی و خوارت غریزی منجذب گردند و جهت ضرورت خللا پس قاسر بر بساط تنبیه و
کشید که هوا کردید و قاسر بر انقباض خود مواد در صورتی که بساط را طبیعی گیرند و انقباض قسری باید که بسبب آنست که در غایت
اسباط حاصل است طبیعی فرض نماید پس اسباط جذب هم که موجب بود و بساط شر این است بالقبر باشد و باز نزول قاسر
بالطبع بسبب طبیعی که انقباض است راجع گردد پس در صورتی که قاسر هوای از فرض نماید شر این را نقل می افق است

قبض و بسط و در صورتی که قاسر روح را فرض نمایند بالعکس باشد و بالجمله قول اقرب بحسب ذمه و اسباب است که قاسر و فاعل انقباض و
اجزاء اشرا این روح است نهایتاً همچون قاسر و فاعل آن هر دو هوا است تا نیز بلکه هر دو با هم قاسر و فاعلند هر یک مستجابی را
که هر دو ضروری اند چنانچه ذکر یافت روح برای ابقای اجزای او رسیدن مدد و مدد بسیار اعضا و هم برای ترویج روح حیوانه و بسایر
مانند لا بعباید که تخیل و فاضله کرد میان هر دو حرکت که متضاد یکدیگر باشند و سکون جمده که هر گاه چیزی حرکت نماید بجای
و نهایت آن جانب رسد لابد باید که با یکدیگر در همان جنابیت رسیدن و باز خود کردن سکون میان آن هر دو حرکت است حتی
محموس نباشد و سکون که بعد از حرکت ابعاطی است و بعد از حرکت انقباضی آن سکون ظاهر و سکون محلی نامند و سکون که
در آخر انقباض معتدل از اول بسطی است مسمی سکون باطنی و سکون مرکزی است و قید آخر بسط و اول انقباض است
است تا سکون که در شرط بعد قریب اول و قبل از قریب ثانیه واقع میشود از جهت ساقط کرده و اگر نه لازم آید که حرکت مطرقة
هر یک از چهار حرکت چهار سکون باشد و این خلاف مفروض است سکون از اجزای تعریف نبض نیست بلکه لازم حرکت است
چنانچه ذکر یافت که آن هر یک از حرکت ابعاطی و انقباضی است و بدانکه در آنکه حرکت انقباضی محسوس است یا از اطراف آن
است اکثری بر آنکه ممکن نیست احساس آن زیرا که در ادراک جسم لمسی ملاقات حواس با محسوس شمس است و سنگ نیست در آنکه
شریان و حالت حرکت انقباضی از سرانامل مدک دور میگردد پس هر گاه نفس شریان محسوس نگردد و حرکت آن بطریق اول محسوس
نخواهد گشت و عند الحقیق این قول ضعیف است چنانکه میتواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد و نیز آنکه شریان از
سرانامل جدا گشته که منقبض و منقبض گشته و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس میگردد و بلا اول آن محسوس میگردد و بسته
خصوص در چهار جنس از اجناس عشره نبض که قوی و عظیم و صلب و بطنی باشد و اما حرکت بسطی در اول که میل از مرکز محیط نماید
محسوس نمیکردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت بسطی و سکون ظاهری محلی البته محسوس اند فضل آنچه در اجسام
در میان آنکه اجزای نبض که در حرکت دو سکون باشد که ام اعظم که ام اصغر است و نسبت حرکت بجز حرکت و نسبت سکون بسکون
و نسبت حرکت بسکون چه نحو است و میان اجناس عشره نبض بدانکه در معتدل المزاج مدت هر دو حرکت با هم مساویند و تجربه آنکه علت
تحریک آن هر دو که احتیاج قلب است ترویج و دفع بخار خانه و یا ابعصال روح حیوانه بسیار مدتی چنانچه ذکر یافت و اما متعاقباً
سکونین با هم نظر باعدال مزاج باید که مساوی باشند و بعضی نظر باینکه توقف هوا آلوده در قلب باید زمانه معتد باشد برای دفع
و استعمار آن بخور برین محسوس سکون در اضلی زیاد از سکون مزاجی باشد و نظر باینکه باید صدمه سرد از مزاج مقداری و از نامید رنگ
حرارت و زیاد احتیاج بخور نسیم بارد باید که بالعکس باشد و اما نسبت زمان حرکت بسکون اگر روح در کمال اعتدال است زمان حرکت
اطول از سکون باشد چنانکه مقصود بالذات حرکت است و سکون بالعرضه اما هر گاه برودت مغز غالب مزاج باشد و هوا

ادوات علی

سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاد از زمان حرکت باشد تا آنکه جایزه داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون داخل قلبی باشد
 و قبل ذکر یافت که سکون خارجی شریانه و سکون داخل قلبی با یکدیگر واقع میشوند در یک وقت و سکون داخل قلبی اخص از سکون خارجی
 قلبی است بخلاف سکون شریان که خارجی آن اخص از داخل آنست و چون تهیه مقدمات بیان یافت اکنون بان اجناس عالی سبطه
 نبض که شناخته میشود حالت نبض بیان می یابد بدینکه اطباء آن اجناس را با استقرار یا فزاید هر چند قشری نوشته که بر آن متعصبی آنست
 که نباشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام تحت مطلق باشد که نوعی از جنس ماخوذ از استواء و اختلاف است و مراد از جنس اینجا
 غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طول می پاشد زمان وجود آن مخالف با هیئت حرکتی که تغییر است زمان آن نیست با وجود آنکه
 هر یک از آن هر دو جنبی بر سر اندر زدن این جهت که اطلاق جنس بر هر مفهوم عام نماید اهم از آنکه تحت جنس دیگر باشد یا نباشد و
 اهم از آنکه داده باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر داده باشد مراد نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مراد عامه منطقی است و فصل
 آن اجناس بالا مجال اینست اول جنس ماخوذ از حد است و دوم جنس ماخوذ از کیفیت قریح حرکت سرگشتان سیوم جنس ماخوذ از زمان
 هر حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس ماخوذ از مقدار و امتلا آلت ششم جنس ماخوذ از اضرار طمس در دست آن ششم جنس
 از زمان سکون ششم جنس ماخوذ از استواء جنس و اختلاف آن نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت در اختلاف یا عدم نظام آن دهم جنس
 از وزن و دیگر آنکه گفته اند استلال بر احوال قلب و شریان که استلال میانیند بر احوال بدن از جهت صحت مرضی مندر در کسب نیست
 یکی فعل دوم فاعل سیوم آلت فاعل که قوی است و یا ضعیف و فعل عبارت از حرکت است و لازم آنها سنگلت چنانچه ذکر یافت و
 اصناف لایل ماخوذ از آن هر دو پنج است اول اعتبار سافت حرکت که عظیم و صغیر است دوم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است
 سیوم اعتبار یکی از حرکت با دیگری در ستاوی آن هر دو و اختلاف آن هر دو که آن مستوی و یا مختلف است و یا آنکه از نظامی صحت
 است و یا از نظامی صحت نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطو و آن ماخوذ از تفاوت تغذیه است پنجم اعتبار نسبت زمان
 یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو سکون با دیگری و یا اختلا میان آنها و آن ماخوذ از وزن و لا وزن است و آلت لمبص لصفه
 دلائل ماخوذ از آن شش است اول اعتبار کیفیت ملموس آن دوم اعتبار قوام جسم آن سیوم اعتبار امتلا و مقدار آن پس مجموع ششند
 و دهم داخل در نمی است چنانچه ذکر یافت و غایت امر در استلال منفرح اجماع کمال قوت و حاجت روح بتصفیه آن است و حرکت آن
 تابع حرکت قلب و بعضی گفته اند اجناس نبض یا آنکه ماخوذ از یک نبض واحد و یا از یازده از یک نبض و اجناس اول یعنی ماخوذ از یک نبض
 تحت قسم است بجهت آنکه یا ماخوذ است از زمان دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار سافتی که حرکت می نماید در آن حرکت و یا از
 آلت قوه بر فعل آن و یا از قوام هر عرق و یا از طمس آن و یا از چیزی که در مجموع آنست و یا از شبانه که ممکن است قیاس نمودن میان
 و اجناس دوم که ماخوذ از شریانه از یک نبض است دو است بجهت آنکه یا ماخوذ از استواء و اختلاف آن یا از نظام و عدم نظام است و اما بیان

در اید بر طول دلالت بر کثرت حرارت و قوت ینماید و قوی که قوت است بر ضعف آن هر دو معتدل میان آن هر دو دلالت بر
 اعتدال آن هر دو و بعضی گفته طویل است دلالت بر زیادت رطوبت و بعضی گفته بعضی است بر قلت رطوبت و زیادت جویست
 میان آن هر دو و بر اعتدال آن هر دو و کثرت آن که گفته مخفف است دلالت بر زیادت حرارت و مخفف گفته شایسته است بر کمی آن معتدل
 میان آن هر دو و بر اعتدال میان آن هر دو و لیکن زیاد در اقطار ثلثه یعنی طویل بعضی شرف را عظیم نامند سبب آن آن کثرت حرارت
 که شدت مابینت و قوت قوت و مطاوعت آنست و سبب بعضی آن نهال و لاغری زیرا که قوی و کثرت لحم باعث انقباض عروق و
 مانع عظم نبض است ناقص در آن هر دو یعنی قوی و مخفف را صغیر نامند و زیاد در عرض و شقوق را خواه قوی باشد و یا معتدل در طول
 و قصر غلیظ گویند و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آنست و ناقص در آن هر دو در عرض و شقوق خواه طویل باشد و یا معتدل در قوت
 نامند و سبب آن آن قلت و نقصان هر سه سبب مذکور معتدل میان آنها معتدل در اسباب مذکوره و دلالت بر اعتدال حرارت و
 برودت و رطوبت و جویست ینماید و بدانکه مقیاس علیه معرفت نبض معتدل از غیر معتدل منحرف از درجه اعتدال با فرط و یا فقر نبض
 معتدل المزاج است که طیب نبض آنرا کرده و در زمین خود نگاه داشته بدان بسجده نبض غیر را خواهد یا بعضی معتدل باشد
 و یا باشد و یا معتدل نبوی و یا معتدل صنعی و یا مقیاس الی نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که طیب مکرر در حال صحت و مریض
 نبض آن شخص را دیده و در زمین خود نیز آن صحت آنرا گرفته و سپرده بدان بسجده حالت انحراف آنرا از اوله گفته اند که طیب حکام و
 سلاطین باید که قدیم و عارف از هر صحت و غیر صحت ایشان باشد و طیب بعد بازه و دارد اعتمادی چندان نیست تجربه مردم
 اطلاع و احاطه بر جزئیات انحراف از بر ایشان جنس دو هزار جنس عشره اده السبطه نبض ما خود از کیفیت قریح اصابع است
 قطع نظر از دیگر اعتبارات و این شصتیم است قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هر دو قوی آنست که بقوت صد
 بخورد بر انگشتان در هنگام حرکات ینماید و هر چند سر انگشتان را بران لغزش رند باطل کرد حرکت آن بلکه فرود در در انگشتان
 و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت بر شدت قوه حیوانیه ینماید که محوک آنست زیرا که هر گاه محوک در حال قوت باشد
 متحرک آن نیز قوی باشد ضعیف آنست که بقوت بخورد بر انگشتان و صد مرتبه بران رند و اگر انگشتان را بران لغزش
 بر انگشتان فرود رود و از خود دفع نماید هر چند عظیم باشد زیرا که کاست که آلت بسیار نرم میباشد و با آن محوک بسیار سبب
 خصوصاً قوی که مانع و مانع خطی آنرا باشد پس عظیم انجا بسبب شدت قوت نیست بلکه بسبب قوی آنست پس با قوت عظیم
 قوت میتوان بود و گاه میباشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای سبب سبب مطاوعت خود پس میباشد نبض قوی غیر عظیم
 کردید که هر یک از عظیم قوی لازم دیگری نیست بلکه بدون دیگری یافته میشوند و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه ینماید زیرا
 ضد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن هر دو ینماید و بدانکه معتدل در جنس طبعی است مگر

درین جنس که طبیعی آن را بد در قوه است برای اینکه قوت بر چند زیاد باشد بهتر است اقسام این جنس بحسب ترکیب نمیکردند از
 سه قوی و سه ضعف و سه معتدل با هم جنس سیوم از اجناس عشره اوله بسیطه بنفین ماخوذ از زمان حرکت بنفین است این جنس قسم
 سه قسم میگردد سریع و بطی و معتدل میان آن هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانه البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک بنفین است
 را پیش از قطع آن تمامی آنرا مثل سایر گاه فرض نامیم مسافت واحد را یا قطع خواهد نمود آنرا از زمان قطع حرکت معتدل بر آنرا و با در
 زمان اطول از آن بود از زمانه که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دوم را بطی و سیوم را متوسط و
 معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطو و توسط زیرا که سریع در انبساط و بطی
 سریع در انقباض و گاه می باشد بطی و گاه می باشد متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن در انقباض می باشد قسم این جنس بحسب ترکیب
 و سریع و دالات بر شدت محبت قلب بسوی هوای باره برای ترویج و دفع بنماید و قوه قوت لازم نیست و بطی که کند است دالات
 بر قلت محبت بسوی هوای باره و بنماید و ضعف قوت لازم نیست و معتدل در سرعت و بطو یعنی زمان ملاقات عروق کبرشتان
 نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دالات بر توسط محبت بسوی هوای باره و بنماید و علامت اعتدال مزاج آنست در حرارت است
 و اقسام این جنس نیز نمیکردند و بد آنکه سریع را قهر زمان حرکت لازم است اما قهر زمان حرکت را سرعت لازم نیست زیرا که هر گاه
 مسافت قهیر بود با لغزوره زمان حرکت قهیر خواهد بود بر چند حرکت سریع نباشد و فرق در قهر زمان حرکت بنفین که بسبب قهر
 مسافت باشد و میان آنکه بسبب قهر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که بنفین شامق باشد بخلاف آنکه در آن معتدل
 نیست که شامق باشد یا غیر شامق و فرق هر اول و دوم که غیر شامق باشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد
 از قهر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود بحسب مقتضای مسافت فرض کنند بر زمان
 حرکت را بر آن قیاس نمایند تا روشن گردد که قهر زمان حرکت از قهر زمان مسافت است یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این
 معنی را که بسیار غافل است جنس چهارم از اجناس بسیطه بنفین ماخوذ از قوام آلت است و این نیز بر سه قسم است مصلوب و
 متوسط میان آن هر دو زیرا که قوام آلت عبارت از میثقی است که حاصل میگردد جسم را که بدن حکم بنماید بر آنکه جسم مصلوب است یا
 نرم یا متوسط و مصلوب آنست که عاصی باشد از قبول انعام رخصت را که چون بقوت بقا بر آنرا قبول فشار نماید بلکه از خود دفع کند
 انگشتان را و این دالات بر پس مزاج بدن بنماید و سبب آن اسباب یا بر محقق است زیرا که پس مقتضی صورت قبول
 اشکال و ترک آنست و یا بر و در نتیجه و یا تعدد عروق چنانچه در کبارین تشنج و تعدد می باشد و پس مخالف آنست که قبول اشکال
 سرگشتان یا سازه و سرگشتان در آن فرور و ندر و این دالات بر غلبه رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال و
 ترک آنرا است و سبب آن اسباب بر طبعه است و گاه مشتبه میگردد و مصلوب بقوی و فرق میان مصلوب و قوی آنست که چون بعضی

قوی را بقوت بغشا از مطلقیت و قولش را نماید و لیکن بقوت از خود دفع نماید و صلب است که قول فشاری نماید و دفع میکند سر
انگشتان را بقوت از خود و بالجمود فرق میان هر دو بافعال و عدم است و اگر قوی البتہ باید که باحرارت باشد و صلب را حرارت لازم
نیست از برودت نیز میتوان بود و معتدل و دالت بر اعتدال حال آن هر دو نماید و سبب آن اجتماع اسباب مختلفه و در طریقه است معین تخم
از اجناس بسیطه و تقریر حال سخن از خود اندام سکون است خواه سکون حقیقی محلی خارجی باشد و خواه سکون غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا
سکون جسمی که زمان وقوع میان دو نسبت باشد و این مثل بر چهار امر است یکی سکون محلی و در این انقباضی سیوم سکون مرکزی یا
انقباضی و سکون مرکزی را استعمال در تمامه نماید اول آنرا انقباض و دوم اول انقباض سیوم سکون که میان آن هر دو است
و هر چند که در آن نباشد و این نیز بر کثرت است یا متواتر است یا متفاوت و یا متوسط میان آن هر دو متواتر است که گویا باشد
زمان محسوس واقع میان هر دو و قریب چون یک قدر نمود باز برودی بدون تحلل سکون بسیار بود بقدر دیگر نماید و زمان سکون گویا کرد
نسبت بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض حرکت آن محسوس کردنی القوی باز منبسط کرد و قریب نماید و همچنین در فرق میان متواتر و غیر
است که سریع چون ماخوذ از زمان حرکت ممکن است ادراک آن یک حرکت قوی که زمان آن تغییر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست
سبب محسوس است ادراک آن و کمتر از دو حرکت محسوس میکند و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم مطابقت آن است که
اگر قوت میکرد آنرا از اعظم تدراک آنرا متواتر نماید و درین زمان سکون و حرکت هر دو تغییر میباشند و در سریع زمان حرکت فقط
سبب آن اسباب حرارت و متفاوت است که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت یا ضعف مط
جدی که قادر بر قوت غلظت متواتر باشد و معتدل متوسط میان آن هر دو دلیل بر متوسط حال قوه حیوانیه و توسط حاجت سبب آن
توسط اسباب آن هر دو است جنس ششم از اجناس اوله بسیطه و اوله بر حال سخن ماخوذ از تفاوت جزئی است که در تجویف غرق است از
رطوبت این نیز منقسم است به سه قسم که در متغلی و عالی و معتدل میان آن هر دو زیرا که آن رطوبت یا زیاد از حد عمد است که برادر و چون
غروق را که محسوس کرد و دلند این را متغلی نامند و این دالت بر کثرت خون و روح نماید و سبب آن اسباب سبب است و از
اغذیه و اثر بر طبعه و انشام طبعه و مواعظ و منصف با صمد و دافعه و یا شدت اسکه و یا ضیق مجاری و عالی مخالف متغلی است
که رطوبت تجویف غرق کمتر از رطوبت تجویف غرق سببی معتدل باشد و دالت می نماید بر آنچه دالت می نماید بر آن متغلی و سبب این نیز
ضد اسباب سبب است با سبب دیگر که قلت دم و روح و یا قلت آن هر دو با هم و یا غلظت آن هر دو است با هم و معتدل
متوسط میان آن هر دو است و دلیل توسط امور مذکور و سبب آن توسط اسباب مذکور است جنس هفتم از اجناس مذکور ماخوذ
از کیفیت جرم و قوت که طلس است باشد هر چند این جنس عام صلب است و لیکن گاه طلس غرق مخالف طلس جمیع بدن میباشد زیرا که
شرایط اتصال قلب دارد و آلت آن دو عیاد و دم و روست که هر دو گرم اند هر چند در بدن نیز اعیان مسته لیکن چون با این روح قلب است

و دم کثیری بسبب غلبه رطوبت دم حرارت روح چندان محسوس نمیکرد و لهذا طس شرابان از آن کمتر است کیفیت بدن طس شرابان
 نبض در صدره کمریافت و آنکه کبذار و طبیعت است خود را بر موضعی از معصوم غیر موضع شرابان و نسبت آنرا بمعتدل را باید پس دست بر
 شرابان کبذار و زمانه و نسبت آنرا باید و حکم نماید بحسب احتیاج و لایق آن و این نیز منقسم میگردد و نسبت هم عاود و بارد و معتدل میان آن
 و نیز بحسب کیفیات اربعه مقتضی است که شش باشند و لیکن در کیفیت انفعالی را مستعمل کرده اند بالوازم آن مانند لیس و صلابت
 را اینجا چنانچه در سایر اعضا مستعمل اند چنانکه لیس و صلابت ایجاد فعل تحت جنس قوام اند و عاود و لالت بر حرارت آنچه در طبیعت
 عروق است از خون و روح میدیاید و صلابت آن هر یک از اسباب منجبه است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو است که کیفیت
 آن کیفیت نبض مستعد است دلالت بر اعتدال حال خون و روح میدیاید و حرارت بر بردت جنس ششم از اجزاء غیره و اما بسبب صفت
 ماخوذ از احوال استواء آن و اختلاف در آن است و آن که فرعات آن اجزا نامثل را تشابه باشد در هیچ حالت بود که غلبه و ضعف
 و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تفاوت و تفاوت و صلابت لیس باشد و مختلف آنکه فرعات آن تشابه باشد در آن احوال هر که
 راجع باین پنج امر است جنس ماخوذ از حال مقدار جنس ماخوذ از حال قوت جنس ماخوذ از حال حرکت و جنس ماخوذ از حال اناسک
 و جنس ماخوذ از حال قوام آلت زیرا که ظاهر ترجمی که واقع میشود بسبب استواء و اختلاف این اجزاء منقسم است آلتس وزن بسیار
 دشوار است ادراک آن بوجای استواء و اختلاف در آن و آلتس ماخوذ از حال خوری که عمدتیت بر آن عروق ظاهر است که آن واقع
 نمیکرد و مکر تدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستعد است که مختلف کرد در مدت و در بعضی و یا در بعضی
 باین حیثیت که ظاهر کرد در حس و اما اختلاف یک نبض در آن از حلال است و آلتس ماخوذ از حال طس پس وقوع اختلاف مختلفی که
 ظاهر کرد در حس تعبیه است و اما جنس نظام و غیر نظام پس بدستی که مختلف در آن نوعی است از غیر منظم پس میباشد اعتبارات تنوا
 و اختلاف در آن هر دو فعل در نظام و مقابل آن و جنس مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکو حال بدن بجهت آنکه سبب آن جریان است
 آن احوال است بر اعتدال اما مختلف دلالت بضعیف نیکو حال بدن مینماید یعنی بر سوء حال بدن مینماید و سبب آن یکی از امر است
 یا فعل مادمه مانع از حدوث حرکات بر هیچ استقامت و یا مجامده قوت با عرض چنانچه در ایام بکارین میباشد و یا اشیاء که دارد
 بدن میکند از خارج مانند فرج و هم غضب غیره و بد آنکه لفظ مستوی و مختلف را گاه بر سبب اطلاق استعمال مینماید که
 باشد استواء جمیع آن امور خرد مذکوره و جمیع صفات و همچنین مختلف در جمیع اینها و در همه صفات و گاه بر سبب تغیر که باشد
 اختلاف در بعضی و در بعضی و در بعضی صفات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلان و بدان دیگر آنکه اگر جمیع مواضع اصابع
 مساوی و جمیع صفات اجزای آنها تشابه باشند و یا آنکه همه غیر مساوی و غیر متشابه باشند مطلق استعمال مینماید و نیز اگر موقع
 بعضی اصابع و بعضی صفات بعضی اجزای آن مساوی و تشابه و یا بعضی مواضع و بعضی صفات بعضی اجزای آن مختلف باشد با یکدیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

استباط آنرا در این آن هر دو تحت موقع اتمل مشابه در امور مذکوره باشد و با مختلف باشد بعضی از سببها بعضی متقطع و بعضی
 عاید و بعضی متصل است متقطع آنست که منفصل کرد در یک جزو بقدره تخمین و جزو واحد منفصل از آن بقدره و گاه مختلف باشد و گاه
 آن سبب و بطور مشابه و عاید آنست که بعضی عظیم رجوع نماید و صغیر کرد در یک جزو پس عود نماید یک عود لطیفی و از این نوع است
 بعضی متداخل و آن نیست که باشد یک بنفذه مانند و بنفذه سبب اختلاف و یا دو بنفذه مانند یک بنفذه سبب اتصال آن هر دو سبب برای
 مختلفین در آن متصل اگر اختلاف آن بدیگی بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظم بصغر بدرج رود و یا از صغر بعظم بدون آنکه منفصل
 کرد در چیزی که تغییر نماید بسوی آن از سرعت بسوی بطول و یا بالعکس و یا بسوی اعتدال و یا از اعتدال بسوی آن هر دو و یا از عظم و یا صغر
 و یا اعتدال در آن هر دو بسوی چیزی که متصل میگردد بسوی آن در این گاه میباشد مستمر باشد که هر بنفذه بعد بنفذه دیگر مشابه بسبب صغر
 یا بعظم و یا سرعت و یا بتواتر و یا غیر اینها که از دو گاه بحسب اتفاق میباشد با اتصال آن در بعضی اجزا اختلاف بسیار و در بعضی اجزا
 کم و در میان آن بطریق توضیح آنکه این بر دو وجه است یکی آنکه بدرج در آن اختلاف ظاهر کرد در یک نوع مثلاً بنفذه اول اعظم محسوس
 کرد و بنفذه ثانیه در عظم از او اندک کتر و بنفذه ثالثه از آن نیز کتر و همچنین هر بنفذه از بنفذه دیگر اندکی بکاهد تا نهایت صغیر رسد و این را
 مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل نهایت صغیر رسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اول و درین عود
 اگر هر بنفذه بدرج زیاد شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر در میان نموده بعظم و یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر منتظم
 نامند و سایر مقام که در آن مختلف واقع میشود مانند سرع و متواتر و غیر آنرا بر این بنام نمایند و هم آنکه اختلاف آن در نقطه هر
 کرد و در این اختلاف نیز یا بر سبب نظام است یا بر غیر نظام اگر بر نظام است آنرا مختلف منتظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منتظم
 نامند بحسب هم از آن جناس ماخوذ از انتظام و غیر انتظام است و این قسم میگردد مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم است
 که عاقل حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک و تیره باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه گمرازان
 بر یک اختلاف باشد مانند آنکه سرع باشد سرعت هر بنفذه مانند سرعت بنفذه که مجاور آن و بعد از آنست باشد یعنی در آن یک
 اختلاف باشد دوم آنکه برای متکرر آن دو دوره متخالفه و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر بنفذه که مجاور آنست و بعد از آن
 با استمرار و تا معددی معین پس برگردد و سرعت آن بطور در هر بنفذه مانند بطور بنفذه که مجاور آنست بعد از آن و استمرار تا معددی
 معین پس برگردد و جمع نماید بسوی دوره اول تا اینکه تمام گذارین نیز عددی معین را پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و همچنین
 و غیر منتظم مخالف آنست که حفظ نماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید رک حرکات مختلفه بر غیر ترتیب و مختلف منتظم
 مخالفه لالت برتثا به حال بدن مینماید در اسباب محافظه دوره و سبب آن منصف بسبب اختلاف است و این هر چند نسبت بسوی
 ظاهر است که روی آنست و لیکن در آنست غیر منتظم ازین زیاده است غیر منتظم دلالت بر ضد آن از عدم تشریح حال بدن مینماید

مسبب باشد تا سبب اختلافت و یا کثرت آن در آنکه غده الحقیقی آنچه براسه از اجناس آید که بعضی نیست بلکه
 در فعل قسم ششم است چنانچه شیخ الرئیس و محمد بن زکریا رازی و ابوسهل سجی و قزینی و غیر ایشان از قول اطلاق گفته اند زیرا که اگر
 عام در اصناف و غیر نظام در آن اخص از مطلق اختلافت که ششم است و اگر بگیرند آنرا قسمی براسه لازم می آید که خاص
 قسم عام کرد و این باطل است و اما افضل الاطلاق جالیوس و فاضل الرمزه القراط و متحدین آنرا جنس دیگر بر خود اندر نهاده
 اند حسن و جم از این اجناس ما خود از وزن حرکت است و وزن عبارت از قیاس نمودن چیزی بچیزی برای استخراج نسبتی که میان
 آن هر دو است و نیزه اطلاق عبارت از قیاس نمودن یکی از دو حرکت است بر زمان حرکت دیگر و یا زمان یکی از دو سکون بر
 سکون دیگر و یا زمان یکی از دو حرکت بر زمان یکی از دو سکون جهت آنکه برای هر یک از حرکت و سکون زمان است برای هر یک
 ارد و زمان مقداری و برای آن مقدار نسبتی است بسوی قریب آن در این دو وجه یکدیگر و اول مقایسه زمان سبباً بر زمان سبباً
 دویم مقایسه زمان سبباً بر زمان انقباض سبباً بر مقایسه زمان انقباض بر زمان سکون خارج چهارم مقایسه زمان سبباً بر زمان
 سکون و اعلیٰ پنجم مقایسه زمان انقباض بر زمان انقباض ششم مقایسه زمان انقباض بر زمان سکون و اعلیٰ ششم مقایسه زمان
 انقباض بر زمان سکون خارج ششم مقایسه زمان سکون خارج بر زمان سکون خارج نهم مقایسه زمان سکون داخل بر زمان سکون
 داخل دهم مقایسه زمان سکون خارج بر زمان سکون داخل و لیکن مراد از شیخ الرئیس اینجا چیزیست که باشد میان زمان حرکت
 و زمان سکون که حرکت اجسامی و سکون محلی و مرکزی باشد هنگامی که این چهار امر مدک محسوس باشند و یا چیزی که میان زمان سبباً
 و زمان که میان دو سبباً است یعنی زمان که محسوس گردد در آن حرکت و اما بمقایسه زمان حرکت بر زمان سکون بر
 سکون پس آن داخل در باب است و اختلافت در آن بر دو قسم است یکی جمیع الوزن یکو دویم غیر جمیع الوزن ردی جمیع الوزن
 است که نسبتی که میان این امور را بنویسند است در آن بر مجرای سببی باشد بحسب سنان و بلدان و فصول و انواع تدابیر محری
 طبیعی هر یک از اینها است که بدان مقدر شده مثلاً در صبی باید که حرکت اجسام بعضی او اسرع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که هیچ
 بسوی جهت سبب یا در بیشتر از احتیاج دفع بخار و عاز است و ذکر یافت که سبباً شران جهت سبب است انقباض آن جهت
 دفع بخار و چون مقرر شد که حرکت اجسام شران بسیار اسرع باشد که در اقصی مدت تمام میگرد یعنی زمان حرکت آن کوتاه باشد
 و زمان سکون خارج محلی اطول و آنچه از زمان حرکت سبباً در زمان سکون می آید جهت استیفاء مطلوب اتحاد مسافت زیرا که
 چون حرکت عرق ابطایمی اطول گردد سکون بعد آن اسرع یعنی اقصی خواهد بود و جهت آنکه آن سکون مستوفی مدعی حرکت است
 پس حرکت را بطول سکون لازم باشد و بالعکس حاصل آنکه زمان حرکت هر یک از دو حرکت را قیاس بر یک از دو سکون نسبتی مقدر
 بحسب حال است چنانچه گفته شد پس اگر آن نسبت محفوظست در آن جمیع الوزن حسن الوزن نامند و اگر آن نسبت محفوظ نباشد

نسبت

دران غیر حید الوزن وردی الوزن گویند و جدی الوزن سه نوع است مجاوز الوزن و مابین الوزن و خارج الوزن و مجاوز الوزن است
 که وزن آن سنی باشد که متصل بس مصلح آن بود مانند آنکه بعضی بر وزن نفس شبان باشد و یا بعضی شبان بر وزن نفس که اول
 یا بالعکس و مجاوز الوزن را صغیر الوزن نیز نامند و مابین الوزن آنست که وزن آن بوزن سنی که متصل بس مصلح آنست باشد بلکه
 مابین آن باشد مانند آنکه بعضی بوزن نفس شیوخ باشد و یا بالعکس و مابین الوزن را محابب الوزن نیز گویند و خارج الوزن آنست
 که وزن بعضی آن بوزن سنی از انسان مانند هر که مانند آنکه بعضی شخص صحیح را بعضی مرتضی باشد زیرا که بعضی مرتضی است بهیچک از انسان
 ثلثی نماید و خارج الوزن از آنست که گویند که از جمیع اوزان طبیعیه مخصوصه بهسان خارج است نه آنکه مطلقا آنرا وزن نیست زیرا که
 هر نوع بعضی که باشد خالی اندر نه نخواهد بود چنانچه جانانیوس تصریح بدین نموده و جدی الوزن دلیل اعتدال حالت و غیر حید الوزن دلیل
 رد آنست حال هر چند خروج آن زیاد باشد در آنست آن شدید تر خواهد بود زیرا که بر غیر مجرای طبیعیه زیاد است فضل بجم
 از باب اول از کس چهارم در بیان استام بعضی مرکبات است و اسباب آنها که از جمله جنبه های مرکبه که هر یک نامی دارند عظیم و
 صغیر و غلیظ و رقیق و غشای و دوشاری و موجی و دودی و نسلی و ذنب الغاری و مطر و ذر و القره و واقع و الوسط و سلی و غیره و قوی
 و بعضی است از آنها که هر یک که خواهد یافت اسباب حرکت آنست از مصلحت و این کیفیت آنست از حرارت و برودت و مثلا
 و غلا و قوت و ضعف و زمان سکون از طول و قصیر و غیره که در کور شد و نیز نگر در کرافت که علت غایب حرکت بعضی ترویج عارضی است
 و حرکت آن یعنی علت فاعلی آن قلب است و علت مادی آن جرم عرق و علت موری آن حرکت پس از حرارت غالب باشد همچنان
 ترویج زیاد خواهد بود برای جذب سیم بارد و با آن اگر آلت مساعد مطواع باشد یعنی نرم باشد و قبول تحریک نماید و معی باشد
 و قوت قلبی که فاعل است مساعد و قادر بر تحریک بحال انبساط باشد خواهد کرد و نیز بعضی عظیم برای آنکه علت عظم اجتماع در ترکیب این امور
 ثلث است بهم یعنی قوه قوت و شدت حاجت و مطاوعت آنست و اگر حاجت بسوی ترویج زیاد باشد آنچیزی که حاصل میشود مقدر است
 از خواست بسوی نفس عظیم خواهد کرد و در اسرع با عظم تا آنکه تکمیل نماید عظیم و سرعت استیغای مطلوب بحسب واجب و اگر شدت حاجت
 تنفری این حیثیت باشد که مندرگه در بهوای منجذب بعضی عظیم سریع بعضی متواتر با عظم و سرعت کرد تا آنکه حاصل نماید بحسب استیغای
 واجب مطلوب خود را پس هر گاه ممکن باشد قوت را تکمیل مقصود با عظم عدول نمی نماید بسوی تواتر و مثال قوت درین مثال باشد یعنی
 است که در معنی در که وسیع کرد و در خطوه های خود را تا آنکه برزدی طی مسافت تعیین نماید پس اگر اهتمام او زیاد باشد سریع تر
 بینا میان خطوات را پس اگر از آن نیز زیاد باشد نیز سریع تر بینا میان خطوات را یعنی هر یک خطوه را در خطوه و یا در خطوه رها
 خطوه نماید چنانچه نزدیک و جاز اعتدال اولی حاصل میشود عظیم پس سرعت پس تواتر و در رجوع بسوی اعتدال و زوال زیاد است
 زیرا پس میگردد اولان و از پس سرعت پس عظم و اما اگر باشد آلت ماصی بر تحریک بقوت بر بساط تام و معتدل بسبب مصلحت بعتر

میگرد باصغر تا آنکه تارک نماید بر سرعت آنچه را قوت نموده از عظم که قائم گردد و در تری سریع مقام بگیرد تا عظیم پس اگر حاجت زیاده باشد
 از آنچه دفع نیاید بر سرعت متواتر میگرد با سرعت و اگر قوت ضعیف باشد از فعل عظیم سریع میگرد اندرون تواتر و اگر منفرع گردد حاجت
 بر سرعت متواتر میگرد و اگر قوت ضعیف از آن باشد این حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میگرد برای تارک چیزی که قوت
 کشته است از عظم و سرعت می ایستد مقام بگیرد تا عظیم و در تری سریع باصغر بسبب ضعف قوت از تکمیل نسبت با صلابت آلت
 زیرا که فاعل عظمه الخیفة قوه قوت است و مطاوعت آلت و اما این آلت موجب عدم مخالفت است و موجب تقضی شیئی القوی است
 از اجاب عدم مخالفت آن در این هنگام اجاب ضعف بسبب صغرا اقوی از اجاب صلابت است و اگر قوت ضعیف باشد احتیاج
 باقی میماند بسوی ترویج جهت آن حاجت بالکلیه با بقای حیات محال و موجب بلا کتبت مگر آنکه حاجت بسیار قلیل باشد بجای که
 حاصل گردد باصغر نفس و بطور تفاوت آن در این بنا بر رای جمهور است و اما بنا بر رای قرشی است که نسبت شریان نزد انقباض قلب و
 انقباض آن نزد انبساط آن میباشد حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قسری و فاسر آن مورد حجت بسوی ترویج
 قلب پس لازم می آید ازین انقباض شریان تا آنکه خلا لازم نیاید و نسبت آن بسبب رجوع است بسوی مقدار طبیعی خود و گاه ضعیف میگرد و نفس
 بسبب انقباض قوت تحت ماده غذایه جهت آنکه غذای کثیر المقدار چون وارد مصلحه گردد ثقل بر معده می آید و در حرارت غیره را فرو می نشاند
 و ضعف در قوت بهم میرسد که عاجز می آید از تکمیل نسبت و کم میگرد حاجت نیز بسوی ترویج نزد آن بسبب جمیع حرارت و اما انقباض کتبت
 ماده ضلطیه چنانچه در اول نوبت حیات میباشد جهت آنکه ماده ضلطیه متعفنه مجتمع باشد در اول نوبت در صورت عفت و چون استیلا یابد
 در آن حرارت عفت زیاد میگرد در وقت لطافت آن و تحلیل می یابد اکثر آن بر تخیر و طبیعت نهوض و تقویت می یابد بسبب نوبت اول
 ثقل ماده از آن و لهذا میگرد آن هنگام نفس عظیم و هر چند در اصل قوت قوی باشد و لیس و نرمی نفس که بسبب رطوبت است موجب
 سهولت قبول انفار و میا بودن برای تمدید طول و عرض خواه سبب رطوبت طبیعی باشد مانند اندیشه مطبوعه یا مرضی مانند استسقاء
 لحمی و یا طبیعی و نه مرضی مانند استسقام یا بیشترین صلابت آن بسبب سبب است بجهت آنکه پوست باعث عسر قبول انفار و تمدید
 است و گاه سلب میگرد در بجا این بسبب تمدیدی که عادت میگرد در اعضا در در بجا این بسبب ایند فاعل طبیعت ماده را بسوی جمعی از
 جهات مانند سر معده و امثالها و غیره پراکنده میشود از آن بسبب جرم عرق و اختلاف در نفس بهم میرسد با نباتات قوت بسبب
 ثقل ماده غذایه و یا ضلطیه جهت آنکه توجیه آن بسوی مضموم و نفس باز میگرد از آنرا از فضل در نفس بر آنچه نزاره است پس احتیاج بسوی ترویج
 زیاد میگرد و در برای حفظ حیات و بقا توجیه بسوی آن و جهاد در فعل آن بنیاید و چون قدری ترویج حاصل نمود باز متوجه مضموم و نفس
 میگرد و همچنین گاه استعمال بسوی آن بنیاید و لهذا اختلاف در نفس بهم میرسد تا آنکه فارغ گردد از ماده غذایه و یا ضلطیه و
 دفع نماید آن بر در او یا آنکه ماده غذایه و یا ضلطیه ثقل و بار گردد بر اعضا و باز در نوبت تمدید که از استیغای تحریک نفس چرخ

در اول نوبت

در اصل قوی باشد و چون طبیعت جبهه نماید در تحریک برای ترویج و آلت چون مطاوع نیست کلال و اعیای بسیار عارض میگردد پس باز میماند از حرکت برای استراحت زمان پس عود بسوی حرکت مینماید و چون باز کلال او را بهر سبب باز میماند از حرکت و همچنین در این نیز باعث اختلاف می باشد ضعف قوت است که مجازی آید از حرکت مستوی ناچار زمانه جدید مینماید در تحریک برای ترویج و زمانه می ایستد از حرکت برای استراحت و باز عود بسوی تحریک مینماید و همچنین در افراط اختلاف از ثقل ماده و ضعف قوت باعث ابطال نظام جسم و وزن نیز میگردد زیرا که آن هر دو نوعی از استوائ اند و چون استوائ باید سبب اختلاف باشند می باید اختلاف حتی آنکه اختلاف در نظام و وزن نیز ضعیف مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن یعنی ضعف قوت و عدم شدت حاجت عدم مطاوعت آلت است معتدل میان هر دو متوسط میان هر دو در امور مذکور در دلالت بر اعتدال مزاج نماید غلیظ عبارت از بعضی است که زاید در عرض و شقوق باشد یعنی مرکب از هر دو و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت است در قس مقابل غلیظ است و سبب این ضد سبب آن معتدل میان هر دو دلیل بر توسط حال اسباب مذکور است و بالجمله این انواع شش گانه دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بسایه اینها غرایز بعضی است که بگو بد بسزگشتان گویند پس باز دیگر برکت بجهتی که در بین دو حرکت احساس بر جمیع و سکون ننمایند و بعد زمانه باز بدستورد و حرکت بدرد نماید و همچنین مانند حسرت و خیر آمو که سبب سرعت و جلدی سکون میان دو حرکت آن خوب محسوس میگردد و نیز این شش نوع در الوسط است و فرق میان هر دو در آنجا است که اولی آنکه در خواهر شده و این دلالت بر شدت حاجت ترویج و قوت مینماید و سبب این همان اسباب سرعت و تواتر است فشاری یعنی سریع تر و اصلب مختلف الاجزاد شقوق و غور و ارتفاع و همچنین را نمند که بعضی اجزای آن شامی منبسط و بعضی منقبض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان سکون متاخر و متواتر باشد بآن در صلابت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی نه آنکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم باشد و بجهت اختلاف اجزاد شقوق و انقباض و صلابت شش گانه اینها می فشار که او باشد نموده اند و سبب این که امر است یکی اختلاف ماده که در عروق ریخته است از غلظت و فیض و غیره و عام که آنچه غفونت ارد باعث نرمی است و آنچه غیر غفن است باعث صلابت و آنچه فیض است باعث نرمی و آنچه عام است باعث صلبی است یعنی اختلاف اجزاء ماده باعث اختلاف نیز است در حس دویم اختلاف اجزای عروق است و صلابت و لین بقدر محسوس که آنچه صلب است قبول المباط را خوب بینی نماید و ضعیف است و آنچه نرم است قابل انبساط و عظیم است سیوم درم عظیم در اعصاب عصبانه است بجهت آنکه محیط بشریان در غشا است که بافته شده اند از لیف عصبی و لیف رباطی پس هر گاه درم در عضو عصبی باشد کشیده میشود اعصاب که در آنست بسبب زیاد حجم آن از درم و لازم آن است کشیدگی اعصاب که متصل بدانند و منجذب میشود یعنی اعصاب عصبانه که در بشر بایند پس کشک میگردد و بدین سبب آنچه زیر آنست

از هر شریان و دشتوار میگردد کمال نسبت آن برای مخالفت ایلیانی که کشیده شده است لازم می آید از این که بعضی اجزای شریان
بلند تر و سر تعری باشند از بعضی دیگر که منقبض نیستند بجهت عدم اتصال آنها بالیاف و بعضی اجزای آن بست تر و طبی از باشد که
سبب صلابتی که از تنیده بهم رسانیده و این نیز دلالت بر قوه قوت شدت عصبانیت عدم مطابقت آنست مینماید و در ذات الخبث
او را مصلحتی در میگردد موجی صفتی است مختلف در عظم و صغر و عرض با امتلا و شیبه بسیار است در اختلاف اجزا بشوق و تخلف
و تقدم و تاخر بانک طرف بعضی که محاذی خفیه طلیب است اقدم در حرکت و عظم است در شوق و چیزی که قریب است بدان ازان
انکه کمتر و تخفیف تا آخر اجزا در هم ترازشاری است و لهذا مستقل نیست حرکت اجزای آن با هم زیرا که شیبه است که سبب صلابت
اجزای آن که با هم اتصال دارد اول آنرا که حرکت دهند تا آخر اجزای آن تمام بجز حرکت در آید بخلاف چیز نرم که تخفیف نیست و موجی آنرا
بجهت شباهت حرکت آن بجرکات امواج دریا نموده اند که مثلا چون چیز صلبی را در دریا اندازند ازان در دایره سبب تحریک آن آب با
هم میرسد و دایره تنیده بدان که دوا بر داخل نامند که بجز حرکت آن بطی تر و دایره بعد که خارج نامند و بجز حرکت آن سریع تر
و سبب آن با ضعف قوت است که نمیتواند که منسبط گرداند آنرا که در آنجا بعد از آنجا دایره حرکت می نماید اول آن حرکت
آخر آن بجهت شدت قبول انفعال اجزا از هم و اختلاف هیئت و هر چند که قوت بسیار ضعیف باشد و این دلالت بر فطرطوبت مینماید
در استقامت و اتالیج و سکت و امثال اینها و بعد استقامت و استامیدن شراک بسیار بهم میرسد و اگر در هیات بهم رسد
علامت تعریق است و قریب به موت نیز که طبیعت با یوس از اصلاح بدن و مقاومت با مرض گشته و دست نشان با داشته بهم میرسد
و بعد ازان و دوی در آخر غلی میگردد و دوی این صورت شیبه موجی است در اختلاف اجزا بشوق و غور و تقدم تاخر و لیکن صغیر
تراز آنست در عرض و امتلا ازان کمتر و موج این ازان ضعیف تر مانند حرکت که کم تر الا در اول و این دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت
مینماید ولیکن نه بالتمام زیرا که منکام سقوط قوت بالتمام غرض غلی شده است تا قوی میگردد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است ولیکن
هم در کمال شدت لهذا اندک اندک بدیری و تو اثر شریان را حرکت میدهد مانند گرمی که حرکت نماید غلی شیبه دوی است
ولیکن در نهایت ضعف و صغر و تو اثر و سبب آن کمال ضعف و تو اثر است و لهذا اثر شیبه غلی یعنی حرکت مورد نموده اند که ضعیف
ترین حرکت حیوانات است این نزد کمال سقوط قوت و قریب به موت مارض میگردد و حکمت بطو این هر دو یعنی دوی و غلی ضعف قوت
و علت تو اثر این شدت احتیاج است بر وجب چنانچه ذکر یافت ذنب الفار صفتی را نامند که از عظم تدریج بصغر میل نماید تا نهایت صغیر
رسیده و باز عظم نماید تدریج تا مقدر اول رسد و لهذا جهت مناسبت بدوم موش که از محل اتصال آن تا باخر تدریج باریک میشود
بلکه شیبه بدوم موش که انتها هر دو بهم پیوسته باشد و اگر در فقه خود نماید بسوی عظم و قوی گردد و تدریج از عظم میل بصغر و وقت نماید
مانند دوم موشی که انتها یکی اول دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص ملاحظه نیست بلکه این هر دو قسم را ذنب الفار داخل

طریق اینست

تحت فاری نامند و فاری اعم است از ذنب الفار و قسم آن این بود و رجوع بر قسم است کی اگر از صغر سوی عظم رجوع نماید تا مقبله
 اول از عظم رسد و بالعکس که از عظم بصغر برستد رسد این را ذنب الفار تمام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید بلکه قوت
 آن مساوی قوه محرکه حرکت اول است و ذنب الفار عاید نیز نامند و آل هر دو نام کلیست و دریم آنکه اخذ و ابتدا از عظم نماید و بتدریج
 بصغر رود تا بجای رسد که نهایت صغرت و محسوس کرد و این را ذنب الفار منقضي گویند و این قسم در کمال برداشت است بجهت آنکه
 دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از حرکت مینماید زیرا که قوت در کمال ضعف جهت استراحت بازمی ایستد از حرکت و چون از اجتماع
 روح تقویت یافت باز حرکت می پردازد و همچنین سیوم آنکه از غریبه که ابتدا نموده بتدریج بر تریضه آفریده رسد و بهمان حالت ثابت
 بماند از ذنب الفار ثابت نامند و بالجهت ساسی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میگردد مثلا اگر نفس از عظم ابتدا کرده بصغر رسد
 باز عود بهمان عظم نماید که و کاست از ذنب الفار تمام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست بر قوت محرکه
 اول را و اگر از عظم ابتدا مینماید و بصغر رسیده باز عود بصغر مینماید اما نه بان عظم که ابتدا نموده بود از ذنب الفار تراجم ناقص
 الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوه محرکه حرکت اول و اگر از عظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع بهمان
 عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن تریقه نموده از ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوه محرکه تریقه نموده و قویتر
 گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد و تریقه کند و صغرا آنکه نامحسوس کرد و از ذنب الفار منقضي
 نامند و دلالت مینماید بر ضعف تمام برداشت و بدانکه اختلاف در نفس ذنب الفار هیچیکه باعتبار عظم صغر میباشد بهما قوت و ضعف است
 و بطول و تواتر و تفاوت و صلابت و لین نیز میباشد ولیکن اختلاف مختص بدان و معتبر اختلاف در عظم و صغرت است که عبارت از غلظت و قوت
 باشد و نیز باید دانست که اختلاف در نفس ذنب الفار سه نوع است یکی آنکه بهتسا بر نضات باشد یعنی نضه اول مثلا قوی یا عظیم یا سرح
 یا غیر آن باشد و باز بتدریج نضه بعد آن میل بصغف و یا صغر و یا بطول نماید و کو یا محزوظی است و این نوع ظاهر ترین انواع است و آنچه
 گفته شد از تراجم و عدم تراجم و ساسی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود و دریم آنکه بهتسا بر یک نضه باشد نظر با جزا اکثر آن
 مثلا آنچه تحت اصبع اول است زاید محسوس که در درامی و آنچه تحت اصبع ثانیه است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه تحت ثالث
 است نسبت ثانی تا آخر اگر ابتدا از ناقص نموده باز در او رسیم آنکه باعتبار یک نضه باشد نظر بجز و واحد مثلا ابتدای انبساط
 از زاید نماید یا از انقباض پس بتدریج ناقص شود یا زاید و بالجهت ذنب الفار هر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجابده قوت و استراحت آن
 و لهذا کاه قوی میشود و کاه بی ناقص و بالعکس مطرد یعنی را نامند که کوبد بر نیکستان و بدان کفایت نماید و ثانی کوبد بر نیکستان
 کوبد از آن ضعیفتر و این را مطرد از جهت ثابت حرکت مطرد گویند که چون کوبند از بسند آن دست را اندک سست نمایند
 همان حرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی از مطرد حسته باز بسند آن خورد بدون اراده کوبنده و چنانچه کوفه بدستی که آن نفس یافته

میشود که خود بنمایند قوه او در مرتبه و چنانچه قوه ثانیة ضعیفتر از قوه اولی که قبل از آنست و لهذا ذوالقوتین نامند و در نتیجه
 این ظاهر است که گاه مطلق بنمایند ذوالقوتین را یعنی عم با که باشد هر یک از آن دو حرکت مساوی دیگری و یا آنکه اول اعظم از
 ثانی و بالعکس و بر کل تقادیر میباشد حرکت اول اسرع و یا البطا و یا مساوی و حدوث آن چنانچه از سبب یکی از آنها آنکه قوت
 قوی باشد و حاجت شدید و آت مبل و مطاوعت در کمال انبساط نماید بلکه منقطع گردد و حرکت منور نهایت رسیده که باز شدت
 حاجت قوت استه عامی حرکت نماید برای تکلیف بسبب ط و حرکت آوردن از اینجا معلوم گردید که این سکون حاصل میان این دو
 حرکت سکون مرکزی نیست پس هر که استبار نمود که چنانچه میان این دو جنبه سکون مرکزی چنانچه این جنبه نزاد و جنبه و هر که
 استبار نموده است که میان آن هر دو سکون باشد اعلم از آنکه سکون مرکزی باشد و یا غیر آن چنانچه نزاد و جنبه و در امر عقلی
 دو اکثر جنبه چنین میباشد و ایم آنکه باشد قوت ضعیف از بسط شران بکده فخر و لهذا وقفه نموده برای استراحت و باز حرکت
 بنماید و چنانچه جنبه این حال ضعیف بطلی و سیموم آنکه اتفاق افتد برای شغلی از کمال انبساط مانند فرج مفروط که عانی مانع
 می آید از کمال انبساط تا آنکه زایل گردد عانی و مانع آن ذوالقوة یعنی است که حرکت بنماید و می ایستد حرکت آن جائه که توقع
 حرکت است و این تا میان اول انبساط و آخر آنست و یا میان اول انقباض و آخر آن و پیش از سکون مرکزی و یا بعد از آن پس
 متصل میگردد و آن سکون دیگر و این فرقه ظاهر میگردد مگر بعد از سه جنبه و یا چهار جنبه و یا زیاد پس بر این تقدیر مرکب باشد
 از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط باشد و سه سکون بر تقدیری فرقه هم در بسبب و هم در انقباض چنانچه و جنبه مرکب
 از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون زیرا که توقع حرکت اعم است از آنکه مراد از آن وجود حرکت باشد با تمام حرکت
 و بعد اول وجود حرکت مقصود است و در وجه دوم انام حرکت مامول چون قبل از انام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد
 آمد که سکون نمود مکانی که توقع حرکت بود و سبب ذوالقوة یا اعیاد مانند که قوت است که جهت طلب استراحت ساکن میگردد هنگام
 حرکت و یا عارضه ناگهانی پیش آید و مصروف گرداند طبیعت را بکده فخر و ترک نماید فضل جنبه را مانند فرج مفروط یا فرج مفروط که فخر
 دارد گردد اگر گویند در جنبه مذکور شد که هر جنبه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و در اینجا نظر بوجه شانه سه سکون یا چهار
 سکون چنانچه در هر جنبه پس با قضا آن قدر باشد جواب آنست که مراد از سکون در جنبه آنست که بعد تمامی بسبب و انقباض واقع
 شود و شک نیست که چنین سکون که مستعد باین جهت است زیاد برود و اصل در هر جنبه چنانچه نیز میتوان گفت که آنچه در حدود است
 مفر شده باید که بهمان خلوشی از عارض مانع باشد و بدون عارض و مانع و محلا بطبع هر جنبه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و این سکون
 عارضی اتفاقا باعث انتفاض در حدود میشود و واقع ذالوسط یعنی آنست که حرکت نماید در وضعی که آنچه توقع سکون باشد یعنی سکون نماید
 بلکه حرکت نماید و این حرکت یا بسبب انقباض و یا بسبب انقباض و بسبب ط که زمان سکونست و واقع است حصول این

در این

حرکت سیموم که ما بین دو حرکت متضاد واقع میشود چنانست که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض رجوع نماید فوراً خواه سکون
 خفیفی بعد انبساط نموده و یا اصلاً سکون نموده و بجز شروع در انقباض با منبسط کرده و قریه نماید بجهت پیش رفتنی که در آن مقدار زمان که
 سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس بانقباض متحرک شود علی ما یعنی حاصل انکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالثه وارد گردد و بدین
 سبب این را واقعاً در الوسط نامند پس استخراج واقع در وسط اگر در زمان یکی از دو سکونت بعضی از حرکت ترکیب یافته و اگر در
 زمان هر دو سکونت از چهار حرکت و این متنقض مدنیست چنانچه در محبت و الفهره مختصرین که یافت و جواب این نیز همانست
 و بعد انکه این مشابهت مطرّه دارد و فرق میان این مطرّه آنست که قریه ثالثه در مطرّه لاحق میگردد پیش از انقضای قریه اوله
 نبضه لاحقیه الواقعه در الوسط میباشد در زمان سکون بعد انقضای اوله و نیز ثابتهت نیز اوله دارد و فرق میان هر دو آنست که
 قریه ثالثه در عرق لاحق میگردد پیش از انقضای قریه اوله یعنی هنوز بعضی اجزای عرق از قریه اوله خارج نشده که بعضی دیگر از اجزای آن قریه
 ثالثه نمایند یعنی اجزای عرق درین بعضی مختلف میباشد در سرعت بطول و تقدم و تاخر و قریه نماید بهر کوه که باشد خواه بعضی اجزای عرق
 که پیشتر قریه نموده اند پیش از انکه بعضی دیگر از اجزای آن فارغ از قریه شوند تا قریه دیگر کنند بعرض پس لحوق قریه تا نیمه
 پیش از انقضای قریه اوله بار اختلاف اجزای عرق مایه باشد بخلاف واقعیه الوسط که قریه ثالثه مایه آن میباشد مگر زمانه که سایر اجزای
 آن از قریه اوله فارغ شوند و فرق بیکر آنکه نبضه لاحقیه درین بعضی قریه تمام میاید یعنی هر جزو آن میخورد بر سر انامل نامی بخلاف غیر اوله
 که قریه نبضه لاحقیه آن مخصوص بعضی انامل است و سبب این بعضی حرارت قویه است که برمی انگیزاند طبیعت را که استعمال حرکت
 نماید در وقت حرکت مستطیلی کبیر میم و قریه سیموم و کبیر کلام شده و با آنست بعضی را نامند که ابتدا نماید انقباض سبوی
 مدی از زیادت پس شروع نماید بعود انقباض و انقباض بود از ترتیب تا آنکه بعد اول از انقباض رسد و کویا مگر کبیر و در انقباض
 است که در طرف قوی آن بهم انقباض یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین است در حالت انبساط و سندان را نفس
 عیس و مایل الطرفین نیز نامند که در وسط صغیر را و طرف عظیم باشد در حالت انبساط مانند آنکه در دم موش از طرف باریک بهم
 انقباض یافته و این نوع قلیل التوقع است سبب سلی که نام بعضی است که وسط آن قوی و در طرف آن باریکست که از آنست
 و در جهت این بعضی بدان بجهت مشابهت شکل و هیئت است سبب آن ضعف قوت است ابتدا که بتدریج اندک اندک تقویتی
 یافته باز بتدریج میل ضعف میاید بترس بعضی را نامند که محسوس که در آن حالتی تشبیه بر عرشه درین حرکات یعنی عروق لرزه
 محسوس شود و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت است است ملتهوی بعضی است که محسوس میگردد در آن عرق
 که کویا بعضی در سبب است ملتهوی که می بجد و مستعمل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تاخر است بلکه حرکت نماید
 غیره از عرق پیش از وقت آن و یا بعد از وقت آن بسبب صلابت است بیوست آن لهذا بسیار در امراض مایه عارض میگردد و شیخ

الرئیس از باب اختلاف درین تقدم و تاخر وضع دانسته و حق آنست که از نفس مشاریت مکانی که اسباب آن صیغه
 و بهجت قوی و نفس متواتر شدیدتر است مگر آنکه اسباط و شقوق در تواتر نفسی تر است و همچنین خروج از استوای وضع و تمدد
 در متواتر و اضع تر و سب است که پیش از میل آن سبوی یک جانب تنها و اکثر این منهدار از امراض یا بر عارض میگرد و این انواع
 مذکوره تمامی سوای دلالت سببی حال بدن نمی نمایند چنانچه با جان پشاره نموده شده و نفس تشنج مانند نفس تشنج است و مختلف
 الاجزا باشد در تقدم و تاخر وضع مانند ک صغر و صلابت و مندرک و تشنج است و سبب آن تشنج اجزای عصبیه است که در
 غشاء محیطی شریان است و ظاهر است که چون در بعضی اجزا محیطی شریان تمدی بهم رسد اسباط و این تشنج است و تشنج میگرد و در
 صغیر و سبب می شود و نیز در اجزای شریان اختلاف بهم میرسد حسب لاف اجزای شریان عصبیه حیات تشنج آن و پنهانند این
 تشنج مگر در حرکات غیر طبیعی و در استقامت لازم است اگر گویند بر این تغیر باید که نفس تشنج بعد مدت تشنج باشد مثل
 از آن مندرک بدان جواب است که تشنج با ضعف ناده او در اعصاب ظاهر محسوس و مدرک نمیکرد در ظاهر و لیکن در نفس معلوم میگردد
 و بعد از زیاده و استیلا آمده در ظاهر محسوس میگردد و چون تعلقات این فضل بسیار است که همه ضروری اند لهذا برای آن
 خانه ذکر نموده مشتمل بر دو مقصد خاتمه فضل و تشنج در بیان فوائد متعلقه برین فضل در ضمن دو مقصد مقصد اول
 در ذکر نفس مردان و زنان و نفس ششبان بدانکه نفس مردان مطلقا قیاس بر نفس زنان مطلقا قویتر و عظیم تر و بطریقی تر متواتر
 میباشد سبب شدت حرارت و احتیاج ایشان بجد نسیم باره که بدون عظم کمال اسباط حاصل نمیکرد و چون اکثر پوست
 بر مزاج ایشان غالب میباشد از این جهت سریع و متواتر نیز میباشد بخلاف نفس زنان و نفس مسببان مطلقا نرم تر و
 ضعیف تر و تواتر آن زیاده میباشد سبب قوت حرارت و نفس آنست و اگر قوت ایشان بحد کمال نیست و نفس صبیان از صغیر سن
 تا بحد بلوغ هر یک را بحد مقدار جسم و جثه ایشان عظیم میباشد سبب این است و شدت حاجت زیرا که قوت ایشان بنسب سبوی
 مقدار ایشان صغیر المقدار نیست لکن نسبت به نفس تشنج عظیم نیست و لیکن سر تیره و متواتر است برای احتیاج
 ایشان زیرا که صبیان بسبب اجتماع بخار و خانه در عروق ایشان و کثرت منضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ایشان بسیار
 میباشد احتیاج ایشان سبوی اخراج فضل خانه و جذب نسیم باره برای ترویج خاطر غریزی و اما نفس ششبان زیاده میباشد و عظم و
 زاید میباشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص میباشد در آن هر دو مایل متواتر و نفس تشنج که در اول مرتب باشد عظیم تر و نفس تشنج که در
 وسط باشد قویتر میباشد و دانسته شد از بیشتر که حرارت در صبیان و ششبان قوی تر است و تشنج است و همچنین حاجت ایشان
 ترویج نیز قویتر میگردد و لیکن قوت در ششبان سبب کمال نشود و نمود ظهور با العتوه و بروز قوی افعال تحلیل رطوبات
 فاضله زاید و سبب عظم میرسد و توارک می نماید آنچه را که قوت میگرد در سرعت و تواتر و طراک اجزا چنانچه ذکر یافت با علی کاتب

علاوه بر

عظم و قوت قوت است اما عجت اعی آن دالت میس آن و اما بنف کول صغیر تر است بسبب ضعف قوت و قوت راجحت و صلاحیت آلت
 و لهذا بسیار تفاوت میباشد و اما بنف شیوخ معین معین کبر سن قوی تجلیل یافته صغیر تفاوت علی میباشد بسبب وجوب اسباب اینها و
 بس است که میباشد نرم بسبب غلبه رطوبت غریبه با آن و اما رطوبت غریزه مقصد است قوی از غایت فصل دوم در بیان بنف مختص زمان
 که از آنجه بنف خیالی یعنی زمان آتسن است آن در عظم و سرعت و تواتر زیاد میباشد از آنکه قبل از عمل بوده بسبب آنکه محتاج چنین مزید
 احتیاج او گشته پس گویند که مستشش است بدو جانب و در نفس و اما قوت نه زبانه کرده و نه بجا بد که مقدار ارجاع که از نقل عمل ادراعی
 کرده و در حالت حمل بسبب بنف امین و عظیم تر و سریعتر و تواتر و عملی تر از سایر او میباشد و در حالت حمل بدختر بالعکس و بسبب این تشریح
 رحم در خلقت جنین ذکر یافت مقصد سیوم در بیان احکام بنف اعراض نفی یعنی الفعالاته که عارض روح حیوانه میگردد بسبب ورود
 اموری چند بر قوای انسانی که عارض روح میگردد و ممد و معاون همه قوه حیوانه است مانند غضب و فرح و غم و خوف و انزال اینها مثلا
 در غضب چشم بنف عظیم و شامی و سریع و تواتر میگردد بسبب همجان و انبساط روح و حرارت و قوی و عروض سهوت و قوت و لکن بنف
 نیست که مختلف کرده و مکرر قوی که بان خوف و خجالت مرکب باشد و یا آنکه بکلیت خود را از غضب باز دارد که درین هنگام مختلف میباشد
 و در غم و حزن صغیر و متفاوت و بطبی میباشد بسبب اجتماع و غم و حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها در فرج و سرد و روشادی و
 لذت عظیم و متفاوت و بطبی میباشد بسبب تحریک آنها بنوعی خارج بر قی و حد اعتدال نه بکلی که در غضب میباشد و اما در غم و حزن صغیر
 و صغیر متفاوت و بطبی میباشد غم و حزن آنها مقصد کچهارم در بیان بنف او درم به آنکه تغییر او درم بنف او و بسبب است
 یکی آنکه درم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که درین تمام بدن تغییر میگرد و این از سه حال بیرون نیست یکی آنکه درم
 ما عظیم باشد دوم آنکه در عضو شریف باشد و لهذا احداث جمعی نماید سیوم آنکه در عظیم باشد و لکن شدید الوجد باشد که درین سه
 وجه یکی بنف تمام بدن تغییر میگرد و دوم آنکه درم تغییر کرد آنکه مگر بنف عضو متورم را و با این درم بسیار عظیم باشد و لذا اعضا شریفه در با
 و تبا احداث نماید و بدو وجه شدید باشد و این نوع درم در عضو متورم نیز زمانه تغییر بنف نماید که متصل شریان باشد و ضرر آن شریان مجاور آن
 سراسر نماید زیرا که اگر درم بطریقه باشد که شریان را از آن اذیتی رسد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغییری در آن عارض نگردد و
 بالجز باید دانست که تغییر بنف در درم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از انواع درم تغییر حال بنوعی خاص باشد دوم آنکه در مدت طول درم
 هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار درم علامات آن مختلف باشد چهارم آنکه بحسب عضو متورمی علامات آن مختلف باشد
 پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضا متورمه آن متفاوت بر آن مرتب کرده و اما تغییر آنکه بحسب انواع درم عارض میگردد چنان است که اگر درم
 عارض باشد بنف فشاری و متورم شود و در هر چند سلب تر گردد فشاریت آن ظاهر تر گردد مانند او را می که در حجب واقع شود و
 اگر درم لیس نرم باشد بنف موجی شود و اگر باریک باشد بنف متفاوت و بطبی گردد و چون خروجی که در بنف از فشارت بگردد و موجی شود و

اختلاف در آن ظاهر گردد و بس باشد که سرعت و تواتر آن کمتر گردد بجهت سنگین حرارت آن و اما تغییر در مدت او را همان باشد که در ابتدا
درم حاضرین اعظم و اتوی و اسرع و تواتر باشد مانند آنکه در ابتدای او جامع میباشد و مراواز او را هم اینجا او را هم ظاهر است و در هنگام
زیاد درم و عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت از تعداد نبض بفرایند و چون درم نهایت رسد صلابت و ارتعاش قویتر شود و در غیر
و تواتر آن بفرایند و چون مدت درم ستمادی گردد درم صلب شود و نبض نیز صلب و دقیق و سریع و ضعیف و تواتر گردد و چون طول
مدت آن بفرایند سرعت آن زایل گردد و نملی شود و چون درم ضعیف آید و منفرجه گردد و نقصان در آن بهم رسد نبض قویتر شود بسبب
اسرع و قوت اما تغییری که بحسب مقدار درم بهم رسد اگر درم عظیم و کثیر باشد اعراض آن بالتمام زیاده باشد و اگر ضعیف باشد اعراض آن
آن کمتر و اما تغییر بحسب عضو که اگر درم در عضو عصبان باشد مانند معده و امعاء قولون غمشت، پهلوی و مثانه و امثال اینها نبض صلب
و مستثیری تر باشد و اگر درم در عضوی باشد که شرایین و آورده در آن بسیار باشند نبض عظیم و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد
که در آن شرایین در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض در آن اعظم و کثرت اختلاف باشد و اگر در آن آورده بسیار بود مانند کبد عظم
و اختلاف نبض چندان باشد و اما تغییر بحسب عضو که او را درم در حجاب یا در معده باشد نبض مانند نبض صاحب غشی و شش ضعیف
بطول متفاوت باشد بجهت آنکه طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب و معده عصبان است و بدین سبب هر دو حاصل اند در کمال آن
و از او جامع و آلام بسیار ستمادی میگردد و اگر درم در ریه باشد نبض مانند صاحب خنق گردد بجهت آنکه در خنق و وصول هوا بقلب
دشواری است بسبب انقباض مجرای مقلی در درم ریه نیز بجهت انقباض شرایین و قبضه آن و اگر درم در کبد باشد نبض صاحب آن
مانند نبض صاحب بول باشد مانند آنکه چون کبد متورم گردد و کیلوس منجذب از معده را نتواند منضم و نضج نمود و غذا حاصل کند که
جزو بدن گردد پس لامحالذ بول عارض گردد بسبب رسیدن غذا با اعضا مقصد ششتم در میان نبض او جامع بدانکه تغییر نبض
سبب او جامع یا از شدت جمع آنها است یا برای بودن آنها در عضو شریف رئیس مانند چشم و دماغ و کبد و امثال اینها و یا بسبب
طول مدت او جامع و چون در جمیع اینها نماید و هنوز اندک باشد همچنان می آید قوت و حرکت بینماید برای مقادیر آن و اندک نبض
قوی سریع و تواتر میگردد بشرطی که در جمیع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در ابتدا امر ضعیف و ضعیف گردد و چون وجه صعب
شدید گردد و نکابت بحد کمال رسد قوت و ضعیف و تناکس آورد و نبض ضعیف و منفرجه تر و تواتر گردد و بهر مقدار که مدت جمع
زیاده و بیشتر گردد تغییر در نبض قویتر و بیشتر گردد و در شکامی که در جمیع نهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد بسبب عدم مقاومت
بدان و نبض تواتر بسیار و دودی و نملی گردد و در کمال شدت ساقط گردد و چنانچه در بعضی قولنجها باشد مقصد ششتم در میان
اندر فضول و طبلان اما انفرج مزاج حال طبیعی اگر فاعل آن که قوت است قوی و آلت آن که در عتست نرم باشد نبض قوی و عظیم میگردد
و اما اگر بخلاف یکی از آنها باشد مثل حرارت مزاج طبیعی باشد مقدار که از طبیعی منفرج کمتر باشد بحسب آن قویتر بود و در غیر کمتر

صفت

چنانچه در جمیع محرقه و غیره باشد و اگر حرارت مزاج نه سبب سوء مزاج باشد بلکه طبعی باشد و باشد مزاج قوی صحیح و قوت در کمال قوت
 نبض نیز قوی عظیم میباشد و گمان نمائید که زیادت حرارت غیره موجب زیادت آن نقصان در قوت را بحد کمال است بلکه موجب
 تقویت جوهر روح و شمامت در نفس است و حرارت تابع مزاج است و حرارت تابع سوء مزاج بخلاف آنست که هر مقدار زیاد
 گردد شدت آن زیاد میگردد در قوت و ضعف اما مزاج بار پس میل نماید بسوی جهات نقصان از ضعف تخصیص بطبقات تفاوت و با آن
 اگر آلت نرم باشد چنانچه بعضی عروق زاید و باطنی و متفاوت و اگر صلب باشد کمتر از آن خواهد بود و در اکثر اوقات قوت و صلبیت
 و اگر آن قوت قوی و حاجت شدید باشد ذوالقرعین و یا تشنج و یا تشنج کرده و بدانکه ضعفی که سبب آن سوء مزاج بارد است
 بیشتر است از آنکه از سوء مزاج عارض باشد بجهت آنکه عارض شدت مناسب است موافقت است با جاذبیزی و برودت را منافقت
 و ضدیت و اما مزاج طبعی تابع است موجب نبض است و استعاض آن و اما پوست را تابع نبض و صلابت است و طبعی است لایق
 که ترکیب نماید اینها را با هم با محافظت اصول آنها و گاه میباشد که مزاج یک شق بدن انسان و اعداد طول گرم میباشد و شق دیگر آن سرد
 پس نبض شق گرم آن مانند نبض محروم شق سرد آن مانند نبض مرده میباشد و ازین معلوم میگردد که نسبت طبع و انقباض نبض بر حسب
 مدت و جز از قلب نیست بلکه انقباض و انقباض از نفس صریح شریانیست و اما نبض فصول اربعه و سینه در ربع نبض معتدل میباشد در
 جمیع ابواب قوت قوی و زاید و در صریح سرج و متواتر و ضعیف بجهت اختلال قوت و تحلیل ارواح بجهت استیلا حرارت مزاج
 مغرط بر آن و در شتاء تفاوت و بطبی تر ضعیف تر با صغر بجهت آنکه قوت در صیف ضعیف گشته و ارواح تحلیل یافته و اما محروم از الحیا
 را در سرما نبض قویتر میباشد بسبب میل حرارت بسوی باطن و اجتماع و تقویت یافتن در آن و در خریف نبض تا بل بضعف میباشد و
 اختلاف آن بسبب کثرت استعمال مزاج عرضی در خریف بیکر تبه بسوی حرارت طهارت و بیکر تبه بسوی برودت لیل و غلظت و اما
 ضعف بداجه نیز بجهت آنکه اختلاف اوقات و افرجه در وقت باعث شدت کثابت و ضعف قوی است زیاد از کثابت شب
 مستوی و در خیزد روی باشد و بیکر آنکه خریف فصلی و زمان است که مزاج آن منافق حرارت برودت هر دو است و مناسب تا قی
 هیچ نمیدارد و اما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدل و رطوبه معتدل و یا اقرب معتدل میباشد و نبض ساکنان بلدان مجاریه
 عارض سرج متواتر و ضعیف و ضعیف میباشد و نبض ساکنان بلاد بارده شتوی متفاوت و باطنی و با صغر بجهت اختلاف امزجه و اموی
 بلدان و افرجه بارده و اختلال فصل شتاء نیز ساکنان بلاد باره نیز ضعیف مختلف میباشد و بالجمله احکام اینها همان حکام
 فصول است مقصد هفتم در بیان نبض صاحبان نوم و قبطه و استجمام و ریاضت و سایر مغزرات نبض موجب نوم و قبطه
 مغیره نبض موجب قات و احوال بدانکه در اول خواب نبض ضعیف و ضعیف میباشد و با آن با متفاوت و باطنی بجهت آنکه حرارت غیره
 حرکت آن در آن وقت بسوی انقباض و غور بسوی باطن مینوبع خود میباشد و همچنین جمیع ارواح و قوی نه بسوی نسبت طهور

مختلف

نیز آنوقت طبیعت قوتش متوجه عضو و منقبض نموده و مقبول باطنیه میگرداند مانند شخص مقهور تصور لامحال و نیز بسبب اجتماع
 خود باطن پیاشده و باعث زیاده و ضعف آن و همین علت بطو و تفاوت نبض است و بدانکه اشپیزی بنوم برودت و سکون
 است و فرو رفتن در آب سرد معتدل البرودت از آن کثیر و اشپیزی بقسط حرکت است که موجب تخنن بدن میکند و با سنجاش
 و قوی و خون گرمی ظاهر و بعد انصاف طعام و مرور زمانه در خواب عظیم و قوی میگردد بسبب رسیدن مدد غذا و تقویت با روح قوی
 و سایر اعضا و تطبیع عروق و اگر مزاج را بوصول غذا که خوشست و گرمتر است زیاده میگردد که می رطوبت و نرمی و اینها باعث
 و عظم نبض اند و لیکن باعث زیاده سرعت و تواتر میگردد زیرا که باعث زیاده حاجت و صلابت آلت نیستند و در آخر خواب نبض
 معتدل المقدار در عظم قوت میگردد و بطبی میشود با سبب ناکوره و غلبه رطوبت و انقباض حرارت و قوت تحت حصول و چون
 افراط در خواب نبض میل بصغیر و ضعف و تفاوت و بطو زیاده نماید بسبب کثرت رطوبت و انفار حرارت غیریه و قوی اراد
 تحت آن زیاده و عروق منقبض در اینها بمشاده و چون کسی بخواب رود و محده و عروق آن حال باشد از غذا انقباض و منقبض تفاوت بطبی
 گردد و بالجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در سپاری نیز بدستور زیرا که سپاری که عقب خواب طبعی باشد اول نبض عظیم
 سریع میباشد و بعد از آن بحالت نبض طبعی خود باز میگردد و نبض کسی را که در فقه و ناکاه سپار کنند و یا تبرسانند ضعیف میباشد پس
 عظیم و سریع و مختلف و ترش میگردد و اگر ترش حقیقی باشد نبض نامده بر آنکالت میماند و الا در بحالت اصلی خود میماند و اسباب
 حرکت هر یک معلوم میگردد و بتامل و نبض صاحبان استقام اگر آب گرم است در اول آن موجب احکام قوت و حاجت میباشد از
 عظم قوت و سرعت و تواتر بحسب مراتب چون تخلیل با فرط بهم رسیده ضعف و صغیر نبض بهم میرسد و افضل الاطبا گفته اند که
 میباشد نبض سریع بطبی متفاوت بسبب تخلیل و ضعف قوی و صدهت پس بالعرض و اگر افراط بحکمال و قریب بحالت غشی رسد
 میگردد نبض بطبی متفاوت و اما استقام آب سرد اگر غرض نماید برودت در قعر بدن باعث صغیر و تفاوت و بطو نبض میگردد
 اگر غرض نماید و فرود زود در باطن بلکه ظاهر جلدر اسر در انداخته باعث اجتماع حرارت در باطن شود زیاده میگردد قوت و عظم نبض اندک
 و ناقص میگردد سرعت و تواتر آن و اما غشال در میاه معادن عاره محفنه مانند کبریتی و شستی و زاجی و زرنجی باعث صلابت و سخت
 و تواتر نبض میگردد و اما نبض صاحبان ریاضت بدانکه هر گاه ریاضت با عدال باشد نبض بتدریج قویتر و عظیمتر میگردد بسبب
 حرارت و قوت در حکام افراط در ریاضت سریع و تواتر میگردد بسبب زیاده حاجت و تخلیل رطوبت که موجب حرکت است
 و چون مداومت بدان نموده شد و بطول انجامید باطل میگردد قوت و ضعیف و صغیر میگردد و نبض بسبب الخلال حرارت غیریه
 لیکن سریع و تواتر میگردد بدو جهت یکی استنداد حاجت و دوم حضور قوت از آنکه وفای نماید عظیم پس همیشه در سرعت نقصان
 و در تواتر زیاده بهم نیز رسد بقدر چیزی که ضعیف میگردد قوت پس در آخر که مداومت بر ریاضت بحد آنها که مکان ضعف قوت

رسید نمود و بنیادین از تو اثر بسوی دودی و بعد از آن بسوی نمکی در نهایت مرتبه پس رجوع نمایند اگر رجوع نماید بسوی حالت اول خود
 و الا تسلیم نمایند و اما جمله امور غیره مصادره طبیعت و بهیئت نبض از آنجمله سو، مزاج است و دانسته شد نبض هر مزاجی قبل ازین و یا
 اگر قوت منضبط گردد و نبض بسبب تضاد آن صغیر متفاوت نماید و اگر باشد انضباط شدید باشد نبض متفاوت غیر منظم و درونی نماید
 معین آنرا پنداشد و ضابطه هر کثرت ارسیت مادی خواه آن درمی باشد و خواه غیر درمی و یا اگر تحلیل دهد قوت را و بگوید نبض ضعیف
 مانند و حجندید و الا غلبه نیز قویه تحلیل مقصد هشتم در بیان نبض کسی که طعام و شراب آب خورده باشد بلکه مراد از
 شراب اینجا خمر است اگر طعام با عذال خورده شده باشد نبض صاحب آن عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد
 یا بل قوت و عظم و سرعت میگردد و قوت آن در پیمانند و اگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز گرم باشد سو مزاج
 گرم اصدات نماید و بدین سبب مزاج و قوت ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورد
 بالفعل با آن مزاج موافقت نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سو مزاج سرد اصدات نماید
 و در قوت ضعیف بهم رسد و بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و طبعی متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود بد نسبت مختلف
 و در نظام گردد و لیکن با اختلاف و بطایعی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف و خفیف است و طعام کثیف و ثقیل و شراب سرد بالفعل
 خواه عمل سرد شده باشد مانند آنکه سرخ و یاروف و یا شوره چنانچه معمول اهل هند است و یا سبب سردی هوای رستان حکم آن
 مانند حکم غذای سرد است و تغییر نبض در آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه ذکر یافت غایت امر آنکه هرگاه این گرم گردد تغییر آن بی ماند
 و شراب گرم بالفعل خواه سخونت هوای تابستان گرم شده باشد و خواه با تش حکم آن حکم غذای گرم باشد در تغییر نبض و شراب
 چون زرد کوار است تغییر در نبض زود بینماید و اما آب لطیف شیرین مرغوب بجهت آنکه مد فعل غذا او مبدق و نفوذ فرماید استسجاری
 ضیق حکم و فعل آن در باطن مانند فعل شراب است درین امور و هر چند از نوشیدن آب بعد از عذال نبض قوی میگردد و الا عظیم و سریع
 متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت طعام است مقصد نهمین در بیان نبض هر یک از اصحابان
 امراض بدانکه نبض صاحب هر سام عارضی قرمز پس خواه خالص خواه غیر خالص صغیر ضعیف منضبط صلب میباشد و با صلا
 و تنوع چون با جمعی عارض باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و با طبعی صغیری تعرش و مختلف و در هر سام باره طبعی نبض نیز تعرش
 نبض ضعیف متفاوت و طبعی و موجی و گاه واقع فی الوسط میباشد و اما صغیر آن بجهت صلابت مانع از کمال انبساط و ضعف قوت
 و شدت اهتمام طبیعت بجفاومت علت سبب آنکه در غصه شریف است و اما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حرارت و حرارت
 ماده مورد و معمول آن بجا نبض صاحب کمال کف سبب است که میباشد انبساط و بعضی اوقات سرعتی از انقباض و بسا
 اوقات میباشد بالعکس جهت آنکه حرارت در این مرض قویتر میباشد و انبساط در آن سرعتی بسبب شدت حرارت و حرارت بوصول

هوای بار و میباشد انقباض ابطا تا آنکه هوای بار بیشتر در قلب گشت نماید و چون غلط نفس بسیار است میباشد انقباض آن سریع
و بسبب آن ابطا سبب شدت حاجت بسوی دفع بخار روانه و اخراج آن از قلب اما ضعف آن سبب کثرت ماده بطیه غامره و قوت در
تثیر نفس اما بطور تفاوت آن سبب قوت حاجت ماده غفنه و اما موجب آن سبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از تحریک همگنون
یکدیگر بلکه حرکت میدهد آن جزئه بعد جزئه و سبب واقع در الوسط ذکر یافت و جالیوس گفته کلاه میباشد در نفس منضبط و سبب
قوت کثرت ماده و شدت تمهید آن غشیرا و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و صاحب کمال گفته کلاه میباشد نفس درین حالت
عظیم و آن در او ایل علت است که قوت قوی و آلت لیس سبب رطوبت ماده و حاجت بسبب عجز قوت ماده زیاد است و نفس صاحب
سبب است که عبارت از نوم مغرط است میباشد در اول آن عظیم کجه آنکه قوت در آن منور قوی است و حرارت زیاد و افزوالت
لیس و چون بطول انجامید زمان آن میگرد و صغیر ضعیف بطی متفاوت با سبب آنکه ذکر یافت و است که واقع در الوسط کثر
سبب ضعیف اجزیه در آن نزد قلب و غفلت طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در فوق آن و نفس صاحب سبب است سحری مرکب میباشد
از نفس صاحب سبب است و سرسام بار و سبب ترکیب ماده آن از صغیر و بلغم و نفس صاحب صدراع مار سیرج و متواتر و نفس صاحب صدراع
بار و متفاوت و بطی و نفس صاحب جنون صلب و صغیر و ابتداء سیرج و قوی میباشد پس صلب و صغیر ضعیف میگرد و نفس صاحب
نا منظم میباشد چون معشوق را پند و ایام و یا خبر وصل او را شنود و یا صدای او را انضاع و عظیم معتدل گردد و نفس صاحب لقمه
تدریجی صلب و استرعا متفاوت و نفس منفلوج موجی و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد اگر قوت ضعیف باشد نفس ضعیف
و نا منظم و نفس صاحب طبعی متفاوت و بطی و سوداوی صلب و صغیر و نفس صاحب مرجع و سکه موجی باشد و متمدد کجه تدریجی
و مانع سبب کثرت غلط و چون بطول انجامد زمان حدوث آن هر دو ضعیف میگرد و قوت و نفس متواتر پس دوی پس غلی میگردند
و نفس صاحب محمودانند نفس صاحب سبب است مگر آنکه مخالف آنست در و امر یکی آنکه قوت از آن قوی است از آنچه در سبب
است سبب قوت ماده غامره دوم آنکه صلابت در آن بیشتر است سبب پس برودت ماده و در جالیوس گفته طرس ع صاحب
این علت که مترار سایر بدن و میباشد و جالیوس گفته این دایمی نیست بلکه اکثر الوجود است و علامه گفته سبب این صاحب اجزیه در غایت
است در قلب از دفع آن شریان بدن و استیلا بر ریه و باطن بدن و نفس صاحب شش نمده میباشد چنانچه جالیوس گفته در صاحب
کامل فشاری گفته و علامه گفته این محبت و نفس صاحب تدریجی و نفس صاحب شش نمده میباشد مگر آنکه ظهور تواتر و تدریج زیاد میباشد
و نفس صاحب استرعا و صغیر ضعیف بطی متفاوت میباشد اما صغیر آن سبب ضعف قوت با سبب آلا رطوبت در آن وقت
حاجت صلابت آلت سبب تمهید آن و اما بطور تفاوت آن سبب قوت حاجت کجه برودت ماده جالیوس گفته چون بطول انجامد
زمان این علت نفس صاحب آن دو فتره میگرد و آن اینست که سکون واقع میگرد و جان که توقع حرکت باشد و این سبب ضعیف

تفاوت

قوت و قوت حاجت و بعضی قوت در جانب علی شدید باشد بعضی صاحب سستی قوت و شیخ در کتاب سیرم از قانون گفته و پدیده
 بعضی صاحب قویات در حقی یوم مایل بعظم و قوت او باشد و اگر مختلف بود و منظم باشد و اگر نامنظم بود حتی یومی نخواهد بود و در حقی
 بعضی در اول نوبت منخسف و سریع و منغیر و مختلف باشد و در اواسط عظمی و قوی و در غیب عالم ابتدا منغیر و منغیر و متفاوت
 و بعد از آن عظیم میگردد و در غیب عالم منغیر و مختلف و در اواسط عظیم باشد لیکن بعضی غیب عالم غیر سبب است
 اختلاط این با بلیغ و در شرط الغب ابتدا مختلف و منخسف باشد و در اواسط میل بعظم میاید و در حقی منغی در اوایل منخسف و منغیر
 منغیر و متفاوت باشد پس هر دو در مختلف میگردد و در مویه مطبوعه منغی و نرم و عظیم و قوی و با عظم سریع و اگر خون منغی باشد
 عظیم و سریع و مختلف باشد و در ربع اگر ماده آن منغی باشد لین و بلی و اگر صفراوی باشد سریع متواتر و اگر دموی باشد عظیم و لین
 و اگر سوداوی باشد صلب و منغیر باشد آنچه گفته شد از دلایل ارجحیت امر ارض نظریات آن منغی است قطع نظر از لواحق میگردید
 باعتبار اکثریت است زیرا که بسا باشد که بعضی اراض در بعضی آن مختلف نماید از آنچه مذکور کردید مقصد آنست که در بیان امور
 سفره مستطیع بعضی در ضمن سبب فایده اوله بدانکه هر یک از اجناس منغی که متفقین تفاوتند در زیاده و نقصان در نوع باشد
 طبیعی و غیر طبیعی سببی است که معتدل باشد در امور مذکوره افراط و تغیر مگر قوی که طبیعی آن زیاد است و اگر باشد چیزی از منشا
 دیگر زیاد باشد زیاده آن به تبعیت زیاده قوت پس بعضی اعظم تجرید قوت خود طبیعی است و اما اجناس دیگر که احتمال زیاده و نقصان
 دارند طبیعی آنهاست و منظم و جمید الونست و غیر آنها تا قوی طبیعی فایده دوم در بیان اسباب منغی بدانکه اسباب آن بعضی عام
 ضروری زیاده و خلل در تقویم منغی اند و این را ما سکه نامند و بعضی غیر داخلی و تقویم منغی و از اینها بعضی لازم غیر احکام منغی اند و این را
 اسباب لازم نامند و بعضی غیر لازم و این را معیوه علی الاطلاق نامند و اسباب سبب است قوه مجریه محرک منغی که در قلب است
 و آلت کفوف منغی است و حاجت لبوی لطیفه که متفقین انقباض و بسط است و هر یک از این اسباب باشد در اماکن خود در کفوف
 و این اسباب سبب که منغیر افضالند سبب امری که مقرون آنها میگردد و از اسباب لازم و معیوه فایده سیرم در بیان آنکه جناس
 منغی آنچه ممکن الاجتماع اند و آنچه چنین نیستند بدانکه آنچه ممکن الاجتماع است زودتر آنها را در منغی معارضه مذکور ساخت و هر
 جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع آن در یک منغی محال است مگر آنکه منجبت الاجزا مختلف باشند مثلا
 محال است که منغی واحد هم عظیم باشد و هم منغیر و همچنین محالست که هم سریع باشد و هم بلی مگر آنکه اختلاف در اجزای
 عرو باشد که در این صورت ممکن است بلکه اکثر التوقع در یک منغی بعضی اجزای آن عظیم و یا سریع محسوس گردد و بعضی دیگر منغیر
 یا بلی چنانچه در منجبت منغی مختلف و غیر مختلف بتفضیل ذکر ایاقت و بدانکه منجبت منغی را بدین مقدار ختم نموده شروع منجبت
 تقسیم میاید با سبب در چهارم از اجزای منغی نظری در بیان تقسیم و متعلقات آن است هر چه فضل

غیر

فصل اول در بیان تعریف قسره و آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و آنکه طریقه که در آن بول را میگیرند که قاره
 نامند باید چه هیئت باشد و آنکه قاره در هر یک و در نگاه دارند و چه بخورد در آن نظر نمایند و آنکه اشیا و مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
 و آنکه بول انسان تمیز نمایند و بیان میزرات آن و آنکه بول پشه تر دلیل و نشان بر کدام عضو است و خبر از چه میدهد و آنکه بول در میان
 چندان اعتماد نیست از بول چه فایده باید اخذ نمود و آنکه هر گاه چه استیج بول شود استعمال در آن نباید نمود در ضمن بحث
 اول در بیان تعریف قسره و بدانکه قسره نفع آموخته فو قانیه و سکون فاکوسرین و قرح را در حملتین بول را نامند بجهت آنکه قسره
 احوال بدست بر طیب و دلیل نیز نامند بجهت آنکه نامیده احوال بر نفس است بطریق معالجه را بچگونه رفتار نماید و مجازا آنرا
 قاره نیز نامند از پیشتر خیال با هم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل قاره شیشه را نامند که در آن بول را
 بگیرند و بطریق بسیارند و بدانکه بول فضا است از فضلات مضم ثانی و ثالث و رابع کبیری و عروق قناری از احوال و دلیل بر احوال
 غذا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر احوال دیگر بواسطه آنها و در آن بول در جزو است کیانیت مکتبه مشهور و در دیگر فصل
 که تمیز یافته و جدا گشته از غذا خواهد طاز و بالادخواه معلی در وسط خواهد راسب در زیر باشد و جهت هر یک معلوم است و قبل نیز
 در بحث اصلاط و اخصا ذکر یافت بعد از این بتفصیل نیز مذکور خواهد گشت بحث دوم در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت
 که معتبر است بدانکه بول اوقتی باید بگیرند که آدمی صبح از خواب معتدل بریزد نه آنکه شب پداری کشیده و هنوز چیزی از طعام و آب
 نخورده باشد و قبل از آن نیز چیزی که مغیره بول باشد با شتر آن نگشته و کف که شب پداری باشد و شب طعام خورد و در روز نخورند
 ترک غذا نمایند وقت شام در تخم شدن مگر صبح در یعنی بول ایشان در آن وقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در تخم معادین است
 و غیر معادین که بسبب روز و رک طعام و آب نمایند که بول صابن را اعتبار نیست مگر هنگامی که موصوم معاد شود و آنچه نوشته شد با خبر است
 است و الا حقیقت بول که هر قدر در وقت شام و تیر که مو معلوم میگردد بحث سوم در بیان آنکه طریقه که در آن بول را میگیرند که قاره
 نامند باید که چه هیئت باشد و آنچه متعلق بدست بدانکه قاره را باید از شیشه سفید صاف بطوری شفاف بیضی شکل مانند بزرگ
 سازند و دهن آن را بسیار تنگ و در بسیار گشاده شود تا آنکه بلا واسطه بول در آن قاره گرفته شود و تمامی بول در آن گنجد مگر قدری از
 قاره عالی باشد چه حرکت کند و در دست و سوب رنگ و غلظت و رقت بول سایر اوصاف احوال آن ظاهر و نمایان باشد از
 بیرون شیشه زیرا که اگر قاره با اوصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره خوب ظاهر و متن میگردد و اگر تمام بول از اول تا آخر گرفته شود
 استندال مقدار معاد گردد و در سوب غیر تمام ملاحظه حاصل میگردد و بهترین اشکال برای آن شکل مثل طبعی است که گشت
 است و قریب بگردیت و جمیع حالات بول در آن خوب ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در آن
 آید و در آن پس گردد و معلوم نگردد رنگ و قوام در سوب آن و نیز باید که در وسط زیر قاره و در آنگه بطرف اندرون و یا

نویس

بسیار ضخیم باشد زیرا که اینها همه باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شبیه فاروره غلبه و صداد از اشیاء
 و اخیره خارجیه باشد و چون بول را در آن گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه
 هوای سرد در خلاف پنبه در محفوظ دارند و در پیرون نیز چنان نبردند که حرکت بسیار در آن واقع شود و بحسب بکدی که متغیر کرد
 از سبب اصلی خود و نیز باید که برزوی بطیب بنامید و مدت بسیاری بر آن گذرد و سبب چهارم در میان آنکه فاروره را آنچه در میان
 دارند و آنچه در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت است بر آن ملاحظه میگردد بدانکه شخص مانده فاروره را بدست چپ بگیرد
 احترام دست راست چنانچه دارد است که طهارت را بدست چپ نماید و از سایه خود دور دارد و چنان نماید که عکس لسان
 مخصوص که در کفین باشد در آن افند و رنگ بول متغیر نماید و آنرا در دو ششانه روزی باید ملاحظه نمود بدانکه شعاع آفتاب
 افند زیرا که شعاع آفتاب فضا آتش در بول افند از چیزی مانمان میگردد و باید پیش از آنکه طبیب بر آن نظر نماید ششانه
 دارند و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و نقل آن در هم و مخلوط بصافه آن نباشد
 و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بر آن نمایند زیرا که در این مدت رنگ آن متغیر میگردد و نقل در سوب آن
 بیکدر از خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرد باشد زرد آن سفید و قوام آن غلیظ میگردد و نیز سبب اولت زمانه بجهت انحلال
 ریج اکثر اجزای غلیظه متغیر بمان سبب طول مدت نشین میگردد و آب صرف مخلص بر باطلایه میماند و زیر آن که در زیر سایه
 دانست که همان زمان که بول را در فاروره گرفته باشند ملاحظه نمایند که اعتماد بر آن نیست بلکه اندک زمانه بگذرانند تا
 نقل آن جدا گردد و سوب زامیت متمیز شود پس ملاحظه نمایند و جمله اطبا آنقدر از زمانه یک ساعت اعتبار و مقرر نموده اند
 و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گفته که بعد از یک ساعت کامل رنگ و قوام بول متغیر میگردد و اعتماد در اینست بخوبی که
 مراد از آن ساعت نجومی خصوص در ایام گرم و یا سرد باشد و بالجملة فصل و هر قوی حکمی دارد آنقدر
 باید توقف نمود که سوب آن جدا گردد پس ملائمه توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابدت او کرده شده با ضرورت و
 لاعلاجی است بنا بر آنست از حصول طبیب نزد مرضی و یا مرضی نزد طبیب نمودن فاروره را را بد و برزوی و الا بالضروره
 در این مدت فاروره متغیر و فاسد گردد و اعتمادی ندارد و سبب پنجم در میان آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
 بدانکه اشیاء مغیره بول را که در مشروب و اعراض بدنیه یعنی اینها اند ما که مانند شاول و بول یعنی سبزیها که بول بعد تناول
 آنها اکثر سبز میگردد و از تناول زرد و از خیار شبنم سبز و از می سیاه و از شراب بلون بلون همان شراب سبک
 و قوام آن نیز متغیر شود و از تخمین نجای بدست و بازنگ مالیدن بول بجزت مایل میگردد خصوص در نارنگ بدان قوی جمله که
 در آن حسابته باشد و لیکن قلیل الا شراق میباشد و لازم آن نیست غلظت بخلاف صبیغ از مویت که در اغلب غلیظه پاشد و از

صوم و سهر و تسبیح و غصبت و تدافع حاجت نبین در اکثر زود و یا سنج باشد و سب باشد نه بعد پداری بسیار بول سفید میکند
و یا نسبت با بکه بود قبل انقباب بجهت آنکه حرارت بعد پداری منقوط تجلیل حرارت باعث عدم سنج و یا نقصان است و لیکن حالی از
که درت پنهانند زیرا که غذا بجهت پداری انقباب نام نمی آید و بدینجهت اجزا غلیظ آن با بول مخلوط گشته مندرج میکند و گندد
بول که میکند پس باید که طبیب این غافل نباشد و سفیدی بول مذکور در اجفت مرض حمل نماید و از معالطه محفوظ ماند و از جماع بول گرم
میکردد و چرب نیاید و در آن سوبت غلیظ سفید شکل بسیاری ظاهر میکند خواه جماع با انزال باشد و یا بی انزال زیرا که در سبب جماع
بجهت اندازی و شوق و غشی که طبیعت را بد است جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزه و خون بوجرت و سببانی آیند و سبب بدینجا سبب
و از رطوبت زوجه شپیه میباشند پس کسی که مذی نماید بول مخلوط میکند و اگر با انزال باشد و اگر با انزال باشد میخواند بود که از بقایای منی
قلیل که در حیل مانده و یا مذی بول مندرج گردد و شپیه تباری نماید و قوی و اسهال و حرکات منقوطه سایر ریاضات منقوطه و غصبت
خوف منقوطه هر یک میخورد و بول مندرج است که بعد از انقباب از ان مندرج میکند و چنانچه ذکر یافت قبل
ازین بعد از منضم و نفع است که باعث انقباب آن میکند و قبل از ان و مراد ازین بولی است که از اکل و شرب بعد حاصل کرده از
اکل و شرب قیوم زیرا که چون غذا شاول نماید و آب پاشا مندرج بول نماید البته این بول ازین اکل و شرب است
و از آنجمله پیوسته اما اگر مزاج کبد و کرده بسیار جا باشد میخواند بود که بزودی جذب ثایت نماید چنانچه در مرض زانیاطیس سبب
و همچنین در امراض حاره از شاول طعام پاجس در بول ظاهر میکند و در امراض قلبیه مانند ق و خفقان یا شکام توجیه با طیب کباب
و دیگر خصوص با جالب بدن مانند اکثر امراض و ما غیره مانند زانیاطیس که بول نیز سفید میکند و اکثر است که طبیب بغلیطی افند که در حوض
باشد و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و لهذا باید که ازین نیز غافل نگردد و در کمال احتیاط باشد و خط جمع علامات و
مراعات اعراض و لوازم دیگر نیز نماید و اگر کفایت جفیره تنها نماید یا از خطا در عمل محفوظ ماند و بدانکه اقل مدت منضم و نفع و موهول غذا
با عصاره انقباب از ان و از ده ساعت است و لهذا گفته اند که هرگاه مسج اراده بول گرفتن داشته باشند در ان
شب غذا نخورند و اگر کسینه نیز نخورند و کساده عادت شب طعام خوردن داشته باشند تغلیل نمایند و یا اگر چند روز قبل از ان
عادت خود را تغییر دهند اگر توانند تا باعث ضرر و انداخته شود زیرا که ترک عادت خصوص محرور المزاج سریع المنضم را خود من
است و بالجمله باید که از بر خوری و استلابه تعذب نماید و اگر کسینه هم بخورد که هر دو منضم و غیر بول اندسوی تمیز مرضی خبر نیاید
مراست از تحریر و تغییر بر پوست باید که از فرموده ضعیف حاد و اقصای طبع سلیم عقل سقیم بیرون زود و بدان عمل نماید
مبحث ششم در بیان آنکه بول انسان از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان تمیزات آن بدانکه آنچه باعث اشتباه بول

تمیزات بول

انسان از غیر انسان میشود و نوع است یکی اشیاء سیال است مانند ماسل و کجین و آب و عفران و آب معصوم و آب گاه و آب لیمون
یعنی آب که در آن گاه جنسینده باشند و امثال اینها هر چه غیر رنگ آب اندک مخلوط آن سیال باشد و فرق کلی در بول اشیاء مذکور
است که لازمه بول است که چون نزدیک تر آوند غلیظه نماید و چون دور تر بزند بالعکس صاف تر نماید بخلاف چیزی که دیگر که در نزدیکی صاف نماید
و دور دوری غلیظه و با آن لازمه کجین و ماسل است که چون نیش را بالا بردند در آن مغلظه عمل آلودگی نماید و در میان نیشها مانند
اگر چیزی ظاهر میگردد و زرد یا آهسته زرد میباشد و لازمه آب گاه است که نعل و رسوب آن در کجانب نیشها باشد و نعل و رسوب آن در میان
نیشها و نیش حرکت نعل بول مانند نعل آب گاه میباشد و نیز در میان نیشها مانند اگر چیزی استاده نماید و آنچه در بول مردم باشد محرک
دوم بول حیوانات دیگر است و فرق میان بول انسان و بول حیوانات دیگر بعد معرفت اوصاف هر یک خوب معلوم میگردد و
لذا اوصاف بعضی حیوانات شدیده الاستیفاء را ذکر نمیدانم اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود و بدانکه بول حمار در قارو
غلیظه و سفید تر نماید و گویا روشن که اختراست و بول داب است شباهت بد است لیکن صاف تر از آن و چنان نماید در خیال که نصف
بالای آن صافست و نصف پایین آن کدر و بول شتر زرد با آنکه زرق باشد و در میان آن چیزی نیشها به بیله بزرگ کرده باشد و زرد
آن باشد و بول گوسفند مایل بر زردی بود و قریب بول انسان و لیکن عدیم القوام نعل و رسوب آن مانند روغن و یا مانند نعل روغن و چربی
غذای حیوان اجود و الطیف باشد بول آن نیز صافی تر بود و بول آهسته بول گوسفند بول آدمی است و لیکن در قوام و نعل و صاف
تر از بول غیر باعتبار حرارت مزاج و حرکات آن مبحث مقوم در بیان آنکه بول شتر زایل و نشان کدام عضو از اعضا بیشتر است و خبر
از پیچیدگی هر یک بول شتر مبین حال کبد و اخلاط مملو در آنست چنانچه مکرر ذکر یافت مبحث اخلاط و غیر آن و نیز مبین حال عروق و اعصاب
است که در آن عبور نمیدانند کرده و نشانه و دلیل این است که نزد اختصا بجز نعل نعل مصلح بر آن نمیدانند و لهذا دلیل بیان آن
احوال کبد و اخلاط و عروق کرده و نشانه اظهار اقوی است بیان آن احوال صدور و داغ و اوجاع مفاصل اصغری و ضعف بدست و سیاه
رگ و حده و سپرزگی درین سه مبحث تسلط است مبحث ششم در بیان آنکه بول صبیان چندان اعتماد نیست و از بول صفا باید اخص نمود و بدانکه
بول صبیان از این جهت اعتماد نیست که طبیعت ایشان با ضعف و عدم اقتدار و تغذیه بیشتر نمیدانند و رسوب از نایت جدا نمیدانند
بسیار غلیظه و رطوبت و بلغم صفا و نیت مخلوط است لهذا اصغیر بول ایشان کمتر ظاهر میگردد و هر چه صغیر خورد تر باشد اعتماد ببول آن کمتر باشد
و چون از نظام عمومی گرفتن او از شیر یکبار بگذرد قریب اعتماد میشود و چون یک اسبوع از سن آن بگذرد یعنی هفت ساله شود میتوان بدان
استدلال نمود و بدانکه لایلی که طبیعت از بول میجوید نیت مصلحت است اول بول بوم قوام آن ششوم صفا و کدورت آن چهارم
رسوب آن پنجم قلیت و کثرت آن ششم را یکبار آن معتد بر آن وقت غلظت داخل قوام اند و کدورت صفا داخل قوام نیشها و فرق
میان هر یک در تعیین خواهد آمد و بعضی اطباء قدیم از هیود و بھاری و حسن و کیر بر آن اجناس افزوده اند که نسبت حسن و حسن طهر باشد

ولیکن شیخ ازین قوس سره و سایر متاخرین بنا بر آنست ترک نمودن آنکها همان صفت کرده و حسن باکانو نعیلون و بدانکه دلالت بول
 یار عاقبت امر است یا بر نوع مرض یا بر مدت مرض یا بر موضع مرض یا بر عاقبت امر است مثلاً هرگاه باشد رنگ بول از الوان محموده مانند
 ارجی یا احمر مدبر رجی است همچنین اگر باشد زرد بول محموده میباشد عاقبت آن محموده و اگر باشد رنگ آن از الوان دریدنه مانند
 دلالت بر حراق و سوء عاقبت نماید همچنین زرد بول که مانند ذوبان و یا غیر اینها باشد و اما دلالت بر نوع مرض مانند آنکه اگر
 اصغر باشد دلالت بنیاید بر آنکه مرض از ماده صغراست و حرمت بر موی و پاش بر بلغمی و سواد بر سوداوی و لیکن این کلی مطرد و جاری در
 کل امراض نیست زیرا که بعضی امراض عاره است که بول بدان افسس پیا شده مانند قرطیس و بعضی امراض بارده است که بول در آن کفین
 پیا شده مانند استسقا و فالج و قولنج و انابت مرض یعنی طول و قصر است که اگر نفع در قاروره بزودی ظاهر گردد دلیل بر لطافت
 ماده و استسقا قوت و قصر مرض است و اگر نفع بدیری در آن ظاهر گردد دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض مانند بول رطبی دلالت
 افت عادت در شانه بنیاید و عصاره بر سبب آن جهت نرم در بیان آنکه هرگاه محتاج ببول شود احوال و توقف در آن بنیاید و باید
 دانست که عند الحاجة تدافع جنائث و فضلات اعلیه بنیاید نمود که ممنوع و باعث مغزت بدنیست و نیز است و از جهت
 فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت ببول معلوم گردد بلا تامل و توقف برود و بول نماید و خود را از خلش آن فارغ گرداند
 و بعد از بول سبب آتام نماید و مخرج را آب شویند تا آنکه باعث صراحت و قدرت و بد بود بدن و ثوب گردد و از جمله مغزتها
 تدافع و مفسد است که قرضی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فقها بابر استعمال این ماده تا در حسی بول کرده بودند از عاقبت
 و فحشا آنها بول برآمد و هلاک شدند و همان روز شخصی دیگر نیز حسی بول کرده بود از قطن او بول برآمد آنچه بعد از آن نامزد زنده
 ماند و هر وقت حاجت ببول میشد ابتدا از قطن او بول برمی آمد بعد از آن از مجرای معده و کولف کتاب نیز شخصی را دید که بوجوب شانه
 داشت از مدتها اتفاقاً روزی سهل گرفت و حاجت داعی گشته در آن روز که بجا نماند و او را حسی خورد و رفت و تا
 مدت نیم روز آنجا توقف نمود و بعد مراجعت در اعصابها هم رسیده و چون برای بول از مجرای آن رفتن بول نشد سردی خورد
 از قطن باریکه او و از جانب پشت نیز در مجرای جدید هم رسیده از آن مجری بول مندرج گردید و از مجرای طبیعی بسبی گمرو نواضیر نیز بر سبب
 و مدته العمر بدان امراض جدید مبتلا بود و دوایم در زراید بود تا آنکه هلاک گردید و مدافعه بول و وجوه مغزتها مذکوره مغز رنگ بول
 از سبب طبی که صانه رقیق آن بطریق ترشح امسا مندرج میگردد و غلیظ آن باجه میماند و یکم آنکه سبب توقف بول در شانه طبی
 که در وقت که اختراجه و خارج میگردد سبب صحت که بول پیا شده و باعث تغییر رنگ بول میگردد از مدتی سیرم آنکه طبی
 آن در شانه و تاثیر حرارت غریبه در آن رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر آنکه مدافعه و حسی بول باعث تولید رطل و حصاة کرده و شانه
 و دیگر امراض مجاری بول میگردد و اجناس مختلفه که در امربکب و فضلی که بنیاید فضلات و صماز ناب و دم از رکن چهارم در بیان

افت در کرده و شانه بنیاید و مفسد است که قرضی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فقها بابر استعمال این ماده تا در حسی بول کرده بودند از عاقبت و فحشا آنها بول برآمد و هلاک شدند و همان روز شخصی دیگر نیز حسی بول کرده بود از قطن او بول برآمد آنچه بعد از آن نامزد زنده ماند و هر وقت حاجت ببول میشد ابتدا از قطن او بول برمی آمد بعد از آن از مجرای معده و کولف کتاب نیز شخصی را دید که بوجوب شانه داشت از مدتها اتفاقاً روزی سهل گرفت و حاجت داعی گشته در آن روز که بجا نماند و او را حسی خورد و رفت و تا مدت نیم روز آنجا توقف نمود و بعد مراجعت در اعصابها هم رسیده و چون برای بول از مجرای آن رفتن بول نشد سردی خورد از قطن باریکه او و از جانب پشت نیز در مجرای جدید هم رسیده از آن مجری بول مندرج گردید و از مجرای طبیعی بسبی گمرو نواضیر نیز بر سبب و مدته العمر بدان امراض جدید مبتلا بود و دوایم در زراید بود تا آنکه هلاک گردید و مدافعه بول و وجوه مغزتها مذکوره مغز رنگ بول از سبب طبی که صانه رقیق آن بطریق ترشح امسا مندرج میگردد و غلیظ آن باجه میماند و یکم آنکه سبب توقف بول در شانه طبی که در وقت که اختراجه و خارج میگردد سبب صحت که بول پیا شده و باعث تغییر رنگ بول میگردد از مدتی سیرم آنکه طبی آن در شانه و تاثیر حرارت غریبه در آن رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر آنکه مدافعه و حسی بول باعث تولید رطل و حصاة کرده و شانه و دیگر امراض مجاری بول میگردد و اجناس مختلفه که در امربکب و فضلی که بنیاید فضلات و صماز ناب و دم از رکن چهارم در بیان

و اگر از اکتدای غیر رقیب است نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که منجم هر نوع که باشد غالباً از غلظتی نیست و اگر سبب آن غلظت
 است لازمه آن نیز غلظت بول است زیرا که اگر غلظت آن سبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت مزاج
 باشد بدن آب بسیار میباشد و نیز قوت مخدره مایهت و اخیره و مخدره آن کم میباشد سبب قلت صفرا و اگر سبب انصراف و تودن آن کجاست
 دیگر سبب مایهت نیز با آن در اغلب اوقات مانند اسمالات و فی صفرا و نیز منصرفه شود و آنجا تکثیر میگردد و لهذا مقدار بول نیز کم میشود
 و سبب کمیل در ذخیره نوشته که بول مینی دلاله بر تسکین صفرا و حرارت اعتدال مزاج بنماید و درین قول او تصریح است و دیگران بول
 غیر معتدل صحیح میدانند از طبقه دویم اترجی است یعنی شپه رنگ پوست زرد رسیده اترج و این مرکب از زردی و مایهت است
 زیاد از زردی یعنی غلبه این رنگ است حال منجم است زیرا که اگر حرارت غالب میشود صفرا زیاد تولید میگردد و باعث زیاد رنگ آن
 میگردد و اگر برودت غالب میشود باعث زیاد تولید منجم میشود و رنگ بول مینی و یا کمتر از آن میشود و این بنا بر برای تشخیص اترجی و غیر
 و دیگر است و جالبینوس و جابحی از قانون صحیح را بول اصغر مشیح و احمر ناصع دانسته اند و برین تقدیر باید که رنگ اترجی کمتر از رنگ
 طبعی صحیح باشد و تشخیص اترجی و دیگران کفرا اند اگر صفرا مخلوط با مایهت قبل المقدار است رنگ بول مینی میگردد و اگر کمیته است اترجی
 و اگر از آن اندک زیاد است اشقر و نارنجی و اگر از آن زیاد است ناری و محض و طلاسید یا زردی در حوض من القولین گفته بول معتدل
 صحیح کسب از زرد و اسنان مختلف میباشد زیرا که در افرجه بارده و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در افرجه بارده و اسنان حاره
 رنگی که مابین نارنجی و ناری است معتدل دانسته و تکمیل که طلاسید یا زرد مشیح که در قولن جالینوس و غیر آن واقع است نارنجی خوانسته
 از احمر ناصع ناری و الا در قانون و شرح آن برین شده که صفرا مشیح ناریست و احمر ناصع زعفران و باطلجه مراد از بول صحیح مابین اصغر
 مشیح و احمر ناصع که گفته اند است که مرتبه علاقه که مرتبه سابع مابین ناری و زعفران و محض کمال صحت باشد زیرا که مفرشته که
 بعد از ناری زعفران است و اسطوخودوس هر دو نیست و اگر چه دومی مایهت است و مراتب صفرت منحصراً بر آن شش نموده است تا در کمال
 او است که لون صحیح ناری قرمز زعفرانیست و سید سمعیل در ذخیره نوشته که اترجی رقیب القوام دلیل نفع ماده و صاحب
 قوام دلیل خامی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظه قوام بولست و محمد ابن زکریا نوشته که اگر دیده ام در امر اضحاره در
 روزی که حمی ابتدا کرده بول اترجی بود و بر آن حال ماند و روز چهارم هلاک گردید و ازین ظاهر میگردد که اترجیت بول که نزد جمیع محمود
 و مختص کمال صحت است در هر مرض علامت محدودیت صحت نیست زیرا که هرگاه بیمار عاده باشد سرد است که بول در آن ناری
 و یا زعفران باشد مناسب ماده مرض است اگر مینی و یا اترجی که البته دلیل میل و انصراف ماده است بعضو سبب و جانب دیگر سبب
 اردو و اسواد لایل است طبیعت مابین این فاضل گردد و بازی نخورد طبقه سیوم شقر است آن مرکب از صفرت و حرمت یعنی
 زرد مایل به قرمزی است و سبب آن زیاد حرارت است نزد شیخ اکرئیس علیه الرحمه و اکثره ما زیرا که چون صفرت استند او باید مایل

از زردی

بجرت شود و علت صغرت اندفاع صغرت با بایت این دو قسم است قسم اول سبب بخت کثرت اندفاع صغرت باشد در بول
این ظاهر است که هرگاه صغرت زیاد از حد آنکه آنرا از حی که در اند مخلوط بدان کرد در رنگ آن اشقر نماید و دلالت نسبت بر حرارت طاهر است
زیرا که دلیل غلبه طاهر است که صغرت باشد که بر روز نموده با بول قسم دوم آنکه سبب بخت زردی رنگ صغرت باشد بحکم کیفیت فقط نه
با اعتبار کمیت این بر دو نوع است یکی آنکه از مرتبه ناخت خود تری نموده بر مرتبه بخت رسیده دوم آنکه صغرت صغرت از این مرتبه تری
و بخاطر نموده بر مرتبه ناریت و غغرتان رسیده پس اتفاق افتد که مخلوط با بلغم رقیق قلیل المقدار شود و بدین سبب از مرتبه غغرتانیت
ناریت نزل نموده بر مرتبه بخت رسیده و بالجمله هر نوع که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محترقه باشد و غیره
محرور و چنانچه در مره صغرت باشد و در تقسیمه بحال احوال برای آنست که گاهی بر سبب ندرت سودا و طبیعی مخلوط بصغرت میگردد
بدان سبب رنگ آن متغیر میشود و فرق میان این قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صغرت باشد اشتعال در بول نسبت بقسم دوم کمتر
میشود و آنچه از شدت بول آن بود در حال اشتعال آن زیاد میباشد زیرا که در اول نفس با صغرت غلبه در یاد نیست بحسب آن
از جهت صغرت زیاد مندرگشته بر بخاری بول با بایت مندرگشته در دویم نفس با صغرت غلبه زیاد در اول طبقه چهارم ناریت است
که صغرت نایل بخت و بخت باشد و این را اصغر شش نیز نامند طبقه پنجم ناریت که صغرت زیاد بر ناریت با شمع و اثر آن مانند شمع
اشراق آتش باشد طبقه ششم غغرتانیت صغرت زیاد بر ناریت شبیه آتش که غغرتان آن حمل نموده باشند و در مرتبه ناریت بخت
مشابهت برنگ آن چهر است همه اینها دلالت بر زیاد حرارت مینماید بالنسبه سومی مرتبه قبل خود بطریق تری که ناریت زیاد بر اشقر
و ناری زیاد بر ناریت و غغرتان زیاد بر ناریت مینماید و غغرتان را احمر نامند نیز نامند بحکم آنکه سرخی آن خالص میباشد و آنچه ذکر یافت بنا
بنابر رای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه و فرشی است محمد ابن زکریا و ابن ابراهیم بر آنست که حرارت ناری پشتر از غغرتان است
بدلیل آنکه بخت بول دلیل مخالطه قدری از خونس است آن در بول بر بخاری قدری از صغرت است آن و رنگ نیت که صغرت کم تر از
خونس بحکم آنکه انحراف هوا و ناری درین زیاد است نسبت بخون پس ناری باید که کمتر از غغرتان باشد و هرگاه از ناریت بعضی میل نمایند
بهان مقدار که بعضی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و اما بحال شیخ و صاحب کامل و فرشی چنان جواب میدهند که حرارت خون لاجلا
که از حرارت صغرت است و لیکن قبول نداریم که بخت از غغرتان بمخالطت دم با بایت باشد بلکه بخت آن از شدت تر آن صغرت است و آنچه
سید اسمعیل در ذممه از محمد بن زکریا حکایت نموده و خود را غلبه نایل بر نیت این است که دو کوزه من در سرسام عارضا گشوده که قرص
ماتن و کمال گرمی خشکی است هیئت بول صاحب آنرا اشقر دیده ام و بخت بسیار یافته ام که در بول صغرت حرارت از احمر زیاد است
پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و حسب آن بعلاج باز و طلب بسیار محتاج است و هرگاه اشقر ناری در سوت باشد دلیل بر سوت
حال مریض است و بحکم آن که رای شیخ و صاحبان آن ارجح باشد و بول اشقر در سرسام ممکن است احتیاج بدان نموده اند و دلیل خود

آورده اشقرناری را بر زعفران ترجیح داده اند و حرارت مثبت مرغای ایشان بنویسند زیرا که در امراض حاره و غایت قهوی
بول زعفران باشد البته مگر آنکه در آن صفر اسیل کباب بکند نماید که در اینصورت قویانه بود که بول تنبی باشد و نیز متواند بود که در رسام
ملکت که دلیل و حجت خود آورده اند شقرت بول نیز از آن قبل باشد و لهذا اطبا گفته اند که بایست بول در رسام دلیل مملکت است
پس تنزل بول از رنگ زعفران در امراض نجابت حاده بسبب عارض باشد و قوی مقصود شیخ ندارد و بایست که نارنجی اصناف
مانند اصناف اشقرت است لکن آن بول ترسوی حرارت از لون صفر است لهذا حرارت آن قویتر است و همچنین باری و اما زعفران
پس درستی که ممکن نیست که حادث گردد از اکثر صفر بدون اشتداد رنگ آن بسبب اجراق و یا تکاثف زیرا که هرگاه متغیر گردد در
طبیعی آن میباید رنگ آن احمر فاصح و چون مخلط کرده بایست متغیر میگردد رنگ آن از حرمت اصح سوی کمتر از آن بعد است
و جود این الوان از آنکه از خون باشد برای آنکه اثر قوت نباشد در خون که شکسته شده است حرمت آن بسبب اختلاط اجزا با مایه
دوم احمر است و طبقات آن چهار است اصعب و زردی و هر قان و احمر اقل و هر یک از اینها مراتب تر از آن با علی دلالت
حرارت و غلبه خون مینماید مثلا اصعب که عبارت از شقرت بول بجز است دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و هر دو
شبه رنگ گل سرخ است و حرمت آن زیاد از اصعب است دلالت بر زیاد خون مگر می بیشتر از اصعب مینماید و احمر قان که از
سرخ آن زیاد از زردی باشد و عبارت از سرخی فاعل است چنانچه میگوید عبق قن ای عبق فاعل العودید دلالت بر زیاد خون
و حرارت مینماید از زردی و اقل که عبارت از سرخ مایل به تیرگیست دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاد در اکثر کتب
انکه سبب حرمت بول یا از خارج است مانند خضاب پس بخدا و این خارج از محبت است یا از داخل و این یا بسبب غلبه خونس و این گوی
است بجز آنکه جود آن در بدن بسیار است یا بسبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد بسبب تاثیر حرارت در آن و
حرارت متعفن امدات نماید در آن زردی اندک و این زردی چون تکاثف و محقق گردد در روست سرخ شیبه بخون نماید و این بسیار
کم است بجز آنکه رنگ احمر در است و طبیعت بلغم که اصعب است اما از کم صفر و تکاثف و احتراق آن با سود آورده است و در
اینجا گفته اند از مراتب آن نیست زیرا که دلالت بر حرارت نمی نماید و نیز غلبه خون زیرا که اصعب که از صفر است سبب آنکه در آن
تر کمی میرسد و گاه از دم قوی حاصل میشود و از اینجاست دلالت آن بر حرارت قویتر باشد و اقل نیز گاه از سودا میباشد و یا از بلغم
و بندرت از صفر و اکثر از دم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیفتر از حرارت لوان صفر است و گاه دلالت مینماید بول
برودت مرض چنانچه در فالج و سوء القینه و استسقا میباشد زیرا که فالج وقتی که در جانب ایمن باشد بسبب آن برودت در کبد وضعف
آن هم میرسد و لهذا نمیتواند تمیز نماید از دموی و وضع بایست مرز بول نماید مخلوط بادموی و وضع بیکر دو اما اگر در جانب
باشد ضعیف میگردد و غرق آن جانب را غلبه خون که آن غذای است بسبب استیلا برودت بر آن پس تیر نمی باید در زمانیت

و همان است

و همان تم مخلوط بدان مندرج میگردد و اما از سوزن و آهینه و استقا پیشتر که از ضعف کبد و کبد سبب ضعف خود نمیداند که تیز و دردی در میان
دمویت از این است و همچنان مخلوط آن مندرج میگردد و نیز گاه باشد بول سرخ رنگ سبب وجع عضوی که معان لات بول باشد چه بچند قوی
باید عادت از اجتماع واریت آن مولد بفرغ کثیره در امعاء و غلظت بهم میرسد که طبیعت ارواح و حرارت خیزند و خون کسیر کسیر است هر متوجه
آن موضع میگردد و برای مقاومت و دفع آن و لیس عادت میگردد در آن موضع سخونت و گرمی آن موضع باعث تحلیل اضلاط و ذوبان آنها است و قابل
تحلیل و ذوبان از اضلاط است مگر الطف آنها و الطف اضلاط صفر است و بعد از آن خون و چون مخلوط با آب گشته شد و متراکم نشدند که کثرت
خود را محال میسازد و رنگ بول و نیز غلظت در آن عضو سبب تیز حرارت متوجه سوی آن از آن متعین میگردد و اندک عفت باعث عود است و آن
صفر نیست آن و این صفت چون تکالیف کرد در سطح نماید یا نند آنکه صفت شد بسیار چون مجرم آن تکالیف گشت بسیار نماید
و ناری عادت از صفر دالات آن بر حرارت از امر قطره عادت از غلبه خون زیاد است چه آنکه حرارت صفر باشد و اقوی است از
حرارت خون و پنجم احمر صامع دالات آن بر حرارت بطریق اولی زیاد است بجهت آنکه در آن از صفر نسبت به کرم گامی که در صفر است
و یا کالیف بهر سبب بجهت آنکه رنگ صفر طبیعی احمر صامع است این چون مخلوط کرد و با این تم تغیر میگردد و اندک آنرا از آن حرارت است
است که باشد عود آن از احراق یا از تکالیف که زیاد کرد رنگ آن اضلاط از آن جهت بود که شکسته کرد و با اضلاط مایه
ناید سوی حرمت صامع و از اینجهت باشد حرارت آن اقوی از جمیع صفت صفت و این ابصار در آن رفته که حرارت آن کمتر است
از ناری مگر آنکه زمان مرض آن اطول است بجهت آنکه دالات بر کثرت خون ریدن بنیاید پس میباشد سبب غلظت شدت و حرارت آن
کمتر و از اینجهت باشد حرارت آن ناری و باید دانست که بول احمر قوی دلیل طول مرض است و بول احمر غلیظ با رسوب طایفه کمزور دلیل
هلاکت است و بول احمر که رسوب آن نیز احمر باشد دلیل سلامت است و آنچه رسوب آن سفید باشد دلیل قوه طبیعت و انضاج ماده
امید سلامت و همچنین که با غلظت بول احمر غلیظ که رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت خلط عام است و در امراض حاده اگر بول در وقت احمر باشد
و رطوبت آشته و همچنان با ندرت دلیل ضعف کبد و درم است و خطرناک و در حیات محقره و امراض حاده اگر بول در دم محض آید بول است
هلاکت قابل است و در امراض حاده اگر بول احمر غلیظ منقش باشد و با غلظت آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس و مرقه برین
مانند و در بدن هیچ المی نباشد علامت مرض سهل است اگر در صحت بدن بول احمر غلیظ آید و طبع یابس باشد و در سرد و اعضا ثقیل محسوس
گردد علامت کثرت فضول و مدوش عفت و حیات است و در حیات حاده و خلط بول احمر غلیظ با رسوب یا دلیل سلامت و زوال آن
است که طبیعت بطریق مجرای دفع نموده و اگر به رسوب باشد و با رسوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول سرخ و قلیل
در امراض حاده دلیل سوء حال باشد خصوصاً که رسوب آن نازد باشد و بول سرخ غلیظ با رسوب در امراض دمویه علامت عامی ماده باشد
و چون کمی زیایل گردد و هنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا درم است و البته نکس در مرض واقع شود و چون با ضعف معده و نارسا احسا

بول احمد قوی آید دلیل برقان و غلبه صفر است و اگر بول سرخ باشد از سرخی بسیاری و قدری بسیاری میل نماید دلالت بر ابتداء برقان
نماید و بدانکه خاصه بول برقان است که چون پارچه کرمی را بدان تر نماید رنگین تر گردد و غیر بول برقان چنین نیست و در برقان اگر تا
۲۰ بول سرخ صاف آید دلیل سده قویست و مندر باستفا بود و بول احمد در صواع علامت سلامت باشد و چون بول قهقه سرخ
مانند خون آید دلیل انفصاح و یا اشتقاق کسیت و آنچه از موضع بالاتر آید غلیظ و دخی باشد بلکه تدریج ظاهر گردد و متغیر باشد و صاحب
البول اگر در عانه و زرناف خود المی باید و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مشابه و حواله است و بسیار است که بسبب
سرعت شدت و دیدن و یا افتادن از جانه بول لدم عارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظه آمیخته آید در بیشتره اخلاط از است
جد گردد دلیل آنست که مریض لاغر و بد حال گردد و یا بسبب اتساع منافذ کرده باشد و بول شدید الحمه در استفا علامت سود حال و
فلت نجات بود و بول شدید الحمه در برقان خصوص که بسیاری مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفر است دلیل عدم سلامت است و اگر
سبب تکلیف صفر و کثرت اندفاع آن در بول است سلم است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد بول در آن اندک
می آید و آنچه از اندفاع صفر باشد بول در آن بسیاری آید و اقا علامه که از بول احمد استلال نماید بر وقوع بحران آنست که اگر
بول روز دوم مرض سیاحت غلیظه دلیل آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مرض احمد گردد علامت
آنست که بحران آن روز هفتم باشد و اگر در هفتم شروع بحرت نماید بحران روز چهارم و هفتم واقع خواهد شد و اگر در یازدهم و چهاردهم
گردد بحران آن مفید هم باقیست خواهد بود و اگر سیم احمد کرد بحران آن روز چهل و بعد از آن خواهد بود و این دلایلی است اکثری که در کتاب
و نه قطعی جنس سیوم انصر است و مراد آنست که استسقی و آسمان بخون و نیل و کراشه و نجاری اقا استسقی که زردی مخلوط با نکه
سیاهی است بزنگ پوشیده دلالت بر بردت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس ره و جمهور طبها گفته اند شبهه حسن جانده و قریبی در
شرح قانون نوشته که استسقی نزد من دلالت بر احتراق صفر نماید مانند کراشه زیرا که سواد آن مخلوط بصفت آن غالب است و این
دلیل احتراق صفر است نه دلیل بردت زیرا که سواد آن دلالت بر بردت مینماید سواد آنست که با کموت باشد نه بجای صفت و اقا
آسمان بخون که رنگی است شبیه بزنگ آسمان سیاه با سفیدی آمیز و سبب این نیلجی که شبیه است بزنگ آنست که در آن نیل که اخته باشند و
مرکب از سواد با اندک پافس فرقت قوی است این دلالت بر بردت و جمود ماده مینماید زیرا که جمود و جمود موجب کثافت و جمود و جمود
ماده است که در فعل جسم است از اجزای شفافه موجب پافس است و این هر دو در بسیاری مندرج و پاشخ استلاله اند که بخواهد
ایشان منعیف قابل انصاف فضولست و بطوبات بنمید در ابدان ایشان بسیار پس اگر جمود بسیاری در آن طوبات بلغزیم پس
بسیار غلیظ گردد و منسب بوی اعصاب گردد و تشنج استلاله عادت گردد و اگر جمود و غلظت بسیار باشد بلکه در آنها قوی باشد که تشنج
نماید آنها را اعصاب عارض میگردد بسبب تشنج آن فالج و اما اگر تشنج یعنی تشنج بزنگ کند تا که سیاهی آن زیاد از نیلجی و زردی آن کم از آن

استلاله

است دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق بنمایند و اما زنجاری که شکر بزرگ زنجار است و سبزی آن سبب کمال احتراق یا بل سفیدی است
دلالت بر احتراق شدید زیاده اگر آن بنمایند و سبب آن را دیت سلاط است که با بول مستخرج میگردد و گاه در صحنه نیز صفرائی گرانه و زنجاری
میباشد که بقی منافع میگردد و بدانکه در آنست گرانه از زنجاری است زیرا که احتراق درین کمتر و در آن زیاد و سه صد سمیت رسیده و لهذا
شدیدتر است و بول زنجاری که بعد از تعب بسیار ببرد دلالت بر تشنج بنمایند و مندر به است و بول سبز و صبیان نیز دلالت
بر تشنج میکند و مندر به است بجهت آنکه همان ایشان چون ضعیف است قبول تشنج سهولت و با دنی سببی بنمایند پس اگر بول اخضر از
احتراق ماره باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج همی عارض خواهد گشت و اگر از محمود و طوبت باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج امتلاط حادث نخواهد
گردید و بالجمله بول سبز مقدم بول سیاه است در اکثر احوال و گفته اند که بول اخضر دلالت بر ضدام بنمایند و نیز گفته اند که نوعی از قسم
خضرت زیمی است و در الوان مگر که مذکور خواهد شد هر چند فی الحقیقه خضرت نیز انواع مگر که است چنانچه ذکر یافت جز چهارم اسود است
مراتب آن چهار است اسود یا بل بزودی و اسود ماخوذ از قطمیت و اسود صاب بخضرت و اسود صاب بیاض اما اول که اسود یا بل
بزودیست که صورت مانند آبی است که در آن سیاهی و غیر آن حل نموده باشند و این دلالت بر غلبه اسود حاصل از صفر اینماید و اما
دویم که اسود ماخوذ از قطمیت است یعنی سیاهی است که از احمر اخضر ماخوذ باشد شبیه آبی است که در آن سیاهی و سرخی هر دو حل نموده باشند
و این دلالت بر سودای حاصل از صفت بنمایند و اما سوم که اسود ماخوذ یا بل خضرت است و این دلالت بر سودای صرف میماید و اما چهارم
که اسود یا بل بسیار است یعنی سیاهی که سفیدی زنده و این دلالت بر سودای غلبی بنمایند و همه اینها دلالت بر احتراق با فراط می نمایند
بر آنست مثلا اگر با اسود صفت و کرامت را یک باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تخلف و تفرق اجزا است و بر آن
میگردد از آنچه مسطح و صاف و زردی بهم میرسد و نیز حرارت موجب عفونت است و لا پس احتراق چون عفونت حاصل گردد منفضل
میگردد از آن با حیره غفله و میرسد بقوت شامه و چون احتراق با نهارسد که فاند در طوبات منقطع گردد در آنچه آن با سبب جمود اخلاط
است اگر با اسود کموت باشد بجهت آنکه سردی باعث ازاله اشراق و انارست سبب قسطن و کثیف خود و لا زنده آن عدم را یک است
بجهت آنکه حرارت که موجب یکدیگر را کمیراننده آنچه است در آن منفقود است و با بجهت حرکت ماده سودا وید است و خروج آن بطریق آن چنانچه
در بجز آن امراض سودا وید مانند حیمات سودا وید و علل طحال می باشد اگر در روز با حوری باشد و پیش از آن علامات نضج ماده ظاهر گردد و
حاصل گردد بعد از آن خفت و راحت باشد بول اکثر المقدار سبب فاع ماده که موجب آن امراض است یا بول و یا سبب شاد و دل شاد
صانع باشد مانند شراب اسود و نکامی که تعریف نماید در آن طبیعت سبب ضعف خونی و غنما و یا با تشبه بسوی آن سبب کثرت آن پس
بر آید قریب بچیزی که آتش میماید بود از رنگ سودا و بالجمله اسباب خضرت یا سودا بول محمود اخلاط مستخرج یا بول است با کثرت خروج
سودا با اخلاط اگر موجب خضرت جمود اخلاط باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن کثرت جمود بود و شمول آن همه اجزای مستخرج

در مایه و اگر موجب خضرت سودا باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت غلظت مذکور بود و اگر غلظت خضرت سحران
 باشد عقب آن بول سیاه گردد سبب آن شدت افراط سحرانست و از این سه صورت ظاهر گردید که باطن خضرت سودا است پس
 دلالت ببول سودا حاصل از خضرت بر سودا و خالص صحیح باشد و بعد از آن گاه پیاپی بول سیاه سبب سنج امری نماید جزوی که باطن سنج
 بول گردد مانند مری و شراب سودا و غیر آن و شیخ اگر کسی که در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میگردد یا احرقان از آن کشیدن آن
 بجهت آنکه طبیعت تصرف نماید در آن اصلا و یا اندک تصرف نماید و بصرف خود با اندک تغییری منفع گردد و این دلالت بر سقوط و یا ضعف
 قوت کبدیه مینماید و گاه بسبب سقوط و یا ضعف قوت کبدیه پیاپی سبب تجمد و انقباض طبیعت کباب میگردد پیاپی در این حلقه و
 نیست بخلاف بول و دیگر از آن کشیدن در آن سودا و علامت این هر دو از تقدم اسباب موجب آن معلوم میگردد و سیم آنکه از
 احراق در اخلاط واقع شود و علامت آن است که در بدن لیسب حرقت و حرارت ظاهر گردد بعد از آن رنگ بول نایل سیاهی غیر
 گردد و یا سیاهی باطیبت و اگر مایل بصفت زیاد باشد دلالت بر برقران نماید و نیز تقدم بول اصفر و یا سحر کوی بر آن سبب
 و رایج نموده و فعل آن که عشت و قلیل الاسته باشد زیرا که از آن حرارت تعریقی اجزا و اعدات اختلاف آن جسم قابل آن جام
 از جمود اصطلا که سبب و درت عادت گردد زیرا که سبب جمود و تکاثف اجزا نفوذ نمی نماید شعاع و لهند اسبیه مینماید و علامت آن
 ظهور آثار بر دست در بدن اول و بعد از آن بول کدر و یا سودا بر رایج و یا با اندک رایجی مختصه بر ماندن جمودت نیز از غلظت
 جمود است که در بول و خضرت آن و بعد از آن سیاهی بسبب حرارت غریزی و علامت آن مایه و درت آنار جمود در آن است
 که روز بروز قوت ساقط تر گردد زیرا که این جسمی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبب تنفیه و بجران میباشد و امری که بجران
 آنها بول سودا میباشد بعضی پاره های سودا است مانند عمل طحال و حمایت سودا و به غیره که نفس سودا در اینها بول اصل
 مینماید و بعضی پاره های که از اجناس خرد که معده و مقرر باشد جریان آن مانند خون طست و بواسیر که چون بند نشوند و جاری نگردند
 و جمع و متراکم و متعفن گردند و اجزای لطیف آنها تجلیل رود و کثیف آنها مانده و لا محاله غلبه مینماید بر آن سودا و طبیعت غلبه نمود
 منفع میگرداند آن اجزای کثیف را بول و لهند بول سیاه میگردد و نیز آن هر دو خون فلفله خصوصاً خون بواسیر سیاه در آن
 میباشد و بعضی پاره های که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست و لیکن در سودا و غلیظ بول مانند سودا است و طبیعت
 در او جامع ظهر در هم دورک و غیره میباشد زیرا که مواد آنها پخته تر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستندم سیاهی رنگ است
 و علامت بجران آن که در او اخرا مری مذکوره واقع میشود روز بروز بجران نیز در عقب آن خفت در بدن ظاهر میگردد و شریک
 کثیر المقدار و غلیظ منفع گردد و این از علامت بجران محمود جد است و باید دانست که در امر این سودا و به پیش از نفع ماده
 اکثر بول رقیق و سفید میباشد و بعد از نفع ماده سیاه و غلیظ و اجملاً اگر پیش از انقباض ماده در امر این سودا و به و غلیظ بول

سیاه بول

سیاه کرد و ظاهر است که بخراجه نماند بود و هرگاه بخراجه نباشد و نه سبب بخراجه شدن صافی و نه شرب سردی البته دلیل روایت است
برای آنکه علامت احتراق و یا جرم است و هر دو دردی اند مخصوص در امراض حاد و تخفیف کم مقدار آن قلیل باشد زیرا که قوت معتدله
علامت لغای رطوبت است از احتراق پس هر چند که غلیظ تر باشد دردی تر خواهد بود و هر چند قوی تر قلیل تر روایت از تجده آنکه افراط
دلائل بر فرط است حال ماده با ضمیمت و کثرت آن و قوت رطوبت نماید و وقت ماده دلائل نماید بر آنکه احتراق بخراجه افای رطوبت
رسیده و شک نیست مگر هرگاه چنین باشد روایت در آن کمتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بحران صالح میباشد در امراض حاد
نیز و این بر تقدیر است که علت سواد آن احتراق نباشد بلکه اندفع ماده بر سپیل بحران بول باشد و سبب تکاثف ماده بول سیاه نماید
چنانچه در بقان اصغر که سبب کثرت غلظت و تکاثف ماده صفر بول سیاه نماید بدون احتراق صفر اسپر رسید که علت سواد تکا
ماده نیز مشبو اند بود و آنچه گفته اند جهل اسود و حیات لیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بخراجه بطریق مذکور است که عفت آن سخت
و احت حاصل کرد و بلکه بالعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است آن قلیل الوقوع زیرا که صفر اسود لطافت ماده و حدیث کفایت
رود بول احتراق نماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت مقدار آن بحد تکاثف رسد مگر هنگامی که سده در مجرای آن بهم رسد
بول اسود در امراض کرده و مانند امراضی که ماده آنها اخلاط غلیظه و در میحان باشند محمود است از جهت آنکه در عطل کرده سواد بول
بیشتر بر سپیل بحران میباشد زیرا که حرارت یا برودت کرده بدان حد نمیرسد که موجب اسوداد بول گردد با احتراق یا جرم و کفر قدرت که
از احتراق شدید بهم رسد چنانچه شیخ اگر کس فرموده در امراضی که سبب میحان آده است اگر بحران نیست و بحد تکاثف محمود است
و بدانکه علت تکاثف در اخلاط است امر است یکی برودت مفرط که در آن هم سرد و آنرا بحد سازد و دوم برودت خفیف که در آن اندک غلظتی آید
ناید سیوم تراکم ماده که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هم نشیند بلکه برودت در آن بهم رسد مانند اسوداد بول در بحران امراض
عاده و اعلا صفر و چون این دو نوع اخیر نادر الوقوعند لهذا از اسباب سوده بول شمرده اند و شیخ اگر کس در قانون نوشته که بول
سیاه در شایخ و نسوان محمود نیست و دلیل روایت سواد و حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان میباشد مگر از غلظت و مراد از
آنکه فرموده در شایخ و نسوان میباشد مگر از غلظت است که در هیچ وقت سواد بول با فساد میباشد و از غلظت احتراق را شمرده در دست
شیخ و نسوان سبب تکثیر قوی و ضعف حرارت غیر زیاده یا نقصان آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامی که فساد غلظت و حرارت قوی
علت گردد که احتراق بهم رسد و اما سبب غلظت و جرم مواد که خود مستعد اسوداد بول اند و از آن بیشتر واقع میشود در دست است این نیز
سبب آنکه از ضعف حرارت غیر زیاده قوی است نیز دردی است اعراضی که شایخ فرموده بر او گفته سواد بول محمود نیست جمیع اشخاص و نسوان
را مخصوص است و نسوان نیست مگر بخراجه آن که محمود است همه را غیر واقع است مراد او حرارت را خوب بناق و رسید اسمعیل در زخمیه نوشته
که ردی ترین بولهای سیاه است که بر سیاهی نماید و غیر نماید و از آن بدتر آنکه رسوب آن نیز سیاه باشد آنچه رسوب آن سیاه باشد

سبب استیلا حرارت غیر در آن و ظهور چهره بالای فارورده و شخ الرئیس که طبقات جنس را منفی بیان نموده اول محلی یعنی شبیه
بلغم رقیقی که از بینی برمی آید و این لالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط با بابت می نماید و نیم دهم یعنی بول با چربی و این دلالت بر ذوبان
شحم و همین می نماید سیوم انباله و این شبیه بر غمی است که از کوزه که از کوزه و هنوز تصفیه نموده باشند دردی را ارضای و این دلالت
بر بلغم خام و یا بر کداز ماده بلغمیه که واقع شده و یا زود است که واقع شود می نماید چهارم قعاع یعنی شبیه بزرگ قعاع که سفید مایل زردی در دست
چاشند این بر دهم است اگر مخلوط با ماده است لالت بر خروج متعجب در آلات بول می نماید و اگر مخلوط با ماده نیست دلالت بر ماده کثیر
فج خام می نماید و گاه است که با حصاه در مشاهده چاشند که که اخره با بول مخلوط گشته و بول آنرا سفید مایل زردی نموده ریز از حصاه نشانه
فکستری رنگ چاشند بخلاف حصاه کرده که سرخ رنگ چاشند از کداز و خنطاط با بول رنگ آن سرخ می گردد و فرق میان مری غیر مدتی
است که مدتی منتن و بد بو چاشند بجهت اجتماع بول در موضع فرود نیز با آن عارض در رخ تصفیه می باشد و تقدم و دم مشاهده آن است
و غیر فرونی نیز بر دو نوع است یا از بلغم خام لزج است یا از حصاه مشاهده فرق میان آن هر دو است که آنچه از بلغم خام باشد البته از تصور نضج
و ضعف مضمغ غالب باشد و آنچه از حصاه باشد تقدم علامت حصاه گواهی بر آن دهد و به فعل و رسوب باشد بخلاف خام نیم منوی یعنی شبیه
بمی باشد در سفیدی و لزجیت و قوام تو لد این از ماده لزج سفید است که حرارت در آن تصرف نموده شبیه می گردانیده آنرا و این بر
قسم است اول اگر امراضی که موجب چنین بول تواند بود اولاً بهم رسیده و بعد از آن بول شبیه می نماید هر کرد و این از کداز و جبهه بیرون باشد
یا آنست که بر سپیل بجران ماده با بول منصف گردد و شبیه می سازد آنرا چنانچه در بجران او را بلغمی چاشند زیرا که بجران واقع می شود مگر
بعد از نضج او را بلغمی و چون او را بلغمی نضج یابد و بچینه گردند شبیه می میگردند و یا آنست که بر سپیل بجران باشد بلکه بر سپیل شقیه نقطه
باشد به وقوع بجران مانند آنکه در حشا تر علی بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه و بجهت اختلاط با خون که غذای عضو میشود که رطوبات بجهت
العهد بالانقضاء است شبیه می نماید و بسبب غرات السحاق و الصقال بجنون یا بد و جزو آن مگردد و تر ل در عضو پیدا شود و چون طبعیت
آن رطوبات مخلوطه را بر سپیل نضج یابد و بار در دفع نماید بول شبیه می نماید هر کرد و یا آنست که بر سپیل بجران و نه بر طریق تقیه و طبعیت
باشد بلکه کثرت و اجتماع بهم رسیده خود بخود بر آید با بول چنانچه هر گاه بلغم زجاجی کثرت و اجتماع یابد متعجب گشته اصدات سحر من
عقبه ظاهر نماید مانند تبسیر آن بلغم را حرارت عاده متعجب است که از دوش شبیه می چری با بول بر آید و خصام بلغم زجاجی بدین کیفیت
است که بلغم مذکور را استعداد زیاد است برای استحاله و شایسته بزرگ و قوام می بخلاف بلاغم دیگر قسم دوم را از سپیل است
که به تقدم مرضی ظاهر گردد بواسطه کثیر و زیاد ماده بلغم در بدن و این مندر با این امراض است از قبیل سکه یا فالج یا صرع یا تشنج است
زیرا که هر گاه حرارت تصرف نماید در چنان ماده البته صعود می نماید از آن بجز بسیاری بسوی ماغ پس اگر آن ماده مصفا شده در ماغ
محبس گردد در بطون آن و اصدات سده تا مری نماید سکه عارض گردد و اگر سده ناقصه نماید صرع در آن در ماغ محبس نماید بلکه سوزنی است

منفرد کرد و لا محاله مجاری اعصاب امسود نماید پس اگر با آن تند کشیدگی در اعصاب امدات نماید تشنج امتلا آن هر سه در اکراحت
تند گردد که ماده آن برقی باشد در اعصاب نفوذ نماید و اهدا آنرا تشنج نماید لا محاله فالج عارض گردد تشنج بول مصلی است
و آن بول سفید است که آینه شده است باعلی سبزی و در بدن ماده طبعی سبزی موجود نیست پس لامحاله از طبع عارضی است که با ماده
کدی و یا ماده سوداوی آمیخته رنگ آنرا تغییر ماحضه و فرق میان هر دو است که آنچه از کمودت بلغم باشد به سبب بلوغ پیاپی
انکه از فرو بردت پیاپی و آنچه از مخاط سودا بلغم باشد به سبب بلوغ پیاپی و این هر دو هر چند روی اندکی مندرج است در
است مضمون لبی است این بول است پیاپی در رنگ و قوام این یا از اخلاط بلغم غلیظ پیاپی باشد یا از زبان و فرق میان
انست که طبعی در حارات و اشتغال پیاپی و در زبان به حارات اشتغال لهذا بول لبی در امراض مزاجی است که با آن
از زبان است اجناس سابق حقیقی یا سجا با تمام رسیده انواع پیاپی غیر حقیقی یعنی مجاری اندک آب آگینه که در آن هر دو نوع محسوس
میگردد و مطلق پیاپی آن مجازا میباید تجرد کاشی که در آنها واقع میگردد مانند محمود آب که چون بسته گردد سفید میباید پیاپی چون
شکسته شود مضمون شکسته آن سفید نماید سبب تکلف و عدم شفافیت و یا سبب تصغیر اجزا مانند آنکه آب کف بر سر آورده که بر تصغیر
اجزا و نفوذ مواد خلل آن سفید میباید همچون آگینه را چون بسایند و اجزای آن متصغر گردد و سبب تصغیر اجزا همان سفید نماید بلغم غلیظ
این هر دو از خود رنگی ندارند و سبب تکلف و یا تصغیر سفید میباید و اطلاق پیاپی بر اینها مجاز است نه حقیقت و باید است که شفاف
چیزی را مانند که نور بر روی نفوذ تواند نمود و موجب بارای خود باشد و شفاف و نوع استی کامل الا شفاف که قطعاً مانع نفوذ
نور بر نشود بشرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع شفاف عدم آلودن می باشد محسوس که تصغیر میگرد و مانند اطلاق
و آتش و هو که کواکب از ماورای اینها میگردند و نیز عکس شی در هوانی نماید و اگر شیشه صاف خط را محاذی آفتاب کند گذارند
را نزدیک بدان گذارند سوزد و اگر وسط شیشه ضخیم باشد و اطراف آن نازک و یا در جوف شیشه آب صاف باشد بند برگیرد و ششقل
شود و سبب قبول انعکاس شمس در نیم ناقص الا شفاف که تصغیر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس گردد و این نوع شفاف مانع نفوذ نور
موجب بارای خود نمیکرد و هنگامی که قلیل الحجم باشد و اگر کثیر الحجم باشد مانع و موجب میگرد و چنانچه در آب عجم و شیشه ضخیم مشهود میگردد
و مقصود در اینجا شفاف ناقص الا شفاف است که مجازا آنرا اجزای نامند بول اجزای منجی شفافند که در زودت هم بیرون نیست کی اگر مانند
آب صرف باشد از جهت رنگ و قوام زاید بر آن باشد چند قسم میگردد و هر یک را جدا ذکر مینمایم اول اجزای شفاف مانع و این چنان باشد
که آب مشروب همچنان صرف آن مخلکی چیزی در آن و بدون انضمام و تعرف طبیعت آن منصرف گردد زیرا که اگر طبیعت در آن متصغر
میشود و غذا انضمام می آید البته زردی آن آن مخلوط میکشد و باعث تغییر رنگ و قوام آن میگردد و بالجملة این حالات بر بردت
ضعف قوت و نا ایدیه از نفع است و باید دانست که پیاپی در قوت قاروره منخر بر بردت و ضعف قوت نیست زیرا که سبب

الفرد

انحراف طبیعت مجانبه بکثر بول قوی مانده سفید باشد چنانچه بیشتر ذکر یافت و ضعف کبد نیز مختصر بودت نیست زیرا که از حرارت
نیز باشد لیکن فرق است میان وضعی که از برودت باشد وضعی که از حرارت زیرا که در ضعف با حرارت البته بول رنگین و با قوام می باشد
از این حرارت آنچه در کبد و اطراف آنست زیرا که تا حرارت قوی باشد باعث ضعف می گردد و حرارت قوی البته باعث ذوبانست پس وضعی که
در آن بول مانده سفید البته سبب آن برودت نخواهد بود و بیم بول شقی که قوام آن زیاد بر نایت باشد در کبی نه داشته باشد البته این قسم بدون
اضطراب جسمی صاحب قوام هر یک نخواهد بود و جسم صاحب قوام هر یک نیست مگر بلغم و در بلغم باید که این شرط هفت باشد یکی آنکه بلغم قوی باشد
زیرا که اگر غلیظ باشد باعث زیاده شفافیت بول میگردد و بیم آنکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اضطراب بلغم مانده باشد زیرا که اگر از
ذوبان نباشد و صیغ نباشد در اکثر حال زیرا که ذوبان نباشد مگر سبب حرارت سیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد زیرا که اگر بسیار قلیل
باشد قوام معتدله که مقصود است از این جهت و اگر بسیار است باعث زیاده شفافیت و پاف بول میگردد و با بلغم هر چند بول مذکور است
معتدل قوی است لیکن دلیل بلغم هست بد آنکه بدون بلغم موصوف مذکور غلیظ دیگر محدث بول شفاف غیر مانده نیستند البته تجمله جسمی که
مخلوط با بول می تواند کرد و در امر پروت نیست یا خارج از دست یا داخل آن آنچه از خارج است اما محال ماکول و مشروب است این اکثر باشد
رنگ و قوام بول میگردد و آنچه داخلی است از چهار وجهی است یکی آنکه از غرض بود که بگذار از اجزای آن بول مخلوط گشته آماده لون نماید
دویم آنکه رطوبت و لایسی اضلاط باشد و هر غلیظی از اضطراب و بلغم باعث حصول رنگی خاص است چون بلغم سیوم رطوبت مانده با نالت
و در بهی است که چون رطوبات منور و بول مخلوط گردد از آن لون نمایند و شفافیت آنرا از ایل سازند چهارم آنکه صفاه با جسمی دیگر غلیظی در بدن
کدامه شود و بول با میرد البته تغیر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم کردید که هیچ امری از امور خارجی و یا داخلی قابل احداث بول مطهر نمی تواند
بود بدون بلغم مانده اما قسا بان لایل اسباب بول اینهاست که اگر در جمیع اوقات حمی بول اینها باشد و تغیری از آن نیاید دلالت نماید
بر آنکه آن حمی در اکثر اوقات برین خواهد نمود بجهت آنکه و ام پاف بول دلیل برودت و غلظت و تصور حرارت است و اینچنین حمایه البته منزه است
و بطول مدت مانده آن متر گشته میسجیل بود اودیت میگردد و در حمی مانده اگر بول در ابتدا رنگین باشد و بعد از آن سفید گردد دلالت کند
بر آنکه صفر از مخرج بول بعضی دیگر میل نموده و آنرا میل آن از آن حضور ظاهر گردد چنانچه است و البته تعالی خواهد بود و بدانکه میل صفر با نطاب
بدن باشد یا داخل اگر نطاب میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی آنکه مانده صفر الطیف رقیق باشد و بعرق منقطع گردد و دویم آنکه مانده
صفر البته بحال و غلیظ و قلیل الحده باشد تحت جمیع کس که در احداث یقان نماید سیوم آنکه با غلظت وحدت باشد و او را م احداث
نماید و اگر میل باطن نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منضبت تجویف اصحا گردد و در آن در آید و باعث اسهال گردد و دویم آنکه در
تجویف معده در آید و قوی و یا با اسهال منقطع گردد سیوم آنکه در عضوی مختص گردد و آنرا تورم سازد و صفر که در مجرای بول منقطع گردد
باطن بیشتر باعث سرسام گردد بجهت آنکه از شان صفر صعودی با قوت سبب لطافت و خفت بول مانده شپه زیت در حرمت

مسئله است در میان سده و مراد غیر مسکلی است بنایت آنکه مسلک و اقتدار معادرا اکثر اغلط و اوسع است از مسلک بعد و غیر اگر مسکلی
 که کبک بر یکدیگر مخلوط با بایت شده منفرغ کرد بول نکین شود و اگر در کبد آمده با خون در جمیع بدن منتشر کرد و در بقا هم رسد خصوصاً که در
 مجرای بول سده واقع شود سیوم انکه در مجرای میان کبد و مراد سده یعنی بهر سده و به نسبت از کبک براره نیز زود بول منفرغ کرد و حسب علم
 انکه ضعف در کبک بجای واقع شود که قوت میزده آن بایت را از ذموت جدا شود و همچنان مخلوط بدین منفرغ کرد و چنانچه در استقامت
 بارد میباشد و ازین قبیل است صبغی که در بول ظاهر میگردد از تصور قوت عروق و یا تصور قوه عاذیه هم بدین که درین مورد خون از کبک منجمد میگردد
 زیرا که تمایز خون از بایت در کبک موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد و دوم قوه عاذیه و سیوم قوه عاذیه عروق و هرگاه در یکی از اینها قصوری
 واقع شود بول با کیموس مختلط برآید و در اینجا چون مقصود پان منسج بول سیوم تصور و ضعف قوت از برودت نه از حرارت باید سبب آن
 برودت باشد و سبب منسج از حرارت گرفتار است چنانکه بطنم در عروق مجتمع گردد و متخفین شود و باعث منسج بول گردد و باید است فرقی میان آن
 چیزی که کوه را که حرمت بول با وجع در مرضی بار بی نفع میباشد زیرا که وجع نافع است بجهت اضطراب طبیعت نیز حرمت آن تشابه میباشد بلکه
 مختلف میباشد زیرا که منسج آن نه سبب بخلاص منفر است و منفر آنچه منحل گردد در مرضی مانند بان حیثیت که امتزاج نام باید بدان نیز قوت میباشد
 سبب فحیت اختلاط منفر و کذا شده بدان و در الحقیقت این بول اگر منسج مگر انکه بلوغ حرارت منفرطه محرم منفر باشد و حرمت بولی که سبب
 مساک منفر باشد سده میباشد سبب تکلیف و زردی آن زرد بود و سبب تخیل و مخالطی در آن و غلظت این نسبت بدوی که باعث حرمت
 کت سبب بق منفر و حرمت بول سبب ضعف کبد و اکثر مانع آن که گوشت تازه باشد و نیز عدم الا شراق و النضج زیرا که الا شراق و نضج بدین
 طبع کامل میباشد و سبب ضعف کبد بنحویت بلوغ نام داد و همچنین الا شراق بدون امتزاج با منفر میباشد و حصول منفر بعد نضج نام است آنچه
 سبب ضعف عاذیه عروق و احصا باشد بی نفعی و الا شراق میباشد بجهت سلامت کبد اما عالی از غلظت سبب ابعمال ضعف و ضرر از عروق
 بدان نیز و آنچه سبب عفونت بلغم باشد الا شراق میباشد بجهت آن که موجب کبودت و نیز بایت این بول غلیظ و ثقل آن با غزات
 و غلظت میباشد بجهت آنکه بطنم در نفع غلیظ است و بجهت طول احتقان آن سبب سده و تحلیل اجزای لطیفه غلیظه میگردد و اما بول اگر کثرت
 خون باشد با قوام و مساوی الحمره و با الا شراق و نفع میباشد و از آن آنکه مذکور معر او با علامات کیمو غلبه خون قرین میباشد و باید است
 که الوان مگر که بول زرد شیخ الرئیس چهار قسم میباشد قسم اول غلیظ یعنی نشیبه یا که گوشت تازه را در آن شسته باشند یعنی آبی که اندک
 خون در آن آمیخته باشد و سبب آن عجز قوت از امتیاز ذموت از بایت بالتمام و علت عجز آن سه امر است یکی ضعف کبد و دوم ضعف
 جاد و عروق سیوم عاذیه هم عا چنانچه ذکر یافت و سبب ضعف عاذیه یا سقوط قوت یا استنفای قوت از جهت سبب بجهت افراط استلا
 و فرقی میان آنکه از سقوط قوه و ضعف میزده میان آنکه از استلا است و دو امر است یکی آنکه در ضعف نیز سقوط قوت باشد بخلاف آنکه
 دویم آنکه ضعف منضم با ضعف نیز مقارن میباشد و این فرقی و بی ای و لا زنی نیست زیرا که میتوانند بود که میزده ضعیف باشد و ضعیف

شبه

قوی و همچنین در امتلاء می تواند بود که با صفت نضعیف کرده از غلظت امتلاء استغنیای اعضا قسم دوم زبیدی و آن در نوع است یکی آنکه با زبیدی
مانند زبیدی باشد و قرشی گفته الی آنست که این نوع زبیدی را زبیدی باقی نامند و این نوع زبیدی که دوام یابد ردی است زیرا که از دو بان لغضا است
و دلالت بر محبت و حسن عاقبت میکند هرگز و نیست آن فوق قاروره میباشد زیرا که در صورت همیشه بالای آب می رسیده و اما در بودن تمام
زبیدی هم قرشی نوشته غالب ظن من آنست که صورت پیش از آنست یعنی نیندازد بود که بمقارنت موت باشد و در قوام و لزج و رنگ
شبه زبیدی باشد و این نیز الوقوع است و سبب آن اختلاط غلیظ لزج است و رنگ زبیدی است میان صفرت حضرت یعنی
سرخ رنگ شفاف براق با در صورت این نیز دلالت بر در ائست شرفها و دنیا میدید که کثرت اختلاط با خلط مختلفه مذکوره اما بطریق کلی
اکثریت زیرا که بندرت از سفراع مواد دم بر سیل مجران میشود و این دلیل صلاح و خیر است نه در ائست و در فرق میان بکرانه و کثرت
اختلاطی آنست که هر که اخف آن راحت یابد خیر است و الا کثرت اختلاطی و از کثرت اختلاطی آنچه بدو باشد در ائست آن زیاده مملکت است
خصوصا بول اندک اندک آید بجهت آنکه بوی بول علامت عفونت اختلاط است اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت و بلا شگفتی
اختلاط مختلفه خصوصا که بسیار غلیظ و لزج باشد زدی است چون با آن سقوط قوت باشد ردی و ترو مملکت است و همچنین چون زبیدی
مذکور عالی نیز باشد که در کمال دائست است زیرا که دلیل ضعف قوه میوه مملکت است و این نوع در استغنیای مخصوصا ملجی آن ظاهر میگردد و بدانکه
نوع اول زبیدی که قرشی آنرا ذبانه گفته اگر با آن غسالی نیز باشد ردی و در فصل قوتی سبب بان لحم و پیکره میباشد و مقهور قوه میوه
و بول زبیدی ذوبانی که بعد از بول اسود ظاهر گردد علامت قرب موت و زبیدی غیر ذوبانی بعد از بول سیاه گاه دلیل خیر است بول زبیدی ذوبانی
که در امراض حاده روز چهارم ظاهر گردد مذکور موت در روز هفتم است قسم سوم اجوانی است و آن یکی است مرکز بده حضرت که عارض
گردد آنرا سواد رقی قنالت بجهت آنکه دلیل احراق بر اصر است یعنی از شدت حرارت در اختلاط احرانه بهم رسیده و نایب از آنها که
دیگر قسم چهارم بول احمر است که در آن سیاهی باشد یعنی خوب مخلوط بدان باشد و این دلیل بجهت آنکه در مختلف است و سبب حصول آن
لون در حیات مذکوره آنست که حمی مرکب مختلف از اختلاط غلیظ کثیره هم رسد و اختلاط و اجتماع اختلاط و نسبت مجمع آنها سرخ و سیاه
سبب غلبه خون بر همه و سبب کثرت حرارت حمی سواد در آن طاری میگردد و نیز بول مذکور علامت حیات عارضه از اختلاط غلیظ است بجهت آنکه
مواد حیات مذکوره بجهت کثافت و غلظت قریب بود میباشد و سبب حرارت حمی که مطلق مواد و کثرت صفرا است میل بجهت نماید و می تواند
بود که در امراض مویجهت احراق در بعض اجزا چون بول احمر را سیاهی گردد و بدانکه سید سمیع جرجانی در ذخیره گفته که رنگهای مرکب آنچه
ظاهر است و دازده است یکی سبز و دیگری سما کون سیموم زبیدی چهارم نیلگون بچشم او کن ششم سرخ لعل کون هفتم سببی یعنی شپه بزرگ حشر
هشتم رنگاری نیم ارغوانه دهم ازرق یازدهم مخمری یعنی برنگ شراب دوازدهم نخود آبه و بعضی زبیدی را در ضمن جنس شمرده اند چنانچه سلجی و
رنگاری را و احکام بول انصر ذکر یافت و احکام سلجی و اسما نخود و رنگاری نیز در ضمن آن زبیدی نیز مذکور شد اما حال احوال مملکت باقیه

نور سواد

مذکور میگردد بدانکه بول نیکنگون که با دکن مرصوفست و مرض شومعه دلیل کمال رداست و اگر لعل کون که بزنگ غنوت علم و دلالت آن
 مانند علم و دلالت نیکنگونست و بول لبی علامت کمال رداست و هلاکت است بول ارغوانه علامت سوء حال و احراق صفرا و سودا است
 و بول خمری علامت رداست و دلیل درم عارضه است و بول نخود آبه نیز دلیل درم عارضه است و اگر حوامل بر واقع شود در ایشان دلیل بر
 نیست چون بول هر چند روز از رنگی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و با بیجا تخم نمودن پان الوان بول و دلایل و حکما
 آنرا شرح و مینمایند در پان قوام آن و بدانکه هر گاه باشد رنگ بول بزنگ غنوی از اعضا و زمانه طویل بد انحال باشد علامت آفت است
 در آن غنوه جبهه اکثر فضول هر غنوی شایسته آن میباشد و اخراج بول بدان رنگ نامدنه دلیل آنست که در آن فضل بسیار است زیرا که تا
 در آن فضل بسیار باشد بول برین کیفیت نامنی میباشد و کثرت فضل در غنوی مستلزم اعتبار آن در آن مستلزم ضعف و علت آن
 غنوه است و مراد از این فضل مذکوره فضل است که از ماده که چه تخمینه و تیره غنوه شایسته بدان آمده شده با مانده است و دلیل ضعف و
 آنست که جالیوس گفته بولی که نشاید بعضی از اعضاء بدن و یا منشا بجز بول آن باشد و دوام باید و آن غنوه علیل باشد دلیل زبان غنوه
 آنست و بعضی از تجویزین گفته اند هر گاه درین قارور چهری شایسته بر او یاد خان باشد علامت درازی مرض است و اگر این برود خان
 بر دوام بود مندر بولت فصل سیتومما از باب ویم از رکن چهارم در پان قوام بول بدانکه قوام کبیر میسبی است و کبیر طریبا
 که بد نسبت آنرا توان گفت که از شان آن سرعت سیلان یا بطور سیلانست و بول از جهت قوام منقسم سه قسم میگردد یکی رقیق و دوم
 غلیظ سیم معتدل میان آن هر دو اما رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الاخراج باشد و چون تجموج و تحریک آید اجزا تجموج
 آن منغیر و حرکت آنرا سریع باشد و این بد دلالت بر عدم نفع بول مینماید خواه در حالت صحت باشد و یا مرض زیرا که مایهت چون در کبد و کون
 با اخلاط طبع و نفع نام باید لا بد که تا بس تمام مینماید از طبع قوامی را بجهت آنکه شش میگردد اجزا رقیق آن و غلیظ میگردد با آنها اجزا
 غلیظ کثیفه اخلاط نفعی پس هر گاه بول رقیق باشد بالضرورة مینماید بر عدم نفع و اخلاط ساقین اجزا غلیظه غذا بر آن خصوص در پان
 بجهت آنکه بول نفعی ایشان بولی است که غلیظ باشد از بول شبان پس بول رقیق در ایشان زیاده دلالت بر عدم نفع مینماید و
 دلیل بر رداست و خلاف از طبعی است بجهت آنکه بول مطبوعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه تازه صافه
 از کثرت و تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن دلالت مینماید بول ایشان غلیظ تر بجهت آنکه بدان نشان
 جذب مینماید رطوبات غذیه را برای نشود نمای ایشان و لذت رطوبات مایه در بول ایشان کم میباشد و همین موجب غلظت است
 و یا بر سده که در عروق و مجاری بول واقع شود و بد نسبت بجز غلیظ بالای آن محتسب ماند و اجزا رقیقه رقیقه مایه لعین آن شرح از
 آن بگذرد و بر آید و دلیل بر این مینماید فصل و شهادت بر این میدهد که نزد موضع سده بجهت اعتبار مایه بسیار در آنجا و یا بسبب
 آتش آمدن آب بسیار که باعث رقیق بول میگردد و دلیل بر این کثرت بول است بدانکه آن تقدم شرب آب کثیر است و یا بر رداست

یا بس در بدنت که بجهت کثافت ماده و تقاضی و بر کم کشیدگی مجاری بسبب سردی خشکی که خارج کردد مگر اجزاء رقیقه بول و دلیل این
 مایل بودن بول کمبودت و شاید این کثافت بدنت و یا انحراف ماده است از مسالک نایمت که مجاری بول است بجان دیگر مانند آنکه
 در اسهالات میباشد که نایمت منفرد بجان معما است و یا بر اذغ میگردد و متوجه بجان کرده و مثانه نیست و در امراض و ماغیر و طبیه
 غیر این بول رقیق میباشد و یا بجهت انفعال رطوبات رقیقه است مجاری بول و اختلاط با نایمت و اخراج آنها با بول و این قریب کثرت سبب
 ماده است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کثرت شراب باشد در آن مطلق غلظت و قوامی نیست و آنچه از انفعال رطوبات رقیقه باشد
 خالی از آنکه غلظت و قوامی نیست و باید دانست که بول رقیق در امراض عاده دلالت بر عدم نفع ماده و عدم تصرف طبیعت در غذا
 اختلاط مینماید و گاه دلالت بر ضعف سایر قوی مینماید بحدی که تصرف در نایمت نتواند نمود و همچنانکه آب شامیده شود بدون تصرف
 منزه گردد و بول آن چیزی نیستی که در صلبان در است آن زیاد از نسبت نایمت بجهت آنکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی بجان
 غلیظ است و چون در حیات عاده بول صلبان در نایمت رقت باشد در است زیاد است و چون مدت برد و ام بد آن حالت باشد و دلیل
 هلاکت است مگر آنکه علامات صالحه تجده و دیگر وثبات قوت با آن ظاهر گردد که در این صورت دلالت مینماید بر مدونت خراج خصوص حکمت
 تأخیر کبده و رقت بول در بجان بلا تردید نذر رنگس مرض است و طبعی بسبب بودن غلظت بول صلبان ذکر یافت و اما بول غلیظ بولی است
 که اجزای آن نزد متوج و تحریک از عدم در جسد کرده و عظیم و طبعی الحرحه باشد و سبب این و امر است اکثر اختلاط است و یا عدم نفع اما
 کثرت اختلاط آنست که طبیعت بر سبیل بجان اختلاط غلیظه نصیبه بسیاری را دفع نماید مجاری بول و با نایمت مخلوط گشته با بول اخراج یابد
 البته در این صورت بول غلیظه میباشد و اما عدم نفع که سبب غلظت باشد آنست که فضل غلیظه غیر نصیبه بسیاری مخلوط با نایمت گردد و با
 بول منزه شود و در این صورت غلظت در بول بسیار واقع میشود سبب اختلاط اختلاط غلیظه نصیبه و فرق میان هر دو آنست که آنچه از غلظت
 نصیحه بطریق دیگر است مستوی القوام میباشد و آنچه از غلظت عدم نفع است غیر مستوی القوام میباشد و آنکه بول مقدم از غلظت نصیحه
 الغلظت بسیار غلیظه میباشد پس کمتر میگردد غلظت آن و با نسیل غلیظ مینماید و این در انتمها آحمیات غلیظه واقع میگردد و وجه آنکه نفع ماده
 در انتمهای امراض میباشد و چنان نزد انفعال و در ام باطنیه برای اخراج ماده و ماده بسیار سگرفه و لازمه آنست که در عقب ظهور بول غلیظت
 و رات در علت ظاهر میگردد و نیز سوسون غلیظه بسیار میباشد و در انفعال و درم و خروج قیح آثار و درم با آن میباشد و آنچه سبب حاجت و عدم
 نفع باشد مقدم بران بول غلیظه سایر علامات و آثار دیگر میباشد و عقب آن سبب خفگی و راحتی در علت ظاهر میگردد و اما آنچه سبب غلظت
 بول اختلاط رقیقه نصیحه باشد مقدم رقت بول و بعد از آن غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن مینماید و لیکن غلظت این کمتر از اول و متعارف
 این از آن زیاد و سوسون رقیق باشد و باید دانست که غلظت بول در امراض عاده قبل از انتمهای مرض نمیتواند بود که سبب حاجت ماده
 باشد زیرا که مواد امراض عاده پیش از نفع رقیق میباشد پس محال است که سبب نفع باشد زیرا که مفروض منکام قبل از نفع است

الطریق

و بعد از نفع نیز کمتر می آید شکر آنکه ماده در اصل قوی تر باشد و بعد از نفع غلظت بسیاری بهم نرسد مگر آنکه غلظت بول در
امراض حاده بسبب انفجار و ارام و خروج مده و یا بسبب بمان باشد و این نسبت بوری که اثر الوقوع است بجهت آنکه بسیار است که در دم ارام
عاده منفرجه میگردد و ماده آن بطریق غیر بول مندرج میشود پس رسید که اکثر بطریق زبان میباشند انفجار و این دلالت بر کمال دردت و شتر
و فساد می نماید و لهذا اطباء گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض حاده بسیار حاده دلالت در اکثر امراض بر شتر می نماید و کمترین بول غلیظ در حیات
آنست که استفراغ یا ایدازا نفع بسیاری بکند و اما اگر اندک آید یا دلیل بر گرفتار غلظت و یا دلیل بر ضعف قوه دفعه و فروزین
آن هر دو همانست که ذکر یافت که اول مساوی القوام میباشند و ثانیا مختلف القوام و بول غلیظ نافع آنست که از عقب آن بول معتدل
و مرغز آن در حیات یا بدو چون در امراض حاده بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن رحتی ظاهر نگردد و دلیل ذو بانست و چون
شخص صحیح المزاج بول او غلیظ گردد و تا چند روز بعد از آن بر سپین دوام باشد و با آن اندک صدای و گنگری در بدن ظاهر گردد
مندرجی است و گاه میباشند بول غلیظ از قبیل اندفاع فضل استکنه در بدن و یا انفجار در وی که در اعصاب باطنی مخصوص در نواحی
ساکت بول باشد و فرق میان هر دو آنست که وجود قرص در عصاره باطنیه دلیل بر انفجار است و عدم آن در دلیل اندفاع فضل ساکنه
مخبر است و دیگر آنکه اغلب آن راحت بهم رسد و باید دانست که غلظت بول بطریق اندفاع فضل استکنه در بدن عم است هم
حالت صحت میباشند و هر دو حال مرض بخلاف انفجار و بدانکه سبب تغییرات قوام بول است و جو می تواند بود اول آنکه در ابتدا ارق باشد و بعد
از آن غلیظ گردد و این در اکثر دلالت می نماید بر آنکه طبیعت مده نفع ماده و مجاهده با آنست و منوز با کلید نفع یافته و منقطع گشته
و گاه دلالت بر زبان اعصاب می نماید و لازمه علامت آن آنست که چون ساعتی نماید در آن غلظت و انفجاری بهم رسد و کم آنکه ابتدا
غلظت باشد و بعد از آن قوی و صاف گردد و اجزاء غلیظه آن جدا گشته نشین گردد و این دلالت می نماید بر آنکه طبیعت مده نفع ماده
و ماده را نفع داده هر چه هست تراست سریع النفع تر و اول نفع یافته و آنچه سریع السیر است رسوب نیست بعد از آن سهوم آنکه اول تا آخر بیک
قرار و یک و تیره باشد و تغییر نکرد خواه در قیاس باشد و خواه غلیظ و اگر باد و ارام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت باشد انضاج قوام تر
است و الا خوف سبقت هلاکت بر نفع و اگر غلظت اطالت نماید و دلایل مخوفه با آن نباشد مندرج بعد از این با مبطلم شرف
بدانست و نیز قرار بول از اول تا آخر بیک و تیره روی و دلیل تصور نفع است نسبت با آنکه از رقت میل بغلظت و یا از غلظت قوت
نماید و اما آنچه بغلظت آمده تا نماید دلالت بر آن نماید که ماده در غلیظان است و منوز نکین یافته و نیز دلالت بر دردت داده نماید
بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج می نماید و نفع کامل حاصل جفا که نفع تجارت از استعداد ماده است برای استوار
قوام و دفع آن سهولت بدون نفعی ماده غلیظه علاوه بر انفعال و الخروج است و قیاس نسبتش در جفاست آن در فعل اعصاب
نفع و دفع تمامی می نماید و فتنه فضل چهارم از باب دیم در بیان صفات که درت بول بدانکه صفا تجارت از غلیظی است که

که آسان باشد با آن نفوذ بصبر در جسم سایل و که در تجارت از حالتی است که متعسر کرد و آن نفوذ بصبر که نفوذ در آن تواند نمود و در بعضی
 نفعی نام است که لازم آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام را تابع استوای قوام و نبودن بعضی اجزاء ارضی که نسیف و بعضی نام قوام
 ممتاز و یا عدم مخالط اخلاط غلیظه کرده و نیز تابع است سکون اخلاط که عبارت از راست نیش بودن اجزاء ارضیه است و غیر مخلوط
 بهمانیت و سکون لازم نفع نام است زیرا که نزد نفع نام تحلیل می باید بر باج مستعاده اجزاء ارضیه کرد و لالت بر عدم نفع نماید و خلط
 اجزاء ارضیه صاحب لون بنائیت اخلاطی که امتیاز نماید بچگونگی اجزاء از دیگری زیرا که اگر نیز نام باید اجزاء غلیظه از قیقه هر اجزاء غلیظه
 ارضیه است نیش کرد و در قیقه نماید غلیظه بالابس که نخواهد بود و سبب کثرت است که با آن اخلاط را حیرت باشد که کثرت
 اجزاء ارضیه از رایت و رسوب آنها باشد و آنها را با هم مخلوط دارد و نفع نفوذ بصبر کرد و اسباب صفاست اسباب که در است و سبب کثرت
 گاه میباشد سقوط قوه شهویه زیرا که قوه شهوت ساقط میگردد و سبب استغناء ماغریزی و ذرات استغناء ماغریزی استیلا میاید بر دست
 بر بدن و غلیظه میگردد و آن بواجب غلیظه میگردد و بول حاجی است تکالیف و انجماد و بنمودند که اجزاء ارضیه انحراف نماید اجزاء مایه سبب
 غلظت و خشورت و امتیاز یابد و نیش کرد و گاه میباشد سبب آن در ماطنی مانند درم حشا زیرا که درم حشا موجب است
 و لهذا مجتمع میگردد و فضلات کثیره غلیظه در بدن و چون مجتنب و مترکم کرد بعضی آنها بر بعضی تکدی میگردد و چون مندرج میگردد و قدری از آن
 فضلات ببول بول بر کدی میگردد و بول کدی منور قشقت الاجزاء مشخص در هم ابتدا اصداع کاین واقع گردد و حال یا مصل منرف بر
 صداع است مخفی بجهت آنکه حادث میگردد از غلیان ده غلیظه سبب حرارت را بر بثوران می آید آن ماده بدون لطافت نامد قیوت
 که عمل نماید آن آتش و در آن حالت محمود نماید از آن اجزیه در باج غلیظه کثیره که موجب صداع میگردد زیرا که حرارت هر گاه قوی و ماده غلیظه
 و اجزیه در باج من جمله آنها کثیر غلیظه و باج سبب محلات محمود آنها قابل آنها باشد لامحال صداع حادث میباشد و اما حادث خواهد شد
 و خلف ازین قاعده بنمودند که در کایر شود بول قشقت صداع با آن باشد و بارزوی حادث کرد و گاه میباشد صداع سبب مزاج
 راس و یا سبب باه که در آن باشد و یا سبب ته و یا سبب راکمه معده و یا غیر معده از اعصاب و فرق میان غلیظه و کدی است که غلیظه قوی
 القوام میباشد بخلاف کدی و آنکه کدی میباشد مگر سبب خلط اجزاء ارضیه و ریح مایه اخلاط غیر نام و گاه میباشد غلیظه قوی مانند سبب
 پس و کدی بنمودند که صانع کرد کاسی الا که نخواهد بود و فصل پنجم از باب ویم از کس چهارم در بیان راجی بول و کدی
 گاه میباشد ذی راجی و گاه میباشد عدیم الراجی و ذی راجی منقسم میگردد بجهت سبب قلیل الراجی و ماغز الراجی و حلو الراجی و نیش
 الراجی اما قلیل الراجی لالت بر بردت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه بنماید زیرا که فعل عیونست حرارت است ماده آن اخلاط
 رطبه چون ماعل در آنها تاثیر نماید آنها را کجاست استعدا متعفن می داند و هر گاه در فصل بارد باشد و حرارت غریزه ضعیف شود
 کدر آنها صرف قوی نماید و نیز قبول عیونست بسیار نماید و لهذا عیونست بسیاری میاید و قلیل الراجی میباشد و اما ماغز الراجی کدی

الکذا

ترش از بول آید دلالت بر تصرف حرارت غیره در اخلاط رطبه بارده الجوهر نماید زیرا که حرارت غیره چون تصرف در ماده بارده رطبه نماید
 ترش میگرداند و ماحول را یکی که بوی شیرینی از بول آید دلالت بر غلبه خون مینماید زیرا که طعم درایچه خون شیرین است و سبب آن تصرف
 حرارت متحد است در ماده متحد و اما متن را یکی یعنی بول بد بود و این دلالت بر غفونت اخلاط مینماید بسبب تصرف حرارت غیره در مواد
 کثیفه و یا بر فرجه مجاری بول و اخلاط ماده منتهه آنها ببول منکامی که بول نصیج باشد و اما عدیم را یکی یعنی بولی که در آن مطلق نباشد و این
 دلالت مینماید بر جمود ماده و فحاجت آن سبب موت زیرا که اگر حرارت با آن می بود هرگز آنرا متعفن نمیکرد اینده و آنچه مستصفاه از آن
 بد مانع میرسید و گاه دلالت مینماید بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت با مرض و مخزن آن از دفع ماده متعفن اما بر سقوط قوت مطلقا
 بشرط آن تعدیم نماید بر آن بول بسیار متعفن پس دفعه را یکی غفونت آن زایل گردد و بعد از آن برایچه ببول نباشد و این دلالت با غفونت در بدن
 مینماید و غیر طبیعت از دفع آن ببول زیرا که اگر در یکی پیچود دلالت میکند بر دفع آن با التمام و متحد را یکی که درایچه آن بحد توسط و اعتدال
 عادت حالت صحت ببول صحیح باشد دلالت بر نصیج فاضل و اعتدال حال حرارت غیره و ماده مینماید باید است که امراض برود نوع اند
 نوعی آنکه در آنها تغییر حال بول از خبیثت مایه لازم است مانند امراض مزاجیه خواه در مرض باشد یا نه با افراد با خواه عرض و تابع مرض و مگر در بعضی
 تفرق اتصال که گفته کرد و دیگر در آن بهر سبب که با اینها البته را یکی بول تمیز میکند نوع دوم آنکه در آنها تغییر حال را یکی بول لازم باشد
 مانند امراض ترکیب که بعضی از آنها مانند سده و استلاء و عینه که تغییر مزاج در آن بهر سبب آن را یکی بول منبذل گردد از این قسم سردی
 است بجهت لزوم تغییر در آن آنچه اطباء گفته اند که هیچ بول مرضی دیده نشده که درایچه آن شنبه برایچه بول اصحابا باشد مراد از آن مرضی است که
 استدلال اجزای آن محتاج بملاحظه بول باشد هر مرضی مطلقا زیرا که سبب امراض است که معیاج بدن بول مرضی نیست بجهت تعدیم غیر آن
 امراض ترکیب چون این معلوم کردید بدانکه بول از دو حال سپردن نیست یا ذی را یکی است یا عدیم را یکی و ذی را یکی نیز عالی از دو حال است یا
 را یکی آن طبیعتی است یا غیر طبیعتی درایچه غیر طبیعتی عبارت از متن و کرات است یکی است غیر طبیعتی مانند بدالتس نیست و یا شد بدالتس نیست
 التسن بر قسم است ماضی و علوی و شدید التسن مذکور شد غیر شدید التسن یک قسم است که ذکر یافت عدیم التسن بر دو قسم است یکی آنکه از اراد
 بجز عدیم التسن باشد و دیگر آنکه ابتدا اندید التسن باشد و بعد از آن عدیم التسن شود و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بعد از عدم التسن با التسن گردد
 دوم آنکه بر عدم التسن خود نماید پس جمله شش قسم میگردد و قسمی را اعلامه ذکر مینماید هر چند پیشتر مذکور شده بود برای زیاده توضیح پس این قسم
 اول معتدل را یکی است و این دلالت بر حال صحت و مرض مینماید که در آن بول تمیز نمیکرد در بول حال صحت مطلقا و یا آنکه تغییر نماید یا
 بسبب احتیاط با اندک ماده نصیج که دلالت بر سلامت نیز سلامت مینماید قسم دوم ماضی را یکی است یعنی بولی که بوی ترش از آن آید اگر در حال
 صحت است علامت آنست که باوه و خلط سردتری در بدن متعفن شده بسبب تغییر حرارت در آن و مندرج بدو حیثات طبیعیه است که
 ماده آن کثیر الرطوبت و فاعل آن یعنی حرارت در حال شدت نیست یا حیثات سوداویه اگر ماده آن غلیظ کثیف باشد و اگر در حالت سردی

علامت نماید که در حق ما است یا باره اگر عارض است و علامت انقطاع حرارت غیر زنده با دست مشرب بر موت است زیرا که رایحه خاصه زنده
 مگر سبب بودت اجتماع برودت غیره با حرارت غیره تصور نکرد پس انقطاع حرارت غیر زنده که مستلزم برودت طبیعت است
 غیر جمع کرد در رایحه خاصه که دلیل نفوس است درین ظاهر کرده و اگر باره است دلیل عفونت ده باره باشد و باید است که رایحه
 با قروح آلات بل و همچنین در امراض غیره یاد میباشند قسم سوم علو آرایحه است یعنی بول که از ان بوی شیرینی آید و این میباشد مگر سبب
 خون و بوی تون شیرین است قسم چهارم منقش آرایحه است بدانکه بول بسیار بد بو کرد و مرض مادی است ماده آن نفع یافته
 سبب آن لامحال قروح آلات بول است و عفونت ماده زیرا که چون ماده نفع یابد برای آن قریباً بمعدل میگردد و قروح آلات بول
 منیر را که بول از خصوص قرحه نشانه سبب است بول در آن و همچنین در مرض غیر مادی که بول شدیداً منقش کرد و البته قروح آلات
 بول نخواهد بود و در مرض مادی که ماده آن نفع یافته میشود که منقش بول از عفونت طلقا باشد و یا از قروح مذکوره و فرق در میان آنکه
 علت من عفونت است یا قروح است که اگر در آلات بول جمع بهر سه و قشور بول از اخراج یابد و عفونت همیشه بیک و تیره باشد دلیل قرحه
 است اگر کما حق عفونت کم کرده و گاهی زیاد و حالا از جمع قیح و قشور باشد علامت عفونت است قسم پنجم منقش آرایحه در حال صحت
 بدانکه بول را که بول در حال صحت ثالث بر عفونت اصطلاح مینمایند پس اگر بطول انجامد دلیل کثرت تولد ماده عفونت و مندرج تحت
 است اگر برودی زایل کرد و در سه چهار بار زیاد نماید و با عدل مبدل گردید دلیل آنست که ماده عفونت که در او جمع گردیده بود منقش
 گشته قسم ششم عدیم آرایحه است بدانکه بول عدیم آرایحه را سه احوال مرضی دلالت بر بر مغرور و حاجت ماده و انقطاع حرارت مجزه
 مینمایند قسم هفتم عدیم آرایحه بعد از منقش آرایحه است بدانکه بول عدیم آرایحه بعد از بول منقش آرایحه بکند خود که بعد از ان علامات حرارت
 و صحت ظاهر کرد و دلیل زوال سبب عفونت است بکند فوفه حصول برودت در مزاج بکند فوفه چنانچه در جمیع عفونت میباشد در صورتی که اسهال
 مغرور خود بخود بدفع طبیعت یا با اعانت او دید باره سه سه واقع شود و بدان سبب ماده و متعنه تا می منقش گشته بر شدید یکبار که عارض
 کرد و قسم هشتم بول عدیم آرایحه بعد بول منقش آرایحه بکند فوفه است بدانکه چون بول عدیم آرایحه بعد بول منقش آرایحه بکند فوفه بهر سه
 و عقب آن مرضی راحت نیاید و علامات صحت ظاهر کرده و دلیل بر انقطاع حرارت غیر زنده و سقوط قوت است بکند فوفه فصل ششم
 از ناب ویم از کس چهارم در بیان مذکور بول بدانکه کثرت زید و کبر اجزای آن و بطول انقطاع و اشتقاق آن دلالت بر غلظت و لزوم ماده
 و کثرت بر می نمایند و لهذا بر چنینی در امراض کرده روی و مندر بطول مرضی است و باید است که سبب صحت زنده مطلقاً محلول است
 جسم لطیف سیال است که از شان آن صعود باشد با رطوبت بعد ان تمام اجزاء و معاصر تحقیقی که شود اندر یک از آنها از دیگر می فصل
 کرد و چون در پوشان آن رطوبت همان جسم لطیف را محوی که محیط بدان کرده و ممکن نباشد آن جسم را که فخر نماید و مفصل کرد و از آن
 بطریق صعود و نیز ممکن نباشد آن رطوبت فرو بره که فخر نماید و مفصل کرده و از آن جسم لطیف و راسب نشین کرد پس انقطاع جسم

مذکور در جوف رطوبت محصور خواهد بود و سبب حدوث زید در بول اختلاط رطوبت با هوای محصوره در قاروره و یا ریج متولد در بدن خارج
 ببول بجهت آنکه مجرای بول چون منطبق است معجز آن بر بعضی و متسرق و بدین طریقه باشد ببول ریجی برای تعین ریجی و توسعه آن و دفع بول آنکه
 به سهولت خارج گردد و بدینکه زید بطرف مطلق تعریف اهل جری را نامند که اجزای آن ریزه در دهم باشد و آنچه اجزای آن بزرگ جانی باشد
 از آنجمله بضمیمه من جمله بد و آب موصوفه اول قسمه و نفاحات نامند و زید بر سه نوع است یکی آنکه از اختلاط اجزاء مایه در رطوبات با
 اجزاء مایه بر سه و این زیدی است که در آب گاهی که از بلندی بزیز ریزه بر سه و جمع گردد بر بالای آن دویم آنکه از اختلاط رطوبت با
 ریج بر سه و این زیدیست که در برابر از قاروره زید مایه سیم آنکه از اختلاط رطوبت با ریج بر سه مانند زیدی که بر روی مبروع و غیره
 نرود و بجهت آنکه حرارت باطنیه در اول رطوبات مجتمع در دماغ و حوالی فم او را که اثره و با هوای تنفس آمیخته بصورت کف ظاهر میگردد در بدن
 او در مخوق از جرم ریه رطوبات که در حشره و با هوای تنفس در آن و یاروح که متحرک شده با اعتبار جهت نفس بر دهن او آید و این از علل است
 مرثه و باید است که جسم لطیف چون بار رطوبت با مایه اعداد زید نماید و گاه پیش آنکه جسم کون با قشری زید از غلیان رطوبات پیش
 و این با آنست که علت غلیان حرارت زید در رطوبت مانند غلیان عصاره فم که به سخت فاجی و با حرارت فاجی با نسیج رطوبات
 و اشیا اطراف آتش یا شمس که در در صورت لامحال زید بر سر آن ظاهر میگردد و اما زید بول که سبب و شان اختلاط رطوبت با ریج متولد
 در بدن که بر روی آید ببول چنانچه ذکر یافت نیز چون در قاروره بول را گیرند و با هوای که در قاروره محصور است پارسه و متداخل گردند در هم
 زید از آن بهر سبب یکی این زید را اعتباری نیست آن بلکه زید معتبر است که در حرکت قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون قاروره بول
 کند البته همین بول کردن در آن کف بر سر آورده چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی بگذارد که از حرکت فروماند و کف عادت حرکت
 فرو نشیند اگر بر سر آن زید است استدلال ازینست که کیفیت آن مایه که اگر غلیظ و دریاست ریجی است و بغل و کثرت ریجی و قوام است
 حجم و کثرت آن بصغر وقت مقدار آن نیز مختلف باشد و در بطبی الامتلاخ اکثر العده عظیم المقدار در امر او کرده نمند و بطول مرض است
 و باید است که خروج ریج ببول زید است پس اگر قوام بول لاتی تولد زید است یعنی غلیظ ریج است که ریج می تواند داخل و فرج اجزای آن
 محتسب ماند زمانه زید از آن تولدی باید و الا نه و در صورت خروج ریج ببول است که مجرای بول نیز غصبا مخلوق شده تا اتصال آن مینشاید
 با حسن وجهی تواند شد و بجهت ریجی اجزاء بر منطبق میباشد برای محالیت ملاء و آنکه تقاضای دایمی جامه جسم صلب است و چون معلوم کردید که آن
 صلیبیت و نرم است منطبق بر هم حکیم علی الاطلاق بل و غیر ننگت بالجمه خود ریج را آفریند تا آنکه ببول مخلوط و یار و بدین روشه معنی
 متوی و سابق باشد در آنرا تقاضای مجری خروج بول با تمام بقوت سرعت که تغییر از آن در مجری ماند و باعث آفت مگردد و دیگر آنکه
 لامحال چون حرارت در مایه بول که رطوبت کند است که البته غلظت از غلظت و لزومی نیست هر چند بسیار غلیظ باشد از اجزای او تا
 تصرف نماید زیرا که قوه دفعه فضل بولیه بدین حرارت میسرند زید بر سه و اول با اعتبار اختلاط با فضل غلظت از حرارت است

نیست پس تاثیر تصرف آن حرارت در آن و ظهور حرارت کماثر آن البته تمیز نمیکردند اجزاء لطیفه آنرا بخار میکردند و چون مجاری
 بول عصبانه اند و چندان حرارت ندارند حرارت بخاریه آن زایل گشته و از لطافت مستحیل غلیظت شده هیچ میکردند و ببول مخلوط گشته
 منفع نشود برزوقوه افقده امتلا و انتحاج این مجری را فصل هفتم از باب دوم از کتب چهارم در بیان کثرت مقدار بول در آن
 بدانکه کثرت مقدار بول نسبت بول معاد دلالت نمینماید باینکه در بولان اخلاط و فضول مجتمعه در بدن یا با اعضا و با استفراغ فضول از اید
 یا کثرت شرب آب و یا غریبت ال آب سرد و یا ملاقات هوای سرد بدین یا سکون مغرط و یا استعمال مراتب سبب این است
 شدن اول آنکه سبب آن ذوبان باشد که کدازی در رطوبات اعضا و یا در فضول اخلاط مجتمعه متخذه در اعضا بهم رسد و با مایه مخلوط گشته
 مقدار بول از اید از طبعی گرداند و این با در جویات محرقه و یا در حقیقه بهر سرد و گرم آنکه سبب آن استفراغ فضول اید در بدن باشد
 که بیشتر تولد یافته و مجتمع گردیده طبیعت آنها را بارده و بر سپیل بجزان دفع نماید از راه بول و این از آثار زیادت مواد فضولست بدون از
 بجزان واقع نشود و سبب آنکه سبب آن کثرت شرب آب یا شرب مزوج آب یا تناول طعام رقیق و یا نواله آب و یا نماند خورده و مندر
 و انکرواد است اید و امثال اینها باشد مقدار بول را بفرزاید و علامت این تقدم سبب آنست چهارم آنکه سبب ال آب سرد و یا
 ملاقات هوای سرد باشد که بشو متکاثف کرد و رطوبات بدین بر سپیل عادت بخار و عرق تجلیل برود و منفع نکند بلکه در باطن گشته
 بطریق بول منفع کرد و مقدار بول زیاد شود و دلند از سر از اید از بول زیاد و چنانچه از راه بول زیاد و علامت آن تقدم سبب و یا وجود آن
 و متکاثف جلد بدینست پنجم آنکه سبب آن سکون مغرط باشد که بد انسب رطوبات تجلیل برود و در بدن مجتمع گردد و تصرف اندک حرارت در بطن
 در آن منفع کرد و با بول و علامت این وجود سبب تقدم آنست ششم آنکه سبب آن استعمال مراتب باشد و بدانکه فرق میان ذوبان
 عضو و غیر آن آنست که لازمه ذوبان عضو ضعیف قوت التماس استمال بدین صحت بلکه بول است بخلاف اقسام دیگر که این
 علامت آن نیست و در بجزان بعد از آن ضعف در احتیاج بهم میرسد و قبل از آن ثقل و تند و کسالت و قلت شهوت غیر اینها که لازمه
 امتلا است بوده و با بول قلیل المقدار بدانکه بول قلیل المقدار طبعی معاد سبب آنست پنج امر است دلالت بر پنج امر نماید یکی ضعف
 قوت اید اید مایه چنانچه در استفا و غیر آن میباشد و دوم تجلیل کثیر مغرط سببم انفراد توجه باده بول بوی جانب دیگر چهارم
 شرب آب و تناول اعیان از فواکه و غیره اید از پنجم سده در مجرای بول بهم رسد و مانع اندفاع مایه اید چنانچه در سرد و عقیده و استفا
 و غیر آن میباشد و باید دانست که ضعف قوت برزست است یکی آنکه قوه افقده کرده و یا مانع ضعیف باشد و شود اندک ماده بول با التماس
 دفع نماید و علامت آن آنست که بعد از اید و ثقلی در محل کرده اگر از ضعف کرده باشد محسوس کرد و در حال کرده و در بوزن سبب کرده و اگر از قبل
 سنانه باشد ثقل و سنانه محسوس کرد و در عاتق و شفق در آمده نماید و بول مرات کثیره اید هر مرتبه قلیل المقدار و اندک دویم آنکه قوه جاذبه کرد
 ضعیف باشد و نتواند مایه را از کبد بالتامه بند بیاید و علامت این آنست که در این حال ثقل کرده کمتر باشد و در کبد نیز ثقلی چندان چنان

در بطن

سبب سلامت آن و لیکن با آن گاه زلزله در بدن هم میرسد بجهت کثرت غیاطه مایهت با خون سیوم اکثر قوه در آن کجاست
باشد که شود مایهت را دفع نماید و علامت این فعل کجاست و حال آن در از فساد حال آن جان جمع بدن فاسد کرده و مستعد استفا
شود و اما تحلیل جدا افراط است که چون تحلیل بسیار در بدن هم رسد بکثرت ریاضت و سردی و تعب و حرکت و غیر اینها و یا حفظ
حرارت هوا و آتش و یا آشامیدن مسخحات که رطوبات بدنیه مشروب و ماکول را بطریق مجار و عرق دفع نماید و تحلیل بر دلا محله
بول کمتر از مقدار طبیعی کرده و علامت این تقدم سبب با وجود آنست در بعضی اکثر بول با بدت و التهاب میباشد و در حرارت
و در حرکت مخاف بدن که او آنست و گاه بول ناری و قلیل الغل میباشد و اما در انصراف توجه ماده بجان دیگر چنانچه در اکثر افراد
و اسهالات و بجز آن بجز مقدار بول کمتر میباشد هر چند که آب مایعات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب کوره نقل
باطن و دماغ و مذاوت زری بدن بسبب عرق و اسهال و یا زلزله بدن و تهیج اطراف و شکم است چنانچه در استفا میباشد وقت
و عدم الصبیغ بولش بدان و سبب وقت و قلت صبیغ بول درین آنست که چون بول از کرده برنج که نام در بدست که از کرده یعنی
مشابه متصل گشته همه انحراف رطوبات کبیر و ما فوق آن و چون از هر کرده یکی نازل شده است آن مردورک را باین نحو
بصیغه جمع و در شرح مذکور شد و چون آن برای منفرجه کرده بعضی از آن رطوبات از مواضع منفرجه بسبب جوف افش و باقی با
مایهت بر حالت خود در مشام منفرجه شود بخلاف منصرفات بجان دیگر که ماده منصفه بنا بر لطافت و حرکت بر رطوبات منصرف میکند و اما
بخش در کبیر میباشد و اما وقت شرب آب و مایعات از فواکه و غیر با خصوصاً که با آن حرارت نذوب یعنی که از نذوب کثرت بول
است باشد لاجل مقدار بول کمتر باشد و علامت این شدت صبیغ بول با وجود انطفا حرارت زیرا که هر گاه مایهت که سبب قلت
الصبیغ بول است کمتر باشد البته صبیغ بول بیشتر میباشد با این تقدم سبب است و اما در صدت سده در مجرای بول که بدست بول
رقیق و قلیل الصبیغ و اندک آید علامت آن آنکه نقل و تمددی در محل سده محسوس گردد و هر مقدار که سده قویتر و زیاد باشد بول کمتر آید
و هر مقدار که بول زیاد بود همان مقدار نقل و تمدد نیز زیاد و یا که محسوس گردد و کمال قلت بول با قلت تحلیل مندر با استفا است
بجهت آنکه یاد لالت میباشد بر تفرق اتصال در مجرای بول که بدست بول منفرجه گردد بجز الایع و استفا، زنی هم رسد یک دفعه و یا
بر ضعف قوه دفع کبیر بر دفع فضول محتسب میباشد مایهت از خروج استفا طی هم رسد و بول معتدل المقدار میان کثرت و قلت
دالات میباشد بر جاری گشتن اسباب بر مجرای طبیعی و علامت صحت اعتدال مزاج است و بدانکه روی از جبهه لون مانند اسود و از
جبهه قوام مانند غلیظ اسلم آن غیر کثیر المقدار آنست که بکله فخر بسیاری از راه منصرف کرده اندک اندک جبهه کثرت دفع
آن دلیل قوه قوتست که بقوت بکله فخر هوای بسیاری را دفع و استفرغ نموده بدن را تخلیص مینماید از شرف و آن و اندفاع
استفرغ اندک اندک دالات میباشد بر برداشت ماده که قبول دفع نمی نماید و یا بر عجز و ضعف قوت که نمیتواند دفع نماید همه اسبک

فصل هشتم از باب ویم از کتب چهارم در بیان رسوب بول بدانکه رسوب عبارت از جوهر است که غلیظ تر از مائت متخیر
از آن باشد هر چه محلی در وسط و اطراف بالای آن باشد یعنی اجزاء آهسته در بول اگر راسب یعنی نشین است آن رسوب است
نامند و اگر در وسط قاروره باشد و یا بالای آن آن رسوب را طبار رسوب میانند بجز آنچه که از نشان اجزاء غلیظه نشین شدن است
عدم نشین کردن آن رسوب تا یعنی است از اولند انظر باصل آن رسوب میانند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضوله است که جدا کرد
از اخلاط بعد انضمام و با مائت بطریق قهقری برشته منفع میگرد و لهذا اقوام آن غلیظ تر از اقوام مائت میباشد البته این سخن
بر رسوب سیسی و رسوب غیر طبیعی و رسوب سیسی است که متصف به پنج صفت باشد یکی آنکه اینها باشد دوم آنکه راسب بود سیوم آنکه
متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متخلل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند سرعت از نیم منبسط گردند و برودی نشین و جمع گردد و باید
دست که مراد از رسوب سیسی است که از فضل مضم ثالث و یا رابع بنا بر اختلاف مذمبین و یا فضل اخلاط باشد که منفع با مائت
و این عالی از دو قسم است یا کامل النفع است یعنی معتدل القوام است این رسوب محمود نامند و یا آنکه کامل النفع معتدل القوام است
و این رسوب غیر محمود نامند اما رسوب سیسی اینها مذکور باید که از فضل مضم کبیری باشد زیرا که فضل مضم کبیری سرخ میباشد عسبا
لون کبیر که سرخ است هر چند که بسبب سردی در روق و ملک در کرده و مشاء حرمت آن کم میگرد و لیکن زایل نمیشود و فایده از آنکه حرمت
و اما رسوب غیر کبیری البته سفید میباشد بجز آنکه از فضل مضم ثالث و رابع میباشد و یا از فضل اخلاط آنچه از کمال آن دو مضم بود سفید باشد
زیرا که کمال انضمام آن سرد تشبه غذا است بمعدنی که اعضای اصله اند و رنگ اکثر اعضا اصلیه سفید است و لهذا فضل سرخ از آن نیز
سفید میباشد که بسبب عارضی و آنچه از فضل اخلاط است این نیز سفید میباشد بجز آنکه فاعل نفع قوه ماضیه قوه منوره است و فضل این سرد
نیز تشبه غذا است بمعدنی در رنگ منعدنی سفید است پس فضل غذا آن نیز باید که سفید باشد لامحال که بسبب عارضی و اما بسبب سردی
آنکه باید که راسب یعنی نشین باشد است که از نشان جوهر محض که در ماده آن ارضیت غالب است زت است که علامت طبیعی محمود
بودن تشبه غذا است بجز هر اعضا پس آنچه مصل و طایفه باشد مشابهت تام بجز هر اعضا خواهد داشت و محمود نخواهد بود اما میتوان بود که
طبیعی عام از محمود است چنانچه ذکر یافت اما سبب شرط سیوم که متصل الاجزا باشد لطافت جوهر و شدت اتساع اجزاء و اعتدال قوام است
که برودی از هم متماز و قشقت کرد و در زیر که علت امتیاز قشقت داخل راجع است در خلل اجزاء آن که مانع اتصال بعضی اجزاء است
بالبعضی پس هر گاه راجع در آن داخل نیاید لامحال اجزاء با هم مجتمع راسبند افضل قاروره خواهد بود و نیز مخالفت راجع با بول میباشد
مگر سبب عامی و این علامت رسوب غیر محمود است زیرا که رسوب محمود کامل النفع میباشد و اما سبب شرط چهارم آنکه متخلل و لطیف
است که علت فاعله آن حرارت ملایم منفرجه است و از نشان حرارت امداد خف و متخلل است چون فاعل آن حرارت است لهذا
متخلل لطیف میباشد بخلاف رسوب که فاعل آن بر غلیظ و کثیف و کثیف و کثیف و کثیف باشد که لازمه آن ثقل و تراکم اجزاء است پس لامحال

طبیعی باشد زیرا که

در است و اگر ماکو است دلالت بر اجزاد و خواش اعضا، امیله نماید بحیثه آنکه اعضا امیله کی سفید میباشند در اصل غلقت و لیکن چون
از اعضا بعد می آید درین راه حرارت غریبه در آن تصرف نموده رنگ آنرا متغیر کند میگرداند و از آنجمله کما در کین باشد چنانچه کما
یافت در وی ترین اینها را سبب را سفلی قاروره است بجز آنکه حدوث آن با سبب سبب است محذوف است که میگرداند فعل را ارضی قی
از لطافت که موجب است و یا سبب دوت مجده کثوفه و اجزاء الطیفه است و بعد آن در در است غما می است و بیان این بعد ازین
انشاء الی تعالی مفصل خواهد آمد پس چرا طی که قسم کردید و دارد اهمه کما در کین است زیرا که نافع بسیاری و آف عظیمی در بدن
واقع نموده اجزاد در اعضا، صلیه واقع نمیشود باعتبار آنکه در رازی باری بول اند و در امراض مزمنه دلیل هلاک است و آنچه اطبا
گفته اند که از سوب غما می بعضی و اجزاد کمتر حاصل میگردد بلکه اگر آنست که از اینها مشاهده کرده باین میگرداند مردان از
این صغایحی است که از قرحه و تامل حادث گردیده باشد و درین بیان ایرادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده مندرج میگردد و قول
شیخ الرئیس اینست که بول صغایحی کما در او از صغایحی بعضی اجزاد است از صغایحی آنچه اجزاء آن صغایحی است آنرا که سنی نامند شبیه
بدان که سنی و این دلالت بر احراق در اجزاء کما در و یا کرده میانمایه بحیثه آنکه از اعضا، صلیه عضوی که بدن بدون باشد بغير ازین و عضو
قلب نیست چون تفرق اتصال در قلب با هلاک است و پس از آنکه اجزاء آن با بول بر آید کار با جز رسیده پس منظر گردید
کسی در آنکه از احراق کما در و یا کرده باشد که گویند لحم نریخ است یعنی از این اعضا، صلیه میدانند چرا آن نباشد جواب آنست که
لحم نریخ و تخیلی اجزاء سوب آن کسی غمیته اند بود بلکه لحمی است و آنچه گفته اند که سوب کسی دلالت بر احراق اجزاء کما در کلیمه
چنانچه دریافت اکثری است مگر آنکه گاه از احراق خون در کبد نیز هم میرسد و فرق میان هر دو است که در سوب کما در سنی حادث است
خون در او شرط است یکی احراق دم مطلقا و دیگر مقید باینکه احراق آن در کبد باشد و قید احراق برای آنست که آنچه از انعقاد و اتحاد
باشد شده السواد میباشد باعتبار شدت تحا فة انعقاد و م خالی از آن نیست که یا سبب جمیع است یا سبب اجزاد چون جمودی یافت
کسی بودن سوب ندره باعتبار سخاف جسم لامحال احراق خواهد بود و وی که در غیر کما در احراق باید باشد السواد میباشد بخلاف دم
مخرق کما در زیرا که دم تا در کبد است کثیر المایه است و لند اجزاد آن قریب بصغر است و اجزاد مخرقه آن مایل بحم است میباشد سنی
و فرق میان هر دو نوع کسی آنست که آنچه از احراق در کبد باشد شدید الاتصال و کثیر اللحم میباشد بخلاف آنچه از احراق در کبد و با احراق دم
در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحم میباشد بلکه نرم قابل لغت است از هم باشند نسبتا اتفت و نرمی لحمی زیاده از کما در است سنی
دموی قابل انحلال است و نیز کما در است آنچه از کما در باشد مایل بسیاری است باعتبار زیادتی حرمت کما در وقت حرمت کما در
حال آنچه از کما در کما در میباشد کما در قریب بصغر است کما در اجزاد احراق کما در بسیار قریب بصغر است چنانچه سبب اجزاد احراق
بعضی از آن سوب صغایحی اجزاء است که کسی ندانند این را کما در نامند شبیه سوب سوس کما در و این دلالت بر حرمت

بیشتر میباشد کثرت هوش این دران و گاهی از قروح مشابه قروح که عصبانی اند از زبان اعضاء عسکریه که سفید رنگ اند مانند
 مشابه قروح نیز رسوب کفالی می آید چون اعضاء دیگر نیز عذیم المشابهه بعضی قابل رسوب کفالی نیستند فاخره از جهت فرق میان بخارا
 عادت از زمانه و غیر آن بحد و جاست یکی آنکه حکم در هیچ صفتی از زمانه نیست و دم آنکه مثالی بدین من شدید میباشد سیوم آنکه مثالی باید
 و قیج بر سپیل دوام میباشد خواه از قروح باشد خواه از جرب چند غیر مثالی قروحی نیز گاهی دیده و قیج میباشد لیکن نه بر سپیل دوام کجبه
 آنکه قروح که در عضوی بعد از آلات بول باشد اکثر است که طبیعت مده آنرا بخرج بول دفع میکند مگر بر سپیل جبران فقط بخلاف قروح
 مشابه و قروح متصل بدان که مده اران در ایم برمی آید بول چهارم آنکه آنچه از زمانه و با قروح مجاور آن باشد مانند براج اکثر است که
 بول در آن بطنج میباشد بجهت سلامت که در آن وقت بخلاف آنچه از اعضاء بعیده باشد که در اغلب بجهت آن مزاج که نیز فاسد میگرد و در آنجا
 خون از آن بجانب اعضاء کامی میبخشد و بدین جهت نیز نایب است کجلی میگرد و بلکه مخلوط با مویست میباشد و بول خام غالی میباشد
 چشم آنکه آنچه از غیر زمانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکور اند با التماس میباشد میباشد شرطی که در وقت
 باشد ششم آنکه آنچه کفالی مثالی سفید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میگردد و بگرد
 بسبب تاثیر حرارت غریبه دران و اما شیشمی که سویی نیز نامند بجهت آنکه هر دو نام آردی است که منفر از اران گرفته باشند و نیز آردی
 نامند که بباله در طین در زم سودن آن نموده باشند و با جمل رسوب شیشمی در عرض ششپه نجالی در سخن بسیار غریبه و از آن سخنیم تراست
 کجی که سخن آن قریب بعضی آن میباشد و این دلالت بر احتراق خون یا از زبان اعضاء و یا جرب مشابه میباشد و این کجی چون ششم ششپه
 یکی سببه خالص و این مختص با اعضاء بول است که سفید اند مانند زمانه و براج که نرود وقوع آفتی در اینها رسوب بحد مذکور از آنها اخراج می یابد و این
 بر سپیل علت مذرت میباشد بجهت آنکه جرم زمانه و براج آنقدر غلط و ضحامت ندارند که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل گردد مگر آنکه جرم زمانه از
 شدت جنابت داده جربش کافه کرده و این نادر است و یکم آنکه سفید نایل کجودت باشد و این از اعضاء صلیه که سفید بعید از بجاری بول اند
 بسبب بخار او و یا از زبان میباشد و در کجودت آن عنقریب در کفالی و جاهای دیگر نیز ذکر یافت سیوم آنکه سرخ باشد و این کجی نیز الفوج است
 بجهت آنکه هوش آن با احتراق خون میباشد یا از قشر کبد کرده و فرق میان احتراق از خون غیر آن است که محرق از خون سرخی آن
 مایل بسیاری میباشد و در کجی محرق مایل بسیاری میباشد و وجه هر دو در کجی ذکر یافت و آنچه بسیاری آن غالب میباشد از احتراق
 خون در طحال است بجهت آنکه خون آن بسیار سیاه میباشد برای مشابهت متعددی و فرق میان رسوبی که از کجودت کرده آید و یا از خون
 محرق در کجی مفصل مذکور شد و بدانکه استاد بقراط گفته که کفعل رسوب بول ششپه با جبره کبار باشد دلیل روآت حال است
 و از آن آنچه ششپه بصفا کج بود و با قیج همین باشد ردی و آنچه ششپه نجالی است نیز ردی است نیز بقراط گفته هر صاحب حمی که رسوب
 بول آن ششپه سبوی جربش باشد دلالت نماید بر آنکه مرض او طول خواهد بود و صاحب ذخیره نوشته رسوب سبوی ششپه با اناه

از آن کجی

ازین دلیل ذوبان است و فرشی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سوبقی را در مرض بزرگه در اعضا آفتی باشد ولیکن آن مرض بطول
 انجامیده پس معلوم کردید که رسوب و شیشی و سوبقی حادث از رطوبات غلیظه اند که طبعیت نوشته که آنرا مضم و نضج و یا تر قوی یا
 تحلیل نماید بلکه قطع کرده مندرج کرده اند گفته این نوع سوبقی مانند آنها ازین دلیل بر ذوبان اعضا باطنی نرسد نسبت
 بعضی قلیل البرود است و صاحب فیه سبب اسمعیل حر جانی نوشته هرگاه باشد رسوب سوبقی مانند آنها ازین دلیل بر ذوبان اعضا با
 و اجزا در وقت بروز و یا در اجزا استخوانهاست سبب سبب سوبقی با غیر سبب سوبقی مسافت و تفاوت حرارت غیر در آن و محذرن ذکر گفته
 که این بحالت خفته اگر چه هرگز استخوان البته متصل از جوهر گوشت است و قوه حرارت هرگاه بجای باشد که رگ استخوان را بکند از جوهر
 پس که از لحم دل در آن حال آسانتر خواهد بود از آن که بر رسیدن آنکه آسیمی بل ایستد چو جای که از جوهر لحم قلب که این بعد از کشتن از رسوب
 در بعضی سبب غلیظه نای گوشت ریزه سبب آن مانند سبب کرسی است و بدانکه رسوب لحمی چرب در حرمت با کرسی مشابهت یک
 شکل متفاوت زیرا که صغر مقدار کرسی فریبستنداره است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی آنکه از اعضا
 اصغیره حادث گردد و یا غیر این و دیگر آنکه از رطوبات ما از اعضا اصغیره آنچه قابل رسوب لحمی است کلیه که بدست نغیر این هر دو سبب
 در رسوب کرسی ذکر یافت از اعضا اصغیره صلیبه عضوی که قابل کتون رسوب باشد بغیر لحم نیست که اجزا منفضله آن شدید است لیکن
 اکثر لحم بطرف خارج بدست برای فایده غلیظه آن که در اعضا منفرده ذکر یافت از رطوبات آنچه قابل رسوب لحمی است سوائی هم نیست
 و آنهم شرط آنکه در کعبه احراق یافته باشد در عضو دیگر چنانچه در کرسی ذکر یافت بنا بر فریب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه سبب
 که متقاضی تغیر نیست سبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد که سبب قوت حرارت صغیر کرسی میباشد و سبب قبول تغیر در وقت
 و اما رسوب سیمی بدانکه رسوب چرب لالت بر ذوبان اعضا اصغیره صلیبه می نماید لحم و شحم و همین زیرا که در بدن عضوی که چرب باشد
 و قابل ذوبان که رسوب چرب از آن ظاهر گردد سوائی این رسوب نیست و طریق حصول آن بدین نحو است که قدری از جوهر هم رسوب
 از اینها که آفتها بول در شانه می آید و در آنجا و یا بعد از خروج در قاروره باز منجمد میگردد و بعد مفارقت حرارت که ازنده و لند است
 مایته می آید و بصاف ظاهر میگردد زیرا که اگر تمیز نیاید و علاصه محسوس نگردد آنرا رسوب نامند بلکه در صورت و صفت کوبند و در ذوبان
 شحم اسهل از لحم است سبب نجافت و لطافت جوهر حرارت صغیری که آفتها میگردد بخلاف لحم که تا حرارت قوی نباشد از او به نماند
 و فرق میان آنها آنست که ذوبان لحمی با بل بصفت و بر اقیه میباشد نسبت شحمی و در سوب شحمی و سیمی شمشیر بر وزن زیت یا
 ما در شمشیر و لند گفته اند رسوب شحمی شمشیر نسبت علامت شدت ذوبانست همان جهت که ذکر یافت و ماباید است که ذوبان کثیر
 المقدار و لالت می نماید زیرا که از اعضا قریبه مجاری پوست زیرا که آنچه از اعضا بعیده است سبب طول مسافت بدین متفرق میگردد
 اکثر آن مقدار قلیلی از آن بول بر می آید زیرا آنچه که المقدار باشد از اعضا قریبه است آنچه صغیر المقدار از اعضا بعیده که سبب طول

مسافت ریزه میگرد و عضوی فریب تر مجاری بول غیر از کرده نیست پس از آنست و لهذا گفته اند هر گاه در بول خلوه سفیدی
 بمقدار وانه انا ظاهر کرد و علامت زرد بان شحم کرده است سوال اگر گویند شحم محیط خارج کرده است نه داخل آن پس از آن شحم
 آن چگونه نفوذ داخل آن نماید تخمین که این مقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج باید جواب است که درست است این ولیکن کیفیت
 این است که چون که از یافت طبیعت آنرا باذن خالق جل و عز از سمات آن نفوذ میفرماید و مندرج بگرداند داخل آن با بول استخراج
 باید و چون شبانه آید سبب برودت آن انجماد یابد و شکل مذکور شده اخراج یابد و اگر گویند و جریعتن انجماد بمقدار وانه انا سبب چه از بزرگتر
 از آن بگرد و جواب است که از آنسخن محالیت بزرگتر از آن نمیرسد بلکه ممکن است ولیکن اکثری چنانست بجهت آنکه اندک اندک از شحم
 که اخراجه نمود که شبانه می آید و مانع غلظت و انجماد می یابد و چون قدر دیگر آمد از آن انجماد می یابد و همچون مؤلف گوید بول شخصی را دیده ام
 که جرب کرده داشت و چون بول آنرا در شیشه میگذرانند بعد از زمانی در شیشه همگی آن سبب میکشند تا آنکه قطعه بقطعه کوفته می شود و در بول قطع
 از شیشه برمی آید و منی بدین منوال بود و اگر گویند که در سمت در اعضا و سینه در بول که می آید بعضی اران که متعقد میگردد و از آن سبب
 و بعضی که متعقد نمیکرد و بلکه همان قسم که اخراجه بول میماند و از جرب بسیار ذلت انفعال و بعضی عدم انفعال و بعضی سبب جواب است که در بول
 در نوع مشابهگی که مفراط الذوبت این رطوبت آنرا فانی میسازد و بدنسب اصیت برآمده مذاب میگردد و از آن سبب میگردد و اند
 و لهذا سرعت و سهولت میخورد و در بول که مذاب باشد که رطوبت آنرا فانی گرداند بلکه رطوبات آن باقی باشد و لهذا
 متعقد نگردد و همان قسم که اخراجه جرب رقا روره ظاهر کرد و و اما رسوبی است که در قاروره ششیده ظاهر کرد و دلالت بر انجماد فرموده نماید
 و اخراج مدد و حرکت آن با بول این در صورتیست که در می با جراحی در مجاری بول و یا قریب بدان باشد و نفع یا فساد میخورد و با جرب حرکت
 آید و حرکت آن با بول مندرج کرد که اسهل طریق است و لهذا در بول اکثر از اورام آلات بول و یا از جراثیم آنها باشد پس اگر با رسوب
 مدتی بول یعنی رسوب باشد رسوب است که محل مده ملائک آلات بول است خصوصاً شانه زبر که نفع بول با فرق آن
 متعلق دارد و گاه است رطوبت خام که مشابهت با مده دارد در باطن و غلظت بول بر می آید و فرق میان آن مده است که مده متعفن میباشد
 سبب تاثیر حرارت غریبه در ماده ورم که فاعل آنست و در حرکت دادن اجزاء آن بزودی از هم جدا میگردد و باز بزودی مجتمع میشود و چنان
 بطعم خام که متعفن و سرد و التفرق و سرخ الاجتماع بر تپ و غلیظ تر و قوی تر از مده است زیرا آثار تورم و انجماد اعضا مشاهده است
 و باید است که با باشد که در صاحب نفع باشد و بدنسب راسب گردد و با بول آمیخته شود بدون اختیار در جراثیم بول مانده
 شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما رسوب محاطی یعنی رسوبی که ششیده بلیغ غلظتی که از سبب بر می آید و این دلالت نموده
 غلط غلیظ خام یعنی که متساوی القوام باشد و رسوب محاطی تر نوع باشد که اگر ماده غلیظ در بدن بسیار باشد و با بول برآید و در بول
 فریب بول بر منی سبب باشد که طبیعت ماده آنرا از جهت بر سهیل بگردان و دفع نموده باشد چنانچه در جمع غریب از آنرا در مسهل

و اوجاع درک بیشتر بهم میرسد سیوم اکثر مزاج کرده بسیار باره کرده و بدان سبب بلاغم بسیاری در آن بهم رسد و لهذا با بول منفع کرده
 و این کمتر میباشد از آن دو نوع بحیثه ای که غذا که حکایتین از کبیر میرسد انضمام یافته است و در چنین غذای البته بلغم کمتر میباشد سردی
 مزاج کرده بر چند محدث بلغم است و لیکن بلغم بسیاری از آن غیر ممکن الحاصلست و فرق درین هر سه نوع آنست که در استلاء ظهور آثار استلاء
 بلغم در تمام بدن علامت آن در جگر از ظهور آفات و تقدم آثار بلغم دلیل آن و در سیوم وجود سو مزاج باره کرده است بدست و بد آن
 رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر مرض نفوس و اوجاع مفاصل علامت خیر و شاد بر آنست و اما رسوب شغری یعنی رسوبی که شش میباشد
 بتاریخی موسب آن رطوبت لزج است که طولانی انعقاد یابد ولیکن انعقاد این بصلاحت حصاة نباشد بحیثه اینکه ماده این نسبت با
 حصاة بسیار لطیفه و با رطوبت حرارت عاقد آن نسبت بحرارت عاقد حصاة ضعیف تر و لون رسوب آن تابع لون ماده آنست
 یعنی اگر بلغم مخلوط بخونست رسوب آن سرخ رنگ باشد و الا سفید و تولد این رسوب کمتر در کرده باشد ولیکن در زمانه طلقا تولد شوا
 یافت بسبب وسعت فضاء آن و کثرت اجتماع مایهت در آنجا و امتیختن مایهت بخلاف ماده حصاة که بحیثه کثافت و پوست و غلظت
 در زمانه نیز انعقاد می یابد زیرا که اثرش ان مشابه کرده هر دو است که رطوبات فلیظ لزج و کثیفه مجتمعه در آن هر دو انعقاد یابند
 چنانچه در مجاری سیلها و آبها و سنکریزه باور مل از اجزاء کثیفه را سبب آبها در آنها کون می یابد و بدانکه بر سیل شده و در نرس
 در بعضی اعضا دیگر نیز مانند کبد و ریه و مزاره انعقاد می یابند و ممنوع گشته که شخصی سلبه در کله داشت و جراحی از اشکاف از آن
 دو سه قطعه سنکریزه بقدر ارضه بختک و بزرگتر از آن بر آمد و یابید آنست که طول رسوب شغری که بقدر ارضی می تواند بود و
 جالیوس گفته تا بقدر ارضه زرع دیده ام و کون چنین رسوب سطلی در کرده بعضی گویند ممکن نیست بحیثه آنکه شکل کرده سطلیست
 و میگویند بر تقدیر تسلیم و ثبوت چنین رسوب سطلی البته در راجح تولد یافته نه در غیر آن و قریب غشای این درست نیست بحیثه آنکه در راجح
 حرارت عاقد نیست و گفته نزد من تولد رسوب شغری بعضی در زمانه استبعادی ندارد ولیکن دلیل برای نبودن حرارت عاقد در
 راجح تولد رسوب سطلی در کرده اقامه نموده است و اما رسوب خمیری یعنی رسوبی که شش قطعه های خمیری باشد که در آب میانیده
 باشند دلالت بر استعمال تناولات غلیظه کثیفه و بر ضعف معده و سوء هضم نماید و بدانکه این رسوب قطعه های آن بزرگ
 غلیظه سفید رنگ بی اشراق میباشد و تولد این مایه از او نیست یکی آنکه سبب آن استعمال تناولات باشد چنانچه از استعمال
 شیر و غیر بسیار بهم میرسد و دوم آنکه از سبب مایهت باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کیوس خید تولد تواند یافت و وقت
 باضم کبیر نیز مجاورت ضعیف میگردد و از احاطه غذا عظمی آید همان قسم با بول منفع میگردد و اما رسوب بللی یعنی سوبی که
 شش بر بل است دلالت نمینماید حصاة که انعقاد یافته و یار رسد انعقاد است و یا انعقاد منحل گشته و فرق میان هر یک
 اینها آنست که اگر بول یا رسوب بللی قیس باشد دلالت نمینماید بر آنکه حصاة در کال انعقاد است یا انعقاد یافته ولیکن مغز

میل باجخال نموده و حقیقت آنست که غلظت بول در حالت انعقاد منصرف میگرد بسوی انعقاد و بعد انعقاد قبل از انحلال نیز اجزاء
 غلیظ آن تجزیه اندام مجری از حصاره با بول اخراج نمیگردانند یافت و لهذا آنچه رقیب است مستخرج میگرد و اگر بول غلیظ باشد دلالت می نماید
 بر آنکه میل باجخال نموده و در جوشورت و غلظت بول درین از ارتفاع سبب است آن که ذکر یافت معلوم میگرد و و باید دانست که نوعی از
 رسوب سیاه باشد سبب برقی و آن چنانست که اجزاء آنرا بر در نهایت رفاقت در بول محسوس میگرد و این رسوب مقدم بر رسوب سیاه است
 که اولاً چنین می باشد که ضعف کم تر است و بعد از آن که ضعف زیاد در ماده غلظت و لزوجت و کثافت زیاد بهر سبب سبب ضعیف است
 و چنانکه حرارت مافوق در آن تصرف نموده و سبب متجز و برقی میشود و فرق میان برقی و ال بر حصه کرده و برقی ال بر حصه شده است
 که آنچه سبب رنگ باشد علامت حصاره کرده است و آنچه غیر خاکستری رنگ باشد دلیل بر حصه شده است زیرا برقی غیر سبب رنگ مطلقاً
 دلالت بر حصه شده نماید زیرا که حصاره کرده بسبب طول مسافت و مدت بول منقطع گشته و نهایت ریزه شده با بول آمیخته میگرد
 و در اسب میشود که شبیه بریل نماید و اما رسوب مادی یعنی رسوبی که شبیه چاکستر باشد دلالت مینماید بر غلبه بلغم و یا در کسب طول ملک
 رنگ آن متمیز از سفیدی بزرگت و غیرت گردیده باشد و این اکثر انوع است و گاه بسبب استراحت بدنه مادی میگرد و و اجزاء مادی میمانند
 مسند بر می باشد و اما رسوب علقی موی یعنی رسوبی که شبیه زبلو باشد خونی است که انعقاد و انجماد یافته شبیه بد آن گشته پس اگر شبیه
 انجماد است بول باشد دلالت مینماید بر ضعف کبد و اگر توله کن در کبد شده و اگر شبیه الماز باشد دلالت مینماید بر بر اجزای مری
 بول اگر آن تفرق آسمانی و سفید و مژگانه بهر سبب باشد رسوب آن اکثر از مائیت متمیز نباشد و اگر تفرق آسمانی در مافوق مشاهده
 باشد در مجرای بول رسوب مائیت است از مایه یافته از تمیز نمیکرد و لیکن شبیه الماز است از تمیز می باشد و قرنی گفته فرق میان نوع رسوب
 علقی از مکان قرنی یا بعدی محالطت با مائیت است چنانچه اکثر اطبا گفته اند لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار آنست یعنی
 اگر غالب الماز و یا قرنی است دلیل بر مخرج است و اگر مایل بود است از موضع بعید است که بجهت طول مسافت تصرف
 حرارت غریبه در آن تمیز مایل بسیاری گردیده و باید دانست که اخراج خون بسیار از مشاهده نمیگردانند بود بجهت آنکه عروق مشاهده نمیگرد
 هر چه آن فرود شده اند پس لابد از کرده و مافوق آن باشد فصل مفسر در بیان لغت رسوب بحسب مکان و آن بر سه قسم است
 عمامی و محل و اسب بد آنکه عمامی شبیه بار است و لهذا اکثر اسما بی ز نامند طافی بالای بول میباشد سبب آن با قوت لغز و پیوسته
 است سبب بک و سبب اصلی آن سه امر است یکی آنکه حرارت قوی در آن تاثیر نماید و اجزای کثیفه آنرا استحیل لطافت نموده و متعلق
 سازد بخلاف میل طبیعی آن زیرا که اجزای کثیفه باطبیعی میل اسفل دارند چنانچه در زمین حطب و تخمیر آب نزد سوسن و کرم شدن
 محسوس میگرد و دوم آنکه با اجزای مستحقه قابل التصور جسمی که حرکت و تحریک آن بجانب اعلی باشد آن مخلوط شده آن نمیستقل
 باطبیعی را بقوت خود برداشته و بالا برد چنانچه در کربا دیده میشود که اجزاء اصغار ضعیف نفیذ را راجع بخود در پیچیده معود مینماید

بسیار

این امور رسوب باشد که رسوب غشایی ظاهر گردد و طبیعت آن هر سان شود و حال آنکه آن علامت است ابتدای نفخ باشد و بعد از آن معلق
 گردد پس رسوب سال بر نفس بود باصلاح آورد و بدانکه بعد بر آن تجدید نام رسوب غشایی گاه است که علامت نکس مرض است و خطرناک
 فصلی هم در بیان علامات بول فضیج صحیح و بول سبب و شتاب و مشایخ و ذکور و اناث و حوامل و فرقی میان هر یک اینها در
 بحث تحت اول در بیان علامات بول فضیج صحیح بدانکه بول صحیح فضیج را لازم است که معتدل القوام و القون و الاری و الزند و الرسوب
 المقدار باشد چنانچه ذکر یافت که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غیره و اعتدال مزاج در کیفیات راجعه و تعادل اخلاط اربعه نماید و فرط
 و نقص هر یک سبب خروج از اعتدال و غلبه هر یک از کیفیات اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت اما در مقدار گاه باشد که کثرت
 مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبب مجرایان و غیر آن دفع نماید و او را دلنداشیخ اگر کسیره در بول صحیح فضیج اعتدال در مقدار آن شرط
 نموده و اخراج بول از این اعتدالات مذکوره اگر سبب مغیری خارجی را ناکول و یا مشروب یا غیر آن با عاقبت و صحت مزاج باشد قوی
 اعتدال بول نمی نماید و ساقط از اعتبار است زیرا که مشروط است حکم بر اعتدال بول محفوظیت و عدم ورود مغیرات وارد غیر مشروط
 و رسوب بول صحیح فضیج شرط نیست بطریق و جوب و وجود آن بهتر است از عدم آن چنانچه در رسوب سببی و غیر طبیعی ذکر یافت زیرا که
 وجود آن دلالت بر کثافت اغذیه و اخلاط نماید و عدم آن دلالت بر لطافت و هر مقدار کثافت زیاد و بحسب آن رسوب نیز زیاده
 پس بول رسوب فضیج صحیح افضل و بهتر از بول برسوبت و قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب رسوب آن دلیل اعتدال محمود است
 است بصفا آنکه در رسوب محمود ذکر یافت و در صین مرض و نهایت حدت آن اگر بول شبیه بول صحیح ظاهر گردد و بدانکه تدریجی و یا قوی
 بر آن منوال باشد در عوارض مرض تخفیفی ظاهر گردد علامت کمال غلبه طبیعت است بر مرض و مقهوریت مرض و اعتدال در این بول ذکر یافت
 و اعتدال بول آن نیز که از جوی و یا ترسب یا جبر نامح است بنا بر اختلاف راسین و بعضی از حد ما ترسب بر غیر آن گفته اند یعنی از ترسب کما
 رسیده چنانچه در بحث الوان بول ذکر یافت که بنا بر طبع در کبد و تاثیر حرارت طایفه و لون کبد در آن و اخلاط با فضول رسوب که غلبه
 اکثر اخلاط است و رنگ آن سرخ و قلی صفرا لامحاله باید که کسب قبل و کثرت هر یک از این امور بول آن مذکور باشد و در بیان
 الوان بول صبیان و شتاب و کمول و مشایخ بول صبیان ضعیف و قریب العمد بظلام شبیه بابت لبس و مایل تر صبیان است تجلیه ایضا
 اغذیه ایشان لبس و یا غلبت لبس و بول صبیان عجمه العمد از نظام کم نور و طبع رسیده باشد غلیظ تر از بول بالغین میباشد
 سبب کثرت فضول حاصل از کما اغذیه ایشان و بول بالغین و شتاب مایل باریت و معتدل القوام میباشد و با رغود یعنی کف و اجنا
 اندک رسوب جدیدی سبب غلبه حرارت از جبر ایشان و زیاد و صفرا وجودت و ضم و نفخ ایشان و بول کمول مایل ببارت میباشد و ضعیف
 حرارت و انضمام و این اگر کثیر الفضول غلیظ میباشد و الا قوی بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کمول میباشد سبب کمال ضعیف
 حرارت و ضم و گاه غلیظ میباشد و چون بسیار غلیظ گردد علامت کون حصه است در ایشان و تحت سیوم در بیان بول ذکور و اناث

و فرق میان هر دو بول حوامل بدانکه بول صحیح مردان باوصاف مذکوره میباشد و بول صحیح زنان البته از بول صحیح مردان غلیظتر و سفیدتر
و کم رونق میباشد سبب کثرت فضول در ابدان ایشان و ضعف حرارت و همدم و غلبه رطوبت مزاج و سخت مجاری بول ایشان و انقباض
رطوبات جسمیه آلات بول ایشان و چون حرکت در مفاصل و در ریه بول مردان کندر کرده و بیشتر کدورت آن تا بل غریب فارورده باشد بخلاف
بول زنان که کندر کرده و اگر کندر نماید بسیار کم باشد و سبب عدم کدورت بول ایشان و قلت نیز اجزاء آن از هم برودت و ظاهر است که علت
کدورت مزاج اجزاء کثیف است با لطیفه و عدم نیز آنها از هم و علت سبب کدورت بول بجا بوق تحف اجزاء است سبب کثرت و بر رونق
بول زنان در اکثر بنده مستعد بر شکل مجتمع میباشد و بول زنان حامله صاف میباشد و شبیه چربی برای آن و گاه میباشد بول زنان
حامله مانند آب نموده و آب چینی زرد یا بل برزق و برای آن مانند اجزای چربی میباشد و در وسط فارورده ایشان مانند چربی نموش زده
چربی میباشد و فرقی گفته که این را هم میباشد مگر سبب کثرت و نیز بول حوامل اکثر شبیه چربی محسوس میگردد که بالا میرود و با این است
دانست که در اول حمل بول سفید از رفت میباشد در آخر حمل بول چرب میگردد و مگر در حرکت و سبب حرکت امور مذکوره متولد
که اجتماع فضول طئیه و اجتماع اجزای در رحم و شبیه و صین تاثیر آنها در مجاری بول سبب کثرت مجاورت باشد و بدانکه آنچه از اسباب
دلایل نوشته شده اکثریت نکلی و میتواند که بعضی اشخاص مختلف نماید و در بول صاحبان نفس در اکثر امر چربی سیاه شده بدرونه ظاهر
میکرد این بود بعضی از دلایل اسباب علامات احوال و باجماع نموده شده تحت لغزه و چون ملخی بدین است بر از دور استدلالات
بحوال بدن در طول آنست که اجزای احوال بر از نموده میشود با سبب سستی از زن چهارم و در میان بر از و اوصاف
اسام احوال آن شش بر فضول فضل اول در میان تعریف بر از است اسم آن بدانکه بر از نفع با موصود و را و عمل و الهی
بجهت بعضی بر از ظهور و خروج فضول کاس مخفی داخل جوفت در لغت معنی صحرا و هم فضای وسیع عالی است مانند نوازه و اصلاح
عبادت از خروج فضول بدینه است از خروج همین که طرف معاد مستقیم است چون در بدو و اسلام در که معطر و بدین طئیه و اکثر علامات
بهت الحلا بوده و مردم برای قضای حاجت که عبارت از دفع فضول باشد بصورت شیرینند بحدی که از نظر مردم آید بدین شیشه و لند آنگی بر آن
شده و چون بناچار است در بلدان و فری نمودن برای آن مکان خاص نامونده و آنرا اسمی به بیت الحلا و سبز و گلخان ضرور و غیر نامونده
و باید دانست مجمل که بر از منقسم میگردد بدو قسم محم و در سوم بر از محمود که بر از طبعی نامند آنست که نصف این اوصاف سبب
صفت اول آن اکثره جمع و متشابه الاجز باشد و طول است آن شدید الاختلاط با نسبت آن باشد یعنی اصلا اختلاف ندانسته است
بزرگ که اکثر جمع باشد و نفع باشد امتناع و دلیل نفع آنست و اگر متشابه باشد البته مختلف خواهد بود یعنی بعضی اجزاء آن قریب بعضی
غلیظ و بعضی نرم و بعضی خشک و بعضی منقسم و بعضی غیر منقسم خواهد بود و این البته علامت سوء حالت دم آنکه در مقدار و لون و
راکیه و قوام و وقت محتدل باشد و اعتدال در مقدار آنست که فضل نسبت لغزیه بیشتر باشد و کمتر بلکه متوسط باشد و گفته اند

که چون شخصی معتدل المزاج غذا مطلق در حالت اعتدال که سستی بخورد و بروقت معاد آن مستخرج کرد در رطوبت بدین آن مزاج که در
 فضل آن نسبت با کول نصف بلکه اندکی زیاده بر آن من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال حجم اکثر بر آن بنمایند و معتدل الحجم بنمایند
 و اعتدال در لون آنست که خفیف الثابت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صایغ نخورده باشد زیرا که همچنانکه در ملاحظه بول
 حکم بر آن شرطست بلکه بدون تناول شی صایغی صایغ باشد همچون در برابر مشروط بدست و در اینوقت حکم بر آن بنمایند و بطریق
 صدق و عدل اعتدال در راجح آنست که نه بدبو باشد و نه بی بو مطلقا زیرا که شدیدا نفس بدبو دلیل عفونت است و عدم نفس و عین
 النفس به علامت فرط برودت اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هرگاه حرارت اراده فضلیه کشیفه نماید و در جابجا
 محتسب باشد البته اندک عفونی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که مساوی و ملائم باشد به الاجزا باشد مانند قوام عمل معتدل القوام
 نه بسیار نازک و نه بسیار سبک و نیز از عمل مختلف القوام می باشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که بحسب طبیعت
 هر شخص بعد کمال انضمام و استیفاء که انجذاب بصفت کیلوس را که عبارت از منضم معدست بواسطه ماسا ریا سبوی خوبت یا
 فضول و کثیف آن مستخرج کرد و از طریق معادین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صغرا از مراره از اجزاء که فیما بین آن در قعر
 است ریختن آن فضول را بسبب بقا و جلا و قدرت خود غسل داده با معاد منزع کرده اند و بسبب صفت صغرا که مخلوط بدانت و نیز چون
 منزع کرده قدری دیگر صغرا با معادین میریزد برای لذت و تمییز معاد و اعمارا یکروزه حساس تر بود دفع فضول میشود و طبیعت نیز
 بسبب آنکه فضول امر غریب فایده و همبواس آن موزجیب است و بسبب اضطرار با صغرا وقت جلا و قدرت لذت آن اعمارا درسد
 دفع آن می آید و بسبب نمان در اعمارا تاثیر حرارت معاد صغرا در آن قدری از رطوبات آن فضول را استخراج میکند و اندو آن را در ریح
 غالی از صغرا و بیت معین بر اندفاع آنست و لهذا هنگامی که مطلقا راجح در اعمارا تولید یا بدفع فضول تغییر میکند زیرا که آن
 راجح باعث توسیع مجاری اعمارا و اندن فضول اندمقده و موزجود حکم فایده و ساین بر از دارند و لیکن باید که بعد اعتدال باشد بسیار
 و نسکی و بعضی از حکم وقت متوسطه خروج بر از از دوازده ساعت بخوبی بعد از تناول ماکول مقرر نموده اند زیرا که گفته اند کمتر از معتدل
 زمان طبیعت از انضمام غذای معدی و تصفیه صافی آن در نستاند و کبیر و دفع فضول کشیفه آن با معاد فراغت نمی یابد و چیزی در آن کلا
 نیست و لیکن اکثریت مردم بحسب قوت ضعف مزاج ظعی و عارضی متفاوت باشد مقدار زمان انضمام طعام در معده ایشان کجاست
 و طول زمان بومی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاد پس احوال همه اصحاب در مقدار زمان دفع فضول یکسان نیست بیروم احوال
 الخرج باشد و خروج آن را دوی بود و لذت نماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوه و احوال خروج باراده علامت سلامتی قوه ماکله
 است و علت سرعت خروج بسبب عانت راجح معتدلند که در کوشه چهارم آنکه به لذت و قدرت باشد زیرا که قوه از لذت و قدرت علامت عدم
 اختلاف صغرا ناری بسیار است بدان زیرا که آنقدر صغرا که با معاد از مرز و جنبه تنه آن سبب که قلیل المقدار است موزجوب

ملاحظه

فخرج بر از میگردد مگر هنگامی که بسیار منقبض گردد و یا شدیداً الحقت باشد چنانکه بدون بقای آن و قرار باشد زیرا که این دلیل کثرت
 ریح در امحاست و کثرت ریح در آن دلیل ضعف است زیرا که حرارت صغیفه هرگاه در ماده غلیظه تصرف نماید ریح تولدی یابد و باطلوبت
 بر آن مخلط میگردد و انقباض بروتی که عارض آن گشته متکاثف و منقبض میگردد و آن ریح حرکت درمی آید و مسجد از آن موضع مویز
 طلب اندفاع و خروج و لهذا صدراع از آن بهم میرسد و آنرا بقیه و فراق نامند ششم آنکه در حجم و کثرت قریب با کول باشد بجز آنکه نقصان
 می یابد از حجم ماکول سبب تغییر یعنی منجذب شدن صاف آن کبده برای حصول غذای بدن از آن تدارک مینماید و از برای این مقدار ریح حجم
 که سبب تخلی که لازم طبع است در آن عادت میگردد پس بدان سبب حجم ضربه وجود نقصان اجزای لطیفه قریب کج حجم ماکول مینماید
 آنکه ریح یعنی کثرت نداشته باشد زیرا که ریح با سبب کثرت ریح مخلط با رطوبات و متشکک گردانیدن اجزاء آنها و در خلل آنها در آن
 است و یا سبب غلیظان و بچوش آمدن سبب حرارت که محرک ریح و رطوبات است و اختلاط آنها با فضول و متشکک گردانیدن آنرا
 در خلل آن در آمدن و هر برازی که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحیح است و علامت مرض فصلی در آن است
 بر از بد آنکه کثرت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاد از مقداری که مقتضای طعمی و شراب که خورده و آشامیده است باشد
 و این را کثیر المقدار نامند و دوم آنکه در مقدار کمتر از مقتضای معلوم و مشروب باشد و این را قلیل المقدار نامند سیم آنکه مساوی
 مقدار مقتضای معلوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و چهارم این در برابر طبیعی ذکر یافت و اکثر المقدار عالی از دو حال
 نیست یا کامل الهضم است یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بر دو نوع است یکی آنکه اجزاء غذایی آن در بدن نفوذ نموده باشند علی ما یغنی
 و این متحقق نمیشود مگر هنگامی که جسمی در باطن رطوبات و اخلاط و عصا با آن مخلط گردد که مقدار آنرا زیاد نماید و این اعم است
 از آنکه خروج رطوبات و عصا که اخرا شده در برابر از آن نفوذ غذا نفوذ نماید و در اصل بر از گردد و یا از او رده کبده آید و از کبده با سایر اعضا
 و از سایر اعضا با معاریزد و مخلوط با بر از گردد و یا توسط عروق یا منافذ دیگر غیر ممتد است یا معاً آید و با بر از سایر مقدار از آنرا
 بفرزاید بالجمله هر وجهی که باشد دویم آنکه اجزاء غذایی نفوذ نمایند در بدن بجز آنکه در مسالك و یا سبب ضعف قوه ملونه و یا ضعف
 قوه دفعه پس با ضرورت مقدار بر از زیاد از مقدار مقتضای معلوم و مشروب باشد باید است که گاه چنانچه مقدار بر از زیاد از مقدار
 ماکول مثلاً اگر ماکول نیم ظل باشد بر از ریه از نیم ظل بود و این نمیتواند بود مگر هنگامی که رطوبات و یا عصا که اخرا با آن پامیزد
 مقدار آنرا بفرزاید خواه اجزاء غذایی از طعام در بدن نفوذ نمایند و آنچه غیر کامل الهضم باشد کثرت آن بجز عدم صلاحیت اجزاء
 آن اعتد از ظاهر است بالجمله علت کثرت بر از زیاد و یا است یا اخذ از زله با معاً و یا انفجار ورم باطنی یا کثرت اخلاط و یا عدم نفوذ
 اجزاء غذایی کبده و این نمیتواند بود که انضعف مجاز کبده و یا سبب ما سار اعضا باشد و علامت مرگ انشاء الله تعالی باین می یابد که
 در دو یا سه روز هم شود بدین تن پیاشته و التهاب و اشتغال بدن شهادت بدان میدهد و در زخم چری شش مجاز با بر از اجزای

و بعد نوم طول طبیعت اکثر اجابت جنس نماید و در وی مده و قبح مابرا از ظاهر میگرد زیر که هرگاه در حشا وی بهر سده منجر کرد و در او
آن بطرف امعا آید لا محاله باعث کثیر را میگرد و در فرق میان مده و قبح آنست که صورت غلیظه در مده بلقی می ماند و در قبح باقی میماند و
اختلافی قیون بر از قیون غلیظه غالب باشد آنست و نیز آثار استلا در ایل و کوه آن در اگر اندفاع غلیظه از دفع طبیعت است و ایل و شایده آن
راحت یافتن را غلبت آنست نیز لازم کثرت اضلاطی سبب عدم نفوذ اجزاء غذایی کبید بهر حال و مخافت بدست و این از اول آن لایل آنست
از ضعف جاوید کبید باشد و خواهد سبب مده ماسا رقیقا و فرق میان مده و آنست که در سدی ثقل بجای این محسوس میگرد و در اکثر نمونی مکانی
سده در او ایل ماسا رقیقا که متصل معده است واقع شده باشد بلکه در او اخرفر سبب کبید زیرا که هرگاه در او ایل فرسب معده سده واقع شده
باشد گاه است که ثقلی محسوس میگرد و درین حال فرق میان وضعی و سدی دشوار میگرد و بهترین تدبیری جهت معرفت تقریبی آنست که اگر
در بعضی مفعجات متغیر میگرد و بقوا بعضی دلیل آنست که سدی است و اگر از فایضات متغیر میگرد و در از مفعجات از ضعف جاوید است
اگر در بعضی خصوصاً که با عطشیت باشد تقویت می بخشند قوی را و باید دانست که احوال بر از صورت عدم نفوذ بهر کیفیت که باشد
بجای معلوم مختلف باشد زیرا که اگر طعام در معده مضمحل یا قه بر از کیلوسمی اخراج می یابد و الا ناقص الهضم می یافسد و یا باطل
الهضم اما بر از غلیظ المقدار که بقصدی معلوم و مشروط به سببی اشخاص مقدار بر از او کمتر باشد و این علاوه از سبب سببیت کلی آنکه
اجزاء غذایی کثیر المقدار از آن جذب کرد و بسوی کبید ثقل اندک از آن ماند زیرا که هرگاه اعضا را احتیاج شدید نباشد باقی ماند و کبید تقضایا
و کبید بطریقی استقل از معده و محاصرت با جمیع اجزاء الطیفه غذایی را از ثقل که مطلقا در آن چیزی مانده و مقرر است که در معلوم هر چند
که ارضیت غالب باشد و لیکن چون تخلیل قوی واقع شود اجزاء ارضیه نیز لطیف یافته مستحیل لغذای میگرد و نند و لغذای بعضی حیوانات مانند
سنگوار و کبک سنگریزه و دیک و کبوتر تخلیل یافته غذا میگرد و آنچه اکثر از افراط اکل بعضی مردم منقولست و بعضی اشخاص را دیده که غذا
بسیار بخورند و فضل بسیار کمی بعد از سه روز منصرف میگرد و در بعضی متوسطین در اکل قوی المزاج و الهضم شینده شده که بعد از سه روز یا
چهار پنج روز در رستان یا کیمشده و بندرت آده روز محتاج بقصا حاجت میگرد و یا ثقلی در خود نمی یابند و بعضا هم در اکل و شرب واقع
نمیگرد و در غذا مطلقا در کجی و تعبی از آن در نمی یابند و در اکثر بعضی را با وجود اکل بسیار فریبی و با سیدی در اعضا بهم نمیرسد چه آنست که اعضا
ایشان تخلیل با فراط می یابد بسبب حرارت که در اعضا ایشان است و لکنه اعظم فریبی در بدن ایشان ظاهر میگرد و در او هم اگر چه غذای
بسیار بخورد افراط نخورد و کبید در معده و امعاض اول بسیار باشد و لیکن سبب مده که در مسالک بصبا صغرا واقع شده است که منصف
نیتواند که در امعا لکنه اتساع بر فاضول و دفع آن بکشد و این نوع مندر بقولنج است و آنچه دیدان در امعا است که اجزاء رقیقه ثقل
را منجورند و غذا خود میگرد و اندر فرق میان این مده و آنست که فضل مندر سدی سفید باشد و در دیدان در هنگام خواب آب از من حساب
آن بر می آید و در بدن را بهم میساید و ایچنانکه ترموی در معده او محسوس میگرد و فضل تنوی مده در میان توام بر از آنکه این نیز بر سده

و کبوتر

باشد معتدل یا قوی یا غلیظ اما معتدل بر این جهت صحیح که یافت و اما از قوی که بر از طرف بر آمد و در این جهت که است کمی
 لزوم باشد و بدانست که بالزوت و اما از طرف بر آمد و در این جهت که است کمی اگر از اول اصله تنیده یا آن سیدن آب گرم است در بر
 بهم رسد و هم آنکه از امور علیه که مطرب بر او نماند شده و در این جهت که است کمی و علامت صحیح آنست که کمی از طریقت بر او مخلوط کرده از غیر طریقت
 باشد و هم مذکور از طریقت او را خواهد بود و یا از طریقت سوی و یا از طریقت که از آنست که در ماضی آنست که کمی از این بر او مخلوط کرده بلکه اجزاء
 عذایک بسی از اسباب کانیستی نخبند کمزرد بسوی که بسین انفرود بر از کینوسی منفرغ کرده و عیانت بر یک در جهت اول که یافت و اما
 بر از طرف لزوم بدانکه بر از لزوم ماده از فصل نیکو در خواهد ماده آن از خارج بدن باشد و یا از اهل آن آنگاه از خارج است بسبب است و اما
 لزوم است و لیکن به و شرطی که اکثر مقدار آنکه از او از طریقت بر از نمود و هم آنکه باید مزاج بدن مطرط الحار باشد تا آنکه آنکه از آن غذا تولید
 بسبب است غلیظ یا بلر جهت کرد و سبب بریز که هرگاه حرارت در ماده طریقت سبب است تا اثر نماید اجزاء طریقت غلیظ از اثر قوی و تند و اس
 داده و بخیر و یا با سهال دفع نماید و اگر سبب بریز در آن تا اثر نماید از مزاج که در اند و آنکه از اهل است که امر است کمی آنکه اعضا و صلیه از او باشد
 و با بر از آن جهت باعث لزوم آن کردند در اول طریقت و شخم و بسین و لزوم است بر از نیم غیر سبب که اینها قوام و غلیظی تا از بند تا با غلیظی
 کردند و لیکن از او اینها بر از سبب و سبب می بگردند و هم آنکه در طریقت او یعنی اخلاط کثرت بهم رسد و حرارت در آنها تصرف نمود
 نفع نماید و بکلیت اسما منفرغ کرد اند و با بر از مزاج که در سبب آنکه طریقت ثانویه باعث لزوم است بر از کرده مانند آنکه معاد بر این است
 و یا تفریق ریاضت و یا تفریق نماید و بعد از آنکه فضل طریقت ثانویه تحلیل زود و منفرغ کرده بلکه مجتمع گردد در اعضا و اعضاء الحیات
 و بسبب باعث زایل سستی بدن کرده و بطول زمان لزوم کرد و بسبب با بر از طریقت ثانویه تقویت یافت در دفع آنها و منفرغ کرده اند بکلیت
 اعضا و با بر از سبب و در فرق میان این انواع ظاهر میگردد و چون چیزی که از مزاج می باید با بر از و تقدم سبب می و نیز تقدم توکل سستی بدن
 حصول لغت و تقویت بعد از دفع و از مزاج اول قوی است بر آنکه از فضلات طریقت ثانویه است که طریقت دفع نموده شدت تن مرفوع و
 اشتغال و التماس بدن در مرض و علامت قوی است بر آنکه ذوبان از اعضا آید پس و ذوبان طریقت و شخم و بسین علامت آن است که در
 یافت و گاهی بر از طریقت قوی بارند چنانچه و بیان این جهت از اول تعالی در محبت علامت خواهد آمد و اما بیان بر از غلیظ و این با طریقت است و از
 بر از سبب نیز مانند اعم از آنکه بر از با تمام بسین باشد و اشتغال بر اینها تمام بسین باشد بسبب آنکه از اول است و با غلیظ است
 خارجی استعمال او نیز یا بسبب و تکرار و تکرار آن است بسبب سبب سبب در حرام صفا معرق و الحار و غیره و با غلیظ است
 پوست از افرودیه یا با طریقت سبب معرق معرق بر از آنکه از طریقت ثانویه معرق منفرغ کرده تا چار بدن معرق طریقت است از بر از
 نماید و خلا لازم باید و معاد و در معاد طول حرام معرق و سایر اعضاء و اما از حرکات معرق و تجزیه طریقت است و در آنها
 معرق و غیر آن و این لازم در پوست بر از سایر بدن را خواهد داشت که استعمال بدات و معوقات نیز از طریقت سبب معرق بر از آن

هم رسد و هم آنکه از امور علیه که مطرب بر او نماند شده و در این جهت که است کمی و علامت صحیح آنست که کمی از طریقت بر او مخلوط کرده از غیر طریقت

و اما اسباب اصلی تر است یکی کثرت در رطوبت و اجزاء بول و عرق با استعمال مدرات بول و عرق بدون شرب شکر یا مسود و دوم
 شدت حرارت مزاج جمیع بدن و یا کبد و کرده تنه از بر که هرگاه مزاج جمیع بدن عاقل باشد زیاد تحلیل رطوبات نماید حتی رطوبت معده و امعاء
 و چون کبد و کرده گرم گردند از سایر اعضا زیاد جذب نماید رطوبات را تخفیف از معده و امعاء و لهذا ثقل بایس میگردد و سیرم طول
 و در کتب ثقل در امعاء که در این صورت کبد بتدریج رطوبات ثقل را جذب نماید و نیز حرارت امعاء و حرارت امعاء مجاور آن رطوبات آنرا
 بتجزیه تحلیل نماید و ثقل خشک باقی میماند و اما در صورتی که بر اثر مخلط با رطوبات منزع گردد و با وجود آن باقی بر پوست باشد سبب
 از دو امر بیرون نیست یکی آنکه ابتدا در امعاء از بایس باشد و بعد از آن بر از دیگر وارد آن گردد و ثقل از آنکه این نیز نسبت بهم رسانند
 عاقل لازم نیست مینماید که در دو مورد با هم بیرون آورده و یک آنکه در امعاء تخمنازه از بایس باشد و بعد از آن بر از رطوبت طرح امعاء
 فوقانی بدان ریزد و آنرا تطیب بنموده منترق سازد و طبع اندود دفع نماید بدون انصباب صغیر بسیاری بدان فصل چهارم
 در بیان لون بر از بند که اصول لوان بر از چهار است اصفر و سفید و اسود و اخضر و هر چهار در چهار اصل بیان کرده میشود و اما باقی
 ممکن التحقیق نیست بجز آنکه احمر از آن بخواند بود که سبب اختلاط با خون و اختلاط خون با بر از بختی که هر دو یک چیز گردند بدون کثرت
 الطاعت رمانه بخواند بود و کثرت خون در غیر عاقل آن که عروقست باعث عبود آن است زیرا که حرارت روح طبعیه و حیوانیه در مکان مصلحت
 که عروقست آنرا قوی دارد و چون از آن بر آمد لامحالہ مسجد سیاه میگردد پس باید که بر از مخلط با خون سیاه باشد منزع و دلیل این است
 که چون ضربه و یا ساقط بعضوی رسد و عرق از عروق زیر جلد منشق و مفرج گردد و زیر جلد خون آید و با هم نجانبانند و ایجاد باید سیاهی آن
 جلد محسوس میگردد و اصل اول در بیان بر از اصفر در آنکه این تنوع باشد یکی خفیف الناریه و الصفره که لون طبیعی است چنانچه در بر از محمود
 ذکر یافت دویم شدیدی الناریه و الصفره مانند احمر اصعب و ما فوق آن و این با از سبب خارجی است مانند تناول مصعبات یعنی آنچه که در آن
 زعفران و زرد جوهر و کل مصفر و غیر اینها از شمایند و زرد کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت و دفع صغیر از بر که
 هرگاه صغیر محترق گردد و جزیه قلیل المقدار باشد صیغ آن زیاد گردد و لیکن حصول صفت بر از اصفر آن محترقه بسیار کم باشد بجز آنکه
 صغیر محترقه در مراره فی آید و در امعاء نیز سبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم احتراق می یابد پس رسیدن صفت بر از اکثر از انصباب
 صغیر میباشد و فرق میان صفت از کثرت صغیر و یا احتراق و صفت آن نیست که در صورت کثرت آن بر از کثیر المقدار میباشد و دفع
 اشتغال در بدن کمتر میباشد بجز آنکه صغیر طبیعی است بخلط صغیر محترقه که با صحت و دفع و التماس میباشد سیرم اگر صفت آن
 از لون طبیعی معتدل کمتر باشد و این با از سبب خارجی است یا داخلی خارج شاول مصعبات مانند لبن کوشک و که در او اشال است و اولی
 دو سبب است یکی سرعت خروج بر از قبل از آنکه اصفر آید در آن و این را تصور نفیج در بر از لازم است دویم قلت المقدار صغیر است
 خواه صغیر در بدن کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد و لیکن بجایب امعاء کثرت منضج و در بر از که هرگاه صغیر در بدن اندک باشد قلیل النسیب

انتهی

آن با معاطه است و اما در صورت کثرت زرد و امر پرون نیست یکی آنکه صفرا بکلی نماند و بجا نباشد و بجا نباشد و بجا نباشد و بجا نباشد
 که میان آن و کبد و باسکلی که میان آن و امعاء است سده واقع شود خواهد تا بر باشد چنانچه در برقان میباشد و یا ناقصه که لطیف آن
 منحدر کرده و غلیظ آن بماند و مدتها سده ناقصه در مجاری صفرا اندر الوقوع است بجهت لطافت نفوذ صفرا و فرق میان هر یک
 این است که تن است آنچه از قوت صفرا باشد از غلبه آن برودت و آنچه از میل صفرا است بجهت کثرت از ظهور آفت در آن در سدی که صفرا
 و یا برقان لازم است و باید دانست که آنچه شیخ الرئیس در قانون گفته که لون بر از ناریت با بر اطرا حصول آن در انتها مرض اکثر
 دلیل نفع ماده باشد و با باشد که علامت بر او استعمال باشد و شایع در جمیع میان هر دو قول گفته که اگر سبب ناریت کثرت صفرا است
 در غالب امر محمود میباشد زیرا که سبب کربان و دفع طبیعت ماده مرض است اگر سبب ناریت صفت صفرا و تهراق آنست لامحال دردی باشد زیرا
 دلیل افراط مرض است و فرق میان هر دو بجهت سده است یکی آنکه بجز باشد مگر بعد از نفع ماده بخلاف احتیاط که تقدم نفع در آن لازم نیست
 دوم آنکه از غلبه بجزان نفع در اعراض لازم است بخلاف احتیاط که از غلبه آن عطش است و استیلا مرض لازم است سیوم آنکه در بجزان مقدار
 بر از بسیار میباشد سبب نفع ماده بخلاف احتیاط که قلیل میباشد بشرط اعتدال شاول طعام اصل دوم در بیان بر از اینست بدانکه مدوت بر از این
 اندر و پرون نیست یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی بر از زرد و معارفت با صنیع صفرا نماید با بر از آمیخته کرده و این بر از زرد و حالت صحت نیز
 میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شپسید و بده که از ترک ریاضت یا تبقیه معاد و عروق اعصاب با قوه طبیعت تعویث نموده و
 ترقیب داده با بر از نفع نماید و این محمود باعث نفاذ بدن از ماده مستکنه و موجب زوال تریله و سستی اعصاب است و اگر در حالت مرض است
 انفجار و سبب در نفع بطرف امعاء است و فرق میان هر دو بصیفت در فروع و لون در آنکه آن توان نمود و این است دوم آنکه صفرا از مراره با
 و بجز که بر از ارگین نماید و غلظت میسبب کیوس زرد مندرغ کرده بشرط آنکه چیزی صاحب لون سناول نموده باشد و سبب هم آنکه صفرا با
 یا اسنداد مسک میان مراره و امعاء است و با مسک میان کبد و مراره و فرق میان هر دو آنست که اگر تریله است سده در مجرای فوقانی
 است که مجاری انحرافی میان کبد و مراره است که اندک اندک صفرا که در مراره ذخیره است با معایر بر زرد تا آنکه تمام کرده و اگر وضعی است
 سده میان مجرای مراره و امعاء است و سده بقولنج و برقان و قولنج بجهت آنکه هرگاه نفل در امعاء مانده بجهت فقدان تبقیه معین بر اخراجی از قوه
 قوی میگرد در طویبات آن خشک میگرد و نفل باعث اسهال و مجرای امعاء میگرد و برقان که لازم سده فوقانی است که هرگاه صفرا از کبد
 براره که مفرغ و او حیه است زرد لامحال با خون بعروق رود زیرا که در کبد جای ماندن طبعی نیست و با جمیع اغلاط مطبوعه مستحده از آن است
 و طلا مکرده اغلاط صیدیه مطبوعه و تحصیل نمی یابند که حکم یکی دارد که تا طعام نخورد تا تمام از آن برینا و زرد طعام ناخفته صیدیه در آن نمیتوانست
 پس لابد در جمیع خون منتهی گردد و در رنگ بدن رازد که در ماده صغریه عروق را بسبب لطافت وقت و نفوذی که دارد و بول بسیار رنگین غلیظ و بر
 سفید و در سده تحتانی برقان لازم نیست نیز زیرا که هرگاه سده فیما بین مجرای مراره و امعاء واقع گردد مجرای میانس کبد و مراره مفتوح باشد

و صفرا براره منقب که در از مجرای دیگر که میان براره و معده است مجده ریزد و فی صفراوی و اسهال برای عارض گردد و صفرا در که نماید که
 برقان حادث گردد و باید در دست که اصفیاض در این همچنانکه از عدم غلبه اسهال با اسهال باشد از شاول اشیا مبطنه با وجود اسهال
 میباشد بلکه باعث قلت باطن آن میگردد اصل سیوم در بیان بر از اسهال بدانکه دلالت این بر احوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد و
 چنانکه در دست کی احتراق اخلاط دویم برودت محفوظ مجده مواد سیوم نفع ماده مغزی سرداوی و دفع طبیعت آنرا بر سبیل حران چهارم سائل اشیا
 مسوده مانند سماق و زرد شک و قهقهه مندی و مانند اینها و یا بالای شراب چیزی خوردن که مخرج سودا باشد خصوص شراب اسود و علامت این علامت
 بول اسود است که در مجت بول از گرفت آنچه سبب احتراق باشد بهی است که روی است آنچه از فرط جمود باشد نادار الوقوع است کجما که علامت
 چون در عروق مختل باشد طبیعت هرگاه آنها را منفع کرد اند اکثر بطریق بول میباشد سبب است سالت بول و بطرف معا کفری آید کجما که
 که میان کبد و معده است منقب مسمی با سایر اعضا است اخلاط مذکوره غلیظ نموده اند نمود در آن و از این جهت است که شنج اکبر پس در آن
 بر از اسهال این را از که نموده سبب است نادر حکم معدوم دارد و در شکام وقوع روی و مذموم است بدانکه از جلد اسباب اسهال و در برای
 نیز خروج ماده سودا و در مرض است چنانچه ذکر یافت و این باطبیعی است و یا غیر طبیعی محرق من اینی غلط کان و طبعی غیر محرق میباشد حصول
 در کبد است و در معده یا با بر دفع طبیعت است بر سبیل حران و یا کبش شرب ادویه خنجره صفرا را که کثرت صفرا در بدن این معده باشد
 که خود بخود بسوی معده آید بدون حرکت طبیعی ذرات و با حرکت با قضاوی و او حرکت مخرج آن و باقی تقدیر خروج آن و دلیل محمده است و لکن شنج
 در موضع رخ کور نموده اما کیموس اسود بسیار است که انقباض می بخشد خروج آن و شنج کفحه که مراد از کیموس اسود طبیعی است زیرا که طبیعی
 مسمی غلیظ اسود است و علامت بودن رنگ بر از این غلیظ خلوات احتراست در آن و اما هنگامی که سبب اسهال شود از غیر طبیعی محرق
 باشد بلاشک از احتراق خون خواهد بود یا صفرا یا غلبه یا سودا و فرقی میان اینها هم است از مایل بودن رنگ آن بود و غلیظی که از آن مایل
 گشته و با وجود آن آنچه از احتراق بود باشد در است آن زیاد است و قابل خصوصاً که بران باشد چون بر زمین ریزد زمین بجوش آید مانند
 آنکه از زمین بر که زمین بجوش می آید غیر ظم آن رخش و با قیومت میباشد و اگر غلیظ باشد آن سودا و محرقه قلیل الحوض میباشد با قدری
 عفو صفت بر اقیمت علیان زمین در سودا و محرق از سودا و قریب شتر میباشد از سودا و غیر طبیعی حادث از احتراق غلیظ سودا که معبر بود
 عرضت در خروج آن یعنی و یا اسهال دلالت میدهد بر نهایت احتراق و قنار و رطوبات و لکن شنج اکبر پس فرموده غلط سوداوی صرف
 قابل است در اکثر امراض و در از قید اکثر امراض ابتدای امراض است که علامت شدت قوت و کثرت ماده مرض است زیرا که احتراق در
 واقع میشود و کربد است و اجزای قنار و رطوبات کثرت در این اگر در ابتدای مرض است باید که ملاحظه نمود که قوت در بعضی ضعیف است و
 اگر ضعیف است نیز ممکن است اگر قوی است قویانند بود که طبیعت اقتدار باید بر دفع آن و سلامت بگذرد و لکن این نادر است کجما که
 هرگاه مرض برین مرتبه در حال قوت باشد بعد است که قوت بدینا آن نیز قوی باشد خصوص آنکه زمان مرض طول انجامیده و مرض با شتر است

و یا بعد از آن

و با وجود آن چون ممکن السلاکت است بجهت آنکه می تواند که قوت از تعویب یابد و دفع مرض نماید با هر حال آنچه در فصل دیگر در سینه الکتری فرموده اند یعنی
 و مطلق اصل چهارم در بیان برآز اخضرند آنکه سبزی رنگ برآز که سبب اول مخمرات باشد دلیل انتقال حرارت غیر زیه است زیرا که سبب
 آن با غیره حرارت مخمره است با فرط برودت مجرده و در دوز لازم دارند انتقال حرارت غیر زیه را از اول بطریق تحلیل و انتقال و در دوم بطریق اخضار
 الطغایر نسبت به مجرده و علامات هر یک از سببها به علامات آنها معلوم میگردد و نیز حضرت اگر از قسبیل زنجاری ذکر اند است تا احتراق صغرا
 باشد و اگر از قسبیل آسمان بخود و بطلی است از افراط برودت باشد و نیز باید است که برآز که قسبی از قسبیل است که آنست که لالت برآز
 حرارت غیر زیه و حدود آن نمی نماید مگر از برودت مغرط و همچنین برآز صامی است سوال اگر کویند چه اطباء بول را بالتفصیل و بیستام کثیر بیان
 نموده اند و برآز بعضی ذکر کرده و بعضی که ذکر نموده اند با لاجمال جواب است که ملاحظه برآز و نامل در آن مستکه و طبع است و دلالت
 آن نیز بر احوال صحیح بدن پنهانست بلکه اختصاص آن با مرض معدیه و اسهالیه ریاده است لهذا استقصا در ذکر آن نموده و آنچه بیان
 کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معدیه و اسهالات کافی است زیرا که دلالت برآز برین دو مرض زیاده از دلالت بول است
 است سوال چرا برآز اخضر را دلیل الطغایر حرارت غیر زیه مقرر نموده اند بول اخضر را جواب آن است که صیغ در برآز بسبب قوی حاصل
 میگردد و بخلاف بول که با در صامی بجهت رفت و شفافیت متغیر و متبدل میگردد پس قیاس بول برآز نمی توان نمود باید است که حضرت
 برآز را اطفال صغیر شیر خوار دلیل الطغایر حرارت بطریق لزوم نمی آید بود زیرا که در سینه آن سبب زنده شده که در ماسا رقیقا هم رسد
 نقل در ایشان اخضر میگردد در اکثر اوقات پس حضرت برآز اطفال بطریق لزوم و کلی دلیل الطغایر حرارت نمی آید بود و الا علم فضل
 بچند در بیان سبب برآز بد آنکه سبب برآز در حال پرده نیست مجتمع الاجزاء و با مناسبت است و با مانده سبب که با و تنفع زیرا که در برآز التماس صغیر است
 و هر چه صغیر بر آن غالب باشد البته مجتمع الاجزاء و با مناسبت باشد مشکافی که محل الطبع باشد و شی مانع الاجتماعی با آن بیامیزد زیرا که هرگاه
 تمسج مانع الاجتماع گردد و لا محاله متفخ میگردد و آن شی اکثر ریاغ است یا جارا یا مو او جارا و مو او با رطافت قابلیت این امر ندارد پس مضمحل
 گردید ریاغ و تولید ریاغ از تاثیر حرارت در ماده فضول رطبه غلیظ و متحرک گردیده و بعد از آن حرارت سمجه از آن مفارقت کرده ریاغ گشته
 در فعل و فرج آن فضول در آمده آنرا تنفع گردانیده بد آنکه فرق است میان بخاری که ماده ریاغ است و غیر آن ماده ریاغ غلیظ عادت از رطوبات
 غلیظ است و لهذا بعد مفارقت حرارت از آن بر غلیظ خود باقی میماند بخلاف بخار مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بر آن غالب
 است بعد مفارقت حرارت سخیل رطوبت باقیست میگردد و الا تحلیل می رود و چیزی از آن باقی نمی ماند و بالجمود تولید ریاغ پنهانست مگر در فضول
 غیر تمسج و یا نام تمسج پس انتقال برآز دلیل حضور نضج و اجتماع آن دلیل نضج است فضل ششم در بیان استهلال بوقت برآز بد آن
 چون غذا در معدیه گردد و لا بد باید که تا حصول کیوس در معدیه بماند و چون با معدیه با معار و در آنجا نیز باید زمان تا آنکه بقایا اجزاء کیوسی
 بالتمام کبیده منجذب گردند و نیز نکند نماید زیرا که عروق ماسا رقیقا که آلت جذب اند بسیار شک اندر زمانه معدیه باید که خلاصه آن بالتمام کبیده

بخار

منجذب و نفوذ نماید و برسد و وقت طبیعی جسمه برتر از ایند آماج بر از ذکر یافت و وقت طبیعی دو نوع است سرج البروز یا بطی البروز
 نوع اول که سرج البروز است آنست که پیش از وقت معاد طبیعی منزع گردد و سبب آن دو امر است یا خارجی و یا داخلی خارجی آنست
 استعمال مخراجات بر از است مانند شامیدن سهلات و طینات و منزعات و مخجات و استعمال قیامیل و قیامیل و قیامیل و قیامیل و قیامیل و قیامیل
 نیست یکی آنکه از سبب نفس بر از باشد دوم آنکه از سبب قوی باشد سیم آنکه از سبب معانی علیها باشد زیرا که خروج بر از حرکت مکان است
 و جهت تمام این حرکت بر از ضرورت است که متحرک و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک بر از است متحرک قوه دافعه آن محل حرکت است
 امعا و هر یک از این سه امر باعث سرعت بر از میوند چنانچه گفته میشود بعنوان تمثیل مثال علیت نفس بر از شامل غذیه منزه است زیرا که
 نعل غذا و ملق در اکثر با از لاق میباشد و مثال علیت امعا و وقوع فروج و ثور یا سحج در امعا است زیرا که درین هنگام نعل چون وارد امعا
 ادیت بر آن میرسد لهذا طبیعت مضطر میگردد بر دفع آن و بر دوی از خود دفع نماید و مثال علیت قوه دافعه نعل فعل دافعه است و سبب آن
 از دو امر برودن نیست یکی کثرت انصاف صغرا است امعا هر چند منجذب بر از قوه دافعه است ولیکن غلبه و معین بر اضراب صغرا است چنانچه قبل
 ذکر یافت دویم ضعف یا طبلان قوه ماسکه است که تواند افعال او را معانگاه دارد اما هنگام استیفاء قوه عاجزه که بدین طایفه از اضراب
 اضراب ماید زیرا که قوه ماسکه قوه دافعه است هر گاه یکی ضعیف گشت دیگری که قوی است فعل خود را مینماید و فرق میان این اسباب است که
 آنچه از امر خارجی است وجود و تقدم آن دلالت بر آن مینماید و آنچه داخلی از ذات بر از است تناول غذا و نعل شاید آن و آنچه فروج امعا و یا
 ثور آنست قبل از بروز و حج مینماید و قوه برابر از بر می آید و هر گاه ازین امور آثاری ظاهر گردد اما محاله از کثرت انصاف صغرا است یا از
 ضعف ماسکه و فرق میان این هر دو آنست که اگر در هنگام اضراب نعل نماید و برابر از نعلین باشد دلیل صغرا است و گاه قبل از بروز منضمین
 ظاهر گردد و اگر بعد از بروز در نعل است و نعل در شکم محسوس گردد از ضعف قوه ماسکه است نوع دوم که بطی البروز است که در وقت معاد
 بر نیاید و سبب این دو امر است یکی خارجی است مانند استعمال جوهرس قوا بغض شراب و جمود علامت این وجود تقدم سبب آنست دوم آنکه
 امور داخلی باشد و این با باعتبار نفس بر از است و یا باعتبار امعا و یا باعتبار قوی و یا باعتبار اعضا نامی آنچه نفس بر از باشد تناول غذای
 قانی که او ای بر آن دهد و آنچه باعتبار امعا باشد وجود قوه و یا درم دلالت بر آن ماید بجز آنکه هر گاه در سفل امعا قوه و یا درمی باشد طبیعت
 از خوف از نیت الم مانع نزول بر روز بر از از آن میباشد حتی المقدور پس مینماید و آنچه باعتبار قوی باشد نوع است یکی آنکه قوه دافعه ضعیف
 باشد و علامت این فحاجت نعل بر از است دوم آنکه هر چند قوه دافعه قوی باشد ولیکن صغرا از مراره در آن کمتر منضمین که دو قوه دافعه
 یعنی تنبیه نماید و علامت این سبب بر از است و آثار بر امعا سیم آنکه قوه دافعه ضعیف باشد و سبب محتاج باشد که تدری
 طعام را در معده و امعا حجب قضا طبیعت نگاه دارد و قوه دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید هر چند مقرر است که همه قوی داریم که خود را
 که لایحصول آنست اما هم و فیعلون مایه مرون و لیکن مغفوت تحت طبیعت اند چنانچه طبیعت مقهور تحت النفس و نفس تحت عقل و عقل بر عقل

غلظت یا به ارسام بدن منفع میگرداند و گند که عرق مجز اخلاط بدست بعد از بر آمدن ارسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه بسیار
 است و سنج و چون بسیاری از آن بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد میگردد و اگر کمتر است کمتر اگر اجمت و صفراویت است اما پیاشته عرق
 و احوال و بعضی اعضا اندک جو شستی مخصوص در زیر بغل تا بهم میرسد و اگر اخلاط بدن عفونت دارد عرق نیز بحسب آن متعفن میباشد اگر چه
 حرارت عاود و یا برودت باره بوده و با وجود سبب لالت اخلاط بدن و تغییرات آنها عرق نیز مختلف میباشد مجموع را در شش فصل ذکر مینماید
 فصل اول در بیان کثرت و قلت عرق و این را در دو شعبه بیان مینماید شعبه اول در بیان کثرت عرق بدانکه کثرت عرق مطلقاً از شش سرچشم
 نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی سبب اول کثرت رطوبت در بدست و بدان سبب عرق بسیاری آید و دوم آنکه رطوبات قوی تر گردد و سیلان
 نماید و بطریق عرق منفع گردد و سوم آنکه اعضا که اخذ و قوی شده بطریق عرق ارسام بر آید چهارم آنکه مسام از مقدار طبیعی خود وسیع تر گردد
 و بدان سبب بطور بسیاری از آنها تراوش نماید پنجم آنکه قوه دفع قوی گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم آنکه مصلحت کثرت عرق در بدن آنست که
 زیادی عرق دفع گردد پس آنچه از قوه دفع قوی و یا از راجحت معتدله و یا از حرارت عاود گرم که مفرط الحارده نباشد و یا از اجسام
 انحراف کننده ازین چهار عرق طبیعی است و بعد کمال بدن و باعث البقا صحت و اعتدال مزاج و بسبب آنست که کثرت در هر دو همان عرق است
 ضعیف تر است مگر مصلحتی که از سبب قوه دفع باشد که مواد زیادی را دفع نماید که آن هنگام سودمند است بدین عرق آنست که از بدن
 اعضا و یا از ضعف قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دفع و آنچه از ضعف قوه ماسکه است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوه دفع
 باشد بعد از استلا میباشد و از اخراج آن فرحت و خفت بهم میرسد بعد در حال صحت و در حال مرض و مرضی و این نوع عرق بغیر از رطوبت
 واقع میگردد و بخلاف آنچه از ضعف قوه ماسکه باشد که به استلا میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه انتفاع می یابد و
 همچنین هر چه زود بانه باشد ضرر آن زیاد از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم آن و این نوع عرق بجمعی ماده میباشد
 بجهت آنکه در زبان اعضا که بدون حرارت قوی باشد ماده آن بدین وقت نیست که بعرق تواند منفع گردید زیرا که تا ما در بسیار وقتین باشد
 بعرق منفع میگردد و بدانکه در حال صحت هر گاه عرق بسیاری آید و سبب ظاهر آنرا نباشد علامت آنست که غذا زیاد از مقدار تحمل بدن
 خورد میشود و اگر با وجود قلت تناول بدون ظهور سبب موجب عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن فضل بسیار اجتماع یافته و محتاج به استنشاق
 است و کثرت عرق در همه ایام مرض دلیل کثرت غلظت است و کثرت عرق با اسهال یا استفراغ مزاج دیگر در کمال در اوست همچون در
 بعضی اعضا عرق شش را بعضی دیگر آید علامت آنست که ماده مرض در آن عضو است که عرق ششریکند و با آنکه در آن عضو ششریک است در ران
 که در چون ماده در جمیع بدن بسیار باشد و مانع از برودر و عضوی نباشد عرق از جمیع بدن بر آید و عرق سرچشم از گردن و سینه آید دلیل ضعف
 قوت حیوانیت و یا علامت آنکه ضعیف خواهد شد خصوص در جمعی ماده و محترقه بجهت آنکه علامت آنست که ماده بسیاری و عام در حوالی سرتو
 است طبیعت عاود است از دفع آن شعبه دوم در بیان قلت عرق بدانکه سبب آن چهار است یکی قلت رطوبت در بدن و دوم غلظت

بسی تر است

در حاجت باره سیروم قبض و تکلیف مسام چهارم ضعف قوه دفعه و کمی عرق با وجود علامات امتداد دلیل رد است مخصوصا آنچه
 بسبب ضعف قوه دفعه یا غلظت و حاجت داده باشد فصل اول در بیان لونه عرق در آنکه زردی عرق علامت غلبه صفرا است
 سفیدی آن دلیل بلغم و چرکین غلیظ آن علامت سودا و عرق سرخ مانند خرمایه یا سیب صفت ناسکه عودت یا سیب با خون که چون
 خون فاسد لجه هر دو قابلیت غذایت مضمون داشته باشد و با رقت باشد طبیعت آنرا بطریق عرق لابند منع کرد اندوزن میان بر
 از سایر علامات ضعف ناسکه و تقدم مثال اشیاء منفه خون ظاهر کرد فصل پنجم در بیان رایج عرق در آنکه حموضت رایج
 آن علامت غلبه بلغم ماضی است و تلخی و تیزی رایج آن علامت غلبه اخلاط صفرا و سودا یعنی بدو آن دلیل کثرت اخلاط غفله است
 فصل ششم در بیان طعم عرق در آنکه عرق ترش طعم دلالت بر غلبه بلغم ماضی و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صفرا و سودا و شور بر بلغم ماضی و شیرین
 بر بلغم ماضی مخلوط با خون است فصل هفتم در بیان حرارت و سردی عرق در آنکه عرق سرد در جمیع علامات کثرت رطوبت طام
 است در مرض عرق سرد دلیل روی است نسبت برض زیرا که در مرض عرق سرد مدتی نفع این مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست علامت
 مرض مزمن که در آن کجی اطال مدت ممکن نفع است و عرق ماز در جمیع سایر امراض امید را بماند از آنکه زیاد و سلامت تقریب عرق
 باره است فصل هشتم در بیان قوام عرق مایه است که عرق قوی دلیل رقت ماده است و غلیظ لزج دلیل غلظت و لزج ماده و گوار
 بر اطال مرض و در آنکه مدت بسیار باید که خشن ماده غلیظ لزج نفعی باید با آب پیچم در بیان نفع در آنکه چون استبدال
 نیز از اول اشیاء است بر نفع امراض صدریه در هر چه مردم نفع آن و لذت آنرا نیز ذکر نمایند نفع فصل نفع نون و سگون فاد و نوا
 مشقه در نفع نون یعنی با آب مس را مانند نمکین میدین نفع نوزاده و نمکی القایز در اصطلاح الطب یعنی عرف خاص رطوبتی است
 که از سرد بر آید از مجرای قصبه ریه و بعرف عام رطوبت با هر وجه که از من بر آید خواه بطریق زبان که بصاق نیز نامند خواه بسفل و خواه بسعال
 و خواه بتخنج و خواه بقی بدین اسم نامند خواه از قصبه ریه آید و یا از مری بعد و آنچه بطریق سرد است البته از قصبه ریه و یا از مجرای صدر
 اعضا قریب بدان خواهد بود زیرا که آنها را مخرجی سوای ریه و قصبه نیست و آنچه بتخنج آید از باغ و نواح آن خواهد بود و آنچه بسفل و سترق آید
 از اجزاء فم خواهد بود در نواح آن و آنچه بقی آید از مری و معده خواهد بود فصل اول در بیان کثرت و قلت نفع در آنکه کثرت آن از
 دلیل نفع و بنیاید سیدن مراضی است بشرطی که در قوام و لونه و امثال اینها محمود باشد و قلت آن علامت حاجت داده باشد و کجی
 نفع اندک شروع آید نماید دلیل شروع نفع باشد و شمر بر آنکه مرض از ابتدا تجاوز نموده در زاید است و اعتدال آن در کثرت و قلت
 علامت نفع بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نفع نام مواد است پس کثرت آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفع در
 امراض ریه و آنچه مستعمل بدست با علامت سوء مزاج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم بر نیاید نفع اعلم است از آنکه
 بیست و نهمی داده باشد که کجی از اطراف بر نیاید و با همت بسیار نهایت غلظت فصل دهم در بیان نفع در آنکه باقی آن با همت

بنابر مذکور شیخ الرئیس در من تیج اوست که میان صحت و مرض از وسط قرار میدهند و اثبات نمیکند و اما کسی که قابل بحالت متوسطه
 مانند جالینوس و من تیج او که میگوید لا محاله حالت متوسط میان صحت و مرض میباشد که نه صحت کامل است و نه مرض تمام یعنی افعال^{طبیعی}
 مستقله بصحت بدن کما یبغی از اوصاف مشترکه در دو جمیع افعال متعلقه بدان محل میباشد بلکه بر وجه ضعف و نقصان میباشد و با بر این
 تقریر باید که آن حالت متوسط نوعی مرکب از آن هر دو باشد و نه پیر آن متضمن بدیه صحت است بطریق کلی غیر مختص شخصی و در شخصی و مرضی
 درون مرضی و وقتی در وقتی بلکه شامل کل و بالتفصیل اگر حفظ صحت حاصل نمیکرد مگر شخصی را که منصف به پنج خصلت باشد یکی آنکه
 حرد عارف بقوائین طبیعیه و یا ساسع و طبیعیه عارف باشد و دوم آنکه صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد
 ناز اغذیه لطیفه و ادویه غریبه حافظ قوی و ارواح کسب در خواه نبات و خواه حیوانه و خواه معدنه مغزیه باشد و یا هر یک از اینها و الا
 باشد تواند فهمی نمود هر چند تعقیب اعمال و گران به باشد و یا از ممالک بعیدیه باید طلبید سیوم آنکه فارغ البال آزاد باشد و محکوم و
 و با اختیار دیگری نباشد تا هر چه وقت اقتضا کند و حاجت داعی آن باشد تواند بعمل آورد حتی انتقال از مکانی بمکانی و از محلی بمحلی و از
 بقریه و از شهری بشهری و از بلدی ببلدی و غیر اینها چهارم آنکه کریم نفس عالم است و محب نفس و صحت باشد نه بخیل و نه لشکر آنکه
 تواند اموال و منخرافات و دینویه فانیه را ایشار و صرف بر نفس بانی و فدای بقای آن نماید و با از آن نداشتن باشد و بر آن
 گران نیاید و تعلی بسیاری بدانند داشته که بالعکس نفس خود را فدای آنها نماید بچشم آنکه خالص نباشد بر شهوات و ضابط نفس و
 راسخ در غم نباشد که هر چه واجب است ترک نماید و قطعا یکمیل بدان نکند و آنچه ضروری است استعمال نماید و
 اصلا ترک ننماید و بلا شبهه تابع این خصا صحت در یک شخص مآد و الوقوع است لهذا حفظ صحت تا یمنعی صورت نپذیرد و آنچه ذکر
 یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفاقیه دارد بر بدن نفس از آن گفتگو نیست و نیز نباید دانست
 که علم حفظ صحت منتهیست میگردد و دستم زیرا که علم تدبیر ابدان صحیح است و این را علم حفظ صحت نامند و یا علم تدبیر ابدان بر مضمینه
 است و این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منتهیست میگردد و بهر جزو تجبیه آنکه صحت مطلقا حاصل نیست از آنکه یا پیش از غایت
 یا پیش از غایت اول یا آنست که ابتدا امیل نموده است از غایت یا امیل نموده است از غایت پس قسمی که دانسته میشود
 در آن تدبیر نماند از دستم اول را علم تدبیر ابدان ضعیف نامند و آنچه دانسته میشود در آن تدبیر قسم اول از دستم آخر را علم تقدم الحفظ
 نامند و تدبیر قسم دوم از آن حفظ صحت گویند و اما حالت ثالث پس اگر باشد بسبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود علم تدبیر صحت آن
 داخل در علم صحت و علم تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد بجهت اتعاف آن هر دو در غایت خواهد بود علم تدبیر آن داخل در
 علم حفظ صحت و آن علم تدبیر ابدان ضعیف است مانند تدبیر شیخ و از نتیجه اطباء قسم نموده اند جزو علمی را بدو قسم نه رسته قسم
 زیرا که قسم سیوم چنانچه ذکر یافت مندرج در است و آن تقسیم بر وجه کلی تمام غیر مختص شخصی و در شخصی و مرضی و در مرضی و فصلی و در

و وقتی دون وقتی است بلکه بوجهی است با که شامل کل است و لفظ حفظ صحت هر چند از الحقیقه اختصاصاً بعینش نامند و در اینجا ذکر نیست
 ولیکن بر سبب مجاز بر هر سه قسم اطلاق می نمایند زیرا که مقصود از همین حفظ صحت است هر چه که حاصل آید و ابتدا نموده شد تا حفظ
 صحت چهار وجه اول آنکه صحت اکثری است و بدن مجبور است بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسان است که اگر حاصل است آنرا
 محافظت باید نمود و اگر از ایل است مستور که باید بر رفع سبب آن دویم آنکه مقصود بالذات این فن است و ما عداى آن مقصود بالعرض
 برای آنست و بالتبع آن مقصود بالذات اول است تقدم ذکر مقصود بالعرض سیم آنکه حفظ صحت موجوده اسهل است از اقامت
 مقصوده و تدبیر تقدم اسهل است چهارم آنکه بدستى که صحت^۱ ده موجود است در اصحاء و در مرضى مقصود است تقدم تدبیر موجود
 اول است و چون کمال صحت و بقا شخص است از منفع است در مرض ممکن و موت ضروری است و اهمیتیه مقدمه نموده میشود برای صرف آن
 هر چند پیشتر با الجمال نیز ذکر یافته بد آنکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولاد و ثانیاً از منی مخلوق از آند و آن خلق عجبی
 که سبب تحلیلی باید یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فساد است زیرا که اگر صلب مخلوق نبود در این حیثیت که مطلق از آن تحلیل پذیر
 و مطلق آفتی در آن تصرف در آدمی آفت مانند حجر بر آینه منقش نبود و از اجسام اولت حرکات ارادیه و افعال مختلفه از جذب و دفع و است
 و محض و غیر اینها و اگر مخلوق نبود در کمال نرمی با این حیثیت که میبود بطبعاً از پوست مانند مایعات هر آینه منقش نبود و از آن مجاز
 شکل خود بجهت آنکه استخوان پشاشه که سبب اجزای یا بسبب لابد باید که بین بدن در میان کمال صلابت و کمال لیس باشد تا اینکه هر
 ارادیه و حرکات مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردید و ممکن نیست این بدون آنکه با آن رطوبتی باشد که لغزنده لیس و نرمی نماید و حرارتی که
 مقصود صلابت باشد و این هنگام با پشاشه مساوی و یا آنکه پشاشه رطوبت مستور بر حرارت و یا بالعکس و اول محال است
 بجهت آنکه مقصود استغفار افعال مذکوره است و پنجم دوم برای استسراجه آن اقطاعات حرارت را پس معین میگردم میگردم که آن بدون
 حرارت غالب بر رطوبت و طاهر است که هر گاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید تمیز میگرداند از اول لازم می آید
 از این که قبول نماید بدن تحلیل را و محتاج پشاشه بسوی سبب تحلیل تا آنکه در با با با بنده و قوه غاذیه جهت تحلیف بدل با تحلیل است این
 و قوه حیوانیه برای تحلیف بدل با تحلیل از روح است و آن حرارت را حرارت غریزیه نامند که تقویت و حفاظت و که مذاب است بدن است
 و نام میگردد با آن افعالا که مضطر است بسوی آن طبیعت در بقا بدن از جذب ملایم و دفع منافذ و اساک و منضم چنانچه در صحت قوی که
 یافت که هر یک از قوی محتاج بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم طبیب است رطوبت غریزیه و رطوبت لیسزیه نامند
 در عرف طبایع این محل آن حرارت است نسبت این بسوی آن مانند نسبت زمین است در سراج و این معرض و نوع از افاضت است که
 تحلیل و دیگر تعین زیرا که آفتی که عارض آن میگردد یا این است که فانی میگرداند از او یا آنکه فاسد میگرداند از او اول آنست که پشاشه
 تحلیل آن پیشتر از قدر واجب و بیم باخراج آن از صلابت برای امتداد که زمانه عمده زنده ماندن برای هر یک از دو نوع آفت است

مقصوده

بنا بر آنست

یکی از اهل و دیگر از خارج اما از داخل مانند حرارت غریزیه در بدن که محقق رطوبات و حرارت غریبه متولد از اغذیه در بدن تغذیه است
 است و اما از خارج مانند هوای محیط بدن محقق رطوبات و محض آنها مانند حرکات نیز پس مادام که آن رطوبت باقی است و اما اگر
 برای حفظ حرارت غریزیه نقصان میکند غایت آن بقا است و حیات را چون فانی کرده و با فاسد شود و با باطل کرده است و آن را برای حفظ
 آن حرارت منقطع کرده آن حیات و لازم می آید بطلان ترک پست فساد بدن پس هرگاه معلوم نمودی تو این را پس بدان بدستی که غایت
 حفظ صحت نیست از جهت صناعتی که متضمن بقا است و قوت باشد بجهت آن بقا آن هر دو پدید می آید هر چه بقا است حرارت غریزیه بحد کمال خود
 و این ممکن نیست برای چیزی که دانسته شده اند که برسد شخصی باطل طول از حیات که طریقی نامند و آن کعبه و دست است که به
 آنکه منتهای عمر استکان و وسط معموره در زمان با چیزی که دانسته شد باستقامت درین مدت بلکه نهایت طول مدت عمر کعبه است
 و این بحال ندرت و نادر آن دو سال و اقل از آن دو سال و اکثر ما بین مقدار هشتاد سال و رسیدن بدن عطر طبعی در کمال ندرت اقل
 از قلیل است چه جای آنکه منع نماید موت را بدلا می چند که اصل اند برای این علم که بعضی از آنها نادر میگردند یکی آنکه بقا بدن ممکن نیست
 بدون تصرف قوی در امر غذا و استسلاف بدل یا تحلیل از آن و افعال قوی جسمانی البته تناسلی اند پس از اوان بدل یا تحلیل از این تناسلی است
 دویم آنکه ممکن نیست کمون بدن مگر از رطوبت اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و واضح است که آن قائم مقام فاعل است و هر یک بخنی
 زن و دو مصلحت قائم مقام ماده اند چه معاربت با حرارت که منبج و غاذی است و دفع فضلات آن و اخراجات لامحاله بتدریج تحلیل می شود
 از او چون علی الدوام تاثیر نماید مؤثر واحد و متاثر واحد است وادی می باشد تا آن در هر وقت بجهت آنکه مؤثر در زمان اول افاده نماید در متاثر
 پس مستعد میگردد متاثر برای قبول اثر مؤثر تا آنجا که هر چند باشد در زمان اطول میباشد ظهور و آثار آن بیشتر و استعداد آن قوی و کمتر میگردد متاثر نیز
 در هر چند باشد متاثر کمتر باشد تا اثر مؤثر در آن قوی تر پس هرگاه زیاد کرد و تحلیل رطوبت ضعیف میگردد حرارت بجهت فناء ماده آن از مقدار
 در اول کون بود چه بجهت ضعیف میگردد گرمی سرخ نقصان و در عملی آرد و ام چنین میباشد تا آنکه فانی گردد رطوبت بالکل یعنی منقطع گردد حرارت
 سیوم آنکه حرارت هرگاه شروع نماید در نقصان ضعیف میگردد قوت مضمن نیز در ضعف قوت مضمن لازم آید ضعف بدن و در نیم زیاد میگردد
 ضعف تا آنکه باطل میشود بالکل و فانی میگردد بدن بجهت آنکه قوت مضمن میباشد مگر سبب حرارت در ضعف آن کم میگردد و تولید غذا که
 صلاحیت بدل یا تحلیل داشته باشد و از آنجهت کم دارد و میگردد در بدن بدل یا تحلیلی که اگر باشد آن باقی می ماند بدن مدتی که برای این تنگ
 یا بجهت آنکه بقا بدن پدید می آید مگر سبب رطوبت غریزیه اولیه که معادست می نماید بر تحلیلی حرارت غریزیه و حرارت ناریه و حرارت کوبه و حرارت
 هواییه و حرارت معاد در آن از حرکات بدن و نفوس نیز را بلکه آن رطوبت اصلیه استبدال بدل یا تحلیلی از رطوبت غذا و معاد می نماید
 مد است پس اگر وارد گردد بران بدل از خارج یعنی بواسطه غذا هر آینه و با معادست یک اسبوع یعنی یک مفسد نمی نماید چه جای استسلاف
 و زیاد در اقل از آن نسبتی که اقصا نماید از نوع آن و خصوصاً رطوبت غریبه که متولد میگردد در ضعف مضمن که معین بر اقطار است

اثری را

از دو وجه یکی بطریق انقار و استساق چنانچه سطلی و خاموش میگردد سراج از کثرت آلودگی و دوم بمصداق کیفیت تجده آنکه باره طبعی
فصلی است سسوال اگر گفته شود ان رطوبت هرگاه استبدال از غذا نماید یعنی بدل با تحمل آن از غذا رسد باید که مادام که غذا بسین وارد
گردد آن رطوبت فانی نگردد و چون رطوبت فانی نگردد و حرارت غریزیه نیز که قایم بدست فانی نگردد و بجز فانی محل جابجاء بقدر اندازه آن بماند آن
رطوبت در اصل قلیل است استمدادی باید بر رطوبت دموی و آنچه تجلی می باید از آن نیست مگر رطوبات دموی باقیانی از آن رطوبت
اصیله و بدل میباشد مگر برای رطوبت دموی بمده آن و اما غرض از رطوبت مکرر نیست که از بدل باشد بجهت آنکه تحریر و نفع آن در اوجیه غذا است
اولا پس در اوجیه می پس در رحم پس در بدن بود و رطوبت غذا نیز تخمیر و نفع می باید کرد و اوجیه غذا مولود و غیر آن پس قایم مقام آن نگردد
شد چنانکه بدن مکرر است از اجزای بنایه الاکنه بالطبع مجتمع بقدر و دوام قاصر مکن نیست بدلی که ثابت شده است در اصل حکمت
و چون زایل گردد قاصر متفرق میگردد و اجزای سطلی میگردد بدن و لازم نیست بر مفاصل صحت یعنی طبیعت میان آفات خارجی باشد عرق شدن و
سختن و خفگی و غیر اینها پس نهایت فضل طبیعت در مفاصل خود که خلط صحت حاصل در صحت زایل است که مرض باشد است که نمیتوان
مراعات دو امر نماید یکی آنکه برساند بر شخص با اهل و نهایت مدت عمری که تحقیق مزاج و حرارت غریزیه در رطوبت غریزیه مصلحت است که اگر
اتفاق بقیده مراد و مفسد خارج بجهت آنکه اشخاص درین متفاوتند بعضی فاتی می آیند بوفات طبیعی کمتر از صد سال و بعضی زیاد از صد سال
بجسوت که هرگاه قوی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطریقی باشد و هر چند ضعیفتر باشد تعمیر تر باشد و قوت و ضعف بحسب اختلاف
مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف میباشد و مفسدات خارجی باستقرار امر یافته اند اول امری که موجب فساد حرارت غریزیه است
باستقرار روحی که آن ماده است چنانچه در فرج و مملکت و با استفرغ خود که آن ماده و مرکب است چنانچه در قطع شراب و یاد و بدو باشد
دویم امری که موجب اطفاء است با اجتماع چنانچه در فرج مغرط باشد سیم امری که باعث سد مجرای نسیم میگردد چنانچه در غرق شدن
و خفاگشتن و خفگی کردن و غیر اینها باشد زیرا که نزد آن مترکم میگردد و مغزول و فانی در قلب و سطلی میگردد و حرارت چهارم امری که باعث
افساد جوهر آن میگردد و بسبب استساق هوای روی که مخلوط با بخور منتنه بدو گردد و یا از لفع هوام و اهل سموم که سرایت نماید منتنه
رودید و سموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد پنجم امری که باعث تغییر کیفیت آن گردد و یا اینکه بسیار گرم گردد و انداز چنانچه غافل
میگردد برای شخصی که طول کش نماید و جام مثلا و یا اینکه سرد گردد و انداز چنانچه عارض میگردد برای شخصی که برسد با سردی شدید این
بج و جوهر روح میگردد و نیز برسد بلکه استفرغ و اتفاق و افساد بجهت طبیعت باشد و مراعات امر دویم است که حفظ صحت بر
سببی را بقدر لائق آن نماید بجهت آنکه صحت انسان مختلف میباشد بلکه شخص و اندیز بحسب احوال حفظ صحت میباشد مگر بسبب احتیاط
غریزیه از غفلت بجهت آنکه غفلت کفایتی است مفسد برای مگوین چون عارض رطوبات گردد فاسد میگردد و فسادی که قابل اصلاح میباشد
پس حاصل نمیکرد و از آنها چیزی که مقصود است از آنها البته و این بجهت حفظ است از استیلا حرارت غریزیه بلکن از اول و علاج

المرغ

و حر است آنرا تحلیل زاید و بر مجرای طبعی و این پدید آمدن که بسبب حفظ آن از اسباب مجری تخفیف مانند هوای عمار و حرکات خفیفه و
 امر و حفظ رطوبت اغفونت و آنرا تحلیل زاید پدید آمدن که بسبب بل اسباب بسته ضروریه و غیره که مرگاه استعمال کرده شوند مجدداً
 پدید آید اسباب برای صحت و مرگاه استعمال کرده شوند نیز اعتدال پدید آید سبب برای مرض و پدید آمده شد اسباب
 ضروریه آنچه افضل است از اموریه و غیره و حیاتی بسوی عاده پدید آید اموریه نیست بدو آنچه و آنچه که چند ان با اختیار طبیعت بلکه صانع
 است بسوی پدید آمدن آنچه فرقی میان ذکر اسباب سه ضروریه که قبل ذکر یافت و میان ذکر تدریج آن که حال ذکر می باید است که اول
 نظردر خواص آنست و آن تحت علمی است که فعلی کیفیت مباشرت عمل ندارد یعنی علم نظری است و دوم با اعتبار نظر در حسنیات تعویل
 آنست و عملی کیفیت عمل فصلی است و مرافض اول از مقدار و دوم در پدید آمدن و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب است اول
 در پدید آمدن تدریج حفظ صحت بر آنکه چون صرف تدریج حفظ صحت از عظم مطالب ضروریه این فن است خصوصاً در این زمان که طبیعت عاجز و کم قوت
 و اعتمادی تدریجاً و با اشتغال بر امور تشخیص نظر بلکه مفقود است بدن را از غذا اجباری برای تغذیه و تمیز و یا برای بدل یا تحلیل و پدید
 مقدم نمود ذکر آنرا و او را حسب تعویل مقدار تناول غذا بحسب کیفیت بقدر عادت و قوت و سکون بعد از آن اما عادت تدریجاً و عادت حکم
 طبیعت نمایند اردو شک نیست که مخالفت امر با لوف خواهر طبعی و خواهر غیر طبعی محدود و العاقبت است تدریجاً و شوری استعمال از آنکه
 بسوی غیر مالوف پس رعایت آن و حسب است در جمیع تدریجاً و خواهر برای حفظ صحت باشد یا برای استراحت او آن اگر محمود است استراحت در آن
 باید نمود و الا حیل باید جست در استعمال از آن تدریج و عادت معتبر است در امور از چند وجه اول آنچه کیفیت تا آنکه هر که عادت نماید تدریجاً
 اغذیه عاده تضرر میکند و از باره و بالعکس و هر که عادت نماید تدریجاً اول اغذیه لطیفه عاجز می آید از اغذیه کثیفه و هر که عادت نماید با اغذیه
 عاجز می آید از اغذیه لطیفه و همچنین هر دو در مخالفت متقابل سیوم تدریجاً و تا آنکه هر که عادت کرد و تدریجاً اول روز تضرر میکند و بناچار از آن
 چهارم تدریجاً و عادت نماید با کل یک مرتبه تضرر میکند و با کل چند مرتبه و در دوم و سیوم داخل تحت دو مطلب می آید که
 بعد از این بحث است و الا تقاضا خواهد آمد و اما قوت و حسب است رعایت آن در کسب غذا که اگر قوت قوی است تحمل غذای بسیار که یک دفعه
 تناول نماید ولیکن و حسب است که تکریر نماید چیزی که باعث نقل و تمیزه شراسیف کرد و بلکه باید که تغریقی و قدر احتمال طبیعت که باعث نقل
 و تمیزه کرد و بدین اکل آنست که شک کرد و از کثرت آن مجاری غرض تدریجاً و اجتناب بر صحت و حجاب اگر صغیف باشد تحمل غذای بسیار نخواهد
 شد بلکه فخره و اگر اراده کثرت تناول نماید و حسب است که تغریقی نماید و بدفعات مجز و بقدر طاقت انضمام و همچنین هر که بعد تناول طعام
 حرارت تهر سرد سرد است که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه وارز نکرد و طعام بسیاری یک دفعه در صدمه او و متوجه کرد و بسوی آن
 حرارت و ظاهر بدن او سرد کرد و عصبان قشر بره و با ناض عارض کرد و در نتیجه آنکه طعام چون در صدمه گرم کرد و بر تخریب از آن بخار و سرد
 بسوی اجضای تهر و هنوز منبسط طبیعت بسوی دفع آن و حاصل کرد و از آن گرمی ریدن و با است که تا نفع آن پدید آید حرارت قوی

بجای کیفیت آنکه در کسب است تا در پدید آمدن عادت تدریجاً و خواهر طبعی و خواهر غیر طبعی محدود و العاقبت است تدریجاً و شوری استعمال از آنکه

مانند حمی اگر تبریح شاول نماید حاصل نمیکرد و این حالت بسبب ضعف بخار باشد که چون بر سنگ گرم آب بسیار برافشانند
مرقع میگردد از آن بخار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک تبریح بپاشند مرقع نگردد و از آن بخار معدیه بطلب دم و تقویت
غذا بحسب حصول وقت اسماک از اکل غذا اما اول باید دانست که در تکامل شش چون حرارت بسبب کیز از حد که برودت باشد میل بطن
ینماید و حرارت ازین در باطن بیشتر و قویتر میباشد سر او است که غذا در آن کسب کسب و مقدار زیاد قویتر غلظت و متانت باشد تا
اگر و فاما بقوت عاملی بجهت آنکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل غذا مانند بقول رقیق میگردد اندک از حرارت و با محرق میگردد و بسیار
بسیار و زیاد تکامل صیف چون حرارت میل بظاهر دارد و نسبت حرارت طایفه شش باطن سرد میباشد سر او است که غذا در آن نصیب
غذا در رستان باید معتدل لطیف خفیف باشد بجهت آنکه حرارت فضل که بسبب کثرت تخلیل نمیداد و حرارت غیر زیاده وضعیف میگردد
فوقه یا ضعیف و سخی است میگردد معدیه و آلات آن عاجز می آید از هضم غذا بسیار و غلیظ و در هیچ وقت معتدل سر او است که غذا
آن نیز معتدل باشد و همجنس خریف و لیکن باید که مایل بر طوبت لطافت و وقت باشد و اما در کم که وقت اسماک از اکل غذا است باید
دانست که طبیعت چون رز و حضور غذا لندیزیل بسوی زیاد اکل نمیداد از جهت ضعف بران و بجهت رعایت حال قوت و خوف از غرض
و ضرر از فقدان و یا فتنه مثل آن غذا لندیز در وقت دیگر و این مضر بدست بجهت آنکه اگر شاول نماید مقدار میل طبیعت هر آنه میسر میگردد
معدیه چون متلی کردید قبول هضم وضع کما فیغنی نمی آید زیرا که در تکامل طبع البه زیاد میگردد مقدار آن بسبب تخلیل اجزا و انتفاع و کشید
میگردد و شریک بسبب آن و قلیل و با یکدیگر در آن و عاجز می آید از قوه هاضمه از هضم آن پس سر او است آن تکامل که اسماک نماید
و خود را باز دارد از اکل بسیار و هنوز قدری خواش باقی باشد که دست از آن باز دارد و چون اتفاقا روزی افراط نماید روز دیگر کمتر
آنرا بجمع و کرسنکی نماید تا آنکه خوب هضم و نفع یابد و فضل آن از بدن مندرج گردد پس حافظ صحت او حسب که اعتدال نماید در اکل آن
وقت بختی که نمودی کرد و بسوی کرسنکی بسیار و بسیاری و افراط در آن که محتاج باشد روز و کم که زیاد تناول نماید و اگر اسماک
نماید زیرا که انتقال از سد بسوی مندا باعث حیرت و عجز طبیعت و خطرناکست و لهذا پر خواران اگر مبتلا به هیضه و موت فحاجه میگردد و ضمیر
بپاشند و کسانی که از قحط بر آیدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیره باز خواهند شد و شروع نمودند تناول بسیاری و نفعین
در آن اگر بلاک کشند و یکس در رمضان بهم رسید و با مرض مزمن گرفتار شدند و بدین بابک گردیدند و گاهی بر سبب قدرت
تخلیل در غذا اجماع میشود در حالت صحت بنا بر قدها بجز در حالت مرض حتمی ضرورت و حسب اوقات مطلب بسبب در بیان
اختیار غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذا کسیکه بسیار باشد و حسب اقتضای در حالت صحت بعد از احتمال طبیعت و رفع سیری بعد از
و این شامل بر دو مقصد است مقصد اول در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواسته حفظ صحت آن نماید که بر مزاج طبیعتی
اصلی خود کانداید که وارد آن گردانند تا کوله ماده غذا بدن و روح و هوش مزاج و بدل با تخلیل آنها است که شش و مائل آنها باشد

در تغذیه

در کیفیت تجده آنکه مقرر است که غذای مرضی در هر مرتبه باید که ششپنجتذی باشد در کیفیت و صورت تا غذا آن تواند شد و مناز و مزاج
آن باشد و حافظ آن باشد بجهت آنکه صحت تابع اعتدال مزاج و استواء ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول در خارج نیست
لا محاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است مانند انحراف نسبی یک کیفیت و باید کیفیت چنانچه
در صحت مزاج در رکن اول ذکر یافت و با مجله هر صحت مزاجی لابد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود و هر چند بسیار اندک باشد
که بد نسبت حکم با اعتدال بران میانید پس چون اراده حفظ صحت لایق بدان نمایند باید که وارد گردانند بران غذا که ششپنج
باشد بقدر کیفیت که خروج یافته بان از اعتدال حقیقی و فرضی در شرح کلیات قانون براد نموده بر این دو سلسله که مشهور نزد اطباء
که حفظ صحت مثل و علاج مرض بصحت گفته که با وجود شهرت کثرت است بر اول آنکه تسلیم نداریم که حفظ صحت مثل باشد بجهت
چنانچه ذکر نموده اند و جو معدل حقیقی در خارج محالست پس هر مزاجی صحیح یا مرضی لابد خارج از اعتدال میباشد پس کیفیت که
غالب است بران پس چون وارد بدن گردد مثل آن بر آینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالبه بدلیلی که بیان نمودیم در حکمت از آن که هر
جسمی کیفیت است خاص پس چون زیاد کرد مقدار آن کیفیت بر آینه تقویت می یابد و از زیاده و تقویت آن البته تا به نحو اهدا مزاج
بر حالتی که بران بود بلکه تبدیل و احراق خواهد نمود از اعتدال و نیز اگر آن قیضه صادق باشد بر آینه لازم می آید که صحت شبان و در
المرجان محفوظ باشد با شیا آماره و صحت مشایخ و هر دو المرحان محفوظ باشد با شیا آماره و دیدار باطل بالضروره و دیگر در جو استی
که ما اراده نمودیم بقول خود هر صحتی را که اراده نایم غذای ششپنج را در کیفیت وارد کرد انیم این که چون وارد بدن او کرد و تغییر تغیر آن
لازمه آن در صورت کیفیت کرد و میباشد ششپنج آن برای آنکه در خارج قبل ورود بر بدن و تغیرات آن ششپنج آن میباشد چون این صحت
بجهت آنکه غذا هر گاه باشد در خارج ششپنج بدن انسانی در مزاج و صحت که باشد ششپنج آن در صورت نوعی نیز بجهت آنکه صورت تابع مزاج
فقی که باشد در خارج ششپنج آن پس چون وارد بدن گردد و متاثر از حرارت آن شود البته تغییر میگرد و بسبب سبب آن تغییر بسیاری
که تغییر میگرد و بسبب تغیر آن بدن تغیری فاحش پس شک درین نیست که چون غذا بگرد و جزو بدن و اصبه که باشد ششپنج آن در کیفیت
مزاجیه تا آنکه صلاحیت آن داشته باشد که حاصل گردد در آن صورت بدن و اگر باشد ششپنج آن در کیفیت مزاجیه استعداد آنکه جزو
کرد و نخواهد داشت پس بر این تقدیر منافات ندارد و واجب بودن غذا محروم و بار و تا آنکه چون تغیر کرد و تغیرات بدنی بگرد و مانند بدن
بالعکس بجهت آنکه فعل بدن در غذای باشد بجهت مشابهت آن در مزاج صورت پس این هنگام مندرج گردید اشکال و علامت کف و مقبول
گفت که از آنچه مقرر نموده شد ظاهر میگردد و فساد قول شایع یعنی فرضی که در جواب گفته که اگر اراده نموده است بقول خود جسم صحت
که چون زیاده کرد مقدار آن تقویت می یابد کیفیت آن با بکسورت و قدرت آن کیفیت تقویت داشته او باید مقبول نداریم این بجهت
آنکه چون قدری آید نیم گرم دیگر مثلا اضافه اضافه آن از آن نیم گرم دیگر که مساوی در کیفیت آن باشد نمایند است و نخواهد یافت

سورت آن و تقویت بخوابد یافت گرمی آن و انکار این امر بدیهی محسوس مکاره است آری اینقدر است که زیاده خواهد کرد بقدر
 کیفیت فنورت آن بحسب مقدار محل آن مانند سواد در جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که صغیر است بحسب مقدار بحسب
 کیفیت سواد و اما محذور و امثال آن داخل است اندک که مراد انتقال مزاج است از حالت غیر افضل سبوی حالت افضل و اشخ
 و صبی بد بر آن برود و اول تدبیر ابدان ضعیف است که صحت آن نباشد در غایت و اما شایسته که باشد در کمال صحت پس تدبیر آن نیست
 که وارد آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج صحیح لاین با آن در درجه تجده آنکه چون وارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن
 باشد در مزاج بر آن مزاج خواهد نمود آنرا از مزاج لاین آن در درجه با سبوی طرف افراط و یا تفریط انستی کلامه میگویم فساد این قول بر چند
 وجه است اول آنکه اگر اراده نموده است بقول خود که کل جسم تا آخر تسلیم آن بر سیل اطلاق عبوات و بلاست تجده آنکه جسمی که غالب
 آید بر آن کیفیت استعدا می باید برای استعدا آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در آن کیفیت است تجده آنکه هر ماده
 که استعدا باید بر آن کیفیت میگرداند آنرا استعدا برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلا در این میگرداند از آن استعدا با لفعول
 قبول صورتی که موجب کیفیت برودت پس هرگاه چنین باشد پس بدیهه که غالب باشد بر آن کیفیت آن کیفیت خواهد بود استعدا آن برای
 استعدا سبوی انصورت که منقضی است برای آن کیفیت آنم پس باشد حصول آن بر آن زیاده و قوت بر دوسری بخلاف کیفیت که مضاد باشد
 مر آنرا که حصول آن در آن خلاف آن باشد نیز میگویم ما بدستی که هر کیفیت که غالب آید بر آن ماده باطل میگرداند استعدا با لفعول آن
 قبول کیفیت که مضاد است برای آن کیفیت یا برای حفظ آن پس حرارت گرمی خارجی باعث تقویت حرارت مازاد داخلی غریزی است و در این
 درین مثال درین مقام صلاحیت مشابهت ندارد تجده آنکه قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است میگویم بدستی که قول او اما محذور
 امثال آن داخل است در کسی که اراده نقل مزاج او باشد سبوی مالتی افضل قولی است که جزئه آگاهی در آن نیست تجده آنکه هر که باشد صحت او
 در درجه حرارت و با برودت مثلا بلا شک چون انتقال نماید از آن مزاج میگرداند مریض چهارم بدستی که قول او که تدبیر شیخ و صبی اصل تدبیر ابدان
 ضعیف است از جنس چیزی است که اتفاقا نیست تجده آنکه شخصی که قابل است بعد و اسطه بیان صحت و مرض میباشد نزد اسلم و بر نفس تسلیم
 میگویم این منانه است چیزی گفته است هر صحتی زیرا که کلیت در آن مفیده حفظ شخص است برای چیزی که لاین بدست پنجم آنکه قول او که آنا
 شایسته که بر کمال صحت باشد پس تدبیر آن نیست که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد اگر اراده نموده است بموافقی چیزی که در آن
 است که بگردد موافقی بعد تجده بدنی ضروری لازم پس آن منانه مطلب است درین تغیر پس اصابت قبول آن چنانچه مقرر نموده شده
 حاجت یا تکالیف بن تطویل غیر طویل که فایده در تحت آن نیست نیست و اگر اراده نموده است بموافقت در درجه کیفیت چیزی که موافق است در خارج
 در آن قبول و در در بدن پس این قولیست که وارد می آید بر آن چیزی که ما اول او وارد آوریم و عود نماید بحسب از پس باید تدبیر نمود و در صحت
 و این بابی صلوق در جواب این اعتراض گفته که ابدان صحیح از دو حال بیرون میباشند یا در حال وسط اعتدال لاین منبع خود اندک حال این

مردم در حال صحت بهیچ وجه منسوب بدم نیست اطلاق محرومیت و مبرودیت بر ایشان هیچ وجه نمیتوان نمود و یا آنکه از اعتدال ننگور آنکه
انحراف نموده و لیکن از حد صحت بر نیامده و حال ایشان در حالت صحت عالی از ذوقی نباشد و محرومیت و مبرودیت متصف گردند و چون این امر
محقق گردید باید دانست که مراد از آنکه گفته اند حفظ صحت مثل است صحت معتدلان باشد نه صحت مخرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حالت اعتدال غذای معتدلا استعمال نمایند آن غذا اصلا اصدات کفایتی را بدهد و بدن نخواهد نمود زیرا که شان غذا معتدل است بخلاف
مخرفان از فراق وسط که حفظ صحت ایشان بتجدیل و استعمال مخالف امر به ایشانست تا بقا بر آن حالت ایشان را حاصل کرده و باینکه در آن
پسند بر این نوع مردم مرکب از دو چیز باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از ان قاعده است زیرا که قول اطباء ^{حفظ} محروم
صحت است و آن بی مشاکلت نمی تواند بود پس محروم المزاجی و مبرود المزاجی که ماده نقص آورده و دخل بدهد مانند از روی که سخن با سخن فیه معتدل
المزاج است و ایشان بسبب انحراف از حد صحت مستحکم مطلوب به خارج اند و ملاسدید کا زود گفته که جواب این ای صادق است بدین ترتیب آنکه
مراد از صحت مذکوره در قول مذکور که صحت نامر در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دستم طب که حفظ صحت است از آن سابقه کرده
از وجه اعتبار و باطل باشد حکم آنکه وجود این چنین شخص معتدلا که آنرا محروم مبرود نامند ماوراست بعد از این ایراد تاویل قول مسطور
بین وجه نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غیر زیاده او انفعال یابد و منضم گردد استقامت
بجذب یابد که مصالح و مشاکل بدل با تحمل آن باشد پس تائید و اجاصیه و مانند آن غذا مایل برودت که وارد بدن محروم مبرودت را نیز
آن از حرارت مخاطب بدین معنی خون مایل بر حرارت که مشاکلت دارد بدن محروم از آن غذا حاصل گردد و بدل با تحمل او شده و حافظت
او باشد و شک نیست که اگر چنین شخص غذا معتدلا تناول نماید غالبست که از حرارت بدین او محرق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
مذاشته باشد و همچنین حال مبرود و بعد آن نمیتوان دریافت نمود پس مراد از مشاکلت بهت مشاکلت غذا با بدن که معتدلی است اعتباراً
آن وقت است که غذا با بالفعل گردد و جزو بدن شود نه قبل از آن که غذا بالقوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم از اندر شرح قانونیچه
خود مسمی مغز القلوب نوشته که نزد این روش ایراد ملاسدید غیر سدید است بجهت آنکه او در رد کلام ابن ای صادق که اکثر محققان
مصدق آنست استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاجان این غیر مسلم است بجهت آنکه مراد ابن ای صادق از معتدل المزاجان آنست
که اصلا در آنها کیفیت از کیفیات زایده باشد که غیر از تسدید و این چنین ابدان تمنع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاجان آنست که زایدی کیفیت در آنها معتدله نبوده و احوال ایشان بهیچ وجه مقدم بدم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق
آنان یکسان باشد و ظهور اثر و این چنین مردم نامر نباشد که لا یخفی بخلاف محرومان و مبرودان که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی باشد
باستعمال مخالف غایت آن که در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مرصیان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض نصبت گفته اند
زیرا که مرصیان از اعتدال دورتر باشد پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را با اعتدال آورد چه هر چند است در تعدیل ضد قویتر است

و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند فتنه الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود پس قول اطباء در حفظ صحت بیفایده محض
 نباشد بخار عموم مع بذرا آنچه ملاسدید تاویل کرده گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است چنین میسر و رت غذا اجزا و عضو اگر متعین
 نظر کنند بعد از تحقیق نماید چه در این صورت لازم می آید که علاج مرض نیز باید که مشاکلت باشد بهر آنکه غذا اکرم که در بدن حسب ضرورت
 وارد خواهد شد وی هم لامحال بعد از آنکه حرارت از بروزت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و در تدریج صحت و مرض بکند و تیر خواهد بود و قاعده
 ثانیه که علاج مرض بعد از واقف است نقص خواهد یافت و در اصطلاح پس حقیقت همانست که از صحت و ارضیه در آنکه بقول صحیح معتدلان مراد است
 اگر گویند تدریج صحت معتدلان مذکور شد تدریج صحت غیر معتدلان صحیح جزا در کلام اطباء جواب گویم چون تدریج شدیه المضر فادان اعتدال
 که در صحت از نباشند بعد از تدریج نموده اند و تدریج معتدلان است که مشاکلت تدریج مخوفان صحیح که مشاکلت و نه بصفت است مطلقا در ضمن این
 دو ضد لازم می آید و لهذا ما بیان آنرا لازم ندانسته اند و اما سخن از ان تفضیل بدان نموده اند چنانچه فرشی در موهج گفته کل صحت از حفظها
 علی حالها آورد تا علیها شبهه الی کیفیه و ان اردنا نقلها الی افضل منها آورد تا علیها الضد ای المخالف پوشیده مانده که اگر تدریج
 غیر معتدلان صحیح باعتبار استعمال مخالفه مشارکت دارد تدریج مرضی و لیکن نظر نسبت وقت مخالفت فرق است میان هر دو و چنانچه
 عام است ضدیت خاص پس مخالفت نسبت تمام بود ضد گویند فالج اصل آن تدریج معتدلان صحیح بالمشاکل و تدریج غیر معتدلان صحیح المخالف
 الذی یسبب الغایه و تدریج المرض بالمخالفت الذی یسبب الغایه المقعنه بالصد و عدم تعرض اطباء که تدریج است متوسط نیست مگر نسبت
 و صوح آن در ایراد بر قاعده ثانیه که کرده اند اینست که معالج مرضی بعد است این نیز کلی نیست زیرا که بعضی امراض معالجه مثل قرار داد
 مانند آنکه علاج اسهال را با اسهال و فی بعضی تدریجی بطبیعی یا بغایه و سختی که تدریجی صفر او به سقمی و شک نیست در آنکه
 حمی از حرارت است هر چند اصل ماده آن از طبیعت باشد پس علاج حمی لغیر لغایه شد به الحاره چگونگی تدریج نموده اند و همچنین سقمی یا حمی صفر او
 و مدارک اسهال با اسهال و فی بعضی کلیمه ایشان که علاج مرض بعد است منتقص باشد و صادق واقع باشد بر سبب عموم وجود اسهال
 این چنین گفته اند که ضدیت علاج سقمی غیر مرضی نیست بلکه عام است خواه بعد مرض باشد و خواه بعد سبب مرض که این نیزه الحقیقه
 مرض است پس تجویز غایف و سقمی یا باعتبار اخراج مواد حمی است که علاج سبب مرض است و بلاشک چون علت و سبب غنی از این
 کردید معلول آن با ضروری نیز زوال خواهد یافت همچنین در اسهال و فی چون ماده مخمخ شده و طبیعت در صدور دفع آن بر آمده بهر طریق که
 اسهال یافته دفع نموده آنچه در ماتحت معده و در امعاء است با اسهال آنچه در فوق است یعنی سبب طبیعت که خادم و معاون طبیعت است
 باید که بحسب مطلقه با اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع ماده مرض تا آنکه بسهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل
 کرد پس الحقیقه اینها همه علاج بعد از و ایرادی و اعتراضی دارد یعنی آید و با مجله هر چند اعتدال فرج زیاده تدریج حفظ آن بمشاکلت زیاد
 هر چند مرض قویتر تدریج معالجه آن بعد است باید که قویتر باشد تا مؤثر افند مقصد و بیم در بیان تعدیل مقدار غذا و بیان منع شوشا بهضم

و این تغافل

و بدان استعال مزاجی از اجزای افضل از آن بیان آنکه طالع خفیف صحت اقتضای نماید بیان و هنگام غلبه شتوت صادق در اعتدال اوقات
 و مداومت بر اکل یک نوع غذا نماید چون گرفتار است که سبب صحت است و در این وقت از آنکه سبب است که باشد که در صفت
 لاغری بدن کرده و نه زیاد که باعث تخم و عفونت و معاسد دیگر در مجاری بدن است و چون صفت لازم است سکن بدن و طبعی
 طبیعت بالکلیه متوجه انضمام غذا کرده و بزودی هم گرم کرد اندر زیرا که فاعل انضمام حرارت است سبب سکن بدن و طبیعت بسوی صفت غذا
 حرارت نیز متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هم میشود و لهذا اطباء مقرر نموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید
 نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس استراحت و سکن و آرام نماید و چون در خواب این امور نشود بوجه تمام حاصل میگردد پس باید که بخوابد
 و دراز کشد اما اول قدری بر شش این یعنی بر پهلوی راست بخوابد تا آنکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب
 راست است و در خوابیدن بد اجابت برودی غذا در قعر آن رفته استقرار می یابد پس بعد از آنکه بجانب شش الیه یعنی پهلوی چپ می خوابد
 زمانه غذا تا آنکه غذا برودی انضمام یابد چنانچه آنکه چون کبد که عارضه طرف راست است بر فوق معده آید و شش بد آن کرده و معده
 انضمام باز پهلوی راست بخوابد تا آنکه صافی کبد پس بطرفی عروق ماسارینا کبد منجذب گردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست
 است و باید دانست که مضرترین اشیا در شش انضمام حرکت خفیف است اما حرکت خفیفه بنا بر اعتادت آن برانند از معین انضمام
 خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام باشد و لهذا اطباء تناول غذا بشب چند قدم مشی از عقب آن سخن دانسته اند زیرا که خواب
 بشب باعتبار طبیعت و سردی و عدم شتوت دیگر زیاد میباشد و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده مذکور است و این
 امور مذکور توجه بخبریات ملاحظه آنها نظر بحال کث است که جمیع اوقات ایشان موصوفه معروف بخصه صحت خود مقرر بد است
 بدانند و الا اکثری از عوام که مباشر اکثر اعمال اند که نزد اطباء مذکور اند هیچ ضرری و آسیبی نمی یابند باعتبار عادت ایشان است بر آن
 عادت حکم طبیعت نمایند و لیکن چون عادت بحسب و فضل و قوت و ضعف همیشه یکسان نباشد تغییر می یابد پس احوط است که
 اعتدال بر بدن نمایند تا مضررت نیابند و لهذا محققان گفته اند که عادت نشی منصفه و سستی نموده باشد واجبست که بتدریج خود را از آن بازدارد
 تا در حال و هنگام ضعف پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آنرا از اختلاط محفوظ ماند و چون اراده نماید فعل آنرا بسوی مزاجی فضل
 از آن مانند فعل مزاج عرضی را مایل بسوی اعتدال طبی و صحت کامله لایق بدان باید که وارد آن کرد اند و غذا را یعنی غذا و دانند که از این
 معناد آن مزاج عرضی باشد چنانکه صند مزاج صحت و نفی و در میگردد اند آنرا از محل خود تا آنکه حصول نماید خود در آن بدل آن است
 نموده اند بر آن با کمال محروم اگر استعمال نمایند بر سردی و سردی بر سرش را با آنکه نخواهند ماند بچیک از آن هر دو بر اعتدال خود و جواز است
 از آن بدستی که محروم اطلاق کرده میشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحیح لایق بدان بسوی مزاج قریب آن است
 و برود اطلاق کرده میشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت اما شخصی که مزاج صحیح لایق آن حرارت و با

برودت باشد مثلاً همان حرارت و برودت غالب بر مزاج او اعد است نسبت بحال او مانند اشخاص که مزاج اصلی لاین آن است که حرارت
 غالب باشد بر آن میگویند مزاج صحرایی لاین کبکی که حرارت و برودت غالب باشد بر آن که محروم برودت است و حفظ صحت آن میباشد که
 نغذای که شپیه آن باشد در کیفیت و الماحود و معنی مذکور حفظ صحت آن نغذای که بر کربا از تری بر یک حفظ صحت و دیگری تقدم بالحفظ است
 چنانچه مذکور شد پس نغذای دو ادم صنادی که وارد بدن کرد و حاصل او میباشد مصادات و لا از باب تقدم و از جهت اسلاخ آن امور
 آن تا شیر بدن در آن و کت بصورت ثانوی مانند صورت بدن تا آنکه جزو آن گردد و میباشد این اسباب حفظ صحت تجده اگر کت
 است نیز غلبان پس اگر گفته شود هرگاه ببرد غذای دو ادم مانند کما موثلاً خون پس منحل گشته صورت اول آن بالکلیه و کیفیت که صورت
 صورت باقی از آن جهت ضرورت استعمال وجود معلول با عدم علت آن پس چگونه انتقال خواهد نمود این غذا صحت محروم برودت را
 بسوی افضل از آن صحت جواب داده میشود بلکه جمیع اجزاء غذایی که در آنست قطع صورت غذایی خود نموده پس صورت مویه میباشد و اما
 اجزاء دو ادم آن بصورت خود باقی ماند و بسبب بقای خود صادر میگردد و از آن کیفیت آن با خون و لیکن دخول این اجزاء در آن خون نمیشد
 دخول اجزاء حقیقی در قوام آن تجده اگر العاقب آن با بعضی بطریق تریل میباشد بسبب عدم صلاحیت آن الصاق نام را مانند غذا
 حقیقی چنانچه ذکر یافت باید که اختصار نماید طالب حفظ صحت و غذا بنان کندم پاکیزه از شوائب آمیختگی با شیب آردید مانند شیب
 آنکه آن کندم گرم باعث ال سرج النهم کثیر الغذاه است و اشیا آردید مفسدان و شیب مسکرات و بر کوش که مفسد یک در فزای علت
 و مضر و یک کاد و بزجران و مایان و بک و تیمود امثال اینها بر کوشت معتدل حمید الغذا کثیر سرج النهم طبعی شرط آنکه اینها مریه کلسه
 و در قفس نباشند بلکه در حرکت و در جگانه و علف زارای مایه برودت را باشند تازه میدنوده باشند و از مویات آنچه غلام الحلاوه باشد
 تجده اگر شیرینی مرغوب کبد است زیرا که خون طبعی موی است و غذا و جمیع بدن از آن و کویا طعم جمیع اعضا موی است و مناسب طالب است
 و جازیه مناسب و شاکل خورد اند و از تجده است که چون شخصی اغذیه مختلفه بطعم مجزود و بالای آنها طعام شیرین و قی کند آخر همه نصف تمام
 طعام شیرین منفع میگرد و در کمال شیرین را بر روی جوب میاید و از آنچه است که در او و چینه صا شیب آنها شیرین کی داخل میناید و شیرینی
 مطلق هر چند غلام بدن و مرغوب طبیعت است و لیکن بعضی آنها گاه است که غلام بعضی مردم نیست بلکه مضر است مانند غسل که محدث قوی در
 بعضی مردم و قرضی گفته جماعتی را فو لنج بهم رسید از خوردن غسل و دیده شد که بعضی که با چند مکر غسل را خوردند ایشانرا تنوع و قی مفرط بهم رسید
 و باید که اختصار نماید از فو که برای تجده اگر کثیر الغذا و فر کسند و بیست و در فو که جزئی سرج الغذا و بهتر در تولید خون از آن نیست
 و بر آنکه تجده اگر شپیه است و بر طبع تازه تر نیز بدستور امثال اینها و لیکن در بلادی که آن فو که بهم برسد مردم محتاج بخوردن آن
 باشند و باید غلام و کویا مایه متادین را اکثر سبب غیر الغذا و عادت ردی و مضر است و همچنین سایر فو که تخفیف از مویه پس از کویا
 کویا آخر مویه برسد و از مویه که در غیر مویه خود برسد استاسب لازم است و همچنین از مویه که در بلاد دیگر بهم رسد مناسب است کمال

شیرین خوراکی
 کویا شیرین است که در
 قله اغذیه از آن
 نیز گویند

دیگرند آشته باشد و اما اغذیه و اینها را با تمام طعمت و مزوج استعمال آنها نکره و بجهت آنکه اجزاء و وایه که در آنهاست در بدن محفوظ
 نماند و بجهت اینی نماید و مطلوب نیست که کفایت را بدین بجهت آنکه اگر گرم باشد باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا میگردد و اگر
 سرد باشد باعث تعلل خون و تولید بلغم و غلظت خون و کل و نقل بر بدنت نیز اجزاء آنها بسبب خلط باخرا، و وایه و عدم استیسا
 یکی از دیگری و عسر اخلاص و صورت بعضی در بعضی و از اینجهت تغذیه اینها کمتر باشد پس عدم تفاوت تناول آنها اول است بلکه گاهی که
 مقصود تعدیل مزاج باشد مانند رائیه و اجاصیه برای خوردن در بزجاج و اغذیه مطبوعه بر طبعه خفیان برای سردی و بالتعدیل ماکول بخلط ابار و عرق
 یا اغذیه خفیفه برای تعطیب و غیر اینها چون که طبع بنمایند گوشت بطور سفارح استعمال اینها بر گوشت طایر با سهوکت لطیف الطبع و انضمام
 با ابار و سردی که برای رفع وزوال غلظت و سهوکت و سرعت هضم آن و تناول نماید غذا را بدون شہوت صادق و کسکی زیرا که در هنگام
 سیری و اشتیاق تراصل و تحمیر و بصرفه و غفوت اعلاط و امراض رویست و در هنگام غلبه شہوت صادق و هجان آن در ملامت مدافعه و
 ماطله آن نمایند بجهت آنکه باعث انقباض صفرا و مواد رویست بسوی معده و حدوث امراض رویه و مرق و اسهالات و بجهت و باید که جمیع
 میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و یکت رنگ اکل زیرا که باعث حیرت طبعت و سوء هضم میگردد و اما اگر ماکول حر باشد که با آن طعام شود
 و صرف نیز مناسب است بجهت آنکه مصلح آنست و بیان اختلاف اطعمه و اطعمه که جمیع آنها با هم غیر مفید و مضر است از آنکه بعضی از این
 بتفضیل مذکور خواهد شد و اول آنست که در اوست بر یک طعام همیشه نماید بلکه اختلاف نماید مثلاً یک وقت نوع و لون طعامی تناول نماید
 و وقت دیگر نوع و لون دیگر و یا یکروز نوع طعامی در روز دیگر نوع دیگر و رنگ دیگر و همچنین و این نیز بر سهیل تقریر است و اینست که طبیعت
 بدین عادت نماید که اگر اجناسی با نفعی مختلف درین واقع شود باعث تحمیر طبیعت و سوء هضم گردد بلکه اوقات این را هم تعدیل دارد و باید که
 طعام را تناول نماید در اعدال اوقات روز که در ایام گرم ماطرف صبح و عیاش و در سردستان وقت ظهر تناول نماید و باید که طعام باستان
 سرد بالفعل و در سردستان گرم بالفعل باشد بنسبت باطن و دفع مضار و در وقت انحداد اطالت زمان اکل باعث اختلاف مضوم است
 و باید که طعام را نیکو بجایند تا با فرو بردن زیرا که اندام کبوی از مصلح طعام از فرم است و نیکو مضمغ باعث سرعت انضمام در
 معده است و الترام تناول طعام لغزب و مزه باعث سقوط شہوت و کسالت بین سبب تولید رطوبت مزاجی است که استرغامی باید بسبب آن
 فم معده و زایل میگردد و کاشفی که باعث شہوت است و اعصاب نیز ترش بطلوبت نمود کسالت و کسالتی در اعضا عارض میگردد و ملامت
 کثرت تناول اشتیاق مانع باعث سرعت پیری است بسبب قتل تولید خون بجهت آنکه ماده ماضی جوهر لطیفه رطبه است و فاعل آن حرارت
 ضعیفه فاصره و مصاددوم است بحسب ماده و فاعل مضعف قوت است بسبب قتل تغذیه مزاجی و محف اعضا است و مضعف سبب نوع
 و تری و استرغام آن و ملازمت ماکول است و شہوت معده است بجهت آنکه حرارت معده خود باعث سیلان رطوبت و از انجمود عدم
 تحلیل و باعث از انقبض فم معده و باعث گرمی بدن تولید خون و صفرا از آن و ملازمت ماکول باعث لغزی و تحمیر بدنت بسبب جلا و تعطیب و

و تحلیل رطوبات پس باید که دفع نماید حضرت ماضی را بجز و حضرت علوی را با محض و تغذیه را با محض و دفع را با محض و تغذیه را با محض و دفع را با محض
 الله تعالی خواهد آمد و باید که رنگ غذا نماید دست از طعام خوردن بکشد و هنوز تعبیه از شش و کمر سنگی باقی باشد زیرا که در هنگام طبع غذا
 متخلخل میگرد و بسبب تخلخل معده ممتلی و پر میگرد و پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر گردد و باقی تخلخل آن مانند باعث سوء هضم و فساد میگرد
 پس باید که آنرا ممتلی نگردد و مکان تخلخل آن باقی باشد تا اینکه هضم یابد و نقل میاید و در ملازمت همیشه بر میزد و لطیف غذا و تحلیل آن را
 تغذیه بفرار و در مرقه محوم لطیفه و آب گشت مرغ باعث ضعف لاغری بدست زیرا که حمیه بر میزد از برای مرضی است نه اسهال و ضرر ناپذیر
 و تحلیض مرضی را مانند حمیه بر میزد استصهار از برای آن موجب بکثیر مواد در بدن و مرزباده مرض و زیادت ضعف در قوی است بسبب
 آنهاخت ناره و معاسلت دفع آن این باعث تحلیل مواد و رسیدن بدل با تحلیل کالبنفی و ضعف قوی و ارواح است و مراعات عادت
 موجب است اکل هر روز و بیشتر غیر موجب است نذرت غذا و کثرت آن و غلظت و لطافت و غیر آن نیز واجب است مافض صحت را بجهت
 اشتغال و مالوف طبیعت هر گاه وارد گردد و طبیعت آنرا در باید اقبال و توجه بسوی آن نمایند و تصرف در آن میکنند و چون بنا به بعضی نماید از
 معاند بسیار عارض میگرد و مانند آنکه طبیعت چون بکار نیندازد مانند حال تصرف در اختلاط و رطوبات بدینیه نمایند و آنها را از اسهال
 و تحلیل میدید و باعث امراض و تحلیل بدن و ارواح قوی و تخلخل حرارت با بعضی و ریس و در ذبول است و هر که معاند باکل و کسرت را غلبه
 رویه که دلالت نمایند تجربه و قیاس برداشت آن نماید باید آنها را معتبر نداند و دستور العمل خود را در زیرا که میتواند بود که کسرت را آنها
 بسبب بیماری و حال ضعیفی باشد که مانند آنها نیز که ممکن باشد زوال آن و نیز احتمال دارد که استعمال آن اغذیه در قوی اتفاق افتد که کثرت
 زایل باشد و ضرر رساند و گاه میتواند بود که اثر ضرر آن بر روی بدن تکرار و کثرت استعمال ظاهر نگردد و بطول ایام در توالی کثرت است
 باعث تولید امراض رویه گردد بسبب باقی ماندن نزد هضمی از هضموم بقایای رویه غده که چون مجتمع و بسیار گردند و حرارت در آنها تاثیر
 نماید و متعفن گرداند باعث امراض رویه شود پس باید که معاند با آنها نیز بتدریج رفع عادت از خوردن نماید تا ضرر نیاید و صفراوی مزاجی که
 بر مزاج او صفرا غالب باشد و صحت فاضله باقی ماند واجب است که غذا، او غذای دوام مضار کیفیت غذا، صحتی آن که برود و طبیعت
 که تولید یابد از آن مطلقا مضار کیفیت صفرا و دومی غذا، او باره قانع حدت خون باشد مانند مزورات عامضا و طبعی غذا، آن مسخ
 مطلق و سودا غذای آن مطلب مسخ منکامی که سودا غالب سودا و طبعی باشد و اما اگر احتیاج باشد آن هنگام صحت آن زایل و تدریج
 آن به تدریج بسیار است زیرا که کفایت باغذیه و آینه نمیشود بلکه دمای صرف باید آتسا بیان اغذیه که جمیع آنها با هم در اکل ممنوع است
 بدانکه مجربین منع نموده اند از جمیع میان اغذیه که دشوار باشد طبیعت انضمام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد مانند جمیع میان کله که
 و اکثر در میان مابقی تازه و شیر و پخته مرغ که اینها باعث امراض رویه میزند مانند جذام و فالج بسبب تولید ماده رویه موجب امراض مزمنه
 که اگر استعمال بد عاقبت سودا ویت یا بنده جذام و مانند آن هم میرسد و اگر استعمال بیغیم یا بنده باعث عودت فالج و امراض

بجز از

بعضی نیز میگرد و همچنین میان شیر و ترشی که باعث ایجاد آنت است جمع میان پیوسته و سرد و ناز و امثال اینها آنچه در آن شیر و ماست باشد
 با اجاصید و همچنین جمع سبزی که باعث قوی اند سبب است و نفی که لازم آنها چنین است و اکثر باقی کله خوردن و انار با
 هر سه تهمه آنکه اکثر سبب بلوغت خود باعث زیادت لرزه و تب و بلغمیت کله میگرد و انار سبب قوی خود باعث نفی و عدم انضمام هر سه است
 سبب اعداد غلظت در آن و نیز که بالای هر سه که با ماست و عدس و بعد از برنج و ماست با ترنج با بعد از ترنج اما با آن ملاحظات
 ترنج در اغذیه باید دانست که بر حافظ صحت و اجابت که ترنج در اغذیه را نیز مرغی نماید و ترنج محمود است که شاول اغذیه مخلوط اگر
 اتفاق افتد که چیزی که نسبت به دیگر میل غلیظ است همیشه باشد شاول نماید باید که غلیظ را اول شاول نماید و لطیف را بعد از آن تهمه آنکه
 قوه باضمه در قوه سینه بیشتر است و اول غلیظ را هم نموده بعد از آن لطیف را و در انضمام هر دو و تشابه خواهد بود که مقصود همین است
 بعضی گفته اند تقدم لطیف بر غلیظ و سبب تهمه آنکه اگر غلظت را اول شاول نماید لطیف تهمه عدم نفوذ با لا با نماند و فاسد گردد و سبب
 آن باعث فساد دیگر گردد و قرشی در دفع خلط میان هر دو قفل گفته که تفاوت کرد و غلیظ و لطیف بدرجه است که در قوه غلیظ در قوه
 تدرک غلظت آنرا نماید و هم آن با هم لطیف برابر باشد پس لا محاله تقدم چنین غلیظی و اجابت و اگر میان هر دو تفاوت بسیار
 باشد تا بحر لطیف باید آنقدر را نماند که غلیظ نیز تهمه گردد و در دیگر در توفیق میان هر دو کلام آنکه تقدم و تاخیر هر یک موقوف بر حال
 اگر سنگینی است که اگر سنگینی بدو بر او است و معفوظ نیست اجابت که لطیف را مقدم دارند مگر اگر تفاوت میان هر دو در لطافت
 و غلظت بعد تفاوت معضم اعلی و اعلی معده باشد که در این صورت اول تقدم غلیظ است اگر سنگینی بعد افراط و معده خالی از غذا است
 و نیز سبب جمع الصواب صغرا معده شده و سبب که غلیظ را مقدم دارند و در تعیین که سنگینی معروض عدم الصواب صغرا معده آن است
 که اگر معده متلی از غذا باشد و یا از شدت جوع صغرا معده ریخته باشد درین هنگام لازم است که غذا شاول نماید و تجزیه و تنقیح معده از غذا
 و صغرا گوشتند و انار الصواب بر ارزاق معده معلوم میگردد و بعد تجزیه و تنقیح و معادلت شهورت طعام شاول نماید و فایده تقدم لطیف
 در هنگام اعتدال جوع است که چون حرارت در قوه معده بیشتر است لطیف را زودتر معضم خواهد نمود و قبل از آنکه دخل در معضم غلیظ نماید نفوذ
 آنرا بکسر منفع خواهد نمود و تا اول غلیظ بر لطیف نماند انضمام لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کمتر باشد در صورت
 تقدم غلیظ نیکو است چنانچه ذکر یافت و فایده تقدم غلیظ در صورتی که اشتها معروض معده خالی باشد آنست که چون معده بسیار محتاج
 بنده است بجز در و در بران مشغول خواهد گردید و تهمه اشتها در حرارت جوع زودتر آنرا معضم خواهد نمود و در و در غذا لطیف بعد از آن
 باعث حیرت آن نخواهد گشت تهمه عدم لغا و مخالفت میان هر دو غذا تهمه آنکه غذا اول چنانچه ذکر یافت اندک نفع یافته غذا تا شروع
 بطبع می یابد و با هم طبعشان با تمام می رسد بخلاف آنکه در مانند این حالت لطیف را اگر مقدم دارند زود فاسد میگردد و سبب هر دو حرارت
 جوع غلیظ که در معده آن نوره شود آنرا نیز فاسد میگردد و اگر چنان لطیف و سرد لعینا و نباشد طبیعت سبب شدت اگر سنگینی

واقفان بعد از غبت شوق تمام مثل بر آن گشته بسبب است ذوقی از انضمام و لذت میبرد و تغذیه خود نمینماید و استغناء او حاصل
 میگردد و غلیظ را که بعد از آن تناول نماید چون اصحابی چندان او را بدان نیست باعث تخریب طبع میگردد و اگر کموز استغناء تمام از انضمام
 لطیف ناول نیافته و قدری از انضمام آن باقی است و روز غذای لطیف بالای آن سبب تخریب طبعت بهمضم و اصلاح آن نیز نمینماید پس در
 فاسد میگردد و این را نیز فاسد کند و اندونیز میاید است که تناول آن تنها بدون ادا و ما نخورشی از کوشش یا شیرینی یا غیر آن آنچه
 مناسب باشد باعث تخریب معده است و آنچه وارد شده که قدامت وقت آن میجوید و همراه آن ادا هم است چنانچه قرشی شرح قانون
 صحیح بدان نموده و نیز استعمال غذا لطیف لغزنده سریع الهضم با غذا و صلب طبعی الهضم اصلا مناسب نیست و تقدیم و تاخیر آن
 سودی ندارد بجز آنکه طعام لغزنده چون زود از معده با معارف و غذا آرد تا از این نیز منترقی سازد خواه قبل از آن خواه بعد از آن نیمضمم یا
 همضم نماید و اگر منترقی نکرد و بنا بر غلطت خود فاسد گردد و فاسد نماید دیگر از اولی که این روز مگامی است که بعد و فاصله میان هر دو
 غذا زمانه اندک باشد و اگر کثرت بسیار باشد ضرری ندارد و نیز معلوم نمایند که اگر دو غذا منفرقی در همضم تناول شود که یکی شیرین باشد
 شیرین را مقدم باید نمود بجز آنکه چون اعضا شیرین اند و کثرت شیرینی است غذا شیرین را زود همضم و جذب نماید پس اگر آنرا
 مقدم نمایند و مخصوص سازند لابد همراه اجزاء غذا اجزاء غذا غیر ملو منضم نیز منجذب خواهد گردید و ساد خواهد نمود و از سره غیر آن
 و استکثار طویات و اشیا ملو مفید خوشت و لذت است که آن اکثر محتاج با استخراج خون میگردد و نیز باید در نسبت که استکثار
 طویات بالذات باعث سده اند اما تاخیر و تعقیب آن مسدود تر چنانچه ذکر یافت و لیکن استکثار آن و تقلیل آن بعد از طعام در بعض
 امری که در معده ایشان بلغم و رطوبت باشد باعث سرعت وجود انضمام است بسبب استمال معده بران بر غبت تمام و لذت خوردن
 مراد شربت قندی بعد از طعام ایشان تجویز نموده اند و اما در معده کثیر الرطوبه و بلغم باعث فساد است و همچنین شربت سیدنی
 بالای طعام باوشسته بسبب سرعت نفوذ خود باطبع و قبل انضمام باعث فساد و باجله سرعت نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ
 طلو بالقره است که جذب کجده و اعضا باشد و باید است که بعد ریافت متعوب و باغضب شدید و یا هر چه منجم معده باشد بافراط مایه
 شیر و خرزوزه و هندوانه و آنچه سریع الهضم است نباید تناول نمود زیرا که فاسد گشته اخلاط دیگر را نیز فاسد خواهد نمود و نباید است
 که بعضی مردم از آن تسبیل اند که قبل از طعام ایشان شاول قابضات ضروریست مانند کسی که معده او مسترخشی باشد و غذا در آن درنگ
 نماید تا آنکه هم باید بعضی را بعد از طعام قابضات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم اند یکی آنکه بعد از شاول طعام در اکثر اوقات
 قی نماید بسبب استرخش معده و خوردن قابض مانع است دویم آنکه غذا در معده ایشان ماند تا بماند خود بخود منحل نگردد و خوردن
 قابض بالای آن باعث تخریب و تقویت غذا گردد و بعضی معده سیموم آنکه طعام در معده ایشان متجز شود و سادل قابض بالای آن مانع
 تصدق خواهد کرد و در اندازد و در معده خود را ایند که شیر خشک و امثال آن در عقب غذا لازم است و انداز خجسته قرشی نوشته

کماله انضمام

محرور اطریعل و بلغمین مسل و سفر علی تا بستن او امثال السینا و اگر در بلغمین مقدار صغیرتر باشد که پائینتر است در برود کم شود
تبری و شکر یاری و مانند اینها از صفت سلسله کافه است بهترین او در برین مقام شاول صبر است تنهاند مقدار سکه نخود و اگر در بریم
و وزن آن محک البطم شاول نمایند با بوره مقدار آن و یا کمتر از آن و زیاده بر آن جایز نیست و بهترین چیز در برین باب اینست که قدری افزون با
شراب پاشانند و هرگاه همچو این مقدار برتر نیاید لابد نوم طویل فرمایند صاحب آرزو که شبها زود غذا تناول نمایند و بعد از آن در وقت خواب
نمایند و کتید و تطیف در غذا لازم دانند و اگر با وجود اینها نیز ثقل و تعدد کسالت باقی باشد در ایام که عروق از فضول غذایه عملی است
اگر غذا کمتر صرف با لغزش کرد و معده مضمر باید در عروق نام میماند و عروق کشیده میدارد و باعث کسالت و مملی و شاد و سیکرد و گاه سبکالی
کشیدگی عروق را نشق مینماید و ظاهر است که مضمر عروق نسبت بهضم معدی ضعیفتر است تا که در معده غذا انجا هر چند انضمام نیاید و عروق
برتر تمام مضمری باید پس باید که چون آثار استلا عروق از فضول غذا را ماکول ظاهر کرد و مسهلات قویه مخیر آنها از عروق بردارند و جویز
و هنگامی که حصول فضول در عروق غیر عمیامری دیگر احداث نماید چند روز از راه صحت دهند و تحریک بمسئل نمایند لیکن دست از مضغ باز
ندارند و بعد حصول مضغ بگردند که اعیان از کدام نوع است بحسب آن تدارک نمایند و باید که چون شبها در وقت خواب در قوی میل تضعیف نماید
است که اندک تقلیل در غذا از عادت مقرری نمایند تا فضول از آن زیاد حاصل نگردد زیرا که غذا اگر موافق عادت خورد و قوی بدان کفایت
نمایند لامحال فضول بسیاری از آن بهم رسد و اندک اندک جمع شده اصعاش آفت نماید و این حکم نظر با کثرت است الا بعضی مردم در مجرای
ضعیف الهضم و بد حال میباشند بسبب کمال حرارت مزاج و افزون از اسباب دیگر چون تبخار و نموده آنان سن قوی الهضم و صحیح البدن که
سبب انحراف حرارت او کمال شدت و یا فرغ موانع دیگر بدانکه در ماده و بهیض حضرت امام ثامن امام رضا علیه و علی آباء و اولاد و ائمه و شیخنا
کلامی میفرمایند که تر جمبل آن نیست بدان بدترستی که جدیدتر از زمین طبی است هر گاه تعدد نماید از ابعار آن آساری بمقداری که نه
زیاده باشد بحدی که غرق گردد در آن و نه کم باشد بحدی که ناقص و تشنه باشد و خشک گردد و بلکه بحد اعتدال و قدر حاجت باشد همیشه مسرور
و آبا و میماند و روز بروز در ترزاید و اگر غافل باشد از آن غافل شود و میبرد و در آن مگر گسایدی ناگوار پس جدید پر اغذیه و اثر بسیار و صحیح
نیکو میباشند پس باید که ملاحظه نماید در چیزی که موافقت مبدن و معده نمود داشته و تقویت بدن و مضمر استراحت نماید پس اندازه آن
غذا را بگیرد و کبروان همان مقدار را غذای خود و بدان خطاب مایمون نموده بدترستی که هر یک از طبایع دوست میدارند چیزی را که مشکلی
و هر که زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده مینماید با و هر که بمقداری که زیاده و نه کمتر از قدر لایق تناول نماید نفع میدهد و اگر پس طری
صاحب حفظ صحت آنست که معرفت نماید طعام را بقدر کفایت و صحت من خود در شبها زود خوردن قدری میل و خوشامش و طعام با و باشد
که دست از خوردن بکشد برای آنکه این اصلح است برای معده و بدن تو و تر که ثقل تو و سبکتر است برای جبهه تو و شخصی که خواهد صبح
سالم و سبک باشد بدن او باید که شب طعام را کمتر بخورد و تقلیل نماید و بر آن را شب چیزی نخوردن خصوصاً که اگر سینه باشد بسیار

السنه

علت حدوث حیات غفنه میکرد زیاده از امور دیگر همچنین باعث جبرفتیج و انواع امراض رذیه میکرد و بحسب سبب آن لایق بحال
آن در غده غده غالب بر او وقت غلظت و سایر لوازم آن و میاید دست که بعضی چون طعام در ظرف بر آورند باید که بالای آن نشینند
مگر بر او شمشک طلا در نقره و یا مرضی سلمی در آنجا آن در آن باز بگردد و محسوس نماید زیرا که این باعث سبب است خصوص که ماهی باشد و یا
مستویات بگردد و در آن طبع نیز سر رویش باید که شمشک باشد تا بخار آن بر آید و میاید دست که بهترین ظروف او اوانچه می و آب گینه نوی شیشه و
بعد از آن سفال نرچ لعاب از چینی ناموس تازه طلعی نموده و در زهیمی وضعی هر چند بحسب بعضی قواعد علمی طبی با نفعست و لیکن بحسب بعضی امور در شریح
شریف استعمال او از آن ممنوع و اکل در آن حرکت همچنین آشامیدن آب در آن هر دو و چون از تدریس با کول فارغ گردید حال بیان بدست آورد
چنینکه فصل سلیقه بر ارفین اول از مقدار دوم در میان تدریس و در تعلقات آن میاید دست که پان میاید دست است آن و فصلیت و فایده
و نفعت یک و همین سبب است که در آب که در پیشان سسته ضروری و در میان تولید اصلاط و چون در اکثر اغذیه ارضیت و غلظت و سلب
یست غالب است و عینه قبول انضمام اعتدال قوام لازم پس آشامیدن آب لازم باشد چه قبول فعلی یا سسته زیرا که غذا خشک از کوفه میزند
و بعد ورود در معده و تصرف حرارت آن محرق میکند و اگر غذا با میاست و یا از قبیل فواکه طبعه باشد معتدل المزاج را ضرر ندهد تا آشامیدن آب
نباشد و در جایز بعضی تدابیر آن لاجمال و الاخصا ذکر نماید در ضمن چند کاس کاس اول در میان وقت آشامیدن آب میاید دست که تا
عطش صادق است آشامیدن آب نشود آب نوشنده هر وقتی که باشد خواهد بعد از غذا باشد بلا فصل و یا با فاصله و یا پس طعام زیرا که
عطش صادق و معتدل و اتفاقا یا آشامیدن آب سبب است که طبعیت در انضمام غذا باشد برای ترقیق و ایصال آن بسایر اعضا
و بدل تا تحیل رطوبت و دفع پوست و از آنکه و تسکین حرارت و آنچه با سواهی ابن امیر باشد اکثر اطباء از اعطش کاذب نامند بعضی اهل
تیز و عمل عطش صادق ذکر نموده اند و عطش کاذب عبارت از آنست که داعی آن غلطی مالم و یا غلیظ و یا سسته و یا سسته باشد بلا غم از جبهه و یا
سودا و اخراجه در معده و نم آن مجتمع بپسیده و طبعیت جبر غسل و دفع آن هوا طلب آب نماید و خاصه آنست که از آشامیدن آب سرد سبب
زیاده غلظت و محمود الصاق آن عطش زیاد کرده و از مصابرت بر آن و یا آشامیدن آب گرم قبل تسکین باید بطلبیل و ترقیق ناده آن
و بسیار است که تسکین میاید عطش کاذب یا آشامیدن آب سبب عارضه مانند غسل بجهت از با قطعیت و لطیف و از آن آن و ازین قبل است
عطش که بعد از طعام از آشامیدن آب و از بعد از اشتغال بعضی غذا ظاهر میگردد و آشامیدن آب در هنگام عطش کاذب بسیار ضرر است
و دفع آن با استنشاق هوای باره و مضمضه آب بنفشه و است و اگر ازین تسکین نیاید قدری آب از کوزه سمرنگ پاشانند و در حقیقت
آب از آنست که عطش که بعد از شاول طعام و قبل از آشامیدن آب کاذب ظاهر گردد و خارج ازین است زیرا که صادق است آشامیدن آب
در آن فیه و اما عطش که مختلف فیه است بعضی صادق و بعضی کاذب باشد اما عطش سکاری و محمود آنست که بیشتر در شب عقب نوم است
حرارت در باطن بهم میرسد که شریح از سبب آنست که از عطش کاذب است و گفته که اطاعت عطش کاذب شب چنانچه سکاری و محمود آنرا

۶۲

عارض میگرد بسیار مضرت و قشری صادق دانسته و گفته که آن هر دو کاوش بشود بلکه عادت استخیم جمعه از آشامیدن شراب است
و سردی از سیم عیشش کاوش عیشی است که از طعم لیمو و یا عنبر و یا مالچ بهم رسیده باشد نه از شراب که معده گرم گشته برای سکن و اطفاء
حرارت آن محتاج باشد آشامیدن آب است و معتدل المزاج را وقت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یک ساعت از تناول
آن گذشته باشد تا کما بین یعنی انضمام باید و محذور المزاج را بخوبی که ذکر یافت هر وقت که عطش صادق غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص محذور بعد
قبل از آشامیدن آب سرد شربت ایشان ضعیف نباشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگرد و در مزاج را تا آخر آن ضروری است
بالجمله مک آن مغوض و موقوف و منوط بر حال مزاج است و عطش صادق هر چند آشامیدن آب را تا طعام و بعد از آن در الغور ممنوع است
چنانچه بعد از این خواهد آمد و لیکن محذور المزاج را منعی نیست بلکه مجوز است چنانچه ذکر یافت زیرا که با آشامیدن مصلحت است عطش را بویست
و اخراق غذا است کاس در میان اوقات ممنوعه مضرت آشامیدن آب آنکه بعضی اشخاص بعضی اشخاص را آشامیدن آب مضرت
از آنجمله آشامیدن آب در بین طعام و یا بعد از آن در الغور مضرت مخصوص اشخاص را در المعده که غیر البلغمیه را و دیگر آشامیدن آب در وقتی
ناشته است که در آن هنگام معده خالی است و آب بلا توقف با برودت فعلی آن تشریب اعضا را می نماید و چون بعلب سرد خوف بظلمت
غریزه و موت دفعی است چون کبدر سرد خوف حدوث استفا است چون بدماغ رسد باعث استسقا و سستی اعصاب میگرد چون
بالآت تغش و غیر آن رسد هر یک را ضرر رساند و هر چند آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده است و در موای بسیار گرم و یا با طمعون حسان
احتیاشد یا حراره را چندان مضرتی بجهت تفاوت نباشد و حرارت عفت و از آنجمله است که آشامیدن مبردات تو صیاج
امراض صاره را ناشناختن بر سردی و دیگر از عصب حرکات غلیظه در ایضات متعبه و منع آشامیدن آب درین اوقات جهت آنست که چون
اعصاب گرم میگردند درین هنگام آب را از معده فوراً جذب نمایند و آنجا آب سرد قبل از انکسار صورت برودت با فعل آن بلوغ برودت
و اما حرارت غریزه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از حرکات غلیظه و استفرغ می است از شراب کل اعضا و لهذا از اشیا
آب سرد بعد از آن نهایت مضرت بجهت آنکه چون اعصاب در آن هنگام گرم و خشک میگردند لهذا تشریب از زیاده و قوت میباید و ضعیف
و اما حرارت غریزه میگردند و دیگر عقبت استقامت مخصوص که در آن هنگام گرم و باطل معده باشد چنانکه اعضا همگی متخلل و مفتوح گشته تمام تشریب
آب میباید و باعث امور مذکوره میگردد و هر چند که آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل بجهت آنکه جمیع اعصاب گرم و متخلل شده بسبب
رطوبات و مواد از آن مشتاق تشریب است برودی آب را تشریب میباید و باعث اطفاء حرارت غریزه و ضعف قوی میگردد و دیگر درین اوقات
و بعد از خواب نیز بجهت امور مذکوره و آنکه باعث حدوث اکثر امراض ماعنی است زیرا که آشامیدن آب سرد درین اوقات مسطوره سبب ابتداء حرارت
غریزه و ضعف قوی باعث استسقا و غشه و خدر و امثال اینها میگرد پس اجتناب از آن واجب و ضروری است ایما اگر کس آن مضطر گردد یا
که با آشامیدن آب مضمضه نماید چند مرتبه و اگر از آن استسکین نماید چند قطره آب بطریق امتصاص فرورد و اگر ازین استسکین نیاید بلا معتدل

قبل از اغذیه مانند پارچه نانی و غیر آن آلوده بخورد و بعد از آن قدری آب بکشد اگر فی الجمله طبعش سرد است گسین باید نه آنکه بسیار سرد کرد و بافت
و ازین جهت است آمیختن سوبون و غیر آن که آب از صرافت وقت خود ببرد آنکه نتواند فوراً بر سرعت تمام نفوذ نماید و در حلق بدن و دیگر
اشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت است و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از طعام گرم
و دیگر عرق که خصوصاً فواید طبعه بکشد که اجتماع مائیت فواید که آب بار اختلاف جنسیت و تغایر نماید مستلزم فساد و معدوث اکثر
فرد و خنثی و او را مرد و امثال اینها است همچون طبع خواه طبع هندی که طبع زنی و بغاری میزند و نه مانند و خواص طبع عمومی خنثی
مائیت بسیار دارد و همچنین اکثر آبها مین آید که آن برود بسیار مضر و منسج است تا دم که در معده بماند و باید دانست که امور
ذکوره همه اکثر نیست نه کلی زیرا که می تواند بود که بعضی اشخاص مجرد المزاج را بنا بر غلبه حرارت و یا بعضی معادن را بسبب عادت ضرر رسانند و نیز
باید دانست که ضررهای مذکور لازم نیست که فوری باشد بطور آنکه از آنرا که می تواند بود که بعد طول زمان اثر آن ظاهر گردد و در کبر سن حتی چنانچه
اکثر کسب مائیتی بنموده و آنچه بعضی جمیع قوی المزاج مضر و خلاف امور مزه می کرده غیر اینها ننمایند و ضرری بالفعل نمی باشد و میگوید مائیت آب
سرد در زمان وقت و فلان حال بخوریم و فلان طعام با فلان طعام و فلان مسویه با فلان میوه و ضرری نمی یابیم و از ضرر مائیت المزاج
غافل اند منبسط استباری و دستور العمل نیست باید که عقلاً گوش سخن ایشان ندمند و عمل بر قول حکما مجربین تحقیق نمایند و نیز
بعضی اطباء حکما اگر بنا بر داعیه باغنی مانع خلاف قواعد کلیه را عمل آورند و ضرر رسانند و باید دانست که آنرا برودی نمایند باید که آنرا نزد
عوام و جمالی در مرضی نگر نمایند که باعث جرات و دستور العمل خود قرار دهند و از آنرا که آن غافل باشد چنانکه شاعری گفته است
کلوا و اشربوا را در گوش کرد * و لا تترقوا را فراموش کرد و ایضا باید دانست که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطباء بودند
و ایداند نیز درین اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس تا به ایشان باید بود نه تا به جلال کمال سرور در منع جمیع میان و آب
مختلف باهم بداند که اهل تجربه بمنع نموده اند که جمیع میان آب خفیف لطیف و آب قلیل غلیظ مانند آب سرد و آب چاه و آب باران و غیر اینها
جایز نیست تا دم که یکی از آنها را یافته و باعث نفخ و قرار و ثقل معده است بسبب بطور انضمام و اتحاد و خواص مضار و یک از مایه و صلاح
در مشروب است ضروری به لاجمال و در ماء از صرف المیم دراد و میفرود به تفصیل از کسب چهارم در بیان احکام آب سرد و آب گرم که
فاخر نامند و آب گرم و اکثر هر یک بکدام مزاج اصل است بدانکه اصح میانه مزاج بر مصلحت را آب معتدل در برودت خواهد طبعی باشد و خواص
سرف یا بیخ و یا بتکرک و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طریقه سرد نمودن اینها آنست که آب در ظرفی نموده طرف را بر آنها
گذارد تا سرد کرده اند که هر دو آنها را در آب اندازند زیرا که این با وجود کثرت آب کفایت برودت و فایده تبرک است تا آنرا حکم جمیع
در آن مختلف دارد و این در صورتی است که در وقت مرگ معانی باشند و بخوانج از آب تصفیه فایده نباشد و باید دانست که در وقت
جمیع آب کفایت تبرک از اینها سردی و مضر اصحاب اصحاب است و احتیاط است با اعتبار آنکه کثرت اینها در اصحاب است که صرف زیاد میباشد

بهر روز

از هر باعث تبوع و سهولت قی است و لیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این کشف باشد که معده ایشان چنان
 و اضلاع ایشان قوی و آب سرد بنا بر احوال تکالیف معده و غلظت اضلاع مستعد دفع گردند و سهولت منافع گردند فایده سیسوم در بیان
 مذکور بصورت آوردن سکران بدانکه چون کسی بهوشی و سکر شراب غالب آید و نخواهد که زود آنرا بهوش یابد که در آنند باید که چند مرتبه آب سرد
 سکر با و بخوراند و یا آب کشک در دفع ترش و هضم کافور بویانند و سردات در او مانند روغن کل با سکر که در هر بر سر او با اندوا که شراب
 در معده باقی باشد اولاد او را قی بفرمایند تا زوال سبب گردد و بعد از آن علاج سبب که سکر است پردازند تا سود آید و معینی برای قی بهتر
 از آب سرد نیست که نبوشند قی نمایند که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود اجزیه نماید و اگر معده عالی از شراب باشد التبتی نغمه نماید بجهت
 آنکه معده حال تحریک آن باعث صعود اجزیه است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قریب مان منزه شراب استلاء معده غیر
 است و بیاید نیست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج مومل گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آنرا بسکری قوی بهوش گرداند و با بستن
 بهوشی در او مانند آنکه آب شیلیم و یا آنکه لعاب که شایع است مانند افیون و پنچ هر یک نیم درم و عود خام جوز بوا سکه از هر یک یک قیراط است
 با شراب مخمور نموده بخوراند و یا بهوشی دارو که در مکاتب کران یافت در پی او بدند و چون خواهند بهوش آید قدری سکر مخمور با
 پاشانند و سکر بهوشید و در پی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان تدبیر است که چهارم بدانکه مخارج است از آنست که شراب بنصف تمام
 و فضل آن در معده با ماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضل مذکور رطوبت مخلط شده باشد احوال مصلح و فعل سرد نماید و اگر مصلح
 با آن فضل مخلوط گشته باشد تبوع قی بهم رسد و از آن آن مخارجی تبکین باطبخ شبت نماید که مکرر بخوراند قی فرماید اگر از این
 کردید فو المطلب الاستعمویا و سرد را ابراج صغیر استعموی بسجوتیاد اگر قی و اسهال فایده پنجم در فضل آنرا از معده از ابلع اخراج نماید
 بلکه سبب تحریک تبوع قی زیاد کردد باید که قدری طعام ملایم بخوراند و چون ساعتی بگذرد قی فرماید تا فضل شراب بطعام مخلوط شده
 منصرف گردد و بعد از آن معده را تقویت بخشند با شریقه مقوی که مطنفی حرارت قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب و غیره و حسب
 الاسن و مانند اینها آب سرد مخمور نموده پاشانند تا اسهال النفع باشد و بهترین چیز در این باب تفاح کشک شعیر مخمور با قدری سبب است
 و قلیلی آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک لغایت ماض است مدارک مصلح پاشویه و در لک قدسین و تقویت دماغ تبریح آن با دهن
 مناسبه نمایند چنانچه در مصلح مخاری مذکور است انشاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد فضل سچا امرا از قی
 اول از منقاد دوم در بیان حرکت و سکون بدن باید دانست که بقا بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده
 تغذیه و تمیزه بدل با تحلیل است تا ادم بدن زنده بچیک از آنها حاصل میگردد و غنیو اند که غذا استامی خود بخورد و عضو گردد و سبب در آن از
 مشابست بختی زیرا که هر چند قریب المشابست است بعضوی ولیکن بعد است از نوانه بجهت آنکه نوع دیگر است بلکه لابد است آنکه
 با ماند از آن نزد بعضی غیر ضروری که دفع نماید طبیعت آنرا بر زود قبول و عرق و بخار و غیره اثری و چیزی قلیل که سبب غلبت استام طبیعت

بدفع آن کمتر باشد و یا بجهت قوت ضرر و یا بجهت اشتغال طبیعت غیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای انفع
سبب قوت و یا غلظت پس اعراض می نماید طبیعت از آن تا آنکه نفع و قابل انفع گردد و یا آنکه چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجی است
سبب الب طبیعت بدان منفعل نمیکرد از آن و لهذا مشغول بدفع آن نیست بجهت آنکه طبیعت طمع آن که شاید باصلاح آید از نگاه
سیدار و تدریج و طول زمان بسیار مجتمع میکند و درین هنگام ضرر میرساند بنیدن کیفیت خود با که گرم میکند از آن اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب غنوت زیرا که هرگاه منقول بسیار مجتمع گردد حرارت غریبه ناریه بسبب ضعف حرارت غریزه بر آن استیلا یافته آنرا
متصفین میکند و اندو میگرداند بدن را اگر کاربرد باشد و یا بسبب اطفا حرارت غریزه و ضرر میرساند بکویت خود و مانند اجاری سبب
و قیقل و سنگین میکند و اندین را بسبب کثرت مقدار خود و انفار قوت و ضعف و عجز آن از حمل بدن و موجب امراض اعضا سبب
مزاجیه و ترکیبیه و تفرقه میکند و امراض مزاجیه مانند سوء مزاج عار و بار و ترکیبیه مانند سده و استرخاش و استیلا و تفرقه مانند اوراک
و شوره تا آنکه مجاری متضاعفه از آن فاسد میکند و اندر روح را تخلیظ و تسخیر و یا بر تیره و اگر استفراغ نماید آنرا همان لحظه باسهال است
مناوی میکند و بدن با وی مسهل نمیداند که اکثر آنها عالی از جسمی نیستند و بسبب مضاربت باعث آنها که و ضعف قوای بدنیه از بسبب
که دارند و غیره سبب طبع آن نیز البته مخالفت با طبیعت است و طبیعت از آن متنفر است و دیگر آنکه فایده نماندند او را میسهل از آنکه
قدری از اضطرار صالح را نیز با ما سده منزع میکند و اندو نیز سبب میماند که دارند طبیعت بدینیه از مجادله آن ضعیف میکند و در وهنی
در راه بهم میرسد و درین ضعف پدید میسر و درین ضعف قوی کل میگرد و پس باید که آن فضلات را که منفراند خود دیگر مستغف
و منفرع گرداند از بدن تا آیل باخرا کلی نگردد و بخور یا امراض و چون حرکت که ریاضت نیز مانند قوی اسباب تحلیل مواد و مانع
تولید و اجتماع آنها است بسبب تسخیر که لازم حرکت است و تسخین موجب ترقیق و تحلیل و تجزیه و دفع بطریق عرق و معین مانند
و از لایق آنها بسوی مدافع مخصوصه آنها است پس چون حافظه صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روز را بعد اعتدال باقی
نمی ماند از فضول غذای چیزی که بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و سستی و تقوی و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و سوز
بدن و انفاس در حرارت غریزه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و ضعف نشاط در بدن و قوت با ضمه بهم میرسد و چون
قوة با ضمه قوی گردد و غذا و تجزیه صالح بسیار که ماده بدل با تحلیل ارواح و قوی و اعضا است تولید یافته با البته همه تقویت می نماید
و نیز بسبب تحلیل و طو بات فضلیه و خیه صلابت و عصاره با و تار و رباطات و عضلات و مفاصل بهم میرسد و بد آنجهت محفوظ میماند
بدن از جمیع امراض مادی و اکثر امراض مزاجیه مانند از اجتماع آن حصول اندک اندک بسبب استعمال اینجهت بطریق اعتدال و حکام
لایق و حد و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب مستغزیه و در استعمل آن که بطریق صحیح باشد زیرا که اگر بعد اعتدال و بطریق صحیح
باشد آنچه تحلیل می باید از آن بسبب اینجهت بدل آن غلظت بگرداند آن و یا بدتر از آن از سوره بهم میرسد و اعتدال آن است که بدن

انفاس

انگ

انگ گرم و سرخ کرده عرق از آن جاری شود و کبد وسط و بعد از عرق خفت و راحت یابد و شکام لایق آن بعد از انصاف و آنکه از غذا استغناء
 بدن از فضل غذا و غلبه است تا بعد بر از بول آنچه که ریاضت مسخ و عصاره و محلول فضلات مزه و مسخ و مسام و منسج حرارت غیره و بالعصره
 قوه جاذبه غذا است بسبب تخمین و تحلیل آن که چون فضل تحلیل یافت طبیعت متوجه تحلیل جواهر عصاره میگرداند تا آنکه بر آن چیزی نماند و او را در کوه یا
 مقام بدل یا تحلیل آن و لذت میبرد و غذا از معدله بسوی عروق چون غذا فاج نام باشد و مجذب گردد و اعداد سده نماید و نیز باید که در حین تحلیل
 و حین غلبه ریاضت نماید که مضر است چنانچه شرحه الرئیس گفته ریاضت بر اعتدال است از ریاضت در غلبه است استاد اعراض گفته هرگاه
 انسان کسسته باشد سردا و از نیست که تعجبی نگردد در ریاضت مناسب حال را من و اعتدال احوال وقت از حیث فضل و بقدر طریقت حال را من
 باید موطوبط المراج و یا باره المراج باشد و یا بس بدن مجرد المراج را مضر است خصوص که متعجب باشد که اعتدال ریاضت متعجب و اجرب و لازم
 است چه آنکه باعث صدمه تا مراض است و فصل و شکام معتدل است که نشاء در هیچ قریب نظیر و در صیف اول روز در شتاب اگر مانعی نباشد
 آخر روز و الا اول روز و یا در شب در مکان گرم با اعتدال هر چند در وسط روز بهتر است و لیکن چون اکثر مردم در وقت شاول غذا نمیخوردند
 در آن وقت مناسبیت حد و مقدار لایق آنست که در آن مراعات نکند امر نموده شود یکی رنگ بدن که مادام و انصاف و وجودت بر آید و شکام
 ریاضت است و کم در حرکات که مادام نشاط و خفت باشد شکام ریاضت سیرم حال انصاف است مادام در ارتفاع و فریبی در یاد است شکام
 ریاضت است و چون در ارتفاع باید بزرگ باید نمود همچنین هر ریاضتی که بعد از عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و طلال بسیار هم سرد را
 چنانچه قریب نوشته که عرق در ریاضت و نوع پیدایش کی که در طوبات فضل قریب یکدیگر از حرارت عاده از ریاضت که در اثر اسام بدن
 سیلان مینماید و این در او ایل ریاضت پیدایش و از آن قطع ریاضت نباید نمود زیرا که جبهه است و کم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت قریب
 عاده از حرکت قویه گرم کرده و در طوبات سرد و یخنی که از قریب کردند و چون یکدیگر رسد نسبت به وقت مشکاف گشته است چنانکه عرق که در وقت
 این عرق آنست که باطن بدن گرم باشد و ظاهر آن سرد و بعد از آن ضعف عارض گردد که در وقت آن شکام ترک نمایند که در طوبات ضروری
 تحلیل نمایند و حجاب عارض نگردد و ببول و لاغری نه انجامد و لذت الطیابا یا از احتیاط امر کرده اند تا عین بدن بعد از ریاضت تا اعضا را طلال
 و مرطوب دارد و اگر آنکه ماده قریب یکدیگر مانده باشد از بک تحلیل نماید و زیاد ترکیب ریاضت نگردد و از این بیابار معلوم کرد که ریاضت
 بر چند نوع است معتدل و قوی و معتدل و ضعیف و نیز غایب است و معتدل و ضعیف و معتدل و ضعیف است و معتدل و ضعیف است و معتدل و ضعیف است
 یافت که بعد از افراط و تعظیم باشد بلکه آن قدر باشد که انگ که بشه گرم و سرخ گردد و سبب تعلیف خون عاده از حرارت و بول بسوی خارج در ریاضت
 قوی و معتدل است که بشه بدن زیاد گرم و سرخ گردد و سبب کثرت تو جود خون بسوی ظاهر و عرق بسیار جاری گردد و چون افراط در گرمی
 تحلیل نماید ظاهر بدن زرد گردد و متفح نماید و چون از افراط در آن نموده شود ببول و لاغری در بدن ظاهر گردد و بعد از عرق کلال و طلال
 بسیار عارض گردد و سبب از نیست و ریاضت ضعیف است که انگ که حرارت غیر محسوس در بدن ظاهر گردد و در این را اگر لایق است

بلکه در ابدان مستعد از اخلاط در پاسبان باشد که ضرر رساند نسبت اندک تحریک موادی بلکه ریاضت معتدله نیز دلخواه اجتناب از گرفتاری است
ریاضت باید بدین نوعی و ماضی باشد از اعتدال تا از ریاضت متعزز گردد و از حد ریاضت مشاطه عامه جمیع بدن و اعضا مصراعیت یعنی کشی کشی است
و در بدن و کسب نوعی اسب و اند و پاره روی آهسته کشی که جمیع اینها باعث تحریک جمیع بدن و اعضا اند و اثر آن جمیع بدن میرسد و اقسیم ریاضت
است بکسب سبب بقای اعضاء اینها و اعضاء و انفس حرارت و تبخیر در کسور استنشاق و برقی و ملائمت حرکت دادن این تمام فواید و ماضی
امراض حجب را منوم است و محلل راجح و ترجیح بر سر رها جان شرط غلبه حیات مرکب و استسقا و لغتس را نافع است بجهت انکه ماضی مواد برای
انقلع است و اینها از جمله حرکات نیست معتدله اند و اسب و اند و کبر و ولع کج و چکان از جمله ریاضات قویه سر لویه بدیهه و نفس اند که در کسب
گاه قبلیه بر بعضی نفع و سردی آید و گاه سبب معنوری از او بجنب فری آید و خوف بنماید و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت روح و لطیف
آن در پاره و گاه و فم است و نیز سواری کشی باعث تحریک و ثقلن اخلاط و تقویت معده و انزاع قطع امراض مزمنه مانند فساد و استسقا است
انکه مختلف باشد در آن مالاتفس از فرج و فرج که اگر نزدیک باشد است و اسب را بنظر از فرج و سردی نماید و بوصول بدان و اگر در کسب است
خوف از غرق در فرج نماید و چون همچنان و توجع آید و غشیاں و قوی بر اطاری کرده و سبب تحریک و ثوران و لطیف مواد و سبب سواری اعمال مخصوصا
که مضر بران غالب باشد و بعد بریزد و عمل نفس بران معین باشد زیرا که آنرا حرکت بلفظ در بدن نسبت با آن حرکت بدیهه قوی تر است
و غشیاں در کسب سبب دلیل انقلع ماده و اضرار فضول و تنقیه بدست لعدا سبب است بحسب آن نباید نمود زیرا که کسب و اعضا عظیم و مضر کل است و اما
اگر سواری کشی بطبعی باشد که خود در آن باشد و زمان سیر آن طول نباشد و نیز فرج منظور باشد این نوع سواری کشی در قطع مواد اثری ندارد و هر
از سواری کشی نافع است بر آنست که سواری در پای شور باشد بجهت آنکه با آن محقق طوباست مراد از ریاضت نفس است که نفس
در حرکت در آید مانند اعضاء نفس و ریاضت بدیهه است که در آید بدن تنها متحرک باشد و نفس را با غلبه با هم متحرک باشد مانند فرج و مضر که
مرکب از هر دو است ریاضات مختصه بر معنوی که ریاضت آن قوی و کثیر گردد قوی و عظیم میگردد آن عضو سبب لطیف مواد و تحلیل فضول و تنقیه
و تسبیح مجاری و نفع حرارت خیز و روح و جذب غذا بسوی آن بجهت انکه طبیعت چون با تمام تمام متوجه آن گردد و حرارت خیزه طبیعت
آن نیز متوجه آن شود پس لامحال در آن عضو تقویت هم رسد بحسب حال آن و نیز اعضاء میآید قبول غذا و اند خصوصاً که بر نوع آن ریاضت عامه باشد
بلکه هر قوه تقویت می یابد سبب کثرت ریاضت مانند آنکه هر که استکثرا نماید در حفظ قوه حافظه او قوی میگردد و هر که استکثرا نماید در قوه تفکر و تحلیل
و یا تحکم قوی میگردد قوه تفکر و یا استیجاب و یا تحکم او بجهت انکه تقویت و ملکه آنها را از ذکر افعال و انفعالات حاصل میگردد مانند انکه قوی میگردد
مانند انکه قوی میگردد قوه موده لبین در مضمود موده نمیی در استکثرا جماع ضعیف میگردد و سهل و ضعیف میگردد و اول را قاطره و ثانی را کسب
و از جمله ریاضات خاصه بر کسب اعضاء علاوه ریاضات صدروالات صورت بقرائت سبب تحریک عضلات صدر و هبای نفس و صورت
سخنوت موجب انقباض و تحلیل آنها و تنقیه باغ از فضولات و لیکن باید که ابتدا آید در آن از حفات نماید و سبب کبر بود و بسیار بلند بخواند

ترجمه یعنی

که باعث اید گردد و ریاضت سبب کشیدن لغات لذیذ و اصوات ملایم و غلبه قوه رسامه از ذکر محبوب غیر آن سبب قبح هوا العصبیه می شود
صباح و تحلیل فضول و تحلیله در آن لطیف روح و تقویت قوت آن و ریاضت بجز خوردن و درین مخلوط و قوی خورد و صوم جمیع طبعی و صوم است
الذوق جلید سبب یک و ترقیق نظر در آن ترقیق و لطیف می یابد و غلبه و فضول که در رطوبات و طبقات است و تقویت می یابد و ریاضت
بدن کشیدن بجان صلب بر دست بر ترقیق و قوت و کوی و چون کالج بر او انزال است و ریاضت کف از نظر بر دست است و بسیار است
و پشت است چنانچه در آن و کتار آن اهل هند است و ریاضت عمل بر شارب بسیار پیاده و درین و پیاگو پیدان کشید است چنانچه در آب
فاطران و فاصدان در قاصان است و هر یک ازین ریاضات خاصه باعث ترقیق عضو خاصه نمود و فواح آنند مانند سرد کردن و سینه چشم و گوش و شارب
و پشت و دست و در کین و استین و قهزین و ساقین و عقیقین و غیره و لیکن بشرط آنکه اعتدال باشد و تجاوز از افراط نماید که افراط هر یک مضر
و ضعف است سبب تحلیل بسیار خصوص ادمت نظر مخلوط و قوی خورد و شارب لایم و بر او که باعث ضعف قوت است بغیر تحلیل و جدا کردن
عضوی که غلبه می باشد و بر حسب آن مرضی حادث گردد و با وجود آن ضعیف باشد باید ریاضت آن بکوی باشد که اذی بدن عضو برسد و التبع آن
اعضا و دیگر استادی نگردد مانند آنکه کسی را که او را باشد باید که بجز ریاضت نماید که با حرکت بسیار برسد و همچنین مراعات بر عضو ضعیف است
الم و صوم نماید که در آن لایق نباشد پس بعد از آن باید که ریاضت ابدان ضعیفه و قوی قوی و متوسط معتدل چون عادت او در هر اثر
تمام است شدت ریاضت و افراط و غیر محجب آن مختلف میباشد چنانچه اگر ریاضتی که در اعان و جلال و ملاحان و در آن گران و سایر اهل حرفه
سناج نماید هر یک بجزوی خاص در حق ایشان معروف است و ضرری نیز رساند و نیز افراط و مطلقاً دلیل انقطاع ریاضت نیست زیرا که
کش که جان و فرزند مخصوص شیمی فرا جان در صین ریاضت عرق بسیار میمانند و از آن مضر میگردند چنانچه کثرت مواد ابدان ایشان تحلیل
قریب بحد اعتدال است چون ترک نماید ریاضت را و دست از عادت مفرود خود بردارد بیکبارگی آن هنگام مضر
میکردند و چون قبل از ریاضت دلت و مالش اعضا ضرر است همچنین آنکه موادی که در بعضی اعضا مختص باشند باید که آنها را بدلت تحلیل
و منفذ نماید لهذا با آن لک و احکام و دست آن نموده میشود بدلت که عبارت از مالش و مشت مال بدست اقسام میباشد از قوی
صلب و ضعیف لیس و معتدل و کثیر خوش و افسوس قوی صلب که بقوت استواری و زور باشد صلب قوی میکند این عضو را چنانچه تحلیل
رطوبات مزاجیه با افراط و جذب روح و خون بسوی آن و ضعیف لیس سبب سستی و ملایمت و عدم تحلیل رطوبات و اجذاب العصاره رطوبت
مزاجیه با اعضا باعث افراط و مزاجی اعضا میگردد چنانچه دلت باعث تحلیل مسام ظاهر جلد و قبول مواد میکند و اگر ضعیف باشد تحلیل نتواند
در آنجا بماند مواد و اگر قوی شدید باشد تحلیل میروند و معتدل باعث تیس و فریب میگرد و سبب جذب و توجیه روح و حرارت و خون کج
اعتدال عدم تحلیل بسیار و کثیر باعث لغوی عضو میگردد سبب تحلیل بسیار خصوصاً که طولی مدت باشد هر یک اینها خوش است که خوشی
و یا صوف بدن را با مانند بر آن طولی است شرف عضو ظاهر میگردد سبب جذب خون بسیار و تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و صلب

اجزاء غلیظ آن در این جهت نزد قصد تعظیم که در عضو دیگر که خواسته باشد عظیم گردد و اول آن در خوشی بآب گرم آنرا میماند تا خوب سرخ گردد
و بعد از آن او میغظ آن مانند زفت غیر آن از عذایات و معطلات بر آن میماند تا آنکه سبب بدون تحلیل عظیم گردد و بعد حصول ارتفاع
دست از تدریج آن بر میدارند که زیاده تحلیل نباید که باعث لغوی گردد و چنانچه جالیوس نوشته که جاشی معالجه نمود غلامی را که ناقص الا لیه بود
باین نوع تدریج کرد و در میان آنکه عظیم و فربه کردید در اندک زمانه سهیم آنکه آب باشد که در عضوی از اعضا بر دی محمد و یاری محمد باشد
و خواهد شد که از آن عضو منفع گردانند تدریجی بر از دلک نیست آنرا اتمس است که بخورد ملاهی و یا کف است نرمی بلامیت عضو را بماند تا
تا باعث نیگونی رنگ عضو گردد و سبب کبی و عدم تحلیل در دلک نه الحقیقه نوعی از ریاضت است سبب قیق و تحلیل مواد فاضله و مضره است
و ثوران حرارت غیر زیاده و باعث تصلیب اعضا است تصلیب ناره عضلات و اعصاب آن تحلیل رطوبات بر خیز آنها و با وجود اینها فواید
چند دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی آنکه ماده غلیظی و یا لزجی که در عضوی عام محتسب باشد تحلیل نماید که از غیر دلک این امر حاصل نگردد و دیگر آنکه
چون عضوی در اصل غلیظ صغیر المقدار باشد و یا سبب عارضه نوب و نهزال در آن بهم رسیده باشد و خواهد شد که از عظیم و سبب و فربه
گردانند آنرا بماند مگر تا آنکه خون نفوذ و جذب بوی آن نماید سبب شدن حرارت و توسیع مجاری و رطوبات آن تحلیل یافته و غلیظ آن
باعث عظم آن گردد زیرا که افعال تغذیه تیره تمام نمی باید مگر حرارت و توسیع مجاری عضوی و این امر حاصل نمیکرد مگر بدلت که آنرا
بعضو خاص بخلاف حرکت بلا دلک که عام جمیع بدنست و یا خاص عضوی و تجاوز از عضو مجاور است رک خود نمیناید بخلاف دلک سهیم آنکه
بس باشد که عضوی از اعضا بر دی محمد و یاری محمد باشد و خواهد شد که از آن عضو منفع گردانند تدریجی بر از دلک نیست آنرا چهارم آنکه
محتاج گردند جذب ماده از اعصابی اسافل در امر منضمه مجامع در بطون و متعزز در اجای بدون دلک تدریجی دیگر نیست و غیره که در بعضی
که عبارت از نشانه اعضا و با شنیدن او در است بلعضا و است آنها قریب المنافع است بدلت و در دلک و غیره که در است و در بعضی که در است
از اصل عضو نمایند و بجانب اطراف خارج آن بروند و فزود بوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا الجین و ملائمت نمایند و تدریج بقوی
شدید میل نمایند زیرا که غضن از دلک دو امر است یکی حسن رطوبات از تحلیل و دوم تحلیل فضول باقیه در عضل پس باید که هر دو بطریق معتد
باشد باید که دلک با دهان مطبوعه سهام نمایند و جان تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است اگر تدریج نیز نمایند با دهان
مخلطه باید نمود و درین نوع دلک خواه مطلوب جسم و خواه تحلیل باشد رفی و اعتدال باید زیرا که بدن بعد ریاضت تضعیف میل نمیناید و در دلک
در این حالت ضعیف با اعتدال باید فزودگی که قبل از ریاضت است که اعضا را مستعد و همیا میکند اند برای حرکت این را دلک ملین نامند
و در یکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد در راحت عضو نمیناید از دلک استرداد و در دلک سکن و در دلک رحمت نامند
و درین دلک باید که امر از نیر و مالیدن دست با وضع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آنکه اثر آن جمیع اجزاء عضو برسد و ضعیف پنجم
از فن اول از فعاله دویم در بیان تدریج حرکات نفسانه بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانه را تابع و با هم حسب است حرکات روح

بالموی غلیظ

باسوی خارج و باسوی داخل و این مادی است و بالذکر اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و سبب است که
 افراط در آن باعث برد باطن و ظاهر میگردد و بکند غشی و باسوت بهم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهر و هوای
 ظاهر است و سبب است که باعث احتناق میشود از شدت انقباض پس سرد میگردد و ظاهر و باطن و تابع است غشی عظیم و باسوت حرکت
 بسوی خارج مادی است چنانچه زود غش بفرط باشد و مادی نیست بلکه اولاً فاولاً است و در برخی چنانچه زود فرج معتدل میباشد
 حرکت بسوی داخل مادی است چنانچه زود فرج مفرط و مادی نیست بلکه اولاً فاولاً است چنانچه در وزن و احتناق و هم از میل بسوی
 خارج و هم از میل بسوی اصل خلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در مادی و در برخی تدریجی اندک اندک و نقصان و
 ذبول غریزه و گاه میباشد که حرکت بسوی دو جهت نماید گاه بسوی داخل و گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد و گاه
 مانند هم هر گاه با آن غضب و خزن باشد پس مختلف میگردد و در حرکت یکی میل باطن و دیگری میل خارج می نماید مانند جهالت بجهت آنکه گاه
 منقبض میگردد و میل بسوی باطن بنیاید سبب است چیزی که از اصل آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر نماید سبب عقل
 و رای و دفع قبح آن و این است که گاه زود میگردد و در سه راه و گاه مسخر تا آنکه آن حالت زایل گردد و گاه منقبض میگردد و در این نیست
 نفسانی غیر اموری که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهت آنکه آنها شوران آورنده امور طبیعی و چنانچه گاه است که پشاید صورت
 مولود مشایبه صورتی که تجلی نموده اند از این نزد مجامعت و در پشاید رنگ آن برنگ چیزی که در نظر آید زود از آن و لهذا در شرح
 دارد شده که در آن همین مذکور است تعالی تصور و تجلی و محبت و لا حجاب تعهد بسوی و اول است اظهار او که او حیاء آن است
 الی علیهم شغول آید بودند بکر و خیال دیگر و این امور است که عقول اکثر مردم کم از قبول آن و همچنین از آنکه امور غامضه عالم
 و کون و انکشاف را که خصوص در امور غامضه و معرفت منکر این امور و غیر اینها نیستند و این قبیل است حرکت خون در سینه آن حرکت
 نظیر در اشیا مسخر و حرکت صفرا در سینه صفرا اکثر نظیر در اشیا صفرا چنانچه در در باره که مایه که برنگ زرد جوهر زرد کرده باشند
 و در این نزد چشم باره باره مسخر میگردد و زود تجلی بر شئی آب زرد می آید و در آنها کند میگردد و در این قبیل امور بسیاری عارض میگردد و از انواع
 تجلیات و توهمات که تعضیل آنها طولی دارد چنانچه فعل است که زرد بجز را بید بصورت چلباسه زرد دیگر بجز را بید نصف تنه او بصورت مار
 بود از سبب آن استفسار نمودند آن کی گفت در تخمین چلباسه دیگری گفت در تخمین ماری بجز آمد و در خیال آن بودم و ترسانم بدان و الله
 اعلم باسرا باطن فصل ششم از فن اول از عقاید دوم در بیان تدریج استقام بدانکه استقام ضروری است انسان خصوص در بلاد
 باره و جهاد که در تخفیف بدن محتاج بدخول آنست برای استحفاظ و عدم تفرقه هوا و آب سرد و نیز نافع است مراد آن را سبب تجلی و قوی
 مواد تبخیر و تفریق و در او در طبیعت تخفیف و غیر چنانچه است و الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین جامه آنست که قدیم الباسا و حکم و
 روشن و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و سبب داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باشد و مراد از آن طیب گرم باشد و الله اعلم

و هو الخلاق لعسلیم

اجزاء غلیظ آن در آنچه تر و نمدی و کرم و حشو با آب کرم آن میماند تا خوب سوز کرد
 و بعد از آن او را معطر آن مانند زفت مغیر آن از عازبات و عطرات بر آن میماند تا آنکه سیب سبب بدین تحلیل عظیم گردد و بعد حصول آن تغایف
 دست از تدریس آن بر میدارند که زیاد تحلیل نباید که باعث لغوی گردد چنانچه جالیوس نوشته که بخاشی معالج نمود غلامی را که ناقص الا لیه بود
 باین نوع تدریس کرد و در میان تا آنکه عظیم و فربه گردید در اندک زمانه سیوم انکه باشد که در عضوی از اعضا بر وی مجرب و یاری محبت باشد
 و خوانند که از آن عضو منفع گردانند تدریسی بر از دلک نیست آنرا امس است که بخرد ملایم و با کفست نرمی بسلامت عضو اماند تا
 تا بوقت نیکی رنگ عضو کرد و سبب صلبی و عدم تحلیل و دلک در الحقیقه نوعی از ریاضت است سبب قس و تحلیل مواد فاضله و جذب ارسا
 و ثوران حرارت غریزه و باعث تقلیب اعضا است بتقلیب اعضاء و عصبانیت تحلیل رطوبات مزجیه آنها و با وجود آنها فواید
 چند دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی آنکه ماده غلیظی و یا لزجی که در عضوی خاص محتسب باشد تحلیل نماید که از غیر دلک این امر حاصل نگردد و دیگر آنکه
 چون عضوی در اصل خلقت صنیر المقدار باشد و یا سبب عارضه قبول و مرال آن بهم رسیده باشد و خوانند که آنرا عظیم و سبب و فربه
 گردانند آنرا با آنکه مکرر آن خون لغو و جذب بوی آن نماید سبب شدان حرارت و توسیع مجاری و رطوبات آن تحلیل یافته و غلیظ آن
 باعث عظم آن گردد زیرا که افعال تعدیه تمیزه تمام نمی باید مگر حرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمیکرد مگر دلک تجرد اخفصان
 بعضو خاص بکلاف حرکت بلادک که عام جمیع بدنست و یا خاص بعضوی و تجا و ز بعضو مجا و روست رک خود نمیناید بکلاف دلک سیوم انکه
 بسا باشد که در عضوی از اعضا بر وی مجرب و یاری محبت باشد و خوانند که از آن عضو منفع گردانند تدریسی بر از دلک نیست آنرا چهارم آنکه کاه
 محتاج گردند تجرد ماده از اعصابی سافل و در ان موضع مجامع در بط متعمر و معتد در اینجا بدون دلک تدریسی دیگر نیست و غیر کرم و سیل
 که عبارت از اشرا اعضا و پاشیدن او است بجمعا و بستن آنها قریب المنافع است بدلک و در دلک و عمر کرم و سیل و ربط باید که ابتدا
 از اصل عضو نمایند و جانب اطراف و خارج آن روند و فزود بوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا ابلین و ملائمت نمایند و تدریج بقوی
 شدید سیل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی تحسین رطوبات و تحلیل و دیگر تحلیل فصول با قیود عضل پس باید که هر دو بطور متعصب
 باشد باید که دلک با دهن مرطوب شده تمام نمایند و جای تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است و اگر تدریس نیز نمایند با دهن
 مخلط باید نمود و درین نوع دلک خواه مطلوب حسب خواه تحلیل باشد رفو و اعتدال باید زیرا که بدن بعد ریاضت بضعف میل مینماید و دلک
 در این حالت ضعیف با اعتدال باید و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعصار استعد و میا میگرداند برای حرکت این را دلک ملین نامند
 و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استودا و تسکین مواد و راحت عضو مینماید آنرا دلک استودا و دلک سکون و دلک رحمت نامند
 و درین دلک باید که امر ازید و مالیدن دست با وضع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آنکه اثر آن بجمیع اجزاء عضو برسد و فصل پنجم
 از فن اول از مقاله دوم در بیان تدریس حرکات لغسانه بدانکه جمیع حرکات و عوارض لغف از این نوع و یا حاصل است حرکات روح

بالموی فاضل

باسوی خارج و باسوی داخل و این با وضعی است و بالذکر اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و بسا است که
 افزا در آن بلوغ بر باطن و ظاهر میگردد و بگذرد غشی و با موت بهم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهر و حرکات
 ظاهر است و بسا است که باطن احتیاق میشود از شدت انحصار پس بر میگردد و با باطن و تابع آنست غشی عظیم و با موت حرکت
 بسوی خارج با وضعی است چنانچه نزد غضب مغرط باشد و با وضعی نیست بلکه اولاً فاولاً است و در پی چنانچه نزدیک معتدل میباشد
 حرکت بسوی داخل با وضعی است چنانچه نزدیک مغرط و با وضعی نیست بلکه اولاً فاولاً است چنانچه در ضمن و احتیاق و هم از میل بسوی
 خارج و هم از میل بسوی داخل تخلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در وضعی وضعی در در پی چنانچه اندک و نقصان و
 ذبول غریزه و گاه میباشد که حرکت بسوی در جهت نماید گاه بسوی داخل و گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد و گاه
 مانند هم هر گاه با آن غضب و حزن باشد پس مختلف میگردد و در حرکت یک میل به داخل و دیگری میل به خارج مینماید مانند جهالت بجهت آنکه گاه
 منقبض میگردد و میل بسوی باطن مینماید بسبب امر قوی که از صاحب آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر مینماید بسبب امر عقل
 و رای در وضع قوی آن و این است که گاه زرد میگردد در ساره و گاه سرخ تا آنکه آن حالت زایل گردد و گاه منقبض میگردد در بدن از نیست
 نفسانی غیر اموری که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهت آنکه آنها شوران آورنده امور طبیعی اند چنانچه گاه هست که بیانش صورت
 مولود مشابه بصورتی که تحمل نموده اند ابوین نزد جماعت و قریب باشد رنگ آن برنگ چهری که در نظر آید نزد ازاله و نهاد شرح
 دارد شده که در آن چین بزرگ الهی تقدس و تعالی تصور و تجمل و محبت و آلا حجاب تقدس بسوی داخل است طهارت او که او صیقل او و صیقل
 الله علیه مشغول باید بودند بگریحان بگریحان که عقول اکثر مردم گریز است از قبول آن و همچنین از اکثر امور غامضه عالم
 و کون و اما کثرت را که خصوص در امور غامضه معرفت منکر این امور و غیر اینها نیستند و این قبیل است حرکت خون در سندان کثرت
 نظر در اشیا آسج و حرکت صغری در سینه صغری اکثر نظر در اشیا صغریه چنانچه در در پارچه که باسی که برنگ زرد جوید زرد کرده باشند
 و در این نزد چشم بر این پارچه میگردد و نزدیک آن آب از زمین می آید و در آنجا میگردد و در این قبیل امور بسیاری عارض میگردد و از انواع
 تجلیات و توهمات که تفصیل آنها طولی دارد چنانچه نقل است که زرد بجز زردی بصورت چلباسه زرد دیگر بجز زردی بصورت زرد
 بود از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در آنچین چلباسه دیگری گفت در آنچین ماری بنظر آمد در خیال آن بودم و ترسانم بدان و الله
 اعلم باسرا باطن فضل ششم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر استقام بدانکه استقام ضروری است خصوص در بلاد
 باره جهه آنکه در تطیف بدن محتاج به دخول آنست برای استحفاظ و عدم تفرق و هوا و آب سرد و زرد نافع است مراد آن را سبب تجلیات و قوی
 مواد بجز و لغزین و در او در طبیعت و غیر چنانچه است و الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین جام آنست که قدیم البنا و مستحکم و
 روشن و وسیع الفضا و معتدل آن مرتفع و سست باشد و آب آن شیرین و گرم باشد و ال هوای آن طیب گرم باشد معتدل باشد و سست

و هو الخلاق بعلم

اول آن نسبت به پسته دوم در گرمی کمتر یعنی سرد مطب و پسته دوم از آن گرم تر یعنی مسخن مطب و پسته سوم آن از آن سرد تر یعنی
 مسخن و محفیف باشد و در هر پستی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود تا آنکه در پستی عار آب بسیار سرد و در پستی بار
 آب بسیار گرم چند آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اشتقاق و لرزیدن بدنست سبب این در آن زمانه و فایده قدیمت بانی آن است که تا
 بوی آنک و آنچه رود آن بایل گشته باشد زیرا که بخار آنک و آنچه رود میضرب قلب و روح و میزدیدت و تخفیف هوای آنند و فایده استماع
 فضای آن است که هوای آن چون کثیر باشد سبب کثرت از این و آنچه رود میضرب از اجزای او و مسخن و فضلات چندان تا اثر و تمیز نکند
 که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی با استنطاق آن گردد و فایده استعمال آن ظاهر است که در آن خوف اندام و اطلاق باشد
 و بخاطر جمع باشند نه شوش خاطر و فایده روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیب هوای آن نیز ظاهر است که برای منظم خصوص حمام و آب
 شیرین باعث تطبیق است بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح قلب و هوای متعفن که باعث ضعف و تحقان آن و این
 نظر بدان میجو است نه لغیه زیرا که بعضی امراض طبعی استسقاء و امثال آن از آنست که آب شور را است و اقسام آب شیرین و آب
 و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال محاسبه دارد و این مستحکم بدان مختلف باشد یعنی باید که بسیار گرم با فراط باشد چنانکه محقق
 و منجی است سبب تفتیح مسام و سیلان عروق و نه فائز نیم گرم مایل سردی باشد سبب عدم تفتیح مسام و مذبذب عرق چنانکه حاصل امر و متعوض
 بالذات از حمام تفتیح مسام و تعریق است بلکه لازم است که معتدل باشد یعنی کسی که ترش نماید و براید از بدن در زمان معتدل است سبب
 حرارت لطیفه و تفتیح مسام چنانکه حمام سخن بالذات است سبب هوای خود و مطب بالعرض است سبب آنچه خود حاصل از دخول آن دو
 فایده است یکی تخمین در بگیری تطبیق بر کدام زیاده مطلوب باشد همان نحو اشتغال بدان نماید یعنی کسی را که تسخیر و تعریق مطلوب باشد
 باید که برای او هوای آن گرم تر باشد و استعمال آب کمتر و در پستی عار آن بیشتر نکند تا نماید کسی را که مطلوب تطبیق باشد باید که برای او هوا
 آن معتدل مایل بقدر باشد و استعمال آب زیاده و در پسته وسط آن زیاده نکند تا نماید و در پستی عار کمتر بلکه داخل آن نکرد و باید که چون
 داخل حمام کرد یعنی در مسخن و لباس را از تن برآورد و سرعت تمام در پسته دوم داخل نشود یعنی مسخن یعنی خار بکن را و برای آن سبب
 میدانند و باید که چنین باشد و چون در پسته اول با و دوم داخل کرد باید که اولاً طامسی آب بر پا پای خود بریزد و زمانه در آن پسته نکند نماید
 و داخل پسته دیگر کرد و در آن نیز آنک نکند نماید پس در پستی عار داخل کرد و اولاً طامسی آب بر قدمها بریزد پس بر سر و سایر بدن و طام
 توقف نموده در خزانه و یا جوی آب گرم داخل کرد و بعد از آن در وقت خروج نیز مانند وقت دخول بتدریج برآید تا احوال منور و عظیم نماید
 و از غیر فاحش پستی عار به پستی بار و مامون ماند و کشت که عادت بخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عمل حمام و غیره پس از فعل است
 مسام استوار و دستور العمل دیگر آن نمیتواند بود خصوص کشت که بسیار عادی بحمام و یا بخروج دفعی یا کشت توقف بسیار در پسته نموده
 باشند که خروج دفعی ایشان را بسیار مضر است و همچنین پستی عار و بعد از استعمال آن در پستی عار و بعد از استعمال و همچنین پستی

اول آن

هوای سرد بر ایشان در کمال مغزت محدث سده و فالج و استرخا و ذات الجنب امثال اینها است و نیز باید که بی باشتا بحمام زود بخت
 آنکه محضت بدن و لایق گسند است بسبب طوبات و باعث غشی و خفقانست محرور المرابان را و بر سیری بسیار نیز که باعث جذب غذا است
 بسوی ظاهر بدن بامیل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و همچنین باید که در حمام مخصوص بپوشان طعم و تناول نمایند زیرا که چون بدن
 گرم طبع متخلل و مسام آن مفتوح گشته در طوبات آن تحلیل یافته بسیار شتاق آب طعام است مخصوص که سرد باشد مجرد و در جذب
 با قاصی بدن می نماید و باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه بعد از انضمام غذا و یا اگر صبح اندک غذا بطریق ناشتا تحت القهوه معمول این
 زمان تناول نموده بحمام روند و کثرت توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انقباض فضولت بسوی ضعیفه استرخا و آنها و اضرا عصب تحلیل
 حرارت غیر زیاده و اسقاط شهوت طعام و باه و مکرر در صورت اعتیاد زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر تحلیل حرارت غیر زیاده
 و اسقاط شهوت طعام و باه و مکرر در صورت اعتیاد از جلوس در آن و لذت بعضی اطباء مطلقا آنرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند تحقیق
 نه چنین است بلکه از حیثی مضر و مذموم و از حیثی نافع و ممدوح است بجهت اشخاص و امراض و اعراض چنانچه شیخ الرئیس در نوشته که حکام مس
 سخن در هم بر دو هم مرطب و هم مسین و هم نافع و هم ضار سخن است آن باعتبار حرارت آن و هوای گرم است برودت آن بالعزم در تحلیل هوا
 متعفن و بالذات حمام بارد است رطوبات آن باعتبار آنکه کثرت استعمال آن و پیوسته آن بسبب تحلیل و تجزیه طوبات بعرق و غیر آن عدم
 استعمال آن در آن و منافع آن تنویم و تفتیح و جلا و تحلیل و انضاج و جذب غذا بطاهر بدن و بسبب اسهال و از راه اعیان و اوساخ از بدن و از
 اینها و مضار آن ضعف قلب و سده و غشی و غیثان و تحریک مواد ساکنه و میماندون جمیع غفوت و میل مواد بسوی فضیله و اعضاء ضعیفه و
 امثال اینها است بشرط کثرت جلوس و افراط در آن و نباید دانست که یا بسبب المزاج باید استعمال آب بیشتر از هوای نامایه بجهت زیاده طریقت
 عدم زیاده بیسبب بر طبع تحلیل از حرارت مواد و گاه مضمطر میگردد برای زیاده در تطبیق و نقصان استنجان حمام با کد آب بفرش حمام پسند
 مکرر تا آنکه تجزیه آن زیاده کرده و هوای آن طبع بارد و تحلیل و نشف رطوبات آن کمتر گردد و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای تدوین
 میمانند و کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج بود باید که استعمال هوای بیشتر از آب نماید برای تخفیف رطوبات
 و اگر اراده تخفیف زیاده نماید باید که در حمام گرم روند و استعمال نمایند و نشینند تا آنکه عرق بسیار بفرود آید چنانچه برای استنجان
 میمانند تا آنکه رطوبات بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و ملوادم که جلده بدن تر و تازه باشد بسبب شتاف رطوبات نایه افراط در کثرت
 در حمام مرطب نیست و چون رطوبت و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی که در تشویش و خفگی قلب در یابد بسبب گرمی
 با استنشاق هوای گرم آن هنگام باید که برآیند بسو تری که ذکر یافت تا آنکه باعث ضعف از فرط تحلیل گردد و نیز باعث غفوت
 از تحریک مواد و تنجین و ترقیق توام آن و باید که بعد از برآمدن از حمام دثار و پوشش را زیاده نماید مخصوص در مستان بجهت آنکه سبب است
 در رطوبات متخلل و مسام آن گشت و پیشا که دثار را زیاده نماید هر آنکه نفوذ نماید برودت در باطن برودی و باعث انور مذکور

اعصار

میگرد و بجهت آنکه آنچه از ترش نموده بدن از رطوبت حمام زایل میگردد و حرارت عرضیه آن بعد از خروج از حمام خصوصا بر رسیدن هوای سرد
 بدان و باعث برودت بدن میگردد پس باید که پوشش بدن را زیاده نماند آن هنگام تا آنکه مجتمع نگردد و تبرید آب یا تبرید هوا باید که بحکم
 نزد شخصی که درم و مخصوصی از اعضا باطنی داشته باشد بجهت آنکه حمام سبب ترقیق مواد سیلان و اندفاع آن بسوی عضو متورم منجبت
 از دفع آن باعث از دیار میگردد و اگر درم در عضو ظاهر باشد منجبت مواد بسوی ظاهر و از دیار آن دریا سبب ترقیق اتصال اجزای از اندفاع
 مواد از آن باید بحکام نرود و نیز هر که غمی غمیز داشته باشد و منور زاده آن نفع یافه سبب شدت حرارت غیره بود و چون غم
 داشته او می میگردد و اما اگر نفع یافه باشد حمام سبب ترقیق و تخیر و ترقیق تحلیل مبداء از او مفید است و در جمیع غمیزه مانند جمیع بوم حج
 دق باطنی نیست از دخول حمام و گاه از برای تسهیل بدن بعد شاول غذا بحکم میرود سبب آنکه حمام باعث انقباض غذا است بسوی ظاهر اعضا
 و لیکن خود صورت شده است باید تا درک آنرا بسبب سبب ساده و نیز در محبوس نماید و گاه برای تسهیل بدن بعد از استحمام غذا شاول
 میباشد و لیکن تسهیل این باعث است و خود صورت شده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از منضم اول باعث تسهیل است و خود تسهیل
 از صورت شده نیست و هر که اراده لاعری و تخفیف بدن داشته باشد باید که ناشتا بحمام رود و در وقت بدن نماید و دلیل آنست
 راسته و در است که استنشاق حمام معرق نماید برای تحلیل رطوبات فاضله و تقویت بدن از فسادات غسل نمودن آب سرد باعث تقویت
 بدن و نشاط ارواح و قوی و جمیع قوای بدنیه و حرارت نیز است سبب کشیف مسام و اجتماع حرارت غیره در مابطن و عدم تحلیل آن
 باعث صدمات اجزاء اعضا بدن است لیکن باید که در وقت ظهر تابستان نزدیک است گرمی هوا نماید تا آنکه آب سبب گرمی هوا برودت
 آن کم گشته و حرارت بدن ثوران و اضلاط بطنیان آمده و هوای گرم شده باشد و لیکن باید که آن شخص حار المزاج جوان معتدل اللحم باشد
 تا آنکه متفاوت بدن تواند نمود و نیز گشت و غمناک با آب شسته های گرم که معدن جسم معینه مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها
 محلل فضول و فایده و رطوبت و زوال آنکه در جرح امثال اینها در ارض صلبه یا ظاهر یا در بدن است سبب تسخین و تلبیس و جلا و تحلیل آن است
 عرف است و اوجاع معاصر دورک و امثال اینها نیز نافع است بجهت لطافت و نفوذ بسوی موق تلبیس و تحلیل و میان دیگر
 هر که اراده حفظ صحت نماید باید که بعد از انضمام طعام یعنی منضم اول معدی و منضم ثانیه کبده بحکام رود و مگر آنکه محرور المزاج باشد و از استحمام
 بر ناشتا از غده و ثوران صفر خالی باشد که قبل از دخول حمام تحلیل غذا الطیفی تناول نماید چنانکه محرور المزاج را حمام بر رقیق نمیشناسد
 مضر است و همچنین منضم است که در بیت سیموم آن وارد گردد مگر هنگامی که حرارت آن موافق مزاج او باشد و بهترین چیز خوردن آن
 قبل از استحمام آنست که نان دریا المفلوکه یا در کلاب سیاه باشد و همچنین تناول غذا و آب درین حمام و بعد حمام مادم که
 آن تسکین یافه باشد و لیکن این مخصوص نابده است که شدید البرودت یا شدید الحار است تا سبب تسخین آب بنفشه بسیار سرد است
 که مذکور شد و آنکه اگر اثر آن در یکسار بدل رسد دفعه بلاک سازد و اگر مکیب رسد استفااضات نماید همچنین شدید الحار نیز

نعم الله

مضر است بجهت آنکه باعث قبول و درین وقت لغت است خصوص که بسیار تشنه و کرسنه باشند و لهذا منع نموده اند که کرسنه و تشنه بنجام نزنند و در حمام بسیار نشینند که عطش منفرط و کرسنی بسیار آورد که طجابه شاول طعام و آشامیدن آب که در زیر آن مصابرت بر کرسنی بسیار و عطش منفرط بسیار مضر است خصوصا محرور المراج را همچنین استعمال آب گرم در بیت سرد و بالکس و همچنین بعد از آن از خزانه آب گرم و یا غنیمت لایب گرم فعه در آب سرد فروتن و یا غسل بدان نمودن خصوصا صغیف المراج نازک طبعان را و در غنیمت لایب سرد چند شرط را ملحوظ باید نمود اول آنکه جوان محروم المراج معتدل اللحم باشد که او را چند آن مضر نیست و همچنین در فصل که محروم المراج طحی را در تابستان در وقت نصف روز چند آن مضر نیست بخلاف غیر او که او را مضر است و همچنین صغیف المراج را در زمستان در پیرون آب گرم غسل نمودن بلکه محروم المراج را نیز مضر است خصوص که باد سرد در آنجا نوزد و در باد باشد که ضرر آن زیاد از آب سرد است و ویم آنکه آنقدر سرد و نوازنی و فی و اسهال سالم باشد زیرا که سبب غنیمت لایب سرد و تکاثف مسام مواد در مابطن و توجع حرارت در آنها و تخریب مضمون با پداری و حرکت نزله میگرد و نیز سبب توجع مواد و حرارت بسوی مابطن و انقباض انصاف ظاهر اعانت برقی و اسهال نماید و چون این امور بلغت ضعف قوت مضمون فی و اسهال پس احتراز از آن لازم و واجب خصوص سرد المراج صغیف البدن را سیوم آنکه معده و کبد او ضعیف نباشند که چون در آن مینمواند توجع مابطن میگرد و معده و کبد سبب ضعف خود آنرا قبول میکنند باعث ضعیفتر میگرد و از ضعف مضمون و اسهال و غیر چهارم آنکه طعام مضمون شده باشد زیرا که اگر مضمون نیافته باشد باعث خفس است یکی آنکه درین هنگام سبب توجع حرارت غریزی برودت در ظاهر بدن غلبه نماید و ملاقات آب سرد بدین سرد لا محاله مضر است و ویم آنکه استعمال آب سرد یا جریس مسام مابطن را گرم و متفرق میارزد و محتاج تیغش عظیم گردد و چون معده متغلی باشد مانع آید سایر مزاجت و کرب اضطراب عارض گردد و پنجم آنکه توجع جماع ملاقات آب سرد عمل نماید چینی که ذکر یافت که جمیع از حرکات عینیه مختلف بدست بالذات و مبروآن بالعرض پس استعمال آب سرد بسیار مضر است سبب تخریب مسام اولاد و تکاثف آن تا نماید اموری که سترها و فایح و خدر و غیره است و مشایخ و اطفال صغیف المراج را هیچ وقت جایز نیست ششم آنکه بعد سبب ریاضتی جایز نیست اغتسال آب سرد خصوصا ریاضات قویه تبعی منفرط طویل و باید که در هر نوع اغتسال خواه آب گرم و یا سرد تمام بدن آب برسد بدون تفاوت خصوص آب سرد عقوبت استحکام گرم نیست باید که در آب سرد فرو نزنند آنکه بر سرد بدن بریزند و باید که با شتر آن توجع در بر خود طعام و شراب ازیرا که باعث تقویت مضمون میگرد بسبب توجع حرارت بسوی مابطن غذا و دوی گرم تناول نمایند و بعد از استحکام شستن با آب سرد محروم المراج را در فصل که ما مبرور المراج را در هنگام زمستان آب گرم معتدل المراج را با آب فاتر و محروم و را القه ماغ را بعد بر آمدن از حمام شستن رو و پیش سر و مسح آن با آب سرد خصوصا در تابستان ناض و همچنین شامیدن شربت سید و خاص لعرق کاه و زبان و کلاب لغزی بر نمایند و خصوصا محروم المراج را با آب سرد و سرزاشی موی غلبه نماید در حمام سوزن بسیار جایز نیست زیرا که موجب طلال و بعضی اوقات باعث خشکی خصوصاً که بنوره باشد

و ترا شنیدن عاقله بر تیغ حجامی باعث نوزان شهوت باه و عظیم گشته است و بدانکه قی کردن و حجامت نمودن در تمام حضرت
تجربه غلظت و نوزان صفرا و اختلاط آن هر دو با بلغم و سودا و غلبه مزاجان را در کمال حضرت مخصوص در تمام نوزان و اگر هتاج نفسی باشد
اولاتی نموده بعد از آن حجام روند و یا آنکه بعد از بر آمدن از حمام قی نماید و این بهترین است زیرا که بعد از قی در وقت تعدد حمام صفرا و خوف الغصاب
صفرا است مجده و همچنین حجامت در آن حضرت با غلظت با اختلاط با بلغم و باید که با سبب المزاج صغیر الجلد را در حمام قی از غسل بدن او را
و لکن نماید یعنی با لکه تا قی تمام دست و دست سماع نماید آن شده آب نفوذ در باطن آن کانی یعنی نماید و بدستور کسان را که در ابدان ایشان رخ
و حرکت بسیار باشد کسانی که با سبب المزاج کثیف الجلد و رخ بسیار در ابدان ایشان نباشد اینها را در لکه بعد از غسل بهترین است و بدانکه باید
با چینی سبک یا چند فایده است و لیکن باید که سنگ شش متخلل باشد و کف پا و پاشنه پا را با لکه فایده اول آنکه و رخ بار را بر این مگرداند
و بد استبای آن بر طرف میشود و استکه از نظر آن زایل میگردد فایده دوم آنکه صلاح و اکثر امراض دماغی را سودمند است تجربه امان داده
از اعالی با سافل و جذبه اینا بسوی قدم و اندام که مقصود امانه و اخترا باده زیاد باشد باید که سنگ شش تر باشد و لکن آن مجرب
و صوفی از زمان باشد مگر آنکه شخص ناعم البدن قوی الجلد بود و ستادی کرده که او را سنگ شش و بقوت با زینت و غلظت غلظت کثیف الجلد را
از وقت دخول تا هنگام خروج مالدین ناپی او اول است و بدانکه از برای از اوله او صلاح از بدن ضعیف و سرد و صابون و امثال اینها است
حسب مزاج و رسم و عادت شهر و بلد و سدر که عبارت از بزرگ درخت کنار سایه محظوظ است و قلع او صلاح قوی تر از خلی است برای حفظ
جلده که دارد و نیز مانع اسقاط مویست و موی و طین و طول کشنده آن و ظاهر کشنده حرارت مخصوص که با بصهاره چقدر فروغ نموده باشند
و غلظت خلطی صلیع را مانع و صابون مبرود و دماغ و موطوب امواتی زرد و حرور المراجان را آرد جو و خود نیز مانع و دراز را که او صلاح سراج الا که
بدانکه استعمال آن در تطیب بدن طبع تاثیر است اما باید که تا زمانه طول در آن بنشینند و باید که آبریزش عین باشد که در آن نجو
توان نشست و تمام بدن تا گردن را بغرق باشد و باید که آب آبریزش آب استعمل مریض و مگر نباشد زیرا که باعث استلا این شخص است
بآن مرض بلکه آب صید باشد خواصش باشد و با مطبوخ با او و برینا سبب مخلوط با دهان لایقه و باید که آب آن در گرمی و متورم جوی باشد که
در آن توان نشسته و این از ساند و دستور العمل آبریزش و شنج آبریزش در قرابا این ذکر یافت فصل هفتم از فن اول از معالجه
دویم در تشریح نوم و غلظت بد آنکه خواب بیداری از جمله سته ضروری است معیشت انسان بلکه حیوان است مطلقا که بدون آن هر دو معیشت او
بر نظام نمی ماند چنانچه قبل ذکر یافت بهترین خواب آنست که بعد از غذا از غم معده بعبقر آن و عرق باشد که با سازه بیدار نگردد و با اعتبار
و سبب قوی ارواح تمامی بسوی باطن و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر متخلل باه باره حسبه حسبه باشد تجربه طول آن باعث
تبرید است بکثرت اجتماع و طوبی باه که در بیداری است فراغ و تحلیل می یابند و تقریظ و تقلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت غیر بریزد و
مضمض است ضعف مضمض باعث تقلیل نوسید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است و هر که خواهد که استقامت خود بخواب استقامت

طعام مزه

طعام قبل از آنکه رقیق معده باید که اولاً بطرف راست اندک بخوابد تا آنکه معده گردد غذا بسوی قعر معده برای آنکه میل آن بسوی یمن است
 تا آنکه با سانه صاف غذا منجذب میگردد که در جانب یمن است انضمام غذا در قعر معده اقوی میباشد بحیثیت که کثرت حرارت آن بعد
 از آنکه غذا در قعر معده باز بجانب بسیار زمان طولانی بخوابد تا آنکه مشتمل گردد کبر بر معده و نیزه دانا آن گشته گرم گردد انداز او حرارت معده
 در آن محض گردد اند تا باعث زیاده تقویت آن گردد و چون انضمام تام حاصل گشت عود نماید باز بسوی یمن تا آنکه معین بر آنجا در باشد یعنی
 با سانه صاف آن منجذب میگردد و بدانکه خواب مطلقاً باعث زیاده تعریق است از پداری بسبب سیتلا، طبیعت بر سپیل انصاف و دفع
 تحلیل و تجزیه و غیره بر ماده و بجهت اجتماع قوی و حرارت غیره در مابین نیز و پداری نیز باعث زیاده تعریق است بر سپیل استحاله از حرکت روح
 و اجناس آن بسوی خارج و صحبت آن میل نمودن مواد قیقه بسوی ظاهر شره که گرم میباشد در حالت پنداری بسبب میل روح و حرارت قوی
 و مواد بسوی آن و تاثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و انحراف آن از مناسم و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظهیری که گوئیم
 باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد دلالت نماید بر آنکه بدن او مشتمل است از غذا آنکه تازه شاول نموده و یا آنکه غلط بسیاری در بدن او
 تجتمع گشته که حرارت مایه بسوی مابین تحلیل و ترقیق و تجزیه نموده از ابرق منفع ساخته باید بنفیان آن بردخت و خواب بر سر کسی که صراحت
 بجهت آنکه مسقط قوه و لاغر گشته بدست از آنکه هر گاه معده مالا باشد از غذا و حرارت متوجرب مابین گردد در حالت نوم غذا نیاید که در آن
 تصرف نماید چون بکار نمی تواند بود لاد تصرف در احوط و رطوبات بدنی نماید ترقیق و تحلیل و اذاب و تجزیه باعث سقوط قوت و لاغری
 بدن میگردد و خواب در روز خصوصاً در رستگان و کسی که عادی بدان نباشد باعث امراض رطوبه و کثرت نوازل و کبر طحال و بخردان و سقاط
 قوتهای غف و بلاد نفوس و اسقاط شهوت طعام و حیات و اورام و سایر امراض رطوبه و فساد رنگ رو است بجهت آنکه سبب حرارت است
 در روشنی آفتاب خواب عرق طولانی برده میشود که حرارت میل مابین نموده و تصرف در مواد کرده تحلیل برد بلکه ترقیق و سیلان نموده
 قدری در انقباض منتهی گردانیده و قدری را صعود نموده بدماغ و قدری را بطاهر حلقه و باعث امراض مذکوره میگردد و خواب بر استغناء یعنی بر پشت
 باعث امداد کشتش و سیلان فضول بر غیر مجاری خود و باعث صدور امراض ریدیه است بسبب صعود اجزای بدماغ مانند کابوس و صرع و سکت و
 نزله و سلسه و وجع ظهر و امثال اینها است و این مخصوص لغز ایسیا و اولیا و مرغانین است که طعام متنوع و کثیره تناول نمایند و احوط و فضول
 اجزای کثیره از آنها تولیدی یابد و اما این نیز علیهم السلام بسبب باعث غلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و مبعده مغزینت بلکه خواب محض
 بالشان مسلمات الله علیهم چنانچه در حدیث وارد است خواب بر پشت است و خواب بر مؤمنین که متوسط اند را مورد مذکوره بر یمن تا آنکه قلب
 ایشان بالا و ستر بر معده باشد و خواب بر مؤمنین محض بجانب چپ است بسبب سیتلا قوت شهوات بر ایشان و زیاده اکل و
 شرب و احتیاج تحلیل غذا بیشتر و بر خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است شرعاً و طباً و باعث کدورت چشم است و اگر محض کفایت
 و اگر شکم بر زمین و خنجر بجانب یمن و یا راست چندان مضر و ممنوع نیست و کسی که عادی خواب و زبانشد باید که تدریج رفع عادت خود

از قطع هر چه که حیوان از عقل نداند نموده نرم و با ایشان ندانند موده باشد سازند تا اصلاحات محسوس نگردد و نیز که خوابیدن بر فرسوس طلب
عصب را ضرر دارد و گاه باعث تمدد و تشنج و فالج و امثال اینها میگردد و خواب بر زمین سرد و نماند محبت فالج در دستها و اوعاع ظاهر و امثال اینها
و خواب بر فرش نرم گرم مستحسن است و خواب بر اوراق گل منصف باه است بشرط ملاقات پشت زمانه طول بر آن بدانکه در هنگام خواب احتیاج
بدانار و پوشش زیاد میباشد از هنگام بیداری در فصلی از فصل که باشد محبت آن زیرا که در آن هنگام حرارت میل سابلین نماید و ظاهر سرد
میگردد و بدانکه کسی که بدان رسد تاثر میگرد و چون استند لال از خواب بیداری بر فراج انسان میباشد و کثرت بیداری دلیل حرارت
پرست است و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات است و گاهی انصاف و عاقلان
که در خواب دیده میشود استند لال میباشد بر احوال مزاج در صورتی که دلایل دیگر نیز بر آن گواهی دهند و اکثر این بسبب تغییر مزاج روح از سوختن
سازج و یا مادی میباشد و جملة خوابها مطلقاً بر سه نوع میباشد بحکم آنکه انسان از است نفس مجرد و عاقل و حیوان تنومند و بدن پادی ساکن
و متولد از اجزاء عاقله از اضلاع نوع اول در پان روبا یعنی در آنرا و یا عاقله و نامند و آن چنانست که صاحب او عاقله را بر سه مرتبه
ناظمه کلیه باشد با لذات بر ریاضات و مجاهدات بتایید الهی و تعبت انبیا و اولیا علیهم السلام و در امور و قطع عیال از جسمانیات حاصل
و بودن آنرا با بدن مانع و مجاب نباشد و چون در هنگام بیداری استیجاب امور معیشت چندان اتصال با عالم کلیت و وحدت او را نمیشد
در عالم خواب بسبب تعطیل حواس ظاهر و توجهاً به سوی آن عالم اتصال بدان آنچه در آن عالم است مشاهده نمیشد و کیفیت محسوس در
خود زیرا که هر مرتبه را نیز مرتبه در جات بنسبت است همان اتصال او با عالم کلیت نفس مشاهده است آنچه در آن عالم است زیرا که
و دیدن هر عالمی بخوبی خاص و رای دیدن عالمی دیگر است و آنکه ملکوت همه عوالم در آنجا است یعنی جمیع نفوس ضریبها اتصال بر آنست و آنچه
همه حاصل است او را موجود است پس اتصال او اتصال کلی است که سببش کن اگر نشدند بیا خودی آب از چشم آینه رود
جوماً پس چون از آنجا باز گردد و بر مرتبه حواس باطنیه از حیال و وهم آید و صورتها لایقه در پوشند و کسب مشترک جلوه کر شود و در کسب
در یابد و بخواند خود که حیالت بسیار پس چون در بیداری بپادش آید و توجهاً بدان نماید زود او حاضر گردد و گوید فلان چیزی و فلان چیز را دیدم
چنانچه او دیده و خبر مید بختریب با بعد از آنکه که تا سی سال و زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و بدانکه اگر میان این صورت و تصویر است
تمام و ملائمت بسیار است آن روبا احتیاج تعمیری ندارد و بهر نوع که دیده شده در حالت نوم یعنی در حالت بیداری بطور آید و این نوع روبا
تکلیف از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را جز از اجزاء پهنی گفته اند و انبیا علیهم السلام پیش از اینست اکثر این نوع
منامات میدیده اند و اولیاد اگر اوقات این را مشاهده و واقعه نیز نامند و مختص کمال نوم نیست بلکه هر وقت اینها از عالمی نشدند و وصل
کرد یعنی تعطیل حواس ظاهر و توجهاً به عالم کلیت و وحدت و قدس و اطلاق شود آن حالت بهم میرسد و اگر نسبت به ملائمت میان آن
صورت و ذی صورت بود آتم و اکل باشد آن روبا محتاج تعمیریست چنانچه دیدن فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم که تفسیر آن

صحت

بجست طهر و لهذا بقضای او بخش حضرت جبرئیل را آورد و تقیر زمین حضرت یوسف هم در مصر سن که آفتاب ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند
تقیر آن سجده پدر و مادر و برادران او بود و زکریا که در سن و در مقام پیغمبری او و همچنین هر دو یازده که تقیر داشت که انبیا و اولیا علیهم السلام دیدند
که تقصیل آن طولی دارد و دیدن شیر و شترابی آتشیدن آن هر دو در خواب تقیر مسلم و معرفت نموده اند و بدستور خوردن نار و بجز سبب
و غسل و امثال اینها و خریداری فرس و گنیز و تلک سواری بر اسب تقیر تمول و نیوی و حکومت و ریاست نمایند و همچنین آلودگی بدن نجاست
و قاذورات را بشست مناسب است و این قسم رویا در تلور و یا صاد و قاور و یا مساده نامند و تجده آنکه از خواب آنست که هر دو چه
از تقیر نمایند همان و بصورتی آید و لهذا در احادیث شریفه تاکید طبع دارد شده و حکایتی گفته اند که رویا از در باطن غیر عارف و تقیر
یا مسود و معاندت بران بناید نمود که او تقیر لاتی نماید بلکه نزد علم عارف بغرض خیر خواه بیان نمایند که او تقیر نکند نماید نوع دوم در بیان رویا
تخیلی یعنی رویا که خیال را در آن دخل تمام باشد که در پداری صورتی که در خیال او مرتسم کرده و یاد فکر آن باشد همان صورت را در عالم رویا
مشاهده نماید چنانچه گفته اند هر کسی معصوم خود و چند نجواب بزرگ را بران و کاذا آفتاب بلکه در شترک او در آن هنگام در آید و یا
آنکه معنی از معانی برای العاشق و محظ او در آید و یاد فکر آن باشد و قوه تخیله از بصورت مناسب شترک جلوه نماید و شترک بخمال
سپار و در وقت پداری همان پادش آید و این را اکثر رویا کاذب و اضعاف اصطلاح نامند و مستجابی از آن بگیرند و تجده آنکه اثری بران
مترتب نمیکرد و گاه است که قوه تخیله و متصرف در آنها تصرفات بنمایند با انواع مختلفه مانند ترکیب آن دو سر و چهار دست و چهار پا و انسان
با سر و دست و پا و انسان پرواز کننده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از تصرفات بسیار نوع سوم در
بیان رویا که تجده تغییر مزاج روح دیده شود و این برد قسم است که از سو مزاج سازج دویم از سو مزاج مادی اول که از سو مزاج مساجت
الرحیبه تجده حرارت است که روح حار لطیف و خفیف گشته و مستعدا که قوه تخیله از بصورت اشیا عاقله که در پداری دیده نموده و تجده رعایت
مناسب و شترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب صورت آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها پند و اگر سبب غلبه برودت باشد که
در روح محمود و محمودی بهم رسیده قوه تخیله از بصورت اشیا باره که در پداری دیده تصور نموده با رعایت مناسب در عالم رویا تصور
سخ و برف و باران و سرد و باد سرد و امثال اینها مشاهده نمایند دویم که از سو مزاج مادی باشد اگر ماده آن صفا است در روح حرارت آن
مستعد قبول صور لایقه آن گشته و حصول بخار زردی از آن بر بلوغ و اختلاط با روح و قوه تخیله از بصورت مناسب آن تصور نماید و بر شترک
رساند و خواب چه پای زرد و آتش و حرارت بر دراز نمودن و سوسن و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها پندند و اگر
ماده آن دم است بدستور تصور با اشیا آسج نماید در خواب چه بنامی سسج و خون و خونریزی و گرمی با تری مشاهده نماید و اگر ماده آن بلغم است
نیز همان بدستور اشیا باره و بطبع مانند آب و دریا و نهر و باران و برف و برفی و تلک در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن
و یا بگردن و امثال اینها مشاهده نماید و این بصورت است که بلغم طبعی غیر مستغنی فاسد باشد و الا بحسب تقصیف و فساد آن آبهای کثیف و مستغنی

فلسفه اول

فاسد بالوان مختلفه ذکر همانند هزار پا چل سده و خرطین در مانند اینها مشاهده نماید و اگر ماده سودا باشد نیز هر چند که چربی سیاه و سیاه
وتیری و امور باطله و خایفه و سنگ و دیوانه و مجمل مانند که شخص سیاه پوشش سیاه چرده و یا فیث و یا سیاه بر او حمله نموده و جابهای سنگ
تاریک و آنکه بند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چرخ سیاه میوز و فضلات سیاه از او منفرغ میگردد و یا شخصی چربی
سیاه مریک بر او افتاده و او را زخم میکند چنانچه در حالت کلاوس میباشد و میرسین و مجامین و مسر و عین و حالت استیلا بر من در حالت
که خواب نیشد نیز این قمل چربی نامی چنانچه اجماعی درستی آید چنانچه است و الی تعداد و علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت و در مجامین
آنها فصل هشتم از فصل اول از مقاله دوم در بیان تدبیر اجناس و استفراغ بد آنکه چنانچه ذکر یافت اجناس فساد که در اجناس است
است الطبع یا بسبب قوه و افراط یا شدت قوه یا سبب که تشنگی میکند و در حسی پیدا نموده و یا بسبب قوه یا ضمه است که میماند
نارمانه که استفراغ با مضمتم حاصل گردد و یا بسبب تنگی مجاری و یا بسبب سده که در آنها واقع شود و یا بسبب غلظت ماده و یا بسبب رطوبت
آن و یا بسبب کثرت آن که قوه افراطی را در دفع آنها شود و کثرت و یا بسبب فقدان حماس حادث دفع منکامی که اعانت نماید قوه ارادیه بر
استفراغ چنانچه در قولنج بر قوه هم میرسد و یا بسبب الضراف و قوه طبیعت تجرد دیگر چنانچه در استفراغ مجرازه میباشد و آن اجناس فصول اول است
الاستفراغ در بدن آبل میگردد با مراضی چند از سو مزاج در ترکیب تفرق اتصال و امراض عادت از قبیل احتقان معاز غریزی و استحاله باریت
و صحت و استفراغ معاز غریزی بسبب طبع احتقان و یا شدت آن و تعقب آن برودت حاصل گردد و یا رطوبت غلبه نماید استرغاض و تشنگی و طبع و
امثال اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظ و یا لزوج باشد باعث سده شود و استام امراض سدی عارض گردد و یا الضلع در او عجز و انفجاری در
آنها هم رسد و بدانکه مجرازه از او بدترین اسباب امراض است خصوصاً قوی که بعد از اعتیاد کیم خوری و خلا سده از طعام و جمع سیاه
انفاق افند چنانچه در حکام چند ساله و یا بعد از امراضی که بطول انجامیده و اشتها در آن ساقط گشته بعد از آن هر دو حصول اشتها طعام
بسیار شاول نماید و خمر و میوه عارض گردد و باعث فساد و اطلاق و نکس مرض است و یا امراض ترکیب مانند اورام و شوره اما استفراغ چربی
که در اجناس است باعث آن باشد قوه و افراط است و یا ضعف قوه و یا ایدای ماده بسبب صحت و یا نقل و کثرت ماده و یا
سبب تعید ریجی که لازم است و گاه همین آن میباشد تحت مجاری چنانچه عارض میگردد و نزد اجناس طبع سیلان نمی و ازاد جان با برین
انزال نمی ایشان و یا اشتقاق و انفاصی و رغوات عروق هم میرسد چنانچه در عاف و غیر آن میباشد و گاه حادث میگردد این استفراغ
بسبب عارضی یا داخلی چون واقع شود استفراغ چربی که در اجناس است عارض میگردد و از آن برودت مزاج بسبب استفراغ ماده که
باعث تغذیه معاز غریزی و اعضا بوده و گاه است که عارض میگردد و از آن حرارت مزاج منکامی که شمی مستخرج باره المزاج باشد مانند بلغم و
یا قریب باشد باعث ال مزاج مانند خون پس استیلا یا بدینکام استفراغ آن حرارت منفرط مانند آنکه صفر اسیان آید و باعث تخمین شود
و گاه است بسبب استفراغ آن پی در بدن هم رسد و گاه است که رطوبتی عداثت نماید نزد استفراغ غلظت مجفف و یا عجز و قوه حرارت غریزی

از آنکه غذا را معضم نماید و معجم بسیاری هم رسد و این رطوبت نافع مزاج غیر نری نیست بلکه منافی آنست چنانچه آن حرارت غریبه نافع حرارت
غریزه نیست بلکه منافی آنست و هر استغراق مغز را لازم و نافع است حدوث برود پس در وجه اخصا و غیرت آن هر چند لاجرم کرد انحصار
آن حرارت غریبه در رطوبت غیر صالحه و گاه است که استغراق مغز باعث امراض الیه میگردد و مانند سبب افراط پس عوق اندوا آنها
و تابع آن پیدایش شیخ و کوزا و اما اعتبار استغراق بخدا اعدال که در وقت حاجت اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم
است مراعات آن هر دو که هر گاه اجتناب به موقع واقع شود باید که توجه برض آن کرد و تبیین و یا با اسهال تا آنکه مجتمع نگردد و باعث امراض از
قبل فرج و سده و غیره از امراض عفو نگردد بمانند مزه سفید باج که در آن چند بسیار داخل نموده باشد بجهت آنکه مزه باعث تبیین و
ترقی آن است و اما استغراق است خصوصاً قوی که رطوبت از خود بر قویه غالب است که عاده مزه چند ریان مزه و معین گردد و همچنین مطبوخ یا
اسفناخ سبب قویه غالبی است از آن و یا با الیه سبب جلا و تطهیر آن ملائم غلیظه را و یا آنچه مرکب با مغز قوی که بگردن مغز قوی را و با در
آن آنچه خشک بر شند و مقدار یک کرد گاه بخورد که شیخ الریس این را یکو طینی است سبب جلا و تطهیر اصطلاح از غلیظه و تنقیه آنها
سده و اسهال تبیین مطن لازم که در وقت قویه با وجود آنکه غذا صالحه از آن هر دو هم میرسد برای این خصوصاً برای بران که ضعیف
و اسهال قوی و کثرت فضلات غلیظه از سبب قویه با ضمه و تحلیل فضول که محتاج بسوی آن چنان دو اند و یا مانند فیتله یا مسکه و
ضمتهای ایند که غرض حاصل کرد و از مزه و غیر آن که در یافتند نموند بر غرض خصوصاً از تبیین نافع است مشایخ را تبیین آن
که موجب اخراج فضول غریبه از امعاء است و تطهیر و تبخیر آنها بلکه تطهیر جمیع امعاء ایشان بجهت آنکه همگی محتاج به تطهیر و تبخیر اند سبب
پوست برودت بر ایشان بجهت بعد از کون و خلقت و یا با سهلات خفیه عمدتاً لایقه بر وقت و هر گاه تبیین به موقع اتفاق افتد مزه
عقل قوی آن گردد و آنکه موجب ضعف مینماید و با استغراق چیزی که محتاج به تبیین است بسوی آن تبخیر نماید سبب مزه در شکر
حاضیه تغذیه و سفر طریقه و امثال اینها از طعم و یا با دوید یا خنده غالبه از جزایر شامه و سبب سفوف معاصرین و غیر اینها و تحلیل نماید از
و استنج و خفیه و امثال اینها سبب تبخیر آن قوا بعضی از شرط اعتبار مگر آنکه تبیین افراط نماید که در آن ملامت و سبب که ترک آنها بجا
نماید و چون از حکم استغراق جمیع است بلکه استغراق قوی عام جمیع امعاء است لهذا بیان آنرا چند بیشتر بالا اجماع از کرمه و الحان
در فصلی خلاصه ذکر میاید برای زیاده معرفت در این فصل اخصاً از اول از مقدار و دوم در بیان تبخیر جمیع امعاء و تبخیر
نوع انسان موقوف بر تواندن و شامل است آن بدون اجتماع ذکورا با نثا بر وجه مخصوص محقق و متصور میگردد و لهذا لازم است که بیان
نموده شود که در کدام وقت سالم و در چه حال منفرد مانع آن از تبخیر است باید بدست که افضل اوقات آن معضم اول شروع
و معضم دوم کتف از تناول غذا و سبب و یا سبب تبخیر است و تبخیر در وقت در معضم گذشته باشد و نزد اعدال از این
در حرارت و برودت و رطوبت و پوست جفا که در امتلا و معده فعل آن چون باعث حرکت منیفه ارواح و قوی و اصطلاح و خوف حدوث

سلا و ...

سده و سوزنم و الضباب بود اعضا ضعیف و اعصاب مست و محنت و طبع ظفر و معاصر و درک و عرق است و لغزش و قس و در والی و
امثال اینها و موجب استرغاد و غش و موت فحاشه است سبب و توجیه حرارت بسوی خارج و تحلیل و انفا، آن سبب است که از جماع حاصل میگردد
که بالاتر از آن لغزش در جسمانیات پدید آید و نیز چون در آن میں حرارت غریزیه و ارواح و قوی حرکت در می آیند و احتلاط غلیظ و متخثره در بدن
را بر قس و سیلان داده منصب بعضا ضعیف و بعدیه کرد اینده باعث غذا و امراض مذکوره میگردد و نیز چون حرکت خود مسخر است و نخوت آن
حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدت زیادتی حرارت میگردد و در حالت غلبه برودت که لازمه آن ضعف مزاج است باعث شدت زیادتی
میگردد زیرا که حرکت غلیظ جماع و اخراج نمی گردد و ضعیف اند و ضعف این مورد و مزید ضعف بدن میگردد و نتیجه آنکه جماع او لا سیما در می آید
حرارت غریبه را بسبب حرکات برین و غلبه آنکه لازم است پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاد کرده تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریبه
عقب آن سبب قوت تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزه برودت عامه لازمه آن عارض جمیع بدن گردد و انقطاع حرارت بالکلیه بهم میرسد
و در حالت غلبه رطوبت بجهت آنکه رطوبت مفری و ضعیف اعصاب است و ضعف عارض از جماع بسبب تحلیل رطوبات و سیلان اعصاب است
بناست اعصاب اعضا ضعیف و بعدیه و اخراج نمی گردد و ضعف آن مورد است و اما در حالت غلبه برودت نیز باعث زیادتی برودت است بجهت
حرکت غلیظه لازمه آن که باعث تسخین است و تسخین باعث تحلیل رطوبات و تحفیف بدن و بد آنکه در حالت غلبه سردی و ضعیف مزاج است بجهت آنکه در
میں غلبه سردی حرارت برین نشود و رطوبات احتلاط برین و اعضا و صلبه و تحلیل آنها است پس اگر در آن میں جماع واقع شود و حرارت این مزاج
حرارت آن گردد و معاون تاثیر در رطوبات احتلاط و اعضا زیاد باعث تحلیل و انفا، و زبان و معصودق گردد و خصوصاً که خطا در بد واقع شود
و بد آنکه ضرر حاصل از اوقات نهی جماع نزد استلا و حرارت و رطوبت آن سهل و اقل ضرر است از وقوع آن نزد غلبه برودت و برودت است
بجهت آنکه جماع نزد غلبه سردی موجب سقوط قوت و نزد برودت مزاج موجب انقطاع حرارت غریزه است بلا شبهه سقوط قوت انقطاع حرارت غریزه
از اعظم مضرات است پس سزاوار است که در آن هنگام مذکور شرط آنکه قوت قوی و اشتراک و غوط نام حاصل شده باشد بدون آنکه تحلیف خود را
بر آن آورد و یا بکراش خاص زمان تحسین غریبه لذیذ و یا بنظر بسوی ایشان بجهت انتشار و غوط چنانچه حاصل میگردد از کثرت ریج در خون که
متولد میگردد از آن می و تغذیه می آیند از آن آلات شانس همچنین حاصل میگردد از تحلیل امور و همیه و تصور و جسم و لذات حاصل از جماع و
ملاحظت ایشان زیرا که تصورات و همیه گاه پیدایشند و حرارت برین و غیر برین و سیما در غمی آورد شهوت را که کثرت معنی
و شدت شبنم بجهت آنکه چون می بسیار شود و او غیبه خون و از آن ریج تولید یابد با آلات اعضا جماع ریج آن منتشر گردد و سبب متاسف است
خون طلب انفصال و اخراج نماید و او عجز از تمیزی و از بی سبب تحلیل و پیری آن حاصل گردد و حرکت نماید برای آنکه عالی گردد و از از این فعل
تندید آرام و تسکین یابد و نیز مجاری را بسبب صحت و لذت اثر خود بگذرد و اگر منفع گردد و تحقق یابد و تسخین شود در آن نگاه است که سبب
برودت است و سبب کشته آنچه در آن چون قلب و دماغ رسد سبب دانت است و سبب موجب غشی و صرع و جنون و امثال اینها گردد

چون این منکام اتفاق می افتد و استفراغ نمی شود و غلبه آن سخت و دلت و تعریج در بدن حاصل کرد و بسبب انقباض قلب منی و نمدید آید
آن دفع اجزای عاره روزه آن از قلب و دماغ و آنچه باعث انقباض و تعریج می شود که لازمه آنها ضعف قوی است بعد از آن خواب
سبب سخت طبیعت و بسا است که آن منکام حمل و لغت و لطف حاصل کرده و اگر خلاف شرایط مذکوره جماعت واقع شود و چند مرتبه
عارض گردد یکی استفراغ منی که ماده آن دم صالح یعنی است که استیفا هم نام دارد و در آن عمل آمده و شروع بهضم رابع عضوی نمود
و بعد از استفراغ آن اعضاء ضعیف استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از اقسامی است که جمیع اجزای بدن بهر فرد
و هر که مستحق میگردد با حرکت عینیه بخلاف استفراغات دیگر که جنین نیستند و در آن لازم است حرکات بدنیه یعنی سهیم حرکت
استفراغ روح که لذت و میل خارج و تحلیل آن خصوصاً که از آن لذت بسیار باید با آنکه نسبت آرام بداند مگر آنکه حرکت بسیار است
سوی قضیب آید و آن ارواح لابد است که تحلیل برود و در جمیع و جمیع حرکات بدن است که لازم است که حرکت لغت است لازم است
استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل رطوبات استفراغ ریح باعث انقباض ریح و از نتیجه منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه
و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و بعضی تابع استفراغ ریح است جمیع کجا بعد از
باعث انقباض حرارت غریزه و استفراغ فضول و قوی کننده بدن برای قبول غذا و باعث تعریج و عظم قضیب است که غضب و زوال
انقباض ریه و سادس سودا و یه است نافع همه اکثر امراض سودا و یه همه اکثر امراض سودا و یه همه اکثر امراض سودا و یه همه اکثر امراض سودا
مستفراغ کرده و حرارت غریزه لا محاله انقباض و تعویب می آید و بسبب سخت حرکات عینیه قوی لازم جمیع استفراغ منی و اصدات
حرارت و تحفیف بدن قابل استعد قبول غذا میگردد و چون غذا در درون و در غلبت همه بهضم و تغذیه و انقباض آن میگردد و بسبب
دفع فضول و اجزای عاره آنها رسیدن غذا بعد از حرارت غریزه و انقباض و دروغ را انقباض و تعویب در قوام حاصل میگردد و اینها همه
اسباب تعریج اند و بسبب سخت قضیب در دفع کمال لذت و توجیه حرارت غریزه در روح و خون بسوی آن قضیب غریزه و بزرگ میگردد
سبب است که این اجزای عاره که در از باغ عاده از فضول نموده به استفراغ و بسبب آنکه از آن حاصل میگردد و غضب افزونی است که نتیجه
انقباض قضیب است که جمیع میگردد و بسبب دفع فضول و زوال اجزای عاره و در ریه متعاده از آنها دماغ انقباض ریه و سادس سودا و یه آنها
مستببات آنند نیز قابل میگردد و امراض سودا و یه لازم آنها نیز قابل میگردد و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جمیع باشد و دفعه ترک نماید
بسا است که در امراض مانند دار و طلت بصبر و نقل بدن بسبب انقباض و احتقان آن و ارتفاع اجزای عاره در میان بسوی دماغ و در خصویه یا
جالب بسبب استیلا و عمد و اعتبار منی و خصویه یا انقباض بسوی کبج ران و حدوث نرم و کشیدگی آن و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون
اعاده نماید برودی در ایل کرد و بسبب زوال سبب آن و افراط در جمیع باعث سقوط قوت و ضعف دماغ و عصب و حدوث امراض عصبی مانند
رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصیر و ضعف قلب و امراض قلبی از احتقان و تورم و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف سینه و قوه باطنیه و همچنین

مغز

ضعف سایر قوی بحکم اکثریت استغراق جوهر می که از جوهر اجزا را جدا می کند و هر چه چهارم است و استغراق روح و نفس نیز زیرا که بسیار باد
می از مانع استغراق و استخفاف می باید و لهذا اولاً ضعف در دفع و جذب چشم عارض میگردد سبب استغراق کثرت رطوبت و سخاوت بزرگان
اعصاب تحلیل ارواح از آنها و از اعصاب فریب آید و باید دانست که آستانه با از جمیع اجزای کس واجب لازم است از آن جهت جمیع با علمای آن
هر چند استغراق نمی آن کمتر است از جمیع با زبان بحکم تعدد آن معاوت جذب هم می و لهذا انصاف و ضرر آن برای کس که احوال در جمیع آنست
کمتر است و لیکن چون محتاج بسوی حرکات غنیفه متعصبه است برای استغراق می بحکم اکثریت استغراق غیر طبیعی قرار داد الهی ممنوع است غیر عاقل
و صاحب آنست حتی در حال انکساف و ضرر این چگونه از منصف جمیع با زبان کمتر است بحکم اکثریت بحکم غنیفه متعصبه تحلیل زاده
بیکرود و هر چه تحلیل زاده ضعف زیاد و نیز از جمیع با مجموعه سبب قلیت التذاد و کثرت ضنول طبعه و توسعه و برودت مکان و شدت حرمت
کالیوت انجذاب هم ایشان می را و نیز از جمیع با این صغیره غیر باله سبب کثرت اضطراب و تشویش و عدم میل و رغبت ایشان جمیع و نیز از
زمان عارض سبب تنفر نفس و قدرت مکان و نیز از زنده که عادی جمیع بوده و مدتی ترک بالمره کرده سبب کثرت ضنول متعصبه فاسده
در رحم آن و نیز از زنده سبب تنفر نفس خصوصاً که با آن بد بود و قدر باشد و نیز از سبب المنظر سبب استکراه نفس و عدم میل و رغبت بسوی او و نیز از
زن بکری سبب اضطراب سیلان خون بجمارت و احتیاج زیاد حرکت و توجه طبیعت که همه اینها موجب ضعف شهوت قوی و ارواح است
باد که ذکر یافت و جمیع با محبوب مرغوب بالجمالی شوق و رغبت با وجود کثرت استغراق نمی باعث فرج و سرور وقت ضعف است بحکم اکثریت طبیعت
سبب کمال میل و رغبتی که دارد از لذت آن خوش است قلوبی می را زیاد و نماید و بدانکه افضل و بهترین اشکال جمیع آنست که مرد بالای
زن میان دوران او بر سر باشد باشد وزن خواهد بود بر پشت فی الجمله سبب نشسته و دوران زن برداشته بران خود گذارنده که
فم رحم بالا و قدر آن پایین باشد زیرا که این بیعت باعث سهولت خروج منی و کمال ایلاج قضیب است در فرج بر آسانی و لیکن بعد از طاعت
و مکث و عارض فرج بر قضیب زجاب اعلای آن بحکم اکثریت که در آن موضع اعصاب بسیار اند و حس آن قوی و مالش سپان آن خصوصاً بر آن
بجبریت آن با رحم و چون متعصبه گردیده است چشم آن بسوی سرخی سبب شدت لذت بکثرت در آید روح او بسوی ظاهر و صاحب آنست
او و طاهر گردد اثر آن در چشم او سبب صغای رنگ آن و گاه متعصبه گردد شکل چشم و برگردد سیاهی آن بسوی بالا و متعصبه احوال گردد نفس او
سبب شدت مشارکت آن با آلات تناسل خصوصاً رحم و از نتیجه ذلالت میکند اختلاف احوال آن بر اختلاف رحم نزد ابواب غنوس و عظیم
کرد و سبب سخونت قلب و آلات تناسل بسبب کثرت روح و اشتغال حرارت و اشتغال طلب هوای بار و وزن بکسبید بر سبب شدت شوق
و جذب می آن هنگام ایلاج ذکر و دخول نماید و در هر حرکت و بدت آنکه انزال گردد و انزال او با انزال زن متحد شود و این جمعی است که
بآن زن آسین میگردد باذن الهی تعالی و تدابیر مذکور از ملاحظه غیر آن برای آنست که انزال می زن نسبت با انزال مرد در زیر می باشد سبب
کثرت نایب و وقت حرارت و دردی ترین اشکال آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن را بر خود بالا برده و خصوصاً که خود را از زیر حرکت نماید که

تکسیر با برسد و منی عبرت اخراج می باید و با است که تغیر از منی در اصل میسر میسر است یعنی شسته باعث تفریح آن میگرد و خصوصاً که منی بسیار
 عاده و دفع باشد و با است که سیلان می باید و رطوبات از فرج در منفذ اعلی در آن شکام بسبب استسقاء فقیه استقامت آن و از آن
 رواست که اشکال دیگر است آنچه معین بر جمیع است این نسبت جماعت نظر بر است حیوانات و قرآت که بعضی را به احوال و
 اشکال آن و حکایات اقویه بر جمیع و شنیدن آواز قوی زبان بسبب تحریک قوه و همی که آنرا از انبساط عظیم است در افعال طبیعی و جمیع
 نقل است که شخص امیری از امر آمد بسیار بر جمیع بود در آخر عمر که قوت جماعت او را بل کردید زبان فاشه را طلبید و مردان خوش را
 امر نمود که با آنها و حضور او جماعت کایند او لذت با بدعاک بر سر بخشن لذتی و بی غمی و بی غمی قطع نظر از مخالفت شیخ و در شنیدن
 تیغ جمعی میبخت شهنش بسبب بیرون و خون جوی آلات شامل و مدتی ترک جمیع نمودن باعث فراوانی نفس است عدم تمنا و اهتمام
 طبیعت تولید می و استمنا برید و مالیدن آن بدست و با بجز ذکر یا الکن می استخرج باید موجب غم ضعف انتشار و ضعف قوت لاعنی
 هیچ است بسبب قوت آند او و القیاض نفس در دفع منی بدون انتشار قوی و اطلاق و قوت استسقاء منی بسبب عدم جذب و حرور حرارت حرور
 ملائکه آن باعث شدت آند او انتشار قوت است لهند از شرع شریف ممنوع و صاحب آن مستحق تر بود است بجهت آنکه باعث شیب
 منی تولید و ضعف بدست فصلی هم از من اول از مقاله دوم در بیان تدبیر بحسب فضول آند که فضول آند که دریافت بر با
 ستم ضروری بطور حکما و اطباء و حال درین فصل تدبیر یک از فضول را بطور اطلاق ذکر نماید فصل رسیح در اول آن باید که مبارک نماید
 صاحب حفظ صحت و هضم و اسهال و احتراز نماید از هر اوید و اغذیه گرم و تر بسبب آنکه حرارت لطیفه که در طبع آن فصل است موادی که اگر
 شش ساکن در مجده اند حرکت و توران در آمده و سیلان یافته و حجم آن زیاده گشته تا آنکه آنرا مظاهر میگرد و در امراض سبب طبع آن که
 رطوبت بهم برسد و از آنجهت بجهت تعدد المخطاطا و حفظان صحت امر نموده اند که در ابتدای آن فصل تغیه نماید بحسب لایل غلبه بر غلبه
 ضد و اسهال و فی بحسب لاتی با و درین سلسله فی بهترین تدابیر است از برای کسی که ممکن باشد و آسانی فی نماید بجهت آنکه در رستان
 بلاغم در طوبت رسیده و نواح آن و صدر میگرد و در رسیح سبب حرارت هوا حرکت درمی آید و جمل اخراج آنقدر در فم معده و صدر باشد هیچ
 چیزی بهتر از فی نیست زیرا که اگر منصرف نماید خوف ریختن با معده و در حیر و اسهالات و یا انقباض با معده و دیگر و در این
 دیگر است و اما هر گاه کسی معده و بعضی باشد و مهمل باشد و یا آنکه احتیاج با اسهال داشته و آنرا غلبه خون در او ظاهر باشد برای عیانت
 عادت او را ضد نماید و اگر عادت مهمل دارد نیز جهت رعایت آن او را مهمل و مند و لیکن ضد ایست بجهت آنکه مخرج همه اعلاست با خون
 و از آنجهت آن را استسقاء کلی نماید و اندر رعایت عادت عبارت از آن نیست که شخص غیر عادت بعضی را مثلاً با وجود لایل غلبه خون و احتیاج
 بعضی و جماعت غیر آن ضد و جماعت نماید بلکه باید که مقتضای استعدا بعمل آورد و همچنین هر گاه احتیاج به مهمل و یا فی و یا غیر این
 هر دو در یابند باید که تدبیر و تدارک آن بر داند تا آنکه کار بدستواری و امراض صعبه گشت زیرا که هر امر عادی اولاد است در بنا

و تدبیری

الکرمین

براحتی غیر عادی بوده که بنا بر تکرار استعمال در کثرت عادی شده و نیز باید که در فصل ریح از مسخات و مطبات و افراط در حرکات و جماع
و شراب قوی اجتناب لازم و اندک آنکه اسهال طبعیت فصل و غلط غالب میمانند و باعث حرکت مواد و مزید علت اند و لکن از
ثروت تناول محوم و غیر غیر مزاج و کثرت استعمال و امثال اینها اجتناب احتراز لازم و واجب است اند و لطیف اغذیه و اشربه و اندک
تعلیل در آنها از بهترین تدابیر گرفته اند و مراد از لطیف غذا آنست که استعمال اغذیه نماید که از آنها خون رقیق مهان تولید یابد که بسیار
از آن این سخن است زیرا که این چنین غذا غالب امر گرم میباشد و غذا گرم درین فصل لایق نیست بلکه مراد غذا با بر و غلیظ است که سکن
اصلاط و مصلحت رقت آنها باشد و نیز مراد از آن تعلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر حروف بدن درین فصل گرم میگردد و بنا
بر آن قوت خاصه قوی میگردد و محتاج تغذیه بسیار است پس تعلیل غذا درین فصل و حالت مضرت بجای آنکه قوت شدت جمع باعث صحت
اصلاط و تحریک آنها است چنانچه استاد ابقراط گفته اجواف در فصل شتا و ریح گرم از باطبع میباشد و خواب در آن نبرد و اطول باشد
پس سردار است که در این وقت شاول اغذیه پخته باشد بجای آنکه حرارت غریزی درین وقت بسیار میباشد و از نتیجه محتاج تغذیه بیشتر
میباشد و نیز مراد از آن قلیل التعذیه است یعنی هر چند در مقدار کمتر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی مطلقا کم از آن تولید یابد و مراد از لطیف
در اینجا همین معنی اخیر است زیرا که بسبب کثرت اصلاط درین فصل و میجان و ثوران آنها چنانچه ذکر یافت احتیاج بود و بدل با تحمل افرای
کمتر میباشد و بجای آنکه درین فصل حرارت در باطن بسیار و خاصه قوی میباشد محتاج بدست کثیر بسیاری در معده وارد گردد و جهت شتغال
معده بدان و عدم تصرف در اصلاط و اعضاء لهذا نسبت آنوقت چنان غذا است که مذکور شد و آن از قبیل بقول و محبوب غیر حاره است
و نیز درین فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکات مواد محرکه مشوره تا آنکه اعانت باطبعیت فصل نماید و اما ریاضت معتدل درین
فصل التی و نافع و نیکو است زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامه است کثیره مغرطه منفر سبب آنکه افراط تحلیل و ستخین معین بر ضد تحریک
و ثوران اصلاط است و ریاضت ضعیفه فایده و بهترین لباس در اوایل آن سبب است بجای آنکه گرمی آن اندکست و همچنین جامه های پودار
که پذیرد آن اندک باشد و این در بلادی است که ریح آنجا سرد باشد خصوصاً در اوایل و اما در بلادی که ریح آن گرم باشد مانند بنگال و
اکثر بلاد هند در آنجا احتیاج بسبب بلک بالیه بنه در نیست و اما در صیف آنست که تغیر و تعلیل نماید در اغذیه و اشربه و ریاضت
و لازم خود نگردد زیرا سایه شستن دراز کر ما خود را پوشیدن و محفوظ داشتن در سکون و آرام گرفتن و مطفیات اصلاط تناول نمودن
مبادرت یعنی نمودن در اکثر اوقات که ممکن و اسهل است آن باشد یعنی صاحب آن سهل التمی باشد و در قی نمودن ضرر و ازیت بسیار
نیاید بجای آنکه درین فصل سبب گرمی هوا جمیع اصلاط خصوصاً صفا در علیان و ثوران پیشاند و سبب میل حرارت بسوی ظاهر و سبب
هوا در باطن گرمی چندان نمی ماند و لهذا قوت خاصه ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطفیات صفا در تعلیل در غذا و شراب نماید
و ریاضت که عبرت از حرکت باشد چون حرک و مشوره اصلاط و معین بر طریق فصل است لهذا ممنوع است و در سکون در اکثر بلاد

خشک لازم است استعمال با کجین و مانند آن جهت دفع مواد صغریه اهرم و بهترین اغذیه درین فصل اجاصیه و تمانیه و اغذیه باره و طباقه
 صغیر الطیفه المضموم و آشامیدن شربت ریاس و حاض و قمر مندی و انار و کجین و شرب الیمو و امثال اینها و تناول فواکه رطبه مزجیه میخوش
 چاشنی در مانند اجاص و آلو بالو و کیلاس و ریاس و امثال اینها و خیار و خیارزه و منده و انه و مانند اینها است اگر تیفه بقی میسر نیاید
 طبیعت آب فواکه طبیعت را نرم نماید و اگر احتیاج قوی باشد مانند مغز فلو من خیار شنبه و قمر مندی و اجاص و تاملی و غیره بخورد برودن
 باو ام با آب الفواکه و شیر شربت امثال اینها و لیکن بمسلمات قویه مانند سرد و قهوه و غار قیون و امثال اینها مسلمات قویه حتی المقدور بخورد
 که قوی تیب و عظیم گردد و از اغذیه نغمه المقدور و غیر ضرورت شدید اجتناب نماید و زود ضرورت شدید در حکام متوسطه حراره بقدر ضرورت
 اعتدال العمل آوردن اما بسیار کم و بعد از آن مجذبات و طیفیات حسب الاحتیاج پردازند و این قاعده نیز در طبیعت که مفضل در اقل است
 و تیسر الاثار از هم باشند و الاغذیه که چنین نباشد این قاعده نیز جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت بدن و وقت و احتیاج
 و سایر تدابیر هر یک منوط برای طلب عافیت و دوری از هر چیز گرم و خشک و سیر و سفرد که مضر صادر آفتاب پوشیدن لباسهای گرم
 و تغذیه باغذیه تفتیده و حاره و آشامیدن شراب سرد در آن و بهترین لباسها در آن کتان مخصوصا کهنه است بجهت آنکه سردترین لباسهاست
 و حتی بسبب خوب بودن و کندان نرم تر باشد و اما تدبیر در خرف است که اجتناب نماید از استعمال محفظات و کثرت جمیع و آشامیدن
 آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل آب سرد و برهنه نمودن سرد خوردن فواکه تر و تازه بجهت آنکه طبیعت این فصل خشک باشد و استعمال
 این محفظات باعث سردی و خشکی است هر چند ضعیف تر محفظ است و لیکن چون آن با حرارت و حرارت تندی بسیار در مده و رطوبت است
 تدارک پس آن نماید و جمیع تر محفظ است و لیکن کثرت و افراط در آن باعث زیاده تحجیف بدن و تحلیل قوی است لهذا افراط آن مضر
 و ممنوع است و مضر است هر فصل که باشد و اما بعد اعتدال و کجین طبع باشد هیچ فصل و وقت مضر نیست چنانچه ذکر یافت میان عمل
 مضار هر یک اما مضر آشامیدن آب بسیار سرد و کجین است که مضعف خلق و آلات صورت و مضر غایت آب سرد و کجین آن بر سر کجین است
 سنگسند مسام و مانع تجزیه و امتحان مواد در باطن و باعث صدمت نر است و این امر هر چند در جمیع فضول مضر است و لیکن در فصل خریف
 مضر آن زیاده و مضر خواب در مکان سرد نیز بد جهت است بجهت اختلاف مواد در آن از بردن لالی و غدد و ات و حرطها و مضر اعتدال از
 انکشاف سرد در آن نیز بد جهت است که سرعت امداد زکام و سرد و تحریک نرالات می نماید و همچنین نوم بر امتداد درین فصل مضر میخوش
 است هر چه صعود اجزیه آنها بد باغ و استکنار فواکه رطبه درین فصل نیز بجهت غلبان اصلاط و ضعف حرارت در باطن باعث حیات میگرد
 بدان جهت و بجهت ضایع مضم نیز و اما فواکه غیر رطبه بر طوبت زیاده گاه مانع بپاشند بجهت تعدیل مزاج و بعد از آنکجا غلبان اصلاط و فایده
 استفراغ در او ایل این فصل تعلیل مده است که اجتماع یافته است و منع از آن جهت آنست که فی جمیع اصلاطی است که در وقت اصلاط
 مذکوره از آنجا بقوت قوی مندرج و اضراج نماید و چون بهیجان و حرکت در آید و حرارت و در ائت فصل تغیری در آنها بهر سبب باعث حتی گردد

پس بهترین تقیه درین فصل ضد یا اسهال است که غیر قویه است اکثر اشخاص چنانکه با وجود علل اخلاط فاسده غیره محرکین و تقیه آنها
مناسبست بجهت آنکه چون حرکت درآیند و تقیه نام یابند و با اخلاط صالحه آمیخته آنها را نیز فاسد سازند و در آنست که در بعضی قوی است
آنها نماید لاحاله احوال امراض مناسب آن فصل نمایند پس در عدم تعرض تحرکین و تقیه اخلاط است در آن فصل و بنا بر ضرورت و تقیه
حفظ صحت که ازل غلبه و عظیم و ضرر کلی کرده اول از اسهال است بجهت آنکه او در سهولت اکثر شدید التحریک اند و تا اول مرطبات همه تعدیل است
آن فصل البتة النسب است باید که مرطبات مایل کرمی باشند بسیار کرم ناموافق مزاج بدن نماید و احوال صحت نماید و نیز باید که در
آن قابل مستعد عفونت و سبحان اخلاط باشد چنانچه در فوق ذکر یافت و باید که درین فصل غسل آب یا نیز نمایند بجهت آنکه آب گرم محقق
محرک و مویج مواد است و آب سرد کثیف و سرد و نام و نام تحلیل و این امور یکی با بر در اوست فصل باعث دروش امراض است و اثر این
شراب درین موسم باید که با فراط باشد چنانکه افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است بلکه مطلق آن درین فصل زیاده بجهت ضعف قوی و طبیعت
باید که فروغ آب باشد تا تطیب نماید و اصلاح پس فصل و کسرت اخلاط و لیکن این در بلدی است که باران در فصل تابستان ظاهر نمیشود
و الا در بلدی که موسم باران فصل تابستان تا خریف بلکه تا اواسط آن باشد مانند بکاله و اکثر بلاد هند که کم خریف آن چنانست که در خریف
و اما در فصل شتاء است که احتراز از اجتناب از ضد و حجامت قوی و اسهال قوی واجب لازم دانند و اما در احتیاج قوی بسیار است
ضعیف و متوسط فرسودگی و تغییر حالت و ضرر در عرض غیر ممنوع است بجهت آنکه سبب بودت مواد سکون و ایجاد در اند سبب بر در ظاهر
و مصداق نیز و حرارت قوی و اخلاط میل باطن دارند و ساکن اند تهیج و تحریک آنها بعضی قوی باعث تحریک بخلاف میل طبیعت و جمیع
تضعیف و تحلیل آنها است هر چند که در ضد اخرج مواد غلیظه بیشتر باشد و لیکن چون درین فصل مطلوب زیاده و توفیر خواست که حاصل
روح و حرارت و قوامت با مخالف که بر دست لهذا احتراز از اخرج آن ضرور و لازم است زیرا که از اخرج آن روح و حرارت نیز تحلیل
تحلیل می یابند و قوی در آن هر دو بهم میرسد که باعث غلبه مضامع معاند و مخالف است و سبب کین مواد عمد و معاند و بدل با تحلیل بر روی بدن
نیرسد و این خود سبب تضعیف و تحلیل و افق آنها است و نیز سبب کین و غلیظه و ایجاد مواد قوی بد شواری می آید و صرح و ضرر بسیار از آن
لاحق میگردد و اما مسهلات بجهت آنکه چون میل مواد ترسب اسفل است هر چند در طفول و غلیان نباشند و لیکن چون میل حرارت درین فصل
باطن میباشد معین بر اسهال است و لهذا اسهل را عند الضروره مانعی نیست و اما اگر در هنگام تغییر فصل و یا تا اول غیرات فاسده آنها
حرکت آیند و در حین تغییر و با حجامت شود و بجهت شاد و ابار زیاده مناسب است بجهت آنکه چون میل حرارت باطن میباشد و قوی و همه
قوی اخلاط سبب سردی میگرد و بعضا تکاثف و ناقص الحکم محتاج بقدر برای تغذیه و بدل با تحلیل و گرمی بدن بسیار میباشد و هر چند غذا
قوی تر و غلیظه تر باشد در آن حرارت بیشتر تاثیر نماید و در مشغول بدان میباشد و اخلاط حاصل از آن نیز غلیظه متین قابل محافظت حرارت
زیاده میباشد بخلاف اغذیه لطیفه و گوشت چون داده آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت است تولید خون نیز زیاده و قابلیت قبل

حرارت در آن نیز بیشتر از سایر اطعمه میباشد و در سردی و از بر خازنه لطیفه و تسخیر غلظت آن احتیاط نماید تا آنکه اعداد شده نماید و پوشش
 بر آن را زیاده نماید و با سببهای پیشین مانند شالی کشوری و غیر آن سبب که پوستین هر روز بپوشد است و پیشین که پوستین بپوشد است و
 جو اصل که طایری است که در مصر بسیار می رسد و آن در نوع است سفید و سیاه سفید آن خوشبو و استعمال سیاه آن گرمه را که در غیر
 مستعمل و در فی که نیز پوست حیوان است نسبت به حرارت آن کمتر و با عدال اقرب و همچنین پوشش کند و در مثال اینها و ابرش می بیند از او
 بنده آنها بسیار باشد که احتیاج و مقدار پوشیده در حجره با مکانها گرم بر فرشتهای گرم نشینند و خوابند و در وقت خواب کافهائی گرم
 پوشند و حرکات قوی عینف درین فصل مناسب است تجده که سخن بدین و لطیف احتیاط و جاری کنند آنها است تدارک بردن تکلیف و احتیاط
 آنها نمایند و نیز این احکام مخصوص سنگها در غذا در شتای نظر بحال اکثری است و میتوان بود که نظر بحال بعضی و اهل بدی بخلاف آن باشد مانند
 آنکه اگر شتای خوب باشد چنانکه ذکر یافت اگر خوب باشد که با خوب در آن بیشتر در لازم است که در آن تعلیل غذا نمایند و در صورت
 زیاده که پوشند تجده آنکه در شتای خوب بود که کشف قوی میباشد و بد آنجه در چشم احتیاط نقصان می که احتیاج به کثیر غذا باشد تا بیشتر که در تعلیل غذا
 ضروری باشد و نیز تجده آنکه چون در آن رطوبات بسیاری غلبه نمایند تجده تعلیل آنها احتیاج بر ریاضت زیاده میباشد و نیز سبب در راج خوب و غلبه
 رطوبات احتیاط همیای عفت میباشد پس در صورت ظاهر است که قوت غذا مطلوب است تجده تعلیل تحصیل فضول و در بودن از عفت و بد آنکه
 منع از تغذیه و تحریک مواد در فصل شتای صورت است که شتای طبع خود باشد و با خوب در آن بسیار نوزاد و از بعضی ملا که در فصل شتای اکثر
 امراض خار عارض گردد بدون قصد و اخرج خون نفی صریح بین معاجل حاصل نشود و بدستور بر خلاف آن بسطیب جانفصحت را مراعات این
 لاحق و معرفت بودن فضول بر طبع خود و عدم آن یکی در امر است علاج از اجابت لازم ترین اشیاء است تا در تدریج احتیاط و از نشود الله العالی
 و المعین الهادی الی الصبیح الصدق و الحقن و یقین سؤال اگر کسی گوید عمده تدریج تدریج اطباق تعلیل است در برین تغذیه لازم می آید که غذا در شتای
 باید که لطیف باشد و در صریف باید که غلیظ باشد تا آنکه تعلیل مواد لطیف نماید و حال آنکه بلکه مقرر شده جواب است که هر چند اصل تدریج است
 ولیکن گاهی سبب مانعی منکس میگردد و مانع در اینجا است که غذا لطیف لامحاله قبول انفعال از سردی شتای بیشتر و زود تر نماید و همچنین
 و این باعث نادای عظیم است بخلاف غذا غلیظ که انفعال آن دیرتر است و بزودی متاثر نمیکردد و لهذا مراست آن زیاده است غذا
 لطیف پس هر چند بدن قویتر باشد غذا آن نیز باید در آن فصل غلیظ تر باشد و در صریف چون توه با صغر ضعیف میباشد سبب حرارت کباب
 لهذا غذا لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسب است چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه تعلیل هر چیزی بنوعی حاصل است و با سبب لایق و انفعول
 مناسبه مواظقت شتای سلی و کرب و خمر و کربس و امثال اینها است تجده غلظت و حرارت و نفس کشیدن و اما تدریج راج هر چند بیشتر
 در ذکر مواظبان نایب تا الاحمال اینجا نیز ذکر می نماید برای تذکره و یاد آوری بدانکه راج شتایه باعث تقویت گشته و اعضا منس سلان
 و دستام و تقویت مضم و عمل و حسن طبع و در ارجع و تصحیح هوا از عفت غرق است و چون تغذیه باید راج خوب بر شتای و بعد از آن راج

سنگها در غذا

شمال و زلزله میگرد و از جنوب سیلان اخلاط و از شمال انقباض در باطن و بس است که مودی میگرد و بسوی انقباض بسوی خارج
 و از اینجه بسیار میگرد و آن هنگام سیلان مواد بسوی رگس و عطل صدر از امراض شمالیه او جامع عصبه و اضلاع و جنب صدر و مشانه
 در جم و سعال و عسر البول و اشتغال بدست ریح جنوبیه مرغی قوت و مفتح مسام و مشور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باعث نفی
 حواس و مفسد قروح و انقباض امراض و ضعف بدن و تهیج صداع و جالب نوم و باعث حدوث حجتات و نفوس و حکه و خارش در قروح است
 و لیکن باعث خشونت علی غیبت و ریح مشرقیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت وقت و رطوبت
 آن ریح است پس آن هنگام کسب و الطف می نمایند بود و اگر بوزند در آخر روز و اول شب امر آن بخلاف آنست و ریح مشرقیه
 بالجمه بهتر از مغربیه اند و ریح مغربیه اگر بوزند در آخر شب اول روز عمل نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظ ترین امویه است که بوزند
 در آخر روز و اول شب بلع خلط آنست و اینها در بلاد مسکنی است که بجا مخصوص ریای شوی بجان مشرق و یا مغرب یا جنوب یا شمال
 آن واقع باشد و در بلادی که یک جانب یا دو جانب آن دریا و شور باشد مانند بنگاله بهترین ریح آن در غرب و شمالی است و بهترین
 معصودت هم یک را با خمر از بعد آن نمایند و آنرا طیاس کن و تدابیر آنها بدانکه میان این نیز قبل در سته ضروری ذکر یافت بود و اینجا
 نیز برای زیاده بصیرت و معرفت تدابیر آن ذکر می باید بیاید است که مختلف میباشد احوال مسکن و بلاد بحسب ارتفاع و کثافت
 آنها و نفسها و کمال مجاورت آنها بحال و مجاورت و براری و منسبت کمال تربت آنها بحسب طیب بودن و شور بودن و تلخ بودن و صلب بودن
 و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن و قنط و کثرت میاه و درهار و مجاورت معادن و قنط و کثرت اشجار و عقارب و حقیف و مرامل و
 کوهها و مانند اینها و در سته پیشو کیفیت از هر جا امویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت مجاری و بحال و ریح و در
 امویه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و از هر چه آنها و اختلاف ابدان و از هر چه باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق با
 اختلاف ابدان و ملل و صدور اعمال و افعال سیرت و لهذا همه اهل عالم یک هیئت و منزه و خلق و دین و ملت و افعال و
 اعمال سیرت نیستند بلکه اهل مسکن بلد و احوال و سراسر این را جاعل و خالق آنها جل شانزه سید اند و در سخنان در علم او بس و بالجمه هر جا
 که سیرت قبول سردی نماید نزد غروب آفتاب قبول گرمی نماید نیز سیرت نزد طلوع آن لطیف است و آنچه بخلاف آن باشد لطیف
 نیست و بدترین امویه هوای است که باعث انقباض فواید و ضعیف نفس و زجرت طبع کرده در رسیدن ببدان نوع اول نیکوست
 سودمند و احتراز از استحقاق ابدان از رسیدن نوع دوم که مضر است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب الغرض بهترین امویه هوای
 است که بخلاف آن باعث سب طدل و توسیع نفس و تفریح و سرور طبع کرده و اما مسکن عاره باعث سیاهی رنگ بشروه
 سیاهی و چیدیه که مو خشونت آن و ضعف مضم سکنه است خصوصاً قتی که تحلیل بسیار هم رسد و قنط رطوبات و سحر سیرت
 چنانچه در اهل حشر و زنجبار و امثال آن بلاد راهپاشه و بزودی پیر میگردند و دلمای ایشان نایف و رستساک میباشد و تحلیل

روح بسیاری و ساکنین بلاد حاره ابدان ایشان نرم و نازک باشد و نزدی قوی و قوی آینه شود و اخیل و غارخی و میانه و امراض مختصه
ایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه و حب الفرع است و اما ساکن باره اهل ساکنین آنها قوی الجوده و شجاع و قوی القلب سخت دل
نیکو هضم و سفید پوست باشند و موی اینها میگون نرم و باریک چشمهای ایشان انحرار ازق و کوهک و دندانها سفید میباشد و با
آن اگر رطوبت باشد یعنی باره طریقت اهل آن نجی قوی جنبه و عروشان غایر و مفاسل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک سفید
و دندان گیر و سوداویه است و اما ساکن رطوبه اهل ساکنین آنها نیکو سخن و جنبه و نرم پوست سفید میباشد و موی ایشان نرم و طایف
طولانی و برکت استر حاصل میکرد ایشان را در ریاضات و گرم نمیکرد بسیار فضل تابستان و سرد نمیکرد بسیار فضل زمستان
ایشان و از امراض مختصه ایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و نزف الدم از جنس و بواسیر و کثرت نفوس و قروح و تپاخ و عرق و اما
ساکن بایه اهل ساکن آن بایس المخرج خشک و لاغز میباشد و پوست ایشان خشک و گاه خشک نمیکرد از شدت سبب و باغ ایشان
خشک میباشد و فکر در امور غامضه و قیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان عارشته است ایشان باره میباشد و امراض مختصه ایشان
اکثر امراض سوداویه است اما ساکن عالی اهل اصحاب آن قوی و جلد پاک در امور و اقدام بر محارب و طویل الاعمار میباشد
و اما ساکن غایر اهل ساکن آنها همیشه در و مدیعی سخمی و توفیق نسکی معیشت و آشنایان آنها غیر سرد روی میباشد خصوصاً که
را که و یا بطایع و یا سنج میباشد و اما ساکن حجره کثرت اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم میباشد در تابستان و بسیار سرد و پاش
در زمستان بسبب آنکه مقور است که چون سنگ گرم کرده از تابش آفتاب و انعکاس آن گرمی آن شدید میباشد و در سردی سردی
و هوای آنها از آن نیز بسیار گرم میکند بلکه شب بجهت قصر آن سردناگشته که روز باز گرم میکند و در زمستان بسبب آنکه تابش آفتاب
و انعکاس آن کم میباشد باعتبار میل آن در روز کوتاه خصوص ملادی که باران و برف در زمستان باره همیشه سرد میباشد در نهایت
سردی نیز تجربه آنکه سنگ چون سرد کرد در سردی آن زایل میگردد و هوای آن که بدان برسد سرد میکند ابدان ایشان ملک در هم
چسبیده بر موی قوی و مفاسل ایشان محکم میباشد و پوست پداری بر ایشان غالب بد خلق و نیکو و مستبد بر اخی شجاع
و دلیر و جوی و عدال و صناعات باصرت و ذکا میباشد و اما ساکن جبلیه تجیه حکم اهل ساکن ایشان حکم ساکن سایر بلاد
بارده است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است مادام که برف باقی باشد ریاح طیبه از آن متولد گردد و چون کداحه گردد و
بجیشی گردد که ریاح از آن تولید نیاید نمود نماید سوی ناخوشی و کدورت و اما ساکن حجره اکثر این بلاد معتدل میباشد حرارت در
آنها کجبت عصیان رطوبت آن از انفعال قبول چیزی که نفوذ نمیاید در آنها و اما در رطوبت پوست معتدل نیستند بلکه میل
بر رطوبت دارند لا محاله و اگر شمالی قریب بریا و غور و شیب باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد عاری میباشد و همچنین معتدل
و اما ساکن شمالی احکام این بلاد و فضول حکم بلاد بارده است اکثر اینها سرد بسیار در آنها احکام احتقان و انحصار مواد

المنطق

و اجتماع اخلاط در بطن میباشد و از تخمینیات آن جودت مضموم و کثرت رغافت بسبب کثرت امتلا وقت تحلیل و انفجار خردق و صرح
عارض اهل سنگه آن میگردد و بسبب صحت بطن و دفع و جارغری در بطن ایشان در عارض کردد قوی خواهد بود بجهت آنکه عرض آن نمیشد
مگر بسبب قوی و برودت در بطن ایشان سریع میباشد بسبب قوت جودت خون ایشان و اکثریت از طایف سببی که باعث ارتقاء آنها
باشد و بجهت حرارت قلوب ایشان میباشد در ایشان اخلاط و اخلاق سببی غالب زمان ایشان از انقاء نام از طفت حاصل نمیکرد بجهت آنکه
سیدان نام کافی نمی باید بسبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سایه مرطوبه و از بجهت اکثر ایشان غیر نفی الارحام پاکیزه و اعواد و قریه
الارحام میباشد و این بخلاف چریت که مشاهده نموده اند حال در بلاد ترک را بلکه شدت حرارت غیره ایشان متفاوت با آنکه نقصان
یا قه از نفقه بسیار و مزاج از خارج نموده گفته اند که است که ایشان را اسقاط عارض کردد بسبب قوت ابدان ایشان و کثرت و از
ولادت و وضع حمل ایشان بسبب انقباض و انقباض و انقباض و ولادت ایشان و اکثر سقوط وضع حمل ایشان بسبب برودت
مباشد و شیر ایشان کم میباشد و غلیظ بسبب بر عارض مانع از نفوذ سیلان و نگاه عارض میگردد درین بجهت صراحتان ضعیف القوه
گزاره و خصوصاً بعد وضع حمل بسبب شدت زحمت و عمر ولادت فرغ و شکافه میگردد و در نواحی سینه ایشان است بجز از
لیف و عارض میگردد و از اول سل و از زمانه گزاره و مران بطن ایشان حیاء و انقباض است نزد شدت عمر و اطفال ایشان
اداره الماء عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و جواری و دختر ایشان آب شکم و ارحام عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود
رمد ایشان از بندرت عارض میگردد و اگر عارض شود شدید میباشد و اما ساکن جنوبه احکام آنها مانند احکام بلاد و فضل طایفه است
و اکثر آنها، آنها شوگر برتی میباشد و سراطل سکنه آن اکثر متسی از مواد طبعه میباشد بجهت تاثیر راج جنوبه در آنها و بطون ایشان در ایم
الاصحاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده و جوکس ایشان ثقیل و شتهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف باشد
و خمار ایشان عظیم بسبب ضعف دماغ و معده و ابدان ایشان سستی و ضعف قروح ایشان عسر البر و متزیل و زرف الدم و حوض
بواسیر بسیار میباشد و آبستن نیز در فکر بشواری و اسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نه بسبب ایر و دیگر مردان ایشان از طریقه
سریع تحلیل و خفای الدم و بواسیر میباشد و کسوف که گشت که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوزل و نال عارض میگردد و عارض
ایشان را بسبب استسلا سر ایشان صرع و تمدد و رنج و حمیات عاده از اجتماع آنها و از جرد و برد و حمیات طولیه شتهویه و حمیات لیگه
میگردد و حمیات عاده که بسبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه و اما ساکن مشرقیه حیره که منقوح باشد در آنها بسوی مشرق که
موضوع و محاذی آن باشد صحیح حید المو میباشد و طلوع میاید بران آفتاب اول روز و هوا آن صاف میباشد بجهت آنکه می زود
رایج لطیفه و حرکت آفتاب با هم متحد میباشد و لهذا خوش هوا میباشد و این در صورتیست که در ایام شوگر جانب مشرق آن باشد
و اما ساکن مغربیه بدین کشور در آنها بسوی مغرب سوره از مشرق میگرد بسوی آن آفتاب در صحن طلوع نماید و چون بسد

در هنگام ارتفاع و فانی نماید گرمی آن سبب بعد از آن و لهذا لطیف و تخفیف نمی یابد هوا، آن ملکه غلیظ رطب میباشد و چون بوز
سوی آن راجع مغزیه شب می وزد و احکام آن بدینسانند احکام بلاد رطب معتدله الحاره غلیظه است و اگر سبب عدم کثافت
هوا باشد هر آینه شبیه سبب باشد بطبع ریح و لیکن سبب شریقت بسیار قاصر است از صحت الغات بسوی قول کسانی که مانند
ریح دانسته اند علی الاطلاق نباید نمود زیرا که چنین است لیکن به نسبت سبب دیگر قید است و علت بدینست بدینست آنست که
در اتم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن می آید مگر هنگامی که ارتفاع یابد و گرم کرده و لهذا دفعه باعث گرمی هوا و حدوث امراض
میکردد و سبب طوبت آن صدای ابل و سکنه آن گرفته میباشد خصوص در فصل خریف سبب حدوث نوازل و انما استیا سکن
سرا در است که صاحب حفظ صحت اختیار نماید سکنی و طبعی را که وسیع الفضل و خاک آن طبعی و آب آن شیرین جاری لطیف
شفاف صافی باشد که از میان بعد بر نفع سکنستان و در یکبار آید و آن ممکن در ارتفاع و تخفیف و انکشاف و استقامت
باشد و جو هر هوای آن نیز معتدل صاف و محل وزیدن راجع آن مکتوف و دور از زریای شور و طبع یعنی در زار و کوه دال و جبال و
سعادان باشد و از بلاد استلیم رابع و یا آخر ثالث باشد و اهل و سکنه آن اکثر صحیح المزاج قوی البدن و الحاره و قوه باطن ایشان
قوی و عقل و فهم و حواس ایشان صحیح و سالم و شجاع و دلیر و سخی و نیکو خلق باشند و حسود و مکار و موزی نباشند و حیوانات
آن نیز قوی و بزرگ بالیده و شیر الغد مانع باشند و خانه ها سکنه آن وسیع و داخل و خارج آن گشاده و ابواب شرقیه و شمالیان
مشقوق باشد و مانعی از وصول آفتاب نباشد آن در زمین راجع شرقیه باشد زیرا که آن هر دو مصلح و مطلق هوا اند و آب آن در فصل
گرم و گرم و در سرد سار کرده و در فصل اربعمه آن منس و بر محرطی طبعی باشد و غیر اینها از اسباب علامات حبه متصف باشد و
اجتناب نماید از سکونت در بلادی که مخالف اوصاف مذکوره باشد بصفا و تخفیف کلا فضل یازی همسازن اول از
مقاله و بیم در بیان فساد هوا و تبریر و با باید است که و بالفصح و قصر و بد عبارت از تعفن جوئی است و ملک که عارض
جوهر هوا و گرمی کرده که ماس ابد است و این خواه از اسباب سماوی باشد و یا از اسباب ارضی و یا از هر دو و قید جوهر هوا
برای احتراز از کیفیت هوا است که بصعود اجزیه فاسده متعفن از زمین و اختلاط آن با هوا در رسیدن با بدن استغنی
با نفاس از نسام و اتصال با خلط و ارواح علی الدوام و تخریب تعفن آنها بزودی خصوص اختلاط و ارواح قریب به بروج قلوب و وصول
رود است تعفن پس آن بقلبه و فساد حرارت روح قلبی او را در رسیدن ایشان بدان و کبد و فساد آن هر دو باعث اهلاك و فناء
آنها شوند اسباب ارضی موجب با یا افعال عظیم است که در عین بلد و شهر و یا قریه و یا بروج قریب به آنها واقع گردد و مانند
گشتگان بدوقن و متعفن شدن آنها و یا متعفن گردیدن غدیر یا و مبارز و قاذوراته که در آنها و فساد و اجزیه رودیه از آنها
و مختلط با هوای دیگر شده مرآت در بدن نمایند و اختلاط و ارواح را متعفن فاسد سازند چنانچه ذکر یافت و اما اسباب سماوی

صحیح الی غیره است باید باشند و نباتات خوبه آثار آن نیز قوی

لا اله الا الله

که از غیرت اوضاع حرکات کواکب بهم میرسد که اطلاع نام بران اهدی دانسته غیر خالق محرک آن جل شانه چنانچه شرح الریسره در تولید
 و باهنگم یا سبب است که معنی است بر مردم کیفیت آن و کما حقہ کسی نداند از جمله علامات و با آنست که حیوانات فی الحقیقت مانند لک
 و پرستک از ایشانهای خود هر چند پنجم داده و با وجود بر آورده باشند آنها را که استند بکریزند و حیواناتی که از غنوت کون تولید می یابند مانند
 و مرغ و دکت و اکثر موم سبایند و حیواناتی که در زیر زمین مسکن و ماوی دارند مانند موش و مار و باه اکثری میزند و سراسر سیمای سوراخ و حجره
 بر آید و جانهای خود باز نروند و نفس استشق موم مردم را خوش نباید در آن راحتی نیابند بلکه سادی کردند چون سببندی و سر کوهی بر آید
 و در هوا نظر نمایند چنان نماید که کویا مود و ناک و بخار آلود و غلیظ و تیره است نیز تعریف نمودند از وضع طبعی خود شاد و رطوبی که در سبب آن
 مومای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن نبارد بالعکس کرد و معنی گرم سرد کرد و باران بسیار بارد و همچنین احکام فصول دیگر در مومای
 و که درت بهر سرد و تابستان در او ابل پاییز و ابل ماه در موی رجوم و شنب استاره در بنا در او غیر آن از کائنات جو ظاهر کرد و باران
 در موم آن کم بارد و لیکن ابر نای غلیظ بسیار باشد و موم کم صافی ابر باشد و غلات را در آن بله و با شمر و با قریه نقصان در میان موم
 و بدانکه در بلاد عاره و در آن کوهها و با و فساد و آفت است و واقع میشود از بلاد بارده و یا عاره کثیر الرطوبه و در از کوه و در بعضی از بلاد قریه کمال
 شنیده شده که در بعضی مواضع هر چند سال در موضعی از زمین مقدار یک فرسخ و یا زیاده و یا کمتر از آن زمین سوراخ سوراخ شده بخار متصاع
 از آن بر می آید که حیوانی و انسانی که برسد هلاک میگردد و هیچ کجایی در آن زمین نمیرود و یادام که بر آن حالت باقی است و بعضی سالها بحدی
 نموده اند که هیچ طایری نیز بر آن زمین پرواز نمیواند نموده که از سمیت بخار آن هلاک شده می افتد و بعد از چند سال آن قطعه زمین باصلاح
 آید قطعه دیگر را احوال عارض میگردد و فواح سلامت که در شمال بخار واقع است و قریب کوه بلاد حیدیه مسیح گشته که چنین است و
 کسانی که اکثر متضرر میگرددند از موم کثیر الجمیع ضعیف القوای مفتوح المسام اند که ابدان ایشان متمثل از اصلاط باشد و بدترین و با آنست
 که از اجتماع اسباب سها و بد و ارضیه هر دو بهم رسیده باشد و بدترین آنست که چون آنرا صدمت با ظاهر کرد و باید که
 مبادرت نمایند بتغییر بدن و تحجیف آن از رطوبات فاضله زاید و تعدیل غذا و مسکن نمایند زیرا که هر گاه رطوبات تحلیل و تحجیف یابند
 بتغییر دیگر استعدادی قوی چه قبول تعفن و پوسانی اند آنها را و مطلوب نیست و بهترین محجفات بتغییر بدست از اصلاط فاله زاید
 چنانچه ذکر یافت باسما و یا قوی و با بقصد و حجامت و یا با شال اسباب اگر سهیل است باید که قوی باشد مانند ترید و غار تعویض و یا
 قلب مانند سقمونی و اشال اسباب بلکه تنبیهات مناسبه مانند طبله بر وزن جرب نموده و غیره کوسن سار شنبه و قریه حندی و غیره است و اشال اسباب
 اقصا مانند تعلیل غذا و شراب بهترین محجفات است ولیکن خلوت مده نیز ضرر است بلکه باید که بخار این اندک اندک آفتدار که زود موم فوض
 تحلیل موم و فصولی از آن نماید و هر اندازه که مطب و سراج العفونت باشد ترک نمایند و بخورند مانند لوم و البان و فوا که رطبه و بقول الامانی
 شاه لوم اضطرابی و ولابدی باشد باید که بمحاطت محصولات اصلاح آن نمایند و از لوم آنچه بعد العفونت باشد خست بسیار نمایند

مانند نجوم طویله معتدله و انجماع و ریاضت متعده و یک باعث شمس عظیم و متواتر کرده و انقباض نمایند و لذت و سکون و رحمت را درین
 هنگام نیکو داشته اند و شمس در آن جزوه یعنی کمواره باعث ال و بلائیت حرکت اذن بهتر است از عدم سکون مطلق زیرا که مطلق عدم و
 سکون باعث تطبیع نیست اجتماع فصلات یو مایه ما و این باعث تحلیل آنها و حدوث تخفیف است نیز نماید که ملاحظه نمایند که سبب از
 اسباب است اگر از اسباب مساوی است و سبب که در خانه های غایب است مستقیم محفوظه بود برای طویل رفیع ساکن کردند و هوای آنرا
 تعدیل و اصلاح نمایند نوعی از غیر پیش آید اله تعالی نیکو میگرد و هوای خارج از خانه نماید و اگر از اسباب غیر است لازم که در ماکن بر فضا
 بهر آنی نمید و وسیع سلیمان نماید و هر چه در خانه از هر دو سبب است و می باشد آن هنگام غایب بهتر از صحر است زیرا که خانه محصور اندک را در صحر
 نمودن ممکن است اگر تواننده که نقل مکان ببلدی و جایی در آنجا و بار سینه و وسایط کرده نماید بهترین تدابیر است اگر ممکن باشد
 انتقال تدابیر آن مکان گوشه و عمده و اصل تدابیر می از جمله است که زندگان باید در امری از امور و عالی از احوال را رضی تعبیر
 متوکل با وسعانه و راجی امید و افضل او بی و مواس غم و اندوه باشند و با وجود آن باید در حکم او سبحانه و لا تقوا باید یکم ال استسکله
 و سیر اذ الارض دست از تدابیر آن بردارند و اسباب اوقات باطل فرارند و منابع نگذارند و بکار فرمایند و صلاح سکین بر جان نماند
 که خانه اختیار نمایند که در آنجا آب فواره و مانند آن هیچ نباشد زیرا که فضا و هوا بیشتر از خشک تر است و سر که در آن مسکنیت حل کرده باشند
 و یا به باز و سیر پرورد باشند بر سطح خانه و در دیوار سقف آن اکثر می باشند و اشیاء که تخییر آنها مصلح عقوبات الهی است مانند
 سعد و کوزه آس و در و سدر و مس که با پوست نارین و لادن و مشک و زعفران و اهل و کزبانج و زرد و نخل و صندل مجموع و یا آنچه
 بیس آید و بهر سعد و تخییر نمایند و لیکن بخدی که در خانه آن این ابرام فرسانند و همچنین است تمام روح طیبه با رعایت مصادره مزاج یعنی مزاج
 عاود الطیوب باره و باره الطیوب طاهر مانند کافور و سنبل و نیلوفر و نغشه عاود و زعفران و عود و مشک و جند و امثال اینها باره و او در ایم
 پایزه و سیر و سر که بویند و یا سر که در آن پیاز و سیر انداخته باشند بویند و بوشند و در خانه و در حجره بکشند و سیر و سر که در کوزه مکر
 بوشند و در خانه بکشند و خرقه را با سینه تر کرده در پیش منی بدارند که در این راه آن بام برسد و از آن حجره که در آن این تدابیر نموده اند حتی
 المقدور بر نمایند و بجای دیگر نزنند و ایما اگر بالضروره حرکتی و نقلی اتفاق افتد خرقه که سر که سیر و پیاز تر نموده باشند منی این بند غیر آن
 هوای دیگر مبتام بر نند و زودی عاودت نمایند و انجماع و حمام و کسکی و کسکی و شیر و میوه با حضور رطبه آنها احتراز نمایند و آب بسیار سرد
 نزنند و در آنکه میخورند پیاز و سیر که داخل نمایند و غذای ترش بچربا و در غن تناول نمایند و شیرینی مطلق نخورند و از گوشت حیوانات آن
 بد اگر توانند احتراز نمایند و الا بسیار که بخورند و از تریاقت تریاق فاروق و مشرد و میوس و تریاق الطین و جند و اخطا و باور میسرند هر که کم
 که سیر آید مگر بخورند و شمس او فلز یا در می و شکر تکادی و معضات یا قوتیه که دل را قوتی بخند تناول نمایند و خوردن از هم و غم غم طریقت
 دور دارند و اگر عطش غالب کرد در هر چه خورد اندک اندک آب سرد بوشند و اگر فضا از اسباب ضعیف باشد آب با مزاج کل از منی و یا

من لطیف

بلع خفیف و یا امتزاج قلیلی سرکه که تغیر فاضلی در مزه آن بهم رسد اصلاح نموده بپوشند بلکه آب جالص در آن ایام بدون امتزاج با قلیلی سرکه نیاشد
 زیرا که سرکه را فصل تمام است در اصلاح هوای و با چنانچه شیخ افریسیوس گفته که سرکه در و با امان از آفات و مایع ترین اشیاء است و استعمال
 روغن گاو و کوفسد و شیرینی با تا مخصوصا بوفور و همچنین تریس بدن با بدان خود و میوه های تر با علی مضر اند در اینجا بدین مقدار اکتفا نموده
 و حتی و با آب است آله و کتات امراض غیر مخصوصه در حیات مذکور جو بدست فصل اول و آخری هم از فن اول از مقاله دوم در بیان
 تدبیر حلی و مضره و اطفال بدانکه زمان مایلر لازم و دو هیت اجترار و احتیاج نمودن از هضم و حجامت و اسهال و قی مکرر ضرورت شدید
 و در آنوقت نیز باید که مباله بقصد و حجامت و مسهلات قوی نماید بعد ضرورت کلیت است اکتفا نماید و نیز احتیاج نماید از فرج شدید و
 اصوات باید و استعمال روغن قوی و همیشگی پیکره و از حرکت جمیع مضمون در او ایل حل و او اخر تخفیف زمانه که اول اصل انسان باشد
 و از شادول سرکه و اشیاء مرقه و مرقه و شدید الحار و البروده نیز از حرکات متعده و ریاضات شاد و جمیع و متلا و تخمه و میوه برداشتن اشیاء
 ثقیله و دیدن و کوبیدن اشیاء بر عت و قوت که حرکت بسیار بخین برسد و از آنشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و برف و تکرک و
 اشیاء صریحاً و قویه و امثال اینها و طغلی را بر شکم خود نشانند و با سنگینی بر شکم و یا پشت و پهلو بر بدارند و با الجله از هر چه مزخرف و محرک
 چنین باعث اسقاط آن بر عت باشد حرام و ممنوع است از کتاب آن و بدانکه هضم و حجامت قی و اسهال و غیره از امور مذکوره هر چند
 حواصل را در جمیع محل مضر و ممنوع است و لیکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است تخفیف ماه اول تا که شش منبت و روز و یک تا
 دو عقده اول تا سه روز از معلق گذشته و بدانکه منع از هضم هضم است که انحصار مریه را بجهت تحلیل و دفع روج با خون ضعیف میگرداند
 و من در قوی و مزاج نماید و این امر باعث ضعف و تحریک چنین است از موضع خود در اکثر مضمون در ایامی که تعلق آن بر رحم قوی باشد و این ایام
 تا سه ماه است و بعد از ماه هفتم تا هنگام ولادت زیرا که در او ایل سبب غایب و ضعف تعلق آن بقوات رحم مست میباشند و بعد هفتم قوت
 بخلی و عدم استیجاب تدرج تعلق آن ضعیف و مست میگرد و چنانچه کیفیت تولید چنین ذکر یافت بدانکه حرکتی خوف اسقاط قبل از
 استکمال نام چنانچه در انما مشاهده میگرد و ابتدای شکوفی و کلی و ابتدای بستگی بانکه نسبی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار
 و تابش آفت بسیار اکثری جدا گشته میریزند و همچنین نزدیک بر سیدگی که بعضی و انهار رسیده باشند تحریک شاد و یا نه درخت اکثر
 میوه با بحال رسیده و نیز سرس و بعضی نام نیز میریزند و انادرین که هنوز رو پختگی نیآورده اند بسیار مستحکم میباشند که اگر خواهند از درخت جدا
 نمایند جدا میگرد بلکه بعضی نمیشد است که شاخه که بدان بسته است شکسته و جدا میگرد و آن ثمر جدا میگرد و ولند در او ایل حل استغلی
 که واقع گردد چندان از بی بوالده آن میرسد و در او ایل بسیار و در او اخر نیز کمتر از او ایل و لیکن از تکرار اسقاط او ایل و خوردن
 مبهوات و مفرقات بعد از آن رحم را حالتی عارض میگرد که دیگر قبول معلق نمی نماید و استعداد آن از او رایل و طبیعت مصروفه آن میگرد
 مانند حتی که از آن شاخه که شروع بر رسیدن نماید او را قطع نماید نگذارند که بر آید و مکرر چنین کنند و یا از شاخه شکوفه و کل آرمیوه

تازه نسبت آنرا مکرر در زمانه و مطلق نگذارند مگر شاخه بر تنه آن و نمری بر شاخه آن زود و منعقد کردند و اما در صورتی که احتیاج قوی
 بهر سه و اصلاح نوع دیگر حاصل کرد و از توقف فصد خوف ضرر عظیم و هلاکت باشد مانند آنکه خنای و غیر آن از امر اضرب میسر باشد چون حفظ
 خاطر از حفظ جنین و اجتناب است مانند حفظ درخت از نمر لاد قبل خود به غاری بگریزند تا ضعیفی بسیار عارض نگردد و در صورتی که احتیاج قوی باشد و اما اگر
 قوی نباشد نباید بگر اصلاح خون نمایند در حالی که توقف در فصد ضرری آمل متوقف باشد در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا نهم است و در این ایام
 جنین را با رحم تعلی با استحکام است حکم بقصد نموده اند بعد ضرورت نه بسیار و اما در صورتی که مقصود از فصد اصلاح حال جنین باشد و باید
 اصلاح آن حاصل کرد و اما با فصد نماید لیکن در ماه چهارم و پنجم تا آنکه تکون آن از دم صالح عمده حاصل گردد حکایت حکیم محمد اکبر معروض
 اندازد و شرح قافله خود میفرماید علوه نباشد که زنی بود که در ایام حمل آنرا فساد خون از او بر زمین دو و بعد شرح حمل فرزند او میزوف
 صاحب بنوه و اسم البدن میبود و در کتله از کسایا فوت میشد و با فرزند همین بخوار و تولد یافت و ملاک گردید و بعد از آن بحسب سید
 ربانچه چون فصد نمود و در فصد رسید اتفاقاً آنرا حاصل بود و ماه پنجم او را فصد کردم و حونی معتدل المقدار از او گرفتم و اصلاح فصد او تصدیق
 او فرمودم بلون آنرا عالی فرزند او این بار صحیح و سالم شد و بقایقت بعد از آن و فرزند دیگر از او تولد شد و در حالت حمل ماه پنجم فصد کرد
 آنرا بحیثی یافتند و در کتله را کن بر همچنان بطور رسیده چون تخصص فایده عمده بود و بحر آورد و اما منع از جماعت حامله است که چون
 جماعت سخن با یکدیگر میکنند مخالف اقتضای طبیعت است در آنحال که خود را ایجاب جنین چه تغذیه و تمیز آن می کند و مخالف طبیعت
 و ممنوع است زیرا که طبیعت حامله طبیعت است و رعایت اصلاح بدن و نیز بسیار واقع میشود که آرزوست صحیح و ایام مجامع و شرط و شدت امر
 موجب غشی میگردد و غشی حوامل بسیار زبونست زیرا که اکثر احوال باعث اسقاط حمل است و گاه است که از جماعت سخن بسیار کشند و
 افواج می یابند و ضرر آن بنا بر فصد است لیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدید همه امکان که از جماعت رفع احتیاج کرد و باید که فصد نیز از
 و پنجم هر گاه رفع احتیاج مجبوری که استصفا آن کمر است شود بغیر آن بپردازند زیرا که مجبوری را بچندان از بی نیست و در همه با ما است
 تدبیر و نیز ناف و کراهه و بالای معده و قریب با سبب تارک سرد و خن و غیر با هر مضمونی که محتاج بدان کرد و طبیعت مانع لایق اند ضرری
 ندارد و پنجم یادام که رفع احتیاج با ارسال علی شود بجهت مجبوری بپردازند یعنی مراعات لاسهل فالاسهل را از دست نماند و توقع نفع را
 مامول خود کرد اند چون الله تعالی و اما منع از سهولت است که رحم را با معاشراکت و مجاورت نام است از کثرت
 اختلاف نرود و شدت نفع که لازمه سهولت قوی است ضعف در رحم نیز هم میرسد و او در مسئله خصوصاً قوی لاسهل که بی سستی
 نیست بر هم و جنین میرسد و او جنینی بسیار ضرر رحم و جنین اند و اکثر خوف اسقاط و هلاکت است و لهذا منع از آن نموده اند شدت
 بسیار و لیکن نزد بعضی شده است احتیاج قوی استعمال طبیات مناسبه را بقدر حاجت بخور نموده اند حکایت نیز صاحب همان کتاب نقل
 نموده که زنی بود که بعد تولد و فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه هشتم حمل او میرسد جنین عظیمی در رحم میرسد و در ماه پنجم جنین او

احتیاج

اسقاطی نمود و همین نحو سه حمل او افتاد در ماه چهارم که جمیع او با این درویش شد و تحقیقش در اسیدم مجرد شروع ماه ششم اورا منفع سبکی داده
و بنظر فلوس خیارش نیز باروغن بادام تلخ نمود و در یک روز سه چهار بار اجابت نمود و باز بعد یک هفته دیگر دو بار همین عمل را در دم قفس او مرفوع کرد
و ماه ششم سلامت گذرانید و در ماه نهم برفق متولد را نید و دیگر جا با نیز شهو شده که اذن طینت حوامل را باعث امن از اکثر آفات است
و لهذا گفته اند طبع حوامل باید که ایم نایل طینت باشد اما نه بسیار که باعث ضعف کرده پس اگر بانند اسید اجابت نمود و اغذیه مناسبه دیگر این امر
حاصل کرد و فو المراد و اگر شیر خشک و امثال آن با بنظر فلوس خیارش نیز دروغن بادام باید که مجوز است لیکن باید که حسب آن متولد جزیره
و از آسایدن بنظر فلوس او را نیز برهم نرسد زیرا که بعضی مردم را از خوردن بز بر خیر هم میرسد و از خوردن بنظر فلوس هر چند که باروغن بسیار باشد
هم میرسد پس ملاک امر در هر باب ملاحظه حالات مزاج و رعایت عادت است که واجب لایم است نیز از حویله طینتانی که استعمال آن مضر نیست
تر مندی با صلیب است و ترنجبین با کلاب نیکوترین است و است در اکثر از جو عمل نیکو میکند و همه وقت در اکثر بلا یافت میشود و در خوردن
اسهل است و لیکن باید که عادی بر خیر باشد که ترنجبین مضر بر خیر است و نیز بزرگ خشک کل سرج را که از تخم و برک سبز غلاف آن پاک کرده
باشد مقدار سه درم و یا زیاده بحسب حاجت بکشد و شنبه کلاب خشک است و صبح نرم بسیار بسیار بکشد که یکسان کرد و در وقت حاجت مالیدن باشد
و باغذ و یا نبات شیرین نموده بخوراند تا سه روز که دست بفراموشی آورد و بلا اذیت با وجود آن مانع خنجر و مقوی اعصاب باطنیه است و اگر
کل تازه بهر سه درم حاجت بخساید نیت آن را همچنان بسیارند و بماند که قوی تر از کل خشک است و تلخ است و اما طینت است مضر بحوامل است
و خطی و جناری و امثال اینها هر چه ضعف قلب معده و مری جنین باشد اما نهفته است تا آنکه مضر قلب و بعضی از مضر بکرب باشد تا آنجا که استعمال
آن در حوامل خوف اسقاط است اما خطی از جنین که در جنین است و مفرغ افواه رحم و هر چه جنین است باعث اسقاط است خصوص در مستعدان و ضعیف
المرجان اما منعی از بیجه است که محرک قوی است جمیع بدن را خصوص معده و ماتحت آنرا و لهذا آنرا از زلزله بدن نامیده اند و از شدت
آن خوف اسقاط است و اما اگر خود بخورد بی اذیت آید منعی آن نباید نموده سهولت و آسانی فی نمایند با دو یا سه خسیفه و حسن نمایند که در سنگی که
افراط نماید و خوف مضر و اسقاط باشد و فادر خطای و امثال آن از ادویه فادر نیز به حالبه مقویه مناسبه غیر آن صحت نمایند و زینهار در روح
از احوال ایشان معتقات قویه نموند و از پر خوری و در هم خوری که باعث تخمه و میضه کرد و احتراز و اجتناب نمایند و اما منعی از جماع همه است که
باعث انقباض رحم و تحریک و از لاق علقه و خنجر است و اگر حیوانات را و قالا که مضر است معاربت نمایند باید که دخول نام و حرکت است یا تعویف
و شدت و مبالغه نمایند و باید است که تدبیر کلی حوامل در نیت که طبع ایشان در ایم طایم باشد بکدام اعتدال چنانکه ذکر یافت بهترین طینت
ایشان را اسید اجابت است باید که همیشه ریاضت معتدله و مشی برفق نمایند که نهایت سودمند است ایشان را و افراط در ریاضت نمایند
که موجب اسقاط است نیز باید که بحکم زود نکند و حکام قریب لاد که بعضی زمانه استحمام در این وقت نهایت سودمند است باعتبار تلخیدن بدن
اعصاب و تا روزی باید که تدبیر سربادمان کمتر نمایند زیرا که اذین کاه است که موجب بزرگی و خنجر اسقاط مضر میکند و معال مضر طفره خنجر

و همی بر اسقاط است با شکر و چون زنا که معناه تبه بین سر باشند مانند زمان اهل هند و بنگاله و ترک آن ایشان اسباب است و شکر است
 بلکه بلفظ صریح و اکثر امراض است پس اگر تبین بر و غنمای مطبوعه با دویه بطفه مقویه دماغ و صفوحه مانند از صبیح اسطوخودوس و اسطوخودوس و اسطوخودوس
 اینها نمایند اول است که بجهت عدم تسدید مسام احدات کام و نزل نماند و نیز باید که از حرکات منفرطه و شبه حرمت و خیر و ضربه و سقطه و از جمیع
 خصوصاً مستحب بل الزمان با حرکات قویه در او ایل و او اخر که اوقات منهد از جمیع است اعتبار نباید چنانچه ذکر یافت و نیز باید که از منهد
 غذا و عدوت شکر و میوه در غم و غم و غصبت خصوصاً منفرط اینها و مانند اینها هر چه از اسباب اسقاط است احتراز نمایند خصوصاً در او ایل
 که تا بیکه و نیم است در او اخر از آنکه شکر و نیز لا از است که ماتحت شکر سیف ایشان بصرف نرم پوشند که همول سردی بشکیم عامل را بپوش
 و نیز از اشیا بحر لیه و مزه مانند کبر و ترس و زیتون عام و فلفل و در اطفال و امثال اینها هر چه بد طبع است باشند با دویه و صمغ و سوسن و قلم
 مانند اینها پزیز نمایند و از اغذیه بر خیزد لغوی و سفید با باقی مانند آن که میل تعیینند است باشد اقتضای نمایند و همیشه از پر خوری
 تخم خمر زیاده باشند که مباد ایضاً عارض گردد و نیز که بجهت مضرتین اشیا است عامل را در از فو که موز و بوسپ میخوشد امرود و جلوز
 که بادام کوی است و امثال اینها و از ادویه جوارش لؤلؤ و حمیره و مر و درید بسیار با غصبت و پنجمین مفرحات یا قوتیه و دوا الهک و
 مشرو و بطوس و امثال اینها و هر جوارش و ترکیبی که افادیه لطیفه غیر شدیدة الحاره مانند عود و مصطکی و میل بود مانند اینها که باقی
 نبات و شکر تربت داده باشند بجهت تقویت قلب و معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل مواد مجتمعه در معده و در رحم گاه گاهی انضامه قاضیه منحنه
 عطره بر شکم بود مانند بعضی امراض لایحه بشان بطریقی کل و اجمال تفصیل آن است آنرا تعالی در امراض مختلفه ذکر خواهد شد از کجک غنیان
 و متوعه و قی است که اکثر ایشان را عارض میگردد و از او ایل حمل تا ماه چهارم و بعضی تا او اخر حمل و با آن دوران سر باشد که نمیتوانند از شخصاً
 در او ایل بسبب جسم مواد در رحم ایشان و معهود بخوره آنها بدماغ و قلب و معده و لهند اسباب است بحسب جنس و معالجه ایشان نماینده که در سنگ
 که اغراض نماید و باعث از جمیع و حرکت جنین گردد و یا چهار ماه که نشسته باشد از حمل که در آن تکامل است کیس و منیع آن بادویه لایحه بر
 نمایند مانند آنکه اگر غشیان شدت نماید شب و خمر تربت آب گرم قوی نمایند شرطی که قی با سانه آید هر چند که این هر دو در اندیشه و لیکن
 چون قبل از آنهار و نفوذ بکبد یعنی اخراج می باید با نفعی از است میدان آنها نیست اگر بعد از طعام ایشان را قی عارض کرد و چیزی از او
 عطره قاضیه مانند سفر جل مشوی که در آن قدری عود و مندی داخل نموده باشند بعد از طعام تناول نمایند و همچنین جوارش عود و
 دوا الهکی که در آن مر و درید داخل نموده باشند بسیار گرم باشد و انضامه مقویه معده باشد و حب الزمان با بزرگ لغض شود و
 ساخته در آن نگاه دارند و کل از می باید بر نشسته لعن نمایند و در دست و با بای آنرا با مالندوشی برقی و سواری خفیف بجهت تقویت اصلط
 و تحلیل و جذب بل سوی خلاف جهت از سنگات غشیان و قی اندود دیگر آنکه چون در ابتدای حمل و علق در دشت و کمر و پهلوشکم دست و پا
 و غیره عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردد و مالند و نفس رند و دوانه مانند خصوصاً کمر و تپه گاه و شکم را که باعث عدم انقباض
 و

۱۱۱۱۱۱

و بادرات بندوانه

و نهاد محده بسفیر بل و سنبیل الطیب و قصبه الذریز و بنک با شراب بجا از عقیق و با با عرق دار چینی باعث فاقه شهوت و همچنین سردی
 که با هرات لطیفه و قوه قافیه باشد و چون غارش و جوشش در اندرون و یا پروان فرخ ایشان طاهر گردد و کل سرشوی که کل سفید چهره است و شهوت
 بالعابضی سوده طلا نماید بر محل مخصوص و یا با دغ سوده و یا با آب برک غلبه و یا آب برک کاسنی اصل نموده عامل را در آن بنشانند و ظاهر
 باطن فرج او را برین دو اصناف نماید اغلب که ازین تدبیر زایل گردد و اگر ازین تدبیر زایل نگردد اگر صاب و اندر باطن ران آن مجامع و یا رلو
 پنجپانصد قدری خون بگیرند و آنرا سفید خون از نفس غرض جاز نیست و چون ماه نهم حمل شروع شود باید که عامل را هر دو صبح ناشتا سه درم روغن باد
 شیرین بخوراند و این دو صورت است که بسیار بر مزاج آن غالب باشد و از خبرهای ترش و قافض و غلیظ پرهیز نماید که بدین چهار چیزین آسانی و بی
 ادیت متولد گردد و بدستور شیر کاه و در نیاه هر روز بحسب تحمل طبیعت نوشیدن همان عمل نماید و نیز چون قریب به وضع حمل رسد اسحام و یا آبن که
 در آن کرب محله و شبت و تخم کرب تخم گمان جو شایند و بشند و چون از آبن بر آینه روغن شبت با بون و کجند بر شکم پشت او ببالد و باغند
 چرب و ملوای پر جنبندی با روغن بادام شاول نماید زیرا که اینها باعث تسهیل و لا دست فضل سین و هم ازین اول امر عاقله و دیم
 بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان و این بر دو قسم است قسمی اگر تعلق با ابتدا تولد دارد تا هنگام نهم صبح و آنکه مجمل قابل آن با وقت
 کار کرده بیکو سرت باید که در وقت وضع حمل محافظت او بیکو نماید که عضوی از اعصابی آن بر زرد و خشک شده و یا خیمه کند و سردی گرمی
 بسیار با زرد و ناف او را یعنی روده مانند چیزی که بناف آن پوسته است تا ششم و هشتم ایصال دارد بیکو بر دو غسل ممولود در وقت و صاف
 او را کشد نماید با کشتن کوچک برقی و ملائمت بعضی اعضا او که از طبیعت متغیر و منحرف شده باشد چون استخوان و غضایف آن
 نرم و ملائمت بملائمت و نرمی مالمه و بهیئت طبیعی آورد و او را بهیئت سبیه مبولود با خوردن که فضول دموی طمی که در رحم مادر جوزده مندر کرده
 و برابون و اولیاء آن است که اگر مادر او شیر با و نتواند خوراند سبب عارضه و مانعی در وضعه بیکو سرت و خلقت عقیقه صالحه جوان با قوت و صحت
 بنیه برای و مفرمانند و کام آنرا باب فرات و یا زرم و یا آب میان که خاک شفا و خردار در آن اندک عمل نموده باشند و یا با حمل در آرنه و از آن
 در گوش راست و اقامه در گوش چپ بگویند و در در مغز عقیقه و سر تراشی و سنت او یعنی غنیه اگر کسیر باشد نماید و نام بیکو با که از آنرا اگر بیشتر
 نگذاشته باشند چنانچه هر یک ازین امور تفصیل در مکارم الاخلاق و حلیه المنفین و غیر آن از کتب احادیث مذکور است و قسم دوم ویم که از آنست
 که استعمال نماید از سن طفولیت بسوی سن صبی و آن است که در ایام در تعدیل مزاج و اخلاق او کوشند و او را بنام بیکو خوانند و طلبند و بخصب و بخصب
 شدید و غم و اندوه باورند و بی باک و بی حیایم نگردد و اگر گشته نذرند و بسیار نیز بجدی که باعث تخمه و میوه گردد و طلبند و او را بسیار
 طلایم و بسیار قافض دارند که هر دو مضرند خصوص قفس بسیار که بسیار ضرر است و مخالفت هر یک از آنها نیز مذکور باغ کرده و قنود در نشاط و مانع
 نشود و نمود موجب و خلق است و با تقصیل از تکام و ولادت تا وقت نهم است که چون تولد یابد بدن او را از سردی هوا و سنت گرمی
 آن محفوظ دارند و روده ناف آنرا که ششم متصل است به و انگشت اسیام و ستاب که فرقه برود دست برست چپ موضع الصاب و باغ را

ببالد

و بدست راست آن روده را بطرف شیره استکی بماند و بکشد تا آنچه در جوف آنست از غلطی که بجان شیره مندرج گردد و مطلق در آن ماند پس
بر سیاقی که نرم تا فای باشد که زبر باشد که ازیت آن رساند و بجاصل یک شیره و یا چربی کمتر از آن باز که می دهند از آن مستحکم تر و اگر آن سیاق را
بر وزن اندک چرب نماید بهتر است از موضع ربط و کرده و در چهار انگشت مضموم گذاشته تبخیر و یا متعاضد شدی قطع نماید و بعضی از محرمین چنان
معلوم نموده اند که اگر از یک شیره زیاده گذاشته قطع نماید قوه ماسکه مثانه طفل قویتر و پخته میگردد و چون کمتر از شیره میگذارد قطع نماید
قوه ماسکه مثانه او ضعیف میگردد و بول بسیار مینماید و مثانه آن بزرگ میشود و اگر آن روده را خوب بشناسند و از اخلاط و ریح پاک نگردانند
چنانچه ذکر یافت خوف آنست که در زمان روغن و مثانه و یا معده و یا رحم طفل بریزد و احداث علی نماید و با مجرب باید که ربط و قطع بخوبی نماید که برای
غالبی در جوف آن روده دخل نکند و در بند برنگو برای این امر همانست که ذکر یافت که بعد ربط و کرده دوم مقدار چهار انگشت مضموم گذاشته
قطع نماید و بعضی بیک ربط مفصل نایب گفته اند این دو را از همیاطت و از قانون و غیر آن نیز همین استفاد میگردد و بعد از قطع با چرب
بر وزن نیت و یا بکجد و غیر آن آلوده کرده بر آن اندازند و در ملکند و بجالا معوم است که بر و غمخراغ خصوصا که شعل آن گرم شده و قدری شویب
چرب نموده بر آن می اندازند و گاهی روغن بر موضع ربط مخصوص و غمخراغ گرم گرم بچکانند تا زرد خشک شود و بعد اگر در و اگر آن با چرب از گمان باشد
بهرت همه اعانت بر تخولیف دند چوب دوم الاخویس و انزروت و کاشند و زیره و مریگی اجزا را مساوی نرم کوفت و پیچند و باز رسوده بر موضع قطع
روده بپاشند گاهی چوب قبل از غسل چوب بعد از آن جدا که اعانت بر تخولیف زیاده است و بهتر آنست که قدری نمک طعام نرم رسوده بر تمام بدن
طفل سواچی چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لحظه و یا چوب پیچیده تا اندک تا اثری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر کند و بعد از آن زلف و کشتاد
از غسل دهند با آب نیم گرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب روکش چشم و بینی او نزود و یا آنکه اولاً با آب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار باشد
بدن او را بشویند و بعد از آن آب خالص نیم گرم و همیاط نمایند که آب مخصوص آب نمک در بینی چشم و گوش و دهن او نزود و بعد از آن با چوب طلا
بدن او را خشک نمایند در صورتی که گرمی بدن او بکشد گرمی در رحم برسد زیاده و نه کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه وضاق گفته اند که اگر
اولاً اندک نمک طعامی نرم رسوده بر تمام بدن او بپاشند بخوبی که رقیق باشد همچنان نماند در پارچه پیچیده یک شبانه روز زیاده نگاه دارند
و بعد از آن بشویند بهتر است زیرا که معین بر شفت رطوبات منجمد با شیره و باعث صلاح است استحکام اعضا و عدم قبول عفونت و خوشتر است
و اگر چنین نمکنند و آب نمک بدن او را بشویند نیز خوب است و اگر در آن آب نمک قدری شایخ و معتد وسط و مساق و مصلحه نیز بپاشند و صفا
نموده با آن بشویند بهتر است در وقت تخلیل ضلول و تخفیف رطوبات و تصلیب عصبه و تقویت شیره او که فرض کلی و عمده تدابیر است تا از طاقات امور
خارجیه از غم و برد و مصائب و طین دشواریت و غیره بچندان متضرر نگردد و مخطوطا نماید و لهذا گفته اند که اگر در بدن طفل و سنج و چوک و رطوبت بسیار
ظاهر گردد علامت منصف شیره آنست در اجفورت باید که مکرر آب نمک بدن او بماند و بعد از آن آب نیم گرم بشویند چیه آنکه آب نمک بکشد
و شیبی که دارد مستسا م نماید و باعث عدم تخلیل رطوبات منجمد و اعطیه است و نیز باعث دفع عن است و سعادت و دفع مصلح و علاج در آن است

بعد از آن آب شیرین فاعل نمیکرد بشویند تا غلیظ مسام نماید و بعد از آن نشستن آب شور در چشم و بینی و گوش و همین او است که چون همیشه
این اعضا در نهایت رقت نرمی و نازکی اند احتمال قهقرا از آنست و دیگر اضرار آن همچون سبب که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود که باعث
تقرح و کلام و زردی است بلکه باید که قابل دروغین غسل سینه لطف را بر ذراع دست چپ خود بگذارد که شکم او جدا باشد و دست راست تمام اعضا دست
و بائی لطف است در کج کماله و آب نمیکرد بشوید و دست پای او را بعد از غسل و خشک نمودن بجای مخلطه ملائمت همواری کشید مثلا دستهای
آنرا یکبار بطرف پشت بر چنانچه هر دو کف دست او به نهایت کمر او برسد و بار دیگر دستهای او را عقب سر او برد و یکبار دیگر هر دو دست او را
که همین او را بجای شمال او شمال او را بجای جنوب او آورد و بطرف پشت برد و در پیشک سپاسه بخوی که گویا چیزی را نشکند بر روی سینه خود
چسپاسینه و کوفه و پایهای آنرا است بکشد و با قند او در نماید و قند همای او را بر سرین او برساند و دیگر چنین کند ولیکن همه باید که در کمال
رفق و ملائمت و تانی باره که هملا اذی و آسبی لطف برسد و در آنکه بدین مهلت باید که بدن او را بشوید و غسل دهد است که استخوان سینه
او سخت سپاسد و شکم او نرم نماند و شکم او نرم شود و استخوان پشت او هر چند مستحکم تر از استخوان سینه است ولیکن چون اتصال آنها با
یکدیگر ملائمت هموز است که میباید خوف افت و بدر رفتن مهر و ما است از هم و نیز بر وجه ابانیدن سر و بدن او را خوب بشوید و آب
چنان بخت که از بالا پایین آید و احتمال دخول آب در منافذ کوره بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن زرد روی آن بالا باشد پس سید که
بهترین اشکال غسل او همانست که ذکر یافت هر وقت که او غسل دهند و بعد غسل پارچه نرم نازکی نشف رطوبت از بدن او نماید و خشک
سازند و در پارچه دیگر که گرم باشد چنجه و اولاب شکم بغلطانند و بعد از آن بر پشت اعضا او را ملائمت و مناسبیت مثل شکل عصا
بشارند و بمالند و در چشم او زیت بچکانند خصوص زیت لافاق که هملا آن زیاد است جهت تنفیه لوساط طبعات چشم او و چنانچه ذکر یافت
الکشت خنصر خود را قابل هر چه بنوده معلقوم و انف او را باز کند و اندک کشاده نماید و همچون منفذ غایط و سرخه آنرا بدست مالند
بلائیت بزرگ و مثانه او را مضمولی که در شکم و بولی که در مثانه آن مجتمع است بر آید زیرا که چنانچه در شرح چنین در رحم ذکر یافت جمیع منافذ آن
در رحم مسدود میباشد و اندازه ناف و بواسطه آن روده مذکور زغذ او در شکم طفل مسدود و بول او نیز از همان راه منفذ میگرد و در کسی که در کجا
مرکز است و آنکه قوه دفعه آن با وجود عدم توجه و استیاد بدفع از اینجا بصحیف میباشد و محتاج بالیدن و اندک غم و فشار است و دست
دفعه جهت استخراج نامی غایط و بول ولیکن باید که نامن الکشت او بلند نباشد که خراشی در آن منافذ نماید و چشمهای او را بخوبی بسیار نرمی
مالد تا رغن و چرک آن دور گردد و بخوی که اذیت بدو نرسد و چون ناف او خشک گشته خود بخود جدا شده پنجه که بعضی او در روز و بعضی را
تا شش روز میباشد باید که همیشه مخفف نرم سوده بر ناف آن زور نماید مانند راد صدف و راد ساق کوساله و بائی باپی او در حمام
عرق هر یک از اینها که بهر سه غرض او یا مجرب عاواکرا با شراب سخی نمایند و خشک نموده بپاشند بهتر است خصوص شراب باغیض صندل زیاد است
تجفیف آن و تقویت معده و امعاء طفل و بداند از برای محافظت طفل از ضرر و برد سایر واردات خارجی و رستی و درستی تمیز شکل

انصاف نظر

اصفاً طفل بهتر از تعقیب یعنی در قضاوت سبب طفل نیست و تا سه چهار ماه تا اعصاب آن مستحکم گردد و نیز تعقیب در برداشتن و صیانت طفل و
 شیر خور ایندن آسانست و اسپسی طفل نمیرسد و لیکن باید که نزد سچیدن در قضاوت اعصاب او را دست پای او را نرمی و ملائمت باشد و آ
 بیست طبعی نموده در قضاوت سچید و صورت و چنانچه او را باز گذارند و سه ماهه که بر آن می سچید باید که اندک پس عریض باشد و بسیار شک نه سچید
 مطلق در آن حرکت نمودند نموده و ادبیت باید پیشتر که انان نسبت به کور اندک تلاطم تر سچید زیرا که کبر لطن انان نسبت به کور مطلق است و باید که در
 روزی دو مرتبه شش کبیر تر باز نمایند بدن آنرا خوب بید که اسپسی و جوششی هم بر سر سینه و اندک مواضع نیز آن رسد و باز بدستور بدن آنرا
 مایه و باهای آنرا است متصل هم کشیده و دستهای او را بپهلوی او دراز کشیده و در قضاوت سچید پیش از افشادن روده ناف آن
 نماید که اسپسی ناف او نرسد بلکه هر مرتبه آن او را بر کتف نماید و یا صورت او را بر جبهه نموده بروغن و بر آن اندازند و اگر نرسد چوب نرم سوده بر آن پاشند
 نیز خوبست چون قضاوت از بول تر گردد و زود کبابند و تبدیل نمایند و بچمن هرگاه غایب نماید تا رطوبت و صفت بول غایب از بی باور رسانند
 در او را بسیار پخته بندند و محافظت نمایند که سردی بآن نرسد تا آنکه نرسد زکامی او را عادت کرد و مگانه که طفل را در آن میکند از نرسد باید که
 در روشنی معتدل بلکه مایل تاریکی باشد شعاع آفتاب بر آن نرسد و از اصوات قویه آنرا محافظت نمایند و گذارند که لطیف بالای سر خود
 و یا پهلوی نظرقوی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرفین بسیار آن درازند که بی اختیار نظرها را بدو اجانب نگرداند که چون اعصاب
 و عضلات چشم او نرم است و مستحکم نیست خوف حوال است و تا چهل روز هر روز یک مرتبه او را غسل دهند و باند ملین او را تا از آن فرج و پیرک
 و عرق از غن او کرده که این تدبیر در حفظ حسد و تاثیر تمام دارد و در سر بعضی اطفال را یکروز یا دو روز در میان و در کرم روزی یک مرتبه یا دو مرتبه
 هر یک از اینها موقوف بحال مزید قوت طفل است ضعف آن بسیار باشد که در وقت یک مرتبه زیاد و مرتبه غسل گانه باشد و در همه حال باید که آب
 نیم گرم باشد و در سر مایل بحار است اما نه بخدی که بدن آنرا بسوزاند و در حمام معتدل و یا در محل محفوظ از هوا مانند حمام در زودی در غسلی در نزد نیم
 در رنگ تنه نماید چه در حمام و چه غیر آن که باعث تحلیل رطوبات اعلی و جذب رطوبات خارجی است و باید که غسل دادن آن بعد از نوم طول و بعد از
 انصاف شیر باشد و لذت اول روز بهتر است چون در آب غسل آنچه گویای نافع مانند برگ صندل جوش منده و صاف نموده بدن او را بدان بشویند
 بهتر است چنانچه رطوبات تحلیل فضلات بعد از آن نشف رطوبات آن نموده در همین نمایند با دمان مناسبه و پسر را زود زود با هم
 ماه و دختر را دو ماه تا همین کافی است و بعد از آن چهار روز یا هفت یک مرتبه و بهترین اودمان برای پسران روغن کاه است و در روغن بنفشه و سبزه و سبزه
 و دختران روغن بنفشه و بادام و امثال آن در زمین زمین اعصاب عضلات او را که سرد و طرف مهره های پشت است تا کردن صرب نموده با
 همین مایه کلاسیت تا مذکی و کوفت و صلابت که سبب برید در قضاوت سبب در رمد و کوهاره مازدن او را عارض گشته زایل کرد و گاه است
 سبب مایه مازدن در قضاوت و یا کوهاره اعصاب پشت او را اسپسی و سختی هم بر سینه و لذت کرم بسیار سیکرده و شیر میکشند و آرام نمی بخشند
 چون اعصاب پشت کردن او را بر جبهه نموده و بخون کرم مایه مذکرات کشته و شیر کرفته و آرام یافته و خواب فرود و عوام این را راک پشت نامند

و اول مندرکوبه سلی او چاشنه در درختالت تقییر بطن طفل شیاغات و صادرات مناسبه اوله است چون از تولد طفل سه روز یا مفت روز گذرد
 و بعضی بعد بقیه سلی که مرده می بندد و بطن خوش و آواز نیکو و ملائم تر می نمایند و حرکت میدهند و در او می نمایند تا او خواب آید زیرا که طفل
 از صادرات و الحان نیکو و نرم لذت تمام حاصل میکند و آرام می یابد و نیز سبب خجک و تنوم که با ریاضی از حاصل گشته فرغ کلال ایشان
 میکند و لیکن بعد از آن شبیه تر اندک حرکت قوی بود در قاطب و در عهد و در غیر آن جایز نیست همه آنکه مخصوص و محرک بطن است در بطن آن
 و باعث شود و مندرکوبه باید که در همان حال طفل طبع زبانه یعنی باید ای جانب سر او طبع زبانه را باید با جانب پای آن باشد و باید که در وقت آن زیر زبانه
 و کردن بر سر او پارچه کرده تدریج که از آنکه جانب سر او طبع زبانه را از جانب پای او باشد تا آنکه فضلات بدیهه صعود بدماغ او نماید و چون پس گوش
 کشان از زیر بطن او سبب جنبه و شکیب با قبول عقوبت زود نماید باید که برک مورد در کل سفید سرنوی و پنج بد زرم سوده بران موضع بپاشند تا
 فاسد نکند و در سر ماکل سفید کافی است فحصل چهارم هر که از اول از مقاله دیدم در آن تدبیر رضاع و کیفیت رضاع و شرایط رضاع
 تربیت طفل بعد از رضاع باید دانست که در هنگام ولادت همان وقت شیر نباید خورد بلکه اقل تا شش ساعت کامل گذرد و اگر حرکت بد
 دست و پا را که علامت صدق طفل است معده ملتی او نمیدارد و وسعت نباید سبب گیرد و حرکت و اگر با این مدت باز داشتن آن از شیر ممکن
 نباشد سبب شدت گریه و ضعف طفل پس هر چند از وقت ولادت دیر تر شود بهتر است و چون خود شیر بخورد و بخوراند ابتدا قدری شیر بخورد
 تا بقیه و جلا معده او نماید و همیا کرد اند برای انصاف شیر و قبل از رضاع اول با یکم طفل که بجاگ نشفا و حرما و آب فرات و یا زرم و یا باران
 میسان بردارد چنانچه گریافت و با اکت شهادت را بصل و یا شیر ی دیگر آلوده بر کام او باند پس شیر بخورد و تجربه معلوم نموده اند
 که کام طفل را هر چه بردارند در مدت العمر از آن متضرر نگردد و چنانچه کام بعضی اطفال را که بعقر بوده و نبات آینه برداشتن آن اطفال
 بعد از آن از شیر عقر یعنی نمی خورد و باید که ابتدا شیر از آن بخوراند و بعد از آن زیاد نماید و تا خود شیر نطلبند معده و علامت طلب طفل
 گریه و دست باز آن است تا اینکه لازم است که در تمام روز و شب باره از آن چه با شیر بخوراند معده او را ملو سازند که بافتن
 و تنفخ و آفات دیگر گردد و بعد شیر تنوم فرماید که خواب معین بر مضم است و بعد خواب سبکی معده و عدم ظهور اثر امتلا چون شیر طلب نماید
 آن هنگام شیر بخوراند و این تدبیر در هنگام است که اتفاقا شیر بسیار بطن خوراند باشد بهتر است و باید که اول صبح معده پیش از خوردن
 شیر بطن شیر خورد و در سه بار برود و یا اگر کسی را بگوید که بکند و بریزد آن شیر را زیرا که یکیدن به از دوشیدن و در دوشیدن
 خوف از دوشیدن و در شیر مضره که عیبی باشد آن زمان دوشیدن و یکیدن قبل از خوردن طفل و همیشه در تدبیر صلاح شیر آن گوشتند
 بدیاری که آنگاه الهی تعالی خواهد آمد بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنها است حتی که تجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر خود را که شیر
 باشد بکند آنرا از پستان آن منفع بکند و شیر مادر را تقویت عظیم است و اعضا و اهل طفل و باعث فروزی و تنومندی است و کام باید شیر مادر
 در انعقاد و تقویت اعصاب و اگر شیر مادران بسبب بینه کوفت بیماری که با او میرسد در آن مینمیزد شده باشد و با آنکه چون شیر را جوشانند

در الحوز

فی الغرور ایندن او مناسب نباشد یکدو دفعه اولاد شیر طبعش بخوراند بعد از آن مضمون شیر ده بطفل خور و با طفل دیگر خصوصاً که معتاد
 باد و معتاد و عاقل صحت باشد تا مریض طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از یک هفته و زیاده که شیر مادر آن با اصلاح آید اگر تواند که خود شیر بدست
 و الام مضمون بخوراند و علامت اصلاح شیر مادر آن در همین اصلاح شیر مضمون است که قوام و لون آن معتدل باشد و بدو نباشد و جمیع دهن مختار
 با هم جاریست که دو مضمون شیر دهند یک طفل که شیر آن هر دو با هم مخالفت داشته باشد زیرا که حکم اجتماع در آب و غذای مختلف دارد
 چون قوای طفل ضعیف باشد اندامها را عظیم باشد و برای جمیع سینه نماید و چون شیر استبان سبب کمال زیاد جاری باشد
 آید که استاز است مگر در دو سه طفل بگذارد و با نیک زمانی مدا نماید و باز بدست و در سن او که از ندها سبب است اجتماع در این راه
 عمل اول است و بعد از آن در وقت غلبه عظیم کرد و باید که تا یک سال و زیاده نیز مراعات اصلاح طفل را در این کام شیر دهن باید که
 از جانب است و گاهی از جانب چپ شیر دهند تا وضع جانین آن متساوی کرده و هرگاه طفل از یکدیش شیر خوردن خاموش کرد و بداند که سبب
 او که سنگی بوده و اگر خاموش کرد و و یا شیر نگیرد بداند که در بدن او المی و یا دشتی تراجم او بهر سینه است سبب این نمایند و بزودی در
 تارک آن گوشند زیرا که بسیار است که بعضی اطباء از غرض که در عدم تدارک مریض کار غشی و یا صرع و یا قنق و یا ترمیم سینه است و کاملاً
 در دو گوش شدت جمع آن بهر جهت کامیکرد پس اگر سبب که ظاهر نباشد از مکر این امراض غافل نباید بود و گاه در همه و محالجات اطفال است
 تعالی بعد از این ذکر میاید و باید است که در مریضه شرط ضرورت است از جمله این شرط است اول اگر جوان باشد یعنی از بیست و پنج
 سال کمتر و از سی و پنج سال نهایت حمل زیاد نباشد بلکه درین این مریضه زیاده که درین سن شرط قدرت و قدرت کمال باشد شیر آن مجز
 دویم آنکه معتدل السنه و الحیا باشد یعنی بسیار از مریضه غرضی و یا شیمی باشد و بسیار ضعیف از غرضت بلکه مریضه استبان او تا یک میل جود است
 غرضت باید که رنگ او نیکو باشد زیرا که در نیک است و بعد از آن غرضت نیز باید قوی الغرضه و اساع بعد باشد همه آنها بهر دلیل فرستاد
 و دست نیز باید که عضلات بدن او عظیم تر است باشد که در دلیل غرور است غریزیه است و نیز باید که کم بدن او صحت باشد زیرا که مصلحت
 گوشت علامت قلت رطوبت ضعیف عدم قبول عقونست برودی شرط بسیرم اگر مصالح اللدی باشد یعنی استبان او در غلظت و سرد و مصلحت
 لین معتدل مجتمع باشد و سستی او نباشد زیرا که بودن استبان این صفت دلیل اعتدال غرضت شرط چهارم آنکه شیر او معتدل القوام
 و معتدل المقدار و مفید رنگ و شیرین طعم و متنابه الاجزا و قلیل الرغوه باشد و گویا اگر یک باشد زیرا که این امور هر دلیل اعتدال غرضت
 اهم همت زیرا که غذا بگوش قوام بدن طفل شیر مضمونست هرگاه آن نیکو و متصف با صفات مذکوره باشد تبیه و آثار و است مصلحت
 شیر صالح مصلحت کی که معتدل القوام باشد و علامت آن است که قطره بران میچکاند اگر سیمان باید قوی است اگر ثابت ماند
 غلظت و اگر سیمان نماند و توقف نماید معتدلست و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال الصبح و تعداد اجزایست و این است و دریم آنکه
 معتدل المقدار باشد زیرا که فرط کثرت دلیل زیاده رطوبت است فرط رطوبت باعث سرعت قبول عقونست فساد است و فرط قلت دلیل کم

مراجحه و ضعف قوه فاعله است شیره نیکه متوسط میل آن هر دو است سیوم که سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال اندکی است
 و صورت را به نسبت بجهت حصول مشابهت میان نمادی و معدنی و هر لبی که سفید باشد بگویند مانند شیره که دلیل برودت و سودا و تریج
 است و اخضر دلیل کثرت سودا یا محمود غیر قویه مسوده و صفر دلیل غلبه صفر او احمر دلیل غلبه قوه غلبه سفیدی که نیتواند خون را سفید کرد و اندک کماپی
 و مراد از احمر اینجا شیره سفید مایل به سرخی است و اگر قوت در نهایت بحر باشد خون سرخ بجای شیره برآید چهارم آنکه طیب را یکی باشد چه آنکه مصل
 را یکی و در بر را یکی و غرض را یکی همه دلیل بر اوست اندک بحر آنکه طعم باشد چه آنکه این دلیل بر حدت خوشت عدم استیلا غلبه دیگر بر آن و شیره
 مایل تلخی از غلبه صفر است مایل شوروی از اختلاط صفر با بلغم مایل ترخی از بلغم ماض و یا سودا و اما ماض ششم آنکه تشابه الاجزا باشد زیرا
 این دلیل تشابه فعل فاعل است و آن مضموم اگر کثیر العروه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیاورد بجهت آنکه دلیل کثرت راجح است اما هرگاه مضموم
 اللبیب هم رسد ما چاره مضومه که بعضی اصاف یا اکثر نیکو باشد هم رسد اندک موده اصلاح لبن آن نماید بتدبیری که بعد از این مذکور میگردد و در
 القهالی شرط پنجم آنکه وضع حمل مضومه در مدت ماه که مدت طبعی است بوده باشد و یا مدت که او بدان محتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت باشد
 و آفتی بوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون جفین است در اصلاح شیره این هر دو اثر تمام است چه مشارکت رحم با ندی در رسیدن اثر
 صلاح و فساد آن هر یک بد دیگری و آنکه ماده لبن در طبعی است اگر صلاح است شیره متولد از آن نیز صلاح خواهد کرد فاسد است فاسد و نند از مضع
 است خور ایندن شیره زنگ که بجز آن استفاضا یافته و یا مضومه که محتاج با سقاها باشد و یا مضومه که بجا آورده باشد و او را عم و اندک بسیار ببرد
 شرط ششم آنکه مضومه شیر مید برسد ناییده باشد یا اکثر عادت او را ناییدن پیر باشد اگر چه بالفعل دختر ناییده باشد زیرا که استبار اکثر است زیرا که
 اعتیاد و ولادت کور دلیل صحت دم طلت و دوفور حرارت غیر است بعضی اطبا گفته اند که شیره چه در خور و شیر و خور چه پیر بهتر است چه
 تعادل از شیره مضموم آنکه ماض وضع حمل مضومه پس از ماض آن مدت متوسطی گذشته باشد یعنی بعد از عهد باشد و نه بسیار قبل از عهد از چهل روز
 کمتر و مدت بعد از عهد است ای هفت ماه است زیرا که در آن هر دو صورت شیره آن محمود میباشد پس مان متوسط نیکو است شرط ششم آنکه باید
 که مضومه و نکالم اصاع از هر چه ماض لبن است پیر نماید و از مضومات لبن یکی خواش بسیار است بر جمیع و جمیع نمودن و این عظم
 اسباب فساد لبن است بجهت آنکه خون جفین از آن حرکت می آید و با غلبه سردی که لبن در تقیل مقدار آن میگردد و بسبب میل آن به نخبه زیرا که
 حمل دارد ضرر عظیم احداث نماید بجهت توزیع غذای آن هر دو و لهند در حدت شریف نمی آزان دارد شده و عقلا نیز تمسح است و در بعضی احواد
 که حضرت است نیاز ضرورت و لایقی است که شوم آترن را زن دیگر باشد و قادر بر ضرر مضع و خیار زن دیگر نیز نباشد و در این صورت تقیل
 اولی است و مضومه از شوقات جماع باز داشتن و مضومه نیز خورد از خیال آن باز دارد و نیز از اسباب فساد آن هر چه کرده و طبعی ماض باشد
 و تودی بدن را عراض لغزایه و ماکولات و مشروبات غیر مناسبه شرط نهم آنکه باید که با وجود شرايط مذکور حسن الخلق نیکو سیرت باشد یعنی خلی
 باعلاق محمود و تصف بصفت مضویه و الفعالات لغزایه افعال پسندیده باشد و از غضب غم و مین و مغل و تصد حسد و امتثال استیبا

العلقان اراد

عاجت سرشته مقدار ضرر بخوراند و چنان خوراند که حسد او مایل در آن در کثیرین اثری تمام دارد و هرگاه سبب اولین کثرت و
تراکم آن باشد که کثیف و غلیظ گشته باشد تدبیر آن تغذیه است که بتخلیل غذا و تناول اشیا قبل الله او تصفیه کمون و سرکه و خاک تریاچ
طریق بسیار شود و بر سینه و برستان با باند و آتشیدن آبغریز مفید است و باید دانست که مدت اصلاح طبعی یکسال و نه ماه است و موافق
آید که در عمل و فضا له نشون شمر او نهایت آن نادر سال از باره بران بعثت لادت و کم و نهی طفل میشود پس باید که از قبل از آن طفل را عادت
تناول غذا و آب بنده و تبریح شیر کم بخوراند و غذا زیاده تا آنکه در هنگام طعام و بار گرفتن از شیر اذیت بسیار نیاید و بعد از طعام اگر گاهی
خوابش خوب نماید و کردی لطیف بسیار نماید که هیچ چیز ننگین نیاید و فراموش کند ناچار گاهی اندک شیری با بخوراند و بهترین تریاچ برای ترک
لبس و گرفتن است که خردی تلخ رنگه بسیار با ناله که چون در این گیر ستازی و مغز کرده و در این بر دارد اگر سبب باشد شیرکاه و با
شیر زیتونی و شیر برنج و بجزیره یا بجزیره و مصلحت آن در شیر است و طفل بخوراند که باعث سینه شدن
دندانهای برآمده و مانع روئیدن دندان است لیکن باید اورا از استلا و بخوراند و علامت استلا اشغال اتفاق طبع و پارس و غلظت اول و
دو دیگر آن استلا است اگر اتفاق افتد در اشغال باید با چیزی بخوراند و در تریوم او کوشند و احسا طوم خفیفه و هر سید که با گوشت نرم خفته باشند
و مانع میده جبهه الطبع و اشغال اینها سبب است و اگر از آرد میده و شکر سفید شکل خرماسازند و در روغن بران کرده گاهی یکی از آن است
او دهنده که آسته آسته بخورد و او را بجهها و غلظها میده ای مناسبه مشغول دارند که بسیار از فراموشش نماید و اگر پادش آید برمت آنرا
بسیار نماید و گویند که تلخ است و در این تو تلخ میشود و مجوز دیگر و اگر حجت نماید بخوند که در آن تلخ نموده پس در آن گذارد و بهترین زمان طعام
او اخر زمستان و اوایل بهار و او اخر تابستان و در هنگام که با جاز نیست بزرگ خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز بزرگ
باعث سوء معده و اشغال است و اگر با بر صورت و فصل که اتفاق افتد باید چیزی می کشد مثل نعیم خشک ساخر ساعت قدری
بخوراند مانند مرغ شیرین و شیر تخم خرمه بود و با طبع شیر و اشغال اینها و از اغذیه پلا خشک و ماست مان مانند اینها سبب است و از
غذای چرب بسیار پرمیز نماید و بر تارک سر آن چنانند که روز در میان نشسته و در سرکه و کلایر حل کرده بران طلا نماید که جهت کشیدن طفل
بعاجت تلخ است و لیکن چون سرکه مضر و بلع اطفا است تا ضرورت قوی ای باشد استعمال شود و شبها حباب است بای و پس و
روز وقت ظهر در میان دو مرغ کاهوی سر نشاندن در برین و مایلین مفید است که حالت طفل و بله قهصا نماید و اگر فصل زمستان تا ظهر
از شیر باز گیرند باید که اغذیه عماره با فضل بخوراند و از بسیار سر مرغ نمایند و فواکه و هر چه با بخوراند باید که ساقفت و بله را می دارند
و اما محافظت هصانت تربیت آن است که چون طفل قادر بر نشستن و حرکت نمودن در راه فرض کرد و باید که بر پیش صاف هموار او را بنشاند
تا از خشونت بین آید تا باید که جهت سینه از بلدی نهمزد و هر چه بریزد و گوید باید از او دور دارند تا آنکه شود بخورد و بدون عادت بخورد
بر نشستن کرد و در جوان بر او افتد ابتدا اعانت او نماید که دست او را گرفته اندک اندک و کلایر است کرد و با ناله نمایند تا آنکه تقویت

تجرب

خود بخود لغوت طبیعت بر او افتد و چون دندان نابلد یعنی دندان نیش او شروع بر رویدن نماید از موضع اشیا صلیبه باز در آنجا
 ذکر یافت مغز و باغ اربن بر ما یکان بر عمو آن باله خسته سهیل ابات و ریت آب گرم در هم نموده سر و گردن او را بچرب نمایند و قدری بر
 گوش آن بچکانند اگر گوش ریت نباشد روغن کجند تازه نیز خوبست و چون دندان او نمایان گردد آقا را باید بر موضع اشیا باید که قصبه سهیل
 السوس تازه تراشیده که بسیار خشک باشد بدست او دهنده که بجاید زیر که درین دو فایده است یکی آنکه اسنان را نمی ساید و هم آنکه اصلاح
 حال آنها نماید و از او جاع نشود و فرج دهان باز می آید و نیز باید که گاه کاغذی سل مانگ بردان او باله که موجب امی از قطع است و جانی که اصل
 السوس تازه هم بر سر خشک آنرا در آب صیابیده تا ملایم و نرم گردد آنگاه بدست او دهنده که بجاید و چون طفل سخن آید باید که پنج زبان آنرا
 بالکشت باله که معین بر بصاحت است و حوز ایندن در گاه گاهی بسیار معین بر بصیرت تکلم است و چون طفل آقا را بر دیدن بهم
 رساند باید که بر زمین صاف هموار امر بر دیدن نماید و از زمین نامهور و لغزنده بازدارند و او را طبع بازی شغول دارند و آنچه است
 تفریح و خوشی او باشد و مانعی نباشد تا مگر خاطر او خسته و طبع کزده اما طبعی که شتر عا و عقلانند موم نباشد و باعث فساد او گردد در ایست
 فرمایند و چون قابل تعلیم کرد یعنی سن چهار سالگی رسد او را باید بود بر صاحب خلق نیکو سپارند تا او را آداب سلام بر بزرگان و
 الحقوق و پرستاران حسن ادب و تکلم با ایشان و در صحن تکلم نظر بر چشم ایشان ندانستن بلکه بر کنان خود انداختن و بر روی ایشان جویا
 ناشایسته گفتن و آداب طعام خوردن و آب نشیدن و غیره تا بعد از یک یا دو روزند و چون چهار سال چهار ماه و چهار روز بگذرد او را کتبت
 نشانند و معلم سپارند که بسم الله و الحمد للحقین او نماید و آنکه در ابتدای امر امری بسبب له بگوید و خدا تعالی را سپاسد آورد و بعد از آن
 و آب نشید و شکر خدا تعالی بجا آورد و پشت از او بسجانه داند و بعد از آن الحمد لله بگوید و همچنین در هر یک حمدی و شکر می و ذکر می لایق
 مناسب آن بدو سپارند و آداب بت الحلافتن و طهارت گرفتن و خوابیدن و بیدار شدن و نشستن و برخاستن و نشستن و نشستن و نشستن
 با بزرگان بر استوار آداب باشش مثال بطریق ترین عادت دادن و ملائمت سهل انگاری توجیه تعلیم او باشد و طبع و ماری
 که سنای طریقه شرع و موعود مزاج او باشد مامور دارند و منع از آن نمایند و بعد از شش سال در سال هفتم تا یک در نادی آیت کور
 تعلق با خلق پسندیده زیاده نماید اما بجدی که باعث تنفر و انقباض طبع او نکند بلکه موجب سرور او باشد و اگر لغزشی و تعدی او نماید
 نماید انماض عین نماید و در گذرند و گاه گاهی تمهید و تحویف اندکی بلکه بطریق تعریف در حضور او بد بگری نماید و زجر و توبیخ پسند آید
 نماز بد و آموزند و کتب متعلقه لایحه بحال ایشان و بنماز دارند و از اخلاق پسندیده مانند غضب پیش و سخن متعجب و فحش و وقاحت و
 جیلا و پرده در می و جمل خست و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر و منیر و سخن صبی و حیانت و دردی و کذب و بهتان و غیره از اخلاق
 رذیله مذموم و صفات غیر مستحبه و افعال نامعتبر منع نمایند و با خدا و آسمان مامور دارند چنانچه در کتب اخلاق خصوصا انصاف ناصری
 کتب احادیث مانند کلام الاخلاق و حله المعتبره تفصیل مذکور است و کتب اخلاق و آداب پسند لایق بحال او وی را تعلیم نمایند

سهل انگاری در تأدیبه تنذیر باخلاق او نمایند زیرا که درین هنگام هر خلق و حاصلت و خرد که در طبیعت او قرار یافت تا بنیاید شواری
از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نورسته دارند که بهر شکل و میت که خواهند آنرا میسازند و بسبب بی نازکی تنه و شاخ آن و
چون قوی و مستحکم گشت شوار و معتدراست و غیر ممکن خصوص که جلیت و طیف آن چفت باشد و چون بسن سالگی رسند تا کید
زیاده نمایند و بدستور بازخواست او گاه بعضی باندک که بناچار لازم آید سادرت نمایند و چون بسن چهارده و پانزده سالگی که سن
تکلیف است رسیده بالغه را تجدید نمایند و بازخواست نیز از سن بیست سالگی و با بیست و پنج سالگی او را بخود و گذارند فضل
پانزدهم از سن اول از معالجه و در میان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بد آنکه چون بدن و
مزاج اطفال در نهایت نراکت لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و اعتدال تربیت باشد و غیر قابل بد و جان افراط
و تعریط زیرا که شدید القبولند برای تاثیر هر مؤثری که بر او وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لیس اعضا و اندام است که
ایشان را در درازا عرض نمایند مودمانه غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها که اکل آنها
نشاط اند و باعث برآست حال پس باید که حافظه صحت و معالجه ایشان با مل نماید که در هر وقت چه خواستش نمایاند و از چه کاره اند اگر
آنچه را خواستش دارند مضر حال و مال ایشان نیست نزدیک ایشان برود و از آن باز در جهت آنکه باعث سرد و خویشی ایشانست مطلقاً
خود و آنچه مضر آن هر دو باشد ایشان را از آن باز دارد و گذارد که منزه گنبد که درند بلکه لطایف الحیل و حسن خلق تا برنگردد و در عرض آن
و باید دانست که هر یک از منفعت و ضرر در دو قسم است یکی آنکه نافع بدست دوم آنکه نافع مغز و روح است اما آنچه نافع بدست است
بدست از انواع سو مزاجات که لازمه آنست اصدات نفسانیه بسبب علل که ممانه بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق در بد تابع
انواع سو مزاج است در اصل و عرض طبع و ظلم و تاثیر کوکب در آن داخل تمام است مانند سببیت و سرعت غضب طبعش شدید و متور که
تابع سو مزاج است مانند سکون و عدم تکلم و محبت خلوت و صبر و خمول که تابع سو مزاج بارداند همچون اخلاق در بد هر گاه حاصل گردند
از عادت که تابع آن سو مزاج مناسب آنند مانند غضب که با وجود آنکه تابع سو مزاج عارست سو مزاج عاری نیز تابع نیست و هنگامی که
شدید السخونت باشد سبب آنکه نوران حرارت است آن خصوصاً ما با که اخلاط مستعد برای سخونت بسیار باشد و غم نیز تابع سو مزاج
عار است که طبیعت آن هنگام استقلال میباشد بر امور بر غدا و تصرف در آن بر مینجی و باعث فساد اعضا نمیکرد و بقدر وجه و لیکن
استیلا می باید بر آن جفاف و بسبب آنچه اقتضای حرکت روح بسوی داخل و احتقان آن در آن هر دو مقتضی جفاف و بلکه اندک لازمه
است عدم حرکت قوی نفسانیه بسبب تجلیل حرارت غریزه و صدور سو مزاج بار و طبعی مرضی و اولی غفایینه بالعرض و بسبب عدم حرکت و
حرکت بالذات لیس طبع بر کرد میارین بقیر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد و تعدیل مزاج بدن و حفظ صحت و نفس و غضب شدید و غیر آن از عوارض
نفسانیه که غیر حفظ صحت بدن و نفس اند بسبب همچنان و حرکت و فرط حرارت و تجلیل و اما غضب غیر شدید یعنی نافع صحت مزاج است

بنا

باعتبار اندک حرکت و انفاش حرارت غریزیه و بیان دیگر آنست که چون طفل از خواب برخیزد باید که آنرا بحمام بریند و یا آب بنجم گرم بدن
 آنرا بشویند و بعد از حمام محلی بالطبع او را بگذارد که هر لعبه بازی که مضرب منافی حال و مال او نباشد باقران و امثال خود نماید تا مقدار
 یک ساعت نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد و باکو چکر از خود و یا بزگز تر نسبت زیرا که باعث آنست که جمیع مایه القوه خود را
 بفعل نموده اند و در سبب عدم قابلیت و استعداد اجابت ثانی اگر طفل باشد و یا حیوان شرم او اگر مانع نباشد و بعد از یک ساعت بافتدی
 طعام بخورد و آنرا تا بخل آن گردد و باعث تیره آن و بعد از آن اگر خود را در لعبه بازی نماید مانع آن نیاید و اگر خواهر بخورد بخوابد
 و بعد از خواب بسودر استحام و غسل آب بنجم گرم نماید و بعد از آن غذا و غیره باحوطت مقتضای زمان و فصل مراعات مخصوصه
 و نفس او بحسب مقتضای زمان و فصل نماید و چون بسن چهار سالگی رسد شروع نماید در تعلیم او نماید تدریج و چون
 هفت سالگی رسد تا سه روز را زیاده نماید و او را بخورد و معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او سپارند تا آنکه او را در مسائل
 اخلاق و آداب سلوک و معارف ابوابین و استاد و معلم و ذوی الحقوق و اقربا و اقربان و از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق سلام و کلام با هر یک
 سایر آداب مجاست و مشی غیر با چنانچه ذکر یافت بحسب لاین سن و فهم و ادراک او بیاموزند و امسایل متعلقه بدین و آیین او نیز و علومی که
 آنست بحسب آن اند نیز و لیکن هر یک بقدر لاین که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث صحت و طالت و مزاج او نگردد بحسب خلق و زبان و طایفه
 چون طبع آن منضج گردد و او را از آن طبع بازی لاین بدیند و چون بسن ده سالگی رسید باید که استحام او را کم نماید و باوضو
 و غسل شست و تدریس و تعلیم او را تدریج بفرمایند تا آنکه بسن زباق و ترغیر رسد که در سن چهارده سالگی است و در سن چهارده یا پانزده سالگی
 که سن بلوغ است باید ریاضتی لازم آن گرداند برای تحلیل اندک رطوبتی که در مزاج آنست و انفاش حرارت و تخفیف و تصفیه اعضاء و ترسانند
 آنرا البته در تدریس و تعلیم و انفاق او زیاده کوشند و زجر و توبیخ نمایند اگر استایل نماید و مزاج اطفال تا بان مقدمه طریقه بسیار است
 آن را بچ مرتبه قرار داده اند چنانچه در مراتب کسان ذکر یافت و چون از صغر و قوای ایشان ضعیف میباشد اکثر ایشان را امراض و اعراض
 میکرد پس باید که معالجه آن بپردازند بخو لاین و از جمله امراضی که اکثر ایشان را عارض میگردد یکی امراض اسهال است بسیار است که آنرا
 ام القصبیان و ریح القصبیان و فرغ الشیطان و ام القصبیان نیز گویند و بعضی این را صغری از دست ام صرع دانسته اند و بر سبب ترادف اطلاق
 یکی را بر دیگری بنمایند و بعضی قسمی از دست ام صرع دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند که صغری است که با تب محرق باشد و بعضی تعیین داده اند بآنکه
 اگر آن حالت تواتر و پیوسته واقع شود آنرا ام القصبیان نامند و اگر ریح القصبیان و بعضی غیر صرع و مشابه صرع دانسته اند علامت آن آنست که
 و فقیه ایشان را عارض گردد و بهوش افتد دستها و پاها میانیان بچیده گردد و چشمها بر گردد و کف بر دهان آید و با لجه عالمی شست و غسل
 گردد و چون بهوش آید که بسیار نماید و بیشتر نکند و خلق و انظار بسیار نماید اگر ماده قلت قوی باشد و الا کالت اصلی آید و یا قریب به آن کالت
 و مانعی سبب آن بیشتر ریح غلیظی است که در سر ایشان مجتمع گردد و تحت ایشان از سمت دسار و سجوی که ششون در روز آن کشادگی دارند

و نیز که سبب آن بخارات فضول بنده محتمله در بطون ایشان است که صعود بدماغ ایشان می نماید و بجهت برداشتن اجزای میکرو
و اگر در آن کمتر است و زود بتدریج آن پردازند باصلاح آید و شفا یابند و الا هلاک میگردند و علامت نوع مملکت آن است که زود
رود و بی در پی آید هر دفعه از دفعه دیگر بسید گشته و غلبه یاده آن در امتلاء صحیح بطون بدماغ و علامت بر آنست که در بر آید و در آن خصوصاً
دفعه از دفعه دیگر و این دلیل قاطع است و تحلیل آنست علاج آن است که زود در آن حالت بزودی کفای دست بای و در با ناله بکند
و باز و بای و در اینند و نگذارند که اضطراب کند اگر بزودی باین تدبیر با فایده بهتر و الا اگر باطل است کشید و یا متواتر کردید و لاخطی
که آنرا غلبه که ام غلبه ظاهر است بحسب آن تدبیر آن نماید مثلاً اگر آنرا غلبه صفر اظا هر باشد از حقیق و صحت و گرمی طبع بدن فحش می
لب و غیره بر تریه و تطیب آن گوشند با دویه و اثره و سعوطات و صنادارت و اطلیه یارده بر سر آن و قلعین بطن آن بسیار فایده صفا
بر شکم آن و خوراندن دویه ملینه مسهل مانند آنکه مطبوخ از گل خطمی و تخم جناری و اصل التوس محلوک در مروض و پرسیاوشان شاه
و پنج کاسی و تخم آن و گل سرخ و عناب پستای و عناب الثعلب برک کا و زبان و برک سنا یکی هر یک بقدر لایق جو شایده مالیده
صاف کرده و مغز فلو س حنای شیر و شیر خشک نیز از هر یک بقدر ضرورت آن حل نموده با صاف کرده روغن بادام بر آن بجانزیدیم گرم کرده
با و بخوراند و بهترین مرطبات باغ دو شید و شیر مروض است بر تارک سر و چند قطره در بینی آن و ضربه شیر کرده بر تارک آن
انداختن و یا تراشه که در بر سر او گذاشتن و روغن گل سرخ و یا مسکه مضر و آب بریدن و مالیدن همه از آنستخ و سپس در این
بعد از آن بهترین طبیعتات برای ایشان بعد از آن مطبوخ مسهل مذکور مغز فلو س حنای شیر و شیر خشک با روغن بادام و بعضی از دویه
مصلیه دیگر است و اگر علامات غلبه بلغمین باشد تخمین آن گوشند زیرا که از بلغم شیر واقع میگردند و سبب غلبه آن بر مزاج ایشان
دو است یا المنفرد آن معتد و مزاج خوش و چند پدستر و خود و تصلیب و بریزه کرمانی است اجزاء مساوی و بریزه و چند پدستر و شیر
هر آینه مساوی غلیظ است و با بخل هر یک که مناسب باشد و لایق وقت اندازند هر سه مقدار در شیر صندل حل کرده با و
بخوراند و اگر قلیلی از آن در شیر حل کرده صاف نموده نیم گرم کرده یک دو قطره در بینی و گوش او بجانزیدیم مفید است و فوراً با فایده
می آید و مالیدن چند پدستر و خود و تصلیب و اندک مشک در هم ساییده با شیر مروض و یا با آب اندک گرم نموده بر شقیقه او و خنهای
گفت دست و پا و بریزه بلغمین و اندک خوراندن نیز مفید است و باد و میز و به سسل و عطینه و کشمشیا فایده بسیار در بلغمین است و آن مطبوخ
با نصف تخم رازیانه و اسطوخودوس و صغیر و سرخوش نیز مفید است و مثال اسنا بقیضی که است که اله تعالی در کتاب معالجات لزمین
مخفیة میان آن خواهد آمد و کعبه آرد و عدس و حب استلا طین بد بر که در دهنه می چسباند و سخته آن در فرابادین مذکور یافت در شیر صغیر
حل نموده بطفل بخوراند چند مجلس ایامت نماید بسیار مفید است و ششیاف فضل موش نیز اثر است در استطلاق بطن
صمغ اجاص معمول باشد که حلوان را آب نیم گرمی که لاغی در آن جو شایده بکشد و خوراندن کاسکینج و شله نشاد و آسک با

شاید

شاه بانگ کرایت شود و کرایت نشود با آب مرزنجوش در مینی ایشان و بویانیدن صبر و عفران تا آنکه مصلحت آرد و در حق سیر که بر این غرض
و بار سبک تفت و بخار آنرا بدماغ او رسانیدن از آن صبر خردل ساییده در سیر که عینا ساییده است که بر آن تفت ریخته و در آنرا بدماغ او رسانند
و بسبب ننگ و کماله است بر سر آن اصلاح حال مرصعه در پیر آن از کشیایا بجزه نموده بنغم و باید دانست که بعضی مردم چون در کتب بعضی
اند که ام القصبیان اطفال را عارض نمیکردند مگر باجمی و حرارت مزاج در ابل نمیکردند مگر باستعمال مبردات ایشان این قاعده را کلیه است
که عارض کرده و معالجه نمی نمایند مگر مبردات و مرطبات و ملاحظه اسباب علامات نمی نمایند و در اکثر عاقلان و اطفال سیر که در بعضی در بعضی آن
رطوبت باشد و بعضی دیگر چون در کتب بعضی دیده اند که کثیر بعضی اطفال را که از راه بلغم و مزاج نمیکردند مگر بسبب نسیان
این اقلید است متوجه اسباب علامات آن گشته علی العموم متعین میگردانند و اکثر اطفال را اطلاق نمیکردند پس طریقی خرم و صواب را
معالجات است که اولاً لامرعات علامات و اسباب سابقه و لاحق نمود پس متوجه علاج آن کردند و چیزی نباشند و مضر در برای خود نگرددند
و با آن مترصد و امیدوار شفا از درگاه شایسته جلی شانه باشند از آنچه با آنها صیقل یافته است همه انواع را دانست که مرغ کوبلی که در مذهب کمال
بهم میرسد سبز رنگ و شهور و مرطوب بلال است نر آن ماده آن بنفیه نر آن با بالای سر آن نوع نماید و خون آنرا که گرم بر سر او مالند قادر
جوانی نمی خورند شیر مضر و یاد و غ کاو ساییده قدری با بخوراند و بسبب اطراف وضع مجامع بی شرط بر سابقین آن و مالیدن خردل
سوده بر کف پای او و خوراندن شیر یا دیگر گوش محلول در آب قند نرم و انگ تا یک انگ و نیز خوراندن خون بچه خرگوش بدین نحو که چون
خرگوش را بیدمان لحظه بچ آنرا بچ کنند و خون آنرا در پارچه کز خشک نموده نگاهدارند و چند لحاظ قدری از آنرا در شیر مضمحل نموده
بخوراند و نیز قطعه از زبان را و یا شکل کوه سفدر اکر کرده یکی که میان دو ابروی است بدان داغ نماید که فورا با فاقمی آید و در کتاب این
امر بعد از آنست که بتدبیر دیگر با فاقه نیاید و امید حیات در باشد و الا با قطع امید حیات و تغیر رنگ چشم از سفیدی کمبودی و سایر آنرا در مضمحل
مستوح این نباید شد و بدان که این مرض اطفال از فیض ولادت است لکن نهایت تاریخ سالکی شتر عارض نمیکرد و بعد از آن بند است
و کثرت رطوبت است و ابدان ایشان در این رطوبت است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیلی می باید و گاه هست که بعد از ولادت تفرج
جوشش سرد او را در تحلیلی در ابل میگرد و در کندر رحم و الا بعد ولادت تفتیه باید در ابل کرده و اکثر آنست که نزد همجان و یا رسیدن مددی
بدان از بدن باعث این مرض میگرد و اکثر آنست که نزد رسیدن بلوغ بی علاج خود بخود در ابل میگرد و بشرطی که سواد بدید و بگردان واقع گردد
و لهذا بعضی گفته اند که صبح طفل شیر خواره اگر در در ابل کرده و خوف مکرار و گشاران نباشد و ماده آن تحلیل و رقیق بود باید که معالجه آن
بزرگ از حد معمول سواد بزرگتر از گاه است که بسبب سبب تغیر ماده غلیظ مزاج عسر البر میگرد و لکن باید که معالجه مضمحل است پس حال آن بود از
و طفل را از در جوشک نایب مضر است محفوظ و در در اندامند شنو ایندن آواز قومی و نظر نمودن بسوی اشیا آینه بر آرد و مستباح و
بر تندی بردن و بلند داشتن و کف دست و تار و کف آن و کوشش بر و گاه در امثال آنها از او ویر و اندر مرصعه از امض نمودن و باز نشدن

و انجماع نیز در ابتدای ماه که شروع برآمد نور ماه و همچنان رطوبات است چنان حرکت در وقت این مرض زیاد میباشد لکن باید که در ابتدا
بهر ما خصوص اطفالی را که این مرض عارض میشده باشد تا به حال طفل و مضمون او را بیشتر نمایند و از امور مذکوره دور تر دارند و اندک چند بدست
عود التصدیه و مشک سائید و مضمون آن بخوراند خصوصاً شب و هنگامی که گریه بسیاری بسبب معلوم و متعفن و سجوی نماید که از آنرا تعفن
این مرض است در کردن و شقیقه و ناخنهای او بماند و در ضرورت قدری چند و عود التصدیه بتر کردن و لباس و عود التصدیه نماید و طبع او را قاضی
و مخدب نماید بلکه طین دارند و در آنجا عطر متواتر است باید که ملاحظه نماید که سبب آن چیست اگر در مایه در نواح دماغ است آثار و
علامات آن از حقی و حرارت ظاهر باشد علاج آن تبرید دماغ نماید بر غیر غلبه و کدو آب بر کشتیر تر تازه و غنث الثعلب و کامود و امثال اینها
از نجات و عصارات آنچه هم رسد و لایق باشد و اگر سبب آن برودتی باشد که بدماغ ایشان رسیده باشد علامت آن تقدیم ملاقات
برودت فلان آثار و م است علاج آن آنست که با درج بسیار نرم کوفه و پنجه در انبوه کرده در بینی او بندد و نیز مگر مذکوره کوفه و یا زرا
و پنجه کشیده کباب بناید و در مین کباب شین قطرات آبی که از آن بچکه گرفته چند قطره نیم گرم در بینی او بچکاند و نیز غفران بقدری قدر نرم
بر آتش اندازند بخوبی که بخار آن بر بینی طفل رسد مطر آبش از او مالیدن بر طفل هر روز پنجه خوشی و بوسیدن خشک سبب بزرگ کرده
اگر کفایت ناید الا مضمون آنرا با راجع غیر چند شب متوالی بندد و چون غفران و مخم کل سرخ و اندکی مبر سائید بر کمر که پستان مضمون نماند
در مین طفل گذارند تا آنکه باز آید از آن و بر طفل را کون ارند تا آنکه آب لعاب بسیاری از دهان آن بر آید و بسیار است که چون زبان او را
بخورد خوشی مگر نماند که بکشند و مگر در اندک لعاب بسیاری از مین آن بر آید که علس آن از آن را بیل میکرد و در طفل مایه را با المراج
باشد و قوی بنیه بر سر او آب نیم گرمی که در آن نماله و مشورج مملو جو شائیده باشند بزند و اگر طفل ضعیف القوه و البنیه باشد آب گرم بر سر او
بزند که بوی ضعیف قوت آن میکرد و بلکه در وقت اندک اندک شربت شماش و یا دیاقود که با طلا ساخته باشند با بخوراند و بکمر نمنز
نخم خیار و تخم خرفه مغز از هر یک در م و مخم باد ام شیرین چهار درم و با نبات نرم بسایند و با لعاب بزفتو نامحسب از نه صبا شکل عدس مطح
و خشک نموده در ایم بر زبان او یک شب نگاه دارند و این مطا کفته که بکمر نمنز این علت و در اندک عصاره کوس یعنی آب کوس و در اندک از آنجا
معروف است که الرطل در در م از تخم سلحفاط و طبع دهند با شیر مضمون آنکه غلیظ کرد پس صبح و شام آن لعوق فرمایند طفل را که اثر نیکویی باشد
و اما در بیست و سه در کباب بر ماسمال ایشان نیست چنانکه متخل آن نمیشود که در بد آنکه ایرادی که فرشی در شرح قانون بر قول شیخ الرئیس
که سبب عطسه در م نواح دماغ نوشته کفته که این سبب است بدلیل آنکه اگر در م مایه موی عطسه کرد در آنجا باید که در سر مایه بسیار
لازم باشد و حال آنکه چنین نیست آن مندرج است از تعریف عطسه که کفته اند حرکتی است دماغی که بدان دفع مایه طبیعت موی را از راه او
خواه مندرج گردد خواه نه آن نیز که کمال است از برای ریه و عدم لزوم عطسه بر سر مایه را قاصد عارض است زیرا که ممکن است که در بعضی اشخاص
بسیار ضعیف خصوصاً اطفال قریب بعد از بد افوتشان و ناچاره نماید و لکن شیخ الرئیس کفته هر که قریب موت گردد استقامت و قوت

بطله

براحوال کبار نمودن قیاس

بطرفه نذر و پس احوال اطفال را قیاس مع الفارق است نیز از جمله امراض ایشان سیوم عطاش است بضم عین و فتح طاء مملکتین و شکر
 چند که لازم آن عطش بسیار است این را نزل مافوق نیز نامند سبب آنکه تا که طفل فرو نشیند این زمان آنرا عطاش بضم عین مع و طاء
 الف سین مملکتین گویند بطرفه برنامی که خوانند سبب آن درم عاری است که در غشائی از غشیه دماغ بهم میرسد علامت آن عطش مفرط و تارک
 سر آن فرو نشیند و هر چند آب نوشد بسیار بگذرد و گاه در وقت آن تا بعد از ششم آن رسد سبب آنکه در غشیه دماغ فرو نشیند و در وقت
 از شدت غلبه صفرا و گاه باشد قبل از شدت آن بشود در سر آن ظاهر کرد علاج آن تطبیق دماغ است بچکانیدن شیر منقوع و لبس الجواری در
 بینی و مافوق آن در غشیه بدان تر کرده بر مافوق آن اندازند و یا آب برک عنق الشکب و آب برک خرفه تازه و آب برک کشنیزه تازه باروغ گل و یا
 نشاسته باقیل سرکه دروغ گل و یا آب برک عنق الشکب باروغ گل یا بنفشه تر کوپیده و یا حنظل تر کوپیده هر که ام که بهر سرد تر تا که سر او
 اندازند و برک خرفه تازه کوپیده باروغ گل تنها اثر تمام دارد و باید که آنچه بر سر او اندازند چون کرم گردید و میل سطحی نمود تبدیل نماید یعنی تازه
 تازه سرد اندازند و همچنین ساعت ساعت شیر و تخم خرفه تنها و یا با قدری طباشیر یا آن بخوراند و بدن او را آب بنده وانه و یا طبخ اشترخار بنفشه
 و خارکف است پای او باند دست پای آنرا در آب سرد گذارند و طعام و شراب جمیع در طفل و در صغیر باید که سرد و طریق دماغ باشند و
 سایر تدابیر مناسبه در قریب عطش مردم کبار را اینجا ملحوظ نمایند و بعضی اعمال آورند و خورایند آن اشهر در اینجا بسیار است اسهال
 نیست طریق در این مرض مغز است پس اگر با آن اسهال نیز باشد طباشیر و خرفه را بریان نماید و طفل بخورد و در صورت اسهالی شیر آب با شکر آن
 آنچه مایل باشد و معینه مضمون را از تخم و کثیر غذا باز دارند و قلیل غذا افزایند که باعث احتیاس طریق طفل است و نیز از آنجا که چهارم است غارت
 و بسا است که طفل را از تقوی نماند و گوشت و روغن نوعی از اشیا در همه استرغاف عرض میکرد پس باید که ملاحظه نمایند که آیا آن را می نیست
 از پر و یا دار آن و یا عارضی است و اگر ارثی است معالجه پذیر نیست و لیکن باید که ملاحظه بر اغذیه مضمون آن نمایند که زیاد کرد و اگر
 عارضی سبب فضل طریقه مجرب در بدن است علاج آن است که اصلاح لبس مضمون آن نمایند باغذیه موافقه داد و در مقابل مرض طفل شدید نموده
 یک جبهه تا بشاه بانک بخوراند و بر مخزن او دروغ مراره باند و صفت روغن مراره نیست که بگردن مراره که درم و روغن خجری دو درم و درم
 جوش دهند مراره بر دو کس صاف نموده درین آن نمانند مخزن و مقعود و مذاکیر آنرا شلیست را قطع نمایند و دست از پر و نیز مضمون و اصلاح
 لبس آن بر دارند و در بلد آن بارده اطعمه و اقاقیه عاریا و بخوراند مانند طفل و در اجنبی و در قریب و مانند اینها و در بلاد ماره جایز نیست مگر در
 ابتدای علت و در آنها مطلق مجرب نیست نیز از جمله امراض ایشان تخم اجتماع الماء فی الراس است و این مرضی است عادت از اجتماع آب
 سر اطعاف خواهد و فل تحف بالای غشا مصلب و خواه خارج آن بریزد بود زیرا که محل اجتماع رطوبات مکرره همین دو موضع است این مرض بسیار
 اطفال را سبب کینت رطوبت او نمیشان عارض میگردد قسم اول که داخل تحف بالای غشا مصلب که ماس حسی پیدا و تعجب است رطوبت جمع
 کرده علامت آن دشواری تمییز عین بلکه عدم امکان آن چشم را بندن نموده همیشه باز و بر باشد و اشک از آن جاری و اگر صاحب قریب است

و سایر مایه بر سر است و لیکن خفیف تر از آن در جمیع احوال و اگر در بعضی قابل مجامعت باشد مجامعت نمایند و اصرار چون بعد مطلوب نمایند و در کباب
 و غیره اطفال مضطرب نمایند و نیز از جمله امراض ایشان همغم تشنج است یعنی کشیده شدن عضلات آن چند نوع میباشد یکی آنکه از سینه هم برسد و معلوم
 آن است که بعد از مجامعت مادمه استفراغات ظاهر کرده و خامه آنست که بتدریج عادت کرده و ملاحظ آن بدین و تدریج بر عین با دوام نیم گرم و یا
 بنفشه و یا غیر آن تنهائی و یا با موم که اخته بر سر فروزات ظهر سفید و تمام بدن بخصیص مفاصل بدن آنزهر بنفشه بخورد که در ایم حریب باشد و در
 مکانی که موی آن مایل بکرمی و تری باشد نگاه دارند و مضمون آنزهرهای گرم و تر بخوراند و طفل را نیز اگر تواند بخوراند و هرگاه هنوز نسبت با
 استفراغ باقی باشد مدارک آن با آنچه مناسب باشد و هر چه از این نوع تشنج عادت از جمعی و استفراغ که هنوز باقی باشد اگر مملک است بسیار
 بقا، وجود سبب افتاء، رطوبت مبدوم دوم آنکه از قبض طبیعت و خجالی و کرمی مفرط بهم رسد علاج آن مل طبیعت است شیافات طریقه و
 طبیات بیکرو کوشیدن در تنویم آن خجالی که در سهر آن مذکور خواهد شد در اسکات کز آن جمله جویند کب و او با اعمال و اگر احتیاج بسیار در کرمی
 مضمون از قبلی مذکور بخوراند بلکه طفل را نیز از کز بار ماند زیرا که کز باعث زیادتی تخفیف پیداری و ضعف قوت است و در سبب کب است این نیز انشاء الله
 تعالی مذکور خواهد شد و چهارم تشنج اعصاب بدین با دهن مناسب مذکور غیر آن نمایند مگر از غلبه رطوبت هم رسد علامت آن عدم وجود آب
 مرطوب است ظهور آن در رطوبت علاج آن تخفیف مزاج طفل است استعمال شیافات گرم مکرر او بدین بر غشمای گرم خشک مانند زیت و روغن فستق
 پدید آنچط مشال اینها مفید است و کرمی مفرط را بجای آب لعل مآء غسل پاشانند و غذای مانع و یا بخورد آب انار و یا عصاره و جویند کب و امثال آن بخورد
 چهارم آنکه از دروم که شکام بر آید دندان هم برسد سبب قریب نزدیک بدماغ هم رسد علامت آن وجود سبب علاج آن کوشیدن بتسهیل رویه
 اسنان و مدارک دوم آنست با آنچه در دروم نه نشاء، ال تعالی مذکور خواهد شد و از تشنج را که عرض آنست بدین با دهن مناسب نمایند و اگر تشنج
 عادت درین هنگام اطفال را استمالی میباشد اگر با عقل و حس طبیعت باشد و گاهی همی نیز اگر با تب محرو و یا اسهال مفرط باشد بحسب هر یک تخفیف
 درست نموده بمعالجه آن پردازند تجم آنکه ضعف و مضام هم رسد و ظاهر است که در اینصورت البته طبع را زیاد پاشد و عصبانیت بضعف قبول
 میانید از اطفالی را که تن آن قریب و تنومند باشد تشنج عادت میکند و سبب کثرت فضول ضعف اعضاء آنها علاج آن جویند غذای مضمون طفل است
 و جویش مقویه خوراندن و روغن ایرسا و روغن موس و یا روغن جناب و روغن جنبری الیدن و سایرند اچره است که در قسم سیم ذکر یافت این
 نوع فی الحقیقه قسمی از آنست بنا بر کثرت وقوع و تفاوت در بعضی تدابیر علاصه ذکر یافت ششم آنکه بجه اضطراب و حرکت عنیفه یا بجه متوقف المی و
 التوائی در عصب هم رسد با سلامتی مبد آن که در ماع و کلاع است علامت آن معدون تشنج است تمصل سبب علاج آن املاح حال عضله مضمون است
 با صند مقوی مرطوب و دلک و طول نیز از جمله امراض ایشان هشتم کزاز است بضم کاف و در آن مضمون هر دو همزه عبارت از تشنج است
 که ابتدا نماید از فضلات تر قوه و تمدد سازد آنز سبوی قدام یا خلف یا مین یا سایر بعضی اطلاق میانید کزاز را بر هر تمدی و بقاری ریگت نمایند
 و اسباب آن بسیار است از سوز، تدریجین در فندان یا کهوره که عضوی از اعضای آنرا استیمی رسد و یا عضله او را بخراشد از اسباب

در سینه آن

علاجی در اعلى مانند صبح سحره و امعاء غیر با و مادام که استحکام نیابد زوال باید چون استحکام یابد و دندانهای او بر هم افتد عمر البر است
 و آنرا آنرا که از مضاعف و بغاری رکبت نامند علاج آن در ابتدا است که بدن آنرا بر وزن غنچه چرب نماید در وزن غنچه را یک گرم نموده در طشتی بکند
 طفل را در آن نشاند و منع نماید برضو آنرا از اطعمه و اشربه قافله بقلید و محافظت نماید طفل را از هر هوای بار و نظری نماید عضلی را که جز است آن رسیده
 بدو نصف بر بند و اگر در و تر است آنرا از غرض قطع نماید که در همان روز که از رایل میگرد و در سایر علاج آن مانند علاج نود است و نیز از آن بخل نم کثرت
 بجا و کمر است بر آنکه هر یک از این هر دو را اسباب بیاری است بلی که سبب بدو گوش یابد و امعاء را در چشم غیر آن عارض میگرد و علاج آن علاج
 شرفست که اصل است این شکرکی و عرض آن دویم که سبب رام و مانع باشد علاج آن ذکر یافت سوم آنکه سبب آن حساسیت در سحره در سحره باشد
 علامت آن است که فی آنرا عقید باشد و جمع و کرسنگی نیز شیری که از فی بر آید اینها را فاسد باشد و سبب دیگر آنرا باشد ظاهر علاج آن اصلاح
 حال شیر بر صورت و تقویت آن بعد از سحره و در سحره اصلاح نیز در فضل بعد از این افشاء الهی که مذکور خواهد شد چهارم آنکه سبب الم و اذیت است
 در استحکام سین در وقتان نیز در علاج آن زمین بر طفل است و تبخیر مال بدن آن باب که در خصوص آنکه که در وجود آن جوانان باشد
 در آنرا شستن و غسل دادن نیز سبب و مزاج مانع وقت و در وقت آن بهر سدا و این مقدمه صریح است و در اوایل ماه پیشتر عارض میگرد
 چنانچه ذکر یافت علاج آن است که چند ستر با و بگوراند و بر اطراف او می کف است با و نه نما و تبقیه و بی او مانده و سایرین را بخند لا علاج
 همان تدابیر علاج است که ذکر یافت و از جمله او در منور رسیده که آن که جامع النفع است در وجود که سواره طفل را بخواباند است
 و سرود و غنچه حزن ملایم مقدمه باطعمال خواندن و ایشانرا لطیف بازی موافقت حال ایشان مشغول استن و اگر طبیعت ایشان قوی و متعین باشد
 بشیافات نیز و طبیعت نرم داشتن و اگر صاحب تیر است در اندک تر ساینند نه شدت که موجب مض و دیگر کرد بسیار عقیده است اگر آن
 تدابیر بود و عقیده در وزن تخم خنثاش و باروش تخم کا هو میان صدقین و تارک سر و مهره های پشت او بماند و اگر این قویتر خواهد قدری پوست
 خنثاش را در آب گنبد اند و نفع آنرا با قدری نبات برضو آن بخوراند مقدار بسیار قلی و طفل نیز و شیر تخم خنثاش در طعام او داخل نمودن
 باعث تریوم است و اگر قدری تخم خنثاش و تخم کا هو و تخم کدو را با هم نرم سوده اندک آبی پاشید و در صر و سته بر با نوح و کف دست با طفل بماند
 و یا هر که را نوبت ظهور باشد و حرارت بسین بر مانع او غالب بود خواب آورد و بماند این خون نیز و اگر این ظاهر کرد او است که نباید خواب او را
 بزاید که این ترکیب تا مقدار یکدوم بخوراند و کپرسن را تا دو در صفت آن تخم خنثاش بعضی تخم خنثاش صغیر خنثاش بزرگان بر فرقی
 بزرگان اصل بزرگتر از اینها اینسون کون جو خنثیم بر زقنونا اجزا مساوی هر یک را جدا جدا اندک بریان نماید و هوای بر زقنونا نماید را
 نرم بپونید و در تخم کند و بوزن مجموع شکر فلفله کنند و اگر خوانند در نهایت قوت نموم بماند باید که بعد از شکر یکروز از اجزای حیوان در آن داخل
 نماید زیرا که این دو بسیار مؤثر است و نموم قوی است و لیکن چون قایض و حاسر بسین است و محذو شکامی که سبب آن فساد و نفع
 مندرج بصفتیان باشد استعمال آن نمود و نیز از آنکه در سحره طفل است در نرم نمومی رسیدن و خواب سبب بدین خوابهای هر یک از این

ارزانه

و غیر اطفال را در اکثر اوقات باشد شکر منصفه در گوش آن بچکانند و دای قوی معاد در سبج وقت در گوش ایشان نباید بچکانند و کدشت که
خوف درم و صدوت کوی است و مخم را زیاده نماند و یاد از نیل بخواهید در گوش آن بچکانند و یاد از سوراخ گوش آن گذارند بیک گرم و بجز آنست
در آب جوشانیده در ظرف نوله دار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن گوش او بر منصفه و اگر سبب جمع درم عارض باشد علامت آن جمعی لازم
علاج آن است که در سبج گوش آن بکند و ز لوی کوچک بچکانند قدری مخم بکینند و طبعین طبع او نماید و مگر در شکر منصفه در گوش او بچکانند و اگر
سبب جمع دفع آب در گوش ایشان باشد خوب از این و یاد از نیل بکینند و بکلف آن قدری بنه سبب جمع درم بچکانند و مشتعل سازند و طرف دیگر
آن باندرون گوش او گذارند تا آب آن سماجی منجذب گردد و نیز از آنجمله چهارم هم مگر آنست یعنی خارش گوش اگر سبب آن رایج باشد علامت
همچنین علاج آن زکرافت اگر بی درد و جمع باشد از کوبید و عارضین علامت آن آنست که چون انگشت در گوش او گذارند و با چربی نیم گرم در
گوش بچکانند راحت یابد علاج آن آنست که قدری مبلر بکینند و در شیر زنان بزندان وقت آن در شیر بر آید بعد از آن صاف نمایند و بیک گرم در گوش
آن بچکانند و اگر فستیل غسل آلوده در گوش آن گذارند نیز منصفه است گاه از بخار عارضه فرای می باشد مگر کدرا کیفیت طبع علامت آن آنست
که فستیل بر روغن و فصل آلوده در گوش او گذارند که بکینند سر که بکرم در روغن کل و در روغن بچکانند تا آنکه روغن مایند و با آن آلوده بگذارند و یاد
اگر بکینند تر بنی را و قهر آید با سر که در روغن بران بریزند و بچکانند تا آب در روغن مایند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند و نیز از آنجمله
پانزدهم سیلان رطوبت در گوش است آن رطوبت صدیدی زرد رنگست که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است یکی آنکه سبب جمع باشد
علامت آن تقدم آثار درم و بشور است و وجود و جمع در ابتدا علاج آن آنکه تا چند روز معالجه نمایند و گذارند تا صدید و رطوبت زرد از آن
تراوشی نماید و بعد از آن غسل در شیر زنان بخند در گوش آن بچکانند و یا فستیل بدان آلوده در گوش آن گذارند و هر شب بارونی چند مرتبه بتیل
نمایند و اگر قدری از زودت سوده فستیل غسل ز کرده باشد صدید در گوش آن گذارند بزودی نماند و زخم آنرا با صلاح آورد پس اگر همین
قدر فایده نباشد بهتر و آنست فستیل ز کرده را در شبت مایند بکینند و در گوش آن گذارند و اگر سبب جمع در آب حل نمایند و روغن کل در
جوشش دهند تا آب برود و از روغن بزرگ کور شبارونی چند مرتبه هر مرتبه چند قطره بیکرم در گوش آن بچکانند و هر آنرا با صلاح آورد و در روغن طویل آنرا
زایل سازد و بیکم آنکه رطوبت در مانع آن زیاد هم رسد و بد نسبت از گوش آن تراوش نماید آنکه جراحی در گوش آن بهر سبب باشد علاج
آن آنست که بتلیل رطوبت مانع آن گوشند و قطره از صوف بکینند در غسل و مگر که قدری از شبت یا زعفران یا شکر از نظر آن در آن آمیخته باشند
آلوده در گوش بگذارند و اگر قدری زعفران در شراب بعضی حل نمایند و قطره صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز منصفه است و اگر رطوبت کثرت باشد
بتر آنست که مضمض محال آن بگذرد که تراوش اندک آن منصفه است و از آنکه امراض داغی ایشان را مومن میدارد و بعد طبع خود بخود در این مگر
و اگر رطوبت بیشتر از آن آید و یا خوف اعداء فرجه باشد آنرا نماند توجه به پیران کردند و نیز از آنجمله ششم آنست که درم آنست و این برآمدگی
چشم و رای درم است سبب آن زیادتی رطوبت در رایج است علامت آن آنست که بان چندان در روغن بچکانند علاج آن آنست که مضمض را

در گوش

در شیر حل نمایند و بعد از آن بطنج با بوز و آب با درج بشویند و نیز از آنجکه مفید است آن عبارت از درم طحراس است تیر آن است
که تا سه روز متوجه معالجه آن نگردد مخصوص با درج بویض که هیچ دو چشم آن نماند و نرساند غذا هم ضعیف طعام او نزدیک با باشد و از هر غذائی که
باشد بریزد نماید و از خوشبوی دور دارند و اگر چشم بسیار چشمیده باشد شیر مضمون یا غیر آن بر بنده آلوده در گوش او گذارند و شیر فخر درین باب
بهر از شیر برست و پنجه کشند را بدو کرد و یا سر کین اللع که مضمونه بر پشت چشم آن گذارند و بول گرم شمس از عظیم دارد و شیر فخر برای بر شیر
برای فخر تیره است که چشم آن بچکانند و بعد از سه روز زیره و فخر که کان با هم سخن طنج نموده آنگاه درین برکت است که داشته بسیار بالند
مانند مردم که در پس بر روی بنده گذاشته شیر برود و شیده بر پشت چشم بنده شبها و غذا بسیار سفید است مخصوصا در ایام پرستان
بجی را و اگر بدین معجزه زایل نکرد و بحسب غلبه طیفه آن باید نمود و در درج دموی در درج بر قفا سرد با گوش زانو سپاسیدن و قدری خون
گرفتن بسیار سفید است مخصوص که در شیر حل کرده در اندرون پرده چشم او طلا نماید در شبها روزی دو سه مرتبه بجا می آید است بی ضرر و بی
المقد و مطلقا دوی قوی و ماد چشم اطفال زسانند که سبب آنست و لطافت خوف آفتما می عظیم است و همچنین رسانیدن ترشی و هر ترشی
باشد و در شیر شکر که بکشد و شیر را در سر کین حرا آب طنج و مهندتا نرم کرد پس بر آورده مقرر نموده مقرر از آن بگذرند و در آن از زبان ما
هر یک یک حبه و بعد از آن سه یا چهار گرم بسیار نرم سفید و در چشم بکشند و اگر از زودت بشیر خبر برده بجای امیران داخل نمایند بهتر است و بعضی
زنان بعد از ناپسیدن این در در چشم نیز بر وزن آلوده بر سفال پر آب گذاشته باشد که سرد شده باشد چشم میکند از بند و بالای آن خمی را کل
پاک مرسنه میکند از بعضی مایه بنده زودتر از آن ظاهر میگردد و نیز از آنجکه همه جسم پاشی امدان است و آن عبارت از پوشیدن سفید
چشم است و آن با سبب کثرت کرد و رطوبت طبعه غلبه تحلیل رود و رنگ آن سفیدی مایل کرد و مانند آن کرد و چنانچه زراعت که چون خشک کرد
سفید شود و علاج آن آنست که آب برک غلبه تحلیل رود و رنگ آن سفیدی مایل کرد و مانند آن کرد و چنانچه زراعت که چون خشک کرد
باجار وزن آن نبات با هم سوده در چشم او بکشند پاشی آنرا بر روی صورت او اگر سبب آن کثرت کرد باشد بلکه امر دیگر باشد علاج آن آنست که
در پاشی چشم مردم که بارنگد و اگر سبب چشم و طبعه باشد چشم را مقرر نموده با سنگ ببری نرم سوده در آن بپاشند روزی دو سه
مرتبه و نیز از آنجکه نوزدهم در درج است آن آنست که متورم کرد و ماق در بر کرد و جفن و از اجفان خون زرد رنگ آید سبب آن ارتفاع و قوی
ماد است بطون ماع که بجای عین آید علاج آن آنست که قدیم او را بشویند چشم او کل را بکشند بکرتب یاد و مرتبه که در هر روز زیاد و روز مندل
میگردد و صنعت آن کل شیات مایه اند و در چشم از زودت سفید بر یکدم غفران بنیدم مایه آن صبی نرم سوده و نرم شکر چشم آن بپاشند
و نیز از آنجکه چشم را در عین است سبب آن کسب غیبت این است بیداری بسیار علامت آن آنست که در ماق طفل صبی شبیه بر او جمیع کرد
علاج آن آنست که روغن تنغیه چشم او کشند و در غذای و عصاره کامه داخل نمایند و تدریج مضمون آن نمایند و شیر و خربزه که بباری شکر نامند
بر سر اطفال مایه جفا آنرا زایل کرد و در چشم مایه تعلقس رحم را زایل کرد و اندونیز از آن جمله است یکم تا شش هزار است سبب

دو امر است یکی فرط جفاف و دوم فرط رطوبت آنچه از فرط جفافست علاج آن سحوط لبس مضمه باروغن منفسه و تکیه چشم آن آب گرم شستن
 سردی آن آب تبخیر گرم و یا آبی که در آن بر آسین چوشانیده باشند و احتمال کحل اصغر که عبارت از سحر لادن بادوغ است و نیز از آن کحل
 بیست و دو غمغری است آن عبارت از آنست که طفل چشم خود را بپوشد و باز نتواند کرد سبب آن رطوبات غلیظه در سرست علاج آن بر سبب زدن
 مضمه آنست و اصلاح لبس آن و مالیدن سر آن بخود خشکی و غسل جمیع بدن آب گرم دستن زبان آن آب سماق چند مرتبه و مالیدن بینی او با
 عسل آید و چون باطبات کشف و ملک است و علامت آنست که آن اختلاج و جاست نیز از آن کحل بیست و ستیم سلاق است آن عبارت از نظر
 پلک چشم است و این نیز اکثر البسار که استین ایشان عارض میگردد و علاج آن مانند علاج باض صده است و پذیر آب برک عیب الشکرت کرده
 بر پلک گذارند و آنچه از سبب که میباشد بلکه از عرق مضمه و یا را بکفعل او باشد علاج آن قویتر است بلکه محذور المراج را بوسیدن کافور و مرورد
 را شمشک و غیره یا احتمال آن آب غلیظ که را بمل میگرداند بر روی هر صیاح ببول گرم چشم آنرا میسوزند و بعد از آن آب برک عیب الشکرت بکارند
 و نیز از آن کحل بیست و چهارم جوال است و آن عبارت از میل نمودن چشم است بجای آنی و لا زنده آنست که یک خیزد و نماید و حدوت آن در اطفال با نسیب
 صرع و یا از اضطراب یعنی بهیله جزوا باندن و حالت نیز جزوا باندن زانی طول و نگاه نمودن آن یک جانب نادیری و با صدای بلند و مانند آن یک
 دفعه بطنل رسد که دفعه چشم خود را یکجا حرکت دهد و همان جانب زانی طولی گران باشد علاج آن آنست که بر روی مدارک آن نماید که اختلاج
 آن استحکام نماید و بهترین تدابیر آنست که چیزی سرخ بر آن بکوشد چشم مخالف جانب بل بکار گمراه او بندند که در ایمیل و وجه بجانب آن
 نماید چشم میل بد نماید و برقرار اصل آید زیرا که اطفال با بطبع طایف مشتاق بیدن چیزی سرخ بر آن سفید چراغ اندو یا اگر مرقع بر روی
 ایشان بکشند و در مقابل صدق برقع را شبکافند و محاذات آن چراغ روشن نماید تا بکف بدن کرد و چشم او با اصلاح آید چنانچه کج روی سما
 لغوه را بنظر کردن را بر میسوزنی علاج مینمایند و مضمه آنرا با بد که افندیه لطیفه بخوراند و در جوال صرعی از افندیه مجزوه و جماع احتراز نمایند که بسیار
 مضر است نیز از آن کحل بیست و پنجم الصفاق خفن است آن عبارت از پسیدن پلک چشم است بهم و این چون زیاده از مقدار مفری خواب
 بهم رسد مضمه در است و منذر آن علاج آن آنست که مهر سبب چشم آنرا ببول گرم بشویند و سر را صغمانی در چشم او بکشند و در جوال چشم آن از
 خارج تو بیا می مضمول مسوق خشک مالند و از کرد و عیار و بوی بصل و بوی جوز تر یعنی پوست گردان تر و بوی خربزه و بوی خوش و شامه محفوظ
 دارند و اگر دوده چوب کز در چشم او کشند تا سبب صقی که دارد آب از چشم و بینی او جاری کرد در بسیار مفید است مضمه آنرا از شاول آبیستاید
 رطبه مجزوه باز دارند و گاه از صراع بهم میرسد علامت آن که برید قطن یا الطباق باشد و ضد نماید این مضمه را و نظر نماید بسوی تار و آن اگر
 تمام رطوبت است علاج آن آنست که حرارت آن پاشانند و ادای بر طفل نمایند و در هنگام صراع آن که اگر عارض باشد بر آن نمایند و اگر کار است
 تشخیص آن نمایند بلکه مضمه آن نمایند و اگر با الطباق تخمین بدو و سکون باشد و چون چشم او را بکشد بندد آن مصحح و جوی باشد چشم طفل
 کحل شلوزی با تو بیا و این کحل بکشند بگردن و با جلودن کچیز و از تو بیا و مندی نیز کچیز و در آن مضمه و جلودن کحل شلوزی و جلودن بسیار نرم سوده

در آن کحل

بدان الحال نماید چشم طفل که چشم او مریض میگردد و اگر میخواهند که برادر چشم را بکشد چشم بر آن بوی را در نرم سوده بالذکی اش و صند نماید آن
 نزد خواب بر بصر اعلی که بر سیدار آرزو بر طفل را خوب پوشند که گرم خاندن و نیز از آنکه است چشم زرق چشم است و آن عبارت از کبودی
 طبعه چشم است آن را مریضی مریض است اما اگر عارضی است قابل علاج است ملاحظه آن است که مدت بگذرد هر وقت که چشم تشنگ
 و غفران ساری با هم سخن طبع نموده چشم آن کشند و اگر او را بشیر منعه چشم آنرا بشویند و بعد از آن چشم آن کشند بهتر است میلی از نرم ابریک
 کوبک سازند و در آن چشم تشنگ و غفران گردانند که بان آوده کرد و در مریضه دوم مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است و بعد از آن کرازال
 مکروه و جال خود بگذرانند که خود بخود تسخیر زایل میگردد و اگر علاج قویتر از آن حاجت باشد و در جلال کشنده باشد صدف را بسوزانند و با روغن
 زیت بسایند و بر مریض آن جانی که نرم است مگر با لند و عصاره غلبه و عصاره پوست نار شیرین در چشم آن کشند گاهی مدتهاست
 بر آن نماید و همچنین مداومت بسرمایه غفران و مشک با کلاب سوده و کونیداکریل را در طفل زرد و بریند چند مرتبه در چشم کشند فایده عظیم باشد
 ولیکن باید که چون میل را بر آورند ملاحظه نمایند بر آن چیزی از چشم و چشم آن چسبیده باشد و لاد و نموده چشم آن کشند و این محل عظیم النفع است
 صنعت آن سرزده صفیانی است در مریض غفران مریضه از مریض یکدم مشک کافور از مریض دانی و در مریضه که در آن تربت باشد و در
 هر استحقاق مریض نموده هر وقت چند وقت در چشم آن کشند است و معقم امراض لاف است از آنکه اعیان چیزی در مجرای انف است و این چیز
 در حکام شاول غذا که سرزده و با عسل آید و با مریضی تمهید اتفاق واقع شود و بدین سبب چیزی که در دهن باشد در مجرای انف جمده و همانجا بماند
 طفل بسبب نفی قوت آنرا نتواند دفع نماید و مریضی که بکلم نیامده و قادر بر تکلم باشد که بیان کند و آنچه در آنجا بماند و در غرض نماید متعجب
 گردد و بخار آن مریض رسد بدین سبب چشمش باشد و مریضی میکند و بعد از آن چیزی در بینی نیامده و زرد رنگ و ضعیف و نحیف و چو آب
 باشد بسبب جفت و غیر آن و غرض آن چیز است تحقیقی لازم و او را چنانکه نفس از آنجا نماند نموده بدون زرد و بی سبب است بدانجا
 می رود و سیال در علاج آن که بینی آنرا از اندرون بیرون تمام چرب نمایند و از روغنی که در آن قدری موم که از آنجا کشند تا زرد خشک گردد و مویز
 تر قوی و تحلیل آن گردد و طفل را بر پشت بخوابانند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد از آن در وقت بیداری محطی شامه آن رسانند و یا
 بدین نفی قوت تمام ماعطسه نماید و آنچه بر آید اگر تا بن قدر منفع نکند و او را بر پشت بخوابانند و موم او را بدست محکم بگیرند و در موم خود را بر منفعه بینی
 بناده بقوت بدیند و معاتب آن بی هم در منفعه مخالف آن یعنی منفعه منفعه آن قویتر تا زرد نفس طفل در نفس منده آنچه در آن منفعه شده
 باشد بر آید و با است که بعد از این تعیین منفعه را که منفعه است بگیرند تا طفل ناچار بدین بکشد و در آن نفس قوت بدین تا زرد آن منفعه
 مسدود نشود آنچه از آن بر آید راه کلوی و چنانچه حکیم ابر معروف بکلمم ارزانی نوشته که بعضی اطعالم را همین علت عارض گردید و هر چه مری
 زایل میگردد و بعد از تحقیق سبب آن تبهر مریض بر برداشته از بینی ایشان چند دانبرنج بر آید و بعضی را خود داده اند اما منفعه شده و تبه آن منفعه
 زایل گردید و صحت یافتند پس چون طفل صاحب اکل باشد از این تبهر در حق ایشان مغایل نباید بود و هرگاه طفل از خارج چیزی در بینی خود کرده باشد

است

و آن چیز می باشد و توان بر آورد بدست کاری بلا توقف بر آوردند و الا بعد این برنگزیده و نگذارند که بطول انجامد و معفن کرد و دست نماید و در
سبب پیش و خشکی نمی باشد بچکانیدن شیر و سبب او بان مناسبه و درین در تطبیق یا فرغ آن پر دازند و در این می آید پاک نمایند و نیز از آنجمله
سه الف است با است که عارض میگرد و طفل را سه الف بجمعی که قادر بر نفس نباشد که با او را خشم میسر سیده و سبب آن بیشتر رطوبت
غلیظی است که منوله کرد و از این علاج آن اصلاح کیفیت لب است بر مزه دادن مرصه و در ضمن آب گرم است بر سر آن و الکتاب بخار آب گرم
و مالیدن سر آن بدست بلامیت یا بخورد خشکی و خونی در آن نیست هر چند در زمان سر ما و یا هوای سرد باشد و آب از می آن جاری باشد و عطسه نماید
و قبل از آن جایز نیست که آنرا عطسه فرمایند بر سر او و در آن مالند زیرا که درین باشد و فحشست نیز از آنجمله انتفاخ الف است با است که
عارض میگرد و در می طفل انتفاخ بجمعی که غلیظ و سطر کرد و در وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نمایند اندرون نمی آورد اگر در آن
پزنی شسته و صلب است باید که سهل الکافی نماید سبب مسا لجان بزرگ با است که میگرد و سبب علت معروف بود که در این علاج
آن است که بر مزه دهند و در اصلاح غذای آن نمایند و استفراغ آن نمایند اگر واجب باشد و در منخرین طفل مقدار یک جبهه فرود آوردند
در بنیه سجده گذارند تا اگر از آنجا باشد پس در او ای آن بر اهرام نمایند و اگر محتاج بخراش آن باهن باشد سبب صلابت آهمن بخراشند و باکی نمایند
مادام که افکار نمایند در آن و تراتی که در وجع زمین ذکر یافت در آن مالند و نیز از آنجمله انقباض الف است با است که عارض میگرد و در
اناق اطفال کشیدی بجمعی که کشیده میگرد و منخرین آن در چون تغش نماید هم آید و بیشتر این از ساد مزاج و مانع عارض میگرد و علاج آن چکاندن
شیر است بر سر آن و بگردن لب بازه و کشیده سجده بنوعی را بر سر آن اندازند و بالای آن برکت استعدش گذارند و سبب او بدین تغش نمایند و
اودا بر مزه فرمایند و آب اشعیر بخوراند و طفل را باقی که در آن خشخاش هم بشانید باشد شومینه و نیز از آنجمله حکاک منخرین است و با است که
عادت میگرد و اطفال را عارض منخرین بجمعی که بوجع می آید علاج آن مالیدن سرکه است بر آن میگرد و مرتبه اگر این زایل نگشت بهتر بود اگر
انگ نوتش در می مل نموده بلامیت مالند که زایل میگرد و اگر این نیز زایل نگردد و استحکام باید بر سر سوزن در آن فروردند تا انگ انگ در آن
نشسته پس آن سرکه مالند نسبت ششم امراض العم و از آنجمله فطام و با است آن عبارتند از قروح صغیر است که در غشاء فم و لسان میسر
از آنجمله آنچه بی عفونت است از اقلع نمایند و آنچه با عفونت است آنرا اگر چون غشاء در آن اطفال و زبان ایشان در نهایت نرمی بازگشت
لذا تحمل لمس و در لسان خصوص که انگ که آن بزرگ و جانش باشد و در شرمهت گرمی باشد پشاید و شیر مطلقا سبب قبحه جلالی که دارد
موجب تصنیف غشا است ایم و بدین سبب اکثر اوقات در من ایشان جوشش نماید خصوص وقتی که شیر روی الکلیفه باشد و قروح در بان
اقسام میباشند و بدترین همه سیاه فنجی است یعنی بزنگ گشت این اگر قابل میباشد و اسلم قروح سفید است و بعد از آن سرخ و او
میان هر دو می سیاه و سفید سرخ و زرد است و بالجهل از لوان آن استلال بر نوع غلط و سبب آن نمود علاج آن بحسب آن غلط
تعزیر مزاج مرصه و طفل نمایند و آنچه در تهر قلاع و بان کباره که در خوابه شدنش را اله تعالی از آن خفیف تر و سهل تر استعمال نمایند این

البرکات
عقلانی

و با بعلک البطل قریح نماید خسته تبیین و تحلیل و نیز طول نماید بر سر آن طبع با بونه و شبت آغات مابعد بر تبیین و تحلیل ماده از انحصاری
مجدد آن در استعمال مبروات محففات و کففات و رادعات و همچنین سوسه قوی هم مضر اند هر یک بجهت تبیین و تبیین امر اصل اعلی از کجایم و هم
حلی نیست آن است که در بعضی مکان و مری و ری عارض کرد و در بد نسبت به سردن چیزی دشوار شود و گاه این در کم سبب میشود و بالعقد
و مریه با عقیق که در این شهر در سن ترنج هم برسد بجهت احوال حرارت بدن سن قوی میگردد و بد نسبت به طوبات و مایع تحلیل یافته میل باطل
و اسباب به این مضمون نموده باعث تورم میگرد و علاج آن تبیین طبیعت است شیافات مناسبه و غوغه برت توت یا مضر فلوس حیار سبز
محل در شیر و یا غوغه مناسبه دیگر و لغو قات لایق و نیز از انجلی اورام نورین است و پشتر این را راه لطیف میباشد که از داغ فروز آید با
و بسیار است که حرارت مایع و طوبات آنرا که از پشپل نزل بر لوزین که عبارت از دو پاره که شست است که بر دو جانب بیخ زبان بر آید
او نیز است میریزد علامت آن ظهور درم و دشواری یکدن و فرو بردن سیر است پس اگر اکثریت و دفعه طبیعت است ظهور آثار آن در لسان
و اگر از حرارت نیز ظهور آثار حرارت علاج آن آنچه از طعم است هر درم علی را عمل آورند و مضمون آنرا از مواد اشیا بلغیه و موله لطیف باز
دارند و انکشت را عمل آورده اندکی شبانی سوده بر آن پاشیده بر لوزین آن مابند و سر او را لکون دارند تا لعاب بسیاری از زبان آن
بر آید که بسیار مفید است و اگر ماده بسیار قوی باشد بعد از سه روز انکشت بر آن گذاشته زور نمایند که آن تبرک و اصطلاح آن مندرج کرد و کپتر
کامل است و آنچه از حرارت چیزهای سرد بر تارک سر آن جانی که نرم است طلا نماید تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت است ایل گردد
و تبید پرورم و کجایت آنچه گفته شد پروراند و بهترین چیزی های بار که بر سر او گذارند تراشند که کوی تازه خیار تازه و برگ خار و برگ کاسی و شیر
سبز تازه و برگ عنب التف و امثال اینها است و اگر اینها به دست نیاید چکانین شیر و خمر و یا شیر مضمون در نمودن مضره بدان و کجا
اند فتن و چون گرم کرد و تبدیل نمودن نیز از انجلی که سه ماه است آن شست شدن و او تخمین ملازه است بحدی که بنظر معلوم
گردد و این بلغم سوز است علاج آن بر آتش لهناه است بجزی اسهل مانند انکه خاک او باغ را نرم سوده بر سر نکشت گذاشته صبح تا
از آن اسات را بردارند و با کوه شیبانی را نرم سوده غسل و دروغ مخرج نموده بر لهناه او باند و باز و با سر که سوده بر تارک سر آن مابند
و یا شسته با سر که سرشته و با کل طانی با سر که و با کل طانی با سر که و با کل طانی با سر که و با کل طانی با سر که
و باغ اطفال است نیز از انجلی که معال است بد آنکه سوز اطفال چند نوع میباشد یکی بسبب رفق و عفان در عمل علاج آن است که نبات با
شکر اصل با تخمین هر کدام که مناسب است اند لیس فرماید و با باشد که شیر مضمون فقط کفایت نماید و بر آنکه از فتن کرد و خیار علی
عارض کرد و علاج آن است که علی و سینه از بر و غنمای مناسبه چرب بکیند و اغذیه چرب بخوراند و بشیر غوغه فرماید اگر غذای خورده باشد
و غوغه تواند نمود سیرم اگر اریس و خشونت خنده بر هم رسد علامت آن سوز خشک است علی ملاقاته و در خیار علاج آن نیز در طبیعت
و سینه است بر غنمای مناسبه و موم روغن و لعاب بعد از آنکه باقی تیم گرم خوراندین و ادویه و اغذیه مریه استعمال نمودن اگر

ملاحظه

صفای باشد آب شاموت و یارت آب لوبانوش از غذا اگر غدا تناول نماید بخوراند و مضمون از اغذیه آن صغیر بخوراند و اگر حاجت تفتیه
 باشد تفتیه نماید چهارم آنکه از کثرت رطوبت ببرد این ششتر اطفال را عارض میگردد و اکثر با کلام میباشد و لکن همه اطباء همین نوع را در
 صبیان ذکر نموده اند و زکام را با آن کجا بیان کرده اند مستکن نزول رطوبت از بلع و بیستی است اگر با کلام باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر
 علاج آن اگر سعال نکرده و زکام سه مرتبه نضج مایه غلیظ غنای پستان و نغشته اصل السوس مخلوک مضمون و کاو زبان و پرسیاوشان و زکام
 بالسوس و مویزی دانسته و زکام بخوراند و بعد از آن در مین سنج اگر طبع آن قایل باشد مضمون حنای شیرین و قلی شیر خشک عمل نموده با انگلیز
 بادام بخوراند و اگر مضمون عمل نماید و با طفل آنرا بخورد بزرگ سسای کلی با دوید مذکور طبع نموده بخوراند و بر سینه او قروطی که از روغن بادام
 ساخته باشند بچربانید و قدری چشم زرم کوفته بچربند و برود و خوب کند از آنکه از دود در آن کانیغی حاصل کرد پس آن چشم را بر سینه
 بندد که در ایام بسته باشد و شبانه روزی دو مرتبه چشم را بدو خوب کرد مجرب نماید و هنگام سردی عمو او آغوشی شب محافظت نماید که هم او سرد
 بعضی بر او نرسد و از تکلم بسیار باز دارند و چند پدستر بزخمین و بنا کوسن و شقیقه و کف دست و پای او مالند و آب سرد مطلقا نخوراند
 و اگر بدست رطوبت بسیار غالب باشد آنکه عملی آب فروغ نموده میگردم کرده با بخوراند و اگر از اینها کفایت حاصل نکرد گاه آنکه گشت
 را بصل آلوده و اباج را بر آن پاشیده برین زبان آن مالند و طوبایستینه آن استخراج کرده و نغشته درین مایه بسیار است بشرطی که مایه
 آن نضج یافته باشد و بی آبانی آن خصوص که سبب سردی نکرده باشد و این دو اسرفه ایشانرا بسیار مفید است صمغ عربی کثیر منفره بداند
 السوس فایده از هر یک بعد حاجت زرم کوفته چشم خوب است از دو با شیر مضمون عمل کرده با بخوراند و لعاب بزرگان با عمل فایده بسیار است
 است لعون شربت زرد فانیز و بهترین اغذیه ماش برنج با شیر بادام و جلا و با ماش نخچه بسیار کم روغن و شهاب سرد در دهان ایشان گذشتن
 خوراندن چه سفیدی که در میان سیاهی چشم کوفته میباشد بکند و خشک نماید و با نبات بسیار در شیر مضمون عمل کرده با شتابا بخوراند
 یک جبهه باد و جبهه مری بعد بکند و جبهه خواب سرد فضا و بلع فرماید و هنگام صبح زود صلوای مغز بادام و باطلوای کردگان بخوراند
 سردی مضمون را زایل کرده اند و سینه آنرا موم روغن چشم بخورد که گرم نگاه دارند چون سردی باز نکرده باشد باید که آب گرم بر سر او بسیار
 نریزند و هنگام سحر که وقت حرکت نکرده است صلوای بادام عملی با بخوراند و سرد او پوشیده دارند و باید است که در سرفه اطفال چند
 بلغمی باشد اشیا منفره الحرارة و الیه بسته استعمال نماید نمود خصوصاً که با آن حرارت است باشد که درین باید تا می همت مصروف نضج
 ماده و اطفاء حرارت باشد و بسیار است که حرارت بلغمی خفیل رفته اصباح تند ببرد و بکند باشد و در سرفه بلغمی که با آن حرارت باشد این دو مفید است
 بدهان اصل السوس مفرغ غنای کل نغشته کل کاو زبان از هر یک بعد حاجت بچربند و بخوراند و بکند تیسر مطلق باشد شیر خشک و با
 ترنجبین خالص هر کدام که بدست آید در آن عمل نمایند و اگر بدست نیاید مضمون حنای شیرین در آن عمل نمایند و با قدری روغن بادام بخوراند و سهوا
 دیگر اثر مفید است که اگر استیسی که در کلمات نسخ آن ذکر یافت سرفه اطفال را بسیار نافع است بسیار است که در سرفه بلغمی حرارت

اکثرهبال اذوینتید به الحاره و قوی التجهیف استعمال نمودند و بجهت تخفیف قوی و تخیلفظ آن صغیر النفس و بعضی نابت محرقه بجز سبده و
 بعضی را در رم ریو یا نفعی نظیر آن در اصطلاح اهل هندیه مشهور است پس اعتبار درین باب اجبت و احوال زمان مجرد که خود را اهل تجربه
 میدانند از درجه اعتبار ساقط زیرا که ادویه ایشان اکثر قویه تیره است مانند توتیا میندی و حب الملوک و مر در اسنگ و امثال اینها و نیز از
 ائمه ذات الکریمه است یعنی درم شش و این مرفش شتر اطفال را عارض میگرداند و اگر علاج و تدبیر نکند نماینده بهلاکت میگرداند علامت آن سرفه و
 ضیق النفس مفرط است و هنگام نفس زیر اصطلاح پہلو گوید و اگر بسیار نماید که هیچ نوع تسکین نیابد و اهل مسندان را لویه نفعی دال اهل هندیه
 و قوی با مومده شده و با مانده و در بکاله بکلی نفعی با مومده و خضار و کسر کاف مشده و با و سپیلی نیز نفعی با مومده و خضار و کسول صغیر
 و کسر لام و با اعتبار وقوع آن در موضع پہلو و ضلع آن که بصدی پہلو را بکلی و ضلع آنرا بسلی نامند و این نوع پها شدگی اکثر از ماده مایه برسد
 علامت آن تب محرقه شدید و تشنگی و خشکی لب و کلام است و دیو ای که از ماده بلغم میرسد علامت آن تب خفیف علاج آن آنچه از ماده مایه است
 بهترین تدابیر آن تبسین طبع است بطبع مومده و حب الثعلب و کافیه با مومده و سوس خیار شنبه و شیر خشک بار و عن بادام و امثال اینها و نظار
 نفع درین لازم نیست و بعد از آن آنچه در محال سرفه ذکر یافت در ب توت نفع تمام دارد و بهترین غذایه که طفل غذا میجوید باشد و با مومده آن
 ما شش مومده و اینج و امثال آنست و اصلاح شش مومده در معال لازم و اشیا مطیفه خون و قاع صغیر احب اقتصای مومده و معال و وقت مستعمل
 نمودن و شبانات لطیفه از آن مومده استن و اگر از زرد باشد آب گرم بر سر آن تعقیل نماید تا ماده را از انصاف باز دارد و شیر مومده یا نفع
 کوش مومده و بکچکانند و ادویه برده مانند شیر مومده و خرفه و مومده و اند و خیارین و کدو و یا تخم خربوزه و امثال اینها و عن سلف و با کاسنی اگر سرفه با
 حب اقتصای وقت هر یک از اینها که مناسب اند بخوراند و از اغذیه و اشربه مایه باز دارند و وضع مومده ناری با شرط یعنی تنغ زدن تنغ
 اندک مایه بر موضع پہلوئی آن مجرد اطلاع بران بسیار مفید است آنچه از ماده بلغم باشد علاج آن قرص بلاج ام القبان و معال طوبی است
 که ذکر یافت آلا اکثر درین ادویه یا نفعی مومده است استعمال اینها و جایز نیست و مؤلف رساله ملامده در معال این مومده نوشته
 و نیز از آنچه سرفه مومده است و آن عبارت از تغنی است که بر مجرای بسیمی نباشد و سباب آن بسیار است و لیکن آنچه اطفال را بیشتر مومده
 از نزول بلغم است که از سر بر سینه ایشان ریزد و اطفالی که سینه ایشان ضعیف است بیشتر عارض میگرداند علاج آن بدستور است که در معال طوبی
 ذکر یافت نیز هیچ نای کوش و هیچ زبان ایشان را زیت بالیدن و قی نمودن و آب گرم در دهن ایشان چکانند است و قدری بزرگتان نرم کوش
 با عمل مرشته لیس فرمودن نفع بسیار دارد و گاه باشد که ماده بلغم سبب حرارت با حرارت ادویه مایه مومده خشک گردد در سینه و در بدن
 سبب سبب از مجرای طبعی بجزواری بر آید و طفل دایم در آن خود را کشده و دارد و تدبیر کل درین آنست که در این وقت از ضعف و بی تابگی طفل
 و از آبرو نماید در جانی محفوظ از مواد آب گرم بر سینه آن مکرر ریزند و بعد از آن از پارچه نازکی خشک نمایند و مومده و مومده مناسبتی نمایند و
 شبانموزی و در سینه این تدبیر را عمل آرند و اگر در آن آب خطمی و جازی و بزرگتان و امثال اینها مومده باشند بهتر است و معال

تالیف

مناسبه بخوراند و از او میخورد و هوای سرد محفوظ دارد که بعون آبی بر روی منافصل میگرد و نیز از آنجمله خضره عظیمه در خواب است آن عبارت
از او از نوبی است که در شبها از نوبه اطفال در وقت خواب برآید و سبب آن کثرت رطوبات در ریه ایشانست بخبر آنکه در حالت نوم چون در وقت
میل باطن دارد و رطوبات با او با جمیع میخورد و در وقت خواب زیاد میگرد و در اجتناب از آن میباید سبب آن را در آنکه ابدان
ایشان مملو از رطوبات میباشد علاج آن آنست که ما غسل گرم قطره قطره بخوراند و تخم گمان که در غسل سرشته اندک اندک لغت فرماید و زیره کوفه
و خردل و عسل آمیخته اندکی بخوراند و اصلاح شیر مضمون نماید و در آب سوسن حل کرده خوراند و همچنین غذا بلکه بعد از سسکی تمام و از هوای سرد و آب سرد
و کربنه اجترار نماید و باز در آن خصوصاً در ابتدا و بن کوشهای او را زیت چرب نماید و همچنین حل و سینه او را و اگر تب بر او واقع فرماید بهتر است
خصوصاً که در آن عین کربنه کند و نگاه داشته چرب نبات و یارب السوسن در بان آن دکاهای حلوانی مغز بادام عسلی و یا حلوانی صلبه و لغت تخم گمان
عسل سوخته است و آب گرم میل او را بشویند نگاه است که این مرض مقدم صرع و مندر بدانست که تدریج آن آنست که چند پندستر تمهالی و یا با
عود الصلیب سینه بر منی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بالند و اندکی بخوراند و هر صرع را میفید است خضره را نیز میفید است هر چه
از اسهال این نیز در طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرض آن اصحاب طبع فرماید نگاه اندوزال عضله که از اطراف جانی نامند حاضر میگرد که آنجا
خود میگرد و یا بسبب طبع آن و یا بخاطر آنست که مضمون یا قابل انگشت خود در آن گذارد و بجای خود آورد و اگر سر انگشت با سیاه
فانصه نرم سوده مانند پوست انار و اندکی آب سماق برآورد و خور نماید و نیز از آنجمله الطباق مری است آن عبارت از نرم شدن اجزای مری است
علامت آن آنست که شیر و آب رگهای آن فروز و دگر اندک اندک در هر عصره سبب آن کسرتا عضله یا سکه نرم مری است همچون لغت نامی و در
آن خرد غلیظی وارد کرده بر روی خود بر علاج آن غرغره میفینج و ما غسل است اگر کفلی باشد ایشانرا غرغره کردن و الا اندک اندک میفینج با ایشان بخوراند
و یا ما غسل اندک اندک و مضمون یا قابل انگشت خود را سبوی موضع آن بخالد و بکشد و بجای خود آورد و نیز از آنجمله تعوج رقبه است یعنی
کردن طفل بدین باب که طبیعت طفل را نشاند و تا مل نماید که بجانب همین مایل است یا بسیار و یا تقرات آن بجاشده و اگر تقرات آن از موضع خود
زایل نشود علاج آن آنست که در موضع خود بنامید بالیدن لعاب بزقطه نا و بعضی در آن مناسبه و بالیدن بلائیت اگر کمال آید و شیر نواند
بگلی او فرو رود امید بر است و الا فلا نگاه میباشد سبب تن سرازالین و منجده در شکام خواب نگاه میباشد سبب ریغ غلیظی که در غصه است
آن آید و بکشد و از جای خود برآورد اگر سبب آن بالش کشتن باشد از ابلائیت کالید و بجای خود آورد و از هوای سرد محفوظ دارند و اگر سبب ریغ
غلیظ است مضمون او را بر مضمون فرماید از اغذیه نفاخته مولده ریاح و هر روز قطعه نانو بخوراند و اگر محتاج تیغیه باشد تیغیه فرماید و صدد اصلاح
شیر آن نماید و اصلاح مزاج آن تا آنکه زایل گردد و نیز از آنجمله فواق است بدانکه بر غم عورتان خصوص عورتان بل مندا آنست که فواق اطفال
را نافع و بلوغ تسبیح معده و اسهال ایشان است لهذا سوره مجالی آن میگردند و بالجدی که اگر کم است و اجیان واقع شود محتاج تدریج است
و اگر بسیار باشد و ایدار ساندازک آن مایند که قدری چند پندستر در آب حل کرده بخوراند و اگر طفل شیر خوار باشد چند روز که

عسل سینه را در آب حل کرده بخوراند

یا در کلاب جل کرده بخوراند فوآن قوی را دفع کرده اند و خوراندن جوهر مندی نیز با شکر معیده است و زرمساین و بکیرت از مضیق و عاقل و شستن
از آن با شکر آبی و طبع کثیر النفع است و خوراندن آب پودنه با شکر معیده است و اگر از پس باشد خوراندن العجبر بار و عن ابدام معیده است
و نیز از آن جوهری میجست آن عبارت از فی با فراط است که نوع چنانست که با شکر آبی خوراندن شیر بهر معده علاج آن است که منع نماید صغره
از آن که شیر بسیار یا خوراندن زیاد از قدر حاجت آور معده او جمع نگردد که فاسد شود و طبعیت بفرغ آن گوشه یعنی که اقرب طریق دفع مانی المعده است
و چون این نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجب است زیرا که از ابتدا تا قطع سبب موجب آن نشود هیچ علاج و تدبیری سودمند
نخواهد کرد و بدویم اگر از یاد رطوبت طبعی در معده حاصل کرده علامت آن خروج بلغم است از فی علاج آن نیمه انگ فرغل سوده است تنها با
با آب شکر شیرین و یا آب شیرین خوراندن و آنچه بس فی آنجا ضعیف الاثر است بر معده ای همانند نمودن مانند کل سرخ و فلفل و جوهر مندی و غیره
و امثال همینها هم ساینده و یا آب یا شراب برشته صناد نمایند و این و اعظیم النفع است بهر طریقی ساینده با آب بی ساینده یا بهر جوهر
و اگر فوج دشمنی کوفه در شراب بنساج داخل کرده بخوراندن نیز نافعست و خوراندن جوهر صندل کلاب سوده نیز فایده است سیرم که از
انصاب صغرا باشد بر معده علامت آن خروج صغرا است یعنی و دیگر خصوصاً آنرا حرارت علاج آن متداول خصوصاً تقویه است مانند رتبت
ترش و رتبت ریاس و شربت ریاس و آب غوره و این و انفع عام دارد و آب پودنه آب نارین با هم در ظرف نقره بجوشانند باقی نباتات
بصفت رسبب فرود آورده اند که با بخوراندن و فاد در جوانی اندکی از نیمه انگ کمر و کل ارمنی یکد انگ در آب سبب مایه یا هر دو با روغن
کرده کوفه یا شراب بنساج بخوراندن فی و غشای معطر را سودمند است و جوارش فوکه و شراب مصطکی و بکچین نیز چون اجتماع نسبت با هم
جایز نیست پس هر گاه اطفال شیر خواره را خصوصاً بخوراندن باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر غالی باشد و بعد از آن نیز تا یک ساعت
کامل و زیاد نیز شیر نخوراندن و این امر را بخاطر محفوظه دارند و نیز از آنجا ضعیف معده است و این بیشتر اطفال را از فساد شیر بسبب کمی می نمایند
علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آب باقلی نقل و سنگ و یا قراطی از سنگ در قدری میدهند برشته بخوراندن و مسکین
با کلاب برشته و یا آب آس تنها بر معده او بماند و تدبیر روغن مصطکی نیز نافع است و خوراندن نوشدارو در شیر و یا کلاب جل کرده و صغیر شام از می
تمام دارد و مغوف از سطوح صغیر آب و پوست اندرون سنگه آن خرد و خشک کرده کوفه پنجه با قدری نبات آینه نقد حاجت بخوراندن و نقل
درست با در کلاب جوش آورده و نبات شیرین نموده ناشتا بخوراند و اجتناب از حمیات و مصغفات مانند زرد آلو دهند و آنرا شکر
علاجی و امثال اینها و صبت هم بر صندل و هم طفل را و جوهر مندی هم استعمال اغذیه لطیفه مانند جوهر صندل و امثال اینها و نیز از آنجا که تخم لوبون در
معده است آن عبارت از بسته شدن شیر است در معده و وقوع این نیز اکثر است که به حال خیر دفع اسهال انفع با اطفال بخوراندن و عصبان
شیر خوراندن و با آنکه بعد از آنکه شیر خورانیده باشند فوراً انفع بخوراندن و بد آنکه شیر در معده ایشان انجماد یافته و بعضی بهر سینه
بعثت ارتفاع شکر غشای و شکلی نفس معرق سرد میگردد و بهر سینه آن و بجهت غفونت آن تب لرزه و تشویه قوی مایه میگرد و جوهری که حرارت را

نوشدارو

اظهار بسوی باطن و دل باز میگردد و این علامت روی است علاج آن است که جهت دوزخ بیشتر منجمد است و در آب بگوشتانند و در طبع آن
 بکچین نیازند و گرم گرم بخوراند بعد حاجت سرکه تنها آب غرض کرده کافی است انفعول حیوانی که باشد خصوصاً انفعول کوشن بنیاست
 است و اگر انفعول را آب بالنگه و یا آب برنج سفید بزمند بهتر است زیرا که از خواص این شیر است که خون را شیر سابل را بجمد بگذارد و جهت قوی
 همین عمل نماید و پودر خشک نیز سرکه الاثر است و آب کستر چوب کچن نیز که فاکستر چوب آن در آب اندازند و زانی بگذارند تا فاکستر نشین گردد
 و آب صاف شود پس آن آب صاف بگردند و در ظرفی دیگر کنند و فاکستر تازه در آن آمیزند و پنجم تا نهم مرتبه بعد از آن از این آب
 بخوراند و چون شیر منجمد شده بهتر بگذرد که اثر شود بهتر است که فی فرمایند تا زود بر آید و اگر فی فرمایند که صابج کرده و زیر کمانند
 آن در طبع بسیار مضرت است و بعد از آن بزوی شیر بخوراند و بهتر است که بعضی شیر منجمد شیر و یا بزویا کما و آسند و روز بخوراند و بهتر است
 که علف این حیوانات سداب مقصوم و برک حماض و امثال اینها باشد و اگر طفل شیر مادر و یا مضره را نماند که داشت شیر در انغید الطبیعه معلقه
 بخوراند و از مخلطات بازدارند و از هر چه سفید و مخلط نوست نیز نگاهداری تا قی فاروق بخوراند هم طفل و هم مضره او را شیر تغذیه قوی اندک
 بخوراند و شیر شکم سیرا و بخوراند و نگاهداری او را بگردانند و شکم او را پوشیده دارند و خاصیت شیر زردند و پشیر و خون بسته قوی الاثر است
 حتی خون بسته مرده در عروق را خصوصاً که آنرا تعلیف لعلبنای مناسبه بوده باشند پس شیر زردین یا بهترین البان است و بدانکه همچنانکه
 شیر در موده منجمد میگردد خون نیز بر سر که در موده ریزد و از عرقی که منس گردد و با شیر آن نیز همانست که در کچین لعلبنای کما و امثال آن
 نیز همان علامات است نیز از آنکه مفسده است آن عبارت از قی و اسهال مفراط است که دفعه حاضر کرده و سبب آن اکثر اسباب شیر خواران
 بی در پی باغذای بی در پی و یا شیر غذای بی در پی دریم که شیر اول که منور هضم نایافته و باغذای اول که بالای آن شیر باغذای دیگر و یا اگر
 حرکات مفراطه عمل آید که باعث سوء الهضم نام گردد و این علت هر چند عاود است و خطرناک و لیکن از اسباب اسهال شدت ضعف مضره
 ظهور شرح درین چندان مخوف نیست خصوصاً در میان پس باید که معالج را هر کس و هر غایب کند و درازند امراض مرضی جو اسهال در آن کم نماید
 و تدبیر را از دست ندهد و با مجرب باید که ناماده در حرکت طبعیت مضره دفع و انجم است اصلاً و قطعاً مضره پس آن مکرر موشیر و غذای بخوراند
 مگر بعد ضرورت حتی المقدور در نوم او که کشند خواه خواب باید و خواه نه زیرا که خواب سکون و آرام بهترین تدابیر است و قلبی تر باقی فاروق
 برضو آن میتوان بخوراند و بطن نیز در صورتی که حرارت بسیار غالب باشد و بهترین ادویه درین باب کچن کولف را بجز حاصل شیر خواران
 جز که بعارضی غیر آن نامند که سنگ نشو نموده در آب جوش داده قدری بطن و قدری برضو آن و اگر صفرا و حرارت غالب باشد با عرق کاسنی
 و یا آب برک کاسنی و چون قی شود باز بخوراند تا کجا بر دفعه تا اگر قی باز آید و چون دانستند که نقایح تمام حاصل گردید از آن زمان
 فادر مضره قی آب بگردد و باطن منجمد و واجب که نکه که نسخه آن در قرابادین گرفتاریت و یا حوسل و مکر که در حاجت سبب قی و اسهال مذکور است
 و نیز از آنجمله اسهال است بدانکه اطفال را اسهال اکثر زود آمدن دندان هم میرسد خصوصاً که اگر در تناول اغذیه فرمایند و با شیر

بسیار بخورند از اسباب دیگر نیز باطریق قسم چنانچه قسم اول آنکه سبب رسیدن دندان باشد و این بر سر نوع میباشد یکی آنکه چون وی که
باشد هنگام بروز دندان سبب تفرق اتصال نشود که میگردد و با یکدیگر شیر مبعده او میبرد و بجهت جلائی که از لثه حرکت در میآید و بسیار است
آن شیر را اطلاق آوردیم آنکه بجهت استعمال طبیعت تکوین دندان فتوری در مضموم واقع میشود زیرا که لازمه طبیعت است که چون کجی در جانی و
امری استعمال نام نماید از امور دیگر باری میماند و در آنها فتور واقع میشود و لهذا غذا مضموم و نضج نام نمی یابد و با سهال مضموم میگردد و سبب مضموم آنکه
سبب جمع لثه طبیعت و ارواح و قوی توهم اجابت میگردد و از مضموم نضج غذا عاقل و لهذا سهال عارض میگردد و علاج آن مجلا است که کجی در
مبادرت ننماید مگر هنگامی که طول بخاند و افراط نماید و خوف منفرت کلی باشد بلکه زود بتدریج بروز دندان و تکوین جمع آن گوشند که اول
و چون بر آمد و جمع آن تکوین یافت در این آن زایل گشت عرض آن که سهال است زیرا زایل میگردد و بدانکه در حالتی که سبب سهال استعمال
نش باشد سبب مضموم و سبب آن ظاهر است زیرا که اگر بنده نماید ماده صمدید یعنی رافا سد سازد و بدن آید و باعث اسهال و اطلاق اند است لهذا
ممنوع است باطریق علاج آن بعد بروز دندان در صورت افراط استعمال او و یا قافضه ضعیفه است نه قویا مانند خوراندن فادر مضموم است
سوده و یا شیو زیره و سبزه و تخم را زبانه در آنه قافله کباب و طباشیر از هر یک قدری نرم سوده شیو گرفته بخوراند و اگر خون باشد و حرارت باشد
شیو و تخم خرفه با بارنگ را سبب شده و یا با مالندک روغن بادام سفید است و شیو زیره سبز با رنگ نورسته ام عینان اندکی و یک
نخچه انار را شکر نرم سوده شیو گرفته با صفت قطعه خرفه سنگ تاب نموده که گرم نموده در آن اندازند و در صبح ناشتا و یا بچرخ
بخوراند و تجربت خوراندن فادر هر جوانه اندکی در آب برک لسان الحمل و یا آب سبب و یا بنیزه نیز خوراندن تخم ریحان و بارنگ و بر قطونا
همه بر این کرده بالذکی آب بخوراند و در تغذیل غذای ایشان در مضموم ایشان گوشند روغن و چربیهای چرب است و بهترین لحم گوشت
قزاج و توج و امثال اینها است و اگر طفل شیر خواره باشد شیر یا چغندر شیر یا کوشش و یا بزغاله نرم گوشه شکر مقداری یک با آب
بخوراند و اگر شیر خواره است در آن روز شیر بخوراند و اصل مضموم میگردند مغز سیل را که بعبری بل نامند قدری بالذکی نبات مضموم نموده با آب بخورند
بسیار تجربت و اگر بت باشد آنرا نیز با می میاض است و با وجود اعتدال مغوی اجشا و محمل ریح است و اگر تشنگی با فراط باشد با شیو تخم
خرفه بریان بخوراند و اگر در آن نخورد با جابا بکده و طلیه و آنزوات کفای نماید مانند آنکه زیره و اینسون و تخم کرفس و تخم کلم مفرد یا مجموعا در
کیمی کنند گرم نموده شکر شسته گاه او را با آن تکمید نمایند و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز با فاض است و لیکن احتیاط نمایند که نمکرم باشد
و نموزاند زیره و تخم مورد و مورد سندی هر سه را نرم سوده با عکاب قدری سرکه نمکرم نموده طلا نمایند و بهترین تدابیر جهت سهال مخصوصا که در
باشد آنست که برک لسان الحمل را بکوبند و شیو آنرا بکوبند و اندکی گرم نموده طفل را در آن بنشانند همان ساعت که از تریز فاض شود و همین عمل را
بعد هر مجلس سینه بکشند و لیکن باید که طفل از زمان معتدی در آن تشنگی دارند و اگر در آن تشنگی نشست فخر قد را بدان تر نموده بر سر زان
چنانچه نموده و اگر این تدابیر هیچک زایل نگردد و لا بد بود باید بخوراند و او طعام او مضموم نموده و یا در آن او نخورد و با آب آغشته یا اصل حله

بسیار

که توانند با بخوراند و نیز تازه فی نکت نیز فایده است و کل از می بر سبیل عقل خوراندین مفید است و صمغ عربی بریان کرده با زرد و سفید نیم برشت
سودمند است و همچنین نان آرد کرم و بطوطه و اسهالی که بابت اسهال باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صبح و وقت خواب سه انگشت لعین
فرمودن در فو که غیره که سبب نامند و امر در سبب به خشک مناسب است قسم دوم اسهالی است که بعد از بازگرفتن از شیر ایشان بر اعراض
میگرد و بهترین علاج و تدبیر آنست که باز اعاده شیر نمایند و چند روزی تا طبیعت او با صلاح آید شیر بخوراند و بعد از آن در فصل موافق از شیر کسر کند و لیکن
باید که شیر کتر و قند بیشتر خوراند به گند و اگر این تدابیر را عمل نکرد و بعد از نیم درم یا کتر و باز ناید و بحسب حاجت تخم خشک سفید بخوراند و اگر آن
نیز مفید نباشد پاره سبب فضائی و دوائی پردازند قسم سوم اسهالی که سبب شده که در یا با اسهال عارض کرد و وقت اطعام اسهال سبب
بسیار خوردن و غذای عدم سبب است عارض کرد و علامت آن آنست که در غیر شکام رویدن دندان و یا بازگرفتن از شیر عارض کرد و علاج آن
تجویز کبوتر معده تعقیب کوشند و از قاصبات یا سبب بر نمایند و مرای طبع موق از بازنده و نوشدارو کا کاهی خوراندین بخند ضروری است و اگر در
قسم اول ذکر یافت میتوان استعمال نمود و نیز از انجلی احتیال طبع است این اطفال را سبب غلبه رطوبات که ضعف قوی اند عارض کرد
و یا عدم لیساب بر ریه معده طبع قبض میگرد و علاج آن آنست که زهره کاوه و جوزیم براف آن طلا نمایند و یا روغن زیت تنها یا اگر تنها با اسهال
مفروض نموده بر شکم او مالند و دست آسته بر آن کشند از جانب معده سمت ناف و زانو اگر این تریخ فایده نه بخند محمولات بخار بر بند و بهترین
زبل الفار است که چنان دست بردارند و صابون تراشیده نیز و شافه از شکر ترزد و با از صابون و شکر سرخ با هم فرود شود شافه و دستور
چون از غسل معقول شده سازند و بردارند و اگر فوج و یا پنج سوسن آسمان خونی کوفته بخورد یا سوسن بلبل یا نیزند قوی لاثر میگرد و در دیگر این در صورتی
است که قبضیت آب باشد و اگر آب باشد باید در روغن بر معده او و محمولات عاره و اوچه قاصبه با حرارت استعمال نباید نمود و لیکن در او
سودمند است بفسه کوفته و خجسته یا شکر ترشته شافه سازند و اگر مفید نباشد کل بفسه زرد درم کل خطمی درم برک سنبل درم نمک سنگ یکدم
شکر سرخ هفت درم مغز طلوس خیار شیرین هفت درم کوفته خجسته شیان سازند و بردارند سرخ العمل است و اگر مغز طلوس خیار شیرین کلاب طبل
کرده بیکرم بر شکم آن نهاد نمایند مناسب است چون از شافه و فرخ قبض نکند باید در استعمال آن مانعی باشد بشربتات تلخ طبع آن
بحسب حاجت مزاج و نیز از انجلی مصل است آن عبارت از چینی است که در روغن عارض کرد و خواه با اسهال باشد خواه با قبض لیکن در اینجا
تدبیر خاصی که با اسهال باشد اگر می باید و علامت آن آنست که طفل کربید و خود را به سجد و این بیشتر اطفال شیر خواره را از ضعف معده عارض میگرد
خصوصا که شیر نفع و بسیار با بخوراند کرم از آن تولید میاید و متعددی در فضای معاصرات باید علاج آن بکفیه طب است که آب کرم
روغن زیت یا قدری نمک فرود نموده در شانه کاوه و اگر هم زنده شده کوشند کرده بان بکفیه نمایند شکم او را و یا شیر کاوه تازه بیکرم بکفیه نمایند
یا بشکل کوشند سائیده را در ظرف بسته کرم نموده بان بکفیه نمایند و ناخواه سائیده با سفید جهم فرغ ترشته کرم نموده بر شکم او طلا نمایند و از آن
کوفته خجسته و با وج سحق هر یک تنهایی و با فرود با هم بیکرم نموده خشک بر شکم او مالند و یا با شیر فرود نموده کرم نموده نهاد نمایند و ایسویان

مسده استعمال نمایند و کینه از بادبان مسخوق یا زیره مسخوق بر نموده بخورد مگر نه بد و بسیار باشد که همین بس که تنها کفایت نماید و بخواهد
 بندید مگر نشود و طاک امر در علاج این مرض اعتبار از حرکات توخیر است این مرض در اطفال بزودی با صلاح آید بسبب غشای ایشان اگر تا
 در حال وقوع مکرر در این زمان بسیار نافع است مصطکی از زوت کند و جوزا سرورک سرد و آقا قیام الاغون کلانتر می شب بانی اهل حصن
 جمیع او ویرایا آنچه بهر سرد زم کوفه پنجه یا بر ششم می که در آب برک غلبه اشک که افزاید باشد فروغ نموده بر تنه مالیده بر آن موضع گذارند و بزبان
 صفا و جمیع دست قش را میفید است برک مود ما و کبر کند در می جوزا سرد وقت مقل اهل کوفه پنجه یا بر ششم می شسته بخورد که استعمال نماید
 و نیز الین هر کسین بوش در شیر ساییده بر زماره و خضیه بر سبیل دوام نافع است نیز از انجور خیره است آن عبارت از پنجه پنجه است مستقیم است
 که خلاصی معتقد است علامت آن است که آدمی بهر اندک مدتی محتاج ترز کرد و در افراج نماید مگر طوبی نفع قلیل المقدار و لهذا این را از با
 کما عده تشنه است که آنچه از علاج می باید بجزیم واجب است و اگر صبیان را بر رسیدن برودت با سافل ایشان عارض میگردد و گاه باشد که اگر عارض
 بهم رسد چنانچه در اسهال عاظم هر یک در علاج آنچه از رسیدن برودت باشد بگردن کفون مساوی الوزن و بگویند و بنزد و بر غن و گاه
 گفته نیز شده و مقدار صحت بخوراند آب سرد و نیز گاه در سبیل خاکستر کز یا خاکستر چل که سفید در صورت بسته گرم نموده بکتیه نمایند و اطفال را
 در آن بنشانند شستن بر آه زو نافه و خرقه بر آن انداخته همان عمل دارد و لیکن باید که گرمی آن باعث الی اللبته نماید از ساد و ضعیف
 یاورد و حواله از نیز میفید است آنچه از گرمی باشد بر زور باره بخوراند و اگر طبیعت بفرغت نیاید طبع نمایند و تصدق و کدر خیرین
 کرد و مبارک است و پس آن نمایند اسهال و خوراندن کفنه بالعابهای موافقه مضمونه و طفل را از جهت تقویت از لاق و تعری نفع تمام آورد
 زرد بضمض مرغ بار غن و هم نموده کم گرم طفل را بر آن بنشانند نوعی که بقعه آن سرایت نماید در از آن درم و در جمیع بقعه عجیب است
 بشرط تکرار عمل و غذا آنچه را اسهال ذکر یافت بخوراند و زور از آن دره بعضی بحسب امعات مزاج قبض نمایند و نیز از انجور تولد وید است بر آن
 گرم در شکم بشیر از ماده طبع کون می باید و چهار قسم میباشد یکی طولانی دراز است که حیات نامند و این را معاصی اقلی تولد می باید با یک ذراع
 طول آن میباشد دوم آنکه در بعضی پس بشیر تخم که و باشد و لهذا این را حسب القبح نامند و کون آن بشیر در معاصی امور و قولون میباشد و بسیار است
 از هم جدا باشند و منفذ کردند گاه چند عدد پوسته بهم مانند بسیاری که در آن کوهها باشد که چون بکشند طولانی کرد و تا قریب پنجه و چون
 بردارند با هم جمع کرد و گاه باشد که زرد خورند او و نیز بر آن کینه ملو از که در اندام علاج باید بسیم اکر مد باشد و این را کسته بر نامند و بشیر
 در امور و قولون تولد باید چهارم آنکه ریزه باریک باشد شبیه کرمی که در سر کرم می رسد و لهذا این را در و الحل و کرم مطلق نیز نامند و کون آن در
 معاصی مستقیم و بشیر در انواع بقعه میباشد و بسیار است که حوالی معتقد را بگرد و متفرق سازد و این نوع کرم را اهل علم پنجه نامند و اطفال بشیر
 عارض کرد در از جمله است اما دیگر و بعد از آن حیات دو قسم دیگر که تریه آنکه در حجب القرح و سستد بر باید که پوست براده آن غار باشد و لهذا
 این نوع بوش را بسیار عارض میگردد و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است عارض میگردد مگر سبب علاج در حیات شش از این بشیر

کینه

بخوراند و اغذیه محفیه مانند قلیه با صلا و مطبخ و کباب و امثال اینها باید و از اغذیه مرطبه سرد و مرخیه اجتناب نماید و این دو اکثر النفع است
 ریزه کند حب لاس از هر یک پنج مثقال بزم کوفته پنجه با سیل همچون سازند و خورانیدن خورد بوقایلی بوسبیل و دام و پنجه نمرگی هر مسج با
 شراب و جوزه با جیل باشد و شکر و شکر بدستور اندکی زبل کبوتر محفی و زخمیران یا نمودن و از جمله تدابیر نافه پدید نمودن آنست در پیچ
 چند مرتبه اجف و بول فرمودن و ضرب و تحلیف نیز و اگر هیچ تدبیر زایل نکرد و بعد بلوغ و تعویض مجاری بول خورد بجز ذرایل کرد و دین از اجف
 عسر البول است و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم میباشد قسم اول آنکه سبب سنگ و ریک که در مثانه و یا کرده بهر سبب سنگ
 مثانه با طفلان که کور شتر سبب سنگ کرده تولدی باید و در انان تولد آن مادر است بسبب عین مثانه ایشان وقت احوال آن
 و فرق میان سنگ و ریک از هر جا که آید از شدت اجف اعراض ظهور ریک در بول توان دریافت نمود که سنگ و ریک تکون در کرده لازم
 دارد عقل و تمدد و فصل را و اول بول کدر و غلیظ منقطع کرده و بعد از آن صاف و لول بول سرخ و یا زرد باشد و ریک آن بایل سبزی و در سنگ
 و ریک متولد مثانه اول بول سفید و قوی آید و در پیچ ذکر فارسی بهر سبب و بعد از بول باندک زمانی باز افضای بول بهر سبب در روزها
 که محل مثانه است و لیکن اجمالت عسر البول در در مثانه منکامی ظاهر کرده که سنگ و عین مثانه آید و علت صدور و حصاره در اطفال
 بیشتر نرونی باشد و علاج آن باید که جهت تسهیل مجاری پیشکین و جرح سنگ و بابونه و خلی و شبت و کرس و کرب و پر سیا و شان و قمر طرم کرم
 و طبرک برکت و عروق و غشیه و برک و کج و پیچ مجاری در برگ آن و پیچ خلی در برگ آن و پیچ و شاخ خار جنگ تمام اینها و یا آنچه بدست آید بچو شانه
 در آب بسیاری طفل را در آن بیک گرم نشاند تا بکرات آب سرد کرده و در شب از روی سر نوبت این عمل را بکند و بعد از آوردن بدن طفل را
 با چوب نازی خشک نماید و در غشای مغتصه بماند مانند زغن عقرب و زغن خشک و زغن بابونه و مانند اینها و بقیه این در غشای
 اطفال و حمول آنها بمقدور آن نفع تمام دارد و آنها مانند حدرات هر دو نوع را معیاد است اما تنقیه باید و هنگامی که سبب عسر البول سنگ
 باشد بهترین تدابیر آنست که چهار را بر پشت بچو باند و هر دو با پی در آید و از نده و عانه او را بماند بار و غشای طینه از سفلی با علی تا سنگی که
 در غشای مثانه بنده است و سبب بول گردیده در جوف مثانه آید و عین آن باز کرده و بول لغزغ آید و هرگاه سنگ در قصبه بند
 شده باشد و از فشار بدست محسوس کرد و باید که قصبه را در آب گرم گذارند و لعابهای مناسبه در غشای موافقه در آن است
 بچکانند و دست بماند لطیف فدام تا که سنگ مستخرج کرده و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و چهار مضطر کرده و تجدر استیاج شود و فلویهای
 مجرب باشند آن و درای لغامی در شش و ترایق فاروق گفته که کسر صحت قوت او شده و تقویت افزون آید باشد قلی بخوراند و اگر مستند بر
 سودمند نیست و سنگ از مجرای قصبه بر نیاید و از شدت اجتناب بول در زخوف ملاکت باشد ناچار بچو اجمالی با روانی رجوع آورند تا قصبه
 او را از محل مقصود بکافند و سنگ را برون آورده و دیده بگذرد بعضی گرم اند و بعضی سرد و بعضی معتدل و آنچه گرم اند بعضی آنها اینها است
 تخم کرفس رازیانه اینسون شونیز طویون صمغ و آنچه سرد است تخم حیارین و منده و انده و کوه خشک و کاکج است و آنچه معتدل است پرنسیا

دانه
 دانه

و تخم ضرره است از اینها آنچه موافق مزاج دارند استعمال نمایند ولیکن بذر است درگاه ماه استعمال نمایند زیرا که او مست آن بصر است
 و بهتر است که بعد تلین شکم استعمال نمایند و بهترین طبقات نافه صفاة انجیر و پستان و مصل السوس و خطی است که از هر یک بقدر
 حاجت بگردند و جو شانه و صاف نمایند و نیز فلوس خیار شنبه و ترنجبین بحسب احتیاج در آن مل نموده صاف کرده بخورند و چون خطا طیف
 دفع حصاة و عسر البول بغایت مجربست بگردن خطا طیف را که با سیل نامند و درج نمایند و بال و پر آنرا در کوه کنند و آب کرفس و روغن بادام
 و کشمش و دارچینی و فلفلان نیز در آن داخل نمایند و این را بعد از تغذیه بدن فایده نام دارد و طمان امر طلیف غذا است بگویند و لغو
 صده و راد و العار و راد و الارابع البکنة که مانند غبار ساییده باشند دیدار آن که سر حوت و از خون تیس میسازند چنانچه در قراباد
 ذکر یافت و تغذیه حصاة از کل دارو همچون حجر الیهود و سیل آب بوده و منسبت از کاغذ ساخته آن آلوده در اعلیل گذارند و چون
 حجر الیهود با شیر و تخم جبارین و ضرره خورند این اثر تمام دارد قسم دوم عسر البولی که از دم کرده و یا شانه و یا جمود خون صده در
 شانه و یا ریج شانه و یا سده که از غلط مزاج در مجرای بول و یا انقباض غلط عادت باشد و غیر اینها از اسباب هم رسد که است و التماس
 در محالجات خواهد آمد با اسباب و علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر در حال مرض و در صدمه می دارند و استعمال آورند نیز از آن
 حیاتی است بیاید و است که تمام حیاتی است از جناب تعقیب در فصل بیان حدود الامراض در قرابادین تألیف این مولف ذکر
 یافت و انشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز خواهد آمد و مجمل عبارت از در حیرت یومی و عضویه و کتیه و غلطیه صغری و در مویه و طیفیه
 سودا ویر باشد و هر یک از این اسناف بسیار است ولیکن آنچه صبیان را عارض میگردد غلطیه است خواه بسیط باشد خواه مرکب در حیرت یومی
 بجز آنکه مستعمل با عراض نفسانی است اکثر انواع آن و طفل بسبب ضعف قوی آلات و غلبه رطوبت از آن بری است و در قیاس نیز بسبب کمال
 غلبه رطوبت و ضعف حرارت غریزیه بجز انقباض رطوبت و ضعف قوی و آلات عارض نمیکردد و از انواع غلطیه عفتیه کی و مویه است
 داین برداشتم است کی که خون بچوش آید و باعث حمی گردد و این را بزبان یونانی سونوس نامند و دم آنکه عفتی در خون هم رسد که باعث
 حمی گردد و این را حمی مطبقه نامند بجز الطباق و دوام آن و ایم مادام که عفتی در آن باقی است علامت این است که لازم است
 در کسای بدن متلی و رنگ بدن چشم سرخ باشد و نیز تقدم تناول اغذیه و فو که موله خون طفل و در صفا از او گرمی و حرکت آن علاج آن
 است که طفل اگر صغیر باشد مضعه آن فربه و نمونند و موی مزاج باشد علامت و توقف مضعه او را فصد نمایند و از هر چه گرم باشد
 فرمایند و با شیره و ادویه مطلیه دم و قائمه حرارت تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذای او واجب است و اگر طفل ارشش ماه تجاوز کرده
 و فربه باشد و در نسیم با چهارم بزمای کوششای او را هیچ بزنند و قدری خون بگردند که بسیار نافع است با ارسال علی نیز در صبح
 کوشش از اغشی و مضعه است صاحب خلاصه التجارب نوشته که صغیر است صغیر از شش روز گذشته بود و پهنی و سستی
 و مضعه اشت بزمای کوشش او را شرط دم علی خون بر نیاید آخر الامر او را ششاندیم و گردن و کوششای او را بسیار با لیمون

آن گرفت و زیادتی نمود بحدی که کبکبیل باز داشتند و بند کرده و همان وقت آن صلبه بهوش آمد و غده اغلب گرد و در چند روز است فائز
گشت و صحت یافت و خوردن آب عساج جو شانه صاف کرده خشک نموده بنهایی و یا با بنسنگ شوموده در شب بارونی چند مرتبه
از آن خمی مطبوع و صبرانی تمام دارد و لازم است این خمی است یعنی خمی و سویه سبطه که عرق نیاید مگر روزی که فرد آید و لهذا عرق درین حالت
سودمند است و بدین تعریف آنست که بکشدنی تازه تر از آنکه بکشد و عصاره آنرا بر تارک سر و کف پای او طلا نمایند و بدن او را بسیار چسبای کم
پوشند که عرق بسیار خواهد آورد و اگر بی تر و تازه هم رسد در ظرف آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و در آن بر او پوشند عرق می آید
و پاشویه نیز بدستور و چون عرق آید باید که بدن آنرا در عرق نشانی پاک نمایند زیرا که لازم است که هر چند آن عین زیاد نشانی نمایند
عرق زیاد می آید چون بعد معصوم عرق آمد و خوانند که حسس نمایند بکشد نشانی و پارچه ای که در بر اوست جهت تمسک پاشویه
بودند بر سارند که عرق بازی آید و اگر با این خمی صدمه نیز نباشد و از زدن تیغ بکوشش او زایل گردد و یاد کرد گفتن خون مانعی نباشد باید که
پاشویه نماید و طبع او را شایفات لینه بکشاید اگر قبض باشد و شموات و اطلیه مناسب استعمال نمایند و نوع دیگر از آن حمایت مطبوعه
غیفه خمی صغیر و یسبیطه است علامت آن صفت لون زبان و بن صفت بول و گرمی مغز و عطش خشکی لبه تقدم تدابیر عاونه مولد
صغیر او دره آنست طفل و مرضه آنرا آمدن خمی بگرد زرد میان یعنی بگرد زرد و در نیم مطلقا آثارش ظاهر گردد و در سوسوم
بازتاب آید و این را غیب غایب نامند و ماده آن خارج عروقست و اگر ماده آن داخل عروق باشد لازم باشد و بگرد زرد میان که نوبه میچای
و شدت صغیر است شده و در یاقی نماید علاج آن آنست که باء الفواکه و طینات مناسبه دیگر تنقیه مرضه نماید و طفل را نیز از آن
بخوراند خصوصا که طفل غذا تناول نموده باشد و اگر در فرج مرضه آن غلبه خون در یابند و سن و وقت و حالت مقتضی باشد او را
نمایند و جهت تصفیه صغیر او که قدرت آن بکنجین با عرق کاسنی و شفرک سنگ شوموده و یا اشربه واد و میسکه موافقه دیگر بخورند
و از اشیاء شوره و مولده صغیر لطف و مرضه او را باز دارند و اگر طبع او قاطع باشد شایفات لینه آنرا منحل سازند و مالیدن حباب
ترانه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن مسکن حرارت قوی است اگر تعریفی احتیاج باشد بهمان تدبیر که در خمی و مویز کوشند
تعریفی فرمایند و پاشویه نیز مفید است اگر صدمه باشد با آن و ازین تدابیر تسکین نیاید با صند و اطلیه و شموات پر دارند و شنج از کوش
درین نوع تنها امر فرموده که طفل را آب با بکنجین عمل و مانند آن با عصاره خیار با قلعی شکر باید خورد ایند قرضی بر آن ایراد
نموده که حموضات بشیر خوار و طفل شیر خوار مجرب نیست زیرا که اجتماع حامض بالین در معده باعث تخمیر فساد بالین است حتی آنکه محل
بسمیت میگرد و ایراد و منفع است بگیری که قبل از کوفت که عند الضروره با استعمال حموضات باید که ملاحظه نمایند که معده طفل
از شیر غالی باشد و بعد از تناول حموضات بزودی شیر با دنجوراند تا از غایب تخمیر و فساد و تمسک شیر مامون مانند استعمال آن
باطفال در هنگام کمال غلبه حرارت و بلدان مجاره است نه از غیر مجاره در شدت و بلاد باره و یا عاونه و طبع است مانند کماله و مال

و یاد

و با شوی که درین نوع حیات اکثر بجا آید این است کل نبشته کل صلی برک سدر و چند نیم کوفه سوس کندم از هر یک بقدر حاجت بکنند
 و در آب بسیار نیکو بچوشانند و مغز مندم و از نرم کرده در آن داخل کنند و با شوی نماید بطور معمول و با آنکه در ظرفی عمیق که با آبار آنو
 در آن توان گذشت ریزند و پارادان گذارند و از بالا با سفلی درایم میساییده باشند تا هنگامی که آن آب از قور میل سردت نماید
 پس بر آوردند با آرا و خشک نمایند و شانه لینه که درین نوع حیات سریع العمل است کل نبشته درم کل صلی دو درم برک سنا پنج درم
 مغز فلوین شیار شنبه سفید درم شکر سفید درم نمک سنگ یک درم اجزا کوفه شنبه بقدر حاجت شاف سارند و بر وزن بادام الود
 بکار برند و نیز از آنجمله انواع حیات خلیطه عقیدیه صلی مغز سبیط است علامت آن آنت است که از آنرا هر دو می مذکو خالی باشد و شکلی را
 کمتر بود مگر اگر لغز نمور باشد و خاصه آن آنت است که هر روز آید و زایل گردد بشرطی که ماده آن خارج عروق عفونت یافته باشد اما اگر دخل
 عروق با بعضی لازم باشد و در ششبار زوی یکبار آشته و باید که نوبه آشته و آنت از زمان مدت و تبیح و جبهه ضعف معده است
 علاج آن آنت که صبر صبر مطبوخ کاسنی و از ریزانه اصل السوس مخلوک مرضوض با کل قند بخوراند و نیز قدری دانه چربی
 و مضعف معده است پوزیز فرمایند آب سرد کمتر بخوراند و بر شکلی مصابرت فرمایند و طبیب بوبادان و یا وقوع آن مرضه و طفل العبد از
 مرورد و کشفه نفع تمام دارد و بعد از نفع ماده مرضه را سهل سنا و ترد و امثال آن هر دو انبساط و دیگر تدابیر دارد و میسایند
 مجرب که در جمیع مرکب از صفرا و طبع میان خواب یافت آنچه مناسب است استعمال نمایند و نیز از جمله انواع حیات خلیطه عقیدیه صلی سوداویه است
 و این نوع جمیع اطفال را که عارض میگردد و بجهت سیانیت و ضدیت مزاج ایشان با مزاج سودا و با جلد لا زم این است که در روز و میان آن
 اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است اگر دخل عروق باشد لازم باشد و بدور ربع آشته او باید و ربع لازم صبیان را بسیار نفع
 نادر الوقوع است و علی الجمله علاج آن آنت که تبیح ماده مرضه را طبع مویز منقعی و از ریزانه اصل السوس مخلوک مرضوض و پستان با
 کلقه بخوراند و غذا بخورد و آب و بعد از گذشتن چهل روز و حصول نفع مسهل بخوراند و نفعه تغذایق نماید و طفل اگر غذا خوار باشد او را
 پوزیز بسیار نفع نمایند و لیکن از سنا دل فواکه رطبه سر لویه و مانند ضرره و شفا لود و قبول شده البروده مانند کامو و هند با بر صحر
 یا بس نباشد اجتناب فرمایند چون این جمیع نرسن میباشد طاک امر در آن مراعات نفع ماده است با رعایت قوت و دوا و اهلطیت بعد
 چهل روز مرضه را نفع تمام دارد و همچنین او در مجرب دیگر ربع را و تا هنگامی که از او ذوق او و به مرضه کفایت شود و طفل سبب بخورند
 و باید است که جمیع ربع و نفع است کمی که ماده آن سودا و طبعی عین باشد خواهه دخل عروق خواهه خارج عروق علامت علاج آن است
 که ذکر یافتیم که ماده آن سودا و احتراقی نفع باشد و سودا و احتراقی اعم است از آنکه از سودا سوخته حاصل گردد و یا از اسلا و محرقه
 دیگر زیرا که هر صلی که احتراق یابد سودا غیر طبعی میگردد و از آن سودا محرقه مانند علاج این قسم مشترک میباشد میان تدبیر سودا و میان
 تدبیر صلی که احتراق یافته و سودا از آن حاصل شده و نیز از جمله حیات خلیطه عقیدیه صلی مرکب است از اسامین بسیار است و قاعده کلی مرتب

آن است که علامات هر غلط را که غالب یا بند در ترکیب و حجامن دوی مخصوص بدان را در ترکیب و از ایزاده مرغی دارند و از مرکبات که
 کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک مخصوص بنا بر خاص اندکی غیب غیر مالم و شرط الغیب ترکیب یاده هر دو قرین هم است با
 اندک تفاوت و چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است اینست که اله تعالی در مصالحات غیر مخصوصه تفصیل ذکر خواهد یافت و بالفعل در اینجا چند
 که ترکیب صغیر و ملغم را نافع اند مذکور میگردد و بحسب غلبه هر غلط هر یک را که مناسب اند استعمال نمایند و اصول تدبیر تغذیه
 در هر میزان است بخوی که در سبایط هر یک ذکر یافت و همچنین اصولی کثیر النفع است و قرص و در بدستور و شربت و نیاز نیز و بسیار است که
 چون قبل از نوبت اندک یا العمل و کلاب بخورند نفع نام نخبه و در ابتدا و لرزش از آتش میدان آب سرد ضرر دهنده است و نیز قبل از نوبت
 بچند ساعت انگشتی خنده بچنین لغوی فرمودن لرز زبانه را در اکثر امور مسموم است و عمل نامانخواه مسوق و همچنین و اگر کپره مصطکی را
 در نرم سوده با هموزن آن سخن آن خشک بیاورند مقدار نخودی که جهما سازند و بعد از طعام یک حب طفل را بخوراند مفید است و نیز
 در حی نایب بلغم بعد که شش چهل روز قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخودی چند پسته خوراند نفع عظیم بخشد و جوز بواقدری با
 عمل سرشته پیش از نوبت خوراندن و از آب زرد شدن سریع الاثر است در منع لرزه و لیکن مکرر باید استعمال نمود اطلاق و شربت
 و ملاک امر در حیات مغزیه تقویت معده است و باید است که طفلی که غذا میخورد و شیر نمی آشنایده باشد اگر تواند شکر او را از گوشت
 و روغن باز دارند بهتر و الا هر چه خواست نماید و شدید المضر نباشد و میتوان داد زیرا که تدبیر اطفال در امر تغذیه برخلاف تدبیر بزرگان
 و در اکثر امور دیده شده که شخصی بت مزمن داشت و هر چند مبالغه در بر نیز نمینموند نماند می بخشد و چون ترک بر نیز نموند و بلا و جرب
 گوشت خوراندند و در طرف کردید پس رعایت طبیعت بسیار خصوصاً که طفل باشد در خوراندن نمون اطعمه و اجبت با تغذیه و کثیر
 آن اصلاً جایز نیست که موجب امتلاء و تخم و مفسده امراض کثیره گردد و نیز از جمله حیات حصه و جدی و جمیعاً است و اسباب و علامات
 و علاج هر سه تفصیل ثلث در رساله علیّه نوشته و انشاء اله تعالی در امراض غیر مخصوصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از جمله امراض اطفال
 بشود در بدن ایشانست باید است که بشود در بدن اطفال بر می آید آنچه سیاه و قروچی باشد قاست و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم
 و در اکثر خروج بشود سیاه است امراض بسیار است لهذا مبارک است در علاج آن خصوصاً که در سر باشد نباید کرد که ممنوع است اما هر گاه
 زمان بسیار گذشته باشد و مواد دریه باطنیه بسیار منصفه گشته اند آن لازم است بخلاف بشود مخوفه قار که مملکت در آن جایز نیست
 و هر چند زود تر شفقت اعصاب و عینه اصلاح عفونت اعصاب باعث بر بشود که گشتند و تغذیه ضمه و طفل نیز بحسب حاجت و تعدیل خلط آن هر دو
 نمایند و غذا و دوا اولی و انساب است و از مواد آن اجتناب فرمایند و در بشود سیاه که از نماند آنچه شود و بعد از آن بحقیقات لطیفه تارک
 نمایند تدبیر کما مقصود بدون مریز حاصل گردد و بهترین نجفات است که در دهم ذکر است و برکت درخت مصطکی و برکت کز و شکر
 اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل نموده روز یکبار و بعد غسل بدن او را بنفشه صحرایی خشک نمایند و روغن کل یا استوخودوس

بماند

تنهایی و با مجموعی که بسیار نرم مانند عصاره بوده بر آن بکشند و چند مرتبه چنین نمایند و اگر در هم اجتناب شود در هم کافور و اسفند آن از نرمی هم
 مناسب است استعمال نمایند و نیز از آنجمله قول است و آن عبارت از برآمدگی است که در بدن بهر سه علاج آن است که سرگین خشک آبی را بر حکم
 گذارند و نول برود و آن درازند تا زمان طلوعی و مکرر این عمل نمایند که در چند روز خشک میگردد و بی افتد بترکیب و اگر تا ایل را بنامش بکشند
 و شیر برک انجیر را بر آن مالند دفع نماید و تا ایل او بخیزد چون بجا بیاید بر شمی بنشیند و کوه زنده و بتدریج مستحکم تر بنشیند چون بار یک که در یک
 ضعیف شده خواهد افتاد و نیز از آنجمله قول است و آن خوشنوی است که در جلد بدن بهم میرسد و ابتدا مانند دانه کوچکی میباشد و عارض بسیار
 بیناید و بعد عارضین پوست قرمزی از آن جدا میگردد و اندک طوبت لرزی بر می آید و بتدریج سرایت نماید و همین میگردد و اکثره در میان باشد و در
 نوع است یکی سرخ دومی که ماده آن دم قرمزی مائی مخرف است و دیگری سیاه سوداوی این ضخیم تر میباشد و در روست این براده است
 علاج آن آنست که چند روز بی هم مسج ناشتا قبل از آنکه در من را شسته باشند آب من و بهر که بیای دندان بر آن مالند و اگر از این بر ایل
 روغن کندم بر آن مالند و از او وید و اغذیه عاره و طبعه و محرقه خون و مولده سودا احتیاب فرمایند که چون از سجانه ایل میگردد و چون از
 تدریج صبان فارغ شدیم حال اسباب تدریج شتابان و کسول و مشایخ میبایم فصل نشانیم از فن اول از عقاید و نیم بر آن تدریج
 شتابان و کسول و مشایخ اما شتابان چون مزاج اصلی ایشان بجهت استکمال قوت گرم خشک است محتاج تدریج بسیار شسته بمانند
 تدریج ایشان با صفت حرکت تدریج عاشر و معاد و تحصیل کالی لایق خود است از اخلاق و صفت صفا پسندیده و عبادات مأموره و
 تدریج حفظ صحیح ایشان آنست که باید که غذا و جمیع تدریج ایشان سرد و تر باشد و بنا بر آنکه بعضی ایشان صاحب عقل و تیز اندک آنست که ایشان
 خود حافظ صحیح و بکشند و عارف مزاج خود و اما کسول چون مزاج ایشان بار بار است بسبب تحلیل حرارت غریزیه و طوبت اصلیه باید که
 غذا ایشان در جمیع تدریج ایشان عارط باشد و تغذیه کم کنند مخصوصا بجماعت و ارسال علی ریز که بعد از شصت ال تو لیه خون کم باشد
 بسبب ضعف حرارت غریزیه و لند خون کرفس ممنوع است خصوصا از اطراف که موجب ضعف آنها میشود و تقویت آنها نماند زودترین
 ایشان بهترین تغذیه اسهالت اما بعد اعتدال و همچنین سایر تدریجها و مرطبه که شمه و التخنوت و الرطوبت باشند و بهترین تدریجها
 اطالت نوم است که عادی آن باشد و غیر متعادل بر احتمال ضرر است و استحمام نمودن و اثر بر موانع نوشیدن و اغذیه مزاج خورند
 و طبع در نرم داشتن در کم با استعمال شیافات و قهجات باشد و در اول فرمودن هر چند بدرات باشد و دلک معتدل باشد و در استعمال
 روان طبع فرمودن و اکثر در ریاضت و حرکت و شمی نمودن هر چند بر کوب برود و آب یاورا در جوشستن باشد بهترین تدریجها است و قوت جمیع
 و اما مشایخ چون مزاج ایشان مختلف میباشد بجهت آنکه اعضا اصلیه ایشان بار بار و با بس است و رطوبات لطیفه در تجار لیف اعضا ایشان مجتمعه
 سردوار است که ملاحظه نماید بسوی اعضا ظاهره اگر بار بار با بس باشد باید که اغذیه و جمیع تدریج ایشان عارط باشد و اگر بار بار و رطوبت باشد
 که اغذیه و جمیع تدریج ایشان عارط با بس باشد و لیکن کثیر غذا در ایشان مطلوب است و تغذیه ریاضت تدریج توفیر قوت و رطوبت یکسان چون معده

ایشان

ایشان ضعیف باشد و اجابت که تغذیه آنک اندک غذا شاول نمایند آنقدر که مضمون تو اندک و قوه باضمه ایشان و فایران نمایند که با
استلا و خمر کرده و از اینجه خبر نماید اختیار نمایند که قلیل الکر کثیر کیفین باشد مانند زرد تخم نیم برشت و آب گوشت و شیر و مانند اینها و اما ایشان
جید الصند معتد المله باشد تا زود مضمون باید و بعد از آن تمام آن چیزی که طبع طبع باشد بخورند و این در صورتیست که طبع ایشان قوی باشد و الا
استیاج طبع نیست و در روز اندک غذا تخفیف محتلی شاول نمایند و در شب اگر اندک زیاد شاول نمایند مانند پلا و کرم روغن و یا قوریا صلا
و باقلا و یا کباب کرم طبعه تخفیفه تجریم که مضمون بخلیل در روز کمتر میباشد و در شب زیاده و قوریر و الشا از اشب کرسنه خواهد بود چیزی شاول
کردن مضر است شراعتا مقدار زیاد که وارد است که اگر کرسنه نباشد چیزی نخورند بخورند که ایشان قوی فوت میکرد که تا اگر آن شاول
و مکن نیست و باید است که چون را بدان شایخ بلغم غالب میباشد همه ضعف مضمون ایشان وقت حرارت و سود این غلبه بسیار
بجه غلبه اجنبیت غذا و اجابت که از هر چه مولد بلغم و سود است اجتناب نمایند و از شنبلیله و شنبلیله و غیره مخفف نیز مانند کوه منج و مری و قوریا
بپوست کوزه و خون مطلقا کینه طرز ضرورت شده و آنها اندک بقدر بلا بعد اما بر سبیل مادی مجوز است و از شنبلیله مولده سود اینرا مانند
بادجان و گوشت قدید و لحم صید و گوشت کادو و عدس بسیار و مانند اینها و از کشیاء مولده بلغم مانند مایه و خیار و هند و اندک و در وقت
رطبه و مانند اینها و از کشیاء ماصه خصوصا سرکه و مقلات و اگر اجابا بر سبیل اتفاق بی اختیار یا بعضی از آنها خورد شود دفع مضر است آنها
با ضداد آنها نمایند و اگر بر سبیل اراده و قصد شاول نمایند مین طبع اصلاح آنها نمایند و باید است که کشیدن شیر شایخ بسیار کثیر
استن را که شایخ فانی نامند ضعیف است و صورتی که بعد شاول آن در ناحیه سینه و بلغم خود تند و مکر در نمایند و استراحت نیکو باید و الا با شاول
نموده و موافق ترین البان شیر بز و شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغ است که سبب رقت نمودن مکر میکند و همچنین مایه جیره صا که با قدر
ملح و عمل پاشانند و باید که علف آن نباتی و چیزی باشد که در آن مضمونست و یا حرافت و یا حرمت یا مکر حرم بسیار باشد تا شیر صالح متولد
کرده و شیر طبع جید است و بهتر از شیر خام است و بهترین طبع آن این است که سرخ شیر و دیگر آب مفرود که در عالتش ملائم بچون باشد
تا کبرج برده پس قوری نبات یا عمل داخل کرده بعد از تمام پاشانند و اگر در مین طبع قطعه تجریم به تعبیل نفع آن در آن پیدا نمیشود
و بهترین بقول ایشان از اسن و قلیل کدنا است که بری و روغن طبع بی زوده شاول نمایند خصوص قبل از طعام تا اعانت طبع است
نماید و لیکن باید که جسم سلی را نخورند که غلیظ سودا است بخلاف برک و آب طبع آن و کسند را که شاول نمود در وقتی از اوقات معاد بوده در
سن شیخوخت شاول آن شیر از بسیار نافع است و از مریات بخلیل مریه همچین مریات ماز و لیکن بعد از آن که نخورد بسیار تخفیف
بدن نماید و اعانت بر مضمون نماید و نیکو ترین تدابیر نمودن شاول کاهوست با مصالح گرم و خشک و از فواکه مناسبه ملینه که بعد از آن تمام طعام
شاول آن بحسب فضل و طبع مناسب است آنچه است که بهترین ایشان بهترین است که اگر مزاج گرم باشد با فضل که با آنچه زباله
شاول نمایند و اگر مزاج سرد باشد با فضل مستان یا آنچه خشک در ما عمل چیده شاول نمایند و مغزب القرم با آنچه خشک سرشته که مضر است و ملغم

یک جزو دیگر شکر و عجز باشد و مقدار کرد کله و تا سه کردگان موافق ترین اشیا است ایشان را همچنین آنچه خشک با مغز کردگان تازه و
یا خشک فاسد شده و با لجه در هر چه تناول نماید موافقت فضل و مزاج لازم است لعل آب نیک آنچه بوی و ریت یا رغن کا و مطیب نموده
نیکو طبعی است ایشان را بدستور سبب آن که در شور بای مرغ و بامرق ملق و بامرق کربنچه باشند و همچنین آب الکربن لب قرطلم با شکر شیر صمغ
السلم الجامی علی الحشا است بدون ادیت و طبعین طبع شایع است و باید که آنچه خسته طبعین بطن ایشان بخوراند قبل از طعام خوراند تا عمل آن گاه
حق ظاهر کرد چه بعد از غذا عمل طبع خفیف میباشد و اسلاطهور آن معلوم میشود و همچنین اگر عقب آن نوزاد خورده شود چه اختلاط غذا با آن و انکس
قوت و ازان غذا نیز خفته الهمی ایشان را بسیار نافع است بجهت انکه با وجود استفراغ ایشان را نرم میکند و بهترین ادرمان برای این ریت غلبه
است احتیاط و احتیاجی عصاره لازم در دو جهت انکه اصحاب خشک کم و اندک و با آنکه هر گاه طبع شایع کثیر و زعفران اجابت نماید و کثیر و ز
این را طبعی ایشان باید دانست و اسلاطهور صد طبعین ایشان نباید شد و لیکن اگر زیاده از یک روز و دو روز و یا سه روز بی هم قرض نماید و روز دوم
و یا سوم و یا چهارم بفرغت اجابت نماید که تدارک آن نماید با چارگی از طبیعت مذکوره را استعمال نماید نمود اما در وقتیکه ریت به نهایت و ریت
کافی است و زیاد در آن خموش هر روز خمیر نیست و باید دانست که درک شایع و ریاضت ایشان و همچنین تغذیه سرد ایشان باید که بعد از
باشد در کم و کیف و جهت تحلیل و تخمین و تفسیح شدید بسیار واقع شود که با ضرر انجامه اعتدال در کم آنست که مقدار اریان لک متوسط باشد
میان قس و طول و اعتدال در کیفیت آنست که با بدن قوت تمام نباشد و بسیار ملایم هم بلکه بحسب تحمل اعضاء لک نماید چه صورت که ضعیف
در تمام باشد از آن حال که ضرر دارد در تمام لک در جهت آن در کرافت و بهترین لک در جهت ایشان آنست که بجز قوت خشک و یا استسهای ایشان
باشد و اما بحسب اجتناب از حالات ایدان و عمل و اصحاب بسیار لک و ریاضت مختلف میباشد بجهت انکه ایدان در غلبه نرمی و اعتدال ایشان
را ریاضت معتدله باید در مطلوب زیاده و منزول اکثر معتاد با مراض امرعات آن در ریاضت لازم مثلا اگر در دماغ منصفی باشد و امراف و غلبه
عارض شدید باشد ریاضت مثنوی و کوب غیر آن که متداول نصف اسفل باشد بهتر است و الا بهر چه سرد حرکت آورد و اگر آفت بکلیت نباشد
ریاضت فوقانی با چون انداختن تیراگان و سنگ از فلاخن و کشیدن گان و برداشتن سنگ و بچه گرفتن و اگر آفت در نایه وسط باشد
مانند معده و امعاء که در طحال هر دو نوع ریاضت فوقانی در تحتانی لازم است بشرط ارتفاع مانع و اما اگر آفت در سینه باشد بغیر از ریاضت مثنوی
نیست و اگر آفت در کرده و شانه باشد بغیر از ریاضت فوقانی ریاضت مثنوی شروع بر ریاضت باید که بتدریج باشد چنانچه در جهت ریاضت و کرافت و اما
تفصیح سرد شایع نزد صد و شان ضرورت است و این امرعات آن باید نمود بجهت کثرت و غلظت و اصیبت اختلاط ایشان و نیز تولید بلغم لزج با جوش
در ایشان پسند و سهل ترین سده از حیثیت حصول دفع سده است که از آنش میدن شراب هم رسد بسیار لطیف و سرعت نفوذ آن و همچنین بعد از غذا
چون حرکت بسیار و خف از ایشان صادر گردد و بهترین مفتحات ایشان را نوزاد و نوجی و غلظی و امر و سیاه و انا سیاه و تریاق و جانینوسی و امثال آنها
است بجهت انکه آنها منفع سده ماصد و مانع صد و سده آینه اند و چون سده بکشد یا استعمال نماید و تریاق با ایدان فرمایند و اغذیه بر طلبند

۱۰۰

ماء اللحم و خدر و سوس و شیر شاول نماید تا جفانی که از استعمال صفات هم رسیده است زایل گردد و کسانی که معده با استعمال سیر و پازیر باشد
 شاول آینه در وضع شده از عظیم دارد گوشت که معده بشیر جبراند اگر قدری فاعل را نرم سوده در شراب ایشان داخل کرده باشد مانند مامون باشد
 از دوش سده و شراب سبیل بر آن را موافق تر باشد اما من از حدت سده در هیچ معامصل است مخصوصا که سده در عضوی مخصوص باشد و او در حقیقت
 بان عضوی آن مرکب نماید مثلا اگر سده در اعصاب بول باشد هیچ کفرش و تخم کفرش در سده صحرای آن هر دو با نظر اسالیون که قویتر است در هیچ سده
 صحرای و اگر در ریه باشد زوفا و سیلنج و پرسیا و نشان مانند اسهال و همچنین در سده ماسا رتقا و کبد و غیره از او به حقیقت بهر یک بان ترکیب نماید
 فرقی در مس از معالجه و در برهان بر عملی شتل بر فصل فصل اول از فن دوم از معالجه و در برهان معالجات مرضی بول علی
 و در آن شش مطلب است که اگر معالجه تمام نمیشود مگر سه چیز یکی تب و پر و دم باد و سیریم با عمل دید و مراد از تب بر تعرف در کسباب است تب
 است تا بیکه بهر یک را استعمال نماید تب لایق و عمل آن بر اینست از کم و کیفیت تا آنچه معترب کرد و بر آن خواهد بسیار در امر معالجه و احکام هر یک
 در فن اول این معالجه که یافت و این اهم تصرفات طبیب است و مقدم بر اعمال دیگر و مراد از دو اینجا جسمی است که اثر نماید در بدن کفایت آن
 با بقا صورت آن خواهد ایجاب آن برای آن کیفیت بصورت آن باشد و با کیفیت حاصل در آن بالفعل و یا بالقوه و خواهد تاثیر آن از داخل بدن
 باشد مانند شروب یا از خارج آن مانند اصد و اطیبه و کادات و غیره و احتیاط نموده اند بر این تا بیکه غذا چون گرم کرد اند بدن را با بیکه متولد
 کرد و از آن خوبی گرم نه سبب و این خود این را و او نمی نامند با وجود آنکه اعداد و طبعی در بدن کفایتی و نیز بهر یک از هوای آب تیری میمانند
 در بدن کفایتی را و بچیک از آن هر دو را و او نمی نامند جواب داده اند از آن تا بیکه سخن غذا بدن را سبب کفایت خنک متولد از آن نیست با باقی
 بودن صورت آن غذا در خون و با بیکه مراد از جسم جسم مرکب است تا سبب تا آنکه ایراد نماید و منقص کرد و آب و مواد مراد از اعمال شش است
 یکی هر کس که معنی سبب غرض شکسته شده و دم کجا آوردن عضوی که از جای خود بدر رفته باشد سیریم بطرف قطع یعنی شکافش و بر بدن چهارم لفظ
 یعنی جیدن پنجم کی یعنی داغ کردن شش خنک که بخیه و کل زدن و در وقت بر آمدن و قصد و جهات از آن قبیل است و اما مساله نهمی سهیل
 و در او روعاف و عوق و لعاب مخاط و آنچه شبیه آنها است خارج از آن سبب نیست زیرا که اگر سبب نماید از حیث آنکه استعمال آن در معده
 علاج بان داخل در تب و اگر اعتبار نماید از حیث آنکه مراد از او به اند باشد علاج بان داخل در معالجه بود او مگر تب را جهت آنکه تاثیر آن را بسیار
 در بدن متخین و یا تب برید و یا غیر آن مانند کم تاثیر او نیست و در اجابت در آن ملائمه مقدار استعمال در کیفیت و کثرت و وقت و چون معرفت
 اسهال و طریق استعمال او و به موقوف بر بیان مطالبی چند است لهذا اول آن مطالب را ذکر می نمایم و بعد از آن طریق معالجه را مطلب اول در برهان
 احکام شاول غذا مرضی را در کثرت و کیفیت و حمیه غیره با بیکه غذا را از آنجا که امور احکامی حاصل است در باب کثرت و کیفیت و حمیه و غیره با بیکه
 که مانع میمانند غذا را در بعضی اراض و یا تعلیل میمانند در بعضی و یا تعدیل میمانند در بعضی و یا منع میمانند در بعضی و یا کثیر میمانند در بعضی یعنی در هنگام
 بجران و هنگامی غذا را منع میمانند تا آنکه طبیعت مشغول بهضم آن نگردد و از معالجات با مرضی و دفع آن باز ماند زیرا که توسط طبیعت جهت

در امر تقویان بود از توجرت آن بکس طرف لاجماله ضعف و شور بطرف دیگر بهم میرسد بلکه نفس و قلب ضعیف از این ماصبت است و نزدیقا
 تیرا آنکه صحرای کرب کرد و سبب اجتماع حرارت طبع غذا و حرارت حقی و نیز مشغول کرد و طبیعت بصفت او آنچه در معده است از معاد است مابین
 از ماندن و نوبه طول انجامد و گاه ناقص و کم میماند غذا را در کیفیت یعنی در کسب زیاد باشد و قلیل غذا چنانچه از برای کسی که قوه شهوت و هضم او قوی
 باشد و تواند که بر مردم غذا همبر نماید و در بدن او اعتدال بسیار باشد خواه صالح باشد که آنرا معنی بحسب او میماند و خواه روی که آنرا معنی بحسب
 گویند پس غذا بسیار بحسب کیفیت و کسب خود بر میگرداند معده را و میماند شهوت با وسایل میگرداند آنرا و مشغول میگرداند معده را بصفت آن
 و بحسب قوت تغذیه آن زیاد و میگرداند اعتدال را در کسب و اما استراحت بحسب او و طبیعت هرست کیفیت آن و اما استراحت بحسب قوت آنست که اعتدال را
 موجود در بدن اعلا نماید چیزی را که تومی یا بد بسوی در آست چه اگر ناقص نموده شود مقدار آن غذا را هر آنست که در معده است
 سبب غلبه شهوت اعلا معده و حرارت می باید و فاسد میگردد و غذای چنانی قلیل کیفیتی کثیر الکمیة اکثر بقول فو که است و گاه ناقص کثیر الکمیة
 میخوراند مانند آنکه شست و زوده تخم نیم برشت شخصی را که قوه شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج غذا تا آنکه سبب
 مقدار کسب هضم و استراحت زیاد و کثرت مقدار کیفیت تغذیه و تقویت بدن حاصل گردد و گاه نقصان و تعلیل میماند غذا را هم بحسب قوت
 بحسب کسب تنگنای که محتاج باشد با هم ضعف شهوت و هضم با اعتدال بدنی تا آنکه طبیعت و فایده با هضم آن و زیادتی در معده نیز هم زسد و گاه
 انشاد غذا بهر دو حیثیت میماند کسانی را که اراده شهوت یا صفت قوی آن داشته باشند تا آنکه غذا بزودی تحلیل یابد و قوت آن نیز با صفتی در بدن
 بماند و در ابتدای امراض مزمنه نیز در صورتی که شهوت و هضم قوی باشد و بدن محتاج غذا و تقویت باشد تا آنکه آنرا مصابت بر مرض و تقویت
 بر مجامده آن زمان طویل بماند و بزودی متاثر گردد و ثابت برقرار ماند تا هنگام بحران و نیز گاهی اختیار میماند غذا لطیف سرخ نفوذ از رنگ
 که قوت و فایده استظار درت غذای سرخ نفوذ را و این قوی است که نوبه بسیار قریب باشد که اگر استعمال نماید غذای طی نفوذ را با هضم
 در معده تا هنگام ورود نوبه باعث اجتماع حرارت طبع غذا با حرارت حقی میگردد و نیز باعث حرمت طبیعت گاه اختیار میماند غذای غلیظ را برای
 کسی که اراده تبلیر حس حسودی از اعضا کسی نمایند مثلا کسی که شست و گاه کسی دینی سببی ازین الم باید بر نوا که از غذا غلیظ متولد میگردد و هم غلیظ
 و از هم غلیظ روح غلیظی که مقول قوت نفسانی نماید و نفوذ نیز در اعضا نماید کاین سبب غلیظ نیز روح متولد از غذای غلیظ که چنانچه تجربه آنکه
 ماده روح و لطیف است و گاه غذای غلیظ را هنگام خوف سده منجم میماند زیرا که تا غذای غلیظ با مسک نگذرد غذا لطیف نمیتواند از آن نفوذ
 نمود و اگر نفوذ نماید باعث سده میگردد و یا این غذا لطیف بهر آنکه غذا هر چند صفتی قوتست بحسب آنکه قوت از آن حاصل میگردد و صفتی در بدن
 نیز هست که عدد قوتست سبب کسب تقویت مرض نیز میماند و تقویت مرض موجب صفت قوتست و اصناف قوت با صفت تقویت مرض میگردد
 پس باید که استعمال نماید غذا را از مرض مگر بقدر لاجبی تقویت قوت دفع مرض و قوت بحران و در هنگامی که هضمای مرض اطول باشد و صفت
 بسوی قوی که تحمل مصابحات کثیر و کرد و بیشتر باید که عنایت و توجه طبیعت بخلق قوت را در مرض مزمنه بیشتر باشد بحسب آنکه ماده امراض مزمنه صفت

سبب

تجارب

باشد و اغذیه آنها شود و لهذا محتاج اند بقوت قوی که وفای نماید آن در هر گاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام مدافعت و جفا و طبیعت است یا
 مرض خفیه در او افزون تر باشد امراض میباشد باید آن هنگام نقصان نمود و غذا را بجهت اعتماد و امید واری بقوی که در سلف اند و خسته ارشاد اول اغذیه که توان
 و نامند و بر دفع مرض هنگام جفا پس در آن وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه مصمم و لضع غذا نکند و در اوقات دست با مرض باز ماند و در امراضی که منتهای
 آن در راجع و کمر از آن باشد و ظاهر باشد بقای قوت در آن مدت تطیف در غذا باید نمود و با تطیف تند پس با وقت بحران و محتاج تنجید در آن
 نیست بجهت آنکه قوت حاصله سابقه و وفای نماید بر دفع مرض و معاسات شداید آن و بجهت آنکه غذا اجتناب پذیرد که یافت صیدق مرض و معوی آن نیز نیست
 این هنگامی است که قوت احتمال تطیف تدریج نماید و قوت آن وفای نماید بجای و ضمه با مرض و ملاحظه نکند و قبل از منتهی با تطیف تدریج و الا اگر قوت
 ضعیف باشد و وفای نماید بر دفع مرض تا منتهی هر چند در وقت بحران باشد که در آن هنگام و جهت که بعد از استیجاب غذا بماند و منع مطلق ننماید
 مطلب و بیم در بیان علاج بدو اوقاتین و شروط آن بدانکه معالجه بدو اوقاتین و شروط بسیار است از آنجمله بعضی که می باید تبیین امری که
 نیز مقدم است قبل از این نیز مجملی در بیان اکل و شرب از سه ضروری ذکر یافت باید دانست که آنچه دارد بدن کرد عالی از آن نیست که بسط
 است یا مرکب و مراد از بسط اینجا چیزی است که منقسم نکند و با جزاء محله نه در صورت و نه در قوت باشد جز آن مانده کل آن در رسم و رسم بسط
 حقیقی مانده غما را بر جهت مراد از مرکب چیزی است که تولد کرده از آنها و گاه میماند بسط را مفرد نیز از حیثیت آنکه بعد وجود و تشعیر است
 و الیام نمی باید با غیر الیام امزاج یا اجود و گاه مساوی چنانچه آن کل از در رسم و رسم تنها در غیر آن مخالف و مراد از مرکب اینجا
 چیزیست که مرکب از اجزا باشد و اجزا آن متخاله الصور و القوی و متباینه الحقیقه و الرسم باشند و بسط از آن حیثیت که بسط است نموده
 غذای مرکب از آن حیثیت که مرکب است کرده بلکه باید در آن و اینی باشد که از آنجست حفظ و اعانت نماید و آن نیست مگر هوای مستثنی و آب
 مشرب و مرکب است از عناصر است ترکیب اولی و ثانوی طبیعی یا مصنوعی و این مرکب است که بعد ورود در بدن تغییر میدهد بدن را و خود تغییر
 میگرد و این را در احوالی مطلق نامند و با آن اگر مقهور گردانند بدن را بهر حال و بهر حال که رسانند از او ای قابل نمی نامند و اگر مقهور گردانند
 بدن را بعد فعل و انفعال و لیکن بهر هلاکت رسانند از او نامند و یا آنکه تغییر بد آن بدن و خود از آن متغیر کرد و دیگر دانند آن را بسوی
 خود از احوالی مطلق نامند و یا آنکه تغییر بد بدن را اولاً پس متغیر کرد و از بدن و بصورت او در آید از او ای غذای نامند و یا بالعکس که اول
 متغیر کرد و از بدن و ثانیاً از آن غذای و ضلعی که قابلیت غذایت بدن داشته باشد یا کفیتی غالب بر آن از آن حاصل کرده از احوالی و او
 نامند و در احوالی مطلق عالی از آن نیست که با تغییر میگردانند بدن را بسوی کفیتی مشابه امزاج بدن معتدل بدون آنکه ظاهر کرد و از آن اثری و
 غالب آن خط طبیعت و در بر است که اکیفا و ظاهر نکرد و بکار آورده و بکار استعمال کفیتی غالب را بر امزاج مسلط و احوالی و قوی را متغیر
 سازد و کفیتی را کفیات را بعد از احوالی و مطلق هم نموده ضلعی از احوالی را از او ای معتدل نامند و یا متغیر کردانند و اثر نماید در آن اثری
 و این را در اول نامند و یا آنکه اثر قوی ظاهر نماید و لیکن بر تبه اضرا رسد از او در نامند و اگر با ظهور آن باعث افساد و اضرا طبیعت کرد

تکرار و تکرار آن و لیکن بر سه اطلاق زنده آزاد چه ثالثه نامند و اگر باعث اسناد و اطلاق کرد و آزاد چه را بعد نامند و هم قابل است بر اطلاق
 دو کیفیت است بالذات و تاثیر غده الکبت است بالذات و تاثیر هم و تریاق کیفیت و نامحیت هر دو است و تفصیل این امر است و تفصیل کیفیت
 اربعه و مرکبات محدیه و بابت حیوانیه و مزاج اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و حساسی و سوم تریاق و مرکبات القوی و مزاج قوی و سلب و مزاج ضعیف و مزاج
 ناقص اگر کرب و غیره بر آید که یافت و در همین تقریر این امر است و در طایفه است که طبع عارف گشته محب از هر امر است و عادت امر است
 و در انموده استعمال نماید در حد و احتیاط و در خصوص و در امر این مرکب با بعد و در در بدن و جز آن از هم متفرق گشته از هر یک فعلی و از هر یک
 مطلوب ظاهر هر دو مانند او و هر یک القوی متضاده کیفیات و مراد از کرب و آفتاب است و همین امر است که در هر دو اعداد از آن تحمل حرارت و سردی
 کرد و فعل هر دو از آن ظاهر شود که این محال است و از او هر یک القوی یعنی از آن قبیل است که تا غسل ندارد که بخورد غسل قوت عارضه لطیفه آن را با
 جدا گشته را ایل میگرداند مانند کاسنی و اکثر قبول لطیفه که جوهر آنها مرکب از جوهر عارضه لطیفه قلیل و جوهر آن قلیل با در طب و جوهر عارضه کثیف بسیار است
 و قوت نفع و تغذیه آن جوهر عارضه لطیفه قلیل است برین آن جوهر آن و اکثر این جوهر عارضه لطیفه آن غلبت بر سطح ظاهر آن میباشد که سلب قوت
 صغیر و مزاج غرض بر آن میباشد و بیشتر در آب ایل میگرداند و لهذا همی از غسل آن و امثال آن دارد شده و شرعاً محققاً یعنی از آن قبیل است که غسل
 حرارت طبع نیز تقویت از اجزاء لطیفه آن را کثیفه آن جدا نماید مانند باور که در آن دو قوت است یکی قوت عارضه و دیگری قوت باطنی که چون
 نمایند در حرماوت و فعل کنند هر یک فعل خود را می کشند و بعضی از آن قبیل است که غسل اجزاء لطیفه آن ایل میگرداند و لیکن در طبع از قوت
 می یابند و در این قوتی آید اجزاء لطیفه آن مانند کرم و سیر و پیاز و ترب و امثال آنها که جوهر آنها متخرج از اجزاء لطیفه عارضه و بر رویه و
 ارضیه بارده و قاعبه کثیفه است که چون آب طبع نماید تحلیل می یابد و در آب می آید آن جوهر لطیفه عارضه آن و لهذا آب آنها ملین و مسهل
 جرم آنها قاعضه میباشد و همچنین کوشش مزاج که در آن ملین است و جرم آن قاعضه و در جوهر آن و در جوهر آن با هم غیر منقسم گفته اند از جهت
 که جوهر لطیفه عارضه قوی خود عارضه دیگر را منقسم نماید و جرم خود قبول منقسم آید بر عارضه و نیز بعضی از آن قبیل است که چون آب آن ننوا نماید
 آنها را بر آب بسیار نماید مانند جوهر کاسنی کثیف و تخم جناری امثال آنها که چون منقاد نمایند هر یک از آنها را به تنهایی و یا مرکب با یکدیگر تحلیل اگر
 صلاحات و اورام عارضه نماید مانند اکثر کثیف از خصوصاً اسهال و جوهر چون برخایر منقاد نمایند با است که تحلیل نمایند از او و جوهر با جوهر شراب
 تنهایی و یا با آب کاسنی بر او ام عارضه نماید اکثر آنست که تحلیل میدهد و همچنین آرد جوهر با جوهر شراب تنهایی و تخم جناری که بر او عارضه و اورام
 آن منقاد نمایند را ایل میگرداند و جهت آنکه آنها مرکب از جوهر عارضه لطیفه محلول و از جوهر ارضی مائی شدید البریدند که چون شاد نمایند نسبت فعل و انفعال
 حرارت غریزیه برین جوهر آن تحلیل می یابد و چیزی از آن باقی نماند که اثری در مزاج نماید و باقی میماند جوهر باره ارضی آن و لهذا اثر بسیار میماند
 چون منقاد نمایند جوهر لطیفه ناری آن لغو میگرداند و منقسم نماید در عضو و نفع و تحلیل میدهد آنرا چون صاحب آن چیزی از جوهر باره کثیف ارضی آن نیز
 مستنفع می گشت و در ماه مرض و قهر حرارت غریزیه و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز از خارج که بافت تفریح میگرداند و اکول و مشروب

تفصیل

خصوصاً طریقی آن سرد و بعضی از او به از آن قبل است که اجزای آن مختلف باشند بدون آنکه اجزای با هم در ظاهر منسوخ و باقی و باقی در ظاهر
اینها که قشر زرد ظاهر و قشر کرم و خشک است و طعم و مزه خاص آن با در طبع بعضی از او به اجزاء آن مختلف در طبع اند و لیکن مجموع قشر
با اثر بسته مانند بز قطران که پوست قشر آن کرم و خشک و لب زیر پوست آن که لعایت آن در آنست سرد و تر است لهذا چون در سکنجبین
نماید خارج و یا در اختلاط برید نماید و چون کوبند با عسل و تخم کبوتر و تخم میگو در آن خارج و قشر از داخل و از بیرون بعضی گفته اند که کوبیده آن هم است بسیار
تسلیت الصفاق و قشر اعصاب و از غلیظ بسیرم در میان آنکه بعضی او به محتاج اند که در آن قشری نماید از احراق و غسل و تشویه و تقطیر
تبر و غیره تا آنکه قابل استعمال گردند بلکه بعضی او به از آن قشری است که محتاج اند بلکه طبیعتی است که آنها در آنها تصرف نماید باعتبار مزاجی
که در آنهاست که با وجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج با احراق اند و بعضی که محتاج غسل اند که تصویب نمایند که بدون آن
استعمال آن جایز نباشد احراق و غسل نماید باید دانست که محتاج با احراق برای چند فایده است یا برای انتقال طبیعت و کیفیت آن طبیعت
و کیفیت دیگر است یا برای زیادتی تقویت قدرت و شدت نفوذ و اتعال اجزای آنها است بجز آنکه دیگر مانند جوهر کوبه و صدف و برک ترش
شکاف و اشال آنها را برای اصلاح مضموم و رمادات از آنها و انداختن اجزای بعضی او به مانند جوهر صبی لبان و غیر آن و یا برای نقصان قوت که قدرت
آنها است مانند زاجات و اطلاع و شرب و قطار و مرغان و اشال اینها خصوصاً او به مخصوصاً تعیین و یا برای تطیف جوهر آنها است مانند اطلاع یا
از برای تقویت دفع او یا اجزای اشال آنها است یا برای حیاد و قابل سخی کردن آن است مانند بوقیقت و طلا و نقره و ابریشم
اینها که طوبت طعمه اجزاء آنها را فانی گرداند که اجزاء صلبه را کرم نموده در آب سرد اندازند مکرراً و طیارا در بوت آلوده بر در استسک گذارند
ابریشم را در ظرف بر آتش اندک احراق نمایند تا آنها بر روی قابل سخی گردند این قابل قهر و یاق و یا سخی شود و یا برای ابطال بودار و خشک
و سبب جوهر آنها است مانند عقرب که استعمال در تقویت معده و اخفی و جریه با سود صالح برای بندام زیرا که او به یا جاده و ماز لطیف الجوهر اند
و یا معتدل و سرد و نوع چون سوخته گردند قوت حرارت آنها ضعیف گردد و سبب تجلیل جوهر جارحاتی آنها مانند او به مذکوره و یا کشف
الجوهر فریاد و مانند سبب احراق که حرارتی تقویت می نمایند در حرارت و در حرارت مانند فلزات معتدله و جوهر نوره و یا در آنها
رطوبت فنیله از تر با سکه و طعمه اجزاء است سبب احراق آن رطوبت مذکوره کم و فانی میگرد پس سهولت و سهولت سبب میگردند مانند
احراق اجزاء مذکوره و ابریشم یا آنکه در آنها است و جفاست باه و جوهر باشد و سبب احراق کم و زایل گرد و مانند عقرب و جریه و یا آنکه در آنها
اجزاء غریبه باشد و سبب احراق آنها زایل و فانی گردند مانند نظرون و شرب و بد آنکه جسم اگر برنجی است که اعراض مری که سبب را اصل و ترک
شوند نمود در آیه ستم الطبع خواهد بود و تلهذ الجسم و الکرمه فارت ترک تواند نمود غیر ستم الطبع غیر تلهذ الجسم و این اگر ضعیف است
متخلف است سبب احراق میل برودت نماید و از غایت احراق که بجز رادیت سبب بالکل بدست زایل گردد و اگر کثیف الجسم غیر متخلف
است از برودت میل بجزارت نماید و نیز در احراق اشیا شرط است که در جوهر مختلف را با هم ننوازند مانند طبع و نوره و در احراق اجزای

صلب مانند اجار سبانه نماید و در حساب هم رفته بباریه و حیوانیه بلکه بعضی از آنک اصراف کافی است مانند حریر یعنی برشته می شود
و مانند اینها و شباهه قابل اصراف یا قوت مرغان رسد و عقیم و شب کهر با وجود نوره و بگیند و مطلق و زنج و شنبول علاج و در وقت فصد
رصاص اسود و اینها و قرمشیداد و اقلیمه صین امثال اینها است از حد نیات و توابع آن تا عهد و حرب الآس و ابریشم قطران و بعضی
اوراق و مانند اینها از ادویه بباریه و حیره و اسود صالح و عقرب اربت سلطان و سلحفات و شیخ و اصداف شعور و بر و قرن و امثال اینها از ادویه
حیوانیه و تابعان و بباریه است که فواید غسل اشیا محروجه است یا تبرید و یا سلیف و تصفیه اشیا از اجزا غیر کثیفه و یا تعدیل قوت
و یا رفع حرارت تاریه کتسب از اصراف و یا رفع شعلت و غشیان آن و طریقه غسل هر یک با نغزاده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه و حجره یا بر وقت
و شاد رخ و بست و لاجورد و جوارمی و آنچه نهند به مجاری است مانند راسخ و استیلیما و شجرف و مرد اسنگ و سفید اب اطمیان و لک و موم و در
و صبر و ادیان سوئی و شیخ و امثال اینها است که آنچه اجار و یا شیره یا نهند با ساید را در آن و امثال آنها کرده آب بر آن ریزند و با سکی
بر هم زنند تا آنچه مانند عصار باشد آب فروغ کرده پس آنرا با سکی در ظرف یکدیگر ریزند و در آنرا باز بسایند بدستور آب افل که بر هم زنند
اجزا و نرم آنرا بکنند و در آنرا باز بسایند و همچنان یاد یکدیگر در آن اجزا لطیفه قابل و و اینها مانند و در آخر آن اجزا کثیفه مانند در نمانند و در
طرفی که در آن آب فروغ با اجزا لطیفه واقع است بپوشند تا مجموع تر نشین کرد و مطلقا چیزی مخلوط با آب نماند پس آب با لغز از روی آن ریزند
و اجزا تر نشین شده را سوده استعمال نمایند غسل اطمیان است که طریقی که خوانند در آن مقدار آب که سه چهار انگشت بالای آن
بچسباند تا نرم کرد پس از باره که با سی بکنند از نده و بکنند تا تر نشین کرد پس آب لای آنرا بچسبند تا تر نشین بر خشک نموده استعمال نمایند
و غسل او بان که نظریه نماند که هر روغی که کهنه و تکرر شده و طعم آن انحراف یافته باشد و خوانند که با صلاح آوردن آن روغ برادر طرفی کنند و روغ
و یا بر وقت یا آب بسیار بر در آن ریزند و بر هم زنند پس از روی آب بردارند یکدیگر و یاد و خود و یاد و خود با صلاح آید و اگر کلاب یا روغ یا بر وقت
غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و بر هم زده از روی آن بردارند نیز خوب است روغن کاه و یا کوه سفید یا گاو میش را چون با روغ فروغ نموده بر آتش گذارند که
بچسبند آید و بعد جوش در ظرف شدن ناپیت و روغ قدری در دیده بر آن بپاشند تا آرد فی الحقیقه بسوزد پس آن آتش بر کوفه صاف نمایند و بکار
و غسل شیره که روغن بچسباند است که با آب ننگ بسیار بر هم زنند و با آتش ملایم بچسباند پس از آن آب ننگ جدا نموده با آب با لغز صاف
بر هم زنند و بچسباند پس آب از آن جدا کرده بکار بریند و غسل رفت و مانند آن که موم و مومیا و غیره باشد است که که در وقت در آب تر نشین
صاف نیکم بریزند تا که در وقت آن تر نشین کرد و آنچه بالای آن آید بود از نده و بکار بریند و غسل سوئی است که بعد بر آن نمودن جو و غیره
آن هر چی که باشد شسته خشک نموده آتش کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جدا جدا در مقدار موم سفیدات که یافت اما شسته
و بعضی تغلیب که هر سه لفظ را که بالا شسته که معنی بریان نمودن ادویه استعمال نمایند و گاه بعضی با کتسب عبارت از آن است چیزی که
در جوف چیزی که شسته و یاد ضمیر گرفته و یاد غیر آن موز بر آتش و یاد ریزند تا بر شسته کرد و روغی با لک طبعی با بر سوزد و گاه که سب

شده

و اصلاح نیز آرا میمانند و مختص است که چون چیزی را در طرفی کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و در این جهت حرکت میدهد بهشتان تا
اجزای آن مساوی بریان گردد و هنوز دو بهتر است که طرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آنچه را خواسته در آن بچینند
حرکت میدهد بهشتان بریان گردد و بهترین طرف برای تمییز طرف سنگی و یا خرفی است و تقلید است که در روغن بریان نمایند مانند
طبله و مار و جوز بود امثال اینها بچیند و فرود آن در حد و نهایت تنویر است که رطوبت آن قدری خشک گردد و بعد از آن
و در تمییز آنکه بوی از آن برآید مانند زرد و یا بکند در برآید که بریان گشته مانند خشت الحیدر و در تقلید آنکه شگفتی و منقش کرده و یا آنکه خمیر
بالای آن سرخ تیره بایل بسیاری کرده و فایده اینها یا تقویت قوت و یا کسرت قوت یکنه و یا زلف آنها است مانند غمخورد و برکان و انجیر
و ترنجوش و خاشاک و کشمش و زرد و انیسون و صمغ و بزر قطونا و امثال اینها و یا کسرت قوت عمر و تقویت قوت مسهل و رطوبت بود قوت
آنها است مانند طبله و مار و قنبره الطرفا و قنبره یا در آب لاطین و حب الملوک و انزروت و اسفیل و امثال اینها و تقویت قوت
و طریق و آنجا و آنها در مقدمه او و میفرود و قراب این مذکور همین گشت و در آنکه بعضی او و در آنجا اند که تا خوب سخی نمایند و یا نرم کنند
و یا طبع نمایند اثری از آنها ظاهر میگردد یعنی بصرف خود سبب کثافت جرم فعل مستدی از آنها ظاهر میگردد مانند زرد و حب و احتیاج
و اصول و اوراق و غیره و بعضی لطیف الجرم اند و ضعیف القوه که تا با آنها اندازند بلکه ادنی سحقی و قوی و طبعی و یا نفوذ در مایه ماکانه
است مانند افتیمون و صمغ و عصاره که استیمون را اگر در مطبوخ داخل است باید در آخر طبع در صره بسته اندازند تا یکدو جوش بخورد
قوت آن باطل کرد و همچنین اگر کلهها و برکها و اگر در حبوب معاجین داخل است با لغز در کوبیدن آن نمایند و همچنین ترنجوش و خمش و
سقمونیاز را که سخی بسیار مطبل فضل اینها است و جوشش کوبیده بر روغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج به طبع بسیار
مانند اصول و بعضی مطبل معتدل مانند سلاطات فواکه و با بونه و امثال اینها تا قوت آنها استخراج گردد و طبله را طبع بسیار نمایند زیرا
قوت عامه مسهل آن در صمغیت است که طبع بسیار زایل میگردد و در هنگامی که نفوذ آنرا استعمال نمایند و یا آنکه طبعی نمایند و
صمغ و عصاره را نرم کوبند در آب کبک بکوبند و یا مایه مناسبی مانند گل نمایند و اگر محتاج به تصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند و
او و در جوی و او و در مفرحات و الحال و امثال اینها را بسیار نرم کوبند و بنزد سخی نمایند تا زودی با عمیق بدن برسد و یا طبیعت
و اجزاء جوارشات و اطریقات و حبوب سوله و قانیه مقویه مسهل را بسیار نرم کوبند و بنزد آنکه روان ممتدی در معده بماند و
احمال متعلقه بخورد و کامیابی نمایند و همچنین او و در حقیقت برید و باید است که بعضی او و در همین سخی محتاج به رطوبت مایه ای اندازند که
حرارت سخی باعث احراق رطوبت اصلیه آنها نگردد و اعانت نماید بر حال سخی آنها مانند تویا و خشت الحیدر و اگر حمار و لولو و کبریا و امثال
اینها و بعضی محتاج به سردی و عملی اند که باعث تقلیل رطوبت زلفه اجزاء آنها گردد تا آنکه باستانی قبول سخی نمایند مانند بواقیت و
طله و نقره که بواقیت و اجاص صلبه را اگر نقره در آب سرد اندازند و طلاراد بر بونه گرم و سنگ آلوده باشند گذارند تا آنکه قابل سخی

کردند بعضی از آن قبیل اند که سبب است جوهر قبول سخن می نمایند مانند تصنیف کاوشنگ کرده و قرن ایل که باید آرا اول السیوان بر او
 نمایند پس گویند و بسایند تا نرم کرد و قرن ایل را احراق نمایند همچون بر شیم را اندک احراقی دهند و اگر خواهند که بر شیم خوب که سبب کرد کم
 میان بپزد آرا بر آورد در طریقی بر آتش خشک نموده با قدری نمود بر میان مقرر گویند که خوب که سبب کرد بر زودی و بزود و اوراق و اختلاقی که
 رطوبتی داشته باشند و هوا طریقی باشد و خواهند که نرم گویند باید که در سایه قریب آفتاب طایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند بجای که استعمال آنها
 نکرد و بعضی از آن قبیل است که بشهانی بدون خوردن که سبب کرد نموده و بن که مقرر نموده بخوردند و بپزند که بهترین مصلحت است و با این
 زیتون و غیر آن و یا با لوب ترکی که گرسنت که سبب کرد و بعضی از آن قبیل است که دن سخن آنها حضرت بدن بلکه با این خول و بچه
 استعمال نمایند غار عقول جهت آنکه در آن چیزهای شیشه بناخن حیده می است که اگر گویند و سخن نمایند و خول میگرد و در آنها باید که از غراب
 سونی و بنسیر آن که از نذ که اجزای مذکوره در خول آن کرده و مطلب چهارم در بیان جنسیاج که سبب کرد و در طرفه ترکیب آنها باید که در
 بنت نمیشود و ای مفردی که بشهانی متعادل و مفاد است نو از نموده بهر یک از مرض بعضی هم در کیفیت هم در وضعیت مستکانی باشد و در وضع
 را در آن مخصوص در مرض مرکب متضاده پس با چاکت طبیب که ترکیب نماید از او و دیگر که خصیصه بهر یک داشته باشد و او دیگر متضاد
 بعضی امراض و مضع بعضی اعضا باشند مصلحت آنها را در خول نمایند و او دیگر که ضعیف باشند در آن خود و با طبعی انفعود باشند و او دیگر
 سبب انفعود با آنها ضعیف نماید و اگر بسیار سریع انفعود باشند و یا حاد از او دیگر که قوت آنها با آنها با میزند و با لجه هر چند مرکب قلیل
 و خفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزا قلیل زیرا که دوائی مفرد یا مرکب قلیل الاجزا خفیف بر طبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزا و مرکب
 از دوائی مفرد و یا قلیل الاجزا مقدار شربت نام کامل و یا نصف یا ثلث و یا ربع و یا خمس متعل میگرد و بخلاف مرکب کثیر الاجزا و قلیل
 که فایده که در شربت احوال بر دوائی کامل الوزن قریب میگرد و زیاد از غیر کامل الوزن است تا رفع احتیاج و دفع مرض بقدرت و دوائی
 توان نمود و با آن غذائی بناید و جهت نماید و با عقاب صلاح حال مزاج و دفع مرض توان نمود و متوجید و بناید شد تا از دوائی ضعیف
 سهل التذوق احتیاج شود و دای قوی و دشوار در جمع بناید و همچنین با محصل و حرق و مدرفخ احتیاج شود پس بناید استعمال نمود و در
 جهت شقیه و دفع غایب که در سهل بناید و جهت خصوص با دویسه سه قوی که هر چند ضروره و بی متعج و دفع مواد که عبارت از اعتدال اوزان
 دفع خلط است سهل بناید و او دیگر که تمام عدم فرصت زیرا که طبیعت جوهر و الیه هر دو با هم مضاد است و مخالفت دارند و در صورت احتیاج
 به و او دیگر که بجز برینند و له کلک طبایا تقدم و تا نماز و یا آنچه خود مکرر تجرب کرده بکرات کثیره استعمال نموده در آن فرجه و آرا
 انسان و شفا من و فصول متنوع و مختلفه و فایده ضروری بناید و بهتر از غیر مکرر بجز در جهت خلقت ترکیب کثرت اجزا و جهات مذکوره است
 ترکیب مرض و یا تقویت دوز و یا حفظ توه قوه آن و یا رفع اذیت و تکلیت آن و یا بدرد انفعود فرمودن آن و یا تبلیه صفت و لغو ذان و یا رفع
 کرامت و شاعت طعم و یا اتمال آنها از اعراض و نواید و هر چند این امور زیاد شود اجزا ترکیب الیه زیاد خواهد کرد و در بیان مکرر

بعضی

در طب الملوك و ما ذر لوان و سقمونيا و انزروت و ساير ادويه مسهل قويه و نیز از آنجمله است انزراج سرکه باشکرو یا عمل در سکنجبین برای کسر
 سورت و سرعت نفوذ سرکه و سکنجبین ثوران و همچنان صغرا و سودا هجمه اکثر ترش ما و مصلحت و مصلحت است و نیز سرکه عمل سبب از حسی که در
 مانع شدت نفوذ سرکه و کاسر صفت آنند و داخل نمودن چند شاخه نفع در آن برای منع غش شبان و تقویت معده است و طبیعت و قوت
 کبری سبب کمال غلبه و سبب که بشیرینی دارند بزودی آنرا جذب نمایند و افعال مطلوبه از آن از شکرست جهت صغرا و نفوذ در جمیع مسالك
 و جاری و تقویت سرد و غیره با کمالین یعنی از آن صلاوی میگرد و نیز از آن قسطنطین است اختلاط و من و در دبا سرکه جهت مضاف و فواید مذکور و انزراج نیز با
 زنجبیل و طبخات آبلغ از ساقش مراب آنها و غیره به شکر و یا عمل و نیز ترکیب ادویه بطریقه النفوذ مانند تخم رازیانه و کرفس و انجبین و کشت
 در دهن بلسان و امثال آنها که سبب کمال قوت نافذ خود قرار در کبد و عضو مخصوص نمیشدند که افعال مطلوبه از آنها کمالین مصادر گردد از
 تفحیح سرد و تحلیل مواد غیر با پس ناچار است از ترکیب آنها با دواء که جاذب آنها باشد بوی صلابت که با آنها در کبد قرار یابند و بطرف
 دیگر نفوذ نمایند مانند تخم ترب که جاذب بوی فم معده است موم با دهن بلسان تا آنکه آنرا اعلام و طبعی النفوذ کرد اندک سیمون که آن در
 صیغف القوه و الاثر باشد که پیش از رسیدن بعضی مطلوب قوت و فعل آن باطل و زایل و ضعیف گردد و این با آنست که آن دو با لذات
 ضعیف القوت و یا آنکه سبب به مساف عضو معلول قوت آن ضعیف و یا باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن با عضو درین راه
 متفرق و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضی مخصوص نمیشد و یا آنکه اختصاص آن با عضو دارد ولیکن تنبهایی نتواند رسید پس درین صورت
 محتاج است ترکیب ادویه سریع النفوذ مختص آن عضو تا آنکه باعث تقویت مانع آنست آن گشته بزودی قوت و اثر آن را مخصوص
 برساند مانند احوال زعفران در اقرص کافور در ادویه قلیه سبز و همچنین کافور در ادویه قلیه تا آنکه سبب اختصاصی که زعفران و کافور
 دارند بزودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را بقلب رسانند بدون کسر و کسار بسیار از خاصیت زعفرانست که بعد رسانیدن اثر
 در اقلب سبب بقوت حرارت خود و هم با الحامیه و فعل و افعال و با طبیعت خاصیت اثر آن زایل باطل میگردد و باقی میماند اثر قوت
 دو او از اینجست است که مقدار وزن زعفران در اقرص کافور کمتر از وزن کافور و کافور در ادویه قلیه سبز کمتر از وزن ادویه دیگر
 بنمایند تا غالب آنها یابند و همین وجهی است که باقی مانده و نیز از آنجمله است احوال سرکه در ادویه مختلف بطحال زعفران و اسارون با
 سقمونيا و غار قیون تا آنکه آن هر دو قوت این هر دو را با مانع و عروق آن برسانند تا کمالین یعنی فعل خود را نمایند و نیز داخل نمودن ادویه
 مقویه عطره قانیه و معتدیه و معتدیه فضول است مثلاً در ادویه مختصه با درام کب و دماغ و معده کرده و مثانه و پیشانی مانند مصطکی و عود هندی
 و در ادویه مکون و یا مسلمات معده نامشک و مصطکی و سفرجل و با مسلمات کب و در ادویه با مسلمات دماغ سنبلیله و با مسلمات
 اینست بریزه و همچنین احوال فراوانی با ادویه مدبره نافعه امراض کرده و مثانه جهت اختصاص آن بکبد و مثانه تا آنکه قوت آنها را بزودی
 منصفه نقصان آن هر دو عضو برسانند و نیز احوال سرکه در دهن و در رصیده و ادویه نفوذ فرمودن آنها بزودی و داخل نمودن با لونه

در احوال ادویه

در اضمحلال او بیشتر و جهت آن دو قوت است یکی خلط و دویم قاعده که بقوت محلول آن در غش عضوی نماید و بقوت قاعده منجمد و سده مجاری بسیار
 و الصبر است و بدان عضو میکند در سر که قوت است یکی مفتوح و دویم نافذ و سیوم قاعده در بدن و در سر قوت بلکه چهار قوت است یکی مفتوح
 و دویم محلول و سیوم قاعده و چهارم قاعده اند این را مرکب القوی می نامند زیرا استخراج تجزیه و ترکیب از جهت آنکه تر به برافت خود تقطیع و در وقت
 دفع مواد بطن غلیظ کاین معنی بدون اعانت با تجزیه نموده اند و مصطلح برای قوت است محده و کبد است از این قبیل است ترکیب بعضی
 مسهله بعضی مگر برای یادتی قوت است و اعانت قطع مواد و ترکیب استخراج شراب یکانی صافی رقیق با آب و الهم برای صاحب غشی شکر و
 و صاحب ق و کافور با آب اشیر برای قوی جهت آنکه با الهم سبب از حسی که دارد مجاری و سبب کجی سپید و بزودی عضو مخصوص در اعانت
 بدن نیز سده و شراب موصوف بسیار شدت نفوذ و بزودی آنرا میرساند و خود نیز غذا آینی دارد و کافور اثر آب اشیر را بزودی تقویت می نماید
 جهت اختصاصی که بقلب دارد و نیز بر قوی نماید زیرا از جنس است ترکیب حیوات محلوله بار و ان غیره و تر اید در ام و در الطبع
 مدبره بدنیه با ذن خالی جل اسم فعل و غایت هر یک را بجا لایق در عرض مخصوص خود میرساند و از ان این امور غریبه و عجیب نیست
 که آب المور قیحه عالی خفیه بسیار غاصه صادر میگردد زیرا که خلیفه نفس و عقل است در عالم حساب و مخط و تدبیر بدن بران معنوی
 چهارم آنکه آن دو اسنات و صفات است که باشد ارواح و قوی بعضی اعضا مانند افنون و سایر ادویه مجذره و سیمیه قویه و غیر سیمیه
 مسهله و غیر مسهله که محتاج به حفظ و مصلح اند مانند آنکه افنون را در ادویه عین بدون غفران در افراس و نیزه بند بدون غفران و
 چند پسته و شک و همچنین در اجوی قوی بدون آنها قهقهه استعمال نباید بود جهت آنکه معنی ارواح و قوی و مطنی حرارت غیر است
 و ادویه قویه و مسهلات سیمیه بدون مصلحات و حفاظات قوی و ارواح و اعضا مخصوص اعضا و کسب و عامه النفع مانند قلب و باغ
 کبد و معده و کرده و مثانه مانند سقمونیا و غاریقون و دند و حب الملوک و امثال اینها با صمغ و کثیرا و غیره از مغزایات و مصلحات
 تشویه و تدبیر ادویه حافظه ارواح و قوی جایز نیست و همچنین زنجار و امثال آن بدون صمغ و موم و ادیان چنانچه ذکر یافتیم چنانکه
 آن دو اگر به الراجیه و یا شمع الطعم میباشد و طبیعت آنرا قبول نماید مانند طلیث و صبر و خیار شنبه که محتاج اند آن هر دو با خلط
 استخراج بادوای خوشبوی بنام طعم از جمیل زعفران و عسل و خیار شنبه با کلاب با باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت و رفع
 غایب غشیمان آنها کرده ششم آنکه عضو سبب شرافت و لطافت و شدت ذکاوت حس خود برداشت ادویه قویه و عاده لذایع کادینه
 نداشته باشد مانند قلب و باغ و چشم و دم معده که بجهت کسرت آنها محتاج به ترکیب با ادویه که کاسر عدت آنها و یا مبلد عضو باشد مانند
 کثیرا و العبه و افنون در اطریه و اضده و قیر و طیات و مرهم مانند مرهم زنجار و سفیداب توپیا و نوره و امثال اینها که سبب در اجزاء
 و غیره مانع آینه از شدت تاثیر و ادراک الم لدغ و نفوذ و کاشش و تقطیع و احراق و غیره از این قبیل است شیرینی با و قویه قلب و کبد
 و معده و طبیعت الراجیه مانند کافور و شکر سیمیه و زعفران و حور و در اول کسب و لغزش الیها با ادویه عاده کربیه الراجیه طعم مانند

و اما در وقت که مرض مفرد باشد و مستحکم باشد و اما در صورت ترکیب مستحکم پس محتاج است بسوی جمع در کسب این جنبه
 و هر چند ترکیب مرض زیاد باشد ترکیب و این نیز زیاده باید تا اگر از جمله آنها برای دسورق خاص نوعی حاصل کرده که معادمت تواند نمود
 دفع مرض مقصود و مستعمل باشد برخواهد گشته که یافته نشود در دوائی مفرد مانند ترکیب زینق فارود و امثال آن و مسامیر که با هم
 و غیر از او دیدم که در باید است که مقدار شربت را بعضی نسبت با غیر سابقه و جمعی قیاس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که
 کمتر از آن خوبتر باشد و گروهی معتدلی را استسباب نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود و اکثری نسبت بصیغف المزاج و قوی موافق
 قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات تعد و میاط است که اعلم مطلب بحسب ارباب طایفه استعمال او دیده و در آن ستانویس
 قانون اول در بیان جنسیت کیفیت و او این بعد معرفت نوع مرض است زیرا که تا نوع کیفیت آن معلوم نگردد اختیار واکه معالج بقصد
 معین یکرد و در مواد کیفیت اینجا است که شامل صور کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و سبوست کیفیات ثانی مانند
 از مزاج باشد مانند تقطیع و تلیف و امثال اینها و کیفیات ثانی مانند حرارت و برودت و رطوبت و سبوست کیفیات ثانی مانند
 از تقطیع اضلاط غلیظه چنانکه علاج بیدرگاهه بخاصیت و بعضی بصورت نوبه و گاه کیفیات ثانی ترکیبی استراجی بدون التفات کیفیت
 اولی میباشد و مراد از نوع اینجا نوع سطحی است مانند صداع که نوعی است از انواع مرض بجهت آنکه معرفت آن چندین فایده کیفیت
 ترکیب و انداز زیرا که صداع را اسفانت از غار و بارد و طبع و یابس بلکه مراد بنوع اینجا هر اخصی است که در تحت اعمی باشد مانند
 صداع حار و یا بارد و یا سرد که در تحت مطلق صداع اند و مراد از دوا چیزی است که کیفیت آن معضد کیفیت مرض باشد و در بیان بر تحت
 در بیان زیرا که چنانچه مرکز یافت طریقه معالجه بعینه است دلیل برین تجربه و قیاس است بجهت آنکه تجربه دریافت نموده اند که اگر
 زایل برودت میکرد و برودت بجز لذت بجزکت نیز که باعث حرارت است و قیاس معضی آنست که هر گاه ضدی محمول و داخل ضد دیگر کرد
 لا محاله احوال و تغییر میسر است اگر غالب آید بر آن که محل قابل آن باشد و قابل بماند ضد پیشا قابل مرد بگری و آنرا زایل میکند و اند
 زیرا که هر دو با هم جمع میگردند و با اگر حرارت است و سردی آن نماید و ایراد نموده اند بر آن شکوکی چند یکی از آنها بسوی ضد چنانچه در معانی
 بقا ضد را بجهت بعضی ضد منع نماید استعمال بسوی ضد دیگر را و دیگر از آنها آنکه اگر باشد استعمال بسوی ضد مانع بقا ضد را
 خواهد بود استعمال بسوی و سیاط مانع از بقای آن نیز زیرا که بقا ضد با وجود سیاط محال است برین تقدیر قیاس نیست اینکه با شعل
 مرض بوسیاط بدون ضد و سیوم از آن شکوکی که قوی است که آن مرض بارد است معالجه آن بجدرات قوی البرودت است و چهارم از آنها
 آنکه تصفوی را معالجه بقویا که شدید الحار است میانند و پنجم از آنها آنکه استفراغ یعنی سهال زایل بکند یا بسته و فو فی بعضی
 جواب از ایراد اول آنست که وجود موانع استعمال بسوی ضد کامی است که غالب باشد و اما وقتی که ضد در معانی باشد قادر بر شمع است
 نیست و جواب از ایراد دوم آنکه سیاط را قوت بر از ضد بالکل نیست بلکه بعضی است این بعضی نیز نباشد مگر بر معادمت دوائی

انکه آن متوسط است جواب از سریم است که علاج قولنج مجذرات نیست بلکه تسکین و جمع شده است آن علاج نصبت است جواب چهارم
 است که مقوم یا نیست که زایل میگردد و اندام صغری را از جهت بودن آن عارض بلکه بنده استغراق صفراوی غن است که آن ضد مری است که
 امتلا و صفراوی غن است و جواب از حرم انکه علاج استغراق استغراق نیست آن مگر علاج استلا که موجب است آن علاج نصبت است همچنین
 کلام در قی و غیره و قانون در دویم اختیار وزن و در کفایت و است اگر کیفیات از بعد این حاصل میگردد بحدس صنایع در امور غیره از
 طبیعت عضو و مقدار مرض و از جنس ذکورت و انوثت و سن و عادت و فصل و مسامتت و بله و سخته و قوت که کسب میکند از امور مذکور
 و بحدس و تخمین در آنی اند نموده مفرد و یا مکرر استعمال نمایند و اما طبیعت عضو متضمن چهار امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت اما مزاج
 است که چون تخمین نماید مزاج عضو صحیح از مزاج مرضی معلوم میگردد و کثرت و مقدار خروج از مزاج صحیح و اختیار میباشد نمود و در اعتبار آن
 بحسب وزن در کفایت آن مثلا اگر مزاج صحیح بارد باشد و مرض عارض باشد در کمال دوری از هم و محتاج میگردد بسوی تبرید بسیار زیاد میباشد
 نمود در وزن دوا بارد و در هر چه برودت آن بحسب آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و ادریه و هیئت و سطوح و عضا است در ملاست
 خنوت و لیکن شمت اینجا بحسب خلقت از دو وجه بیرون نیست از جهت تجویف از جهت تخلی و تکاثف و نیز از اعضا عضو است که استغراقی باید
 بدو و اما لطیف صغیر بحسب وزن و در هر چه تجویف آن مانند ریه که سهل میباشد نفوذ فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب سبب استغراق آن
 و نیز آسان میباشد نفوذ و بسوی باطن آن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو تکاثف چه آنکه بسبب سبب تمام شود و اما سبب نفوذ از آن
 بسوی خارج و همچنین نفوذ و بسوی باطن آن و یا برای آنکه آن عضو را تجویف بسوی در جانب باشد مانند ریه که آن از خارج تجویف است که آن
 فضای صدر باشد و از داخل آن تجویف که قسمت تصبیه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند ادره و مثانه که در دست و پا
 و یا از خارج تنها مانند اعصابی که در تجویف صدر و باطن است و عضوی که آن تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها از دفع فضول
 از آن سهل میباشد چه آنکه تجویف که آن از خارج است همانند فضول میگذرد و میباشد دفع آن عضو سالم از معارضه اعضائی که در
 و جود دفع اند و محتاج میباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید در آن ادره قوی از دو او یک عضو است که آن یک تجویف است از خارج فقط باشد
 آن تجویف در سهولت در نفوذ و بسوی آن از آنجا مدخلی بلکه میباشد مانعی از نفوذ و بسوی آن بسبب قی ان اتصال میان آن و میان چیزی که
 محیط است آن تجویف اگر باشد طریق نفوذ بسوی آن از آنجا و لیکن دفع فضول از آن اسهل میباشد چه عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن
 بسوی داخل باشد میباشد نفوذ و بسوی داخل آن و ملاقات آن مریض باطن آن از اسهل و از اعضا عضو است که چنین باشد یعنی در تجویف
 باشد در آن تجویف از جانبین محتاج است بسوی دوی قوی بحسب وزن و در جواب اعضا صحت بجهت امری که در یافت و اما عدم تجویف از خارج
 جهت آنکه عضوی که دفع میکند بسوی آن فضول این عضو عدم تجویف است منع مینماید قوه دفعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی
 قوت قوی تا آنکه تعویب یابد بر دفع آن و این میباشد مگر برای قوی و اما وضع عضو مری که داخل میگردد در آن و از بسوی مانع مری

کافیست

کفایت نمایند از او بقدر قوت آن بقدر علت مقابل آن بجهت آنکه میرسد بسوی آن بزودی در عالمی که قوت آن باقی است بر حال خود
شکسته نگردد قوتی از آن و بعد از آن مانند ریه و کوره و مانند است که محتاج بسوی دو او قویتر از آنست که بعد از آن قوت آن فنا
نماید و بقا است تا برضی و انا قوت است که بر عضوی را قوتی منحصراً غالی نیست از آنکه قوت آن مصدر فعل مشترک است
و یا نیست چنین اول آنست که وجود آن ضرور است در بدن و یا ضرور نیست اول عبارت از عضو رئیس است مانند قلب و کبد و دماغ دوم
عضو شریف و سوم که قوت آن مصدر فعل مشترک نیست غالی نیست از آنکه باذکی القوه قوی است و یا نه چنین است و عضوی که القوه قوی است
عین و اذن و هم معهود شریف عامه القوه مانند ریه و معدیه باید که عبارت از اجزای نمایند در آنها استعمال و ای قوی ما بر ذکی القوه است
انکه قوت حسن آن پنهان مگر وقتی که ارواح آن بسیار لطیف باشند و هرگاه چنین باشد احتمال ورود و ای ردی الکلیفه لغز بسوی آنست
بتومات معاده و امثال آنها که مخالفت بسیار آن عضو داشته باشد ندارد و آن ادویه قویه در وزن و درجه است بجهت آنکه جمیع ادویه
مخالفت طبیعت اند و بر ضد قویتر باشند مخالفت آنها زیاده و ضرر و در آنها بدان پیشتر و این اعضا بسبب است خود تحمل آنها میکردند
بجهت آنکه هرگاه متضرر گردند ضرر آنها عام و شامل جمیع اعضا باشد و همچنین احتمال تریب بجهت افرایند بر سبب که مطلق حرارت غیر زیاده
ارواح اند و از آن اطفاوی حرارت غیر زیاده و ارواح جمیع اعضا لازم می آید و لیکن ضرر آن در اعضای رئیس بیشتر است بجهت آنکه مبادی ارواح
حرارت غیر زیاده و قوی اند و از آنها متشرک بسیار اعضا میگردند و خصوصاً قلب که محل حرارت غیر زیاده و روح حیوانیه است و تخمیل نماید نمودار
از تحلیل صرف بلکه مخلوط با قاعض معوی ارواح و حافظ نماید و خواه از داخل خواه از خارج تا آنکه حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح
زیرا که نزد تحلیل و استفرغ مواد بکند و در تحلیل می باید ارواح بسیار دهند استفرغ آنها بکند فو مضرت است و ضرر آن تمام جمیع اعضا
خصوصاً بعضی از رئیس و همچنین احتمال ورود و ای که کیفیت آن مخالفت طبیعت است یا نه مانند بخار و ادویه سردی که استعمال آنها در این اعضا
و کمال ضرر است و نیز باید که استفرغ مواد از آن بکند فو نماید بجهت آنکه استفرغ مواد بکند فو استفرغ ارواح باشد پیشتر از استفرغ آن تحلیل
و همچنین مخدرات سرد مانند افیون و زرنج که بدون جنبه سرد و غفران و یا مشک و بدستور خیات سرد نیز طایفه است زیرا که خلقت اند
در امر سرد و بنیه در سخافت است و از او توسط پس مراعات هر یک بحسب آن ضرور است در حیوانات معده در صورت ضعف معده و اشامیدن آب
بسیار سرد و همچنین سردات خصوصاً قویه آنها مضرت هرگاه ضعف یا باجمی مجتمع گردد و مبردات قویه طایفه نیست و اما مقدار در وضعی که
خروج آن از حد است و صحت آنک باشد مانند آنکه حرارت عرضیه بار و در عرضیه آنک غلبه نماید کفایت نمایند از آنکه از او ضعیف بجهت
انکه استعمال و ادا آنقدر است و در خروج آن از حد است و مبادی در مرض قوی که خروج آن از حد است بسیار باشد جمیع بسوی او
قوی است و اما در مشاکت عضو بعضی که متصل است بانحصار دیگر استفرغ نماید و در آنکه حصول یافته در آن از آن عضو که در آن است چنانچه
کمال گردد و در جات معقول از کفایت استفرغ نمودار از اجزای استفرغ نماید که معقول باشد و در جات معقول از آن برین طریق

اسهل است و باقی امور غشیه مذکور ملاحظه میکرد و تعیاس بسوی چیزی که ذکر یافت قانون سیم از آن قوانین ثلثه علاج بدو وقت استعمال
دوا است اکثر مرض اگر که ام وقت اول وقت نیز که امراض هر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت ابتدا او تراید و انتهای حفظ ملاحظه
و در هر حال هرگاه در ابتدا باشد باید استعمال نمود بر آن دواعی فقط و آن عبارتست از آوار و بار و یا اسب است که سرد و کثیف کرد اند و خصوصا در مجاری
از آنکه نماید تا ماده که منقب میکرد بسوی آن غلیظ کرد و منقب کرد و اگر در انتها است استعمال محلل سنا نماید و آن دوا را طریقت
که تر قوی نماید و راه میسای تجر کرد اند و خبری بود خبری تا اینکه بالکل فانی کرده و سوزا در است که آن محلل مرغی باشد تا آنکه بعد از نرم و سا
را کشاد کرده اند و سهل کرده اند و خبری چیزی که منقب میکند از آن محلل باید بطیفه آن و باقی ماده غلیظ آن و سحر کرده و در میان ابتدا و
انتهای که وقت تراید است باید امتزاج نمود میان رادع و محلل تا آنکه رادع منقب نماید و اگر در نهایت است محلل در وفانی کرد اند و آنچه را
الغصبا یافته و آنچه بعضی گفته اند فعل هر یک از آن هر دو ضمه فعل بر کبری است و مانع آن ممنوع است بجهت آنکه طبعیت از آن مانع خود عمل و غرض
هر یک را استعمال نماید کما یلحق و مستحق آن در حکام انحصار نماید بر محلات مرضه و سایر از حیثات برای حصول امن از تجر و سبب
تفصیح آن آن حکام و از صحاحات تبیه شده که انفع در اکثر امراض فرج و سرد و طبعی محبوب و امر غرض است ملازمت شخصی که در بعضی حاینها میاید از
او کمال اظهار مرض خود و ظهور آثار آن نزد او شخصی که محبت بسیار بخورد او دارد تا بحدی که اسباب است مریض صاحب فرانس عاری از وقت
رفار بخورد و بدین محبوب مشوق خود تقوی و قدرتی در خود میاید که بستاند او میرود و آنرا آورده نزد خود میباشند و مادام که او نشسته
نظم نماید و بکمال شوق استماع بنیاید و نشسته میباشد و راه و ناله میکند و در دو وجه وضع و اضطراب افزا میباشند و بنیاید چند که بعضی
نرسب مروت باشد و هر چند مجرب و مشوق او عزیز تر و بزرگتر و محترم تر و محبت و عشق این زیاد باشد حالت تقویت و افاده زیاد میباشد
کمال تو طبعیت نفس در روح این با و و اتصال بر و حصول تقویت از او باشد شخص ضعیف مضطرب و مایف از مددی که بنابه شخص قوی
و ذلیل آن کرده که دست مددی با و رسد چگونه او آرام و طمیان حاصل میکند و همچنین این مریض و امثال آن بسیار است از تجر و خبری چنانکه
نموده که دیدیم شخصی مریض بسیار قوی داشت از امراض عاده و بحدی رسیده بود بسبب ضعف که قادر بر قیام و قعود بود پس گفتم که حاضر شد
مشوق او معارف نمود مریض او در ساعت تقویت یافت برآمد از برای قضای جو کجا آمده انصاعت و حکایت عاشق شدن با پادشاه
بگریزی که عاشق زگر می بود که مولوی صوفی روی در اول شوی آورده و مسالجه مکیم آبی او را نمود این است سبب این نیز همان تو بود و چنان
نفس عاشق است بمشوق تقویت یافت آن نیز سبب آن است که هر یک از بدن و نفس منفعل میکند از احوالی که عارض دیگر میگرد
اما انفصال نفس از بدن است که هرگاه غلبه نماید سود او بدین حادثه میکند و نفس خوف و توهم و فکر فاسد و چون غلبه نماید خون حادث
میکرد و سرد و فرج و سبب و برین قیاس غلبه صغیر و طعم که بسیار است آن هر دو تا تر میکند و اما انفصال بدن از نفس است که چون
عارض کرده خوف مغرطی استعالی میاید بر اج سوداوی بلند خنده و چون عارض بر دهن مغرطی حادث میکند و از آن جنان مغرط و غلبه سودا

بگو

بس عودینیا بدین مراح بسوی صلاح بکند و نیز بواسل معشوق خود و امثال این بسیار است و علت اصل این همان کمال تو بقدرت عاقل نسبی
مشوق و معشوق نسبی عاقل و اتحاد و تعینت هر دو با هم در کماقت حواری عادات و معجزات انبیا و اولیا علیهم السلام همه بسبب تعجب
نفس کماله قدسیه قویه ایشانست در نفوس ضعیفه و تعرف در صورت کونیه و هر چند قوت نفس شخص و اقدار او در کمال زیاد و اکل و اشغال باشد
ابسطا و ظهور معجزات و حواری عادات او نیز اشغال و بسط خواهد بود و چنانچه خلق را بطرفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر
او در رودین حضرت موسی علیه السلام و برای اکر او بر صحرای حیا موی از حضرت عیسی علیه السلام و شن کردن در شمس از جناب مقدس نبوی و جناب
مقدس علوی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات بسیار و شفا اکثر عیالان توجیه با روح مقدسه و شفا بر مظهر صوم
آن اما کن مشرفه بیشتر از آنست که در بیان آید و نیز از معالجات جمیده بیشتر که استنظام درون کج لذیذ و استماع الحان طریبه است که تعویب
می یابد آن هر دو قوی و ارواح نفسانیه و حیوانیه و تعویب آن هر دو قوای طبیعیه نیز تجده که گویا از روح لذیذ و استماع طریبه تغذیه می یابد
قوی و انسانی قوی روح اندک است که ارتفاع می یابد برین از انتقال از هوای دیگر کجبه آنکه هوای از اسباب ضروری حفظ صحیح و از آنکه
مرض است تا بر آن از داخل و خارج دایمی است و همچنین انتقال از سنگینی بسنگینی دیگر و از فضلی بفضلی دیگر بخند که اختلاف مساکن و فضول سنگین
اختلاف هوا و اندو ارتفاع می یابد از تغییر نسبی زمین و دیگر از قیام و سقوط و اضطجاع و یا پشت خوابیدن و یا باران در اکر رسیدن چنانچه در هیچ
ظهور کاه ارتفاع می یابد بطرف شرقی بکوه خشم دیدن بسوی جزیری روشن بر آن تزلزل رسیمی یا غیر آن و بسبب است که تعویب میدهد نیز
بسیار لایقه بر اصلاح حال مزاج لاحه از نبات رزید و عطش ششم در میان معالجه امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن در از نه فایده
است فایده اول در بیان هضم سوء مزاج و آداب شراب است فراغ باید داشت که سوء مزاج بایست حکم است یا غیر حکم و حکم است
که حصول آن کمال رسیده باشد و در بیان معالجه لایقه است و سوء مزاج بارد و سهل الرز است در ابتدا و بطریق الرز است در ابتدا
انکه قوی و حرارت غیر زرد آن در ابتدا بسیار ضعیف میگردد و دوی همار که در بدن کرده با وجود انکه قوی فاعلین است مصادف و حساب
قوت میگردد و معین بر از امراض آسان میگردد و دفع آن و چون استحکام یابد بضعیف میگردد اند قوت و حرارت غیر زرد را نمی باشد و در
عوار در بدن معنی این هنگام در شور میگردد و دفع مرض سوء مزاج حاصل نیست یعنی عمر الرز است در ابتدا و کجبه ای که جزیری که معاد است
با آن نماید که عوارت از برودت حاصل از دو است ضعیف باشد آن هنگام کجبه ای که حرارت غیر زرد قوی نمود ضعیف شده اند پس در غیر
و حرارت غیر زرد بر سوء مزاج مساوی بکند که پیش از دفع بر دفع بر دفع در ابتدا و سوء مزاج محقق علاج آن اسهل و اقصر است در مدت از سوء مزاج
مرطب کجبه ای که تعقیف معادن جمیع اسباب متلاذمه و خارج است اسباب ترطیبی فی آنست و انکه در طریق کون باشد انکه بدن
استکمال برای آن و نیز حصول آن ایضا و لیکن هنوز از آن جزیری حاصل گشته و انکه در اول کونست و جزیری از آن حاصل گشته و لیکن هنوز
کمال رسیده و در آن علاج هر دو نوع است لایقه و بعد از تعقیف کجبه ای که جزیری که تمام یافته و حاصل گشته محتاج بقدر است چنانچه در

باید نمود با ویر قوی یا متوسط و همچنین بسیار زیاد بود اگر قوت ضعیف است هر قوی که باشد با وجود احتیاج مبارک با استفراغ بدست
در استعمال او ویر قوی نباید نمود و اگر مرض در بعضی از اعضا ضعیف اند نیز نداد و ضعیف باید نمود و مراد از ضعف قوت ضعیف است
که از اطاعت مرض و یا کثرت فاقه و چیزی نخوردن و یا پیری و یا طفولیت باشد بخلاف ضعیفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و انقار قوی می شود
بهم رسیده باشد بعضی اخصاص داده اند ضعف قوت را بصفت قوت حرکت حجت آن که قوت حسن درین ضعیف نمیکرد بلکه هنگامی که مبالغه
در استفراغ نماید ضعیف میکرد و سبب مرض خفان بعد از افراط که در انصورت دشوار است تدارک آن در صورت اول تنقیه نادره باعث حال
ضعف اضافی قوت است لهذا تنقیه آن نباید نمود و در صورت ثانی باعث تقویت قوی است سبب اول سبب ضعف زیرا که ضعف بحکم انفا
قوت تحت نادره است اگر احتیاج با استفراغ بسیار باشد بحد شدت و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نماید هر این قوت زیاد ضعیف
میکرد و سبب استفراغ که لامحال قوی و ارواح نیز با غلظت فاسد استفراغ میکردند و اخلاط صالحه حیده نیز مگر هنگامی که ضرر سقوط قوت از استفراغ
زیاده از ضرر بقای غلظت و ترک استفراغ باشد چنانکه ضرر متلا و بقا غلظت فاسد عام کجاست بدست و وقت هلاک میکند و اندک سبب الطال استفراغ است
و ضرر ضعف قوت حرکت تنفسی بران نسبت بسیار است و اعتبار استفراغ بزرگ واجب است که ضعف با در عارض کرد چنانچه قوی که ضعف در قوت
محرکه باشد با در جمیع قوی و لیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که درین هنگام واجب است استفراغ و بعد از آن تدارک آن ضعف هرگاه قوت
قوی و فضل قلیل باشد و زایل نگردد و بخللات و معدلات لابد استفراغ نماید بدوئی که تنقیه آن بکند فو نماید و قوت قوی و فضل بسیار باشد
بچند مرتبه دفعات باکی نیست که قوی باشند و اگر قوت ضعیف و فضل بسیار باشد تنقیه نماید با و بطول و متوسط دفعات و تفاوتی نیست
بدون فاسد و عمل اندک تقویت نماید و اگر قوت متوسط باشد در قوت ضعیف و فضل هم بمقدار متوسط باشد با و متوسط تنقیه نماید و با
مراعات قوت در امور مذکور در هر باب ضروری است و اخراج مواد فاسده نیز بقدر احتمال قوت امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مرض است
اولا باید که معالج تعفن نماید و مزاج طبیعی اصلی مرض او را باید که در هر کیفیت در هر صفت تا تواند اخراج آنرا دریافت که مگر کم کیفیت در هر صفت
نموده و تواند بحسب آن معرفت کیفیت و کمیت و او بسیار نادره مثلا اگر مزاج طبیعی اصلی ماریا سبب باشد و مرض حادث نیز خارا بسبب ضعیف
سبب است اینجا احتیاج بدو باشد و تبرید و کثیر المقدار نیست مگر اگر مرض حادث در کمال در حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی ماریا باشد و مرض
عارض کرد که دلیل قوت سبب است و محتاج بدوای عارض قوی است در کیفیت و کمیت هر دو مگر آنکه از امراض فحشه باشد و با فرط استیجاب ضروری دیگر
عاید کرد که در این صورت است آنست که در جاعت ال و حد وسط امر می دارد بلکه اولی آنست که در صورت شدت حرارت و پوست او لا تبرید و تبرید
پس استفراغ فرماید بعد از آن نیز تبرید و در طبیعت بعد از احتیاج و اگر تبرید دیگر اصلاح تواند نمود که احتیاج با استفراغ نکرد و تبرید است
سبب استفراغ رطوبات فاضله و حیده مملو نیز اخراج و تحلیل می آید و حرارت و پس وضعف استیلابی مایند و ششم مراعات اخلاط اصلی است
این ارجح مزاج طبیعی اصلی است با الحید مزاج در کمال در حرارت و سرد و با فرط در وقت خون همه مانع استفراغ اند چنانکه در مزاج

با بس رطوبات غاذیه و ارواح کم میباشد و همچنین در مزاج بارد و قلیل الدم و استفرغ موجب بادی تعلیل آنها و کثرت حرارت است
 پس مسالیه و صلاح بخود گیر اگر ممکن باشد بهتر است الا اولاً در طریقت برید مزاج فرموده پس استفرغ بر فنی مدار اباد ویر لایقه نماید و بعد از آن با تری
 و تری بسیار نماید و اغذیه مولده خون تجویح بخوراند و در مزاج عارطه خصت استفرغ است چه آنکه تولید خون در آن بسیار میباشد که اگر
 ازان ناقص گردد با استفرغ تدارک و تلافی آن ممکن است همچنین در مزاج بارد و طریقت بخور است بعد از آنی امر شرم اعانت سحره برست استخوان
 فصل تنگ باریک اندام لاغر خصوص که کردن ایشان بلند باریک و شانه های آنها برآمده باشد که بجنح نامند استفرغ خصوصاً مسلمات قویه عار جاده
 ایشان را مضر است خصوصاً در امراض صدریه و آلات تنفس که منجر بسبل و دق میگردد و بزودی کجبه آنکه در ابدان ایشان رطوبات کم میباشد و مسلمات
 چنانی لا محاله و معتدل رطوبات و ارواح اند و مستعد میگردد اندر زید و قلب ایشان را برای هوش مرض مذکور بلکه باید حتی المقدور در صلاح خلط
 ایشان کوشید تا بدین مگر و اغذیه مولده خون جدید طریقت بخوراند و اگر صلاح نیابد لایه کلبیات و مسلمات لطیفه خفیفه معتدله و با سینه
 تنقیه نماید اگر تواند بقی رفع کردنی فرماید هر چند بی نیز مضر است و لیکن مضر مسهل زیاد از ضررتی است و اشخاص بلغمی مزاجی شریک است
 بسیار مضر لیکن مسلمات مسخات بقدر لایق و احتیاج میگردند اشخاص مزاجی شریک و فزونی تو سیمان هر دو امر در مسهل و معینی و لیکن فضا
 و ارسال علی و غیره با کج طبع ایشان را مضر است و افراط فزونی نیز مانع استفرغ است سبب انقباض عروق ایشان در گرم و سیم ایشان
 و چون اشخاص نمایند رطوباتی که در کجا و بعضی وقت موجب بسند عروق و اعتناق روح و حرارت غیره میگردد و نیز چون استفرغ خلط متسلی
 کرده شود لا محاله بسبب غلی شدن عروق حاصل میگردد در آنها انقباض و فشاری بجهت انحصار اطراف آنها بلغم و سیم و خوف است که
 منصب گردد و فضول بسوی بعضی اجزا امر شرم اعانت اعراض لازم مضر است بد آنکه استعداد در ب فروغ امعا را مانع است استعمال
 مسهل کجبه آنکه مضمون ازان نیست که عمل آن منقطع گردد بسبب شدت استعداد و یا آنکه نزول نماید و بسوی امعا و اجزای باقیبل ازان عمل
 خود و یا عارض گردد و ازان تحریک اضلاط بدون استفرغ و در فروغ امعا مضمون از هوش مسخ اعانت نرود و فضول مخلوط بد و ابر آنها
 و استعداد شیمی نیز مانع است سبب استفرغ رطوبات و تعلیل آنها و حدوث ریادتی حرارت و بسبب وجفاف در اعضا امر و سیم مرعات
 عضو صاف است لازم است که طیب بد آنکه هر عضو را چه نوع استفرغ باید نمود که موافق آن باشد زیرا که هر گاه موافق افتد و ابا مضر حتی
 جل و علا برودی شفاعطی نماید و اگر مخالفت نماید متعذر میگردد و نیز مثلاً فضول را باغیر زباد ویر نماید که مسعود نماید بدباع مثلاً شحم غلظت
 صبر و غاریقون و اسطوخودوس و مانند اینها و فضول معده را بغیر از حبوب متعده ازان و بطریقت در دستین با صبر و ایاغ مخرج کامی که اصط
 داخل صدم معده باشد بخصیف که گرم باشند و فضول کبد را با شیا آینه مانند آب سلاب امثال آن و فضول طحال اباد ویر استفرغ شود اما
 آستیمون و فجاج و غاریقون و ضربی اسود و فضول مفاصل را با نسد سوجان و مایه مزج و همچنین فضول معده را با دودیه که مان مختص اند امر
 باز در هم مرعات جوهر غلظت استفرغ است که اضلاط قویه مانند صفرا را بکند و اگر قویه مانند لایه بد و دونه استفرغ نماید و اضلاط غلیظه متشبهه را

انگور

مانند نمودن او با بلغم لزج را بدفعات بعد از منقبضات لایقه تا آنکه آنچه منبسط گردد و اخراج یابد برای اخراج مابقی معده باشد و چون اخلاط مخلوط با خون باشند و خون نیز زیاد بر مقدار طبیعی باشد اگر مساوی در مقدار باشد آن هنگام و صفت که مبارک است بقصد و باجماعت یا ارسال عمل نماید بحکم تیاج عام و باطل و خون کم نماید زیرا که با خون اخلاط دیگر منبسط و منبسط میگردند و بعد از آن متوجه سهیل گردد و جهت آنکه استعمال سهیل قبل از فصل است که موجب صحتی واضطرار میکند و اما اگر اخلاط لزج بارده باشند بسیار است که از فصل زیاد میگردند و غلط است که در جهت آنها پس در این صورت است که اولاً اسهال نماید و بعد از آن فصل و همچنین هرگاه غلط زیاد از خون باشد ابتدا استفراغ آن غلط نماید تا آنکه با خون مساوی گردد پس فصل نماید و بعد از آن باز استفراغ و سر او است که تا آخر فصل و یا اسهال را از فرقی که اول کرده بود بخند روزی نماید تا ولیکن هرگاه ماده شدید التلیج و الاحتلاط با خون باشد بجای که از هم متمم تر شوند و ممکن نباشد که بکند فصل استفراغ توان نمود بدفعات نماید چنانچه در غرض التلیج و الاحتلاط با خون و جبر تیاج مزمن و دامیل مزمنه غیر با پاشد و باید که هرگاه محتاج گردد که تقدم با استفراغ نماید باغی از فصل است که تجا و از لطینات و یا سهلات خفیه نماید و سهلات قویه نیز در او وارد و از هم مراعات صناعت است بدینکه صاحب صناعت مغرطه تحلیل مانند آنکه آن و سکران و حمالان و عمل حمام و تون تابان و قاصدان جلد رو دایم سفردا حرکت و امثال آنها صاحب صناعت و عمل و تعب مغرطه اسهال خصوصاً سهیل قوی نباید داد و جهت آنکه مواد فاسده در بدن ایشان بسبب کثرت حرکت تحلیل می یابد و کم پاشد و از اسهال پس و جفاف ایشان را عارض میگرد و بسبب دفع تحلیل رطوبات و امراض لاحق با ایشان اکثر صفراوی و یا سوداویست و صاحبان صناعت باره رطوبتند که از آن یقینان و شناسگران در اول دفع و سکون و آرام و رحمت امراض عارضه ایشان اکثر دومی و طبیعی میباشد و اسهال و قی ایشان را نیز احتیاج مجوز است امر سیزدهم مراعات تدبیر با تقدم است کسانی که با صفت طبیعی کشیده و سفرد موی گرم و آفتاب نموده و پیداری بسیار کشیده و باغم و اندوه بسیار دیده و ایشان رسیده و از امراض مزمنه و حاده مسلک تجویز و نباتات یافته مانند سل و درق و غیره که محل ایشان از فصل است خصوصاً قویه ماده که اشک از غذا و شراب نماند خصوصاً اغذیه اشرب غلیظه نغیده و صبحان سکون و تر و تعدیم الرضا و الحر که در بدن ایشان اخلاط کثیره مجتمع باشد و صفت که مبارک است نماید ایشان با استفراغ بعد از حاجت کسانی که اشیا مملوه و سرد و محوم بسیار شاول نمایند و خون در بدن ایشان بسیار تولد یابد ایشان محتاج با استفراغ است و کسانی که اشیا باره رطوبه و قویه و حامضه و عموهای غامضه شاول نمایند و آب بسیار با شامه نغم در بدن ایشان بیشتر تولید می یابد محتاج با استفراغ بلغم اندک است که اغذیه یا بلغم غلیظه و ادویه و محضه و الح شاول نمایند و در امراض ایشان بسیار تولید می یابد محتاج بر تفریق است از چهاردهم مراعات عادت است که تعصب نماید که مرض معاد با استفراغ از فصل و طین و سهیل و غیره است یا نه و تاثیر اینها در طبع او چگونه است تا موافق آن متوجه تدبیر آن گردد و در او دشوار نغیده و شوش کند و زیرا که طراک امر در معالجه ملاحظه و رعایت عادت است بجهت آنکه گفته اند العاده کا طبیعه التانیة و این معرفت بدون تجربه و تفتیش حال مرض از تدبیر سابق حاصل نمیکرد و پسند باید که

حتی المقدور بجان ندهد و در وقت موافقه بحال بعضی لغتیه یا باندک زیاده و کمی و تغییر بتبدیل اود و درینا سبب معالجه نماید و اگر معالجه سهل
 نیست و محتاج بدینست بدون آن غایب نباشد لابد اولاً بکسب منجفیه استخوان طبع او نماید و بعد از آن سببهاست مجرب معهوده چنانچه معده که بعضی
 اگر از آنها تیفه نام حاصل گردد زیرا که بعضی مردم را مسهلات قوی چندان عملی نمی نماید و طبیعت و مسهلات خفیفه بنمایند چنانچه مکرر تجرب شده
 و حکیم البر معروف حکیم ارزانی در شرح قانونی خود مسهلاتی را قلوب نوشته که شخصی بود که بطبعی نوجوان عصبان نه دانه سپستان و یکدم کل سبب
 مجلس اجابت مینمود شخصی دیگر از یک توله اسبعلی مجلس وقت ام موافق میگردید و دیگری را سنا و تردا کرد و چند از مقدار سبب آنها
 بود اثری نمیکرد و مغز فلوس حیا سبب مقدار سبب در دم کافی المرام بود او را و دیگری محرومی فرج بود و اکثر تیرید میکرد و لیکن هرگاه شیره مخم خف
 میخورد تمام اعضاء او مکارض میگردد و چنان درمی یافت که گویا مورچه میسوزند و بعد از آن سببها خفیفه نفس او تنگی میگردد و آبی نمیکرد
 از احوال ربائی نمی یافت و من بخمال آنکه شاید یکبار از جمله اتفاقات او را ایضا حالت عارض شده باشد و همان خیال و سوسه آن در خیال او
 بسته است وقتی بدون اطلاع او باو شیره خور و خوراندند فوراً همان حالت او را عارض کرد و در آن زمان او قسم کرد از خیال او دور نیست بلکه
 از عادت مجبوره است که با مراد تعالی در هر شخصی مودع است و فضل در او را که آن قاصر پس رسید که عادت را داخل تمام است و حکم طبیعت
 ثانیه دارد اما برده هم مراعات است طفولیت پیری هر دو مانع استسراف اند زیرا که طفل بسبب ضعف و عدم تقویت اعضاء او را
 و قوی طاق آن ندارد و بسبب استسراف زیاد و ضعف عارض میگردد و جهت دفع و تحلیل آنها مانع کمال نشود و ناماد هنوز از او قوی است
 بدست پیری نیز و باعث افتار آنها و اطفال عارض پیری است با کلیه اگر ایشان مبتلا با مراض عارضه شوند او بدینندیده البر و تجویف
 کافورایشان نباید خوراند زیرا که تحمل آن نخواهند کرد بدینچه که امر ارض عارضه مانع از این سبب قوی عارض نمیکرد و در او قوی قابل
 سبب مطلوب لیکن بسبب قوی ایشان تحمل آن نخواهند کرد و باعث ضرر کلی است و در هنگامی که اضرار عاجل داعی آن باشد مجوز است
 لیکن بقدر ضرورت زیاده بران امر شایسته مراعات وقت و فصل و جلد است بدانکه وقت و فصل و جلد عارضه بر یک مانع استسراف اند
 زیرا که از شدت کربان گرم میباشد و مسهلات نیز اکثر گرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف اضرار با عصاره بر و غیره باعث ضعف وقت
 سبب تحلیل است و ایضا باعث حیرت و تشوش طبیعت است بجهت آنکه حرارت هوا میل و جذب بخارج مینماید و حرارت مسهل بخلاف آن میل و
 جذب باصل و لهذا از دفع مواد باز نیماند و در امواد اسیجان آورده و دفع کرد و در فصل و جلد سرد نیز مانع استسراف است
 بجهت سکون و ایجاد اعتدال و تغذیه مقدار آنها از آنچه توجیه حرارت غیر نیز در احوال قوی به اصل کثیر از ظاهر و عدم اعانت طبیعت در او
 مسهل به آن سبب است و در ای مسهل تنهایی نغیبت اند که عمل نماید و چون عمل نمود باعث فساد میگردد و اگر هم عمل نماید عمل کمی و باعث تحریک
 مایه و خلل و ضرر میشود بلکه رقیق آنها مندرج گشته غلظت آنها مانده زیاده محمود و تکالیف می یابند و سنا بیشتر مینماید و لازم است در هر
 ملاحظه اوضاع آن کیفیت آن و امر غیره سکون آن نموده بکسب آن تدابیر مسهل و طبعی و فی و فصد غیره او سایر تدابیر نماید چنانچه در بیان این مقام

و هم غیر باشد و در صحت حرکت و تفتیح قبل از نفا، تم زیاد میگردند مانند نزال و قنوت و جاههای باطل بایر که در آنها تصیفه و تفتیح نموده
 آب از آنها کشیده و بعضی باقیه اندا و هم که حرکت یا فقه برده که بالای آنها ایجاد یافته بر وز و ظهور تعفن آنها است یا نیز است
 و بعد حرکت و قبل از تصیفه و تفتیح بسیار اندامها را در میان مینویسند که اینهاست چون اخراج تام یافت و در باید که زیادتی باعث ضعف
 باید که در صورتی که در مجرب و تقویت کوشد چون مسهل بد و طبیعت شاق باشد و اگر با اضطراب و ضعف آورد باید که بزودی در باید
 که این مسهل نراج او موافقت ندارد ترک نماید و در ترک آن کوشد و اگر امتلا باقی باشد مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید زیرا
 بر مسهل در هر نراجی هستی و قوی و ضعیفی و مرضی و حالنی موافقت ندارد و چون مسهل صفا استعمال نماید و منتهی بر استفراغ طعم گردد
 باید که در باید که صفا تفتیح تام یافته بجهت آنکه القاع خروج صفا این هنگام سبب بطمان قوت و اینست که الاطعمه اخراج نمی یافت و نیز
 سبب ضعف قوت و اینست بجهت آنکه خروج صفا در نوار بر از طعم است بجهت آنکه اخراج خلط فالص رقیق بود بسیار اسهل است از
 اخراج غیر آن نیز اگر باشد اخراج طعم آسان تر بود و از ضعف قوت آن هر آنکه اخراج آن بران نزد قوت آن سهل تر خواهد بود پس اخراج
 مسهل صفا بطعم را بپوشاند مگر سبب بقا، قوت و او انعدام صفا چگونه قوی که منتهی گردد باسهال سود آنچه آنکه سهال انبوه است
 از طعم و اما خون هرگاه اخراج یابد بعد مسهل صفا در آن خطر عظیم است بجهت آنکه طبیعت حافظه نگاهدارنده آنست زیرا که اگر غذای
 بدن از آنست نراج آن با نراج روح ناموافق و در کرب آنست بقا، روح و قوی و حیات بدن بقا است اخراج آن بپوشاند مگر سبب
 مغلوب طبیعت از دو اکثر صاحبان بود سیر را هر چند که خون ایشان تجسین باشد در مسهلات خصوص قویه رحالین اخراج بود مسهل
 میگردانان خوف بسیار زیاد نمود و بعد از آن در در آن آن کوشید و در مسهلات ایشان رعایت حال بود سیر نمود و داخل نمودن مقل
 او و در مختصه بود و باز و برودن جمله سیر مقل قبل از نشامیدن مسهل و مسهلات قویه عاده ایشان را نباید داد که منصف عظیم
 می باشد بلکه در مسهل مقدمه و متوسطه ایشانرا است ایست چون بعد از سهال قوی غلظت و نفاس عارض گردد و دلیل بر فقا
 بدست از اصلاح فاسد بجهت آنکه غلظت بپوشاند مگر سبب شیتا و طبیعت بر طبیعت بن آب برای حفظ رطوبات آن بجا آمدن آنچه آنکه
 در استفراغ هر چند بعد از آن باشد تحلیل می یابند رطوبات و نفاس که مقدمه نوم است برای رحمت یافتن طبیعت و ارواح و قوی است بعد
 انفرار از نفا و مت و منا و غت باد و او دفع غلظت سودی و نکات و عا یله و ای مسهل و تخمچن چون بعد از آن است تا بهر سیر سیر
 نفا، نام است بجهت آنکه با استفراغ اصلاح فاسد البته آنکه اصلاح صافی نیز مندرج میگردند و لا محاله در احوال بدن محتاج بعد
 و در آن تحلیل است و همان عبارت از است و خوش طعم است امر سیرم آنکه آن استفراغ از جمله میل و توجیه باشد یعنی هر
 جسمی ... و توجیه بهشما جهت ... و در نطفه آن استفراغ نماید مثلا اگر ماده مایل توجیه بفرم معده باشد و نشان معلوم گردد
 یعنی اسهال نطفه اگر توجیه معده ... بهمانند و بعضی معلوم کرد و این مسهل استفراغ نماید بجهت آنکه این اسهل و کلفت آن

بر طبیعت آن که هست امر چهارم آنکه آنچه استخرج نماید باید که از مخرج طبیعی نماید مانند آنکه آنچه بر مخرج کبد باشد بار بار بول آنکه در قعر آن باشد
 باسهال و اگر خلاف آن نماید معارضه و مصاره با طبیعت و در انزوده و آنکه باید که عضو منقول بسوی آن ماده احسن باشد مانند آنکه میل و متعلق
 و اخراج طوره و یا غیره را کباب الف نماید و از آن مخرج مخرج کرده اند و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی ریه و آلات صدر که استفراغ تنفیذ و غیره از
 سینه نماید از جهت خوف از وقوع سل و آنکه باشد عضو منقول ایشان که عضو منقول و الا خروج ماده از آن دشوار باشد پس استفراغ باید نمود و ماده
 اعصار از ایشان نیز چند قریب است مانند آنکه در عمل کبد با سینه امین است و از فعالیت اخراج در مضمون خرد متصل است آن کجاست که شکر است
 با سینه قریب تر است از آن چگونه از عضوی که باشد میان آن شکر است اصلا و آنکه باشد آن عضو منقول البصر بر ماده و در آن بر آن شکر
 باید نمود و نسبت ماده نازله از داغ را بسوی ریه صفا که حاوی باشد کجاست که ریه عضو ریه خفیف البذیه است خوف آنست که متفرج کرده نسبتا
 غلطه ها بسوی آن امر خرم آنکه باید استفراغ بعد از نضح ماده باشد و نضح عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مستعد دفع گردد و در طبیعت
 آسان باشد اندفاع آن کجاست که نضح از غلظت و رقت و لزجیت مانع انداز سهولت دفع غلظت کجاست که مانع است از خروج ماده از عرف
 و مجاری نضح و شعریه و وقت کجاست که نفوذ نماید در خلل و فرج اعصاب و دشوار باشد خروج آن از آنها و در وقت کجاست که میسبب چنانی که
 محصور در آنها است و مندرج میگردد و سهولت از آنها بدون نضح و اعتدال قوام آنکه نضح و انتظار آن واجب است در امراض مزمنه کجاست که
 ماده آنها قابل مطاوع استفراغ نیست انتظار نضح در آنها بی خطر در امراض حاده انتظار نضح مستحب است زیرا که ضرر در تأخیر آن و تحمل
 استفراغ نیست و بجز نضح حاصل میگردد نزد استفراغ بعد از نضح و از جهت تأخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده تا بعد نضح و تأخیر
 میکند نفضت را در ذات الحین و همچنین تأخیر میکند نقل را در بول تا بعد نضح با آنکه ممکن است آنرا که دفع نماید در روز اول و ازین پس تسهیل
 که استفراغ در آنها بعد نضح افضل است و واجب نیست را انتظار نضح کجاست که ماده آن غلیظ عاصی است استفراغ نیست چنانچه احتیاط
 امراض مزمنه است اگر ماده بسیار قوی باشد استفراغ نماید بعضی از او باقی را طبیعت بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده ماده
 در میان باشد که درین هنگام انتظار نضح ماده نباید کشید زیرا که خوف العصاب ماده است بسوی عضو دیگر و امراض این بسیار زیاد است
 امراض استفراغ ماده قبل از نضح زیرا که اگر عضو شریف و شریف بریزد ملاک و فاسد میگردد و ضرر آن است که قبل از نضح مواد باطله
 مندرج میگردد و قدری غلظت صالح نیز آن مندرج میگردد و گاه است که جذب نماید نمود ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس تر از آن و این
 هنگامی است که ماده در صدر و صفا باشد و یا اندکی از آن منقبض شده و صغیف باشد عضو شریف که از آنها است آن بجا آورده شود و آنکه
 از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف کرد ایند بسوی عضو خسیس تر از آن و مخالف جهت آن یعنی بسوی نواق یا السفلی و با سینه و یا
 بسیار و با قدم و با خلف زیرا که اگر جذب بسوی جهت آن باشد هر اینه معاون حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و هر چند که استفراغ کرده شود
 ماده از عضو مجذوب باید کجاست که نفس جذب مینماید توجه ماده را بسوی عضو مجذوب و حاصل میگردد در عرض چنانچه در حقیقت بدون شرط معنی

بدون هیچ بدن نمیاید و گاه میباشد انجذاب ماده بسوی خلاف قریب این هنگامی است که ماده منقبض شده و زمان آن طول نکشد و گاه از آن
 ماده را در میتوان نمود و کشید بسوی حضور قریب آن تا آنکه مختص گردد در آن سبب ضعف آن و گاه جذب نمایند بسوی خلاف جهت یکدیگر و انجذاب
 هنوز بخوبی کمال رسیده و تمام منقبض شده زیرا که بعد از سبب استقامت در شوار است جذب آن خصوص بسوی حضور بعد و شرط است در انجذاب
 و استعمال ماده انجذوبی بصوری که هر دو عضو مجز و سلبه و مجذوب عنه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت باشد یعنی استعمال ماده جانبی است
 بدن را بجانب چپ آن نمایند زیرا که میان هر دو محاذات نیست محاذات معبر است از انجذاب بجبهه آنکه اکثر آن بدون محاذات است
 کم میباشد و جذب ممکن نیست مگر بسوی مشارک بلکه در طول بهتر است پس هنگامی که در دم درست است باشد جذب نمایند ماده آن بسوی چپ
 زیرا که در دو قطر انجذاب برای راست که در یک قطر انجذاب نمایند تا منجذب گردد و ضروری از آن حاصل نکرد زیرا که در انجذاب بسوی چپ
 جهت دوران را جانب قلب و ریخوف انصاف ماده است بسوی آن هر دو نوع آن هر دو خصوص که ماده در کمال است و در اوست باشد که
 صورت ایدای بسیار ملاکت است و با وجود آن چون در دو قطر انجذاب آن منجذب بسوی این یکدیگر و همچنین بسوی دست چپ نیز جاری است
 و لازم در سزاوار است که انجذاب نمایند ماده را مگر بعد از استفرغ زیرا که با استلای بدن بسوی ندارد و همچنین با توجه ماده بسوی آن جهت
 آنکه در صورت اعتلاط است که هر چند ماده را جذب نمایند ماده دیگر منقبض کرد و در صورت توجه ماده دیگر بدان در شوار است جذب
 نیز لازم است که اول استیکس دهند و جمع موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب نمایند ماده را از آن زیرا که در جذب است سبب اعتلاط
 دارد و همچنین حضور و طبیعت برای دفع سبب موجب و دفع آن توجه میکند بسوی آن و ارواح و قوی و خون و حرارت غیر نیز به طبیعت
 آن و این باعث سخونت و گرمی و تهیج ماده است چون واجب کرد و فصد و اسهال سبب استلای بدن از تمامی اعتلاط باشد اعتلاط
 در مضر است نسبت طبیعی آن حضور است طبیعی نیز بعضی اطباء که قایل اند باینکه تغذیه بدن از خون باقی اعتلاط است بلکه خون شتر
 است بجبهه آنکه اعضا معتدیه بخون شتر اند از معتدیه سودا و آنها از معتدیه بلغم و آنها از معتدیه صفرا و لیکن ایشان چنان نموده اند
 که نسبت هر یک از آنها بدیگری نسبت ثلث و یا ربع و یا شش و یا غیر اینها است و فاضل علامه گفته که نسبت بر مذهب قائلین مذکور است
 که خون دو چند اعتلاط و سودا ثلث و بلغم ربع و صفرا شش آنها است بنا بر آنکه اعضا معتدیه بخون شتر اند بر معتدیه صفرا و
 ذکر کرده است برای آن بسبب و مولانا بغض کرمانی در شرح موجز گفته در آن بحثی دارد می آید زیرا که ثلث و ربع و شش بیشتر اند از نصف
 و نیز اعضا معتدیه بلغم چند کمتر اند و لیکن بلغم و غیره میباشد در بدن تا آنکه نزد فندان غذا در آن تصرف و تعدیل نموده غذای معتدل
 حاصل گرداند پس از اینجهت سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو معتدیه بصرفا هر چند معتدیه است در رویه لیکن
 صفرا تصرف نمایند در مسامع بسیاری بیشتر از آنچه تصرف نمایند سودا در آنها پس از اینجهت سزاوار است اینکه باشد مقدار صفرا نیز
 بیشتر از سودا و مسیحی استدلال نموده بر نسبتی که میان آنها است بر تقدیر آن که غذای مجذوب خون باشد زبان فقرات حتماً

نقد

انکه زمان قره زانی است که مجتمیع میگردد در آن معده در سوره عفونت این مختلف میباشد بحسب کیفیت ماده در کثرت و قلت و قدرت بلغم
 شش ساعت و نوبه آن هر سه ساعت و در آن بیست و چهار ساعت است پس زمان قره آن ثلث زمان نوبه آنست و ربع در آن و
 زمان قره صفر او بیست و شش ساعت است نوبه آن دو و از ده ساعت و در آن چهل و هشت ساعت پس زمان قره آن سه مثل زمان
 نوبه آنست و ربع در آن و زمان قره جمعی سود او بیست و هشت ساعت است نوبه آن بیست و چهار ساعت و در آن معناد و در وقت
 پس زمان قره آن دو مثل زمان نوبه آنست و دو مثلث در آن و اما جمعی در موی که مطبوعه باشد از اخره میباشد و انتهای عفونت ماده سابق
 نزد ابتدای عفونت ماده لاحق است و میباشد زمانی میان آن هر دو و الا امر آریه میبود برای آن قره و ابتدای عفون سابق گوید اول آنست
 قره مقدره میباشد و ابتدای عفون لاحق در آخر آن ساعت و ما بین سابق و لاحق آن ساعت مقدره پس میباشد خون شش مثل بلغم و نسبت
 بلغم بسوی آن نسبت مساوی است بجهت آنکه نسبت یک ساعت بسوی شش ساعت نسبت مساوی است و نسبت صفر بسوی بلغم نیز نسبت مساوی
 و نسبت سود بسوی صفر نسبت نصف در ربع یعنی در ربع و برین تقدیر لازم می آید انکه باشد سود اکثر بخلاف آنچه اول گفته شد و استلال
 نموده اند بعضی اطباء بر نسبتی که میان اضلاط است بزبان اخذ حیات پس میباشد بلغم که ربع خون و سود اثلث خون و صفر ربع خون
 این را است نمی آید بجهت آنکه ماده قوی که رقیق القوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن هر چند بسیار باشد و قوی که غلیظ باشد در او بسیار
 تعفن و تحلیل آن هر چند اندک باشد و قوی است که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاده یقین نمی نماید و بالجمیع چون زیاد کرد مقدار اضلاط یا
 نسبتی که برای مقدار بعضی آنها است با بعضی آن نسبت که خون باید بیشتر از همه باشد و بعد از آن بلغم و بعد از آن صفر و بعد از آن
 پس در این صورت منکام و خوب فصد و اسهال با هم در بودن اضلاط بر نسبت طبیعی یا بد است انمود بعضه بجهت آنکه اضلاط عامی در عروق
 سایل و با خون بعضه اخراج می یابد تمامی آنها و اگر اسهال نموده شود و الا اخراج نمی یابد خون با سهال پس با اصباح بعضه باقی میماند
 و نیز آنچه اخراج می یابد از اضلاط بدون خون زیاد از قدر و در حقیقت پس باقی میماند اضلاط بر نسبت طبیعی و اگر غالب باشد غلطی در بدن
 بعد از فصد یا انکه در بدن بلغم در کمال غلظت و لزومیت باشد که بجهت اعضا و اخراج نیاید با خون بسبب غیر انفضال آن از اعضا و
 یا انکه سود بسیار غلیظ و اخصیت باشد در استنشک کردن و با خون اخراج نیاید و انکه صفر بسیار عاود باشد و چون اخراج با خون
 که کاسر حیات است بسبب بطوبت حرکت در آید و منشر گردد در خون و بگرداند اضلاط مستعد بسوی طبیعت خود و صفر بسیار گردد
 مقدار آن صفر و اندک اعراض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد بشوره حیات صفر او پس باید که بجهت آن اضلاط با دو نیمه فصد
 آن استفرغ نموده و اگر باشد اضلاط بر نسبت طبیعی پس عالی خواهد بود از انکه با خون غالب است و یا غالب نیست اگر غالب است
 است فصد او را و اگر غالب نیست و اصبت استفرغ او را بحسب غلیظ و امتلاء آن و بعد از آن فصد تا انکه موجب اعتدال اضلاط
 گردد و بگرداند آنها را بر نسبت طبیعی و لیکن باید که میان هر دو هفت و فاصله چند روزی باشد تا انکه قوت نفاسش باید در وقت است

و سبب وقوع استفراغ بی در پی ضعف عادت کرده و بسیار است که عارض میگردد شخصی را که او صاحب باشد هضم از اشت میسرند و او
 حمی و اضطراب تجربه کند هضم او اجتناب میگردد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد و یا آنکه کیفیت روید باشد و در وی مشروب خوب
 حرکت و هیجان و سخونت آن شده عادت کرد و از آن سخونت بسیار در بدن و حمی و اضطراب نیز طبیعت بسیار است و نگاه دارند
 خونسخت لهند اینگونه اند و اگر اصرار نماید آنرا نماید در بدن مگر آنکه طبیعت بسیار مقهور گرداند پس از اجتناب اضطراب شدید و
 نوزان و هیجان و سخونت عارض میگردد و اینها همه باعث حدوث حمی اند و اغلب اوقات نیز کسی را که او صاحب باشد هضم اکثر است
 که باقی اخلاط او صالح میباشند و طبیعت مثبت آن اخلاط صالحه و عادت او قاطع آنها و لهند از استفراغ آنها سبب
 مذنب سهل اضطراب عارض میگردد چنانچه بطریق استفراغ بدن از نوع غلیظی که سرد است که استفراغ باید نفع بخشد
 آسان میباشد احتمال شفت آن و اولادش و او گاه لازم میگردد استفراغ بفضله و یا باسهال نه سبب یادی بحسب اصطلاح
 بلکه تجربه رو است کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط محسوس بسیار گردند خوف الصواع عروق و سیلان خون بسوی مخازن و غیر آن
 و حدوث خناق و یا سکه است چون کیفیت آن رو است یا بدخول حدوث امراض عفونی در رسیدن کیفیت روید آن با اعضا
 و شرفیه و حدوث غشی و صرع و فجا و یا بطبلان و ضعف اکثر اعضا است از صدر در افعال مخصوصه صادره از آنها تجربه چون کیفیت
 آن روید کرد طبیعت از آن گناره میگردد و تصرف در آن نمی نماید و حرارت غریبه در آن تصرف نموده متعفن میگرداند و گاه در حبس
 میگردد ببارت باخراج مواد بد و جهت یکی برای استظهار و تقا و بدن با نگه بدین استعداد قابل حدوث است و مرض باشد و چون
 استفراغ نموده شود قبل از حصول استلام مومن میگردد در عرض مرض دویم برای تقدم بجمع با نگه باشد در بدن ناده که استعداد
 بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل از حصول مومن میگردد آن عضو از نصاب آن و فرق میان آن هر دو است که
 استفراغ در استظهار میباشد بدون از حد اعتدال و در تقدم بجمع نمی باشد خارج از آن بلکه میباشد بجدی که قطع سبب تنها نماید
 بدون آنکه انتقال باید بدون سببی که صفا میسوی باشد که آن تمایز میگردد برای آن مرض پس استظهار اقوی از تقدم بجمع است و
 هر دو پیشتره برای شخصی که متعادل برضی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض با خصوصاً در فصل ریح تجربه آنکه اخلاط در آن حرکت و تخلل در
 و مقدار آنها زیاد میگردد پس اگر استفراغ نموده شود قبل از آنوقت معلوم میگردد در آن مرض مومن و محفوظی باشد از آن مرض و
 گاه معاف باز در گذشته شود از استفراغ و بدل کرده شود استفراغ بصوم بلکه چند روزی هم روزه دارد و تغذیه نماید در هنگام افطار
 سحر تا آنکه مواد زاید بهین قسم تحلیل رود و آنکه در هنگام افطار و سحر جز بسیاری تناول نماید تا آنکه باعث زیادتی است و
 کرد و یا آنکه چند روزی مساک نماید از اکل و شرب یا آنکه خواب یابد نماید تجربه آنکه در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نفع اند نفع یافته مفرق
 و متعفن میگردند و تحلیل می یابند و منفع میگردند اگر قابل نفع نیستند منفع میگردند تجربه اکثر تحلیل که در خواب میباشد سبب وقوع

و از رواج و حرارت غیر زید در باطن مخصوصا که در حالت صوم باشد چون بسیار کرده و محلات آرد و کم کرده و اید است بران را بل میگردانند
 و لیکن این را بران طویلی و ایام بسیاری میباشد و بزودی حاصل نمیکرد و شک نیست که بدن درین مدت بسبب استلا سوزنهای همیشگی
 که مستعد میگردد برای امراض پس از او است که مدارک سوزنهای موجب آن استلا در مدت صوم و نوم نموده شود اما حاصل کرد و از آن بعد
 یکت اختلاط و تعدیل کیفیت مزاج و بد آنکه تعدیل می باید استلا سبب حرکات مغزط حجه آنکه حرکات سخن اختلاط و تحمل و مغز و منتشر
 اختلاط اند در بدن پس زیاد میگردد از اینجا استلا حجه آنکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز نگاه استغراق نموده میشود و نجفات سرد استعمال
 آنها از مزاج مانند خواب کردن بر برل مخصوص که گرم باشد برای تسبیح آنکه استغراق نماید سبب خود در طوالت قریب یکدیگر و
 بجزیره زردت غلاطو باقی که داخل تر اند از آن میل نمایند سبوی مله و آنها نیز تعدیل می باید و همچنین تا باعناق برین تاثیر می نماید و گاه جمیع
 میشود در استغراق سبوی او و پیمان سبب غلط استغراق در کیفیت وقتی که یافته شود و ای که استغراق نماید ماده را مضاده در کیفیت زرد
 معالجه بعد است مانند محمود که قاریا سبب است در اسهال صفرا و نسبت سبوی آن موافق مزاج است پس درین هنگام باید که تعدیل نماید
 ترکیب آنرا بجزیره که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل کیفیت آن مانند بجزیره که مخالف
 آن باشد در کیفیت تا آنکه منضم گردد کیفیت دو با کیفیت غلط و زیاده کرده آن کیفیت در بدن مانند طبله زرد که بار سبب اسهال است
 تعدیل مجوده که عارض است کرده شود زرد اراده استغراق صفرا و گاه متعقل میگردد و ای سبب تقوی سبب ضعیف معده بجهت آنکه سبب سبب
 فضول سبوی امعاء و طبعیت دفع میکند آنرا از بدن پس هنگامی که معده ضعیف باشد مانع آن از قبول فضول کمتر از مانع امعاء
 میباشد و دفع طبعیت بر آن سبوی معده سهل و یا آنکه شخص مستغراق صاحب حجه باشد بجهت آنکه معده او چون ضعیف میباشد مانع نمیشود
 از قبول فضول و با وجود آن تقوی و پاکیزه میباشد از فضول و از اینجا اجتماع فضول در آن بسیار میباشد و باعث می میگردد و یا از جهت
 ثقل که دفع فضول سبوی اسفل بسیار دشوار میباشد و طبعیت و لهذا بر طریق اعلا دفع نمایند تقوی و یا از جهت کراهت دو که معده آنرا قبول
 و بجا و نماید و تقوی دفع نماید و منضم میگردد آن چیزی که منجز نشده است پس آن سبوی معده با معاد گاه منقلب میگردد و تقوی سبب از جهت
 شدت که سنگی که معده در آن هنگام چون بسیار شل میگردد و در و انحصار ما که دوائی غذا باشد و منضم گردد و مجاری مواد سبوی خوب
 آن طبعیت منضم گردد که دفع نماید موادی را که جذب نموده است بسبب تقوی سبوی معده با معاد اخراج نماید با سهال از نیز منجز میگردد
 تقوی نزد که سنگی سبوی اسفل معده و قریب با معالجه هنگامی که جذب نماید موادی را میباشد آنجا است آن سبوی امعاء سبب زکی آن سبب
 پس سبب سهالی میگردد و یا از جهت آنکه شخصی متعین صاحب زرد و نیست طبعیت باشد و اختلاط او چون بالطبع باطل اسفل که عارض میباشد
 نیتواند تقوی نیز تحریک خود آنها را که بر خلاف الطبعی تحریک نماید مگر آنکه تقوی بسیار قوی باشد و یا آنکه تقوی معده تقوی باشد بجهت
 آنکه طبعیت و تقوی که معده تقوی باشد دفع نمی نماید آنها را سبوی باقی اعضا که نیستند همیای برای تقوی بلکه سبوی عضوی که قریب

فضول را از جهت معده زود جذب تقوی که تقوی تا بجزیره دفع نماید

بانچه است و دفع بسوی آن معاد که اسماست بنماید و اسما عادت میگرد و جو انان لایق و سر او را تراذ بقی کجه تصرف است مزاج طبع
 قی است زیرا که تصرف اسباب حرارت و خفت لطافت یا بل نفوق و سهل القبولست برای قی بخلاف سودا که بسبب غلظت و ارضیت طبع
 یا بل باسفل است و استفراغ آن از فوق ثوار زیرا که استفراغ هر یک از مواد کجی که یا بل تراذ بسوی آن آسان تر از خلاف جهت است
 و بلغم برین است میان صفرا و سودا آنچه انکه در لطافت خفت بعضی نمیرسد و در غلظت ثقل و ارضیت از سودا کمتر است و در او اسهال
 مینماید بقوه مجاز و جزو کجی که مختص آن قوه است مانند معمولیا که در آن قوه مجاز و صفرا و مختص استفراغ است و ترسد که در آن قوه مجاز
 بلغم و مختص استفراغ است و اضمحلال که در آن قوه مجاز بود است و مختص استفراغ است و این ادویه و امثال امینا که مختص کجیت
 خلط عام اند از جذب سبب مینماید و باسهال دفع میکنند مانند مغناطیس که در آن قوه جذب مدید است و بسوی خود می کشد آنرا با وجود
 ثقل آن و بنبه را با وجود خفت آن جذب مینماید و همچنین در اعلاط نیز قوه است که قبول مینماید آن اثر قوت آن ادویه را چنانچه آهن
 قبول مینماید جذب آهن را با بسوی آن جذب میگرد و بنبه قبول مینماید مگر آنکه با آن قوه مذکوره هر یک از ادویه جذب مینماید قوی تر
 اعلاط مخصوص بخود را و لاجنایه بعضی اطباء اقدمین کمان نموده اند که در ای سهل جذب مینماید رقیق مواد را و اولاد این کمان ضعیف است
 بجهت انکه اگر چنین باشد لازم می آید که انچه اسباب هوا و غلظت ماید مگر بعد استفراغ رقیق و حال انکه نیست چنین کجهت انکه در ای سهل
 او را جذب مینماید سودا را بدون غیر آن هر چند که قوی باشد و همچنین در ای سهل بلغم نرسین است که انچه از رقیق آمده و جدا نموده و قوی ماید
 و بعد از آن دیگری را و همچنین در ای سهل بلغم و بد انکه جذب و اعلاط را از جهت مشکلات است چنانچه رای جالینوس است که گفته
 میان دوای مجاز و خلط مجذب باید مشکلات باشد در هر حقیقت که با نسبت جذب ماید آنرا و الا هر انیه ماید که جذب ماید باطل است
 در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از آن باشد نسبت مشکلات در جوهر نرس و زیادتی مقدار و این مشکلات اوتی
 است از مشکلاتی که میان دو اعلاط است شرط غلبه جبه آن نموده که ظاهراست که غالب بالمقدار جذب مینماید مغلوب اوتی که میان
 هر دو مشکلات باشد کجهت انکه قوای جسمانی زیاد میگردند بر اذتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض اخذ کرده و خود هم از آن بجا
 گفته بانه علت جذب مشکلات از جمیع وجوه نیست بجهت انکه این مستلزم و موجب مماثلت است و شمی منفعلی میگردد از مثل خود پس
 حاصل میگردد پس باید که میان جذب مجذب و جذب مشکلات و از وجهی مخالفت باشد که بوجه مشکلات جذب ماید و بوجه مخالفت
 مجذب و منفعلی گردید یکی از دیگر و جالینوس کمان برده که غیرادویه تیمیه برادویه را هر گاه استعمال مینماید و استمرا مینماید تو لیدی ماید از آن
 خلطی که ارشان آن باشد که قبول جذب ماید و جذب میگردد و مشکلات بسوی آن خلط مناسب آن و از اینجهت بسیار میگردد آن خلط در
 بدن کجهت عدم اسهال و ای سهل و بوجه تعیین او و در البعیر می است که از دوای سمی خلطی تو لیدی ماید بجهت انکه متاثر میگردد از
 طبیعت مطلق چنانچه قبل ازین در تعریف دوای سمی ذکر یافتیم جای انکه متولد کرد در از آن خلطی که ارشان آن قبول جذب ماید

و قی

و حق آنست که آن مکان فاسدست زیرا که اگر چنین باشد که استیلا می باید بسوی آن از آن دو احوال که چنین نیست بلکه آن کثرت
 بدن بجهت تحریک و از این غلطی است که در بدنت که اراده استغفار است بدو وجهت سیلان و انتشار آن در استحال غیر آن از غلطی
 در مرتبت بسوی آن بجهت غلبه آن کیفیت فاسد خود خصوصاً منکامی که زیاد کرد و مناد آن بسبب حرکت و زیاد کرد و مقدار آن بجهت
 حرارت حرکت استحال غیر آن بسوی آن فایده در بیم کیفیت جذب و ابدانکه باغض علی الاطلاق و او بسبب حرارت اسم بر یک از
 او و به سبب حرکت باله خود و بسبب استعدادات فرجه آنها قوه افاضه نموده که آن جذب نماید چیزی را که مختص آن است با بجز قوه
 بخشیده که منجذب میگردد بسوی آن چنانچه در متعاطی قوه جاذبه صمد را در صمد قوه منجذب بسوی آن از آن قوه جاذبه را الطباغیت
 و صورت نوعی نامند که باز او بر هر یک تمهید از دیگری میگردند و هر دو این مختص با خارج غلطی حاصل است از طبیعتی که مختص جذب است
 از دم و از اعصابی قهر معده و امعا که بجاری گیرند غذا از آنها باغضات آنکه دفع نماید بر اسفل و مانند سقریما که در آن قوه جاذبه
 است که چون وارد معده گردد تیزترید در صغیرا را بسیار غلط و جذب نماید از القهر معده بطریق مذکور و استغفار نماید و آنچه
 بعضی گفته اند که او به سبب اول جذب قوی ترین غلط را بنماید و بالاضرفه غلط آنها را این قول ضعیف است بجهت آنکه مشاهده گردیده
 که مسهل سودا با وجود اینکه سودا غلط اصطلاح است آنرا اخراج نماید و باقی میکند در اصطلاح دیگر را او مشتاده کرده و بنمود که متعاطی
 آن را با وجود فعل آن جذب نماید و بنده را با وجود ضعف آن جذب نمی نماید و صاعقه بر مانی که لغت حرارت آن اگر بر بدنه زرد سرد از آن
 بیکد از دو کیه آنرا می سوزاند و اگر شمشیر غیر آن که در غلاف باشد رسولات آنرا می سوزاند و تنگ آن و فولاد آنرا سوزان میکند و بجز
 و بساید است که مردم و او در جمیع اعضا نفوذ و در ششانی باید که فعل خود را نماید بواسطه حرمت خود بلکه قوه آن باغضات ضعیف بعد از
 عظام میرسد و همان قوه جاذبه خود عمل نماید و کسی توهم کند که مقدار یک جبهه خرد لبین شرم و مانند آن از او قوی برکنده میگردد و در
 و نفوذ نماید در احقان بدن و بدینجهت ظاهر میگردد قوه جاذبه مسهل آن بلکه چنین است قوه وجود آن نفوذ و در خصوص و سرایت نماید در جوار
 اعضا و خون تیزترید در غلط فاسد و منصفه بخود را جذب نماید و باسهال دفع میکند و محتاج نیست فوت و او در نفوذ بسوی اهل اعضا
 منقو و مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که سلب ترین اعضا است بنماید و بجای اجرام اعصابی میگرد و غلط اخراج می باید که در اجزاء
 مذکوره بجهت آنکه حس است و بدینکه او در مختلف اندر قوای خود از نشان بعضی است که تیزترید در هر یک غلط را و اخراج نماید از آنها مانند
 بلغم را و سقریما صغیرا او مجرانی سودا را و ای رسا و صغیرا و بعضی از نشان آن است که اخراج نماید و غلط را مانند غار بقون بلغم سودا
 و بعضی اخراج نماید از غلط را مانند شحم غلط و سناهی که منجج بلغم سودا و صغیرا اندک اند و دلی که اخراج نماید بیشتر از یک غلط را یا با
 آن تفاوت یعنی ظهور فعل آن در یکی از غلط بیشتر از دیگری باشد چنانچه غار بقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا و شحم غلط اسهال بلغم را
 زیاد از سودا و بیشتر از صغیرا بنماید و ازین دانسته میشود که آنچه اخراج نماید یک غلط را در آن یک قوت است و آنچه اخراج نماید زیاد

از یک خلط ارادان زیاد از یک قوت و الامتدادت میگردید فعل آنها نیز متفاوت میگردید فعل او وید در اخراج معده بجهت اکثر تری و عاقل
و شخم خلط مزاجی است در اخراج بلغم و لکن مختلف اند از جهت اکثر مرکب از اینها اسهال منیما به نوع بلغم غامض از جهت اخراج منیما به دیگر منیما
خاص و برخی خاص و از موضع خاص غیر مقدار و نحو و موضع دیگر و نفع و ضرر منیما به اسهال خود اشیاء دیگر را از وجود دیگر و نیز مرکب از آنها
اسهال منیما به اخضری خاص مانند شخم خلط از دماغ و اعصاب و سوختن از امعاء و عروق و از آلات تغذیه و نیز بعضی اسهال با طبع منیما به
بله و اسهال منیما به عاقل و آنکه آن اسهال منیما به بعضی توسط شکلات مانند صبر که اسهال صغیر منیما به است که طی که میان هر دو
است با توسط مصادق چنانچه آما و الجبن که با در طلب است بصیرت مره مغز را اخراج منیما به از سایر اخلاط و از اسهال منیما به با بعضی
اسهال منیما به بعضی مانند اطمینان و یا با مال و در اسهال منیما به طیب مانند آجری و جله و العبد و امان و اشیاء از جهت رقیق مانند امراق و یا
بندوب و که از زمانه در اینج و مستور و فوج و موز و ج و ماشا و یا سبب بله مانند اشیاء علوه و مره و زربلیط زیرا که خلط لزج می باشد پس به خلط
که در معده و اسهال و غیر آن هر دو باشد و آنرا منیما به شغل خود و دای می یعنی بلغم غامض منیما به در اعصاب و لطیف میاید با خلط را و ملو می شری
جلا میاید و میخشد با خلط را و در منیما به با تطبیح مانند سبب بسیار ترش تعطیب منیما به با خلط غلیظ را چون مصادق میاید با آنها
زایل میگردند آنها از اثرشان یا با مضاف قوه ممسکه که در او میگویند است و یا سبب تخلیل حرارت غریزیه و اطفا است که استر فا
منیما به قوه ممسکه را وسیلان میاید که میسازد را از او میاید چنانچه از شاول زرد تر و تازه و خرق و زرد از جهت رقیق و غلبه و غلبه ناره غامض
تخلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره و به سبب بلغم او و به سبب ضعف قوه ممسکه است از اسهال آنچه در است چنانچه غامض میگردد از
شاول آما و استسلی و آما و الا شنان و بلغم غامض و بوق و ما زربون و امثال اینها و بدانکه این او و به اسهال نمی نمایند از جهت طبعی که در اثر
زیرا که چیزی بسیار اند که مشکل اند با آن طوم و صادر میگردد از آنها افعال آنها سبب هر که در فعل آنها لغوی دیگر است که در آنها است
و باید دانست که او و به سهلی الحقیقه او و به معاده فقط اند و آن او و به هر چند اسهال لغوی با زبانیانند و لکن قدرت آنها معین بر قوه
آنها است بجمیع بدن و خلط را رقت و سرعت حرکت می بخشند و بدانکه دای قانص و ملو و مالم و غیر اینها قوه اینها اند که است و اخراج می نماید
مگر آنچه در معده و امعاء و قریب آنها است و از این جهت سرد است که این او و به اطمینان طبع نامند او و به معاده را سهلات بجهت آنکه
اینها اسهال منیما به با خلط و فضلات عمیق بدن و شکله در آنها را و مالم امراض و منعی بدن اند فایده سیوم در بیان همینان بدن از برای
اسهال و تدبیر کسی که دشوار باشد بر او خوردن سهل شیخ اکبر کوه و صیت شخصی که اراده کند که مشمل بگیرد باید که لغوی نماید مقدار
طعامی که شاول می خورد یعنی آنرا تخم نماید و چند مرتبه همان مقدار را بخورد چند روزی هم باوقات مختلفه آنی که می آید آنرا نیز خرق
و تخم کرده باشد زیرا که معده را ازین حالتی عارض میگردد که مشتاق میگردد بسوی دفع چیزی که در است و طعام غیر مختلف غیر در خون
طعام دیگر معده ضعیف و بخل مسوز و نگاه میدارد آنرا و میگردد که منافع کرد و خصوصاً که قلیل المقدار باشد و اما صاحب این طبیعت محتاج

تذکره

باین نیست و سزاوار است که باشد طعام آن شخص طعامی که مولد خلط صالح معوی بوده و کبد باشد و تناول نماید چیزی را که ضعف اثر است
 بجهت آنکه فضلات چون برسند مجده و ضعیف میگردند و از تیره میسازند آنرا و اعتبار نماید از کسکی و عطش و آنچه مضعف قوت و میغز مال بدست
 تغیر بسیاری و باید که ترک تقوی و جماع و اعدا و لغوا و غرض از قوی نماید زیرا که تا میسازد مضعف و مانع اسهال اند و سزاوار است که طبع نماید
 طبیعت را و بگرداند قابل اسهال قبل استعمال و دای مسهل قوی خصوصاً در مغلل باره مگر در کسانی که مستعد در باشند که بسیار از جهت
 که این عمل را نمایند و سزاوار نیست که پاشانند و از شخصی که در امعاء او افعال باسیستجه باشد که خطر عظیم دارد بلکه وجهت او را که پاشان
 لمرق و سینه فرقه و خنده های لیزه پاشانیا، مرقه لعل آورد تا آنکه بازلاق آنها روض نماید و استعمال حمام و مالیدن شکم و امعاء و مخرج باوان
 پیش از مسهل از معدت آنند بجهت آنکه تمام مطلق مواد منبج و سیلان دهنده و منبسط و همیا کرده انده آنهاست برای خروج بسبب جذب
 دوائی مسهل قوی طبعی و اعصاب و منبج مجاری است که منبج میگردد از آنها مواد و لیکن بشرط آنکه بوره باشد میان این تدابیر و آشامیدن زمانیکه
 فاصله و آنرا سبب موده اند تا آنکه اثر حاصل آن در بدن باقی باشد و بعد از خوردن دوائی مسهل یک روز یعنی روز دوم آن حمام
 باعث تحلیل مواد باقی در بدن است و در روز مسهل بعد از عمل دو اجزای مضعف است بجهت وقوع استفراغ بعد از استفراغ باد و دای مسهل قبل از
 عمل آن باعث قطع عمل دوائی است زیرا که دوائی مسهل جذب نماید مواد از ظاهر باطن و بجان معابر برای دفع و حمام بکلی جذب نماید مواد را
 باطن بطایر سبب جرات معرقه خود و باید که دوا در حکام آشامیدن معتدل باقی ماند که حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت طبعی دوا باشد سبب
 از آنکه دوا را طبع نموده بگذارد تا ماتی که سرد کرد پس که مضمونه پاشانیا چنانچه در فرابادین در باب عطوبات ذکر یافت و کشیدن دوائی
 معتدل باقی جرات باعث تفریق و عدم کرب اضطرار است و باید که نک در طعام کسی که اراده اسهال او باشد که داخل نماید زیرا که فضل نک که
 قبض و جمع است منافی مسهل است چنانچه در آداب کشیدن خوب یعنی در فرابادین ذکر یافت و صاحب فخره و احتیاط فرموده در سرد شایف
 و کسی که در ششها، او التهاب شده باشد لازم و واجبست که ترک آشامیدن هیچ مسهل نکردد تا آنکه اصلاح آنرا با غلبه لیزه و تخام و راحه ترک
 حرکت تند بدهد و آنچه باعث التهاب حرارت کرد و نماید چون محتاج کرد و صاحب بدن خشک که گوشت بدن او مصلب بر جسم سپید باشد بدوائی
 قوی مانند خرفی باید که قبل از استعمال تقدم نماید منبج خلطی که اراده استفراغ آن دارد مگر هنگامی که ماده در میحان و ثوران باشد و هلت
 نفع ندهد که در اینصورت سبقت در استعمال مسهل نماید زیرا که مضرتر است مسهل و عدم استفراغ ماده زیاد از مضر مسهل و استفراغ باوه
 غیر لغوی است لیکن باید پاشانیا، لینه نه باد و قوی لا اسهال که جذب ماده را از اعماق بدن نماید و اجابت و قبول نماید مواد جذب را
 بسبب مضعف طبیعت تغیر کرد و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل و دفع مجاری و توسیع آن گوشه تا آنکه خلط نمودی که آسانی اسهال آن
 هر چند بسیار باشد و لیکن باید آنرا چنان نماید که تعجبی ضروری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال منبج و دفع و توسیع مجاری خصوصاً
 که محور و مخرج باسیس باشد تناول نماید اگر آنست که او را عوامل ردی مانند کرب اضطرار و منبج دوا را عارض کردد فایده چهارم در بیان

نفع و حقیقت آن بدانکه نفع فی الحقیقه عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مکروه قابل همیای دفع آسانی زیر آن غلیظ و رقیق و لزج
 بیچک مستعد دفع آسانی نباشد غلیظ تجربه آنکه غیر لزج است از منافذ ضعیف و رقیق از شان است نفوذ و تثبیت در خلل اعضا و این
 باعث دشواری خروج است و لزج تثبیت میکند و باعضای که محصور در آنها است و منقطع و جدا میکند و آسانی از آنها پس با غلیظ
 اندک رقیق نمود و رقیق را اندک غلیظ و لزج تثبیت را منقطع و جدا تا آنکه منفذ گردد و علامت نفع هر غلط در قاع و در ظاهر میگردد و بدانکه
 منضجات مستعمله پس از مسهل مختلف باشند بحسب تفاوت مواد مثلا ماده حاصله صغری ای الفصاح آن نیشانه مگر چیزی که مجموع قوام
 آن نماید از ششیا، باره رطبه که در آنها جلا و غسل باشد مانند آب اشعیر و شیر بز باره و شیده و کچین ساره و لعاب بز قطونا و آب هندوان
 و اشرب باره رطبه مانند شربت عذاب نیلوف و آلو و مانند اینها و شیر بز باره و سلاجات ادویه باره و نفوق عالی که بسیار ترش باشند
 تنه از مانند نغشه و نیلوف و عسی الراعی و عقول باره نامی و تخم کاسنی و سنج آن و اصل السوس و خشک و بز فرخ و چهار عیار و پستان
 و قمرندی و آلو و زرشک و امثال اینها و اگر در آن بود غلط بلغمی باشد با بونه و خلی و پر سیاوشان و کاوربان و رازیان و امثال اینها یا
 نماید و گاه نیز محتاج میگردند در نفع صغری ای ادویه منضجه منقطه منقحه و قوی که منافذ غده باشند یا در غلط نوع تثبیت باعضا باشد
 آنکه آن کرد و خروج ماده بسبب الفصاح طریق آن در و ال باغ بسهولت حرکت نماید برای خروج مانند رازیان و سنج آن و تخم کثوث
 و اینسون و مانند اینها و بدانکه آب میدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی صده و کیده و ضعف آنها و در حش و صوم آن و سردی طبع
 و ضعف حرارت غریزه و در نفس تمام باشد میدن آب باشد البته باعث نفع ماده صغری ای میکند و مخصوصا در حیات و سردی است که تشنه
 نماید از آب میدن شیر شحمی که ضعیف القوه و صاحب صدرع باشد و اگر شود ادوی و یا بلغمی باشد الفصاح آن کبری که در آن لطیف
 تبیین و تقطیع باشد مانند مرزنجوش و پودنه و نفع و بادرنجوبیه و منقطه اشعیر و زوفا، یا السوس و عاشر و سداب و شیخ از منی و برکت عاشر
 و قیسوم و از خرمکی و زراوند طولیل و اصل السوس و کل خلی و در شیشه خلی و با بونه و کلیل الملک و تثبیت تخم کوس و اینسون در رازیان و دیگر
 و موز منقعی و اصل و فایند و کلمه و مانند اینها باشد و باید که اصناف این ادویه طینه هر طبعه نماید تا آنکه زیاد نماید و تحقیق مخصوصا
 هنگامی که ماده احتراقیه باشد و بلغم بورتی باشد که اینها محتاج بر تطویر و تبیین زیاد اند و باید که ترقی نماید در زیادتی در حالت آن ادویه و در
 آنها بعد از کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلا اگر ماده عام کثیر الکثیر باشد باک کیفیت از استعمال منضجاتی که در درجه دوم کوسوم
 گرم باشد و اگر اندک خشک و ضعیف الکلیفیه باشند کفایت نماید آنها را که بسیار گرم باشند مانند ادویه ططفه که در درجه اول گرم باشد
 و یا معتدل ما و اشعیر یا شکر منضجی است نیکو برای سود اینرنگامی که طبع نموده باشند آن دو ای که منحنی و ملطف باشد و با وجود
 آن مضاد مزاج سود و تقوی قلب و تفریح باشد مانند برک کاوربان و اصل السوس و رازیان و امثال اینها و اگر ماده احتراقیه باشد مانند نغشه
 و نیلوف و عاشر و کاه ما اشعیر را نیز همیای نمایند برای ماده بلغمیه یا کوه و کچین سالی و محضلی هر یک از آن هر دو نیکو است خصوصا با آب اشعیر

نیشانه

و طبع اصل السوس در رازبان و کرس و انیسون و پرسیاوشان با انجیر و مویز نفعی با جلیجین و اینها منفعی مواد بارده اند و بسیار است
 که زیاد نموده میشود در آن اسطوخودوس در امراض و ماغیر و ماهل و سبل و سب و منفعی است باید که تسکین بسیار در امراض بلغمیه نمایند
 کجری که تسکین دهد لطیف نادره و غلیظ خشک سازد و باقی را دشوار کرد و خروج آنها و با وجود آن تسکین بسیار بر وجه عیش و آشامیدن آب
 بسیار است این بلوغ خام کرد اینان بنغم است و همچنین ماغیر نیست استعمال ادویه سخته نشیده در امراض سوداویه نیز زیرا که ادویه بسیار
 محقق باشند و تخفیف مانع الفصاح است باید که در تمام استعمال جمیع منجیات گرم باشند مگر اثر مستعمله در نفع منفعی و در بسیار
 که باید فایز تریم گرم باشند یعنی آنقدر گرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد و آنکه هوای بارده و اشیا سرد و محقق همگی باعث تسکین
 نفع اند و از انجیر تخمین و مقرر نموده اند که باید هر احتمال اشیا مستعمله در آن مسخ با عتدال باشند از اطعمه و اشربه و غلظت عجز
 و دکت و جام و در و بگون نیز همین بر الفصاح اند و هرگاه که باشد که ماده بسیار است بختی که چون گرم کرد هم آن زیاد شود و در
 و الم کرد پس واجب است این هنگام که ابتدا با استفراغ قدری از آن نمایند قبل از نفع پس باقی را نفع داده است نفع نماید و در اصطلاح
 خصوصاً غلیظ یا بسیار باید که تسکین و ترطیب بعد از آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده و در ایام راحت مفرجات و تقویات
 غلب استعمال نمود پس در در الفصاح و استفراغ نمایند چنانچه گذشت زیرا که ممکن نیست استفراغ آن بکنند و فواید غلبه لایزال را با
 الفصاح بعد از این نشانه الهی مگر خواهد شد اگر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سرشلا باید که مواد آنرا با بنده و اگر
 و تریج باد و در او ان مناسبه الفصاح آن غلط مانند روغن گل و سرکه و لعاب برزقون ماور و روغن مغز و کدو آب برک پدید و تر نشه خیار
 و کدو و مانند اینها برای صفرا و روغن بن و زنبق و کوسن و زنبق و اقحوان و غار و مزرنجوش و نطول جرم ادویه و مواد اینها برای طبع سودا
 و بد آنکه هرگاه مراد نفع مواد اعضا باشد تسکین کرد و اند مزاج اعضائی که در آنها اند بجهت آن اعضا نفع می رسد اصطلاحی را که در
 آنها اند و بجهت است که باشند آن اعضا صحیح المزاج و چون فاسد که در مزاج آن اعضا میگردد و خوف بوی طبیعت اصطلاح رویه و ممکن
 میگردد و همراست که ابتدا نماید تعدیل مزاج آنها پس نفع دهد آنها و بعد از آن بزرگ قوه مغیره اصطلاح که همان طبیعت اعضا اند که
 احتقان یافته در آنها اصطلاح چون تسکین کرد و مزاج آن اعضا ممکن نیست آنها را تسکین کرد و اصطلاح را بجهت نیکو و بد آنکه دلیل نفع در
 اصطلاح عامه است که بگرد غلط استفراغ قوام آن غلیظ تر و صدمت کم است آن کمتر و سهل الخروج و در اصطلاح باره غلیظ است که بگرد قوام
 آن رقیق تر و کم است آن زیاد و سهل الخروج و ابوال مختلف بچندند در عدم نفع بول شبیه آب بجهت نفع است و بولی که غلیظ تر و سخت کرد
 بعد از مزاج اندک بجهت نفع است و بولی که باقی مانند غلظت خود بعد از نفع کمر بسته بولی که در آن ثقل نیش باشد نفع است و
 بولی که در آن جرمی سهل باشد نفع این کمتر است و بولی که در آن غماز باشد نفع این از آن کمتر است و اینها همه در سوسه و سوسه و اینها
 الاجز است و بستند بر شکل اصل شبیه سوسه و آله و در بوی کلاب است در سوسه و سوسه بهترین آن از نفع سوسه است و اینها

و همچنین هنگامی که باشد غلط یعنی یا سرداوی رسوب بلغمی سماوی در آن بهتر از رسوب است که در لالت بر طلیف ماده بنامید و در لالت
 رسوب بر نفع ماده زیاد از دلالت نیک بول است از نیمه سرداویست که اعتبار برنگ آن نماند ادم که در آن رسوب باشد
 بد آنکه سرداویست که طلب نفع در هر علت از رسوبی که در آن ماده مریض است نماید مانند آنکه ششها نفع در عمل کبد و عروق و الا قول
 در حیات از بول غنی مادام که بول بر حالت قوت و رنگ و عدم رسوبی که بود در ابتدای مرض مست موز است و شروع نفع نمود و چون
 در او تغییر واقع شود ابتدا نفع نمود خواه نفع محمود باشد و خواه روی و بطور رسوب محمود و نفع محمود است و بطور رسوب بنوم
 دلیل نفع مذکورست همچنین ششها نیز نفع در عمل آلات نفس از نفع در عمل دماغ بخلی که از حرکت بر می آید و همچنین اینها
 و سایر اعضا است که مضجات و مسهلات بجز از این نفع یعنی نیک و خوشی بد اعضا نماید و مبالغه در آن ننماید و همچنین در این بدن مریض
 هنگام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشد و مضجات و مسهلات بلغم و سودا و امرباب خود از آن زیاد و بهترین ظروف از برای
 سنگی و بعد از آن لغزه و بعد از آن مس تازه قلی کرده است و بد آنکه در اینها که مواد در دنیا سبب جمع باشند اکثر است
 که سبب استعمال نفع و مسهل قبل از تفتیح نام بیجان و حرکت در می آیند و اعراض را از آنها مانند شدت می و کرب و اضطراب و
 رقت و اعصاب کسالت و بی رغبتی بر طعام و شراب خصوصاً در صفاوی و بلغمی زیاد و عارض میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند
 اعراض روی آنها کمتر ظاهر میگردد مانند مزاج و استنفحات و چاههای قدیم با برتر و کلا استنفاد که تا ساکن اند بوی تعفن را
 ادب بسیار میرساند و گاه است که باعث بلاء میگردد پس باید که از آن شورش و مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلبه
 ملاحظه نموده دست از تفتیح و استفرغ شدت و قوت یا بر قوت و مدارا بر ندارد که نشاء اله تعالی هر مقدار که تفتیح و استفرغ باید
 عوارض کمتر میگردد و آنکه بالکل زایل میشود و صحتی باید فایده بچشم در بیان بعضی قوا این مسئله بسیار سهل است که کسی که مسهل باشد
 و بعضی نیز بر مسئله بدان و بد آنکه در هر امر سهل و غیر مزاج اندکی باید که مسهلند و طبعیت را مادی بدان نکرد و اندک تند باید و دیگر
 حال مریض نماید تا احتیاج قوی بسبب فرط استقامت کسالت و غلبه صفرا و بلغم و سودا و کسالت آنها و یا کسالت کسالت و کسالت هر دو
 یعنی هر استلانی محتاج با استفرغ بود است بلکه بسیاری از آن بی نیاز میگردد و در آنس تبدیل از تغذیه طعام و شراب و روزه داشتن شرط
 آنکه در هنگام افطار و صبح طعام و شراب بسیار بخورد و یا شام و یا خواب بسیار نماید زیرا که هر یک اینها باعث ترقیق و تحلیل مواد میگردد
 و تبدیل بود مزاجی که موجب استقامت است هر استفرغی میباشد برای مرض حاضر موجود زیرا که گاه محتاج میگردد با استفرغ برای استقامت
 و یا تقدم با حفظ بدون آنکه در احتیاط ریاضی بسیار باشد بلکه بانگ ریاضی آنکه عمل کرده اینها از غلبه احتیاط موجب مریض تا اینجا چیزی
 فصل بسیار اگر سبب بزرگ تحریک و بیجان احتیاط ساکن در فصل رستان تفتیح نماید تا آنکه در فصل تابستان احتیاط غلبه و بیجان نماید
 و باعث امراض گردد چنانچه قبل از آنکه بافت و بد آنکه هر استفرغ بسیار در فصل و فصل تابستان هر چند آنچه احتیاط باید با استفرغ فصل

رویه باشد زیرا که مستغرق در غلظت و غلظت قوی است که دشوار است زود مدارک آن در این که هر چند این نمودی است ولیکن چون طبیعت ابلان
 الفی و عادتی بهر سبب و خلاف آن در قوه مجرب الم و اویت است لهذا باید که بتدریج و آهستگی استخراج فرمایند چنانچه در هر یک که در اجزای
 عظیمه جمع باشد و آبی که در شکم مستغرق است آن برود و از بیکه دفعه استخراج تمام نمودن باعث امور مذکوره است بلکه باید بدفعات و فاصله
 زمانی بعد از آن استخراج فرماید و بهترین انواع در قطع امراض صعبه است زیرا اسهال است بجز آنکه اصطلاحی که باعث حدوث این نمود است
 و ضدام و سرطان و قروح رویه و اوج مزه مزه باشد متعلق نمیکرد با آنها و استخراج می نماید آنها را که او را میسهل محرک اصطلاح رویه نمودی که
 در عروق اند استخراج آنها آسان تر است از سودای که در معاصر اند بجز آنکه مسافه و مجاری آنها قوی است و معاصر بعد دشوار است
 استخراج آنها نیز نسبتا استخراج هم او حاصل استخراج می نمایند و او غیر آنها نیز بداند که باید که متعرض اسهال شخصی که بدن او نفی پاکیزه از اصطلاح باشد
 کرد و زیرا که عالی و مأمون از صورت امراض رویه مانند فسی و حقان و ضعف قلب و ریاغ و کبد و معده و غیره نیست و همچنین حال کسی که غذای
 روی شامل نماید اصطلاح رویه فاسد آن مساکن و منعم در اصطلاح صالحه باشد و منوز ظهور یافتن و فساد و مضر آن زیرا که چون حرکت آورده
 میگردد و همچنین در اسهال سودای غیره غیره قبیل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضائی است که در آنها اندوز خروج آن خوفناک
 و هلاکت بدست زیرا که چون حرکت در آید آنچه رویه آن با معنای ریه و غیره میسر و هلاکت میگردد و اندک پس از آن است که چون ایشان محتاج
 با استخراج کردند و الا تا مدتی تعدیل و اصلاح اصطلاح ایشان نمود پس مشغول با استخراج آن کردند و بیاید است که مادام که وقوف و
 اطلاع بیاید بر سبب علت و تحقیق آن در آید بجز کس فرساید که متوجه حرکت و استخراج مریض نگردد بلکه او را با طبیعت او و اگر اندک سبب
 هلاکت او کرد و خصوصا که اصطلاح او مآثره باشند که قوی المزاج و غالب باشد قوت او بر قوت دوا میدوی که بشکله صورت قدرت
 از او باطل گرداند باید که متعرض او بود و میسهل نکند و خواه طبیعت آن شخص باطنی و الاصل چنین باشد و یا سبب کسب است و میباید
 او و چنین باشد چنانچه بعضی مردم بعضی او را میسهل را مانند غلظت منجورند و عادتی بداند و همچنین او را میسهل پس اینها در امر ایشان اثری
 نمی نمایند و باید که در هوای و بانی البته متوجه میسهل قوی و حرکتی سودا نگردد بجز آنکه در آن هوای قوی ضعیف باشد و میسهل باعث
 زیادتی ضعیف تاثیر هوای قوی بیشتر میگردد و لهذا خوف هلاکت است هر که در اشتاء او روی باشد و محتاج میسهل کرد و باید که تجار از
 طبقات در حق او نماید زیرا که در او قوی بدان غلظت اسهال است و صورتی که مریض او ضعیف است و اگر باشد قوی فرمودن او نیز خطرناک است
 و اگر ضعیف او لابد باشد که بهتر از اسهال است اگر محتاج با اسهال باشد باید که در رختان میسهل بدین در کرم او و اگر کلاه است که حرکت
 در می آورد و غلظتی را که میخواهد اسهال نماید و مستغرق میفرماید و از آنجمله زیاد میگرد آن غلظت درین سبب است و آن در سینه است
 بسوی خود و کابنه میگرد و در او میسهل متعلق به سبب سردی و یا سردی است و در او کرب و اطعمه و یا بودن صاحب آن عادتی
 تخم و خواب کردن پیش از غسل معین بر است کرد و ای قوی باشد زیرا که قابل اینها نیست چنانچه در سبب تعریف و اگر است

و طبیعت و قوی بسبب قوی جسمی باطن معین بر عمل آندو اگر ضعیف باشد باعث انهنضم و البطل فعل است پس اولی است که خوا
 برین نماید و چون دو شروع بعمل نماید که خواب بسج و بر نماید و باید که دو را بر اول انهنضم غذا و اصرار افعال آن یعنی غلظت معده
 و انفعال مجامی باشد کسی که شود بصبر بر جمع نماید و ناشتا نمودن او را آشناید باید که اندک طعام لطیف و خفیفی مانند نان شیر
 و آب آرد و یارب یا شرب آن باشد تا اگر باعث اندک تقویت و مانع از تضییع صفرا و غشیان و تنوع و قوی گردد و تناول طعام سرد
 بعد مسهل قبل تمام عمل آن باعث انقطاع عمل است زیرا که طبیعت متوجه ضم آن میگردد و از عمل فرمودن دو ابار میماند و اگر دو قوی که
 باشد باعث انقطاع عمل آن نمیکردد و لیکن غالی از غذا و غایب نیست بجهت آنکه مخلط بدو ای مهمل میگردد و موشکند قوت بدین اثر و مانع می آید
 از نفوذ آنچه نفوذ می نمود از مواد مجده و بسبب معده و امعاء و اندامها میماند و رفو بات ماساژ و اقیاع باعث سرد میگردد و خوف از مرض سردی است
 و اما قوی که باس از عمل مسهل حاصل گردد و شهرت طعام همچنان آید و ضعف ظاهر گردد این بمشکام مجوز است که طعام شاول نماید و آب شام
 و عقب و ای طین نیز مرعات این امر و بر نمودن تا انفرغ عمل اولی است مگر قطع عمل و مطلوب باشد و دانند که از قطع آن ضرری نماید بخواب
 گردید و از بسیاری عمل آن متضرر نمیکرد و جایز است که شاول نماید و هر که بر سرد از آنکه او را بعد از آشناییدن مسهل کرد غشیان عارض گردد و یا
 آنکه عادی بدان باشد که چون مسهل باشد او را این اعراض حادث گردد و سرد است که قبل از استعمال مسهل بسبب سردی زیاد و روزی
 فجل یعنی آب مطبوخ ترب یا جرم آنرا باشد و یا بخورد و قوی نماید و یا بمشال آن از مقدمات میگرد که بسبب دفع مواد خالصه مجتمعه در فرم معده
 اعالی آن که باعث کرب و غشیان و قوی بود بدان آنچه امور زایل گردند و کشمیدن لند که وانی مانند نار و شربت سیراب و مانند اینها
 از نخی قابض معوی معده بعد از آن باعث تقویت معده و انحدار و البقر آن و مانع از تضییع فعل است بسبب آن معین بر عمل آن سبب
 تقویت و عصم خوردن معده و اطراف آنرا در فرمودن دو او اضلاطی که در اعراض معده است بسبب اسهال و پاشیدن منسکام اسهال است
 و عاتی و مانع و کاسر قوت و او نفوذ نمود و نیست بجهت آنکه شرب و امقدم است بران و نیز از دفع کرب و غشیان و تحریک مواد بسبب عالی
 است چنانچه ذکر یافت کسی که ضعیف اثر کرب مجرور المراج باشد و نتواند که بر کربسنگی نماید و ناشتا مسهل را پاشد باید که پیش از
 آشناییدن آن اندک آب آرد و یارب یا شرب آن و یا با آب اشعیر بر که ام شیر آید و وقت و مرض متعصبی آن باشد پاشد تا آنکه در معده او
 اندک غذای لطیفی بهم رسد پس بعد از آن دو ای مسهل را پاشد زیرا که معده ضعیف اثر کرب قابل تضییع فضول بسیار پیشد
 و این در منسکام غلظت معده بیشتر عارض میگردد و آشناییدن اشیا مذکوره هم باعث تقویت و هم باعث کسرت حرارت و مانع از تضییع مواد
 است خصوصاً صفر که در منسکام غلظت معده بیشتر تضییع میاید و نیز چون لطیف و خفیف و اندک است مانع نفوذ قوت و البوی اعصاب نفوذ
 مواد بسبب معاینست زیرا که اگر غذا در اسافل معده است منع نمیدانند نفوذ تو و در اسبب است و اما مانع بجهت آشناییدن غذا
 اگر در ماساژ عروق کبد است مانع نفوذ مواد است بسبب معده نگاه و در بسیاری قوی الحذب باشد کسی که عروق کبد مطبوخ باشد

محل

یعنی تنفر از رسیدن بوی دو ابرام باشد باید که دو ابرام حضور او نمایند بلکه در مکانی بعید و رواج مانده غشیان مانند نفع و کفر و سید
 به وطن خراسانی که بران کلاب اندک سرکه پاشیده باشند و یا امثال اینها آنچه اورا خوش آید بویید و بومیدن بسیار نفع است
 بازو با بسته و پی را گرفته برودی و در ابرام باشد و بعد شامیدن بازو بار بار از نماید تا مانع اسهال گردد و کسی را که تنفر از طعام آن باشد
 باید که اشیا را با نفعه مخدره مانده از طرخون و برک عناب تازه و برک نفع با یا آنکه زبان را خنجر بری هم رسد بجهت آنکه طرخون مرکب از جزوشید
 الحار و جزوشید البروده است یعنی مرکب القوی است و بخورد و بار دیگر بنماید و بخورد و معین بر نفع است لهذا آسان میکند و اشیا
 دو او خنجر برک عناب باوه است از برک نفع با و اگر اینها نباشند و بخورد و با مرکب و با برک هم رسد با چه از آنها در دمان نگاه دارد تا
 آنکه کام و دمان خنجر بری هم رسد پس با پاشد و در هر که صفراوی مزاج معدی باشد و از جمیع تنفر کرد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل جایز است
 آنکه اندک نانی یا بعضی از اشیا و مناسبه باشد آب نارنج با سبب مزاج صفراوی با در قوامی که عطش و اثر بر لایق تناول نماید و لیکن
 بعد ظهور اثر دو ابرام که شامیدن آب گرم بر مطبوخات جایز نیست بجهت آنکه مزاجی و مخدر گرداننده دو است قبل اتمام اثر آن که در کمال
 که اراده قطع فعل آن نماید و آتش میدن آب سرد و کما می که فطرت سفح غار قوی باشد است که معین بر عمل دو است خصوص که در عمل
 بعضی نماید مانند شراب در دگر و اگر باره فلیظ لرج باشد باعث ریاضتی برودت و غلظت و لزجیت آن میکند و پس و ابعیت که احترازا
 و در نگاه واجب که در استعمال آب سرد و گرم و صفت که اندک و لبرات بیانشا در چنانچه شنج اگر رسد که کفره نخرج آب گرم بدین
 مقدار و برین وجه معین بر عمل دو است بجای آنکه در کوه آتش میدن آب گرم مقدار شربت نام آن مکرر قوت دو است و اندک آن معین بر
 اسهال و بعد اتمام عمل مسهل آتش میدن آن باعث غسل و تصفیه مواضع مرده و دو است و مخرج بقایا افضل خصوصاً که مسهل حیث باشد و باید که
 خوب سهل را آب نیم گرم پاشد تا آنکه باعث که از و تفرق قوت آن در بدن گردد و اگر با طبع بعضی او به مجازنه مناسب آن در اسهال
 پاشد بهتر است بجهت آنکه اطباقه اندک اگر در جرم بولف مرکب از ترید و فلفل و ملح آب گرم پاشد تا عمل آن منقطع میگردد و چون آب سرد
 پاشد تا عمل آن قوی میگردد و تخم بر شراب در دگر که هر صوره از آب سرد معین بر مجلس است و مطبوخ را باید که نیم گرم پاشد تا آنکه
 برودی مخدر گردد از معده که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میکند و در سرد هم باشد که قوت آن ضعیف میکند و باید که مطبوخ را همان وقت
 که جوشش نموده و صاف کرده نیم گرم پاشد تا آنکه در قی نگذارد تا آنکه سرد گردد پس گرم نموده پاشد تا که این ضعیف قوت آنست و باید که
 همان ساعت که در آتش میحرکت نماید بلکه ساعتی نشیند و حرکت نماید تا آنکه ضعیف مشتعل بران گردد و عمل در آن نماید بجهت آنکه طبیعت
 مادام که عمل نماید در دو آرام نمی یابد و تا بدن ساکن نگردد طبیعت آرام نیابد و نفس قوی نهوض نمی نمایند و چون سکون و آرام نیست
 اندک نهوض و حرکت می نماید و بعد از آن اندکی حرکت نماید تا معین بر نهوض و حرکت آن گردد و حرکت قوی تر نسبت به ضرر است مطلقاً خواه در
 آسانی عمل و خواه در شل از آن خواه بعد از آن نیز که شوش ضعیف و مسخر و محض و مانع عمل دو است سکون بر دوای ضعیف معین بر عمل

و بر دوی قوی باعث تقلیل عمل آن و بد آنکه حمام بعد از دو اجذب نماید باره را بسوی خارج و منع نماید اسهال را و پیش از آن باید که
 زمانی که نیم ساعت گذشته اند معین بر عمل آنست بجز تطبیق و تحریک مواد لیکن بشرط آنکه توقف بسیار در حمام نماید که هر وقت که غسل قوی و
 کرده و باید که مخرج یعنی مقعد را نشوید مگر آب گرم که معین بر اسهالست و بعضی اطباء تجویز غسل مقعد را مطلقا نموده اند چنانچه عمل نصاری
 بر این است و غسل آب گرم بهتر است مگر در صی که معموینا در آن انداخته باشند که عدم غسل در آن اولی است و باید که از فزاید بر نیاید و متوجه
 شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت مجالست باخوان و مکالمه بسیار با ایشان بجزی که بالکل فراموشی نماید طبیعت آنها میدان
 دو در اصطلاح کرده و از خواص فسیانیه مانند هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیره و حرکات بدنیه قویه متوجه چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و چنانچه
 نماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه مکره و مضر است طبع لغزش او باشد از
 خود دور نماید و بد آنکه اغذیه و اثر به لایقه در ایام مرض و منضج و مسهل اغذیه و اثر به لایقه بحال آن مرض و منضج و مسهل باشد و در حال صحت
 گوشتهای لطیف مانند گوشت مرغ فربه و کوسه یکساله و عقید باج طلوعی است نیکو در اخضار و در ایام انصاج و صفراء
 مرض است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انصاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد زنبق یعنی کره باشد نیکو است مخصوصا سودای را و
 همچنین زرده تخم مرغ برشت مرغ جوان و از قلیا و مطحانات و شربیات و اطعمه غلیظه و لبسینات و قوالقن و جمومات اعتبار نماید مگر آنچه
 سستی شده است در صفراء و از شور و حرارت یعنی تند و تر و غرض و بقول فو که نیز و سبزی گفته باید که آثار در شامیدن مراقب
 چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهل که اسهال عین نماید نماید تا آنکه از لاق و دو از مده نماید قبل از عمل آن و بسیار است که منصف
 دو اند و اما کسی که بعد از عهد تناول اشیا و سمر و امراق متخذه از لقمه سینه باشد باید که شاد دل نماید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که ادویه
 قویه اسهال تناول نماید و اقتضای نماید آخر روز مسهل بر تریه عقید باج و باید که نصف مقدار معده و معری تناول نماید و گوشت در
 آن روز تناول نماید و عقب عمل دو او تمام آن و اعتبار نماید از دوی قوی و بعضی و حامض و مال و بقول و جمومات و لبسینات و اشیا غلیظه
 از آن و بعد از آن مگر شخصی که صفراء یا با فراط باشد که محتاج است تناول اشیا چاشنی زار و یا ترش و یا سبب سبب اسهال محتاج
 به تناول اشیا قلیحه است بد آنکه لطیف تند پیر در جمیات معین بر منضج است زیرا که طبیعت هرگاه مشغول اغذیه کند و مشغول انصاج
 اخلاط میگردد فایده ششم در بیان بعضی ادویه مسهله بالا جمالی و صیبت که مستفیع شبنم است ادویه مسهل را تا آنکه تواند فرقی میان حید
 وردی نماید و ضمیا حید نماید شبنم است و از آن آنها که کیفیت اصلاح آنها را تا آنکه فایده مقصود از آنهاست میدان آنرا بدون ضرری آیل کرد
 از جهت آنها زیرا که غرض طبیعت بجزیل مرضی مرضی مقصود او از خوردن این ادویه مسهل را ایل کرد اینند با دهنه مرض است نه حدوت مرضی دیگر
 پس باید بداند که ادویه کبلی نماید آنکه کم اند و ادویه که غیره سموم اند از جهت کثرت اسهال شدت تکلیف و غایب و ممکن نیست اصلاح آنها
 ترک نماید و استعمال نماید آنها را اصلاح و اندازه و وزن و صنعت ترکیب آنها و مطلقا مصلحات آنها با این حیثیت که انتفاع بخشند و ضرر

الذکر

رسانند زیرا که ادویه که منفعت آنها معلوم است و ما منست از ضرر و غایله افضل و اولی است استعمال با وجود آنکه ادویه ضعیفی کثیر
 المنفعه و قلیل الضرر و غایله تر اند از آنها و باید که بدانند که هر یک از ادویه مختص با استفراغ کدام نوع غلط است از احتیاط و برای هر دو از هر چه
 و کدام وقت که نام شخص را نفع و ضرر میرساند و استعمال اشیاء اشخاص و از زمان دیگر از وجود دیگر تا آنکه استعمال نماید بجای
 دوائی مخرج بلغم از فواصل دوائی مهمل صفر از سرد استعمال نماید و دوائی هادر در فضول و از هر چه عاره و کس قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف
 و غیر اینها از وجود استعمالی که تابع و لازم آنست ضرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعضی ادویه مهمل و در رعایت امر چه و عقاید
 شراب و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هر یک آنها با استفراغ نوع خاص از غلطی خاص را بر وجه دیگر از اختصاص ترتیب
 حروف تهجی برای سهولت دریافت مستقیماً باله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و تفصیل در کتاب ادویه مفرد و غیر مستحق لادویه
 ذکر یافت اجاص یعنی آلو سرد در اول و تر در دوم بهترین ادویه مهمل صفر است آنچه در محدوده و اسمعیل یا بارلاق و آلو شیرین
 استعمال آن از برای صفر از یاده است لیکن برخی محدوده و مراد آن است و مصلح آن کفقد است اسطوخودوس گرم در اول و خشک در دوم
 بهترین آن تازه نبوی حریف یعنی نه طعم سفید یا بلانک سرخی و سفیدی آنست مهمل صفر اولی طبعین و منقعی و مغوی و نافع سرد و بالجو یا
 است و در تفسیر بلغم بهتر از آن دوائی نیست از اینجه آن را جارب و نافع میانند لیکن موافق صفراوی مزاج نیست و معطل است مقدار شربت
 آن از دو درم تا دو درم و در غیر این محتاج باصلاح نیست و بهترین مصطلحات آن است که با کجین باشد مانند و بالعلا از آن شربت تریح باشد شرف
 فرب کجا و شیر است و بدل آن ما و شیر است همچنین کبکبوز آن و جاد شیر خواهد آمد فرب کبکبوز گرم در سوم و خشک در آن و بعضی خشک در
 اول دانسته اند بهترین آن اولی بل برخی تند بوی باریک است مضر صاحبان صفرا و موی ایشان و معطل و مهمل بود بیشتر از سایر ادویه
 و بلغم نیز و بالجو یا صرع را بسیار مفید است و لیکن بلبل الاسمال و محتاج است که با طفل و ادویه لطیفه ترکیب نماید تا اعانت بر سرعت
 اسهال نماید مقدار شربت آن شبنمائی و شفاست سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبع آن ننماید بلکه باید صبر
 از چنانکه سینه خدی که متخلل باشد چسبیده باشد در کبکبوزش آفراند از ادویه با کور آب یک گرم شربت بپزند و صبح صاف نموده اما
 مطبوخ نماید و محتاج باصلاح نیست چون با کجین باشد اصلاح است در ایضاً موجه العلاج شربت از ادویه نهایت افراط که گفته
 گفته که اگر نقصان از آن نموده شود اسهالی نماید و مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقال است با شیر تازه دو شیده یا با آب آبلبن
 استنین گرم در اول و خشک در دوم است بهترین آن دومی رنگی از کبکبوز و شیرین خبی یعنی موی نرمی است که بر وجه پستاند مهمل صفر
 است از محدوده و کبد و منقح سده و کوشنده گرم با قوت سلسله و مقدار مهمل آن نادر در دوم سوده و در مطبوخ و لغوع تا هفت درم و محتاج
 باصلاح نیست آنچه گفته که آن گرم خشک از اول و دوم مهمل است با صفر و بلغم و جهت قویج در استسقا و زنی نافع و تخم آن آوی است
 در استعمال از کبکبوز آن مقدار شربت آن نیم مثقال شبنمائی با گرم و با آب مهمل است و این آن است که بسیار با سویی تغییر میکند

نیکو و با آب گسل پاشانند و بعد از آن قدری روغن گل پاشانند تا مصلحت آن نوزاد و فرزند آن بماند بقیه است بقوت از زوت
 بهترین آن یابل زرد است که زود منفعت کرده و مانند کندر گرم در دم خشک در اول مسهل بلغم غلیظ و خام است خصوصا از فواصل
 و در کتب تخصیص با بلبله و ترید و سکنجبین و امثال اینها مقدار شربت آن نیم مثقال تا یک مثقال ایرسا گرم و خشک در دویم مسهل با
 و فضول را نیز منفعت دهد و ماده از اعلاط از غلیظ و لیکن مورت غم و خرنس اصلاح آن با آب گسل است مقدار شربت آن از یک گرم
 تا دو دریم است برسیا و شان معتدل الحاره با یوست اندک مسهل بلغم و سودا و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه و خل او وید گرم کرده
 میشود مقدار شربت آن سه دریم است و بعضی گفته اند که شکم را سبب نماید و اصل است که ذکر یافت برنج کابی گرم در اول و خشک در دویم
 فالح بلغم خام از فواصل و مسهل بلغم از امعا و دیدان و حب القرح و درین فعل قوی است مقدار شربت آن از دو دریم تا چهار دریم
 آنکه متعشر نموده باشد به ساج گرم در دویم و خشک در سوم بهترین آن استقی رنگ است مسهل سودا و بلغم و بلغم لزج و قوی از نواحی
 درم و محروس و مایه مقدار شربت آن از دو دریم تا چهار دریم محتاج با اصلاح نیست بدون آنکه آنرا تعشر نمایند بدل آن غیر نیست بجز آن
 اصل عضل گرم در سوم و خشک در دویم با قوت ططفه بوقیه و منفی قوی و مسهل اعلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن مقدار در طعنه
 باشش مثل آن بلغم و سردا و است که آنرا طبع و یا مشوی نموده استعمال نمایند بدون آن استعمال آن جایز نیست بجهت آنکه لاذع با
 و معده و مودی است بحدی که دارد و تخم آن چون بزوم بکوبند و در آن بجز خشک گذارند و با اصل مخلوط نموده پاشانند تا طبع بلغم نماید
 و هیچ معده و معده و رحم را نافع و باید که کسی که سحج امعا داشته باشد یا شامه و صاحب کل گفته اگر با اصل طبع نماید و بخورد اسهال بلغم
 نماید و اگر جوش نموده در آب بخورد نیز همان فعل نماید طبع سرد در اول و خشک در دویم معوی معده بجهت باغت و جمعی که در طبعین
 بلغم مقدار شربت آن دو مثقال است بفرس و سرد در اول با قوه یا بر سهل صفر با صفت و گفته اند سهل صفر از معده و نواحی
 سبب است چون اصحاب فرس دریم آنرا با هموزن آن شکر پاشانند اسهال نمایند یا شکر از اسهالی نیکو بجهت بلغم و طبعین صدر
 مسکن صدر عار و جبهه عقل عین مار و خواص نافع است شنبه الرئیس ره فرموده که ایو از او ضعیفه مبارک است مقدار شربت آن از
 دو دریم تا چهار دریم و تا دو مثقال بعضی گفته اند که جوش بکوبند و با هموزن آن شکر آب گرم پاشانند بوزیدان گرم در سوم و خشک در
 اول بهترین آن سفید رنگ سطر است منفی صمد و مفاسل از اعلاط بارده بلغم است مقدار شربت آن دو دریم ترید گرم و خشک در سوم
 بهترین آن سفید جو ف انبوی بطبری است صمغ مسهل اما نکساره و تفتت بی شطایا و شنبه سبک گرم یا خورده است و بسیار
 مجوف سنگین آن زبون سمی غیر مستعمل بلغم قوی و چون تقویت نماید آنرا بجز سبیل اسهال بلغم غلیظ نیز نماید و بی غلبه عمل
 ضعیف پاشانند بعضی محققان گفته سهل صفر است نیز خون طبع نماید و سحر آن مخرج بلغم است چشتر و حکیم عماد الدین محمود بر این است
 مقدار شربت آن تا دو دریم و در مطبوخ تا چهار دریم که ریزه نموده بخورند یا سایر او و چون بکوبند باید که با لاف در کوبیدن آن

نمانند

نمایند بلکه جوشش گوپده بر رخ بادام چرب نموده یا بخوبی فروج کرده قبلی مسطکی یا شامند اصلاح آن است که قشر خارج آنرا بشوید
و جوشش گوپده بر رخ بادام چرب نموده استعمال نمایند بچین معتدل یا بل جبرارت سهل صفر ابروی نجاصتی که در است و حالی اخلاط
و نفع اخلاطی که در معد است سر فروت با نافع مقدار شربت آن است شقال و همچنین از شیر خشک تر سندی سرد خشک در دم
باطوبت بهترین آن زرد صادق الجوده آن که بسیار خشک شده باشد و آنچه خشک کند در سر که نمیدانید باشد نیکو نیست استعمال
آن سهل صفر او اخلاط محرقه قیر کهنه اند مقدار شربت اطلنج آن قریب نیم طول و در مطبوحات و لغوعات است در هم جاوشیر گرم
خشک در سیم بهترین آن زرد آنست که اندرون آن سفید باشد سهل لغوم نام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع و باید که آنرا از مطبوحات
بجایند اهل کرده استعمال نمایند مقدار شربت آن یک مثقال است چلا با نفع تجریم عجمی و لام و لغوم و قلع با می فارسی و الف از
او و صیدیه است که در ارض صیدیه در مدی بجلا با سیم رسیده آن هیچ باقی است و گویند هیچ گیاه جاسی است که کهنه شده باشد
گیاه آن و شیشه پنج شلغم است در تازی انجور و بعد از خشک شدن با بل بسیار می باشد و اکثر آنچه بزرگ است شوق نموده و یادق کرده
خشک نمایند گرم خشک در دم با قوت مسهل و اندک قابضه غیر مستکه طبیعت و نوازل قدیمه و مسرفه کند و حجات نرسد و کوه
و طهر و حرق است و مفاصل و قولنج و استقادیرقان و امثال اینها را نافع و مطری استعمال آن است که جمه سهال مکیه هم مالک
مثقال آنرا هم گوپده پنجه اگر بشوید و با نفع مثقال کلغنه و یا شکر سرخ سرشته خوب سازند و فروز و برند و در قد آن عرق را زاینه نیکو
بنوشند که معین عمل آنست و مصلح آن اگر عمل بسیار کند و یا هیچ و قلع و اضطرار جسم رسد مالیدن روغن کل است بزیر ناف و اطراف
آن و آتش مالیدن کلاب نیکو نموده یکد فو تا چند دفعه بر دفعه مقدار ده و از ده مثقال تا پست مثقال در او و صیدیه و خاتمه قرادین کبر
نیز در کافیت مفصله اسات گرم خشک در سیم و در هم تا چهار در هم آنرا چون با شامند اسهال لغوم نمایند اسهالی کافی بدون
ازیت و اجزای گرم و لطیف اخلاط غلیظ نمایند بقیل گرم خشک تا سیم و بعضی سرد را اول گفته و قول اول صبح است بهترین آن
سنگین الماس تازه آن سهل اخلاط غلیظ از لغوم و سودا قوت و دیدان و حب القرع و اوجاع مفاصل را نافع و نفعی اخلاط صعبه در مصل
است و عارض میگردد از آتش مالیدن آن کرب مخصوص و غشی مخصوص چون تنها پاشانند و در عمل نمایند تبهالی تبهر است که با بلید که
بمعین اسهال آن میگرد و کمر علامه است محفوظ نمایند و همچنین با سقمونیا و یا بر رخ بادام چرب نمایند و با ترید اسهال آن لغوم و صفر
رافوی باشد مقدار شربت نام آن بعد از آنکه آنرا مقرر نموده باشند تا یک در هم و کمتر از آن نصف در هم چون با او و دیگر تر کرب نمایند
و در مصوری مقدار شربت مقرر آن یک در هم است در هم بدل آن در اسهال مسفت از برای اخراج سودا نصف وزن آن نیم خط یا
ثلث وزن آن جگر امی است حب الخروع گرم و تر بعضی گرم خشک در دم کهنه سهل لغوم و فایح و لغوم و قولنج و جمع مفاصل باره
نافع مقدار شربت آن ده دان آن با نازده دانه مقرر نموده مضر صدر مصلح آن کثیر است و همچنین در هم آن جهت ارض مذکوره نافع

نقاشان

سودده

حبالبان گرم در سیرم و خشک در دویم سسل بنم مقدار شربت آن یکمقال بعمل است حجر ارمی در آن لاجوردیت است لهذا
 استعمال نمایند از ابل لاجوردی و طمس آن نرم منعمی از آن سرخ باشد و نواب معتمد الملوک سید علویان قدس سره نوشته اند که کم یا
 در استعمال او به مجرب است گرم و خشک در اول سسل بود بیشتر از لاجورد است بعد از آن ضرری نه و گری عارض میگردد و اعتقار آن در
 برک خونی سود برای امراض سود او به بهتر است مقدار شربت آن یکمقال و باید که نرم سوخته استعمال نمایند تا اگر کمی بیادرد و
 مخلوط با بعضی از افادینا سبب نمایند حجر لاجورد گرم و خشک در دویم و در سیرم و خشک نیز گفته اند و محمول آن در اول سرد و در دویم خشک
 آن بجزئی است که در آن لفظهای طلائی باشد ضعیف تر از حجر ارمی است اسهال سود او با حجامان بالیو لیاریافع اصلاح آن خصل است بعد از
 سخی مانند حجر ارمی مقدار شربت آن آرد و دم مهر یک ازین هر دو بدل دیگری اند حجر قهقهه طمس نیز سسل سود است چون نیم مقال از آب آه
 اسهال پاشانند حرف گرم و خشک تا سیرم داخل کرده بشود در او دید گرم شکم در طست است چون چهار دریم تا چند دریم از سوده آب
 گرم پاشانند اسهال طبیعت تحلیل راجع اصعا نماید و بوده آن خصو صافیر مسخوق صلب طبیعت نمایند خصل گرم در سیرم و خشک در دویم
 مستعمل شخم است بهترین آن سفید تر و سبک ماخوذ از درخت انبی آن بعد از آنکه تمامی سبزی آن رفته و رو بزدی آورده باشد چیزی
 باشند و سبب آن در درختی که یک عدد در آن باشد روی است هر چند عدد درخت آن زیاده باشد بهتر است مادام که
 سبزی آن تمام از آن ابل نگشته چون بچینه اسهال و غشایان و کرب مجدی آورد که قرب بملاکت رساند و باید که شخم از آن خوف آن
 بر نیارند منگامی که چندین از درخت بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان بر آورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد وقت آن در
 باید که زیاده از سبزه بران گذرد یعنی قوت آن تا راه قوی میباشد سسل طبع خفیف از مفاصل و عصب است و جذب نماید از سیر و سسل
 اسود و صغیر تر و سب است که اسهال خون نمایند و جهت قولنج و طب ریخی نافع و شیخ الرئیس فرموده و صحبت که بسیار در سخی آن نمایند
 بجهت آنکه اجزای بسیار صغیر و آن در سس جن بر طوبت رسند بالیده و قشبت خواجی معده و تعاریج امعا یکدیگر پس از آنجهت صحبت است که
 چون بسایند با عمل نرموده خشک ساخته پس بسایند استعمال نمایند و اصلاح آن بیشتر است بهر آنکه صفت است و صاحب منصوری گفته که
 چون بسایند راجع اصعا باشد و مسطر گرم سبزی آن سسل شخم خصل با کثیر امی تا نام و یا آنکه در آن انداخته آب میسایم با هموزن آن
 کثیر تا آنکه متحد گردند پس قراض نازک ساخته خشک نموده در سایه مقدار یک انگ تا نیم در نیم باو میخورانیم و در قانون مقدار شربت آن دو
 گرم تا دو اوزه قراط است و گرمه یکمقال شفاست و در کامل شربت آن نیم مقال با با عمل مطبوخ در آن سد است اوقیه اسهال آن
 بصعوبت دشواری است و باید که در هنگامی که مو بسیار گرم باشد در تابستان بسیار گرم استعمال نمایند همچنین هر او به قوی
 الاسهال برک خصل که در آخر خریف چیده باشند سسل سود است مقدار شربت آن آرد و دم تا در دم خونی سود بهتر از آن
 متوسط میان بود که در فرسی و بار یکی را دی الون زد و شکان است که بسیار خفین سطر باشد و آنکه در جوف آن مانند سنج شکم است

نقاشان

که طعم آن حاد و زبان بگردد و بهترین آن آلت است که بگردد از شحمی که چک نرود و آن با آنک آب تر کرده متعش نمایند و قوی از آن
بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجة سوده چکه استعمال نمایند گرم خشک تا سیم مسهل سودا از جمیع بدن بدون اگر آه و بوی مسهل
نیز کهنه اند و به ضروری که مخلوط خون باشد از افاضی بدن جهت عمل قدیر منزه از خون و صرع و شقیقه و تپا زرد و قوی با نافع و ابدان رخوه را
غیر مناسب باید که سه روز قبل از آن لطیفه و اغذیه گوشت دار و اثر غلیظ تناول نمایند و قوی نمایند و جهت او در مرتبه و یا سه مرتبه و طبع
سرد و شغل باشد مسهل کرده و مسهل مفرط است و سبب است که تشنج و خنق آورد پس باید که استعمال نماید از آه و قوی و کثیرا
فطر اسایون و متروکاه تقویت نمایند از با سقمونیا تا آنکه اسهال آن سرع کرد و مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم شعال بدل آن
نیم وزن آن با زینون و دو مثقال وزن آن غایقونست خیار شسته متدل در حرارت و رطوبت بهترین آن فصب سیاه براق قوی عمل
است که پوست آن رفیق الملس باشد مگر جهت خون ملین سینه و محل قلب و با برید و مانند آن مسهل ملین و رطوبات نیز از آن است
الشعل و کاسنی خیر برقان و وج کب باغ و اسهال آن بدون اذیت و مشقت حتی آنکه زمان مایل را حتمی آن را مقدار شربت آن از پنج تم
تا پانزده دریم منعی و سینه سطح امعاء مصلح آن مصطکی و انیسون و چرب نمودن بر روغن بادام و بادام بران نیز از آن است
بدل آن بوزن آن از تخمین و سه وزن آن لحوم زیت منعی با قدری زردند که در سبب سلاطین نمایند گرم و خشک در چهارم بهترین آن سینی
است که شش پیوسته است و بعد از آن بندی که گوچک از زنت و سبزی از آن گوچک است مانند خرد و ری طبعی اسهال مسهل
آورنده مسهل بود او طعم با فراط و منعی معاصر و باعث سحر و باید که در بلدان در آنجا که استعمال نمایند تنهایی بلکه در بنوده با نشت
و عفران که اکثر او کل سرخ مخلوط نموده و یا باد و مسهل مانند مله و لیکن باید که باد و میوه فخر آن مانند زرد و حصار و انیسون
غافق حرکت سیل و خمس ازین او و بعد از زرد بر خمس ترکیب نمایند و باید که با فیون و فخر فیون ترکیب مخلوط نمایند و با کار و انیس
متعش نمایند و باید که به لب زسانه که آب رنگ آرای بر دو شپیه برین میگرداند و چون متعش نمایند زیاده میان آنرا آورند که مادی
است مقدار شربت آن یک جبه و نصف آن در امر خیره و بلدان عماره و در امر خیره و بلدان بارده و طبعی زیاده بران و بدون تیره و مصلح
باد و میوه حیدر اسهال آن تنهایی با زینت سبب افراط اسهال و تحلیل روح و رطوبات اعداد امراض روید و غیره التدارک و در قرآن
واد و پیغمبره و تقصیل و کرافت رتبه گرم خشک در اول عصاره آن مسهل سودا و طعم مانی نیز و صفر از تازی بدن بدون اگر آه و برین
یرقان و کلف و مانند اینها را نافع و قوی از مقدار شربت آن یک دریم باد و قوی فطر اسایون با سبب سینه و سقمونیا مقوی فعل است
که در هر دو حی آن سه اتو لو س سقمونیا داخل نمایند ریوند گرم است بعضی در سیم بعضی در دویم کهنه و خشک در اول و بعضی معتدل کنند
و در او میسود و گرم نموده و لیکن مسهل ملین منعی و باغ و با نشت سینه قوی ملین و ریجی و استتقار نافع سبب که منفع سه و کب است
و مستفید از صفر و صفر نیز خجسته اگر حیات صفر او در جبه مانند آن را نافع است و آن از او و سبب که صادر میگردد از آنها آثار متعنا

ارض و اسهال تحبه انکه مرکب لغوی است از اجزای متضاده بخبر و ارضی بود سهل اسهال نماید چون مخلوط بدو ای قاعض نماید و بخبر و موی
 معاون خاصیت اسهال است چون باد و ای سهل ترکیب نماید زردانه مطویل گرم در سیوم خشک در دویم سهل ملغمه و
 مخلط با سیم منعی اخشا و منفع صید است مقدار شربت آن یکمقال با آب لعل بدل آن زردانه در صبح سپستان فریب لاغند است
 بهترین آن بزرگ فریب صمغ ناره شیرین کم عفو صفت است بلبلین مسکن عطش و کاسر عاید و قدرت سود اخضر و صامود ای محرقه و نرم کننده
 حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد است مفر کبه مصلح آن غاب سقونیا گرم خشک در سیوم بهترین آن انفالی سفید مایل بر
 سریع الانکسار باشد است که چون در آب نجیب اند آب را مانند شیر کرده سهل مره صفر است مفر معده ابو سهل سی کوه مفر
 آن معده پشتر از صمغ او و مسهله است و از اینجه نرا و ارضیت که استعمال نماید از اکثر قوی المعده و کمی که نمی ریزد بوی معده او
 و معده کجی باشد و مری معده در کوزه آن و موی مفر و کرب مضعف شهوت طعام و مفر کبه نیز مصلح آن کل سرخ و مغز بادام و صبر و کلا
 و تخم کرفس و اینون و آب سید به است خصوصاً که مثنوی نماید در جوف آن هر دو چنانچه دستور مثنوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر
 یافت با طفل اسیر و نخل و اینون سهل صفراوی مخلوط و ملغمه است مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک انگ را با دو سه سه ترکیب نماید
 و مبنای کیه ایک و نیم مادی و مختلف باشد حال آنکه مختلف است همان یعنی در بلدان باره اسهال شیر نماید و در عماره که دوست
 آن تاسی سال می ماند اگر مثنوی باشد و مثنوی بزودی فاسد میگردد و مانند اباید عند الاصلاح مثنوی نموده استعمال نماید و باید که بسیار نرم
 ساینده تا اینکه نخل معده بچسپد و در مزاج دس و فضل و بله بسیار گرم استعمال ننماید که موی حمی و اعراض رویه است و بعضی گفته اند که
 چون گفته کرد و سائل نماید قوت اسهال آن بمبدل با دراز میگردد و سسای گرم خشک در اول و در دویم نیز گفته اند بهترین آن کلبی آن که
 درق است ضخیم شبیه بوق آس و سبز زرد گفته باشد سهل صفرا و نمود از اعماق بدن و سهل ملغمه نیز گفته اند اجتهاد و معاج حاصل
 مقدار شربت آن چهار درم تا هفت درم در مطبوخ و در قون آن تاسه درم و کیستده در معده لند اباید که مخلوط بقدری نیک چیزی از افاق
 تخم کبک سرخ که گفته مصلح است نماید و بی آن استعمال آن جایز نیست سورجان گرم خشک است تاسیوم با طریقت فضله
 آن سفید درون و بیرون است مصلح و سیاه آن روی با سمیت حاصل او در اسهال در معده و جالبه عظیم کجست کیفیت
 رویه سیم و سفید جید آن سهل غلط طعمی از معاصل و با وجود آن مقوی منافذ معاصل و منظم کرده اند آن و مانع غلط فعلی از سیلان
 مسکن اوجاع معاصل و گاه استفراغ صفراوی مخلوط بلزجات نیز نماید و لیکن بیشتر اخراج ملغمه مفر معده مصلح آن مصلحی و اینون و سنبلی
 الطیر و فلفل و صلب کرده معاصل پس باید که بعد استفراغ او و بی ملینه مخلوط مانند به بطور مرغ باشد نماید مقدار شربت آن یکمقال
 با سکر و انکی زعفران و مزاج سوداوی هم استعمال نماید درم آن در اوجاع معاصل بوزن آن محاد نصف و در نخل مصلح است
 سرد خشک در دویم و بعضی در سیوم و بعضی در اول و بعضی معتدل و بعضی گرم گفته اند بهترین آن سبزه است سهل صفرا و ملامت محرقه و

و بلغم پورنی است و جگر جرب احراقانی که در جلد باشد از مقدار شربت از آب صاف کرده آن بدون جو شنبلیله نیم گل آرد و نیک طل باشد در شکم
 در بلغم تازه در دم بدل آن در حیات کند و جرب بضع من آن سنا کی شنبلیله کی از تو معات کرم خشک در سبب سبب تقویت فویه آهسته
 بلغم و سودا و صورت حیات مضر معده و کبد و مخرج کننده عروق مصلح آن است که در شیر تازه دو شنبلیله شنبلیله روز پنجشنبه و چند ترشیر
 تعبیر و سبب خشک نموده اینون در از یانه و طبله و مانند اینها آن مخلوط نموده پاشانند و قوی و استغفار با او و به سنا سبب آن از مصلح
 شربت آن از یکد آنک تا نیم شغال و لب آن بسیار کرم قوی است استعمال آن جایز نیست بلکه شنبلیله نیز را که ضرر آن بیشتر از نفع است
 و ذکر امثال این او و به برای معرفت به است برای استعمال و چون کسی استعمال نماید سهال قوی با فراط نماید شستن در آب سرد و
 خوردن کره دروغن کا و ماسک و مصلح نماید است شربت کرم با عدس است گفته اند قویتر از پنجهن است در سهال اجل در دم آن در جلد است
 بنیاید چون بازماند از عمل و شش سبب آب کج و آب سرد بر آن پاشانند معین عمل است و محرور المراج چون با آب شکر و آب سرد و صفا
 با فو قه و آلو امثال اینها پاشانند عمل قوی نماید سبب کرم خشک در دویم بهترین آن سفوطری خوشبوی زرد و شکم زرد رنگ شنبلیله
 کبد را یک آن شنبلیله بر کج دروغن و بر آن پاشانند منغ عربی و بعد از آن صبر عربی است در خوبی و غیر آن روی غیر مستعمل مسهل صفا و طوبات از معده
 و مانع و مانع صغور و نجار سبب آن نفعی تصحاب بر رازی گفته که در اسافل بدن آن عملی باشد مانند بوسیر باید که مخرج نماید از اسافل اگر
 محرور المراج باشد و اگر نه با کثیر او اگر در معده و یا کبد عملی باشد با مصلکی و کل سرخ و کاه میشوید آنرا با نوبه یا آنکه مسکت آن کم کرد برای
 المراج و با وجود آن عمل آن ناقص میگردد و با آب کلسی و یا کلاب آب کلسی برای محرور المراج تا آنکه غایب آن کمتر گردد و ناقص باشد و کلسی
 صغیف میگردد و چون با آن عمل پاشانند سهال ظنم صفا نماید و کلسی قوت آن ناقص میگردد مقدار شربت آن از یک شغال تا دو شغال
 و باید که در شکم کرمی بسیار سردی بسیار استعمال نماید مضر قه و بوسیر با نجاصه و چون در سردی بود پاشانند با است که سهال
 نماید و با است که نماید و نادری در معده میماند و مسیحی گفته که در حقیقت که آنرا نرم بسایند تا آنکه طعمش معده کرده و توفیق او بیشتر شود
 صفت غسل آن با فو و به نیست که بکند سبب الطیب و صفت الیر بره و در صغی و اسارون و مصلکی و عود مسان و سلیم و بسیار و فقا و اخر
 و پنچ آن و نیم کوزه آب طبع نماید تا آنکه نصف آن باشد پس صاف نموده صبر را بسایند و از آن آب بران بریزند و حرکت دهند و غسل مصلحی
 پایله صغی و یا العابد را صاف نموده آنچه در مصلح نماید و در اندازند و بکند از آن خشک کرده و پس ساییده استعمال نماید غسل آن با آب کلسی
 و کلاب و غیر آن نیز بدین نحو است و قوت مضمول آن نصف قوت غیر مضمول است عشر کی از تو معات یعنی مراد از آن تبوع و خرت عشر است
 که لب آن نامنه کرم در سبب کرم خشک در چهارم مسهل و مطلق طبع و مضعف امعانه در هم لب آن کشنده است در دروز تفتت کبد
 ریخته اند مضعف از آنرا در است سبب کبدی است که شش در سایه آن کشنده است عصاره ریوند که عموما عینا و غیر کی ملکوت نماید
 پنجم مضعف درخت کوهت لجرنی بعضی فر فریاد کشنده آن جبری است شنبلیله عصاره زرد و در دویم کرم خشک مسهل با صغور و جبه استغفا

و نفس بارد و رطوبت و تولد و مرض ام الصبيان و مرضی که در پهلوی اطفال بهم میرسد و قریب بجلایا است بلکه اقوی از آنست در جمیع
 افعال مقدار شربت از ناره نو کبر استن و اقویا را از پنج رقی تا یک پانزده تا و از ده رقی نیز تنها سوده با کفقه و بابا نکر شربت خوب
 بسته فرو برند و بدرد آن عرق را زبانه نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل است و این بزنی می آورد و بعضی او اجماعا قلی و اضطراب بسیار نماید
 ولیکن بخیالیه است مصلح آن هنگام زیادتی عمل و قلی و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف و آشامیدن کلاب نیم گرم
 نموده مقدار ده و از ده تا بیست مثقال چند فروه و در ضعیف و لطال از سه رقی تا پنج رقی و در قوی و یک رقی بحسب مزاج و کس و عادت تنها
 و بابا آنچه مناسب اند و گویند حب مر کب با سادی آن صبر که خوب است از هر چیزی بقدر فعلی و نخودی شترت را شربت با نمک حبس قوت
 سن مزاج و مرض فرو برند و بدرد آن عرق را زبانه در داد و میفرود و خانه فراباید پس مفضل از کرباب غلک الالباب کرم خشک طبعین
 است چون کبره مقدار یک بند و تا یک جوزه اران و ما شتابان نوزده اشنا نماید و کرده را حلا و بد بدون اذیت غاف کرم در اول
 خشک در دویم و بعضی معتدل گفته اند و بعضی سرد کباب و عصاره آن سهل و ممتنع و اندو شتر مستعمل عصاره است مقدار شربت از یک آن
 از سه رقی تا پنج در هم و از عصاره آن نیم مثقال غایقون کرم در اول و خشک در دوم ذکر دانی چنانچه بهترین آن می باشد شرب
 القوی که در آن زردی و چوبه ششونی باشد و صلب سیاه آن روی بلکه سیاه آن قالی و ذکر آن حمید مستعمل نیست آنی چندان
 مسهل طبع شرب از سود است و همچن مسهل سود بیشتر از صفر است و منقی فضول و مانع و اعصاب است بالی صید و فضول را نیز و
 مقطوع و مسهل اعطاط غلیظ کرده و از ارجح متقوی قلب و مغز است و منفع سرد و معین او در مسهل در سانه آهنا با قاصی بدن
 ساکننده جو اس و صرع و ربو و حیات مختلفه عقیده را نافع مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن بطی الا سهال مجاز
 اصلاح شربت است از آنکه اختیار نمایند جید آنرا و گفته اند که در بلا دروم قویتر و شتر باشد سهال آن از بلا دیگر فایده کرم و ترطین
 است ثبوت تبین سخی آن شتر از حرک است فاسیون عاریا بس دروم و گفته اند عا در دروم و با بس در سبوم مسهل با صفر
 بقوت و جهت بو عطر النفس و بر قان نافع است فرغیون کرم و خشک و چهارم بهترین آن ناره صافی زرد عا و الراجح شیده الحار است
 که زرد در روغن که اخذ کرد مسهل ما صفر و اعطاط غلیظ مقدار شربت آن از یک دانگ تا ث در هم و باید بقوت حدت آن را بر روغن بادام
 شیرین و کثیر اشکنند و استعمال نمایند چرب نموده با کثیر افزون کرده استعمال نمایند و سه در هم آن کشنده است در سه در هم
 معده و امعا فودج کرم و خشک تا سیوم اطلاق فرمایند بلطن کشنده دیدان و جلی آن قویتر و مسهل مرار اسود یعنی سود است
 جاری برای افتیمون است ولیکن از آن ضعیف مقدار شربت آن و مثقال بابا، بعسل قش، الحار کرم در دوم و خشک در سبوم و کرم در
 سبوم نیز گفته اند در آن مرارت و حدت بهترین آن است که هنگام رسیدگی و زردش من آن چیده باشند و بهترین عصاره آن عقید
 المکسبک شرب بعضی است که یک سال بران گذشته باشد و مستعمل عصاره است مسهل طبع غلیظ و ما صفر دره سود است و جهت

ناله

فایز و لغوه و استسقا و قویج و وجع مفاصل نافع و همه سوخته نفس نیز دبا زینت استعمال آن باد و بیه فوید عاده مانند سقمونیا و تخم خطل و
 زعفران و حبه انگور و ای قوی است بلکه باید با صبر و قنطاریون و قوی و سورنجان و بعضی افادیه مخلوط نمایند مقدار شربت آن از یکد انگ تا دو انگ
 مصلح آن بوزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاسته و صاحب تصوی کفته فعل آن قوی فاعل خطل است و در مقدار شربت اصلاح آن
 بدان و چون نصف در هم از قنطاریون آن پاشانند اسهال ملغم بقوت نماید و از شان این دو آنست که قوت آنرا بشکند تا آنکه کشته آنرا استعمال
 نمایند تا آنرا در طریقی که قوی و عصاره آن آنست که بکمر زخم رسیده زرد آنرا باستان لغت سازند بدست و در خرقة پیاده زیند یعنی بدست
 مالیده نرم کرده و در خرقة پیاده و یا پیاده و یا پیاده تا آب آن تمام بکشد پس مروق نموده خشک کرده در کاسه صینی بر خاکستر بر لوی در سایه گذارند تا خشک
 کرد و قنطاریون گرم خشک تا سیوم بهترین آن قوی و ملغم سوزنک است و استعمال آن بیشتر از غلیظ است مسلط ملغم لزج مخلوط
 بموه صفر اجتهاد و جامع مفاصل و قویج نافع مقدار شربت آن تا در شقال و چون افراط در عمل نماید خون را نیز دفع نماید اصلاح آن کفته را بی
 قویج اصلاح قنطاریون خطل است کثوت گرم باعث ال و خشک تخم و آب آن در نفع معده و عروق از صفرا و اخلاط غفیفه و منفع مند کسب
 و حیات عقیقه را نافع است مقدار شربت از آب آن نصف طلا جوش داده و از غیر جوش داده بوزن ده در هم در تخم آن دو در هم است
 القرم یعنی تخم القرم گرم در دویم خشک در اول چون سنج مثقال مغشور آنرا با شیروانک یکی پاشانند اسهال ملغم بنماید و چون با کبر
 یکوبند و بنادق ساختن روز یک بند از آنرا بخورند و جمع قویج و مفاصل مابده المراج را نافع این با سوه کفته مقدار شربت آن از ده در هم تا بیست
 در هم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده با ده در هم شکر پاشانند کفته اند استسقا از قویج را با قدری صمغ و ملغم نافع است بلباب
 گرم و تر در دم و جالیوس در دویم سرد و خشک کفته و کبر آن مرکب القوی است بالرحمت مسلط صفر ابرق و استعمال آنست بقدر طل
 صافی نموده غیر جوشانیده با ده در هم شکر سرخ با بانه در ده در هم منفرج یا شربل نموده در آب گرم که قوت اسهال آن در این هنگام قوی میگرد
 قویج و صوفی و حاد است از طبیعت و اورام است و امجان که بعد از نافع یعنی که سیه یا باشد گرم در اول و خشک در دویم مسلط
 بدون اذیت مقدار شربت آن یک مثقال با عسلک الا بناط و یا صمغ بادام است اما الجین انواع چنانچه صنعت آن در فایز این کسب این فیه تعصیل
 یافت مستفیع اخلاط مختلفه و امراض متفرغه را نافع با کجود و ای شرفی است در استسقا از اخلاط که معادله آن می نماید و اولی آورمان
 یعنی آب نار شیرین در شکر که فشرده باشد با تخم خطل آن مسلط صفر و قوی معده و امراض عاده را نافع مقدار شربت آن نیم مثقال با پست
 در هم شکر و پوست سنج اما صمغ دیدان در جبال القریح است تمام ما استسقا یعنی آینه باعث انحلال طبیعت و اخراج آنچه در امعاء است از
 اشغال که جوش دهد در آب پاشانند از طبیعت آن بچانه مثقال با قدری شکر با القاطی مسلط ما صفر است بالمحصیه برقی بدون اذیت مقدار
 شربت آن نیم مثقال غیر جوشانیده است تا زینون گرم و خشک در چهارم با صحت بهترین آن کبر الودق تا آنکه شیره برک زیتون است
 صمغ الودق غلیظ ضخیم آن در قوی و طویل الودق آن هر دو نوع ردی و مضر و سیاه آن قتال مسلط صفر و صمغ و مسلط ملغم سودا

نیز گفته اند چون اراده اسهال آید اصغر نمایند باید که مخلوط نمایند آن را بر سرد و توبال نخاس و کبکبسیج و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند کرفس و
مصطکی و اسارون و آب غلبه شعلب و زاریانه فشرده جو شایده صاف کرده پاشانند و چون اراده اسهال طعم و سودا نمایند باید که
بامسکلات آن هر دو مانند تربد و قهیمون هلیله مندی و مانند اینها با بعضی مصلحات پاشانند و باید که بدون اصلاح استعمال آن نمایند زیرا
سبب افراط حدت کرب غم و قی و اسهال مایه دومی آورد و اصلاح آن است که دو شبانه روز در سر که شد بخیا نند و درین دو سه مرتبه که
را تبدیل نمایند پس که اگر بخیزد بزرگ از یون را با آب شیرین دو مرتبه شسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک کرد و با آب قوی که
شد با شسته خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس کوبند بجدی که نرم کرد و که کپسبیده بلکه اندک بجزش بشد و بر غن بادام شیرین چرب نموده
استعمال نمایند و باید که ضعف المزاج و صاحب عدم سکون مزاج هر دو در وقت که را بسیار استعمال نمایند مقدار شربت آن نیم درم تا
یک درم بمیل آن بتسوزن آن ایرسا و لث من آن مقل الیه و دست مامودانه دانه سبب بزرگتر از شاه دانه و ماش و سیاه رنگ حبه
انرا از ترغبات می شمارند که خشک در کسیرم سریع الاسهال مسهل ملغم و صفرا و استفرا و اوجاع معده را نافع شایسته است
که چون مفت و تاشش حب الزلیج نمایند و با مضع نمایند و یا بنجر بند بند و لیزان آب سرد پاشانند اسهال طعم
نمایند نهایت مقدار شربت آن پانزده گره که با رویت جعفر است و چون اراده نمایند که اسهال آن ملغم تر کرد و شربت باید که مضع نموده فرو برد
و چون اراده نمایند که اسهال آن کتر باشد باید که دست بدون مضع ملغم نمایند مصلحت آن مجده اینست و دیگر است بدل آن اگر از جوع
و حب الیل و برک آن از جوع ملغم نمایند با نمک و سیر و پاشانند و از آن قویج را نافع را زری در کتاب خود را نکند نقل کرده که چون قطع نمایند
برک آن از اسهالی با و پاشانند قوی آورده چون قطع نمایند برک آن از اسهالی اسفل اسهال نماید با این مزاج ماریا بس در کسیرم یکی از ترغبات است
مسهل اصلاط غلیظه و اوجاع معده را نافع و استعمال نیست که در آن مقدار شربت آن یک مثقال با کبکبسیج مصلحت حضرت آن با ماریا و غن
بادام و کثیرا است طعم مندی نقطه که طعم سیاه شفاف بود است در کسیرم کرم و خشک یک درم نیم آن مسهل مایه صفرا و سودا و ملغم است
طعم فربکی مکی است مضع مضعه قلها و قطعهای بزرگ و کوچک مضعه و شفاف که از فربکی می آورند طعم آن با اندک شوری و بوقیت سهل
ملغم و سودا و مایه و حیات غفنه مزه را نافع چون مقدار دو توله تا چهار توله از آب گرم یا عرق زاریانه عمل نمایند و قدری شکر داخل
کرده پاشانند چنانچه خوب عمل نماید و اگر از آن قوی خواهند و توله تا چهار توله آنرا بجه قوت مزاج و حاجت با چهار توله شیر خشک و چهار
مانه بزرگ کل سرخ و شش باشد زاریانه نیم کوفته شربت آب که بخیا نند و صاف نموده نیم کرم کرده پاشانند و از برای اعانت عمل آن
گاه گاهی عرق زاریانه نیم کرم پاشانند نخاس محرق و در سنج آن کرم خشک در کسیرم مسهل مایه صفرا و طوبات کرمه لعاب مقدار شربت
آن نیم مثقال است با ملک الالباط و بعضی کیشقال و نیم کوفته اند که چون بسایند با کیشقال ملک الالباط و پاشانند بعد از آن سرکه آب و در بعضی کل
سرخ سرد در اول خشک در دویم تازه آن با قوت مسهل و بسیار است که در دم تازه آن در مجلس حاجت نمایند خشک آنرا گفته اند که اسهال نمی نماید

و کثیرا است

و سرد است که استعمال نماید سسار در مطبوعات بدون کل سرخ و مقدار وزن استعمال آن در آن تا پنج دریم است بلبلات تمامی آنها سرد
و خشک اند در رویم بالذکر حرارتی بهتر از آن کابلی بالیده فربه بی زنده است که است آن کوچک باشد و پوست آن زرد و مایل سبزی و در آن آب نشسته
بعد از آن زرد فربه متصف باوصاف مذکوره و خام تر از کابلی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد از آن خام تر و از آن سهل تر و از
رطوبات بصیر و کابلی سهل سودا و طبع و شفت آنچه در معده است و سهل اند که صغیر نیز و سیاه آن فربه کابلی است آن خاص این سودا
پشتر مقدار شربت زرد آن اگر صغیر باشد یا بشکر یا برنجین بطریق سفوف یا مومس مالیده بشود که فربه یا حل نموده صاف کرده و شکر یا برنجین با
آب پنجه شغال و کابلی سیاه آن تا پنج دریم و در مطبوخ دریزه کرده جوش نماید از زرد آن پانزده دریم و از کابلی سیاه آن ناهفت دریم و
هر یک از اینها را بسیار جوش ناید نموده که رطوبت صمیمه سسار آن تجلیل رود و قوت سهل آن ضعیف نشود و هر یک از اینها را چون صغیر و سسار
بعد از آن منافاتی در طبع و بعضی هم میرسد صلیح آن برنجین و شکر و یا غسل و امثال اینها است از اینها معلوم که با یکی از اینها استعمال نماید
و یا بر عین و با هم چرب نماید که عاویذ و ضرر آنرا بشکند و هر یکی از بلبلات فایده مقام دیگری است تیوعات عمومی شیر نباتات مسهل تمامی آنها
که گرم و خشک اند و حادترین جمیع اجزاء آن و آن در در چهارم است و اوراق و اعصاب در دویم تا سیم و لیکن آنها قویتر و بعد از آن تخم آن و بعد
از آن پنجه برک آن و تیوعات انواع اند و لاغیر این استعمال است بسیار البان و دیگر آن سهل قوی مره صغیر و مایه است و از پنجه استیقا
نافع و بعضی گفته اند اسهال طبع غیر میماند چون بر آنچه در قطر و لب آنرا بچکانند خشک نماید یا بر سوتی و بان بچکانند و بخورد اسهال و بی
کافی میماند و چون خالص آنرا پاشانند باید که موم و روغن و یا در موم و یا عملن چیده طبع نماید تا آنکه در آنرا متعرج نسازد و چون بکوبند که آنرا
و قیبت را در آن پاشانند اسهال و قوی آورد بدل لاغیر در اسهال حلاطه مانده و طبع سرد وزن آن ایر سار و دلت آن یکسبب است و بسیار است
که همه تیوعات قاتل اند و استعمال آنها جایز نیست احتراز از آنها واجب که مگر کلام شدت اصباح بعد طلعت با بصیلت و بدانکه آنچه از او وزن
اوردید مقدار شربت آنها ذکر یافت جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال نمیتوان نمود اکثر مفاد بر معده است و بعضی قویتر یا در بعضی
ضعفا کمتر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشه ضرر نماید فایده معوم در بیان قوامین ترکیب با و میسر است بلکه اود میسر بعضی مطبوخات
و آنچه در حکم آنها است مانند نفوعات و بعضی حیوانات اقراض و بعضی ایاجات و معاین و اشربه و غیر اینها و هر یک از اینها بعضی در قریب است
ذکر یافت اینجا آنچه متعلق بطبوخ و حبوب سهل است که میماند بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوامی اودیه است طبع تا آنکه آسان گردد و در حبوب
آن قوی بواسطه نایت با قوامی اعصاب هر چند ممکن است که برسد کسب بدن بدون واسطه حرم و لیکن باید در ترکیب نایت مطبوخ برزوی نفوذ
نماید و میرسد و تا نیز آن طبع و قوامی پشاند و لهذا گفته اند که بعد حبوب آب کم باید آسانمید تا اینکه برزوی منحل گردد و برسد از آن جمیع اعضا
و برزوی عمل نماید عمل مطبوعات نسبت بحبوب و در است بجهت امور مذکوره و آنکه لطایف اجرام اودیه را عمل نماید که در بعضی میرسد و از خود
نیستاید و از آن جهت غایب مطبوعات کمتر از حبوب است بسیار در بدن نمی مانند بلکه برزوی اصلا از قطع و غسل داده با خود دفع نمیناید و بلوغ که در غشی

و معاودت اسهال بعد تمام عمل منکرند زیرا که اجرام ادویه خوب در خل و لطایف المعامله باعث اسهال نایاب میگردد و بد آنکه مطبوخ
بعضی معدلات قوام غلط اند و منجمات آنها بعضی لطینات طبیعی و بعضی مسلمات و معدلات و بعضی منخلات و بعضی طغفات و مقطعاتند
طغفات ناسد سلاقت و دیگره از قبیل شیش مانند صغرز و زوفا و ماشا و از خود فو و توج و باد بجزیره و مانند اینها و یا اصوله مانند سنج را زیا
و کبر و سوسن و کاسنی و امثال اینها و یا بز و مانند زبر زرا یا زرد کرس و اینها و یا ناخواه و مانند اینها و یا آثار مانند آنچه موز و آنچه
قریب بنیابند مانند عمل و فانیه و یا مقطعات از نارند مانند کل غش و مندوز و یا اصوله مانند سنج کاسنی و خلی و یا بز و مانند تخم
کاسنی و صغرز و خیار و یا آثارند مانند خباب و سپستان و آو و ترهندی و آنچه قریب بنیابند است مانند شکر خواه این ادویه بعنوان مطبوخ
و یا نفوع باشد و باید که این ادویه ترکیب مطبوخات و نفوعات الفصاح مواد بحسب النوع آنها در مقدار حرارت برودت و غلط و کثرت
آنها نماید و لطینات مسلمات باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر نموده شد که گیاهات و خواص و معاینه بر شراب آنها در استفراغ هر نوعی غلط
و اختصاص آن بعضی خاص و مصلحت ضرر آنها بعضی دیگر یعنی بحسب استیاج هر نوع غلط و غیر خصوصاً که اراده نماید بحسب قانون
مذکور ترکیب نماید و در مسهل را با منقح و معجزه و مبرده و مصلحی خواهد سازج باشد بی علاوه و سردار و هرگاه اراده اسهال خفیف اندک
جهت قوت اضلاط و ترقیب آنها نماید و یا مقوی بعضی ادویه که سائیده بعد از طبع و تصفیه بران باشد و یا هر چه باشد بخورد و یا بعد از آن مطبوخ
و یا نفوع را هرگاه اراده استفراغ بسیار اضلاط کثیره غلیظ نماید و علاوه و سردار و جارت از آن چیزی است و قانون ترکیب و در مسهل
است که بگرداد و در تحت بر سردی استفراغ غلط خاص و خصوصاً مقدار شراب آنها که حکایت بسوی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه
متفق در اسهال یک نوع غلط باشند و یا مختلف و جمیع ترکیب نماید آنها را با ادویه مصلح و مبرده و غیره چنانچه ذکر یافت اگر محتاج
بسوی آنها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد سماد و در مثل اگر دود و یا باشد نصف آنرا بگرداد کرده و یا باشد ثلث آنرا و اگر چهار پنج
و پنجم و هر قسمی یک شربت نام خواهد بود و یا اگر ابتدا از هر دو آن که مرکب از دو چیز است نصف مقدار شربت اگر که سه جز است
از هر یک ثلث و اگر چهار جز است از هر یک ربع و پنجم بگرداد و ترکیب نماید که یک شربت است و اگر احتیاج بسوی بعضی زیاد و بعضی باشد
مقدار آنرا زیاد اخذ نماید و بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتی که محتاج باشد که استفراغ صغرا و سودا و بجم نماید مجموع یا در تخم
خطل و غایقون و احتیاج بسوی عمل آنها مساوی باشد بلکه بعضی زیاد باشد بر بعضی بحسب آن از زیاد اخذ نماید مقدار آنرا
و از دیگری کمتر بقانون مذکور و ترکیب نماید و بدانکه اصل و متحد علیه در قانون ترکیب و در آنست که دوای عماد و اصل ترکیب بقدر احتیاج
بازاده و یا مقدار شربت نام بگرداد و آنرا تغییر و تبدیلی نماید و ادویه دیگر از مسهل و معجزه و مبرده و مصلح را تابع آن گرداند و در اینها اگر بحسب
ضرورت تغییر و تبدیلی نماید و یا مقدار بعضی کمتر و بعضی را زیاد نماید چندان منافات ندارد و پنجم ادویه که در آن برای تسخیر و تسخیر مسهل
و یا رسانیدن آن بسوی عضو مخصوص و غیر آنها از اعراض بحسب استیاج نیز سردار است که بگرداد آن آنها بقدری که حاصل شود و چیزی که

لازلان

برای آن داخل کرده بشود مقدار شربت تمام آنها طبع نموده پاشا صبح زود در تابستان در قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز برآورد
در زمستان تا آنکه اسهال را معدل اوقات واقع شود و بیاورد است که هر چند تواند کند او بد را کمتر و مقدار شراب کمتر
ناید بهر خفیف است طبیعت زیرا که بسیاری آنها با شربت قوی طبیعت میگرد و باز مانند آنرا از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن است
در مطبوخات که بسیار قوی گردند و بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بحد متوسط و اعتدال باید بود آنکه او را در باید که آنچه مسموم و عصاره
و آنچه که اخذ نموده در آب آنچه استعمال کرده شود بطریق تسخیر در علاوه و سردار و باید که مقدار وزن آن باشد با زیادتی بجا بجرم آنها ناید
اختلال الطایف قوت آنها در آب در مطبوخات و چند وزن آنچه آشامیده میشود در سفوف مثلا هرگاه اراده طبع طبیعت و تنقیح معده و امعا
و نواحی آنها و اخراج صفرا و تطیف و حیات و طبع حرارت ترکیب ناید مطبوخ فواکه از آلوده دانه دار میوزند از بر آورده و خنک است
از هر یک بست اندامی اند و از کل نغش و بلور و کل سرخ و اصل السوس قشر صوف و تخم کاسنی نیم کوبیده از هر یک سه درم تا پنج درم
از قمر صندی و خیار شبر از هر یک هفت درم یا پانزده درم و از زنجبین ناپست در هم علی الرغم جوش داده مالیده صاف نموده استعمال
ناید و گاه هلیج میشود بسوی آنکه امتانده کرده بشود با این او بد بهرگاه غلط عا بسیار باشد و اراده تجلیل ریح باشد و قوی حلاط و تقنیح
مجاری بعضی بزود اصول عاده مانند تخم رازیانه و تخم کزکس و تخم آن و اینسون از اصول از سه درم تا چهار درم و از بزود از دو درم تا
سه درم و چون اراده ناید مطبوخ از برای سرد گرم خواه با آن بت باشد و یا نه که صدف ناید از مطبوخ فواکه قمر صندی و آلو و کل سرخ و تخم
کاسنی رازیانه که اینها مضر سرد اند و بل اینها بسیار سیاه و شان چهار درم و تخم خطمی و بیدانه از هر یک تا دو درم و اگر ماده سرد بار در تخم باشد
اچیزه دانه پانزده دانه و تخم رازیانه و اینسون و تخم گمان تا سه درم و معتد و زوفا خشک و ایر سا و فراسیرین چهار درم و تخم کزکس و تخم
ماده و برودت آن زیاد نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محرقة و حررت و حرک و مانند اینها ناید باید که زیاد نماید مطبوخ فواکه بد
بزود اصول مذکوره و با آنها سنا و شامه از هر یک از سه شغال تا پنج شغال و از بلبل زرد گسته بر آورده از پنج درم تا ده درم و از
بلبل ارده درم تا سه درم و از بلبل صینی تا سه درم و این مطبوخ را اگر خواسته مطبوخ طبله و اگر خواسته مطبوخ شامه نامند و چون از مطبوخ
مفاسل اخذ نماید سورجیان و بوزیدان میزد آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن آنچه میساج بدان نیست این مطبوخ را این حکام مطبوخ سورجیان
نامند چون اراده تنقیح ماده عمل سودا و ناید زیاد نماید بران فنیون تا سه درم و اسطوخودوس دو درم تا پنج درم و سباج دو درم تا سه درم
و پوست طبله کابلی و طبله سیاه از هر یک تا پنج درم و خرق تا نیم شغال و این را مطبوخ فنیون نامند و از مطبوخات محمودات و خیار
و طبله زرد و طبله پودش است و باید از آنکه سودائی رسوبی باشد و اگر اراده اسهال طبع نماید طبله و بلبل را میزد از و ترد و اصل از
یک سه درم و ایاز و زنجبیل سرد سردار و اجنه ناید که بعد طبع و تصفیه بر مطبوخ این او بد را با کفقه و شکر و زنجبیل و شیر خشک و فانیه
بر کشند و خیار شبر از آب مطبوخ عمل نموده صاف کرده روغن بادام بران ریخته ناید و اگر عمل اسهال باشد و اگر اراده تنقیح از

مذکور نماید سقونیا یکد انگ و نیم غار بقون تا نیم مثقال و نیم خط تا نیم دریم و یک مندی تا نیم انگ و حب العین نیز نیم انگ و سبب کبکب و
 ایاری نیز یک مثقال و نیم و کل سرخ و آستیمون از هر یک تا نیم مثقال کبکب حب و غلبه خلط بقدر احتیاج استعمال نماید با مصلحت آنها
 و گاه زیاده کرده میشود در مطبوخات مخصوصاً در امراض سودا و بیفروغیات قلب و معویات روح مانند باد رنجوبه و گاه در بان و کل سرخ و مفتحات
 مجاری واد و نیمه کبکب و معویه آن مانند ریوند صبی و برک عنکب الشعلب و تخم کاسنی و آنچه دفع کباب است او وید و مصلح آن نماید و گاه زیاده
 کرده میشود در مطبوخ اوجاع معاصر سورجان و بوزیدان و مایه زهره و در امراض رحم روانس اشنة و شکله اسج و در امراض معدة مانند
 انستین و بلجات و در امراض کبد آنچه ذکر یافت با اسارون و تخم کثوث و از خصوصاً صامگام ضعف کبد و دردت آن و در استغفار با
 اصفر اریا و ما زریون و حصاره غافغ افثال آنها و باید است که در او ایل حیات استعمال بلجات جایز نیست زیرا که سبب
 عجز خود قوی ناده را دفع می نماید و غلیظ آنرا باعث زیاده غلظت و لزوم و تشبث میگرداند زیرا که ملاک امر و علاج حیات و مطبوخات
 جز نیست که اسهال بارها نماید و نیز فرو نغشته و فو که در آنچه تفصیح شده نماید مانند تخم کاسنی و بیج آن و در زیاده در ریوند در حیات
 متعدد که کثوث و غافغ در ریوند نیز احتراز نماید از ابتدای حیات از مطبوخات حتی تلینات چه جامی او وید و سهله و زیاده نماید در امراض
 و ماغیره اسطوخودوس مطبوخات و در سردار و ایاری و سبب و آنچه تقویت ماغ و منع بخار نماید مانند بلجات نیز کوشنر خشک و در امراض
 طحال آستیمون و قوی بیج کبر و حب الفقد و در امراض کرده و شانه خشک و بالجه زیاده نماید در هر یک از اعضا او و نیمه آن عضو
 آن ماده را چون ساج و ولند کرد و امری بحسب آن نقصان نماید و آن زیاده نماید و آنرا قبل ازین سبب داعی ترکیب او وید و کثرت
 و بعضی احکام متعلقه آن که از آنجه کثرت متعلقه غلظت غالب است که در وی واحد بقوت خود تنها نه و فایز من مقصود در اسهال
 نماید که محتاج ترکیب و ای دیگر است برای تقویت آن و دیگر آنکه در وی واحد قوی باشد و احتیاج نماید اصطلاح را زیاده از قدر مطلوب که
 محتاج است از ترکیب آن بدو آنی که کثرت آن نماید و دیگر آنکه مراد استغفار اصطلاح مختلفه باشد و در ای مفرد جهانی بهم رسد و دیگر آنکه
 عضو مقصود بعد باشد و در ای مطلوب بعرف خود نتواند بدان رسید بدون مبدئی و موصی سرعت مانند بیج کبر در او وید طحال شکله اسج
 و روانس در سهله اصطلاح خود و اسطوخودوس در ماغ علاوه آنکه بعضی از ویه مخصوص استغفار خلط مخصوصی اند مانند سورجان و ماغ
 بمغاسل و اسطوخودوس و دیگر آنکه بعضی از ویه که مختص بر دفع مضرت بعضی از ویه اند زیاده نماید مانند آنکه خلط نماید مثل و کثیرا کثیرا
 زیرا که صبر باعث تسخیر و تفتیح افواه عروق است و کثیرا سبب عروقیت خود مصلح آن و مصلح باعث تقویت افواه عروق است و دیگر رعایت عضو
 شریف و حفظ قوت است لهذا در ویه قلیسیه مانند برک کا و زبان و باد رنجوبه که معوی روح چونان و قوت در اعضا اند باید که زیاده یا
 و دیگر باعث ضعف قوت در او بطول عمل است مانند ترید که با وجود آنکه سهله بلغم است به تنهایی و بلغم قوی را دفع می نماید و چون مخلوط با
 رنجوبیل نماید سبب کرمی و حدت آن باعث بر اخرج خلط رنج غلیظ زیاده از رجا می و باعث نماید مانند اصطلاح طغفان یا آستیمون که

بلغم اسهال

که بطی الاسهال است تا باعث سرعت اسهال آن گردد و دیگر حسد و دای سیرج النفوذ والاخذ است و معده و نواح آن تا اکثر عمل خود
 نماید مانند قسط و ترکیب بعضی و در بعضی مسهلات تا اکثر حرکت نماید و دای تقوی بسوی فوق و گذارد که منحدر گردد و با سفلی و اسهال نماید
 این مسکاتی است که آشنانده در الاستعداد بسیار برای ذریه اسهال آشته باشد و دیگر باعث شایع و است و قبول نمودن معده
 از آنکه باید ترکیب نماید از آنکه دای که از آنجوشبو شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تعلیف ماده و قطع و یا تر قوی و یا تقویت مسکاتیم از
 اسهال است که محتاج بسوی آنها است اسهال سرد سردار است که مراعات نماید در ترکیب مسهلات تقویت قلب و معده و دیگر را
 ضروری اند که دخل نماید با مسهلات منقحات و مقویات داد و در تریاقه و مصلیات و مراعات معادیر شریات آنها را بحسب قوت ادویه
 و معادیر اضلالی که محتاج با استفراغ اند نیز لازم و اند مثلاً شربت نام را برای بدن معتدل و اضلالی که در نهایت زیادتی باشند مغز
 سفید و برین قیاس باید نماید بران برای بدن قوی و اضلال کثیره و کم نماید از آن برای بدن ضعیف و اضلال قلیل و چون علم بوصول ^{حقیقت}
 این اشیا بنهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه در حسب که استعمال نماید بحسب مسکنای قوی و قیاس صحیح قریب تحقیق نماید که ^{حسب}
 نماید میان دو اند که بعضی از آن سیرج فعل باشد مانند سقمونیا یعنی بطی الفحل مانند خیارشیر و بعضی گفته اند درین صورت شربت نام
 از مرکب را اخذ نماید بلکه از سیرج فعل نیز مقدار شربت بگیرد تا اکثر سبب قوت خود بان هر دو دیگر برابری نماید و باید که در میان
 دوی نرمی و عاصر باس حیثیت که متکافی گردند قوت آن هر دو اثر نماید فعل آن هر دو ماده با یکدیگر یا باشد از عاصر شربت که باطل گردد
 اثر آن هر دو در صورت اول در صورت ثانی بلکه باید که تحقیق باشد که قوت کی غالب بر دیگری باشد و یا اکثر فعل نرمی مقدم بر فعل
 عاصر باشد تا اکثر آنچراغ نرمی و از لاق داده عاصر قوت خود دفع نماید و نیز باید که او ویدر کثیره دخل دای مسهل نماید که طبیعت
 مسهل دارد اگر در دواز اسهال بازماند همچون شبنم بسیار داخل دای مسهل نماید بجزی که قوت معده بجهت اشتیاقی که بدان دارد و نیز
 انضمام آن کرد و دواز اسهال بازماند و باید است که گاه احتیاج میشود با استعمال دوی مثل کلید استفرغ در کیفیت مسکاتی که با
 نشود و دای مضاد آن مانند سقمونیا نسبت بسوی صغیر که مثل است در کیفیت و باید در اینوقت تعدیل کیفیت آن نمود بر ترکیب دوی
 موافق آن در اسهال مانند طبله زرد که موافق سقمونیا است در اسهال صغیر و مخالف است در کیفیت و اگر نماید دوی که موافق
 آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بجزی که باقی آن باشد و با است که احتیاج میشود بسوی دوی قوی و ضعیف هر دو با هم قوی است
 اکثر اسهال نماید غلط تعلیف لزوج را و صغیر از حیثیت اکثر اسهال نماید غلط تعلیف لزوج تا اکثر دفعه استفراغ بسیار نماید بجزی که قوت
 دو اسهال و زایل گردد و باید که در ابدان که اطلاع ضرر نماید و با استفراغ ضررند آشته باشد مصلیات آنرا بقدر ربع وزن اطلاع دخل
 نماید و در ابدان که استفراغ را باشند مثل وزن آن داخل نمایند و باید بران داخل نمایند که عمل مقصود از آنها را قوت گرداند
 و نیز باید است که بعضی از دوی مناسب بعضی از دوی مناسب است و مناسب بعضی و طبله و دیگر نسبت مانند سقمونیا که موافق لزوج و طبله

حاره است و در امر جبارده فعلی چند ان نمی نماید هر چند در مقدار آن بفرایند و بدانکه گاه محتاج میشود در بعضی ابدان و بلاد با کمال استعمال
 نمایند اجرام او و دیگر بلکه قوی و جواهر آنها را چنانچه معمول اطباء نصاری است که اجرام او و دیگر را بسیار کم استعمال نمایند و گاه
 عقاب و اطلاح و جواهر و ابدان آنها را استخراج نموده استعمال نمایند و بدانکه بعضی ادویه که کثرت الحرم اند قوت آنها در طبع با آب بود
 استخراج نمی باید بلکه طبع غلیظ تا نرسد کبر و زراوند و بعضی معتدل الحرم اند طبع معتدل آنها را کفایت نمایند مانند اسطوخودوس و تخم
 کرفس و زراوند و بعضی لطیف اند کفایت نمایند آنها را اندک طبعی و یک و جوشی مانند فستق و در زیاد طبع باعث ابطال قوت آن میگردد
 و بعضی از آن پسته اند که تسخیر بسیار باعث ابطال قوت آنست مانند سموم یا پس باید که آنرا نرم نمایند و همچنین تر بود و بعضی از آن
 قبیل اند که باید نرم ساینده ای را بر او واقع از آن حاصل کرد مانند شحم خنظل و بعضی از آن پسته اند که مطبوخ آنرا اثری است
 و موقوف آنرا اثری دیگر مانند ترید که چون طبع نمایند سهال صغیر است زیرا چنانچه هر یک اینها مکرر ذکر یافت و باید دانست که گاه متعذر
 میگردد فعل در اجسام مستعد و بدن برای قبول فعل آن زیرا که گاه چنانچه بدن را بحسب مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئی
 مختلفه که بحسب آن عمل نمایند و ای واحدی در آن و عادت میکند در آن در آن عارض غیر پیشه شحم خنظل را چون تناول نماید شخص
 محروم المزاج خصوصاً در وقت فصل و بله گرم و در سن جوانی افراط فعل و احوال اعضاء بر بدن نمایند و چون بمرد مزاج در فصل
 زمستان و سن پیری تناول نماید افراط فعل نمی نماید و احوال اعضاء بر بدن نیز متعیر میکند و دانسته اند که اگر در بدن
 خلط محتاج با استفراغ بسوی دوای باشد از او دیدها شد یکی از آن نافع و دوای دیگر که از نشان آن اخراج نباشد سرد است
 استعمال آن نیز از ضرر آن زیاد از نفع آنست و نیز متعیر میکند و دوای سبب تعیر جوهر و کیفیت آن مثل آنکه کهنه کرده و گرم بخورد و حق
 و ضعیف میکند قوت و فعل آن و چون با دوای دیگر که از آن قوت آنرا اندک نماید متعیر میکند و قوت و فعل آن و باید دانست که هر دو
 مسهل هر طبعی از اصطلاح امحال اخراج نماید لطیف و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضاء بیشتر از اصطلاح دیگر سبب کثرت وجود بلغم و
 رطوبات در بدن و اندر آنرا است که عقاب بر مینماید از کثرت استعمال مسهلات در ابدان ضعیفه و ابدان جاره و بلاد
 حاره و مستور طبع مطبوخات آنست که اولاً آتسار نماید و در جمیده فاضل و قحش نماید که نموش و مخلوط با دوای غیره و غیره با نمایند
 آنها را با دوای معتدله و مضعف توای آنها نگذاشته باشند پس او و دیگر را آنچه قابل کوبیدنست مانند برود جرش کوبیده و آنچه از قبیل
 اصول خشاب است مخصوص یعنی نیم کوزه نماید که کرم کاسنی کثرت است و کوبیدن که احتیاج کوبیدن ندارند قوت اینها در طبع استخراج
 می باید و آنچه از قبیل از نار و اوراق است احتیاج کوبیدن ندارند پس هماد و دیگر که در اشیا مغزیه صاف نموده در زن کرده
 شبیه را کجی مانند صبح جو شس نماید تا اثرش در زن آبی که در آن خیسایند اند مانند و ثلث باقی مانده باید معذاری باشد که معده
 متحمل آن تواند کرد و بار بر آن نباشد بلکه آنچه از قبیل اصول و خشاب اند که قوت آنها بر تر استخراج می باید در آب رطوبتی غلا

و آنچه قوت از آنها زودتر استخراج می باید در ظرف ملاءده و مستیمن و تخم کثوت را در کبک کانی ملاءده ملاءده بسته اول اصول و
 اشباب مذکوره را طبع نمایند و بعد از زمانی اندک بزود و اوراق و از بار و آنچه قوت آنها زودتر استخراج می باید و بعد از آن صرد تخم کثوت
 و بقیه را منگامی که کثت آب تخمها را زایل گشته باشد و مستیمن را در آخر که دو کسه جو شنبلیلی باقی مانده اند از دو باید که با شش ملاطمت نمایند
 و ظرف باید که وسیع باشد و دم بدم او بریزند و زود بالا نمایند که اجزای آن تمامی است و می طبع یا بنده اطرافت میگردیم
 بسیار چه گرم کرده باشد که باعث احتراق او و دیگر در پس فرو آورده و بعد اعتدال مالیده صاف نموده در همان گرمی طبع در مستیمن که گرم
 اثر در تابستان سردتر باشد و باید که بعد از طبع بزودی بدست مالیده صاف نمایند و نگذارند که زمانی طول کشد زیرا که اگر زمان
 طول کشد از بار حشرات و اجرام او و به لطایف و قوای او و دیگر آنچه جذب نمایند و فایده چندانی بر آب مطبوخ آنها مترتب نمیکند
 و همچنین نگذارند بعد تصفیه که سرد کرده و باز مایا گرم نموده باشند زیرا که قوت آن تحلیل می باید و باید که اگر ترنجبین و یا شیر خشک
 و یا کلفه داخل مطبوخ نمایند و مطبوخ را بر روی آنها صاف نمایند و نگذارند که که از ترنجبین و شیر خشک از خاک و غیره داخل
 است نمیشود پس صاف نمایند و چهارشنبه را همان وقت از تصفیه نیزه آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند بلاستغناء
 آنرا انداخته صاف نمایند و روغن بادام بر آن چکانند و یا آنکه فلوس آرزاقیل از نمریس بروغن بادام صرب نمایند تا آنکه از صفای
 نخل معده و سطح اسهال کرد و در شکر سرخ و سردار و آنچه زود در آب کداحه کرده و بعد تصفیه داخل نمایند و شکر طبرزد را سائیده داخل
 نمایند تا زود که اخته کرده و اگر بقیه را شب آب گرم نجیب سازند و صبح مالیده صاف کرده با آب مطبوخ جمع نمایند بهتر است و
 سردار و علاوه را بهتر است که با قدری از آب مطبوخ حل نموده و یا سرشته اولاش اول نمایند و بعد از آن مطبوخ را با شامند بهمان
 گرمی طبع اول پیش از سرد شدن و اگر اطفال او و یا این روز را در آب جوش داده مالیده صاف نموده او و بر روز آینه را نجیب سازند
 بهتر است اما نفوحات عبارت از دو به اندک نجیب سازند در آب کلاب و بعضی فرمای مناسب تا آنکه قوت آنها استخراج کرد در آن
 و اینها نسبت به طبع غایت ضعیف اند و استعمال آنها در این چهاره کوشاک اراد و اخراج مواد برقی نمایند و در جمیات که مراد با طبع است
 تسکین حرارت آنها باشد مجبه آنکه اینها کتانی نمایند از کثوت گرمی را چنانچه کتانی میانند مطبوخات و از برای امثال این هم
 باید که اخذ نمایند نفوحت فو که را و باز شیر خشک و ترنجبین و شکر و شربت بقیه بقدر حاجت بجوی که شیرین کرده اند و این را نفوحت فو که
 نامند و گاه اخذ نمایند نفوحت از او و یطینه سهله الاسهال که جمیع میانند این او و به را با فو که و گاه اصافه میانند آن هر دو و بعضی آنها
 سه و منگامی که محتاج آنها باشند نفوحت اصل اندر اوقات از زمان و امر چهاره و مطبوخات بعکس آن و موافق تر اند برای آنکه
 مستبش و بدخوار او و به کربته الطوم و الرواکی باشند و الطاف از مطبوخ اند خصوصاً منگامی که تقویت نمایند آنها را سردار و
 نجیب آنکه طبع استخراج قوای او و به را زوده و بعضی میانند بعضی اجرام او و به در آب مخلوط میگرد و لطیف آنها تحلیل می باید خصوصاً

آنچه از او بر رخی ملازم فرقی باشد و گاه اتحاد نماید از او به سه سه قویه این حکام قوی باشد مطبوعات پیداشد و گاه قوی نیستند
 خیار شیراز در آب برک کاسنی تازه فرود آید آب برک غلبه برک رازینه برای امراض کبد در آب سمره کوشک و کلاب
 و کاسنی برای جرب مواد هاره و گاه قوتیت میدهند این نفع را از اصیاج با آنکه در آن پوست طلیه خشک و سقمونیا و مانند اینها آنچه
 اصیاج ضرور افندی صیانت و کیفیت اخذ آنها نیز بدستور مطبوعات است که او در صحیح جده گرفته آنچه اصل باشد نیم کوفته شد در آب سرد
 و یا گرم و یا کلاب یا بعضی قهای مناسب مقدار آن چهار انگشت بالای آن آید بخیناند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند صبح مالیده صاف
 کرده و بزنجبین و شیر خشک و فلوکس خیار شیراز غیر اینها آنچه داخل کردنی است شب معالج در آب کعبیا انداخته صبح مالیده صاف کرده
 آن نماید و سرد و یا نیم گرم نموده پاشانند بحسب حاجت و اگر اراده قوتیت آن سرد دارد باشد سردار و در اخذ ده بالای آن نفع را پاشانند
 و اما جرب بار و سه سه چند آنکه بحسب اصیاج و اغراض مصلحات و معینات و غیر آن گرفته کوبیده بچرخه و اگر حساسیت جرب بچرخه باشد
 بر روغن بادام جرب نموده با آب و یا باغ مناسب بکمر مرسته جوب زنده و باید که پیش از خشک شدن استعمال نمایند تا آنکه بچسبند
 بسطح کام و در آن دومی و معده بلکه سنگامی که روغن خشکی آورد و خشک کرده و آنها صالح و نیکو اند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن
 مطبوعات و نفعات و دستور ترکیب آنها آنست که او در مطبوعات بحسب غرض و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و مبرفات از ترکیب
 یک شربت تا م برقیسیم نماید بکربا بر عدد او به هر قسمتی از یک شربت تا م فرض نمایند و استعمال نماید و مصلحات را در شماره یا در
 مثلا چون جوی مرکب از سقمونیا و صبر و تخم خنظل و ترید و غار بقون نمایند باید که از سقمونیا و دانک که مقدار شربت آن است در صبر و تخم
 و از تخم خنظل نصف مثقال و از ترید و در هم و از غار بقون نیز دو در هم بگیرند که اصول ترکیبند و مثل و کثیرا و کل سرخ از مرکب بگیرند
 اینون و مصلحتی و غیره را در شربت از هر یک نیم در هم داخل نمایند و جوب زنده و از آن پنج اوبه سهل که بچرخه هم و پنج دانک
 یک قیراط است پنج قسمت بینه شربت می بگیرند و نیم و یک قیراط میشود سوانی مصلحات و وزن مصلحات را که چهار درم و نیم است چون
 بر آنها بفرایند و از هم و در هم و در آن یک قیراط میشود مجموع را که پنج قسمت نمایند هر قسمتی قیراط در هم و نیم میشود و این بنا بر این
 و نسبتا رطبا است آنچه در مطبوعات ذکر یافت ای تحقیق این ملاحظه است و باید که مرکب از او در راجد اجدا کوفته و بچرخه درن نموده
 و آنچه از صمغ است در آب یا میاه مناسبه یک صیانتیه عمل نموده صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن تخم خنظل ملاحظه نمایند که
 سقمونیا و غار بقون را که بنبه از غریبال موی بگیرند از آنجا آنچه ذکر یافت و باید که در وقت حبس بافتن جوب زنده و برشند که او در
 با هم فرسخ کرده و آنچه از برای بقیه معده و سر از خنظل گرفته است باید که جوب زنده از آن که سازند تا زمان طولی و در معده بماند و اثر خود را
 و بقیه نام نماید و اگر از برای فضل اطراف و مفاصل است که حکم سازند تا آنکه زودتر که اثر آنها بدان اعضا برسد و آب گرم بعد از
 خوردن آنها مقدار آنکه کب از آنها را قوی آنها از بودی در بدن رساند پاشانند که جرب ترید و ملح و بچرخه که بعد از آن آب سرد

باید پاشانند

باید پاشانند زیرا که آب گرم مرخی و مضع فعل آنست چنانچه پیش ازین ذکر یافت و هرگاه هوا مندم که بحسب سنج جمع نمایند میان
 حب و مطبخ باید که مناسب میان هر دو امری نمایند تا آنکه معارضه باهم نمایند و چون پیشتر ملین نمایند و منکامی که شروع بعمل نمودند
 را پاشانند لکن باهم در یک وقت در اسهال صفر استغویار با طبع ملید و در اسهال سودا حب بود و یا حب لاجورد را با سنج
 افستون و در استفراغ بلغم حب تدریجاً با طبع قشور لئون و باید که حب و کجیاف خشکی آورده باشد که استعمال نمایند بسیار تر چنانکه
 ذکر یافت و بسیار خشک مانده که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیرا که اسهال است که بعضی مردم حب بسیار خشک را خورده اند و
 عملی نکرده و آن حب بسیار با برار منفع گشته و باید که هر از و چهار تا نیند از استعمال حب گشت که در معده ایشان افعال را بترنج
 و یا صاحب سد باشد و منافذ که مغز است از او باعث زیادتی آفت میکند و فایده ششم در بیان آنکه هر که دوا می سهل پاشانند عمل
 نماید بد آنکه در این صورت باید که در باید که طبیعت قوت دای سهل را باطل نموده و نکستی و ضرری از آن بهم نرسیده و ممکن است که تحریک
 ندهد چنانچه خاصیت عمل آنرا در هر گاه دوا در معده باشد و مندرگشته هنوز در باید آنرا از اجزا و برست از عدوت عرضی مخوف مانند قویج و
 غیر آنرا و راست که پاشانند بران وقتی که باشد و از قبل حب یا اصل یا شراب عمل و یا آید که در آن نظرون و یا نکت عمل نموده باشند
 زیرا که اینها با است که اعانت بر عمل دوا می نمایند و اگر ممکن باشد که فی نماید و دوا منفع کرد فی نماید و اگر ممکن باشد این باید که است
 متوجه حق لذت و فایده سهل کرد و از فایده محبره و اگر مقدار نیم دریم مصطلکی تبهاند و یا بارب و یا با شربت سبب و بر دانا سرشته
 شاول نماید اعانت بر اسهال نمایند و همچنین نمایند سبب و بر مکیدن انا را بجهت آنکه تقویت فرمعه نمایند و باعث نزول دوا بسوی اسفل
 و فرمعه و تسکین فشان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انقباض مواد بسوی معده اند و اگر این ادویه
 تا ابر فایده بخشند و اعراض ردینگره مانند تمد بطن و برآمدگی چشمان عارض کرده و لابد فضا باید نمود تا آنکه اعراض تخفیف یابند و حرکت
 بسوی حضورش نمایند و اما حرکت آن سهل دیگر جایز نیست زیرا که جمیع میان در و سهل در یک روز خطرناکست خواه عمل نموده باشد سهل
 اول که شروع نماید سهل دوم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میکند و اگر عمل نموده و مواد را بشوران آورده و سهل دوم نیز
 عمل نماید و مواد را زیاد بشوران آورد و اعراض ردینگری کرد و مواد را متوجه اجفنا و شکر کرده و باعث هلاکت نیز بسیار است که دوا
 جذب می نماید فضلات بسیار را کجی که کجایش آنرا نمایند مجاری که نفوذ در آنها نمایند و قوت دفع نتواند دفع نماید از خود پس این
 منکام صورت سده و یا درم و یا خند و خناق و هلاکت کرده و بد آنکه سبب تقصیر و از عمل با آنست که ادویه کند و یا ضعیف و یا شوش
 باشند و یا آنکه مجاری بدن با جلقه تنگ واقع شده و انوا اند با تمام در آن نفوذ نمایند و یا بسبب مضمض شک کرده و یا مانده فایده
 سنگه و تمد و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ میگردند و چون ادویه در مجاری با تمام نفوذ نمایند قوت اسهال آنها
 ضعیف میگرد و با است که فعل دوا بسبب ضعف فعل نمایند و یا بدین ضعیف و یا باطل میگردد مانند حرکت بسیار شدید

که جذب نماید مسهل را بسوی اعصاب سبب حرارت حادث از حرکت بسیار است که دوائی مسهل اسهال نمی نماید سبب سبب است اسهال و یا بواسطه شغلی و صنعتی و یا مصاحبت با کسی که می کند که از کمال اشتغال و لذت طبیعت آنرا فراموش نماید و از عمل آن باز ماند و همچنین غصه و سبب اسهال و حکام معین و خواب نمودن و امثال اینها مانع اسهال دوائی مسهل اند و بدانکه چون مسهل تاخیر در عمل نماید و کرب غیثان و حقان و معصوم غشی و سدر و صلیح عارض گردد باید که مبادرت بنسجین این اعراض متداول قوا النفس و سایر آنچه ذکر یافتند در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قوی کردنی نماید البته اگر آنها فایده بخشند فایده نسج در بیان وقت قطع عمل مسهل و علامات آن که دلالت می نماید بر قطع عمل آن بدانکه از جمله علامات آن بر اینهاست عمل مسهل و هنگام انقطاع اشتداد نفاس و نوم است اشتداد عطش و صدوت ضعف و کسکی مغز و نیز آنکه سبب ضعف قوای نفست سبب کثرت استفراغ و میل آنها ظاهر مانده میگردند و محتاج بقوت اند و تقویت آنها میل باطن و مبادرت است و همان عبارت از نفاس که مبادی نوم است و چون بتخلیل و دفع رطوبات و اشتغال حرارت بدن محتاج بر تطبیق میکند و طلب آب نماید و همان عبارت از عطش است چون سبب دفع مواد رویه و تلبی اصطلاحاً ماده تغذیه بدن و باز ماندن طبیعت از تهیه ماده غذا سبب اشتغال در اصطلاح رویه و استخراج دوائی مسهل از بدن محتاج بقوای بسیار میگردند و لهذا اغلب غذا می نماید با عصبان بود و بفرموده و همین معنی است و همانا کسکی صافست و بیفولات برانتهای عمل هنگام قطع عمل مسهل می نماید و چون دوائی مسهل صفر اخورده باشد صفر از منقش شده شروع می نماید بلغم نماید و یا مسهل بلغم آسان میسر و بعد اسهال بلغم سودا منقش گردد و یا مسهل سودا اخورده و منتهی گردد با اسهال دم که هر یک اینها دلیل انتها و افراط عمل اند و هنگام انقطاع عمل و حسب آنکه که موجب برودی متوجه قطع جسم آن گردند تا خاطر عظیم عاید نگردد و با است که بعضی مجال تغذیه خلط فاسد از صالح ننموده و قبل تشخیص و نفع آن خلط مبادرت بمسهل قوی نماید و آن مسهل باعث انقباض قوت طبیعت گردد و اصطلاحاً که رافع نماید پس و حسب بر طبیعت جاذب که اول تشخیص نموده و آن خلط را نفع داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید و باید است که مبادرت کند و موافق خلط فاسد در استفراغ و دفع است با آن اضطراب بسیار شود چون شروع با اضطراب نمود علامت است که شروع استفراغ غیر فضول نموده پس واجب است که آن زمان متوجه قطع آن گردد فایده دهم در بیان تدبیر شخصی که مسهل افراط عمل نماید در او بیاید است که بسیار است که دوائی مسهل عمل بسیار می نماید و آنرا انتهای عمل آن از صدت نفاس و عطش و ضعف و کسکی ظاهر میگردند باید که هرگز همول و تسویش و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن بلکه مادام که اخراج خلط از جسم چیزی است که سزاوار است که استفراغ نماید در بعضی اوقات تحمل آن باشد باید که متوجه جسم و قطع آن نگردد تا آنکه با تمام استفراغ و تغذیه یابد و چون آثار و علامات مذکور در فایده قبل ظاهر گردد و دانند که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن هنگام متوجه قطع جسم آن گردد و اگر آثار مذکور ظاهر نگردد و کسکی و ضعف و طبیعت یابد هر چند علامات تعارفاً بیاید نیز متوجه قطع جسم آن گردد و اگر جسم نگردد با چاه متوجه قوی گردد و بخور اینند آب گرم تا آنکه مواد را بیجان آورده قوی نماید و اطراف بازوهای او را ببنده و آب گرم نرزد و اگر در دوائی پخته و سرخورد از زرد را بر آورد تا معرق شود

و طبع

و طبیعت متوجه اعلیٰ معدده و اطراف و طواف حبه مسهل گردد و از عمل باز ماند و حکام رفسن و مالیدن اطراف بعد از غرق آمدن و خواب نمودن
 و یا متوجه علی و امر مرغوبی گشتن نیز خوردن کنگر یا نان خشک چنانچه در آب انار و سید به و سوسن اطراف یعنی از باور انار که در سوسن از
 طرف فوق شروع نمایند و با مسهل آید و حکم بنده بخدی که فی الحقیقه دردی بهم رسد چنانکه باعث انصراف طبیعت از معالجه ای اطراف است
 و چون اینها فایده نهند بر تریاق فاروق و تریاق الطیلس و فلو ریاد و جد و ارد و فادره معدنی هر یک که حاضر باشد بخوراند و بعضی مانند سوسن
 و پوست خشک و کل از منی و صمغ عربی و بزر قطونا بهر اینها سفوف حبه لیمان در حبه لاس و رب سیم و به و امثال اینها و اغذیه قافیه بخورند
 از مانند آب غوره و سماق و سید به که سرد نموده باشند نیز و یاروف اضمده قافیه بر معده مالیدن مانند سوسن یا آبهای قافیه و غیر این که در قرابله
 مذکور است و همین باران قافیه مانند من بغرمل و مصلی و بوئیدن اشیا و خوشبوی خشک و مسکن را خوشبو نمودن بطریقی بارده معتدل
 معتویه و استعمال الخالغ بارده معموله از مانند صندلین و لادن و درامک و کافور و کلاب و آب برک آس و مانند اینها و گرم شدن اعصاب
 بالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده نهند مجرباری زیر اضلاع و بین الكتفین گذارند و اعتصاب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال
 میگرد و بسبب عسر مواد بسوی باطن و از هوای گرم نیز که بسبب رخا باعث ضعف میگرد بلکه هوای مکان را معتدل سازند و مجرب است
 خوراندن سرد و گرم حبه رشاد بر این چوش داده در درویج تا آنکه معتدل گردد و مکان ایست که این مختص با اسهال بلغمی و مبر و زین باشد
 و مجربین با فایده نهند بلکه از طین از منی و بزر قطونا طابشر و مانند اینها با بعضی شربه قافیه مانند شراب حبه لاس و مسهل و
 قعاج و مانند اینها مفید است کسی که عادی بدوای ماسک مخدر مانند افیون و بزر النج و بانگ باشد این ادویه را فایده نهند بلکه
 باید از امر مخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و صفتنای قافیه و غیر اینها استعمال نمود و باید دانست
 که ضعیف لامعرا از ادویه مسهل اسهال طویل عارض میگرد که محتاج میشود به علاج های بسیار تا آنکه بند گردد و همچنین شایخ را خوف غایب
 بسیار است از اعطاف قوت و غیر آن و بدانکه مسهل افراط عمل نمی نماید مگر بسبب ضعف عروق یا سست افواه آن و یا دفع دوای مسهل
 عروق را یا سبب سبب بن سوخراچی از آن و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هرگاه منعطف گردد اسهال بر وجه محمود باید که بعد از آن حشر
 باب گرم و یا تخم ریحان برود المزاج بزر قطونا با شربت سید و یا آب شکر محو و المزاج پشان مد و نکامی که از فضول چربی باقی مانده
 باشد و اکنون باب گرم و اما معتدل المزاج تخم ریحان تنها یا بزر قطونا یا شربت سید فایده یارده هم در بیان حقوق و حدود غشی و آنچه باطل
 مسهل است از اعراض بدانکه هرگز از آتش میدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد باید که لعاب بزر قطونا و لعاب بعد آ
 سوسن با سبب آب سرد و طابشر بارده و ریاضین بارده بر سردی و سینه آن طلاهای بارده مانند و الخالغ بارده مذکوره بوسند و
 الشعیر بنوشند و مسکن را قوی با معتدل گردانند و اندک با پیرن و یا خشت باد هوای خشک بوزند و اغذیه بارده بنوشند و چون در علاج
 کرد موافق ترین اشیا آ، اشعیر است و تدبیر بسیار چیزی که ذکر یافت و آتش میدن کچین لعاب یک دو سه روز زیر که طلا فصل مسهل

باعث سح اما میگردد و بسیار است که عرض حتی از بیجان خون بسبب اسهال باشد پس این هنگام محتاج بقصد میگردد و چون کرب
قلی و غلیان بهم رسد باید که سید چاشنی دار و حب آلمان چاشنی دار بکند و باطراف دروغ و نکند بالذات خصوصاً در غل قدین پس اگر
کفایت نماید و الا سزاوار است که قی فرمایند چون دو اسهال خون نماید اطراف را بپزند و فادزهر و جدو و در و تریاق و طین مخموم
و ازمی و شاسته و صمغ عربی و برزقطونا بریان با بعضی اشربیه پاشا مندر و لعابات بز و قاصد و حقه و طین ازمی و زرد و در و دم آفرین
و زرده تخم مرغ مشوی و تدین اطراف بدین درد نمایند و بر شکم او روغن مصطکی مالند و چون سح اما عارض گردد طین ازمی و صمغ عربی یا
آب نار و لعابات مذکوره پاشا مندر و آب برنج و کلنا فارسی و آس و کل سرخ و عقیداب قلعی حقه نمایند و هزار نمایند بعد از آن از استعمال
دوای سهل خصوصاً که در آن سقمونیات و تخم خطل و صبر و تر بد باشد سزاوار است که آنچه ذکر یافت بعد اسهالی استعمال نمایند درین
آن که باعث قطع اسهال گردد و چون منغص عارض گردد موضع منغص را آب گرم بکشد نمایند بدین قسم که در شانه آب گرم کرده بر آن موضع
گذارند و یا با آب غسل گرم پاشا مندر و باره روند و این دو چون بعد استغنی و شنج و با فواق عارض گردد علامت ردی است زیرا که علامت
بر استغنی و رطوباتی که محتاج است بدان بقوام خود میاید باید که لعابات بز و قطونا و حب السفرجل با روغن کل یا روغن بادام پاشا مندر
و اطراف را بپزند و اگر فواق عارض گردد و غطیس نماید و بر اعصابی متشنج و سینه ابدان بارزده و رطبه مانند و سینه و سینه و کله و
مانند اینها تدین نمایند و آب کوبشتمای چرب و آرد شیر ساده یا با شکر بنوشند و با است که در عقب اسهال و فصد و حج در کعبه عارض
میگردد آب گرم بنوشند که آنرا از ایل میگردانند و بسیار است که میمانند را بچود و در معده و چنان میماند که کوبی باقی است آنرا میدین
شیر آنرا از ایل میگردانند و سبب غسل خود و آنرا میدین با شیر بعد از اسهال و دفع نماید است و بارلاق و غسل دفع نماید بقایای آنرا اگر
نداپر زایل گشت بهتر و الا رجوع تداپر دیگر نماید تفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه غطیلی و در سینه علامت آنرا بسیار و غطیم گشت
مانند تریاق و غایقون ردی و مار یون و خرقی پس اگر اتفاق افتد آنرا میدین بعضی از اینها و اعراض زید طاری کرد و باید که دفع و تدارک
کوشند یعنی و غیر آن و تریاق فاروق و تداپری که در ادویه مفروضه در هر دو ذکر یافت شد و او فایند و تداپر توهمات سینه مانند مار یون و
شیرم نیز مانند تداپر مذکوره است فایده دو از دم در میان تداپری که بعد از اخراج و او باید عمل آورد بداند چون دو اخراج یافت باید
که بزور مذکوره با بعضی اشربیه پاشا مندر و بدن را خوشبو گردانند بغسل آب گرم از آنکه که به عرق و فردای آن بحمام بروند و مسکن را
خوشبو گردانند و حال مذکوره در یاقین بطریقه بعد از سوزن و طعام قلیل الکیه سیرج الا نضام کثیر العذا معتدل الکیفه متقوی قوی و ارواح که
معتاد باشد تناول آن مانند کوشش مرغ جوان و کوسند یکس که در سفید باج و یا زیز باج و یا طلیه و یا دو پیازه و یا فوژمه که روغن با جلا و
بانان خربزه بکوبند و یا طلا و کم روغن شادال نمایند و اجناس نایب از کرسنگی بسیاری در اعراض نفع سینه و بدین در آنجا و استخوان و غل
بلکه بر میرا مری در آنجا با استجماع اجلاط فاسده در بدن بزودی نکرد و بزرگ ضرر این اصناف مصانع است عجب بسیار

خلو بدن و حرارت ضعف اعضا زیاده منجبت بلعاق بدن میگردند و نفوذ در خلل و فرج اعضا نمایند و باعتبار ضعف اندفاع آنها دشوار است
 و همچنین اجتناب نماید از شام و اول اغذیه و او و قویه الکلیفه بالطبع یا باجای صید و حیوانات از شایه حریفه و مالیه بسیار و اغذیه نغمه میوه
 بلغم نیز خصوصاً در بلدان و ابدان باره و طبعه و شام و زمان و اطعام و زود بزود و بحکم سیر و مذکوره هرگز روزیای هر پنج روز یا هر هفت روز یک
 محبت بد داشت طبیعت و قوت و کثرت بسیار در جام ننماید و خواست بسیار زیاد از اعتقاد و همچنین بسیاری بسیار زیاد از اعتقاد ننماید
 بالجمله جمیع امور مستعد و دریا را کجا اعتدال مرعی دارند فضل خلق مافرن و دم از اعتقاد و دم در بیان اعمال بدو این مشتمل بر نه جزو است
 زیرا که مراد از اعمال بد اینها ضمه و حجامت و ارسال علی و تحفه و با عمل جراحی و کمالی است و هر یک در جزوی علامه ذکر می آید بشان آنکه
 تعالی جزو اول در بیان قصد و در آن مقصد تشبیه است و یک فایده تشبیه اول در بیان قصد و فضیلت آن بر سایر استفرغات باید دانست
 که قصد استفرغی است کلی که استخراج میگردد از آن اصطلاحی بطریق تعریفی اتصال عودتی و این تفریق اتصال حاصل از ششتر اگر برین
 اعتدال است و منس باشد استخراج می آید اصطلاحی که در عروق اندک جدا اعتدال اگر بسیار وسیع باشد بسیار استخراج می آید و در بعضی ضعیف
 میگردد و او دشوار میگردد پس آن در مصداق التیام موضع تفریق و اگر ضعیف باشد قس اصطلاح استخراج می آید و غلیظ آن باقی میماند و لهذا
 منع نموده اند کشودن قصد تنفس مگر سنگامی که مراد از آن مال ماده باشد چنانچه در معروف قلیل الاثمه نمایند و بد آنکه مراد از استفرغ
 کلی در اصطلاح اطباء و امر است کلی آنکه مراد تنفیص جمیع بدنست برین تقدیر مراد از استفرغ جزوی استفرغ خاص است مانند ماغ که
 بسوی طاعت عطوبات نماید مخصوص تنفیص ماغ اند فقط و دم آنکه مراد تنفیص جمیع تمام اصطلاح است هر چند از بعضی اعضا باشد برین تقدیر
 استفرغ جزوی است که استخراج یک خلط خاص نماید مانند اسهال و قی پس مراد از استفرغ کلی که در تعریف قصد اطلاق نموده اند تنفیص
 دویم است الاضد عرق یاقین و ارسه و غیر آن که استخراج خون از عضو خاص نمایند باید که از حد قصد خارج گردند و شکایت نیست که خون از عضو
 که استخراج باید البته مرگب از اصطلاح دیگر نیز باشد و اصطلاح دیگر نیز آن استخراج می باید که با نسبت به آن کمتر باشد پس مراد از آن استفرغ کلی
 استفرغ جمیع اصطلاح است و بد آنکه فضایل قصد بسیار است و عمده آنها است که امر اختیاری است هر وقت که خواهند و از هر عروق
 عضو خاص هر مقدار که خواهند تنبوا اند استخراج نمایند هر وقت که خواهند تنبوا اند برودی بند نمایند و در آن سبب خوف مضرتی نیست اگر عند
 الحاحت و قدر مطلوب ضرورت استخراج نمایند بخلات منسل و مقیمی که بعد عمل کفی الفور خواهد بود و بند نمایند تنبوا اند و چندان اختیاری نیست
 و با است که چون حسابات و فاضلات بسیار از اجزای بدن و بعضی فساد آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد باعتبار تعارض
 دو مختلف متعاقب بهم بلافاصله تشبیه و دم در بیان آنکه لایق استخراج دم کیانند از مردم بدانکه لایق و سزاوار قصد تنفیص نوع مردم اند که
 کشاکش است و همیای حدوث امراض و مویه پیشند زدن گزشت خون یا تعیین آن یعنی معتاد و معتاد باشد ایشانرا که هرگاه خون در بدن ایشان
 زیاد و با تنفیص گردد امراض مویه بسیار عادت کرده و مانند آنکه چون در عروق مایه کثرت تنفیص یابد و اراغاف مایه صدمی و پاکسکه

و با بالجهلیاد یا قرا نیس و یارده و امثال اینها و اگر در عروق حلق و حنجره و فم و لسان غلبه نماید و یا تغییر یا بدخاق و او را در زبان و لثه
و قلاع و امثال اینها میسر شود اگر در عروق صدر و ریه باشد غلبه و تغییر آن نفث الدم و قروح ریه و او را در مجامع امثال اینها عارض گردد و اگر
در کبد و آلات بول باشد بول الدم و او را در قروح آن اعضا و بول کبیر و در و طمغ و امثال اینها و اگر در جوفی و رگ و قدم و معال
باشد عن لیس و نفوس و وجع معامیل حادث گردد و همچنین در سایر اعضا باطنیه و ظاهریه از او را در و دمایمیل و خراجات و جروج و جوج
و قوبا و غیر آن با او را باطنیه پس چنین مردم را صوابه لازم و لایق است که اول فصل رسید که اول تکامل حرکت و میجان اصطلاح
فصد نمایند و اخراج خون بکد لایق نمایند تا از عدوت این امراض محفوظ مانند و لند افرشی گفته گاه هست که فصدی نمایند از جهت زیادتی
خون و یا از جهت رداست کیفیت آن با فعل ملکه بالقوه قریبه دم آنرا از جهت خوف عدوت مرضی آفتی عظیم حکم فصدی نمایند بدین لحاظ
کثرت خون و غیر آن مانند کشتن که چون مزید و یا سقطه ایشان واقع شود بجهت احتیاط آنکه ایشان را در وی حادث نگردد مأمون
گردند از عرض آن ایشان را فصد نمایند و یا آنکه در وی عارض گردد از جهت خوف آنکه مبادا طویل از نفع انفجار باشد ایشان را
فصد می نمایند هر چند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم کسانی که مبتلا با امراض مزمویه باشند که آنجا اخراج خون بطریق اولی واجب لازم است
چنانچه در شعبه بعد از این خواهد آمد و غیر این نوع مردم را اخراج خون واجب لازم و ضروری نیست مگر نزد عدوت بعضی امراض اصرع
سکت و خفاق و در مدوات الحنیبه و اخفاق رحم و غیره با شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین و متأخرین در ترجیح فصد و
امردان و عدم ترجیح و منع از آن وارد است بدانکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند و جهت اثبات مدعای خود استدلال بیان نموده اند که
خون ماده و اصل اعضا و موجب قوت و صحت بدنست و چنین چیزی قابل دفع و الاخراج نیست دوم آنکه اگر آن واجب دفع و الاصلاح
پس در این برای آن مفرغ و مدفعی ملبه چنانچه برای صفر امراره و برای سودا اطمال است زیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
جلی شانه غرضی مخلوق و متبایک است سیوم آنکه نفعه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت رداست کیفیت آنست و در هر دو
صورت فایده بران متصور نیست بلکه ضرر متحقق آید و صورت کثرت ظاهر است که سخت بهم میرساند و خون زیاد را سخیل بصفر بیکرند
پس واجبست که تنقیص صفر نمایند خون و همچنین در حالت رداست و تغییر خون برودت یا جرات چه اگر برودت است لامحاله تکالیف و قوت
در جمع خون بهم میرسد و لند اجازت باخراج خون نداده اند و اگر تغییر سبب است جلاشک لطیف آن بصفر و کثیف آن بسودا
استحاله می باید پس تنقیص آنها و صحت نه خون و جمهور اطباء قدیم و جدید این سخن را می رار کرده و جواب گفته اند هر یک از آن اولی
جواب لیل اول آنکه خون هر چند ماده اعضا و ارواح و باعث قوتست ولیکن بشرط اعتدال مقدار و کیفیت و هر گاه از حد اعتدال آنجا
ناید و در مقدار زیاد کرده اخراج زیاد واجب لازم گردد تا با زیادتی مقدار تعدد را و عجز و انفجار حرارت غیر زیاده و انفجار قوت تحت
ماده لازم نباید چنانچه در آتش اندک و سیمیه بسیار ظاهر میگردد و آب و طعام بسیار را که با آتش قلیل خواهند که گرم نمایند و طبع میهند

صورت نمی بندد هبت آب ز کشتی از کشتی است آب ز کشتی هلاک کشتی است جواب لیل دوم آنکه مسلم و قبول نداریم که
مراره و طحال مفرغ صفر و سودا اندک بخورند آن هر دو مطلق اند که هر مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوبست چنانچه در فایده تولید
اصلاط ذکر یافت مخلوط با خون کشته با بعضی آید و باقی این خالق جل شانهد در آن هر دو حضور و نود در آنجا قیما باشند تا بندگی کعبه
در آید و اطلاق لفظ مفرغ بر این دو عضو که خورند اندک بر سبب فراخ در کلام اطباء واقع شده و الا مفرغ که عبارتست از مخرج پری که
باشد در اینجا بهی است که بی معنی است و بر تقدیرت سلیم نبودن مفرغ برای خون دلیل منع نقیته آن میباشد چه برای مفرغ نیز نباید
گفته ایشان مفرغ نیست پس باید که آنرا نیز استفراغ نمایند و حال آنکه امر با استفراغ آن نموده اند و استفراغ آنرا بیان نمودند
اند و میتوان گفت که مفرغ آن هر دو بدلی که ذکر یافت عروقند که در جوف آن میباشد و مبرفت بود یعنی جزو اعضا میگردد و نیز
جواب لیل سوم اینکه در کثرت و حرارت خون شگ نیست که نزد افراط موجب استعمال بصفر میگردد و حدوت صفر لا محاله
زیادتی سود مخرج حار است پس تجویز قصد زد کثرت مقدار او تو فی حرارت خون قبل از آنکه بحد افراط رسد و باعث تولید صفر گردد
لازم بلکه وجه است از قبل تقدیر علاج و بر تقدیر استعمال نیز زیرا که خون زیاد تا مبرفت استعمال بصفر نمی باید بلکه بتدریج و قیما
بعد وقت پس اخراج خون زیاد موجب قطع ماده و مفرغ باشد و قطع سبب و منع مبد باعث تعدیل صفر است و منع تولید زیادتی
و نیز کثرت مقدار خون هر چند با فراط باشد استعمال بصفر اعلی الدوام لازم ندارد زیرا که قیما اندک بود که حرارت نیز بر بردارند
یابد و جوش آنرا فرو نشاند بدون آنکه تسخیل بصفر کرد و خصوصا که قلت در مقدار آن با شتران هم رسیده باشد و این معنی مغرب است
فصل حرارت غیرزی است فرشی در تالیف کلام مجوزین قصد اخراج خون بر آن آورده که هرگاه خون در مقدار بسیار نوعی که زوال آن
بتقلیل غذا بدون اضرانندیدین متوقف نباشد البته تسخیل میگردد کیفیت ردیه نیمی که اصلاح آن با دوی و ندرت مبرفت در دیگر مفرغ
باشد و لا محاله امری غیر طبیعی حادث میگردد و دفع آن وجه آن بی اخراج خون و منع پس استفراغ دم نزد احتیاج لابد و ضرورت
آن مفرغ و منعی غیر مطلق است پس ازین بهمانت ظاهر و محقق گردید که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجب است و کس را که کسی
که خون او از مقدار طبیعی ضروری زیاد و غالب گردد با الفعل با بالقوه فریب بخورد و گویم کسی را که خون او تمیز کیفیه گردد با الفعل با بالقوه
فریب و مبرکا کثرت دم با تغییر کیفیت آن مستلزم و موجب استخوان کرده اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا
استفراغ آن جایز نیست زیرا که اخراج آن کما و کیفا در صورت اعتدال بالفعل با بالقوه جایز نیست و منع است بالاتفاق نحوه چهارم
در بیان آنکه در قصد رعایت حال نضج در کدام وقت ضرورت است و در کدام وقت ضرورت میباشد است اولاً که مراد از اخراج دم یا
تقیص ماده و یا استیصال قدر زیاد است اگر تقیص مراد است بلا تمهل و انتظار نضج قصد باید کرد و اخراج خون نمود و اگر استیصال
مقدار زیاد و یا تغییر آن مطلوب باشد نظر نماید که خون غلیظ و لزج است یا نه اگر غلیظ و لزج است در وقت دارد انتظار نضج لازم و واجب است

اما در صورت غلظت بجهت آنکه اخراج آن ممکن نیست مگر بقصدی که در نهایت وسعت رک را کشاید و چنین بقصدی لا محاله بسبب کثرت
 اخراج خون که مرکب ماده ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما در صورت لزوم جهت آنکه خون لزج قلیق است و بر وی سبب است
 و افعال چنین خون در شوار است خصوصاً بقصد که عاری از قوه جاوید است بخلاف مسهل و مقلی که ماده را جذب نماید از عروق پس
 هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و قهقهه نکند بلاشک خون خبیث اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن در این لا محاله باعث ضعف قوت و
 بروت مزاج و موجب قصور بضمیمه و نفع و باعث آفات و معارف بسیار است و اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت و لزجیت نباشد
 ملاحظه نماید که قوام آن معتدل است یا قوی اگر معتدل است همان خود نفع است بلا توقف و متمهل بقصد و اخراج فرمایند و اگر قوی است
 ملاحظه نماید که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است محتاج به نفع نیست و اخراج جهت آنکه در ایحالت بنا
 بر تشبیه طبیعت خون صالح و اقدار او بر دفع فاسد خون ردی پس اخراج خواهد یافت و همین مطلوب است و اگر محصور در عضوی محصور
 باشد مانند آنکه در نفوس و اوجاع مفاصل و مانند آن میباشد که در ایضورت انتظام نفع لازم و در نهایت آنکه بقوام معتدل آید و
 بقصد اخراج تواند یافت جهت آنکه خون رقیق که محصور در عضو باشد و فعل آن منتشر میگردد و بفصل آن از آن مستغیر میباشد پس بقصد
 و اخراج ماده آن باعث باقی شروع فساد میگردد زیرا که ماده محصوره منقطع میگردد بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوب است پس ازین تقریر برین
 کشت که غلبت نفع در قصد بلوغ نیست مگر هنگامی که مقصود استیصال خون زاید باشد و با وجود آن خون غلیظ و بالزج و یا
 رقیق تشبیه تشبیه بعضوی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نفع لازم نیست بلکه بلا تمهل و تاخیر قصد نماید هر چند اطباء را در اعتبار
 و جوب نفع و عدم آن در قصد اختلاف است ولیکن آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت شجره سحر در بیان آنکه مبادرت بقصد
 نفع کفایت را که استعدادش امراض دمویه باشد جایز و لازم است باینکه است که مستعدین حدوث امراض دمویه از پیش
 صریح و سکت و مالخویا و خوائمی و اورام کشت و نفوس و عروق و اوجاع مفاصل و غیره با قبل از حدوث لازم است ولیکن باید قبل
 از حدوث ماده آنها در ائت نیافر و قوام آن از حد اعتدال بسیار خفیه کشته و اخراج آن با عدم مانع شود و مند و اگر قلیق از آن بعد
 اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت نیاید سهولت زیرا که بدن در ایحالت هنوز نرسیده کشته بخلاف آنکه مرض حادث گردد
 که در ایضورت مبادرت با اخراج آن نباید نمود قبل از نفع بلکه منظر نفع باید بود و اما در مالخویا جهت آنکه خون در آن غلیظ سوداوی میباشد
 و در علیل دیگر خون محصور و عضو مخصوص میباشد در ایحالت بی نفع قصد نباید نمود و چنانچه ذکر یافت بد آنکه گاه میباشد که با وجود تجاوز
 مرض از مرتبه ابتداء آنها حکم بقصد نموده اند و جرم بدان بعد از آنها که تکامل خطا مرض است و در وجه میتوان بود یکی آنکه هر چند
 ماده مرض خون نباشد ولیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بحدی که خوف ضرری متصور باشد که در ایضورت قصد و حسب آنکه
 مانعی نباشد مانند آنکه شخصی همی صغیر او به هم رساند و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتداء او تراید قصد افغان نفعیه

الجماع

و معالجی بوجوه دیگر نمایند آنکه زمان آنها بگذرد و باخطا رسد که درین وقت از غلبه خون چون کمان و خوف استحال خون بصغیر
و اعاده مرض است باینکه سوخته پیری لهذا اگر حکم بقصد نمایند اولی و السبب است و ویم آنکه ماده مرض خون باشد و سبب تطفیه و تسکین
آن کار باخطا مرض شدنی اخراج آن که در ایضوت اگر از جهت خوف عود مرض بقصد نمایند جایز است زیرا که مرض موسوی چون بدون
تطفیه و یا با تطفیه باخطا آید و با وجود آن غالب باشد اکثر است که باینکه محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه نماید پس
که تطفیه و تبرید و تخلیط ماده رو باخطا آورد و با وجود آن خوف غالب باشد که قصد در آن از جهت ایمنی از عود حی لازم است تسکین
در بیان قوانین کلیه بقصد بالعموم بدانکه از جمله قوانین کلی است که روزی که مرض در حرکت و ماده آن در ثوران باشد در آن روز قصد استغفار
دیگر جایز نیست و ممنوع است زیرا که آن روز نوبه و مجاهده طبعیت نامرض است باعث ضعف طبعیت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبه
مرض میگردد بلکه حتی المقدور طبعیت را در آن روز ساکن دارند تا با مرض مشغول گردد و ویم از جمله قوانین آنکه اگر مرض صاحب حرکات و
طول مدت باشد و محتاج بقصد باشد حتی المقدور در تسکین آن کوشند و قصد نمایند و اگر هیچ وجه تسکین نیابد بقصد نمایند و لیکن چون
سبب اخراج نمایند که در قوت فتوری هم رسد که ایماها اگر احتیاج بقصد دیگر شود تا نایا و نالسا توان نمود و اگر قوت باقی باشد و فای آن
ناید و ویم از جمله قوانین آنکه چون در موسم شتاء شخص بعد از بقصد را کسر و نقل بدن و خواب بسیار و شیرینی علم بدان و غیر اینها که
دلایل غلبه خون اند هم رسد و شاک از آن باشد او را قصد نمایند از جهت ضرورت و لیکن خون بسیار بگریزند بلکه خون کمی بگریزند که درین فصل یاد
خون از مصلط طبعی جهت سخونت بدن و حفظ از سردی و مقاومت بدن مطلوب است نیز چون تکالیف عارض خون گردد بسبب سردی در مجرای آن
کمی هم رسد و چهارم از جمله قوانین آنکه در طبعیت و قوی غیر درمی اعتبار بقصد واجب لازم دانند بجهت آنکه قصد چون قوی نماید و
بطرف غیر معائنات نماید پس را در قوی بگوشند و قوی ضعیف عارض از شدت الم میگردد و اما در قوی ورمی بدون قصد چاره و علاجی
یعنی البته قصد باید نمود و همچنین بعضی جاها که طبعیت قوی و قوی باشد بجهت کثرت ماده خصوصاً که متوجه اعالی باشد و طبعیت مصروف به آن جهت که
در ایضوت از قصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبعیت به آن جهت بلکه انصراف بجانب دفع فضول باعث دفع احتیاج قوی میگردد و نیز
سبب قوی و انصراف طبعیت بجهت دیگر صفای نامعائنات میگردد که باعث دفع قوی و قوی گردد و چون از آن جانب باز ماندن منصف است
باعث دفع قوی و قوی میگردد و گاه است که باعث عدم انصراف طبعیت در مجرای واقع میان مراره و امعاء باشد و قصد از آن معنی
لذا بعد از قصد انصراف طبعیت منحل میگردد و چهارم از جمله قوانین آنست که زمان طاهر و صاف را حتی المقدور بقصد نمایند و اما
نزد ضرورت قوی و شدت حاجت تجویز نموده اند و زمان استسکین بجهت آنکه خوف اسقاط است زیرا که اخراج م باعث قوت عدای چنین
باعث ضعف آن میگردد و طبعیت با بران نمیشود که جنس را مستقل محفوظ دارند و لهذا احتیاط نماید و همچنین هر استغفار قوی و تغذیه غذا
تعدی باشد یا تغذیه حکم بقصد از جهت اسقاط و لهذا ممنوع اند و لیکن اگر وقوع اسقاط استغفار قبل از راه رابع و بعد از

سابع است بخلاف قند که موجب اسهال منکامی است که چنین بزرگ شده و نقلی بهم رسانیده باشد که در این صورت احتیاج آن
بعد از پیشتر و از فقدان حدوث ضعیف نیز بیشتر نقل آن زیاده بسبب حدوث بردت در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن باز میماند
اسقاط نماید پس رسید که قند قبل از شهر رابع از کون کمتر باشد بشرط آنکه سبب اسقاط محض فقدان غذا باشد بخلاف اسقاط
دیگر که علت اسقاط در آنها پیشتر حدوث اضطراب در بدن و قلت تثبیت طبیعت بر طوبت است بجهت آنکه جذب و دومی است فرغ
رطوبات ناشک نیست که قبل از رابع و بعد از رابع نقلی خشن با رحم ضعیف باشد قبل از رابع بجهت آنکه هنوز ممکن نیافته چنین در
رحم تقوی بهم رسانیده و عروق ابطه آن مستحکم نگشته و بعد از رابع بجهت آنکه خشن نقل بهم رسانیده و عروق و ششای می مربوطه
آن تدریجاً ضعیف میگردند و لهذا اجالتهوس که حال خشن قبل از رابع مانده ^{حالی} نمره نور رسیده است و بعد از رابع مانده نمره رسیده
نحوه ظاهر است که درین دو وقت نمره را با شاع نقلی و استحکام بسیار بخشد و لهذا با نذک حرکتی اسقاط میگردد و می افتد و
بدانکه ایجابی اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است بجهت آنکه حرکت فی علایق خشن و ایجاب سهال اسقاط را زیاده از
بجهت تحریک مواد بجانب اسفل که جانب حم است و سبب قریب از آن بر هم شتر میباشد پس پذیرد قوی و شدت احتیاج زمان
عاطله از قند اسهال و فی اعتبار واجب لازم است و اما بعضی زمان حامله را که خود بخود در ابتدا فی عارض میگردد اگر ضعیف
و شدت نباشد محسوس و تدارک آن نباید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده مسممه است و لهذا طبیعت از دفع نماید و خلاف
مقتضای طبیعت عمل نمودن عمل منضم منجم است و از جمله مواضع ضروری و العمود اعینه بعضی عوامل و ماسر است که نوال آفت با
لفضل مثلاً مرضی مخوف و موی در عارض کرده که تدارک آن بی قند مستور باشد که با چار قند باید نمود که اگر نماینده ببلاکت می ایجاب
ریز که نزد احتمال و شتر اختیار را همون مقتضی حکمت و اولی است و اما نفوت الدم اگر ضعیف باشد بتدبیر دیگر محسوس نماید و الا بعضی
بپودازند که منجم از قند نظر فقدان ماده جنس است و آن اهم و اگر نفوت الدم قوی باشد و آن نیز بقند سبب فقدان غذا است قند
نیز بجهت آنکه ماده محسوس آن اتم مهمات است و لیکن باید که این قوت قند را به نهایت شکل گشاید تا انجذاب آن پیشتر از رابع
باشد و اضماف آن که در تمام محافظت حامله با ولد آن بعد از وضع حمل جهت اعمی از حدوث آفت و این چنانست که مثلاً با امتحان و
تجزیه در یافته باشند و اگر تغیره اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او و ولدا و هر دو سالم و صحیح میباشند و الا
بناقت و امراض از قبیل شوره و قروح و دماسیل و خراجات مبتلا میگردند و یکی از ایشان و لیکن این مخصوص موی مزاجان کثیر
الدم و حصول تجرب کاطه است و الامدادت بران مخصوص گمان ضعیف نباید نمود و بد آنکه منجم از قند بطور مشورت بجهت است که بجهت آنکه تا
خون حقیقی قبل از وقت بار تو جهت سمیت بگر محسوس نگردد و دیگر آنکه مبادا افراطی در خروج دم بهم رسد و بدان سبب ضعیف شده عارض
گردد و لیکن هرگاه در این دو خاطر جمع باشد و حاجت اعمی کرد و بر چند غیر قوی باشد قند باید نمود و بقدر حاجت ضرورت اخراج خون

تدریجاً

نمود و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه بعد از ظهور علامت امتلا خواهد آمد که فصد نمایند و حسب که اولاً نامل نمایند و در ایام که امتلا
از خونست یا از اخلاط بلغمه خام زیرا که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند ضرر بسیار حاصل گردد بلکه خوف هلاکت است پس در صورت
باید که استطاعت فصد نمایند و بعد از آن فصد نمایند و اگر امتلاء دموی صرف باشد محتاج به بیخ و بطور آنرا غلبه آن فصد است
و باید دانست که کسانی که سودا بر مزاج غالب است و در بدن ایشان عام باشد ایشان را فصد نمودن اولاً و بعد از آن سهل و آسان است
و قسم از جمله قوانین آنست که هرگاه خون در بدن فاسد گردد و در مقدار اندک باشد و فصد لازم شود و حسب که بحسب آن خون کم نمایند
از فصد و بعد از آن غذای محمود تقویت نموده و مصلحت داده باز اعاده فصد نمایند و همین دستور مکرر فصد نموده باشند تا آنکه خون
فاسد استخراج کرده و خون جدید صالح محفوظ ماند زیرا که اثرش از طبیعت صابریست که در مصالح را محفوظ میدارد و دیگر آنکه اگر استخراج
یابد و همگی توجه بر دفع فاسد رودی میباشد مگر آنکه فاسد شدید الغلظت و لزجت باشد که در این صورت اقتدار بر دفع آن نماند
و ششم از قوانین مذکور آنست که هرگاه خون در بدن شخصی مایل به غلظت باشد و میلان آن بد الفصد موهوب است و عظیم بود و در ایام
لازم شود و حسب که فصد و استخراج خون از این کس نیز بستند و دستوری که در کفایت اندک اندک و بدفعات و مصلحت مکرر نیز از آن خون
مایل به غلظت و کثرت چون خواهند که دفع نمایند البته خونهای دیگر که در بدن بسیار است و مایل به غلظت است نیز فصد مکرر از آن خون
مقصود و لهذا لازم است که تکرار و اندک اندک و تقویت غذای صالح مولد خون جدید و اعراض نماید تا ضعفی و ضرری اعدا نشاید
بدانکه هرگاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسد بسیار در بدن منکام اعتبار از فصد و حسب که هر چه طبیعت تر و خفیف
فاسد و غلیظ صالح است و کس نمیخواند بود که همگی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد رودی باشد و از مصالح اجزای مطلقاً نماند
که منزه گردد پس از این امر آن فاسد فضا محال است علی اینحال نیز منزه میگردد و این باعث زیادتی تعلیل و ضعف قوت است لهذا
توجه فصد نموده اند و مصلحت آنست که هر گاه در اخلاط و غیره است یعنی صغیراً مخلوط باشد و فصد لازم شود و باید که ابتدا اخلاط نماند که آرد
و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه در اخلاط و غیره است یعنی صغیراً مخلوط باشد و فصد لازم شود و باید که ابتدا اخلاط نماند که آرد
ماده کبکیت است و یا با اعتبار کبکیت است یعنی صغیراً نماند با سهال الطیف خفیف یا لغوی و اگر کبکیت است و کبکیت
تعلیل آن کوشنده و مریض هر چه موجب ثوران آنست باز دارند و بعد از حصول تنقیح یا تطویر فصد نمایند تا عالی از بی حاصل گردد
و در صورت تنقیح است که اقتیاب لغوی منکامی است که صغیراً نماند و باید که اگر ماده صغیراً در باشد استغیراً نماند و در ایام
حرکت و قوت محرری است و ششم از آن قوانین آنست که اگر ماده غلیظه و محتاج به فصد باشد ابتدا استحمام فرمایند و سپس
ملطف معمول بطریقی زود فاعاشا باشد و چون تطیف یافت فصد نمایند و در این امر همه اطباء قدیم و جدید متفق اند و بدانکه مشی را
قدما نیز از جمله تدابیر طلسمه شمرده اند و در بحالت مشی نموده اند بخلاف متأخرین که بعضی منع از آن نموده و گفته اند که لیکن در ایام است

اولی است بجهت آنکه سکون معین بر مضمض است و نفع در آن بیشتر حاصل میگردد و باز در هم از آن قوا این است که هرگاه محتاج بفضله گردند
با وجود ضعف قوت که تب یا اصطلاح رود دیگر رسیده باشد باید که درین هنگام بیخون ببقاریق و دفعات بکند بخون کورا با اخراج
یا مرعات قوت شده باشد و بیاید است که ضد ضعیف هنگامی که ماده غلیظ لزوج باشد و حفظ قوت اثر تمام دارد و الا آنچه قوی است
اخراج می باید که کثیف کرد راتی میماند که در این صورت هبست که وسیع باشد و ضد وسیع موجب ضعف و غشی و بطو انمال است و لکن اصل
در نفعه است چنانچه ذکر یافت و هنگامی که ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استظهار ضد نماید وسیع و مراد از ضد وسیع
اشق است در طول عرق که در زمان معتدل خون واجب النفع مندرج گردد و باید که بکند فو خون مطلوب بکند بلکه قدری خون که دفع
کردید انکشت برابر بر موضع شش گذارند و لحوه قوت نماید پس بر دارند و بکند از قدری دیگر دفع گردد و باز انکشت بدان گذارند و بعد
از یکدیگر بر دارند و قدری دیگر بکند همچنین تا قدر مطلوب اخراج یابد و این باعث اخراج مواد فاسده و حفظ قوت و ایمنی از ضد و غشی است
و لاغر از اجان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و فضل که او کسانی را که خوف غرض غشی باشد یا مقصود اما را داده باشد چنانچه در عارض
و غیر آن ضد ضعیف اولی است در ضد وسیع روح نیز بسیار مندرج میگردد بجهت کثرت اخراج خون که مرکب است بوجه طبیعت و ارواح
قوی نیز بد اجابت و لهذا ضد غشی در آن اسرع و اکثر واقع میشود پس ملاحظه این را باید نمود و شش معتمد در احکام ضد کج حجاب و این نیز
مشتمل بر چند قانون است اول آنست که در حجاب شدیدة التهاب در ابتدا حجاب غیر عاده و در ایام دور آنها اجتناب از
ضد واجب اما در حجاب شدیدة التهاب بجهت خردمندی آنکه در چنین حجابات صفر غالب میباشد خون پس سهال و ابر باشد ضد
دویم آنکه اخراج خون درین حجابات باعث میرد التهاب میگردد بجهت نخوت صفر اسبب تغنی مقادیر آن که نخوت بر طوبت خود میسر است
در چنین حجابات قوی تحلیل میرد و ضد نیز باعث تحلیل و تغنی قوی است و لهذا جایز نیست و اجتناب از ضد در ابتدای جمیع حجابات غیر عاده
بجهت آنست که اگر این حجابات بی غلبه خون اند و جهت اجتناب ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چون ماده اینها غلیظ باشد و ظاهر است که اخراج
خون موجب برودت است برودت موجب میرد غلیظ خصوصاً که خون بسیار بکند و اما اگر قدر طایف بکند منافاتی ندارد بلکه باعث
وسکبکری و طبیعت شده است بنا بر مرض می باید و در نفع داده مندرج میگردد و اما هرگاه در حجابات غیر عاده ماده ضعیف چنانچه بجهت استیصال
آن ضد مایه نفع طریح بجهت آنکه ضد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت خصوصاً هنگامی که خون غالب باشد و جناب از ضد در ایام
دو یعنی روزهای نوبه بجهت آنست که درین روز با طبیعت متوجه دفع مرض میباشد سبب یک و همچنان ماده مرض پس ضد در آنها موجب
اضطراب و تلبوس طبیعت و ضعف آنست باز در اشق از امر مطلوب دویم آنکه هرگاه بابت تشنج یا بس یا طب باشد اگر ایست ضد
باز دارند زیرا که تشنج یا بس عارض میگردد و در حجابات محروم بجهت تحفیف اعصاب نیز تشنج موجب پداری و تعریق بسیار و عطا
قوت است و لهذا اخراج خون با این احوال مضر و باعث شدت در یادنی آنهاست و در تشنج رطب که سبب منشاء اعصاب از ماده بجمیده

هضم را مناسبتی نیست و اگر تشنج بی ضعف عصب بخاشد و با وجود غلبه طبع و ضعف عصب و مناسبتی و فایده نیست بلکه مضرت است
 و اما در تشنج رطبی که از غلبه خون باشد هضم در آن مجرب نیست و لیکن بشرط آنکه خون اندک گیرند نه زیاده که باعث زیادتی شود که تشنج
 سقوط فوت که لا تشنج است کرد و سیسوم آنکه در جمیع یوم مجرب است الا بدن از خون هضم نمایند و خون کمی بگیرند و بدانکه قدرت
 اخراج خون آنست که منور با اعتدال باشد که بنمایند و این مجرب آنست که خون جبهه تغذیه بجاراید احتیاج تناول غذای بسیار
 نشود زیرا که بسیاری تناول غذا در حیات باعث از زیاد کر ب اضطرار طبیعت میگردد و جبهه حرارت طبع غذا و کثرت حصول غذا
 آن تغذیه بسیار احتیاج است اگر خون کمی بگیرند که نفسی طبیعت بهم رسد باقی را طبیعت خود بصرف غذا بدن آورده و تدریج منصف
 خواهد کرد ایند محتاج تغذای بسیار نخواهد بود و در جمیع سوختن نیز همان جبهه علی که ذکر یافت تعلیل هضم و اخراج خون لازم است و بدانکه
 آنچه اطباء گفته اند که در سوختن اخراج خون بسیار باید نمود و آنچه ذکر یافت در معنی تعلیل مقید بانکه بدرجه اعتدال رسیده را تعلیل نمایند
 مسافاتی ندارد زیرا که میباید بود که خون از حیث مقدار زیاد از آن گیرند که معاد باشد و با وجود آن منور بقوام اعتدال رسیده
 باشد پس این اعتبار با وجود کثیر ماده تعلیل بعمل آمده پس هر دو قول با هم ضدتی ندارند زیرا که از جبهه حیثیت مختلف است سوال اگر کثرت
 در جمیع سوختن کس همی عادت از غلبان خوشتر هر گاه منع گرفتن خون آنقدر که بجای اعتدال آید منع نموده اند و جمیع مطبوعه که همی دروی
 عفونی است و جبهه عفونت تحلیل در آن شتر واقع میشود و احتیاج تغذیه از یاده پس تعلیل اخراج خون در آن بطریق اولی باید که لازم ضروری باشد
 جواب آنست که مسلم و مقبول نیست که در جمیع غفنی احتیاج تغذیه باشد بلکه اصلا محتاج تغذیه انگردد و جبهه آنکه طبیعت در آن مجرب
 و مشغول با اصلاح ماده عفونت و تحلیل فضول میباشد و لهذا متوجه کثرت غذا نمیکردد و از اینجهت است که در مطبوعه تجویز اخراج خون بجای
 که اعتدال مقدار آن ظاهر گردد و نموده اند خصوصا که بعضی عظیم و سخته متفرد بول غلیظ مایل کثرت باشد مگر هنگامی که همی مذکور رسیده
 الا الهتای باشد که در اینصورت درین نیز تعلیل اخراج خون اهم و اولی است تجبه امری که ذکر یافت و اما هر گاه قاروره قرص
 یاباری باشد و سخن نیز در ابتدا مرض در انحطاط و کاهش بود که هضم اصلا نباید کرد و چند جمعی مطبوعه باشد زیرا که وقت بول ملل نظیر
 است در بدن اگر بسبب سده نباشد و انحطاط و کاهش بدن علامت تحلیل بدن سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت و درین حال
 البته مضرت است اگر وقت بول بسبب سده باشد و سخن بر قرار جمعی مطبوعه با غلبه خون باشد هضم در آن البته واجبست و بدانکه حیاتی که در آن
 ناقص و مروره قوی باشد هضم جایز نیست زیرا که ناقص و لرزنده دلیل است بر آنکه عفونت بارده بهم رسیده مانند طبع و سودا هجمه آنکه در
 عفونت صفرا قشریه میباشد نه کرره ششیده و در عفونت خون قشریه بهم میباشد مگر بر سبب ندرت با تعفن ماده با هضم هضم است
 و مناسبت ندارد مگر هنگامی که با تعفن خلط با ر خون غالب باشد و سن و فصل و عادت استعدا نمایند که در اینصورت هضم نمودن
 قدری خون گرفتن جایز است خصوصا بطریق تغذیه ماده متعفن و نیز در موضع هضم با ناقص آنست که کثرت تحلیل لازم ناقص است

اطبا

و با بسیاری فصد جایز نیست زیرا که باعث ثوران صفرا و بقیع مغز است مثلاً هرگاه با جمعی مادی بول سفید بول رقیق و صفرا در غایت اشتهاد باشد فصد نماید که موجب استیلا صفرا است و پنجم هرگاه تب طبعی باشد و بطنم خام فصد نماید که باعث ریاضتی خاصی آن میگردد و بدانکه هرگاه در جمعی فصد و حبیب باشد طبیعتاً فصد و مانعی نباشد بلا همت فصد نماید هر چند چهل روز که فصد باشد و آنچه بعضی گفته اند از جمله کم که بگذرد فصد نباید نمود اعتباری ندارد و لیکن هر چند تقدیم تجلیل بیشتر نماید بهتر است اگر اتفاقاً فصدی هر وقت که میسر کرد و تا آخر دوران جایز نیست بشرط مراعات قوت و عدم مانع شریایند که در وجوه و جاسوس و شیخ الرئیس و اکثر محققین بر آنند و حق و لایق چنین است و هرگاه در جمعی حاجت فصد باشد و مانعی نیز نباشد از غلبه صفرا و فحاجت داده و غیر آن فصد نماید و خون که در بدن است بدست طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید جمعی زایل کرده اما این حرارت را همیشه نمایند تا سحر و سن و قوت و غیر اینها نمایند و هرگاه جمعی هموی باشد و از فصد و اخراج خون در او مانعی نباشد در روز دوم که کشته باشد که خون بسیار گیرند اگر نیست که در عین فصدت منقطع میگردد و اما در روز اول و دوم اگر فصد نماید افراط در اخراج خون نماید بجهت آنکه درین یکروز در خروج فصدت و این قول با آنچه قبلاً ذکر یافت که ماده خون در اخراج محتاج به نفیست منافی نیست بجهت آنکه اخراج دیگر است و بیشتر در اخراج دیگر و اخراج خون در روز اول هر چند مجوز است لیکن کمتر آن غیر جانوما اگر ماده آن فصدی باید و باید دانست که ماده هر فلط را فصدی خاص است ماده خون هر چند طبیعت مواد اعلاط دیگر فصدی است لیکن فی نفسه در او ایل امراض ماده از آن فصدی چندان ندارد و چون یکروز بگذرد فصدی میاید و فصدی این نسبت با اعلاط دیگر اسرع است بجهت حرارت در طوبت ماده اگر از امتزاجات و موانع عالی باشد در روز دوم فصدی آن تمام میگردد و بدانکه احوال و از هر چه که در آنها احتراز از فصد و مهبت کلی از آنجمله مزاج شدید البرد است بجهت آنکه در آن خون کم میباشد و بطنم غالباً بسبب در جنین مزاج و جنین حالت فصدی کمزور است و پنجمین در بلاد شدید البرد زیرا که درین بلاد خون تکالیف میباشد و لیل الجرم پس اگر فصد نماید بر کسرتولی میگردد و در بدن غوغی میکند بجهت نقصان حرارت که لازمه تغذیه خست و از نتیجه است که در سرمای بسیار شدید منخ از فصد نموده اند و پنجمین نرزد و جمیع شدید بجهت آنکه او مایع شدید قوی التحلیل اند و روح را شدیداً لاصفاً از قوت را دور بحالت فصد باعث نیزه منصف روح و قوت خواهد کرد و نیز در وجع شدید مواد طبیعت متوجه جانب عضو موجب میباشد و فصد را با جانب خود میکشند و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و منقبض میگردد و اما هرگاه خوف آن باشد که وجع باعث خست و درم گردد و عضوئی شریف یا در عضوئی که مجاور اعضا شریف است یا وجع شدید در اعضا طبعی باشد مانند ذات الجنین و غیر آن که اینصورت با وجود شریایط الباطن فصد داده اند و جایز است و پنجمین بعد از استتمام محلل تجرد آنکه باعث افراط نقصان روح خواهد بود و پنجمین جمیع خصوصاً که با آنرا باشد بجهت آنکه سبب کات بدنی و فتنه که لازم جمیع است تحلیل بسیار در روح واقع میشود و با آنرا تحلیل کجا افراط بجهت کثرت اخراج روح با منی و پنجمین در سن کمتر از چهارده سالگی تجرد آنکه رطوبات درین هنگام سهل التحلل اند و خون

مورد فصدی

هنوز متین و کثیر المقدار شده و بطور اغلبه است با وجود این امور افتقار بمشرب است و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و منغ
 نمویکردد ولیکن هرگاه حاجت قوی داعی کرد چاره نباشد از آن پس فصد توان نمود در صورتی که سینه قوی و عضلات مستحکم و عروق وسیع
 و متلی و رنگ بدن سرخ باشد ولیکن فصد را باید که بتدریج نمایند و ابتدا اندک خونی بکشد تا آنکه طبیعت باخارج آن الفت کرد و بی ضرر باشد
 و همچنین در سن شصت حتی لامکان فصد نمایند بجهت آنکه درین سن خون کثیر تولید می یابد و قوی ضعیف میباشند مگر اگر حاجت قوی داعی
 شود یا شومند باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است اما افراط نباید نمود اصلا و همچنین نجف لابد آن لغو و
 فریبان شیمی خود البدن و خمد پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که حتی المقدور ایشانرا فصد نباید نمود و جهت آنکه ضعف
 ایشانست و باید است که تصاف و لاغری برود نوع است یکی سبب قلت دم و این لامحال مانع فصد است دوم آنکه نسبت
 خون باشد بجهت آنکه طبیعت سبب کراه از خون تصرف در آن نمیکند و بدل با تحیل بسیار در بدن مجتمعه کرده و با وجود آن
 لاغری باشد با فراط که در چنین شخصی فصد نمودن جهت تعقیل ماده و اطفا احدت آن و خوراندن مطلقیات مجوز و فصد است و فرق میان
 و ضرر اول از ظهور و امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قلت دم است ظاهر میگردد و من نیز دو نوع است یکی طی و درین بدن صلب
 و گرم میباشد و دیگری شیمی و درین بدن خنود نرم میباشد و در آن دم غالب که ماده انفعال لم است و فصد جایز و درین بنعم غالب فصد
 غیر مجوز و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوز بجهت آنکه باعث خلوع و انضغاط آن در لحم و اعتناق یا غریزی است این مقال است
 و اما کسان بصد پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل فصد نیستند و بدانکه زردی پوست دو قسم است یکی آنکه خون از بدن کم
 شود چنانچه ظاهر و چنانچه باطنی چنانچه باقیست را میباشد و دوم آنکه خون در بدن بسیار باشد ولیکن غلیظ و سبب غلظت و یا امر دیگر میل سببی
 و لهذا اهل زرد نماید و این نوع مانع فصد نیست و لهذا در آنجا مقید نموده شد بزرد پوست عدیم الدم و همچنین کفرا که چهار بیماری است
 طول کشیده باشند زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان نخوست و ضعف مضمک که لازم امراض طولی است مگر آنکه فساد دم داعی کرد
 که در این صورت فصد جایز است اما درین فصد باید تا مل نمود در لون و غلظت خون اگر بسیار غلیظ است اخراج باید فرمود بقدر مطلوب
 اگر سرخ کم رنگ قرص است فی الفور باید فرمود و مگر داشت که اخراج باید که خطرناکست و همچنین در حالت امتلاء از طعام که در نجات
 خوف انجذاب ده غیر نصیحه است بسوی عروق بعضی آنکه استفراغ نماید و خوف عده است و همچنین هنگام امتلاء امعاء العقل بجهت
 آنچه ذکر یافت اما اگر ماده از طعام و امعاء العقل متلی باشند و فصد در آن واجب گردد باید که اعضا را تنقیح فرمایند اولاً پس فصد نمایند
 و بهترین چاره تنقیح معده قوی است یعنی قه فرمایند هنگامی که معده متلی باشد و جهت تنقیح امعاء تنقیح یعنی اگر امعاء متلی العقل باشند
 فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و همچنین کسی که فم معده او در کی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفر است در آن تولد باید با
 سهل العقول صفر باشد که در او دیر می فصد نماید و مخصوص منکام رقی یعنی ناشتا و غلو طعام معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف

بلاک است بلکه باید نکام شدت اینجای بعضی که ناشتا باشد اندک طعام لطیف تخمینی بخوراند و بعد از آن قهقه نماید و علامت دکان
 حسن فم معده متادی شدن از بلع خربای صاحب لریغ است علامت ضعف آن اشتها و بافتن و حج در فم معده و علامت کثرت تولد
 صفرا در فم معده و سلب اولت قبول آن صفرا را غشیان و تلخی ذمن و قی صفراوی نمودنست پس هرگاه چنین مردم را صفرا در کرد و باید که صبا
 دکان و یا ضعف را اول القمه از زمان یا کیزه بار صعب باید و یا انار ترش و امثال اینها که طیب را یک باشد و بسیار ترش ما باشند ترش
 بخوراند اگر ضعف سبب برودت باشد مان را در شربت مغوه با فایه تقویه نماید کلاب یا شربت تقناع ممکن در یا میوه ترش نموده بخوراند
 و کسی را که صفرا در معده او متولد میشده باشد اولاد را فی فرمایند آب گرم و یا سکنجبین پس لغزبان یا سکنجبین و یا شربت مغزه را بخوراند
 و اندکی استراحت فرموده قهقه نماید و بعد از قهقه استخلاف در جمیع کباب انجامیند آب از افزیزند و باقیلی از جرم آن در سیاه
 نخورند و همچنین غذای دیگر بسیار شاول نمایند زیرا که معده سبب ضعف میباشد از مضمحل آنها چیزی آید و باید است کتی آب
 گرم و سکنجبین در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما اگر قوی باشد قی نمودن آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و غلیظ آن مزاج
 تشنگی تکلیف و قبض معده و اعانت بر قی میشود شنبه ششم در بیان کیفیت قهقهی که مراد از آن حسن خون باشد در بیان آنکه آنچه
 عارض نمیکرد از قهقه غیر واجب آنکه همچنانکه اسهال را با اسهال و قی را بقی قطع دهند همچنان خروج دم را با اخراج دم منقطع نمایند
 نرف الدم چه از عاف چه از صفه و چه از معده و چه از رحم و چه از بعضی اجزای بقصد منقطع باز میماند چنانچه ذکر یافت حبه
 جذب کباب مخالف ولیکن باید که این قهقه را بسیار ضعیف کشند تا جذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود در اینجا امانت است
 نه تیغه و لهذا باید که قهقه بخورد و برات کیره در میان حمل داده بگرداند تا اگر قوت محفوظ باقی ماند و ضعف عارض نگردد و دیگر اجتناب
 مدت نرف الدم است اگر در معده کرده و احتیاج بکراستیت و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیگر خون کمتر بگرداند و لهذا اشج الکریس گفته
 تکرار اعداد قهقه بهتر است از تکرار مقدار اخراج خون بکند فوید آنکه منع از اخراج تکرر قوی است که نرف الدم قوی باشد و اما اگر قوی باشد
 و خوف خطر شدید جاز است که بکند فوید مقدار خون بکند که غشی آورد زیرا که غشی بنابر فرید من اخراج خون را غلیظ میکند و اندک غلیظ
 از نرف باز میماند و نیز از غشی است که خون را با باطن متوجه بسیار در جهت طبعه که مایل متوجه سوی قلب میکند و جهت محافظت آن و
 لهذا نرف باز میماند بطریق است که اجازت اخراج دم بکند در صورت ضرورت شدید است که بی آن جسم متعذر و بدون جسم آن خوف بلا
 باشد و الا در صورت عدم ضرورت شدید اخراج خون بسیار بدیهی است که مضر است بجهت اخراج روح با دم و تحلیل قوی و سخونت خون با
 مانده در بدن سبب تحریک و تحلیل رطوبت آن و چون خون گرم گردید و رطوبت آن کم لا محاله صفرا همچنان می آید و اجزاء لطیفه خون تحلیل
 بصرف میگردند و نیز قهقه جانی لسان را خشک میکند و اندر آنکه رطوبات لسان نسبت بر رطوبت سایر اعضا و غایت لطافت است و انهم
 رطوبات بدنیه زودتر تحلیل می باید و لهذا اول اشکی در زبان بهم میرسد و اگر اتفاق چنین واقع شود تدارک آن با آب شیرین و شکر باید نمود

دکان

که با وجود قطعیه غذایت نیز دارد و اگر قوت زیاده مطلوب شود امراق گوشت بزغال و فراخ نیز در آن بفرایند و غذای از شمالی
 نمایند که معدوم سبب حدوث ضعف عارض از فصد از مضمون آن عاجز آید شنبه پنجم در بیان احکام تئیه فصد و بیان کسانی که فصد
 ایشان در شب در خواب باید کرده و فصد مجامین بدانکه هرگاه که جارت از تئیه است ملحوظ باشد و شش بخدا مفصل خواهد
 کرد باید که رک در طول یک شب این حرکت مفصل که موجب انقباض و شش طولانی است تا نفع تمام کرده و نیز فصد را در کسب نمایند
 تا زود بهم نیاید و مضمون کم شود و اگر با وجود این مراتب اگر خونی از سرعت تمام باشد خرقه را برت که قدری نیک در آن ملحوظ نموده باشند
 زود نموده بر آن گذارند و بالای آن عصا بربندند بقدر آنکه زیت جمیع ادیان موجب عبرت تمام جرات است بجنبش عصا و لبهای
 آن و نیک بنا بر تحقیقی که دارد در میل رطوبت و مرید بطول الصفاق مانع حدوث غفونت است زیرا که بسا است که روغن تنها است
 رطوبت و غفونت چکن میگردد و این بنا بر صورتی که گمراه تئیه در یک روز مطلوب باشد بلکه با صلا چند روز و الا
 احتیاج با سبب است در نماز و بعد شش ساعت تئیه کنند و اما اگر مقصود قوی الجود و جرات او وسیع الا تمام باشد که محتاج بدان
 خدا پرست بدانکه تئیه تئیه تمام فصد باعث قلت و حج جرات طالع سرعت تمام است لکن تئیه تئیه تئیه است که روغن
 زیت یا غیر آن بلا تئیه بر مضمون بالذمه مضمون را در روغن غلط و بنده و خرقه اندک پاک نماید بخوبی که بر مضمون انگشت آلوده ماند پس بدان
 فصد نمایند و بدانکه هنگامی که تئیه فصد در یک روز مطلوب باشد مقصود از خواب باز دارند زیرا که در خواب فعالیت طبیعی قویتر میشوند و بدان
 سبب محل فصد برت ملتم میگردد و بهترین ایام فصد در زمستان روزی است که در آن باد و باران ساکن باشند و اگر چنین روزی
 اتفاق نیفتد ضرورت شده دعای شود مناسب بهیوب جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل که باز در اعتدال آن نیز اگر مقصود
 اعتدال هوایست تا طبیعت را هیچ تئیه و اضطرابی روند و در راجع هر چند تمامی بارند نسبت بهین لکن جنوبی نسبت شمالی گرم
 است کجائی که در جهت راجع ذکر یافت که مذکور است در شش ساعت لکن هوایست و جنوب شمالی در که باعث سردی هوا شود
 در طریبان ظاهر است و بسا است که مجامین و اهل و سواکس را در شب باید فصد نمود و در حکام نوم غرق بجهت آلوده در شب طبیعت
 حکمی هوا خواب غالب میباشد در نوم غرق مطلق حرکتی و اضطرابی نمی نمایند و بجا طرح جمیع تئیه فصد و مقصود فصد ایشان نمود و نیز اهل
 و سواکس را بسبب خوف از فصد میکنند و بدانکه ایشان از فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشان از غشی عارض میگردد و عدم تکلیف
 مجامین ظاهر است نیز در شب در خواب باعث نذیر خون و سرعت تمام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت و فایده دیگر آنکه چون
 خواب تعطیل هوا سواکس ظاهر و عدم مشغولی طبیعت بدانها و توجیر باطن و تصرف در افلاک متکثره و غلبه رگسید و تئیه و میجان آنها و
 با هم بسبب آنکه حرارت بر طبیعت آن نیز توجیر باطن میگردد و از جهت است کف که در ابدان ایشان افلاط فایده است و در حکام خواب
 بسبب غلبه آن غلط خوابهای خوش و اشکال الوان و معلوم در وای مخلوطی میشوند و بسا است که از خواب میخیزد از خوف آنها چیزی

می کند و چون در آن هنگام اطلاعات و تحریک و مسود از اینها چون مخلط گشته پس اگر فصد نماید اکثر آن منفرج میگردد و از اندفاع آن تسخیر
در عرض و غواض آن برسد و همین مصلحت است بدانکه رک مجامین را با مضمین کشود و با وجود آنکه فایده و مناسبت فصد و مسخ است اینها را برای
اصحاح مواد غلیظه فاسده و لیکن چون عمل ایشان بر جانست که خوف آنکه مبادارک خورد باز نمایند و با حرکت سجا کنند و رک کشود و رک کشود و رک کشود
که بنده نمایند خون بسیار دفع گشته باعث تپاکت کرد پس با جاری شک گشتند تا زود ملجم گردد و از خوف این مامون که درند و مراد از عرض اینجا
است که قریب با عدل باشد و سمت و مضمین نیز مضمین بسیار که خون غلیظه مطلق بر نیاید و بیاید است که تاخیر نشود فصد برای چند امر است یکی خلط
صنعت نیز مضمین که بدان سبب یکی که مقداری که مصلحت است تواند گرفت که در بحالت هر مقدار که متعین باشد مصلحت داده باز شد الحاح
فصد دیگر نمایند چند چیز زنده باشد و یکم اگر ماده و حسب اصحاح مضمین تمام یا قدری بکشد تخفیف است خون کمرند و بعد ظهور فصد تمام ترا
اصحاح نمایند سیم اگر ماده لازم دفع در عرضی بعد باشد که بجهت تحریک آن فصد نمایند و خون قلیل کمرند تا طبیعت حرکت آید و توجه نماید آن
ماده بسوی عضو مقصود پس باز فصد نمایند تا ماده فاسد دفع گردد و نهایت تاخیر در اینجا یک ساعت است اگر خوف ضعف باشد چهارم آنکه چون
فاسد بسیار در خون صالح کم باشد که در بحالت تاخیر نشود تا آنرا فصد است که عموماً خون جمید که در فصد اول اصحاح یافته حاصل گردد و این از زوال مضمین که
بعد از فصد اول بهم رسیده میتوان دریافت نمود در اکثر احوال و بیاید است که هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای یک
الدم نیز نمایند فاصله میان فصد اول و ثانی یک روز و میان در تقدیم و تاخیر جایز است و قوی که ضرورت بسیار داعی باشد و الا ساق فاصله
در یک روز وقت الدم قوی میتوان نشین نمود همان شرط که فصد مضمین باشد خون اندک کمرند خون مال نماید و چون مال نمود و ظرف الدم بند
گردد و دیگر خون کمرند و با مجله این امور مضمین برای طبیعت مذکور است که هر چه در وقت آنجا مناسب اند بعمل آورد و برای آنکه دست و سوراخ کمرند
یافت بیاید است که اگر فصد فاصله اندک زمانی اراده باشد شش رک را در عرض گشت ایند یعنی طولانی نمایند و الا فصد در عرض بسیار
ممنوع است و اگر بعد از زمانی صحت مراد باشد لیکن در یک روز ضروری است اگر کربات و فاصله امام خوانند طولانی بهتر است زیرا که مضمین
فصد بعضی خود تراست سیام می باید از طول و مورب بین است و هر چند اطول الطمانه التیام است چنانچه ذکر یافت بدانکه آنچه ذکر یافت
در شش بعضی و تورب طول و سرعت و توسط بطول التیام مخصوص شش است مطلقاً و او در زیر شش که شش در زیر نزدیک مفصل واقع شود
چنانچه تعارض است در اکثر تجرب آنکه حرکت مفصل در شش طولانی باعث تغیری و بطول التیام است نسبت به تورب و مورب نسبت بعضی و اما اگر در او
در غیر محل مفصل و با قریب آن باشند مگر آن بالعکس است بجهت زوال سبب بلات شش است که مگر آن در هر موضع که فصد نمایند خواه
مغای مفصل باشد و خواه بعد از آن مگر آن همانست که ذکر یافت و علت این است که اکثر الیاف شش است و مضمین آنها در عرض شش است و شش
پس شش در طول شش است قطع الیاف بسیار است و این مستلزم عسر التیام است بخلاف شش در عرض و بعد از آن در تورب و مورب و غیره
در سرعت التیام شش بعضی ششانی و الطبیعت طولانی است که شش را از دست طحجولیف آن وسیع میگردد و لامحاله در این مضمین بالغردد

بسم الله الرحمن الرحیم

باعث ارتفاع لبهای موضع شش میگرد و بخلاف شش عرضی و باید دانست که هر چند در فصد در وقت شش ظاهر کرد و اسرع خواهد بود در استیسا
بجهت آنکه قوت و جمع هر چه زیادتی قوت طبع است و بدانکه خواب نمودن میان شش و مکر از فصدی که در یکروزه مطلوب باشد ممنوع است بجهت آنکه ذکر با
و همچنین گرفتن خون بسیار که باعث غشی گردد و اما دوائی مقوی و غذای لطیف و خفیف بین الفصدین خوردن برای حفظ قوت و تقویت مطلوب
و ممنوع است بالجمله ملاک لمرور امر مراعات حفظ قوت است که از دست نرود و شعبه در بیان امور می چند که قبل از فصد و بعد از آن فصد را
آنها ضرورت است اعتدال از آنها اولی بدانکه قبل از فصد نباید محام رفت بجهت آنکه سبب تلخین جلد و از مطلق آن بر وجه فصد میگردد و اما که
مفصود غلیظ الدم و ضخیم الجلد باشد برای ترقیق دم و تلخین جلد اگر محام رود و بعد از آن فصد نماید بهتر است و همچنین پیش از فصد طعام سرد
بسیار نخورد و نیاشامد و حرکات متعده منصفه نفسانیه و بدنیه از قبیل غضب و طیش و فرج و خوف منفرط و جماع نماید و بعد از آن این امور
و خواب متصل آن ننماید و وجه هر یک آنها ذکر یافت و تباعل معلوم میگردد و ذکر نیز بنماید و در خواب است که فصد لامحاله از حرکت
می آید و حرکت افراط موجب اینجاست آنچه میشود و چون خواب نماید متصل بدان آن آنچه از تحلیل باز میماند و در محصلات محبت است
کلال اعضا میگردد و کمتر بدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است و اما اشخاصی که معتاد بخوابیدنند باید که فصد از
هر چند پیش از زمان معتاد بخواب نمایند بهتر است تا فاصله میان فصد و وقت خواب بیشتر گردد و کمتر از سه ساعت نباشد و در منوع هر خورد
طعام و شراب بسیار بعد از فصد است که امتلا باعث ضعف مزید منصف عادت از فصد است بجز آنکه طبیعت مشقت در فصد کشنده
تحل غذا بسیار بخورد و از مضم آن عاجز می آید و انضمام نام یا فتره یا فتره است و میگردد پس باید که نادر و تر و در تعقیل نماید
اطمئین طبعه خفیفه شامل نماید و تدریج عبادت مقرر رساند و تعب و ریاضت باعث توران افراط و مواد اند و فصد بعد از آن نیز مزید
آن در باعث و در خلال ضعف میگرد و نیز اسهال سخن بدن اند و سبب حرکت فصد افراط سخونت یا فتره یا فتره است و توران
و بس است که جمعی عارض میگردد و بدین سبب که جمعی در حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوی را بسبب لامحاله
شدت ضعف میگرد و همچنین استعمال محل بعد از فصد ممنوع است بهمان جهت که ذکر یافت در تعب ریاضت و استعمال محلول است
که حمام گرم باشد و در آن بسیار بکشد نماید که تحلیل بسیار واقع شود و اما استعمال معتدل برای تطبیق بین و التمام موضع فصد خوب
است برای آنکه باعث تحلیل بقایای فصول میگردد و سبب ایندک تحریک افراط و میل نظام جلد شعبه یا زویم در بیان احکام کلیه که فصد
تعقل دارد و حفظ آنها از جمله ضروریات است باید دانست که هرگاه بعد فصد عضو مفصود متورم گردد و ماده منصفه سلیم غریب باشد و هنوز
در انصباب بود باید که بزودی از غایب تعادل آن فصد نماید تا ماده متوجهاً جانب گردد و فصد سلیم بر آن است که اگر ماده رودی یا
از امیل جانب میگردد آن جایز نیست زیرا که موجب ساد دیگر مسکود بلکه در صحت است آنرا از همان موضع بهمان فصد سابق
اگر تواند شد منصرف گردانند و الا فصد دیگر قریب به آن عضو نماید خواه ماده در انصباب باشد و یا منصفه سلیم غریب باشد

نموده که در مشق در سینه ششها و پنجه و با بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آن شهر را ابتلا خون بهم میرسد و بعد از فصد سینه
 منور میگردید و بویوم صاف سرخ و اطباء آنجا فصد است و بیم امر تنبیه دند و هرگز از دست دیگر فصد میکردند اگر چه فصد آن ملاک می شد و بعضی که
 باقی میمانند تا بستم ملاک یکیشند و لهذا لازم است بعد توهم ملاحظه ماده دوم را در این باشد که از خون صالح سلیم است از خون روی فاسد
 بحسب آن چنانچه گرفت فصد نماید و همچنین در استعمال را هم مانده منجم اسفند اج غیر آن و اطباء سیرده توبه بر غرض توهم مفصود تنفی
 ماده از رواتح اجزای آنند زیرا که استعمال مرا هم و بطور شیده البر و باروات ماده خوف عمده اسباب ماده بسوی احتیاج و احما شرفیه و
 مضی سلاک است و کسی که در بدن او خلط بسیار باشد و فصد نماید چون آنقدر که مطلوب باشد بگیرد و آن فصد مبارک حرکت مواد موجب
 می شود و دیگر که در تبه چیدان نفع در آن مکرر فصد است و اخراج خون زیاد بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و الا بحسب غرض فصد باقی است
 آن خلط باید بر تخت و کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یابد و احتیاج است با آنکه بهر اندازه مدت فصد نماید بجهت خون سودا
 با وجود آنکه سیرد است و پس طبیعت شدید الکر است است و طبیعت رطوبت غلبه بدن نیز میگردد هر چند قلیل المقدار باشد و از این جهت است که
 بعد از فصد اخراج خون را تخفیف در بدن حاصل میگردد و لیکن باید که کمتر در اخراج خون چنین کسی نمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک خون بگریزند
 تغییر در رنگ خون بهم رسد و بعد از فصد تنفسه سودا مهمل سودا نمایند و اگر چنین بد نیز نمایند در ابتدا و واسطه حسن جوابی در سینه سخت
 بر او تنم و برودت ستونی خواهد گشت و سکه در مثال آن از امراض سیرده بلغمه او را عارض خواهد گردید زیرا که خروج و دفعی الحال پسند
 مخرج سودا باعث خروج است لیکن اخراج آن تجیر از الرطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد میگرداند و ضمیر ضعیف و ناکام دور
 سن بارد و بسبب لامحال امراض بارده علالت میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در اوقاف واجب دانند و سیاه است که
 بسیار است که فصد باعث عیانت گردد بسبب تنجی اخلاص ساکن و صدور غفوت در آنها و عیانت باعث تحلیل غفونات گردند مثلا در
 بدن فظیف غرض قلیل المقدار ساکن باشد و آن ظاهر گردد و اتفاقا فصد نماید و آن خلط بکوت و توران آید و می مادت گردد و بسبب
 نوبات و تحریکات ایام تحلیلی رود و باعث ایمنی از افات متوقع شود و بدینکه بر صبح المزاج که فصد نماید باید که بعد از آن اثر بر قوت
 مناسبه باشد تا آنکه ضعف معده حاصل از فصد نماید و همین انضمام طعام گردد و کسی که متعاد بعروض غشی باشد از فصد باید
 که قبل از فصد او را فصد فرمایند زیرا که این باعث مدح و غرض غشی میگردد چنانچه در حالت غشی فصد از مضیقات سر و دست و همچنین
 الکلی اتفاق افتد و آن حکام شعبه و از هم در بیان احکام جروق مضموده بالا جملا بدانکه جروق مضموده یا آورده اند یا اثر این را کمتر
 مستعمل فصد آورده است فصد شرابین غیر مستعمل الا نادرا آنچه آنکه اطباء اجرات بمبارت فصد آن می نمایند چنانچه در اول آنکه
 مزاج و جنبی که دارند خوف عدم استیام و زرف الدم است دوم آنکه چون در آنها خون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد و با
 روح بسیار با خون سیرم آنکه بسبب اعتدالی که باطن دارند و روح حیوانی در آنها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد فصد است

۱۰۴۰

چهارم آنکه امراضی که محتاج بقصد شرابین باشند کمتر واقع میشوند بخم آنکه قصد آنها موجب بوسما است در اکثر تجده که جرم آنها در طبع است
 چنانچه در شرح آنها ذکر یافت و بسبب زبان و حرکت حرکت عسر الاتهام اند با است که جراحت علیه بالای آنها قبل از التهام عرق طبع گردد
 و خون از شیران براید و بر علیه افتد و مجتمع گردد و در صورتی که در صورتی که شش عرض ضعیف باشد و علیه را زود نکند
 که زود تمسک گردد و تشبه سیردهم در زبان مابیت و منافع آورده مقصوده که در دست است و تفصیل آنها بداند که از آورده که در دست واقع
 و قصد آنهاست اول است شش عرق اند فعالیت اکل با سلیق جبل الذراع ابطی اسلم اما فعالیت که عرق اول است تلغی
 یونانی منجی کناره شش است و چون این عرق بر کناره ذراع واقع است لهذا بدن نام کمی گشته و منجی با پشته نیز آمده تجده که چون از
 سر آمده و سر نیز که رئیس و پادشاه بدنت مجاز اسمی بدان گشته و فایده فضا آن مخصوص با خارج خون از سر و کردن است و در تکامل امراض
 و ماغی و عین و مقدم آنرا می آیند و لهذا از عباری سرود گویند طریقه فضا آن است که بالاتر از ناف یعنی موضع اتصال عضد با
 سر عضله را بالا گذارند و انتهای عضد را فریب مفصل بشود و با غیر آن جنط عرقی که رباط نامند بخوبی که اونی بجلد زرد گشته حکم بر بندند که عرق
 خوب هر کرد و از موضع که نرم است متصل با بغض عرق را بکشاید بطول آن و وسیع تا آنکه خون بقدر واجب حسب مدعا خارج باید برآید
 جرم این عرق غلیظ باشد شش قفس کفایت نمی نماید و اگر فضا خطا نماید بزودی عرق را جسته بران بیشتر زنده و لا ادم میکند و اگر عرق
 مذکور در جای خود پیدا باشد شش از آن که در جوشی مساعد آمده آنرا جویند و بکشاید و آنچه گفته اند که فضا آن اسلم است بنا بر اینست که فضا
 آن بر موقع و مکان مخصوص آن ماموست و الا آنچه عوام را مروج است که بر عضله مجاری بغض و یا تحت آن میکنند اکثر غیر مامون از سر و
 است تجده احتمال رسیدن جراحت بقصد بدانکه این قاعده مذکوره شامل فضا اکل و با سلیق و ابطی نیز است و واجبست که مرعات آن در آینه
 تجده آنکه موجب اخراج خون کانی منجی و ایمنی از لقوق افت عصب و شریانست و قرشی در شرح قانون گفته جارست عادت بقصد این عروق از تعب
 تحت تا بغض و حال آنکه واجب است که فوق آن باشد تجده آنکه بغض اگر بخدا یا بغض باشد باسانی خروج دم بطریق انوراق حاصل میکند و تجده آنکه
 دست هر گاه حرکت نماید اموضع تکاتف میکند و در منع انوراق نماید و اگر بغض تحت تا بغض واقع شود مامون از افات عصب و شریان
 بسبب کثرت عضل در آنجا نیست پس صدر و استیاج از رسیدن شش بعضی شطایبای عصب لازمست لامحاله اکل که عروق و دم است
 مشتق از کلاوش یونانی است که منجی شش میگرد است و چون این عرق با دون فعالیت و با فون با سلیق و در کتب انبرد دست در و خطی
 ساعد واقع است اندک مایل طریقت اعلائی آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق خون وافر بسیار است و اکثر آنرا
 می کشاید و رنگ آن کجلی است بد آنجه تموسوم با کجلی گشته فایده فضا آن تغذیه جمیع بدنت بدون اختصاص بقصدی دون و عضوی در در
 امراض عامه ساظمه جمیع بدن و علیه خون رساند و آن میکشاید و این عرق را بعضی نیز البدن و بهاری رک بدن و مفت اندام نیز میبند
 طریقه فضا این است که بیشتر شش فرو بر بندند که در بالای رک را بطول و بهاریت شش کافند که سطح غایر برین عرق آسیمی سبب تجده

زیر آن عصبی است مغز و طول حقه است که در دو جانب این رکن نیز عصبی باشد و در توپ نیز این از وصول بیشتر عصبی که
در دو جنب است نیست نیز رگهای مفصلی را باید که یکی بطول بکشند نیز حقه آنکه این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و استیام عرق
نیز بی خوبی و باید که مافوق باغی بکشند نیز حقه آنکه این که معمول اکثر جمله است و باید است که گاهی عصبه رقیقه مازد
بالای اکل کشیده میباشند پس باید که فصد در بین فصد بعضی فصد خط این را نماید که اگر عصبه کوره یافته شود بر بالای آن احتیاط بلیغ نماید
که بیشتر آن زسد که محدث خطر و مرض مزمن میگردد و هر که عرق غلط باشد این شوی عصبه در آن ظاهر تری نماید و درین هنگام اگر جراحی آن عصبه
رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهت سهولت رسیدن عموآن بجهت آنکه برودت هوا مغز عصب مجروح است بسبب انقباض و اجتماع در یاقوتی حصول
تفرق اتصال و هرگاه بر سپل خلاصه جراحی بدان رسد تیر است که جراحی جلد را نگذارند که زود ترمیم گردد و استیام هر جهت عصب
و بعد استیام آن شوی عصبه انقیام جلد کردند و نواحی جراحی تمام دست با دایره ناسه بدین نمایند و جنب فرمایند از استعمال
میزدات خارجید و باید است که هر چند زیر قیال و اکل در اکثر مردم شریان میباشد لیکن بندرت بعضی با جدا شدن پس اولی و احوط است که
در فصد عرق ابتدا استخوان بعضی شریان نمایند و بعد از آن رکن را بکشند با سلیس که عروق تیر است بلیغ یونانی بعضی پادشاهان عظیم است
و چون این عرق شوی عظیم بزرگی است از رگی که از اعلی آمده و گند آسمی بدان گشته درین رگ شوی از رگی که ارتف آمده نیز مخلط گشته و
این عرق درون کتفی اکل و اندو وسط استی ساعد ایل تر با سفلی واقع است باید است که در هر وسیلی یک درید از جانب کتف آمده از کتفی نماید
و یک درید دیگر از طرف البدو آنرا اعلی نامند کتفی در عصبه شوی شوی شوی برکنار از اعلی بدون اختلاط شوی عصبی و از قیال
نامند و باقی شوی کتفی فرود آمده و با شوی اعلی مخلط گشته و عروق غیر از قیال بالاتفاق و غیر از حمل الذراع بالاتفاق
یکی مرکب از شوی مخلط کتفی و اعلی اندو با جلی با سلیس قریب قریب رسیده و شوی میگردد و یکی کبر علوی و آنرا با سلیس نفع مطلق نمایند
و بغاری با سلیس وادی شوی صغیر مغزلی است و آنرا با سلیس اعلی خوانند بجهت محاذات آن با بطن یعنی آنکه مرکب از کتفی نیست زیرا که
معلوم کردید که یکی عروق بید که مفسد و اندر مرکب شوی کتفی و اعلی اندر قیال که آن بالاتفاق کتفی صرف است و حمل الذراع نیز
نزد بعضی و انشاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را با سلیس گفته اند که چون آن اتصال تعلیب و بلوغ درید و حجاب
و صدر دارد و اینها رئیس شریف اند و گند اشرف دارد از رگهای دیگر که از کبر روئیده اند و از بجهت مشابیهت سلطان عظیم است
دارند و با سلیس نیز اسم پادشاه عظیم است برین مناسبت بدان موصوم نمودند و ندانید فصد آن شوی تیر عرق دم از کبر و طمان و
درید و صدر و در کین و رگبه و ساق و قدم و با جلی جمیع اعضا تا تحت عن میباشند و طریقه فصد آن است که بعد از آن شوی مذکور در
قیال بعضی نمایند که شریان در کدام جهت است در تحت آنست که اکثر است یا در یک جنب یا در دو جنب آن پس اگر شریان تحت با سلیس
است فقط مضمع را فرود بزند و سطح بالای عرق را از طول شوی کافند که سطح زیرین شریان آسمی نیز در چوبای شریان و اگر در طرف

نیز با سلیس

شریان واقع است اقیانوس نماید که شریک شریک زود که شریان آسبی بسد و بساید است که غذا را بطا کر از قاعی در مرکز هم رسد و این اتفاق گاهی از
 باسلی و گاهی از شریان می باشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بکشاید و موضع اتفاح را بر قوه ملائمت بالند و باز بنشیند و اگر نمود نماید باز بنشیند و
 بلائیت بالند و بنشیند همین تمام اتفاح آن زایل گردد و اگر در هر دو وجه که بود که موده آن موضع را بان بکشد نماید بلائیت چند مرتبه و همچنین اگر در موضع سرخ
 و کبود گردد و اگر این تداوم هر دو می باشد لابد فضا را بنشیند و نیز بساید است که اکثر سبب غلیظت یا سبب بطو اتفاح چندک شریان است
 کم میگرد و شپه بریدنی فضا غلط نموده آنرا میکشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط شخص شریان نماید و محسین کرده بلکه غلطت بسیار
 نشان نماید که از نظر زود و بعد از آن بسته فضا نماید تا از خط محفوظ و مامون باشد و این امر مخصوص لغت باسلیست بلکه هر گاه که باشد
 و عند الربط شپه بخورد در آن ظاهر گردد تا آنکه محل ربط و مالیدن بدست آن تکمیل برود و بساید کشود و نیز بدانند که زیر باسلی غصه و عضله
 نیز واقع است اقیانوس این هر دو لازم است که با آنها آسبی رسد و بدانکه در موضع فضا این اختلاف است شیخ الرئیس در ابتدا این بیان
 عروق مفصومه نوشته که مافوق باطن کشاید و قمری در شرح خود نیز نفس بدین نموده چنانچه در بیان فیضال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس در
 فکر باسلی تصریح نموده که هر چند فضا آن از بعضی منحد و بائین تر واقع شود بهتر است و صاحب فیضه نیز چنین گفته در توضیح میان هر دو قول
 شیخ الرئیس را میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلی نوشته که بائین تر از باطن کشاید مخصوص کانی است که شریان در کنار آن باشد
 بلکه عرف مذکور چون از باطن فرود آید شریانی که در جنب است از آن و در می شود در اکثر و ثوق کلام شیخ که آن اسلم است نیز دلالت بر این معنی
 بنماید و آنچه در ابتدا ای گفت عروق مفصومه فرموده در صورتیست که شریان در جنب آن باشد پس ناقص نشد باقی العلم عند الله و اگر حرکت
 شریان رسد برودی رباط را بکشاید و در فاق کند و درم الا حوبین و مبر و مراهز ابر و ربع وزن یک جز و قطعا رواج داخل نموده بسیار
 نرم بوده و شپه هر گاه که شریک است در شکاف آن بگذارد آب بسیار سرد بر آن بریزند و بالاتر از موضع شریک را بنشیند و محاسبه
 موضع شریک بخوبی که باعث حبس در عروق خون گردد بدون ادیت تا سه روز نکشاید بسیار حرکت ندهند و چیزی بر ندارند بلکه برکتی و با شستی
 که از نوداد و بیاضه تصدیه میمیزد باشد تا از آن صحت و علامت رسیدن شریک شریان است که خون قوی اشرفا چندگی بر آید و منظر
 میل بصفت نماید و انفتاد آن در اجالت شریان را بطریقی نمایند تا متعلق و بکشد شده شود و گوشت بر آن برود و چون کس در چنانچه
 در جرحتهای سیوف و غیره کمان دیده میشود تدبیر بطر شریان بعد از این در صحت فضا شریان است الله تعالی که خواهد یافت جبل الذراع این
 عروق چهارم است از عروق مفصومه و این یکی است که از انسی ساعه ظاهر شده و باعلاء ساعه منتهی شده اند که بست تر بطرف چپتری زنده
 نزدیک بجزیره دست و چهارم آن درین جنب است که بر میان است جهت از مسمی جبل الذراع کشیده در تحقیق این که منافع فضا آن چنانکه
 است و وجه اختلاف آن است که در اکثر دستها این که مفصومه است و لهذا صاحب فیضه نوشته که جبل الذراع در اکثر مردم باسلی است
 و در بعضی مردم با کحل آسبیده و صاحب بلائیت تجار گفته که آن مرکب از باسلی و کحل است و بعضی گفته که در بنا له باسلی است و بعضی

و بالجمله اطباء اتفاق نموده اند که رک مذکور از انس ماعدا با علماء آن رفته پس کاین چیزی میل نموده بخزده دست نزدیک کشته پس عرقی
 که غیر از اکحل و باسیلس بدین صفت و هیئت یافت شود حکم باید نمود که آن جبل الذراع است خواه ما بین اکحل و باسیلس باشد خواه ما بین باسیلس
 و ابطی و بهترین فصد آن است که مورب باشد مگر در صورتی که درد و جانب آن شریان باشد که در این صورت طولانی کشاید و آن بنا بر قول ابقراط
 و شیح الریس در حکم فصد است زیرا که ایشان این را کفایت میداند و صاحب فیضه بعضی متاخرین در حکم باسیلس چون نفع این از
 فصدان باسیلس حاصل میکرد و بنا بر اختلاف قولین وجود و عدم عرقی علی السویه است و در اختلاف فایده آن نزد اطباء است که وجود
 و عدم عرقی که متفق علیه باشد مگر کتب فصدان که دیدن چه ضرور و حاجت است ابطی این عرق پنجم و ششم از باسیلس و لند از باسیلس
 ابطی نامند بر جانب چینی مرفی حمادی باطو واقع است و این را اسلم نامند بجهت آنکه شریانی در زیر آن نیست بطریق فصدان چنانست که آنرا
 بسیار بالند و آب گرم بر آن بسیار بریزند و بعد از آن بر باطو ابطی آنرا بنهند و دست مضمود را راست بدارند بخوبی که زاویه فصد قائم
 باشد و رک را باها هم بکوبند پس بکشاید و مالیدن و آب گرم بخن بر آن جهت ارفاد و کبر عرق مذکور در قریب خون است بجهت آنکه آن ضعیف خون
 آن غلیظ است و پس بر باطو ابطی مستحکم جهت است که ثابت بماند زیر مضع و میل بجانبی نماید زیرا که آن شدید الرودال است و قیام را و
 بغسل جهت اتر ارق دم است علی ما یغنی اسلم که عرق ششم است یکی است معروف موضع فصدان ما بین مفر و خضرت و در کتب
 پہلوی آن شریانی نیست لند با تجویز فصدان مورب نموده اند و طولانی افضل است اسلم مضمود اسلم است و در تسمیه اسلم ذکر یافت
 و شنبه از بنا آن است فایده فصدان راجع با وجع کبد و جانب است صدر را که از دست رست کشاید و اگر از جانب چپ کشاید اعمال
 قلب و به و طحال و حج عین چپ را نافع است بشرطی که از شرکت کبد نباشد و اگر مبداء مرض از کبد باشد اسلم است نافع است چنانچه
 که باسیلس امین امراض کبد و نواح آن را بجهت مستطینی و قرب خروج نفع تمام دارد و لیکن اسلم نیز بجهت امال ماده جانب بعد با وجود قلب
 خروج نفع بسیاری می بخشد و شیح الریس در ادعای مفاصل نوشته که فصد اسلم نافع است از عرق باسیلس مطلق علامه در شرح قانون
 گفته در صحت فصد اسلم که فصد اسلم را نافع است بواسی و ادعای مفاصل ظاهر فرزند را بویاید و است که از جمله امور ضروری است که باید بداند
 هرگاه فصد رک مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری ای نباشد باید که تکرار صحیح ننماید و بیشتر دیگر بر آن نزنند و علامت است بزند
 و یکدوروی حملت زاده تا التیام باید که باز احتیاج و ضرورت احمی کرد و تکرار فصد رک مخصوصی مقصود لیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول
 نباید پس تر از آن موضع تکرار و فرود بردن بیشتر و دیگر در بجهت خوف تورم است و حکم است که در موضع آنرا نیز همان جهت منع از کشودن فصد دوم
 از زیر آن موضع جهت است که مباد از همان موضع خون جاری گردد و تورم شود و بعد فصد رفاده را بکلاب و یا آب سرد در نموده بداند
 موضع گذارند و بنهند تا بجهت روع مواد مامون از تورم باشد و رفاده را بر وزن نباید چرب نمود مگر هنگامی که اراده تسمیه فصد باشد و در عرق
 خالص نیز خوب نیست بلکه بالذکر نیک مخرج نموده چنانچه ذکر یافت فایده آن و باید که رابط را بطوری بنهند که شش صلبه از مجازات عرق

کفایت

مخوف کرده بعد از آن سستی رباط زیرا که محاذات ثقیف موجب انقباض است کاین معنی یعنی باید که در هنگام سستی رباط نماید که
موضع مخصوص جلد قبل از رباط ممتنع و عروق نباشد و همان وضع باقی ماند بعد سست نمودن رباط و باید که ابتدا رباط را بقوت بندند
تا عروق خوب بارز و ظاهر گردد و بعد فصدست نمایند تا خون بدون اینست اخراج یابد و بدانکه در اشخاص ناعصر ضعیف البدن رباط محکم
نموندند که باعث فلا عروق و منع ظهور آنها میگردد بلکه اندک ملامت بندند و بعد شش باز ملامت سازند تا خون بی مزاحمت اخراج یابد و جلافت
مردم فریب که استحکام رباط باعث ظهور عروق بسبب تمیلای آن میگردد و بعضی نهادن تهیه عدم احساس بوجه تحیز نماید بلکه رباط را
بقوت می بندند و ساعتی همچنان میدارند و این امر اگر مفنی با دیت کثیره کرده باکی ندارد و بعضی تهیه تعلیل و جمع مضمع را بر روی سب
بنمایند چنانچه ذکر یافت و این هر چند باعث قلت و جمع است ولیکن باعث اتمام است و هر گاه در کماهی مضمع و ظاهر نباشند
و شعبهای آنها ظاهر باشد باید که دست بر آنها مالند بر سبیل مسخ پس اگر خون بسبب لیدن در آن شعبه مضمع گردد و آنرا قطع کرد اند
از آنکه کشاید و الاکت باشد چون راده غسل نمایند بعد از آن که در آنجا مال اصلی آید و راده منهدم گروی شکل بر آن گذارند
بصوابه بندند چنانچه شیخ الرئیس فرموده و تشریح آن نوشته که این بر قه تیزی است که تشنه فصد مطلوب باشد و الا مثلث
شکل و با مربع بهتر است و بهتر من فرقه جاده کتانی است چنانکه تجصیفی که دارد اعانت نماید بر سرعت اتمام و تهیه تریبی که در
مانع درود مواد میگردد بدان و هر گاه در موضع ششم میل نماید و اجبت که آنرا بر فو و ملائمت کناره نماید تا مانع اتمام گردد
و قطع آن نماید که جایز نیست چنانکه خوف تفصیح موضع شش است هر گاه ششم کناره کرده و قطع آن نماید تشنه آن توان بود و بد
فصادر لازم است که چند چیز با او باشد یکی مضمع یعنی شش بسیار داشته باشد بعضی از آنها ذی شغره و بعضی غیر ذی شغره تا هر کدام
محل و مکان مناسب اند بکار دارد و در فصد عروق و اجین مضمع ذی شغره بهتر است و مراد از ذی شغره است که شش شش از هر
طرف تیز باشد و یک آنکه چوبی که موضوع برای آن آورده است یا پری از مرغ با خود دارد که اگر احتیاج لغی شود تجمل و زردی قی
فرماید آن تا مخرج لغتی گردد یعنی بعد از فصد اگر تنوع شود و دل بر هم زند بزودی قی فرماید تا آنجکه آن قلب رسد که موجب غشی گردد
و اگر غشی عارض گردد نیز قی اسرع ترین چیزها است برای فاده از آن سیموم آنکه در او اسک و اقراص المسک و فادر هر معنی قی
با خود دارد که اگر ضعیف غشی عارض گردد بزودی قدری از آنها بد و بخوراند چنانچه امتعاش حرارت و نیز ناز مشک بویاند که بهترین چیزها
است برای فاده غشی و عدم حدوث آن ابتدا زیرا که فصد مخوف ترین چیزها است برای حدوث غشی در بعضی مردم و گاه هست که
بعضی بعد غشی افاد نمی شود پس لازم است که بجز در ارکان و دریافت علامت غشی بزودی تدارک آن مشغول گردد تا از غشی باز
دارد و اگر عارض گردد بعد از فصد چهارم آنکه بر ارب و آه البصر و کند زبیدستوری که ذکر یافت میباشد و اگر زنف
الدمی واقع شود بزودی تدارک آن نماید بخورد که زنف الدم اکثر لازم جرات شربانی است کاین آورده را نیز عارض میکند و

ناله باشد

۶۰۰

دفاق کند رازم سوده پیشم خروش آوده در موضع نرف الدم که از نده خصوصاً دیدی را برودی جیس منیاید و باید است که عروین
غشی در آسنا، اخراج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حسن آنت مکرر نکامی که افراط در اخراج شود و یا ایجره صفرا وید در بدن بسیار باشد بسبب
فصد تحریک در آینه قلب بر سنده و باعث غشی کردند کسی را که قبل از فصد بجهت خوف پهوش کرد و علامت رفت روح و ضعف قلب است
او را فصد نباید کرد حتی المقدور کسی را که از دیدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض کرده با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف ذلیخ
اوست یا بجهت خیالات سودا وید فاسده چنانچه اکثر مشاهده میشود و بجهت کثرت عدوت غشی بعد جسم دم و عدم آن نزد خروج آن است طبعیت
و روح نزد خروج دم حرکت بخارج مینماید و متوجه است تمام موضع شش اند و این مانع عدوت غشی است مگر نزد افراط خروج و هرگاه خون
جس کرده و طبعیت در روح کجای قلب متوجه کردند و روح نسبت شارب و مصاحبت خون منصف گشته و تکلیف یافته و از فصد (طبعی خود کم
شده لا محاله از تدریج ظاهر و باطن هر دو عاجز مینماید و بالضرورة مجتمع میگردد در قلب و تعطیل در جوکس ظاهر و بهم میرسد تا نکامی که استراحت
یابد و روح دیگر تولید یابد و جیس آن شود در کفایت مهمات ظاهر و باطن و بد آنکه هرگاه در حیات مطبوعه و مبادی مکتبه و خونین و اورام عظیمه
مسکله و اوجاع شدید فصد نایند و قبل از آنکه خون بعد ضرر و مطلوب بکیر غشی عارض کرد و خونین بناید نمود و بتدریج غشی باید برداشت
و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بزودی بند مینماید و دیگر
نکته اینست که چهاردهم در بیان عروق مفسوده سردی در کردن و مطلقوم بدانکه این کار امور بگوشدن بهتر است مگر در دهن را
و چون عرق بعضی آورده اند و بعضی ستر امین آورده اولاً آورده را ذکر مینماید و بعد از آن ستر امین را آورده آن چهارده اند آ عرق
جبهه ۲ عرق با فوج ۳ عرق صدغین ۴ عرق ما قین ۵ عرق خلف اذن ۶ عرق دهن ۷ عرق ارنه ۸ عرق الخشاء ۹ چهارک ۱۰ عرق
باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنقه ۱۳ عرق البرم ۱۴ عرق مخزن ۱۵ عرق جبهه که عرق اولست از آن عروق و با این
عاجب کشیده فایده فصد آن دفع ثقل بر خصوص که مایل بود بر بلند نقل عینین و صداع و ایم نرسن و آلام راس است طریق فصد آن است
که با صیقل نام بکش ایند اذنی بوتری که مثل بکش است نرسد و بریده نکند و چنانچه مولا ناغینس در شرح اسباب در استراحت خون نوشته
که اندر و جنس خرابه شاه را فصد عرق جبهه بنود و طرف و تر بریده کرده و چشم او بر هم افشاد و نتوانست که دیگر بکشاید عرق با فوج که بکش
دویم از آنها است آن نمده کشیده شده در وسط سرست فایده فصد آن شقیقه و قروح سر را گویند نافع است عرق الصغین که عرق
سیوم است از آنها و آن دورک اند که بر صدغین واقع اند عرق الما قین که رک چهارم است آن دورک اند که بر دو گوشه چشم واقع اند
و این عروق اکثر ظاهر نمانند مگر نزد ربط و غشی که چون بر مطلقوم خرقه بندند یعنی قویا خرقه اندازند و در سر آنرا جمع نموده همچو دست
که بخلعوم بچسبند و زور آورده و من را بار کنند ظاهر میگردد فایده فصد اینها دفع صداع و شقیقه و در عروین و در موشش و در جبهه خندان
و ثوران غشاء است طریق فصد آنها است که چون بطریق مذکور بکشیده موضع یعنی بیشتر ابلابیت و رانها فرود برند و بسبب

طی

سطح بالای آنها را بشکافد بسیار فرو برند که خوف ناموس است و سیلان نمی آید از آنها مگر خون اندکی و اگر اجیان خون بسیار است
 و حاجت بحبس کردن صمغ عربی را بسیار نرم سوخته باشد خرد و غلف اذن که عروق نهم از آنها اند و آنها سر و قد که پس گوش واقع
 اند یکی از آنها طاهر تر و فایده فصد آن ابتدای نزول ماه و قروح اذن مؤخر اسرار نافع است مانع سر است از قبول بخارات معده
 و اکثر اطباء فصد این را که با ابطال نسل میداند و لیکن جالبیوس منکر این است و او این که عرق ششم اند از آنها و آن دورکن
 اند که در دو جانب غمغمه واقع اند فایده فصد آنها ابتدای صدام و خناق و غیره نفس در ریه و جوارحه صورت و ذات الریه و به کاین اکثر
 خون گرم و علل طحال و جبین را نافع است طریقه فصد آن است که علیل را بغیر این که سر خود را مایل بجانب مخالف عرق مضمون نماید بی اثر
 از جانب راست مطلوب باشد کردن را بجانب چپ مایل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عرق تمام شود و کشیده کرد پس ملاحظه نماید که
 کدام جهت شده الزوا است از فصد آن جهت که را که نماند مضمون ذی شرفه بکشاید بطول نیز که ذکر یافت که عرق شدید الزوال است
 دو دم باید کشود بطول عرق از نوبه عرق مضمون است و آن یکی است که بر سر موی واقع است نزد قاعا و غیره پس که تفروق آن اصل مضمون
 میگردد نزد طلوع و در با العین بحسب بعدی آید فایده فصد آن دفع کلف و کدورت لون و جوارف و بواسیر انف و بنور و کاین مضمون
 است ولیکن گاه در لون و جهرت مزمنه شایسته فصد است تا نماید فصد این بیشتر از منفعت آنست در اکثر احوطه و فصد این است
 که اول فصد دست نماید و بعد از آن این را بکشاید و طریقه فصد این است که مضمون طولی را می بر موضع معلوم مذکور فرو برند بی بط
 شد عرق و خون قلیل از آن که بر نزد خون قلیل از آن اصرار می باید عروق تحت الخشاء عروق ششم اند از آنها و آن عروق عقب گوش نزدیک
 استخوان واقع اند و ششایفم خا و مجر و شین معجز شده و الف نام استخوانی است که کلف اذن واقع است و اصل آن چو ششایف
 که یک شین برادر دیگری ادغام نموده و ششایف آن است و محل فصد آنها متصل شنبه است فایده فصد اینها رفع سرد کاین از خون
 و اوجاع مقدار مر کسل است چهار رک که عروق نهم اند از آنها و آنها چهار رکند و در لب بالا از هر دو جانب دو در لب پایین نیز از هر دو
 جانب و چون لب را بر گرداند بطرف پیرون ظاهر میگردند مخصوص نزد عرق فایده فصد آنها رفع قروح فم و قلاع آن و قلاع و اوجاع لثه و اوک
 و استرخاد قروح سرد بواسیر و شقاق که بر لب بهر سه طریقه فصد آنها است که مضمون در راس نو که در کتبشاید که آن مضمون است
 عرق باطن فم که عروق دهم است از آنها و آن یکی است که زیر زبان بر باطن فم واقع است فایده فصد آن رفع خوائس و اورام کوبترین
 است عروق نهم است از آنها و آن یکی است که در زیر زبان واقع است و رگ زبان نامند فایده فصد آن رفع
 نصل زبان صارت از اکثر خون و اورام مضمون و قلاع دهان و سلو را نافع طریقه فصد آن و سایر عروق فم است که بعد ششایف زبان را
 بخوبی پاکیزه بالا گرفته که عرق خوب نبایان کرد پس بطول بکشاید عرق منفعه که عروق دوازدهم است از آنها و آن یکی است که نزد غنچه
 واقع است و غنچه نفع موی را نامند که میان لب پایین و فم واقع اند و این موی را بغاری بکشاید نامند و چون آن رگ درین

موضع واقع است لهذا اسمی بدان کشته از قبل تسمیه شی با اسم محل فایده فصد آن رفع بخورد بوی در است عروق که عروق
سیر و هم از آنها است که اصل تبه لیه بوده که یک بار در با و دیگر او غام نمودند و آن تخریک نام موضع است که اتفاقاً هر دو در
جنیه کردن در اینجا است و شتر را خود در همان موضع بنمایند فایده فصد آن رفع امراض فم ساده است و در معالجات آن بی گشت
از عروق المنجین که چهاردهم اند و آن دورک بر یکند اندرون مورانهای بی فایده فصد آنها رفع استخراج رطوبات و خون از عروق
و شاید مرضی که بپندگی بود نامند و در شکال اکثری اهرم برسد نافع باشد طریق فصد آن است که در بعضی را در اوقات سیاه نماید و در
سوراج غیبی در مقابل اقباب برآورد و غیر نمایند که نفس نماید تا اگر روی او سرخ و آن هر دو عروق ظاهر گردند پس فصد از پشت
و یا بالقی که مخصوص برای فصد است از فصد فایده شعبه یا نزد هم در بیان عروق مقصوده بطن بدانکه عروق مقصوده که بطن واقع اند
دورک لندی که بر کبد واقع است فصد این امراض که بر نافع است دویم اکثر بر طحال واقع است و فصد این محل سیر از سفید است
شعبه شازدهم در بیان عروق مقصوده جل بدانکه عروق مقصوده با چهار و بریدند اصافن عروق خلف عروق سیم عروق السنام
ماض اصافن که عروق اول است از آنها و آن بر جانب راستی کبد آمده عروق کبری ظاهر است و صافن معنی سلیم است و چون این عروق سالم
است از شریان یعنی در تحت و در جنبین آن شریان عصبی نیست لهذا اسمی بدان کشته فایده فصد آن استخراج دم از اعضا و یا تخریک
و از آنکه ماده از انواع اعضا عالی بسوی سافل است و لهذا در امراض دموی و یا غیره فصد آنرا بگوید که فصد آنرا بگوید
سبب است در شرح کلام شیخ که اشاره بقصد صافن و قیبال کرده میگوید که فصد صافن و حجات سابقین در آن تکامل بجاری آید که او
در اول صعود باشد و هنوز صعود نیافته با تمام در آخر صعود فصد قیبال باید کرد اما هر گاه ماده در سیر مستقر گردد و صعود منقطع شود اولی
فصد عروق جبهه و حجات بر نقره است نیز در شرح اسباب علامات و در تحت بالخیولیا که سبب آن است تمام بدن باشد میگوید بدون
فید اول فصد که صافن اولی است از فصد قیبال تا آنکه انقباب بسوی مکان بعد واقع شود خصوصاً در زمان و بیاید است که
فصد صافن در اطراف بقوت و تقویت انواه بسوی فایده فایده مقام عروق السنام است در روح عروق السنام و حجات فاضل آن و فصد
فصدید قروح اینها اثر تمام دارد و دستور فصد آن است که پارا از بالای شش تا تک بر بندد و کامی چند بر بندد و کرده در زیر پا که از
و با بران بعثت از عروق خوب ظاهر گردد و این در صورتی که ظاهر نباشد و رطوبتها کافی نبود پس اگر از آبکشاید و من کثرون
باید که بعضی سیاه باشد تا خون بسبب من دفع گردد و این رگ در بعضی مردم راست آمده و شغب کشته و در بعضی مردم کوبیده
دو شعبه از دو جانب آن برآمده بطرف پائین رفته و لهذا اعضا باید که صاحب قوف باشد و ششها در اصل از فروع و اصل رگ است
نفع را عروق خلف عروق که عروق دویم از اینها است نامی غلط ندارد و عقب عروق واقع است که یا شعبه از صافن است و فایده
آن صافن است و عروق خلف عروق من جمله و سکون را و جمله و ضم قاف و سکون و او با او بود و عصب غلیظ را نامند که عروق نامی انسان

السیان

کشیده شده عرق السن که عرق سیوم است از آنها آن یکی است که از جانب حشری رحل تا کعب آید و در پشت پارسیده و علامت این
 رک آنست که بر آن چند که باشد در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی و در خم خورده مانند گرمی و حرکت سریع دارد فایده فصد آن در اکثر
 نفع از برای جمع عرق سن زیاد در ارضافن است و در دیگر امور قریباً بعضی و طریقه فصد آن آنست که دستار درازی و یا نوار
 یک سر آنرا بر محل مقصود که اسفل ساق متصل بشناسانک است یعنی کعب پا بپندند و باقی را بر تمام ساق در آن به چینه مستحکم و بفرمایند
 که در بعضی چند مرتبه بنشینند و بر خیزند و اگر قبل از فصد بکلام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار نماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق در اکثر
 مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را حشری گذارند و از جانب حشری از کعب آنرا کشند طولانی یا از فوق آن یا تحت
 آن زیرا که در دو جانب آن عصب است تا اذیتی بدان نرسد و اگر قریب بشناسانک ظاهر نشود و مثلاً از آن که میان خضر و صبر است آن را
 بکشند و صاحب ذخیره گفته که اگر شویب هم برسد فصد این بهتر است زیرا که مایمون از خطا است و اگر درین موضع پدید آید فصد قریب بشناسانک
 از آن کشند و از کلام شیخ در قانون که در جمع معاصر نوشته که عرقی که میان خضر و صبر واقع است فایده فصد آن بعد از عرق السن
 است و بعضی گفته اند که فنع از عرق السن است مشهور است بر آنکه عرق مذکور غیر عرق سن است باینکه عرق چهارم است از آنها و این
 در باطن زانو واقع است و در آنجا دو عصب واقع اند سیمی یا بضم آن و چون عرق مذکور در آنجا واقع است متصل بدین دو عصب میباشد پس
 کشته بجز قریب جو را بعضی باطن رکه را با بعضی میگویند عرقی که در آنجا است با اعتبار تسمیه شی با هم محل و مکان با بعضی میگویند و فی الحقیقه
 نامی ندارد فایده آن فایده صافن است لیکن در لوراطط و اوعاع متعده و لوراسیرافخ تر از صافن است و بجز اوعاع حشو و طح
 و در مردمند است طریقه فصد آن آنست که ساق را بپندند و در آن را نیز چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشینند و بر خیزند تا آنکه عرق خوب
 ظاهر گردد پس عرق آنرا کشند بطول و علامت نوشته که بالای زانو را فاصل چهار انگشت بپندند بقوت تمام مقصود در این پشت مستحق
 بخوابانند و با پای او را بردارند و فغش عرق نموده از آن کشند شیخ الرئیس نیز همین جمل را نوشته و بالجملة نافع است مریضی را که عادت
 میکردند از نمادی که مایل بسوی او است نیز امر اض شود او را و باید است که تعقیف فصد که گاهی قویتر و بیشتر از تعقیف فصد
 رگهای دست است بجز آنکه در میکرواند فصد عرق رحل بسبب میل روح را از قلب اعضا و ریه شویب هم در میان شرابین مقصود
 سرد است بدانکه شرابین مقصود سرد و نوع است یکی آنکه بر صند یعنی با گوش واقع است بر صند غی یک شرابین و اینها را گاهی سل و گاهی
 و گاهی یکی که دافع نامند فایده مقصود از همه حس نوازل ماده لطیفه است که منصف میکردند بسوی عین و فصد سهل تر از دافع و دافع سهل
 از تریبتر سهل تر از سل است اکثر مردم را بحالات مندره بنزول یا مبتلا بود همچون دافع آن شرابین نمودند و مندره افتاد و مانع نزول
 گردید و همچنین فصد و تریبتر سهل تر از دافع است لیکن چون خطرناک است احتیاط تمام درین مری می باید نمود و بیم آنکه خلف ازین
 واقع اند هر طرف و شرابین فایده فصد آنها جهت انواع رمد و ابتداء فصد و نزول مایمون و صداع مزمن است و خالی از خطر نیست و بطبی

الا لتمام اندوسل و تبر توان نمود زیرا که موجب صفت و انقطاع نسل اند چنانچه ابراط و شارج اسباب و غیره ناموشته اند
 اما شرا من مفسوده که در دست واقع اند و است یکی که در دست راست بر پشت کف با پس سبابه ابهام واقع است و از جهت اولی
 فرزند که در حجامت میکند و نفع بسیار عجیبی بخش نعل است که جانینوس او جلع کبد داشت بخواب دید که او را امر غصه این شریان
 نمودن چون پیدا شد و عمل آورد قطع گشت و تجارت نیز یافتند و نیز معلوم است که التمام موضع غصه شرا منی که در راز قلب اند تفری اند
 و غصه آنها خوف نیست در بیم شرا منی است تا بل تر از شریان اول سوری باطل کف فایده تر آن قرص پیافیده غصه است بر نفع با
 و سکون آفتاب فو فایز و راه عمل و لغت یعنی قطع عرضی است که در عصب یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطباء است که دست بالای
 شریان را بطول شکافند که شریان ظاهر گردد و بصبر و یعنی بل مدور اطری که بر آن کوی باشد که چون زیر عروق اندازند عروق در آن کوی
 آید و باند و لغز پس این مسناره را زیر شریان انداخته شریان را بالا کشند که بر آید و از دو جانب آنرا برشته بر شیم محکم بنده تجوی که ل
 میان هر یک از موضع ربط بخاطر بر شیم تا آن گشت مضموم باشد و از وسط آنرا بقراض تیری قطع نمایند و او را در قاطع دم بران بپاشند
 و این تر باکی جمع نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته اند که بر نمایند و بعد از آن کی شاید که مقصود از آن این باشد که بعد از آنکه بر بعضی قطع
 نمودند و در سر آنرا لغ نمایند تا مومن از کشودن و زرف آید که در مذ و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود از آن تر لغوی است یعنی قطع بلا
 شاید چنان مناسبی داشته باشد مسل یعنی همین عمل و کشید لام است که شریان را بعد از شش قطعه بطور مذکور در تر و انکشاف
 آن ملاحظه نمایند که وقتی است یا غلیظ اگر وقتی است بصبر سارات آنرا بردارند و از دو جانب قطع نمایند که مقدار است آن گشت مضموم
 منقطع گردد و بردارند پس او را قاطع جانین خون مانند شیم خرگوش و دو آه آنکه در آن پاشند و بر این عمل علاج جرح است نمایند و اگر
 شریان غلیظ باشد او را آنرا غصه نمایند و خون از آن بگریزند بعد واجب پس دو جانب آنرا بقطعه بر شیم بفاصله سه اصبع حکم بنده
 و از وسط منقطع نمایند و زود او را در قاطع الدم بران پاشند و این عبارت از تر است یعنی سل را مخصوص نموده اند تا بگویند شریان را
 بسلا منقطع نمایند و سلاله آتی است مضموم جبه سل و آن سل آتی است صلف مدلتحه را اس یعنی مدحج الملس که در وسط آن
 میل شپه بعد ایر باشد که شریان را بعد انکشاف و تعلق و برداشتن بصبا نیز بدایره از آن دو ایر اند از مذ و ملوی و هیچ در مذ منقطع
 کرد و در بالجه عمل سل عالی از ضرری و آتی نیست بجه آنکه خوف است که بعد از التمام از هما جان منقش و شکاف کرده و زرف الدم
 شود و او بر سما عارض کرده و نیز از شدت جمع خوف غشی و تشنج است حکایت طبری گفته دیدم من عمل تسلیری را که سل شرا منی است
 نمودند و ضرر حکایت چشم ایشان وضعف در بصارتشان بهم رسید و نیز نوشته تحقیق دیدم من شخصی را که سل شرا منی او نمودند و در
 همان روز عمل تشنج بدنامی او را حادث گردید یعنی چشم او احوال بهیئت گردید و نیز نوشته تحقیق دیدم شخصی را که سل شرا منی نمودند
 و سیلان لعاب او را حادث گردید و چون کسی را لابد و بصورت سل نمایند اولی و بهتر است که بعد شد قوی و قطع کی در افع

فریاد موضع قطع را بعد تفتی تا بی حضرت باشد خون الفساق در زلف و حدوت ابو زهرا باشد چنانچه شرح اسباب علامات بخشن
کعبه فایده در بیان اوقات هضم بد آنکه هضم یا اضطراری هضم اختیاری را بهترین اوقات وقت هضم یعنی پاشت و در آن
بعد اتمام هضم و هضم و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم است تا بیست و نهم و اما از اول ماه تا چهاردهم مخصوص در اسبوع اول یعنی هفت
اول که زاید النور است بنا بر نوران و میجان و طوالت بنا سبب زیادتی نور قریب نیست همه آنکه خون صالح با فاسد درین مقام و ایام
مخلط میباشد و همچنین در آخر ماه سبب آنکه اضلاط در آنوقت تمکاتف میباشد و اخراج اضلاط تمکاتف دشوار و موجب ضعف است
و کسی که عرق بسیار نماید سبب آنکه بدن علاج آن هضم است زیرا که استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت و سبب است که مایل جمعی با
صداع شدید و اجب الغضد را اسهال طبعی عارض کرده و بدان سبب احتیاج لغضد او را نماید بجهت اخراج مواد فاسده و محتاج لغضد است
و هضم اضطراری را وقتی تعیین نیست هر وقت شدت احتیاج داعی گردد و مضطر گرداندند تا وقت بلا توقف و تا خیر هضم نماید که نصف
شب باشد و هیچ مانعی از اینست مشکافی که قوت و حسن مساعدت نماید و مانع قویتر از حاجت و ضرورت و اعینه مذکور میباشد و باقی
شرایط هضم و آلات آن که مضمغ نامند و لغایریشتر ذکر یافت و باید که رنگ و درونگشته و کند باشد بلکه صفائی رنگ نیز باشد
جزء و قدما از فضل دوم از فن دوم از مقام دوم در بیان حجامت و اوقات و شرایط آن مشتمل بر چند بحث بد آنکه حجامت
دو نوع است یکی حجامت مع الشرط یعنی تنج بان برزند که خون بر آید بجمعه و این شامل محرم غیر ناری که حجامت مطلق نامند و دیگری ناری
که مقید ذکر نماید است و دریم حجامت بی شرط که با کوشش نامند و جمله آنرا ماه مستعمل است در هر یک تفصیل در مبحثی مذکور
میکرد و انشاء الله تعالی سمحت اول در بیان احکام کلیه معلقه حجامت از وقت و حسن عادت و غیره باید که در اول ماه و آخر ماه و نظایر
آخر ماه جایز نیست بجهت آنکه درین ایام اضلاط ساکن و متوجه باطن اند و در اواسط ماه خصوصاً شازدهم و هفدهم بهترین وقت است بجهت تحریک اضلاط
و رطوبات بنا سبب زیادتی نور قمر و چهاردهم و پانزدهم که گمان زیادتی نور و وحی سطحی از چندان بنا سبب ندارد بجهت آنکه اضلاط
خفیفه در آن ایام بیشتر میل ظاهر دارند بهمان مناسبت مذکور و سرعت حرکت آن و اضلاط غلیظه ثقیله بعد از آنها بجهت بطور حرکت آنها
و چون از ضعف حقیقی تجاوز نمود نور قمر و در تقصیر که اشت تندرک اضلاط نیر میل باطن مینماید و اول اضلاط لطیفه خفیفه میل در حویلی
و بعد از آن غلیظه ثقیله و لهذا هضم در آن ایام مناسب است و درین ایام لایق سزاوار زیرا که خون غلیظه ثقیله فاسد فرود میگرد
مطلوبت نیز بهترین اوقات حجامت روز است و در ساعت دوم آن اگر فصل که باشد و در ساعت سیم و یا چهارم اگر سرد باشد
بجهت آنکه خون در اینوقت قوی لطیف باشد و اخراج آن زودتر حاصل میگردد و سبب لطافت هر چند در اینوقت هضم نیز جایز نیست لیکن
مراعات آن در حجامت شتر از آنست یعنی که ذکر یافت سؤال اگر کسی کوید یا برین وجه باید که در نصف روز که وقت لطافت دم
بجهت تاثیر شمس در آن در برهاتم پاشند اولی و نسبت باشد از آنوقت که ذکر یافت جواب آنست که اولویت وقت مذکور نظر بعضی مبرور است

و مسلم است و لیکن بنا بر مانعی از آن ترک نموده اند و مانع آنست که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که غذا را از احوال
قبل از آن و یا بعد از آن تناول نمایند و قبل از آن ظاهر است که مضموم کمپوس کبوی و عروقی درین مدت استکمال نمی یابد پس حجامت در آن وقت
و آن حالت بر وجهی بنده ای فی غیر تمام النصح بسوی حجامت کرده شده است و این باعث آفات و مضرتهاست یکی از آنکه صورتش بر
است و اگر در آن وقت غذا تناول نمایند ظاهر است که سبب فرط خلط و مدهم و ضعف معارض میگرد و مضر است و سبب میگرد و مجموعاً نیز در آن وقت اگر
حجامت نمایند اخلاط غلیظه لطیفه صافی بیشتر اخراج یابند از غلیظه کثیفه فاسده بخلاف وقتی که ذکر یافت که در آن وقت با هم مخلط اند و چندان
ایستادگی ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحی میل باطن دارند بخلاف ضد که جذب از باطن نمایند و اگر در فصل سرد در آن وقت تعاقب
افتد بهتر است بد آنکه قبل از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و در عدم تجویز او اولی است که صبی
و ضعیف را حاجت باخراج خون کمتر است و عدم استقامت اعضا او نیز مانع است و بدانکه در سبک او ملک سده اطفال وضع را ضعیف میگرد
که بهلوی چپ ایشان که موضع طحال است مجرب و تشدید میمانند و گرد بسیار میکنند و از ابتداء تولد تا ده سال و نیمی نهایت آن سالگی و
بهترین علاج در آن وضع مجرب ناری است بر آن موضع در هر وقت در هر سن که باشد و مؤلف رساله علاصه درین موضع نوشته و پنجم در معالجه
طحال ایشان بهترین مذهب وضع مجرب ناری است بر موضع طحال و چند شرط غیر غایری زده و اندک خوبی که فرزند را می آید چهار مرتبه در وضع
بعد شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است استیلا آورد دست بر فراخ و غلظت دم بسبب روت و روت قلب سبب قلت حاد و
غیری معلومست که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لا محاله باعث ریاضتی غلظت و غیر طبیعت و صورت
پوست مله میگرد و اخراج خون مفسر و صورت نمی بندد بخلاف ضد که تا آخر عمر بشرط قوت و توانائی مجوز است چنانکه تنقیح آن تمام
رقیق و غلیظه هر دو است و لیکن قبل از ده و از ده سالگی و نیزه بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست یعنی که در صحت ضد ذکر یافت و نیزه تنقیح
شامل اعضا برینه نیز است تنقیح نام نکات لازم دارد و محافظت این اعضا درین سن بسیار واجب است و بعد از ده سالگی با چهارده
سالگی اطفال را اقتصار بر حجامت از سال علی مسخ و واجب است نیزه ضرورت اقتیاج باخراج دم ایشان تا مدعا حاصل گردد و بی
ادیت ضروری و بدانکه منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع ضد قبل چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید به ضرورت شدید است و
ضعف و قوت در صورت ضرورت شدید و قوت مجوز است صحت و دیم در میان احکام خبریه که فعل با اعضا دارند باید است
که حجامت مقدم و مانع مضر است و من است بجهت آنکه بعد از آن مقدم مانع است و حجامت بر نقره خلیفه و نایب ضد اکل است
فعل حاجین در طوبت بعضی و جرب عین و بجز فم اناض و لیکن مورد بسیار است بجهت آنکه محل قوه محافظه است و لهذا در شرع تفریق نیز
منع از آن وارد است و لیکن این شخص حجامت یا بشرط است پس باید که حجامت نقره اندک میل بطرف اسفل نموده حجامت نمایند
تا فایده بدون مضرت حاصل آید و نقره حجامت از کودا عقب سر است حجامت بر کلاه غلیظه با سلیس است بجهت وجع شک و طلق نافع
بسیار است

در این نسخه

و لیکن مضعف فم معده است که درین باید که قدری میل بالاتر از کامل نموده مضد نمایند مضرتی بفرم معده زسانند و اسهال مقوی
 فم معده تناول نمایند و کابل عبارت از این چنین است و حجامت بر اعضا غیر خلیفه قیفاست ارتعاش را من و اعلال وجه و اسنان و
 و ازین به عینین و حلق و الف و کاف و صاجان مضعف و باغ را مضر و مورت عرش در سر است و اضغان دور کند که بر غرض واقع اند
 و اضغان اضغ است بخانه و دال و عین مهلتین بر وزن فعل و حجامت ساق قریب است بفرجه ضامن و در تفرقه دم و او را طبع
 خصوص زنی که سفید پوست است متخلخل البدن در قیو الدم باشد و حجامت ساقین چه امراض مذکوره بهتر از ضامن است و مراد از خلیفه
 هر یک از ان حجامتها مضد های مزبور را است که امراضی که قریب بن مواضع اند و مضد رکبای مذکور آنها را نافع حجامت ساقین
 نیز در نفع خلیفه و فایده مقام آنها اند که بر طریقی اطلاق و تعمیم بلکه تخصصی بعضی وجهه زیرا که تفرقه عام است و تفرقه حجامت عام ساقین فایده
 آن جمیع وجهه نیست و اندوه بلکه در اکثر امور و حجامت فم معده و حجامت بر ما و جرب عین و بشوره و مورسرج و امثال آنها را نافع و لیکن مضر
 ذهن و باعث بلاست و سبب آن در وقت فکر است کسانی که مبتلا به نزول آه اند نیز مضر مگر بعضی اوقات که متعین حال باشد که در آن
 صورت مضرند از بعضی گفته که حجامت این مواضع اخلاط عقل و دو را نافع و باعث لطیف پیری است و لیکن شیخ الرضی گفته
 این سخن کلیه مسلم نیست در جمیع ابدان بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است بسبب عجز و ضعف در آن مواضع از حجامت و تفرقه
 نفع فایده و سبب و سگون حاصل و ممال مهلتین و فتح و او را مله نسبت که در عقب سر باشد بالای غمره و با تفرقه سبب و سبب سراسر
 نامند و حجامت تحت ذقن امراض اسنان و وجه و موقوف را نافع و تفرقه راس و فکین بنمایند و حجامت بر قطن و مایل و جرب بشود
 و لغزش و بوسه و الفیل و راج مشاره و رحم و حکم طهر را نافع و قطن بتحرک فاف و طاهر و نون در آخر میان هر دو سرین است
 که لغزشی رسد نامند و حجامت سر قدین از جانب قدام و در خصیصین و خراجات قدین و سابقین و از جانب خلف خراجات او را م
 الیقین را نافع و حجامت زیر ربه یعنی از او ضربان عادت از اعلاط عاره و خراجات رویه و قروح عینه را که در ساق و جل باشند سود
 و حجامت بر کعبین اجتناب است و عرق الساق و نعرس را نافع است و باید است که حجامت با شرط ارتفاده است یکی اگر استقر
 از نفس عضو بنمایند و یکم اگر با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر جوهر روح را اخراج نمی نماید از غیر محل حجامت و بحال خود باقی می ماند سبب
 آنکه با عصاره شیره ضرری نمیرساند و با آنکه شرط را با عینین و غایر زینند تا جذب از عین و غور نماید و هرگاه موضع الصفاق محجور نماید
 و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه و یا سفیر را آب نیم گرم مایل بجزارت تر نموده حوالی آنرا کشید تا سبب استخوان
 نرم گردد و محجور آسانی جدا شود و در چینی هنگام استعمال مجامیم بر نواحی شدی که جهت منع زلف الدم حفر و یا عارف وضع نمایند
 بیشتر عارض میگردد و از اینجهت لازم است که محجور را بغرض ندی گذارند و طریقی وضع مجامیم است که اولاد محل مضمون حجامت
 روغن بالند پس بزودی محجور را گذارند بدون شرط و بدین مکتبند تا رانی قلیل تا آنکه ماده توجه آن موضع گردد و بخت شود و حوالی آن

کم کرد پس مجرب بر دارند بآنکه موضع کشیدن مغز مجرب را که بدست بند نموده اند که هواد اخل آن نشود که بصورت خلاصه را
 بخود بکشند بر دارند و باز نمایند که هواد اخل کرده و بعد دخول هواد خود بخود منفضل میگردد بی ادبی پس شرط یعنی تنخ زنده بر
 ان موضع تنجای طولانی همین پس مجرب بر آن گذاشته باز بکنند زمانی بگویند تا آنکه خون را خوب جذب نماید و اخراج کند و در وقت مجرب
 مجتمع کرد پس بدست مجرب را جدا نمایند و خون را از جوف مجرب بردارند و آنرا موضع حجامت را از خود پاک نمایند و با مجرب را
 بدستور وضع نمایند و زمانی صالح بکشند خون را و باز جدا نمایند اگر بقدر مطلوب حاجت خون برآمده و باز در بر آمدن است
 بهتر و الا باز چند تنخی بر آن بنهند و بدستور سر بر نه بکند و وضع نمایند جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت
 را خوب پاک کرده صوفی را نه نموده گرم کرده آن موضع را بدان بکشند نمایند و قدری زرد چوبه نرم سود خشک بر آن موضع مالند و اگر
 پیش از آن بکشند بانه بهتر است و اگر موضع حجامت زیاد تورم نماید زرد چوبه کوبیده را در صرسته گرم کرده چند مرتبه بر آن بکشند
 آنرا بکشند نمایند و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در استقامت و اطاعت مجرب بتدریج زیاد نمایند و بعد از آن چون کیست کامل بگذرد غذا
 شاول فرمایند و صفراوی مزاج را باید که بعد از حجامت حب ترمان و یا آب آن و یا رب یا شراب آب گاسنی یا شکر و گاه با سرکه
 شاول فرمایند و بر آن حجامت بلا شرط بدانکه این با بنا است که در مجرب قدری خون کاه مرستعل ساختند که از اندر زوی که شغل آن باقی
 باشد بر موضع مخصوص حجامت وضع نمایند تا بسبب کمی و تخلخل هواد جوف آن و ضرورت خلاصه را بجا بکشند و لیکن باید که نارودن
 مقدار باشد که حضور السوزاند و طریقه وضع و علت این نیز انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و با بطن است این بطریق
 است بخود کورد حجامت بلا شرط و فرق اینست که در آن زمان که مجرب را قیصر و گواه میکردند و هر مرتبه مجرب را اندک بزور و ضعف جدا
 مینمایند تا انجذاب میل موده زیاد بجانب عضو حجامت گردد و درین نیرند خون اخراج نمی نمایند و بهر کیفیت که مناسب باشد استعمال
 مینمایند و آنرا برای چیز غرض فایده استعمال مینمایند کی جهت جذب ده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حسرتف الدم در حاض
 یا بعضی شدین مجرب بکشند از نودم جهت بروز و ظهور درم غایب تا اصول اثر او در موضع سببیت بدان برسد و این هنگامی است که ماوه
 متورم در عضو باشد و بطاهر میل نماید و دایمی که بر آن گذارند تا از نودم در آن که در این وقت تا چهار مجرب از این خارج کرد
 سیوم جهت نقل درم از عضو شریف بعضی خنجر که در جوار آن واقع است و این هنگامی است که اول بروز درم است بروز نام یافته
 داده در آن خوب جمع نکند و نیز آنکه بطرف دیگر میل نماید و بعد بروز و سبب داده یا تمام در آن استعمال آن بسوی عضو نامی است
 بلکه متعدد و ممنوع است زیرا که باعث ایلام و ادیت میگردد و موجب انصباب داده بسیار بسوی آن چهارم جهت متعین عضو جذب درم
 آن تخلیل رایج است و در آن حجم جبهه و عضو بسوی موضع طلسم خود مانند آنکه جبهه رفته و از مجرب بر نفعه میکند از نودم معاثر است
 و خنجر که مسی قبل است مجرب بر عانه میکند از نودم جبهه رفته و قصبه بالارقه محل اینها مجرب میکند از نودم ششم است که بن

اوجاع استعمال نمایانند اگر در قولنج مبرج که سبب هم نباشد در وجع ریگی بطن و اوجاع رحم که زنا نازد حرکت مفرغ
 میگرد و حضور آن را محرم بر سره میگرداند ولیکن باید که محرم که برای تسکین اوجاع استعمال نمایانند بزرگتر باشد تا آنکه مواضع
 را از حوائی ناف منبسط کند و اندوخته بلا شرط جذب میگردانند و جهت آن که معین بر جذب و تحلیل رگ است
 و جامت بر درک عروق الساق و خوف قطع را میزند و جامت بر باطن الوریکن و در کین و فحزین بواسیر و غیره اوجاع و جامت بر مقعد
 جذب نماید از جمیع بدن و سرد امعاء و حیض را نافع و سبک میازد بدن را کیفیت وضع محرمی بدانکه این کسب بر او هر طریقی
 مختلف بالوضع است و هر ما بخوبی خاص معروف تر برین طریقی آن است که ذکر یافت آن دستور اعلیٰ نگار و مند است طریق دیگر
 بر عضو مقعد و الحیا و سبب است استعمال شده بخوبی که عضو انور اندک اند و بر عت تمام محرم را منکوب بران گذارند و حوائی آنرا
 باند جمعین و غیر آن بگرداند که موافق اند در آن داخل نماید و چون هوای خارجی مطلق در آن داخل نموده و لا محاله سبب انقباض مدد است
 که هوای خارجی است تمام شود میگرد و هوای داخلی آن سبب جرات است و منخل میباشند و سبب انقباض دفعی آن هوای است منخل میگرد
 میل بر تری نماید و تکاثف میگرد و محتاج بسوی مکان تنگ تر از آن میشود پس علت ضرورت خلاصه جذب نماید و طبعی که متصل
 بدانت بسوی خود داخل گرداند آن مکان را که سبب تکاثف غالی شده و سبب جذب محرم بدون ظاهر است که مخصص محرم است
 هوای داخل محرم را که بصورت خلاصه و لحم متصل بخود را انقباض نماید جزو سیستم از فصل دوم از فن دوم از فاعل دوم در بیان
 تعلق علی و اوصاف آن در این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که اکثرها است که محتاج بنوعی تغذیه
 میگردند و وضع حاجه غنیوان نموده سبب باغبی از داخل یا از خارج پس با چار درین حالت تعلق علی نماید یعنی زاکب پانصد و یکم باید تعلق
 آن بر همان موضع باشد که محرم میگرداند بجهت آنکه باید که اخراج خون بطن کم اتفاق افتد یعنی خون بسیاری نکشد و یا خون کمی بر آید و مطلوب
 زیاده از آن باشد لا بد بر آن موضع محرم گذارند خواه ناری باشد و یا غیر آن و قدری خون بکشند تا مقصود حاصل گردد و نیز در اکثر طبایع
 زمان و اطفال ضعیفان که تحمل الم شرط اند از ارسال علی اولی است و نیز در خون از غرور و باطل عضو بیشتر نماید از جامت
 از نخبه است که در اکثر بعد استفاضا از وسیلان خون باقی میباشند و هر چند آن موضع را بیشتر تا آن نمایانند بیشتر خون برمی آید بخلاف موضع
 جامت که احوال آنکه تسخیر برقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلدها نمانند سعه و قوبا و جرماتر ایشیا ارسال علی کثیر النعم است
 و بعضی اطباء پس بر آنند که زلو جذب نمی نماید مگر خون فاسد را و ازین است که خون خارج از آن سیاه میباشند حیوان کف و بعضی
 آن که چون جذب آن در ریگی است نه در طبیعت بهتر است خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع نماید بجهت آنکه طبیعت عالی حافظ خلط
 جید یا فاسد بدن و دفع فاسد روی خود می نماید و نیز بر آنند که چون جذب آن در ریگی است نخونی که در آن می آید خلط و اجزاء
 یا در سبب وصول بر خارج بدن و در طبیعت همی سیاه میباشند و ایشان بگویند که خون فاسد منقطع گشته فایده دوم

در بیان انواع علی و آنچه بدان تعلی دار باید دانست که بهترین علی آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و ریزک
آن کلی سود و یا اخضر نباشد و چنانچه باید از غلغلی که در غلغلی چشم دارد و یا خطوط لاجوردی و آنچه شش پلون بوقلمون و یا شبیه
بار ماهی باشد زیرا که اینها همه عالی از نسبت نیستند و ارسال اینها موجب بودام غشی و زرف الدم و جوی و استرخا و قروح رویه
میکردند و نیز اعتبار نماید از زلوی که در آبهای حمایته و نیز آنچه در کود و الهامی روی مکتون باید و آنچه اشقر مستدیر و یا سرخ سیره
که کبوی اللون نامند و یا شکر یا صغیر و یا زنب العار و یا صغیر الرکس و یا ماشی لون که بالای آن بسبزی زنده و خط زرخ طویلا
بر پشت آن باشی حضرت تر از سایر انواع است آنچه شکم آن سرخ باشد تر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصاً که در آبهای
جاری مکتون و مادی نموده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میان طبعی که صفای در آن بسیار باشد بر آورده باشند
و آنچه بعضی گفته اند که زلوی میا صغیر عیدی است اعتباری ندارد و لازم است که یکروز قبل از استعمال صید و اخراج نموده باشند
و مکتون دارند آنرا مبرم در جوف آنست یعنی منزع کرده و بعد از آن قدری از خون کوسفند و یا بزرد آن بریزند تا افتد ابدان نماید پس
از وجات و قدرات آنرا پاک نمایند با صغیر و یا خرقه ششی تا سینه چسبیدن اجتناب کرده پس ارسال نمایند فایده بسیار در بیان ارسال
علی باید دانست که هرگاه ارسال علی مطلوب کرده و علی جدید صالح و باوصاف مذکوره بهر سه آرزو آب شیرین در ظرف بزرگ و سینه اند
ناقدی در آب حرکت نماید و بگردد پس آنچه از آنها سرخ حرکت باشد انتخاب نمایند و بخوند کور پاک نمایند و عضو مفصود را آب تک ملک بپوشند
و بالذات سرخ کرده و زلور را بر آن چسباند بخون متعارف و اگر زود چسبید بر آن محل قدری طین سرشوی و یا الجبن که در کنار جوفها باشد
و یا قدری خون بر آن مالند تا چسبند و علامت چسبیدن آنست که الم فرد بردن دندان آن مجله محسوس گردد و درین اوقات پیاپی
و سه دندان دارد بعضی اوقات هر سه را دفعه فردمی برد بعضی اوقات یک یک را چون متلی کرده از خون بهترینست که بگذارد از خود
بگذرد و پس بردارد و مسافت کرده و زیرا که چون متلی و سیر گشت خود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از آنکه خود بخود بپفتد جدا کرده اند
قدری نکت و یا خاکستر یا بورد یا سوزن یا چرک کان و یا اسفنج محرق یا ششم محرق بر آن چسبند که زود جدا میگردد و اهل هند و بنگاله
سابقه آن بکله قدری از آن در صوف نموده بر زبان آن میرسانند و یا پارچه پیازی را بر روی هم میسوزند و بعد از استحاظ بهترینست که
بمحراب منضم را امصاص نمایند و کشته تا قدری خون دیگر از آنجا بر آید و کیفیت مسناره روی آن اخراج باید و بجزجاری بر خوب است
که وضع نمایند و یا آنکه بگذارند که خون از موضع آن بر آید و پاک می نموده باشند تا آنکه خود بخود بند گردد و در سرعت تمام مجرب است که
جسین نمایند که موجب عارش و تورم میگردد و اگر خون بسیاری بر آید و بند نگردد و خود کند که بند نمایند که ضعف نیارود اشیا آجاسه
بر آن چسبند مانند زوی سوزن سوده یا آهک یا خاکستر یا خرف سوده هر یک تنهایی و یا بر روی چوب اندک محرق سوده و یا که با سوزن
و سنج بکوت که در آن بچوب کبوت نباشد نیز مفید است بر روی آب سرد و هوای سرد بسیار بر این موضع رساند که موجب این نوع عارضات

الذات

و نورم است و گاه است که چون آب به آن رسد و شرب نماید موجب قرقره گردد و بیاید است که شرب علی که در حجامت مذکور شد از آنکه در
 اول ماه و در آخر ماه نمایند و بعد که شستن نصف اول ماه در اسبوع ثالث مانند است از تعیین ساعات روز نیز مراعات آنها در وقت
 اختیار است نه اضطراب نیز در اینجا باید که مراعات نمایند و همچنین بر است سنان را که اطفال کیسه و یکبار نیم را نباید بلکه بعد از دو
 باید و پیران شستند را نیز ممنوع است در اینجا باید ستور بجهت آنکه سبب بین هر دو با هم متحد و فایده قریب بهم اند و لیکن ابله مندرج
 ارسال علی بسیار استعمل دارند و فوائد بسیاری برای آن نقل نموده اند اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال و
 علی غذا حاجت نموده اند و گفته اند که اطفال را چون از پهل بر این دست پاره است و خون در بدن ایشان ظاهر کرده و از سرخی بدن
 تاحی و یا بعضی مواضع که آنرا سرخ باد می نامند بر سر قعد ایشان زلوجمی سپانند و همچنین اطفال دو سه ماهه را که سره ایشان
 مجروح گردد و با استعمال اطلیه و زوروات محفوفه التیام نیاید ارسال و در وقت علی بر نواح ناف تجویز نموده اند که سبب اصرار آنکه
 خونی بر روی روستگی می آورد و او به موضع را تاثیر بر روی ظاهر میگردد و لیکن باید که بدون حاجت قویه و ضرورت شدید خون از
 باقی صده بگیرند و اگر بناچار ای اتفاق شود تقویت صده بنوشند و در امثال آن نالیک مغزیه می نموده باشند تا باقی غایب و آفت باشد
 باید است که آنچه در میان عوام الناس معتقد است که در اخراج خون علی شتر از اخرج صند و حجامت اعتیاد میاید و آنکه آنها خود
 و بی فایده محض است بلکه نهایت اعتیاد از اخرج خون بهر نحو که اتفاق افتد نماید یکسانست و نهایت اعتیاد درین نحو است که
 ذکر یافت قبل ازین و استعمال اشیا عاره بعد از اخرج دم ممنوع میسر است زیرا که باعث احتراق فساد است از کشتن آب سرد
 و مرطوب قوی زیاد از مقدار حاجت نیز خجسته آنکه باعث اتفاح حرارت و غلیظت و کجا دوم اند و با طریقی که چهارم افضل دوم از اول
 از حاله دوم در میان بی منفعت و آداب شراط آن درین چند فایده است فایده اول در میان منفعت فاقام آن بالاجمال این است
 گاه است که قی باعث تقبیه و تصفیه صده و خفگی اسکی اعصاب مجاور آن و تسکین صدام و قوی لویج و اوجاع کرده و شانه و امثال اینها است
 چنانچه مجمل اینجا و بالتفصیل بعد ازین در مجالس انشاء اله تعالی ذکر خواهد یافت و بدانکه ازین بیان رسید که قی نوع
 چنانچه یکی که حفظ صحت دوم که از مزاج انواع اول که کجبه حفظ صحت است است که از شاد او و مفرقه هر روزه قدری غلیظ
 پنج از آن لامحاله دخل صده و نواح آن آلوده میاید و تحفیف که در اغذیه نیز موی باشد و در صده برودت و رطوبتی و بعد از آن در بعضی
 واقع شود که آنرا تحلیل نماید و متوجه شستن تقویت صده نگردد و اجتماع اندک اندک و یو با هم با باعث کثرت بودی لعین در کورس
 احوط و اولی است که قبل از آنکه بسیار مجتمع گردد و باعث فساد شود و از القوی دفع و اخرج نماید اطلاق است که در مایه میگردد و در وقت
 عمل آورند چنانچه انفراد گفته اند که اغلاطی که مجتمع گشته و روز اول قدری از آن دفع گشته و باقی تحریک یافته روز دوم بالتام منفع
 گردد و گفته اند که اگر کسی این ترتیب را محافظ نماید بعد از آن اغذیه غلیظ و اسرع فساد و اکل و شرب نماید ضمانت صحت او برین است و اطباء

مند و جوکیان آن افراد در آن بنیاید و میگویند باعث صحت بدن و طول عمر است ولیکن باید که آن دور روز را مقرر است و ای
 در هر ماه بنمایند بلکه تغییر دهند مثلاً اگر ماه اول روز اول و یازده و دوم آن بی نموده اند در ماه دیگر یکروز و روز تقدیم و یا تا آخر از آن بمانند
 و همچنین تا آنکه الف عادی دستم نکند که اگر اتفاق افتد که بسبب مانی در آن ایام مقرره نوعی واقع شود باعث خلل و فساد
 دیگر نکند و زیرا که الف عادت را با مری داخل تمام است و دیگر آنکه چندان فایده بر آن مرتب نیست که در همچنین سایر تقیبات دیگر از فساد
 و اسهال از برای حفظ صحت استعمال نماید و اما نوع دوم که برای اراده مرض است نیز دو قسم است یکی آنکه جهت بیفایده معده و حوالی
 است دوم آنکه جهت قطع و جذب از ماکن و موضع بعد است اما آنچه جهت بیفایده معده است لازم است که اولاً بچکنین و او و نیز آنقدر که
 غلط غلیظ را لطیف کرد و اندک تا اول نماید مانند آب مطبوخ نشسته و یا تخم زرد و جوهر بچکنین علی پاشا مانند و یا ماهی شور و شور با
 رقیق خصوصاً که شور باشد و در آن تخم زرد و جوهر داخل نموده بکشند و مانند اینها تا اول نماید پس بکنند تا باسانی می شود و مواد در
 منفع کرد بی ادیت و شفت ولیکن با او ویر قویه جرات نمایند و الحاح و بالند در قی نیز نمایند که مضر و باعث فساد دیگر است بجهت
 آنکه او ویر قویه و الحاح و بالند در قی باعث جذب مواد بد نیز اندک سبوی معده و این غیر مطلوب مضر است بالضروره و اما آنچه بجهت جذب
 مواد از اعصاب بعد باشد در آن او ویر قویه معده و الحاح و بالند معده است ولیکن این در صورتی که با او ویر سهل و متوسطه در قی
 غیر عینف مطلب حاصل کرد و الا اقدام بر آن نماند بنموده اند که اشخاصی که معلوم باشد احوال ایشان در قی که مکرر است
 باید که با ورت در ایشان با او ویر قویه یا بند خرق و غیر آن نمایند و همچنین بالند در قی ایشان بلکه اولاً ایشان را پاز باید بمقیات ضعیفه
 و قی سهل که بی عینف آید اگر مستعد باشند و ضرری نیابند و از او ویر غیر قویه کفایت حاصل کرد و لا بد با او ویر قویه یا بند خرق که وی تلخ
 و جوزالعقی و امثال اینها بقدر لایق بردارند و اگر حرج باشد مضر تصور کرد و دیگر توجهی ایشان نگردد و عوض بدهد باید دیگر بردارند و لیکن
 جانی که قی لا بد باشد بدون آن چاره نباشد و مری مستعد قی نباشد باید که او را اولاً مستعد و آماده قی نمایند با آنکه اندک غلیظه
 و در همه جلوه با او بخورند و منع از زیاده است و بنده ری او را مستعد قی نمایند و روزی که اراده قی نمایند پیش از قی اطعمه حیدره لیده
 و کثیره مختلفه الالوان با او بخورند بی مضنه حیدره بسیار پس قی نمایند بجهت آنکه اگر قی نماید طعام در معده او فاسد نگردد و فساد می نماید
 فایده حیدره لیده است که طبیعت زود متوجه مضم و نفع آن کرده و فایده کثرت مقدار آنست که بجهت استلا و عقل بر معده طبیعت آنرا
 زود منفع کرد و اندک فایده اختلاف الوان آنست که مخالفت قوه و دفعه معده نماید زیرا که استعمال معده بر طعام واحد بیشتر باشد
 و فعل قوه دفعه در آن چندان اثری نماند و بخلاف مختلفه الالوان که بجهت عدم استعمال معده بدان مزاحمت نمی آید و از آنرا بلکه
 مسلا وحت اعانت بر دفع قی نماید و فایده عدم جودت مضنه آنست که مضنه حیدره قوه جاذبه معده را بجز حرکت می آورد و حرکت
 جاذبه بر دفع مزاحمت نماید و از بجهت آنست که بعد از قی مضنه مملکت و مصلحتی و امثال آن مسکن قی اند و مسکن این فایده دوم در پستان

منافع فی التفضیل بد آنکه منفعت آن جهت حفظ صوت بشرط اعتدال و تعیین مدت زکرافت امری را که فی نافع است فزایل میگرداند
 آنرا این چند مرض است اول آنکه تعلق سر را میفید است بجهت آنکه مانع صعود و ارتفاع اجزای او و معدیه است که باعث تعلق سر است
 زیرا که چون ماده اجزیه که اعلاط اند یعنی منافع کشنده لا محاله اجزیه زایل میگردند و منفعت در اسب هم میرسد بجهت عدم وصول اجزیه
 بدان دویم آنکه باعث جلاء قوه باصره و تقویت آنست بجهت نفاذ روح آن از اختلاط باجزیه مفسده صاعده از معدیه سیوم آنکه
 تحریک زانفع است مالا و لالا و جلاء و اجلاء نافع عالی حاصل آن ظاهر است اما مالی و اعلی آن بجهت تفتیه معدیه است یعنی وضع استعداد
 حصول آن چهارم آنکه مانع از تضییع صفرا است بجهت آنکه گشت که معتاد با لصباب صفرا بر سده اند ایشان از مجموع و یا غضب
 و غیر آن که موجب هيجان صفرا اند لازم است که اولاتی نمایند و بعد از آن طعام سادول نمایند تا آنکه غذا وارد معدیه نماند
 از صفرا و غیر آن کرده و وقتی بدان نزد سر را که اگر فی نموده سادول نمایند آن مخلط گشته باعث تضییع میگردند و پنجم آنکه مانع از تعلق
 طعام و سرعت انضمام آنست بجهت آنکه رطوبات و لزوجات منصفه بخل معدیه مانع از اشتداد و ضم طعام ششم آنکه بدن را محکم
 قوی میگرداند و تراب سستی را زایل نمیدارد بجهت تقویت رطوبات و اصلاح حال معدیه و ضم طعام بد آنکه امری را که فی نافع
 بسیار اند از آنجمله چند مرض مذکور میگردند تا بدانها قیاس نمایند و بی برین با امری را که مجاز است همچنانکه آن امری صریح باشد
 معدیه حادث از اجزیه ترغیر از آنست و صرع و التیج و فالج و عرق و غلظت بصر و تعلق راس و درودندان و آسب بسیارند
 و منس الغسر رطوبی و سرفه رطوبی و نهضت نفس و بریان و او جاع کرده و شانه و قروح آن هر دو استعداد عرق الساس و غیره
 رذات لون شیره و جذام و قوبا و اکثر امراض مادی علوی و اعلال سفلی مادی است و بد آنکه موافق ترین اشخاص بعضی هستند
 که مزاج طبیعی و مراری صفراوی باشد و لاغرا باشد و از موافق که قبلی ذکر یافت معاری باشد فایده میسوم در بیان اوقات است بد آنکه
 بهترین اوقات برای آن باعتبار حصول صیف است و باعتبار ساعات چهار اوقات آن جهت آنکه گرمی هوا و اصلاح اعلاط است
 و اعتبار نصف روز برای کسی است که فی در روز نماند و اما کسی که در روزی نماید بهترین اوقات برای او قریب بچاشت است که
 سه چهار ساعت از روز بر آمده باشد است برای آنکه اگر نصف روز که سنده کرده و جویم غلبه نماید یعنی از برای فی نباشد و بسیارند
 کتی برین نوعی نباشتا مجموع نیست مگر رطوبی مزاج و کسی که بجز فی و مقدمات قویست و زمانه بشرط است که معدیه او عالی از غذا
 باشد تا از اکثرت خروج که دفعه بهم رسد سخاق مراض مکرر و او معاینه نماید که از تعلق باک باشد تا تعلق مجده نیاید کسی را که فی نباشتا
 نتوان نمود اندک طعامی لطیف و خفیف با و بخوراند و باعث عمدتی بر نباشتا و امری است که اگر اشخص معتاد فی نباشد که آنرا
 نباشتا نباید فرموده و یکم آنکه فرموده کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد نباشتا متخلل فی مزاجی و او میتواند کرد و بد بسا
 باشد که بسبب بقیت غلظتی بد شواری آید که در این صورت تعلیظ آن بخوراندن سویی و حسب الزمان ضرورت فایده چهارم

در باطن کانی که صلاحیت فی نذارد بداند که گمان ضیق الصدر و ردی القطن و هبیا نفث الدم و قوی المکردن و هبیا صدق ورم
 حلق و ضعف المعده و فریه مغرط و غیر متاد بقی و متوسر القی را جایز نیست فی فرمودن مکر بلا بدی و ضرورت شدید هبیا که در ایشان
 صدق و شایسته بسیار است خصوصاً با دویه قویه و اما هرگاه حاجت قوی داعی گردد تبداً بر سهیل و آسان فی فرمودن باکی نذارد و همچنین
 کسی که ضعف الدماغ باشد در چشم و گوش او مرضی را مادی باشد و یا در سینه و مجاری ورمی بود فی ایشان نیز جایز نیست و همچنین عاقل را
 بجهت آنکه اعلاط فاسد از ابدان ایشان بقی مندرج بشکود از قوت فی اضطراب ایشان بهم میرسد و اما فی کذا اکثر زمان عاقل را
 عارض میگرد و از آنجس نباید مگر هنگام ضرورت از صدق ضعف و غیر آن فایده پنجم در بیان تدابیری که در آشنای قی باید نمود بد آنکه
 هرگاه تیره آمادی برای قی نمایند و امتداد معده نباشد و مانعی دیگر نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا قی بشود و آسان تر آید
 آنکه تعب محک و سخن اعلاطت و بد انبساط و آن سهولت واقع میگردد و از آنجهت فاضل ابقراط گفته کسی را که صریحاً میزند
 باید که قصد در تحریک او بیشتر نماید یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منع نمایند از استسکین و مجلس بسیار و تنویم او و چون خواهد که
 استفراغ بقی زیاد شود حرکت نمایند بدن را و چون خواهند که استسکین و حبس نمایند امر استسکین تنویم آن نمایند و در تدبیر آن هر دو روش
 و شکم را با پارچه نرمی بچسبند و هنگام قی بجهت اعتدال بنا بر افراط سستی تا مامون گردند از وقوع قوی تر از حرکت قی و احوال بسیار مانع
 قوی نیست ولیکن باید که اعمال نسبت با سافل معتدل تر باشد یعنی شد اسافل معده قویتر از اعمالی آن باشد تا هم مانع قوی و هم سبب
 شود و نیز باید که بر چشم او رفاده گذارند و بصایه بنیند تا مانع جویط و برآمدگی چشم گردد و اگر کجای رفاده دو کسب خورد سورمه سود
 پر کرده گذارند و بنیند بهتر است و بعد از آن میدن دوائی معینی چون زمان معتدی بگذرد و در یابند که تاثیر در اعلاط نموده آن هنگام
 فی فرمایند اگر طبع حرکت آید قی شود بهتر و الا پر مغزی را بر رخ جناح مانند آن چرب نموده در کلود داخل نمایند اگر با این کفایت نشود
 از حرکت دهند و اگر از این هم فایده حاصل نگردد مجام بر نهجه آنکه حرکت و حمام معین برقی اند و همچنین تسخین معده و اطراف ایجاب
 تسخین معده عیاش با ظاهر است ولیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست زیرا که گاه هست که حبس قی میانیند بجهت جذب مواد
 از معده با اطراف هرگاه بعد از تسخین معده قطع و کرب اضطراب عارض گردد آب گرم باریت پاشانند تا قی و یا اسهال او
 و چون لبث و درنگ دواد معده هبیا نیز ضرورت است اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید قی آورد و هست که در بازداشتن آن بکشند
 تا هنگام تاثیر استنشاق رواج طبله و غیره را میدن اطراف دست و پا و آشنای میدن قدری سرکه و سیدب به با اندکی مصطکی و باید که
 در وقت قی نمودن راست و در دست بنشینند و قی نمایند و اگر کسی استاده قی نمایند بهتر است در مسجعال سبیلو بکشد و قی لغزبان
 که بسیار ضرر است و باید که در هنگام قی شخصی تعقیب معینی استاده هر دو شانه او را بجلایت بکشد که مباد از شدت قی برود و راست
 فایده ششم در بیان تدابیر بعد از قی بدانکه چون ارنجی فارغ شوند دهن و روی را با آب فروج با سرکه باید که بشویند هبیا ریح مواد آمانا

و در لغت شدید در معده است که با وجود قوی زایل کرده تدبیر آن آتشیدن هر قدر در سینه العضم و تریخ معده بر غرض غلبه مملو بر غرض
 خیزی با نگی موم است یعنی قوی مضموع از اینها سیوم فواست و اگر بطول انجامد تدبیر آن تعطیس فرمودن و در هر چه آب گرم
 نوشته است و لیکن تعطیس فواست استلار اناغ است نه پسی را و تخرج آب گرم هر دو را هم بچینش و هم بچینش تریط و در هر چه برای آ
 تا تدبیر و اطالت زمان تاثیر زیاد نماید در فواست استلا که تدبیر عادت میگردد بخلاف پسی چهارم که راز و امراض بارده و سبب است
 انقطاع صوت است تدبیر آن شد و در بطاطراف و یکمده معده برینی که سداب قشاق الحار در آن جوشانیده باشند آتشیدن عمل
 باب گرم و در میدان نفس در گوش صاحب سبب از جمله تدبیر مانده مضیق است و تدبیر آنکه گزازی که بعد از آنی عارض که در سبب آن در اکثر
 امحدث و او با حدت غلط است که فم معده را بگرداند تدبیر آن همانست که ذکر یافت و اما اگر سبب حادث از فرط استفراغ است
 عسر البر است و بالجملة علاج آن ابدان قوی تر تریط است مانند روغن کدو و زیتون فرما آنکه کسی که دوائی مقوی بخورد و قوی نیارد
 و اعراض با طبع رود و او را عارض کرده باید که بزودی در اختصار فرمایند و ما لیس و آب سیم گرم بخورد و در غنمای تریاتی نیز
 فایده نسیم در بیان مصارفی باید دانست که قوی مضطرب معده و مضیق است بجهت کثرت حرکات متعده و جذب مواد کثیره که لازم است
 و نیز سینه را مضیق است بجهت افراط حرکات آن چشم و گوش را نیز سبب تحریک مواد سیوی عالی و رسان آن نیز سبب حصول انقطاع
 زه خروج بد اندازد که در بر اینها بجهت انجذاب مواد از عروق آنها و حدوث ضعف را آنها و صرع و مانی را نیز که تعلق جمعه انداشته باشد
 و عروق را نیز بجهت آنکه هر گاه در عروق استلا باشد از قی مضطرب در آنها هم سرد و بدانکه بعضی مردم خیم الطبع حرین بر اکل بسیار
 از غایت حرین بر طعام که روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خوردند و هر مرتبه قوی نمایند تا منصف کرده و توانند دیگر خورد این فعل بسیار مضیق
 امراض کثیره و سرعت شیب پیری است اقباب و احراز از آن واجب و لازم است از زمان آتین را قوی مضرب است خصوصاً که با فواست باشد
 فایده و هم در بیان بعضی او در مقینه مطلقه و مخصوصه هر یک از اصطلاح اربعه بدانکه استیانی که مقینه قوی اندر جگر و فجل و با و بخوبی و فروغ
 جلی تازه و وصل و کرات نا و اشعیر باصل باجبل و صواب قلی باشک و مغز با و ام بصل و بطنج و قشاق و بزور اینها اند که آنها را شامل نمایند
 هر یک که خواهند و یا بر هر یک که مطلوب باشد که پدید سینه گرفته باشک نبوشند و شور بانی که در آن فجل باشد و مان فجل که در روغن طنج
 نمایند و در جسل یاد و شاب اندازند و شامل نمایند و مانند اینها هر چه معنی باشد تعقیبات صفر باشد که تعقیبات صفر یا از قبیل اندیشه اند
 مانند ما و اشعیر و ما و الخیار بطنج رسیده بجهت نفع یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ بقول اینها مانند سترنگ که استفراغ رودی است و
 قطف که بندی ستهو مانند و استفراغ و بقله بماند و برک بجهت زو امراق فرار و ما می آزه و حسا و بمر و بر روغن کجند و ترنجبین بجهت
 و یا از قبیل او و بماند مانند بکچین یا با و اشعیر که در آن لوبیا سنج و پور - بجز بزه و سنج خزره و انواع آن جوشانیده باشند و همچنین جرم
 خزره خشک کرده و فاع آرد جو و تخم سترنگ و تخم خزره و مغز گردان و فندق و اودام و مغز خیار بن خزره و بصل و باشک و مانند اینها

بعضی نفع

مقیبات بلغم بد آنکه اینها نیز با قریب از غذیه اند مانند آب کنگ کدوم یا شبت و اغذیه نفعیه و جزیره و فجله و طبع صلبه و روغن قزطم و
 کواصیح و آب گامره و آنچه در آن خردل و زیتون باشد و آب گرم بانگ و عمل و مایه شور و یا از قریب او و یا اندامند بکچین عسل یا آب کبک
 ترب یا شبت و نمک و آب قزطم و تخم ترب و نمک سندی و خردل و کل خرقی اسپس که در سر که کشیدند بسیار آید باشد پس بر آورده است
 ترب نبوشند و خرقی و جوز القوی و که وی تلخ هر یک از اینها که مناسب است اند قد قلیلی و این هر سه از او و قویه اند بدون ضرورت شدید
 استعمال نباید نمود مقیبات سودا بد آنکه اینها نیز با از قریب از غذیه اند مانند زرد اسفید اجابت و زرد اجابت و بر طعام قطع مطلق و یا
 از قریب او و یا اندامند بکچین عسل و مایه لعل و سرکه کبر و پنجه شیرین و کنگر زرد و طبع قوی و ترب زرد و بوره و کبک بک بک بک
 آنها نمایند و نسخ مقیبات و دستور العمل آن بطریق کلی و حسابات آن نیز در قریب این کبر سیمی مخزن لاد و نیزه کربافت جزو چشم از
 فصل دوم از فن و دریم از فعاله و دریم در بیان حقه و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه پیش از بیان مقصود چند مقدمه ابرار و بی
 برای زیادتی بصیرت همه آن مقدمه اول در ذکر احادیث آورده در فضیلت و منافع آن ^{تجدید} روایت نموده از جناب حضرت سالک باب
 صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند برستی که بهترین تری و چیزی که ندای مینماید شما آن حقه است و حقه بزرگ بیکرد اند بطین را و
 تیغه حریف مینماید و بدن را قوت میبخشد و بیخه سینه و فیض فضل و خیر مضیقه صاحب عاقل از آن جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت
 فرمودند ضرری و باکی نیست بمل حقه مگر آنکه بزرگ بیکرد اند شکر را و صاحب جمال آنحضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله
 روایت کرده که در او چهار است جماعت سوط و حقه و فی پس آنحضرت فرمودند که حقه از این چهار است نیز از آنحضرت فرمودند که هر که
 حقه برستی که آن دو است و تحقیق نفع آن آورده اند از امر آن صالح معارف این حدیث شریفه که درین شکل و عاری نیست که آنرا
 که حقیقت جاوید است انیکه شاد ازین فعل شریف شروع سر باز زده بعمل نیاید و در عهد الحاقه خود را هلاک کرد آینه و در معرض سخط الهی در
 آورده زیرا که عمل بفرمای آیه که برید و لا تقوا با یکدیگر الی التسلک نموده اند مقدمه دوم در بیان تحقیق تمیخ حقه و اول کسی که وضع آن نموده
 بدانکه حقه نزد اطبا عبارت از استرغال و فرستادن مایعات بجا استقیم با رجم است آن مقرر و در وضع آن بقول جالبیوس کسنا
 البعراط است زیرا که لغت استاد البعراط اند نموده عمل را از طاری و حکایت آن چنین است که روزی استاد البعراط بر کنار ساحل نشسته
 بود و دید که طایری ای بسا خورده و او را در شکم بهر سیده بکنار در بای شور آمده از متعار خود آب در بای شور اگر فرود معده خود
 و بعد از آن آب با فضلات مندرغ کشت باقیه پرواز کرده بوی بسیار خورشید پس استاد مذکور استنباط نمود که آب
 شور را این خاصیت است شخصی را که دردها و قولنج بود آب گرم و نمک باقی در جوف او داخل نمود از خمر مذکور و بعد از آن باقی فضلات
 مندرغ کشت از آن مرض خلاصی یافت و بعد از آن اطبا هر یک بتلاخی افکار و اغراض مطالبه و آنچه یافته اند از آب جوش در آب
 موزه با بعضی اطلاع و ادیان مناسبه گرم استعمال نمودند چنانچه بعضی آنها بقول کل و اجمال در اینجا ذکر می یابد و در قریب این کبر

هم نموده اند و هم با اجمال و هم غرضی با تقصیل در ضمن نسخ ذکر یافت مقدمه سیم در بیان فوائدی که بعد از آنکه غده و ای مبارک کثیر المنافع
و معالجه نیکوی سریع الاثر است اکثر امراض را خصوصاً در امراض عظام که در معاد از آنست میسودند و در سیه که در خروج فضول مجتمعه در اعضا است
و نسبت آن با اعضا نسبتی است بحدی که اگر غده مذکور از باطن با اعلی میاید و لهذا استواء الباطن منع نموده از استعمال آن در
امراض راس مگر در شکلی که آن امراض مشارکت معده باشند و غده مذکور با اعلی با باطن میانید چه آنکه طین در فروع افعال در اعضا و سبب
فضول است بقوت مسهل و طینه و در لغت که در آن پیاپی است پس چون اسهال اخلاط اعضا نموده شد لا محاله فضول مجتمعه در معده و سبب تسوی اعضا
بنماید و فضول حاصله در سینه سبب سبب سبب میاید بصورت خلا و لهذا استسکین میدرد او طبع اعضا و قوی و او طبع کرده و شانه او را
انبارا و جذب فضول از اعضا و نیزه اعضا آید و امراض را بخیر از قبل صدق و تحقیق و در او رسبب است و در سرسام و نیزه و صرع و فالج و
استرواق و امثال اینها و او طبع مفاصل و بر آنها و عروق الش و وجع درک و در جم و اعضا و عصبانی و در کرده و شانه و اعضا و شانس و قوی
باید است و سبب و قروح اعضا و اخلاط و امثال اینها را نافع مگر آنکه غده های ماده مضعف کبد صورت میسودند و استعمال آنست که در سیه و غده
استخراج بقایای فضول که از استفرغات در اعضا و معده مانده باشند باید است که در استعمال غده اکثر سلامت اعضا
بیشتر از شرط نموده اند و بعضی نیز حتی آنست که نزد عدم ضرورت شدید البتة شرط است اما نزد ضرورت شدید خندان مشروط نیست مقدمه
چهارم در بیان اوقات محققه بدانکه افضل اوقات آن هنگام سردی هوا است که بوده باشد آن فضل خریف یا برستان در اول روز و آخر روز
در وقت و فصل دیگر زیرا که در هنگام گرمی هوا بخت کرب و اضطراب غشی است باید که قبل از حمام نموده شود بعد از آن جهت آنکه حمام محرک اخلاط
جدا کننده آنها است از یکدیگر و لازمه غده مذکور با اخلاط محققه است از داخل و لهذا بعد از حمام استعمال آن جایز نیست بعد از آنکه غده را جهت
قرین و امراض و نیزه از قبل سرسام غیر آن استعمال نمایند تا زمانی است که بر خلاف معده ناست باشد و لا اولاد و ای از قبل مقویات معده
و دماغ و قلب تناول نمایند و بعد از آن نیزه آن دو مانده کفقه با مصطکی شربت سبب و بیشترین و یا فله قلبی از جوهر شمع و شیرین
یا در املک حمل نمایند اینها است باید که غده مذکور حتی المقدور محافظت از تخریب و عطش و فراق نماید مقدمه پنجم در بیان مقدار بطبخ
غده و کیفیت آن در وقت و خلطت بدانکه مقدار بطبخ که هر دفع استعمال نمایند باید که زیاد از شصت مثقال نباشد و بعضی را
عقده است که کمتر از آن جایز نیست و بعضی غده اندک باید که مقدار آن نصف رطل و یا دو ثلث رطل باشد و شیخ الرئیس فرموده که
اگر مقدار غده اندک باشد و منفعت آن با اعضا علیاً نرسد و اگر باشد ضرر آن نیز بسیار و خوف آنات کثیره دارد پس باید که معتدل المقدار
باشد و نباید که معتدل در گرمی و سردی بلکه مایل بگرمی بگرمی باشد که اعمار را سوزاند و اذیت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد و سرد نیز نباشد
که باعث تولید ریح گردد و نیز باید که رقیق باشد بلکه معتدل القوام باشد زیرا که رقیق باعث انتشار و تفریق در بدن است و است فایز
بر آن مرتب میگردد و اگر غلیظ باشد باعث تخریب و قروح اعضا میگردد و نیز باید که مرعات کس و وقت و سخن بر اینها نماید در امور مذکور

الاصغر

که اطفال را بمقدار برداشت جو مان را نیز بمقدار تحمل و پیران را نیز در مقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف قوت او و این مقدار ششم
در بیان آن گفته اند آنکه آبی را که با آن چشمه بنامند یا شکل مخلوطه و آنجا مستعد ذکر نموده اند و لیکن بهترین آنرا و سهل المانع
خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت کاه و میخورند و در بازار یک دو دکان قصاب کاهوی است که شانه کاهوی را میدهند
پرباد کرده بروست با برنج ترودی بزند که اندکی مقدار جوف آن در سبب کرده که آنقدر او را اگر یک دفعه بنامند که مقدار
زیاده بران که اگر هنگام استعمال بخیه شود کمی در مقدار آنجا استعمال می آید و افع تسود پس باریک بمقدار ظریف یا انبوه بر آتش یا
نقره که سر آن اعلس باشد بر سر آن بنامند و او در آن پر کرده که جوف آن عالی نباشد که در آن مواد داخل شود و اگر شانه بزرگند و او
انقدر نباشد که آنرا بر نایه کام استعمال اندک بنفشارند که موای جوف آن چند قطره دو اهرم بر آید پس آن انبوه را بر برون کل آن
نموده و مخرج را نیز بنگهد و اطفال و محدود المرمان گفتند که چک را بر برون کل و یا بکج و یا قیرو طلی چرب نموده بلامت داخل مقعد نموده
اندک بگردانند که چوب که در پس انبوه بر داخل کرده این شانه بنفشارند که تمام و داخل کرده و اگر شانه کاهو میرساند آبی از شانه
یا نقره سازند که بالای آن مانند پارچه باشد و از آن انبوه بطولانی که سر آن کی باشد که در مخرج داخل شود و عند الحاجة مخرج را بخوبی
چرب نموده و در اراد آن آلت بریزند و چون از مریز آن و اندک بر آید و هو الجوف آن اخراج یافت با بکشت سر آن مریز کام
بگردند که در اخراج نیاید پس بزودی در مخرج داخل نمایند و داخل کرده و با آنکه آبی سازند بخوبی که شیخ الرئیس زده ذکر نموده باین
عبارت اما انبوه المتعده فاجود شکل ذکرها الا و ایل ان کون الانبوه بقدمه ابرها ثلثه و ثلثین و جعل منها حجابا لیکن المتعده
منه الانبوه و قد الحکم بالانبوه الحامشید اصغار حجابا بین جزیه المختلفین و یكون الرق محذبا علی حذ الانبوه و سدر اس الحزب الا صغر
بلمام قوی سلاید فلا هواد یكون له تحت الرق فی موضع بدخل المقعد و منفذ مخرج منه الریح فاذا استعمل المتعده و حضرت بقوه عادت
الریح و حضرت من الذی لایذله المتعده فاستقرت المتعده استقر اجید الا ان الریح هی التي تعود بها الی الخارج و تخرج الی العیام بسر و داخل حبه
کلام شیخ اینست که اما انبوه متعده یعنی نیچو آلت جمع پس بهترین شکلی که ذکر کرده اند از برای آن البها پیشین است که باید بوده باشد دایره
منقسمه بر قسم که یک قسم آن ثلث دایره و قسم دوم آن دو ثلث دایره باشد و گردانیده شده باشد میان این دو قسم مختلف در مقدار از او
تا آخر حجابی اخیری که فرا گرفته شده از آن حبه انبوه متعده یعنی جوف آن پرده نصب نمایند و بطمیم مستحکم کنند که محیط آن مقدار ثلث
و طرف دیگر مقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوه بر سر آن انبوه یک نصب نمایند که تمام انبوه را فرا گیرد و باید که مسدود کرده باشد
سرخه و سخره یعنی نظرت که چک بر آن نصب کرده شده بطمیم قوی تا داخل آن نکند و هو او زبر موضع نصب که سوراخی باشد از جانب
یک ثلث و نیز نزدیک موضعی که انبوه داخل مقعد نمیکرد و منفذی دیگر باشد میان حجاب انبوه که هو از دو ثلث یک ثلث آید که چون
از یک ثلث از انبوه آید و هو آجوف انبوه از منفذ دو ثلث یک ثلث آید و از منفذ دیگر آن که نزدیک یک چک است بر آید و هو اول

اسما کرد و جلده دوی صورت افضل شود پس قرار گیرد حقه در اسما استقراری بگویم حقه اکثر ریج بر میگردد و از انجا رج و محتاج میگردد
 بقایم از برای تریز برودی بداند که این چنین آتی را اسما من بلکه فهم کلام شیخ ره که درین موضع بیان نموده اند دشوار است بر اکثری و بعضی
 خیکه ساخته و بر سر آن انبوه کوتاهی نصب نموده در آن دو پر کرده بخوند که در صد استعمال نمایند و از برای حقه قبل نیز بهمان شکل قرار
 دلیکن از آن کو چکر و از برای او حال و او را اعلی حقه قرار جوین آن بهمانه نیز بهمان شکل و لیکن کو چکر مقدمه مفهم در بیان نیست محض
 بداند که تریز نیست آنست که اولدیک باشد یعنی زانوهار ابریزین که داشته سرین را بلند نموده حقه نماید تا در ابرعت بمجا استعفی
 کرده و با آنکه بهلوی چه آنچه باشد و اگر در صیقل بیاورد پست باشد باید که بر پشت خراپده و اگر قوی تر باشد پست کرده باشد این
 و سایر بهمان بهلوی خراپده و اگر بنا بر حقه باشد بهمان بخوبارک بهتر است با الحیدر اعانت این امور ضروری است باید که بزور تمام
 دو از نیزند و مثانه و یا خیکه را لغت از نکه صد را با معارسه و چون حقه را برداشته باید که محض بر پشت و یا بجای دیگر خوباید خود
 از سر قوه عظمه و یا رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید بیست الحار و در آنجا
 باید چون دای که اول ریخته اند بر کرد و در قوه دویم بریزند و در حقه تا چهار قوه بریزند و از سر قوه فکرتنه و باید که شاعت از شانه برود
 نمایند تا برع روز با تمام برسد و بعد از مغرب شروع نمایند تا در شب تمام رسد چون مرتبه اول و او را بر کرد و اندکی نیک در
 دوادخل کرده حقه نمایند تا در مقدار کثیرا آنکه این و ارشده آنرا نیز بر کرد اند مقدمه ششم در بیان کرک حقه های مسهل و غیر مسهل
 باید نیست که کرک حقه های مسهل قریب است بر کرک مسهل چنانچه در مطبوعات مسهل سردار و در خل نمایند در اینها نیز
 اصناف نمایند و لیکن باید که مسهلات لعبر را مانند صبر و بلجات اخل نمایند چنانچه بعضی او حقه را از مطبوعات اخل نمی نمایند
 زهره کاد و فرغات بسیاری و او را به کثیره مانند اطلاع و بورقات و ادان بسیار اخل نمایند بعضی گفته اند که در خل نمودن بوی
 و غار یقون و سوسیا و ریوند صنی حقه خالی از غایب نیست لیکن در خل نموده اند بعضی اطباء معتقدین در مسخرین و شخم خطر از هر
 همه اطباء اخل نموده اند لیکن اولی ترک است و مو لافیس کمانی در شرح اسباب علامات مسهلات لعبر را مانند بلجات
 حقه را در خل نموده لیکن اتفاقا بدان نیز نباید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص مؤلف برسیده است که باید عمل حقه تا بتلین و از آن
 باشد زنجیران مقض و جمع و عصر و فعل اینها مخالف مقصود است نیز منظور را ماده و جذب با عالی و اسافل است و فعل او
 بعکس است و باید است که حقه با انواع میباشد از مسهل و غیر مسهل و لینه و مسهل عاده و غیر عاده عاده استعمال
 کرده میشود در قویج بارد و صرع و سبات فالج و امثال اینها و آنها فرار گرفته میشوند از او و بی طوف و او را که سهال آن است
 و تحلیل باشد مانند قطور یون و قوس سداب بر جاسف و فودنج و مشکطرا کشیج و ترید و سفنج و اکلیل و بابونه و نیت و اسطوخودس
 و حب القرطم و صخر و جلده و حمله و شهدانه و بزکز کرس و ریزه و اینسون و فرزنجوش و منغز حبه الخوخ که بطریق بعضی اینها و یا به اینها

نیز بر طرف حج شدید باشد

نیز

بحسب حاجت و یا با مثال اینها ساده و یا با سردار و مانند ننگ مندی و ننگ طعام و پوره ارمنی و محموده و قمل ازرق و جاوشنیر و سبکینج و
 اش و غسل و فایند و آبکار و مانند اینها و نیز خسته کرده میشود با دانه چاره مانند زیت بنفشه و زیت زنجبیل و بادام تلخ و تخم گمان یا با اصل
 و فایند و مری تبهنایی و یا با سردار و مانند تربد و بلغم مندی و سبکینج و قمل و اش و خیارشیر و مانند اینها و فایند و سبکینج که استعمال کرده
 میشود در حیات عاده در احتیاج و پوست ثفل و فرا گرفته میشود اینها از چیزهای که اسهال نماید بلبین و اطلاق و بلا مانند کل و حنظل
 آرد جو و نخاله کندم و نیلوفر و غنچه پستان و برک چند و برک کاسنی و جناری و خشک اصل السوس و تخم گمان و زیت سبکینج و زیت
 اینها که بعضی و یا کل اینها را بحسب حاجت جو شایسته صاف نموده و با فوچ و یا با سردار و مانند فلو و سبکینج و شکر سرخ و زنجبیل و سرخ
 و نیز خشت یا دانه بارده و آبکار و سبکینج و قمل و سبکینج است حکم خسته نادره و آن بارده و طبعه مانند زیت و بنفشه و کدو و نیلوفر و بادام
 شیرین کل سرخ و کهنه آب گرم و اندکی ننگ طعام که بقوت جلا اعانت بر فعل او دانه سرخ نماید و باید که زیاده نماید در قوت زنجبیل
 تخم کلم و کلبل الملک و یا پونه پوره ارمنی و پاشنده خسته مسهل تر وسط میان عاده و لینه نمایی ترکیب اجزای هر دو و با لجه در سرخ
 از دست نام ثمره رعایت مقدار حاجت و سهولت علت و صعوبت آن و ضعف شخصی و قوت آن و اقتضای مزاج و وقت و چنانچه در فواید
 کلیه استفراغات و حرکات کربانم و دو حسبت و باید است که هر گاه ترکیب نماید خسته از برای اوجاع منفاصل و عروق النساء
 نماید که زیاده نماید بر اجزای آن او و به طبعه مانند عاقر قرحا و زنجبیل و ماشا و حب النجار و مرماخورد و اهل و بی کبر و مسهلانی که
 مخصوص منفاصل اند مانند سوربخان و بوزیدان و مای زهره و امثال اینها و از برای اخلاط سودا و بید که در فعل نماید و مطبوخ است
 سودا مانند قنطاریون و اسطوخودوس و سبکینج و باد و زنجبیل و امثال اینها و از برای گرم امعاء و بی فایند دیدان مانند تربد و بلغم مندی
 نظرون و آب برک شفق و لو و سبکینج و قوت قشور الرمان و قنطاریون تبهنایی و زیت زیت اصل نماید و از برای برودت رحم و اود
 عطریه مخصوصه برودت رحم و حیادت آن از او و به طبعه طینه مانند اشنة و کام و سنبل الطیب و انطا الطیب و مانند اینها و از او دانه
 زنجبیل و حب الخضر و برزگمان یا بادام تلخ و کدو گمان و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل
 ازرق و بد آنکه خسته که از برای رحم است بر قبل و در زیر کرده میشود و اگر از برای اودام بارده کرده و شانه ترکیب نماید باید که از امثال
 آن او و بید که از برای برودت رحم مذکور شده با عیال عاده مانند لعاب صلبه و برزگمان یا بادام تلخ و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل
 مانند زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل
 و نماید با دو و میدله مزاج امعاء و قوی آنها مانند زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل و زیت زنجبیل
 گاه باب برک چند و آبکار و یا با بیک فقط و این اول خسته است که استواء و القراط استنباط نمود و از فعل مرغی که مایه بسیار
 خورده بود چنانچه ذکر یافت اگر چه تبهن بدن و کرده خسته نماید باید که با مرقا و دانه زنجبیل نماید و اگر از برای تقویت باه باشد

طبع نمایند در امراضی که در سینه و کالج بعضی حیوانات مناسبه و ضمیمه فرسوسه او و در بیماریه اضافه نمایند با نماند ان صاره
وقتی که ضعف باه از برودت باشد اگر از برای سحر و قروح امعاء و اسهال و نزف الدم از امعاء که پدید آید باید که از طبع خوب
تایفه اندر برنج و جاورس و عدس و جو بر این نیم کوفه بمقدار چهل درم از مطبوخ اینها یا بعضی ادویه قافله مانند آه و بلوط و چنار یا
زرد و تخم مرغ که در سرکه پنجه در روغن گل مل کرده باشند و صمغ عربی و نشاسته که هر دو در این کرده باشند و کل از منی و افاقیه
سفید با زرد کافور سوخته و غیره امثال اینها که فی الجمله علیطه لغوام نیکوم باشد و مقدار این ادویه سه درم و یا بقدر حاجت هر کس
با سحر و جوشیده باشد باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیونی یا مصلح آن که قلیل مغز است و اگر برای نزف الدم
باشد با مطبوخ ادویه یا سببه قافله زرد و تخم مرغ شوی در سرکه و یا در روغن گل مل کرده و کبریا و سببه سوخته درم لاجون و دو تانگنده
و طریش و عصاره انجبار و ماوردی و امثال اینها فایده بد اکثر آنچه شیخ داود و بطریق کلی گفته ذکر نموده که استعمال گفته در امراض
اعضای سفلی است خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده بشرکت مرض عضو سفلی بعضی عاقله و بقیه خیر خیر
جبهه او حال دارد سرد و مانند آنت دوار و سرد از امراض دماغی اند و دماغ از اعضا عاقله است و گفته میمانند در علاج آن بزرگ
بجای آنکه آنچه که سبب دوار سرد انداز کرده و طحال صمد و نموده اند و کرده و طحال از اعضا سفلی اند پس فی الحقیقه دوار سرد
در تحت امراض کرده و طحالند بنا که ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال گفته در امراض اعضا سفلیه دلیل است
ببزرگ فصل گفته اسهال و طین و اما لاده است جذب از اعضا عاقله آنچه که هر مقدار از افعال موجوده گفته محتمل است اما اگر باران
و قوت سهل دفع میمانند باز تاثیر در تعابیر نموده آنها از قوی و اطلاق داده چه ضرورت علاجی آنها می آید و منافع میگردند و
چون در طبابت بدینه اتصال سبک کرده اند جزو آنجزو امیل با باطل میمانند از اعالی همچون ریاح متولد از آن فضول است
البقرط امر نموده در او دماغی با استعمال گفته وضع کرده در آن امراض از استعمال معنی دیگر گامی که مرض مبارک است
باشد و بسوی این معنی که ذکر یافت که گفته جذب از اعالی میمانند در حدیث شریف بگوید که گفته و است لیکن بزرگ میکند و مدطن را
اشاره شده است زیرا که مقرر است که گفته منعی اسافل است درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی نماید باید که
فضول را لاغز کنند و طبع باشد و چون فرمودند که بزرگ کنند و طبع است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود نماید و او را
تا باعث کبر آن گردد در حالتی که نفی و پاکیزه از فضول رد شده باشد اگر گویند در این صورت محتاج جذب از اعالی نیست بلکه غذا
و ارده بدان اندازه و بان کافی است از برای تسهیل آن زیرا که مانع تسهیل آن فضول ردیده بود و چون منافع کشت لا محاله
غذاء وارد بدان مضمون نفع تمام یافته فقط غذای و افزودن میرسد گوئیم این نیز نوع جذب از اعالی است اما اگر دوار سرد در تحت
امراض کرده و طحال گفته بخوبان طبع این بود و بعضی است زیرا که گاه باشد آن محدود مرض از اسباب دیگر غیر آنچه مساعده از کرده و

کتاب طب

و طحال چنانچه انشاء الله تعالی مفصل در بحث اسباب واروسه مذکور خواهد شد و نیز آنکه شرط نموده در استعمال تصفیه بودن
 اعضا و ریه عالی را صحیح و قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضا این نیز کلیه نیست زیرا که گاه است که مرض و
 ضعف اعضا ریه سبب حصول انحراف در ریه است بهر آنکه محتاج به تغذیه و بعضی اخلاط را در ریه مولده آن انحراف انداخته چون معنی منفصل آن
 است با ضرورت و نافع است آنها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهل و مغزیه بجهت آنکه نیز سرد است و نیز سبب است و در مسهل و مغزیه اعضا
 ریه بخلاف مشروبات مسهل که البته سرد است و نیز آنها به اینها و بدینها و بهر آنکه مشارکت معده زیرا که سبب مجازات مشارکت نام دارد معده
 بدینها و تغذیه و کسب هر دو مجاورت از زمین بسیار است و سبب اما له مواد و دفع فضلات مولده انحراف و راجع چنانچه ذکر یافت
 صحیح آن اعضا میگردد و در کتب این است آنچه شیخ الرئیس در قانون تصریح بیان نموده که از فواید تصفیه اعضا ریه عالی است که
 خفته با عاده مضعف که اندک و نیز آنچه گفته شیخ داود که در صحبت که واقع شود و تصفیه در تکامل اعتدال بود و در گرمی روز و سردی آن
 این نیز قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل وقتها الا برودان یعنی بهترین وقت تصفیه تکامل سردی روز و سردی شب است که صحیح
 شام باشند و افضل نستان و خرفه نام موجب است اضطراب و غشی نکرد و نیز از نشان تصفیه جذب اخلاط تصفیه است چنانچه ذکر یافت
 در وقت سردی البته متحقق میباشد بخلاف وقت گرمی و اعتدال و لهذا شیخ الرئیس منع نموده از رفتن حمام پس از تصفیه و گفته که در وقت
 از حمام بدلی که قبل ذکر یافت و نیز آنچه شیخ داود گفته که خطره بسیار است و هفت تخری و چهارم در آن این نیز کلیه نیست زیرا که
 اعادت و قول اطباء مطلق بر آنست که تصفیه در ایام خطر کمترین النفع است بخلاف او و مسهل و شرب و مغذیات که عالی از اخطار نیستند
 از وصول اثر سبب قدرت او و بهر آنکه معده و اعضا مجاوره و محاذی و مشارک خود بخلاف تصفیه که چندان میرسد از قدرت و تمیز آن باین
 اعضا و نیز زمان طویلی که نمی نماید بلکه بزودی اثر نموده با فضل منفع میگرد و بدینکه میتوان کلام شیخ داود را توضیح نمود با کمال
 او از آن اقوال کلیه نباشد بلکه اکثری باشد و یاد بعضی مواد و جابا و آنکه شرط اعتدال بود و آنکه آن نموده که چون سبب اعتدال بود اخلاط
 خفته اندک تخریب می یابند پس فعل تصفیه در آنها که مغزیه آنها است سرد و نیز میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار و الله تعالی
 اعلم خبر و ششم از فضل و بیم از فن و بیم از تعالی و بیم در بیان تدریج در اربول و عرق بدانکه از جمله استفرغات جزئی است و در است
 و قبل ازین در حد کتاب که یافت که آنچه وارد بدن میگردد از طعام محتاج است که بآن نایبیت و آب باشد برای انضمام و ترقق
 و نفوذ در قس از معده بواسطه عروق با سارقیه و تاق کبیده بعد از مضموعه می کشد و سوس و انضمام آن در کبیده که مضموعه در بیم نامند
 و اخلاط اربعه درین حاصل میگردد و صفرا بر ارد و سودا بطحال و دم و غنیم و عروق با نایبیت می برند و اعضا بر سبب و عروق
 انضمام و بگری می یابند که مضموعه عروقی نامند و نایبیت از دموت میباشند که برشته کبیده می آید و کبیده در آن تصرف نموده و دموت
 مخلوط با نرجه نموده برای تغذیه خود نگاه میدارد و نایبیت را بگرد میفرستد او نیز در آن تصرف نموده و دموت آنرا برای غذای خود

افزونی نماید و ماییت را بشانه میسر کنند و مثانه نیز در آن تصرف نموده ترمیم موی را برای غذای خود جدا می نمایند و ماییت را با دارا در موضع ماییت
و این است که هرگاه وضعی درین اعضاء مذکوره بهم رسد که نتوانند با کلیه موییت را از ماییت جدا کنند و اصرار نمایند ماییت را از خود
باعث امراض از قبیل تریبل و سوزانند استسقاء و امثال اینها عارض میگردد و بول سرخ و موی پشاشد پس لازم است تعویب آن
اعضا و اصرار ماییت لطیفه قریب بجلد را بمرق و غلیظ را با دارا پس سید که آن هر دو ضروری حفظ صحت اند لیکن بجدا اعتدال وقت آن
هر دو باعث امراض مذکوره اند و کثرت آن هر دو موجب هزال و ذیابیطس و دق میگردد و سبب حدوث حرارت و پوست در اعضا و کدرا نظر
انحصار چنانچه در جای خود مذکور است اذ وید مدره را ایجاد کر می نماید برای تذکره آنها از قبیل این اذ وید اند خزیره و تخم آن و خیار و تخم آن
و سندنه و تخم آن و کدو و تخم آن و ماهی و اشیر و امثال اینها از برای سوزن المراج حار و نخل و نخود سیاه و تخم کرفس و رازانه و نانخو
دشونیز و کبر و پوست سنج کبر و سداب و اسن و دارچینی و صندل و مر و ترب با دارا می تلخ و گندستین و پرسیاوشان و زرد اند و طول و زرد قاقا
خنگ و دوق و اذخر و فود و فوج حبلی و فطر اسالیون و سیالیوس و اینسون و فود و مانا و قسط و تلخ و سیلین و اسارون و مشک و شمشیر و ابل
و اقحوان و داریشیمان و حبیبلسان و خبطیا و سنبلی الطیب و روح و فود و فراسیون و کافور و کبکب و کاذر و یوس و اشکال اینها
که مدر و مفتوح شده و سوزانند استسقاء و احتباس بول حیض را نافع اند و بتفصیل انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت و
خواص هر یک را در دید مذکوره در اذ وید میفرزده تا لیف مؤلف مسی بخیرن لا وید ذکر یافت خبره و عقیم از فضل و بول از فود و بول از فعاله و بول
در بیان تبرادر عرق و حبس آن بدانکه قبل ذکر یافت که عرق از جلد فضول مضموم عرونی و اجاب البقع است که طبیعت در آن تصرف
نموده و قوی آنرا تخیر نموده بطریق مسام من دفع میگرداند و بعد از اصرار از مسام در رسیدن هوای سرد خارجی بدان رطوبت میگردد و
بظاهر طبعی بند و در این است که چون عرق او درین بر آمدن از ظاهر جلد پاک نماید که ایجاد نماید که مسام را بند کند زیاده اصرار می نماید
و چون گمان است بسیار جلد بجمع گردد مانع او را عرق میگردد و از احتباس آن بدن سستگین و کلال و طلال عارض میگردد پس باید که در تصفیه بدن
بجای عفت آب گرم کوشند و اذ وید مدره عرق باشد تا عرق آید و غلط صحیح حاصل گردد و در این است که در حیات غیر آن بعد از عفت
سبکی در بدن عارض میگردد و بهترین تدابیر از برای تفریق و حفظ صحیح حرکت است زیرا که حرکت مسخر و مطلق اصطلاح و فضیلت و منجر و مخرج
آنها است از مسام عرق و این در صورتیست که اصطلاح قوی باشد و الا اگر غلظت باشد بحکام روند و غلظت آب گرم نماید و اگر احتیاج ای
باشد رطوبت در حمام مکت نماید قبل از آنکه آب بدن رسانند تا خوب عرق آید پس غسل نموده بر آید و در وقت و نیم زمانی توقف نماید تا عرق کم
گردد پس در پیش سیم یعنی چهار خانه نیز زمانه طول مکت نماید تا عرق بند گردد پس بن را خشک نموده لباس پوشیده بر آید و اگر خوشه
عرق بسیار آید نظرون بار و غن زیت و حمام بر بدن بالند و با آنکه ستر خوب رز آب میل کنند و در آن پاشیزند و بر بدن مانده و این نیز پسر
برای مایجان استسقاء و تریبل استسقاء و سایر امراض رطوبتی است اگر احتیاج زیاده اعمی باشد مطلق در حمام آب بدن رسانند عرق

نموده بعد از

نموده بقدر مطلوب بکمی که ضعف بسیار عارض نگردد پس بدن را پاک کرده از نبت خار به بت دوم متوسط آینه و از آن بجا بر فانه
 بزنبی که ذکر یافت این را حمام عالس نامند و اگر فتن حمام متعذر باشد مانند هنگام میحان حمیات و جدری و غیر آن که خواهند بود در وقت
 آید و خفت حاصل گردد و با جدری خوب بروز نماید و آبله بر دارد قدری آب گرم خالص و یا بعضی آدویه مناسبه که در آن جو شانه به باشند
 پیش روی خود گذارند و در ای بر تمام سر و بدن به چند تا آنکه بخاران آب تمام تمام بدن برسد و بدن را گرم و جلد را نرم و سالم بفرماید
 و اختلاط تحت جلد را زرقین و خیمه داده بجزق انضمام جاری گرداند و با چهره هر مقدار که بر آید پاک نماید تا بیشتر آید و همین نوع با هر مقدار
 که مطلوب باشد و اگر حاجت بیشتر باشد و از یک قرح آب تمام بدن گرم نگردد و جرق جاری نشود و قرح آب کمی پیش روی و یکی عقب پشت که از آن
 و اگر ترقی اسافل بدن مانند کورک در آن و با بار یا ده مطلوب باشد بر کسی که سطح آن خیمه زان باشد باشند نشینند بر خود را
 گرفته در زیر آن گرمی آب گرم خالص و یا مطبوخ آدویه مناسبه که از نبت عرق آورد و بخار آب گرم با سر که نیز معرفت بجهت نفوذ سر که و
 زرقین و لطیف آن مواد را و بعضی آدویه معرفه بالا جهل گرمی باید و آنها اینسون آبگرم بزرگ کفن بر سرداب بزرگه طلیت را و در طول
 سینه سیالیوس عاقره حافل قطه متعل الیه و در نظرون و امثال اینها اند و خاصیت هر یک در آید و میفرود ذکر یافت بداند که
 عرق بسیار آید و ضعف آورد و باید پس نمود و طریق همین آن است که بدن را خوب خشک نماید و جامه نرم نازک بپوشند و اسایش
 نمایند و مکانی که هوای آن معتدل باشد و آسایش کنش خشک و سماق پاک کرده و برنج سفید شسته از هر یک دو درم
 که در یک مین و نیم آب طنج نماید تا بثلث که نیم مین باشد و صاف نموده مقداری درم از آن پاشانند و با آنکه سبب پاک کرده از هر یک مین
 کل سرخ بچاه درم در مین و نیم آب طنج نماید تا به نیم مین آید پس کالبه و صاف نماید و مقدار بچاه درم در مین بچند تا زدن برزند و با شطایم
 بپوشانند تا آب برود و روغن بماند و لکن نسوزد و آن روغن را بر جمیع بدن بمانند و یا عود هندی از م که شسته بچند سفوف آزار جمیع بدن
 بمانند نیز اینها عالس قند جزو ششم از فضل و ویم از فتن و ویم از تقالاد و ویم در میان اندا پر آوردن مخاط با آنکه مخاط عبارت از رطوبت
 غلیظی است که از دماغ بینی نفع میگرد و در اخراج می یابد و این نفعی فضلات دماغیه و اما آن بخشیده از سرع و کتک و صداع و شقیقه و زرد زکام
 و اکثر امراض دماغیه مانند سرخ و سوزن و اسهال و نقل سر و بدن و سستی اعصاب غیر اینها است و خباب قدس الهی حکمت البهائف را مدفع فضول دماغیه
 قرار داده و تا جاست بن صحیح و سالم است چون مختلش کردید امراض مذکوره حادث میگردد پس باید که قبل از حدوثش به حفظ صحت متوجه
 اندفاع آن گردند و ضرورتا در کشاکش اختلاط غلیظه در دماغ ایشان بسیار و در مطلوب بدن باشند و بهترین تدابیر آنست که سر و گردن بپوشند و
 سعوطات بعمل آورند که عطسه آورد بمانند کش و غلغل و خرق و غیره طینسازم سوده سوط نماید و این از سعوطات قویه است و هوا غلیظه کشنده
 را از قفسه داده نفع میگرداند و با سعوطات دیگر که در فرابادین ذکر یافت هر یک بحال صیاج و یا سر را بنجا طنج با بونه کوی میزنند و در آن سوط
 و مانند اینها و با بخارات دیگر که در فرابادین ذکر یافت یا بخار شیر و یا بابت که در آنش اندازند و در آنرا بپزند و چادری بر کشند که بخار اینها

خوب سرد و دماغ برسد و بخار سر که قهنگانی و یا آب با سر که فروج محروم و صغری و میزاج را میفکند است خبر از فصل دوم از فن دوم از فن اول
 دوم در بیان تدبیر بزاق بد آنکه بزاق بصیرت با مومعه و در آن صغری و الف و قاف آن در آن زمانه و بصاق و بصاق مصلی نیز نامند و آن لحاظ علی است
 که از کام و زبان از راه دهان بر آید و آن مدفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و جبران آن اخراج آن بلوغ حفظ صحیح آن اعصاب
 مذکوره است خصوصاً موطوب المرءان را چون حس کرد و تشخیص که آن شخص عادی یا غیر آن باشد باید تدبیر اخراج آن کرد و تدبیر مصادیق فصل
 رستمان بخائیدن مانند عافیه و مویز و چیزهای شدت را غالباً بسیار از دهان آید و غیره نمودن نیز از مویز و مویز را غالباً با شامیدن یا فرج را
 و آب کام و این تدابیر بعد از بر آمدن از حمام بهتر است و بعضی در خانه گرم حمام گفته اند فصل سیم از فن دوم از فن اول و دوم در بیان
 تدبیر مسافر درین دو مطلب است مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالباً لازم است مطلب
 دوم در بیان معالجه بعضی امراضی که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و
 تدابیر اموری که مسافر را غالباً لازم است این شش عمل چهار فایده است نایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است باید
 دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود استسلا یا بد و یا آنکه عادی تیغیه باشد و مدتی گذشته که تیغیه نموده است تیغیه
 نماید از هند و اسماعیل بحسب هر یک از اعتلاط موجوده و یا تقدیر الصحی لکن تجویز طبیعت جاف و بعد از آن خود را عادی سازد و باغذیه که
 در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و قیظ و بیداری عادت نمودن و تعجب شدن نیز تا آنکه دفعه تیغیه فاحش او را عارض نکند و که باعث
 تعجب مرض گردد مثلاً اگر مسافر در تابستان نماید خود را عادی بگردانند و در فصل زمستان در آنجا آب گرم نماید و اگر در سردی
 است خود را سرد عادت دهد تا آنکه از هیچکس از آن هر دو که بر او دارد کرده و متغیر نکند و او را در مصلوبه مانند ریاق فاروق و صداره
 فادر هر حیوانی و معدنی و جواریش خود مصلوبه و حامض و دو آلهک و اقسام ربوب اشتر به جلوه و حامضه و قرا قروط و سرکه که در بسیاری
 و بکچین و میوه های حامض مانند سبب به و انار و آلو بخارا و زرشک و پاپاس و سماق و ترمندی و نار در آن آلو بالوی خشک و
 امثال آنها و او در باره و باره و معتدل از قسبیل کلهما و لوراق و انخاب بنور و اصول و لحوم و غیره با خود بردارد و بد آنکه
 تدبیر غذای سفر است که اگر تواند میسر آید او را که در سفر اغذیه معتدله در حضرت اسناد نماید بهتر است و همچنین غذای چند که غذای است
 آن غالب باشد از قسبیل لحوم و پنجه و مرغ نیم پخت و مان کندم حبه الطبع زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل می یابند
 و صغیف میگردند و محتاج بدل یا تحلیل ریا به پیشند از حضرت و این است که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذا که در حضرت تناول
 میزند تناول می نمایند و بعضی تا چند در آن شبان روزی دو مرتبه مقدار داشته در سفر غالباً سه مرتبه یا چهار مرتبه که سه مرتبه میگردند
 و محتاج باطل غذا کو اندک باشد و بد آنکه تدبیر شامیدن آب آن است که اطلاق آب بکیده منزل را با خود بردارد و همچنین در
 منزلی که میسرید یعنی آب بکیده منزل همراه بردارد و چون منزل دوم رسد قدری از آن آب بکیده از آب

تاریخ

آن منزل پاشا مدو آب بکند و روزی این منزل را بنزد خود بردارد و بهر منزلی که میرسد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارد بدن را
پاشا مدو یا لکه قلی سیر که دو آب داخل کرده پاشا مدو صورتی که نتواند آب بخورد بردارد و یا لکه قدری از خاک خالص صخره صافانک
خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب منزل بریزد و خوب برهم زند و بگذارد که نه نشین کرد پس آن آب پاشا مدو دفع
مضرت آن کرد و دفعه پنجم و ششم از آن آب بنیاید و خوردن سیر و پیاز و سرکه و گاه هر کدام که باشد دفع مضرت میاید و بخله میاید و دفع
ضرر آب شکر را با اختلاط با سرکه نماید و آب شیرین الطعم را با سبب کبجین آب تلخ را با نجی الطعمی شکر و آب غلیظ بدو را بطنج و یا قهقرنی
عرق آنرا کرفس و یا بخله با سرکه و یا خاک طیب خالص خود بداند که هر گاه در منزلی و جانی آب کم بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه معطر مانده اطعمه شور شده و نیز شیرینی تناول نماید و تغذیه در اکل نماید و اغذیه نغزده بخورد و چون تشنه کرد اندک
آب مخلوط با سرکه پاشا مدو که قبل آن کفایت از آب کثیر میاید و همچنین احتراز از انقباض حرکات عینیه و سرعت رفتار و تکلم بسیار
خصوصا با دوزخ و اغذیه حاره و بداند که از جمله چیزهایی که دفع عطش میاید نگاه داشته شود و آنرا در دست بردن و یا انداختن
ترندی و یا قهقرنی و یا کاشیدن و دفع ترش و خرقه که در دفع میاید باشد مگر خشک نموده و نیز نگاه داشته شود و یا صدف و یا
نقره خالص در بدن و بسیار هم که داشته که هوای خارج و داخل بدن نکند و دفع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مغزط آب بنده باید که
دفع آب بسیار قدری که سیراب کند و نیاشا مدو بلکه اولاً منصف نماید و در دو دستها و پاها بشوید و دستها و پاها را در آب بگذارد و
بعد از آن اندک پاشا مدو عطش او را ایل کرد و زیرا که اگر همان دم آب بسیار پاشا مدو چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب اند
دفع همه آب بنجود میگردند و خوف استرقاق و استسقاء و هلاکت است بداند که در کما باید که تمام بدن خود را خصوصاً سر را از آفتاب
پوشاند و در هنگام برپای حرکت نکند و اگر کس نباشد و لابد باشد از شاول غداً قبل غذا بمردی بخورد و البته ناشتا نباید که حرکت
نماید خصوصاً که محو و المراج و صفراوی و لاغری باشد تا موجب ضعف و توران صفرا گردد و در آب سرد و سرد بدن را بشوید و از میوه با ترشی
انچه شیر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که منزل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت مانده و حرارت کم کردید
اغث آن آب سرد نماید و میوه با ترشی با بخورد تا باعث آفت ضرر نگردد و سرد سینه را برطرف کند و یا روغن زنجبیل با دانه جبریت بناید و اگر قبل
از حرکت از منزل قدری سوختی خورد با قدری نبات و یا قند یا آب سرد پاشا مدو خوب است یا نیز قطونا را برابر آب پاشیده و یا شیر و جود
سرد کرده و یا آتش جبریت که سیر آید و چون فرود آید منزل هر جا بر تفرغ تر و پاکیزه تر و وسیع تر و فرسب آب باشد بهتر است و روی
و یا مسکن را بطرفی نماید که با شمال میوزیده باشد و خیمه را حتی المقدور از هم دور و در سیاه کند و در اکب و اب او در شب که کفره
فضلات آنها با یکس رسد و اگر در باط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند باد
شیال در آن میوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جایی رسد و یا فرود آید که احتمال زمین باد سموم باشد و یا مکان سستی باشد یا حیض

و مرد بسیار باشد و یا نر ابل در آن بینی را بنهد بی بغی دست مالی که بر سر که تر نموده باشند بنهد و بر زدی از آنجا بگذرد گیتی
 المقدور استنشاق آن هوا شود و ساعت بساعت مضمضه نماید آب سرد کند و صبح و عصر و شب با شامه قدری روغن تخم کدو پاشاند
 بدان روغن و یا بنفشه بادام سرد سینه چرب نماید و اگر دوع سرد میر آید پاشاند و بسیار و سردی که بویید و قدری بخورد و اگر قدری بسیار
 در دوع بخسباند قبل از حرکت پاشاند دفع ضرر عموم نماید و چون در طی مسافت هوای سیما قبل از ورود استنباط نماید از غلظت آن
 که تیرگی و شدت حرارت بد بوی هوا و سایر علاماتی است که مسافری در هوای سیما بخورد معلوم نموده اند باید که اگر از برابر باشد راه
 بگرداند و در آن بینی را بنهد و بدست مال که تر نموده و سرد و بسیار که پدیده لبر که تر نموده و با در سر که آنرا خسته نشی بدارد و اگر آب
 نزدیک باشد خود را در آب اندازد و با انگه روی زمین برود و خوابد تا آنکه هوای سیما بگذرد و چون هوای مذکور به باغ برسد و حال تسخیر شود
 و اگر آب اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تر باقی فاروق حاضر باشد بزودی معدوم شود و نیز مشقال بخورد و یا قدری بیدار و یا غار هر سه
 و یا قدری سردی که یا کافور بخورد اگر آنها حاضر نباشند کافور و مسندل سفید بویید و بر سینه و بینی مالند و دوع سرد پاشاند و یا آب
 سرد در روغن تخم کدو و بیتی چکانند و در آب سرد غوطه خورد و دستها و پاها را در آب سرد بگذارد و در مکان خشک مقام نماید و عذابا
 خشک و صیقلی طبع فندانی ترش بخورد تا بحال آید فایده دویم در میان تنه سردی هوا و برف باران در سفرند آنکه باید قبل از حرکت
 از منزل غذای حار بقدر استهنا بخورد و بعد از آنکه غذا در بدن منتشر گشت حرکت نماید و در آن بینی را بسته دارد و اگر اتفاقاً در طی
 مسافت سرما شدت نماید قدری افزون فرود برد و اگر قبل از حرکت غذائی که در آن نمزگردان و سرد بسیار در روغن باشد بخورد و دوع سرد
 بر ما باشد تمام نماید و اگر قبل از حرکت قدری افزون سردی که و یا بکچین با قلی فلفل پاشاند البته دفع ضرر سرما میماند و چون فرود آید
 بمنزل باید که دفعه نزدیک آتش برود بلکه او را هوای خیمه و یا چاره که در آن فرود آمده بگویم نماید و بعد از تسکین شدت سرما نزدیک
 آتش رود و تدریجاً و خوردن آب پاشاند و دست و پا را در آب گرم بگذارد و زیر جاکت و کلاههای گرم بخورد و اگر در زیر جاکت کسی
 معمول را بران بخورد بهتر است تا بحال آید و باید که روی مکان و یا خیمه بکشد و خیمه را از نزدیک هم زند و هر کس
 چهار پاییان نزدیک باشند و باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران مغز نماید و اگر ایستاد در بین راه باران شدت نماید اگر توان
 فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس براه افتد بهتر است اگر لباس ترک کرد بزودی تبدیل کند و خشک نماید خایه سیوم
 در میان تنه بچسباند آنکه تنه بچسبند از ضرر سرما و برف است که در این سردی در چشم میکشید و پاشند و پارچه سیاهی بخورد
 داشته باشند که چشم خسته شود و در آنکه در این نظر او بر آن افتد اگر تعاقبی که از سوی آب سیاه می باشد مانع رویت ندارد است
 باخورد و در طی مسافت در برف بر روی خود کشد مانع ضرر است چون سرما چشم سرد و مورش و یا درم عارض کرد و باید که گاه
 گندم در آب بچوشانند سرد چشم را بخورد آن بدارد و بخار پوست خمرزه یا تخم آن که خشک نموده پاشند و آتش اندازد و بخار آن را

باید که گاه

چشم ساند نفع بلنج بخشد و سرد چشم را گرم بپوشد حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم بحال آید و اگر در چشم عارض کرد و تدریج آن
 بخوبی که در معالجات امر مفید است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در اینجا نیز بالا جمال ذکر خواهد یافت و تدریج محافظت استهوا و با
 از برن سرما است که دستها و پاها را قبل از سوار شدن از منزل بر روغن جاری مانند روغن زیتون و یا گردگان و یا روغن بادام تلخ و یا
 چیزی و یا دانه که در آخر شب نماید و یا قطران باله و مابین انگشتان و تمام پاها بشیم نرمی بچسبند و جوراب شیمی نرم و یا ابریشمی بپوشند و
 ننگار که موزه تر شود و اگر احیاناً نگر کرد و آنچه نوشته تبدیل نماید و هر گاه در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و
 پاها را از جوراب موزه بیرون آورد و قدری باله و باز بر آفت و آنچه را سرما برده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر کرد و از گرمی عضو تغییر
 رنگ و تورم بر روی پوشش عضو را تبدیل کند و باله و در آب گرم کند و در و گاه کندم را بچسباند و حضور ادران کند و در و یا انگشتم
 کلم قرص یا بونیا یا زردی یا بزرگ یا پنجه گرم صفا نماید مکرر و قریب آتش بدارد و یا قطران بر آن باله و اگر عضو سیلی سبزی و سیاه
 نماید آن موضع را باید که تسخیر کند و در آب گرم کند و با خون مرده دفع کرده و کل از می بامر که بر آن باله و اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک
 بافتان انگشتان باشد باید که بر کلم و بر ک انفعاج را با روغن کافور صفا نماید تا کوشتهها فاسد شده بپزد و یا انگشتم و یا کلمی و یا جانی
 را با شیره کافور صفا نماید تا کوشتهها فاسد بپزد و اگر بعد از این صفا کوشتههای فاسد شده خود بخورد و پیوسته کراج صفا قوی بر جمع
 نماید و باید است که اگر است که موضعی که برون سرما زده و اصلاح یافته هر سال در سردی هوای همان عضو درم میکند و در جرم هم میرساند
 باید که مضمحل کلام رنگی را بر آن موضع مکرر باله و در کلام عمده که دیگر خودی نماید و تدریج آنکه شیره از باد و آفتاب سیاه نشود و شقاق هم بر سر
 است که در هنگام حرکت کثیر نشسته و منع جوید و لعاب بیدانه و لعاب بز قهوا نامجموع و یا بعضی از اینها را با سفید تخم مرغ غلیظ
 بر صورت باله و بعد از فرو آمدن بمنزل نشویند و اگر شقاق عارض کرد و باید که پیرغ را با بوم بکند از و با آرد نخود سرشته بصورت باله
 و آب گرم شود و چون دستها و پاها را بپوشد که سبب اختلاف آب کرد و بخار و حرور بود باید که اول با کپش بپوشد آب گرم و در آب ساعی بکند از
 و اگر آب بلنج بر ک چقدر و یا شلغم باشد بهتر است کثیر از زخم مانند غبار سوده بر آن بکشند و از کرم و چرک شدن محافظت نمایند که
 این تدریج سودی بخشد بپوشد بر ک بر کوشتهها بستند نرم نموده باله و موضع شقاق را بپوشند بدان و یا اگر ماز و را مانند غبار نرم
 بآن پیچیده و کرده گرم نموده شقاق را بدان بپوشد و اگر مرم کوشتهها باشد سدر و سوزن را نرم نموده با روغن بز گمان خوب بخوشند
 تا خوب غلیظ کرد و گرم در میان شقاق بچکانند و درین شقاق نیز سفید است چون شپش بسیار برسد و از دست ساند باید که لباس گمان بپوشند
 که منع تولید شپش نماید و چون بز آب من و خنک باشد یعنی آنقدر باله که ناپدید گردد و بر سمانی باله و در کردن آویز و یا در کوشتهها
 شپش انگشته و دیگر تو لید نماید و لباس و زخمت را بدو کندش و مرتس بدارد و بپوشد و یا انگشتم و یا کبرک خمر زده را کوشیده با روغن بادام
 مخلوط کرده بر بدن باله و باله از آب ننگ در حمام بر بدن مانع تولید شپش است لکن گفته اند که چون مولود در آب ننگ و لادن

پیش در بدن او تو لیدنی باید بداند که تیر افادن از کرب یا لیدی در سیدن صدر بعضی از کد چهار پان یا با سنگ و چوب و اینها
 اینها آنست که اگر بعضی شریف یعنی مانند سرت و تیکاه و بجه رسیده و با بعضی غیر شریف میس و لیکن باشد تا باشد باید که نقد نماید برای
 اما از جانب مخالف بلای نامواد بریز میل بعضی با و کند و مفید عظیم تر شود پس این او در برابران ضما نماید تا مشغول از منی
 سقوطی آب برک مورد و اگر موضع صدر رسیده درم کرده باشد کل سرخ عدس مشغول از منی شیان یا قیاس مندل سرخ فوفل با کلا
 سوده بران ضما نماید و اگر این او به هم رسد برک مورد باز زده تخم مرغ صناد نماید و یا پنج لیون باز زده تخم مرغ و بار زده سبزه صبر
 سقوطی آب برک مورد و اگر از اینها هیچک غیر نماید زرده تخم مرغ و ماش مقشر صناد نماید و صناد برک مر و بسیار نافع است همچنین
 صناد را لوبنی و یا زرد چوب و شکر سرخ که بندگ نماید و آنک و معاش مندی و زرد چوب در آب شاد و اگر مویانی معدنی حاضر باشد
 از همه بهتر قدری غرور و در بعضی با و ف تیر ماله تهرن او و به است و غذا آتش برنج و ماش و یا عدس و یا پستی ماش و عدس با حلا و
 شاول نماید و اگر جمعی عارض کرد و با آن از حیوانی احتر از نماید و در همه احوال از ریشها و ماست و روغ و آب سرد جناب نماید و بعضی
 از رسیدن موی سرد و آب سرد محافظت کند و اگر فاستر گرم را در کبسه کرده بر آنضوبه بند حتی المقدور حرکت نماید تا خوب با صلاح
 آید و بعد از این تیرا اگر جمعی باقی باشد زفت را گرم نموده بر کرباسی مالیده بر بعضی چسباند و بر آن چسبیده دارد تا آنکه وجع زایل گردد و
 چون جمعی عارض کرد و از آلات خارج نماید کار و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها باید که این موهوم را مالیده که زودتر مگر داند و از
 اسرار است مرد اسنگ پنجه دم الاخرین سردم هر دو از هم سوده با یکدیگر زرده تخم مرغ و پست درم روغن چوبانیکو مخلوط نموده
 استعمال نماید و چون برک درخت سبزه را بر جهت صناد نماید از آنرا چوک آورد و پاک و لشم سازد که هیچ تیر بر کرب حتماست که در
 جریست و اگر برک تازه آن باشد برک خشک آن نیز مؤثر است تیر چوب حراست اعضا افزوده و رکاب عبر آن که علامت آن گرمی بود
 و سرخی آنضوبه است آنست که خرقة گمان را با کلاب سرد کرده تر نموده مکرر بران عضو بندازند تا آنکه صفت و سوزش آن فرو نشیند
 و بعد از آن مرد اسنگ را با کلاب سیاه مالده اگر نفاقات و آبله در با هم رسد با فاری آنرا بشکافد تا آب بر آید پس با زور آب
 سرد بید بران مالده یا کلاب را از هم سوده بران باشد و یا دم الاخرین و کل از منی و کات مندی و تیر بر منقض عضو با شش و یا آب گرم
 و یا روغن گرم آنست که قبل از آنکه عضو آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بران مالده و خرقة را با آب نج و یا برف سرد کرده تر نموده بران افکند
 و یا آنکه مرکب یعنی مایه بران مالده و مایه برک کل نباتی که هندی کل هندی نامند که مالیده بران صناد نماید و یا نباتی که هندی
 بومی نامند و یا عدس را پنجه صناد نماید و یا کل از منی و سرکه و آب سوده طلا نماید و یا سفیداب قلعی مرد اسنگ با سرکه سوده و سفیداب
 قلعی و کل از منی و سفید تخم مرغ ترغیب است چون آبله نماید و مجروح کرده و وجع و سوزش بسیار داشته باشد اگر انسی باشد صناد نماید
 و از خوردن شیرینی و روغن اقنا کجند و مزه هم مناسره و مخفیه لبو شکلی آنست مانند موهوم سفیداب موهوم نموده و موهوم کافوری موهوم

موهوم

نیم مغسول و امثال اینها که در فرابادین ذکر یافت استعمال نمایند و تدبیرشکی و مانند که در سفر آنت که هرگاه مسافر از حرکت بپایند
 بسیار خسته زمانه کرده که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که ناخنهای پا را با بره روی که پوست آید چرب یا بر کر نارنج آن کرده در
 هوای گرم یا باران از انوشستن و یا در آب سرد که انوشتن و در هوای سرد و آب گرم که انوشتن رافع مانگی است تدبیر
 مانگی مرکوب لازم مسافر است که تدبیر آن نیز نماید آنت که چون مرکوب بر حیوانی که باشد از اسب و شتر و قیل و کاو و الاغ و بعد از
 آنکه خسته کرده و از رفتار عاجز آید قدری ایمنون که افضل مقدار آن بکثتعال و اکثر آن سته مشغال باشد با وجود آنکه توانائی رفتار بهم برسان
 فایده چوب ارم در پان تدبیر سفر و یاد آنکه مسافر سفر در بار باید که بدست مسافر خشکی اگر محتاج به تیغچه از فصد و اسهال باشد بعل آورد
 و چند روز قبل از آن تعلیل در غذا نماید و از اشیاء سرد و یاب که با خود باید بردارد اشیاء حامضه است از میوه با و ربوب و اشربه و
 بکنجین و سرکه و آکو و زرشک و تمزندی و سماق و دمر و سنگ و کات بندی و دم الاخوین و کل ارمنی و ادویه دیگر از حاره و بارده و در
 اول که سوار گشتی شود باید که بسیار نظرباب و ریانهما مخصوص دریای شور و از ربوب و اشربه حامضه مانند رب یا سیب یا انار
 یا ریاس یا آلو یا زرشک یا حامض و اطلاقه تمزندی بخورد و مادام که سوار گشتی است مداومت بخوردن اینها و اشیاء ترش مانند
 اش سماق و اناردان و تمزندی و کنگ و امثال اینها نماید و با وجود این تدبیر اکثر سبب حرکت گشتی به بیجان آید باید که مانع
 آن کرد و چوبس نیاید و بگذارد تا قی آید و معده از اضلاط ردی پاک کرده و بعد از آن چیزی از ربوب مذکوره و یا بکنجین یا شامه و یا حق نماید
 و چون بسبب سیدن آب دریا بشور سیدن معصومی مجروح کرده و دمر و سنگ شیرین نموده یعنی در آتش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته
 و یا سفید کرده آنرا بخوری که در فرابادین ذکر یافت نرم سوده بر آن پاشند و یا کات بندی سوده و یا دم الاخوین و یا کل ارمنی و یا کات
 از همه بهتر است **مطلب دوم** در بیان معالجه بعضی امراض که مسافر را عارض میکند و قوانین معالجه آنها که بدون رجوع بطبیعت
 معالجه نمود و این شتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان مصادع و اسباب و علامات و معالجات آن به انکه مصادع و علامات
 از ساد و مادیه و از جمله ساد و جلی است که از اسباب منحنه خارجیه بدینهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا زو و کایت
 بسیار مقام کردن و زیاد و او غذا عاربا لغوه و یا با الفعل تا اول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و یا بجلد آنچه از خارج بجهت
 حرارتی زاید بر حرارت بدن عارض کرده و باعتبار استعداد و ماغ و اعصابی رس باعث صدمه کرده و علامت آن وجود یکی از اسباب
 مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت طس سرخوشکی نبی و عطش و صد از گوش بر آمدن و تخفیف و تسکین از استعمال مبردات با الفعل
 و یا با لغوه و عدم ثقل سرد اعتدال در سایر حالات به سنت علاج آن است تمام منزل و کلاب و کل نغشه و نیلو خرد سرکه مخلوط با
 کلاب و استنشاق کلاب یا لیدن شحم کاسنی کوبیده با کلاب بر سر و یا کشنیز تازه و یا خشک ساییده و مالیدن روغن کل خام با
 سرکه و روغن خشخاش و آب خیار و کافور و صندل ترش شده که در خیار و طلا سوده است بناید زرد و آب یا کلاب یا قمر مشک آب

و صلاک

کشیز و سپایدن آن بر صدغین که باره کافدی راند و شکل در هم بزرگی چیده بسوزن سوراخ سوراخ نموده قمر مثلث اصل
نموده بر آن مالیده بر صدغین کج سپاند و نخلی نموده از کلاب سرکه و مسندلین و آب کشیز تازه و مالیدن با با و پاشویه آب گرم یا
آبی که در آن کل بنفشه و نیلوفر و خجاری و خلی و برک پید و خجاری و سوس کندم خوشنمازیده باشند کل و بعضی آنها آنچه میزند
و آتشیدن آب نارین آب ریاس و غوره و الوچه با آبی بخارانی و زرد الوی خشک را عصاره صاف نموده با شیر خشک
و یا بدون آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزقطه با بقر کاسنی یا عرق نیلوفر هر یک از این ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود
و بهترین اغذیه آتش نار و الو و قمر مندی و انار و ان در ریاس و آب لیمو و نارنج و ترنج و قراقرط و دوغ و فلیه که در و زرشک و
انفجاج و خرفه و یا پستی اش و عدس با جلا و یا شور با اسهول از اینها و نشستن در مکان سرد خشک و پوشیدن لباسهای
و اگر صاع سبب برده خارجی باشد که بر سر رسد مانند هوای سرد و یا غسل نمودن آب سرد و یا خوردن و اما غذاهای سرد و غلات
آن نعمت و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت جو اس و میل و جمع کجاست عجب سردتکین آن با استعمال منجاست
و گاه با این نوع صداع نیز میپاشند و یا بعد از آن نیز هم میرسد علاج آن بوسیدن مشک و غیره و عود و مندی و کلکهای خوشبو
و مالیدن در چینی یا نقل سوده بر پستی آنی در کرض بخار با بونه و مزخوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و کلک سرخ و بنفشه
جموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف بسته بچرخانده سر آنرا از در بعضی گشوده بر بعضی در آبی بر سر گرفته بخار آنرا بکشد و تمکید
سوس کندم یا سیاه دانه یا ملک یا کلک سرخ و یا عاگستر را در کیده کرده گرم نموده بر سر بندد و غذا کم میل نماید و قیحه شور با بادار چینی و میل
ریزه میل نماید و از هوای سرد آب سرد و خوردن است و در شیشهها اجتناب نماید و اگر هودت صداع از غلبه خون باشد علامت آن نقل
سرد و حرت چشم و رخسار و زبان و حسن عروق چیده سردی آن پری آنها و کسای بدن و حمت و غلظت قاروره و اخراج خون از پای دندان
و بواسیر و فاش جا بای مضد و حجامت که بیشتر مضد و حجامت میمونه باشد و شیرینی نموده و دان دیدن چربیهای سرخ و پیش چشمی وجود
خارجی دیدن خونهای هوناک و چربیهای سرخ در آنست علاج آن مضد قیصال و حجامت میان دوشانه و آتشیدن و دوا با سوال
غذا با که در صداع عارضه گرفت بعد از مضد و تلین طبع مطبوخ عصاره سپستان از هر یک ده دان و الو بخارانی چیست و انه و قمر مندی
مشقال پوست تلید زرد و مشقال چوبش داده مالیده صاف نموده شیر خشک و ترنجبین از هر یک ده مشقال در آن حل نموده صاف کرده
پاشانند و اگر اقیاج باقی باشد بفاصله یک روز یا چهلین طبع را میل نماید و اگر هودت صداع از غلبه صفرا باشد علامت آن وجود همان
علامت صداع عارضه کوبار زردی چشمها و صورت و تلخی و مان و خشونت زبان و التهاب باطن و پوچابی و زردی و وقت بول و تحیل اشیا
زرد و شعله در خوابیدن چربیهای زرد و بی اشتهاست است علاج آن همان علاج صداع عارضه کور است و مالیدن لیموی بریده بر سر
و پشانی و در خوردن ترشی با و کجین زیاد و مالونه نماید و صداع اگر اقیاج باشد و تلین طبع و این طبع مناسب است پس اکوی بخار آن

نقد برسد

غالب پستان از هر یک دو دانسج کاسنی شامه پنجم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشمش یک مثقال شیر خشک با زنجبین از هر یک
ده مثقال در اگر بوض شیر خشک و زنجبین شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نمایند بنیت اگر بعد از آن این مسهل را بنوشند خوب است
کل بنفشه کل نیلوفر غلبه شامه پنجم خیار بن سنج کاسنی تخم کاسنی از هر یک ده مثقال غلبه پستان لوی بخاری از هر یک
پست و اندر پست ملبلر در ده مثقال آنچه گوید پس است نیم کوفته جو شامه صاف کرده مغز طلوس خیار شمشیر زمندی شیر خشک
زنجبین از هر یک ده مثقال در آن جل نموده با صاف کرده روغن بادام در ده مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر این مسهل قطع ماده
در رفع احتیاج حاصل نکرده باز آن ملین را میل نموده بعد از آن این مسهل را با زبانشامه داخل مایع ماده شود و بدانکه اگر با هر یک از انواع
صداع مذکور می باشد ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار گرم میل نماید و اگر صداع ملغی باشد علامت آن نفق سر و میل و صبح تپش
و خفت جمع و سفیدی رنگ رخسار و پر آب گشتن زبان و عدم تشنگی و کسالت و سنگینی بدن و کثرت تراب و تخیل خرابی سفید دور
خواب دیدن آب برف و باران و بیخ و غیره ای سفید و سفیدی و غلظت بول علاج آن خوردن منجنبات ملغم مانند اصل السوس و سنج و زبانه
و سنج کاسنی و غلبه شامه و مانند اینها جو شامه با کفچه آفانی چهار مثقال و با کفچه آفانی چهار مثقال با صفت مثقال بجنین سه روز
و شب چهارم آخر شربت و مثقال ابرج غیر آب سه مثقال اطریفل صغیر پخته خورند و بالای آن اندک آب گرم و یا حبس بسیار خنده
سه مثقال فرو برند و بالای آن قدری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخورند آب بسیار با مایه قهوه یا با بادار صبی و زیره میل نمایند
مگر یک مسهل رفع احتیاج نکرده باز بدستور ابرج با اطریفل و یا حبس بسیار میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و بر تقویه
اگر سنجی که در حیات ملغمه نشاء اله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوب است و اگر صداع اولی بود با باشد علامت آن تریکی که رخسار
و کثرت افکار و خیالات رویه خوشه و مخوفه بسبب ظاهری و سنجی و خشکی معنی و زبان و تخیل اشیا مطلقه کرده و دیدن چیزهای سیاه
معیب و تب سیدن در خوابت و رفتن قاروره با که در وقت علاج سنج علاج صداع ملغی است و اگر بدان زایل نگردد و تقویه بدن و دماغ نماید
از ماده سودا و بعد از آن اصلاح مزاج سنجی که در ضعف قلب نشاء اله تعالی مذکور خواهد شد و در حقیقت نیز نمایند و اگر کربش شفا
که در ربع مذکور بشود معالجه نمایند که هر روز مقدار نخودی میل نمایند تا هنگامی که زایل گردد و نیز خوب است بعد از سفید شربت اسطرخود
نیز نافع است که روز اول پنج مثقال و دوم شش مثقال و سیم هفت مثقال باشد و پنجم و ششم را زبانه پنجم کاسنی از هر یک یک مثقال با دارو
روز پانزدهم و شربت را از هفت مثقال زیاده نمایند و اگر آن شربت را با عرق پسته و کلاب بلبل صغیر و عرق کاه زبان و
را زیاده بنوشند نیز خوب است اگر صداع از بخارات معده باشد علامت آن شدت و ضعف آن بحسب شدت و ضعف آن خواهد بود
و قوت و ضعف آن باشد و ضمیر غذا و غیر آن مثلا هرگاه ماهوشی در معده ببرد و هرگاه حال معده بر جرای طبعی باشد صداع سنگین باید و یا
زایل گردد علاج آن مراعات حال معده و تقویت آنست و خوردن اطریفل صغیر مقدار سه مثقال و یا چهار مثقال و یا خوردن آن مکرر با آب یا

زکام سرد

باصطکی بحسب حال هر مزاج و جرای تقویت یا ضمه شاول یک شعال نوشدارو بالای غذا در صورت قبل غلط در مسده یک شعال و نیم ابارج
 فقر اما در شعال اطراف فصل صغیر سرش میل نمایند در صورت احتیاج شکر ابریزد در میان میل فرمایند: یا که در سایر انواع صداع
 رجوع بکتاب معالجات امراض مخصوصه نمایند که اینجا ذکر آنها باعث تطویل است فصل در قهرا از مطلب دوم در بیان زکام و نزله
 اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت از فرود آمدن فضول رطبه و اغینه است از راه بینی و یا عملی و یا ریختن آن فضول
 است باغضا، مجاور دماغ مانند چشم و گوش و دندان و یا باغضا تجاری تعفن مانند صدر و ریه و یا بعد از اعضا دیگر هر یک که ضعیف
 باشد و آنرا قول ناید سبب آن یکی از اسباب سخنه خارج است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزد آتش و غیر آن و بالحدید است
 این با اسباب صداع مشترک است علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و سوزش و خارش منجین و رقت و صحت خیزی که از پی برآید
 و سیلان ناید بحدی که گاه است که زخم نماید منجین و لب لا مجادی منجین را در حمت عین و برافروختگی چهره و سایر علاماتی که در صداع
 حار ذکر یافت علاج آن همان علاج صداع حار است و اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد قیال و یا حجامت بین انگشتین نمایند و اگر
 علامات صفرا ظاهر باشد تا هر صداع صفراوی نمایند و در روز این طین را میل نمایند بعد از یک شعال غاب پستان از هر یک ده دان
 جو شایند مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاه از هر یک و شعال کثیر خشک یک شعال کوبیده در آن شیرو کوفه فاکشی سنگ نموده
 شعال شربت بنفشه شعال اصل کرده پاشانند و این منفع زکام دموی را نیز نافع است و آن سه روز از ترشی و شیرینی و جود آب
 سرد اعتبار نمایند و اگر با آن همی نیز باشد کوشته تنر میل نمایند و غذا آتش عدس و یا پستی ماش با جلا و دیار زده تخم خرفه تخم شربت با
 جلا و میل نمایند و اگر از این کیفیت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نمایند غاب پستان از هر یک ده دان بعد از یک شعال کل
 بنفشه نیلوفر بخاری غلبه شلب است و نوع کاسنی از هر یک و شعال جو شایند صاف نموده خلوص خیار شنبه شعال شربت تخمین
 از هر یک هفت شعال اصل نموده صاف کرده روغن بادام و شعال بران چکانیده میل نمایند و بعد از چهارم و یا پنجم شربت شماش و یا
 نزله و یا حشفا با همزن و یا اندک ایفونی اگر آنها میسر نیاید میل نمایند و بحام معتدل جو نود آب گرم بر سر ریزند و تارک و اندرون
 یعنی را بر روغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا کاه و یا شماش هر کدام که باشد چرب نمایند و اگر علامات غلبه خون و صفرا بود و ظاهر کرد و معالج
 بنهجی که ذکر یافت نمایند و اگر علامات آن مرد و ظاهر نباشد نیز معالجه همان بخون نمایند سوای قصه و اسهال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد
 که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و کدورت جو اس و عدم صحت داده
 نازک و عدم سوزش اندرون بینی و استعاج از سختی بالفعل است علاج آن است که سر را نیکو بپوشند و بسوس کندم نمید نمایند و یا
 در کینه کرده گرم نموده بر سر بندند یعنی که در نوع اول ذکر یافت میل نمایند و بدستوران پر میر نمایند از شاول شیرینی و ترشی و آب سرد در
 این نوع اکثر است که آنچه دفع میکرد و غلیظ میباشند چون غلبه طوبت بر مزاج دماغ یا سینه یا دانه زرد و صوره بسته بومیند و یا آنکه در سر کوفتند

کینه

کتاب

میونند اگر غرطوبت در جمیع بدن یا بنده اطراف صغیر یا کبیر میل نمایند و فلاسفین نیز فیه است فصل سیم از مطلب دوم در بیان رده
 و اسباب علامات معالجات آن که از انفعالی در چشم نامند و آن در طبعه طبعه که طبعه محسوسه از طبقات چشم است و جرم سفیدی که
 در حلقه چشم نمایان است چون آن درم کند رده میمانند و اکثر است که بلکه نایز شاکت آن درم میکند اگر سبب آن درم باشد علامت
 آن شدت سرخی چشمها و سطرپی و درم و بوی و جنبگی عروق و بسیار چرک آمدن سایر علامات غلبه خون چنانچه در صداع رموی ذکر یافت
 علاج آن ضد فعال در حجامت بین الکفین و آنرا میدن مبروات ناند شیره شحم کاه و دوشمال شیره کشتن خشک یکمقال شیره غناب آ
 لعاب بزقطو یا یکمقال خربنجا کاشی سنگ شوموده سه مقال شربت سفید یا شربت نیلوفر از هر یک سه مقال و اگر در شربت بنوشند
 بهتر است و اگر درم و وجع شدت داشته باشد این ملین را میل نمایند کل سفید کل نیلوفر غناب شربت سه مقال از هر یک دو مقال و اگر آ
 پست و از غناب پستان از هر یک ده دانه طبله زرد سه مقال جو شانه صاف نموده شربت زنجبین منفرطه و شربت زنجبیل از هر یک دو
 مقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام و دوشمال بران چکانیده بنوشند و اگر از احتیاج ملین باقی باشد همین ملین را مکرر میل نمایند
 و هر گشت در میان سه مقال اطراف شیرینی بخورند غذا آتش عدس و هستی ماش با جلا و شکر ماش و برنج بی گوشت بی روغن و چون درم
 لیکن تمام باید زرده شحم مرغ نیم شربت با جلا و شکر و در ابتدا اخضر کل و صندل سرخ و پوش در بندی و اندک افیون آب برگ
 الشلب و آب گنیز سبز و گوگرد آب خیار تازه سوده طلا نمایند در چشم و مالیدن قرصی که از قرص سبک نامند آب گنیز سبز و چشم سبک
 و مجربست صی صبر زرد شیاف باقی اخضر کل و عدس مغز از هر یک یکمقال صندل سرخ کل از می افیون از هر یک دو مقال طبله
 زرد سه مقال بود صینی مری کا فو مقصوری فو فل بر کل سرخ از هر یک دو مقال زعفران یکمقال اجزا از زم کوبیده آب گنیز سبز قرص
 سازند بعد از چشم همین صبر مقوی زعفران زرده شحم مرغ شهاب شربت چشم صندل نمایند بخوی که اندک و اندک در اصل چشم نرود و سفیدی
 شحم مرغ با لعاب بیدانه و بزقطو یا بزم زده صاف آنرا مکرر در چشم چکانند و اگر شیره زعفران هم رسد بهمانی و با لعاب بیدانه و سفیده شحم مرغ
 در چشم چکانند و بعد از چهارم چشم مرغ و خیارین و بیدانه نیم کوبیده نشاسته همه را جو شانه صاف کرده با سفیده شحم مرغ در شیشه پر کرده
 بزخم زنده و نیم گرم در چشم چکانند و لیکن وجع مجربست و اگر وجع شدید باشد شیاف ایمنی افیونی را با سفیده شحم مرغ و شیره زعفران
 آید ساییده در چشم چکانند و در و این استعمال نمایند و اگر در وقت بدتر شیمیج مقعر نشاسته بزقطو یا اجزا را مساوی نیم کوبیده چشم
 پلک چشم را از انکشت ایهام و سبب بگرد و بر گردانند و این دو را با یک شند پس دست برداشته چشم را بر هم که از زده آب آید و بعد از
 آنکه آب بسیار چشم بر آید چشمها را انکشانند و اگر در سبب صغیر باشد علامت آن درم و درمی روغن آب و چرک آمدن از چشم که در وقت وجع
 و التهاب صورتش پیشتر سایر علامات غلبه صفرا و علاج آن بدستور علاج رده رموی است الا آنکه ضد در رده رموی از جانب مخالف
 و صفراوی از جانب موافق و چون نمایانند آنکه در رموی اغلب استیاج بفضله که در شیره و این از جانب موافق و چون نمایانند و صفراوی یک ضد

در صحت

زرد را بنفش

کفایت حاصل میشود و صفراوی احتیاج آتشامیدن مبروات و سهل شیزه در در صفراوی قرض شسته مهمل میل نمودن مناسب است
 و سهل مذکور در رموی ذکر یافت و اگر سبب بلغم باشد علامت آن کثرت در وقت سرخی و بسیاری چرک در یخچن آب از چشم چشیدن
 بلکه در وقت خواب سنگینی سر و عدم ظهور علامات رموی و صفراوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صدراع طبعی که ذکر یافت علاج آن
 علاج صدراع طبعی است از خوردن لطیف با ایارج بقرا و یا حبش بسیار و گاه محتاج بک غصه قیال میگردند و قطور آب طبعی که با ده برآید
 آن آب صاف بچوشانند تا نصف سد صاف آنرا بالعاجت نیم گمان بگریم چشم چکانند چشم را با آب که اکلیل الملک در آن چوشانند
 باشند بشویند و حوض یکی و صبر زرد و سمرکی و آقا قیاد و غفران آب عجب الشلب و چشم مالند و بعد از سکون درم و وجع در و در این چشم
 باشند و سایر تدابیر در پیرنجوی است که در رموی ذکر یافت و اگر سبب سردی باشد علامت آن تری چشم خشکی و نبودن چرک و آب
 کمی از چشم یخچن و سایر علامات صدراع سوداوی است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج رمی صفراویست مگر آنکه تطبیق درین باید آتش
 ما، بیشتر بسیار بعید است فصل چهارم از مطلب ویم در بیان وجع اذن در سبب علامات معالجات آن سبب در گوش
 یا یکی از اعصاب اربعه است و یا یکی از سبب آن غلبه خونسد علامت آن جمیع علامات صدراع رموی و در رموی است که ذکر یافت علاج آن
 نیز مانند علاج تهر و از غصه قیال و حجامت بین الکفین و یا چسپانیدن زلوز بر گوش و چکانیدن شیر و خر و سفید چشم مرغ بالعیاب
 و بر زقطه نادر گوش و اگر وجع شدید باشد شیان بعضی افونی را با سفید خر مرغ ساید در گوش چکانند و یا اندکی افون در غفران
 را در آب حل کرده بغبیت گمان آوده در گوش بگذارند و حوض یک شیان تا بشا و صندل سرخ و پوش در بندی کا فور با آب شیر سیر یا
 یا کاهو یا کونک را با عنب الثعلب و یا همیشه بار ساید در گوش مالند و طلا و قرض مبارک مذکور با آب شیر سیر بدو گوش بسیار بعید است
 و اگر سبب صفراوی است علامت آن علامات رمی صفراویست و علاج آن نیز مانند علاج آن مگر آنکه در اینجا علاج مبروات مهمل شیزه
 و هر گاه وجع شدید باشد احتیاج بقصد نیست و تدابیر دیگر از قطورات اعطیه پنجمی است که در در گوش رموی ذکر یافت و دوا دغد پنجمی
 است که در صفراوی مذکور شد و ای در گوش هر نوع که باشد چکاندن روغن کل که با سرکه سه برابر آن چوشانند به شند تا سرکه در
 روغن نماند باشد نافع است اگر سبب سردی بلغم است علامت آن فقدان علامت رموی و صفراوی و خفت و حج و سنگینی سر و
 وجود علامات صدراع طبعی علاج آن بدستور علاج صدراع طبعی و قطور آب مریخوس یا روغن بادام تلخ با آب ترب یا آب مطبوخ مریخوس
 و اسطوخودوس و اسفنتیخ و با روغن کلی که آب مطبوخ اینها را در آن چوشانند و یا روغن کند نا و آب برک کجاس که آزاد در
 مانند آب برک نیم با عمل در گوش چکانند مفید است و اگر سبب آن سودا باشد علامت آن علامات طبعی است مگر آنکه درین سبب
 سردی و طوبت در آن نباشد علاج آن همان علاج است الا آنکه درین قطور روغن بادام شیرین در گوش و یا زبر بر سر چشیدن بسیار
 نافع است اگر سبب آن ریاچ باشد علامت آن آمدن آواز و چیدن آن در گوش و حرکت نمودن در شدت ضعف بهر سبب این علاج آن

علاج در وقت

خوردن اطراف گل کشیری است و نظور او دیداد بان مذکوره در در گوش بلغمی و تکیه جلد جو شامینه در صر سینه در گوش که داشتن در فتن
بعضی بخورات مناسبند بخوردن گوش و اکل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان جو شامینه و اکثر بخورات مذکوره در قرابادین در
گوش بلغمی رافع است فصل پنجم از مطلب ویم در بیان رعاوف اسباب علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است
از اشفاق و یا الفتح و من عرقی از عروق باغ نسب صحت خون و یا کثرت آن و این را مادام که جگر افراط رسد و خوف ضعف باشد صحت
ممنوعه زیرا که مفید و باعث خفت سردی و سایر بدین رافع اکثر اراض است سبب آن که صحت خون غلبه صفر باشد بران علامت آن
علامات صراغ صفر اوی و صحت و حرارت مزاج و وقت خون در گرمی است علاج آن فصد فی حال آتش امیدن بمردات پنجاه در صراغ صفر او
ذکر یافت و اگر این تدابیر حس نکند و با فراط آید و در صفت کرده آب بسیار بر سر بریزند و پنج یا برف بر سرشانی بنده بقدر وقت
و باز و در آنها را بنده و آب غنای تر آب سر کین الاغ و یا سر کین بچه کا و با کافور و یا بی کافور در بینی بچکانند و یا کافور با کینیز تاز
یا آب برف و یا پنج و مار و کور استیا و کندر و دم لایخون و شببانی بسیار نرم سوده در انبوه با قلمی کرده در بینی بندند و کل ملی با سر کشته
بر سر خما و نمایند و خما و آله کوبیده با آب زنگ بر یا فوج و پشانی مفید است و خما و برک با زنگ با کشیر تاز به ستور و اگر سبب آن
بسیاری خون در بدن و مایع باشد علامت آن علامات صراغ و موی و پری و بر آمدگی عروق سرد بدن و حرمت و حج است علاج آن صراغ
دموی از فصد فی حال و حجامت بین الکفین و آتش امیدن بمردات و آب و فوج ترش و در فوج اول احتیاج بمردات بیشتر و درین احتیاج بقصد
حجامت بیشتر است فصل ششم از مطلب ویم در بیان وجع کسان و نشه و اسباب علامات و معالجات آن و این نیز از اسباب
از بعد مذکوره می باشد او لا یاید است که هر که خواهد دندان و نشه او محفوظ ماند از لغات باید که مراعات این امور نماید یکی آنکه احتیاج نماید
از آنکه غذا در معده او فاسد گردد و ویم از فاسدین چیزی نماند که بدن آن کس پسند خصوصاً که شیرین باشد مانند آنچه در حلا اسویان و یا صلب و شوار
شکل باشد و در حوزد کردن آن زرد بسیار بدندان رسد سبب آن از چند دندان را که کند مانند نموده های ترش و ماس و بر چه بسیار سرد
باشد خصوصاً بعد از چیزی نماند که بسیار گرم و یا بالعکس یعنی چیزی بسیار گرم بعد از چیزی بسیار سرد و بلافاصله خوردن چهارم شستن چیزی نماند که
پنجم دندانها را همیشه پاک داشتن که بر روی بشویند بعد از چیزی خوردن در ضلال نمایند اگر محتاج بحلال باشند ششم آنکه مکرر مسواک کنند
خصوصاً بعد از خواب و لیکن در صین مسواک نشدند نماید که ضرر بدندان و نشه برسد و قالم کرده و نیز صبا لعیجی نمایند که آب دندان
زایل کرد و پنجاه در حدیث نیز وارد است منع از آن بلکه برقی و ملائمت و بقدری که حرکت دندان زایل کرد و بهترین جو بهار برای مسواک
چوبدارک و ریشه درخت بزرگه اویزان میباشد و خوب محمل که در شمشیر هم میرسد و خوب خطائی و اگر تک ترکی را سوزانیده با غسل
ممنوع کرده در مایه یکد و بار بردن آنها مانند و بعد از لیمو منصفه نمایند و صحت دندان و نشه بسیار مؤثر است و اگر سوزید دندان غلبه
حرارت باشد و زیادتی خون علامت آن است که از مایه دندانها اکثر خون بر آید خود بخورد یا با نیک چیزی که بدان رسد و سایر علامات

خلاف

وجع استیانتی

حرارت و خون که در صلیح عارض موی ذکر یافت و آنکه بر رسیدن آب سرد و بجزای خشک دندان و بیج تسکین باید و اگر سخت که با دم
 بیج دندان و با حیرت آن میباشد علاج آن ضد قیال و حجامت پس الکلیفن و بعد از اینها ضد چهار رک که در چهار طرف هر دو لب میباشد
 بجانب اندرون و آشامیدن سردات با شیر و ادویه و اغذیه مسوده بخوری که در صلیح عارض موی ذکر یافت اگر خراج مسهل باشد مسهل
 در صلیح موی گرفت مناسب است و مضمضه سرد که در کلاب مزاج با هم و اگر حرارت و جج شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نماید
 و چون پوست خیار را در سر که جو شاییده بدان مضمضه نماید و مضمضه مطبوخ عسل و پوست خشخاش آب برک کشیند و با شستن فوفل و طبخ
 دکات مندی و کلن فارسی امثال اینها برین دندان نیز مفید است و اگر ازین جدا نیست تسکین نماید اندک ایفون را در روغن کل حل کرده بر
 دندان مویج گذارند و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صلیح عارض موی است و اگر سبب آن غلبه نم و
 رطوبت باشد علامت آن ضد علامت در پوست از عدم حرمت بیج دندان و تسکین آب گرم و اشیا حاره علاج آن خوردن اطرفیل صغیر
 ابارج فیقر است و مضمضه سرد که عاقر قرقا و پودنه در آن جو شاییده صاف نموده باشند و با مضمضه مویج در سر که جو شاییده و با پوست
 انار در سر که جو شاییده و با فلفل در سر که جو شاییده و با آج جو شاییده و مالیدن قرقفل ساییده بر آن دندان و برین آن چه سبب آن کی
 بر آن گذاشتن خمیر نان گرم بر آن مویج را در پنبه سجده اندک کوبیده در آب تر کرده گرم نموده درین دندان بکشد و اگر سبب آن سخت
 و با ثقیل آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ در آن بهم رسیده علاج آن گذاشتن پارچه قرقفل است در جوف آن و یا مصطکی و یا عاقر
 و یا سعد هر یک تنهائی و یا گذر عاقر قرقا و ایفون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن گذارند و یا خرمن سیاه را با عسل سرشته و با جفت
 در جوف آن و یا مصطکی و سعد در جوف آن کافور هر یک تنهائی و یا جوی و یا طبیعت مویج و پودنه از منی و بز السج از هر یک و در جوف عاقر قرقا و
 از هر یک یک چیز و ایفون یک چیز و اجزاز از من کوبیده با هم سرشته در جوف آن گذارند و مضمضه سرد که پوست بیج گردان جو شاییده باشند
 بجدی که نصف سر که تحلیل یافته باشد و با مضمضه سرد که مورد و کلنار و شب بانی در آن جو شاییده باشند منع ریاده شدن آن نماید و اگر
 سبب آن گرم باشد که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بد آنچه توجع بهم رسد علاج آن مضمضه آب برک شفا که قدری زرا و نذ طول کوبیده
 داخل نموده باشند و با پوست بیج کبر و اگر این تسکین نیاید بز السج تخم ترکه از هر یک چهار شقال تخم پارو و شقال و نیم اجزاز من کوبیده
 با شیر ز سرشته چهار سازند و در وقت حاجت یک حب را در آنش اندازند و قی و یا نیمچه ز ابر سر غلیان نصب نمایند و بدان بکشد که در
 آن دندان رسد و ادویه که در سوراخ شدن دندان ذکر یافت برای گرم زده نیز نافع است فضل هفتم از مطلب ویم در بیان
 و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی بیج شدن دندان که عوام کنند دندان نامند و سبب آن اکثر از خوردن شیرینی و ترشی و
 میوه های نام نارس بهم میرسد علاج آن غایدن منفراد ام عشره و منفره فندق و مساق خرفه و تخم آن و خمیر نان گرم و موم و مصطکی در زده و تخم
 مرغ خسته گرم بجدی که گرمی آنها برین دندان برسد و اشک از چشم آب فضل هشتم از مطلب ویم در بیان فرم شده و اسباب و علامات

در سوراخ

در معالجات

در معالجات آن یعنی در دندان آن اگر که غلبه دم است علامت علاج آن همان علامت و معالجه در دندان عمار موی است و جهت
 انبار در مخم ریحان کوبیده و یا زرقطونا کوبیده و کاغذ نرم کوبیده بدان پاشند منفعی گرداند و پاشیدن کثیر او تخم مرو مغز بادام شیرین
 متغیر و هر جوید و سریش و بیج بیلون و کل غلظی مجموع و یا بعضی از تخم قمر مندی را نیز با آنها ضم نمایند زود تر منفعی میگرداند فصل طهمن
 از مطلب و دم در میان زوال شده و اسباب علامت و معالجات آن یعنی رقت کوشتن بن دندان اگر سبب غلبه دم باشد علامت علاج
 آن یعنی علامت علاج در دندان موی است پاشیدن سنونات منبتة اللحم آن مانند سماق و گل ارنی و طباشیر و کلنا و ماژ
 و دم الاخوین و پوست قاقله کبار و فلفل و پوست پنخ زرشک و کات مندی و گل سرخ و امثال آنها و اگر از غلبه خون و صفرا باشد اصلنج
 بفسد و حجامت و مسهل نیست بلکه پوست طیلد و ماژ و فلفل هر سه نیم سوخته نرم کوبیده تو تپای مندی کل ارنی یا آب کشیزه و یا آب کاسی
 سبز و یا آبی که سماق در آن حبسایند پاشند مگر بشوند و شب وقت خواب این دو را بر آن پاشند طباشیر کشیزه خشک که خارج عدس
 الاخوین کلنا و فلفل تخم کل سرخ پوست پنخ زرشک که سماق یک کل سرخ کات مندی تخم خرفه و او را به جرق مجموع و یا آنچه بدست
 آید اگر بجای هر دو این پنج مریجان سوخته نمایند نیز خوب و مضمضه بکلانی که در آن سماق حبسایند پاشند مگر مفید است اگر این تدابیر
 اصلاح نیابد و کوشتن بن و نملن فاسد شده باشد زراوند صحر و ایر سادوم الاخوین و کندر و کوسه و زاج کوبیده با سر کافور با
 سرکه که در آن بزهر کمانی حبسایند پاشند اگر فساد زیاد و کج ماکل رسیده باشند این سنون بر آن پاشند من عاقر قاقش
 از هر یک یک دم شب بانی کلنا کرد سماق ماژ و زهر یک و شغال نرم کوبیده با پی دندانها مگر پاشند که مجربست و بعضی و فساد آنرا
 زایل میگرداند و کوشتمیرو یانده دندانهای باریک سیاه ضعیف شرف بر افتادن را سفید قوی دستکم میگرداند و اگر غصبت
 و تا کل نشه تجد اتم باشد سنون سو بجان که در قرابادین ذکر یافت و یا غیر آن از سنونات مفیده آن استعمال نمایند و اگر شدت او
 کوشتن بن دندان مجدی باشد که این تدابیر زایل نکند و بظلافون معالجه نمایند که در قرابادین ذکر یافت بعد از زوال کوشتهای فاسد
 سنون مذکوره در فضول قبل استعمال نمایند فصل **همه از مطلب و دم در میان تخناق و اسباب علامت و معالجات**
 آن و از او در کل نامند عبارت از دم اجزاء اندرونی و یا بیرونی منی است و سبب این که غلبه دم باشد علامت ان علامات صداع
 دموی از منی رنگ و پیری که ماوشیری طلعم دهان و غیره است علاج آن ضد فعالیت از جانب مخالف ترک شیرینی و حیوانی و اشیا
 سردات و ادویه و افندی باره است چنانچه در صداع و رمد و در دندان عمار ذکر یافت اگر اعتیاد مسهل باشد بعد از ضد مسهل و
 منفعی بخورد کور استعمال نمایند و اگر بک ضد دفع مرض نکند و کور ضد از جانب موافق نمایند و با حجامت بن الکفین کبند و
 بعد از آن اگر احتقان نمایند بهتر است این شش خجاری غلب کل کافور کل کافور کل غلظی پنخ کاسی از هر یک و شغال عذاب
 پستان از هر یک پانزده دانه جو شایده مالیده صاف کرده شیره جو غش آب برک چغندر از هر یک و شغال منغز و پنخ کشیزه

تخناق

شیر خشک بزنجبین از هر یک مشت شغال ماده شغال در آن جل نموده با زصاف کرده نکت طعام نیم شغال روغن بادام شیرین و یا
روغن گل سرخ پنج شغال اصل کرده سه دفعه و یا پنج دفعه بعمل آورند دفعه اول آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن
گل و دفعات دیگر آن دو یا آب چغندر و در ابتدا اعتدال قبل از نماز و استغفره آب کشین تازه و آب کاسنی تازه بارش شاه
نوت و یا آب توت سیاه و غلبه الشلب عدس و جو متفرق کلان فارسی و پوست تخم شمش و تخم کاهو کشنده زنگ و سماق مجموع و یا
هر چه بدست آید سفید است و غرغره بسره که و کلاب و سیاه مذکوره و منقر فلوس آب برک کاسنی و غلبه الشلب و با جلول در شیر بزنجبین
سودمند است و بعد از خند و اندک سکون در دم و وضع ترشها را کم نماید و اگر از خارج کلور در منظر ظاهر گردد و بعد از خند معلوم
گردد که جمیع شده منقر خواهد کرد و غرغره های مذکوره را بعمل آورند کشین سبز و سفنج تازه را با شیر کاهو بچینه تصاد نماید و با گل طی و
کل نغسه و بز قلو تا سفید و تخم سرد و کثیر از بخاری با شیر کاهو یا آب برک سفنج یا آب برک از نکت بچینه نیم گرم صناد نماید و چون منقر
با نفعار رسد استه تر مندی و تخم ریجان کو سده اضافه کرده صنادات نماید تا منقر گردد و بعد از آن سفنج از همین صنادات استه استعمال
نماید تا از حرکت پاک سازد و تمس نماید و اگر سبب غلبه صفر باشد علامت آن شدت و جوع و عطش و خشکی و تلخی زبان و سایر علامات غلبه
صفر باشد چنانچه در صمد افروزی که یافت علاج آن همان علاج حفاق رموی است مگر آنکه خند درین کافی است و احتیاج برود است
و مسهلان صفر درین بیشتر باید و آشامیدن آن شیر با سبکین با شیرت نیل و مناسب است و آشامیدن برودات منقر و مسهل و غرغره
و سایر تدابیر خوب است که در رموی ذکر یافت در دم خارج کلور اگر نخواهد که منقر گردد باید که فلوس خیار کشین را در روغن بادام حل نموده صناد
نماید تا جلول دهد و اگر سبب غلبه سبز باشد علامت آن قلت و جوع و کبر حجم در دم و بدستواری فرود بردن چربی و کثرت لعاب شان و شوری آن
و سفیدی رنگ رویت و جود سایر علامات غلبه سبز که در صمد افروزی ذکر یافت علاج آن خند نمودن با آب غلبه الشلب و کاهو زبان و
اللیل الملک و بابونه و پنجه را زیاده پنجه کاسنی اصل السوس محکوک و سنابکی از هر یک دو شغال غلبه سبستان پنجه زرد رموی
از هر یک ده دانج قرطی پنج شغال آب برک چغندر و شغال سبوس که نیم پنجه شغال جو شاییده صاف نموده منقر فلوس خیار کشین
زنجبین از هر یک ده شغال در آن جل نموده صاف کرده بوره ازنی یک شغال نکت طعام نیم شغال روغن بادام پنجه شغال اصل کرده پنجه خند
خفنه نماید و اگر خرنی کلور فرود و غلبه سبستان از هر یک ده دانج غلبه الشلب و زبان تخم تلخی پنجه کاسنی از هر یک دو شغال جو شاییده باید
صاف کرده بزنجبین صفت شغال اصدا نموده بنوشند و غرغره بر سبب زردین نوع بهترین غرغره است اگر سبب جو زرافت شود آب سبب
سبب عسلی و یا عسلی که در آن کلابی که عاقر قرقا و مرمر بخش و عدس و اندک غفران جو شاییده باشند غرغره نماید و یا آنی که از زیاده و
عاقر قرقا در آن جو شاییده باشند و بعد از سه روز پنجه را بچوشانند و اندک بوره ازنی در آن حل کرده غرغره نماید و از جمله او کثیره الفایده
مجر تبنغه اطباء و خفاهای صغریه و منطقی هر کس که است که سکی راسته روز بنشیند و سوای استخوان غذای باوندند و روز چهارم کسین

انوار

از آنکه برنده خشک گشته غرغره آن و آوردن انگشت و یا بر مرغی بدان و مالیدن بوم از اندرون و طلا کردن از برون سریع الاثر است
 و اگر قلی از آن با بکچین مخلوط کرده اندک اندک فرو برند جمیع انواع خنق را نافع است اکثر خنقیان صعب که بخیری زایل گشته
 با منافع شده و نیز چون شکم خروس را بشکافند و گرم گرم از خارج ضاد نمایند و به سوسو شکم دروغ و این با زجر با است و اگر یک فنزایل
 گشت مکرر نمایند به پست خروس که چون سرد کردی شکم دیگری را شکافند که گرم که دارند و همچون تازایل کرده و در جربست و اگر قلی
 ماند بعد از آن غرغره کل نصفه و آنچه زرد در شیر کاه و جو شایده صاف کرده غلوس خیار شنبه در آن حل نموده بار صاف کرده غرغره نمایند
 و ما اشعیر پاشانند و سایر تدا پند کوره را بعلل آوردند سوسن رسیان شنبه مفت رنگ که افعی باید آن خفه نموده پاشند بر کردن نمون
 مجرب است اندود خنق بلغمی غرغره بوی و عمل و همچنین غرغره بکچین عضلی و آب ترب عاقر قرحا و خزل و در او اخر که ماده نضج یافته
 باید که منفر کرده و نوشاد و بوره رسوده در اینوبه کرده در مطن بد مند که بزودی منفر خیزد و اگر سبب آن غلبه بود باشد علامت آن
 تیرگی رنگ خنق است درم و خشکی بان و سایر علامات غلبه بود که در صداع سوداوی ذکر یافت علاج آن مانند علاج خنق و سوس و
 صفرا و سیت و این غرغره بار بجز بسیار نافع است در او اخر لعاب صلبه و آب بجز زرد که پخته باشد با غلوس خیار شنبه سفید است و این غرغره
 نیز همه انواع خنق را نافع است آب تریش با تخم آن افشرد و در بات آب کش نیز نیز تازه و آب برک با رنگ و آب مطهر سماق و بعد از
 چند روز که ماده نضج یافته باشد اصل السوس بجز زرد و میده تر مندی جو شایده صاف کرده غلوس خیار شنبه در آن حل کرده غرغره نمایند
 و اگر در کله با جمی باشد غرغره بطنج کل سرخ و عدس و تر مندی و تخم زرد بار بجز بسیار سفید و نیز غرغره بکل سرخ و کلنا و عدس و کمانج
 جو شایده بار بجز همه انواع خنق را نافع است فصل مابقی همما از مطلب بودیم در بیان معال و اسباب و علامات و معالجات
 آن به آنکه معال را بقای می سرده مانند آن حرکت سینه و شش است برای دفع موزی که بدان رسد از خود و آنرا اسباب است اگر از ماده
 عادی باشد که از دماغ با عصاره صدر و ریبریز علامت آن سرفه خشک است شدت که آن چیزی از بلغم و غیر آن منفع کرده و سوسن یا
 خارش اندرون کله و احصا صدر و کاه محسوس کرده که چیزی بدان میریزد و در شنبه شکام سردی مو اشنت نماید علاج آن سوسن خزل
 ماده است مانند شربت شمشاد و یا قود او ترکب شمشاد و افونیه و آتامیدن لعاب بیدانه و بزقطو یا شیره تخم که دو یا مده و اند و تخم
 کاه و شیره جو مقشر و شربت شمشاد و یا با اشعیر و یا آتم جو یا شیره تخم شمشاد و سفوف معال ستمد از نشاسته و صمغ عربی از هر یک
 دو مثقال و نیم تخم اسفنج و شکر معال از هر یک پنج مثقال در آب السوس نبات از هر یک یک مثقال و نیم اجزا نرم کوبیده سفوف سازند و هر روز
 یک مثقال این را بار شمع شمشاد با البهیره های مذکوره بیکرم نموده پاشانند و اگر شربت شمشاد باشد هر روز آخر و بعد
 نیم ماش تا یک ماش افیون را فرو برند و صبح العبد و شیر جات مذکوره را پاشانند بدون شربت شمشاد و یا با سفوف نرورد
 شربت خواب این حب را در بان نگاه دارند تا سسته کثیر صمغ عربی کل ارسی از هر یک دو مثقال صمغ ادم شیرین مقشر تخم کبک

سعال

از هر یک یک مثال اگر خواهد تجدید زیاد نماید یک مثال نیز پوست خشکاش زیاد نماید اجرا کوفه و تخمه الجلاب بیدانه و بزقطو ما سرشته
 خوب پس سازند یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه که داشته کرده اران فرود بند و این حب نیز این نوع سرفه و سرفه های مزمن در شب
 بس را نافع است مداومت آن نشاسته با قند و عسل منفره بیدانه کثیر امونیز منعی یعنی دانه بدون کرده تخم خشکاش سفید پوست خشکاش منقح
 که و نبات سفید گل از منی از هر یک دو مثال ایون یک مثال و اگر قوی خواهد شد مثال او و یک کوفه تخمه الجلاب بیدانه سرشته خوب سازند
 و بدستور در دهن نگاه دارند و چون خشکاش این نوع سرفه و سایر انواع حتی طبعی را بعد از نسیفه بسیار نافع است و با قند و نیز بدستور
 وضع آنها در قرابادین و اگر سبب سردی حرارت مزاج ریه و غده م باشد علامت آن حرارت طبعی و عطش و سرخی رنگ و سایر
 علامات غلبه حرارت و خون که در صراع دموی گرفتار علاج آن ضد با سلس و آشامیدن آب شیرین روزی مثال آن چهل مثقال است
 حرارت با شربت نیلوفر مقدار سه مثقال یک مثال سفوف سعال مذکور و لعاب بیدانه و بزقطو ما و اگر ضد و تبریدات زایل کرده و در روز این
 منقح را امیل نماید بیدانه بخاری از هر یک سه مثقال پنج مثقال غناب سپستان از هر یک ده دانه جو شامی صاف نموده تخم که دو تخم کاه
 از هر یک یک مثقال گوپده در آن شیر کرده و شربت نسیفه سه مثقال و سفوف مذکور یک مثقال با شامی و روز سهیم این سه را امیل نماید
 کل نسیفه کل نیلوفر تخم خلی بخاری بیدانه اصل السوس غناب زهریک و مثقال غناب سپستان از هر یک ده دانه جو شامی صاف کرده
 منقح طلوس خیار شیرین و مثقال با پانزده مثقال شیرین ترنجبین از هر یک هفت مثقال با ده مثقال عدس مل نموده صاف کرده و در آن
 شیرین و مثقال بران چکانیده گرم نموده با شامی و غذا آتش نشسته با شیر بادام و جلا و باقیمه شور باد و بزقطو ما و دیگر زده تخم
 مرغ نیم برشته جلا و و اگر احتیاج بکرم است همان سه را امیل نماید و اگر با شامی و باید است که در این نوع سرفه و نوع اول و هر سرفه که
 با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات که سرفه مابده آشامیدن شیر الاغ جوی که در معیق مذکور خواهد شد بسیار نافع است و اگر هر روز
 با شیر الاغ یک مثقال قرض خشکاش سیل نماید نیز نافع است و اگر شیر الاغ بدست نیاید با آب شیرین آن قرض را پاشانند و با شربت
 و اگر سبب سرفه ناده و طوبی طبعی باشد که بر ریه ریخته علامت آن آنست که آب که با سرفه دفع کرد در کمال غلظت باشد و عدم علامات غلبه
 حرارت علاج آن آشامیدن مطبوخ کل نسیفه و نیلوفر و بیدانه و اصل السوس و تخم بخاری و بزرقمان و جلا و روز و فاجو شامی صاف نموده
 بیکرم با شامی و اگر زود فاد اصل مطبوخ نمایند با شربت زود فاد آنرا بشنید نیز نسیفه است و اگر احتیاج بمسهل باشد همان سه را امیل نماید
 با شامی فصل در آن هر چه از مطبوخ دویم در پانزده آن الجلاب سبب علامات معالجات آن بدانکه آن عبارت از زردی
 است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اصطلاح نامند و لغاری و دهنه پهلو و تری قبری که چهارده استخوان است از هر
 طرفی هفت عدد کشیده چنانچه در شرح ذکر یافت و یا پرده که فاصله است میان اعصاب نفس از ریه و دل و حجاب سینه و اعصاب غذا مانند
 مسدود و مگر غیر با که بدین پرده اندرون سینه منقسم بدو قسم کرده و لهذا این را احجاب عاجز و نصف نیز نامند پس هرگاه در دم در یکی از این

در کرم و غیره در وقت پستان داخل مطبوخ نماید نیز نسیفه است
 آشامیدن آن شامی در وقت پستان از فاجو شامی و قرض خشکاش سیل با شامی و اگر احتیاج بمسهل باشد همان سه را امیل نماید
 فصل در آن هر چه از مطبوخ دویم در پانزده آن الجلاب سبب علامات معالجات آن بدانکه آن عبارت از زردی است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اصطلاح نامند و لغاری و دهنه پهلو و تری قبری که چهارده استخوان است از هر طرفی هفت عدد کشیده چنانچه در شرح ذکر یافت و یا پرده که فاصله است میان اعصاب نفس از ریه و دل و حجاب سینه و اعصاب غذا مانند مسدود و مگر غیر با که بدین پرده اندرون سینه منقسم بدو قسم کرده و لهذا این را احجاب عاجز و نصف نیز نامند پس هرگاه در دم در یکی از این

انوار الحجب

برده با هم سرد از اذات الحنجرت صحیح خالص نامند و اگر درم در پرده های باشد که با هم بر یک در ضلع اند و یاد برده که از پرده بر آن استخوان
 کشیده از اذات الحنجرت طبع صحیح خوانند و اگر درم در پرده باشد که کشیده شده بر استخوان دندان که سر آنها هم رسیده در اصطلاح
 اطباء آنها را اضلاع خلف نامند و آن استخوانها از هر طرفی پنج آنرا شصت نامند و بعضی بطریق ترادف هر یک از اینها را اذات الحنجرت صحیح
 و برسام خوانند و بعضی بر خلاف آن کور و بالجملة ساخته در اصطلاح نیست پس هرگاه درم در پرده که سینه را بدست گرفته است باشد از اذات
 اذات الحنجرت و اگر در پرده که متصل است با استخوانهای سینه باشد از اذات الصدر و اگر در طرفی باشد که متصل است به مهرهای پشت از اذات
 العرض نامند و اگر سینه آن غلبه خون باشد از اذات الحنجرت خالص نامند علامت آن همی و امی و وجع ناخس که گویا در عضو میخک سینه است و درم
 حجاب عصبی است و سرد شدن یاد در تغش و در پی و کلی نفس و سرخی رنگ رخسار و پیری که ما جستن شراشین و عطش و التهاج و خشونت
 و جوانی و در میان و اخراج نفث مخلوط بخون بدانکه اطباء انچه را از سینه دفع کرده اند بر طرفه آن نامند علاج آن فصد با سلیس و جانب مخالف
 و وجع و اگر قوه قوی باشد خون آنقدر کم که تغییر رنگ نماید و الا کما از آن و باید که این در ابتدا قبل از را ببرد شود و انظار الضعیف ماده
 ضرورت نیست لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دوم انفع از سایر امانا
 یافته ام و در سیوم چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آید تا سید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم
 مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیاید البته از پنجم گذرانند و اگر از پنجم بگذرد و دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق صحیح
 باید کرد و لیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند و اما هرگاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لیکن هرگاه قبل از پنجم
 از جانب مخالف فصد نماید فصد با سلیس و دیگر از جانب موافق و وجع در پنجم عمل آورند و اگر در پنجم بیاد و در پنجم و الا در یازدهم و اگر بعد از
 فصد از جانب موافق حجامت بین الکفین در صورتی که اعراض بسیار شدید باشد نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشد
 و باز حجاجت مکرر نمودن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت میان سینه نموده و اگر تا پانزدهم فصد و حجامت بعمل نیاید
 و یا مکرر فصد نموده بکشند و هنوز اعراض از شرف وجع و کلی نفس آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد با سلیس
 از جانب موافق نماید و اگر فصد بعمل نیاید حجامت بین الکفین نمایند و اگر مسهل ماده جانب باغ طاهر کرده و از علامات آن که جوانی و جوانی
 و دریاست فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از اجانب نماید هر چند محمد بن زکریا در حاوی که پرسید از گرفتن خون بعد از پانزدهم
 نموده و لیکن شیخ الرئیس نیاز احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منفع تنخه از جانب سبستان از هر یک پانزده
 بعد از آن کل سلیس و کل حلی پنجم خبازی از هر یک دو مثقال بخوشانند و صاف نموده باشه و پنجم کدو سه مثقال و شربت نفثه یا سلیس و هر یک که
 باشد چهار مثقال قرص طاب شیرین نیم مثقال پاشانند و در آن روز لعاب بیدانه و بزرقطوباء با عرق سبذ خاکشنی سنگ شود نموده و نیکو کرده
 پاشانند و در پنجم یا ششم این مسهل را پاشانند کل منفه کل سلیس و پنجم خبازی بعد از آن از هر یک دو مثقال غناب سبستان از هر یک پانزده

در آنجا نشاید مالیده صاف کرده منفرط پس خیار شیرین از زده مشقال شیرین است هفت مشقال در آن حل نموده باز صاف کرده در غول نام
 شیرین و مشقال بر آن چکانیده گرم نموده پاشانند و در ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم
 هنگامی که تا شانزدهم تب شدت آشفته باشد اگر گفت باستانی بر نیاید مشکل باشد خروج آن در منفعج و مسهل و مشقال بزرگان اضافه
 نمایند بهترین چیز را بعد از مسهل درین مرض آب الشعیر است خصوصاً که اندک منفرط جو نیز با آن باشد که هم دو او هم غذا هم شربت فحاجی است
 این را بعنوان مکرر استعمال نمود خواه تنهایی و یا با چهار مشقال شربت بنفشه و نیم مشقال قرص طباشیر و این گاهی منفعج میتوان بود و یا آنکه
 منفعج مزبور را بنوشند و آب الشعیر را بجای آب هر وقت تشنه کردند پاشانند و اگر شور آب آینه از آب الشعیر و ریخ و سفیاج و یا کدو و یا
 پی که در پاشانند نیز خوب است و لیکن باید که تا چهاردهم حیوانی میل نمایند و اگر مانور آب مذکوره شیره با دام اضافه نمایند و اگر سحرانی
 بسیار باشد شیره تخم شمشاد سفید نیز خوب است بهی ما ش منقر با شیر و با دام تنهایی و یا با جلا طرفت شام میتوان تناول نمود بعد از چهاردهم
 اگر وضع و جمی است لیکن یافته و در اعراض تخفیف نهم سرد سردی در شور با میتوان اخل نمود و اگر ضعف بسیار شدید باشد قبل از چهاردهم گرم
 هنوز وضع و جمی است لیکن یافته باشد نیز میتوان خورد کس که تناول نمود با شور یا فرور و بعد از چهاردهم گرم اگر وضع و سرفه و تب باقی باشد با
 منفعج مذکور آتسره و ز پاشانند و بعد از آن همان مسهل را و اگر کمی تخفیف یافته و سرفه و وضع باقی باشد و نفش کم اخرج می یابد باشد
 کا در بان و اصل السوس از هر یک دو مشقال اضافه منفعج نماید و قرص طباشیر را کم نماید و داخل نمایند و در مسهل آن هر دو دارا با بر
 سیادشان هر یک دو مشقال و پانزده دانه مویز منعی اضافه نمایند و در جمیع اوقات احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوه
 تا هنگامی که وضع و سرفه و تب ابل کرده و صحت حاصل شود و بدانکه در ابتدا این نهاد را استعمال نمایند آرد جو کل بنفشه تخم خنجر سوده
 باروغش با دام شیرین و اگر قلبی کشید او موم کافوری نیز بنفشه بنیت بعد از بنعم بران صنم و اکلیل الملک و تخم کتان و بعد از آن زردیم
 آن هر دو را با قلا و با بونه نیز بنفشه بنیت و در او اضر بوجوس روغن با دام روغن با بونه نمایند و شیخ الرئیس در ابتدا اصماد اکلیل الملک و آرد جو
 و پوست شمشادش تجویز نموده و اگر سبب دم صفر باشد علامت آن نیز جمی ای می و وضع خاص و سوزش و شکلی نفس و سرفه شدید و طق و
 اضطراب تشنگی تشنگی زبان و خشونت آن و پنجه ای و بدیان زیاد از دموی و زردی نفش قاروره و در دموی تشنگی نفس شتر علاج
 آن مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول مسهل باید و در پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم
 باشد حجامت بین الکفتین در نهم باید نمود و در سایر تداپرا مانند دموی است مگر آنکه درین تیرید شتر باید و مداومت آب الشعیر را در پنجاه
 بسیار باشد شیره تخم کامو و یا هر دو اضافه نماید و الشعیر نماید و صنم و تخم خنجر و تخم خنجر در هر دو نوع مفید است خصوصاً آب برگ سپید
 اگر سبب و روم بنعم باشد علامت آن خف و سبکی در جمیع علامات دموی و صفر او می و غلظت و تیرگی اول و سفیدی نفش با اندک
 حیرت علاج آن نیز سبب علاج دموی و زردی یک قصد کافی است و گاه است که اصحاب یک فضیله نیز نیستند لیکن جمیع پنجم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم

و صغیر

بسته انداز

بیشتر از آنست و در نضع آن برای این کا و زبان زیاد و در سهل کا و زبان و اصل السوس و بعد از دو هم بر سیاوشان میفرمایند و برین
 کتر باید و اگر سبب در غلبه بود باشد و این بدترین انواع است چنانچه اکثر اطبا این را قائل گفته اند علامت آن سیاهی روی زبان
 تری که بشود سیاهی نفث و در بر آمدن آن چون هم رسد بدشواری کسزه کرد و درین بخوابی و سایر علامات زیاد از صفرا و سیاهی
 ماده علاج آن قرص بلعج دومی و صفراویست و برید درین نوع بیشتر از همه انواع باید و هضم درین بدستور هضم دومی است و بجای سهل
 درین شرب و نضع و احتقان بلعج باید آورد و این دستور که در پنجم و یازدهم کل نفث کل سید و کل خلط غلبه است که آن خلط خاز
 از هر یک چهارم غلبه پستان از هر یک پانزده عدد شیره جو شکر چهارده دم فلوس خیار شکر شکر شکر بخین از هر یک پانزده دم
 روغن بادام شیرین مغز آرد چغندر نمک طعام نیم درم تخمه نایب پنج مرتبه که مرتبه اول نمک را با آب حل کرده کیشغال روغن بادام حل
 کرده تخمه نایب واد وید مرتبه را مرتبه نموده و چهار قسمت کرده بجا در هضم بریزند و آب چغندر را در مرتبه آخر داخل نمایند برای اعتدال باقی
 فضول بدستور در ششم نیز این تخمه را نمایند و در سایر انواع خصوصاً که صفراوی بعد از آنشامیدن یک سهل چون نذیان و بخوابی و بی
 سر بسیار باید سهل نکورد و در آن بعنوان تحقیق بلعج آورد و در استعمال نضع و ضاد مداومت با شکر و سایر تدابیر مانند دومی است و اگر
 در اول نهایت پنجم و ششم نضع و سهل و در هفتم هضم یا سلیس از جانب مخالف و در ششم تخمه و در نهم باز اعاده هضم از جانب موافق و در
 دوازدهم با تخمه و در چهاردهم حجامت بین الکفین و در این هنگام با شکر و عیوض آب بپوشند و در شانزدهم سهل شرب که در دومی
 ذکر یافت و در هوس که نیز بخورد و در بیستم نیز سهل نموشند اغلب است که صحت حاصل کرد و در آن اوقات که ذات الحجب صحیح
 در اسباب علامات و معالجات با ذات الحجب صحیح برابر است و لیکن اعراض مذکوره در آن درین کمتر و درین از خارج نیز محسوس
 و ارتفاع اضمه درین زیاد و نفث درین بسیار کم و در سایر معالجات مانند دومی و صفراوی غیر ذلک است فصل نهم در معالجات
 دویم در بیان شصه و اسباب علامات و معالجات آن بدانکه تعریف آن در ذات الحجب ذکر یافت علامت آن علامات ذات الحجب است
 مگر آنکه درین وجه در استخوانهای عضلانی که سر آنها بهم رسیده و نیز علامت دیگر آنکه درین عللیل از شدت وجه حرکت نینمواند نمود و جوار
 نینمواند کرد و بسچو بر شکل و صفت و نفث درین نیز بسیار کم است و علاج آن قرص بلعج انواع از بعد ذات الحجب است الا که درین
 ابتداء هضم باید نمود بلکه در چهارم یا پنجم یا ششم و بعضی سهل شرب در ایام سهل احتقان نمایند و ارتفاع اضمه درین کمتر از ذات
 الحجب است و در سایر تدابیر مانند ذات الحجب است فصل دهم در معالجات دویم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب
 و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف این هر دو ذکر یافت در ذات الحجب علامت هر یک ازین هر دو مانند علامات انواع از بعد ذات الحجب
 است الا که در ذات الصدر وجه از ابتداء کردن تا آخر استخوانهای سینه است و عللیل نظر باین در سر را با نینمواند نمود و لیکن
 درین است که بر پشت یا سپلو بخوابد و در ذات العرض وجه در هر دای پشت میباشد و عللیل بر پشت نینمواند نمود و بجز در است نظر نینمواند

شصه

کرد و هرگاه سرفه نماید از شدت جمع مضطرب کرد و علاج هر یک از این هر دو بعینه علاج ذات الحجب است مگر آنکه صفوات در ذات الصدر
 بر سینه در ذات العرض بر پشت باید استعمال نمود و چون وجع درین هر دو در وسط است و جانب موافق و مخالف ندارد لهذا فصد بر
 از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از پستم در هر یک از امراض مذکوره اگر سرفه و آمدن خلط غلیظ باقی باشد و کمی بسیار
 تخفیف یافته شربت زوفا بشیره تخم کدو و لعاب بیدانه از هر یک چهار مثقال است مثقال پاشانه مخصوصا در بلغمی و سفوف مسالی که ذکر
 یافت نیم مثقال با شربت زوفا ضمیمه میتوان نمود و اگر بعد از پستم هنوز کمی تخفیف نیافته باشد خصوصاً در صفراوی و خلط چندان غلیظ باشد که کف
 بشیره تخم کدو بشیره تخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بیدانه نیم مثقال و سفوف مسالی نیم مثقال و چهار مثقال شربت نغفه نماید تا تخفیف
 تمام یابد و بعد از آن اگر احتیاج بشربت زوفا باشد بخوبی که ذکر یافت پاشانه و بیدانه است که این است و می که ذکر یافت همه باطل
 امراض مذکوره اند و مرکب زرد و زیاوه از اینها نیز میتوان نمود و مانند جمیع ذات الحجب ذات الصدر و غیر آن از تراکیب علامت اجتماع و در پست
 جمع اکثر علامات با اوج مذکوره است علاج آن بسیار شکل است چنانچه اکثر اطباء تصریح بدان نموده اند و با الحبله علاج مرکب همان علاج مذکور است
 از جمع ترکیب پیرا بهم و استعمال اصفه بر جمیع مواضع فضکی با نون خیمه از مطلق و در پان ذات الریه و سباب علامات و معالجات
 آن بدانکه آن در می است مگر که شش هم میرسد از غلبه خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه بسبب آن زرد حاد است که از مایع بدان برزد
 و اکثر اسعالی بیاشته از اسعال ماده خنک و یا ذات الحجب گاه است از اسعال سرسام و با الحبله یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است اگر سوزن
 غلبه خون باشد علامت آن جمعی دائمی سرفه و تکی نفس شدید و وجع صدر با سنگینی چنانچه گویا جبری سنگین بر سینه او گذاشته اند و وجع این
 اکثر است که از استخوان چپ بر کردن کشیده تا اخر استخوانهای سینه و گاهی از بر یکتف و گاه تا بر پستانها نیز آمده و سرخی خیار که گویا
 کوندا و گوشه را پنجر سرخی رنگ کرده اند و حرمت چپها و برآمدگی تمام صورت تخفیف بلکها و سنگینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان و
 سرخی آن در بعضی سرخی بول با غلظت و چون از ابد ابگذرد رنگ زبان سیاه کرده و با الحبله جمیع علامات صداع دموی و ذات الحجب و سباب
 که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت آن جمعی ایمی در نهایت قدرت و تکی نفس و وجع شدید تر از دموی و سرخی
 رنگ رخسار و پیری رگها و سرخی چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش و افزودن بلغمی و دان و گرمی نفس پیش از آنکه در دموی است و زردی و یا
 سرخی بول با رقت و سایر علامات صداع صفراوی و ذات الحجب صفراوی و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد علامت آن جمعی تخفیف و ایمی و سایر
 علاماتی که در جمعی بلغمی مذکور خواهد شد نشانه استعالی و سرفه و وجع خفیف و تکی نفس و رطوبت و بان و تیرگی و غلظت بول عدم ظهور علامت
 دموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذات الحجب ذات الصدر ذات الریه بچند وجه است اول کیفیت وجع که در ذات الحجب ذات
 الصدر وجع ناخس یعنی از قبل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو بردند ذات الریه از قبل سنگی که بر سینه گذاشته باشد و فرق دیگر آنکه در
 ذات الحجب ذات الصدر سخاوتی رباوه و در ذات الریه خوابی رباوه پاشانه و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار سینه

بهر وقت

بقدر در هم بزرگی جرمش را ظاهر می باشد چنانکه کوبیده سبزی زنگ نموده اند چنانچه ذکر یافت و در ذات الحبت این بهیاسته علاج آن شیخ
 الرئیس گفته که مصلح آن باید اتوی باشد و تمام مبلع در نقیه ریبه باید نمود و با الحبله معالج هر یک از موی و صغری و مینوی را سنجی که در ذات
 الحبت ذکر یافت عمل آرد و در ذات الریه در ابتدا استعمال الصده نماید مانند سنا و مسندل سنج و آرد جو د آب برک خرفه و قلی رومن
 بنفشه بادام و اگر نباشد رومن بادام و یا تخم جباری و آرد جو بادام و اگر قلی کثیرا اصدا آن ضاد و یا این ضاد نماید بدست بعد از
 چهارم کل بنفشه و تخم خلی و آرد جو رومن بادام و موم کافوری ضاد نماید و کثیرا اگر اصدا نماید خوب است بعد از ششم اکلیل الملک اصدا
 آنها نماید و بعد از ششم اکلیل الملک و تخم خلی و آرد باقلا و بابونه بارون بادام و شیخ الرئیس پیر مرغ خاکلی و پیر اردک در صدادا
 الحبت و ذات الریه تجویز فرموده و سایر معالجات آرد و یه و اغذیه و فصد غیر ما سنجی است که در کتاب صودات الحبت ذکر یافت و بسیار است
 که تعیین و تشخیص کند درم که در ام جانب ریست تا صفا از جانب مخالف آن نماید چنانچه در دست یکی گفته بریاتی تحت خواص جانب مرغ
 دویم سنگی جانب مرغ زیاد و سیوم زرد و زنگ کشتن ضاد و جانب از جانب یکری و اگر هیچ طرفی از جانب این بسیار معلوم کرد اول
 از جانب راست بعد از آن از جانب چپ نماید چنانچه در ذات الصده ذکر یافت بد آنکه ذات الریه سوداوی کم عارض میگردد و در آنکه از
 ابتدا ماده بلغمی باشد و مصلحت سوداوی کرده و علامت سوداوی کشتن ماده ذات الریه است که روز بروز نسلی نفس بیشتر گردد و نفث
 کمر و حرارت شدید و استنشاق هوا صعب و شوار تر مصلح آن لعاب بیدانه لعاب بلبله لعاب بزگتان بارون بادام نوشیدن و به
 مرغابی بال لعاب رینه خلی و تخم خلی و بزگتان و بلبله نماید نمود فصل شانزدهم از طب ویم در امر ارض قلب از اجزای ضعف قلب
 و اسباب علامات و معالجات آن سبب آن که حصول بخار سوداوی بقلب و دماغ است آن اگر اجزای تخرج بجز آن صغرا است
 علامت آن علامات غلبه صغرا است چنانچه در مصلح صغراوی ذکر یافت علاج آن آشامیدن شربت سید شربت لیمو و شربت لیمو و
 شربت ریاس و شربت آلبالو و شربت مار و غوره و دوع کاوی و تناول صغرات باره مانند این مفرح قلیل الاجزاء کثیر المنفع است
 حسن کل که در زبان کثیر زنگ تخم خرفه مغز صندل سفید کلاب سوده و طباشیر سفید برک کل مسخ از هر یک نیم درم با شربت سید که نباشد
 با قند و آب نبات سردن او و به شربت سیمه سازند و اگر در شغال مرور بد یا سفید بید شک سوده نیم شغال در قطلاد و شغال ورق
 نقره محلولین و نیم شغال عفران اصدا نماید میگرد و اتوی شربتی از در شغال با جوار شغال ابرق بید شک و طباشیر تخم لنگ و کثیر زنگ
 و یا تخم ریحان پاشیده تناول نماید و اگر برای اجزای آن مفرح زنگ تخم خرفه شمشاد ابر شیم مفرح از هر یک شغال از اصل بود که با
 شمشاد کلاب سوده از هر یک در شغال بود قماری غرقی خام همین سرخ سفید توری سفید و سرخ از هر یک یک شغال عین شمشاد نیم شغال
 افزاید میگرد و اتوی ران و اگر حرارت غالب باشد غیر داخل نماید و جای آن کافور اصدا نماید و اگر مفرحاتی که در فرامین ذکر یافت
 مناسب است اگر بدن محتاج بنوعیه باشد و بدون تغییر این مفرحات سودی نباشد اول نوعیه بدن از صغرا نماید بدن که در روز منصف از

صغری

یکی از مسلمات مناسب میل نمایند و اگر مزاج شدید الحرارة باشد خوب تسیمون نیز نافع است و اگر شدید الحرارة باشد فرمندی و تسیمون
از هر یک نیم مثقال در آب الجین شنبلیله صبح روزی یک مسهل یا شامند که در اسهال سودا عدل ندارد و بدل مسلمات یک کوزه
بود مدت آشامیدن آن الجین بیست و چهار روز است و اگر کثیر ازین دفعه مرض کرد با کلکیه کمتر نماید و غذا اطراف چاشت بخورد آب قهوه نیز
و در امر چهاره قله فرمندی و قله زرنک و آلو و طوطی شب ترطاد و قله جلا و دار السبایه و محرمات و ماست و میوه با احتیاط نمایند و اگر با
حرارت مزاج باشد آب کاسنی بیست مثقال و آب ستره با نزه مثقال یا شامند و بعد از هر شش روز یکی از مسلمات مذکوره را بموشند
و بدانکه استعمال خوب صبی در این خصوص سوداوی آن بسیار نافع است و دستور آشامیدن آن در فراوانی تفصیل ذکر یافت هر مطبوخ
چه قهوه و چه نعنع و چه جویون و غیره با فصل هفتاد هم از مصلح بودیم در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن از آنجمله
است آن عبارت از فساد طعام در معده است بسبب اختلاط مواد فاسده مجتمعه در معده و یا اختلاط طعمه مختلفه در مضم و بسبب اسهال و سبب آن
اختلاط بد نیز سبب آن است و میل بدفع نمایند و لهذا قی و عجز اسهال نیز عارض میگردد علامت آن در اسهال هر دو با هم و باقی و یا اسهال
تیممائی و تنوع و در معده غشیان عطش و چون شدت نماید کرب قطن و اضطراب شکامی که مختص باشد و قی و اسهال نشود دست و پا
سرد گردد و بسیار باشد که بگوشی رسد و نفس ساقط گردد و بسبب کمال روانت تهاک کرد اند و چون قی و اسهال عارض گردد بزودی بدن لاغر
و بصورت کوچک و پستی شیده شود و شقیقه فرورود و بجهت آنکه استفراغ عام جمیع اعصاب است علاج آن در ابتدا اسهال است یعنی فرمودن
و خوردن آب گرم و قدری نمک و قی کردن و بارفاکشی سنگینه نموده در آب یا کلاب جو شامیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار
و سفاربت غالب آنچه دفع کرد و تلخ باشد برک کاسنی را جو شامیده با فاکشی و بجنین یا شامند و قی کنند تا دام که تقا حاصل گردد
و آنرا میدن افسره فرمندی کم شیرینی نیز مفید است و اگر قی بند نگردد و دانند که مواد فاسده منفع گشته قی و اسهال شربت انار
منفع باشد شربت باریک یا رب انار شرب کلاب یا شامند و اگر آنها موجود نباشند و انار آن باشد آنرا با کلاب شیر کشیده و طباشیر
بر آن پاشیده و یا بدون طباشیر بنوشند و یا پودر معدنی خطائی و یا حیوانی بزی و یا یا جیل در یابی و یا جود و احتیاطی محرر سه و فلفل
سیاه بحسب حرارت و برودت داده و یا حبیبیه که در فراوانی ذکر یافت و اگر سردی اطراف و سقوط نفخ عارض گردد در سیر عذشی رسد
متر و بطوس و یا تریاق فاروق هر کدام که باشد بعد از دوام با کلاب یا شامند و کلاب بر صورت زنده و بارزوارا بر بندند و عصاره لجه
التیسر و سماق و افاقیا و صندل سفید و گل ارنی و پوست انار و آرد عدس و آرد جو اجزا کوپده با آب برک مورد و یا آب سبب با کلاب بود
معد و ضا و نمایند و اگر عذشی و سهوشی عارض گردد و دندانها بر هم افتد بجزی که مطلق باز نگردد که توان کلاب یا جوی در حلق او و جیب ناچار
فصد یا سینی یا الکحل هر کدام که خوب بماند باشد و قدری خون بکشد تا بهوش آید و چون بهوش آید بزودی بند نمایند و زیاده خون
بگیرند و غذا بعد فرود شستن و اسهال و خوب کسه کشتن قلیل آب سبلیه یا جلا و یا چند قله ترطاد و یا کلاب یا جلا و اگر غشیان

اسهال معده

وجع فم

باشد چنانچه با کباب لیکن باید که سیر نخورد بلکه مقدار نصف کرسنگی بخورد و اگر از سردی باشد کباب مریع بود و باقی آن که کم
 روغن باشد نیز مناسب است تا در روز امتیاز از لاکل و شرب نماید که باز نخورد سوخته همضم و بیضه عارض نگردد و نیز از انجلی و جوج ^{و مسوم}
 است که از اعرف عام در اول نامند و موضع آن با این استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان خجری نامند و این را وجع الفوا
 بجا نامند بجز در نماز موضع این قلب است که اگر ضایع صغیر باشد است علامت آن تنوع و بی صفای تلخ زرد و یا سبز
 تلخی در آن و خشکی آن در شکی مفرط و آنچه خورده شود تلخ نماید و بی اشتهای و سایر علامات علیه صغیر که در وجع صفراوی مذکور است
 علاج آن اگر تنوع بسیار باشد و اگر قوی آید باید اعانت بدان نمود و قوی گردد تا صغیر صغیر و بی منفرد کرد و با شامید آن آب گرم و نمک
 و یا آب گرم با سبجین و یا آب مطبوخ برک کاسنی با سبجین و انگشت دیار بر مرغی حل نموده قوی نماید و بعد از اندفاع مواد و تسکین
 وجع شربت نار و لیمو و یا ریاس و یا غوره و یا یکی از ربوب اینها بمرق کاسنی و یا سبجین و یا سبجین و یا سبجین و یا سبجین و یا سبجین و یا سبجین
 پاشانند و اگر آن اثر بر در ربوب باشد سبجین با یکی از آن عمر قوا و یا آب طلس با ربوب و یا اگر اینها هیچ یک نباشند آب سرد و
 پاشانند و یا آب زرنک و غوره و یا لیمو با چاشنی بسیار سرد کرده نبوشند و غذای اشیا ای ترش از سبجین و سوزشک و انار و
 غوره و سماق و یا ترندی و یا قرا و ط و یا دروغ و یا سرکه چاشنی دارد و با سبجین سرد کرده و او غذا نماید تا مزاج با صلاح آید و اگر قوی نیامد
 باشد سبجین و بزر قطن با غرق کاسنی و یا سبجین سرد کرده نبوشند و اگر این تدابیر و وجع تسکین نیابد ملین با مسهل پاشانند و اگر وجع
 شدید باشد و شغال قریب نشسته که سبجین سرد کرده نبوشند و اگر سبجین سرد کرده نبوشند و اگر سبجین سرد کرده نبوشند و اگر سبجین سرد کرده نبوشند
 اطریفل که بخورد و بالای آن قدری آب نبوشند و اگر سبجین سرد کرده نبوشند و اگر سبجین سرد کرده نبوشند و اگر سبجین سرد کرده نبوشند
 و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و ضعف ناصبه و قوی بلغم و عدم علامات مذکوره در صغیر است علاج آن شاول با لقمه آفتاب چاشنی شغال
 هفت شغال سبجین مسلی است و یا لقمه با سبجین شغال مسطکی و بعد از سرد در ایام غیره و شغال با لقمه شسته بخورد و عقب آن
 اندک آب گرم نبوشند و اگر محتاج تکرار باشد یکروز در میان ایام را بخورد تا طمع آید کرده و نفاص حاصل شود و اگر ایام نباشد سبجین
 شغال آب گرم نبوشند و شغال مسطکی بخیل از بزرگ یک شغال نبات چاشنی شغال و اگر نباشد مسطکی و بخیل و شغال تریب را
 با لقمه شسته بخورد و بالای آن آب گرم و اگر سبجین اینها هم سرد شسته و تخم ترب را جوشانیده صاف کرده نیم گرم با قدری
 نمک پاشانند و قوی نماید با بلغم قوی منفرع کرده و بعد از مسهل و یا بی چند روز بخورد و مسطکی با لقمه زیا آله با مسطکی و یا نوشند و با
 جوشن آله میل نماید و غذا نخورد و یا ترطلا و یا کباب بان و یا با جلا و شاول نماید و اگر سبجین و جوج صغیر و یا قوی باشد علامت آن
 حرکت ریاح در معده و نفخ و قرا و حرکت وجع از محلی محل و آروغ و جفا علاج آن بدستور وجع بلغمی است و خوردن جوارش کوفی و جوج
 کاسر ریاح و یا لیمو و سبجین قوی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از انجلی صغیر معده است اگر سبجین این صغیر قوتهای معده است

ضعف معده

دانشمند

که باعث وجع معده شده علامت و علاج آن هر یک ذکر یافت و اگر بدون اسباب مذکور ضعف در قوت های معده هم سبب باشد علاج
آن شامل آله مر با و ملدیر با با مصطکی و اطباء شیرجیب مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن آب سرد و یا شربت آن و شربت فواکه
و شربت لیمو با طباشیر و بانی طباشیر و جوارش عود ترش و یا شیرین یا نوشدارو و جوارش آله و یا شربت عود و امثال اینهاست و اگر
با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده بلغمی است و خوردن نوشدارو و جوارش مذکوره و اطراف لیمو و اگر ضعف با برودت و
رطوبت معده باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع بلغمی است و آشامیدن شربت افستین درین مجربست و غذا طرف چاشنی
نخود آب یکبار و طرف شام تر با و و سفوف اسطوخودوس ازاد و کثیر المنفع است و درین وقت صفت معده و فصل هجدهم از طریقه
در بیان امراض معده اسباب علامت و معالجات آن را از آنچه قویج است و آن عبارت از وجع است بدست که در امعاء صلب است و در
براز عارض گردد خصوص روده قولون که در آن اکثر واقع میشود و پس از آن کشته و محل این وجع مابین ناف تا پشت زمار است و
راست چپ نیز میل نماید بجز آنکه وضع امعاء همین است چنانچه در شرح امعاء ذکر یافت سبب آن اگر بلغم غلیظی است که در امعاء مخلوط
شده با خون صلب گردیده و یا ریحی است غلیظ که در امعاء مختل شده و یا نفلی است که خشک و غلیظ گشته و مجوس در روده باشد علاج آن
آشامیدن منصف مخد از خاک سپستان از هر یک ده دانه را ریزان با بونغب الثعلب هر یک در مقدار جوشانیده مالید با زنجبیل و منصف
و روغن بادام تلخ در مقدار سه شونگونی در مقدار فرو برند و بعد از آن منصف را با شامه تهرست شیبانی از شکر و نمک
بوره امینی و یا از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم مختل استعمال نمایند پس اگر با این تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع را بکشت تهر
تجیق فرمایند سبکی اخف نماید و غذا آطلیعت رغبت تمام نماید شاول آتمائید و در صورت خوردن سبب اجابت مبرهنه و غیر آن
شاول نمایند و البته آب سرد نخورند و اگر بعد از اخف بقیه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منصف مذکور را با شامه و روز دیگر با زنجبیل
نمایند ناده با لمره منفع کرده و وجع را بکشد و اگر سبب قویج غیر اسباب مذکوره باشد از درم و غیر آن در معالجه آن التهرج و بلغمی
باید نمود و بخوبی که نشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از آنچه در خبر است که آیزچس نامند و آن وجع
حرکتی است که در معده استقیم که متصل معده است برای دفع براز محسوس گردد و از آن رطوبتی لزج مخاطی گاه مخلوط بخون و گاه بی خون
اصراع باید سبب آن گاه رطوبت گرنده باشد که بان برودت ریزد و باعث آخالهت گردد علامت آن خروج آن رطوبت یا پیش از روز و یا
وجع زیر شکم است علاج آن آشامیدن ترلعات و غیر آنست مانند لعاب نیمه خطمی و همدانه و بارشک و روغن بادام کثیر با اسفند
این سببیه اگر موجود باشد و این جمیع انواع را نافع است در روز غیر مهمل و روز مهمل این مهمل را بخورند لعاب نیمه خطمی لعاب بر رطوبت
لعاب همدانه نیمه خطمی را بجز شکر مقدار بارزده متعال است متعال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام سه متعال اصل کرده که در
نموده پاشانند و اگر محتاج شکر از مهمل کرده یک روز فاصله آن دو را خورده باز این مهمل را پاشانند تا رایل کرده و اگر رایل

منصف

حی

نگردد خفته نماید بلعید و ادیان و غذای بی گوشت از شور بارنج و بهی تاش یا عیلا و بارون بادام و یا کجری بارون بادام شاول نماید و اگر
آن انصباب صغرا باشد بدان روده علامت آن خروج صغرا است یا پیش و سوزن معده و تشنگی و طغی زبان و سایر علامات غلبه صغرا است
در صداع صغرای ذکر یافت علاج آن لعاب زیت عظمی در عرق سید مشک و یا بید ساده اگر یافت نشود و الا آب بر آورده باز رنگ بر قرقر
از هر یک دو مثقال بارون بادام و یا رغن کل چرب نموده بر آن پاشیده پاشانند و اگر آب برک کاسی یا آن نیز ضم نماید بدست
و اگر بدین رفع نکرده مسهل نکرده در آن نوع را پاشانند و غذا نیز بدستور و آش خویش مناسب است و سفوف الطین یا شیر خرم خرم
و بعد از برطرف شدن خون و نهایت تخفیف پیش اگر باز رودی مابقی باشد سفوف الرمان را ابارت و شیر کثیر تر خشک پاشانند
سفوف کولوبتر مناسب است اگر سبب آن سده از احتیاج نفل باس در امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته است حرکت و
حالت محسوسه باشد علامت آن سنگینی شکم و درد پیش دایمی و بیرون آمدن افعال مایه یا پیش بعضی اوقات و جهت نفوذ و ظهور
علامت آن در هر یک است که تخم فلوس را چند دانه فرو بریزد اگر بزودی منصف گردد سدی نیست و اگر بدی و بعد از چند دفعه و یا در
دیگر سدی است علاج آن لعاب زیت عظمی را بهوش سینه مالیده صاف کرده باز رنگ بر قرقر بادام چرب کرده بر آن
پاشیده بموشند و اگر خجاج مسهل کرده همان مسهل را پاشانند و غذا بدستور و اگر سبب آن سرمای باشد که معده رسیده اند
نشستن بر سنگ سرد و یا زین سرد و غسل نمودن آب سرد و مانند آن علامت آن تقدم سبب که در علاج آن جلوس بر سنگ گرم
یا ملح و یا خاکستر گرم در کسبه کرده بر نشینند و بر کمر بندند و مخرج دیگر را بر رغن کل و یا بادام گرم نموده چرب نمایند و باز رنگ و تخم
مرد را بر رغن بادام چرب نموده با لعاب زیت عظمی گرم کرده پاشانند و غذا بدستور و اگر باین تدابیر دفع نکرده با نجا سالی که ذکر یافت
معالجه نماید زیرا که تدبیر انواع قریب بهم است و نیز از آنجمله بود اسیر است و آن نهانی چند است که بر معده بر سر عقی که اگر کسی بود
آن آمده بهم برسد و آنها که ظاهر محسوس از خارج میگردند و گاه غایب و داخل میباشند و محسوس میگردند و گاه هم ظاهر و هم داخل باشند
و بالجمله و نوع است یکی دانه که خون از آن می آید و در معیا که خون از آن نمی آید و با این بریاج و وجع زیاده میباشد و هر یک با درم
و وجع شدید باشد و باقی درم و وجع و آنها از سه شکل بیرون نیستند یکی نولولیه یعنی نهانی چند شکل نایل کوچک در نهایت صلابت
و این بدترین نوع است بجهت آنکه ماده آن سودا هضمش در دویم دانهایی است که در اعوانی رنگ شپه بدانه انکو سرخ است و لهذا این را
عنبیه نامند و ماده این مایه و سوداوی است که سیوم دانهها نرم سرخ رنگ شبیه بدانه توت و لهذا این را توتی نامند و ماده این
خون قریب به ارق است تا آنکه سودا ویت و بالجمله سبب مطلق بود اسیر خون ماسد سوداوی است که با این موضع میریزد و در وجه اول آن
درم و وجع میگردد چند سودا ویت را این بیشتر قبول علاج دشوار تر و در بر زمیناید این را امر اضرب میرسد یعنی از نشستن بمکان خشک

سیار

سودا

نشیانی

شخص بوی اسیری نشده باشد و چون بر خیزد و دیگری در آنجا نیشند این را نیز عارض میگرد و مخصوص که آن مکان هنوز گرم باشد و آن
 آن مطلقاً است که رنگ روی صاحب آن مایل بر زردی و سبزی باشد اکثر بزرگ قلعی و صورت چشمها متعجب و غمخ و طعام ضعیف و
 دندانها نیز ضعیف و بزرگ و بسیار باشد که بر زردی بختد و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده کرد و نگاه بجارات بوی اسیر
 سبب بداع و دوار کرد و نگاه راجع آن بجای کم کرده باشد و او شانه می آید و باعث درد و وجع میشود و نگاه بجای اسهال شکمی آید و باعث قهقهه
 و جث از فوق و دفع راجع از تحت علاج آن مطلقاً بختد و به است اول تنقیه بدن و اصلاح مزاج معده و کبد و طحال و غلط فاسد تولید نماید و دوم
 تدبیر کشودن خون آن بر کاهنجس کرده و سیوم تدبیر است کین وجع و درم آن چهارم حس و بند نمودن خون آن هر گاه با فراط آید و باعث
 ضعف کرده و چشم تدبیر قطع و استقاط داده می آن که بالمره بر طرف کرده اما اول را فصد با سلیم و صاف در تنقیه ماده آن بسیار نافع است
 و فصد سیلم از دست چپ به اصلاح طحال برای اصلاح بوی اسیر نیز نافع است تنقیه اگر کس فصد با فصد که رنگ ریز گاه زانو است و کین
 اقوی از فصد می دیگر فرموده و حجامت پایین در کین نیز و بعد از فصد اگر تنقیه بنجوی که در ضعف قلب نیکو یافت و یاد در ربع مذکور خواهد
 انشاء الله تعالی و یا با علامت غلبه بر غلط موافق آن و بعد از تنقیه مداومت بمقویات معده نماید چنانچه در ضعف معده ذکر یافت
 و برای اصلاح کبد شربت آب الحیات یا کچین بر زردی بنجوی که در حیات مذکور خواهد شد و اگر بعضی مسهلانی که در ضعف قلب مذکور است
 اطر فیل مقل ملین از شغال ناشش شغال آب که کم نباشد بسیار نافع است و مداومت بخوردن اطر فیل صغیر در اراده بوی اسیر شربت
 و گاهی خوردن اطر فیل مقل ملین تنغنی از تنقیه می دیگر بگرداند مخصوص بعد از فصد و محرور المراج را آشامیدن شربت زرشک بسیار
 نافع است استعمال خوب مقلی و بوی اسیری را خضض هندی قسمی بحسب رسوت و کبر با و امثال آنها که در قرابادین ذکر یافت شربت
 و مجنون مقل داشته و جالینوسی نیز و باید است که نرم داشتن طبیعت صاحب بوی اسیر را لازم است و هر گاه پس و قبض بر طبیعت غالب گردد
 و این را ساند ملین آن متوجع آلوی بخارانی و زرد آلوی خشک و آنچه و قمر مندی ملین نماید و شربت آلوی بخارانی و قمر مندی اکثر اوقات خوردن
 محرور المراج را نافع است و پرمیر از اغذیه غلیظه و موثره سودا مانند بادکوبه و عدس و شبت و چغرنمای شور مانند ماهی کسود و گوشت قدید
 و کاه و سبزیهای شد و امثال آنها و شیخ الرئیس بسبب این را نیز منع نموده و چندی نیز شربت خاکیز مناسب است اما تدبیر دوم که کشودن
 خون بوی اسیر است و آن وقتی تابید که دفع متعاد آن حس کردیده و دانه نامتملی گشته و وجع و درم عارض شده و یا فساد دیگر از فصد و جارات
 آن قلب و دماغ پس تدبیر آن که بر مرض کجام رود و ساعتی در میان آب نیم گرم نشیند و اگر حمام باشد در آبنز نشیند و بعد از آن ملین
 موضع را مکرر چرب نماید و در غن است زرد آلوی تخ در غن است شغال و در غن شتر در غن ساق کاه و مغز ساق به هر یک از اینها
 که یافت شود با مقل و یا بدون مقل و اگر با سنیا کسوده کرد و پایز را بار غن بختد فصد نماید و اگر با این نیز کشودن کرده آب پایز را با نوره
 کاه استعمال نماید و اگر کچیز گرم و موثر نیز فصد نماید آن دو جزو بهتر است و اگر از آن نیز منفع کم کرده است قمر مندی و کین که بوتر

اصفا نمایند صاف و یا مابض در کشیدن دم بوی بسیار خوشتر است با است که بعد از ضد احتیاج با وید دیگر کشند
 لهذا باید که اولاً ضد نمایند اگر قوت بدن دهن و مزاج دیگر مقتضی نباشد و بعد از آن اگر احتیاج باقی ماند او وید مذکور را
 استعمال نمایند و اما در سیریم که سنگین و حجیم است آنست که اگر بعد از آن در دم و وجع بهر سدا و میسکه و حجیم نماید
 مقل و خضض بندی و بل هر یک به تنهایی و یا مجامعی باب برک کنند و یا آب برک عنبت الثعلب اگر نباشد آب لیس که نموده
 نمایند و بخور مقل نیز نافع است و مالیدن روغن سدا بجز که قلیلی کا فور در آن حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن
 سدا بجز در ظرف مسی اگر قلی باشد بهتر است که از سدا و سر آنرا بپوشند تا گرم کرد پس باز نموده بزودی و در جب کا فور در آن
 اندازند و سر آنرا بپوشند از آتش فرود آورده حرکت دهند که فروج آن گردد و همان قسم سدا بگذارد تا سرد گردد و هر وقت که خوا
 قدری از آنرا گرم نموده بر موضع مالند در دم و وجع سنگین و بهر اگر بدن سنگین نماید و خون مجتنب گشته باشد ضد با سلیق و اصفا
 و یا مابض نمایند و اگر سنگین سدا و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال او وید عاده شستند و باید استعمال سردات و آید و
 غدا که در صدای عارضه گرفتار یافت نمایند و آتش میدن باء اشغیر نیز نافع است مالیدن سرب سائیده با روغن و سفیده تخم مرغ و یا روغن
 کا و کینه که در بان سرب بسته اسرب آنقدر که سیه که در استعمال نمایند وضاد اکلیل الملک و عدس متغیر از زرد
 تخم مرغ و مرهم سکه اوجاع که در قرابا بدین گرفتار یافت در روغن کل سرخ و زرد و تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی غفران و یا پیر غایب
 و روغن کل سرخ و موم کا فوری و مقل و میسکه و امثال اینها نیز نافع است و ضد زرد و تخم مرغ با تخم نان نرم بجز با روغن کل
 نیز ضداد بجز بزوبه اردک و پرفاز و پیر مرغ خانگی و پیر کوبان شتر و مغز ساق کا و با روغن بنفشه با دام و روغن مغز تخم که در موم کا فوری
 اجزا مساوی با هم که اکثر کل خطی نرم گویده بان سرشته ضداد نمایند و اگر همه اینها هم نرسد آنچه بدست آید کافی است و از اینها
 نافع سکه اوجاع بویسیر تخم خطی تخم خجاری تخم گمان نیم کوفه با لعاب کندم بجز در ظرفی کرده در آن نشیند از آن دیگر اکلیل الملک
 با وید خطی خجاری مثبت بچوشاند و در آب آن نشیند از آن دیگر با وید خطی گمان اکلیل الملک با قلیلی تخم خطی و خجاری بجز خارجک
 پوست ششاش اجزا نیم کوفه بچوشانند در آب آن نشینند و اگر هیچ اجزا هم نرسد آنچه بدست آید کافی است و اما در چهارم که پس
 خون بویسیر است آنست که چون بجز افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ روز و ساقها ضعیف شود و متوجه جسم آن گردند
 با وید مشروب مانند سیره تخم خرد بوداده ششغال و شیر کشنیر خشک بریان یک مثقال با وید انک طباشیر با چهار مثقال رت و نیم مثقال
 تا یک مثقال فرض که با وید با اظرفیل صغیر خشت الیدی و این جب که با صفت آن بسد و زرع حرق کل از می از هر یک در شغال بویسیر
 علیه زرد پوست بلبله آله مقشر از هر یک پنج مثقال تخم کند نار شغال مقل شغال مقل را در آب کند مائل نمایند و سایر اجزا
 کوفه و بجزه و بان سرشته بهر سبب از شربی و شغال نار شغال با آب آمین تا بپاشانند و خودن فلویا و رومی و ششغال نافع است

افزود

آخر روز بعد بخوردی استعمال این دو نیز نافست صدم الاثرین کلنا شیان مایا کند صبر اجزا را مانند غبار سائیده تا غلظت
 را بسفید و تخم مرغ آلوده در آب بران پاشیده استعمال نمایند و مردم سفیداب قطعی و مردم اسنک و شایان و عده سی و قطعی یا فنی با
 روغن کل سرخ و مردم سفید مردم نموده استعمال نمایند و این شیان صفت قافیا صمغ عربی شب یانی سر سسنگ مار و کلنا کند اجزا
 متساوی نرم سوده در هم سرشته شیان ساخته استعمال نمایند و این آثرن بر صمغ کلنا برک مورد ماز و بلوط خرنوب است انار
 یانی اجزا در آب جوشانیده در آب آن نشیند و بدانکه مدامت بقی درین امر نافست اگر با این تدابیر سرسنگ کرده و فسد باسلیق نمایند
 می شغال خون مکنند اگر صعب کرده بهتره و الا بازو مارا محکم بنیدند و محجمه بر کمر گاه بسینه گذارند و غذا آتش سماق و انار و ان پاشانند چون
 ضعف بسیار عارض گردد و مراد پیدا و زهر معنی کل استعمال از هر یک دو دانگ آب پخت آب هر دو صبح و شام و یا اول روزان
 مبروات تا بعد از آخر روز این را پاشانند و حباب سبب که موفت تر کسب نموده در قرابادین ذکر یافت باشی و پوستی نج اجماع ضروری
 مقشر و بارشک پاشانند و اما تدبیر محجمه که اسقاط انهای بوسیر است آنست که او و چند بر آنها با ناله تا بر او با تخم گندم کرد و در روز
 و یا آنکه او و چند استعمال نمایند که در آنها را بخورد و در طرف سازد و یا آنکه در آنها را قطع نمایند این مظهر آنست که اگر آنچه استعمال
 او در عاده اکثر است که در جوشیده و در امدات میمانند و باعث مفاسد میگردد و سبب جمع مواد فاسده که در بدن مجتمع اند بنظر می آید
 و چون سگ در مین طریق فاع آنها اجزای در نفوس آن احتیاط فاسده در بدن باز نشسته میگردد و هر چه مفاسد عظیمه میشود پس ترک آن
 اولی است بهترین تدابیر است که در آنها را بنیدند یا بر شیمی و در او را بران پاشانند تا بر در خشک گشته بشود لیکن باید که بکند آنرا که از
 از برای فاع مواد فاسد بالکلین شود حکایت شخصی از خواجیه سرایان بوسیر درشت و در مقام شدت و همچنان آن بصدیج بسیار کشید
 ضعیف پاره رالی بهم رسید و سوزنی در آن فرود آورد و او ای چند بران زد و در آنها بیشتر بر آمدند رسانی بران بست باز و در آن پاشید
 تا آنکه روز هفتم یا نهم بران کشید بمقدار دو سه بند انگشت و بریده و در او را پاشانند و آن عرق مقطوع بمقدار چهل پاره کوچکی بود و تا
 ده و دوازده سال در حیات بود و بیکار بود و سیر از وی نمانست و از دیگران نیز نشینده شده که قطع نمودند بعضی سوختند و بعضی را باز نمودند
 و بعضی تعجب بسیار کشیدند و نقل است که شخصی جراحی که بغیر جراحی و کالی بدیطولانی داشت از بوسیر در رنج و تعجب بود و معالجه بسیار
 نمود مودی بخشید لا علاج گشته بود و در آنها را محکم بست و بمقراض قطع نمود از شدت وجع و درم نزدیک به بلات رسیده آخر الامر
 با استعمال مسکنات و طحال بسیاری صحت یافت و از تسویش بوسیر برست لیکن بسبب سخن فاسد بعد از یکسال ماده بوسیر
 حرکت آمده فریب بلات رسید و بعد تدابیر صحت یافت و اما هر دو چشم او باطل گردید پس او ای عدم تعرض لقطع است مطلقا و او
 او و خشک گشته و انهای آن بخور است مانند بخور مقل و بنک و چوب گز و لیکن تکرار عمل و چون خرنوب تر را گویند آب آنرا بکند
 و پنبه را بدان تر نموده استعمال نمایند و آنها را اسقاط میمانند و این شیان را نیز خوب گفته اند صمغ کلنا و یک سرخ مقل ماکر و

دغشقه را در آن آب جوشانند تا غلیظ گردد پس در طاس مسی ظعی ناکرده ریزند و تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر روز نرم کنند و شب روی آنرا پوشانند و بعد از چهل روز یک جزو از آنرا با یک جزو هر یک از صبر سقوطی و صوف یعنی تخم تره تیزک کوبیده با یک پانیزند و یکشب در میان بعبوان شبان استعمال نمایند و غذا نشور با شاول نمایند که بعد از سه شب خواهد افتاد و نیز استعمال شود نزم کوبیده بارغن کاکه و کنه و بارغن کوسفند کهنه سرشته بعبوان شبان استعمال نمایند و نیز جزو السرو و خطل و حفت بلوط را رسوب و بوسیر را بجز سرشته بر آن بکشند و نیز زرد چوبه و رسنگ مساوی نرم کوبیده بارغن کل سرخ و موم کافوری هر هم ساخته استعمال نمایند و ایضا عصاره ریحیمه العیس بوست اما حفت بلوط کند جزو السرو و اجزا مساوی نرم کوبیده با خمر سرشته استعمال نمایند و اگر بعبوان خمر آب برک غلبه نماید بخار است و شش و اله تعالی تفصیل در معالجات مختلفه مذکور خواهد شد فصل نوزدهم از غلبه دویم در بیان فرقه البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن را از اسباب چند عارض میکند و اگر سبب آن حد و مخالطه صفر با بول باشد علامت آن حدت و رنگینی بول و سایر علامات غلبه صفر است چنانچه در صواع صفر اوی کر یافت و نیاید چون ببول و یا چیزی از قبیل نماله علاج آن آشامیدن شیر و خرزه و کدو و خیار از هر یک و استعمال با لعاب بز قطونا و شربت بنفشه یا نبات الهی و بوی آن اگر شیر نیاید و یا با شیر با شربت بنفشه و بادق البز و نیز استعمال و غذای حیوانی مانند آش زرشک و یا ترندی و یا پستی ناش با بجلاد و اگر چه قطعه کدو یا پستی نیز بزند مناسبست با جمله مبروات و دوائیه و غذائیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه حاره حاره نمایند و اگر سبب آن فرقه شانه باشد علامت آن آمدن بولست با چرک و سوزش آمدن چیزی پسته بخاله کندم و حمارس بوج و عارض در مجرای بول و قضیب با مقده بعضی اوقات و گاهی که فرقه درین مجاری باشد علامت آن شدت خارش و سوزش و وجع موضعی که در آن فرقه است گاه است که سبب شدت آن قضیب بزور مینماید و اگر سبب آن جوشش شانه یا مجرای بولست آنرا جرب شانه نامند علامت آن علامات فرقه شانه است الا که در آن چرک پشته و در جرب شانه اخراج سبوسه پشته است و در جرب شانه گاه رطوبتی سیلان نماید و گاه قلیل خونی و با جمله چرک خالص مخصوص فرقه است و در علامات فرقه و جرب شانه با هم شریکند و در معالجه نیز مگر بعضی امور علاج آن که علامات غلبه خون ظاهر باشد ضد اسهال نمایند و اگر آنرا مانعی باشد حجامت بین الکفیض نمایند و همان ادویه سرد مذکور در نوع اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز بدستور ترک حیوانی درین ضرورت است و قطور شیر و خر و سفیده تخم مرغ تنبانی و یا با شبان پخته محلول در آن در اصل و با کل سرشوی با شیر و خر و یا سفیده تخم مرغ و یا فستیل را بدان آلوده و در قضیب گذارند و این دو اکثر الفایده است در آن فصلک طبع و فضل سوزش از هر یک و استعمال شیر خشک بکشتال دم الاخوین از زوت صمغ عربی شاسته از هر یک نیم مثقال نرم سوده با شیر و خمران با شیر الاغ سرشته خمیر نموده شیاغهای با یک تلبه سازند و مکرر یکی را در مجرای بول گذارند و قطور این با شیر و خر و یا شیر الاغ نیز نمون است و زرافه بدان نر افغ و شیر الاغ و یا در خمران با شیر خشک و یا دم الاخوین و کل از می محلول در آن و طلای کل سرشته

علاج بول

با کدو

با شیر و تخم ابله سرشوی برقی پیدا آب برک آن بر قصبه نافع و مسکن سوزش و عارض آنست و مداومت قی نیز نافع است آنرا استعمل
 قرص کالنج با شیر جات مذکوره و یا با آب انجیر و انار میسوزد شیر الاغ برستوری که در رقی و آشامند استعمال حمام در پی و کند شمس تصفیه
 آب گرم و در آن بول نمودن و یاد که دی نخبه بیکرم قصبه را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لغوی بیدانه با شربت شخاش و در او بجز
 مداومت با میون و مجامعت در او ایل مضر و در او بجز مخصوص با بخر بیکرم نافع و همچنین اگر بکر بهم رسد زنی که سوزن خفیف مزید باشد و در او
 که سوزش و حدت ذایل گشته و لیکن هنوز بیکرم می آمده باشد استعمال این شیاف نافع است حتی کند روم لاجون سفید اب طبعی انزرو
 صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده بشیر و تخم ابله و یا شیر الاغ و اگر نایت نشود با لعاب بز قطونا و یا لعاب بیدانه شسته شیاف
 بار یک سازند و در اهلل که دارند و اگر در شیر این شیاف را اهل نموده قطور و یا تر بقی نمایند نیز نافع است و اکثر شیخ زقاقات و در قراباد
 ذکر یافت و گاه قرص مجاری بول که بغاری سوزنک و سندی سوزنک نامند را با شربت بازن حایض مخصوص در اول آن و یا زانان قاشق
 و یا پوشیدن زیر جامه شخصی که با این بلا مبتلا باشد و گاه سبب گشتن و جستن از خواب که قدری نادمی منفع کرده و تابعی مابعد
 از آن بزودی بول بنماید و یا اگر در پیداری هنگام با شربت نزدیک با نزال خود را باز دارند و نزال ننمایند و از خوردن شیرینی با شربت
 الحلاوه و عادت نیز عارض نمیکرد و علامات و علاج همه قریب آنست که ذکر یافت و اشده و شوار تر در علاج است که از با شربت آن
 حایض و یا زانان فاشیه هم رسیده باشد مخصوص که زن را بجز کوبیده و فصل بقیست از طلب و در بران ضعف باه و اسباب علامت
 و معالجات آن به اگر این از اسباب کثیره عارض میگردد و درین صحت و تقویت اعضا و رطبه و معده و کرده مهر و است و لعاب صمغ
 هر یک از اینها ضعف و نقصان در آن بهم میرسد پس اگر سبب ضعف قلب و رطبه و نافع است علامت آن وجود ناخوشی و ضعف در آن هر دو شد
 و ضعف آن هر دو علاج آن آنست که اول تقویت قلب و نافع که سبب آن نایستد بخوبی که در ضعف قلب کربان و بعد از آن تقویت باه که سبب
 است پر از نیشنج رئیس کفهر که سبب باه ضعف قلب باشد بهتر از شرو و بطوس علاجی نیست از خصوص که نشا آن حرارت مزاج بنماید
 و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد علامت آن علامت قلب حرارت است بنیاز در صلح و سویی کربان و انقطاع از مبروات انصر از مبروات
 علاج آن آشامیدن مبروات مانند انجیر و کش خرد شیره تخم خرفه با شربت بیکرم و گاه در بان و سایر مبروات بحسب مزاج و هند و در
 خیار و شفا لود و امرو و عدس و با قناد و روغ و ماست و زرت بوده و امثال اینها و تناول سفید نیم برشت با جلا و و یا مان و قند کوشش
 و بزغال و ماهی تازه و مغز کل و اگر حرارت با فراط باشد آتش زد شک و آتش نار و آتش ناست و اگر با فراط باشد شیر تازه و کشیده با
 شکر و و آو الیخسین که شیر تازه و کشیده را با لث آن ترنجبین پاک کرده بجز نشاند تا منعقد کرده و مقدار با نرزه شغال از امیل نماید
 هر چه در آن حرارتی چندان نباشد یعنی هر گاه ضعف باه سبب حرارت باشد باید که قنباک نایز از استعمال او و به و صاحب جار و قنصا
 نمایند بر اغذیه فواکه بارده که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد بلکه سبب آن قلت می در بدن و یا قلت نفع و یا ستر غا

ضعف باه

الت باشد علامت هر یک آنرا عدم حرارت مفرط و استماع بمهتبات و اینه و غذای است علاج آن است که مفرحات معقوبه قلب و
 و باغ و کبد و باه و معده تناول نمایند و همچنین معاینه بلوب و فلاسفه و اطراف لعل کبر و امثال اینها و اگر شیر موافقت نماید بعد از هر یک از
 معاینه با همیه نبوشند انفع است و همچنین جنوب جد و ارومایه شتر لعلی و طلاء زردک و متعاقب و کجند و اغذیه با همیه متعده از خود و
 با قلا و لوسپا و پبار و کلم و ترب و زردک و گوشت مرغ و کوسفند و ماهی تازه و روپان و خردوس جوان و کجنگ و مغز سر هر یک از اینها
 و تخم مرغ و تخم کجنگ هر یک اینها با اچینی و قرفصل و امثال اینها و پنجه و انکور و خوزه و انبه و درجورین مند و انبه و شقاله و خیار و کدو
 و امثال اینها و اغذیه کبر که آنچه از گوشت جوان فریه با نخود و پياز بدون آنکه بریان نمایند در روغن یعنی نجی آن زبر که بریان نمودن گوشت
 در روغن مانع تعویب لحم و پبار است تجلیل رطوبت فسیله معینه راجع مفضله و مولده ماده منویه و تخم مرغ و درجور و تنهائی و در غیر محرو و با
 بر تجلیل و اچینی و تجزیل و خولجان و تصنیف کاجوان سوهان کرده باز در تخم مرغ بسیار معقوبه باه است و از سبزها معقوبه نفع و کندنا
 در سردی و در محرو و در سفیاج و انواع ترا کب از اینها و خاکینه و شش تر که مخصوص که اندر دکن تر کشیده و پبار تر تپ مندی و کرسی
 زردک و سفیاج پنجه و بار روغن بریان کرده در آن تخم شکسته و کدو و انواع کبابها و قلیه با که از لجوم و قویل مذکوره تربت مندی و برای
 محرو و در ویر عاره کتر و برای سردی زیاد داخل نمایند و هر سیه کندم و نخود و لوسپا و با قلا با گوشت کوسفند جوان فریه و با مرغ فریه
 ایام غابی فریه بار روغن تازه و در اچینی و قند و ادیان با دبان معقوبه بزرگ کهنسند آلت و محرک شهرت مانند روغن بلبان و پیا
 غنصل و پبار زکس که در روغن زنبق ترتیب داده و آهفت شب بکف با مالند و بعد از مالیدن پبار از زمین گذارند تا صبح و بعد از شب
 مضمون در عاده باه با بوسین مجرب گفته اند و همچنین بالیدن بکف با علینت بار روغن زنبق و مغز حب القطن بر قضیب و حج الی که کاه پشت
 ز بار و با پس مقصده و انشیس و عاقر قرقا که در مشک نیم درم با هفت مثقال روغن زنبق نیز مالند و روغن گردان تنهائی و عاقر قرقا
 و مشک و مالیدن روغن خراطین خشک کرده نرم سوده و مالیدن شیر کاه تازه و کشیده بر قضیب و چون روغن زنبق بر قضیب مالند
 و ز لوبو خشک کرده نرم سوده بران بکشند و یا خراطین خشک نرم سوده را تمام شب سحیده بهمان قسم که در اندر تعویب آن مجرب الاثر
 است از ندایه و پیر سیه باه منعظ ملاحظه زمان خوش رو و خوش کفشار و مجاست و مباشرت و ملاحظت با ایشان و در خیال و فکر
 این امر بودن و ترا شنیدن موی ز بار و شستن عضو بعد از جماع با آب سرد و آبستان و استحمام بحمام معتدل در رستان و مکرر
 جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم ابریشمی و خوابیدن در جامه خواب صبر نرم و گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن
 خصوص دست و پا بدست زن مرغوب طلبه و مرغوب تعویب قلب و باغ با شامیدن مفرحات و استنشام روایح طیبه استعمال با
 طیبه لذیذ و نخل و پنجه و غالیه و نشستن در مسکن عالیه خوش هوا و مطلوبه مرغوبه و شنیدن الحان معینه خوش طبع و صورت
 و اجتناب از امور مصادمه مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زن غیر مرغوبه و بجز خود را بر جماع داشتن و جماع نمودن و جماع با حایض و

خصوص در رستان و خیال
 با آب سرد

در زمان با

وزمان پر و خوران کمتر از و از ده ساله و زمان بعید العبد کجای و مداومت و مواظبت بر جمیع با یک عورت و استنابت و لواط
 نمودن و فصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن و اشیا کاسره راج مانند زره و زاریانه و ناخواه و مانند اینها خوردن
 و استعمال کلاب هر چو که باشد و مداومت خوردن ترشی مخصوصا سرکه واد و میسرده مرطب بسیار و حرکات عینیه و راه رفتن بسیار خصوصا
 در مکان نمناک و صلب سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن و آشامیدن آب بسیار و بوسیدن گل سرخ و گل بسیار
 نمودن در غیر آن و معصوم و معصوم بودن و خوف برداشتن و ترک جمیع نمودن بدنها و در فکر آن مطلق نبودن بکدی که فراموش نماند جمیع
 را همه اینها منصف با اند فضل نیست و یکم از مطلب و بیم در میان امراض مفاصل و عرق النساء و عرقس و بدانکه جمیع مفاصل
 که در مفاصل بهر سه و آن گاه با ورم و گاه بی ورم میباشد و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آن عرض آن است اگر
 در کشکول یا خصوصاً ایهام باشد و تا کعبه بالا از ران گاه سرایت نماید از فقرس مانند اگر در سایر اعضا باشد از آن جمیع مفاصل کوبیده تا
 بجله سبب یک از اینها انقباض داده است از مواد بدنیه یا بن اعضا براده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حیرت موضع ورم
 آن شدت و جمع و گرمی آن و سایر علامات غلظت خون که در یافت علاج آن در ابتدا انقباض با سلسله از جانب مخالف اگر و جمع درست باشد و اگر در
 باشد از جانب جمع و اگر احتیاج بترک انقباض شود با سلسله دیگر نماید بلکه ضعیف از جانب جمع میسند و منقبض از گواران و شامه و غیره و شعلات
 پنج کاستنی از هر یک در مفاصل و عذاب پستان از هر یک ده دانه جو شامه مالیده صاف کرده با دوشمال تخمین میل نماید تا سرد و زرد
 سیوم همین منقبض را با صندل و میز سفید است و پوست ملیز زرد و یکو و چهار شقال فلوس حاشیه بر مندی از هر یک در مفاصل در عرق با دم
 در مفاصل که در مفاصل سور بخان سوده بر آن پاشیده باشد یا شامه و اگر در شب روز مسهل در مفاصل اطراف صغیر را با کتقال سور بخان
 کوبیده مرشته بخورد صبح آن آن مسهل را پاشانده بهتر است اگر یک مسهل رفع کند و اگر از منقبض و مسهل نماید و همچنین اگر فحاش کلاب
 فصد کرده و فصد نماید و ترک حیوانی نماید خصوصا که با همی باشد و شور با برنج با شیر و بادام و طرف شامه هندی ماش با جلا و شاول نماید و اگر
 حی باشد کوشش نازکی را فله میزبان بخت با جلا و شاول نمود و در ابتدا سور بخان و صندل سرخ با کلاب سوده طلا نماید و یا سور بخان
 و یا بز قطن مارا با سرکه بر هم زده ضماد نماید و یا عسل و پوست خشخاش با یک شیره نازده و یا آب برک کاه و آب کل همیشه بهار و طلا و عرق
 مبارک با کلاب بسیار فایده است و بعد از تشکیل و جمع و در ضماد اکلیل الملک و تخم حلی و زرتکان و آرد جو و آرد جو با یک شیره نازده تا آنکه
 بالکل جمع زایل گردد و اگر ماده صغیر باشد علامت آن سوزش و التهاب شدت و جمع و غلظت ورم و سایر علامات غلظت و بدانکه ماده
 اوجاع مفاصل انقباض و صرف کم باشد بلکه از خون مخلوط بصغیر است و لهذا درین خون باید گرفت لیکن از دومی که در ابتدا یک فصد
 از جانب موافق کافی است و سایر بتدبیر این مانند سموی است اگر ماده ان ملغم باشد و اگر نیست که بخاط صغیر باشد تجده که ملغم
 غلظت و برودت خود بتنهائی نمیشود که نفوذ در مفاصل نماید بی مخالط و مشارکت صغیر علامت آن سفیدی رنگ و کمی ورم و جمع و

در مفاصل

و احساس وجع در غمغصه و نبض و علامات مبلغم خون و صفرا با آن و انتفاع از مسخحات علاج آن آشامیدن منضج تمخذه از کاوربان اصل
 السوس مغشور پوستی کاسنی بیخ رازیانه از هر یک و مشقال جو شاییده نبوشند ماده مشقال برنجین تا سه روز و روز چهارم کثیر مشقال
 کل سرخ غلبه شعله بوزیدان از هر یک و مشقال برک سنا و کبیسه مشقال اصدا مطبوخ نماید و فلوس خیار شنبه مشقال اصدا برنجین
 نماید در روغن بادام کثیر مشقال بران بچکانند و اگر شب و روز مسهل اطریفل صغیر مشقال ایوج فیرا و سورجان مصری از هر یک کثیر مشقال
 سرشته شادال نماید صبح آن مسهل را پاشانند بهتر است و اگر در روز مسهل بقدر چهار مشقال تا شش مشقال همچون سورجان آب گرم
 پاشانند مخصوص بعد از آنکه در مسهل بخورد که آشامیده باشند و اگر سفوف سقویا که معروف بسفوف مفاصل است مقدار چهار
 مشقال با سه مشقال شکر سفید با عرق کاذبان و عرق کاسنی گرم کرده پاشانند نیز نافع است اگر حب سورجان صاحب کامل تصنع
 که جهت مفاصل ذکر نموده بعد از مشقال فرو برند و از عجب آن آب گرم نبوشند نیز نافع است و آشامیدن کچمن بزوری بعد از معالجا
 مذکوره و یا شراب اصول نیز نافع است در صورتی که غلبه حرارت در مزاج باشد و درین نوع قی نمودن بعد از آشامیدن معنی از فلفل
 تخم ترب یا آب ترب یا نیک عمل بسیار نافع است و بسا است که از کرازان احتیاج بسهل بخیزد و غدا بخورد آب ترب پلا و قلیه یا چله
 میل نماید و از ترشی و ماست و آب سرد و اغذیه باره و طبعه اقباب نماید و طلا سورجان و بیخ بفسه و مری و صبر سقویا یا کلاب یا
 سورجان بیخ نی و یا سورجان در زراوند طولی و حب المغار و قسط طح و صبر سقویا یا کلاب اشمال اینها و بعد از طلا و اینها مالیدن
 روغن بادام تلخ نافع است و در همه انواع جهت تسکین وجع صناد عکس مغشور و اسخوان سوخته انسان و اگر باشد از غیر انسان سورجان
 و پوست خشخاش و تخم شخاش بسیار نافع است و غشتال محل وجع آبی که در آن مریخوش برنجاسف با بونده و اکلیل الملک بود
 و صغیر همگی و یا بعضی از اینها جو شاییده باشند مخصوص در نوع اجیر و همچنین غشتال آبی که علف اسفند در آن جو شاییده باشند و طلا و مغز
 قلم کاوه و یا شتر باروغن با بونده و صبر زرد و مری و زعفران اجزای مساوی با آب کلم و حله یا آب مری که طبع نموده قدری عمل داخل کرده
 باز جو شاییده تا غلیظ شود و صناد نماید و صناد پند چرخه جز در دردی تخم سرکه در روغن کاه و تاره از هر یک یک در سرکه کاه خشک بقدری
 که اجزای غلیظ گردد اندوده صناد نماید و اخمه و مویه و صغیر اویدرین نیز نافع است فصل سلبت و حرقم از غلبه روم در پستان
 حیات بدانکه حتی بضم حاء هم شده و یا بفا سرب نامند و آن حرارتی غریب باشد که در قلب شعل کرد و در او را گرم کرد اند و
 از آنجا بواسطه شرا من بسیار اعضا پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید و بافعال طبیعی ضرر و خطر رساند که کاین معنی بر مجرای طبعی صادر
 نگردد و اجناس عالی به آن سه است حتی قن و حتی تویم و حتی عقیقه که اجزای ترکیب بدن این سه اند اعضا و ارواح و اضلاط پس اگر
 او لا حرارت غلیظی تجویر اعضا کرد و آنها را گرم کرد اندمانند قلب مثلا پس ارواح را بواسطه شرا من بسیار اعضا رسد و گرم کرد اند
 حتی وقتی نامند جهت آنکه بندر کج بدن را وقتی و لاغر خشک میکرد اند و اگر او لا حرارت غلیظی با ارواح گیرد و آنها را گرم کرد اند بواسطه

بهرت

کتاب

شراین قلب سرد قلب را گرم سازد و بواسطه شریان باطراف منتهی گردد و هم بدن را گرم سازد و از اجزای بومی مانند جبهه که در ششها
آن اکثر مکرر زیاد و در زینت کثرت آن با هفت روز باشد و چون از هفت روز بگذرد انقباضات بیکر منبسط و اگر اول انقباض باخلط
گیرد و آنها را گرم و بعضی سازد پس رواج را بواسطه شریان بقلب سرد و از قلب بسیار اعضا از اجزای عفوئی خلقی مانند خواه آن بعضی
داخل عروق باشد خواه در خارج یعنی در اعضاء حیوانی قلب یا کبد و یا معده و یا اعصاب دیگر و از آنها بواسطه شریان بقلب سرد و آنچه داخل
عروقست همیشه میباشد و از اینجا است این اجزای لازم مانند یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقی است حتی منقارقت نمی نماید و آنچه خارج عروق
یا نوبه میباشد و از اجزای ناپسندیده و ایره نیز و نوبه اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا در ستر قد و مکان فضیله
اجتماع قوی و زمانی خاص است و در شکام ثوران عود می نماید و با شستاد آن شستاد و با تعاقب آن تعاقب و با تمام آن منقصد میگرد
و همچنین با تمام آن منقذ و زایل گردد و هر خلطی را نوبه خاص است مثلاً نوبه خون سبب کثرت مقدار هر روزه و شش بکمی ایلی است و نوبه
صفرا کثرت در میان سبب بقوت خلط مقدار و نوبه بلغم سبب کثرت مقدار نیز هر روزه است لیکن با شدت ضعف نوبه سودا غلبت
دقت یسبب اقل آن در روز در میان و سرد روز در میان و یا چهار روز و همچنین هر یک نامی خاص دارند و حتی تویم را انواع بسیار است
از آنها منسوب اجزای انقباضی بدنی و بعضی نامی خاص منسوب اجزای انقباضی بسیار اند از آن جمله سهری است که از بسیاری بسیار
بهر سرد و بعضی که از غلبت طبعش بسیار و همچنین سستی و فرعی و فکری و راحی و سستی که از بسیاری هر یک از اینها به سرد و منسوب ال
بدنی نیز بسیار است از آن جمله استراغی و خمی و تقبی و جمعی و راحی و سستی و سهری و عطشی و غذای و قشعی و کثیفی و جمعی و درمی است
که از هر یک از اینها به سرد و امور خارجی مانند احتراقی حادث از احتراق شمل است و یا از قریب شش است و یا از برودت هوا است
سرد و یا بسبب گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استقامت آبهای قلیه مانند شیمی و زاجی و امثال اینها خواه هر یک به تنهایی
و یا ترکیب بعضی با بعضی باشد و حتی در کرم سبب گرمی و خمر طبعی است باعضای اصغیر صا دل و گرم نمودن آن اولاد و طویان نیز
بتدریج فانی گردن بخارج ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غیره است که در بدن حادث شود بواسطه حدوث آن در اعضا و صله و حتی بعضی
چهار نوع است حتی مویه و صفراویه و بلغمی و سوداویه است با اختلاف همچنین چهار نوع است و هر یک مطلقاً بر دو نوع اند و اول
که تب آن لازم میباشد مطلقاً ماده گردد و دوم خارج عروقی که در ایر و بانوبه میباشد پس است نام آن شست باشد الایک قسم و سهری که آن
چون خارج عروق میباشد لهذا ایر آن میباشد پس هفت قسم گردیدند که اگر حیات و مرید مویه را که خارج عروقند البته از حلالان است
نماید و حتی سونوخسی در الحقیقه قسمی مصلحه نیست زیرا که از عفوئت م حادث نگشته و داخل حیات بومی نیز نیست و لهذا از اجزای
خلطی گفتن اول است عفوئی خمی و مویه دو نوع است مطلقاً و سونوخس مطلقاً است که ماده آن داخل عروق تعفن باقیه و مادام که
تعفن آن زایل نگردد صحت نیابد و لازم باشد در روز و صورتی نیابد و این سه نوع است متمایز که روز بروز زایل باشد

و متافقه که روز بروز در کمی باشد است و به هر روز متساوی و برابر باشد و بدترین همه ترابیده است و سوختن است و موی است که
از تعفن خون بهم رسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوش آن و جوی صفرا و به نسبت مستحرفه و غلبه جوی ناقص محرقه است که تعفن ماده
صفرا و اخل عروق باشد مخصوص عروق حوالی قلب و کبد و ای می باشد و ام تعفن آن و از غایت گرمی صاحب آن در خود حالتی باید که گویا
بمسوزد و غلبه جوی صفرا است که تعفن ماده آن خارج عروق در افضله و خلل اعصابی قریب بقول یا کبد یا معده یا غیر آنها باشد و بگردن رسد
آید یعنی نوبه اجتماع و ثوران آن بگردن در میان باشد و این دو نوع است لازم و دایره هر یک نیز دو نوع اند خاص و غیر خاص جوی ناقص
است که از عفونت صفرا محض باشد بدون مخالطه و با ناقص و قشری و سردی بسیار آید و بمرق دفع کرده و چهار ساعت تا نخست
ماند و در چهارم یا پنجم بخران نماید و هر دوره نیز که بگردنی است از جوی غلبه لازم است که ماده آن مخلطه با بلغم باشد بحدی که از هم جدا
نکردند و این دایمی باشد و بکن بگردن در میان مثبت نماید و جوی شطرنج است که ماده آن نیز مخلطه با بلغم باشد ولیکن اختلاط آن بحدی
نباشد که از هم جدا نگردد بلکه جدا گشته بگردن نوبه صفرا و بگردن نوبه بلغم نوبه صفرا شوند و نوبه بلغم خفیف تر پس برای شطرنج نوبه بلغم
غلبه لازم یک نوبه باشد و جوی ناقص است که ماده آن صفراوی صرف باشد و آن بدن بلرزد و بجد و حرکات غیر ارادی نماید و چهار
بلغم کثیفه دو نوع است یکی که ماده آن در داخل عروق تعفن یافته و بگردن در خارج عروق دایمی خارج عروقی غیر دایمی باشد
و اخل عروقی جوی شطرنج است فلج عروقی انواع است از آنجمله یکی جوی دایره است که موطنه نماند و دیگری لیلی که شب آید یعنی نوبه آن
شب باشد و بروز کند و دیگری رماری یعنی تبی است که بروز آید و شب گذارد و نهاری بدتر از لیلی است باعتبار غلظت ماده
و دیگری انقیالوس است یعنی تبی است که در آن برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر طریس باشد بسبب اعتبار بلغم عفن رجاج و فقر
بدن و اعماق آن و دیگری سفوریا است یعنی تبی است که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر طریس باشد و ماده این بیشتر تلخ و غلیظ است
که در باطن تعفن یافته و گاه صفراوی بسیار غلیظ نیز میباشد و دیگری غشیه و آن تبی است که بان غشی عارض کرده و لازم آن باشد و این
دو نوع است غشیه غلیظه که از بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه بهر سه غشیه دقیقه رفیق و سبب این کمبود است قوه بلغم
و یا صفراوی ردیده است این جوی بسیار گرم و روی و خطرناکست و لهذا انقبض و قوت و در نوبه اول و دوم درین زایل میگردد
و اکثر است که تا چهارم قوت و فایز کند و فایز بکند و فایز بکند و فایز بکند و فایز بکند و فایز بکند و فایز بکند و فایز بکند و فایز بکند
بجهت آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبه است ششده ای باید و کمتر از چهارم سود اجتماع و ثوران غلیظه اند یافت و اگر خارج
عروقت از آنجمله جوی ربع دایره است که پرمانی قطران و سوس نامند و در آن ربع باشد یعنی ابتدای نوبه آن روز چهارم نوبه اول
باشد و همچنین نامقصی کرده و نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن بمقادیر دو ساعت باشد و دیگری جوی خمس یعنی نوبه پنجم باشد بهمان
ترتیب ربع و دیگری جوی سوس و شش و غیره است نیز بهمان ترتیب و ایام طفره ربع دور روز در میان و خمس سه روز در میان

و سدس چهار روز در میان و همچنین است از جهت جمیع سبب است که ماده آن یک غلط باشد و حمیات ماده یعنی تنها که در آنها هم
 مدت تنزیل ماده باشد بجوارش شدید و مدت قبا آن اندک و زود منقضی گردد و جمیع سبب است یعنی تنزیل است که در آن لرزه و سرما باشد
 و جمیع متداوله یعنی تنزیل که در سبب تنزیل بود یکی مبدل نبود و دیگری کرد و آنرا یکی که با تمام رسید آنرا دیگری ظاهر کرد و جمیع متداوله یعنی
 تنزیل که داخل تنزیل کرد و در نوبه اولی هنوز با تمام رسیده که نوبت دیگری آید داخل در آن و علامات این مخلوط علامات آن باشد
 و جمیع متداوله یعنی تنزیل که با تنزیل یک بطریقی اشتراک ظاهر کرد مانند جمیع سردی یا غلبه ایر و یا باطنی را جمیع کرد و جمیع مختلفه در آن تنزیل است
 که باقرات و حیوانات غیر منظمه قید و نوبه آنرا مقرر نباشد و جمیع باطنی تنزیل است که سبب آن فساد هوا بسبب آن سبب باشد جمعی
 جدی و جسمی و جمیعاً که قبل از حدوث ظهور آنها حادث گردد و بعد ظهور نیز نباشد مادام که عوارض آنها تسکین یابد و بعد از آن علامات
 حمیات بود مقدم سبب است با وجود آن هر یک از سبب تنزیل خاص مانند جمعی استخوانی که از رسیدن هوای سرد و یا آب
 بدن حادث گردد و جمیع اعضا و مقلی که کشیدگی اعضا و مقلی که کشیدگی بول اندک اندک سرد لرزه اندک علاج آن تنزیل
 اعضا و مقلی که با وجود آب گرم کند اشتن و آتشیدن لعاب بعد از آن با جبه سنگین نموده نیکرم و شور با برنج و ماش و سفنج و یا
 پتی ناشی با جلا و یا نیمه زرد چغندر مرغ با جلا و میل نمودن و اهتمام نمودن که عرق آید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و جناب است
 سرد تر شیب و ماست هوای سرد نمودن و علامت جمعی یوم حرری حادث از طول مکث در آفتاب یا نزدیک آتش یا حمام بسیار
 تقدم یکی از سبب است که در بر اثر خشکی رخسار و سرخی چشم و صداع و التهاب حرارت سرد یا در از سایر اعضا و ششکی و عرق
 سفنج علاج آن بودیدن سرکه و مالیدن کلاب سرکه در روغن گل بر سر و یا صندل سرخ سفید با کلاب آب خیار و یا کشنیز سرخ نموده
 سر مالند و اگر حرارت با فراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه پنبه تر کرده بر سر اندازند و چون گرم کرد و تبدیل نمایند
 و اگر اینها نباشند آب سرد بر سر بکشند و سرد آب سرد بشویند و شیره تخم خرفه متغش و کشنیز خشک و غاب با بنه قطونا و عرق
 پد پاشند و آتش انار و یا زرشک بی گوشت و یا پنجه سوس کیمیل نمایند از رفع علت گردد و علامت جمعی یوم جمعی از جمیع عضوی
 که باشد وجود جمیع در آن عضو خاص علاج آن تسکین جمیع آن عضو است از اینجی که در مساجلات آنها ذکر یافت و از جمله مسکات
 استعمال فیون و ایونی است با مصلح آن اندک زعفران که سبب تنزیل بر خود احساس بوجع کم گردد و بعد از تسکین بوجع اگر حرارت
 باقی باشد متوجه علاج آن کردند با سترحت خواب نمودن و مالیدن روغن گل سرخ بر تمام بدن و علامات جمعی یعنی که سبب تنزیل
 شده باشد تقدم تعجب باشد حرکت بسیار در گرمی منفاصل بیشتر از سایر اعضا و تسکین بسیار علاج آن استرحت و آسایش و مالیدن
 اعضا بر روغن گل خواب نمودن و ماول اغذیه رطبه مانند بزغاله و مرغ بچ با سفنج و تخم نیم برشت با جلا و آتش آمدن بر
 کلاب بانبات و تخم بانگو و علامت جمعی یوم سهری تقدم سبب تنزیل است سایر علاماتی که در تنزیل ذکر یافت و علامت

که مکه السحی اوزایل میگردد و تا شیر نزننا سبب و بعد از دوازدهم شیر و تخم خیار کاسنی از هر یک در مقدار مساوی با یکدیگر
 در مقدار پاشانده تا چند روز شیر و تخم خیار با یکدیگر نبرد بعد از چهاردهم گوشت خرد کوچک و بزغال نیز نزننا سبب و بزغال را زایل
 حمی بالکل در مدهم چمن آشنامیدن مبروات ضرر و علامت حمی مطبوع همان علامت سوخوس است با قلع و شکر نفس و گاه بهوشی علاوه آن علاج
 آن بعینه همان علاج سوخوس و مخرج دم و سایرند این شیر از آن ضرر است بعد از چهاردهم فرض کافور نیم مقدار پاشانده تخم خرد و لغا
 بزرقطونا و شربت یلوفریا پاشانده و علامت حمی موی خارج عروق یعنی حمی عاوش از او رام و موی حشمانند و موی داغ که سرسام نامند و اگر
 احصا صد مانند آن الصد رعد است العجب و بر موده که در غیره از حشا علاج آن منوط برای طبعی یافتن و علامت حمی محرکه نزد حمی و
 تلخی زبان عطش بسیار و زردی رنگ رو چشمها و زبان و بجزابی قلع و اضطراب ندریان و صداع خوشوت زبان و گاه زبان سیاه
 کرده و رنگینی بول با بقت و صرفت است و یکروز احوال برین سبکه و یکروز نسکین تر باشد علاج آن نیز جو علاج سوخوس است سوا فیضه که
 درین مبالغه با مخرج خون نباید نمود آن صد و تریب زیاد باید و آب سرد با نج لبر و قنبنای و یا با یکدیگر و بزرقطونا و عرق کاسنی و سرف
 بجای آب پاشانده و مکرر با شیر نزننا و آشنامیدن مرق سلیم و سید و کاسنی العاج بزرقطونا و بعد از آن سبکه شود بی
 سبکچین و یا با یکدیگر و آشنامیدن آب برک کاسنی پرمروق و یا مروق قنبنای و یا با یکدیگر و همچنین سبک برک کاسنی قنبنای و یا با
 مناسبه یکروز پاشانده نمودن باب نیم گرم و یا آب طبع برک پدید بخاری و در سفینه سلیم و سوس کندم و آشنامیدن شور با ای پاشی
 از آب رشک و آلو و ترندی و انار و امثال آنها و از موی طبعی ششینه از مناسب هر موسم و بعد از دوازدهم با شیر و تخم خرد
 و سبکچین و بعد از شانزدهم اگر حمی باقی باشد باخوشه زبان بی شتهای روز شانزدهم مسهل بطری مذکور پاشانده و بعد از آن
 مبروات مذکوره و اگر حمی در موی موه تسوج مایع باشد علامت آن بهوشی و زبان و بجزابی و شدت صداع است علاج آن در سبک
 اول صبح آب نارین چهل مقدار و شش خشت پاشانده و یا پست مال آب برک کاسنی و یا شیر و تخم خیار شیر خشک و
 لعاب بزرقطونا و بعد از آن عرق کاسنی پدید و سلیم و در مقدار شش خشت پاشانده و مسهل مذکور را بطری احقان بعمل آورند بدین نحو
 که اول با آب گرم و نمک طعام در روغن کلوی یا با دم مکه فوخته مایند و بعد از آن در وی سمل را چهار حصه نموده هر حصه را یکدفعه بزیند با
 روغن بادام در آخر شیر و جوده مقدار نیز افتاده مایند و اگر شیر و جودا هم در فوخته مایند بنیت مسهل سرخ و سفید سوده با کلاب
 و قلیل کافور و آب کشنیر و آب خیار و انگلی سرکه در ششینه کرده پیش داغ بداند مکرر مویند و اگر در غیر اضعف بسیار باشد در آخر روز
 نادر هر صحنی و کلغ غستانی و مودارید از هر یک دو دانگ تا نیم مقدار آب سبب باید خشک پاشانده و در مضموم و بار دوم چهار دانگ
 پاشانده مایند بخوند که بر نفس الب با نپوشند و جای گرم نگاه دارند و اگر محتاج مودر باشد مودر مایند و مسهل سفید بر مضموم
 قلب او باشد و در شش سید مبروات کومای کنند و علامت حمی مذکور تلخی زبان و شکی زردی زبان و زردی در قلوب

و سایر علامات محرکه از اضطراب قلبی و غیره و لیکن از آن اندک بسکتند و لزوم تب و با وجود آن بگردند و مگر در ضعیف است
 علاج آن نیز مانند علاج محرکه است مگر اگر درین اعتبار تریبید کمتر است و علامت حمی صفراوی را بر که ماده آن خارج حرمت از اصلی مگر
 گزیده و سرمانی غیف بعد از آن تب هم سرد و بعد از آنکه لبرق آید و عرق نمودن تب ایل گردد و روز دوم تب باید در روز سوم
 باز تب آید همچین بگردن میان ماده آن منقض گردد و با تحلیل ابد و مدت طول نوبه آن زیادتست و چون ازین تجاوز نماید صفراوی
 نخواهد بود و نیز از علامات آن تشنگی و عطش زبان و زردی رنگ رو و خسار چشم و تنوع و بی صفراوی و قلب و اضطراب رقت بول در روزه
 و بدبوی آن و سایر علامات غلبه صفراوی آن مانند علاج صفراوی لازم است مگر اگر درین سلسله در روز غیر نوبه باید و در روز که اتفاق
 افتد درین محتاج به تریبید بسیار مانند محرکه نیست و علامت حمی لته لزوم تب گرمی ملایم در صورت پشت چشم اندک تب همی باشد و بی
 اشتها می آید و در آن بسیار آید و بول غلیظ باشد و گاهی سفید رنگ و گاهی مایل سبزی خموشان و بی طبعی و طعم دهان گاهی شور و گاهی
 ترش رنگ رو سفید رنگ قطع مایل زردی باشد خصوصاً در او هر دو سستی کسالت از روزم این حمی است علاج آن باید که در ابتدا حمی
 کا در زبان و غلبه التعلب و پنج کاسنی اصل السوس عشر در زیاده و بر بسیار و شان و شامه از هر یک در شغال و پستان بازده عدد
 با در شغال و پنجین با شامه و در روز ششم مسهل مرکب از اجزای مذکوره با صاف در شغال هر یک سه سائو کی و یک شغال کل سنج و در شغال
 کل سنج در ده در شغال و در شغال فلوس خا شنبه و یک شغال روغن بادام شیرین و نیم باره مان منفع دو و در شغال و در شغال و در شغال
 مسهل را اگر تب یابن تدابیر زایل کردید بهتر و الا سه روز هر روز در شغال کلغه با هفت شغال یکجین ساه یا نه روزی و یا شربت
 کوشه بخورند و اگر شربت کوشه یا یکجین بزوری را با این ترتیب بخورند بهتر است که در او چهار شغال یا شیره تخم کاسنی در زیاده از
 هر یک یک شغال و روزی یک شغال شربت یا یکجین را بنظر آید که تا هفتم هفت شغال رسانند و از آنجا زیاده نمایند و اگر شربت ششم
 یا با تبی باشد هر روز در شغال قرص زرشک صغیر همانند نمایند و اگر معدده ضعیف باشد غذا مضرب باید و عطش زیاد باشد هر روز در شغال
 قرص در صغیر همانند یکجین بزوری نمایند و اگر طبیعت یاس و مختل باشد بعد از آنکه شش روز یکجین بزوری میل نموده باشند یکجین
 بزوری سهل میل نمایند و این ادویه را حسب قوه بر بند بر بند بفرستند و اگر حمی زایل گردد و طولی انجامد و در عطش و یا تریاق فاروق
 عصاره عافت از هر یک دو دانگ غازیقون مس سفید نیم شغال و از عفت آن ده شغال و در عرق کاسنی میل نموده نیم گرم سنا
 در او در شغال و شامه نیم همان سهل را میل نمایند و اگر از صلیح بقوی تر از این ماده دانی باشد باید که سه چهار شرب یکد فو انوشد و در او
 را بنهائی یا با کف دست سه میل نمایند و بالای آن آب گرم نهند و اگر حمی زایل گردد و طولی انجامد و در عطش و یا تریاق فاروق
 هر روز نیم شغال یک شغال یک شغال و نیم جواوشن مالینی تناول نمایند و اگر صلابی در کبد و باطلال سبطل از آن زمان
 کرده قرص برونه بسیار نافع است و همچنین در شغال و اگر با این تبیج بر شست است و با این باشد آن قرص را با یکجین بزوری یا ساه

بقیة الامور

بعد از شغال ایستادن میل نمایند و غذا شور با و بخورد آب کوشک که سفید جوان و یا آب قلیه با جلا و یا تر ملا و میل نمایند و هرگاه این تداوم
 رفع نکند و آنرا طبعیت غالب باشد شربت اصول پاشا منصفه که در دست و پا و صورت و شکم باشد از چهار شغال نامت شغال
 بترتیب که پاشا منصفه در روز دوازدهم سهیلی از سه هلات مذکوره مناسبه و از شامیدن عصاره غاف یا سبکچین ساد و و گاهی با آب نارین نیز
 نافع است و علامت حمی مواطبه که با پزیز نامند آمدن حمی است هر روز با سبب بسیار باشد و در زمانیکه زمان سرطانی مدت نوبت آن طول
 بحدت است و بعد از آن عرق آید و حمی مفارقت نماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات ثلثه است که ذکر یافت علاج آن مانند
 علاج است در روز نوبه قی درین بسیار نافع خصوصاً که معینی پاشا منصفه قی نمایند که قطع ماده نماید و آب نیک و ترب نیز سبکچین خوب برای
 قی آوردن و یا معتقدت بگردن سبب است که ذکر یافت و باید دانست که چون ماده غلیظ در نفع می باید برون فرستد و باید که در نفع
 هیچکس حسنه نکند و در طول این هم رسانند و دست از تداوم بردارند و علامت حمی رابع لارم که حمی سوداوی در خلع وقت هر چند این نادر الوقوع
 است تجربه اگر سودا سببیت مقدار کم است که در عروق تعفن باید و باعث حمی گردد و اگر احیاناً اتفاق افتد علامت آن است که با وجود
 دو روز در میان شدت آید که روز نوبه همچنان سودا است که روزه درین در اوایل کمتر و خفیف باشد و هر چند بطول انجامد زیاده نیندیزد و
 شدت آن علامت نفع ماده و قرب زوال مرض است و سرادین بسیار شدید باشد در اول نوبه بخدی که کوباستخوانهای بدن شکسته
 میگردد و هیچ مفصل بدردی آید و حمی بسیار شدید باشد هر چند به نسبت طبیعی شدید تر است و لیکن بحدت صفراوی نیز سردت نوبه درین نیز
 یکشنبه از دست اکثر است که این حمی با مرض طحال از دم و هلات آن مع پاشا و علامت احتراق آن از هر طبعی ظهور علامت آن این
 مبین کرد و علاج آن است که اطلاعاتش را معترض معالجه آن نکند و بجهت آنکه ماده آن که سودا است قبل ازین مدت نفع نام می باید قبل از
 نفع معترض دفع آن گشتن باعث دفع و تحلیل رقیب است و انجماد غلیظ آن و باعث آفتها و ضررهای عظیم است از مولدات سودا مانند مایه
 و گوشت قهید و گوشت کاه و پیر کهنه و چربهای شور و نمک و باد و باخجان و عدس و بقول شد و خوردل و صلبه و نبت و سیر و امثال اینها احتراق
 در اصلاح و نفع سودا گوشت هر نوع از سودا که باشد مثلاً اگر از احتراق صفرا بودم باشد علامت آن این علامت علیه صفرا بودم است
 چنانچه در حمی صفراوی و موسوی ذکر یافت مداومت بعبقرو کاسنی و شاهنره با سبکچین و یا آب نارین نمایند هرگاه بیس در طبع باشد بکبر
 و الا با نفع و گاهی با طبیبان شیر و نیز از شحات و هر چه باعث خشکی گردد اجتناب نمایند و از زیاده و خورنده و نه و کلانی و آلوده رسیده
 و علو و امثال اینها مناسب است حکایت حکیم علی کلبانی در شرح قانون خود میگوید که مراد سفری نوبه رسی عارض گردید و حمی از صفا
 که ایشان نیز در طبابت و قوی داشتند رفیق و هم سفر بودند و مرا ایشان بخوردن مسهل امر میکردند و من نیز مسهل را نوشتم تا آنکه ششی
 مسهل تریتباده بر بالین من آمدند و مرا بخوردن آن امر نمودند و من خود را بخواب دادم که شاید ایشان دست از من بردارند و درین امر
 خواب بود در عالم رویدم که مرد مخمرمخاس میفندی نشسته است کسی بمن گفت که این قرشی شارح قانون است من شش رفتم

هاترا خود را با آب ان گرم و کفتم چه باید کرد کفتم سحر اغافل از چیزی که مصلح سودا و مسکن صفرا و مرق طعم و قاص خون و لذت است و خوش
 طعم و خوش منظره و غذای است آبدار است از خواص آن میبرد تا آنکه سی و در کفایت منفعت جان نموده و هر مرتبه جرئت من زبان میکت که آما
 این چه باشد آنرا کفتم که جان فرماید که این چه جرئت کفتم لوی زرد خوب سیده از خواص سیم و خواب باز فعا کفتم و بعد از آن دو او
 غذا و آب مقصور نمودم بدان در یک هفته باذن اله تعالی شفا یافتیم و با بحد درین نوع احتساب از شیرینی و زردغن و مولدات سودا الا
 است چنانچه ذکر یافت و کوشش بسیار با رنگی مانند بره و زغال و خوردن نافع و حمام در هر نوع مناسب است علامت آنکه از احتراق طعم
 و یا سودا هم سیده باشد فلذا ثار برودت و سایر علامات طبعی سوداوی علاج آن مداومت بخوردن کلقتد با کجین و عرق شامه
 و گاهی کلقتد با مصلحی و در غیر نوبه گاهی از نعل صغیر باد و آرد برشته و گاهی کل پر که انجا است جو شامه و یا کو پده شیوه کوش
 چند جوش داده بعضی کجین برشته مخصوصا هنگامی که با سپرز باشد وقتی نمودن در وقت نوبه و هر انواع بسیار مفید است خوردن
 حبث شفا بقدر یک نخود و ساعت قبل از آمدن نوبه بسیار مفید و مجرب است چنانچه میر به آرد و در خلاصه التجارب نوشته و فلان را می
 نیز بقدر نخودی و بر شامه و حبث و همچون ربع و اگر ماده فاسد بسیار در بدن باشد تیغ با بدین و تارفع کرده و لیکن بعد از شش ماه
 و بعضی بعد از مقدار روز نیز تجویز نموده و باید که تنقیح محصل باعث مرض باشد و اگر ماده آن از احتراق دم باشد و علامات غلظت
 با آن نیز باشد علاج آن اول فصد ناسیل است و ملاحظه نماید که چون بسیار سیاه مصلط فاسد است یا نه اگر چنان باشد مقدار شصت
 مثقال یا زیاده یا کمتر بقدر حاجت بکنند و اگر سرخ رقیق گزینک باشد بزودی بند نمایند و گذارند که اخراج یابد و بعد از آن متوجه تیغ
 منفع و سهل کردن از منفعات و مهلات مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد علامت آن علامت غلظت است علاج آن نیز علاج
 است تجوی که ذکر یافت و با بحد ربعی که از حرارت مزاج باشد باید که منفع از کا و زبان و بر سیاه شان و با و بخورد و شامه و پنج
 کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال یا سه مثقال از تخمین باشد تا شش روز یا آنکه تا شصت با کجین باشد و بعد از آن این
 اجزا را اخصا منفعند که نماید تیغ سفاک فینون از هر یک دو مثقال سناکی پوست تلک کالی از هر یک سه مثقال مویز منفعی
 پوست اند طوس خایر شنبه سه مثقال روغن بادام و مثقال با منفع مذکور باشد تا چهار روز و در پنجم همان سه مثقال او بدست
 تابع مسهل و بعد از آن کجین بزودی و یا شربت بزودی تجوی که در جی طبعی ذکر یافت و در پن هشت روز یک مرتبه معجون بخاج بقدر
 چهار پنج مثقال بخورد و یا مسهل منور را و در مایم تیغ در روز مسهل خود آب بکوشد بره و مرغ بچه و در روز منفع و غیر آن آب قلاز
 کوشتمای مذکوره چاشنی و از آب نارین و یا تمزندی با بحد و یا قیبه شور با و یا بلا و بعد از این تمام مدامت بخورد مذکوره
 از حبث شفا غیر آن نافع و اگر احتراق از طعم و یا سودا و طلبی باشد علامت آن برودت مزاج است چنانچه در جی طبعی و سوداوی ذکر یافت
 و در سوداوی علامت رطوبت مانند آب قش از زبان مفعود و لاغری و تریکی بدن موجود علاج آن منفعی از کا و زبان و شامه و بر سیاه

در کفتم

و باد بجزویه و اصل السوس محکوک مروض و اسطوخودوس و سیخ رازبان از هر یک دو مثقال کلفه آقایی پنج مثقال فلور خاشاک
 پنجین از هر یک دو مثقال بدغن بادام کثیف و بعد از شش روز همین منبج را با صافه سفیج کثیفی پوست تراشیده پنج کبر
 اینوزن سستایکی از هر یک دو مثقال اگر شب سهیل کثیف ایامی غیر از اربعه فروردین صبح آن سهیل را پاشانند اوکی است
 و همچنین سهیل را بدستوری که درین منبج آتشامیده تا چهار روزه استعمال نمایند و بعد از آن یکجین بر زردی با قوس و صغیر با سیخ
 رازبان و کاسنی از هر یک دو درم بدستور زردی پوشند و درین کثیفش روز یکده آن سهیل را با ماسجون کاج را میل نمایند و درین نوع
 اگر سهیل در روز نوبه خورده شود بدینست بعد از آن تا هر استعمال مخدرات مذکوره نیز نافع است اگر رطوبت غالب باشد یا الشعیر
 با یکجین درین سهلات نافع است بدانکه درین نوع حیات اصیلا طبع باید بنزد که پیش از نضج ماده موجود در آن سهیل نکند که کوش
 مفاسد عظیم است و بعد از نضج و پاک کنی مرض مزید نماند باشد استعمال منور و طوس و تریاق فاروق و حبیب و اردو حبیب
 در ربع بسیار نافع است خصوصا سنگامی که حرارت بر مزاج غالب باشد و سایر انواع حیات حلیطه را بدین تدابیر ملینک تفاوتی بحسب آن
 معالجه نمایند علامت حی خشک است که در شکام نور آن غشی و سپیدی ماض کرده و متعرق نشود اتفاقا نمی باید چون ماده آن اکثر از کثیف
 و نادر از صفر اندک اطبا آنرا از حلیطه بلغمی شمرده اند و بالجمود آنچه سبب آن بلغم باشد علامت آن است که نوبه آن هر روزه آید
 مانند نوبه مو اظنه و در صورت پشت چشم با تبخیر و رنگ در بر یک حال نبات کاسی بزنگ قلعی و کاسی زردی و کاسی کبودی کاسی سیاهی
 و لبها بسیار زرد و کاسی چشمها برآمده مانند کسی که کلوی او را افزوده باشند و سایر علامات مو اظنه علاج آن بسیار است بخت خجسته
 ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف است که سهیل قوی دفع مواد کرده شود قوت و فاسموده ساقط میکرد و سهیل ضعیف را
 بجز یک می آورد و قوت دفع ندارد زیاد باعث فساد و ضعف قوت میکند و نیز اگر مقدار منیع نمایند و با تعلیل و با تعلیف در آن
 نمایند قوت ساقط میکند و اگر غذا داده شود باعث مزید علت میکند و بالجمود تدبیر است که در شکام نوبه و عدوت غشی مکرر کلاب
 و آب بصورت او برزند و مریض را خبر دار نمایند و گذارند که سهوش کرده و تریاق فاروق با جودر اند و راههای او را محکم بندند باین
 نحو که از زانو ابتدا نمایند تا پنجه و تا مبدن او را ببالند و دستهای زرد در وقت بالیدن از فوق با سفیج آینه مثلا از کمر تا پاسین بر دستها
 از شانه تا سر کشان و همین ترتیب با سفیج زمان تب بالیدن صرف نمایند و بالینوس کفچه بهتر از بالیدن تدبیر است
 و مندل سفید جرز با کلاب عروق بهار سوده بپوشند و بالای قلب او بالند و نخل که در محرقه گرفت مکرر نزد دماغ او بداند و صبح
 دو مثقال شیره تخم کزنس با یکجین کسری با سفیج مثقال بخوراند و با صفت القلب و در این نوع کاسنی از هر یک دو مثقال
 کلفه آقایی چهار مثقال باشد آینه صاف کرده بخوراند و اگر تواند یک ساعت پیش از نوبه آب ترب و یکجین سهیل و رنگ
 با آب بکیرم بخوراند و قی فرمایند و با آنکه قبل از نوبه بیست ساعت او را حقه نمایند باین دستور اطمینان الملک العصب

در این پنج کاسنی اصل الحوسم غلیظ خم خجاری سناکی از هر یک در شغال غلاب پستان از هر یک ده و پنج شانه صاف کرده
 فلوس خیار شتر نجین از هر یک در شغال شکر سفید پنج شغال در آن حل کرده صاف نموده آب برک بچند زده شغال تک طعم نرم
 شغال اصاف نموده گرم کرده پنج و هفتصد نمایند و در وقت خفتی نفر نمایند و اول روز شیره تخم کرفس با سببجین و یا منفع مذکور را بچند
 و آخر روز فادر صحنی و مرادید و کل غستانی از هر یک و دو دانگ آب سبب بعد از نوبه ویم مشرد و بطوس و یا تریاق فاروق از هر یک
 که باشد بقدر دو دانگ تا نیم شغال میوان خورایند و میره باء الدو له تجوز فادر حیوانی نیز نموده و غذاورین جمیع کچه خروس کباب
 نموده بخوراند و ما الشیر باقیه و مان یا شربت قند بانان غذای نیکوست آنرا و آن دو آتش با آب نارین یا انار شیرین کابهی شربت
 سبب کابهی شربت لیمو نیز نافع است و زرده تخم باطلا و آب قلیه خروس کچه و یا مرغ کچه باطلا و یا تر بلا و از اسهال آنچه هم رسد و آنچه
 سبب آن صفر باشد که نادر الوقوع است و این بسیار صعب قابل العلاج نیست و ممکن است بجهت آنکه ماده آن خالی از نیست نیست چنانکه
 شیخ الکریس در نموده علامت آن است که نوبان بدو نوبه غیب آید یعنی یکروز در میان و عارض منکره در این جمیع مکر صاحبان از هر چهاره
 یا سه راه صورت و بدن در اول مرض بسیار لاغر میگردد و اکثر آنست که بچهارم نمیرسد و ملاک میگردد و اندو قابل علاج نیست چنانکه ذکر است
 و با محبه علاج آن است که تخف نمایند از اجوی که در محرقه ذکر یافت و ما الشیر با آب نارین صبح بخوراند تا این که تمام نوبه بخوبی آید
 که در نوبه اول ذکر یافت و بپسین جز درین مناسب نیست تا این که بر سره و خورایندن بمردات بسیار جز در استو باید است که آنچه
 ذکر یافت از عجایب مفردات هر یک بود و از ترکیب آنها با یکدیگر انواع و اقسام و اثر بسیار حاصل میگردد زیرا که ترکیب اینها در جنس مختلف
 میباشند مانند ترکیب غلطی با بومی و ترکیب زرد و نوع از یک جنس نیز مانند ترکیب نوع غلطی با یکدیگر مانند ایرباد و ایر و لازم بالاقا
 و از این جهت مفردات یا نوع ترکیب حاصل از آنها بسیار میشود و لهذا اعتماد بر ادو از عجایب در علامت نیست مانند آنکه هرگاه در غیب
 با هم باشند نوبه هر روز بدو نوبه یعنی آید و هرگاه مکرکس از ربع و ایر باشد باز نوبه هر روز آید پس اعتماد بسیار در تخفص علامت است
 چنانچه مذکور شد و ترکیب و نوع میباشند بودگی آنکه دو ماده مختلف جدا جدا در محل تمعق کشته باشند مانند آنکه ماده صفر او جامی و
 ماده بلغم در جامی دوم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مخلوط کشته متعفن گردند مانند آنکه قدری صفر او مخلوط بقدری از بلغم کرد و در یک
 محل متعفن گردد و تفصیل هر یک اینها طوی دارد زیرا که شنائی و ثلاثی در بلغمی و زیاد بر اینها میباشند و ضرورت کیست اینها
 کجی میرسد که احصا نمیشوند نموده لا بد جمیع که علامت ترکیب آنها را خوب باید دریافت نمود و نتواند محال گردید ترکیب و آنچه
 آن در چون در ترکیب این مرکبات مشهور تر اند و هر یک مسمی یا مسمی خاص و کثیر الوقوع اند لهذا آن هر دو را بطریق دستور العمل با آب
 و علامت و محالجات ذکر نمائیم یکی را غنی خالص و دیگری را شرط الغاب باشد غنی خالص است که صفر او مخلوط بلغم در آن محل
 عروق یا خارج عروق متعفن شده باشد پس اگر اصل عروق باشد جمعی لازم و با آن بعضی از علامت صفر او بعضی از علامت بلغم باشد

در این صفت

سهمی از اجزای بسیار نافع است من زرشک از جنید خوب می شغال تخم کشتنج شغال تخم کاسنی هم شغال کل کشتنج کشتنج
از هر یک شغال کل سرخ را زیاد که نازج از هر یک دو شغال نیم اجزا جو شایده صمات کرده باقند و یا شکر سفید هر کدام که باشد بخار درم
بقوام آورد و هر روز از پنج شغال تا هفت شغال آزاد صغری و یا دومی یا شیوه تخم خیار و کاسنی در کمر حرارت غالب باشد با قرض کافور
و در جی ملنجی و سودای و عیانت هر که با قرض زرشک صغیر و یا قرض در صغیر هر یک که مناسب باشد با شیوه تخم کاسنی در از آنه و یا بدین اقرام
بروشند در او اقرام هر که عیانت عقیقه مشرو و بطوس یا تریاق فاروق و یا مخدراتی که ذکر یافت خصوص در شکم که همی لازم نباشد
مناسب است هر که حرارت مزاج غالب باشد حبث شفا و بدون آن و فلوپیا و بر شفا و در انواع نوبه های که این سفوف نافع است همی است
خشمخاش کشتنج غلغل سیاه شمش و از با هم نرم سوده سه حصه نایند هر روز یک حصه را وقت صبح با کلاب بخور شایده و صاف نموده بکرم کشند
علامت همی دانی که بسبب تعفن هوا از اسباب سمادی و یا از بی و یا هر دو بهم رسیده باشد چنانچه ذکر یافت آنست که حیوانات ذکی الحاشند
لک لک در پوستک از گوشه های خود هر چند که تخم کند داشته و یا جوهر بر آورده باشند که شسته میگردند حیواناتی که اغذیات تولد
می یابند مانند زغ و مگس و کرم های بد بو غیر اینها بسیار تولید یابند حیواناتی که در زیر زمین میباشند مانند موش و مار شغال و غیره بسیار
بر آید و بخانه های خود باز زود و انسان را از تعفن کشیدن راحتی حاصل نگردد چون بپلیدی بر آید و در هوا نظر نمایند چنان مگس که
که گویا هوادونک و غلیظ و تیره است نیز از علامات آن تغییر فصول است از وضع مستمری خود و تریکی هوادونک است و ظهور جرم
و شمش بر پائیز و ایلول ماه رومی و کمی باران و بسیاری ابر باد و برق و غیره تا در تیر خیز از آن آنست که اگر ممکن باشد فعل مکان نماید و
بلکه دیگر روند از لک لک و پوستک یا دیگرند که چگونه فعل می نمایند از آن بلاد سبلاد دیگر خوش هوادونک کمتر باشد و اگر ممکن نباشد
فعل مکان بسبب آنست که خود و غیره فضا و گذر و سوزد و کهر با و لادن و مشک و غیره از این پوست نارین و سعد و اهل و منزل
که نازج و زرد و نذ طول مکرر و در نمایند و بپسند بعضی از اینها را نیز بخورند و اینها را و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
بپسند و بپسند و خرقه بدان تر کرده پیش منی بدارند و در خانه و حجره که در آن میباشند بپسند و در طرف سر کشاده کرده بگذارند و در حجره که
در آن میباشند بنمایند که هوای خارجی بسیار داخل آن مکرر حتی المقدور از آن خانه و حجره بر نیاید و با بر ضرورت اگر بر آید خرقه را بر اینها
تر کرده پیش منی بنهند و زود مساوت نمایند از خوردن شیر و میوه های تر بسیار و تخم و بپسند و آب بسیار بنوشند و از
کوشت حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند و لاکم شاول نایند و آنچه شاول می نمایند در آن پار و مسیر داخل نمایند و غذای ترش
بی جرمی میل نمایند و از جماع و حمام و شکی بسیار احتراز نمایند و بر شفا و تریاق فاروق و مشرو و بطوس و فلوپیا و رومی و امثال اینها از
مرکبات تریاقی و صددار و مانند هر معدنی میل نمایند علامات همی و با ناله بسیار صورت و با عمو مردم و یا اکثری را عارض کرده است که
در ظاهر ظاهر نماید و حرارت بسیاری در ظاهر مکرر و در باطن نهانیت صورت و قلس و اضطراب باشد و نفس در کمال اضطراب نهایت

تشنه و بی چینی

طبیعی

نواز باشد و گاه غش شک نماید و غش بدو آید و بسا باشد که عرق نیز بدو آید و بول نیز بدو بود و بزرگ باشد و گاه سبز و سیاه و غش در حشکی
 زبان و غش میان قی صفراوی و یا سوده او نیز علامات این جمعی است و سپهری اکثر اوقات نیز علاج آن بتدریج بود و امکان است اگر تکرر کرد
 و تعدیل بود و جوهرت و بوئیدن آشیانه مذکور قبل مندرک کافور و کلاب سوده مکرر بر سینه مالیدن آب بسیار سرد آتش میندازد و بر آب
 فواکه بارده مانند رب مغز و انار و روپاس و امثال اینها مکرر نوشیدن و ضد باسلیس نمودن و در پنجم مسهل که در محرقه ذکر یافت و در
 هشتم نیز تکرر اسهال نمودن و قرص کافور بار بوبه کوره و یا آب مارین بهترین و یا است و لیکن قرص کافور را بعد از پنجم و فادیر
 سعدنی خطائی و کل غش تانی و مروراید و طباشیر از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال یا آب سید یا آب انار بسیار مفید است و غذا از غش
 و انار و سماق و سرکه هر یک که باشد قبل از غش همی حیوانی و بعد از آن با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و بالخصوص مصلح کسب و عسل
 و معالجات حیات فطریه بخوبی که ذکر یافت هر گاه بنظر دارند بتدریج ملاحظه نمایند البته از عمده معالجات آنها برمی آیند و طریقه کلیه
 چهار طریق است بحسب اضلاع اربعه بلکه در طریق یک معاره و دیگری بارده زیرا که حیات دمویه صغیرا و قریب بهم اند و معالجات الا انکه در
 صفرا و یخندان بالعمده و ضد بناید نمود و مکرر با لوز در تبرید و تطبیق درین باره باید از دومی و همچنین حیات بلغمیه سودا و میثا که در
 الا انکه سودا و یخندان تبریدی بناید و در بلغمیه تطبیق و در مکرر که آنها نظر غلبه احوال و اعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن معالجات
 از ترکیب و ادعای حسی می چون این از کسب مختلفه بهم میرسد مانند امور خارج از علم مستم مفرط و یا استعمال مرضی برضد مکرر خواه
 عفونی و خواه درمی و این انواع اکثری است که اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این جمعی را نیز بر تریب است
 تاثیر حرارت در بدن و اذکار رطوبت آثار مرتبه اول که تاثیر حرارت ناقص است و اکثر رطوبات بدن بحال خود است و تخفیف آن کسب است
 بجهت آنکه هنوز تاثیر حرارت در بر طرف کردن رطوبات واضح نشده است و عکس آن است زیرا که قدر کمی رطوبات که فانی شده بدل نشا
 و لیکن این حرارت کردن در کمال سهولت است و مرتبه دوم که حرارت قوت گرفته زیرا که رطوباتی که مقاوم حرارت باشند بر طرف شده
 و رطوبات بدن را تحلیل برده نشا تخفیف بخوبی ظهور آید قوت حرارت و فناء رطوبات آسانست و عکس شکل از برای انکه حرارت قوت
 گرفته رطوبات فانی شده است لیکن حرارت و هم عوض رطوباتی رفته را آوردن شکل است و مرتبه سوم که حرارت بر تریبندت رسید
 است و فناء تمام رطوبات کرده قابل علاج نیست بجهت آنکه درین مرتبه ضعف قوتها و اعضا بدر کمال رسیده و حرارت قوت گرفته رطوبات
 که درین مرتبه بر طرف شده رطوبت اصیل و لایحه است که از راه می آید پس بهر سبب بود و بدل آنرا هم رسانیدن بحالت مثلا گاه
 فیتله جمیع گرم شده آتش گرفته باشد و هم قوت سبب سوخته شده باشد هر چند درین دران بر تریبندت عرض حرم فیتله نموده اند و این صورت
 قابل علاج نیست معال انکه حرارت غریزیه نیز تحلیل یافته حرارت غریبه استیفاء نام نموده و بدانکه دریافت و حکم بوجود این جمعی در مرتبه اول
 هر گاه مسبق برضد مکرر باشد بسیار مشکل است بر تریبندت اطباء عجمی بکوران درینکه علاماتی که دلالت بر وجود این جمعی نمایند بخوبی که در

حسی و قوی

ویومی هم در موجود نیست ظاهر او اغلب است که صاحب این قوی خود هم در غی مایه و هرگاه از استعمال حمایت غفله باشد در ابتدا
 حکم با استعمال شکل است زیرا که بسیار پیشه محلی لازم طبعی است و هرگاه عرض می باشد که از او ارمش هم رسیده باشد نیز حکم بلکه
 منجربین شده و شوار است زیرا که با وجود آن هم عرض و حرمش است این هم رسیده و چون ابتدای این همی است و لغواض آن
 وضع بنا فقه حکم بوجود آن شوار است چون مرکب کرد و با همی دیگر تشخیص آن شکل تر و در مرتبه و نیم تشخیص آن است با اعتبار بطور
 علامت آن که در مرتبه اول منضمی بود و از جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذای یک ساعت حرارت استعمال می یابد و رنگ روی
 مریض برافروخته میگرد و بخلاف حمایت غفله که این علامت با آنها نیست و علامت دیگر آنکه نفس در آن صلب تر از سطحی در خالی باشد
 و علامت دیگر آنست که بول درین اکثر دفعی و کم رنگ میباشد و در اوایل و بعد از آن با جری بسبب زبان اعضاء صلیه در او اسطی و نگاه
 بان اسهال ذوبانی میباشد و در او اغراضی را در جری و بدبوی میباشد و اکثر آنست که درین مرتبه سرد شدت نماید پس چه مرتبه
 یعنی سل نیز با این مجموع میگرد و در مرتبه سیوم این معانات واضح تر و بین تر میگرد و حرارت بسیار شدید و شقیقه با فرو برده و چشمها نیز
 و بینی باریک کشیده و صورت لاغر کشیده و گوشها کوچک و کردن باریک و مجزه برآمده و اعضاء چشم کشیده و ناخنها سست کشیده
 و موها بلند و شپش در بدن هم میرسد و گشته بعضی از امید و هر چه را مجوز باعث زیادتی استعمال آن میگرد و چنانچه شجر و پودر
 القرح و غیر آن از سردرات و سبب خیر یافت اطفا آن میگرد و او را بسبب و هیچ نخورد و آرام میباشد و مضطرب نشود و شپش
 و حواس او منتهی در آنکه در قوه سامعه و باصرو او بسیار ضعیف میگرد و چون با این مرتبه رسیده مخفی بر ملاک میگرد و در ابتدا
 اشخاص مجمع کردن بلند باریک اندام مخصوص که سر آنها کوچک و سینه ایشان خمالی از گوشت باشد مستعد این مرض اندک باندک سوخته
 در حیات و غیر آن و با استعمال مسخات و محملات قویه آبل و منجربق و سل میگرد و زیرا که سینه ایشان مستعد آنست چنانکه شکر از سر
 نوشته و اکثر دیده شده و حجامت و تصدق در امراض حاره ایشان را همه و معتدل از سردرات و مطلقیات بسیار ضرر مخفف است چنانچه شکر
 شدید است پرستاران از مسخات و مخففات بسیار عمل می آورند برای نیکن سرفه او سرفه اشتداد می یافت تا آنکه خوشتر در سرد
 بهم رسیده برای نیکن آن اورا حجامت بین الکفین نمودند و در اسل و در قی هم رسیده آن هنگام شاعر بدان گردیدند که آنچه در این سرفه بود
 همه جا و بی موقع بوده آن هنگام تو به سردرات گردیدند از ما اشعرو ما اخرج و سلطان هنری قمر کافر و شیر الاغ و غیره و هیچ سود نمی بخشید
 و در بروز در استعمال مپود تا آنکه باندک زمانی فوت گردید و پنجس در سینه شخص دیگر که در ابتدا مطلع گشته سرفه بهر عمل آوردند چند شخص
 در ابتدا راجع باین را قی میچندان نمودند و هر لای که بگفتند بر خیزند و خراب اندکس الهی و غایت او سجاد نموده شد و در وی غایب
 و بالخره علاج آن در چند سرفه بر فضل او سجاد و مخمض برای طبیب عاقل است و ذکر آن در موضعی موقع دیگر ناما چه شفقت
 محال سفرین و در او طبیب بلاد و وطن شقیقان و پرستاران محلی را می باید آنست که این همی شجاع تبتیه است حیات دیگر نیست

بلکه محتاج به تری و ترطیب اطعانه حرارت و تقویت قلب باد و سردی و اغذیه مانند قرض کافور نرم شمال تا کثیرا مال با آب اشیر و یا شیر و تخم خرفه و تخم کدو
 و لعاب بز قلع و نادر و بهر چه اطباء تجویز شربت بنفشه و نیکو فراتر شمال و صورتی که سرد باشد و الا شرباب تریج و یا لیمو نموده اند لیکن آنچه
 احتقر العباد تجویز یافته شیرینی را درین مغز بسیار است اولی آنست که مطلقا آنرا استعمال نمایند و با قرض کافور یا آب صند و آنه و یا ماء
 القلع بدیند و اگر صبح بسیار زود با یکی از شریجات مذکوره پاشانند و بعد از دو سه ساعت تا اشیر شهاب و بعد از دو سه ساعت که آنرا بخورند یا
 غذا از نفس مقرر یا از کدو تخمچه با جلا و یا سرطان تخمچه شاول نمایند و یا اگر بعد از قرض کافور بجای آب اشیر و روغ تمبها می یا با قندی نان تمجد
 برداشت طبیعت و قوت انضمام شاول نمایند و بعد از آن هر وقت که گرسنه گردند غذا شاول نمایند و آخر روز یا اول شب نیز آن مهروا
 بهمان نحو بهترین تدریسین علت و النفع ترین ادویه و اغذیه شیر الایع است که روز اول طرف صبح اطلاع را در حضور خود طلبیده طریقی را با کت
 در طرف دیگر آب گرم نمایند و طرف شمالی را در آن گذارند و در آن شیر بدوشند و تا پانزده شمال آنرا با قرض کافور و با جیب و اربید شاول
 نمایند و همچنین روز دوم نیز شمال شیر بنفشه را با کما می که بکوارد و بر مده تعل نماید و چون دریافت نمودند که زیاده بر مقدار تحمل نموده اند
 کردید بهمان مقدار کما نمایند و زیاده نمایند بلکه طبعی کم نمایند چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی نماید هیچ قسم بلکه مقدار کم از آن
 نیز زودی ترک نمایند و تدریس دیگر بردارند و اگر شیر الایع بدست نیاید پس آنرا مخصوص زنانی که دختر آید باشند نیز با هم تمام است که بهمان
 ترتیب پاشانند و آشامیدن شیر و شکامی است که حتی در مکه با جیب غلطی نباشد و الا آشامیدن شیر مناسب نیست بلکه مضر و باعث غلبت
 است و غذایان خورد با کدو و باد روغ و یا پیرانه بی نمک یا ماش مقرر با کدو بسیار کم روغن و یا جلا و یا کله با چه روغن سلطان نهی و یا تازه
 و از نموده اند و آنرا خوش و سید شیرین رسیده و امر و در خوشخاش تازه مناسبست باید که در مکن و جایی خوش آب و هوا سکونت قرار
 نمایند که در حوالی آن آب فواره و کله های خوشبوی بار داشته و برک سپرد و رخت خواب و فرش ریخته باشند و لباس کتان بپوشند و کل سبزه
 و بنفشه بپوشند و سفید کافور و کلاب آب شیر مکرر بر سینه و بر طرف چپ بالای قلب مالند و مخرج نمایند با آب کدو و آب خیار با ادویه مذکوره
 و اگر توانستند بجام معدل طلب دهند و هر روز و یا یک روز و یا دو روز در میان و یا در آن زمان مرطب شینند و بعد از آن روغن بنفشه با دانه و با روغن
 تخم کدو بر بدن مالند و خود را در حال سرد و خوشوقت دارند و با کدو ای که اس و محبت دارند و باعث سردی است مجالست و صحبت
 دارند و از تخم و تخم و غصه طبعی و حرکات غلیظه متعبد جماع بلکه مطلق حرکات اعراض نفسانیه و بدینجهت مجالست و مصاحبت با جنس غیر مرغوب
 مکرر و طبع اعتبار نمایند و همچنین از کسب تنگی و پیداری بسیار و بالجلد از هر چه او را خوش آید و باعث فرج و نجات او گردند هر چند غذا
 سرد و نوافتن ساز باشد خود را سرد و او را بیاید است که در صورت ترکیب جمعی در قی با جمیات غلطی جانب سرد و امری دارد و استعمال
 نماید اما هر یک اگر با درم یکی از شما باشد مانند درم مسده و کدو و طحال و حجب صبر و غیره تا نیز ملاحظه جانب درم نماید که اگر تحلیل یافته است
 تحلیل نماید و اگر نفع و ادنی است نفع دهد و منفر کرده اند و جانب درق را نیز ملاحظه دارد و غایت جرات بهستمال سخات نماید و اگر با آن فرج

نیز باشد و با اسهال مرعات آن هر دو را نیز نماید با استعمال آب اشیر با قرض شخاش و با قرض شخاش با شیر الاغ و اگر با آن علامات نیز باشد
 کمال اعتبار نماید که نزله بریزد که باعث سل گردد بطریقی که در نزله گرفت با رعایت جانب ق نیز در حال و صورت اسهال باد که
 است که نیز الاغ مناسب است در بعضی آن آب اشیر بدیند و اگر با اسهال صغری از قرض نزله سفوف العین یا آب اشیر و بعد از آن کسین
 تر سفوف حبه کرمان و قرض طیاره یا قرض شیره تخم خرفه بر این با شربت مورد و هر طیاره کافوری بجای قرض کافور و سیاه کبودین
 حی و حیات طیاره اکثر است که اسهال او در موسم است و با بول جمع میکرد و چون او بیقاصد او شود حی او درم شدت نماید و از جهت
 محتاجت به دانی که ماده مرض را دفع کند بعد از آن باعث قبض طبیعت شود و هیچ حی زیاد نکند و این صفات همگی درین سفوف مجتمع
 اند اخذ در این مناسب است پس برین یعنی چهار شغال در کل سرخ نیشغال بوست پرین سپید کثیر خشک از هر یک دو مثقال بود
 قاری صغلی از هر یک یک مثقال و قفل آله منعی از هر یک نیم مثقال اجزا نرم کوبیده چغندر سفوف سازند و در وقت حاجت کف شغال از آب کباب
 بوشند و اگر بگرد میان بوشند بدینست این سفوف اکثر اسهالات کینه با تهیه اطراف را میگذارد و اطفا را نیز نافع و با بر مقدار
 ختم نموده شد معجبات امراض مختلفه و حیات را از برای بصیرت افزان که اگر اتفاقا در بین راه مبتلا برضی و حیاتی کردند و طبیعتی
 حاضر نباشد خود اگر این قوائین تهیه نمایند بسیار فضل و کم خراب اقدس الهی است که شفا کرامت با فصل نسبت قیاسی در طلب
 و بیم در بیان امراض غیر مضمحه از آن جمله اورام و تبوست بدانکه در جمیع انواع اورام و تبوست لایق حال این مختصر نسبت انشاء الله تعالی در کتاب
 امراض غیر مضمحه بشرط حیات شفا بقضیل مذکور خواهد کرد و بعضی افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب جان و کامل متبویان معالجه نمود
 اینجا ذکر نماید کی شری است آن و انهای کوبک بسیار است یا لبرجی که در ظاهر جمله هم میرسد و گاه در میان آنها انهای بزرگ نیز باشد
 و بسیار فرود شده و کوشته پنداشد و عارض بسیار نماید و اکثر است که مجموع آنها یک نموده و بنامید سبک یا چون صغری است و با
 بلغم ناله بوری که آن نیز بلغمی است مخلوط بصغری علامت در سوی آن حرمت شدت عارض و حرارت طلس و سوزش آنها در در و ظهور و حیات
 آن بیشتر میباشد از شرب علاج آن فصد کمال است اگر علامات غیر خون ظاهر درین باشد و آتش سیدن اما درین با شربت و با کچین با
 عرق نیلوفر و زیتون و یا شیره عصاره عرق نیلوفر و یا سبک و یا کچین و فاکسی یا شیره تخم خرفه و یا زیتون و یا خاکسی و شیره عصاره کبودین
 صغری است باشد و در غالب بیاضی بفضله نیست همان او دید و یا التوجار است از قرض مندی پانزده مثقال زرد الوشک نیز نازده
 مثقال بخیا نند و آب آرز اگر شربت با شیره شربت و مثقال و یا بنهائی بدون شیره شربت بوشند و عرق کاسنی درین بجای آب عرق نیلوفر
 داخل نمایند و آب برک کاسنی تازه یا کچین و فاکسی سنگ شوموده و یا آب برک کاسنی مطبوع یا کچین و فاکسی بوشند که بسیار
 نافع است و مندل سرخ و یا کل امنی یا آب برک کاسنی تازه و اندکی سرکه سوده بر بدن بالند و غذا دروغ و یا علا و یا مان و یا هستی
 ماش و عدس با علا و یا آتش غوره و یا زرشک یا الیمور یا تر مندی و امثال اینها شاول نماید و کوشته شیری ترک نمایند اگر ضعیف باشند

اورام شری

نسخه

کوشته

در بیان مداوی عموم بدانکه عموم مشروب و طعمه و منوشه را انواع بسیار است و تفصیل آنها طولی دارد انشاء الله تعالی در کتاب
 معالجات امراض غیر محتمه چون آبی که حیات و فایده و عاقبتی پیش ناید تفصیل مذکور خواهد گردید و اینجا بعضی از آنرا که بیشتر که الفصح را
 ذکر نمایند اولاً باید دانست که مسافر از ضرورت و همت بخورد و اشتن اکثر او به تریاقیه و فادیه میسر که مفیده مانند تریاق فاروق و مشروب
 و تریاق اربعه و تریاق معارب تریاق الطبع و غیره بود و آلتک مرده و از خطای محبت با در هر صحنی خطای وی یافتاری و یا کراتی
 بسیار خوش قماش مشروب فادیه حیوانی بزی اصطلاحاتی و ماچیل کبری و کل غستانی و کل مخوم اصلی و فادیه مار و مخوم برک مخلصه و پیسته
 و فادیه قرضنی که این هر دو از او به عبودیه اند و در او به مفیده مؤلفه که نموده و در قرابادین که نیز در فادیه و خیز که بیشتر از این مخومک و
 باصفائی فاکشی بهندی خوب کلانند و اشال الهیا و کرده کان نیز بداند که از جمله تریاق عام الفصح در عموم مشروب است که آب که در وقت
 کا و آبی که شبت در آن جو شامیده باشند و آب نیک عمل و بوره بعد از آشامیدن عموم بخورند و مگر تی کنند و بعد از آن شیر کا و نازده
 باره غلج کا و نازده مکر نیز باشند و اگر ماچیل در اینی بوده بیشتر نباشند بهتر است و اگر آشامیده تی نمایند و باز نباشند آثار لغا و صحت
 ظاهر کرده اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرطه و تشنگی خشکی و بان بین باشد صندل و کافور با آب خیاره و گلاب
 و کشیزه و کاسنی هر یک که بهم رسد بروی قلب بکشد و در وقت مخم کند و با لعاب بز قطونا و آب اشیر و شیر کا و پاشانند و از میوه بخیاره
 هندوانه و آلو و انارین و از نعول کاه و خرفه و سفیج و کدو شاول نمایند و اگر آنرا کوسم از جوشی اعضا سردی بدن و عرق سرد و خواب است
 سنگین است و با ظاهر شود و سرد است و منکر کرده کان و بعد و در فادیه حیوانی بخورند و طبیعت با شیره و چند پدید سردی قلب باند و غذا
 نخورد آب کباب از گوشت کبوتر مرغ و او در عیاره و او در چینی فلفل و قزقل و او در تریاقیه فادیه میسر که مفیده مناسب است و سوال
 نمایند و خواب نوزنداد که بفرغ و از انواع نام و اصلاح نیاید و اگر در اسهال برآمدگی شکم و احتباس طبع هم رسد جفته نمایند بجزقه نامی مزه
 و این جفته ترافع است سنا که یکی است فعال سفیج جل از هر یک در فعال طبیعت بکسب از هر یک بکمال شکر سوز اگر نباشد شکر سفید
 از هر یک در فعال بوره از می نیم فعال شیر تازه و در سفید بچاه فعال در عرق زیتون بیخ فعال و اگر نباشد با عرق بادام تلخ مرتب نموده
 بدستور مذکور قبل و مگر جفته نمایند و اگر غشی و عرق سرد و پهوشی و سایر اعراض روی ناخوشتر بهم رسد کلاب مکرر بصورت بریزند و دستها
 و با بارها بلند و از او در تریاقیه مناسب باشد و هم رسد بخورند و کلاب با عرقهای مناسب میل نموده و اگر اسهال پیش نازده باشد جفته
 نمایند بجزقه نامی مناسب در تریاقات مذکوره را با دوغ تازه یا آب و آب سید صیبت و در سید ریحان و بهر چه در جوف کسی ایفون خورده باشد
 و یا مخم در کیر مانند بز السنج و شوکران و نازده علامات آن در جیبی اعضا و عارض من و زردی است و پا در کوش سرد و تریاقی چشم در کوشی کل و
 نقل زبان فرو فرغ چشمها و خواب بسیار سنگینی است و با عرق هر خشکی اعضا آمدن بوی ایفون از زبان آن اگر ایفون خورده باشد از اعضا
 آن چون بخارند و بوسید و اگر نازده خورده باشد نمون اشیا هم نظر او بود و سخنان بی ترتیبه زبان کفین علاج آن فی فرمودن بوقیات

برودت

تلف

بر آن موضع بند نهجست خود باز بنماید یا گاهی که آنرا کبا مغرب نمایند گویند بر آن موضع بند شکم موش را شکافند که اگر بر آن بند
 و سرگی را ساید بر آن موضع مالند و از طفل نیز با سر که و تخم بویچه بخورد و تر باق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر آن موضع و تر باق عقرب که اجراء
 آن اینست پس دست بچ که بر زانو طول در صحر و نینس و طر شقوق اجزا مساوی کوفته بچرخه عمل سه روزن او و میسون سازند معده از تر باق
 چهار رنگ و خوردن سیر غام گویند نیز بسیار نافع است بدانکه عقرب که نیده را اجمیع معفحات ابقاب است خصوصاً کفرس و از جمله علامت
 کردن در تبلا و کبوت سسی و رم موضع کزیده و در معده و فارش بدن و بعضی را چینی استغناح شکم و عرق مغرط و غرطه و در سرد سردی و با
 بعضی از روی عمومی اخرج می از اعلی و اغیار و خروج با در معده و اضطراب عظیم و عرق خواب بسیار است علاج آن بدست معالجات
 مشترکه است آنچه مختص بدست جلوس ز آب گرم است خصوصاً در حمام که فی الحال و صبح را تسکین میدهد و مگر چند روز حمام فتن بعد از آن
 وضع موضع کزیده را آب نمک بسیار گرم بشویند و بعد از آن فاکتر خوب بچرخه و آنکه و کلا و مری و نمک را آب بسیار گرم سوده بر آن ماه
 نمایند و ثوبه از جمله تر باقات مخفی است از جمله علامت زنبور کزیده ورم و برخی موضع و فارش است علاج آن بعد از آن بدست مشترکه از
 یکیدن و مالیدن تر باق طلا و کل از می با سر که و کل است آب بخوره و سماه سر کین کا و تازه و یخس آب بچ و برف بر آن موضع است مگر چون
 موضع را در آب بسیار گرم بگذارند و بلا فاصله آب کسکین وضع نماید و مالیدن بعد از خطای مجرب بر موضع عقرب کزیده و زنبور کزیده و برف
 خوردن کبیده هم مر بوش سرد گرم کشنده خشک نافع و استعمال شاد از زنج در معده سکن وضع است و اگر وضع شدید باشد و بطول انجامد نجا
 هند نماید علاج سایر جانوران بی را بنده این مشترکه نافع نماید که ذکر یافت و بجهت آنکه بطول نجا بدد در انجامد که هر یک جدا گانه از
 و حواله کتاب معالجات نموده بشود و چند دوائی که طار حشرات نموده اند با اجمال در اینجا ذکر نمیدانم چون شونیز و فودج و فنجکشت را در جا
 که از آنکه حشرات باشند آنها بگزینند و تر پستان بگردند و در نمودن چوب نار و اصل السوسن و شاخ و سبب حیوانات و متعل و سبب سنج و کبکی و با یک
 بنمایند و چون برسانی را بقطران آلوده بدور خود مکنند حشرات و اهل آن مکنند و همچنین فزونی کبکی که با او تر باقات مذکوره باشد
 نمایند و عقرب زرد و کبریت بگریزد و حاکم معده در آن فواید مفیده و آن شتمل بر هفت فصل است فصل اول از علامت و بیان علامت
 محموده جیده و ال بر سلامت نفس و بر او آن بسیار است بعضی از آنها بر سبب اختلاف ذکر می یابد ثبات قوت و سهولت حرکات نفس
 بر پشت خوابیدن بر مفاصل طبیعت و سهولت خوردن و قدرت بر انتقال از پهلوی پهلوی و بر خود است در رفتار سهولت بر علامت محموده جیده
 و نیز دیدن اعلام خوابها طبیعت و ایضاً خفت راحت بعد از خواب است نافع هر استغنائی که باشد و قوت طعاع و صحت نفس و حواس حس طبع
 و قوت انجبار و همچنین بودن نفس قوی و عظیم و قوت نفس بر مجرای طبعی حشاشه و خوشی بر طعام و رغبت بر آن بر عود انضمام و انجا از وضع
 حقیقی و عدم سواد آن محموده جیده ال بر سلامت اجزاء قوت انضمامه و همچنین بکوی رنگ و رویت بر حالت طبیعت و نظر کردن و طعنت
 کشن بسوی ایشانند نظر و انعامات و اما آنچه بر طبیعت طبیعتی بودن با صحت قوت و لالت بر عودت عافیت و صحت میباشد و یا ضمه آن

بر بد حالی و نیز تغییر کشتن از عالی بحالی و برودی نمود بسوی حالت طبیعی کردن و صداع و عطسه بعد راه رفتن بهم بر رسیدن همه او محمود
 جیده اند و پنجه ز صاف و صداع خصم صاحب عار و امر از دماغه بکلی و تحمل کشتن اجوال با طبع بر سهولت آسانی و فشره استغفار
 دلالت بر قطع کشتن باوه نماید و با بودن حی حرارت جمیع بدن سادی و دلالت بر سلامت اش از آلام و اورام نماید و ظاهر شدن در ام
 صبح و جید و نفع نصیح بعد نفع رقیق بودن بول و بر از بر هیئت حالت طبیعی و چون بر نفس حمید و بر نیز نماید بلکه غلط در اغذیه نماید با چوب
 آن مرض او استعدا باید نیز علامت حمید محمود است و چون بعد از خون استغفار با اختلاف المم عارض کرد و علامت حمید محمود
 برداشت انتقال این مابین و ظاهر کشتن درم از پریدن طلی صاحب بک را و بواسیر صاحب سر سام را و اختلاف صاحب در او شبانه
 ماضی صاحب لن الامعار بعد طول آن محمود و قبل از طول آن مذمومت فصلی است می از فاضل در بیان اندازت
 با مرض و تدارک آن کسی را که خفقان دایمی باشد باید که تدریجاً خود نماید و بی حسیت مایه نماید تا آنکه موت فحاه اورا عارض کرد و نیز آن
 مذمومت فحاه است کثرت کابوس و دو از مندر بصبح و سکنه اند باید که صاحب آن هر دو غافل از تدریج آن هر دو نباشند با فر اوطاف غلط محمود
 آن کثرت اختلاج جمیع بدن مذمومت تشنج است یا استراحت باید که صاحب آن تدریجاً از استغفار بطنم نماید و غافل از آن نباشد کثرت که در دست
 حواس و اطالت آن وضع حرکات با امتلا نیز دلیل تشنج و یا استراحت است فدرات اعضا نامی و یا یک تشنج بدن اکثر تشنج بعالی است باید
 که از تدریج امر آن با استغفار غافل شود و اختلاج صورت بسیار آمدن اشک از چشم تفر از روشنی و صداع مذمومت سر سام است باید که صاحب
 آن از تدریج امر آن غافل نباشد با استغفار کثرت غم بدون سبب و پنجه کثرت خوف مذمومت بالجو یا است باید که صاحب آن غافل از تدریج
 امر خود با استغفار غلط روی محرق نباشد و بد آمدن هوا چون بدن رسد و چون بدن رسید تمیز کرد و در مجاری خود مذمومت تشنج است
 در سخی و جود استغفار آن دلیل کمبودت و در ام آن مذمومت بخداست باید که از تدریج آن از فضا و استغفار غافل نباشد و پنجه سخی
 سرد صورت و چشم با صداع و سیلان اشک از چشم مذمومت سر سام عارضت باید که از تدارک آن غافل نباشد و اگر با آن چیزی نباشد و پنجه
 ثقل و سنگینی در رانها و جود در قطن خود احساس کند دلالت نماید بر آنکه صاحب آن محتاج با استغفار درواست و هر گز است نباشد طعام
 اورا خوش نباید و تشنج و سخی در فم معده و سینه قطنی زبان دلالت بر آن نماید که محتاج بقوی است باید که آن استغفار و این فحاه نماید با
 مسهل و قوی و چون بدن ثقل و گران مانده کرده و در عروق بر آمده باید که قصد نماید تا آنکه اشتقاق عرفی و یا موت فحاه و سکنه اورا عارض
 کند و نیز آنکه مذمومت زاین و علت است تشنج ظاهر بر وجه خفقان نیز با استغفار است باید که تدارک حال کند نماید سقوط شهوت طعام
 و ناخوش آمدن آن مذمومت مجذومت مرض است باید که تدارک آن نماید و ام صداع و یا شقیقه مذمومت بنشاز و نزول مابود و عین است و تحمل جسم
 مانند تشنج چشم نیز مذمومت در اسفل ظهر و خاصه و با تغییر حال بدن از غلوط طبیعی خود مذمومت علت در کرده است بر از سفیدی رنگ مذمومت بر
 طول رقت بول مذمومت بقرح عارضت در شانه و قضیب است و اسهال با حرقت معده مذمومت تشنج است سقوط شهوت طعام مابود و تشنج و جود

اطراف مندر بقولنج است فاشر مقعد و شکافی که از دیدان مغز باشد مندر بوی اسیر است خروج و امیل و سلوه مندر بر پهل کبر است
 قو با بسیار مندر بهی آسود و بهی اسپی مندر بر سر اسپی است عابض کشتن زن حامله در اوقات منوره حیض مندر با سقاط است همچنین در
 نهال مغزط اورا مغزی خصوصاً عقب خواب لالت بر فضول مجتوج عضلات میباشد که نژت تا صبح المزاج بدون سبب مندر با مرض و با غیبه است
 و نزهت منم اخیر قیه جمده دفع فضولست و گاه مطلق و تا در سبب بر دکاف و قلت تخلیل و پدا ر شدن از خواب قبل از استغناء خواب بسیار
 بول کجوش بر آمده شش بر بول در اب مندر بصراع عامر است و یا صدعی که عارض کرده اعیانی که سبب آن معلوم نباشد مندر بر مرض است
 نول صاحب اسهال صفراوی مندر بقول و مشابه است با لید تغییر هر چیزی از عادت منوره خود از شهوت برابر یا نوم یا بول یا عروق یا غایب
 یا مدت و من با طعام مدوق ایامت احتلام که بسیار کرده و یا کم که همچنین هر تغیری از عادت طبیعی مندر بر مرضی است و همچنین عادات طبیعیه
 مانند نوم بوسیر و دم طست و باقی و بار عاف و یا نحو است اطراف فاسده و یا غیر فاسده و گاه دلالت مینماید امور جزیه بر امور جزیه دیگر چنانچه
 بعضی آنها که یافت فصل استیوم از فاند در بیان لایل انتقال از غلی لعتت دیگر صداع زایل میگردد و برنج تشنج طلبت و تند زایل میگردد
 جوی صداع و وجع شدید در سر زایل میگردد و با بخار در جبران چرک و آب منجنق و هر دو کوش چشم و سوس و خون زایل میگردد و مندر بوسیر و یا
 دوالی و مانجولیا نیز بوسیر زایل میگردد و با اختلاف صفراوی خاق و ذبح زایل میگردد و مندر بوسیر و یا دم و دیگر فوان استلای زایل میگردد
 بعضی سال من زایل میگردد و بوزم خستین استغفار زایل میگردد و با اسهال طبعی اسهال صفراوی زایل میگردد و بحدوث کرمی در گوش و گوشه
 و سلوه زایل میگردد و بحدوث دالی اختلاف طول زایل میگردد که خود بخود بمرسد عی مسم زایل میگردد و با صرخ خون از منجنق و یا با اسهال
 بطن و صخر زیشتر اسیف که بی درم باشد زایل میگردد و بحدوث جوی مار و صج و رگ و درم و کلید زایل میگردد و با تغایح عروق مقعد و اوجاع سودا و
 و جرب مکر زایل میگردد و برنج و مل من زایل میگردد و با اسهال امراض سودا و خوف از آنها است که آیل سوبی سکت و یا فالج و یا جرب و یا
 کوری چشم کردند انتقال همه از خارج سوبی و اعل جدید و محدودیت و بالعکس جدید و محدود است اصحاب جناب عارضه را فریب است که ذات
 الجرب عارض کرده اصحاب لته را اختلاف طول فصل چها ص از فاند در بیان علامات روده ال جرب و بی حال مرض و لته بسیار
 است بعضی از آنها را که مینماید مقدم قضایائی که منقولست که یافته شده در قهر حکیم فاضل البراط سونانی و آنرا ترجمه عربی نموده اند و بعد
 از آن اموری که حکیم مذکور در حصول خود مذکور نموده و باقی حکم در کتب خود و اما قضایا مذکوره سی و شش قضیه است اول آنکه در صورت بعضی
 یافته شود و آنرا حس باشد و باشد دست چپ بر سینه او یعنی در ایام مرض با احتمال است چپ خود را بر سینه خود گذارد پس باید است که بعد از
 بست دست راست و زخم او در حضور صا که در اول مرض خود منجنق و بازی نماید بگشت مشغول بدان باشد و دیگر آنکه باشد یکی از دو نوزاد با
 هر دو نوزادی مرضی دم شد بزرگی باید است که تا سه روز زخم او در حضور صا آنکه در اول مرض عرق او را بسیار عارض کرد و دستیم آنکه در
 عرق بر مریض که آنرا عرق سبات نامند و آن خواصی آید بشتره هر سه در آن مانند عارضه می باشد باید است که بعد از نگاه کردن

۱۷

خواهد مرد از ابتدا مرض خود آیت و علامت آن است که او را عطش شدید هم رسد چهارم است که هرگاه بر زبان مرض نثره دو نشانه شکل
 هم رسد که آنرا ذباب کلب نامند یا بهیئت ضروع باشد باید دانست که خواهد مرد فردا آو آیت و علامت آن است که در اول مرض خود خوش
 اشیا عاده الکیفه بسیار نماید چیم است که بر نفس انگشتان و با بر اضلاع مرض نثره سیاه کوچکی شب بیکر سینه هم رسد با وج بسیار باید
 دانست که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیت و علامت آن است که مرض در مرض خود ثقیل البدن باشد ششم است که اگر
 شود در انگشت ابهام پای چپ یا دست چپ مرض نثره کوچکی برآمده شبیه سیاه کله اللون بی وج باید دانست که مرض ناشی از زخم او
 آیت و علامت آن است که در بد مرض او را غلظت و اسهال بسیار شدت عارض کرد و هفتم است که بر اسهال سطحی از رطل امین مرض نثره
 بر آن هم رسد باید دانست که تا دوازده روز خواهد مرد و آیت و علامت آن است که خوش نماید در اول مرض خود اشیا غیره را خوش بسیار
 هشتم است که ناخنهاي انگشتان علیل کمودت هم رساند و در ششانی او نثره دموی برآید باید دانست که صاحب آن تا چهار روز از ابتدا مرض
 خواهد مرد و علامت آن است که او را عطش و خیماره بسیار باشد نهم است که در هر دو ابهام پای مرض خارش شدید هم رسد و رنگ کردن او
 بسیار کمودت هم رساند باید دانست که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیت و علامت آن است که در
 خود بول بسیار غلیظ خواهد نمود و هم است که جفن مرض نثره در نه هم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری کمد و دیگری سرخ یا بل شقرت باید دانست که تا
 هفتم خواهد مرد و آیت و علامت آن است که در اول مرض خود جریان براق و آب من بسیار او را عارض خواهد کرد و در اول مرض او را
 عارض کرد تا بیست و هفت روز خواهد مرد آیت و علامت آن است که جفن یکی از چشم مرض نثره مانند جوزه نرم کمد اللون عارض کرد باید دانست که
 مرض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن است که در بد مرض او را بسیار ثقیل عارض کرد و آیت و علامت آن است که چون
 باید از سر مرض خود نایل شقرت و در ظاهر دست راست او نایل سفیدی بی وج هم رسد باید دانست که تا نه روز خواهد مرد و آیت و علامت
 آن است که در بد مرض خود مطلق خوش طعم نماید ۱۳ است که چون ظاهر کرد بر آن چپ مرض سرخی بسیار و جف نماند و طول آن سرخی
 تا انگشت باشد باید دانست که تا بیست و پنج روز خواهد مرد از بد مرض خود آیت و علامت آن است که او را خارش بسیار شدید در اول مرض
 و خوش خوردن قبول نماید ۱۴ است که چون عجب که شرح به مرض نثره نبله سفیدی شبیه دانه خود هم رسد باید دانست که تا بیست و نه روز
 مرض خود خواهد مرد و نایل آن از ساعتی که ظاهر شده است در آن دانه یعنی بیست و آیت و علامت آن است که در اول مرض خود بول
 بسیار نماید ۱۵ است که در گوش چپ مرض چون آن سیاه شود باید دانست که تا بیست و یک روز خواهد مرد و آیت و علامت آن است که
 در اول مرض خود اشتیاق آب بسیار شدت خواهد داشت ۱۶ است که چون عجب که شرح است مرض نثره سرخ که در شش و ششکلی
 نیز یکی دانه باطلای هم رسد باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن است که در اول مرض خود بسیار خواهد نمود و آیت و علامت آن است که
 چون زرد قش مرض نثره سرخ عجب را باطلای هم رسد باید دانست که تا پنجاه و دو روز خواهد مرد و علامت آن است که در اول مرض خود قش طبعی

که چون

بسیار خواهد نمود ۸ آنست که هر گاه عارض گردد و وجع شدید در شش و در مرفق دست از نکه اللون بهم رسد باید دانست که تا بخورد نخواهد مرد و آیت
 و علامت آن آنست که در اول مرض خود خوش شرب شراب خواهد نمود ۹ آنست که چون بر طرف چپ بر لیس از نکهوت رنگ بهم رسد و هیچ نشانه
 باشد باید دانست که بعد هفت روز از اول مرض خود خواهد مرد قبل از طلوع آفتاب آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود بخورد بسیار
 عارض میگردد ۱۰ آنست که بر ابط ایستاده و بعد سفر حل بهم رسد باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن
 آنست که از ابتدای مرض او خواب بسیار بغیر عارض آید که در دید ۱۱ آنست که چون بر کعبه لیس از نکه ای بسیار سیاه رنگ بهم رسد باید دانست
 که تا بیست و هشت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق هوای بار و اطمینان بار در کمال شدت خواهد نمود
 ۱۲ آنست که چون بر سینه چپ بر لیس از نکه ای شتری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خویش
 بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که تشنگی از خویش می یابد چنانچه که بخورد و با کله چشم را ۱۳ آنست که اگر در وسط سر لیس درم سیاه رنگ
 گردد کافی بهم رسد و نرم باشد و وجع نه داشته باشد باید دانست که تا هفت روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو
 او اسباب شدیدی بهم رسد و خوش خیزه شدت نماید و بول بسیار و شدت نماید ۱۴ آنست که اگر در سینه لیس درم سیاه مانند
 در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا سه ماه از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او خوش خیزه بهم رسد
 و بول بسیار نماید ۱۵ آنست که چون زیر کردن لیس شیره یا در زیر جفن پایین چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست یک روز از ابتدای مرض
 خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او اشتیاق جماع و اغذیه رود و شیرینی با در کمال شربتی بهم رسد ۱۶ آنست که چون ظاهر
 گردد در بدن بر لیس در امرض عارض غلظت های کوچک مانند دانجا و رس علامت بدی است و اگر بر گریز در دانت آن کمتر تا بیست که اگر با
 در بدن بر لیس قرحه در مرض او و با قبل از مرض او خود بخورد تنگ گردد و با سیاه و پلنگ شود میکند امر او بسلامت ۱۷ آنست که چون ظاهر گردد
 با وجع صده برای راست چیزی شبیه چیزی خشک باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست
 که خوش خیزه های شیرین بسیار نماید ۱۸ آنست که چون بهم رسد لیس را وجع بطن و ظاهر گردد بر روی او توره سیاه شبیه سیاه متفرق گردد
 و تا روز دوم در زیاد بران ماند باید دانست که خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که اعدا اسباب اکثر خواب عارض میگردد ۱۹
 آنست که چون عارض گردد در لیس را وجع کبد و وجع اسنان و کله شدید و نخوده که خوش خیزه است و در اها هم مرد و با در قعا و چیزی شبیه
 با قلا بهم رسد باید دانست که در پنجم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او در اسر السول با قطر بهم رسد اسم آنست که
 چون ظاهر گردد بر زانوی علیل چیزی شبیه یا کور سیاه و در آن سرخ یا آن سرخ و در آن سیاه یا زرد باید دانست که بزودی
 خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاد نخواهد کشید و علامت موت آنست که عرق سرد بسیار خواهد نمود ۲۰ آنست که چون
 ظاهر گردد در لیس را بر و بریدی که در عرق آنست چیزی شبیه برانند پدید آید بر عین رنگ و با صلابت باید دانست که در بیست و هفت روز خواهد

بسیار

و اگر بزید یا پنجاه روز آیت و علامت آن آنست که اورا خوش اشیا آماره و تحریف هم رسد سه سم آنست که چون ظاهر کرد در موضع کبر
 مریض دانه های سرخ صلب و در کردن او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد مرد سه سم آنست که چون ظاهر کرد در بدن مریض او در تمام
 و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد سه سم آنست که چون ظاهر کرد در صورت مریض دل و الم و حج نه داشته باشد و بعد از آن بی او
 خارش نماید باید دانست که در روز دوم و یکسوم خواهد مرد سه سم آنست که چون ظاهر کرد در زبان مریض در موضع از سیاه بعد از خوردن آنست
 بر قرب موت است و این نماید و بر صورت و اندام در مجاری معده و دماغ او آیت و علامت آن آنست که در بدو مریض خود خوش اشیا آماره نماید
 و اتحاد لایلی که آن مکیه فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکا در کتاب خود بعضی از آنها دلائل محتمه است تمیز کثیر صورت مریض مانند صورت
 میت یعنی شپه بدن کرد و بختی که چشمهای او کور و بی اشکیده و شقیقهها فرو رفته و گوشها سرد شده پوست پشایی او کشیده و سپید بر سر او
 و گوشت بدن او که اشد در کهای بدن او ظاهر گردد و رنگ روی او که یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ قلعی گردد و در بزرگی که غلبه
 آلودگی اینها دلائل بر غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریبه و عدم وصول روح و عاقر غریزی بر اطراف بدن و بر موت مایل نمایند
 مگر آنکه این علامات بسبب شدت طول مرض باشد بلکه بر سنکی و قحطی یا استفراغ بسیار و یا تعبه شدید و یا بباداری بسیار و یا وجع معوط باشد
 که دلائل بر موت نمی نمایند و بدین ترتیب برقی و مدار اصحت می باید و همچنین در دور و بر آمدگی عروق صدغین و زردی رنگ و سفیدی و سیاهی و
 کموت آن یکدفعه و بدترین آنها سیاهی و کموت مکی اینها دلائل بر میل مواد سموی دماغ و یا حدوث ورم در آن و یا در جوانی آن بنمایند
 و ردی اند صورت رنگ در و یا هیچ علامت روی و دلائل بر غلبه حرارت غریبه و ضعف معده و کبد بنمایند تغییر رنگ بدن و همچنین تغییر حرارت
 آن و برودت آن نیز با آنکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و گرم و بعضی سرد و این از علامات بسیار روی است و بعضی
 از آنها دلائل محتمه است بطلان جو اس بدست خصوصاً بطلان سمع و بصیرت که بطلان بصیرت این حیثیت که در روز و شب چیزی را نداند
 دلائل بر نکال رداست و نهایت ضعف عاقر غریزی و روح بنمایند و همچنین تغیر از روشنی باد الوان نیز زیرا که دلائل بر قصور حرارت غریزی
 و روح نفسانی و قوت تخارر بنمایند و اینها طلت و آری یکی چشم دلائل بر اختلاط عقل بنمایند و ظهور منغص در آن قوی نمودن ردی قبال
 است با آنحال چیه اگر دلائل بر غلبه اخلاط رویه و معده آنها سموی دماغ بنمایند و رؤیت خیالات مولک دلائل بر احتراق سودا و اینها
 بلکه به چند مریض که شخص سیاهی او را می ترسانند و ازین می ترسانند و میکشد دلائل بر احتراق حلط سودا و قرب موت بنمایند و چون از بی
 نماید مریض بدست خود زرد یا کرک از ظاهر و یا گاه از دیوار و یا صید بنمایند و باب یکس از اینها هم علامت ددی قبال است خصوصاً در امر
 معلوم مانند سرسام و ذات الریه اختلاط دهن با جنده بهتر است با هم و حزن در نکال رداست و با خطر است و همچنین اختلاط عقل او قار
 میکنه روی و قبال است بکار مریض در مرض حاد روی است و همچنین شدت خوفنا و از موت و اندوه او از آن و بعضی از آنها دلائل صریح
 است و دام صراع با ضعف مرض حاد که معیار آن علامات روی باشد دلائل بر آن بنمایند که مرض قبال است پس اگر آنجا علامات

که گویای چندی

باشد و چه در صغیر و در بزرگی و در بعضی جوان باشد توقع رعافت در وقت و اگر رعافت نماید و تا پستیم بکشد متوقع سیلان باد است
از گوش و یا بینی و یا چشم و یا طوری خارج عقب گوش و یا حوالی کردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است و قطع آن
در وقت و بسیار است که اگر ابتدا در سیوم نماید در پنجم ضعیف و در نهم منقطع گردد و یا در یازدهم و اگر ابتدا در پنجم نماید در چهارم منقطع گردد
و چون سکران را سکوت وضعی بهم رسد دلیل آنست که او را تشنج بهم میرسد و یا میبرد مگر آنکه تکلم نماید و یا تب او را عارض گردد و یا برسد
ساعتی که منحل میگردد در آن چهارم و در بعضی را که تمدد بهم رسد در چهارم خواهد مرد و اگر از آن گذشته نجات می یابد یعنی از آنجا دلایل
همینست چشم است تمیز گشتن سفیدی چشم با سماخونی دلالت بر غلبه بلغم خام و فحاجت اصلاط و ضعف معده و طول مرض نماید و باجر قانی دلالت
بر غلبه خون و حرارت آن و استلاب و درم و داغ نماید و باجر ناصح دلالت بر حرارت خون و توران نماید و اگر باشد حرمت در موتی که جان پستی
است و مستوی باشد و در اکثر ما پیش آن اسلم از شتر خیر مستوی است بجهت آنکه در اکثر دلالت بر برمد نماید و اگر باشد در موتی که متصل
صدغین است و یا متفرق غیر مستوی باشد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غیر زنده و استلاب حرارت غیر زنده نماید و بعضی
که غیر صافی بخار آلود دلالت بر بعضی غلط و غلبه سودا و سوء حال قلب و روح و داغ نماید و بر نیلی و منجی و کبودت که مقدم بر آن تلو و بر آفتاب
یعنی با تلو و بر آفتاب باشد در اول اثر بر قرب موت نماید بجهت طبلان حرارت آن در بصفت صافی دلالت بر غلبه سودا و انتشار آن در بدن
ویرقان اصغر نماید و هر گاه در نهایت شدت نباشد اسلم است و ظهور باض آن در طرف اسفل و میل سواد آن بسوی اعلا دلالت بر سوء حال
قلب و ضعف قوت نماید و میل سواد آن بجهت اعلا بسوی ظاهر دلالت بر اضطراب طبیعت و حشمت داغ نماید پس سواد است که تفقد باطن
عین علیل نکام خواب آورده شود پس اگر ظاهر کرد چیزی از باض عین او در جنس او منطبق و بعضی اختلاف و اسهال و یا شرب و آب باشد و عادت
او چنین نباشد در حال صحت دلالت بر ضعف عضل صحن و یا ضعف بن نماید و همچنین انفعال جنس در نکام خواب بدون اراده و خوش نباید نشانی
و چرخ بر آق برود همچنین حرمت باض عین با کبودت عروق آن و یا سیاهی آن اینها تمامی علامات مملکه اند صغیری از چشم در امراض خاصه صادر رسد
و مانند آن از امراض دیگر دلالت بر فساد داغ و پس عضله آن نماید چو چشم دلالت بر تشنج نماید و اگر نباشد آن مختلط عقل دلالت بر آن
بنماید که تشنج خاص بعضی است سر حرکت چشم در حیات حاده دلالت بر آن می نماید که بر روی او را چون عارض خواهد کرد و در غیر حیات
حاده دلالت بر عرشه و عضل عین می نماید سیلان دموع بدون اراده و خصوصا از یک چشم علامت ردی است مگر آنکه مقارن آن گردد علامت
از علامات رعاف محمود بر آمدن چشم در مرض حاد اگر بدون رمد باشد دلالت بر کثرت نزلات و تضباب مواد بسوی چشم و یا بر درم داغی می نماید
التواجنس و الفه حاجب در مرض حاد بعد شدت و فقد آن علیل دلالت بر قرب موت می نماید پس اگر همچنان نماید بعد از آن چنان گویند او
مردده است یعنی دلالت بر قرب موت می نماید بلا تخلف و چون چشم باز ماند با این حیثیت که چون نزدیک آن انگشت بر چشم بر آید بر هم نرزد و کما
جامد است دلالت بر در آت حال و بلاك می نماید نظر واقف بدون حرکت و بر هم زدن علامت ردی است چشم ترش که سکران نماید و باجر

۱۰۲

خود بگردود و صدقه علامت ملاکت است کمودت سفیدی چشم و همچنین غلظت بعد دفعه دلالت بر ملاکت بنمایند غرور و فرخندگی و حوال آن کسب
 و کسب و اسهال نیز کثرت آمدن مویز و چرک و بازشدن و ملاکت برداشت حال بنمایند چون منجم کرده بر صدقه و حالنی که مفعول باشد چیزی است
 بنوع عکس است پس کجایند با بداف فرود آید و مویز که در دهان منجم باشد دلالت بر قرب موت بنمایند کثرت تبارین و ملاکت برداشت حال بنمایند
 و گاه بر مواد حاره و حاکم و سردار تشخص امراض و اخلاط فاسده را دیده و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات اعصاب و کلی است بر احوال صین و
 برشت نماند یکی احوال را بحالات صین و حکم بنمایند برای کسی که صدقه او سیاه کرده بدون رونق و تلاؤ دلالت بر فقر عمر او بنمایند یا بر کمال
 نواحی و شدت استماع صین با زبان و ضعف دلیل روی مثال است بعضی از آنها دلایل انف است التواء و چمبکی و تفرط و دقت سرد
 بینی و پستی و صین افاد آن علامت تشنج اعصاب آن در موت عاجل است و اگر عطسه بنمایند معطلات اگر سده باشد در آن و اگر نایه شود در آن
 بوی مشک یا در عین کا و باطین مندی که آن مریض بنماید و بر آمدن آب شراب از سخن در امراض حاره و ملاکت بر غلبه ضعف و قرب ملاکت بنمایند
 عطسه در اول مرض بسیار بدست ملاکت بر زکام و یا غلبه غلظت بنمایند و بعد شربت سهیل و آخر فرسنگو است سخن و بد بوی بینی در امراض حاره و اول
 موت عاجل است الحاح برض انگشت خود در بینی بدون سبب خصوصاً با غش دست غلظت حواس و ملاکت بر کمال روایت حال بنمایند کمال
 و عطسه در صبح علی که در ریه و اضلاع باشد هر دو در کمال روایت اندوگی که در مخرج و باطین رطوبتی زیاد باشد و بی او قوی صحت او در شب
 از سقم او است هر که بر ضد این باشد او صحیح البدن است و بعضی از آنها دلایل اوست صفات شحم اذن و انقلاب آن و انقلاب آن در تخمض
 صفات آن روی است ملاکت بر افرط حرارت غریبه و عدم حصول خون و حرارت غریزه و روح بر اطراف بنمایند و مرجع اذن در حجاب حاره
 است مگر اگر سیلان نماید از آن حرکت و تکلیف باید و بی باشد این مکرر مشایخ و صبیان و جوانان تحمل شفت آنرا نمی آورند و بنماید حس خود
 و قوت آن می بریزد پیش از سیلان آن و بعضی از آنها دلایل اسنان است صیرر سائیدن آنها بر هم در پداری بدون اراده گاه مندر بخون
 و اگر بعد از آن اختلاط عقل بهم رسد ملاکت بر ملاکت بنمایند مگر اگر در شحم که متعاد بران باشد و همچنین سبزی و دندانها بر هم سائیدن آنها و
 آنها بنحوی که گویا چیزی منضغ بنمایند بدون آنکه در زمین او چیزی باشد دلالت برداشت حال بنمایند بعضی از آنها دلایل شفه و لسان است
 افرط سبب آنها و التواء کثرت کی لب که گویا بی آن در سردی آن در امراض حاره و دلایل روایت تشنج عضله است و همچنین تعلق و چمبکی که
 از آن هر دو بردگیری چون خشک کردن زبان و لب و لایس بعد از آن خشک کردن و پس سیاه و ملاکت بسیار روی مثال است خصوصاً در چهارم
 اشتقاق لب و بر آمدن آب زدن از آن ملاکت بر شدت حرارت و صحت است بنمایند بقا و دهان مفعول ملاکت بر سقوط قوت بنمایند مواد
 زبان و کمودت آن با حرقت و لزج و الم و قطن و جفان و غشی و همچنین سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب موت است یا ضل لب و ضعف
 قلب و کبد است بعضی زبان دلیل حرارت و بعضی غلظت است عموماً در دهان صاحب سرسام و ملاکت روی و سوء حالت و بعضی از آنها و ملاکت
 حلقی و در قیاس صدق سخنان بیکدیگر بدون آنکه در کج آن باشد بدست خصوصاً کتب آن کف بر دهان آید و در حجاب صواب است

دوات لریه

و همچنین احوال کردن بجای که باعث منع از بلع طعام گردد و همچنین حدوث نوبه و عسر بلع در امراض حاده و چون آب بان مریض در کوی او بند شود
و یا آب که پاشاند از بینی او بر آید دلیل بر تب است چون انتقال باید در مظاهر خفای تبوی و خل و عارض مکرر در مظاهر بدن خراجی و چرک زدن
او بر نیاید و وجه تسکین باید دلالت بر قرب موت و یا انتقال مادی تبوی ریه میباید و بعضی از آنها دلائل محلی است چون حادث کرد و از ذات
برسام و از احراق شدید تشنج و تدر و از ضرب بر سر خصلاطه و تب و حیرت از نفث المده سل و از دم کبد فوان و از سهر تشنج و اختلاط من و از تشنج
عظم حره که در دم تبوی است و از حره عفونت و تشنج از ضربان شدید در قروح انفجار الدم و از وجع مزمن و عصبی که منقل مده است تشنج و از تشنج
صرف اختلاف الدم و از قطع عظم اختلاطه من تمامی اینها دلائل بر روی و سوره حال مریض اند و بعضی از آنها دلائل مده است حدوث فوان و در حین
چشم بعد از تبی و همچنین فوان باقی و اختلاط عقل با قویج دلالت بر سوره حال مریض میباید فوان تشنج در امراض حاده خصوصاً بعد از استفراغ
منفرد دلیل بر دانت حال اند ذات بر طرف شدن بشدت غذا در مرض مزمن و یا مرض حاد نیز ردی است تشنج مصلحات بطن و در نمودن آنها
دلالت بر دم مده میباید ضعف مده در امراض مده نیز دلیل بر دانت حال است و بعضی از آنها دلائل نفس است خروج نفس سرد از زبان و
پنی در امراض حاده ردی است و دلالت بر انتها و حرارت غیر تبی میباید نفس متواتر سریع و دلالت بر حرارت مفرطه میباید و همچنین نفس متواتر
و عظیم متفاوت با رد دلالت بر اختلاط عقل میباید و انتها و حرارت غیر تبی و نفس منقطع با کله تمام نماید آنرا بد و فود دلالت بر آفت و عصبانیت
مده میباید و نفس منسن دلالت بر عفونت اختلاطه و اعصاب باطنیه میباید و در دانت نفس وضی آن در امراض حاده و همچنین نفس آن در اختلاطه
دوات لریه لایل بر رویه اند و چون عارض گردد در بعضی نفس متواتر غشی و دلالت بر قرب موت میباید و نفس کجا و بعضی نفس کریه الود
نفس کشیدن مانند کسی که کریه نماید و شدت کند در امراض حاده که با آنها تب باشد دلیل سوره حال است کسی که موت قریب حاضر گردد شکم
او بر آمده و نفس او بی دربی و کاه کاه نفس مده کشیده یعنی مانند کسی که از دل شکلی و از غایت نقد آن امری نفس کشیده و بعضی از آنها دلائل حلیج است
یعنی نیست خوابیدن بر قفصه امری که غیر متعاد عادی در حال صحت باشد در حال مرض ظاهر گردد بدست خصوصاً اگر مریض از مرضش خود اند
اندرک باین آید و هر چند او را درست بخواباند باز مخرج گردد و بر او بکود و تشنج همه مده نمودن دست پا و انداختن آنها و حرکت
باطن آنها بدون آنکه حرارتی در مریض ظاهر مده باشد دلالت بر کرب عظیم میباید مگر اگر مریض علیل فربه رطوبتی باشد و یا عادی بدان سبب
خوابیدن در شکم صحت باشد و سبب استقامتی و کسب بر پشت خوابیدن در شکم مریض دلیل کثرت اختلاطه و حرارت و یا ضعف یا سقوط قوت
است و اصطلاح و پرورد افقون و دست پا را پسین کردن دلیل ردی و کثرت اختلاطه الدم و در شکم است خواب بسیار بر بطن و صورت
دلیل بر آفت و الم در احشا است چون مریض ضعیف گردد و در بزوز و ترزاید یا بچشمی که قدرت بر فشار او را نماند و بعد از آن قدرت بر
حلبوس و قعود نیز و نبه از آن از پهلوی سبب کشتن نیز و قدرت بر پشت خوابیدن نیز و بر تکلم نیز و چند مده و تدبیر موافق درست کرده شود دلیل
سوره حال و عدم بر او است و بعضی از آنها دلائل نوم و قیظ است خوابید و زاید پاری شب است در کسی که متعاد بدان نباشد و پاری

لریه لریه

شب لالت بر سو، مزاج و با وجع نماید سبات با ضعف نفس بد است دلالت بر ضعف قوت نه از جهت رطوبت و مانع مینماید خصوصاً هرگاه ^{بختلا}
عقل باشد چون خواب احداث ثقلی عظیم و با وجع شدید و بعضوی از اعضا نماید بد است دلالت بر عجز طبیعت مینماید و خواب نمودن نه برود
نه بشب بر وجهی که باشد دلیل بسیاری روی است و بعضی از آنها دلایل جلد است کشیدگی جلد و سپیدن آن بر استخوان بجای که چون کشند
با انگشت بر کمر و موی موضع خود ردی است و دلالت بر آفتابی رطوبت غریزه مینماید از ارتفاع بخار از جلد بغض بار در دلالت بر
خار غریزی مینماید و همچنین شکلی جلد و کج کشیدگی آن بدن اگر عافی و یا اسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت و هر مرضی که جلد بدن او
کشیده صلب باغ باشد او خواهد مرد بدن اگر عرق نماید و هر که جلد او تخمّل باشد خواهد مرد با عرق و بعضی از آنها دلایل لالطن و شرکسیف است
نخاف مراقب دلیل ضعف پس اشیا است قلت مضم و اطلاق طبیعت با آن ردی است ارتفاع لطن در امراض حاده و قلت مضم با اسهال
دیس و نخاف مراقب علامت موت خصوصاً هنگامی که ظاهر گردد با آن حالات دانند با بزرگ تیره رنگ انصاف نشا مرده علامت ردی
است و دلالت بر انصباب اخلاط رویه بران مینماید و برآمدگی یکی از طرف شرکسیف و صلابت آن ردی است ارتفاع مراقب نه از جهت
رخی که باشد با فخل و لاغری بدن و دلالت بر دم احتیاج مینماید و بعضی از آنها دلایل استسقا است حدوث استسقا بعد از امراض حاده بد است
که از ان جنابت می باید بر بعضی وقت استسقا و یا از لال الامعا صاحب طحال را که اختلاف الدم داشته باشد مملک است حدوث سعال استسقی را
بد است جو شش در آن در آخر استسقا مملک است شرح ما و صفه را و اخر استسقا مملک است بسیار است که می میرد صاحب آن وقت
اجتماع استسقا با اسهال صفراوی بد است و بعضی از آنها دلایل عدت انتصاب بر آمدن رگهای باریک که نزدیک چشم جلد بر
پیشاد ردی است و بعضی از آنها دلایل مقعده است بروز مقعده در امراض حاده بدون ترشح دلیل ردانت و سقوط قوت خروج راج است
کسی که عادی بدان نباشد و او را ایجاد از ان در امراض حاده بد است اگر بی اراده باشد و کمال بدی است و بعضی از آنها دلایل لالطن
تاسل است نقلت و کشتن قضیب انبش در امراض حاده ردی و دلالت بر موت غریزی و با وجع شدید مینماید پس غریزی انبش تحت
آن برود در مرض حاد بد است و تمام در اول مرض بد است و در آخر آن شکو است اگر قوت باقی باشد عرض امراض حاده زن عاقله او همچنین کوچک
شدن پستان آن بکند نوعی لیل سقوط اصل او است و اما اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد دلالت مینماید بر آنکه حمل او توأم است و یکی از ان دو
طفل استقامتی ماید و اگر پستان راست کوچک گردد و پسر استقامت خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک گردد دختر انعقاد خون در پستان
دلالت بران مینماید که حامل او ایل بخون میکند و حدوث قروح و محل در کرده و مانند پستان دلیل بر عسر بر او آنها است و بعضی از آنها دلایل اطراف
برودت اطراف در امراض حاده دلالت بر دم احتیاج و یا انطفا و حرارت غریزی مینماید و دلالت قوی است بر عطش و سو حال بعضی خصوصاً
اول مرض و یا بختشی که بدن گرم گردد بعد از ان که در اطراف نمانند دلیل بلاک و سبزی و بختشی و سیاهی آنها بد است چون مضمم کرد و با آنها
دلایل جدید بعد نیست که سالم ماند بعضی اطراف او بریزد حرقت اطراف با برودت باطن دلیل قرب موت حرقت اطراف و زرد تیره مایل

و با بر پاکه مرفوع شد بر عظیم تر است عروق وقتی که در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد و آلات نجابت ماده و منصف عروق منبسط و اگر
منقطع نگردد و با هم در مرفوع منصف نیاید و آلات برگشت ماده منبسط و منصف جمیع قوی خصوصاً ماسکه بر طول مرض و بر اگر صاحب آن تحمل
مفسد و اسهال نیست چون پیشانی عرق سرد نماید و یا ناخنها سوزد و در زبان و رگ نماید و ظاهر کرد و در بران و یا بر بدن و لذت نامی غیر و آلات
بر قریب موت منبسط و بعضی از آنها دلائل بر قانت حدوث بر قان قبل از سابق بدست اگر عقب لکن اسهال عارض گردد و دلیل آنست که چند
روایت ندارد و بر قان عارض بعد اسهال نیز چندین خوب نیست مگر اگر بعد از آن منصف یا بدیامتقرن آن علامات جمیده دیگر باشد چون
بعد از بر قان اختلاف مفرطی بکمی که چون بر زمین بریزد زمین بپوشد آید و چیزی مانند کف سوخته بر سر او باشد فوق است مگر اگر در کف
آن با اسهال مانع و با بعضی شایع شود حدوث بر قان هر مرضی که صورت و پای مرض در آن منبسط باشد ملک قانت و بسیار است که
در چهاردهم و یا پیش از آن میسر و صلابت کبد با بر قان بدست و بعضی از آنها دلائل رعافت رعاف و سایر مفرط که بعد از آن منصف است
نیاید بدست رعاف طبعی که قطره قطره آید و سیاه باشد بدست رعاف سیاه از نخوی که بر شش معلل است رعافی که از نخوی مخالف است
جدید نیست سیلان مراد اصغر و اخضر از دماغ روی است و بعضی از آنها دلائل بول است بول سیاه قوی با اسهال بدست اعتبار بول در
حمیات آنکه با صداع و کثرت عروق آن بر حدوث گزار است اعتبار بول در حمیات ساکنه دالات بر حدوث رعاف منبسط بول قوی القوام
باه و اطمینان و غلیظ و کدری که در آن چیزی دیده نشود و صفا نیاید و قوی است در سرسام و امراض حاده و اسود و امراض حاده و در قوی سرد دم
و امراض حاده و غلیظ کدری که راسب گردد و در آن چیزی تمام انبساطی است و چون بول قوی گردد و امراض حاده پس غلیظ و کدرا با صلابت
بر شش و موت قریب منبسط و اطمینان بول امر قوی با علامت جمیده دالات بر صحت بخوابن و با افراط او از انبساط معتدل منبسط بول هر چه رنگ
آن بزرگ است کثرت باشد باید بوی قوی قائل است بول منضج خواه سیاه باشد و یا مائی بدست و بدتر از آن بولهای مردان و زنان که سیاه
رنگ و اطعالت که قوی مائی باشد شخصی که تعطر ببول در قوی معروف با بلاوس هم رسد و صفت روز سیر دیگر آنست بهم رساند و بول سیاه
کند هرگاه که دلائل روی باشد و در این بول زنی نماید در چشم خواهد بود بول صاحب لوان مشفای بعضی وی است خصوصاً استی که با دم
دماغ باشد بول منضج بول و دوات لالت بر صداع مندر یا صداعی که بهم رسد منبسط شخصی که در بول او با وجود غلظت یا چربی کوشت که ملک
و یا مانند پارگی منبسط و دالات بر قوت کرده منبسط و از انبساطی آید شخصی که چون بول نماید بدون سبب عدم دالات بر الصداع و شفق رنگی که
کیده او منبسط هر که بول غلیظ تازه منبسط او را تعطر ببول باشد و در اسفل طبع و عاده او بهم میرسد طبعی از آنها دلائل است
است رسوبی که در مصلح طبعی بوی قوی و در مرض حاد و دلیل اختلاف عقل و دوام آن دلیل عطش و سوء حال است رسوب مختلف القوام و رنگ و عظم
رسوب منضج و بول زنی رسوبی که اینها دلیل بسیار روی اند قوی که باشد رسوب بعد از بول سیاه علامت جدید است رسوب رسوب خواهد
باغها باشد و یا بعد از آن دالات بر قوت مرض و غلظت و قه آن طبیعت را میسلید قوی که با آن منبسط باشد دالات بر هلاکت منبسط و چون

و بعضی خورد و در کبد و طحال و کلیه امراضی که متولد از نوزاد اند مانند زردی و نفوس و اسهال و اینها از نوزاد است که مود و معادن کس اند
 بود اشیاء غریبه استعمال سنگینات و مصنفات سرد و ادخال طعام بر طعام و استلا و جماع و تحب اعراض مغرطه نقیاضه و یا بدیهه است
 علاج آن مجامع تعویض قوت تبدیل باوه علت تقلیل غذا و شراب تدبیر و علاج خفیف و سکون و تفریح و ریاضت معتدله و عمل از راهی بلدی
 بلدی دیگر که اسلم از آن باشد و اگر شیعه فصل ششم از غلظه در بیان اسباب موت در امراض و اوقات آنها و موت فجأه بدون مرضی
 ظاهر بدانکه سبب موت در مرض یا فیما در مخرج قلب یا ضعف روح حیوانی و افا، است و یا تقلیل قوت تبخیر و تقلیل روح و آنچه نسبت از مخرج
 قلب است چهار است یکی الم صعب که قلب برسد زیرا که قلب بمثل آن نسبت و یکم صدمت که بخت مغرطه که کیفیات فانیه را در اسبیه مود کفیت
 سمیه بر روی چهارم کشش مجرای نفس خنک و در اکثر امراض اس و صدمه باشد و از اینجاست منع میماند صاحب سرسام را از او که بر شیب
 بخوابد و بگذارد که غلظت او خشک کرده و اکثر سرسوس از اینجاست هلاک میگردند و اسباب ضعف قوت سبب تکلیفات غیر آن معلوم است
 مذکور گشت و اکثر است که نوزاد ترید مرض بخنک هلاک میگردند و در آنها سبب این نوزاد که بر طبع است از مرض غلبه مریض در در انحطاط
 پیدا شده و در مری و آن در اکثر اسبیه سبب حال واقع شود و باطل بود هر مرض هلاک تمام موت آن وقتی است که صعبت و شدت بزرگ اوقات
 و حالات باشد خواه شب خواه روز اتفاق افتد خواه در وقت ابتدا نوبه باشد خواه در حیات بلوغ باشد و یا در زمانه جوانی و در حیات
 و اسبیه است فجا و مخرج روح حیوانی با تمام است از قلب اسبیه لغزافه نقیاضه یا کیفیت سیر و یا احراق و در بخش و اخراج خون بسیار بگردد
 اند و اوله شرابین یا اتقان روح در آن بسیار خفیف بسیار و غم و اندوه مغرطه و یا رسیدن بخاری سوس قلب و یا غیر اینها و اوله کفایت
 لا امو فصل هفتم از غلظه در بیان ابتدای ظهور سماعت طلب بلکه غلظه انوال در آن است تحقیق جمیع علوم حقیقه و غیر حقیقه
 و مناجیه و علیه علیه ابتدا حضرت آدم ابو البشر علی نبیا و آله علیه السلام حکم آید کرد و علم آدم لا اسماء کلها ثم عرضهم علی اللطیف انزل
 و العاشده و بعد از آن بحسب اختلاف از زمان و احوال مردود و تنسیج ایشان هر یک از علوم در آن زمانه مختلفه از انبیا و اعیان ایشان علمیم
 استلام ظاهر و صاب و کشته بومی و الهام ربانی و رویا و صاد و حکما را در قدم صناعت طلب و حدوث آن اختلاف است بحسب آنچه از جمعی که قابل
 تقدم حجاب و انواع اند صناعت طلب این نیز قدیم میدانند بحسب احتیاج نبی نوع ایشان بدان و کسانی که قابل بود و حجاب و انواع اند صناعت
 طلب این نیز قاضی میدانند و ازین گروه بعضی حدوث آنرا با حدوث نوع ایشان مدعی اند و بعضی که جمهور حکما اند حدوث طلب را بعد از حدوث انبیا
 میدانند از ایشان جماعتی بر افتقاد است که حدوث آن بطریق وحی و الهام و رویا و صاد و از جانب خالق معلوم غرطه عمل که فیاض علی الاطلاق
 و علم جمیع علوم مسامعات است و بقراطه و جالیوس و جمیع اصحاب قیاس و بسیاری از شعراء یونان بر این اند و ایشانرا الهامی نامند و فرقه
 برانند که صناعت طلب مانند سایر صنایع از جمله مستنبطات عقول بشریه است و ایشانرا استنباطی نامند و ایشان را صلح و تجرید و ارباب
 حیل اند و کسین طلی و فیلسوفین و فیثاغورس از جمله ایشانند و این فرقه استنباطی که علم استنباط اول و مواضع استنباط متفرق

در صورت

بمورد

بچند فرود شده اند بجهت آنکه اهل هر ناحیه از نواحی بر یک سکون که در آنجا این صناعت شیرینی ارد اعتقاد است که این صناعت اولاً
در آنجا ظاهر شده و بعد از آن در نواحی دیگر شایسته مانند آنکه اهل مصر بر آنند که صنعت طب اولاد مصر استنباط یافته و در لیث
بر صحت دعوی خود است که میگویند و در قدم الا ایام که هنوز صنعت طب ظاهر نبود زنی را در سن جوانی در مصر حالتی بهم رسید که دائم محموم
و مخزون بسبود و هیچ وجه سرد و خوشحالی بر او ظاهر نشد و هر چند مادر و پدر او اموری که موجب طب و خوشحالی بود
جدا و جدا میساختند فایده بر آن نمرت نمیکردید و بتدریج بضعف معده و آهلا و صدرا از احتلاط روید و اجتناب حق نیز مبتلا گشت و حال
او بجایی رسید که مردم از حیات او نا امید گشتند و خیال اتفاق قوی محبت او بپس که بجز پهل شامی استوار از میل بسیار بود
موازوی میل خوشش چند مرتبه قدری صالح شاول نمود و روزی در امر ارض غنایه بدینه او در تحقیق آورد و بدو است چند روز میل
زیاد کردید و از آن فرض نبات یافت چون بن قصد مصر شریع یافت مردم در تمام تجرب رس شدند و هر کس که یکی از صاحبان آن
بتلا میگشت باور اسن میدادند فعی یافت و بعد از آن مردم شروع در تجرب او دیدند و بعد در ایام صناعت طب بدون مشکل غنایه
و فرقه بر آنند که اول این صنعت در بلده بولوس از بلاد یونان ظاهر شد و اصل استخراج آن چنان بود که در ایام تجریم ملک آن زمان که
بر فرض خفی بود و او چندین مرتبه اده او را از مرض خفی که مدتی از آن شکایت داشت خلاص گردانید و همی بر آنند که اول ظهور این
در کسب جزیره از جزایر طراد یونان که جزیره رودس و فیودس و فوکا که مسکن و مولد بقراط بود و این کسب جزیره در وسط اقیانوس واقع
اند بوده و آل اسقلینوس موجب وصیت او درین جزایر نشی می بوده اند و عقاد اکثر ایشان آنست که طب اسقلینوس نازل شد
و او مخترع این صناعات جلیل القدر است و بعضی بر آنند که استخراج آن کلدانیانند و بعضی سحره و بعضی سحره بابل است و اده
بابل فارس و کردی بابل منسوب میدارند و برخی سبب آنرا اهل افریطیش و بعضی سکان طور سینار ابتدا ظهور آن میدارند و با حمله
امور از جمله آنصناعات خطایاست موجب بعضی نمیشود و بعد آنکه قائلین بوجی و الهام شنیع نموده اند فرود استنباط را بابل خیز که
خاصه آنها این است که آدمی را ممکن نیست که بی وساطت وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم القدر نماید
که یکی از جمله آن معرفت عقاید خدایش و معاد و خواص هر یکی و مقدار قوت هر دو آنی و مناسبت آن بهر امری و مقداری همین غیر اینها
است بعضی که در کتب طب مذکور است مقدمه و غیر منبت و توضیحاتی که استنباط را برای حصول سائنس معتقد خود ایراد نموده اند
الاسامیه صحیح آنها را اینها بر عزم مفرد الهام که عبارت از الفا معنی و الهی در طلب است و بطریقی است که او خبر باشد و خواه شتر
بلکم آنکه کرمی فاعلهما جورا یا عقودها یا تخفیر کثیر یا کثیر جمهور بر آنند و با و صاد و میل طبیعت اتفاقا حسنه را از جمله الهام
دانسته اند و چون دانسته شد اکنون جمعی از تصورات استنباطیه که در بیان ابتدا ظهور این صناعت آورده اند بعضی از رویاها
که در باب جمالیات امری است که از رویاها و عقاید و بعضی آنکه بطریقی اتفاقا حسنه وقوع یافته و کرمی باید با بعد از اطلاع بر آنها

استنباطیه



معلوم کرد که بعد از این صناعات جلید القدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نمیداند بود و از جمله تصویبات استنباطی به ایشان مصلحت
 است که یکی از امور کلیه این صناعت است که میگویند میتواند بود که کسی بت کرده و بدیش سنگین و زنک چشم و سایر بدن او منجم گشته و
 تمامی علامات استتلا خون بر او ظاهر شده و آن شخص در حالت حیران و سرگردان مانده که آیا دفع این اعراض ممکنه چه حقیقتی تواند نمود که با
 اختیار او را عافی بهم رسیده و خون بسیاری از آن جاری گشت و آن حالات بالکل زایل گردید و یا آنکه بعد از ظهور علامات مذکوره
 اتفاقاً بر دست او زخمی رسید و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکل از آن مرض نجات یافت و علی ای حال بر آن شخص و حکما ظاهر شد
 که این امراض از غلبه خون بود و علاج آن مختصر بر اصرار آن پس بعد از آن ارشاد بده انجبال هر که آن حالت معارض میگردید با صراحت خون او مباد
 میشود تا آنکه بتلاحتی افکار رفته رفته این صناعت ممکن و مدون گشت و نقل است که شخصی را در عم غلیم در کلور بر روی شاهراک بهم رسید
 و حیران بود از شدت و جبر آن که چه تدبیر نماید و بر پشت چابده بود که ناگاه با چهره ششی استغف غانده گشته بران افتاد و آنرا شکافت
 و بجزک بسیاری بر آید از آن نجات یافت در باب قی و اسهال شخصی طعام بسیار خورده و استلا او را بهم رسیده و از شدت اعراض آن غمناک
 و کرب مضطرب قلبی و تنوع و تنوع در اقر باشد حال او بجای رسید که بسلاکت خود متیقن گشت که درین اشفاقت نموده دفع کرد آنرا یکی
 از دستقر عین که عبارت از قی و اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر مضمین واقع میشود و مواد بسیاری منفع گردید و آن شخص از آن حیران
 مسلک نجات یافت با آنکه آن شخص در آن حالت از عین مضطراب و سرسیمی گیاهی و یا مسوده که در آنجا حاضر بود در دوران انداخت و جاوید فر
 برد و بعد از ساعتی او را قی و اسهال حادث گردید و بواسطه آن بالکل از آن اعراض خلاص یافت پس آن شخص حکما را که ازین واقعه
 اطلاع یافته معرفت چند امر طب حاصل گردید یکی امراض استتلا دیگری که علاج آن مختصر در قی و اسهال است سیوم معرفت و دای
 متیقن و یا مسهل و یا هر دو و همچنین شخصی بعلت اسهال مبتلا گردید و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و نمیدانست که کدام غذا و دوا
 نافع است او را و کدام مضار که اتفاقاً طعامی که سماق داشت بجهت او آوردند و از آن تناول نموده فایده یافت روز دیگر باز از آن غذا
 تناول کرد و تخیف زیاد بهم رسید تا آنکه بعد از چند روز بمداومت بر سماق بالکل از مرض اسهال شفا یافت خود او با علم دانستند که سماق
 قانع است بعد از آن خوانند که گفتن نماید که آیا این خاصیت قبض از جهت جوهر قی است که سماق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر که او را با
 دیگری را اسهال بهم رسیده مگر ترشی میگرداند و دادند سیج فایده بخشید دانستند که قبض سماق نه از جهت ترشی است بلکه از جهت خواص است
 بعد از آن بتلاحتی افکار و مشاهده آنها رو کثرت تجارب قیاسات که در او ای را بر دوی دیگر و طعم و یا لون و یا رایحه مناسبتی دارد قیاس
 بینمانند او را لاجرم انات استحسان نمایند و بعد از آن با شش خاص و اجاب نقل و بعد از آن بد بکیران تبکار و نگنار و خواص و منافع و مضار آنرا
 در می یابند و بدن خورده رفته صناعت طب تکمیل و تمیز یافت و در عین اولانیا مسطور است اولان علم بآنکه هر دوائی را رضی باشد
 از دوائی که مشهور بقابل پیش است که بعد و او را باشد حاصل گشت و خاصیت آن دوا است که با وجود آنکه در بطول و در حقیقتش نیز و دیگر

و نقل است
 طبیعت است

او را بردخت پیش گذارند آن درخت بالکل خشک و صنایع میگرداند از استماع این حکایتی برودند که هر دو امی را اثری و فعلی است و مطبل اثر فضل
 دیگری که آنرا صد آن نامند و بدانکه آنچه در باب اثبات این از حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام همسر الهی از جمله شستاد از
 است که منقولست از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که هرگاه سلیمان بن داود علیهما السلام در نازمی رسیدند
 متعادل در ظاهر میشد و سلیمان بن جعفری حجت آتی از آن درخت می پرسید که نام تو چیست و فایده تو که نام و طریق کاشتن و نگاه داشتن تو
 چیست آن درخت حکم آید که بر انطق الالهی انطق کل شیء یعنی در آمده و فایده و تربیت و محافظت خود بتفصیل از کیفیت و بر علم
 طب از جمله علمی است که بر کلیم الله نازل شده که جمیع تفاسیر علم طب در تورات مسطور است صابریه را اعتقاد اکثر اعیان ایشانی
 بواسطت کائنات و زبانان ایشان که بعضی بر وی صافه و بعضی بالهام در یافته اند پیدا شد و یک عبارت از خانه است که حکما صابریه
 عبادت میرکی از نسبتی باره با رعایت مناسبت آن کوکب در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن خانه را ملحوظ داشته باشد تا میگردند مثلاً
 همگی شش رنگ زرد و طلایی و بنیست و وضع مخصوص شش و یک شتری و مریخ و غیره با نیز بر انقیاس خواجه بقصیل در کتب صابریه مسطور است
 و طایفه از صابریه را اعتقاد است که بعضی از ممالک ایشان بدین صیفا ظاهر میشد که علم طب بر آنجا نوشته بود و بر علم نجوم و نجومی است که علم
 زراعت است که از جمله انبیاء اند ظاهر ساخت زیرا که میگویند کسی که بر زراعت نازل شده در زده هزار پوست کاوشش را بعد از آن کتب
 ساخته بودند از آنجا چهار هزار پوست کتب طبیه صرف شده و مسانف بنظر عراق مانند سورائیس و کله انیس و کشته امین را و عیوی است
 که ایشان مبادی علم اند و معتقد ایشان است که همسر الهی میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فرا گرفته همسر خرد و در آنجا جمیع
 صناعات و علمی که فرا گرفته بود شایع گردانید و هرمان را بنا کرد و از هر آن علوم پویانان انتقال یافت و امیر ابو الوفای فاکت در
 کتاب شجار الحکم و محاسن الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندره و القهر بن رومی که بر مملکت پارس استیلا یافت پارس پویان نقل کرد
 و فرمود که تا از لغت فرس لغت یونانی بر نهد و همچنین آنچه در کتب فایز ملک فارس از کتب نجوم و سایر کتب حکمت یافت پویان فرستاد و
 آنچه از کتب بن مجوسیت و شریعت ایشان یافت همه را بسخت و این سخن بسیار بعدی الوقوع مینماید چنانچه اتفاق عقلا و یونان پیش از زمان اسکندر
 و حکما اطباء مانند بقراط و سقراط و هفلیتوس و امثال ایشان بسیار بودند و بل در آنکه اسکندر کتب حکما و فرس را پویان برده و لغت یونانی
 ترجمه کرده مینموند استعدای نادر و همه آنکه او در صیص بود بر اطلاع حقایق علوم و در عیون الالباب که کور است که شیخ ابوسلیمان منظوم کفایت
 که من از ابن عدی شنیدم که میگفت علوم حکمی از هند پویان آمد اما بعد از نقل این کلام شیخ ابوسلیمان نوشته که من نمیدانم این عدی را آن
 نقل از کجا رسیده و علماء اسرائیلیه بر آنند که شیخ علم طب یونانی را مع بن مشوشاح است و الله اعلم بحقایق الامور و آنچه از نقل یونان
 ظهور یافت از آنجا است که جالیسوس در کتاب صفه خود نقل میکند که اول باعث من بر صفت عرق ضارب که میان سباده و ابهام است
 است آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در مواضع اتصال کبد بحجاب حساس ناظم میر میگردم و هر چند نمیدانم آن بر چه فایده بر آن

خواجه شمسی آنرا کند و بردخت
 پیش گذارند آنرا بالکل خشک و
 صنایع میگرداند

۴

و بعضی بر آنند که این کلام خود امیر المؤمنین است که بصورت شعر دارد اما شعر نیست هر شعر آنست که قصه شاعر آن قافیه و وزن باشد و آن
 جناب مطلقا قصه آنرا نغز نموده بلکه کلام آنجناب اگر بدین نوع صادر میشد چنانچه اکثر آیات قرآنی با و در آن بجز عرض موافقت دارد و بگویند
 شعر نیست القصه علی بن ابی طالب است و دانی بعد از دریافت عجز صریح علماء و مجربین گفت که مقصود جناب ختمی پیامی است ازین عبارت آنست که
 پادشاه باید بدین برغن زیتون نماید و زیتون بخورد تا ازین مرض نجات او حاصل شود و گویند آنکه مراد از لفظ لا در آن کلام عجز نظام
 است آنست که در آیه کریمه من شجرة مبارکه زیتونه لا شرفیه ولا غریبه است چون پادشاه بدین برغن زیتون و خوردن آن خنجر
 مداومت نمود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و رعایت کلی با نمود و هم ازین قبل است آنچه علی بن رضوان بگوید که چندین سال بود که در
 عظیمی لازم شده بود و چند نوبت قصد کردم مطلقا معینه نیفاده و از زنگه الم آن بسیار بر نشانی حال بودم تا آنکه شمس عالمیوس را
 بخواب دیدم که مرا بقرائن کتاب حلیه البره خود اشارت فرمود من در خواب شروع بقرائن آن کتاب کرده بروی میگردانیدم تا آنکه با
 متعالا مقسم رسیدم که در آنجا نوشته که حجامت مقدره در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است در انبویق عالمیوس بن کف جبر معالج
 صداع خود را فراموش کرده بودم و مخدوره را حجامت کن چون پدیدار شدم در ساعت بدان عمل کردم از آن وجع لازم مبرم خلاص شدم
 و نیز از آن قبیل است آنچه عبد الملک بن زینب در کتاب تیسیر که در او معقوبه فیه با صره نوشته آورده که نوبی مراد در چشم عارض شد و
 بجایی رسید که در هر دو حدقه انتشار و تساع بهر رسید خاطر من از آن مرض بسیار متوش و پشیمان گشت بنابراین در صد وصال آن
 شده آنچه در آن باب نافع بود بکار داشتم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا آنکه شبی خواب دیدم که شخصی از اطباء من گفت که شراب در او چشم
 بکشت تا ازین علت نجات یابی من بدان عمل نمودم از آن مرض خلاص شدم و الی الان همیشه بدان مداومت دارم و از اتفاقاتی
 که در باب ظهور این سماعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن اسقلینوس و رمی پدید آمده که از شدت وجع آن پسر گشت
 بنابراین روزی از که در دست آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کناره رودخانه گری العالم در آنجا بسیار بسو و گذشت چون بد آنجا
 رسید از برای سنگین حرارت موضع نمودم دست خود را بر شاخ حی العالم نهادم و بگرد آن اندک خنثی در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت
 اثر آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود ناجی العالم را آورده بران بسته بعد از دو سه روز مطلقا از آن ورم اثری باقی نماند و لهذا خصی را
 اعتقاد آنست که اول دانی که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه پیداشدن تریاق فاروست و فادزیر حروفی
 و جوب صینی و ما دزیون و موسیائی و هر یک از اینها بفضیل در فریادین کبر الیه الخیر در ارضی و پادزیر و جوب صینی و ما دزیون و موسیائی

در حرف الالف مع الف و الیاء مع الالف و الجیم مع الیاء و المیم مع الالف و المیم مع الواو

و کرایف و لوند و اینها ذکر نمود و باین ختم نمود خانه را و الحمد لله اولاد و اخرا

و ظاهر او باطبا و علی الرعلی رسوای محمد و اهل بیته الطاهرین

فلسفه

